UTL AT DOWNSVIEW
D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 11 11 19 05 020 1

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

BP 189 .4 S54 1880
Simnani, Ashraf Jahangir
Lata' if-i ashrafi fi bayan tava' if-i sufi

Order No.
L 516661.

Digitized by the Internet Archive
in 2010 with funding from
University of Toronto

http://www.archive.org/details/laifiashraffbayn00simn

BP
189
.4
S54
1880

تصوف

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ والمنۃ کہ ملفوظات تارک المملکت والکونین مرشد الثقلین غوث الاعظم سراج بنی آدم محبوب یزدانی

حضرت مخدوم سلطان سید اشرف جہانگیر سمنانی الثانی النوربخشی قدس اللہ سرہ العزیز موسوم بہ

لطائف اشرفی

فی بیان

طوائف صوفی

سنہ ۱۲۹ ہجری

[illegible] عالیجناب کرامت مآب اولاد غوث الثقلین سید محمد اشرف حسین اشرفی

بسعادت و امداد اعلیٰ حضرت والا منقبت حاتم سخا آصف عطا نواب والا خطاب انیس العاکفین معین الملۃ والدین دام اقبالہ و عم نوالہ

در مطبع نصرت المطابع واقع دہلی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدای انزدوئی جل و در کبریائی بیهمتا و نعت سرور انبیا و محرم در کبریا جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله الاتقیا و صحابه النجبا الف الف التحیة والثنا چنین گوید دولت صدق و صفا می بوید امیدوار خیریت دارین سید محمد علی حسین اشرفی کچهوچهوی عفی الله عنه که در نسب یکی از کهین فرزندان حضرت سراپا برکت قدوة السالکین زبدة العارفین امیر کبیر سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی السامانی قدس الله سره العزیز است که چون کتاب مستطاب لطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی از ملفوظات جد مغفور موصوف بود و بخوبی تالیف خودش از بس مشهور و معروف و بدین سبب که آن کتاب نایاب جز در کتب خانهای امرای کرام و روسای عظام که بهره وران دین و دولت و توانگران دنیا و آخرت اند بدست دیگران نمیرسید و مطالعه آن اکثری از معنی سنجان روزگار را میسر نگردید بنابران بخاطر فاتر خیالی میگذشت و خیال محالی پیرامون دل اثر دد منزل میگشت که اگر ممکن شود کتاب مذکور را بقالب طبع در آرد و به پیشگاه جمیع از خواص و عوام بطور برگ سبزی که هدیه درویشان است پیشکش برگذارد مگر بوجه نایابی برگ و سامان آن دست نداد و حصول این مامول از قوه بفعل اتفاق نیفتاد تا آنکه کل امر مرهون باوقاتها تقاضای روزگار آرزوی دلدائی اینکار را بکار اند قرار رضا همتی ساند که اهتمام همت والا نهمتش در اشاعت شریعت اسلام و اراحی بقیت کرام از هند تا عرب روشن است و بعضها دلایل و براهین مشاهده نهاده معانی مثبت و مبرهن اعنی جناب ملاذ الفقرا و محب الغربا رئیس الرؤسا و زبدة الاتقیا حامی ملت بیضا و معاون شریعت غرا جناب مستطاب حاجی

و ضاعف اجلاله دعمیه این بی بضاعت را که مقرون بضرورت بود و بعنایت بیغایت و اعانت بی نهایت از کتم ارادت بمنصه شهود جلوه گر فرموده تا آن شاهد هر هفت کرده از مطبع بر آمد و بکمال اهتمام که در تصحیح و غیره آن ازین فقیر و کارکنان نصیر المطابع بوقوع رسید چون مهر از مطلع بر آمد از انجاکه هرگونه کوششی که در کتابت و طبع و تصحیح آن کتاب باعانت دولت لازوال آنجناب است و سپاس اینهمه عنایت بی غایت چنانچه باید از قلم و انچه شاید از زبان مجال نمیگنجد الی بالا یدرک کله لایترک کله هر چه از شکر دعا که شیوه درویشان است و طریقه ایشان است با وجود عدم دستگاه شعر و سخن عرض کرده ام و گویا عرض نادانی خود برده پیشکش آن دربار دربار میگذارم و آرزوی نوازش و پرورشی که سجیه رضیه رئیسان والاشان است بلکه خود منحصر در ذوات ایشان است آرزو می محل آن دارم نشگفت اگر آن هدیه حقیر که پیش آورده فقیر است در آن درگاه موصول و چون هدیه

مور ضعیف بخدمت سلیمان مقبول باد بشاهان چه عجب گر بنوازند گدا را +

چنانچه هم معنی از کشف کرامات … که آمد حل مشکل در مقامات
همه را از اکابر را چو صعلوک … باقدام تعشق کرده سلوک

حقائق را بسی اظهار کرده … دقائق هم مر ایثار کرده
عوارف از معارف هرچه بوده … همه اصحاب را ظاهر نموده

جواهر دیگر بجمله درکشیده … عروس معنوی را رو ندیده
درخشان گوهر از دریای توحید … درفشان جوهر از خضر تفرید

در لالای دریای حقائق … خود لالای خضر از دقائق
وجودش نقطهٔ پرکار مقصود … نمودش زبدهٔ اسرار معبود

نمایان در مقید نور مطلق … چو در آئینه صافی وجه الحق
مدام از مشرب عرفان کشیده … کلام از مذهب جدان شنیده

دریده پردهٔ زنگار گون را … بدیده روی بیچون و چگون را
رحیق از ساغر اسرار خورده … سبق از مردم ابرار برده

گرفت از پرتو نور الهی … ز نورش کشف از مه تا بماهی
برفرغ و بیانی سامری سیر … ید بیضا نموده اندرین دیر

بعلم و کشف مفرق های کار … چو نور صبح بین الحق و باطل
درین دکان خرمش ضراب اطناب … باسم اشرفی زد سکهٔ راز

که آن سکه روانست از کرامت … درین بازار تا قام قیامت
همه اصحاب را زین شکر تحفه … چه میباید که هیچ اند اشرفی

در اثنای این دولت عظیم و نعمت کریم ملهم عالم غیب ملقن اسرار لاریب ضمیر دل و سمیر آب و گل التقا کرد که بعضی از انفاس نفیسه و الفاظ متبرکه و شمه از لطائف معارف و ظرائف و کواشف احوال مقامات شریفه و انزال کرامات عجیبه حضرت قدوة الکبرا که از مبدا تا منتها اصدار یافته و برخی معارف و حقائق که از مشائخ روزگار و اکابر دیار در سفر و حضر تحت قبهٔ دوار بحصول ایشان پیوسته در طبق بیان نهاده عیان باید کرد و بعضی خوارق که در مواجهه معاندان روزگار و مقابله حاسدان اعصار از ایشان در حیز آمده بخصیص وقایعی که میان حضرت شیخ حاجی چراغ هند و حضرت قدوة الکبرا گذشته برای اظهار این اسمای ایمای از حضرت ایشان شده بود خارق عادات سنیه و صدور واقعات مرضیه ایشان اگرچه اکثر من ان تعد و تحصی و اکبر من ان تظن و تقصی است ولیکن انچه قابل ضبط ذهن و حامل فکر این ممتحن بود در قید کتابت آورده بنور اطلاع انظار مخدومی و بحضور استماع احضار معصومی گذرانیده و از اول تا آخر در قابعد و تمیز گردانیده بلکه اکثر عین الفاظ شریفه و اقوال صریحه ایشان با مضمون مقوله بنوک قلم رسانیده مگر بعضی ماجرای که در هنگام خطاب مستطاب یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و آوان پرواز شهباز اوج هی نو گر حضرت سمدی کلماتی چند که حین تفویض مقام و جلوس بر سجادهٔ عظام به نسبت حضرت قدوهٔ ابرار منظر انظار شگرفی و مظهر اسرار اشرفی جامع مکارم اخلاق و مهبط انوار شخت علی الاطلاق حضرت سید عبد الرزاق و خلفای طیبه

اعراق فرمودند مجال نشد وشمهٔ بیان سیرت وروش مرضیه واصدار مقامات وخوارق عادات حضرت مخدوم زاده زادهُ اللّٰهُ تعالیٰ مَا اَعطاهُ وطوارق واردات صاحب سجاده که بعد از رحلت حضرت قدوة الکبرا صادر شده در ذیل این لطائف شریفه و ظرائف لطیفه در آوردم تا از نسیمات ریاض ولایت ونفحات حدائق عنایت ایشان بوی بمشام جان طالبان صادق ومخلصان واثق برسد پس چنان باشند که گویا شرف مجلس حضرت قدوة الکبرا یافته باشند وسخن از ایشان شنیده بر قضیهٔ عِندَ ذِکرِ الصّٰلِحِینَ تَنزِیلُ الرَّحمَةِ در ذکر اولیاء امید حصول فیض الهی ابل وصول فضل نامتناهی باشد وباستماع سخنان وحکایت واحوال وباطلاع بیان معاملات واقوال آن بزرگوار دین ویگانهٔ روی زمین اسماع معتقدان ومریدان خوش گردد ودل وجان طالبان را استراحتی باشد ودر میان احفاد واولاد وخلفاء بلاد حضرة قدوة الکبرا سالها فراوان بماند وعارف طالب صادق را برسبیل تذکره واسترشاد از مطالعهٔ آن نفعی تمام بود وموجب از دیاد یقین وموجب استعداد اعتقاد وسکین بایشان گردد بدان واسطه این بیچارهٔ سرگردان را بدعاء صالح مزد دهنده بود که ببرکات آن کلمات از ظلمات خودی خلاص یابد ومنتهاء همت دل بشتابد وَهُوَ الوُصُولُ اِلیٰ لِقَاءِ اللّٰهِ وَالاِستِهلَاکُ فِی شُهُودِ جَلَالِهٖ وَجَمَالِهٖ چون این مجموعهٔ عجیبه ومنتخبهٔ غریبه جامع بود معارف آن بحر ذخار وحامل کواشف آن دریای عوارف ومشتمل بمقامات اشرفی ومحتمل بحکایات شگرفی موسوم به لطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی افتاد بالنبی وآله الامجاد دیسر وتمم بالخیر ابتدا بمقدمه وانتها بخاتمه وشصت لطائف بنیاد نهاد ❊

مقدمه در بیان فوائد علم واستماع کلمات مشائخ وشرائط آداب واطلاع آن

لطیفهٔ اول - در بیان توحید ومراتب او لطیفه دوم در بیان معرفت ولایت دلی واقسام او لطیفه سوم در بیان معرفت عارف ومتعرف وجاهل لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی ومتصوف وملامتی وفقیر واصناف این طائفه وذکر ارباب ولایت از غوث وامامان واوتاد وابرار وابدال واخیار وشرح ادنیا مکتوم

مجموعه

وکمیت اطلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه لطیفهٔ پنجم در بیان تفریق میان معجزه و کرامات
و استدراج و دلائل اثبات کرامت و ذکر معراج رسول علیه السلام لطیفهٔ ششم در
بیان اهلیت شیخی و شرائط اقتدا و آداب مرشد و مسترشد که مجمع اربعین اکابر است
و مسئله توحید مطلب لطیفهٔ هفتم در بیان اصطلاحات تصوف لطیفهٔ هشتم در
بیان حقیقت معرفت راه سلوک و سلسلهٔ تربیت و وجه خاص و حجب ظلمانی و
نورانی و انواع تجلیات و تلبیس ابلیس لطیفهٔ نهم در بیان شرائط تلقین اذکار
مختلفه موضوعه مشائخ و فضل ذکر جلی بر خفی لطیفهٔ دهم در بیان شرائط فکر و مراقبه
و جمع و تفرقه لطیفهٔ یازدهم در بیان مشاهده و وصول و رویة صوفیه و مومنان و یقین
لطیفهٔ دوازدهم در بیان انواع لباس مشائخ از صوف و خرقه و اعمال آن
و معانی هر یک و شرائط ارادت مرید و مراد و ذکر مقراض و طاقیه لطیفهٔ سیزدهم در
بیان حلق و قصر لطیفهٔ چهاردهم در بیان مبداء خانوادهٔ مشائخ که در اصل سلف
چهارده بودند و ذکر اویسیان لطیفهٔ پانزدهم در بیان سلسله حضرت قدوة الکبرا
و سلسلهٔ حضرت نور العین و سلسلهٔ بعضی مشائخ سلف و خلف و اسامی خلفاء کمل
ایشان و تواریخ وفات و فائده اعراس پیران و تحصیل فضائل از اکابر متعدده
لطیفهٔ شانزدهم در بیان معانی کلمات مشائخ از شطحیات و امثال آن
لطیفهٔ هفدهم در بیان آداب صحبت و زیارت مشائخ و قبور ایشان و تقبیل و وضع
جبهه بین یدی الشیوخ لطیفهٔ هژدهم در بیان معانی زلف و خال و امثال آن
لطیفهٔ نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محتملات متصوفه که از افاضل
مختلفه صادر شده اند لطیفهٔ بیستم در بیان سماع و استماع مزامیر لطیفهٔ بیست و یکم
در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و بیان خیر و شر و بعضی عقائد صوفیه لطیفهٔ
بیست و دوم در بیان ترک و رنگ سلطنت و اعراض از سریر مملکت و سیر و تنقل
سفر و التقا به بعضی مشائخ عصر در راه تخصیص بحضرت مخدوم جهانیان و اتیان بحضرت
شیخ شرف الدین یحیی منیری و رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد

وایثار مقامات خود را والقاب بخطاب جهانگیری لطیفه بیست[٢٣] و سوم در بیان تعین مقام و نزول رایات اشرفی و صدور علامات شگرفی بنجف آباد و اظهار خوارق در یکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرور پوری لطیفه بیست و چهارم در بیان بدل امراد سلاطین و فقرا و مساکین را تقریبًا مناقب مسند عالی سیفخان لطیفه بیست[٢٥] و پنجم در بیان ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیة و ابدیة او و اصول شریعت و طریقت لطیفه بیست[٢٦] و ششم در بیان ارباب نظر و برهان و اصحاب کشف و عیان و حیرت هر دو طائفه و عقائد طائفه اخیر و بحث طریقت و شریعت و وحدت که یکی میگویند لطیفه بیست و هفتم در بیان دلائل وحدت وجود و اختلاف بعضی مشائخ در وحدت وجود و توفیق در ایشان لطیفه بیست[٢٨] و هشتم در بیان توبه لطیفه بیست و نهم در بیان معرفت نماز لطیفه سی[٣٠] ام در معرفت روزه لطیفه سی[٣١] و یکم در بیان زکوة لطیفه سی[٣٢] و دویم در بیان حج و جهاد لطیفه سی و سوم در بیان اوصاف اصناف امت که متفرقه شده اند بمذاهب کثیره و ماهیت مراتب انسانی و ذکر انسان صوری و معنوی لطیفه سی[٣٤] و چهارم در بیان فوائد سفر و شرائط او لطیفه سی و پنجم در بیان عجائب روزگار و غرائب آثار که در سفر حضرت ایشان دیده اند و انواع مراحم مقامات که از اکابر و اماثر کوهستان معمر رزیده اند لطیفه سی و ششم در بیان طریق اطعام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات لطیفه سی[٣٧] و هفتم در بیان شرائط اعتکاف و عزلت و خلوت تجرید و تفرید لطیفه سی و هشتم در بیان وظائف صبح و شام و صلوات خمسهٔ اسلام و نوافل و ادعیهٔ مشهوره و ایام متبرکه و صیام صوفیه لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب او لطیفه چهلم در بیان زهد و تقوی لطیفه چهل و یکم در بیان توکل و کسب و رضا و ذکر خوف و رجا لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خواب لطیفه چهل و سوم در بخل و سخاوت و در رزق و ذخیره لطیفه چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت و در بیان سعادت و شقادت لطیفه چهل و پنجم در بیان رسوم خلق و مزاج مستحسن لطیفه چهل و ششم در بیان تذکیر و وعظ و حسن خلق و غضب و شفقت و معامله لطیفه چهل و هفتم در بیان موهون

و مسلم لطیفهٔ چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و ذکر بعضی شر به مختلف فیه لطیفهٔ چهل و نهم
در بیان معرفت امانت و بیان تولا و تبرا و ترک علائق و عوائق لطیفهٔ پنجاهم در بیان معرفت
نفس و روح و قلب و در قبض ارواح و نمودار شدن ملائکه و تمنا مرگ لطیفهٔ پنجاه و یکم در ذکر
علم و طبل و بیان زنبیل گردانیدن لطیفهٔ پنجاه و دوم در بیان نسب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم و جزوی سیر نبوی علیه السلام و شرح نسب سادات از خلفا و اولاد که از کتب
بیان انتخاب افتاد لطیفهٔ پنجاه و سوم در ذکر خلفاء راشدین و بعضی صحابه و تابعین و
ائمهٔ اثنا عشر لطیفهٔ پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعرا که از مشرب صافی صوفیه و طائفه علیه بهره می
داشتند لطیفهٔ پنجاه و پنجم در صدور بعضی خوارق از حضرت قدوة الکبرا بنسبت بعضی مردم
لطیفهٔ پنجاه و ششم در بیان تفویض مقام و حوالهٔ ولایت اسلام به نسبت مقتدای
آفاق حضرت سید حاجی عبد الرزاق و ذکر قبولیت بشرف فرزندی لطیفهٔ پنجاه و
هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و علامات ... در خطهٔ اوده و قصبه جائس و
... دولی و نواحی او و صدور خوارق به نسبت اهالی این دیار و سبب اعتقاد مند
... شیخان و حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین صدیقی اودهی
لطیفهٔ پنجاه و هشتم در شرح دعوات بعضی اسماء اعظم و تکسیر و بیان سورهٔ فاتحه و توریت
که معروف بدعاء ... است و بعضی فوائد دیگر از افسون و تعویذ و امثال آن لطیفهٔ پنجاه و نهم در
بیان تنزیل فیض الهی و فضل نامتناهی در حین سفر حضرت ایشان و احضار ملائکه و
مردان غیب و بعضی اولیاء بجهت تجهیز و تکفین حضرت قدوة الکبرا لطیفهٔ شصتم در بیان
صدور بعضی انفاس اشفاق بنسبت قدوة الآفاق سید عبد الرزاق و اولاد و احفاد او و
بعضی خلفاء کبرای ایشان و لطف عام به نسبت معتقدان و فرزندان و مریدان و مخلصان تمام سلسله
خاتمه مشتمل باخلاق و اوصاف و حکایات این طائفه علیه قدس الله ارواحهم و رضی الله
عَنْ جَمِيعِهِمْ وَأَرْجُو مِنَ اللّٰهِ الْكَرِيمِ أَنْ يَحْفَظَنِي عَلَىٰ هٰذَا الْأَمْرِ الْخَطِيرِ وَأَنْ يَجْعَلَ سَعْيِي مَشْكُورًا وَكَلَامَهُ
مَبْرُورًا وَأَسْأَلُ الْعَوْنَ وَالْعِصْمَةَ مِنَ الْخَطَاءِ وَزَلَّةِ الْقَدَمِ فِي سَبِيلِ التَّحْقِيقِ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التُّكْلَانُ

مأمول از مکارم اخلاق صوفیه و مسئول از مراحم اشفاق طائفه علیه و ناظران که از صحائف و
چینندگان اثمار ظرائف آنکه چون ایشان را از نسمات ریاض معارف و حقائق و نفحات
حدائق و کواشف دقائق آن درر دریای توحید و خور خضرای تفرید مشام اصحاب شریفه
و دماغ اصحاب عفیفه معطر و خوش گردد و دلهای ایشان از عوائق دهر و علائق عصر منقبض
نگردد مقتدی این تصنیف و باعث این تالیف را از دعای خیر و ثنای بی خیر دریغ ندارند

... امیدوارم از ... محفوظ دارد ... و کلامش مقبول گرداند ... و محافظت از خطا و لغزش قدم در راه تحقیق و از حق تعالی ... خواسته میشود ... ذات پاک او ...

واگر بر زلت قلم ولغزش قلمی اطلاع یابند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند و بکمال حسن خلق متابعت یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ مراعات نمایند **شعر** جَزَاکَ اللّٰهُ خَیْرًا مَنْ تَأَمَّلَ کِتَابِیْ ۔ وَقَابَلَ مَا فِیْهَا مِنَ السَّهْوِ بِالْعَفْوِ هر سخنی را محلی شایسته وهر بیانی را تا دیلی بایسته هدیه کنند و برآن عمل نمایند بر بساط اعراض وسماط اعتراض ننشینند واین ضعیف قلیل البضاعة ونحیف علیل الاستطاعت را هدف تیر ملامت نسازند وبرجاس خدنگ تعنت نکنند اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِاِخْتِتَامِ الْمَقْصُوْدِ وَارْزُقْنَا الْاِتْمَامَ الْمَوْعُوْدِ بِالنَّبِیِّ وَاٰلِهِ الْمَوْدُوْدِ

مقدمه در بیان فواید مطالعه کتب صوفیه واستماع کلمات مشایخ علیه وشرائط وآداب استماع آن **قال الاشرف** اَلْعِلْمُ بِضْعٌ عُزْهَرٍ وَسَائِرُ الْفُنُوْنِ ذَرَائِرُ هَا حضرت نور العین بحضرت **قدوة الکبرا** عرض نمودند که مر طالب صادق را از علوم کثیره وفنون کبیره اهم کدام علم است فرمودند اول چیزی که بر بنده بعد از دانستن توحید ومعرفت ایمان واجب ولازم میگردد علم عقیده شریعت وطریقت است وعلم عبادت بر فرد وبیش فرض چنانچه در اثر است اُدْنُوْا ثُمَّ اتَّقُوْا افقهوا الله اعتزلوا واعملوا اتقر بها میفرمودند در آن هنگام که شیخ الاسلام شیخ احمد جام زندبیل بجانب مزارات متبرکه چشت صانها الله عن الآفات متوجه شده بودند وازینطرف حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره با صحاب کثیر بر آمدند در اثنای راه التقا افتاد ودر یکدیگر اند که تعارض بنیاد شد بعد از رفع کدورت خواطر همدیگر شیخ الاسلام حضرت خواجه مودود چشتی را فرمودند که دو خدمتگار نگاه دارید وسه روز توقف کنید چنانچه خواجه را فرموده بودند حضرت خواجه چنان کردند پس پیش شیخ الاسلام آمده گفتند که چنانچه فرموده بودید آنچنان کردم دیگر چه میفرمایید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند که اول مصلی بر طاق نه وبرو علم بخوان که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد ومتعبد بی فقه همچو خر خراس بی تحسین بود گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند چون از تحصیل علم فارغ شوی احیار خاندان دانشار دودمان خود کن که آبا واجداد تو بزرگ بودند وصاحب کرامات وجامع مقامات حضرت خواجه مودود چشتی گفت چون مرا احیار خاندان میفرمایید هم بروجه تبرک وتیمن مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام گفت پیشتر آی پیشتر آمدند دست او گرفت وبر کناره چار بالش خود بنشاندند وسه بار گفت بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بودند فوائد بسیار گرفت ونوازش بسیار یافت وباز گشت وبعد از آن باندک فرصتی بجهت تحصیل علم بجانب بخارا وبلخ تشریف بردند ومدت چهار سال بقدر وسع وامکان در آن باب اجتهاد نمودند ودر آن دیار

هر جا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد بعد ازان بدیار حیثیت
مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که عالم را
باید که ناپرسیده سخن نگوید مَنْ تَکَلَّمَ بِالْعِلْمِ قَبْلَ اَنْ یُسْأَلَ عَنْهُ ذَهَبَ ثُلُثَا نُوْرِهٖ لِاَنَّ الْجَوَابَ بَعْدَ السُّؤَالِ
کَالدَّوَاءِ بَعْدَ الدَّاءِ بیت تا نباشد تشنگی نامد بدست * تا نپرسند مخوان گردعاست * حضرة
نور العین عرض نمودند که فرق در میان علماء دنیا و علماء آخرت چه باشد فرمودند که ادنی فرق
آنست چنانچه سیم سره و سیم ناسره و بعضے گفته اند فَضْلُ الْعَالِمِ بِاللّٰهِ عَلَى الْعَالِمِ بِالْاَحْکَامِ کَفَضْلِ الْمُشَاهَدَةِ
عَلَى الْخَبَرِ وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ ایضاً فرمودند مَثَلُ الْعَالِمِ اِذَا زَلَّ مَثَلُ السَّفِیْنَةِ اِذَا غَرِقَ غَرِقَ مَعَهَا خَلْقٌ کَثِیْرٌ
ایضاً فرمودند اَلْعَالِمُ بِلَا عَمَلٍ کَالْقَوْسِ بِلَا وَتَرٍ قَالَ الْاَشْرَفُ اَلْعَالِمُ بِلَا عَمَلٍ کَالْمِرْاٰةِ بِلَا صَیْقَلٍ
چه تا آئینه علم را صیقل عمل نبود رخساره احوال و مقامات ننماید و لطائف قلبی نیفزاید و طالب علم
میداند که علم مجرد وسیله نجات خواهد بود و رستگاری وی در تحصیل علم است و بس از عمل خود
در بایست ندارد این اعتقاد بد است و مذهب فلاسفه سبحان الله آخر این قدر نداند که چون علم
حاصل کند و بران عمل نکند برے وی حجت موکد تر گردد و خبر ندارد که رسول علیه السلام میفرماید که اَشَدُّ النَّاسِ
عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَنْ لَمْ یَنْفَعْهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهٖ و در سخنان مشائخ آورده اند که یکی از بزرگان
جنید رحمة الله علیه را بخواب دید و با وی گفت یَا اَبَا الْقَاسِمِ مَا الْخَبَرُ قَالَ طَاحَتِ الْعِبَادَاتُ
وَفَنِیَتِ الْاِشَارَاتُ مَا نَفَعَنَا اِلَّا رَکَعَاتٌ رَکَعْنَاهَا فِیْ جَوْفِ اللَّیْلِ اے فرزند از اعمال مفلس و از
احوال تہی و از معانی خالی مباش و یقین دان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این مثالی
معلوم شود اگر کسی در بیابانی میرود و ده شمشیر هندی بدست دارد و همچنین دیگر سلاحهای نیکو
و معهذا اهل سلاح و اهل جنگ و محاربه باشد ناگهان شیرے بوے در آید چه گوئی و آن همه
سلاحهای وے بے آنکه کار فرماید شر آن شیر از وے دفع کند یا نه تو نیک دانی که نکند همچنین
بعینه میدان که اگر کسی صد هزار مسئله علمی بخواند و بداند و یکی بعمل نیارد ازان دانش ویرا فائده نه
خواهد بود دیگر فرمودند اگر کسی رنجور بود و رنج بیماری وی از حرارت و صفرا باشد و داند که علاج این
بیماری کشکاب و سکنجبین است و نخورد آن دانش وی دفع بیماری وی بکند یا نه تو نیک دانی که نکند
بیت گر می دو هزار رطل خود بپیمائی * تا می نخوری نباشدت شیدائی * گر صد هزار سال علم
بخوانی و هزار بار کتاب برهم نهی پس بران عمل نکنی و خود را باعمال مستعد و شائسته رحمت
خدائی نگردانی رحمت خدائی بر تو نرسد - تفریحاً میفرمودند که زاهدی بود که چهار صد صندوق
علم یاد داشت و شب و روز در مباحثه و مذاکره او را میگذشتے و لیکن در اعمال اهمال ورزیدے
چون درگذشت درویشی بواقعه دید ند پرسیدند که ما الخبر فرمود که هیچ خبر نپرسید ازان وقتی که مرده ام

در چاه ویل افتادم ــ چو عالم ندارد باعمال میل ٭ بود جائے او در تنگ چاه ویل ٭ حاضری عرض
کرد از قرآن هم دلیل هست که علم بعمل کار نیاید فرمودند بسیار جائے آورده اند اکنون مستمع باش
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاَنْ لَّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی ای فرزند دانم که خوانده باشی که این آیت منسوخ
است گیرم که این منسوخ است در آیتهائے دیگر چگوئی فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
صَالِحًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ○ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
كَانَتْ لَهُمْ جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خٰلِدِيْنَ فِيْهَا الاية وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا
وَكَذٰلِكَ سَائِرُ الْاَحَادِيْثِ الْمُشْعِرِ بِهٰذَا الْمَعْنٰی حضرت اکبر عرض نمودند که بنده بعمل خود در بهشت خواهد رفت یا
برحمت خدا تعالے وفضل او حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هنوز سخن من فهم کردنیست بدان
ای فرزند این میگویم بلکه میگویم بفضل ورحمت حقتعالی به بهشت میرسد اما تا بطاعت وعبادت
خود را مستعد وشائسته رحمت نگرداند رحمت بروے نرسد نه من میگویم که حقتعالی میفرماید
اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِيْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِيْنَ وچون رحمت در وی نرسد کی به بهشت رسد اگر کسی
گوید بمجرد ایمان به بهشت رسد من نیز میگویم که به بهشت رسد ولیکن تا خدا کے رسد عقبها در پیش است
تا آنکه برسد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بنده را از عبادت چاره نیست چه بنده را بندگی
نماید وکریم را کرم وبنده در بندگی چنان مستغرق بود که جزا را در نظر نیارد بلکه موجب امر وی در
بندگی باشد اگرچه در بندگی قبولیت نیاید باز نگردد تقریبا میفرمودند که در بنی اسرائیل عابدی بود
که بسیار سالهاش در عبادت گزشته بود حقتعالی خواسته که خلوص وے بر ملائک جلوه دهد ملکی را فرستاد
که آن عابد را بگوئی که تا کی این همه مجاهده وریاضت بری بر وکه شائسته درگاه ما نیستی ــ
ملکی هاتف انداخت در گوش پیر ٭ که بیحاصلی رو سر خویش گیر ٭ درین در دعای تو مقبول نیست
بخواری برو یا بزاری بایست ٭ ملک بیامد وآن پیغام بگزارد عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی
آفریده اند مرا با بندگی کار است بخداوندی چه کار خداوندی او داند آن فرشته باز بحضرت
عزت آمد گفت الهی عالم السری والخفیاتی دانی که آن عابد چه گفت از حضرت عزت خطاب آمد
چون او از بندگی ما بر نمیگردد ما کریمی هم از وی بر نمیگردیم اِشْهَدُوْا یَا مَلٰٓئِکَتِیْ اَنِّیْ قَدْ غَفَرْتُ لَهٗ ــ
قبولست گرچه هنر نیستش ٭ که جز ما پناهے دگر نیستش ٭ سخنی از اعانت طالبعلم برآمد حضرت
قدوة الکبرا فرموده اند که در تفسیرے آورده اند که تراب نام کافری بود طالبعلمی بر صفه مدرسه کتابت
میکرد خامه از دست او افتاد تراب برجستگی کرد وخامه از زیر صفه گرفت و بدست کاتب داد آورده
اند که فردا قیامت بدین مقدار اعانت سبکی در حق تراب بعذاب خواهد بود و دیگر کفره تمنا خواهند
کرد لقوله تعالی یٰلَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرٰبًا ۞ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگر کسی بداند که در عمر وی

بیش از یک هفته نمانده است میباید که بعلم فقه اشتغال نماید چه دانستن یک مسئله از علوم دینی بهتر از هزار رکعت نافله است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از آراستن جوارح بعبادت سنیه و پیراستن باطن بحسنات مرضیه موجب فیض الٰهی و سببِ دوام نامتناهی و این ترا بمثالی معلوم گردد اگر ترا خبری دهند و گویند که به هفته دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد دانم که تو در این هفته بهیچ کار مشغول نگردی جز بدانکه هرچه دانی که چشم سلطان بران خواهد افتاد آن را پاکیزه و نیکو گردانی و آراسته و مزین کنی از تن و جامه و جای و سرای و فراش اکنون اندیشه میکن و میدان اشارت بچه میکنم که شما زیرکانید و زیرکان را اشارت بس است سه آنکه اوائل عبارت آمده بهر دو بشارت آمده و لهذا قال علیه السلام ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز که یکی از خلفاء ثلثه صاحب طیر حضرت قدوة الکبرا اند از فوائد استماع کلمات مشائخ و اطلاع مقالات اولیاء راسخ درخواست قال الاشرف ذکر الصالحین و تذکرة العارفین نور یتجلی فی قلوب الطالبین المسترشدین باید دانست که آنچه درین کتاب و درین انتخاب مسطور میگردد از اذواق و معارف آن بحر زخار و مواجید و احوال آن دریای عوارف و ذکر سیر مقامات و بیان سیر و کرامات ایشان بعضی از طائفه صوفیه و فرقه علیه دیگر رضی الله عنهم اجمعین خواهد بود باشد که مطالعه کنندگان را از مکاتبه آن کلمات شریف و ملاحظه آن مقالات لطیف یقین کامل و عقیده شامل نسبت این طائفه علیه حاصل شود و جماعتی که نفی کرامات و مقامات صوفیه و ابطال استقامات و الهامات طائفه علیه میکنند و از غائله غوائب آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله تعالی و ایاکم عن مکائدهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منقول از سید الطائفه خواجه جنید قدس سره است حکایت المشائخ جند من جنود الله تعالی یقوی القلوب حضرت شیخ کبیر سروریوری که از خلص اصحاب و کمل خلفاء و لایت حضرت قدوة الکبرا اند و هر جا که درین کتاب حضرت شیخ کبیر مذکور میگردد مراد ایشان خواهد بود بحضرت ایشان عرض کردند که بجهت استماع کلمات مشائخ و صوفیه و اطلاع مقالات مرضیه این طائفه را از تنزیل هم دلیل هست فرمودند که آری حق سبحانه تعالی میفرماید و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصهای پیغامبران و اخبار مرسلان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات افزاید و قوة باشد و چون بار رنج بتو رسد و زور آورد از اخبار و احوال ایشان شنوی و بر اندیشی که مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده و دران صبر کرده اند و احتمال توکل و ثقه پیش آورده دل ترا بآن ثبات عزم و صبر افزاید همچنین استماع سخنان نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد در بلاد امتحان

از وبر درویشی و ناکامی قدم فشارد و عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که از ابو علی دقاق پرسیدند که در شنیدن سخنان مردان هیچ فائده هست چون کار
ایشان نمی توانیم کرد گفت بلی فائده هست یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و اگر نامرد بود
گردد در اثنا این فرمودند مگر فردوسی طوسی همدرین معنی گفته است بیت هر آنکس که شهنامه خوانی
اگر زن بود پهلوانی کند * مراد از نامهٔ صحائف و معارف و حقائق این طائفه داشته باشد که
فی الحقیقت شاهان عرصهٔ ولایت و ملوکان بلدهٔ هدایت ایشانند اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد
فرد گردد و اگر فرد بود عین درد گردد قال الاشرف سلمه کُونُوا مَعَ الصّٰلِحِیْنَ فَاِنْ لَمْ تَطِیْعُوْا اُنْظُ
وُجُوْهَکُمْ فِیْ مَرَایَا الْعَارِفِیْنَ پوشیده نماند که مرآت عارفان عبارت از احوال و معارف این
که وجوه حال خویش و پرتو اعمال خود طالبان صادق و سالکان واثق در آئینه مقامات و حکایا
این طائفه می بینند اگر گیاه پندار و عجب محاسن حال ایشان می بود فرو می اندازند و می دانند که اقوال
افعال و احوال ما یان نه همچو ایشان نیست بلکه می از کردار خود برگیرند و تقصیر خود در جنب کردار ایشان بینند
از عجب و ریا و استحسان پرهیزند کما قال بعض الکبراء العارفین لا تزن الخلق بمیزانک وزن نفسک
بمیزان الصدّیقین لتعلم فضلهم و افلاسک حضرت قدوة الکبرا در اثنای این
از مقام شیخ الاسلام نقل کردند که وصیت کردند او کابر روزگار و اشرار نامدار که از هر پیری سخنی یاد گیرید اگر نتوا
نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید همین نشان درین کار آنست که سخنان مشائخ شنوی
خوش آید و بدل سوی ایشان گرائی و انکار نیاری هر گاه که از دوستان خود یکی بتو نماید و در
قبول نیفتد و حقیر آید بدتر باشد از گناه که آن بدتر است زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب
اَعَاذَنَا اللّٰهُ تَعَالٰی مِنْ حِرْمَانِ هٰذَا الْعِرْفَانِ اگر در نظر غلط افتد و وی آن نباشد که تر ابوی قبول
تر از بان ندارد که قصد تو بآن راست بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سلطان
از خدمت مولوی نقل میکردند که حضرت مولوی در حین سفر آخرت بنسبت اصحاب که محرم ما
از همه بودند میفرمودند که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقم و آن خوشیم که در ما
مریدان از کلام من سر بر میزند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار
و شکرها میگزار که من آنم * مگو زنهار کین دم قال باشد * که در وی سربسر احوال باشد *
سخنهای مشائخ آنجو است * چه بیند آنکه در ظلمات حیرانست * حضرة قدوة الکبرا
که سخنهای مشائخ و دوستان حق تعالی و دوستی ایشان را با ایشان افگند چنانکه گفته اند ما
احد القربتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة و لا بعد ابعد من العداوة قال علیه السلام القوم اخوان
صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل به سبب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند از قو

قومی را دوست میدارند و بکردار ایشان نمی‌رسند گفت ﷺ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که اگر کسی را کمال معارف این طائفه و حال طوائف صوفیه بود دولتی هنیّ و نعمتی
سنی و این نعمت سعادت جز بقابلیت ازلی و اهلیت لم یزلی میسر نشود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ کسی را که شمیمی از گلزار معارف و نسیمی از لاله‌زار کواشف بدماغ جانش رسیده باشد
این نیز علامت سعادت است اگر بسبب حرمان ازین دو فرقه هم نیست باری صحبت دوستان
خدا گزیند چه اختلاط این طائفه موجب اجر جزیل و انبساط باین زمره علیا سبب پاداش طویل هست از
حضرت سید الطائفه ابوبکر عطوفی معنی نقل میکرد اگر کسی را بینند که ایمان آرد باین طائفه و این سخنان حق گوید
زنهار وی را بگوئید نام مرا بدعا یاد آرد - حضرت منصور رحمة الله علیه میگوید هر که این سخنان را ایمان آرد از من
چاشنی یافته وی را از من سلام گویند شیخ عمو گفت که از شیخ شروانی نقل دارم که گفت که اگر پای دارید به
خراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ شروانی گفت وصیت میکنم
شما را به نیکوئی با کسی که ما را دوست دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند دوست دار اولیا و هواخواه
اصفیا یکی ازین طائفه است تقریب میفرمودند که ابوجعفر سیلانی گفته اند که با دل ارادة حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم را بخواب دیدم که نشسته بر صدر و جمیع مشائخ ازین طائفه گرد بر گرد وی حضرت رسول نگریست
در آسمان بر کشادند و فرشته فرود آمد طشت زرین و ابریق سیمین بر دست پیش حضرت رسول نهاد
بعده پیش یک یک می نهاد دست می شستند چون نوبت بمن رسید گفتند بر گیرید که او نه ازین
طائفه است طشت دار طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من
ایشان را دوست میدارم مصطفی صلعم گفت کسیکه ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم
مصطفی صلی الله علیه وسلم در من نگریست می خندید گفت ما را دوست داری یا ابا جعفر گفت آنوقت صحبت من باین قوم بود ابراهیم ادهم گوید
شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان خدای تعالی گفتم نام من نوشتی
گفت نه گفتم من از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم در بین
بودم که فرشته دیگر رسید و گفت طومار از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است
در خبر است که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید ای بنده من
فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی یا فلان عارف را گاهی نشناختی گوید بشناختم
فرمان شود بوی ترا بخشیدم حضرة قدوة الکبرا در اثناء این سخن فرمودند که مردی از آشنایان سلطان
العارفین بود همراه ایشان در راه میرفت شخصی آنمرد را خبر داد که دوست تو از صحرای عالم خرامیده
متاسف شد و غم عاقبت و عبور او از واقعات قبور میخورد حضرت سلطان العارفین از تاسف او
اطلاع یافت فرمودند که آن شخص مرا دیده است گفت نه گفت نام من شنیده است گفت آری هر گاه

که از ملازمت شریف و خدمت لطیف فارغ می شدم بخانهٔ آن شخص میرفتم و از مصاحف مدایح و اصناف ممدوح حضرت شما بوی میگفتم باعتقاد تمام می شنید فرمودند که بس است در اثنای این حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بارها منهیان عالم غیب و ملهمان بشکل لاریب در سر این فقیر که اشرفست ندا کردند هر که ترا از روی اخلاص دیده است و بوجه اختصاص صحبت تو گزیده است او آمرزیده گردد حاضران مجلس رفیع و ملازمان محفل منیع چنانکه حضرت کبیر و حضرت شیخ عارف و حضرت معروف و حضرت قاضی رفیع الدین و شیخ شمس الدین اودهی و اصحاب دیگر باستماع این اشارت جانفزا و باطلاع این بشارت دلکشا السنه خود را باین ترانه مترنم کردند ؎ چه شکر آنکه مرا مژدهٔ امان آمد ٭ نوید فتح و بشارت از آنجهان آمد ٭ الحمد لله تعالی علی هذه النعمة الشریفة و الوعدة الرفیعة نثارها کردند و شکرانها بجا آوردند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند وقتی که بمجرد شناخت نسبت می پیوندد موجب نجات میگردد دیدن محبت دوستان و خدمت طالبان و گرفتن سیرت ایشان و پیروی کردن ایشان و اثر پرتو نفس الانفاس عظامی گردد که اگر نتوانی که دست در دوستی وی زنی در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان وی دوستی اوست در اثنای این حضرة نور العین عرض کردند و هر جا که درین مجموعه نور العین مذکور میگردد مراد از وی زبدة الآفاق مرضیة الاخلاق حضرت سید عبد الرزاق اند چنانچه تکرار سخنان این طائفه و اقرار باحسان صوفیه موجب اجر کریم است آنچنان انکار سخنان ایشان نیز سبب قهر عظیم و زجر الیم خواهد بود فرمودند که آری تقریبا حکایتی از حضرت مولوی رومی نقل کردند که حضرت شیخ حسام الدین چلبی که خلیفه و نبیرهٔ حضرت مولوی اند چون میل اصحاب و شغف احباب بالهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر خواجه فرید عطار بیشتر دیدند از حضرت مولوی درخواست کردند که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر کتابی منظوم گردد دوستان را یادگاری بود و غایت عنایت باشد حضرت مولوی فی الحال از دستار خود کاغذ برآوردند و بدست حسام الدین چلبی دادند در آنجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا که ؎ بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ از جدائیها شکایت میکند ٭ تا آنجا که ؎ حال پخته در نیابد هیچ خام ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ بعد از آن حضرت مولوی فرمودند پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر برزند از عالم غیب بدلم این القا کردند که این نوع کتابی عظیم نظم کرده شود باهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمودند گاه گاه چنان بود که از اول شب تا مطلع فجر حضرت مولوی املا میکردند و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را بآواز بلند بر حضرت مولوی میخواند چون جلد اول باتمام رسید حرم چلبی حسام الدین وفات یافت در میان فترتی واقع شد بعد از دو سال حسام الدین چلبی بحضرت مولوی نیازمندی تمام بتقدیم رسانیده و بقیهٔ مثنوی را استدعا کرد چنانچه مفتتح جلد ثانی باینمعنی اشارت رفته است ؎ مدتی این

مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد ٭ چلپی حسام الدین گفت وقتی که مثنوی را میخواندند و
اهل حضور در نور او مستغرق میشدند می بینم که جماعتی غیبیان بگفت دد ربابها و شمشیر گرفته حاضر میشوند و
میگویند هر که از سر اخلاص معانی کند بیخ ایمان او را و شاخهای و بیش را می بریم و کشان کشان به قعر
سقر میبریم حضرت مولوی فرمودند که هم چنین است و خواندند ٥ دشمن این حرف این دم در نظر ٭
شد ممثل سرنگون اندر سقر ٭ ای حسام الدین تو دیدی حال او ٭ حق نمودت پاسخ افعال او ٭
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که تصنیفات این طائفه علیه و تالیفات فرقه صوفیه از مواهب الهی و واردات نامتناهی است
وقتیکه این فقیر بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان مشرف شده از حضرت شیخ اکبر تقریباً نقل کردند
یکی از مشائخ کبار بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و درانجا آورده که تصنیفات حضرت
شیخ قدس الله سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضے از اصحاب رساله در فهرست مصنفات
خود نوشته اند دران جا زیاده از دویست پنجاه کتاب را نام برده اند بیشتر در تصوف و بعضی در غیر
آن در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سائر مصنفان تصنیف و
تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حقسبحانه تعالی امری وارد میشد که نزدیک بود
که مرا بسوزد خود را به بیان بعضی از ان مشغول میساختم و سبب بعضے دیگر آنکه در خواب یا بیداری در
مکاشفه از جانب حقسبحانه بآن مامور میشدم در اثنا این حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که در
تعریف رسالهٔ غوثیه حقتعالی مرا نیز باین بشارت مواهب آمیز و نوید شوق انگیز مشرف کرده بود
و در سر من ندا کردند چنانچه حضرت نور العین نیز ازین امر شریف مستحضر بودند و باعث جمع این
الفاظ شریفه و کلمات لطیفه این خادم را که نظام یمنی است همین بشارت بوده و بعضی الهامات
و واردات دیگر برای التیام این کلام لطائف آمیز و سخنان طرائف انگیز بود قال الاشرف
بَشَّرَنِیَ اللهُ تَعَالیٰ مَنْ اَصْغیٰ کَلَامِیْ بِحُسْنِ الْقُبُوْلِ وَالْاِعْتِقَادِ وَبِطَرَاوَةِ الْیَقِیْنِ وَالْاِنْقِیَادِ
فِیْ عِرْفَانِیْ وَوِجْدَانِیْ یَسْمَعُ خِلَالِیْ فَقَدْ انْدَرَجَتْ حَسَنَاتٌ فِیْهِ نُطْقَةُ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
اِنِ الْتَبَسَ عَلَیْهِ فِی الْحَالِ فَقَدْ یَثْبُتُ لَهُ النَّصَبُ فِیْ طَوْرٍ مِنْ اَطْوَارِهٖ در اثنا این فرمودند که
چون کلمات عجائب و نکات غرائب مشائخ که مستنبط از کشف و وجدان و مقتبس از ذوق و
عرفانست ازین قبیله بود هر آئینه منکران مقالات شریف و معترضان مکالمت لطیفه این
زمره ٭ در قعر سقر حرمان افتند و در تنگ چاه خذلان بردند چنانکه حضرت مولوی می فرمایند ٭
مثنوی چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ ور خدا خواهد که پوشد
عیب کس ٭ کم زند در عیب اهل دل نفس ٭ نکتها چون تیغ پولاد است تیز ٭ گر نداری تو
سپر واپس گریز ٭ پیش این الماس بی اسپر میا ٭ کز بریدن تیغ را نبود حیا ٭ حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند که کسی که بتوحید افعال محقق شده باشد و بتوحید صفات متحقق داند که افعال صوفیه مرقوم
اقلام طائفه علیه چه حکمت دارد پس مطلع کلمات این طائفه را باید که انگشت اعتراض بر حرف
مقالات ایشان ننهد ؎ بر حرف هیچکس منه انگشت اعتراض ٭ کان کلک صنع نیست که خطی
خطا کشد ٭ حضرت قدوة الکبرا در مناقب اصحاب کاملین و مراتب خلفاء الراشدین رساله
تالیف کرده بودند در وی اندکے از مناقب حضرت علی زیاده بود که مظنهٔ علماء ظاهر بنوعی
دیگر میشد بوی تفضیل و ابتداع در دماغ اصحاب جدل و مشام ارباب حیل میرسید چون
حضرت قدوة الکبرا از جانب بنگاله بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرار و زبدة الاحرار
علاء الدین والدین بنامی آمدند اتفاقاً نزول اعلام دولت و رایات شوکت در قصبهٔ محمد آباد کوهنه
افتاد سلسلهٔ رده فقرا علائی و سر ایچه جذبهای الائی در باغچه مروحه و حدیقهٔ مفرح که در سواد قصبه
بود زدند علمائی که بحلیهٔ فصاحت آراسته و فضلائی که بحلهٔ بلاغت پیراسته بودند بدیدن
حضرت قدوة الکبرا آمدند بعد از سریان بیان معارف و دقائق و جریان سخنان عوارف
و حقائق سخن به مناقب اصحاب افتاد حضرة قدوة الکبرا آنچه مطابق عقائد اهل سنت و جماعت
و موافق صناد ید دین و دیانت بود بلسان در ربار و بیان گوهر نثار عیان کردند هر یک حاضران
مجلس شریف و کبار محفل لطیف السنه خود در تحسین کشادند بعد از تمهید بیان عقائد فرمودند
که رساله نیز در مناقب صحابه تالیف کرده ایم اگر اصحاب به انوار انظار خویش منظور و منور میکنند
دور نیست ایشان بشغف تمام استدعا کردند مولینا حسین کتابدار بموجب اشارة آورده بدست
ایشان داد قاضی ظهیر الدین احمد و جمعی از علما در مطالعهٔ رساله غور کردند تحسین بلیغ فرمودند
قاضی احمد از جملهٔ ایشان بود در مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدلی عجیب نموده بهمدیگر
دلائل قائم کردند تا بحدیکه بحث بتطویل کشید و معانی باختلاف اقاویل رسید علماء دیگر که
همراه او بودند جانب او گرفتند و در بحث در آمدند و بدیگر رسائل روایات و تسویل سالات
بر آن هم نوشتند تا بمرتبهٔ بحث رسید که بتخطیهٔ حضرت ایشان استفتی نوشتند و میخواستند که فردا بعد از
ادای جمعه در جامع مسجد بموجب استفتا بلا زبان تعرض رسانند بوصول این خبر خاطر شریف متردد شد
چون وقت جمعه رسید چندان باران از آسمان بارید که گوئی طوفان نوح بود و سیلاب در جایهای
قصبه سرایت کرد بنا برین هیچکس در جامع نه آمد بلکه در جمعیت ایشان تفرقه افتاد سید خان که دانشمند
و بسیار فاضل بود در شب و بر انمودند که اشرف جهانگیر آنچنان کس نبود که شما خیال کرده اید و دعوت
مقاومت او بیازوی شما نیست اگر خیریت دارین و دولت کونین میخواهید بوی بعذر رو توبه
در آئید چون در وقت سحر از خواب در آمده بمنکوحهٔ خود که بسیار صالحه بود گفت و منکوحهٔ او نیز آغاز کرد

که مرا هم بعینه این واقعه نموده اند میخواستم که بگویم نهایت شما پشیدستی کرد ید اکنون صواب آنست
که پیش آنحضرت بروید و عذر بخواهید زنهار زنهار در دهان نهنگ در آمدن از مقتضای خرد نیست
بیا ید پسندید گان را پسند * که بیشه شیر خیمه زنند * و از اصحاب جبل بیرون رود بجانب
حضرت قدوة الکبرا شود نیز ترا فرزندان نیشوند از حضرت ایشان درخواه شاید که تعبیر آن
خواب دولت این بزرگوار اظهار گردد که در قریب الایام ایشان خوابی دیده بودند که بزرگی سید جامع
فضائل از مطلع مشرق آفتاب طالع شده است و من بملازمت ایشان رفته ام مرا چهار انبه تبرک داد
مقوله منکوحه دردل جای کرده بسرعت برای آستان بوسی حضرت قدوة الکبرا متوجه شد بملازمت
شریف آمد بعرض سانید دردل مبارک هیچ تردد نکنند که جواب ایشان من میدهم در بشره همایون او
همون حضرت قدوة الکبرا بیسارة نجبت ظهور شد فرمود که العزیز فقیر هم جواب صواب میدهد
لیکن از بی انصافی قبول نمیکنند گفت همچنین است ولیکن این مخلص معتقد تدبیری دیگر کرده است
حضرت قدوة الکبرا به خوشی تمام چهار انبه بایشان دادند که شما را چهار پسر مبارک بود یکی طاهر
دوم مطهر سوم طیب چهارم محمد که هر یک عالم و فاضل شوند و پیشدستی از اقران گیرند بعده در جمعه
دیگر هر یک علما حاضر آمدند و استفتا پیش انداختند سید خان استفتا بدست گرفت و مطالعه کرد
گفت تخطیه شما بسبب مناقب حضرت علی اندک زیاده افتاده است گفتند آری سید خان گفت
این تخطیه بر غیر سید می سزد نه سید را چه اگر کسی پدر و پدر خود را بغلو ستاید باک نیست علما گفتند که مرا
بموجب گفته خویش روایت نمائید گفت خوش از جامع العلوم نقل کرد النَّاسُ اَدْنَاءُ الدُّنْيَا
وَلَا يَلُومُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ اَبِيْهِ وَمُحِبِّهِمَا بمجرد استماع این روایت هر یک معارضان دم درکشیدند و
ساغر خذلان نوشیدند کما قال الله تعالی جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ آخر الامر هر یک باعتذار
پیش آمدند و اعتذار این زمان چه سود کند حضرت قدوة الکبرا در حق ایشان دعای خیر
کردند که حقتعالی شما را و قاضی حمید الدین و اولاد ترا مسبوق من الاقران والاعدان کما لیت
دارین رساناد بالنبی و آله الامجاد و معتر ما ز انفس شریر اندید نعوذ بالله هر یک ایشان
ببلائی و جفائی مبتلا شدند * ستیزیدن عارفی بیدرنگ * دراند اختن در دهان نهنگ *
حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که در بخارا علما ظاهر و فضلا با هر جهت سوختن فصوص
فتوی نوشته بودند نزدیک بود که امروز با فردا بسوزند همدرین روزها دانشمندی فاضل و عالم
و عامل که بلباس فصاحت راسته و کیاس بلاغت پیراسته و فنون علوم ورزیده و قانون رسوم سنجیده
بود آمده چنانچه هر یک از علما بخارا و فضلای شهر باستقبال در آمدند به تعظیم تمام در شهر آوردند
قضیه استفتا بایشان عرض نمودند فرمودند که من این کتاب را ندیده ام و چیزی را که ندیده باشیم

تبرک

که آمد حق و نابود شد باطل ۱۲ منه پناه میگیریم به خدای تعالی از آن ۱۲

دیجانی او نیز سیده چگونه در سوختن او حکم کنیم کتاب زجاجی تردد کرده بایشان نمودند چندروز بتفکر شافی وتدقیق صافی در مطالعه آوردند علماء شهر باز باعث شدند استجازهٔ سوختن فصوص خواستند فرمودند معانی اگر در ضمیر خود تصویر میکنیم و در ہمہ تدبیر تا بن نمیرسد که دیر ابسوزند حقایقی که در فکر من نیز سایان چگونه فرمایم که بسوزند حقتعالی از برکت روحانیه حضرت شیخ سوختن از برطرف کرد بدین تقریب فرمودند کلمات متقدمین و تالیفات کاملین رمزی از رموز یزدانی وکنزی از کنوز سبحانی است هرکسی را بادان اطلاع نبود مگر آنکه باطن او بنور وجدان و بصر او بضوء عرفان منور بود و اولی قابلیت اطلاع سخنان این طائفه واستحقاق استماع بیان صوفیه آنست که کشفی باید خاص یا فهمی ناشی از مقام اختصاص حضرت کبیر در محل عرض رسانیدند که کشف خاص و فهم ناشی از مقام اختصاص عبارت از چه باشد قال الّذي يشرق الكشف الخاصّ وهو عبارة عن ظهور النّور الالٰهي في قلب السّالك على نوع يحصل له عقيدة جازمة وعلم صادق بانّ لا وجود الّا لله وانّ كلّ ما يرٰى من الغير والسّوى ليس الّا آياته منسوبة عن ظاهره وباطنه واصبر تعود انّما يكون خاصًّا لانّه لا يحصل بالمقدّمات العقليّة والبراهين النّظريّة والمشوّقات الملكيّة الملكوتيّة والجنّيّة والملكيّة بل لا يكون الّا بكشف الٰهي وما الاثر الفهم النّاشي من مقام الاختصاص وهو عبارة عن تقليد ارباب الحقيقة وقبول اقوالها وتسليم احوالها وادراك معارفها وكواشفها وحقائقها ودقائقها بمطالعة كلماتها وفهم رموزاتها واشاراتها وهو المسمّى بالكشف النّظري وانّما يكون من مقام الاختصاص وغاية الاخلاص لانّه طور وراء طور العقل سخن در منافحت فصوص بدانجا حضرت قدوة الكبرا میفرمودند وقتی که این فقیر بحضرت امام عبدالله الیافعی که مقتدای اولیاء عصر و مشهور بلغاء دهر خود بودند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بتخصیص بیان تواریخ اولیاء گویا آیتی بود که در شان ایشان نازل شده و تصنیفات بسیار در دامن گردون دوار چنانچه تواریخ مرآة الجنان عبرة اليقظان في معرفة حوادث الزّمان وكتاب روضة الرّياحين في حكايات الصّالحين وكتاب الدّرّ النّظيم في بيان فضائل القرآن العظيم ازوی یادگار ماند در بقعهٔ شریف مکه صانه الله تعالى عن الآفات مشرف شده و اختصاص بانواع لطائف معارف آمیز و ظرائف کواشف انگیز یافته و مدتی در ملازمت شریف و مخادمت لطیف بسر برده بودند روزی حضرت سید علی همدانی که سیر گیهانی بجا آورده بودند از حضرت امام مناقب شیخ اکبر درخواسته فرمودند که وی قدوهٔ قائلان وحدة وجود و زبدهٔ عاکفان کعبهٔ شهود است و بعضی از فقهاء و علماء ظاهر در وی طعنه کرده اند لکن اکثر علماء و جماعتی از صوفیه و صلحاء ویرا از بزرگان داشته اند فحمدوه نفعنا عظيما ومدحوه كلّهم مدحا كريما ووصفوه بعلوّ المقامات واخبروا عنه بما يطول ذكره من الكرامات ویرا اشعار لطیف و غریب آثار نادر و عجیب مصنفات بسیار دارد ویرا با شیخ شهاب سهروردی اتفاق

میشود ۱۲ سنه ۵ نثال ابلم ربانی حافظ ابن حجر عسقلانی شارح صحیح بخاری و مجد الدین فیروزآبادی صاحب سفر السعادت و قاموس ۲۳

ملاقات واجتماع افتاده است وهریک ازیشان دریک دیگر نظر کرده اند ومقامات یکدیگر در بصیرت آورده آنکه درمیان ایشان کلامی بحسب ظاهر واقع شود ه دو صاحب راز در یک طرفة العین سخن بسیار گویند بے کلامی ٭ ازان بیرونست که صاحب معانی ٭ که دریابد کلام خاص عامی ٭ آنگاه ازهمدیگر مفارقت نموده اند بعد ازان دیگر از شیخ الشیوخ پرسیده اند گفت وَهُوَ بَحْرُ الْحَقَائِقِ وایشان از شیخ شهاب الدین استفسار کرده اند فرمود رَجُلٌ مَمْلُوٌّ مِنْ فَرْقِهِ إِلَى قَدَمِهِ مِنْ سُنَّتِ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که غواصان دریاے حقائق وسیاحان صحراے دقائق ادراک تفریق مراتب این هردو بزرگوار هم از مقوله یکدیگر ایشان میکنند اما گریا آنست که درر بیان بساحل اظهار آرد وجواهر تبیان از معادن اصدار بردارد تقریبا این بیت اززبان مبارک راندند ه در دو لبت فرق نکردن توان ٭ خضر همانست ومسیحا همان حضرت نور العین درمحل نیاز آمده عرض کردند که چون منزلة خادمان ومنقبت لازمان حضرت شیخ اکبر چنین بوده موجب اعتراض بعضے اکابر وسبب اعتراض برخی اما نبر بر تصنیفات مظهر حقائق وتالیفات مصدر دقائق حضرت ایشان چیست فرمودند که همانا که منشاء طعنه طاعنان ومنبع حسد حاسدان یا تقلید وتعصب است یا عدم معرفت واطلاع بر مصطلحات وی وبا غموض معانی وحقائق که در مصنفات خود درج کرده ورموز سبحانی ودقائق که در تالیفات وے درج نموده واعظم اسباب طعن طاعنان در وے کتاب فصوص الحکم است وآن مقدار حقائق ومعارف که در مصنفات وے اندراج یافته ودقائق وکواشف که در تالیفات او اندراج ساخته بتخصیص در فصوص وفتوحات در هیچ کتابی یافته نمیشود واز هیچکس ازین طائفه ظاهر نشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نا فوائد را از کمترین خادمان این مخدومان وکمینه جاروبان این سلطان قدس الله اسرارهم بگیرد ومرا این نیکمردان صافی بصیرت را معتقد باشد امید داری چنانست که هر آئینه بمقصود برسد وهرکه از راه بیعلمی مراین صدیقان را منکر شود وخلاف ورزد برسول الله صلی الله علیه وسلم واصحاب کرام رضی الله عنهم اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول واصحابست وروش عارفان واکسیر صالحان است واز بدعت ومخالفت شریعت مبرا واز زنگ شوائب آئینه دل ایشان مصفا بر آئینه انکار به نسبت این طائفه شومی بود ولذا اسرار وانوار صوفیه محروم مے حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ سعدی شیرازی را بیکی از اکابر سادات واشراف فی الجمله گفت وگوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالة را صلی الله علیه وسلم را بخواب دیده که وے را عتاب کرده چون بیدار شد بشیخ آمد وعذر خواست واسترضائی وے نیز یکی از مشائخ منکر حضرت شیخ سعدی شیرازی بود شبی در واقعه میبیند که درهای آسمان کشاده شدند ملائک

یعنی مردیست که پر است از سر تا قدم از سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

بالطبع هایگونه نازل شدند پرسید که این چه بیت گفتند که برای سعدی شیرازی است بیتی گفته است که قبول
حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده است و آن این است بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار * القصه این واقعه در آمد همدران شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را
بشارت دهد دید که چراغی افروخته با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت می خواند حضرت
قدوة الکبرا را قاعدهٔ مقرره و قانون مستمره بود که نماز جمعه در سفر و حضر ترک نشده است
یکی از قصبات نواحی روحاباد میرفتند چه هنوز بنای مسجد جامع در قصبه نفرموده بودند روزی
برای نماز جمعه در جامع قصبهٔ سنجولی تشریف بردند بعد از ادای نماز جمعه یکی از ملایان قصبه و متعلمان
از ایشان بحضرت قدوة الکبرا مسئله از علم کلام پرسید که بنده اختیار دارد یا عدم اختیار و امر
ثالث در میان نیست اگر اختیار گوییم قدری باشیم و اگر عدم اختیار جبری باشیم بهر حال که قائلین قدر
و الجبر گفته اند کدام است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مسئله اختیار از متقدمان مشکل بوده
می آید و لیکن ظاهر چنان مینماید که اختیار صوری و جبر معنوی بنده راهست چنانکه در عقیده بزدوی
حضرت امام فخر الاسلام آورده اند الاختیار بالصورة والجبر فی المعنی است او از بندار علم خود در مقدمات
علمیه در آمد و مقصود و مفهوم حضرت قدوة الکبرا بسمع جان نشنید چه مراد ازین بحث اظهار
فضائل و نمود از شمائل خود بود و از بعضی مقدمات او بوی حسد می آمد حضرت ایشان جواب مقدمات
او بصواب میدادند چنانچه مقدمات یکدیگر و اثبات دلائل بهم دیگر دراز شد میاتی فی مکانه *
انشاء الله تعالی القصه بحث بمرتبه رسید که ازوی کلامی خلاف ادب ظاهر شد تجلی اسم القهار در محل ضمیر
حضرت قدوة الکبرا منجلی شد فرمودند که هنوز زبان تو کار میکند بمجرد فرمودن این سخن زبان او از
کام برآمد چنانکه اصلا سخن نمیتوانست گفتن و هر یک اصحاب مجلس و احباب محفل سر در گریبان
تحیر بردند و را اعتذار سپردند مادری داشته که کم از زال روزگار نبوده حضرت قدوة الکبرا
که رستم مشائخ و پهلوان اکابر راسخ بودند آمد و بصد هزار الحاح و از روی چلی چلی دستان خود را بپای
مبارک انداخت و در کار اعتذار پرداخت و بمرتبه می زارید که حضار مجلس دیگ شفقت جوشیدن
گرفت و میگفت که ای حضرت قدوة الکبرا همین یک فرزند دارم و بزبان هندی خود میگفت
با نیر پوت هلکه دیه چون الحاح از حد گذشت فرمودند که تیر بهدف رسید باز نمیگردد و لیکن
زبانش بدهن در آید و آثارش که از زبان وی نه برآید بلکه بر احفاد وی نیز زبان نکته بر آید و هیچ
عالمی درین قصبه نزیید و نخیزد جامع این نکات شریفه و حکایات لطیفه بعد از مدتی باین قصبه
گذشت چون تردد کرد آن بی ادب ازین عالم خرامیده بود و فرزندی که دارد لکنت بزبانش زیاده
ازوی شده و قصبه که پر از علما و فضلا بود ویران شده و عالمان بعضی مرده اند و بعضی را علوم فراموش شده

شده حقتعالی همگنان را از خلاف ادب این طائفه و مجادله صوفیه های ده بالنبی و آله الامجاد در اثنای آن
خادم عرض کرد که اطلاع کلمات و استماع حکایات این طائفه بکدام شرط و نیت باید کرد فرمودند که در مطالعه
تصنیفات و ملاحظه تالیفات این طائفه چهار چیز رعایت باید کرد - اوّل باید که منشاء داعیه مطالعه
و مبنای خواهش ملاحظه سببی و غرضی نفسانی نباشد چون رفع ملالت طبیعت و دفع کسالت نفس
باستماع کلام ناطق و صامت یا حفظ حکایات و روایات برای اظهار معرفت یا طلب اطلاع بر مواضع
شکوک و اعتراضات و تخطیه قایل چه منشاء این دواعی جز صفات اخلاق ذمیمه نباشد و از آن مطالعه
هیچ نفعی حاصل نیاید و باید که باعث بر مطالعه جز محض طلب حق و ارشاد طریق مطلق نبود تا ببرکت صدق
در طلب طریق فهم اشارات این پرده کشاده گردد - دوم در مطالعه طریق اعتدال نگاه دارد و بیش از
ملال ترک آرد تا با فراط که تعدی نفس است نکند و صفاء فهم بکدورت نانجامد سوم بفهم ظاهر قناعت نکنند
و بداند که هر کلمه از کلمات نبوی را و هر سخنی از حالات سالکان سنن مصطفوی را ظهری است و بطنی کما
قال الاشرف کلمة التصوف و حکایت التعرف بحر من بحار العرفان و معدن من معادن الوجدان
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان چنانچه بعضی ابیات حضرت شیخ سعدی سهروردی که معانی و
نسبت کنند می سزد ه نه هر جای مرکب توان تاختن * که جاها سپر باید انداختن * در بنور طه
کشتی فرو شد هزار * که پیدا نشد تخته بر کنار * هر چند که غور در کلمات این طائفه زیاده کند معانی دیگر
دست آید فهم میباید کرد که بحد کمال رساند که هر فهمی دلیل علمی است و هر علمی سبیل فهمی تا بمنتهای خود
رسد - چهارم بر تحمل مشتاق طلب امتداد زمان آن نیز صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی عالم بتقدیم
رساند تا بتدریج بمقصود برسد انشاء الله تعالی حضرت **قدوة الکبرا** در اثنای این سفر مودند
که هر چند کلمات مشائخ و حکایات الصالحین موثر اند لیکن تا سلوک راه سیرت و طریق سیرت
ایشان نکند بمقصد و هو الوصول نرسد تقریبا از سلطان العارفین نقل کردند که مریدی از مریدان
ایشان عقب حضرت سلطان العارفین قدس الله سره در راه میرفت و قدم بر قدم مبارک ایشان
می نهاد و طریق متابعت بر اثر قدم ایشان سپردی حضرت ایشان چون بعقب نگاه کردند گفتند
که ای مرید چه میکنی گفت که قدم بر اثر قدم پیر می نهم فرمودند که العزیز قدم بر قدم نهادن چه باشد
اگر پوست بایزید بپوشی تا که عمل بایزید نکنی شراب مقصود ننوشی قال الاشرف من تم یحمل
انتساب المجاهدة لم یصل الی جناب المشاهدة **لطیفه اول** در بیان توحید و ارباب مراتب او
قال الاشرف التوحید فناء العاشق فی صفات المحبوب **حضرت نور العین**
به **حضرت قدوة الکبرا** عرض نمودند و مراد از قدوة الکبرا هر جا که درین مجموعه مذکور میگردد
حضرت ایشان خواهند بود هر چند که این کلمه جامع در بیان توحید و مشتمل بانواع تبیان تفرید است

ومندرج در ومقصود اصحاب ذوق و وجدان ومندرج در دری مراد ارباب شوق و عرفان
ولیکن عنایت فرموده بیان مراتب توحید بطریق تفصیل فرمایند که حاضران مجلس مستفید کردند
حضرت قدوة الکبرا مسئول حضرت نور العین مبذول کرده فرمودند که در ترجمه عوارف آورده
است که توحید را مراتب اند - اوّل توحید ایمانی و آن آنست که بنده بتفرد وصف الٰهیه و توحد
استحقاق معبودیه حقسبحانه و تعالی بمقتضائی اشارات آیات و اخبار بیّنات تصدیق کند بدل و
اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
تمسک آن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک سلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضروریات ایمان
بعوام مومنان درین توحید مشارک اند در بدیگر مراتب منفرد و مخصوص و قناعت کردن باین مرتبه
در آمدن بود بدین عجائز که مفهوم میگردد از مقولهٔ شریفه نبوی صلی الله علیه وسلم علیکم بدین العجائز
دوّم توحید علمی آن مستفاد از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان باشد که بنده در بدایت
طریق تصوف از سر یقین بداند که موجد حقیقی و موثر مطلق بیست الا خداوند تعالی و جمله ذوات و
صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند و هر ذاتی را فروعی از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور حقیقت صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی
و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع بصر الٰهی داند و علی
هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال حضرت قدوة الکبرا تقریبًا از طبقات الصوفیه
نقل کردند که شیخ سعد الدین حموی فرموده اند که توحید در بشریت قبول حی و قیوم است و توجّه
باو در جمیع احوال یعنی هر چه از مظاهر خلقیه باین کس میرسد خواه ملائم طبع و خواه مکروه همه حواله
بآن حضرت جل شانه کند و آن واسطه را در نظر نیارد و او را در دست تصرف حقسبحانه تعالی
چون قلم در دست کاتب داند و همه را معذور دارد و اگر ملائمی برسد شکر کند و چنان داند که آنحضرت
درین صورت ظاهر شده به نسبت او تلطف مینماید و اگر مکروهی رسد نیز چنان داند که آنحضرت جل ذکره
درین صورت ظاهر شده او را عقوبت میکند تا از اطوار غیر مرضیه اعراض نموده بسبیل رضائی سلوک نماید
که پس نزد اصابت غیر ملائم بر سالک واجب است که از حقیقت خود تفحص نماید در ظاهر و باطن
خود آنچه یابد از صفات مذمومات و ترک تجلی بصفات محمودات و جرات ها ترک اذات و غفلتها
و تضیع اوقات و اهمال عبادات و عمل قلبیه رجوع نموده در مقام اصلاح آن شود و امر مودی
را رب متجلی داند که بخصوصی و تعینی ظاهر شده بزجر او را او را بطریق مخالفت و بعد بطریق موافقت
و قرب می آرد خواه بطریق لطف آرد خواه بطریق قهر اینچنین مشاهده را در عرف این طائفه موحد
میتوان گفت - تقریبًا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بزرگی از بزرگان روزگار میخواست

کو بطرف لاله زار سوار شود و تفرج گلزار در اوان بهار کرده آید چون استر زین کرده آوردند فرمود که موزه
بیارید تا پوشیده برپشت هم چون موزه آوردند چه بیند که بمقدار دو انگشت موزه را موش بریده آن بزرگوار چون
موزه بریده دید بسیار تاسف خورد و کار بدلست از حد برد اصحاب که حاضر بودند بعرض نیاز آمده گفتند که
بدین مقدار نزا تا چندین تاسف از بهر چیست گفت تاسف از بهر موزه نیست بلکه آن بواسطه متاسف شده ام
که بسبب کدام جریمه که از من صدور یافت تا موزه من موش بریده **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
چون موحد در ملاحظهٔ وحدت در کثرت اشتغال مینماید وقتی که ظهور مقتضای جمال بود موجب استراحت و
اگر صدور از متمنای جلال بود باید که در پناه جمال وی گریزد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از
مظهر قهر بملاذ لطف او می درآمدند و میفرمودند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْکَ[له] وگاه میباشد که موحد را همان
مظهر جلال جمال میگردد و نمودار قهریه او آخر کار رابطفیه می پیوندد چنانچه عصا و ید بیضای موسوی
به نسبت کفره اژدر و بنسبت ایشان عصا اظهر **حضرت قدوة الکبرا** در هنگامی که بر ایشان تغیر میرفتند
خالی از حالتی نبودند اتفاقاً حضرت ایشان روزی در چارسوی دهلی میرفتند ولیکن حالتی غریب و کیفیتی
عجیب بایشان استیلا یافته بود که حواس ظاهری را کار نمانده بود پیلی مست که بمقدار سی من سلاسل
بدست و پای وی آویخته بود و پنج ماده پیل بر هر یک پیلبانی نشسته و آلات جراحت بدست گرفته بنوا
وی می آمدند و حضرت ایشان از آن طرف میگذشتند هر چند پیلبانان جوش و خروش بر آوردند اصلا
بخود نپرداختند و استیلای هیبت ایشان آنچنان یافته بود که نمی توانستند که آگاهی دهند تا آن زمان که
سوقیان های های کنند پیل بر ایشان گذشت و اصلا نرنجانیدند هر چند که غوغای مردم از حد گذشت
از دریا شهود بساحل شعور نه بر آمدند ؎ چنان غرقیم در دریای وحدت ٭ که هوش از گوهر عالم ندارم ٭
چنان مستغرقم اندر خیالت ٭ که خبر از عالم و آدم ندارم ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که این مرتبه
از مراتب اوائل توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن   باسابقه توحید عام پیوسته
و مشابهت این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی گویند آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی
باشد رسمی از درجهٔ اعتبار ساقط- سوم توحید رسمی و آنچنان باشد که شخصی سرزدگانی فطنت و به طریق
مطالعه و یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر آن متقسم گردد و از انجا در
بحث و معارضه گاه سخنی بمغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثری در وی نباشد **حضرت قدوة الکبرا**
روزی در مجلس مع اصحاب صدق بجامع دمشق نشسته بودند جمعی از صوفیان اطراف و بعضی از
طالبان اکناف حاضر بودند شخصی از معارف گفت گوی آغاز کرده و در تصوف گوی را باز گشاد و قلقله
لسانی و لقلقهٔ زبانی بحدی رسانید که ممکن شرح نبود معانی از شطحیات این طائفه و کلمات این
صوفیه هر یک از این عزیزان می پرسید مقصودش نه آن بود که استفاده کند بلکه اظهار حقایق دانی و

له این حدیث در صحیح مسلم از حضرت عائشه رضی الله عنها است نجم الهی بهادر بیلم ... ۱۳۰۷

واشدّد فائق ومعاخود میگرده حضرت قدوة الکبرا فرمودند شمهٔ از صفات الهی ولمعهٔ از اشعات
نامتناهی در وجود بشری تعبیه است حادث ماهیت قدیم را نداند و سیر و سیاحت بشری در وجود بشر نیست
شعر چون قدیم آید حدث گردد عبث ✤ پس قدیمی را کجا داند حدث ✤ ای عزیزان بیان حقائق
الفاظ توحید است باید که در غلط نیفتی که بمجرد دانستن این قدر از توحید و الفاظ او چه مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ
تا که از علائق روزگار و عوائق گردش دوار بیرون نیاید و بریاضات شدیده و عبادت پسندیده
مهذب نگردد از بهاجیه فائده حکایتا عن الله تعالی تجرد تصل الی ﴿ معشوق در دو عالم چون فرد
بخوبی ✤ عاشق نشاید الا از هر دو کون فردی ✤ هر روبهی نیارد در راه عشق رفتن ✤ در راه عشق باید
مردی و شیر مردی ✤ باید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد و بعده سر وحدت سر از نهاد
تو بر آرد که لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَی اللّٰهِ ﴿ یک رنگ کند شراب ما را ✤ تا هر دو شود یکی که و ...
آنگه معلوم گردد که وحدت چیست و الا آن کلمات خواندن و شنیدن چنان باشد که شخصی وصف نبات
بکند سامع را حظی از شنیدن باشد فاما مزه و حلاوت آن نداند تا وقتی که بخشد ﴿ گر بسخن کار میسر
شدی ✤ کار نظامی بفلک بر شدی ﴿ کار کن کار بگذر از گفتار ✤ کاندرین راه کار دارد کار
اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلٰی هٰذِهِ النِّعْمَةِ الْعَظِیْمَةِ وَارْزُقْهُ لِجَمِیْعِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِیْنَ
وَالْمُسْلِمَاتِ یَا غَافِرَ الذُّنُوْبِ وَالسَّیِّئَاتِ اِنَّکَ مُجِیْبُ الدَّعَوَاتِ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند توحید علمی اگرچه فروتر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی بآن همراه بود
وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِیْمٍ عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ وصف شراب این توحید است و از بهجت صاحب آن
بیشتر در ذوق و سرور بود چه از مزاج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تعاریف
بر مقتضاء علم خود کار کند وجود اسباب را که روابط و وسائط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر
احوال بسبب بقاء ظلمت وجود خود از مقتضاء علم خود محجوب ✤ و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد
چهارم توحید حالی و آن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود
الا اندکی بقیت در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج چنانکه
نور کواکب در نور آفتاب ﴿ فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ اَدْرَجَ ضَوْءُهُ بِاِسْفَارِهِ اَضْوَاءَ نُوْرِ الْکَوَاکِبِ و درین
مرتبه وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او در نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند و نه صفت خود بیند و این دیدن را
هم صفت او بیند هستی او بنظر قطره وار در تصرف و تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد
قَالَ لَا تُشْرِفُ التَّوْحِیْدُ بَحْرٌ وَالْمُوَحِّدُ فِیْهِ قَطْرَةٌ لَهٗ ثُمَّ مُتَنَاثِرٌ از ینجاست قول جنید قدس الله سره
اَلتَّوْحِیْدُ مَعْنًی تَضْمَحِلُّ فِیْهِ الرُّسُوْمُ وَیَنْدَرِجُ فِیْهِ الْعُلُوْمُ وَیَکُوْنُ اللّٰهُ کَمَا لَمْ یَزَلْ حضرة قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند

که از مشایخ ماوراء النهر محمد بن ابی النصر حسینی بدست خواجه ابو بکر خطیب که مردیست بپیش حضرت
شیخ ابو سعید ابو الخیر رسالتی فرستاد فرمود چون برسی جواب باز آری و لیکن باید که او نداند
که این سوال من کرده ام و آن اینست که از وی بپرس که آثار را محو بود گفت من این یاد نتوانم
داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که در نیشاپور رسیده در کاروان
سرای فرود آمدیم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرای کدام است
آواز دادم که منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما شنیدیم آسوده نیم که تو در کاروان
سرای فرود آمدی باید که نزدیک ما آئی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و
پیام حالتی عجیب و وجدی غریب بر من مستولی شد که یقین دانستم که کسی او را خبر نداده است بگرمابه
شدم و غسل کردم چون بر آمدم آن دو درویش را دیدم ایشان با عود و گلاب گفتند شیخ ما را به
خدمت تو فرستاده است چون بشیخ آمدم شیخ مرا دید و گفت ع أَهْلُ السَّعِيدِ وَالرَّسُولُ وَحَمِيدٌ
وَجَهُ الرَّسُولِ يُحِبُّ مِنْ وَجْهِ الْمُرْسِلِ سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میکنی
سخن او نزدیک ما عزیز تراست تا از آن مدت که برون آمده منزل بمنزل می شمارم بیار تا چه داری
و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را برون آوردم و بشیخ دادم شیخ
گفت اگر جواب کنون بر تو بگویم لازم شود که باز گردی و شغلی که داری بگزاری و چون برود جواب
گویم تا در نیشاپور بودم هر شب پیش شیخ میبودم وقت باز گشتن جواب سلام پیام پیر طلبیدم گفت
آن پیر را بگوی لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ عین نماند اثر کجا ماند سر در پیش افگندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این
در بیابان دانشمندی در نباید و این بیتها یاد گیری و باوی بگوئی ع جسمم همه اشک گشت و چشمم
بگریست در عشق تو بی چشم همی باید زیست از من اثری نماند از عشق حبیب چون من همه معشوق
شدم عاشق کیست گفتم شیخ بفرماید تا بر جائی ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون برون
برون آمدم در وقت پیر حسینی بیامد جمله قصه را باوی گفتم و آن بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد
و بیفتاد و از آنجا دو کس او را بیرون بردند و هفت روز در خاک بود شیخ قدس سره گفت مرصع
بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر و آنچه از علوم تعلق بعبر زبان دارد متمسک آن طائفه إِنَّا وَجَدْنَا
آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ است بربسته تا حیات عاریتی از زبان بنجر یک مدد میکند در بیابان غرور هش سرای میناند
چون ناصیه ملک الموت پدید آید پیرایه عاریت از سر بمداد شد در سوائی مرد ظاهر شود و آنچه تعلق
بدل دارد بر رسته است از وی توقع ثمرات بسیار بعد دین و دنیا حاصل گردد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند چون طالب صادق را ملاحظه و مراقبه وجه خاص بوجه اختصاص متمکن میگردد در وصف
وزنه اندیشود چنانچه شنوائی بد سمع و بینائی در بصر ظهور نور شهود و صدور حضور وجود چندان بر بصیرت

سالک استیلا میباید که گاه گاهی مغلوب لوقت میگردد و اصلا حواس او بکار نمیماند و هیچ چیز ملتفت نمیشود
اگرچه شئی مهیب بود بدین تقریب میفرمودند که ابو سعید خراز گفت که در آوان اوایل حال ارادت محافظت
سر وقت خود میکردم که روزی در بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای من آوازی چیزی بر آمد دل خود را از التفات آن
و چشم خود را از نظر با آن نگاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بر دوش من
بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در زمان مشاهدهٔ الهی آلام انسانی و در آوان مراقبهٔ نامتناهی ابرام جسمانی مدرک و
محسوس نمیگردد چه لذت شهود ساتر است تقریباً میفرمودند یکی ازین طائفه را بتهمتی گرفتار کردند
و بر سبیل تعزیر صد تازیانه زدند در نود و نه تازیانه ننالید در تازیانهٔ آخر بی طاقتی کرده و ناله بسیار
کشیده ازین کیفیت تعجب استفسار کردند گفت در نود و نه تازیانه بمحبوب مشهود بودم از لذت وی الم
نمود و در یک تازیانه اخیر از وی غائب بودم ضربت بغیبت افتاد لاجرم در نهاد من متاثر شد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منشا این توحید حالی از نور مشاهده است و منشا توحید علمی
نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و به توحید علمی اندکی از آن رسوم منتفی گردد و بسبب
بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود
بدبخت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود ازینجاست قول ابی علی دقاق قدس الله
سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت
توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم در وجود در وجود متلاشی میگردد گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف
لامع گردد فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر بار معاودت نماید و درین حال تجلی از شرک
خفی مرتفع گردد ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر بالاتر نیست حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که دولت شهود و نعمت وجود هر کسی را برحسب تصفیهٔ قلبی و تزکیهٔ باطنی متفاوت است
بعضی را حقتعالی مستدام بشرف شهود مشرف میدارد و بعضی را در روزی اغلب اوقات و برخی را اقل
ساعات مستولی میباشد فرقه را شهود خطاب الست بربکم در سمع جنان همچنان هست از یاد
نرفت بدین تقریب میفرمودند که بزرگی بوده در معارف آراسته و بحقائق پیراسته در زمرهٔ واصلان
روزگار معدود بفرقهٔ سالکان اعصار محسوب پیش وی اصحاب سلوک و ارباب صعلوک سخنی
از خطاب الست بربکم بر آوردند فرمودند وقتی که خطاب یزدانی و ندای سبحانی الست بربکم در داده
بودند مرا بعینه آن خطاب همچنان در گوش جان هست و در هنگامی که حضرت آدم علیه السلام مسجود
ملائک بوده اند ذریهٔ من در آئینهٔ زانوی وی بود حضرت نور العین در محل نیاز آمده بعرض
رسانیدند که اثر ملکه نسبت و نشان دولت مشاهده این طائفه چیست فرمودند که آثار این اسرار

[illegible]

[illegible]

بسیار فرموده اندیکی اینست که رویت عذار این طائفه و مشاهده رخسار صوفیه اهل وصول موجب ذکران حقتعالی و سبب جلان تبارک والا باشد که اِذَا رُاُو ذُکِرَ اللّٰهُ وَجْهُهُمْ و یکی از آثار اینست که از الم متالم نگردد چنانچه از حضرت علی مرویست که در حربی که بمواجهه کفار و ضربی که بمقابله اشرار شده بود ایشانرا جراحتها رسیده و بعضی آلات نبرد و اسلحه نادر در بزخمگاه شکسته ماند فرمودند که چون در حرم نماز و محل راز بجهان نواز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه مکسوره از اندام من بیرون آورد همچنان کردند اصلا اشعار بجندان از ار نداشته اند بعد از فقدان حال معلوم ایشان شد۔

تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ ابوالادیان را با مجوسی منازعت بود و ایشانرا ابوالادیان از ان گویند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را می شکستی روزی ابوالادیان به مجوسی میگذشت ابوالادیان گفت که آتش باذن حقتعالی کار میکند یا به طبیعت خود مجوسی گفت نه چنین است بلکه او بطبیعت خود کار میکند و اگر چنانچه نمائی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو در آیم اتفاق بر آن کردند که آتشی عظیم بر افروزند و ابوالادیان در میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم بر افروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها برفت چون آخر رسید روی سوی مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر در آیم چون این گفت اری در هم کشید مجوسی مسلمان شد میگویند چون شب در آمد احمد خادم پای وی میمالید زیر انگشت پای او آبله دید متقد اسببی گفت شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم از خود غائب بودم و چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این شعور در میان آتش می بود سوختمی

حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که اصحاب بصیرت و ارباب سریرت ازینجا استدلال میکنند اگر آتش سوزنده در وقتی معین بر بندگان حقتعالی کار بامر پروردگار نکند چه عجب باشد چنانچه حضرت خلیل الله علیه السلام را فرمان شد **قوله تعالی** قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ مضمون این کریمه این شعر متعر خواهد شد **بیت** بایادت ار در آتش سوزنده شد خلیل ٭ آتش ذهاب چشمهٔ آب زلال یافت ٭ بحضرت کبیر خطاب کرده فرمودند که نکته سلاما چه باشد حضرت کبیر عرض کردند که حضرت **قدوة الکبرا** دانا ترانند اگر در کریمه قلنا قوله سلاما نه می بود آتش بر خلیل بحدی سرد شدی که از غایت برد جان میداد ندپس آتش بمقتضاء امر او چنان سرد شد که سلامتی جسم مبارک ایشان شد و بقیه بحث مناسب این مقام سیاتی فی مکانه ان شاء الله تعالی حضرت شیخ الاسلام که بجمله خلفاء عظام حضرت **قدوة الکبرا** بودند از اثر مشاهده بر غیری و تاثیر حالتی بر دیگری عرض کردند فرمودند که چون آتش شهود در منقل وجود عارفی افروخته گردد

واشتغال او بغلبات برآمدن گیرد درین حالت اگر بر کسی تصرف متعلد (؟) شود البته هم کند البته تصرف تا سرایت کند تقریباً از حضرت ابو الجناب نجم الدین کبرا نقل کردند که شیخ ولی تراش ایشانرا نیز گویند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بهر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد شد تا در مملکت خود رود و خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفت و پیش شیخ فرود آورد روزی تحقیق و تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین ازمنه کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه آنجا سگی رسید و بایستاد و دم خود می جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بیخود و متحیر شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان برفت و سر بر زمین زدی و نالید تا آورده اند هر جا که می آمد و میرفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد بگرد او حلقه کردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بر آن نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی از شاگردان محیی السنه که سندی عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواندند چون بآخر رسید روزی در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه را میخواندند درویشی درآمد و ویرا نمی شناختند اما از مشاهدهٔ وی تغیر تمام در شیخ راه یافت چنانچه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند بابا فرج تبریزیست که یکی از جملهٔ مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی است سبحانه تعالی شیخ آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد استاده شد با اصحاب موافقت کرد و در خانقاه بابا فرج آمدند بابا فرج را خادمی بود بابا شادان نام چون آنجماعت را دیده درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه در گاه خداوند تعالی میروند می توانند آمد گو درآیند شیخ گفت چون از نظر بابا فرج بهره مند شده بودم معنی سخنش را دانستم هر چه پوشیده بودم برون آوردم و دست بر سینه نهادم و اصحاب نیز موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و نشستیم بعد از لحظه حال بر ما متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شگافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع شد چون از جای بابا فرج برون آمدیم استاد گفت شرح السنه اندکی مانده است بر وسه روز آنرا بخوانی و دیگر تو دانی

چون بر سر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت که دیروز هزار منزل از علم یقین گذشتی امروز باز بر سر علم آمدی من ترک درس کردم و بریاضات و خلوة مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی فرو دن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا می‌نوشتم بابا فرج را دیدم که از در در آمد گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخن‌ها را منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر از همه پرداختم

حضرت قدوة الکبرا چون از بیان سیرت و سیرت شمائل حضرت نجم الدین کبرا پرداختند بخاطر قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت شیخ ابو الجناب را حالتی بود که آثار انظار شریف و ابصار لطیف وی بسگ جانور کثیف سرایت کرده آیا درین زمانه هم کسی از بزرگان هست که تاثیر حالت دیدن نوع جانوری را جاذب گردد حضرت قدوة الکبرا بنور باطن خطرهٔ حضرت قاضی رفیع الدین را دریافتند بیت جام جهان‌نمای ضمیر تو یافته ٭ هر ذرهٔ جهانش درو عکس تافته ٭ متبسّما فرمودند آری شاید درین عالم کسی بوده باشد بیت تو چه دانی که درین گرد سواری باشد ٭ کمال جوگی را گربه بود گاه گاهی بنظر مبارک حضرت قدوة الکبرا میگذشت فرمودند که گربهٔ کمال جوگی کجاست بیارند آوردند حضرت قدوة الکبرا ذکری از معارف و دری از حقائق باز کردند سخن معارف گویا اندک گرم شد اثر تغیر در بشرهٔ میمون و اسره همایون بر آمد اصحاب از مشاهدهٔ این حال هیبتی مستولی شد گویا اثر ذوق ارواح ایشان خواهد شد گربه نیک گوش کشید و اینها را می شنید بحدیکه در گربه تغیر تمام و تاثیر تام راه یافت و در پی بی‌شعوری شتافته چنانکه افتاد و از خود رفته نزدیک بچنین بیخود بود چون بخود آمد اقدام مبارک شیخ را بوسید و تحت اقدام می غلطید همچنین اصحاب را گرد بگرد میگردید و هر وقت که در اثر گوئی میکشادند املا از مجلس شریف دور نمیرفت و هر گاه که مهمانان بخانقاه می آمدند بمقدار اعداد مهمانان بانگ میکرد که خادمان عالی را معلوم میشد که این قدر مهمانان آمده اند و وقت تقسیم طعام گربه بمساوات اصحاب بهره میبافت و گاه گاهی چنان می بود که گربه براحجت طلب بعضی اصحاب میفرستادند میرفت و بدان شخص آواز درشت میکرد یا در او میزد میدانستند که حضرت قدوة الکبرا طلبیده‌اند روزی در خانقاه حضرت ایشان جماعتی از درویشان سفر کرده آمدند گربه بعادت معهودهٔ خویش بتعداد درویشان بانگ زد هنگام فرستادن طعام یک شخص یاده آمد حضرت قدوة الکبرا بگربه التفات کرده فرمودند که ای گربه امروز چرا خطا کردی گربه فی الحال بیرون رفت و در جماعهٔ آن درویشان نو رسیده در آمد و هر کدامی ایشانرا بو کردن گرفت تا هم کسی را بنوبت بو بوئید چون حلقه را بوئید بر زانوی او نشست و بول کرد آن معائنه چون حضرت ایشان دیدند گفتند گناه بیچاره گربه نیست که این مرد بیگانه بود آن درویش برخاست و در پای مبارک حضرت قدوة الکبرا افتاد عرض بنیاد نهاد که مدت دوازده سال شده است که من

مردی هری ام در لباس اسلام درآمده ام واکابران روزگار و صوفیهٔ اعصار امی بینم باین نیت که کسی نفاق
من ظاهر کند تا من پیش وی اسلام و دین عرض کنم و ایمان آورم ❊ پیش ضمیر تو که زخورشید الورست
ذرات کائنات چو مهتاب ظاهرست ❊ یک خطره که در دل هوران کند خطور ❊ در گوشهٔ ضمیر سلیمان منورست ❊
در مجلس این سر آشکار انکرد ولیکن گربه شیر بیدای تصوف و هژبر صحرای تعرف این راز پوشیده بکشاد
سبحان الله چه فضل کمال حقتعالی بر حضرت قدوة الکبرا ست که از اثر نظرا و گربه را این
منزلت میگردد که مفرق بین الحق والباطل شده چه جای آن اگر نظر کیمیا اثر هر حال خاکسای کنند ❊ آنانکه
خاک را به نظر کیمیا کنند ❊ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ❊ الیوم آفتاب یهدی من یشاء از افق هدایت تافته است هم
حضرت قدوة الکبرا اسلام و دین قبول میکنم فرمودند که خوش باشد دین اسلام بروی عرض کردند دست بیعت
به حضرت قدوة الکبرا داد بر ریاضات شدیده و مجاهدات جدیده بموجب فرموده حضرت
قدوة الکبرا مشغول شد مدتی در سلوک اشتغال نموده چون قابلیت پیدا کرد و تصفیهٔ باطن
هویدا گشت بتشریف خلافت مشرف شد یکی از خلفاء کرام گشته و اجازت نامهٔ ارشاد نوشته داده
و بسوی بلدهٔ استنبول فرستادند آخر الامر این گربه بعد از خرامیدن حضرت قدوة الکبرا
بتفرج گلزار وصول و چمیدن به لاله زار حصول چند سال در خدمت حضرت نور العین صاحب سجاده
مخدوم زاده زاده الله ما اعطاه زیست روزی خادمی از مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود
که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گذر در دیگ افتاد گربه آنرا دید گرد دیگ میگشت
و اضطرابی نمود خادم چون از معنی غافل بود گربه را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم
بهیچ نوع متنبه نشد گربهٔ غریب خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج بریختند مار سیاه از انجا
ظاهر شد حضرت نور العین فرمودند گربهٔ بیچاره را ببینید که خود را فدای درویشان کرد و ویرا
در قبر کنند آخر الامر در همان دفن کردند و عمارتی ساختند ❊ هر گربه که از وحوش فدائی تو گشته
اند ❊ انسان اگر فدا نشود کمتر از وحوش ❊ حیوان بخدمت تو بجائی رسیده اند ❊ گر شیوهٔ صفا نبود
طعنه بر بیهوش ❊ در کار مس جسم که اکسیر خدمت است ❊ انداخت ذهب ❊ خالص شد بهر گهر فروش ❊
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سید الطائفه جنید بغدادی نقل کردند که خواجه سری سقطی
گفت که مجلس و هم نگفتی گوئی من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را در یکی از شبها جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم پیش از
صبح بدر خانه خواجه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا استوار نه پنداشتی تا ترا نگفتند پس با مداد
مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس پنهان
بر کنارهٔ مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول علیه السلام اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله

جنید گفت ساعتی سر پیش انداختم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسید است امام یافعی
میگوید که مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم که درین دو کرامت است
یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان دیگر اطلاع وی بر آنکه درین حال اسلام خواهد آورد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدند پرسیدند ما التوحید قال ما هجس ببالك او خطر فی
خیالك فالله سبحانه بخلاف ذلك ایضا قال التوحید ان تنزه عن الشرك والشك والتعطیل
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سالك بعد از عقود عقائد صوفیه و وقوف اصطلاح طائفه
علیهم آنست که اغلب اوقات در محفل توحید و اکثر حالات در مجلس تفرید جلوس فرماید سعی
بی تمار نشیند حضرت شیخ معروف عرض کردند که بی تمار نشستن چه بود فرمودند که یافت بی جستن و دیدار
بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است در اثنای این از سید الطائفه نقل کردند که اشرف المجالس
واعلاها الجلوس مع الفكرة فی میدان التوحید ایضا فرمودند که اصرف همتك الی الله
عز وجل وایاك ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله الی غیر الله فتسقط عن
عین الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند این طائفه را عقیدهٔ علم توحید البته میباید چه
اصول اهل طریقت و وصول خداوندان حقیقت همین علم شریف است با حسین از فوائد
علم توحید و موائد اطلاع معالم تفرید درخواست بلسان درربار و بیان گوهر نثار فرمودند که
ایمان آوردن بعقائد اصحاب توحید و گرویدن به قواعد ارباب تفرید از اهم مهمات است چه
بعضی از محققان صوفیه و عارفان طائفه علیه منقول است یقینی که از مطالعه مقدمات متصوفه
کاملین و عقیده که از ملاحظهٔ کلمات صوفیه متقدمین حاصل گردد بهتر باشد از مکاشفه اصحاب
مجاهده این روزگار و خوشتر بود از معائنهٔ ارباب محاربهٔ این اعصار بیان این طائفه بعد از
کشف بود و کشف را ریاضت و مجاهدت شرط کما قال الاشرف من لم یحمل اکتساب المجاهدة
لم یصل الی جناب المشاهدة و ریاضات متقدمین و مجاهدات کاملین معلوم بخلاف ریاضت
متاخرین موسوم چنانچه از امام احمد غزالی در احیاء علوم معلوم میگردد من لم یکن له نصیب من
هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی نصیب منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق
ولیکن کمال آنست که معنی توحید در صورت خویش بخواهد و اظهار معنی توحید بی صورت التزام
نسبت ممکن نبود حضرت شیخ معروف رزقه الله عرفانه بعرض رسانیدند که التزام
معنی توحید در دل اهل تجرید چگونه بکند فرمودند که اکابر طریق التزام معنی توحید علی نهج
التفصیل وضع کرده اند تا مطابق طبیعت هر طالبی چه آید نوعی از وی در اینجا مسطور

میگردد و بوافق انواع او در لطیفه اذکار و مشاهده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قال الاشرف
حَقِیقَةُ التَّوحِیدِ وَهِیَ شُهُودُ الْحَقِّ عَلٰی سَبِیلِ الْمَلَکَةِ بِحَیْثُ لَا یَنْفَکُّ عَنْهُ تَصَوُّرُهَا یَتَصَوَّرُ فِی
الْقَلْبِ هٰذَا وَهُوَ الظَّاهِرُ فِی هٰذِهِ الْمَظَاهِرِ عَلٰی مَا هِیَ عَلَیْهِ فِی حَلِّ نَفْسِهَا وَحَقِیقَتِهَا اللّٰهُمَّ
ارْزُقْنَا الْجَمِیعَ الطَّالِبِینَ هٰذِهِ النِّسْبَةَ الشَّرِیفَةَ وَالْمَلَکَةَ اللَّطِیفَةَ بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِینَ حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که نزدیک ارباب ذوق و وجدان و اصحاب شوق و عرفان کسی که از رعایت نسبت شریفه
دمی غافل میگردد و از توجه الی الله نفسی ذاهل و را میته میشمارند کما قال علیه السلام کُلُّ نَفَسٍ یَخْرُجُ بِغَیْرِ
ذِکْرِ اللّٰهِ فَهُوَ مَیِّتَةٌ و این عجیب تر که از میته طبیعت جمعی از حیران و فرقه از انسان شعر کردند
کسیکه از دولت شهود محروم بود او میتی است که از وی دواب عالم خبردار میگردد و تقریبًا فرمودند
که دو کس ازین طایفه قصد زیارت شیخ ابو بکر واسطی کردند چون بمنزل ایشان نزدیک رسیدند
چه بینند که دو گربه به یکدیگر میگفتند کس شیخ ابو بکر واسطی از گلزار کشف بناله زار لطیف عز امید
باطلاع این خبر و استماع این اثر آن دو کس بغایت متالم شدند که دریغ شرف صحبت و ملازمت
ایشان در نیافتیم از همانجا میخواستند که مراجعت کنند باز اندیشیدند که چون از شرف صحبت
ایشان محروم شدیم باری تربت منوره و مرقد معطره ایشانرا زیارت کنیم چون بمنزل حضرت
شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و زمان صحت یافتند متعجب شدند و نعمت غیر مترقب
یافتند صورت واقعه را بحضرت شیخ عرض کردند شیخ رقت بسیار کردند و فرمودند که راست
گفته اند که ابو بکر وقتی که از یاد حقتعالی غافل میشود میتی است که همه حیوانات از وی خبر میدهند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند توحید الهی آنست که حقسبحانه تعالی در ازل آزال بنفس خود
نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ
یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ اکنون نیز بنعت ازلی و فردیت لم یزلی است اَلْاٰنَ کَمَا کَانَ و تا ابد الاباد همین
وصف خواهد بود کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ نه گفت یَهْلِکُ تا معلوم شود که وجود همه اشیا
در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده اینحال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب
بصائر و اصحاب مشاهده که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق
ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است و
توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام که از خلفاء عظام حضرت
قدوة الکبرا اند در معرض نیاز آمده عرض کردند که انسان بسیار عالی همت و متعالی
نهمت افتاده است چون سلوک وی در بیدای مراتب و صحرای مناصب گذشته بذات
صرف نرسد پس مقصود وی چه بود فرمودند که مقصود سالکان معارج تحقیق در ه نوردان اوج

توفیق این نبود که در دریای احدیت مستغرق گردند و راه صحرای الهیت مطلق سپرند بلکه کمال
در سلوک آنست که سالک بعین ثابته خود و صور علمیه خود باحکام جاریه آنها متحقق گردد
چنانچه در سلطنت مجازی که هرچند که قرب حضور یکسی پیش بادشاه زیاده بود
باوصاف حضور آمادهٔ مقصود آن مقرب آن نبود که در ذات او متصرف شود بلکه کمال قرب
و نتیجه وے آن بود که بمنصب وزارت یا صدارت مشرف گردد و منصب خاص عرفا است
پس وصول بذات صرف او همچنان تصور باید کردن قال الاشرف الذات البحت محتجب
برداء الکبریاء سرمدا ولم یصل الیه من الموجودات احد ابدا زیرا چه نزد کبرای کمل و علمای
کمل از اصول مقرره است که حقیقت من حیث هی هی مدرک هیچ احدی از کائنات
و فردی از موجودات نیست چه از انبیاء مرسل و چه از اولیاء مکمل و منفرد رخسارهٔ او
ابدا در حجلهٔ قدم مستور و مستورهٔ عذار او سرمدا در برقعهٔ وجوب محصور همیشه در پس پرده
عزت از انظار اغیار مخفی است و از تصور انظار ذوی الابصار منتفی بیچاره مجذوب شیراز
چه خوش گفت ع معشوق چون نقاب ز رخ برنمیکشد * هرکس حکایتی بتصور چرا
کنند * و در دست وصول ارباب تصوف و نشست حصول اصحاب تعرف جز بادپیمای
دیگر نیست عنقای قاف احدیت و هیمای اکناف صمدیت در دام آوردن محال کما
قال القائل ع عنقا شکار کس نشود دام باز چین * کانجا همیشه باد بدست است دام را
خدنگ لاتدرکه الابصار سینهٔ ذوی الابرار افگار کرده و خنجر یحذرکم الله
نفسه صد اصحاب انوار پاره پاره ساخته ع کشیده خنجری از هیبت ذات *
دریده فرق عرفا ابکرات * بذات او بنا شد سیر مردم * کسی کانجا رسیده گشته سرگم
ازین حیرت همه عرفا ماناک * کشیده بر جیب ما عرفناک * نبرده کس ازین دریا کنار
* بجز کشتی حصول این است پندار * حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شبی شیخ ابواسحاق
گاذرونی بدر آسمان رفعت و صدر ایوان شوکت صلی الله علیه وسلم بخواب دید پرسید
ما العقل قال ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله لقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته و ایضا قال تفکروا فی الاء الله ولا تفکروا فی ذاته حضرت صاحب فصوص
فرموده التفکر فی ذات الله محال فلم یبق التفکر الا فی الکون ع هرکه در ذاتش تفکر کرد نیست *
فی الحقیقت آن نظر در ذات نیست * هست آن پندار او زیرا براه * صد هزاران پرده آمد
تا اله * حضرت کبیر در محل نیاز آمده عرض کردند که چون حصول ذات بحت و وصول او بذات
نوع ممتنع آمد کما قال الله تعالی لا یحیطون به علما پس تفاوت درجات صوفیه و مقامات

طائفه علیه در کدام محل بود فرمودند که حصول عارفان روزگار و سالکان نامدار در مرتبهٔ صفات است و نزول بمراتب تنزلات کما سیأتی فی مکانه ان شاء الله تعالیٰ

لطیفهٔ دوم در بیان معرفت ولایت و اقسام او

قَالَ الْاَشْرَفُ اَلْوِلَایَةُ هِیَ قِیَامُ الْعَبْدِ مَعَ الْبَقَاءِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَیَتَّصِفُ بِصِفَةِ التَّمْکِیْنِ فِی الصِّفَاتِ

حضرت کبیر در معرض عرض رسانیدند که هیچ آیتی از آیات بینات در فضل اولیا و ولایت این طائفه علیاست فرمودند که شیخ عالم عامل ربانی بازل نافع صمدانی امام عبد الله الیافعی الیمنی رحمة الله علیه در بعضی از کتب خود ده آیت از قرآن و ده حدیث از احادیث صحاح ایراد فرموده اند و آنرا بر فضیلت جلالت شان بر علو مرتبت اولیا دلیل ساخته - فرمودند که براهین کثیره برین در قرآن کبیره و احادیث خطیره بسیار است اما جهت اختصار برین اقتصار کرده شد - وَلَنَا فِیْهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ وَقُدْوَةٌ مَرْضِیَّةٌ بنا بر خوف تطویل و فتور طبع عدیل طلاب اصحاب

بر سه آیة و سه احادیث اقتصار افتاده

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ

فرمود خدا تعالی آنکسان که همراه آنانند که انعام کرده است حقتعالی برایشان از نبیان و صدیقان و شهیدان و صالحان

وَحَسُنَ اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا ذٰلِکَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ وَکَفٰی بِاللّٰهِ عَلِیْمًا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ

و خوب هستند آن کسان رفیق این فضل است از طرف حقتعالی و کافیست خدای تعالی داننده ٭ فرمود خدای تعالی بتحقیق اولیا خدا نیست خوفی

عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانُوْا یَتَّقُوْنَ لَهُمُ الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ

برایشان و نه ایشان غمگین خواهند شد آنکسانکه ایمان آوردند و پرهیز میکردند برای ایشانست خبر خوش در زندگی دنیا و در عقبی

لَا تَبْدِیْلَ لِکَلِمٰتِ اللّٰهِ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ

نیست تبدیل برای کلمات خدا این همانست مراد رسیدن بزرگ ٭ فرمود خدای تعالی تحقیق که کسانیکه گفتند پروردگار ما ایست باز

اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ

استقامت کردند فرود می آیند برایشان فرشتگان که مترسید و غمگین مشوید و خوشنود شوید به جنتی که وعده کرده

تُوْعَدُوْنَ نُزُلًا مِّنْ غَفُوْرٍ رَّحِیْمٍ اَمَّا الْحَدِیْثُ رُوِّیْنَا فِی الصَّحِیْحِ الْبُخَارِیْ عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

میشود تا آنکه بخورانید مهمانی است از بخشنده مهربان اما حدیثیکه روایت کرده شده است ما در صحیح البخاری از ابو هریره راضی شود الله ازو

قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ قَالَ مَنْ عَادٰی لِیْ وَلِیًّا فَقَدْ اٰذَنْتُهٗ بِالْحَرْبِ وَمَا

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که حقتعالی میفرماید کسیکه عداوت کند بکدام دوست من خبردار گردانیدم او را به جنگ

تَقَرَّبَ اِلَیَّ عَبْدِیْ بِشَیْءٍ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ وَمَا یَزَالُ عَبْدِیْ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ

نزدیکی حاصل نکرد بسوی من بندهٔ من بچیزیکه محبوب تر باشد بسوی من از چیزیکه فرض کرده ام بر وی و همیشه میماند بندهٔ من نزدیکی حاصل کند

حَتّٰی اُحِبَّهٗ فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ وَیَدَهُ

تا آنکه من اورا دوست میدارم پس چون اورا دوست داشتم میشوم من شنوائی او که بدان می شنود و بینائی او که بدان می بیند و دست او که بدان میگیرد

الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِیْ یَمْشِیْ بِهَا وَاِنْ سَاَلَنِیْ لَاُعْطِیَنَّهٗ وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِیْ لَاُعِیْذَنَّهٗ

و پای او که بدان میرود و اگر سوال کند از من البته اورا خواهم داد و البته اگر پناه خواهد بمن البته پناه خواهم داد اورا

رُوِیَ اسْتَعَاذَنِیْ بِالنُّوْنِ وَالْبَاءِ وَاٰذَنْتُهٗ بِالْحَرْبِ اَعْلَمْتُهٗ بِاَنِّیْ مُحَارِبٌ لَهٗ

لفظ استعاذنی بنون و با روایت کرده شده است یعنی استعاذنی و استعاذ بی هر دو روایت است و آذن بمد است خبر دار گردانیدم اورا بجنگ یعنی خبر دار کردم اورا

لِلّٰهِ قَوْمٌ فِی الْخِمَارِ كَیْسُ اُمُوْرِ ❊ مُسْتَقِیْطُوْنَ وَاَلْوَرٰی نِیَامٌ ❊ اُولُوْا مُقَامَاتٍ عَلَتْ ذُرَّ الْخَوَالِ ❊ لَیْسَ كَمِثْلِهٖ فِی السَّمَاءِ اَقْلَالٌ

برای خدا بستند قومی که در سبزه زار یعنی مقام معشوق مغز اند بیدار اند و خلق خوابیده ❊ صاحبان مقامات که عالی اند

رُوِّیْنَا فِی الصَّحِیْحِ الْمُسْلِمِ عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ

روایت کرده شده است بما در صحیح مسلم از ابی هریره رضی الله عنه گفت که فرمود آن حضرت

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ رُبَّ اَشْعَثَ مَدْفُوْعٍ بِالْاَبْوَابِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّهٗ

صلی الله علیه و سلم بسیار پراگنده موی اند که دفع کرده میشوند از دروازه ها اگر قسم خورند بر حق تعالی

اَخَصُّ النَّاسِ بِالْاِیْمَانِ عَبْدٌ خَفِیْفُ الْحَاذِ مَسْكَنُهُ الْقِفَارُ

اشعار - خاص ترین مردم با یمان بنده ایست ❊ سبک پشت مسکن او زمین است

لَهٗ فِی اللَّیْلِ حَظٌّ مِنْ صَلٰوةٍ وَمِنْ صَوْمٍ اِذَا طَلَعَ النَّهَارُ وَقُوْتُ النَّفْسِ یَاْتِیْ بِالْكَفَافِ وَكَانَ لَهٗ عَلٰی ذٰلِكَ اصْطِبَارٌ

برای او در شب حصه ایست از نماز ❊ و از روزه چون برآید روز ❊ و قوت نفس می آید بقدر کفاف ❊ و باشد او را بدان صبر ❊

وَفِیْهِ عِفَّةٌ وَبِهٖ خُمُوْلٌ ❊ اِلَیْهِ بِالْاَصَابِعِ لَا یُشَارُ ❊ فَذٰلِكَ قَدْ نَجَا مِنْ كُلِّ شَرٍّ ❊ وَلَمْ تَمْسَسْهُ یَوْمَ الْبَعْثِ نَارٌ

و در انشخص پرهیزگاریست و او گمنام است ❊ بسوی او بانگشتها اشاره کرده نمیشود ❊ پس او نجات یافت از هر بدی ❊ و مس نخواهد کرد او را روز بر خاستن آتش

قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَثَلُ اُمَّتِیْ كَمَثَلِ الْمَطَرِ لَا یُدْرٰی اَوَّلُهٗ خَیْرٌ اَمْ اٰخِرُهٗ

فرمود نبی صلی الله علیه و سلم مثال امت من مثال باران است معلوم نمی شود که اول وی بهتر است یا آخر او ❊ این حدیث را امام ترمذی

آنچه مفهوم میشود ازین کلمهٔ نامه صفوی که صادر است از حقیقت جامعه محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم آنست که هیچ وقتی از اوقات و هیچ زمانی از ازمنه خالی نباشد این امت از اولیا

مشائخ و علماء راسخ که مبین ظاهر شریعت و مظهر بواطن حقیقت او باشند و حامل باشند مر این

امت را بر آداب شریعت و طریقت اما بقول یا بفعل و گفته اند که طریق سلف لازمین لطف الله

قدس الله ارواحهم آن بوده که انوار اعمال و افعال خود را از ریاضات و مجاهدات که شریعت

از اتخاذ آن منع نفرموده است بواطن مریدین و مستفیدین را متاثر گردانیده اند و بحکایات و روایات نمی پرداخته اند و کتب و مصنفات دران زمان کم بود و بلسان الحال انطق من لسان المقال و ایشان بحقیقت خلفاء و وارثان انبیاء و رسل اند و ارباب حقائق توحید و محدثون و اصحاب فراسات صادقه و آداب جمیله و مستقبلان سنن متین رسول اند الی ان تقوم الساعة و این عالم بنور ولایت ایشان همیشه منور و روشن است و در هر عصری برگزیده را مؤید بآیات بینات باین مهم نصب فرموده تا راه بری این امت کنند و از حضیض رقیه عبودیه شهوات بذروهٔ علیاء حریت و صفاء عبودیت خالق سموات ترقی فرمایند و باصطلاح اهل تحقیق این طائفه را صوفیه نامند ایشانند که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ وصول یافته اند بعد از ان رجوع برای دعوات خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند کما قال الامام القشیری و لم یکن عصر من الاعصار فی مدة الاسلام الا وفیه

چنانچه فرمود امام قشیری رح و نبود عصری از اعصار در مدت اسلام مگر دران

شیخ من شیوخ هذه الطائفة ممن له علو فی التوحید و المعرفة و الامامة العوام الائمة ذلک الوقت العلماء استسلموا لذلک الشیخ و تواضعوا له و تبرکوا به ۵ و صار بحبک یا من کنت اجلّه

بزرگی بود از بزرگان این طائفه از انان که ایشان را مرتبه عالیست در توحید و معرفت و امامت عوام و ائمه آن زمانه و علماء مطیع بودند برای آن بزرگ فروتنی میکردند برای او و برکت میگرفتند باو

مولی الوری مذ صرت مولائی ؎ ترکت للخلق دنیاهم و دینهم شغلا بحبک یا دینی و دنیائی

ای کل خلق از انوقت که شدی مولای من ترک کردم برای خلق دنیای ایشان و دین ایشان بسبب مشغولی به محبت تو ای دین و دنیای من

حضرت نور العین از معنی ولایت درخواست فرمودند که ولایت مشتق از ولی که قربست و آن قرب بود و ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمت الی النور

ولایت خاص مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به قالوا الولی هو الفانی فیه و الباقی به بحضرت کبیر بعرض رسانیدکه فنا عبارت از چه باشد فرمودند فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگه متحقق گردد که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و اخلاق نامتناهی ترقی کند ابو علی جرجانی گوید رحمة الله علیه الولی هو الفانی من حاله و الباقی فی مشاهدة الحق

لم یکن له نفسه اختیار ولا معه غیر الله قدس الله سره ابراهیم ادهم مردی را گفت که خواهی که ولی
باشی از اولیاء خدا تعالی گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وافرغ
نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه حضرت قدوة الکبرا از رساله قشیری نقل میکردند
ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی الله امره
تحقیق ولی دو معنی دارد یکی فعیل بمعنی مفعول و او کسی است که حقتعالی متولی امر او باشد که
قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه
حقتعالی فرماید و او ذمه‌دار میشود صالحان را پس سپرد نمیکند او را بسوی نفس او یک لحظه بلکه حقتعالی ذمه‌دار او میشود
رعایته والثانی فعیل مبالغة بمعنی من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله وطاعته وعبادته
رعایت او را و دوم فعیل بمعنی فاعل است و آنست که ذمه‌دار شود بندگی حق تعالی را و طاعت و عبادت او
یجری علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب
برو جاری میباشد بی در پی بغیر آنکه نافرمانی در میان آید هر دو وصف واجب است تا که ولی ولی شود واجب است
قیامه بحقوق الله تعالی علی الاستقصاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء
قائم شدن او به حقوق حقتعالی به تمام و کمال و همیشه محافظ بودن حقتعالی او را در خوشی و مصیبت

حضرت کبیرا از شرائط ولی درخواستند

قال الاشرف الولی قلبه مستانس بالله ومتوحش عن غیر الله
فرمود اشرف ولی آنست که دل او انس گیرد بحق تعالی و متوحش است از غیر حقتعالی

حضرت قدوة الکبرا می فرمودند

ومن شرط الولی لدیه ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما وکل من کان
و از شرط ولی همینست که محفوظ باشد چنانکه از شرط نبی آنست که معصوم باشد و هر کسیکه
للشرع علیه اعتراض فهو مغرور ومخادع قصد ابو الیزید البسطامی قدس الله سره
برای شرع بروی اعتراض باشد پس او مغرور و فریب داده شده است و ابویزید بسطامی پاک کناد الله تعالی باطن او را بسوی شخصی قصد
لبعض من وصف بالولایة فلما دنی الی المسجد وقعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی بزاقه نحو
شخصی قصد کرد که موصوف بولایت بود چون قریب مسجد او رسید در انتظار بر آمدن او بنشست آن شخص برون آمد و آب دهن بسوی
القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مامون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق
قبله انداخت ابویزید باز گشت و بر وی سلام نگفت و فرمود این مردیست که این نیست بر ادبی از آداب شریعت پس چگونه بر اسرار حقتعالی امین باشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شخصی نزدیک ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره در آمد
نخست پای چپ در مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که هر در خانه دوست بی ادبانه آمدن ندانند مارا

که با وی صحبت داریم حضرت کبیر در محل عرض نیاز رسانید مراد از محفوظ که در شرط ولی آمده
است از همه عصیان هست یا بعض قال الاشرف شرط الولی ان یکون محفوظا من الاصرار
علی المعصیة حتی لا یصر علی الذنوب قیل الولی محفوظا من الصغایر من حیث الاصرار ولقد
قیل الجنید قدس الله سره هل الولی یزنی یا ابا القاسم فطرق ملیا ثم رفع راسه قال کان امر الله قدرا مقدورا
حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که از شیخ علاؤ الدولة السمنانی شنیده ام که میفرمودند
که انبیا علیهم السلام از انقیا گناه عامدا معصوم اند و اولیا قدس الله سرهم از خوارد ایشت
گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه و سلم مرویست ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد لک لا الما و لیکن
نزد این بیچاره هیچ گناه بدتر از ان نیست که بنده خود را مقصر و محروم نداند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند یکی از اهم شرائط ولی است که تابع رسول علیه السلام قولا و
فعلا اعتقادا بود قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و در طریق سپردن
راه متابعت و رفتن سبیل موافقت اصلا قصور نباید که التابع فی حکم المتبوع در شان
اینچنین کسی شاید و اعراض از کل ما سوی و اعراض از راه هوا بکند و التفات
بسوی خیر و شر دنیاوی البته نباید چه وجود و عدم کونین نزد ولی علی السویه است
و اصل این دولت دارین را محصل این نعمت کونین را اصیل بسریر سلطنت جلوس
سریر مملکت اصلا نبود غزلی مناسب حال از دیوان خویش فرمودند ❊ غزل

وصل تو چون دست داد ملک جهان گو مباش	لعل تو چون حاصل است جوهر جان گو مباش
آیت حسن ترا حاجت تفسیر نیست	صورت خورشید را شرح و بیان گو مباش
صف شکن عاشقان فتنه آخر زمان	غمزهٔ ابروی تست تیر و کمان گو مباش
عاشق روی تو نیست طالب دنیا و دین	آرزوی جان توی کون و مکان گو مباش
گردش گردون اگر قطع شود گو بشو	حاصل فطرت توی دور زمان گو مباش
بی تو نیرزد جوی هر چه بود در جهان ❊	مایهٔ جانها توی سود و زیان گو مباش
آتش عشق ار بسوخت خرمن ما گو بسوز	اشرف شوریده را نام و نشان گو مباش

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که یکی از شرائط ولی آنست که عالم بود نه جاهل منفصل
بود نه متصل چون منفصل گردد آنکه متصل گردد کما قال الشبلی رحمه الله الکبر انفصال والصلوة
اتصال فمن لم ینفصل فی طهوره عما سواه لم یتصل فی صلوته الیه چون نتیجه انفصال اقبال
آمد پس منفصل مکشوف بود و مکشوف عالم بود نه جاهل و عالم ربانی ولی باشد و
حقیقت را ولی جاهل نباشد ان الله لا یتخذ ولیا جاهلا قط حضرة قدوة الکبرا

میفرمودند اگر چراغ ولی را علم نبود خبر از شر ندانند و در صحرای ظلمت و اندر بیدای کدورت متحیر گردد و مراد از علم نه علم دراست بلکه علم وراثت العلماء ورثة الانبیاء مشعر بدوست این علم از تصرف الهی و عنایات نامتناهی حاصل آید قال الاشرف ان الله ناصر الذین آمنوا انه اخرجهم عن حجب الطبیعة وکشف عن قلوبهم نور الاحدیة

اگر از علم دراست مقصود بوجود می شد پس علماء ظاهر و فضلائی باهر سرحلقهٔ اولیاء روزگار و قدوهٔ اصفیاء نامدار میشدند ولیس کذلک ازینجا معلوم شد که ولی عالم بعلوم وراثت میباید که باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که مراد از علم وراثت چیست فرمودند که علم وراثت علمی است که بواسطه تعلم حاصل میشود و علم دنویه سبقی است که بی رابطهٔ تکلم حاصل نشود چنانچه میراث متعارف علماء امت ظاهر بغیر کسب تحصول لنسب حصول گردد و آن علم لدنیست که از خزانه وعلمناه من لدنا علما ولی را برات میشود پس کسی را که این علم نصیب شده باشد ولی است اگرچه از روی ظاهر حرفی نخوانده و بر کلمه قلم نزده بیچاره مجذوب شیرازی خوش میگوید ؎ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ¶ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ¶ ازین قبیل از متقدمان بسیار اند و از متاخران بیشمار چنانچه حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی رحمة الله علیه امی بودند که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافت و بکوه رفته و بعد از هژده سال در چهل سالگی وی را میان خلق فرستاده اند و ابواب علوم لدنی بر وی کشاده زیاده از سیصد تا کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول گیهان صلی الله علیه وسلم مقید و موید است و تا آخر عمر بر دست شیخ الاسلام سیصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت گردیده سبیل عبادت و معرفت سپرده شیخ ابو سعید ابو الخیر را خرقه که از ابوبکر صدیق مانده بود و بدست تن مشایخ کمل پوشیده بودند شیخ الاسلام را داده اند حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ ابو العباس قصاب که از روی ظاهر علوم امی بوده اند حتی که در قاف و کاف تمیز نمی توانستند کرد ان شخصی بزرگی را بگفته انت ما تشوقی و لیکن یگانهٔ روزگار و فرید اعصار خود بوده اند و خوشا که سر حلقهٔ ... ایشان بوده اند و هر یک از ایشان بدبستان فضل ... بوده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روزی حضرت شیخ احمد جام را

قدس سره از خانقاه شیخ الاسلام عبدالله انصاری بدعوتی میبردند چون خادم پیش ایشان
کفش آورد شیخ گفت ساعتی توقف کنید که کاری درپیش است بعد از ساعتی ترکمانی
با خاتون خود درآمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال با هردو چشم نابینا در آوردند و گفتند
ای شیخ حضرت حق سبحانه ما را از دنیا همه چیز داده است مگر فرزندی جز این نداریم و لیکن
چشم ندارد هر جا که درویشی و بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا رفتیم هیچ فائده نداشت و ما را
چنان معلوم شده است که هر چه از حقتعالی در می خواهی راست میشود نظری در کار فرزند
ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد و من بندهٔ مولای تو باشم و اگر مقصود
من حاصل نشود خود را از در این خانقاه بر زمین میزنم تا هلاک شوم شیخ فرمود که عجب کاریست
و طرفه اسراری مرده را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است و از چه طور این کار محال خواهد شد پس پای
خاست و روان شد مرد و زن در میان سرای بر زمین سر زدن گرفتند چون بمیان دالان
خانقاه رسید حالی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما کنیم چنانکه چند کس از
ائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه درآمد و بر کنار صفه نشست
فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت
انظر باذن الله کودک در حال بهر دو چشم بینا شد بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول
(یعنی ببین بحکم خدا)
بر زبان مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی علیه السلام است و بار
دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون هم راست آید شیخ فرمود آنچه که اول
گفته شد سخن احمد بود جز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدم سر ما فرود آوردند که
احمد باش تو مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد اما تو هم بگوی آن
ما کنیم ما کنیم بانگ بر من زدند و گفتند که باز گرد که ما روشنای چشم آن کودک در نفس تو
نهاده ایم آنحدیث چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس آن
قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در آن وقت که شیخ ابوسعید از میخا عزیمت به نیشاپور کرده بودند نوشته اند
بیکی دیهها که در نواحی طوس بود رسید درویشی از عین القضات همدانی در بعضی رسائل
خود نوشته است که محمد معشوق طوسی نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی
قدس الله سره شنیده ام که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی
که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قبا بسته بود و یک روز در

جامع طوس آمده شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس میداشت ابن محمد بند بر بند قبا زدد
شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش به بست چون ساعتی بر آمد ابو سعید گفت ای سلطان
عصر وای جانان دهر بند قبا واکشای که تو بند بر هفت آسمان و زمین نهادی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله چه امی بود که ینابیع علوم اولین و آخرین از زبان
و دل وی جاری بود این بیت بر زبان مبارک بر سبیل بدیهه فرمودند ؎ زهی معشوق
چون بند قبا بست ٭ هزاران بند بر دل از جفا بست ٭ روزی پیش حضرت قدوة
الکبرا سخنی از اینثار علم لدنی بر آمد فرمودند که نزدیک مردان خدا درویشان با صفا
اینثار علم غیبی و اظهار آثار لاریبی آسان تر از آنش خورد نست در خاطر شریف و نفاز لطیف
حضرت ایشان گاه گاهی خطور میکرد که تصرف حضرة نور العین در دیگری بعین خود
معاینه کنند که بعینه تصرف من بوی سرایت کرده است چنانکه استاد شاگرد را تربیت کند می
خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت اوی بوی جایگیر
شده است اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه حضرت نور العین را
خطاب کرده فرمودند که امیر علی بیگ را مدتی است که ملازمت این خاندان لطیف و منبع آ
این دودمان شریف را داعیه در ضمیر او و خواهش در بمیر او نشسته است و حالا میخواهد که سلوک
راه حصول و سفر سبیل وصول پیش گیرد و بمجلس ما و دست تصرف نهاده است و تربیت
معنوی نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول گردید تا اثر آنرا مطالعه کنم و مرا بر تصرف شما اعتماد
شود حضرت نور العین از روی انکسار و بعجز و اضطرار بعرض رسانیدند که جای که خورشید
آسمان هدایت و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رفاهیت می تابد مراچه مجال و
حقتعالی تا ابد الاباد این آفتاب را از زوال مدهاد بالنبی و آله الامجاد ؎ جمالت آفتاب هر نظر
باد ٭ زخوبی روی خوبت خوبتر باد ٭ همای همت را همچو شهباز ٭ ره شاهان عالم زیر پر باد
٭ و ذات شریف که مظهر اسرار الهی و صفات لطیف که مصدر انوار نامتناهی است و پناه گردون
دوار و ماوای اهل روزگار در کنف امان و کهف امکان باد **مثنوی** ٭

جنابت تا قیامت در امان باد
روان در تن روان حکمت روان باد
جوبیت الشرق شوکت آفتابت
گر امکان پیش صد لک سالیان باد
بچشم معرفت چون قرة العین

ترا هرچه از خدا خواهم همان باد
برین کون و مکان حکمت چه باشد
ببرج اقتدایت درخشان باد
بتا شرف از دیگر خرست یفنی ٭
بهر کس بنگری از عارفان باد

چو در کون و مکان تنفید حکمت
مثال تو روان بر لامکان باد
بغایت تا قیامت چیست خواهم
جهانرا امنیت تا آخر جهان باد
بصدر عارفان و کاملان هم ٭

قدس سره از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری بدعوتی میبردند چون خادم پیش ایشان
کفش آورد شیخ گفت ساعتی توقف کنید که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکمانی
با خاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال با هر دو چشم نابینا در آوردند گفتند
ای شیخ حضرت حق سبحانه ما را از دنیا همه چیز داده است مگر فرزندی بجز این نداریم ولیکن
چشم ندارد بهر جا که درویشی و بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا برویم هیچ فائده نداشت و ما را
چنان معلوم شده است که هر چه از حقتعالی در می خواهی راست میشود نظری در کار فرزند
ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد و من بنده مولای تو باشم و اگر مقصود
من حاصل نشود خود را از در این خانقاه بر زمین میزنم تا هلاک شوم شیخ فرمود که عجب کاریست
و طرفه اسراری مرده را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است از وجه طور این کار محال خواهد شد پس پای
خاست و روان شد مرد و زن در میان سرای بر زمین سر زدن گرفتند چون بمیان دالان
خانقاه رسید حالی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما کنیم چنانکه چند کس از
ائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه نشست
فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت
انظر باذن الله کودک در حال بهر دو چشم بینا شد بعد از ان جمعی از ائمه سوال کردند که اول
یعنی ببین بحکم خدا
بر زبان مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی علیه السلام است و بار
دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود آنچه که اول
گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدم سر باز زدند آوردند که
احمد باش گو مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد اما تو هم بگوی آن
ما کنیم ما کنیم بانگ بر من زدند و گفتند که باز گرد که ما روشنای چشم آن کودک در نفس تو
نهاده ایم این حدیث چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس آن
قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در آن وقت که شیخ ابو سعید از بیخ عزیمت به نیشاپور کرده بودند نوشته اند
بیکی دیها که در نواحی طوس بود رسید درویشی از عین القضات همدانی در بعضی رسائل
خود نوشته است که محمد معشوق طوسی نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی
قدس الله سره شنیده ام که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی
که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قبا بسته بود دیگر روز در

جامع طوس آمده شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس میداشت ابن محمد بند بر بند قبا زد و
شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش بسته چون ساعتی بر آمد ابوسعید گفت ای سلطان
عصر و ای جانان دهر بند قبا واکشائی که تو بند بر هفت آسمان و زمین نهادی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله چه امّی بود که ینابیع علوم اولین و آخرین از زبان
و دل او جاری بود این بیت بر زبان مبارک بر سبیل بدیهه فرمودند ؎ زهی معشوق
چون بند قبا بست ؛ هزاران بند بر دل از جفا بست ؛ روزی پیش حضرت قدوة
الکبرا سخنی از ایثار علم لدنی بر آمد فرمودند که نزدیک مردان خدا و درویشان با صفا
ایثار علم غیبی و اظهار آثار لاریبی آسان تر از آنست خورد لست در خاطر شریف و تفکر لطیف
حضرت ایشان گاه گاهی خطور میکرد که تصرف حضرة نور العین در دیگری بعین خود
معائنه کنند که بعینه تصرف من بوی سرایت کرده است چنانکه استاد شاگرد را تربیت کند می‌
خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت او بوی جایگیر
شده است اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه حضرت نور العین را
خطاب کرده فرمودند که امیر علی بیگ را مدتی است که ملازمت این خاندان لطیف میخاید
این دودمان شریف را داعیه در ضمیر او خواهش در بمیر او نشسته است و حالا میخواهد که سالک
راه حصول و سفر سبیل وصول پیش گیرد و بمجلس بر و دست تصرف نهاده است و تربیت
معنوی نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول گردید تا اثر آن را مطالعه کنم و مرا بر تصرف شما اعتماد
شود حضرت نور العین از روی انکسار و عجز و اضطرار بعرض رسانیدند که جایی که خورشید
آسمان هدایت و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رفاهیت می تابد مراجعه مجال و
حقتعالی تا ابد الآباد این آفتاب را زوال مدهاد بالنبی و آله الامجاد ؎ جمالت آفتاب هر نظر
باد ؛ ز خوبی روی خوبت خوبتر باد ؛ همای همت را همچو شهباز ؛ ره شاهان عالم زیر پر باد
؛ و ذات شریف که مظهر اسرار الهی و صفات لطیف که مصدر انوار نامتناهی است و پناه گردون
دوار و ماوای اهل روزگار در کنف امان و کهف امکان باد **مثنوی** ؎

جنابت تا قیامت در امان باد
روان در تن روان حکمت‌دان باد
چو بیت الشرق شوکت آفتابت
گر امکان باشدش صد لک سالیان باد
بچشم معرفت چون قرة العین

ترا هر چه از خدا خواهم همان باد
برین کون و مکان حکمت چه باشد
ببرج اقتدایت درخشان باد
بشاشرف را دیگر حرمت نفی ؛
بهر کس بنگری از عارفان باد

چو در کون و مکان تنفیذ حکمت
مثال التحروان بر لامکان باد
بغایت تا قیامت چیست خواهم
جهان از امنیت تا آخر جهان باد
بصدر عارفان و کاملان هم ؛

نکان معدن توجاودان باد ؛ به نگاه مین خود بر بند میسی ؛ به از عین لطف چون جزء بمان تا
با وجود آفتاب عالمتاب دیگری راچه تاب باشد که در تاب تصرف و انجذاب خود را در تاب افگند
ستاره بیچاره راچه یارا که پیش مهر همواره تواره دم تصرف زند ع گفتن بر خورشید که من چشمه
نورم ؛ دانند بزرگان که سزاوار سها نیست ؛ چو بمبالغه زیاده بحکم امام رفت اسرار خط بدر
بردن خلاف آداب صحاب ارادت دانستند هر آئینه در ترتیب امیر علی بیگ میان بستند و
جز از سر نهادن چاره ندیدند حضرت نور العین در مراقبه نشسته بودند متوجه بتصرف باطن
امیر شدند و در انجذاب روحانیه او کوشیدند پاسی بگذشت که آثار تصرف و انوار تصوف در بشره
میمون و دایره همایون امیر علی بیگ موثر و منور شدند و سخنان توحید آمیز و بیان مواجید
انگیز از وی ظاهر شدن گرفت بحیثیتی که بعضی از علما اهالی نشسته بودند نمی فهمیدند چندی
از فضلای منکر از حالت درویشان نشسته بودند حضرت قدوة الکبرا نبوی نشان
نگاه فرموده گفتند که همه مردم میدانند که امیر علی بیگ ترکی ساده امی است اکنون هر که از هر علم
مشکلی نامعلوم بود از وی بپرسند اگر نگوید من ضامنم علما هر یک موجب بشارت تشریف از
اشکال غریبه و سوال عجیبه خصوصا از عقده مشکله هیئت فلکی و منطق از وی درخواستند بیک
راده جواب بلکه ده را صد نطق لق صواب میداد و حل عقائد بمرتبه بنیاد نهاد که در طبع
ایشان اصلا نمیگنجید هر آئینه هر گاه که ذره آفتاب التفات ایشان بر کسی در افتد
عالمی سراسر از نور وی درخشد لجامعه ع چو تابد ذره از خورشید اطلاق درخشاند برابر
جمله آفاق ؛ بر افتد بر دلی از نور خورشید ؛ سراسر ملک گیرد همچو جمشید ؛ حضرت کبیر بسریر
سلطنت پناهی عرض رسانیدند که در جریان کلام خاص و عام این سخن میرود که فلان
بزرگوار از باغ فنا بلاله زار بقا خرامید آثار ولایت و نعمت بدیگری بخشید عجب مینماید
ولایتی که بهزار محنت در اینجا حاصل میشود و نعمتی که بانواع کلفت درین دار واصل میگردد
از بهر آنکه دران دیار از وی حظ گیرند و حصول درجات عالیه و مقامات متعالیه بدو
بپذیرند والآخرة خیر و ابقی مشعر بدوست پس آن ولایت و نعمت بدیگری چون دهند
اگر میدهند تصرف بعضی اولیاء بعد از ممات چنانچه در حیات بود باقی چگونه میماند-
فرمودند که مراد از ین ایثار ولایت و ایراد از نثار نعمت آن نیست که ولایت مخصوص
و نعمت خاصه خود بدیگری دهند بلکه مراد از وی آنست که طریق سلوک وصول و اقتدای در شیوه
وصول بمقصود و رسمای که بوی مخصوص بود بدیگری نمودند و این اشعار بوی بخشیدند تا
همان اصول سلوک راه وصول روش طریق حصول بپردید در پی او در راه برود چنانچه

حضرت شیخ خواجگی میفرمایند که شیخ را هم ولایت بالکسر و هم ولایت بالفتح میباشد آنچه بآن
خلق است ولایت اول آنست چون مرید را بخدا و رسول رسانیدن و آداب طریق آموختن
اما ولایت دوم محبت حق و قرب حضرت محمد مصطفی است چون از دنیا نقل کند ولایت اول را
بهر که خواهد بخشد و اگر او ندهد روا باشد که حقتعالی بیکی از دوستان خود آن ولایت را بخشید
اما ولایت ثانی همراه او باشد و با خود ببرد ؎ اگر اینجا سفر در پیش گیرم ٭ ز عشقت زاد راه خویش
گیرم ٭ حضرة قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه بود که در آن جماعت
گمردی از ابوبکر رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را نوبت بنوبت بشیخ ابوسعید رسید برا
نمودند که این خرقه با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من به
چندین سال جوانی تو خط بلند بالا الچشم ازرق بصورت یوسف بنام احمد اندر خانقاه تو درآید
و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زینهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
کار شیخ بآخر رسید و مقصود بنهایت بانجامید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن میبود که دنیایی که
حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی و نعمتی که شما طمع میدارید
بدیگری سپردند و علم تجلی ما را بر درِ خرابات زدند و کاری با روشنی که ما را بود بدو تسلیم کردند کس
ندانست که حال چیست تا آنکه چند سال از وفات شیخ گذشت شبی ابوطاهر در خواب دید
که ابوسعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ این چه تعجیل است
گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بودند جوانی
بآن صفت که شیخ گفته بودند درآمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما
چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقهٔ پدر را چون از دست دهم آن جوان
گفت الخواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر آنوقت خوش شد برخاست و
آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر میخها نهاده بود تا آن روز آنجا بود آورد و
بر سر آن جوان نهاد بعد از شیخ احمد جام مجلس نه دانست که آن خرقه کجا رفت و این شیخ احمد
جام میخواره تمام بود حضرت کبیر بعرض رسانیدند که مفهوم کلمهٔ شریف و معلوم مقولهٔ لطیفه
که در علو شان اولیاء روزگار و رفیع مکان اصفیاء نامدار واقع شده است چه باشد و آن
اینست که إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا يَمُوتُونَ وَلٰكِنْ يَنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ فرمودند که الله تعالی
اعلم یکی آنست که مراد از موت در اینجا موت طبعی نیست بلکه ممات ارادی میخواهد که از مشکوة
نبوی انوار مصطفوی مشعر میگردد مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا یعنی دوستان حقتعالی و سالکان
ره مطهره الاموت ارادی نمی میرند بلکه از مقامی بمقامی ترقی میکنند و از منازل بمنازل اعلی

میرود چه یکی از اصول مقرره این طائفه آنست که کمال انسان متناهی نیست و ترقی بمراقی منازل نهایت پذیر نه اگر کرور سال سالک عبور بمراتب کمال کند در هر نفسی وصول دیگر یابد و بهره ز می حصولی دیگر انجامد مجموع محصول وی قطره بواقی دریا همه نمودار وی ذره بواقی بیضا قال الاشرف من تَغَرَّقَ فِیْ ذَاتِہٖ اَبَدًا ؎ وَلَا مُنْتَهیٰ فِیْ حُصُوْلِ صِفَاتِہٖ سَرْمَدًا حضرت شیخ سعدی شیرازی هم ازینجا قطره ازان دریای زخار چشیده است و ذره ازان بیضای انوار دیده که میگوید ؎

نه حسنت غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ✤ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

دیگر آنست که اولیا در دار دنیا از تزکیه قالبی و تصفیه قلبی بکشف انوار غیبی و بظهور اسرار ریبی بجائی میرسند که بمراتب بواطن خود مطلع میگردند و بمنازل تنزلات خویش مشعر میشوند و موت طبیعت صفت جسمانی و نشان نقصانی است بخلاف صور روحانی که لباس مثال پوشیده و کاس تمثل نوشیده در عرصه اجسام تصرف میکنند چون مرکب پیکری شان سکندر بخورد و ظلمات عنصری ایشان مضمحل میگردد راکب لحضرت روحانی ایشان که آبحیات جاودانی خورده است در صحرای وصول بفرس مثال سوار شده میدوانند و بر در بارای حصول بخشتی خیال بر آمده می شتابند ؎ چو فرس عنصریم را بخورد اسکندر ✤ یقین که مرکب دیگر دهند زین خوشتر ✤ ولیکن عوام را که چشم ایشان بنور عرفان منور نگرده اند و بصیرت شهود شان بکحل وجدان روشن نساخته هر آئینه ازین دولت کبری و نعمت عظمی محروم میمانند کما قال الله تعالی مَنْ کَانَ فِیْ هٰذِہٖ اَعْمیٰ فَهُوَ فِی الْاٰخِرَۃِ اَعْمیٰ پس کسیکه بحیات مشاهده زنده نشد همچو میتی است که در زمره موتی منسوب باو در عدد کَمَا تَعِیْشُوْنَ تَمُوْتُوْنَ محسوب دیگر آنست که در حق تصرف باشد که بعض اولیا را تصرف چنانچه در حیات بود همچنان در ممات چنانکه چیزی از خانه بخانه دیگر خوامد تصرفش باقی بود تقریبا از حضرت خواجه نظام الدین گنجوی میفرمودند که ایشانرا از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بود اما از همه دست داشته و روی بحضرت حق سبحانه آورده عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوی میگذرانیده هرگز چون سایر شعرا از جلبه حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده اند بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند اکثر اینها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف و دقائق را بهانه و ابیات شریف و کلمات لطیف ایشان مشعر بر آنست که هر که در مقوله شریف شان مواخذه میکند یا از روی جدل می در آید بسیار شوم است البته بوی ضرر میگردد چنانچه خود در مخزن الاسرار باینمعنی اشعار کرده اند ؎ تیغ ز الماس زبان ساختم ✤ هر که پس آمد سرش انداختم ✤ در هنگام تالیف و ایام تصنیف از ارباب جدل که در کتاب خواجه مواخذه خواهند کرد اشارت فرموده بود انهم بیت

دو هندی برآید ز هندوستان ✤ یکی درد باشد دگر پاسبان ✤

از آوان تصنیف بے یومنا هر که در مقوله شریف ایشان از روی عناد در آمده یا اخذ خیالات بنیاد کرده البته ضرر بوی سرایت میکند خصوصاً حضرت امیر خسرو و شیرین سخنان بسیار اظهار مساوات و اصدار مقابله کرده اند چنانچه از مقالات یکدیگر مفهوم میگردد و آن اینست ؎ ملک بمیراث نیابد کسی ❊ تا نزند تیغ دو دستی بسی ❊ حضرت خسرو در مقابله گفتند ؎ گرچه زند تیغ دو دستی بسے ❊ تا ندهد حق نیابد کسے ❊ ایضاً ؎ دبدبهٔ خسرویم شد بلند ❊ غلغله در گور نظامی فگند ❊ چون غلو مکابره باینجا رسید شهی تیغ جهان سوز و خنجر عالم افروز از غلاف خلاف همت بر آمده بر فرق حسنر و معرکه اشعار و مجادله افکار رسیده بود که درق پناه حضرت نظام الحق والدین درمیان آمد ؎ تیغ نظامی که بر آمد چو برق تا سر خسرو سر مو بود فرق ❊ ماه رخش راست دو پیکر شدی ❊ گر نه بودی بجهٔ پیرش چو درق ❊ فرمودند که فرزند من است از سر وی گزرید و جرم او بمن بخشید فرمودند که تیغ مردان خالی نباشد بیکار نرود پس تیغ چون خزان در باغ بید ریغ راندند بعضی میگویند که آستین مبارک خود دراز کردند و در بخت تیغ نهادند ؎ پیش ازین الماس بے اسپر میا ❊ کز بریدن تیغ را نبود حیا ❊

ایضاً + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ ابو بکر که از اصحاب شیخ روزبهان بقلی بوده اند میگفتند که هر سحر بنوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ گشت آخر شب برخاستم و نماز بگزاردم پس بر تربت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم و چون عشر تمام شد آواز شیخ شنیدم که از قبر می آید و عشر دیگر میخواند تا آنزمانکه اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد مدتی حال برینگونه بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد ازان دیگر نشنیدم

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه آورده است که شیخ ابو الحسن قزوینی گفته است که چنین کس را میدانم از مشایخ که در قبور خود تصرف میکنند چنانچه در حال احیا میکردند معروف کرخی شیخ عبدالقادر جیلی و شیخ محی الدین العربی و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیات حرانی قدس الله ارواحهم حضرت کبیر عرض نمودند که اینمقدار مشایخ آنقدر بوده اند که تصرفات ایشان در ممات گفته اند ولیکن تصرف در مشایخ هند توان دانست که تصرف کنان در ممات بانیست فرمودند که تفریق مراتب کردن ازین مشایخ خالی از بی ادبی نیست خصوصاً بخانوادهٔ چشتیا را جعل الله الجنة مثواهم که پیران ما باشند اما بیشتری ازین خاندان شریف دو دو تان لطیف تصرف در مقام فانی باقی است خصوصاً حضرت سیدی و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت شیخ فرید گنجشکر و حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حضرت خواجه معین الدین سنجری

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که حضرت غوث الثقلین

تصرف از حیات در ممات بیشتر است چه در حیات بعضی از کثافت بشری و برخی از خباثت
طبعی مانده بود که مانع ظهور جزوی کمالات و صدور اندکی از ارادت میشد بخلاف در ممات که
مکشوفات کلیات و جزئیات روی نموده حضرت کبیر عرض کرده که مقوله مشهوره که از
حضرت غوث الثقلین نقل میکنند قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ وقوع این کلمهٔ شریف چگونه
بود فرمودند که شیخ حماد دباس از جمله مشایخ حضرت غوث الثقلین اند و حضرت غوث الثقلین در
حین جوانی در صحبت شیخ حماد دباس میبودند روزی با دب تمام در صحبت وی نشسته بودند
چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن
همه اولیاء خواهد بود هر آئینه مامور شود تا آنکه بگوید قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ هر آئینه
آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند روزی شیخ عبد القادر در رباط خود بمجلس وعظ میگفت و
عامهٔ مشایخ قریب پنجاه حاضر بودند از انجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا ابن بطو و شیخ
ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ قضیب البان موصلی و شیخ ابو المسعود
و غیره ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثناء سخن گفت قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد و قدم مبارک را گرفت و بر گردن خود نهاد و در زیر
دامن شیخ در آمد و سائر مشایخ کبار گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی
گفت که چون شیخ عبد القادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حق تعالی در دل
من تجلی کرد و رسول علیه السلام بر دست طائفه از ملائک مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و
متاخرین که آنجا حاضر بودند احیاء باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی مثالی در وی
پوشانیدند و ملائک و رجال الغیب مجلس وی را در میان گرفتند و صفها در هوا استاده کرده
و بر روی زمین هیچ ولی نمانده مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از
عجم تواضع نکرد بدین شومیت حال وی از وی مسلوب شد حضرت شیخ ابو مدین در سفر
دیار مغرب بود روزی شیخ گردن خود را پست کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ وَاُشْهِدُ
مَلٰئِكَتَكَ اَنِّیْ سَمِعْتُ وَاَطَعْتُ اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر
امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از
بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت گفته بود قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
حضرت کبیر بمعرض نیاز آمدند و عرض نمایند که از مضمون کریمه و مفهوم عظیمه اَلَا
اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ چنان متبادر ذهن میگردد که اولیاء را خوف و حزن
و اصفیا را حزن سرای عافیت نبود و این بظاهر خلاف عقیدهٔ اصحاب سنت و جماعت و گزیده

له [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲
[illegible] تمکین

ارباب دین و دیانت مینماید چه خبر کرام خاتمه و قطع ابهام عاقبت جز انبیا و عشره مبشره دیگر را نیست
حضرت قدوة الکبرا فرمودند که جواب این مقدمه بر چند وجوه است وجه اول آنست که خوف
و حزن اینطائفه را نظر الی عنایت الله و شفقة الی لطافته چندانی نبود زیرا چه مقتضای رحمت
یزدانی و تمنای شفقت ربانی چون منظور میگردد امیدواری از الطاف الهی و امل داری از
اعطاف نامتناهی چنان میباشد که عامهٔ مومنان بلباس مغفرت ملبوس و کافهٔ مسلمانان
بحراست نجات ملبوس و محروس کردند کما قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا مکرر
حضرت قدوة الکبرا این بیت بر زبان مبارک میراندند ؎ گر من آلوده دامنم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست ٭ چون بشارت نجات آمیز و نوید خلوص انگیز در حق مومنان
چنین آمد میباید که اولیا بطریق اولی از ورطهٔ خوف و حزن و احراز بر سبیل احری از
مهلکهٔ هراس و محن برون آیند ؎ آنکریمی که او رحیم و غفور ٭ از ازل بود تا ابد باشد ٭
زان کسی کو بپرورد دشمن دوستان را عذاب بد باشد ٭ وجه دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که ظهور جمال از صدور جلال غالب است و مقتضای جمال مغفرت معشوق و تمنای
جلال عقوبت هر آینه مغفرت غالب بود از عقوبت اگر اولیا بنظر جمال از جنال نکال و خوف
جلال ایمن بودند چه عجب ؎ اگر دردهد یک صلای کرم ٭ عزازیل گوید نصیبی برم ٭ چنانچه
در کلام قدسی آمده است اِنَّ رَحْمَتِیْ سَبَقَتْ غَضَبِیْ شیخ ابو سعید خراز میفرموده که مرویست
که اِنَّ اللّٰهَ لَا یُعَذِّبُ الْحَنَّانَ یاد کرده اند که بغیر ذنب مراد است **حضرة قدوة الکبرا**
میفرمودند که در تفسیر شهابی آورده است در قوله تعالی وَلَسَوْفَ یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی
حضرت نبوی و جناب مصطفوی را اگر کمینه گناهکار از امت وے و کمینه خواهنده از زمرهٔ
او در دوزخ باند هرگز راضی نشود - وجه سوم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
چون مهمان عزیز و ارجمند بود طفیلی نیز مستمند باشد اگر بدین نظر طفیلی امتان خود را بمهمان سرای
دار السلام اکرام فرمایند چه عجب بود چون عموم امتان طفیلی او شوند خصوص اولیا بطریق
اولی باشند درا نثار این بر زبان درفشان و لسان گوهر نشان راندند ؎ چه کم گردد
ای صدر فرخنده پی ٭ ز قدر رفیعت بدرگاه حی ٭ که باشند مشتی گدایان خیل ٭ بمهمان
دار السلام از طفیل ٭ وجه چهارم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که از حضرت
شیخ علاء الدولة السمنانی شنیده ام که ایشان بمقتضای کلام قدسی میفرمودند وَالَّذِیْ
نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لَوْ لَمْ تُذْنِبُوْا لَذَهَبَ اللّٰهُ بِکُمْ وَلَجَآءَ بِقَوْمٍ یُذْنِبُوْنَ فَیَسْتَغْفِرُوْنَ
فَیَغْفِرُ لَهُمْ اگر عصیان موجودات از مسلمین و طغیان مکونات از مومنین نمی بودی

صفت غفاری را از کجا صدور فرمودی مکرر بر زبان مبارک راندند که گر این بنده روا از گنه تافته به

بآمرزش تو که ره یافته • گناه من ار نامدی در شمار • ترا نام کی بودی آمرزگار حضرة قدوة الکبرا

میفرمودند که حقسبحانه تعالی ارحم الراحمین است و مقتضای اشتمال رحمت او آن باشد که هیچ موجودی از حیطه

رحمت او خارج نبود حضرت شیخ مبارک را معنی اکرم الاکرمین درخواست کردند حضرة قدوة الکبرا

فرمودند که از حضرت شبلی رحمة الله علیه پرسیدند که اکرم الاکرمین کیست گفت آن بود که وقتیکه گناه کسی آمرزید دیگر کسی را

بآن گناه عذاب نکند کما این آن گناه هست که فلان دوست و بنده را بیامرزیده ام شیخ الاسلام

فرمودند که فردا شادروان کرم باز گسترد که گناه اولین و آخرین گم گردد الحمد لله علی ذلک

بدین تقریب نقل کردند که در ملازمت شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان نشسته بودم که سخن

مغفرت بر آمد قال رضی الله عنه هی اسرار الحقیقة التی لا یفهم الا الرسوم والعوام علی ما ینبغی فیذرهم

ویهلکهم کما روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یجتاز فی بعض سکک المدینة ومعه جماعة فاقسمت

علیهم امرأة ان یدخلوا منزلها فدخلوا فرأوا نارا مضرمة واولاد المرأة یلعبون حولها

فقالت یا نبی الله الله ارحم الراحمین بعباده ام انا باولادی فقال بل الله ارحم فانه

هو ارحم الراحمین فقالت یا رسول الله اترانی احب ان القی ولدی فی النار فکیف

یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم بهم قال الراوی فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال هکذا اوحی الله

وجه تجسم آنست که اولیا و لایت تا به تعض اصحاب قرب الفرض بر صاحب قرب نوافل اند و معنی هر دو قرب

کما قال لا شک فی قرب الفرایض فیکون الحق فیه ظاهرا والعبد باطنا وفی قرب النوافل یکون الحق فیه باطنا والعبد

ظاهرا وجود خداوند قرب نوافل در میانست و استهلاک جهة خلقیت از بهر حقیت حاصل

میگردد بلکه نتیجه او همین باشد که قوی واعضا و جوارح سالک عین حق گردد بآن معنی که جهت حقیت

بر خلقیت غالب بود و جهت خلقیت مغلوب درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد

وحقتعالی آلت ولهذا اشار الیه بکنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق

وبی یبطش بخلاف وجود اهل قرب فرایض که وجود سالک در میان نیست نتیجه این فنا ذات سالک و

استهلاک جهة خلقیت در جهت حقیت باشد درین قرب حقسبحانه تعالی فاعل و مدرک بود و

قوی و جوارح سالک بمنزله آلت کما قال الله تعالی ان الله قال علی لسان نبیه سمع الله لمن حمده وان الحق لینطق علی لسان

عمر درین مرتبه چون ذات سالک فنا پذیرفت صفات بوی منسوب که چگونه

بود هر آئینه وصف حزن و خوف که از مقتضای بشریت بود از وی مرتفع گشت و بجای دیگر

پیوست ناچار لا خوف علیهم ولا هم یحزنون شعار اولیا و دثار اصفیا آمده حضرة قدوة الکبرا

قدس سره میفرمودند که شیخ ابو سعید ابو الخیر میگوید که روزی دو کس پیش ابو العباس قصاب در آمدند

وشستند وگفتند که بار دیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه از ازل و ابد تمام تر یکی میگوید
شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ هر دو دست خود بر سر و روی فرود آورد و گفت
الحمد لله منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است نه شادی لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکُمْ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ اندوه و شادی
صفت نیست و هرچه صفت نیست محدث است و محدث القدیم را نیست چون قدیم آید حدث گردد عیبت
پس قدیمی را ایجاد اند حدث پس گفت پسر قصاب بنده خداست در امر و نهی اگر کسی
دعوی جوانمردی کند گواهش اینست چون این دو کس بیرون رفتند معلوم شد که یکی ابو الحسن
خرقانی دوم ابو عبد الله داستانی بودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نزد
طائفه صوفیه و زمره علیه دعوی وجود قدرت و فعل محض شرک بود مسئله مشهور فرمودند که
اولاً دیوار بعده نقش و نگار بدین معنی صورت رباعی تصور کرده اند رباعی
ذات ار بود صفات چون باشد نسبت فعل خود زدون باشد مثال ار حیدار دانگه
نقش داند آنکس که ذو فنون باشد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که فرزند
ابو الوفا خوارزمی را از مشارب صافیه ارباب توحید و اصحاب ذواق مواجید شربی تمام
بوده است و در بیان حقایق و معارف بصورت نظم و ظرائف نسبتی تمام داشته روزی
در بیان ارادت و قدرت جزوی که از ممکنات صادر مینماید فی الحقیقت از جائی دیگر است
سخنی میرفته فرمودیم که رباعی مناسب حال در مقال می باید آورد بدیهه فرمودند رباعی
بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه چون هست درین عذر سه دعوای تباه دعوی وجود و قدرت
دعوی فعل لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰه حضرة قدوة الکبرا میفرمودند صد هزار
آفرین برین اقتباس حضرت شیخ محمد کبیر خورد سال بودند که حضرت کبیر سفر آخرت فرمودند
تعهد ایشان از آنچه میباشد حضرت قدوة الکبرا کرده اند و برای تویی شیخ زاده
بخانه یکی از تاجران نواحی سرور پور خود تشریف بردند اگرچه آن تاجر قبول میکرد بسبب فقر
ظاهر ولیکن حضرت ایشان بمبالغه تمام اورا بسر در آورده اند تعلیم علوم ظاهری و ترتیب تمام
از آنچه مناسب سلوک از اول تا آخر میباشد ایشان کرده اند چنانچه حضرت نور العین در
بعضی اوقات رشک میبردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در باد گار شیخ
کبیر فرزند محمد در یتیم است که یتحان مفارق اصحاب میرسید اگر من از وی تربیت دریغ دارم
انصاف نباشد زیراچه حضرت کبیر عجوبه روزگار روز بده او لیبار اعصار جهد بوده اند و این
فرزند یادگار ایشانست شیخزاده را در ربقه ارادة آورده و از بعضی بابت متعدد بر آورده
بلباس خلافت و بجراس ولایت ملبوس و محروس ساخته در یتیم خطاب فرمودند کجا که درین جمع

در تتیم مذکور میگردد مراد از وی شیخ محمد گیسو دراز اند روزی حضرت در تتیم بحضرت قدوة الکبرا عرض رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است که اَلْوَلِیُّ یَعْرِفُ الْوَلِیَّ نور باید که نور را بیند * دیدهٔ دیو چون پری بیند * و در کلمات قدسی آمده است که اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَائِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی ظاهر از کلمات مشایخ عدم انحصار ظاهر میگردد که هر که نور ولایت در چراغ روحانیهٔ خود افروخته باشد اولیا را تواند دید و با صفای می تواند رسید و از کلام قدسی انحصار اصدار میگردد که ورای از حقتعالی دیگری نتواند که اولیا سکان قباب عزت را بشناسد درین کلمات توفیق از روی تحقیق چه باشد حضرة قدوة الکبرا می فرمودند احتمال دارد که مراد ازین اولیا مکتوم باشند که چهار هزار اولیا در قباب عزت مکتوم و در سرادق عفت معصوم اند که جز حقتعالی ایشانرا دیگری ندانند و جمال حال این طائفه ابداً از اغیار مستور ماند و احتمال دارد که مراد از غیر آنها باشند که محروم از اسرار ولایت و مهجور از انوار آیات هستند و طائفه که فنائی اوصاف خود از قدرت و ارادت و سمع و بصر و امثال این در قدرت و ارادت و سمع و بصر حقتعالی کرده اند و بمشاهدهٔ قرب نوافل واصل گشته و یا برعکس این ملاحظه که خداوندان قرب فرائض را حاصل آمده پس اصحاب این وصول که یکی از دو قرب حصول کرده اند از اغیار نباشند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اولیاء مکتوم و اصفیائی نامفهوم دو صنف اند یکی از مکتوم باشند که شرح ایشان گذشت و جزوی بیان او در لطیفهٔ چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم صنف از اولیاء الله در لباس بیگانگی ملبوس بودند چنانچه عمر وی بر حال وی مطلع نبود تقریباً از محمد شکرف نقل میکردند که میگفت که در بار اول که سبکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان از روستائی خروار کاه خرید و بهار تمام بداد و بنواخت و گفت بار دیگر کاه خواهم آری و آن روستای بدری داشت بوی آمد دوستی گرفت اتفاقاً عرفهٔ عید قربان رسید آن پسر روستائی گفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگوئی گفت نگویم آنروز برا بعرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستائی بادی گفت عجب میدارم با چنین حال در لشکریان میباشی گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چه تو ضعیفی یا عجوزهٔ بیاید و داد خواهد که دردی نگرد و داد او که بستاند اگر بغارت لشکریان زن جوان رسد و برا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر اینچنین کارها ام * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بچشم حقارت منگرند که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست

صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی تقریبا بر زبان درر نثار فرمودند **شعر**

خاکساران جهان را به حقارت منگر ✦ ✦ • تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت علاء الدولة السمنانی شنیده ام که میفرمودند ممکن نیست که کسیکه بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حقتعالی پرده بر سر او پوشد و اورا از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبائی اینست و این قباب صفات بشریت است نه پرده است کرباس وغیره و صفات بشریت آنست که در وی عیبی ظاهر کند باهنری را از دو در چشم مردم بعیب وا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکنند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را اشناخته باشد نه آلخس. وایضا از حضرت شیخ علاء الدولة السمنانی منقول داریم که میفرمودند درویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد کار را از کار باز دارد **شعر** عَدْوَى الْبَلِيدِ إِلَى الْجَلِيدِ سَرِيعَةٌ فَالْجَمْرُ يُوضَعُ فِي الرَّمَادِ فَيَخْمُدُ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در ملازمت شیخ علاء الدولة السمنانی جماعتی نشسته بودند که بحث بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء گذشت فرمودند که جماعتی که گفته اند بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء آنرا عذری هست که ایشان ازین سخن این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیاء فی الشریعت و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقت زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ و دولی تا شریعت بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس انچه نبی را در شرایع بانتها کار باشد ولی را با بتدا باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و باحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدائی ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند که ولی سعی نماید که مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نه شود و محال بود که شود پس چون در انتهاء ولایت روح ولی را مشابهت میباید بجسم نبی در طریقت نهایت الاولیا بدایت الانبیاء باشد **حضرت نور العین** بعرض رسانیدند که بعضی اکابر روزگار در برخی آثار نامدار متقدمین ولایت را چهار اقسام گفته شرح او چگونه باشد فرمودند که در شرح دیوان امیر المومنین علی کرم الله وجهه آورده است که ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوة مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محمد است که مشکوة اقتباس ولایت انبیاء است و در دیگر انبیاء مشکوة اقتباس ولایت اولیاء هست رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت است و هر یک از آن خاصی

است وخاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است رضی الله عنه وخاتم ولایت مقیده محمدیه بزعم
شیخ محی الدین العربی واتباع او نفس نفیس شیخ است وخاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که
از نسل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم حضرت سید علی همدانی میفرمودند که خاتم ولایت محمدیه بمرتبه
قلب محمد برسد وخاتم ولایت مطلقه محمدیه بمرتبه روح محمد برسد وخاتم ولایت مطلقه عامه عیسی
است علیه الصلوة والسلام که در زمان او مهدی خواهد بود واین رواست مر قول کسی را که
گوید مهدی همین عیسی است علیه السلام ومتمسک میشوند بحدیث لا مهدی الا عیسی ابن مریم
جواب این حدیث حمل است بر حذف لا مهدی بعد المهدی المشهور الذی من اولاد محمد علی
الا عیسی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سید علی همدانی جامع بوده است در علم ظاهری
وباطنی شیخ شرف الدین محمود گفت که فرمان چیست وی توجه کرد وگفت که فرمان آنست که قضاء
بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده یکبار چون آفتاب گرد گیتی گشت این فقیر
که اشرف است بهمکابا و چون ذره میگردید وبسی از فوائد سلوک وموائد صعلوک مواجید وذوق
که از حضرت سید یافتم اگر هر سر موی لسان گردد شکر او از هزار یکی نتوانم بدل گزرانید شعر
اگر بر تن من زبان شود هر موئی ✤ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ✤ حضرت سید علی همدانی
میفرمودند که صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافته ام واز هر یکی اکابر بسوی من فائده یافته
بلیت تمتع ز هر گوشهٔ یافتم ✤ زهر خرمنی خوشهٔ یافتم ✤ و از ان فوائد فرزند اشرف تراهم
نصیبی رسیده است روزی که حضرت سید علی در مدینة الاولیا بچهار صد ولی در یک مجلس رسیده
اند این فقیر که اشرف است حاضر بود وذوق که از دیدار متبرکه وخطی که از عذار منوره
ایشان دران روز یافتم هرگز از یاد دلم نرود ✤ کسی کو چنان روز بیند به خواب ✤
بود تا شب مرگ دشمن بر آب ✤ حضرت در یتیم به حضرت قدوة الکبرا بتکریم
تمام عرض نمودند که در بعضی از منه بعضی مردم مهدی میگویاتند ولیکن بصحت نرسیده است اکنون هر چه
علامت مهدی ومقامات او باشد عنایت فرموده بیان فرمایند تا بقول هر کسی رجوع کرده
نشود دیگر در کسیکه علامت مذکور از مقوله شریفه مسموع باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند
چون بسفر دکن بخانقاه سید محمد گیسودراز فراز آمدیم در انجا مردی بود که خود را مهدی
میگویانید اکثر از علمای آنطرف وفقهای آن دیار مجمعی ساخته اند و براهین ودلائل
اقامت کردند آثار مهدی در وی نیافتند وی را اخراج کردند اکنون این کاتب که جامع این
الفاظ غریبه است عین آن محضر درین مجموعه می آرد آن هاهیست نقل از محضر الخلفا
آورده ✤

قَالَ بَعْضُ الْكُبَرَاءِ الْعَارِفِينَ رض فِي ذِكْرِ الْمَهْدِيِّ اِعْلَمُوا اَيَّدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاِيَّانَا اَنَّ لِلّٰهِ
فرمود یکی از اکابر عارفان در ذکر امام مهدی علیه السلام بدان مدد کند ترا حقتعالی و مارا که حق
تَعَالٰى خَلِيفَةً يَخْرُجُ قَدِ امْتَلَأَتِ الْاَرْضُ جَوْرًا وَظُلْمًا فَيَمْلَؤُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ
تعالی را خلیفه است که خواهد برآمد در وقتیکه زمین از جور و ظلم پر شده باشد پس او را با انصاف و عدل پر خواهد کرد
الدُّنْيَا اِلَّا يَوْمًا وَاحِدًا لَطَوَّلَ اللّٰهُ تَعَالٰى ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى يَلِيَ هٰذَا الْخَلِيفَةُ مِنْ عِتْرَةِ
دنیا باقی نبود سوای یک روز البته حقتعالی آن روز را دراز میکرد تا که آن خلیفه والی شود او از عترت
رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمَ الرَّسُولِ
رسول الله صلی الله علیه و سلم از اولاد جناب فاطمه علیها السلام است نام او با نام رسول الله
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتُهُ جَدُّ الْحَسَنِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يُبَايَعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ يُشْبِهُ الرَّسُولَ
صلی الله علیه و سلم موافق است و کنیت او با کنیت جد او حسن رضی الله عنه از میان حجر اسود و مقام ابراهیم با او بیعت کرده خواهد شد
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْخَلْقِ بِالْفَتْحِ وَيَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخُلُقِ بِالضَّمِّ لِاَنَّهُ لَا يَكُونُ اَحَدٌ مِثْلَ رَسُولٍ عَلَيْهِ
او در صورت با رسول الله صلی الله علیه و سلم مشابه خواهد بود و در اخلاق از آنجناب صلی الله علیه و سلم کم خواهد بود زیرا که هیچکس در اخلاق و همتا
السَّلَامُ فِي خُلُقِهِ وَاللّٰهُ تَعَالٰى يَقُولُ فِيهِ وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ وَاَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ اَهْلُ الْكُوفَةِ
نمیشود و حقتعالی در شان آنجناب میفرماید که بیشک تو بر خلق عظیم هستی و اهل کوفه از همه مردم زیاده تر سعادت خواهند یافت
وَيَقْسِمُ الْمَالَ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الرَّعِيَّةِ وَيَفْصِلُ فِي الْقَضِيَّةِ يَاْتِيهِ الرَّجُلُ فَيَقُولُ يَا مَهْدِيُّ
و مال را برابر تقسیم خواهد کرد و در رعیت عدل خواهد کرد و در مقدمات فیصله خواهد کرد مردی پیش او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی
اَعْطِنِي بَيْنَ يَدَيْهِ الْمَالُ فَيَحْثِي فِي ثَوْبِهِ مَا اسْتَطَاعَ اَنْ يَحْمِلَهُ يَخْرُجُ عَلٰى فَتْرَةٍ مِنَ الدِّينِ وَمَنْ اَبٰى
مرا بده پیش او مال خواهد بود پس بهر دو دست در جامه او خواهد ریخت آن قدر که او طاقت برداشتن خواهد داشت او در وقت سستی دین
قُتِلَ وَمَنْ نَازَعَ خُذِلَ يُظْهِرُ مِنَ الدِّينِ مَا هُوَ الدِّينُ عَلَيْهِ فِي نَفْسِهِ لَوْ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى
قتل خواهد کرد و کسیکه نزاع کند او را مدد نخواهد کرد و ظاهر خواهد شد از دین آن چیز که فی الحقیقت دین است که اگر رسول الله صلی
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَكَانَ يَحْكُمُ اَعْدَاؤُهُ الْمُقَلِّدُونَ يَدْخُلُونَ كَرْهًا تَحْتَ حُكْمِهِ وَخَوْفًا مِنْ
الله علیه و سلم می بودند بر آن حکم میفرمودند دشمنان او مقلدان اند داخل خواهند شد جبرا تحت حکم او و از خوف
سَيْفِهِ وَسَطْوَتِهِ وَرَغْبَةً فِيمَا لَدَيْهِ يُبَايِعُهُ الْعَارِفُونَ بِاللّٰهِ تَعَالٰى مِنْ اَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنِ الشُّهُودِ
تیغ او و حمله او و برغبت مالی که نزد اوست بیعت خواهند کرد او را عارفان از اهل حقایق الشهود
وَكَشْفٍ بِتَعْرِيفٍ اِلٰهِيٍّ لَهُ رِجَالٌ اِلٰهِيُّونَ يُقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَيَنْصُرُونَهُ هُمُ الْوُزَرَاءُ يَحْمِلُونَ اَثْقَالَ
و کشف به تعریف حقتعالی او برای او مردان الهی هستند که دعوت او را قائم خواهند کرد و او را مدد خواهند کرد ایشان وزیران اند

الْمَمْلَكَةِ وَيُعِينُونَهُ عَلَى مَا قَلَّدَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ يَنْزِلُ وَيُولَدُ مَخْتُونًا وَيَكُونُ مُطَهَّرًا وَيَرَى مِنْ خَلْفِهِ كَمَا يَرَى

سلطنت خواهند برداشت و او را مدد خواهند کرد بر چیزی که حقتعالی بر ذمهٔ او نهاده است نازل خواهد گردید و پیدا خواهد شد ختنه کرده شده و پاک خواهد بود و از پس سر

بَيْنَ يَدَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَقَعَ عَلَى رَاحَتَيْهِ رَافِعًا صَوْتَهُ بِالشَّهَادَتَيْنِ وَلَا يَحْتَلِمُ وَيَنَامُ عَيْنَاهُ وَلَا يَنَامُ

و چون بر زمین از شکم مادر خواهد افتاد بر هر دو کف دست خود با آواز بلند کلمهٔ شهادت گویان خواهد افتاد

قَلْبُهُ وَيَكُونُ مُحَدَّثًا وَيَسْتَوِي عَلَيْهِ دِرْعُ رَسُولِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَكُونُ عِنْدَهُ سِلَاحُ رَسُولِ اللّٰهِ عَلَيْهِ

دل و نخواهد خفت صاحب الهام خواهد بود و زره رسول الله صلعم بر قدش برابر خواهد شد و نزد او سلاح رسول الله صلی الله علیه

السَّلَامُ وَسَيْفُهُ ذُو الْفَقَارِ وَيَكُونُ عِنْدَهُ مُصْحَفُ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا وَيَكُونُ عِنْدَهُ صَحِيفَةٌ

وسلم و تیغ او ذو الفقار خواهد بود و نزد او مصحف جناب فاطمه علیها السلام خواهد بود و نزد او کتابی خواهد بود

فِيهَا أَسْمَاءُ مُتَابِعِيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَصَحِيفَةٌ فِيهَا أَسْمَاءُ مُخَالِفِيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَلَا يُرَى لَهُ بَوْلٌ

که در آن نامهای تابعان او تا روز قیامت خواهد بود و کتابی خواهد بود که در آن نامهای مخالفان او تا روز قیامت خواهد بود

وَغَائِطٌ لِأَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى قَدْ وَكَّلَ الْأَرْضَ بِابْتِلَاعِ مَا يَخْرُجُ عَنْهُ وَيَكُونُ رَائِحَتُهُ أَطْيَبَ مِنْ رَائِحَةِ

و غائط او دیده نخواهد شد زیرا که حقتعالی زمین را مقرر کرده است که هر چه از وی بیرون آید آنرا فرو برد و خوشبوی او از خوشبوی

الْمِسْكِ وَيَكُونُ أَوْلَى النَّاسِ مِنْهُمْ بِأَنْفُسِهِمْ وَأَشْفَقَ عَلَيْهِمْ مِنْ آبَائِهِمْ وَأُمَّهَاتِهِمْ وَيَكُونُ أَشَدَّ

مشک پاکیزه تر خواهد بود و بر مردم از جانهای ایشان زیاده تر رحیم خواهد بود و از پدر و مادر شفیق تر خواهد بود و در حضور حقتعالی

النَّاسِ تَوَاضُعًا لِلّٰهِ تَعَالَى وَيَكُونُ آخَذَ النَّاسِ بِمَا أَمَرَهُ بِهِ وَأَكَفَّ النَّاسِ عَمَّا نَهَى عَنْهُ وَيَكُونُ

مردم زیاده تر عاجزی خواهد کرد و از همه مردم زیاده باحکام حقتعالی عمل کننده خواهد بود و از همه مردم زیاده تر از ممنوعات

دُعَاؤُهُ مُسْتَجَابًا حَتَّى إِنَّهُ لَوْ دَعَا عَلَى صَخْرَةٍ لَانْشَقَّتْ بِنِصْفَيْنِ وَيَكُونُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ

دعای او مقبول خواهد بود تا آنکه اگر در حق سنگی دعای بد خواهد کرد آن سنگ البته دو نیم شگافته خواهد شد تائید بروح القدس کرده خواهد شد

وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ اللّٰهِ تَعَالَى عَمُودٌ مِنَ النُّورِ يَرَى فِيهِ أَعْمَالَ عِبَادِ اللّٰهِ تَعَالَى كُلَّمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ

و در میان او و در میان حقتعالی ستونی از نور خواهد بود که در آن خواهد دید اعمال بندگان حقتعالی و هر چیز را که بآن او را احتیاج خواهد افتاد

وَيُبْسَطُ لَهُ فَيَعْلَمُ وَيُقْبَضُ عَنْهُ فَلَا يَعْلَمُ إِلَّا ثُمَّ يُولَدُ وَيَلِدُ وَيَصِحُّ وَيَمْرَضُ وَيَأْكُلُ وَ

و بر او کشایش کرده خواهد شد پس خواهد دانست و بر وی تنگی کرده خواهد شد پس نخواهد دانست او زاییده خواهد شد

يَشْرَبُ وَيَنْكِحُ وَيَنَامُ وَيَفْرَحُ وَيَحْزَنُ وَيَضْحَكُ وَيَبْكِي وَيَحْيَى وَيَمُوتُ وَيُقْبَرُ وَيُزَارُ وَ

و خواهد زایید تندرست و بیمار خواهد شد و خواهد خورد و خواهد نوشید نکاح خواهد کرد و خواهد خفت مسرور خواهد شد و غمگین خواهد شد و خواهد خندید و خواهد گریست و زنده خواهد ماند و خواهد مرد و در قبر نهاده خواهد شد زیارت او کرده خواهد شد

يُحْشَرُ وَيُوقَفُ وَيُعْرَضُ وَيُسْأَلُ وَيُكْرَمُ وَيَشْفَعُ وَدَلَالَتُهُ فِي خَصْلَتَيْنِ فِي الْعِلْمِ وَ

و حشر کرده خواهد شد و استاده کرده خواهد شد و سوال کرده خواهد شد و عزت او خواهد شد و شفاعت خواهد کرد و علامت او در دو خصلت است در علم و

اسْتِجَابَةِ الدُّعَاءِ وَبِرِوَايَةِ اَهْلِ الْبَيْتِ فِي صِفَةِ الْمَهْدِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ يَحْكُمُ بِالْعَدْلِ
قبولیت دعا و بروایت اہل بیت در صفت امام مہدی علیہ السلام و علامات او آمده است که بانصاف حکم خواهد کرد
وَبِاَمْرِهِ يَخْرُجُ مِنْ تِهَامَةَ يُصَدِّقُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فِي قَوْلٍ يَصْدُقُ يَجْمَعُ اللهُ تَعَالَى مِنْ اَقْصَى
و بامر او بیرون خواهد آمد از تهامه و حقتعالی را در کلام صدق تصدیق خواهد کرد و حقتعالی جمع خواهد کرد از
الْبِلَادِ عَلَى عِدَّةِ اَهْلِ الْبَدْرِ ثَلَاثَمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا مَعَهُ صَحِيفَةٌ مَخْتُومَةٌ فِيهَا عَدَدُ
بلاد بعدد اہل بدر سه صد و سیزده مرد و همراه اقبالی مهر کرده شده خواهد بود که دران عدد
اَصْحَابِهِ بِاَسْمَائِهِمْ وَبِلَادِهِمْ وَخِلَالِهِمْ وَلَهُ عَلَمٌ اِذَا حَانَ وَقْتُ خُرُوجِهِ انْتَشَرَ ذَلِكَ
یاران او بنامهای ایشان و شهرهای ایشان و خادمان ایشان خواهد بود و نزد او نشانی خواهد بود چون وقت
الْعَلَمُ وَاَنْطَقَهُ اللهُ تَعَالَى وَنَادَاهُ الْعَلَمُ اُخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللهِ فَيَخْرُجُ وَلَهُ سَيْفٌ مُغْمَدٌ فَاِذَا
خواهد آن رایت خواهد شد حقتعالی او را گویا خواهد آن رایت او را ندا خواهد کرد که بیرون آی ای ولی الله
جَاءَ وَقْتُ خُرُوجِهِ اقْتَلَعَ ذَلِكَ السَّيْفُ مِنْ غِمْدِهِ وَاَنْطَقَهُ اللهُ تَعَالَى وَنَادَاهُ السَّيْفُ
در غلاف خواهد بود که چون وقت بیرون آمدنش خواهد آمد آن تیغ از غلاف خود بیرون خواهد آمد و حقتعالی او را گویا خواهد
اُخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللهِ فَيَخْرُجُ وَيُقِيمُ حُدُودَ اللهِ وَيَحْكُمُ بِحُكْمِ اللهِ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ
که بیرون آی ای ولی الله پس بیرون خواهد آمد و احکام حقتعالی را قائم خواهد کرد و جبرئیل علیه السلام بر دست راست و میکائیل
عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَسَارِهِ طُوبَى لِمَنْ اَحَبَّهُ وَطُوبَى لِمَنْ قَاتَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ قُرْطُبِي قَالَ النَّبِيُّ
علیه السلام بدست چپ خواهد بود و بشارت است برای آنکس که با او محبت دارد و بشارت است برای آنکس که با او قتال کرد
عَلَيْهِ السَّلَامُ بُعِثْتُ اَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ وَعَنْ اَنَسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
علیه السلام مبعوث شده ام من مع قیامت مانند این هر دو و از انس روایت است که فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
بُعِثْتُ اَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ قَالَ وَضَمَّ السَّبَّابَةَ وَالْوُسْطَى وَمَعْنَاهَا كُلُّهَا عَلَى اخْتِلَافِ
فرستاده شده ام مع قیامت مانند این هر دو راوی گفت که آنحضرت انگشت شهادت و انگشت میانه را باهم متصل نمود و معنی
اَلْفَاظِهَا بِمُقَارَبَةِ السَّاعَةِ الَّتِي هِيَ الْقِيَامَةُ وَسُرْعَةِ مَجِيئِهَا وَهَذَا كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى وَقَدْ جَاءَ
الفاظ قرب ساعت است که آن قیامت است و شتابیدن او مراد است چنانچه حقتعالی میفرماید که به تحقیق آمده است
اَشْرَاطُهَا وَقَوْلُهُ مَا اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ وَقَوْلُهُ اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَقَوْلُهُ اِقْتَرَبَتِ
شرطهای وی میفرماید که نیست امر قیامت مگر مانند چشم زدن و میفرماید که نزدیک آمده است برای مردم حساب ایشان و میفرماید
وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَقَالَ اَتَى اَمْرُ اللهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ وَجَلَسَ قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ اِنَّمَا وَثَبَ
و شق کرده ماه و میفرماید که آمد حکم خدا پس شتابی طلب مکنید و در انشست آنحضرت گفت بعض علما که آنحضرت

عَلَيْهِ السَّلَامُ خَوْفًا مِنْهُ اَنْ يَكُوْنَ السَّاعَةُ قَدْ قَامَتْ وَقَالَ الضَّحَّاكُ وَالْحَسَنُ اَوَّلُ اَشْرَاطِهَا مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عليه السلام باین خوف برجست که قیامت قایم شده باشد وضحاک وحسن رح گفتند که اول اشراط آن محمدا ست

وَرُوِيَ عَنْ مُوسَى ابْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبَوَاسِيرُ مِنْ اَشْرَاطِ الْبَوَاسِيرِ وَمَوْتُ الْفُجَاءَةِ

روایت کرده است امام موسی کاظم ابن امام جعفر صادق از پدر خود واو از پدر خود امام محمد باقر رض او گفت که بواسیر از نزدیکی بواسیر است وموت ناگهانی ومعنی

فَقَدْ جَاءَ اَشْرَاطُهَا اَيْ حَتَّتْ اَوَّلُهَا النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِاَنَّهُ نَبِيُّ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَدْ بُعِثَ وَ

فقد جاء اشراطها آنست که قیامت نزدیک شده است واول ان اشراط حضرت صلعم است زیرا که او نبی آخر الزمان

لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقِيَامَةِ نَبِيٌّ ثُمَّ ذَكَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَلِيهِ مِنَ الْاَشْرَاطِ فَقَالَ قِيَامُ

در میان او وقیامت دیگر نبی نیست باز آن امام علیه سلام ذکر نمود آنچه نزدیک اوست از اشراط قیامت پس فرمود قیام

اَنْ تَلِدَ الْاَمَةُ رَبَّتَهَا وَقَالَ يَكُوْنُ فِي اُمَّتِهِ الْمَهْدِيُّ اِنْ قَصُرَ فَسَبْعٌ وَاِلَّا فَتِسْعٌ يُبَايِعُ

آنست که خواهد زاید کنیزک خداوند خود را وفرمود که در امت آنجناب امام مهدی خواهد بود اگر عمرش کوتاه شد پس هفت سال است واگرنه

الرَّجُلُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ فَهُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَخْرُجُ فِي اٰخِرِ الزَّمَانِ وَيَمْلِكُ الدُّنْيَا كُلَّهَا

با مرد در میان حجر اسود ومقام ابراهیم پس او آن مهدیست که در آخر زمان ظاهر خواهد شد و تمام دنیارا مالک خواهد شد

وَيُرْوٰى اَنَّ جَمِيعَ مُلُوْكِ الدُّنْيَا كُلِّهَا اَرْبَعَةٌ مُؤْمِنَانِ وَكَافِرَانِ فَالْمُؤْمِنَانِ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ

وروایت کرده میشود که همه ملوک تمام دنیا چهار اند دو مومن و دو کافر پس دو مومن سلیمان بن داود علیهما السلام

وَالْاِسْكَنْدَرُ بْنُ فَيْلَقُوْسَ وَالْكَافِرَانِ نَمْرُوْدُ وَبُخْتَ نَصَّرُ وَيَمْلِكُهَا مِنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ

واسکندر بن فیلقوس است ودو کافر نمرود وبخت نصر است وقریب است که تمام دنیارا مالک خواهد شد از این امت

خَامِسٌ وَهُوَ الْمَهْدِيُّ عَمَّا عِتْرَتِي عَنْ اَبِي الصِّدِّيْقِ النَّاجِيِّ عَنْ اَبِي سَعِيْدٍ الْخُدْرِيِّ

پنجم واو امام مهدی است از اولاد من واز ابو الصدیق ناجی روایت است واو از ابو سعید الخدری رضی الله عنه

قَالَ ذَكَرَ رَسُوْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَاءً يُصِيْبُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ حَتّٰى لَا يَجِدَ الرَّجُلُ مَلْجَاً يَلْجَاُ اِلَيْهِ مِنَ

فرمود که جناب رسول صلعم بلائی را ذکر کرد که به این امت خواهد رسید تا آنکه مرد پناهی نخواهد یافت که باو پناه گیرد از

الظُّلْمِ فَيَبْعَثُ اللّٰهُ تَعَالٰى رَجُلًا مِنْ عِتْرَتِي اَوْ اَهْلِ بَيْتِي فَيَمْلَاُ بِهِ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا

ظلم پس حقتعالی مردیرا از عترت من یا اهل بیت من خواهد انگیخت پس بسبب او پر خواهد کرد زمین را از عدل وانصاف چنانکه

مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا يَرْضٰى عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ لَا تَدَعُ السَّمَاءُ مِنْ قَطْرِهَا شَيْئًا

پر کرده شده خواهد بود از جور وظلم راضی خواهند شد از و ساکن آسمان و زمین نخواهد گذاشت آسمان از قطره های خود چیزی را

اِلَّا اَخْرَجَتْهُ حَتّٰى يَتَمَنَّى الْاَحْيَاءُ الْاَمْوَاتَ يَعِيْشُ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ حَتّٰى يَبْعَثَ اللّٰهُ فِيْهِ حُلُمًا مِنْ اُمَّتِي

مگر آنرا بیرون خواهد آورد تا آنکه آرزو خواهند کرد زندگان مردگان را زنده میشدند در آن روز تا آنکه خواهد برانگیخت حقتعالی

واهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی اخرجه الترمذی بمعناه هذا حدیث صحیح وفی حدیث
یا از اهل بیت من که موافق خواهد بود نام او بنام من و نام پدر او بنام پدر من روایت کرد اینرا ترمذی بمعنی او این حدیث صحیح است و در حدیث
حذیفة الطویل مرفوعا فلو لم یبق فی الدنیا یوم لطول ذلک الیوم حتی یلیهم رجل من اهل بیتی
طویل حذیفه است که آنحضرت فرمود پس اگر باقی نماند در دنیا روزی البته دراز میکرد حق تعالی آن روز را تا آنکه والی شود ایشان را مردی
یکون الملائکة بین یدیه یظهر الاسلام وقال ان فی امتی المهدی یخرج یعیش خمسا او تسعا
خواهند بود فرشتگان در پیش او ظاهر خواهد کرد اسلام را و فرمود که در امت من مهدیست که ظاهر خواهد شد زنده خواهد ماند پنج
عن النبی علیه السلام فی المهدی وانه من اهل بیتی وانه یملک سبع سنین وانه یملاء الارض عدلا وانه یخرج
و از آنحضرت روایت است درحق مهدی و او از اهل بیت من است و او مالک خواهد شد هفت سال او پر خواهد کرد زمین را از عدل و او ظاهر خواهد شد
مع عیسی علیه السلام فیساعده علی قتل الدجال وانه یؤم هذه الامة وعیسی صلوة الله علیه یصلی
همراه عیسی پس مدد خواهد کرد او را بر قتل دجال و او امامت خواهد کرد این امت را و عیسی علیه السلام پس او نماز خواهد
خلفه قال الشیخ یحتمل حضرت در یتیم بعرض عظیم رسانیدند که از اکثر احادیث صحیحه چنان ظاهر
میگردد که مهدی غیر عیسی است و از نسل آنحضرت بود چنانچه در اخبار مذکور شد ولیکن
توثیق بقول کسیکه میگوید لا مهدی الا عیسی ابن مریم چگونه باشد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که این قول شاذ است واحتمال تاویل هم دارد ای لا مهدی کاملا
معصوما الا کعیسی ابن مریم و نیز حمل بر حذف بوده باشد ای لا مهدی بعد
نیست مهدی بعد
مهدی المشهور الذی هو من اولاد محمد صلی الله علیه وسلم الا عیسی ابن مریم والله اعلم وعلی هذا تجمع
مهدی مشهور که او از اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم علی الخ است مگر عیسی ابن مریم علیه السلام والله اعلم و بر این تقدیر جمع کرده می شوند
الاحادیث ویرتفع التعارض ویخرج فی اخر الزمان من الاقرب المغرب الاقصی یمشی من
احادیث و دفع میشود تناقض و خواهد برآمد در آخر زمان از مغرب دور تر خواهد رفت پیش او چهل میل که خواهد بود
بین یدیه اربعین میلا یکون فی المغرب والهرج والحزن ویستولی علیهم الجوع و
پیش او چهل میل که خواهد بود در مغرب از قتل و غم و غالب خواهد شد بر ایشان گرسنگی و
الغلاء واکثر الفتنة ویاکل الناس بعضهم بعضا فبعد ذلک یخرج رجل من المغرب
غلا و اکثر فتنه و خواهند خورد یکی دیگری را پس بعد از آن ظاهر خواهد شد مردی از جانب مغرب که دورتر است
الاقصی من اهل فاطمة بنت رسول علیه السلام والمهدی القایم فی اخر الزمان
خواهد بود از آل فاطمه دختر رسول علیه السلام و مهدی که قائم است در آخر زمان

نعم ... عیسی علیه السلام ۱۲

وَهُوَ اَوَّلُ اَشْرَاطِ السَّاعَةِ قَالَ الْمُؤَلِّفُ كُلُّ مَا وَقَعَ فِي حَدِيثِ مُعَاوِيَةَ هٰذَا بَعْدَ مَا

واو اول اشراط قیامت ست مولف گوید همه انچه درین حدیث معاویه واقع بعد ازان که

شَاهَدْنَاهُ بِتِلْكَ الْبِلَادِ وَعَايَنَّا مُعْظَمَهُ اِلَّا خُرُوْجَ الْمَهْدِيِّ يَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي رَمَضَانَ

مشاهده کردیم آنرا دران بلاد و معاینه کردیم اکثر آن بظهور مهدی آفتاب منکسف خواهد شد در رمضان

مَرَّتَيْنِ فَاِنَّ لِمَهْدِيِّنَا اٰيَتَيْنِ لَمْ تَكُوْنَا مُنْذُ خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَيَنْخَسِفُ الْقَمَرُ اَوَّلَ

دو بار و فرمود که برای مهدی ما دو علامت است که نبوده اند از وقتیکه پیدا کرده است حقتعالی آسمان زمین منخسف

لَيْلَةٍ مِنْ رَمَضَانَ وَيَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِي النِّصْفِ مِنْهُ وَلَمْ يَكُوْنَا مُنْذُ خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ

شب از رمضان و منکسف خواهد شد آفتاب در نصف آن و نبوده اند این دو امر از وقتیکه پیدا کرد حقتعالی آسمانها و زمین

قَالَ الْاَشْرَفُ قَالَ الشَّيْخُ فِي الْفُتُوْحَاتِ الْمَكِّيَّةِ وَالصَّادِقُ مِنَ الْفَرِيْقَيْنِ لَا يُهْزَمُ

فرمود جناب سید اشرف که فرمود شیخ محی الدین بن عربی در فتوحات مکیه و صادق از هر دو فریق شکست نخواهد خورد

جُمْلَةً وَاحِدَةً بَلْ لَا يَزَالُ ثَابِتًا حَتّٰى يُقْتَلَ اَوْ يَنْصَرِفَ مِنْ غَيْرِ هَزِيْمَةٍ وَعَلٰى هٰذَا الْقَوْمِ

بیکدفعه بلکه ثابت خواهد ماند تا آنکه قتل کرده شود یا بازگردد بغیر هزیمت براین قوم

هُمْ وُزَرَاءُ الْمَهْدِيِّ وَهٰذَا الَّذِيْ يُقَرِّرُوْنَهُ فِي نُفُوْسِ اَصْحَابِ الْمَهْدِيِّ اِلٰى اَنْ يُرَاهُمْ

ایشانند وزیران مهدی واین چیزیست که آنرا قائم خواهند کرد در نفوس یاران مهدی تا آنکه بینی ایشانرا

بِالتَّكْبِيْرِ يَفْتَحُوْنَ مَدِيْنَةَ الرُّوْمِ فَيُكَبِّرُوْنَ تَكْبِيْرَةَ الْاُوْلٰى فَيَسْقُطُ ثُلُثُ سُوْرِهَا وَ

که به الله اکبر فتح خواهند کرد شهر روم را پس تکبیر خواهند گفت مرتبه اول پس خواهد افتاد سوم حصه شهر پناه او و

يُكَبِّرُوْنَ ثَانِيَةً فَيَسْقُطُ الثُّلُثُ الثَّانِيْ وَيُكَبِّرُوْنَ ثَالِثَةً فَيَسْقُطُ الثُّلُثُ الثَّالِثُ

تکبیر خواهند گفت مرتبه دوم پس خواهد افتاد سوم حصه دوم و تکبیر خواهند گفت مرتبه سوم پس خواهد افتاد سوم

فَيَفْتَحُوْنَهَا مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ فَهٰذَا عَيْنُ الْحَقِّ لِيَا صَاحِبِهَا يُقِيْمُ الدِّيْنَ وَيَنْفُخُ

پس آنرا فتح خواهند کرد بغیر تیغ پس این عین صدق است نیز دران کتابست که قائم خواهد کرد دین و نفخ خواهد

الرُّوْحَ فِيْ جَسَدِ الْاِسْلَامِ وَيُعِزُّ الْاِسْلَامَ بِهٖ بَعْدَ ذُلِّهٖ وَيُحْيٖ بَعْدَ مَوْتِهَا فَيَضَعُ الْجِزْيَةَ

روح را در بدن اسلام و عزت خواهد یافت اسلام بسبب او بعد از ذلت و زنده خواهد شد بعد موت و موقوف خواهد کرد جزیه

وَيَدْعُوْ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى بِالسَّيْفِ فَمَنْ اَبٰى قُتِلَ وَمَنْ نَازَعَهُ خُذِلَ وَيُظْهِرُ مِنَ الدِّيْنِ مَا هُوَ

و خواهد خواند بسوی حق تعالی به تیغ پس کسیکه انکار خواهد کرد او را قتل خواهد کرد و کسیکه نزاع خواهد کرد او را مدد نخواهد کرد و ظاهر خواهد کرد

الدِّيْنُ عَلَيْهِ فِيْ نَفْسِهٖ مَا لَوْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَحْكُمُ بِهٖ يَرْفَعُ

اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم می بودند بآن حکم می فرمودند جمله مذاهب را از

لمهدينا

المذاهب من الارض كلها فلا يبقى الا الدين الخالص عن عبد الله بن عمر رضي الله
از زمين خواهد برداشت پس باقى نخواهد ماند مگر دين خالص از عبد الله بن عمر راضى شو
عنه انه قال يخرج المهدي من قرية باليمن يقال لها كرعة عن ابى هريرة رضي الله عنه
ازو روايت است كه او فرمود كه مهدى ظاهر خواهد شد از قريه به يمن كه گفته ميشود آنرا كرعه واز ابوهريره هم روايت
قال ينزل عيسى بن مريم عليه السلام ويقع الامنة في الارض حتى ترعى الذئاب
است كه او فرمود كه عيسى ابن مريم عليه السلام نازل خواهد شد وامن در زمين واقع خواهد شد تا آنكه گرگان
مع الغنم ويلعب الصبيان مع الحيات لا يضر بعضهم بعضا فيمكث اربعين سنة
همراه گوسفندان خواهند چريد وطفلان با ماران بازى خواهند كرد بعض ايشان بعض را ضرر نخواهد رسانيد پس
ثم يتوفاه الله تعالى ويصلي عليه المسلمون ويدفنونه وقد وجد في كتاب
باز حقتعالى بجناب عليه السلام را وفات خواهد داد ومسلمانان برلو نماز خواهند خوانده دفن خواهند كرد وبتحقيق يافته شد
دانيال اذا مات المهدي يملك خمسة رجال وهم من ولد السبط الاكبر
دانيال كه وقتيكه مهدى وفات خواهد كرد پنج كس مالك خواهند شد واليشان از اولاد فرزند كلان
اعني به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعدهم خمسة رجال من ولد السبط
يعنى امام حسن بن على عليه السلام خواهند بود باز بعد ايشان پنج كس از اولاد فرزند خورد مالك خواهند
الاصغر ثم يوصي اخرهم بالخلافة لرجل من السبط الاكبر فيملك ثم يملك بعده ولده
شد باز آخر ايشان وصيت خلافت خواهد كرد مردى را از فرزند كلان پس وى مالك خواهد شد باز فرزند او مالك خواهد
فتم بذلك اثنا عشر ملكا كل واحد منهم امام مهدي
دوازده بادشاه تمام خواهند شد هر يك از ايشان امامى است هدايت داده شده ❊

حضرت قدوة الكبرا ميفرمودند در اكثر ازمنه بعضى مردم دعوى اين منصب كرده اند وليكن دلائل اثبات نه آورده اند اتفاقا گذر اين فقير در روم افتاد نزول اصحاب در مسجد جامع شد اكثر علماء شهر وفضلاء دهر چنانكه قاضى زادهٔ روم ومخدوم زاده مولوى حضرت شيخ ابو الفضل رومى وامثال آن بملازمت **حضرت قدوة الكبرا** آمدند وبعرض رسانيدند كه درينجا مردى برآمده است كه ميگويد كه من مهدى ام چون بعلامات مقابله ميكنم اكثر از انها يافته نميشود **حضرة قدوة الكبرا** ميفرمودند كه امارات مهدى چنانكه در احاديث صحيحه آمده اند مشهور اند بآنها رجوع ميبايد كردن- وليكن آنمرد را ميبايد ديدن چون جمعهٔ ديگر آمد آنمرد بديدن **حضرت**

قدوة الکبرا آمد دیری بسوی او نگاه کردند فرمودند که ای عزیز این کار بدعوی
راست نمی آید حقتعالی کسی را که باین منصب مشرف خواهد کرد البته آن آثار ظاهر خواهد شد باید
که خود را در رنج میفکن شعر دلا تا بزرگی نیاری بدست * بجای بزرگان نباید نشست
در عصر حضرة شیخ صدر الدین قونوی شخصی نیز دعوی میکرد که من مهدی ام چنانکه از حضرة
شیخ موید الدین جندی نقل است که میفرمودند شخصی در منزل من فرود آمد که دعوی آن
بود که مهدیست و از من نیز برانمعنی گواهی میخواست و من گواهی میدادم که تو
مهدی نیستی دروغ میگوئی بامن بمعاندت و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و
بفرایه جمع کرد و ایشان بایذای من دلالت کرده پناه بروحانیه شیخ بزرگ حضرة
شیخ محی الدین العربی بردم و بجمعیت متوجه همت وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیکدست
خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیکدست دیگر هر دو پای وی را بگرفت و گفت بر
زمینش زنم گفتم باسیدی حکم و فرمان تراست پس بازگشت و برفت و من برخاستم و
مسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من بایشان
التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود گزاردم و ایشان برمن هیچ دست نیافتند
و ایشانرا حذاتعالی از من بگردانید بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد

عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تذهب
از ابن مسعود رضه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نخواهد رفت

الدنیا حتی یملک العرب والعجم رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وعن ام سلمه سمعت رسول
دنیا تا آنکه مالک شود عرب و عجم را مردی از اهل بیت من موافق خواهد بود نام او بنام من اینحدیث را ترمذی ابو داود آورد

الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها وعن ابی
مگر لفظ عجم دران نیست شاهد در روایتی دیگر آمده باشد و از ام سلمه رضه روایت است گفت که شنیدم که رسول خدا صلعم را

سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی منی اجلی الجبهة
سعید خدری رضه روایت است که فرمود رسول خدا صلعم که مهدی از من است کشاده پیشانی

اقنی الانف اطول من المربوع واقصر من المشذب اعظم الهامیة جعل الشعر اذا انفرقت
بلند و دراز بینی بلندتر از میانه قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میانه موی اگر جدا شوند موی او

عقیقته فرق والا فلا ولا یجل شعره شحمة اذنه اذهو وفره ازهر اللون واسع الجبین
آنرا دو حصه سازند والا نه نخواهد رسید موی های او تا نرمه گوش او وقتیکه او را خواهد کشاد و دست تابان رنگ کشاده پیشانی

أزجّ الحواجب سوابغ عن غير قرن بينهما عرق يُدرّه الغضب أقنى العرنين
کج مژگان و مژگان کامل اند و باهم نزدیک نیستند و در میان آنها رگی است که ظاهر میکند او را غضب او دو ست بلند

له نور يعلوه أشمّ كثير اللحية أدعج سهل الخدين ضليع الفم أشنب مفلّج الاسنان
براو نوریست که بالای اوست بلند آمده است ریش او بسیار چشم نرم رخسار کشاده دهن آبدار دندان کشاده دندان

دقيق المسربة سواء البطن والصدر مسيح القدمين بعيد مابين المنكبين ضخم
باریک خط از سینه تا ناف برابر شکم و سینه هموار هر دو قدم دور است مابین هر دو شانه بزرگ است سر هاے

الكراديس نزار المتجرد موصول ما بين اللبّة والسرّة وهو يملأ الارض قسطا وعدلا
استخوان روشن است جسمی که از پوشاک بیرون است پیوسته است مابین سینه و ناف و او پر خواهد کرد زمین را از انصاف و عدل

كما مُلئت جوراً وظلماً يملك سبع سنين وعنه رضي الله قال ذكر رسول الله صلى
چنانکه پر کرده شده خواهد بود از جور و ظلم مالک خواهد شد هفت سال و نیز از ابو سعید خدری رضی روایت است که آنحضرت صلی

الله عليه وسلم بلاء يصيب هذه الامة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ اليه من الظلم
ذکر کرد بلائی را که باین امت خواهد رسید تا آنکه مرد پناهی نخواهد یافت که بسوی او پناه گیرد از ظلم

فيبعث الله تعالى رجلا من عترتي اهل بيتي يملأ به الارض قسطا وعدلا
پس خواهد برانگیخت حقتعالی مردی را از عترت من و اهل بیت من پر خواهد کرد بسبب او زمین را از انصاف و عدل

كما ملئت جورا وظلما فذهب العلماء الى انه امام عادل من ولد فاطمة
چنانکه پر کرده شده خواهد بود از جور و ظلم پس علما بآن رفته اند که او بادشاه عادل است از اولاد جناب فاطمه علیها السلام

يخلقه الله تعالى متى يشاء ويبعثه نصرة لدينه وزعمت الائمة من الشيعة
پیدا خواهد کرد او را حقتعالی وقتیکه خواهد است و خواهد برانگیخت او را برای مدد دین خود و گمان کرده اند ائمه از شیعه

انه محمد بن الحسن العسكري اختفى عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة
که او امام محمد بن حسن عسکری است که مخفی شده است از مردمان بخوف دشمنان و هیچ محال نیست

في طول العمر كنوح والخضر عليه السلام وانكر ذلك سائر الفرق لانه
در طول عمر مانند حضرت نوح و حضرت خضر علیها السلام و انکار کرده اند این را تمام فرقها زیرا که این

ادعاء امر مستبعد جدا اذ لم يعهد في هذه الامة مثل هذه الاعمار من غير
دعوی امریست که بسیار بعید است زیرا که دستور نیست درین امت مثل این عمرها بغیر دلیلی و علامتی

دليل عليه والامارة ولا اشارة من النبي عليه السلام ولان اختفاء
و اشارتی از نبی علیه السلام زیرا که مخفی ماندن امام

إمام هذا القدر من الأيام بحيث لا يذكر منه إلا الاسم بعيد جدا ولأن

امام تا این قدر ایام بطوریکه ذکر کرده نشود مگر نام بسیار بعید است و زیراکه

تعيشه مع هذا الاختفاء عبث إذ المقصود من الإمامة إقامة الشريعة

ظاهر شدن او با وجود این اختفا فائده است چراکه مقصود از امامت اقامت شریعت است

وحفظ النظام ودفع الجور ونحو ذلك ولو سلم فكان ينبغي أن يكون ظاهرا

و نگاهداشتن انتظام و دفع ظلم و مانند آن و اگر مسلم داشته شود پس لائق بود که ظاهر باشد

لا يظهر دعوى الإمامة كسائر الأئمة من أهل البيت ليستظهر به الأولياء وينتفع به

و ظاهر نکند دعوی امامت مانند تمام ائمه اهل بیت تاکه مدد یابند باو دوستان و نفع یابند باو مردم

الناس ولكان أولى الأزمنة بالظهور هو هذا الزمان للقطع بأنه يتسارع إلى الإقبال

مردمان و بودی اولی از همه زمانها لائق تر بظهور این زمانه است زیراکه یقین است که شتابی خواهند کرد بسوی او

والاجتماع معه النسوان والصبيان وعن الرجال والأطفال حضرت قدوة الکبرا

واجتماع با او زنان و طفلان و مردان و اطفال

میفرمودند که ولی باید که ناموزون نباشد حضرت نورالعین درخواستند که مراد از موزون ولی چیست فرمودند

که مجموع افعال و حرکات او پسندیده و موزون بود بمیزان شریعت و طریقت که هیچ امری از امور او خلاف

شریعت و روش صوفیه و طایفه علیه نبود حضرت شیخ بهاءالدین نقشبند بسیار این شعر بر زبان خود می‌راندند

و آن اینست قطعه سه نشان بود ولی را نخست آن بمعنی + که چون روی او ببینی دل تو بدو گراید +

دوم آنکه در مجالس چو سخن کند بمعنی + همه را ز هستی خود بحدیث می‌رباید + سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم + که هیچ

عضو او را حرکات بد نیاید + موزون باین معنی است نه آنکه اشعار مردم موزون خواند و یا اشعار موزون

گوید حضرت شیخ مبارک نیز بعرض رسانیدند که چیزی از اوصاف اضاف اهل ولایت زیاده فرمایند که ابو

عبدالله شاطی را کسی پرسید که اولیا را در میان خلق چگونه شناسیم گفت به لطافت زبان و حسن

اخلاق و تازه روی و سخاوت نفس و قلت اعراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد ایشان و

تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و اکثر سیرت از سیر نبوی و مشتری

اوصاف مصطفوی در وی موجود بود چه ولی بجمیع وجوه تابع نبی است - الشیخ فی قومه کالنبی

شیخ در قوم خود مانند نبی است

فی امته حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در رساله امام قشیری دیده ام

أما بعد فقد جعل الله هذه الطائفة صفوة أوليائه وفضلهم على الكافة من عباده

اما بعد پس گردانیده است خدای تعالی این فرقه را چیده دوستان خود و فضیلت داده است ایشان را بر تمام بندگان خود

بعد رسله وأنبيائه عليهم السلام وجعل قلوبهم معادن أسراره واختصهم

بعد پیغمبران و انبیا علیهم السلام و گردانیده است قلوب ایشان را کانهای رازهای خود و خاص کرد ایشان را

من بين الأمة بطوالع أنواره وصفاهم من الكدورات البشرية ورقاهم إلى المحال

از میان امت به طوالع انوار و صاف کرد ایشان را از کدورات بشریت و ترقی داد ایشان را

اَلْمُشَاهَدَاتِ بِمَا تَجَلَّى لَهُمْ مِنْ حَقَائِقِ الْاَحَدِيَّةِ وَوَقَفَهُمُ الْقِيَامَ بِآدَابِ الْعُبُودِيَّةِ
وَاَشْهَدَهُمْ مَجَارِيَ اَحْكَامِ الرُّبُوبِيَّةِ اَيْضًا قَالَ الْاِمَامُ وَالنَّاسُ اِمَّا اَصْحَابُ النَّقْلِ
وَالْاَثَرِ وَاِمَّا اَرْبَابُ الْعَقْلِ وَالْفِكْرِ وَشُيُوخُ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ اِرْتَقَوْا عَنْ هٰذِهِ الْجُمْلَةِ
فَالَّذِي لِلنَّاسِ غَيْبٌ فَلَهُمْ ظُهُورٌ وَالَّذِي لِلْخَلْقِ مِنَ الْمَعَارِفِ مَفْقُودٌ فَلَهُمْ
مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ مَوْجُودٌ فَهُمْ اَهْلُ الْوِصَالِ وَالنَّاسُ اَهْلُ الْاِسْتِدْلَالِ
شعر لَيْلِي بِوَجْهِكَ مُشْرِقٌ وَظَلَامُهُ فِي النَّاسِ سَارٍ وَالنَّاسُ فِي سُدَفِ الظَّلَامِ
وَنَحْنُ فِي ضَوْءِ النَّهَارِ حضرت **قدوة الکبرا** از خواجه بها والدین نقشبند نقل میکردند
که روزی در ملازمت خواجه نشسته بودیم جمعی از اوصاف اولیا از ایشان استفسار کردند فرمودند
اولیا بحسب روش دو قسم اند ولی عزلت و ولی عشرت - ولی عزلت را مرتبهٔ ندماست تا او را بحضرت سلطنت
قرب آن ندارند بار نیابد و ولی عشرت را مرتبهٔ وزراست که حضرت سلطنت او را نائب مناب خلیفه جناب خود
ساخته است و در تنفیذ تصرفات در ملک برو مفتوح گردانیده و او را صاحب اختیار و مطلق العنان
گردانیده پس ولی عشرت را حال ززوال ایمنی بود و هرگاه که خواهد باختیار خود از صفتی بصفتی و از حالی بحالی
منتقل گردد و با وجود آنکه بر احوال باطنی خود متصرفست اما ادب نسبت او آنست که احوال خود را بمیزان
شرع سنجد اگر موافق قواعد شریعت بود بر آن اعتماد کند و بظهور آرد و اگر نه اعتماد ننماید حضرة **قدوة**
الکبرا میفرمودند این طائفه را اهم آنست که ذره از ذرات مخالف شریعت بر خود روا ندارند بلکه بحسب
باطن هم از وی نباید که سخنی گوید که موجب حرمان بود و اسرار معارف بصورت حکایات نگوید که
خلاف یک ادب را شیخ احمد نصیر یک سال خوکبانی کرد و آنچنانست که از شیخ احمد نصیر از کبار مشایخ بود
معاصر شیخ ابو العباس قصاب و وی بیست نوبت حج گزارده بود بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم
از اسرار و حقایق این طائفه چیزی در عبارت از اصحاب طامات باز گفته که دویست و هشتاد تن از مشایخ
حرم بودند گفتند این سخن را چرا گفتی و برا از حرم بیرون آوردند و در همان ساعت خضر از خانهٔ
خود بیرون آمده خادم را گفت آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش نه هی چون احمد
ببغداد آمد بر در خانه خضری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهی احمد چون
این سخن بشنید بیهوش افتاد و چند شبانه روز بگذشت آخر روز خضری بیرون آمد و گفت آن ترک ادب که بر تو
در حرم گذشت عزامت آنرا باید که هر روزی یکسال در یکروز خوکبانی کنی و شب در آنجا در طرسوس کافران از
مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بروز نماز کنی زینهار یکساعت نه خسپی شاید که دلهای پیر ترا قبول کنند
احمد چنین معاد دق بود فی الحال آنچه شیخ فرمود قیام نمود بعد از ان بدر خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز
هفت بار شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمده گفت یا احمد و لکه قرة عینی دی از

شادی لبیک زدوردی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه
ذقراه عیناه حضرت قدوة الکبرا روزی بالتماس بعضی از خلفا بیان اولیا
معاشر کردند گفتند که اولیا متحا نهانند که ایشان را از اذواق طور نبوت بهره تمام است
چون در مقام لقا بالله بشهود وحدت در کثرت مشرف شده اند همه عالم بنسبت ایشان
مجلی و مرآت جمال مقصود است بموجب وما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه در هیچ
چیز نیست الا که او را می بینند و فرمودند که صد هزار رحمت یزدانی بر جان خواجه کرمانی باد که فرموده
است بیت که جهان صورتست و معنی دوست ٭ و بمعنی نظر کنی همه اوست ٭ لاجرم از مشاهده
هیچ چیز ایشان ثقیل و گران نیستند بلکه بجهت نسبت مرائیت اشیا و شهود جمال مقصود در مرآت
بکمال عشرت متصف اند باز این بیت از زبان خواجه انشا کردند بیت راه بوحدت نبرد
هر که نشد در طلب ٭ جمله ذرات را از دل و از جان مرید ٭ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت و بعضی بی نشان و بعضی بصفت اند و
بعضی از صفات نشان منزه گشته اند مثلاً گویند اهل معرفت یا اهل محبت یا اهل توحید و
کمال حال و نهایت اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشاره بکشف
ذاتی است که مقامیست بس بلند و درجه ارجمند بس شریف است و عبارت و اشاره از کنه
آن مرتبه قاصر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که ازین طائفه خلاف روش
نبوی و غیر متابعت مصطفوی پیش گرفته بمقصود نرسیده است ع خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭ محالست سعدی که راه صفا ٭ توان رفت جز در پی مصطفی ٭
تقریبا از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نقل کردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده است
که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که ما تقول فی حق ابی سینا قال علیه السلام
هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار من الحکایات رایشُ استاد مولانا جمال الدین حلبی میگفتم او گفت عجب بعد از ان
فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از انجا بروم روم بخیمه موصل رسیدم شب در مسجد بودم چون در
خواب شدم دیدم که کسی میگوید که آنجا نروی که فائده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند
و شخصی نورانه در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی بآسمان پیوسته شعر ز نور روی او
چون ذره خورشید ٭ ولی این راز دال آن نور جاوید ٭ وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند
گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب سلام گفت
و مرا در حلقه جائی دادند چون بنشستم پرسیدم یا رسول الله ما تقول فی حق ابی سینا حکیم

رجل اضله الله تعالی علی علم دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقبول گفت من متبعیه بعد ازان
گفتم از علماء اسلام شیخ بپرسم پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی قال هو رجل معاتب
گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی قال هو رجل وصل الی المقصود باز گفتم ما تقول
فی حق امام الحرمین قال هو ممن نصر دینی باز گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری
انا قلت وقولی صدق الایمان والحکمة یمانیة بعد ازان کسی نزدیک من بود مرا گفت ازین
سوال ها چه میگیری دعائی درخواست کن که ترا فائده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا
دعائی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب
الی الطاعات وکره الی الخطیئات بعد ازان از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که
الروم ما دخله المعصوم ومن از واقعه در آمدم در انجا غرفه بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود
در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی بگفتم جمال الدین گفت از کجا می آئی
گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت الروم ما دخله المعصوم من متعجب شدم و دست در
دامن وی زدم گفتم مگر شما در مجلس گوشین حاضر بودید گفت دعنی دستها از وی باز
داشتم و باز گشتم حضرة قدوة الکبرا میفرمودند وزراء درگاه عالی و ندماء بارگاه متعالی
حقتعالی در مراد وی میروند و از اظهار خوارق احیانا بموجب مراد وی ظاهر میکنند و اگر نه اصلا
در ظهور مراد خود قیام نمی نمایند چه هر چند که خطره ایشان بر اظهار خوارق باشد همان مقدار
نقصان در مراتب حضور ایشان سرایت میکند و در ملاحظه ما صنع الله فهو خیر آنچنان
مشغول و در دریای معاینه ما ظهر فی الوجود فهو خیر محض آنچنان مستغرق اند که هرگز دم
نمیزنند که این بایستی و آن نبایستی اگرچه توقع خیر عالمی باشد مثلا وقوع وبا هر چند که از روی
ظاهر زشت است و بر هر کسی لازم که از قهر وی پناه بلطف وی کند و دعائی در دفع وی اهل
اما کمل در مراد وی گریزند نگویند که برطرف شود یا نشود ع ترک کام خود گرفتن تا برآید کام دوست
حضرت قدوة الکبرا قدس سره میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ایم که ابو الحسن خرقانی
سید احمد کبیر میگوید که یکروز در خلوه تنهائی خود نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر
کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگز ویش ندیده بودم ساعتی دراز باهم سخن گفتند پس آن
شخص از روزنی که در دیوار خلوة شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا گذشت
پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو ویرا دیدی گفتم آری گفت او کسی است
که خدای تعالی بحر محیط را محافظت میکناند و یکی از رجال اربع است سه روز شده است که
مهجور شده است اما نمی داند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چه بود گفت وی در یکی از

جزائر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید بخاطر وی بگذشت که کاش این باران در عمرانات بودی بعد از آن استغفار کرد و بسبب این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا سیدی باید این مهجوری و آن اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر فرمائی من وی را اعلام کنم گفت میکنی گفتم آری گفت سر بگریبان خود در کش در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر بردار سر برآوردم خود را در یکی از جزائر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی راه برفتم آنمرد را دیدم بروی سلام کردم و آن قصه بازگفتم سوگند بر من داد که هر چه ترا بگویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقهٔ مرا در گردن من کن و مرا بروی زمین در میکش و منادی میکن که این سزای کسی است که بر کار خدا تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای علی وی را بگذار که ملائک آسمان و زمین بروی بزاری در آمدند و گریان شدند خدای تعالی از وی خوشنود گشت چون آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود آمدم خود را در پیش حال خود دیدم والله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم حضرة قدوة الکبرا بدین تقریب میفرمودند که شیخ ابو المسعود با مریدان خود میگفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام این قاعد روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه تعالی گذاشته ام چنانکه خواهد تصرف کند ۵ وَالْمَالِكُ يَتَصَرَّفُ فِي مُلْكِهِ كَيْفَ يَشَاءُ شعر هر چه خواهد میکند پروردگار • بنده را در کار مولی نیست کار • حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که اولیاء حق تعالی در یکدیگر با هر کار ربانی و واقف اسرار سبحانی اند اگر اندکی حکمی ز عالم علوی بسوی عالم سفلی نزول میگردد بطرفة العین بیکدیگر معلوم می کنند و خبردار میکردند که امروز فلان خطاب یا فلان عتاب بنسبت فلان کس از جانب حق تعالی باشد و این دانستن در خور رتبهٔ هر کسی هست حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنهٔ ۸۲ هفتصد و هشتاد و دو بر وجا باد بشرف شب قدر هر یک اصحاب را مشرف ساختیم چنانچه حضرت نور العین و حضرت در یتیم و حضرت شیخ رکن الدین شاهباز و شیخ اصیل الدین سفید باز و شیخ جمیل الدین جره باز و حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و شیخ شمس الدین اودهی و شیخ عارف و شیخ معروف و بسی از قلندران مجلی بحلیل تجرد و موصوف باوصاف تفرد ملک محمود که از مخلص معتقدان و مخلص مریدان بود و جمعی از خدام بارگاه اعلی و فرقهٔ از بندهار درگاه والا باین خصوصیت مخصوص شدند وقت سحر که مهبط ملک الطاف سبحانی و منزل املاک اعطاف رحمانی بود هاتف عالم غیبی و ملهم قضای لاریبی بصد هزار اعزاز و اکرام از حضرت جانان نوا بندا کرد که اشرف محبوب ماست قطعه هاتف غیبی که ز حکم اله • کرد ندا در حرم خانقاه

مالک تصرف می کند در ملک خود هر گونه که خواهد ۱۲

سورۃ

م بهر تراست ؛ گفت خدا اشرف محبوب ماست ؛ شعر هر یک از اصحاب این مژده

شیخ بر دین مژده چو گل خنده ؛ مجموع اصحاب با سماع این بشارت جانفزا و هر یک جناب با اطلاع

این اشارت دلگشای فرحت کونین یافتند و بهجت دارین گرفتند لسان حال ایشان

بدین ترانه مترنم آمد ؎ بدین مژده گر جان فشانم رواست ؛ که این مژده آسایش جان ماست ؛

حضرة قدوة الکبرا چنانچه بعادت معهوده و خوی پسندیده خویش نماز بامداد بمکه معظمه زادها الله

تکریما ادا میکردند همچنان برای ادای نماز بامداد رفتند و بشرائط تمام نماز گزاردند حضرت شیخ نجم الدین

اصفهانی که قبلهٔ اصحاب حرم و کعبهٔ ارباب کرم بودند بمجرد رویه حضرة قدوة الکبرا فرمودند

که بیا ای محبوب یزدانی و این خطاب سبحانی بر اشرف سمنانی مبارک باد و بالنبی و آله الامجاد

حضرت قدوة الکبرا به تعظیم عظیم سر فرود آوردند و حضرت شیخ نجم الدین بتکریم و تحریم در کنار گرفتند

چنانچه هر یک اصحاب نزدیک پانصد مشایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی غریب و وجدی عجیب گز

بر هر یک نسیم واردات و شمیم گلشن مواجید وزیده همه این را تهنیت کردند همچنین جمیع اکابر روزگار

و اماثل نامدار هر که حضرت قدوة الکبرا دیدند همین خطاب مخاطب میکردند حضرت در تتمیم تکریم عظیم عرض نمودند

که حضرت غوث الثقلین را که بخطاب محی الدین مخاطب میکردند وقوع او چگونه بود فرمودند که در بغداد

از فرزندان غوث الثقلین پرسیدم ایشان گفتند که حضرت غوث الثقلین میفرمودند که روز جمعه

بود از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه بیماری متغیر اللون و نحیف البدن بگذشتم مرا

گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا عَبْدَ الْقَادِر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک

وی رفتم گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ

وی صفا یافت از وی پرسیدم تو کیستی او گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم پژمان

شده بودم که اول مرا دیدی و مرا خدای تعالی بتو زنده گردانیده است اَنْتَ مُحْیِ الدِّیْن

وی را بگذاشتم و بمسجد جامع در رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای نهاد و گفت یا شیخ محی الدین

چون نماز بامداد بگزاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و می گفتند

یا شیخ محی الدین و مرا پیش از این هرگز باین لقب نخوانده بودند حضرة قدوة الکبرا از

عزیزی نقل میکردند که میگفت که اولیا را معراج میباشد صوری و معنوی و معراج معنوی دو دست

یکی از آن دو انتقال و خروج است از حضیض صفات مذمومات بذروهٔ علیا و عروه و تقی

صفات محمودات دوم قطع و انتقال است از ماسوا الحق سبحانه و اگر بعضی را عروجی بحسب

ظاهر مکانی بوده باشد عجیب نیست چنانچه دیگر خارق عادات این طائفه حضرة قدوة

الکبرا میفرمودند که بعضی اولیا شهرت را دوست نداشته اند لِاَنَّ الشُّهْرَةَ آفَةٌ وَالْخُمُولَةُ رَاحَةٌ و جمال حال خود را

شهرت آفت است و گمنامی راحت است ؛

از نظر اغیار میدارند حتی که خضر علیه السلام هم از اسرار ایشان مطلع نمیگردد و نفر بودند از یاران
روزی از ابو العباس خضر ع پرسیدم که از اولیا کسی را دیده باشی که درجه او از تو رفیع
باشد گفت آری یکبار در مدینه به مسجد رسول علیه السلام در آمدم دیدم که شیخ عبد الرزاق
در زاویه نشسته است و بر گرد او جماعتی نشسته اند و او حدیث میفرماید و در زاویه
از زوایا مسجد جوانی نشسته است سر بزانو نهاده بدو گفتم ای جوان نمی بینی که اینجا جماعت احادیث
میشنوند از عبد الرزاق چرا با ایشان موافقت نمیکنی و حدیث نمی شنوی که اینجا تنها نشسته سر بالا
نکرد و سوی من ننگریست اما جواب بمن داد و گفت که آنجا ایشان از عبد الرزاق میشنوند و اینجا من
از رزاق می شنوم نه از بنده او خضر گفت بدو پرسیدم که هیچ میدانی که من چه کسم این زمان سر بالا
کرد و گفت اگر فراست بر صوابست تو خضری پس معلوم کردم که حق سبحانه و تعالی را بندگان هستند
که من ایشان را نمی شناختم از علو مرتبه ایشان حضرة قدوة الکبرا میفرمودند اولیاء حق تعالی
و مقربان حضرت والا دو صنف اند جمعی از گوبان مجوبیه سر بر میکنند و فرقه در آستین محبیت دست
می در آرند و این مرتبه از انجذاب جانبین که التقاء طرفین از محبیت و مجوبیه که در وسط
واقع میشود و وصول چون در میان حصول میگردد باصطلاح این طائفه منازله میگویند چنانچه
حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی از متابعان حضرت شیخ صدر الدین قونوی نقل میکردند که اعلم
اَنَّ لِلْمُنَازَلَةِ فِعْلٌ فَاعِلَيْنِ هٰهُنَا وَهِيَ تَنَزُّلُ بَيْنَ اثْنَيْنِ كُلٌّ وَاحِدٍ يَطْلُبُ الْآخَرَ النُّزُولُ مِنْ كُلٍّ وَاحِدٍ
عَلَى الْآخَرِ وَهٰذَا النُّزُولُ عَلَى الْحَقِيقَةِ مِنَ الْعَبْدِ صُعُودٌ وَاِنَّمَا سَمَّيْنَاهُ نُزُولًا لِكَوْنِهِ يَطْلُبُ الْحَقَّ لِكَ الصُّعُودِ النُّزُولُ بِالْحَقِّ
وقتی که آن التقاء در وسط واقع نشود بهر طرف که نزدیک باشد صاحب آن طرف در مجوبیه مقدم
خواهد بود و در محبیه موخر اگر چنانچه بجانب حق سبحانه اقرب باشد آن قرب را وقتی که مضاف به بنده دارند
تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را جانب حق تدلی خوانند چنانچه شرح این
در لطیفه اصطلاح بلفظ المنازله مذکور خواهد شد

لطیفه سوم در بیان معرفت و عارف و متعرف و جاهل

قَالَ الْاَشْرَفُ الْمَعْرِفَةُ هِيَ رُؤْيَةُ الْحَقِّ فِي مَرَاتِبِ الظُّهُورِ مِنَ الْاَفْعَالِ وَالصِّفَاتِ وَالذَّوَاتِ دُونَ وَصْفٍ مِنْ حَيْثُ الصُّدُورِ

× × × حضرت نور العین بعرض حضرت قدوة الکبرا رسانید که غایت
مراتب ارباب معارف و مناسب اصحاب کواشف بیان فرمایند حضرت قدوة الکبرا
فرمودند که در ترجمه عوارف آورده اند که معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صورت
تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلاً بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کنند این چنین

بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی ازان علی التفصیل در وقت خواندن بی توقفی و رویتی در استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفکر و رویت معرف نحو و غافل بودن ازان با وجود علم نحو معرفت بی سهو و خطا پس معرفت ربوبیه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل و احوال حوادث و نوازل بعد ازان بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علی مفصل عینی نگردد چنانچه صاحب علم توحید در صور تفاصیل و وقایع و احوال متجدد متضاد از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق سبحانه و تعالی را بیند و شناسد بی توقفی و رویتی او را عارف خوانند کما قال العارف من آن کان لا ینکشف فیها الا الحق اگر با ول وهله ازان غافل بود و عنقریب ازان حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور وسایط و روابط باز شناسد او را متعرف گویند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و سر اسر افعال را بوسایط حواله کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن که میگوید نه از سر وجد و حالت است بلکه نتیجهٔ فکر و رویت است و در حال برنجد و بروی خشم گیرد و نداند که رنجش عین مصداق قول منکر است هم در بدیهه فرمودند شعر بهر تقریر گویا هست دلدار ٭ اگر اقرار باشد خواه انکار ٭ و الا فاعل مطلق در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم نگردی حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی مراتب عارفان در خواستند فرمودند که در کلمات صاحب فصوص آمده است العارفون علی طبقاتهم منهم من یعرف بالعقل و یستدلون بالاثر علی المؤثر و الفعل علی الفاعل و الموجودات علی الموجد فمنهم من یعرف الحق بالواردات القدسیة و التجلیات الالهیة و منهم من یعرف الحق بالحق کقوله علیه السلام عرفت ربی بربی و معرفة الحق بالحق کمعرفة الشمس بها و طلب الحق بالعقل کطلب الشمس بالمصباح اذا طلع الصباح انطفی المصباح کقول بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه لکمیل اطفی المصباح فقد طلع الصبح و المعرفة بعد الکشف و العلم قبل الکشف و بعد ذا العارف هو ان یری الحق فی الاشیاء و هو سبحانه ظهر جماله و مرآة عکوس تجلیات جلاله کقول بعض الکاشفین ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه فاعرفه کقوله کما قال ابو یزید عرفت الله بالله و عرفت ما سوی الله بنور الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عارف را باید که در جمیع مظاهر کائنات و مصادر موجودات مشاهدهٔ انوار الهی و معاینهٔ آثار نامتناهی بکند اگر مظهر منکر فی نفسه بود احتراز داند که تجلی

اسم النافع است که درین مجلی متجلی شده است و مرا نفع میرساند شکرانه اینکه این باران
ضرر بوی صادر شده است داند که تجلی اسم الضار درین مجلی متجلی شده است و بسبب
اگرچه صورةً اضرار واقع میشود معنی همه نفع است شعر اگر داروی تلخ آرد طبیب * بنجا
هست نفع غریب * تقریبًا میفرمودند که مریدی از مریدان حضرت شیخ نظام الحق والدین در
قریه از قریات دهلی که بدو منزل میتوان رسید سکونت داشت بموجب فرمودهٔ حضرت ایشان
دران قریه قطع منازل سلوک و رفع مراحل صعلوک میکرد اتفاقا در سلوک وی را وقفه افتاد
هرچند که تردد کرد مرتفع نشد عاقبت بحضرت پیر رجوع کرد که دستگیر تدبیر او گردد والم خود را
بایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب حاذق بودند تداوی درد فرمودند باستعمال آن تداوی ارتفاع الم قبضه
شد شادان وخندان بسوی کاشانه مراجعت کرد و باشغال معهودهٔ خویش اشتغال نمود
وبصد ترقی راه می پیمود بعد از مدتی قضارا حجابی دیگر در میان مقصود وی افتاد و مرات
حال ولطافت مقام او را از نکار گرفت باز بحکم ضرورت که گفته اند که دردمند بر طبیب رود غزل
دردمندی میرود سوی طبیب * خانه جوادی پرسد غریب * هر کسی را چشم کور است میرود *
بر کسی کو دارد از کحل عجیب * دردمند یرا که میباید دوا * باید او را شربت اشرف نصیب *
بر در ش چون کعبه مقصود ماست * خاک بوسد هرکه او باشد لبیب * جوهری باید که داند جوهرش
اشرف عالم نجیبست ونجیب * بحضرت سلطان المشایخ آمد واظهار الم نمود بموجب حذاقت
خود هر بار او المناسب حال او بود در کار بستند مرید باستعمال دارو واشتغال فرمود هرچند سعی
اهتمام نمود مقصود روی ننمود حضرت شیخ چون دیدند که درد او دوا پذیر نیست فرمودند که اکنون
تدبیر تو آنست که سر در گریبان صبر افگنی ودست در آستین شکیبائی در آری باشد
که مفتح الابواب دری بروی تو کشاید بیچاره طالب خایب و مایوس راه خانه گرفت در راه قریه بود
منزل گرفت در مسجدی در آمد که بالائی بام او چندی از جوانان نشسته بودند و خربزه میخوردند
چون این صوفی بیچاره آواره را دیدند بطریق استهزا پوست خربوزه بر وی می افگندند
هر بار که آن جوانان پوست بروی میزدند عقده که در رشتهٔ حال او افتاده بود انحلال می پذیرفت
تا که هیچ عقده در راه نماند شکرانه بجا آورد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که چون عارف مجلی تجلی
اسم القهار بیند در پناه تجلی اسم الحفیظ یا اسم اللطیف گریزد ولیکن داند که حقتعالی درین
صورت متجلی باسم القهار است باید که دلیری نکند تقریبًا میفرمودند که شیخ عبداللہ بلیانی را
مریدی بود که بموجب فرمودهٔ او در کوهستان عزلت داشت ماری سیاه پیش وی رسید خواست
که وی را بگیرد مار او را بگزید واعضای او اماس گرفت خبر بشیخ فرستاد جمعی آمدند بصد پریشانی بحضرت

شیخ بردند گفت مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته بودی که غیر خدا نیست پس آن مار را
من غیر خدا ندیدم از جهت دلیری کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود هرگاه حق را بلباس قهر بینی بگریز و
نزدیک وی مرو و اگر چنین کنی در این ساعت که در آلائی افتاده باش پس دست در زیر سر وی
کرد و ویرا باز نشاند و گفت من بعد گستاخی مکن تا وقتیکه ویرا نیک نشناسی آنگاه دعای خواند و باد
بروی دمید آماس باز گشت و شفا یافت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ازینجاست که بعضی
کبراء عارفین عرفاء متقدمین در کمال حال خواجه منصور حلاج اندکی نقصان و قصور گفته اند از برای آنکه
وی رعایت شریعت نکرد و از تجلی اسم القهار پناه بمجلی اسم اللطیف نگریخت زیرا چه اولیاء کمل
و اصفیاء مکمل که بصفت فناء الفناء موصوف و بعرفان حقائق و دقائق معروف اند بر احوال زکیه
و مقامات سنیه خود غالب اند و بدین تقریب از حضرت شیخ عبد الله بلیانی نقل کردند که شیخ عبد الله
با حضرت شیخ زاهد ابو بکر که مردی عارف معارف و صاحب کشف کامل بود بسیار انبساط
کردی و بسبیل ظرافت پیروی شیخ عبد الله میگوید که روزی پیش او رفتم فرمود کجا بودی و چه
آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمة الله علیه از من پرسید که از کجا می آئی گفتم از
خانه خدا می آیم گفت ای مردک چه میگوئی گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت باز سخن منصور آوردی
گفتم بیک آه که بر آرم تو ایم صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت و بمن
انداخت من از جا جستم و آن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بردار کردند
و نگریخت تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد
حقیقت همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده ام اما
از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوری نیک خوری بیا و بر سجاده بنشین و از آنگاه دار بعد از آن
زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت او را بردار کردند چه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود و اگر بگردد تواند
که سر اسب باز گردد راست گفته است که وی سوار چالاک باشد و اگر اسب باز نتواند داشت رسوائی تمام
است چون این گفتم زاهد تصدیق نمود و گفت راست گفتی که من از تو دیده و تر ندیده ام حضرت قدوة الکبرا
حضرت در یتیم بنگریم تمام عرض نمودند که عارف تمام آنست که در مظاهر خلقیه از شهود حقیقه غافل
نبود و در مصادر کونیه از مشاهده وجه بیه ذاهل نشود در مظالم ملوک که مظلم اند نسبت ایشان
انکار باید یا اقرار حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند نقل کردند که فرمودند
من ادعی الفقر و لم یتذلل للاغنیاء فکذاب فی المعرفة چون عارف بتوحید حقیقی رسید
به شهود حضرت در کثرت متشرف شد و مکونات را سرها همه مرآت و مظاهر اند که جز جمال و کمال محبوب

حقیقی از وظاهر نیست پس عدم تذلل نزد اغنیا که مظهر غنا اند شعر بفقدان آن شهود است حضرت در یتیم بعرض کریم رساینده که در حدیث صحیح وارد است مَنْ تَوَاضَعَ غَنِيًّا لِغِنَاهُ فَقَدْ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ ظاهر منافی مینماید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه از روی مضمون ظاهر حدیث منافی مینماید اما بحسب حقیقت منافی نیست چه ضمیر لغناه راجع بغنی است که غنای ذاتی ویست ونقصان دین بحیثیت آنست که غنارا که بحقیقت حق را ثابت است بغیر نسبت کرده است وبدر واقع غنا غنای وی نیست چنانچه لفظ غناه شعر بآنست شعر غنی مطلقاً در جهان کردگار غنا جای دیگر بود مستعار حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عارف را هر فتوحی که میرسد معطی الحقیقت در صورت وی حقتعالی را میداند و هر قبضی که بنسبت وی از کسی مشهود در صورت وی معنی قابض می بیند وطرفه تر از آن کسی مینماید که رد فتوح میکند مگر بسببی که من حیث اموال حرام در وشده باشد بدین تقریب نقل میکردند که در زمان پیشین در هراة بادشاهی بود کافور نام بشیخ احمد اسلم طوسی نامه نوشت ومقداری زر برسم نیاز فرستاد شیخ احمد اسلم قبول نکرد و باز برای او فرستادند وگفتند مرا باین حاجت نیست بآنکسان که از ایشان بزجر گرفته بایشان بده که بهتر اینست چون قاصد بملک آمد وخبر شیخ احمد اسلم آورد کافور دوات وقلم طلبید وباز نامه بشیخ نوشت که ای مرد من اموال حق خود خواه بزجر بستانم خواه بلطف ترا درین چه کار مگر در قرآن نخوانده وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا اَيْنَ الْكَافُوْرُ چرا از حق قبول نکردی آورده اند که مضمون این مکاتبات طرفین ومقولات جانبین بحضرت شیخ عبد الله انصاری رسید فرمودند که این یک معرفت کافوریه از هفتاد ساله عبادات اسلم طوسی است حضرت قدوة الکبرا در اثنای این سخن فرمودند سبحان الله در زمان ماضیه واوائل بایه بادشاهان چنین بوده اند با وجود کمال شوکت وابهت خود را جز مظهر قضا وقدر دیگر نمیدانستند بلکه این همه عظمت وحشمت خود را از مقتضای اسمای حق می پنداشتند درین زمانه درویشانی که مستغرق بحر توحید وصوفیانی که غواص دریای مواجید میگویانند هرگز این نوع عقیده از ایشان ظاهر نمی گردد حال خود دور است تقریباً میفرمودند که امیر تیمور از شهر سبزوار بسمرقند میرفت بسر عقبه کنجشک خانه که برآمده از اسپ فرود آمدند دران روز در ملازمت او بالقصد امیر صاحب شیخ کت وولایت وطوغ بوده اند همه فرود آمده بودند امیر تیمور میخواست که پاره راه رود دو بر چهره در زیر بغلهای او برفتند بجهت ضعفی که در پای او بوده پاره راه را که رفت گفت مرا گذارید که خود میروم گذاشتند برو افتاد باز گرفته باز گفته مرا گذارید که خود میروم گذاشتند باز برو افتاد تا سه کرة همین طور کرد بعد ازان گرفتند میر تیمور روی خود سوی ایشان کرد وگفت که تیمور را این چنین لنگی بیجا حاصل است بخود دو

قدم نمی تواند رفت این همه شوکت که می بینید همه عظمت جلال حقتعالی است مرا بآن کاری نیست
و من در میان نیستم حضرت قدوة الکبرا نقل از حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند میکردند که
نزد اولوا الابصار مقرر است که جمله کائنات مظهر اسماء و اوصاف الهی اند اما مظهریت پادشاهان
ظاهرتر است و پادشاهان مظهر امر تکوین اند چون حصول مقاصد ایشان تدریجی نیست و مرادات
ایشان بوسائط بسیار احتیاج ندارد ایشان را مظهر امر تکوینی گفته اند ازینجهت بکمال خضوع و انکسار
در رعایت آداب به نسبت ایشان بر وجه اتم لازم است میباید داشت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که عارف در رفتار و گفتار و کردار طرفة العین از نسبت غافل نمیباشد بلکه در خوردن
و خفتن و گفتن و شنیدن از وی داخل بود چه ترکیب عنصری و ترتیب پیکری متشابهت لعبتی
است که لعاب حقیقی در پس پرده او تصرف حقیقی میکند گوشه نشین گنجه خویش فرموده است شعر
لعبت بازی پس این پرده است ؛ از پی بازیچه پیر ده شست قال الاشرف التصرف
فی الحقیقة من الله تعالی لان الکمال فی ان تصدر الافعال کلها بارادته واختیاره اذ صدور الفعل
بلا اختیار و ارادة نقص والکمال ان یکون سمیعا و بصیرا متکلما موجدا الی سائر
صفاته الذاتیة والفعلیة والکمال فی ان یکون جمیع صفاته دائمة الثبوت ازلا و ابدا اذ
تخلف عن واحدة منها وقت ما نقص حضرت قدوة الکبرا اکثر اوقات از خواجه
نظامی رحمة الله این اشعار گرامی بر زبان میراندند قطعه لعبت بازی پس این پرده هاست ؛
ورنه بر و اینهمه لعبت که است ؛ دیده دل محرم این پرده ساز ؛ تا چه برون آید ازین پرده راز ؛
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حقتعالی چون بنده را معرفت نصیب کند بهمان مقدار بلا
بر وی نازل کند که بقوة معرفت حمل آن بلا تواند کرد کما قال بعض العارفین ان الله وهب
لکل عبد من معرفة مقدارا وحمله من البلاء علی مقدار ما وهب له من المعرفة
لیکون معرفته عونا علی حمل بلائه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون کسی را حقتعالی
اندکی از معرفت عنایت کند اگر آنکس بمقتضای معرفت خویش کار کند معرفت وی زیاده گرداند
اگر برخلاف معرفت کار کند معرفت موهوبه باز گیرد تا فردا قیامت بوی بحکم آن معرفة معامله
کند و لیکن زیادتی ندهد پس بنده را میباید که چون حقتعالی در ر معارف و جواهر کواشف بوی
لطف کرده باشد و در درج دل وی نهاده بود باید که در آن درج بضاعت مزجات نهد و
مراد غیری را در وی جائی ندهد رباعی دلی کو در آن عشق جا میکند ؛ مرادات عالم فنا میکند ؛
اگر غیر حق را مکان دل کند ؛ دل و جان خود را هبا میکند ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
میفرمودند که شیخ ابو العباس حریری میگفت که با شیخ عبد الله فرغانی در بازار میرفتیم در آن

برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در وی بول معذور می بینند که چه
معذوری دارد جماعتی مردم صالح بما پیوستند و جائی نشستیم که چیزی بخوریم خاطر بر آن قرار گرفته
که جهت نانخورش قدری شیر و شکر بگیریم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نواست و هیچ ناپاکی
در آنجا نرسیده آن شیر را در آن قصریه کردند چون بخوردیم و مردمان پراگنده شدند با ابوعبدالله
روان شدیم و قصریه در دست وی بود و اند که من و ابوعبدالله فرغانی هر دو شنیدیم که از آن
قصریه آواز بر آمد که بعد از آن که اولیای خدای در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و
ناپاکی شوم سوگند بخدا که همچنین نخواهد شد از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خورد شکست
و از آن واقعه بر ما حالتی عجیب پیدا شد شیخ گفته است که با شیخ ابوالعباس گفتم شما از موعظه آن
قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که در آن کسانی بهتر از شما چیزی خورده
اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن متنبه شما بوده است که بعد از آن دلهای شما محل معرفت خدای
تعالی شده است میباید که آنرا موضع اغیار نگردانید و در آنجا چیزها را که خدای تعالی از آن نهی کرده است
جای ندهید و آنکه شکست اشارت بآنست که میباید که پیش حقسبحانه و تعالی همچنین شکسته باشید ابو
العباس انصاف داد که از آن چه تو فرمودی غافل بودیم حضرت قدوة الکبرا از سهل بن
عبدالله تستری نقل کردند که خدای تعالی مکانی بیافریده از عرش نازکی از دل مومن عزیزتر از بهر
آنکه هیچ عطا آدم خلق را از معرفت عزیز و عزیزترین عطا بعزیزترین مکان نهد اگر از عرش نازکی
مکانی میبود از دل عزیزتر معرفت آنجا نهادی پس خسیس همت بنده باشد که مکانی را که عزیز
ترین مکانهاست نزدیک حقتعالی بدون حق مشغول گرداند برای آنکه نظر حقتعالی بدل است نظارگاه
او را بنظر غیر او مشغول کنی نیکو نباشد محققان ترسیده اند که اگر نظاره گاه حق را بغیر او مشغول کنیم
نباید که از من حقتعالی ببرد چنانکه باخبار آورده اوحی الله تعالی الی ابراهیم علیه السلام یا ابرهیم
انی اتخذتک خلیلا فانظر ان لا یطلع علی قلبک غیری فاری فیه غیری فاقطعک
حضرت قدوة الکبرا از ابوبکر یزدانیار ارموی نقل کرده اند که وی گفته المعرفة تحقیق القلب
بوحدانیة الله حضرت نور العین عرض کردند که عارف کرا گویند فرمودند که ابوتراب نخشبی
میگوید که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیزها بوی روشن شود حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که آراستن حضور ابوالعباس معرفت و نهادن اساس عرفان در دل بهتر بود از
هرچه باشد اگرچه از روی ریا بود و لما قال علیه السلام لا کابر ینتر من المعرفة خیر من کل عبادة
و ریاء عارفین و بهودار زمره کاملین از اخلاص مریدان و مبتدیان بمعاملت فضل دارد
کما قال ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین ... نقل کرده اند فرمودند که ...

عارف بر هوا اگر امی تر از بعد مشیدان هزار هزار سال کما قال سید الطایفة النعبد بغیر
معرفة کحمار الطاحونة لا یدری ما هو فاعل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شریف حمزه عقیلی
در بلخ میگفته که یکی از آثار زبدهٔ عارفان روزگار و عمدهٔ علامت شناسندگان پروردگار
آنست که علم داشته باشد لزدره که در اعصار اظهار گردد و در مملکت چیزی زاید یا بجنبد از
وی خبر دارد و کهمر نیز میفرمودند که ابن البرقی بیمار بود و شربتی آب بروی آوردند نخورد و گفت
در مکه حادثه افتاده است تا بجای بیارم که چه افتاده است نیاشامم سیزده روز چیزی نخورد
تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند و خلقی را کشته و حجر الاسود را شکسته پس بخورد و ابو عثمان
مغربی ابو علی کاتب را گفت این نه بس کاری بود اگر میتوانی بگو که امروز در مکه چه واقع است
گفت امروز در مکه تیغ است که همه مکه در زیر تیغ آمده و جنگ است میان طلحیان و بکریان مقدم
طلحیان مردیست بر اسپ سیاه سوار با دستار سرخ آن را بنوشتند بعد از آن پرسیدند چنان بود که
وی گفته در اثناء این فرمودند که آگاهی بر سبیل عموم شرط عارف نیست چه صفت عبودیت در
اقتضاء عنصریه چندین بر نتابد و برنده آن هنند که بر نتابد اما بعضی بر تابند و بعضی نه فلا یظهر
علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب بیمداند پس شعر دانش جزو کل عادت است
عالم الغیب و الشهادت اوست ؛ حضرت قدوة الکبرا بعزم احرام طواف کعبه زاده
الله تشریفا و تکریما کرده و میان بزیارت مکه بسته بودند جمعی از ملازمان و فرقهٔ از مصاحبان
چنانچه حضرت نور العین و حضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی و خواجه ابو المکارم شیخ الاسلام و بابا حسین
و دیگر تقلی و قل فرید و اینجا هیچ همراه بودند [illegible] در جهاز نشسته اند جزوی راه بحر بریده بود
روز بیان باد شرطه در توقف افتاد سه روز شد که اصلا باد شرطه از مطلع [illegible] وزید بمرتبه که
جمعی از همراهان پریشان دل شدند حضرت قدوة الکبرا را وجدی غریب و حالتی عجیب دست
داده بود که اصلا بکار حواس نمی پرداختند مگر صلوات خمسه را ادای و وظایف معهوده میکردند
لیکن در ذهن اصحاب چنان مرتسم میگشت که ایشان بخود نماز ادائی کنند چون اضطراب عجز و
نیاز اصحاب بدهند از حد زیاده گشت ناچار بحضرت قدوة الکبرا از سر واقعه خبر دادند
تبسم کرده فرمودند که از مجذوب شیرازی یاد می آید می باید خواند بزبان خود فرمودند
شعر کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را ؛ هنوز این بیت
بر زبان مبارک [illegible] بر آمده بود که باد شرطه وزیدن گرفت و جهاز بسرعت تمام روان شد
چون خیلی راه را جهاز طی کرد در خاطر این فقیر که غریب نظامی یمنی است خطور کرد که یکی
از شرائط معرفت دل آنست که از احوال عالم ظاهر و باطن خبر داشته باشد و این بار [illegible]

ضمیر حضرت قدوة الکبرا مکشوف شده است اما عارفی درین وقت باشد که از عابدان
و عارفان و سالکان بحر خبر دهد بمجرد خطور این خطره حضرت ایشان بسوی این خادم خطاب کرده فرمودند
که فرزند نظام الدین این مقدار آگاهی نزد عارفان الله کم از دانستن کاه است هم درین
گفتگو بودم که آب دریا بشگافت و مردی ظاهر شد و گفت ای نظام الدین من از آن
مردانم که در بحر عبادت میکنند این خادم پرسید که شما را چه نام است و کجا میباشید و در روش شما
طریق ارادة و خلافت هست چنانچه در اولیاء بر است گفت درین بحر یک شهر است که او را مدینة الاخضر
میگویند درو بزرگی هست که او را در البحری نامند خود را از کمترین خلفاء او شرفی میگویانند
ده هزار کس مریدان صادق و طالبان واثق دارد یکی از آن هامنم که نام من کیکل است این
خادم گفت که پیر شما بحضرتی که خود را باو منسوب میدارید اینک نشسته اند بمجرد شنیدن این
سخن از دریا برآمده و لباسی در برداشت که مناسب لباس بریان بود بشرف پایبوس
مشرف شده حضرت قدوة الکبرا تکلم بسیار کرد مقدار یک پاس بهمدیگر در کلمات بودند از
اصحاب هیچکس ادراک کلمات ایشان نکردند حضرت قدوة الکبرا در یک رمضان در صالحیه
دمشق بصومعه جامع اصحاب صدق معتکف بودند و اجتماع ارباب تصوف و اصحاب تعرف
که در دمشق میباشند بیشتر از آنست که در شرح و بیان و تحریر تبیان توان کرد شعر چنان
جمعی بود کز ازدحام ؛ در آنجای مردم نمیداشت گام ؛ و بیشتر از سائران روزگار در زمان
دیاد دیده اند همه اکابر صوفیه و اماثر طائفه علیه و جمعی از فقرا و فرقه از فضلا در ادای تراویح
بمقتضای مَنْ صَلّٰی خَلْفَ اِمَامٍ تَقِیٍّ فَکَاَنَّمَا صَلّٰی خَلْفَ اِمَامٍ نَبِیٍّ بر
حضرت قدوة الکبرا اقتدا میکردند گاهی چنان بودی که در یک شب ختم قرآن میکردند
بعضی از آسودگان طبیعت تحمل کلفت قیام نتوانستند ختم معهود نشده بدر می آمدند اما آنها
که مرتاض بودند این نوع قیام را معراج تمام میدانستند قریب یکصد کس اهل کمال بودند
که در سجامع احضار سفر مودند چون رویت هلال عید شد مردم روزگار بنیاد مشغله نهادند و
از هر طرف کوس و نقاره کوفتن گرفتند ع گمان شد که آمد سرافیل صور ؛ چنانچه روش اهل
امصار میباشد غوغای عالم زیاده شد حضرت قدوة الکبرا از هم برآمدند و نعره بلند
زدند نزدیک یکپاس سر در گریبان تحیر فرو بردند و غوطه در دریای تفکر خوردند شعر بدریای
حیرت فرو برد سر ؛ ز صحرای فکرت برآورد بر ؛ از آن عالم سر برآورده فرمودند که از تاریخ
بستم رمضان مرا ازین شدند و در صحرای مشاهده عالم غیبی و بدریای معاینه اسرار لاریبی افگنده بود
تمام از خود رفته بودم هیچ یاد ندارم که درین روزها از من ادای نماز آمده است ؛

اصحاب عرض کردند که از حضرت **قدوة الکبرا** هیچ ادبی از آداب نماز و دقیقه از
دقایق آن فوت افتاده است فرمودند که الحمد لله وقت آخر چون وقت شیخ اکبر رضی الله عنه
محفوظ داشتند بدین تقریب فرمودند که در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ
میگوید وقتی مرا از من ستدند و روزگاری چنین گذرانیدند که نماز میگزاردم بجماعت و امام
بودم و جمیع افعال نماز چنانچه بایست بجای آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نبود نه بجماعت و نه
محل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و بااین که میگویم مرا بعد از آن وقت حال خبر کردند بهمه آنچه
از من واقع شده بود چون حرکات نائم بود که از وی صادر میشود و وی را از آن آگاهی نباشد و حق
سبحانه تعالی وقت مرا محفوظ داشته و با من چنان کرد که با شبلی کرده بود و وی را در اوقات نماز بوی
باز میدادند اما نمیدانم که وی را بآن شعور بود یا نه آنرا با جنید قدس الله سره گفتند گفت الحمد لله
الذی لم یجر علیه لسان ذنب حضرت [illegible] عرض نمودند که چون کسی از خود نیست
چگونه از وی افعال ظاهری صادر میگردد فرمودند یکی آنست که ملائک اعمال از وی میکنانند
و وی را از آن شعور نه دوم آنست اعضا و جوارح چون بکاری خو پذیر بود نه چه عجب باشد اگر
بغفلت هم کاری آید حضرت نور العین بعرض رسانیدند که در فواید معرفت چیزی عنایت فرموده
باشند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که پیر ما میگوید از ابی عبدالله باکو شنیدم
که گفت از احمد بن حسین بن منصور حلاج نقل است که میگوید این شب پدر خود را گفتم که مرا
وصیتی کن گفت نفس خود را بشغلی افکن پیش از آنکه ترا او بشغلی افکند **بیت** النفس [illegible]
[illegible] تا ترا افکند در چاه گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم
در خدمت تو شوند تو در چیزی کوش که ذره از آن بهتر از عمل ثقلین بود پس گفت آن چیست
گفت معرفت حضرت حق سبحانه تعالی حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که عبدالله بن مبارک
گوید که عارف نه پرستد حقتعالی را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق و معرفت
حجاب بود که میان بنده و حقتعالی باشد **شعر** بیقین پرده های جمال نماند که پرده
الا جلال و عارف را میباید که با عام سنی بود و با خاص عارف و در خود موحد و در نشان خود
شعر سلاطین عزلت گدایان حی منازل شناسان گم کرده پی از مرتعش نقل میکنند
که [illegible] خویشتن را بباطن خاص ندیدیم تا خود را بظاهر عام ندیدیم و مراد ازین عام نه عام
است که عوام دانند بلکه از وی رتبه [illegible] خواسته است حضرت [illegible] عرض رسانیدند که فواید
معرفت رسمی چیست فرمودند از پیر هری نقل است که هیچکس هیچ چیز جز نیابد مگر از معرفت
نه معرفت [illegible] ابو علی دقاق گوید معرفة [illegible] شمیة کهطرة [illegible] شمیة الاعلیا [illegible]

[illegible] معرفت رسمی [illegible]

و از معرفت رسیده هم نجات خواهد بود ان شاء الله تعالی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند معرفت دریست از دریای عواطف الهی و جوهری از معادن
لطائف نامتناهی تا کدام سعادتمند بود که برتاج حال او این درة التاج معرفت بود و
ارجمند آن کسی که این جوهر فرد درج دل او ودیعت کنند **قطعه** ز در جگرلی که بود در معرفت
به از دل به از هزار جهانست بالیقین ¤ از صد هزار عالم و از هر چه در ویست ¤ بهر تو گردند
همین معرفت گزین ¤ العزیز مراد آن بود که مقصود کونین گزارد و بمعرفت سر در آرد و کامل
آن کسی بود که وجود ثقلین ندارد و حقوق عرفان گزارد تقریباً میفرمودند که محمد بن یوسف
چون نماز خفتن گزاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا مرا شناسای
و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمانده که بر سر من فرود آید **شعر** مرا بار کوهی که چندان بود
ز بار فراق تو آسان بود ¤ که با بی آشنائی و بی شناسائی تو زندگانی نمی خواهیم و وی گفته
که چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان
نشستم قاری خواند که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بر دل من چیزی اثر کرد فریاد کردم پیران
قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه شد که فریاد کردی و هنوز قاری
یک آیه نخوانده که چیزی از معنی تسمیه دانید که موجب وجد شده گفتند چه دانستید
من گفتم بِاسْمِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ وَبِاسْمِهٖ قَامَتِ الْاَشْيَاءُ كُلُّهَا بِسْمِ اللهِ
همه پیران برخاستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند وی گفته که در مکه دعا میکرد
که یارب مرا معرفت روزی کن یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست
در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این بخواهی یکماه روزه دار و با کسی سخن مگوی پس در چاه
زمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بر زمزم در آمدم دعا کردم هاتفی از
چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی والدنیا
او المعرفة مع القلة والفقر فقلت المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد قد
اعطیت اعطیت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون عارف را وجدان
معروف حاصل گردد بکمالات موصوف ¤ اصل یکی از آثار وی آنست که دائم الحال
بروی نسبت غالب بود چنانچه در رساله که به شیخ علی بن سهیل اصفهانی فرستاده
نوشته بود است که سل شیخک ابا عبد الله ما الغالب علیک پس علی ابن سهیل
از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که وَاللهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهٖ حضرت قدوة الکبرا
نقل از اکابر میکردند العالم یدبر بک الخل والحنظل والعارف یشمک المسک والعنبر

دربیان او میفرمودند که چون علما مظهر بیان احکام تکلیفی اند بر نفس خود بر مقتضای جبلت
کلفت و مشقت حاصل نمیر از این خل و حنظل کرده اند و چون ارباب عرفان و اصحاب
وجدان که بسر چشمهٔ حیات حقیقی رسیده اند و از زلال احوال شریفه شرب خضر وار شده و بتاثیر صحبت
اکابر و ملازمت آماثر از احوال ایشان دیگران منتفع اند از جمعیت باطنی که اطیب اطیب است
متاثر اند نعیما از این معنی با تمام ریح مشک و عنبر کرده اند حضرت یتیم بتکریم و تعظیم بعرض حضرة
قدوة الکبرا رسانیدند که در مراتب زاهدان روزگار که تارکان دنیا اند و در مناقب عارفان
پروردگار که معرضان از عقبی اند چه فرق تواند بود فرمودند ادنی فرق در ایشان چنانچه ذره
و آفتاب است چه مقصود زاهد حظوظات عقبی و مطعومات اصلی است و خواهش عارف تجلیات
مولی و نظاره وجه باقی بود ع به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا حضرت قدوة
الکبرا در صالحیهٔ دمشق نشسته بودند عزیزی که باوصاف عابدانه معروف و باصناف زاهدانه
موصوف در ملازمت حضرت ایشان نشسته بود فرمودند شعر سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ‡ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواجه حافظ شیرازی
یکی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان بارگاه متعالی است با این فقیر نیاز مندی داشت
و مدتی بهمدیگر صحبت داشتیم روزی در گذرگاه نشسته بودیم که سخنی در مراتب اهل معارف و زهاد
میگذشت مجذوب شیرازی خواند شعر ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ‡ چراغ مرده
کجا شمع آفتاب کجا ‡ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از جعفر خلدی پرسیدند
که عارف کیانند گفت هُمْ مَا هُمْ وَلَوْ كَانُوا هُمْ لَمَا كَانُوا هُمْ ایشان نه ایشانند اگر ایشانند
نه ایشانند در اثنای این بر زبان مبارک راندند شعر ایشان که بوند ایشان ایشان
نبوند ایشان ‡ ایشان که نه ایشان اند ایشان همه ایشان اند ‡ حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که حضرت ممشاد علو دینوری فرموده اند که عارف را آئینهٔ دل است در سینه
هرگاه که دران نگرد خدا را بیند و یرا در دل جائیست که جز وی نرسد حضرت کبیر از معرفت ذات
استفسار کردند فرمودند قَالَ نَاقِلاً عَنْ ذِي النُّونِ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ الْعِلْمُ فِي ذَاتِ الْحَقِّ جَهْلٌ وَ
الْكَلَامُ فِي حَقِيْقَةِ الْمَعْرِفَةِ حَيْرَةٌ وَالْاِشَارَةُ عَلَى الْمُشِيْرِ شِرْكٌ سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را
در ذات الله و صفات او سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را و پیغمبر وی گفت
وی را کیفیت او دانستن امینت و جز تصدیق و تسلیم در آن روا نیست و سخن در حقیقت
معرفت حیرت است که او خود را شناسد بحق الحقیقت دیگر همه عاجز اند و متحیر وار از معرفت خود ‡
بفضل خود معترف انکار و مصطفی علیه السلام میگوید در اثنای دعا الله تعالی لَا اُبْلِغُ مَدْحَتَكَ

ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حقتعالی میگوید ولا یحیطون به علما
از وی همین دانی که اوست خدایتعالی یگانه بی همتاست و اشارة از شیر شرکاست
یعنی شرک خفی که اشارت کننده باید و او بدو کانگی در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر همه
بهانه دوی در بود هستی یگانه الا کل شیء ما خلا الله باطل طاهر مقدسی میگوید که اگر مردمان
نور عارف بینند دران بسوزند واگر عارف نور وجود بیند دران بسوزد حد المعرفة التجرد
من النفوس وتدبیرها بما یحل بصفته حضرت شیخ خیر الدین سدهوری استفسار از وحالت مشهور
عرفا روزگار که من عرف الله کل لسانه و عکس وے من عرف الله طال لسانه کردند
قال الاشرف المعرفة نوعان معرفة ذاتیة ومعرفة صفاتیة معرف الصفات یکون
لسانه طویلا ومعرف الذات یکون لسانه کلیلا یعنی چون بنده نفی کل کرد هرآئینه جزو وجود در کل
داخل بود او هم در عین نفی باشد و مثبتی باید که اثبات شی تواند کرد در نفی حکم اثبات از
برخاسته هرآئینه کل لسانه باشد چون سر از بیدای نفی بیرون آرد و بکوی اثبات درآید
بانقیاد اوامر متانتش باشد هیچ نکته از امور شریعت بر و فوت نشود در روضهٔ دل بنبات خرم
بود دیدهٔ دل کشاده از مشاهدهٔ انوار الهی و ملاحظه اسرار نامتناهی محظوظ گردد بلطائف تجلیات
و کواشف واردات ملحوظ هرآئینه من عرف الله طال لسانه وصف حال او باشد قطعه
کشیده خنجری از هیبت ذات ۞ دریده فرق عرفا بکرات ۞ چو از جام صفاتش می چشیده
ز جیب لاابالی سر کشیده ۞ قال الاشرف نهایة المعرفة هی حیرة ان الحق بحیث لا یفقد عنه

کالنصارة عن لطیفه چهارم در بیان معرفت صوفی البصر والسماعة عن السمع

و متصوف و ملامتی و فقیر و اصناف این طائفه و ذکر ارباب ولایت از اوتاد و ابدال و
اخیار و غوث و شرح اولیاء مکتوم و کمیت اطلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه قال
الاشرف الصوفی هو الموصوف بصفات الله سوی الوجوب والقدم
حضرت نور العین بیان اصناف این طائفه و معانی اسمار مختلفه ایشان درخواستند
فرمودند که در ترجمهٔ عوارف دیده ام و آن اینست بدانکه مراتب طبقات مردم علی
اختلاف درجاتهم بر سه قسم است ۞ قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقه
علیاست ۞ قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقهٔ وسطی است ۞ قسم سوم مقیمان
ونده نقصان و آن طبقهٔ سفلی است ۔ و اصلان مقربان و سابقانند و سالکان
ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیاء

صلوٰة الله علیهم اجمعین و دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول علیه السلام مرتبهٔ وصول یافته اند و بعد ازآن رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مرخص و مامور شده اند و این طائفه کامل و مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات درجات دلالت کنند و اما طائفه دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع خلق به ایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسیده و در سلک زمرهٔ سالکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلیٰ و مریدان وجه الله یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ و طالب مقصد سفلی که مریدان آخرت اند و مِنْکُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه اما متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز بذیل بقایائی صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق و اختصاص غایت جهد مبذول دارند در اخفائی طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگزارند و متمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات بتحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیت برحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد حضرت قدوة الکبرا تقریبًا خواندند بیت چو روی پرستیدنت در خداست ٭ اگر جبرئیلت نه بیند رواست ٭ و بعضی گفته اند اَلْمَلَامَتِیُّ هُوَ الَّذِیْ لَا یُظْهِرُ خَیْرًا وَّلَا یُضْمِرُ شَرًّا قَالَ الْاُسْتَاذُ اَلْمَلَامَتِیُّ هُوَ الَّذِیْ لَا یُظْهِرُ خَیْرًا وَّ شَرًّا وَقَالَ الشَّیْخُ اَلْاَکْثَرُهُمُ الَّذِیْنَ لَا یُظْهِرُوْا عَلٰی ظَوَاهِرِهِمْ مِمَّا فِیْ بَوَاطِنِهِمْ اَثَرُ الْبَتَّةَ وَهُمْ عَلَی الطَّائِفَةِ وَمَلَامَتِیَّتُهُمْ یَتَقَلَّبُوْنَ فِیْ اَطْوَارِهِمُ الرُّجُوْلِیَّةِ وَشَرْحُ هٰذَا هُوَ الْمَلَامَتِیُّ وَقْتَ اِذَا اَعْرَضَ عَنْهُمْ الْاَحْوَالُ ... وَهُوَ بِالصِّدْقِ ... اَنْ یَّطَّلِعَ ... عَلٰی اَحْوَالِهِ وَاَعْمَالِهٖ حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که در قطع منازل سفر روم و مراحل مَا دَخَلَهُ الْمَعْصُوْمُ اشتغال می نمودم در بادیه مردی همراه شدم که اصلا معلوم نمی شد که کدام مذهب دارد و بکدام عبادت اشتغال می نماید بالآخر چنان معلوم شده که یکی از اولیاء اکمل این طائفه بود و در مصاحبت فقیر بکمال جوگی از این قبیله است

ملامتی آنست که ظاهر نکند نیکی را و پوشیده ندارد بدی را

ابتدء و ایشان اعلی طائفه اند و ملامتیه انند که ایشان فعل نیک کنند

اعمال او ۱۲

حضرت قدوة الكبرا انقر بتّا میفرمودند که در جامع سبزوار میگذشتم و گلشنی که بانواع ریاحین آراسته و چمنی که به رنگارنگ گلهای بساتین پیراسته و در خیابان وی جوانی نشسته و پهلوی او زنی صاحب جمال سر بر آورده و صراحی پیش نهاده و انواع ماکولات درمیان افتاده لسانش بترنم اشعار مترنم و زبانش بتکلم طرائف متکلم خیال کردیم که می خورده و در هنوز از میل طبع خود در اظهار میکند و مقتضای نفس اماره کار بالآخر چنان ظهور یافت که زنی منکوحهٔ او بود و در صراحی شربت گلابی میخورده و میفرمودند که این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجابِ وجود خلقیه از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معائنه حال توحید محجوب مانده باشند که چنان اخفای اعمال یعنی احوال خود از نظر خلق مشعر مزید و منیت برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جمال اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود به کلی نکرده اند و میان ایشان و صوفیه فرق آنست که جذبهٔ عنایت قدیم صوفیه را به کلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان بر داشت لاجرم در ایشان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نبینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلصانند به کسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشانست اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح معائنه بینند و از التفات بمزخرفات فانی رو بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طائفه و صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشند از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن دور بود اما فقرا طائفه اند که مالک هیچ از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشند و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجا تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و سابقت دخول در جنت چه فقرا بپانصد سال

بپیش از اغنیا در بهشت در آیند- سوم طلب آسودگی خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات
وحضور دل در ان و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه بانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است
وایشان طالب حق و خواهان قرب و وورای آن مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه
و آن صفت خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقر است ولیکن خلاصه مقام
در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است و
هر مقام که ازان ترقی کند صفاوة و نقاوة آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر
را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه
خود را هم نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو فنا در فنا و این حقیقت فقر است
که مشائخ در فضل آن سخن گفته اند و انچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و
صورت آن شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره گفته الْفَقْرُ عَدَمُ الْاَمْلَاکِ وَالْخُرُوْجُ عَنْ اَحْکَامِ
الصِّفَاتِ واین حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الْفَقِیْرُ هُوَ الَّذِیْ
لَا یَمْلِکُ وَلَا یُمْلَکُ وفوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بانست که فقیر بارادهٔ فقر
و ارادهٔ حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادهٔ مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در
ارادهٔ حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق بود بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار
کند بارادت و اختیار خود محجوب شود چه ارادت او ارادت حق باشد حضرت قدوة الکبرا
از ابو عبد الله نقل میکردند که وی میگوید که الصُّوْفِیُّ مَنِ اسْتَصْفَاهُ الْحَقُّ لِنَفْسِهٖ تَوَدُّدًا وَالْفَقِیْرُ مَنِ
اسْتَصْفَا لِنَفْسِهٖ فِیْ فَقْرِهٖ تَقَرُّبًا و بعضی گفته اند که الصُّوْفِیُّ هُوَ الْخَارِجُ عَنِ النُّعُوْتِ وَالرُّسُوْمِ وَالْفَقِیْرُ
هُوَ الْفَاقِدُ لِلْاَشْیَاءِ حضرت نور العین از آثار فقیر درخواستند
فرمودند که از حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی پرسیدند که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم
فقر را سزاوار بود گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوختن
دو دیگر سخن راست بداند گفتن و شنودن دیگر پای راست بر زمین داند نهادن گروهی از
درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتم بیائید تا
درین سخن هر کسی را چیزی بگوییم هر یکی چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی راست
باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنود نه بمنیت و بحق و جد دران تصرف کنند نه بهزل
و برزندگانی مر آنرا فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند

مراد فقر بودن مالک نیست و بیرون شدن از احکام صفات
فقیر آن کسی است که مالک نکند کسی او را مالک نکند ۱۲
صوفی کسی است که برگزیده کند او را حق تعالی برای ذات خود از دوستی محبت
و فقیر کسی است که برگزیده کند نفس خود را در فقر خود برای نزدیکی حق تعالی ۱۲
صوفی کسی است که بیرون شونده است از صفات و رسوم و فقیر کسی که گم کرده باشد چیزها را ۱۲
مضمون حدیث نبی است که امام ترمذی از ابو هریره آورده که آنحضرت صلعم فرمودند فقرا بپانصد سال پیشتر از اغنیا داخل بهشت خواهند شد
عبد العزیز لکهنوی

نه بلهو و نخن رابعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت أَصَابَ عَلَى أَجْرِ اللهِ تَعَالَى میفرمودند که این نسبت کسی است که بحقیقت فقر رسیده است بخلاف فقرا رسمی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این طائفه را اهم است که خود را بلباس فقر آرایند اگر فقر او موجب درجات اخروی بود بهتر باشد از هر چه گویند ولهذا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فقر را اختیار کرده درجات عالیه فقرا و مقامات متعالیه عزبا از اینجا توان دانست که بجهت اندک اعتراض از ایشان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معاتب آمد کما قال الله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ لاجرم تا یکی از اصحاب صفه در مجلس حاضر بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز با ایشان در مکالمات و محادثات هیچ کس متوجه نمیشدند چشم از ایشان برنمیداشتند چه این آیت در شان ایشان نازل شده و آن چنان است که صنادید قریش را این معامله حضرت ماده حسد شده پیش حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمده گفتند که اگر شما ازین جماعه مسلمانان که غیر ارادت وجه باقی کاری نداشتند مصلحت ندیدند چون کافران ازین معنی مایوس شدند گفتند چون قطع نمیکنند باری در مجالست صحبت و زمان خطاب مستطاب متوجه با ایشان نشوید که ما مسلمان شویم این معنی را قبول کردند و راضی شدند که در مجلس متوجه جز با ایشان نشوند تا این جماعه که همیشه خاطر شریف متوجه اسلام ایشان بود مسلمان شوند این آیت معاتبا بنسبت ایشان نازل شد یکی از اصحاب صفه خبیب رومی بود گاهی که دمش خوش میشد میگفت منم آنکه بوجود من پیغامبر خدا معاتب گشتند حضرت در یتیم بحر عظیم رسانیدند که بعضی اهل فضل فضل غنا که بر فقر مینهند چگونه بود اگر فضلی غنا بر فقر بودی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چگونه بحلیه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى محلی گشتی كَمَا جَاءَ فِي آدَابِ الْمُرِيدِينَ وَأَجْمَعُوا عَلَى أَنَّ الْفَقْرَ أَفْضَلُ مِنَ الْغِنَى إِذَا كَانَ مَقْرُونًا بِالرِّضَا فَإِنِ احْتَجَّ مُحْتَجٌّ بِقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى قِيلَ لَهُ الْيَدُ الْعُلْيَا تَنَالُ الْفَضْلَ بِإِخْرَاجِ مَا فِيهَا وَالْيَدُ السُّفْلَى تَجِدُ الْمَنْقَصَةَ بِحُصُولِ الشَّيْءِ فِيهَا فَفِي تَفْضِيلِ السَّخَاوَةِ وَالْعَطَاءِ دَلِيلٌ عَلَى فَضْلِ الْفَقْرِ فَمَنْ فَضَّلَ الْغِنَى لِلْإِنْفَاقِ وَالْعَطَاءِ عَلَى الْفَقْرِ كَانَ كَمَنْ فَضَّلَ الْمَعْصِيَةَ عَلَى الطَّاعَةِ لِفَضْلِ التَّوْبَةِ قَالَ ذُو النُّونِ عَلَيْكَ بِالْقَصْدِ وَإِنَّ الرِّضَا بِقَلِيلِ الرِّزْقِ يُزَكِّي يَسِيرَ الْعَمَلِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه میگوید الْفَقْرُ بِدَايَةُ التَّصَوُّفِ فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود همچنانکه کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقی بود همچنین زهد بی فقر ممکن است همچنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن منصرف بود فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او

عدم املاک است وحقیقة او عروج از صفات وسلب اختصاص چیزی بخود و هم فقر صورت
زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا حق سبحانه و تعالی چون خواهد که
بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت
است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده
ماند و التحقیق فقر و زهد وصف خاص لازم حال صوفی است تقریبًا میفرمودند که حضرت
شیخ مجدالدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار زر
سرخ بوده است و من حساب میکنم یا لصد هزار دینار را املاک وقف میکرد بر صوفیه که بر
طریق ما باشند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ علاء الدولة السمنانی در اصل از ملوک سمنان نیست
واز اقربا راین فقیر میباشند و سبب توبه وی آن بود که بپانزده سالگی بملازمت سلطان وقت و
اشتغال می نمود در یکی از حروب که حضرت سلطان ابراهیم را نور الله مضجعه با اعدا بود در راجه
رسیده و سوی بغداد مراجعت کرد و بصحبت حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمان کسرتی سلوک
میکردند بعد از ترک تجرید و تفرید خرج خانقاه ایشان روز مره صد دینار بوده خانقاه سکاکیه
از بنا آبا و اجداد این فقیر در سمنانست بایشان تفویض یافت اما رسم فقر اختیار بعضی
مشائخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا انبیا و تقلیل از دنیا و ترغیب و دعوة
طالبان باصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب
حظ اخروی - اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه بداؤد علیه
السلام خطاب کردند یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیْتَ لِی طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا و اوقات خود را بعد از
ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد
امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل و عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج اوشان در
هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح
و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ را بطهٔ عطاء حق سبحانه و تعالی دانند
و در عطاء واسطه قبول حضرت قدوة الکبرا تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ ابواسحاق
بن شهریار گازرونی هم از خدمت فقرا بمقصود اصلی بحصول کلی رسیده اند - آورده اند که
شیخ ابواسحاق در قریه از گازرون بحرفت نساجی اشتغال میفرمودند حضرت شیخ ابو
علی حسین بن محمد فیروزآبادی که مقتدای اصحاب توحید و پیشوای ارباب تفرید و صاحب
ولایت و متصرف هدایت بودند سبیل سفر و طریق سیر می سپردی اتفاقًا گذر ایشان در
قریه افتاد و حضرت شیخ ابواسحاق بدو آراستن تار مشغول بودند چون نظر شیخ ابوعلی

[illegible]

ای داود هرگاه ببینی طالب مرا پس باش خادم برای او ۱۲

ذکر حصول شرف ولایت شیخ ابواسحاق گازرونی رحمة الله علیه

بر شیخ ابواسحاق اُفتاد بنور ولایت خود عواقب مراتب ایشان دانستند که یکی از قدوهٔ اولیا
عصر و زبدهٔ اصفیاء دهر خود خواهند بود فرمودند که اسحاق بیا مرید من شو ایشان گفتند که
من قانون ارادت نمیدانم زیراچه ایشان بغایت ساده بودند و از انوار ارشاد و مرشد
و از آثار مرید و مراد غیر آماده حضرت شیخ ابوعلی فرمودند که دست خود بموجب فرموده
اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ دست بر دست من بده و بگو که من مرید شما شدم همچنان کردند
و بحضرت شیخ ارادت آوردند چون ایشان را مرید کردند میان بعزم سفر بستند حضرت شیخ
بعرض رسانیدند که چون مرا در قید ارادت خود مقید کرده اید وصیتی هم فرمایید که در آن
اقدام نمایم فرمودند که وصیت من به نسبت شما در ین وقت جز این نیست که ادای فرائض
با هتمام تمام نمائید و در بهرهٔ خود از خوردنی جزوی بفقری و مهمانی داده باشید قبول
کردند و بر حکم فرمودهٔ پیر کار میکردند و جزوی خوراک از بهرهٔ خود پیش فقرا میگذاشتند
اتفاقاً سه بزرگوار صاحب تصرف درین قریه نزول کردند شیخ ابواسحاق بجهت این بزرگان
بطبخ آش اشتغال نمودند تا آنوقت که خوردنی تیار شود ایشان بسرعت روان شدند و
از قریهٔ ایشان بدر آمدند حضرت شیخ ابواسحاق همچنان طعام نا پخته برخاستند و در پی
ایشان دویدند و سه نان بهرهٔ خویش که مهیا بود با ایشان آوردند و پیش ایشان نهادند
چون تناول کردند یکی از ایشان گفت این بافنده کار خود کرده ما را هم چیزی بایست کرد
شعر کسی کز تو دفای پیش کرده ❊ چو از وی بگذری انصاف نبود ❊ یکی از ایشان گفت
که دنیا دهیم دومی گفت از جمعیت دنیا در تفرقه خواهد افتاد دین بدهیم سومی گفت ما خود در
درخزانة الله خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا فِیْهِمَا چه کمی است هم دین دهیم و هم دنیا دهیم
هر سه بزرگوار نفس مبارک راندند سفر کردند حقتعالی از برکت انفاس ایشان کار دین
شیخ ابواسحاق بمرتبهٔ رسانید که سر حلقهٔ رئیسی از اکابر قدوهٔ خیلی از اماثر شدند و اسباب
دنیا بحدی انجامید که بسمر از تبرکهٔ ایشان پانصد دینار را لنگر می پزند و فقرا میخورانند
چه مرقد و مزار منورهٔ ایشان بدر بند دریا افتاده است که مردم کاروانان و گذربانان
چندان فتوح و نذر می آرند که شرح او ممکن نبود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
که بسیاری از اهل حرفت باین شرف مشرف شدند حقتعالی علم حال را فوقیت بر علم قال
نهاده چنانچه حضرت رومی مولوی در دیوان خود آورده شعر گرنه علم حال فوق قال
بودی کی شدی ❊ بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را ❊ بعضی از اکابر مراد از
خواجه نساج خواجه ابوبکر نساج داشته اند و بعضی از اماثر مراد از و شیخ ابواسحاق گازرونی

داشته اند والله اعلم بالصواب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از مشائخ کمل و صوفیهٔ مکمل نیز آنچه مناسب خدمت میبود رعایت میکنند و بچیزی که گرانی خاطر آننده بود اصلا تکلیف نمیشوند تقریبًا میفرمودند که شیخ ابو العباس قصاب که صاحب کرامات عظیم و فراست تیز داشت و قبله و غوث زمان خود بوده تا زنده بود در حلت بوی بود روزی بدید که دیوانهٔ از بصره باکل آمد شیخ را سلام نکرد و پای افراز از پای نکشید و در طهارت جای شد کوزها بود که با آن آبها و پایها و روی خود می شستند بر میگرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید تا گل آورد یاران شیخ گفتند گفت کلاه دیگر ببرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار بیارید و بر آوردند و آن غافل از طهارت خانه بیرون آمد گفت چرا کلاه نیاوردند اگر کلاه ندارید پس شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خویش فراز کند تا بر او استنجا کنم شیخ شنید از جای برجست و محاسن خود را که دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پسری تا بدینجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشنید و در پای شیخ افتاد گفت ای شیخ از تو مسلمان میشوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هرکه خدمت از اخوان دریغ میدارد بسیار محرومست از مقصود خدمت از ابو عبد الله نقل کردند من بخل عن خدمة اخوانه اورثه الله تعالى ذلا لا انفكاك منه له ابدا هرکه حرمت و خدمت از یاران دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدمت مخلوق نشان سعادتست و کسیکه در خدمت مخلوق خوی گیرد هر آئینه در خدمت خالق دلیر بود و به نسبت مناظره ظهور صفات در مظاهر کائنات که مصادر اسمای ذات اند خدمت مخلوق عین خدمت خالق بود تقریبًا میفرمودند که ابو طالب خزرج بشیر از آمد و حلت شکم داشت مشائخ گفتند که خدمت او را که اختیار میکند شیخ خفیف گفت من اختیار میکنم هر شب پانزده بار هفده بار بر میخواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیدم دیگر آواز داد نشنیدم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق هیچ چون دانیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد و وقتی غائب بودم که آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت ای شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم و طشت پیش بردم علی دیلمی از شیخ ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله چون شنیدی گفت چون رحمک الله میفرمودند فلاح بنا شد مردی را که ذل استاد نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله وی نشنیده و یرحمک الله برنداشته بود و به درد و ناکامی زنده نگشته باشد ذی

دیگر تا کوزه

خود رسته بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دور باش از تمیز در خدمت درویشان
زیرا که کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد
تو حاصل گردد و مقصود فوت نشود **مصرعه** خورش ده بگنجشک کبک و حمام ؛ که یک روز
افتد همای بدام ؛ در او باش پاکان شوریده رنگ ؛ همانجای تاریک لعل است و سنگ ؛
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی گمان میبرند که نوافل عبادات از خدمت بهتر
است غلط کرده اند چه ثمره و نتیجه خدمت محبت و تمکن در دلهاست چه خدمت احسان است
و محبت محسن از لوازم جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا و محبت ارباب قلوب ظاهر
که نتیجه خدمت است هرگز باثر و نتیجه نوافل عبادت برابر نخواهد بود مگر امیخوانند **شعر**
خدمت ترا بکنگره کبریا کشد ؛ این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ؛ **بیت**
ارادت نداری سعادت مجوی ؛ بچوگان خدمت توان برد گوی ؛ **شعر**
دست بزن در کمر مقبلان ؛ سر مکش از خدمت روشندلان ؛ تقریباً میفرمودند که
شیخ ابو علی فارمدی که قدوه اولیاء عصر و زبده بلغاء دهر خود بود بعد از تحصیل و تکمیل سبیل
سلوک سپردن و راه تصوف پیمودن گرفت و خدمت شیخ ابو القاسم گرگانی پیش کرده روزی
استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من بر فتم و دلو چند آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد
و نماز بگزارد گفت اینکه بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم شاید بیخردی کرده ام خاموش
بودم دیگر بار گفت نیز جواب ندادم سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابو علی
هرچه که ابو القاسم بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که هیچ آفریده مرا آن مقدار ممنون احسان خود نکرده است چنانچه نور العین
بخدمت مرا بنده ساخته است **شعر** اگر بنده در کار مولی بود ؛ نه مولی بود بلکه مولی
بود ؛ مدت بست سال آب وضوی من پنهان خورده اند از حقتعالی خواسته ام که
آثار این آبحیات و برکات از وی و فرزندان وی تا ابد الآباد نزدد و روز بروز
ترقی گرداناد بالنبی و آله الامجاد **شعر** هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس ؛ خدا
داد بر داده کردم سپاس ؛ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند منقول است که شیخ
علی موذن میفرمودند روح مرا که از جوار قدس مر عزار انس بجهت تعلق بدن می
آوردند بهر آسمانیکه میرسانیدند ملائکه آن آسمان میگفتند که کجا می برید این را از عالم
قدس بعالمی که در وی همه شر و خبث است از حقتعالی خطاب آمد که بعزت و جلال خود اگر صد
هزار سال در جوار قدس من باشد چنان نبود که دم آبی به پیرزنی یا ناتوانی را بدهد

شخصی که بشرف حضور مشرف شد از قضاء حوائج در امور ممنوعه استفسار کرده فرمودند این امر نسبت بظاهر شریعت اکابر منع فرموده اند از ماکولات و مشروبات مخالف شریعت ولیکن سنت مشائخ ما آنست که اگر ممنوعی از مسکرات ممنوع بر سر دقت این کس رسد باید که بهمت ارتفاع الم او دریغ نورزد اگر ما حضری از سیم بنود خرقه و سجاده هم گرو کرده از عهدهٔ خدمت او بدر آید **قطعه** مرا این خرقه از بهر آنست ٭ که روزی رهن می را کار آید ٭ پریشان باد از جمعیت ما ٭ کسی کو را از بهر ما عار آید ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حق تعالی منقبت مقام خدامت و مزیّهٔ مرام منادمت بمرتبهٔ نهاده است که حضرت رسالت پناه صلعم تمنای اینمقام کرده اند چنانچه روزی جماعهٔ صحابه را دعوت نموده طعام میخورانیدند که چندتن از سکان بوادی و ساکنان وادی در بزم دعوت آمدند رسول علیه السلام بخدامت طعام اشتغال داشتند چون آن طایفه استفسار اسم مبارک کردند که من سیدیم خود بجواب صواب فرمودند که اَنَا سَیِّدُهُمْ وَخَادِمُهُمْ در اشارات این حضرت نور العین تفریق در حال خادم و شیخ درخواستند فرمودند که از عزت اینمقام مذکور بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است ولیکن اکثر اکابر در حال خادم و شیخ فرقی نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود اما عباد آن طایفه باشند که پیوسته بر وظائف عبادة و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی اینوصف در صوفی موجود بود ولیکن مبرا از شوائب علل و معرا از اغراض و امل چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای نیل ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان زهاد و عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طائفه اند و سالکان شش طائفه اند و هر یکی ازین طوائف هشتگانه دو متشبه دارد یکی محق دوم مبطل اما متشبه محق بصوفیه متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و بقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان جماعهٔ که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیهٔ عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است نظر ایشان بظواهر اشیاء مقصور باشد و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالی تر است که برسوم ظاهر مقید نشوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش بود و اینقدر

را اباحتیه و اباحیه خوانند و اما متشبه محق به مجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر
ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در
قلق و اضطراب پیش از ظهور طیاشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی
از بوارق کشف ذات در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب
فنا بمشام دل ایشان بپیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطمس
و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهیج آتش طلب قلق شوق روحی
و آرامی بخشد باز دیگر چون آن برق منقطع گردد و آن نفحات ساکن شود ظهور صفات نفوس
حرارت طلب قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات نفوس وجود
منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید چون آن حال هنوز
مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی مطالع مشتاق این مقام او لقب متشبه
محق به مجذوب واصل کرده باشند اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و
گویند که حرکات ما چون حرکات ابواب است که بی محرک ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است ولیکن
نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حواله آن
بارادت حق و رفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهیل بن عبد الله را گفتند
که شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب بمحرک آن گفت این
قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله
صدیقان بود و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این
سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود
به انخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جماعت زندیقان بود و تفرنجا میفرمودند که در عالم اسفل
بعضی ملاحده را دیدم که ایشان کمر انکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهی و معاصی شده
و مهیات را طریقت تصور کرده مستغرق دریای توحید افعال و فارس صحرای مقال بوده
بدلائل نقلی و برهان عقلی بر ایشان اثبات کردیم که آن محض تعطیل و زندقه است و
اتحاد متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که به تغییر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیاده نه نمایند و
اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق قیود آداب مخالطات بود و سرمایه
حال ایشان جز فراغ خاطر طیبة القلب نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال نه نمایند جز بر اداء

فرایض مواظبت نکنند و جمع استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب باشد و طیبة القلب قانع باشند و طلب مزید
احوال نکنند ایشانرا قلندریه خوانند و این طائفه بجهت عدم ریا بملامتیه مشابه دارند فرق در میان ایشان آنست
که ملامتی بجمیع نوافل و فضائل تمسک جوید ولیکن آنرا از خلق مقید نبود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
که نزد این فقیر که اشرفست قلندر آن بود که مجرد از علائق و عوائق روزگار کرده باشد و تجرید ظاهر و
و تفرید باطن حاصل کرده و هیچ دقیقه از دقائق شریعت و نکته از حقائق طریقت فرو نگذاشته بود و غواص
بحر شهود و مستغرق دریای وجود باشد و در صفوت و مشرب قلندریه جزوی فرقی هست کمیت اطوار و کیفیت
اثار ایشان و ذکر سلسلهٔ تبرکه انجماعت در لطیفه که مبنی در بیان چهارده خانواده است بتفصیل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی اما طائفه که درین زمانه باسم قلندریه موسوم اند و ربقه اسلام از گردن بر
داشته و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم برایشان عاریت است اما با این همه چون
تقلید طائفه اعلی میکنند مناسب چنانست که بنسبت همه منکر نباشند بر مضمون گفته سعدی شیرازی
کار کنند بیت در اوباش پاکان شوریده رنگ ؛ همانجای تاریک لعل است و سنگ ؛ و اگر
ایشانرا حشویه خوانند لائق تر بود اما متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند بهله زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و در اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است حق
سبحانه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق
منحصر دانند و طاعت را در احسان اما متشبه محق بزهاد طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا
مصروف نشده باشد و خواهد که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشانرا متزهد خوانند تقریباً میفرمودند
که فرزند قل علی انا اتراک لاچین بود مدتی در دل جزم کرده که ترک علائق دنیوی و دستگاه
صوری و معنوی بکند آخر الامر از همه برآمد در حلقهٔ صوفیان با صفا درآمد اما متشبه مبطل بزهاد
جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان
طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که
ایشان از دنیا اعراض کرده اند و ایشان خود بترک مال و جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن بر ایشان نیز حال خود
ایشان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست
که اعراض کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقرا
مترسم بود و باطن او خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و به تکلف صبر میکند و
فقیر حقیقی فقر را نعمت خاص دانند از حق سبحانه تعالی و بر آن وظائف شکر همواره بتقدیم رسانند
اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقرا مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطابق و غرض او از
تجرد اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند اما متشبه محق بخادم آنست

که همواره بخدمت بندگان حقتعالی قیام مینماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشان را ایشان به غرض دنیوی ملی و جاهی منسوب گردانند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلف کند و لیکن بحقیقت زهد نرسیده باشد وقتی بحکم غلبات نور ایمان واحتقار نفس بعضی از خدمت او در محل استحقاق کند و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنای خدمت بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارند اینچنین کسی را متخادم گویند. اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن نسبت استجلاب قوات از اوقات اسباب میکند و اگر او را در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال و کثرهٔ اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگین در حظ نفس خود بود اینچنین کس مستخدم گویند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و بسبب عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند. اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که در نظر او عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعة خود نه بیند بدان قیام نه نماید اعاذنا الله سبحانه مِنَ السُّمعةِ وَالرِّيَاءِ وَبِاللهِ العِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ حضرت نور العین استفسار از والیان عالم و محافظان ولایت بنی آدم کردند فرمودند در حینی که در دائرهٔ جبل الفتح در آمدیم پیشروی از اولیاء روزگار خیلی از آثار نامدار دریافتم و غوث زمانه را هم در آنجا مشرف شدیم و حقتعالی مرا اطلاع از بعضی احوال غوث داد که اخبار عالم سفلی و آثار مقامات علوی از وی منکشف شد خدایتعالی برکات نبوی را باقی گردانیده است و اولیاء علیه را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات بینات و حجت صدق معاملات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر گردانند و ایشان را والیان عالم و حاملان اثقال بنی آدم گردانیده تا مجرد هر حدیث و پراگنده اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفا و واردات و احوال ایشان روید و بر افواج کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان بهمت ایشان باشد در اثنای این حضرت نور العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مراتب ارباب ولایت و اصحاب هدایت از ابدال و اوتاد و غوث که هر یک را چه منزلت است و کجا میباشند از روی کرم فرمایند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حقتعالی بعضی اولیاء خویش را سرهنگان درگاه و نایبان بارگاه خود کرده است و تفویض اصلاح امور اهل عالم و قضای ارتیاج و احکام حوایج بنی آدم بایشان نموده و هریک این برگزیدگان در یکدیگر امور محتاج اند و بامتثال همدیگر کار میکنند و همه ایشان ده صنف اند و دو صنف از ایشان مکتومانند و مفرداند که از احکام عالم و امور بنی آدم خارج اند کما یجئ شرحه انشاء الله تعالی اول غوث - دوم امامان - سوم اوتاد - چهارم ابدال - پنجم اخیار - ششم ابرار - هفتم نقبا - هشتم نجبا - نهم مکتومان - دهم مفردان

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که الحمد لله که مرا بدین خبری عیان رسیده است بکشف حجاب کمان دریده و اخبار مروی بدین ناطق است و اهل حقیقت و اصحاب طریقت بر صحت این مجتمع صاحب کتاب فتوحات رحمه الله در فصل سی و یکم از باب صد و نود و ششم آورده است

اَمَّا الْقُطْبُ وَهُوَ الْوَاحِدُ الَّذِیْ مَوْضِعُ نَظَرِ اللّٰهِ تَعَالٰی مِنَ الْعَالَمِ فِیْ کُلِّ زَمَانٍ وَجَمِیْعِ اَوَانٍ وَهُوَ عَلٰی قَلْبِ اِسْرَافِیْلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَالْقُطْبُ الْکُبْرٰی هِیَ مَرْتَبَةُ قُطْبِ الْاَقْطَابِ وَهُوَ بَاطِنُ نُبُوَّتِهٖ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَلَا یَکُوْنُ اِلَّا لِوَرَثَتِهٖ لِاخْتِصَاصِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِالْاَکْمَلِیَّةِ فَلَا یَکُوْنُ خَاتَمُ الْوِلَایَةِ وَقُطْبُ الْاَقْطَابِ اِلَّا عَلٰی بَاطِنِ خَاتَمِ النُّبُوَّةِ حضرت سریر سریر سلطنت ولایت و سریر مملکت هدایت عرض نمودند که در قطب و قطب الاقطاب چه فرق است فرمودند که قطب عبارة از ذوات متعدده و النفس متکثره است که در عمر انات متفرقه میباشند چه در حوزه ولایت وجود قطب نوع در آثار برکات و اظهار حسنات قیام دنیاوی ممکن نبود اگر چه حقیقة تفویض امارت و اصطلاح عمارت اقالیم سبعه بو الیان دیگر است حضرت قدوة الکبرا بعبارتی دیگر نیز میفرمودند که واصلان درگاه اله که اهل الله بر دو قسم باشند قسمی آنهااند که محبت دنیا با ایشان هیچ نسبت نباشد در اهل شرع بسلامت میروند بامید نعیم بهشت دنیا را فروخته و بهشت را خریده کما قال یحیی بن معاذ اِنَّ النَّاسَ ثَلَاثَةٌ رَجُلٌ شَغَلَهٗ مَعَاشُهٗ عَنْ مَعَادِهٖ وَلَهٗ دَرَجَةُ الْهَالِکِیْنَ وَرَجُلٌ مُشْتَغِلٌ بِهِمَا وَلَهٗ دَرَجَةُ الْفَائِزِیْنَ وَرَجُلٌ شَغَلَهٗ مَعَادُهٗ عَنْ مَعَاشِهٖ وَلَهٗ دَرَجَةُ الْمُخَاطِرِیْنَ وَالْمُخْلِصُوْنَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ اما قسم دیگر که اخص خوانند ایشان را بطالبان دنیا گذاشته اند و آخرت را بر مومنان ایثار کرده اند و بمشاهده حقتعالی قائم شده اند ایشان را مرتبه وقتی باشد و مدار عالم بر ایشان بود اما آنها که اهل فوز اند حل و عقد دنیا بدست ایشان باشد و صاحب دعوت باشند چون در راه دین فتوری بینند خواهند که آنرا دور کنند بمشاورت قطب محتاج باشند رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْنَ طائفه والیان عالم را حضرت قدوة الکبرا قوم خود گفته اند پس قیاس میتوان کرد که ایشان غوث اند

كما يجيء ذكره في هذه اللطيفة ان شاء الله تعالى و بعضی مشايخ و اوليا بر آنند که قطب هر صنف
ديگر است چنانچه عباد و زهاد و عرفا و اوليا و عشاق هر يک را قطبی ديگر است که بواسطه
او فيض بهر يک ازين صنف ميرسد بيت چه باشد گر ازان فياض مطلق * رسد فيضی بسوی
بنده الحق * اللهم و بنا برلال فيضه و جميع اهله اما قطب الاقطاب در تمام عالم ذات
واحد بود و چند الفاظ مترادف بر آسامی متبرکه ايشان اطلاق کرده اند مثل قطب الله الانس
و غوث الاعظم و انسان کامل و قطب الاقطاب ايشان و قطب الاعلی و مظهر کلی و جهانگير و ليکن
عند الله اسم شريف غوث عبد الله است که يگانه روزگار و فريد اعصار بود حقتعالی ذات
يگانه او را مظهر کلی اسرار و منظر انظار خود کرده از عالم در هر زمانه بر قلب ابراهيم قيل
على قلب اسرافيل بقيام وجود عنصری و صورت بيکری باد و سنت حضرة کبير بعرض
حضرت قدوة الکبرا رسانيدند که مراد از قلب اسرافيل چه بود فرمودند مراد از قلب
اسرافيل مشرب است چه هر ولی از اوليا خدای بمشرب يکی از انبيا و بقدم ايشان باشند
تقريبا ميفرمودند چون قوت جذبه شيخ مصلحت خجندی اشتهار يافت حضرت شيخ نجم الدين کبرا
يکی از مريدان را بديدن ايشان فرستادند فرمودند که هر چه ازان عزيز شنوی بما عرض
کن چون به خجند بملازمت حضرت شيخ مصلحت رسيده فرمودند از کجا می آئی درويش گفت
از خوارزم شيخ مصلحت فرمود که آن جهود تو خوش است و مراد از وی حضرت شيخ نجم الدين کبری داشته
اند مريد ايشان بسيار ازين منکر شده بازگشت و بحضرت ايشان رسيده هيچ نگفت هر چند از ان
عزيز اهل تميز شنيده بگو مريد گفت سخنی فرموده اند که گفتن نمی توانيم فرمودند ترا چه کار
شعر ترا با پيام بزرگان چه کار * تصرف نبايد درين پرده بار * درين سخن هر چه شنيده
البته بگو گفت چون بشرف ملازمت حضرت شيخ مصلحت مشرف شدم فرمودند که جهود تو
خوش است حضرت شيخ نجم الدين بمجرد استماع اين سخن در ذوق در آمدند و سماع بنا
نهادند حالتی عزيب و جدی عجيب با يکپاس با يشان بود چون از حال فرود آمدند آن مريد
موجب استبشار استفسار کرده فرمودند که مدتی مديد گذشته بود که متردد بوده ام و نميدانستم
که من بر قلب کدام پيغمبر ام از اشارت آن بزرگوار معلوم کردم که بر قلب موسی عليه السلام
بوده ام چه جهود قوم موسی اند شعر چه دانند مرغان دام هوا * ترنم سرای طيور هلا *
حضرت قاضی رفيع الدين را بسيار قلق و اضطرار بود که بدانند حضرت قدوة الکبرا
بقلب يکی از کدام انبيا راه پيموده اند و بمشرب کدام از اصفيا مقاصد روی نموده اند
بنا بر رفع اين قلق بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند فرمودند مرا هم مدتی اشتباه درين راه بود

ذکر صدور کرامات حضرت قدوة الکبرا بر نحو حضرت عیسی علیه السلام مثل مرده را زنده کردن وغیره

که من بقلب کلام نبی ام آخر الامر بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رجوع کردیم و فرزند تنکرقلی را به
حضرت ایشان فرستادیم که انچه فرمایند مرا ازان اعلام کن چون تنکرقلی بعد از قطع مراحل و منازل
بحضرت شیخ نجم الدین در مکه معظمه رسید و بشرف ملازمت ایشان مشرف شد فرمودند خوش آمدی
نور آن آفتاب پیداست در جبین تو هویدا می بینم و ظهور همتا خورد بشره تو پیدا می یابم آفتاب پیر
تو خوش است تنکرقلی را باستماع این سخن اندکی تغیر یافت چون بموجب فرموده حضرت قدوة
الکبرا مامور بامتثال بود گفت خوش است و مشتاق لقای شریف باز شیخ نجم الدین فرمودند
که آفتاب پرست تو در چه کار است چون از التفات انظار حضرت قدوة الکبرا بهره مند
بودیم دانستیم که از نسبت توجه الی الله بیر سند عرض کردیم که نور آفتاب را در شیشهای مختلف الالوان
در روی خود در آئینهائی مختلف الجواهر می بیند فرمودند اگر چشم خیره ندارد چرا بر آسمانش نمی
نگرد و آئینه اگر زنگ ندارد چرا بهار ادر خود نمی بیند تنکرقلی چون استماع کلام شریف کرد
روی بسوی حضرت قدوة الکبرا نهاد که دل در انتظار او در پرده دیده پر در بود شفقت
تمام داشته اند جواب صواب مقصود کلی انگاشته **قطعه** چه خوش آن روز که از یار پیامی برسد
که پیامی که کلامی که سلامی برسد ٭ قاصد یا سا اگر گام نهد بر در من ٭ دل شوریده ازان گام
بکامی برسد ٭ حضرت قدوة الکبرا درین بوده اند که برید بشارت در رسید فرمودند
که چه گفتند گفت که حضرت شیخ نجم الدین چون مرا دیدند فرمودند که آفتاب پرست توجه کار میکند گفتم انچه مذکور شد
حضرت قدوة الکبرا را اثر بهجت بر بشره میمون و رنگ فرحت بر ابره همایون پیدا
آمد فرمودند الحمد لله که حقتعالی مرا بقدم عیسی رسانیده کار من بقلب مسیحا انجامید شیخ ابو الوفا
خوارزمی میفرمودند که از طوارق و خوارق حضرت قدوة الکبرا نیز معلوم میشد که ایشان
عیسوی المشرب اند چه احیاء موتی و ابرا الاکمه و ابرص معجزه حضرت عیسی علیه السلام بود
بعینه این خوارق از حضرت قدوة الکبرا بظهور پیوست و آنچنانست که حضرت ایشان را
اعلام اعلائی و مراتب فقرای در جامع دمشق نزول فرموده بودند و در صحن مسجد جلوس کرده
که عورتی جمیله از اتراک لاچین فرزند دوازده ساله روی چون ماه چهارده شبه **شعر**
رخش ز آفتابی درخشنده تر ٭ قدش از سهی هم خرامنده تر ٭ آورده بنهاد ناله و فریاد نهاد
چون حضرت قدوة الکبرا نگاه کردند اصلا از حیاتش رمقی نمانده بود فرمودند که
عجب کار است که احیاء موتی معجزه عیسی علیه السلام بود مرا هرگز این کار نرسد عورت
مضطره بود **بیت** چنان آهنگ آغاز کرده ٭ که زهره ز آسمان غم ساز کرده ٭ بعرض
نمود که اولیاء خدای در روان بخشی و اصفیای اله در جان دهی از عیسی خضر کمتر نه اند

بجامعه **قطعه** رسم جان بخشی و آئین حیات ٭ عیسی و خضر از لبت آموخته ٭ ای لبانت در تکلم سید ما ٭ هرچه خضر از سالها اندوخته ٭ چون اضطراب از حد گذشت و آب بالا از سر بر آمد حضرت **قدوة الکبرا** سر در دریای مراقبه فرو بردند و راه صحرای مشاهده سپردند بعد از ساعتی سر بر آوردند و از روی حالت فرمودند قُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ که مادر ت می میرد فرزند او برخاست و روان شد گویا اصلا روح از وی مفارقت نکرده بود و در دمشق غریو شد **قطعه** چو زین کار مردم خبر یافتند ٭ بدیدارشان پاک بشتافتند ٭ چو دیدند دیدار جان بخش او ٭ دم خضر و عیسی بهم یافتند ٭ مردم از هر طرف ریختند چون ازدحام زیاده شد اصحاب را فرمودند که رخت بر بندید که بودن اینجا موجب خلل در وقت خواهد شد حضرت **قدوة الکبرا** را مریدی بود جوهر نام در اندام او برص ظاهر شد که بدترین هژده پیش است حَفِظَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ عَنْ هٰذِهِ الْبَلِیَّةِ در ولایت خراسان هر کرا برص ظاهر میگردد اخراج از شهر میکنند جوهر بحضرت **قدوة الکبرا** عرض پیش نهاد که اگر رخصت باشد ازین مردم برآیم و بعالم الخفیات درآیم اگر بلیات هژده هزار عالم بر من نازل میشد آسان مینمود لیکن مفارقت اقدام شریف حضرت ازین استماع کلام لطیف مشکل تر است جواهر اشعر مرا از درد عالم نیست اندیش ٭ ولیک از درد هجرت هست دل ریش ٭ و این جوهر را حضرت **قدوة الکبرا** لطف بسیار و عنایت بیشمار میکردند که گوهر فضائل و درر اشعار از وی درخشان بود جوهر بنوعی اضطراب پیش حضرت ایشان اظهار کرده که موثر آمد **رباعی** ناله و افغان که بود از درون ٭ اشک کند از دل مردم برون ٭ دل چه چه بود از گذر این الم ٭ گرچه بود سنگ بتر قد زهم ٭ حضرت **قدوة الکبرا** اصحاب را از گریه و زاری او رقت دست داد فرمودند که قدری آب بیارید آوردند خوی مبارک از دهان کشیده در آن آب بخلیدند پاره از آن خورد دیگر بر اندام مالید همدران ساعت برص زائل شد گویا اصلا نبود **شعر** فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد ٭ حضرت **قدوة الکبرا** بعد از ادای جمعه از بقعه بخولی می آمدند چون بموضع سکندرپور رسیدند فرمودند که ازین قریه بوی سیادت می آید میر سید جمال الدین خورد که صاحب قریه مذکور بودند بدیدن حضرت **قدوة الکبرا** آمدند فرمودند که بوی سیادت زیادت می آید بعد از مدتی بوی سیادت در دماغ رسیده است سید جمال الدین را بدیدن حضرت **قدوة الکبرا** اعتقاد کلی و انقیاد اصلی در دل متمکن شد اکثر اوقات بملازمت بارگاه عالی بخدمت درگاه متعالی می آمدند سید جمال الدین خورد را دو سه گشت گذشته بود که در هر پشت که یک فرزند نشد بنابراین حضرت **قدوة الکبرا** عرض کردند در خاطر داشتند که

دیگر از بهر بر آمدن این مهم عرض کنند روزی حضرت **قدوة الکبرا** را حالتی قوی دست داده
بود سید جمال الدین بر پای برخاست و در معرض بیان آمد فرمودند که میر شما را مبارک باد که اولاد و احفاد
بسیار خواهد شد پیش کسی نروید و عرض حال خود را بدیگری نکنید و اموال نیز بسیار خواهد شد چون از عرض او حاجات
منقال پرداختند زالی پسر محتضر خود را آورده بپای **حضرت قدوة الکبرا** گرفت که جز این پسر ندارم
باراده الله فوت میشود که بجمیع اوصاف موصوف بوده از برای خدا دعائی در حق او بکنی فرمودند
که ای مادر من در صحائف ثابته دیده ام که عمر فرزند تو دمی بیش نمانده وی گفت اگر فرزند من
زید فبها و اگر نه جان خود را در سر کار فرزند بحضور حضرت بیکنم **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند
که مرا حقتعالی صد و بیست سال عمر بخشیده است ده سال از جمله عمر خود بفرزند تو می بخشم امروز
تاریخی نویس که بعد از جریان تاریخ فرزند تو از این دار فنا بدار بقا رخت خواهد بست **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که تا انتشار روزگار در بقای عالم پایدار بواسطه عنصر شریف غوث
و برابطه پیکر لطیف اوست اگر وجود غوث طرفة العین مفقود شود عالم نابود گردد چنانچه در فصوص
آورده است فَلَا یَزَالُ الْعَالَمُ مَحْفُوظًا مَا دَامَ فِیْهِ هٰذَا الْاِنْسَانُ الْکَامِلُ اَلَا تَرَاهُ اِذَا زَالَ وَفُکَّ
مِنْ خِزَانَةِ الْعَالَمِ لَمْ یَبْقَ فِیْهَا مَا خَزَنَهُ الْحَقُّ فِیْهَا وَخَرَجَ مَا کَانَ فِیْهَا وَالْتَحَقَ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ
وَانْتَقَلَ الْاَمْرُ اِلَی الْاٰخِرَةِ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که چون این فقیر بحضرت شیخ عبد الرزاق
کاشی رسید و اکثر از فوائد مستفاد گشته سخنی از غوث روزگار بر آمد فرمودند که غوث ابو الخیر بابشر مخفی
بود چنانچه در طبقات الصوفیه آورده است که ابو الحسن دراج گفت که مرا در سفر از همراهان ملالت
گرفت که در یک دیگر نقار میداشتند و به همدیگر عار میکردند عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه
رسیدم پیری را دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم رسیده چون مرا دید سلام کرد و گفت ای ابو الحسن
عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت از همراهی خواهی یا خود گفتم از همراهان تندرست
بگریختم در دست مجذوبی افتادم گفتم نه گفت همراه من کن گفتم بخدای که همراهی نمی کنم گفت ای
ابو الحسن یَصْنَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیْفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ گفتم همچنین است و با انکار برو برفتم
چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یَصْنَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیْفِ
حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ هیچ نگفتم و برفتم تا در دل من نسبت بوی تردّدی و وسواسی پیدا شد چون
بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن
یَصْنَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِیْفِ حَتّٰی یَتَعَجَّبَ الْقَوِیُّ پیش وی رفتم و بر زمین افتادم گفتم اَلْمَعْذِرَةُ تُبْتُ
اِلَی اللّٰهِ وَاِلَیْکَ گفت مقصود تو چیست گفتم که خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی که
نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر

پس همیشه عالم محفوظ ماند و مانا تا باشد دران انسان کامل آیا نمی بینی اورا چون زائل و جدا خواهد شد هر چه در خزانه عالم باقی نخواهد ماند دران الحق و آنچه حق است دران بیرون خواهد شد چیزی که بود دران و خواهد بعضی اورا به بعض منتقل خواهد شد ام بسوی آخرت یعنی قیامت قائم خواهد شد ۱۲
مع: معامله میکند حقتعالی با ضعیف که تعجب میکند قوی ۱۲

منزلی تر ابینیم گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زود تر بمنزل
رسم و دو برا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را القصه بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابو الحسین مزین گفتند
او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی او ئیم کاشکی اورا باز توانی دید
برفتم چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و ایشان را بگفتم که وی را دیدم گفتند اگر این بار
وی را ببینی نگاهدار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات برون رفتم وی را باز
نیافتم روز ر می جمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیکم یا ابا الحسن دیدم وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بیخود افتادم وی برفت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی از اولیاء خدای که امی بوده اند بشرف غوثی مشرف شده اند چنانچه حضرت
شیخ ابو العباس قصاب که وی قبلهٔ زمان خود بود و غوث روزگار و لیکن امی بوده اند که در
کاف و قاف فرق کردن نمیتوانستی شیخ ابو الحسن خرقانی نیز امی بوده اند و لیکن غوث
روزگار خود بوده اند پیر هری میگوید که چون کسی بیماری بودی یا دردی داشتی بخواجه شدی
تا وی الحمد بخواندی و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی مردم متحیر میشدند وقتی دانشمندی را
درد دندان بود بوی شد الحمد برخواند و بدمید به شد دانشمند گفت خیر چرا الحمد را نه راست می
خوانی بیا تا ترا نیک بیاموزم گفت برو تو دل خود را راست کن شنیدم باز همون درد
پیدا شد که بود شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد شنیدم که وی امی بود الحمد نتوانست خواند
ولی غوث روزگار خود بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که غوث مجاور کعبه میباشند
عزیزی درخواست که بعضی اکابر در امصار بوده اند و لیکن غوث روزگار ایشان را میگفتند
چنانچه حضرت ابو العباس در آمل و حضرت غوث الثقلین در بغداد امثال ایشان پس
شرط غوث اگر مجاورت کعبه بود این سخن چگونه راست آید فرمودند مجاورت کعبه غوث را شرط
لازمی نیست و کمل اولیاء حق را خدای تعالی قوتی داده است که در چند مواطن مختلفه مواضع
ظهور در طرفة العین کنند و غوث خود اکمل ترین ایشانست تقریبا میفرمودند که حضرت
سیدی را بعضی اصحاب بموجب فرمودهٔ ایشان در جبال مختلفه مواضع مشغول بودند چنانچه
در یک دگر بعد مسافت را ده گروهی بود چون هر یک اصحاب با نقراض مدت از خلوتخانها
قلل جبال بملازمت حضرت مخدومی آمدند و هر کدامی میگفتند در فلان تاریخ حضرت مخدومی
بر سر من اقدام نزول فرموده بودند و تعبیر واقعه کردند و در تجلیات فرقی فرمودند و همچنان
بعرض می نمودند که چون نیک دانستند حضرت مخدومی از خانقاه خود یکساعت هم بر نیامدند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند غوث در نظر مردم گاه پنهان میگردد و گاه ظاهر

و روایت که بدعا غوث دیگر رجال الغیب منصب غوثیت میشود چنانکه غوث الثقلین حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی از دعای
غوث بشرف این منصب مشرف شد نقل از ابو سعید عبد الله بن محمد بن عبد الله بن علی ابن ابی عمر تمیمی شافعی که گفت در ایام شباب
بطلب علوم در بغداد رفتم و ابن سقا آنروز رفیق من بود در تعلیم بنظامیه تعبد و تعلم و زیارت صالحان میکردم و در آن ایام در بغداد
مردی بود که او را غوث میگفتند اگر خواستی از نظر پنهان شدی و اگر خواستی خود را نمودار کردی پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر
جیلانی رضی الله عنهم قصد زیارت آن غوث کردیم ابن سقا گفت امروز از و مسئله پرسم که از جواب در ماند و من گفتم که یک مسئله پرسم به بینم
تا چه فرماید شیخ فرمود معاذ الله که من از و سوال کنم من پیش او منتظر برکات نظر و رویت او خواهم بود چون ما هر سه کس پیش او در رفتیم او را
در آن مقام نیافتیم بعد از ساعتی چه بینیم که در مقام خود نشسته است از روی غضب نظر بسوی ابن سقا کرد و گفت وای بر تو ای ابن سقا میخواهی مسئله
پرسی که جواب آن ندانم سوال تو این و جواب تو آن بار دیگر بسوی ابن سقا کرد و گفت که ای ابن سقا در تو آتش کفر می بینم که در تو شعله میزند
پس نظر بر من کرد و گفت ای عبد الله تو میخواهی که مسئله پرسی منتظر باش تا من در آن
چگویم سوال تو چنین و جواب تو آنچنان بسبب بی ادبی در دنیا غرق شوی تا نرمه گوش
بعد از آن نظر بسوی شیخ عبد القادر رحمة الله علیه کرد و نزدیک خود طلبید و تعظیم کرد و گفت
ای عبد القادر خدای تعالی و رسول خدا را خوشنود گردانیدی برین حسن ادب که ترا می بینم
در بغداد بر منبر بر آئی و بر ملا میگوئی قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ[1] و می بینم که جمیع اولیای آن وقت
برای تعظیم تو رقاب خود منحنی کنند پس در حال غائب شد از ما باز او را ندیدم در اندک مدت
امارات بزرگی شیخ عبد القادر بعنایت حقتعالی در عالم ظهور یافت بر بزرگی او خاص و عام
اجماع کردند یک روز او بالای منبر بر آمد و فرمود قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ
و جمیع اولیای آنوقت اقرار کردند بفضل او اما ابن سقا مشغول شد بعلوم شرعیه تا آنکه بر
بیشتری علمای زمانه فائق آمد و مشهور گشت بقطع مناظره در جمیع علوم و او را لسانی بود
فصیح و بیانی ملیح خلیفه او را برسالت بر ملک روم فرستاد ملک روم چون دید که او ذو الفنون
است و فصاحتی عجیب دارد قسیسان و علمای نصرانی را جمع کرد تا ایشان به یکدیگر گفتگو
کنند و خود ناظر باشد چون بحث یکدیگر بکمال رسید و تمام شد ابن سقا همه را در بحث بدلایل
الزام داد و بیراهین قاطع همه را عاجز گردانید و مضطر ساخت نزد ملک روم او را جاهی و عزتی
حاصل شد تا آنکه نظر او بر دختر ملک روم افتاد و مبتلا شد ـ شعر ـ مبتلا شد در زبان جان
شریف ✽ بر جمال و حسن آن روح لطیف ✽ و از وی درخواست کرد تا آن دختر بدو تسلیم
کند ملک روم گفت من او را دختر ندهم مگر آنکه نصرانی شود او در حال اجابت کرد ـ غزل ـ
آتش حسنش درون جان گرفت ✽ در بهای عشق دادایمان گرفت ✽ در دل کان عشق آمد از نظر
جای دین شد و که شه ایوان گرفت ✽ عشق در ملک دل است چون بادشاه ✽ رفت غوغا ملک چون سلطان[1]

[1] له قدم من بر گردن جمله اولیاء خدای تعالی است ۱۲

بادشاه عشق را نبود زوال ٭ آفتابست ظل او نتوان گرفت ٭ پنج نوبت میزند بر تخت بخت ٭ عشق تو چون اشرف سمنان گرفت ٭ و آن دختر را در خواست و کلام غوث یاد آورد و یقین دانست که این اثر از سبب بی ادبی است **قطعه** بی ادب هرگز نباشد رستگار ٭ از ادب گردد نشست با عز و وقار ٭ گر نه گردد مار حلقه از ادب ٭ چون بود بالای گنجی مهره دار ٭ راوی میگوید من در دمشق در آمدم سلطان نور الدین شهید مرا احضار کرد و بکرامت ولایت او قرار داد دینا بسیار بر من روی آورد و راست شد قول غوث بر همه مایان حضرت ایشان بر سبیل بدیهه انشاء کردند **رباعی** هر چه در تقدیر یزدان رفته است ٭ آید از درویش و سلطان بر زبان ٭ در میان دیده و نادیده گویی ٭ هست فرقی از زمین تا آسمان ٭ **بحضرت قدوة الکبرا** حضرت نور العین در محل نیاز رسانیدند که شما میفرمودید که درین روز کار غوث رخت از منزل جسم خواهد بست فرمودند که بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز این **نوبت** بر که میزنند **قطعه** آنکه باشد بر در او بر زنند ٭ کوس دولت از مثال کبریا ٭ کیست کو را از حریم خاص تو بانگها بر خیزد که از بیرون بیا ٭ اتفاقا هم در قریب الایام **حضرت قدوة الکبرا** را سفری پیش آمد حضرت کبیر بعرض رسانیدند که چند مرتبه بعجز و نیاز بسمع مبارک رسانیدیم که بنده را بر کاب ولایت مآب مشرف کنند میسر نشده درین بار امید وار چنانم که دست از فتراک باز ندارم سر از قدم خود ساخته طریق ملازمت سپارم فرمودند همچنین است که بی رفاقت شما مرا هم میسر نمی آید ولیکن بسبب حفظ مقام و این ولایت اسلام ضرورت میگردد که مانده میروم ٭ **شعر** مرا از روی تو دوری غریبست ٭ ضرورت میشود امر عجیبست ٭ اما درین مرتبه همچنانکه مدعای خاطر شریف و مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشند رایات فقرا علامی اعلام جدمای والای بصوب گجرات روان ساختند که نواحی دکهن و اقصای ولایت گلبرگه **حضرة قدوة الکبرا** را بسیار خوش آمده که آب هوای آن طرف موافق طبع شریف و مطابق مشرب لطیف بود **شعر** ندیدم ته سبز گون برکه ٭ بگلزار عالم چو گلبرگه ٭ **حضرت قدوة الکبرا** را که ولایت گلبرگه خوش می آمد گلبرگه میفرمودند بعد از قطع مراحل و منازل چون در بلاد دکن تشریف بردند نزول رایات فقرا سرافراز بخانقاه سید محمد گیسو دراز افتاد حضرت ایشان را قانون مقرره و عادت مستمره بود که در سفر و حضر تنها گانه میبودند بجهت خدام و اصحاب کرام خیام جداگانه میزدند و یک خرگاهی مضبوط در چند قطعه سرادقه حضرت ایشان را جدا برپا میکردند **شعر** همیشه در منازل خواه اطراف ٭ چو عنقا بود عزلت گیر در قاف ٭ **حضرت قدوة الکبرا** اصحاب ولایت مآب خود را در اوقات معین در حریم وصل خود راه میدادند چنانچه **حضرت قدوة الکبرا**

حضرت نور العین و حضرت کبیر را در نصف شب و سحرگاه بر خود میخواندند و از معارف و حقایق محظوظ می
شد شیخ الاسلام را به شرف حضور مشرف ساختند زمانی گذشته بود که حضرت **قدوة الکبرا** را
حالتی پدید آمد که شرح او نتوان کرد و اضطرابی عجیب و انقلابی غریب بر آمد که در میان نتوان آورد
باطلاع حالت حضرت **قدوة الکبرا** ایشان را هیبتی مستولی شد که درون خرگاه باشیدن
نتوانستند بی اختیار بر آمدند و بیرون خرگاه نشستند می بینند که حضرت ایشان واله وار مشی
میکنند مقدار یک پاس شب درین حالت گذشت که بخود آمدند فرمودند که الحمد لله میسر آمد حضرت
نور العین و حضرت کبیر و شیخ الاسلام باستماع این مقال و اطلاع این حال سر در جیب تحیر انداختند
و غوطه بدریای تفکر خوردند که آیا اینچه واقعهٔ غریب و معاملهٔ عجیب بود که حضرت **قدوة الکبرا** ازان
مضطرب بودند و در منقل حیرت ملتهب آخر زبان مبارک رطب اللسان بشکرانه آمد هیچ کس را قدرت
نبود که استفسار اضطراب کند و در یکدیگر میگفتند کرا یارائی بود که از حضرت ایشان درخواهد مگر
حضرت **نور العین** بقانون خود جسارت کرده استفسار اسرار ستر نموده استظهار
انکار میگردند درخواستند که موجب اضطراب و سبب التهاب حضرت **قدوة الکبرا** چه بود
فرمودند امشب که استفتاح شهر رجب از سبعین و سبعمائة است غوث روزگار و قطب گردون
دوار که از وی در جبل الفتح مشرف شده بودیم حق تعالی از صحرای شهادت به بیدای غیبت
غیب رخت وجود او از زاویهٔ حس بخانهٔ معقول سپرد هر یک از اکابر روزگار را ما ثر ما در
توقع بر انداشته و همت کلی بر آن گماشته بودند که این عهدهٔ شریف و منصب لطیف بمایان
مفوض گردد هیچکس را دواج اهمیت در بر و تاج عظمت بر سر راست نیامد **شعر** همه کس
بمیدان کوشش در اند ٭ ولی گوی دولت نه هر کس برند ٭ حق تعالی از لطف بی نهایت و عطای
لا غایت خود فرق فقیر در خور آن تاج و بر حقیر از در آن دواج سر کرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و این شکرانه موجب آن بود که لائق بحاره مجذوب
شیرازی دارد **شعر** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ٭ بر منتهای همت خود کامران شدم
٭ هر یک از صحابت باستماع این نوید جانفزا و همه احباب باطلاع این برید دلکشا کوس شادیانه
در چهار سوی عالم زدند و کاس دولت کامرانی در میخانهٔ ارم نوشیدند **مثنوی** چون نوای
پردهٔ آمد بشوق ٭ صوفی گردون بچرخ آمد ز ذوق ٭ خوش بشارت از حریم خاص شد ٭
کز نوایش هر یکی رقاص شد ٭ بعد ازین حکم نصب و عزل باین فقیر دادند در خلعت روزگار
بمن سپردند **شعر** چو پای تخت فرود افتاد از کار ٭ بتخت او که شیند جز شهنشاه ٭ بعد از
تجهیز و تکفین غوث امامت جنازهٔ او کردیم چه نماز جنازهٔ غوث جز غوث که ادا کند و از بعد

قوائم او اینفقیر و عبدالرب و عبدالملک ماهان و یکی از اوتاد برداشت و در مقام ایشان ایشانرا
دفن کردیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش از تفویض این عهده فقیر در ماهان
بود و مرا عبدالملک میگفتند مکانم بجانب یسار سریر غوث بود چون مکان این فقیر بتکمیل
غوث متمکن شد عبدالرب که بجانب یمین سریر غوث بود بجانب یسار آمد و بجانب یمین یکی
از اوتاد درآمد و در اوتاد یکی از ابدال و در ابدال یکی از اخیار و در اخیار یکی از ابرار و
در ابرار یکی از نجبا و در نجبا یکی از نقبا و در نقبا یکی از عموم مومنان مخصوص کردند درین باب
بدرخواست این فقیر تنکرقلی را درآوردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که رواست
که یکی از کفره نیز بشرف اسلام مشرف ساخته در ایشان میدرآرند چنانچه در طبقات الصوفیه
آورده است که یکی از مریدان حضرت غوث الثقلین گوید که من بخدمت وی مشغول بودم
و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد
و روی بمدرسه نهاد در کشاده شد بیرون آمد و من نیز در عقب وی بیرون میرفتم چنانکه گمان
من آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید در کشاده شد وی بیرون
رفت و من هم بیرون رفتم و باز در فراهم آمد و اندکی راه رفت و بشهری رسیدم که من ندانستم
که کجاست برباطی درآمد در انجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند
من در پس ستونی پنهان شدم از جانب آن رباط آواز ناله برآمد و در اندک زمانی آن ناله
ساکت شد ناگاه مردی درآمد و بآنجانب که آواز ناله می آمد رفت و بعد از آن بیرون آمد
شخصی را بردوش خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موهای لب دراز شده پیش شیخ
نشسته شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد موی سر و لب وی را که دراز بود گرفت و طاقیه اورا
پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم بآنکه این شخص را بدل
آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعاً و طاعةً پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشته من هم
در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی راه برفتیم بدروازهٔ بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد
پس بمدرسه برسیدم آنهم کشاده شد بخانهٔ خود درآمد چون بامداد شد پیش شیخ نشستم
تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان
سوگند بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کنید گفت آن شهر نهاوند و شش تن
ابدال بودند و آنکه ناله برو میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بردوش داشت
خضر علیه السلام بود آن مرده را بیرون آورد تا کار ویرا بسازند و آن شخص که اورا تعلیم شهادتین
کردم ترسائی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که اورا بدل آن مرده گردانم پس ویرا آوردند

وبردست من مسلمان شد اکنون یکی از نبیانست حضرت شیخ مبارک در محل نیاز آمده عرض ساختند که
قیاس چنان تقاضا میکند که اهل یمین غوث بجای غوث رود چه اصحاب یمین از ارباب یسار شرف
دارند و حال اینست که اهل یسار باین منزل میرسد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که اهل یسار ناظر عالم اجسام و محافظ دایرهٔ انام است و اهل یمین ناظر عالم ملکوت یمین عبارت
ناظر عالم انسانی از ناظر عالم روحانی اعلی بود هر آئینه اهل یسار بر عین مکان غوث رود
حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز روزی سخن در قطبی حضرت مخدوم زاده شیخ نور نور الله
قلبه بانوار العرفان درمیان انداخت و کمیت وی درخواستند فرمودند در حین ملازمت حضرت سیدی
و هنگام مجاورت حضرت مخدومی فرموده بودند وقتیکه حقتعالی شما را بشرف غوثی مشرف سازد فرزند نور را به
عهدهٔ قطبی سعی خواهید کرد مصرع گفته بچشم هرچه تو گوئی همان کنم ؛ بعد از سفر حضرت مخدومی مدتی
گذشته بود که قطب ولایت بنگاله نقل کرد و سرهنگان بارگاه سبحانی و وزیران درگاه ربانی را
اجتماع فرمودیم تا باتفاق همه گر مخدوم زاده را نزاده الله ما اعطاه بشرف قطبی
مشرف ساختیم بعضی ذوی العقول برهان قطبی در ساختند این فقیر حضرت مخدوم زاده را
گفت که مسئول ایشان مبذول کنید و بجبل را اشارت کنید که بیاید بابا حسین خادم
میگوید که بمجرد برآمدن این سخن حضرت قدوة الکبرا جبل روان شد فرمودند که ای
کوه بجای خویش باش که من پیرزاده را تعلیم و موعظه میکنم بموجب فرمودهٔ حضرت قدوة
الکبرا مخدوم زاده کوه را بانگشت اشارت کردند که بیا جبل بسرعت روان شد جماعهٔ اصحاب آن بچشم معاینه
کردند سر بر زمین نهادند و زبان ثنا کشادند رباعی همه گفتند از نزول نزر باقی ؛ که بهتر
زین نمیباید نشانی ؛ چو قطبی ایشان زینگونه آید ؛ دگر از حجت و برهان چه باید ؛ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند هر وصیتی که حضرت مخدوم کرده بودند بجا آوردیم مگر آنکه یک وصیت باقی ماند
است انشاء الله تعالی آنهم بجا آرم و بعضی اکابر از ین نوع بار بر داشتن و عهده بسر بردن
اعتراض کرده اند اشتغال که بحال خود داشته اند منحصر استند که در بار حرم در آیند و لیکن قضای
حوایج بنی آدم و حمل اثقال عالم بعضی اکابر التزام نکرده اند حتی که از اشتغال باطن خود هم بر
آوردن دیگرے تقدم داشته اند وقتیکه حضرت مخدوم زاده را عهدهٔ قطبی میدادند بعضی نوابها
درگاه حقتعالی برآن بوده اند که شیخ شرف الدین را بدین شرف مشرف سازند حضرت شیخ
شرف الدین را اضطرابی عجیب گرفت و شبی در خانقاه میگردیدند و همت برآن گماشته که اگر
این بار بر دیگری اندازند بهتر بود بعد از ساعتی التهاب ایشان فرو ترشد بعضی اصحاب موجب اضطراب

برسیدند فرمودند که امروز عهدهٔ قطبی بعضی میخواستند که بمن تفویض کنند و من از آن معرض بودم الحمد لله
که برآوردم نور این بار بر داشتند. حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جسم غوث از بسکه گویند
لطیف تر است نقل میکردند که شیخ اکبر در طواف خانهٔ کعبه شخصی را دید که طواف میکرد و کسی را مزاحمت
نمیکند و اگر در میان دو کس می در آمد و بیرون میرفت ایشانرا از هم جدائی کرد دانستم که روحی است
متجسد سر راه وی نگاه داشتم و بروی سلام کردم جواب من باز داد با وی همراهی کردم در میان سخنان واقع
شد دانستم که احمد سبطی است از وی سوال کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت منم و بعد از من سید جلال و بعد از
وی سید اشرف باشد. هکذا فی طبقات الصوفیه در ملازمت حضرت قدوة الکبرا بارها معاینه شده است که بعضی
از کدخدایان و مریدان حضرت ایشان را جا میدادند چنانکه منازل باد گیر تکلف محوط میباشد بودند در نیم شب
حضرت ایشان می بر آمدند و جائی میرفتند در و در بند همچنان مغلق بود اکثر این خادم که نظام یمنی است
دست و پا میمالید اغلب آنچنان میشد که چون دست یکی می رسانیدم دست من از این جانب
بآن طرف میرفت اصلا جسم مبارک بدست من حایل نمیشد گاه گاه حایل هم میشد ولیکن لطیف
آنچنان بود که نتوان گفت. حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر آنچه مناسب غوث بود
در مقامات و مقالات او در رسالهٔ غوثیه ثبت کردیم از آنجا طلب باید کرد دانستن ماهیت این طائفه است و اسعد
اللّٰهم رزقنا و لجمیع المؤمنین هذه الرتبة الشریفة و المنزلة الرفیعة اما الامامان فهما شخصان
ایشان دو شخص اند یکی عبد الرب و سند وزار تش که یمین سریر غوث بود و ناظر ملکوت دوم شخص عبد الملک
که بر یسار غوث بود ناظر در ملک و او اعلی از شخص یمین است و از ایشان دائم عالم خالی نبود چو بر
اورنگ باشد بادشاهی ضرورت بی وزیران نیست جاهی اما الاوتاد اعلم ان الافراد الذین
یحفظ بهم الله العالم اربعة اوتاد چهار اند در اطراف بلاد و اقلیم سبعه در جهات اربعه. شعر
ز چار اوتاد گرد دپنج پایه + که آن اورنگ شد این چار پایه موجود اند در هر زمانی - لا یزیدون
و لا ینقصون واحدی در شرق اسم او عبد الحی دومی در مغرب نام او عبد العلیم سومی در
جنوب نام او عبد القادر چهارمی در شمال نام او عبد المرید. شعر چو غوث این خیمه را بر کار کرده +
طناب چارش اندر چار کرده + حق تعالی حفظ جهات اربعه از اقلیم سبعه باوتاد میفرماید که محل
انظار الطاف الهی و موصل اعطاف نامتناهی اند همچنانکه جبال سبب سکون زمین اند اوتاد موجب
قیام تمام عالم و ربع مسکون اند در مشرقین و مغربین لاجرم معبر اند بجبال - الم نجعل الارض
مهادا و الجبال اوتادا اما الابدال فهم سبعة و من سافر من القوم عن مواطنهم و ترک
جسدا علی صورته حتی لا یعرف احد انه فقد فذلک فی البدل لا غیر فهم علی قلب ابراهیم علیه السلام

بیت طناب خیمه چون در چرخ نیخ است * تن ابدال در روی هفت میخ است + از بعضی
مشایخ نقل است که زیاده از چهل اند و بعضی چهل تن را ابدال گفته اند **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که سر حلقهٔ خاندان چشت و مقدمهٔ دودمان اهل بهشت حضرت شیخ ابو احمد ابدال بوده
اند از جملهٔ چهل تنان که در قلل الجبال می آسوده اند آبا و اجداد ایشان سلاطین و شرفاء چشت
بوده اند ویرا خواهری بود بغایت صالحه که در خانهٔ وی گاه گاهی شیخ ابو اسحاق شامی
تشریف میبردند چون خواجه ابو احمد بسن بیست سالگی رسید همراه پدر خود سامان فرسنافه
بقصد شکار بجانب کوه رفت در اثنای شکار از پدر و از اتباع وی جدا افتاد و بمیان کوهی
رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی استاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان
ایشان است حالی بروی برگشت از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاده و اسپ و سلاح بر جا
بود بگذاشته **شعر** چو گوهر کان خود را دید بر سنگ + زده بر شیشهٔ ناموس بی ننگ - و پشمینه پوشید
و با ایشان روان شد هر چند که پدر و اتباع او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که
وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از آن کوه ها بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا ویرا
آورند هر چند که پند دادند و زر کردند اما ویرا از آنچه بودند نتوانستند آورد - **قطعه** نه فرزانه از علم باقل
بود + نه دیوانه از پند عاقل بود + بخوان عاقلش گر نه دیوانه + چو دیوانه خوانیش دیوانه قیل ان
الابدال سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوتاد واثنان امامان وواحد هو القطب وهذه
الجملة هم الابدال وقالوا سموا الابدال لكونهم ان مات واحد منهم كان الآخر بدلا له يوخذ
من الاربعين واحد ويكمل الاربعين بواحد من ثلاث مائة ويكمل لثلاث مائة بواحد من الصالحين
المؤمنين قيل سموا الابدال لانهم اعطوا من القوم ان يتركوا به بدلهم حيث يريدون لامر يقوم في نفوسهم
على علم منهم فان لم يكن على علم منهم فليس من اصحاب هذا المقام + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
ابدال صورت لازم ابدال و حصر بر ایشان نیست بلکه بعضی مشایخ نیز تبدیل صورت میکنند زیرا چه این
طایفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیه ایشان متجسد و متمثل میشود بر صورت جسمانیه و ایشان بر آن صورت متجسد
اقوال و افعال میگزارند حاضران می پندارند که آن بر صورت جسمانیه میگزارند و میگویند که فلان کس را دیده ایم که چنین
و چنان میکرد و حال آنکه آنکس از این فعل مبراست چنانکه من و تو و ما این را بارها از بسیاری این طائفه مشاهده
کرده ایم و معاینه نموده ایم چنانچه حضرت مخدومی به بعضی مریدان از بادشاهان بزرگ و ملوکان نامدار در هنگام
جنگ آهنگ یاد کرده اند حضرت ایشان را در آن جنگ دیده که محاربه با اعدای دین و مقاتله با اهل بغی میکرد
زمین می کرده اند بعد از تیغ اظهار می شد که حضرت ایشان از خانقاه اصحاب انتباه و فقرا را وا د

یک خطوه بیرون نرفته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیشتر ازین دودمان شریف و خاندان لطیف بمنصب ابدال رسیده اند و انواع خوارق بدین نوع باظهار انجامید بلکه بعضی با سیامان پیران چشت و برخی از دربانان اهل بهشت ازین نوع خارق صادر شد حضرت مخدومی که قدوة اصحاب التصوف و مقتدای ارباب تعرف اند ایشان را چگویم حضرت خواجه محمد بن احمد الچشتی وقتیکه محمود سبکتگین که از آل سامانست بغزای سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددگاری وی بباید رفت در سنه هفتاد سالگی با اصحاب متعدده و احباب متعینه و چندی از خدام متوجه شدند چون آنجا رسیدند بنفس مبارک خود با مشرکان بدانجام و عبده اصنام محاربه میکردند و بمخالف اسلام مقاتله مینمودند روزی مشرکان و عبده اصنام بر لشکر اسلام غلبه کردند لشکر مسلمانان پناه بر بیشه آوردند نزدیک بود که برایشان شکست آید حضرت خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام حضرت خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و مقاتله مینمودند تا لشکر اسلام نصرت یافت و لشکر کفار بهزیمت بشتافت در همانوقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که آسیا برداشته دیوانه وار میزد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفت شعر چو مردان دین حکم داور کنند * زمغرب شده کار خاور کنند * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند جمعی از اکابر روزگار و فرقه از کاملان میگویند که ابدال چهل تن اند تمسک باثر نبوی و خبر مصطفوی دارند کما قال بدلاء امتی اربعون رجلا اثنی عشر فی العراق و ثمانیة عشرون فی الشام حضرت در تتمیم تکریم عظیم بعرض رسانیدند اگر ابدال درهمین دو مصر باشند پس در دائره ابدال نوشته اند که هر تاریخ از ماه بجهات هشتگانه میباشند چگونه راست آید و قیام دیگر امصار چسان نماید فرمودند که حضرت رسالت پناه صلعم جمیع عالم را دو قسم فرض کرده اند بعضی شرقی و بعضی غربی از عراق بعضی شرقی خواسته اند و از شام بعضی غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هند و سقاق و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلخ و مصر و مغرب همه در شام داخل است حضرت خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری از آن دوازده تن اند که در عراق اند و این مطابق تقسیم فریدون و موافق دو بهره در ولایت و تخت گردون چنانچه از لفظ ایران و توران معلوم میگردد که حکمای اجلاء فریدون متقدمه تقسیم مملکت بجهت پسران فریدون کرده اند و برخی از اجلای روزگار مبالغه و جمعی از اصفیاء نامدار میگویند که رجال الغیب هفت تن اند چه حقتعالی زمین را هفت اقلیم کرده است و هفت تن از بندگان خویش برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیم را بیکی ازین هفت تن نگاه میدارد و در روایت دیگر آمده است قال علیه السلام الابدال

الدین سیوطی در رساله ابدال این حدیث را از نوادر الاصول حکیم ترمذی و کتاب ابن عدی و ابن شاهین و حافظ

ثلثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم اذا مات رجلا بدل الله فی مکانه اخر فاذا کان عند
القیامة ماتوا کلهم قال ابو عبد الله لیس فی حدیثین اختلافا وانما هم اربعون رجلا
فثلثون منهم قلوبهم علی قلب ابراهیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از کشف المحجوب نیز
مکشوف میگردد که ابدال هفت تن اند چنانچه میگویند سیصد تن اند که ایشان را اخیار گویند و چهل تن اند
که ایشان را ابرار گویند و هفت تن اند که ایشان را ابدال گویند و چهار تن اند که ایشان را اوتاد گویند و سه
تن اند که ایشان را نقبا گویند و یک تن که او را قطب و غوث گویند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که آنچه در خارج وجود گرفته است از حیوان ناطق و غیر آن ابدال برانی رنجانند حتی
که پیش سخن زنند نقل است که از حضرت امیر چه سفال فروش نقل میکردند که وی گرد هر از دوکان
خویش بر داشتی و بباد بر بردی و آنجا بگذاشتی شعر میازار موری که دانه کش است * که جان
دارد و جان شیرین خوش است * آز پیر هری آورده اند که میگفت که پدر من هیچ جانور
نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بوده اند مرد بوقت خوش شد فرشته خود را دید
و برا پرسید که چه میباید کرد تا شمار امر دم به بینند گفت هیچ جانور برا نباید آزردن دائم فرشته
را دیدی روزی موری را بگرفت چیزی ببرد و مور چه افتاد پس از آن روز هرگز فرشته را ندید حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی اکابر آنچنان اسرار اظهار میکردند که عقل از ادراک او عاجز
است چنانچه از ابدال اهل کمال صادر میشود قضیب البان موصلی را قاضی موصل به نسبت وی
انکاری تمام داشتند یکروز دید که در یکی از کوچهای موصل زمقابل وی می آید با خود گفت وی را
میباید گرفت و قضیه را بحاکم رفع باید کرد تا وی را بسیاستی رساند ناگاه دید که به صورت کردی
بر آمد چون نزدیک تر آمد بصورت اعرابی بر آمد چون قریب تر آمد بصورت یکی از فقها
ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم میبری و سیاست میکنانی
قاضی از انکار خود توبه کرده مرید او شد حضرت قدوة الکبرا در بلده روم که در شان
وی الروم بلاد محله المعصوم معلوم است مدتی اقامت گرفته بودند و اصحاب را خانقاه ساخت
و خلوتگاهی در جنب وی بر داخت که خادمی اسود بد روزی پسر سلطان ولد بر سجاده حضرت
قدوة اصحاب کمال مولینا جلال رومی جلوس فرموده بودند استدعای ضیافت حضرت
قدوة الکبرا کردند جمعی از مشایخ را نیز استحضار فرموده بودند و شیخ الاسلام را که بسیار دانشمند
و فاضل بوده اند که به نسبت حضرت ایشان نقاری در دل داشت شعر ولی کان بود
فارغ از درد و غم * درد جای کینه بود دلی الم * بخاطر عزم کرده چون سلطانی درین مجلس بیاید

مسئلهٔ مشکل زوی بپرسیم که در حل او عاجز گردد چون اقدام میسر که ایشان بسوی بزم راه بپیمودن گرفت تا به دروازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام چنان آمد که یک صورتی مثل صورت ایشان از ایشان برون آمد و از وے صورتی متمثل بوی بر آمد نزدیک صد صورت بعینه در چشم شیخ الاسلام نمودار شد حضرت ایشان بدیهه انشا فرمودند ؏ هر دلی کائینهٔ صورت نگر است + صد هزاران صورت از وی بر درست + صورتی عالم چه باشد کاندرد + عرش و فرش و سپهر دروی مضمر است + مخدوم زادهٔ رومی باستقبال بر در آمد و باعزاز کمال ایشان را گرفت و بالاترین جایگاه نشاند + شعر کسے را برترین باشد مکانی + که هر در و جواهر را است کانی التفات بسوی شیخ الاسلام کرده فرمودند که کدام یکی ازین صورت ها را مسئله بپرسی بمجرد استماع این سخن در روی چنان هیبتی مستولی شد که گویا از آسمان و زمین همدیگر زدند + شعر + چنان هیبت افتاد در جان او + که گویا دریدند هیجان او + بی اختیار برخاست و حضرت مخدوم زادهٔ رومی را پائی مرد ساخت و سر در قدم ایشان انداخت و گفت العفو عند القدرت فرمودند چون مخدوم زاده را در میان آوردی باک مدار و اگر نه معلوم میکردی ولیکن بعد ازین بر هیچ یکی ازین طائفه و هیچ ترین ازین صوفیه بنظر انکار منگر +

غزل +

مبین در سوی ایشان از چشم انکار
که تنها میشود زایشان پدیدار
چو ذات او ندارد جزو تبعیض
نشان آئینها بر روی دیوار
جواهر مختلف آئینه ها را
بهر آئینه دیدن صورت یار

که محرومی لبسی بیدار درین کار
ظهور ذات حق را در مظاهر
صد و در کثرت از وحدت چنین دار
همه آئینه های مختلف رنگ
که هر یک عکس دیگر گرد اظهار
چو نسبت این کنقیب العین گردد

مگو ایشان را که تنها می نشینند
همین تمثیل میباید که انکار
اگر باید ترا تمثیل دیگر
مربع از مسدس نوع بسیار
بر آید چون زدای زنگ زوی
شهود وش گفته اند اصحاب اسرار

جمال خویش را این هم اشرف
دلی ابدال بگویین هست تکرار

حضرت نور العین بعرض رسانیدند که از اقوال مشایخ اختلاف در نسبت اعداد ابدال و اوتاد و اخیار و غیرهم ظاهر میگردد حضرت قدوة الکبرا از حقتعالی بشرف آن عهد مشرف ساخته است عنایت نموده هر چه تحقیق بود در بیان آرند فرمودند هر چه این فقیر را حقتعالی از احوال این طائفه کشف کرده همان بود که فرزندم نظام الدین دیروز تحقیق کرده و در ج بیان در آورده شیخ اصیل الدین سپید باز در محل نیاز آمده عرض نمودند که توجه کردن بر جال الغیب و شفیع آوردن بردان لاریب چگونه باید و در هر تواریخ از شهود ایام کجا میباشند

داماکن ایشان چگونه معلوم گردد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دانستن آب ایشان و توجه
نمودن بر ایشان این طایفه را از اهم مهمات است چنانچه در فتوحات آورده که طایفه صوفیه و زمره علیه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین التزام توجه بصوب منزل ابدال البته کرده اند و بهر نیتی که
ایشان را شفیع آرد و در دل حضور ایشان گمارد آن مهم البته برآورده شود و بهر کاری که
پیش گیرد از ابدال استمداد و استکمال خواهد در بر اماکن ایشان را پیش
دل تصور کرده پس نشست دارد و پناه خود انگارد بتخصیص هنگام سفر و ایام عذر بمقابل
ایشان نرود و در مقاتله از مواجهه پرهیزد در اثنای این - حضرت
قدوة الکبرا - میفرمودند که در ایام جهانبانی و هنگام مرزبانی بر وی یک سپه کش ترکمانان
سردار لشکر مغلان بود از شوخ چشمی نقض عهد و میثاق را دامن بر زد و
لشکر از مورد صفا و مشرب وفاق رو بنفاق آورده مرکب عدوان و بغی را تنگ تنگ
برکشیده بر پاره طغیان پاره خندلان در ساعد خصومت پوشید سر از ربقه اطاعت و
گردن از طوق طاعت پیچیده و پا از حد بندگی و خطهٔ فرمانبرداری بیرون نهاده در دایره
انقیاد که چون پرگار میگردید نقطه وار پای آهنین کرده دست ظلم و بیدادی بهنیب بعض نواحی
سمنان و برخی قریات بوستان کشاد قطعه خزان لشکر کشید و یا لکی بگشاد + بسوی بوستان
تاراج بنهاد + عجب نبود که دارد نیزهٔ خار + کند گلهای بستان را تن افگار + سپاه
بوستان سرو گل اندام + نهاده پای جنگی پیش ضرغام + بالشکر جراره و عسکر غداره رو
بسوی این سرحد نهاد سپاهی که از مردان جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفته و کوه و صحرا
از عدة و اهبت ستوه آمد از عکس تیغ مینافام بیکر آب چون آتش عقیق سیماب شد
و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ آب میگشت و گوهر تیغ آبدار جوهر بار
آتش میگشت - شعر تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین + نوع چه جنس از عرض
نفس چه جوهر شکست + الوزی را است طریق موت قلبه العاید وسطها + لینعم
فیما بین مرعی و مسترعی + کان الاقب الاحذ بانه + سمی له فی ال عوج مد عی
از وصول اینخبر در منقل دل خسرو شیرین زبان و جمشید مکان + خورشید زبان آتش حمیت
زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت پیدا آورد و بهجت نصرت اسلام و فرحت فتح کرام سوسن
وار کمر بسته چون برگ خندان گشت - بیت دل شاه خندان بدی روز خشم + که چون کشتیم
دریا بود پیش چشم + شعر تبکی البدور کضحکة + والشی یضحک ان عبش بار کردار د بسوی آن کته

پیکار نهاد سمند باد رفتار را بر گرد اگر دچشمهٔ خور نهان کرد و خاک را با ماه همراه گردانید شعر اذا ترك الرياح
وردا ه جوی طوایح فی العجاج الاقیم فرد هر مه زرین و هر سیاره سیمین ده * آسمان رفتار اسپش خاک را از نعل
خویش * و از گرد پیشامردان گزیده و دلیران کار دیده که از مخافت خدنگ هم رفتار تیر ایشان عقاب
از اوج گردون هزیمت خوردی و از مهابت نیزهٔ اژدها پیکر هر یک شیر بیشه خالی کردی آسمان از سر سام
پیدا شده و در چشم آفتاب یرقانی هویدا نموده رباعی ز جوشیدن سر بسر سام تیز * جهان کرد از
روشنایی گریز * ز بس گرد بر تارک و ترک زین * زمین آسمان - آسمان شد زمین * حشم
منصوره شمشیر نصرت آخته و جیش پیروز اعلام دولت افراخته در ملازمت شاهانه در رکاب قهرمانه روانه
شدند و از لشکر نجیب رجال و مخوف الابطال عرصهٔ آن تضایق پذیرفت و بر دلیران روزگار
و مفردان کامگار فضای آن دیار تنگ آمد قطعه چون ذره اند لشکر منصور بیعدد *
لیکن چو آفتاب بحجت جهان ستان * جمله چو یار همدل و چون باد هم نفس * مانند
شیر هم سیر و چون پیل همدمان * چون لشکر در یکدیگر صفها کشیدند و عساکر بهمدیگر بهیجا
در آمدند حضرت سلطنت پناه و حضرت ماه ما فرمودند که دایرهٔ رجال الغیب بجنبید بعد از دیدن دایرهٔ
رجال الغیب بعرض رسانیدند که امروز رجال الغیب در مقابله اند فرمودند مبارزانی که
شیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر علم دستور خوار بود و شیر بیشه چون شیر گرمابه بمقدار
نماید و از عقبات خدنگ ایشان نسر طایر پهلو تهی کند و قبهٔ زرین سپهر گردان گردد و لت
تیغ زنگ چون تن خارپشت پر خار شود و ماهی سپهر دول آبی بسان کشف سر در کشد و
گر دم این طاس آبگون در دم نهان گردد و دل خرچنگ فلک به بزرگی بسان انار
شگافته و هر یک بنوک ناوک در شب تار سینهٔ مور دیده های مار بدوزند و بحکم بی انداز
نقطهٔ سپیدی از سیاهی دیده بزدایند و بی تکلف کلفت کلف از روی ماه و
خال از چهره سها بربایند قطعه کمان سخت گر گیرند پیش حملهٔ دشمن *
سبکدستی اگر جویند پیش لشکر اعدا * بزخم نیزه بستانند نور از دیدهٔ دشمن *
بنوک تیر بگشایند آب از چشم نابینا * یکاد یصب الشی من قبل رامیه * ویمکنه فی
سمة المرسل الرد * وینفذه فی العقد و هو مضیق * من الشعر السوداء واللیل معتکر رباعی

بندگان تو که در رزم چو خیاط اند * گرچه خیاط نه اند ای ملک کشورگیر
بگز نیزه تن خصم همی پیمایند * پس ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

عمر از کار زار جانفرسای و پیکار سینه گزای آنجا خالی گشته و از هرگاه لشکر شکوهان و درگاه خنجرگزاران توقف

ورزند چه در مقابلهٔ رجال الغیب جنگ میکنیم انشاء الله تعالی فردا هنگامهٔ معرکهٔ مبارزان مغفرشکن و بارز
دلیران نیزه افگن را آنچنان رونق دهیم که سپهکشان روزگار و گردان نامدار رشک برند چون صبح نصرت
از مشرق اقبال دمید و نسیم فیروزی از گلشن امال وزید کوسهای زرین زدند و طبل نبرد فرو کوفتند
زرویین خم کوس تندر خروش * بذرهای رویین درافتاد جوش * زلیس شورش بوق
رویینه طاس * بگردون گردان در آمد هراس * بادشاه عالیجاه خورشید زمان جمشید مکان سکندر
صفت حیدر قدرت از برای مقاتلهٔ اعداء دین و مقابلهٔ اهل بغای روی زمین کمر بستن
چو خورشید بر رفت شاه جهان * سپاهش چو سیاره چتر آسمان * بجهت قلع بدنهادان و قمع معاندان
اهتزاز نمودند و به نشاط هر چه تمامتر و رغبت هرچه صادقتر حرب را ساخته و آماده گشتند و با غذ و
هیبتی که در نگارخانهٔ خیال شکل آن تصور پذیر د و شهسوار وهم در اسپهٔ غبار خیال آن شگافد و باز تفکر
در هوای ادراک آن از پرواز باز ماند و صورت گزینان بواسطه نقش بندی خط چهره و صف بندی کشاده
و باکردار کوه آهن صف کشیده روی از کوهها بصحرای جنگ میدان نام و ننگ نهادند در آمدن
جان آن سپاه گران * تو گفتی که شد کوه بیشه روان * از شوکت و باس ایشان خوف و هراس بباطن
حامیان حوزهٔ اسلام راه یافته رعب و فزعی در ضمائر حافظان دین متمکن گشته و بیقین شناخته
بر کشند دشمن ترا گردون * یک بر نگذرند از بر دار * دلشکر کینه جوی سه روز روی در روی آورده بو
دو در نظم اسباب کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول رایات
پیکر شاه بطالع سعد از منزل روان گشت بامداد که آن مبارکه هی المبارکه بلشکرگاه ترکمانان رسید
و بوقت آنکه خسرو سیارگان کانها المرآة فی کف الاسد چتر لعل پیکر از افق سمائی بر آورده و سپر
ششتری از سپهر زنگاری پیدا کرد **شعر** والشمس مرهفة تهول کانها * ترس یقلبها الکمی ثامح
شعر چو سر بر زد از تیغ کوه آفتاب * چو زرین سپر گشت رخسار آب * مقاتله در مقابله افتاد و
سپاه اسلام جاجها بادر یوزهٔ بلباس حرب بدل کردند و بر بساط آوردگاه بسان بقیهٔ شطرنج
گشتند همچون نیزه تمام قد و مانند تیر راست انگشت و بکردار کمان سرکش و بشبه سپر فراخ برد
مائل پیکان چنگال و مشابه سنان زدوده خصال و بر مثال تیغ بخون جهر بسته و بسان د شنه
تشنه نشسته و به صفت ژوبین الماس اجل در سر بسالت نهان و به شکل خود دامن زره در پای مغفر
کشان و به صولت جوشن پشت بباز نهاده و همتای حلقهٔ زره صفها در هم یافته ولادت
حتوبة عمومیة علی نحرها * بقیم المقسم تکاشف لسبح الفناء فوقها * فما مرمت کما خلق السهم
همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز * همه مبارز و آهن گزار و جوشن در * همه فگنده

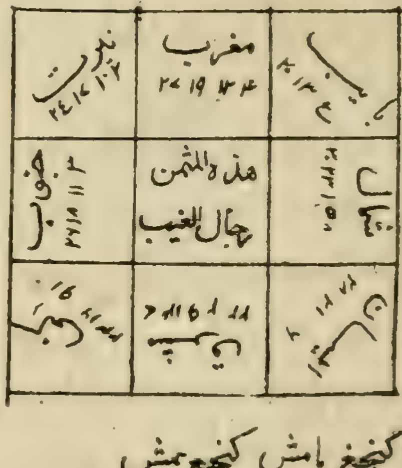
بوقت صبح زین داده برکت سنه ۱۲۰

تن اندر مغاکهای هلاک ÷ همه نهاده دل اندر نشانهای خطر ÷ در پیش چنین لشکری جراره نامدار و
خشم کوه شکل دریا مثال لشکری مخالف دین سر رایات خلاف و جدال با اوج کیوان رسانیدند
و مانند ثریا و گنبد خضرا قلب و جناح راست کردند میمنه و میسره را برسم و آئین زیبا زینت دادند
جنگ را ساخته و حرب را پرداخته گشتند ~~ه~~ كالليل الان ثواب ظلام من عشير و بخيمه من لا
المعتى الدجى وبيضه الضحى كما يلتقي الضحى من نقعه بظلام قطعه بتن موافق پیکار کین شاه جهان ÷
بدل مخالف گفتار و دین پیغامبر ÷ به تیغ مغز شگاف و به تیر دیده گذار ÷ به نیزه شیر شکار و بگرز
شاه شکر ÷ بتن چو کوه ولیکن ثبات کوه شان ÷ بتک چو باد ولیکن نسیم باد بتر ÷ همچو نیزه کمر
جور و کین بسته و پیکان شان در کوره جنگ آتش حده افروخته و همتای تیر در تدبیر از یکدلی
راست ایستاده و بکردار کمان وقت کشاد شست جفا پشت خم داده و بشکل پیکان از صد میخها
تیران و غایتر آمده و بشبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته و بر مثال تیغ در گردش چرخ جفا هوا پذیرفته
و مثال خنجر از آشامیدن آروی پیکار گوهر شجاعت بر آورده و مشابه جوشن از خشم و کین ابرو
بر هم افتاده و مماثل زره از حرص شیره کارزار از همه تن دیده شده و نظیر خود در زیر مصقله گوپال
قتال زدوده گشته و مانند کارد بر سنگ فسان آسیای حرب تیزی الماس یافته و بصورت گوهرها ساره
چشمها بطعن کشاده و پیکان حربه چهره بخوناب شسته ~~ه~~ سپرها بر آورد زاهن بروی ÷ چو
ترک از نهیب کوه کرد آبروی ÷ و ژنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت
برق صولت را برگستوان افگندند و بخرطوم ثعبان شکل ایشان که گفتی چوگان هلال از میدان
سپهر گوی مهر میر بودند و پای بند نشین چرخ دوام خوفلک میکردند و منطقه ترک مه بدگردون و
طوق هندوی پاسبان آسمان میساختند پیلان و شاخ قلاده از تن جوزا و گردن ثریا میبردند
~~ه~~ جبال جنگی در موکبش که از خرطوم ÷ بروز معرکه از بیخ بر کنند جبال ÷ به پی شکست همی ماهی
زمین را پشت ÷ به پیک جسته همه تیر آسمان را بال ÷ رایات میمون و اعلام همایون افراخته گشته
و شکل مصاف و پیکر پیکار پدیدار گشت و افواج بتاراج دشمن در حرکت آمدند از جوانب اطراف
جنگ پیش بردند و شرار آتش کارزار از حضیض خاک بذروه افلاک ترقی کرده و نائره قتال و
جدال التهاب و اشتعال پذیرفت قطعه چو سلطان حرب فرما ید یکی دریا پدید آید ÷ که
خون دیده پالاید ز بیم موج او ثعبان ÷ سر مردان مردم کش در آن دریا صدف باشد ÷
چو مرجان کشته از خون لب چو در اندر صدف دندان ÷ بخار تیغ زن جوشن تیغ کشتی آب کف جوشن ÷
نهنگش رمح جان او مار ماهی تیر زنبیکان ÷ و از پیشانی خنجر ژنده پیلان خون بر زمین معرکه روان

گشته و هوای آورده از هیکل آن کوه پیکر آب نیلی شد ـــــه زمین را هیکلش سد سکندر ✽ هوا را
قامتش قد چنار است ✽ تن چون گرد کوهی در سلاسل ✽ بتک چون گرد بادی در غبار است ✽
و از غبار سم اسپان چشمهٔ نوربخش پوشیده ماند و صحیفهٔ ماه بسان صحیفهٔ اعمال عاصیان سیاه گشت ✽
ـــــه پر از گرد شد روی ماه از نورد ✽ پر از خاک شد کام ماهی ز گرد ✽ شعر یوم تظل الشمس فیه
مریضة ✽ ینفع بجلباب الدجی ینصب و از باد و گرد هوا چون چهرهٔ زنگی در خسار حبشی تیرگی یافت
و جهان در زیر پر زاغ و اجنحهٔ غراب نهفته و سر فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا مکشوف شد
ـــــه و یوم ترے شمة من عجاجة تطلع اسرار الهوے من ضمائر و تختلف الرایات فیه کان هفت نجوم اشهاتوا
ـــــه ستاره سنان بود و خورشید تیغ ✽ ز آهن زمین بود و از گرد میغ ✽ تو گفتی که خورشید در پرده
شد ✽ زمین زیر بغل اندر آورده شد ✽ هوا گشت چون روی زنگی سیاه ✽ ز گشته ندید اندر
در دشت راه ✽ شمشیر منیرانی سیل خون بر صفحهٔ نیلگون میراند و خنجر نیلوفری از پیکر آبدار
آتش می افروخته و ناچخ و بلی با اخشار جنگیان راز شگفت و بیل هندی در سر سروران راه
می جست و گوپال تارک شگاف پر و بال گردن کشان میگرفت و زوبین سینه خلااسپ
سوار بر هم میدوخت و خدنگ چهار پر در مغز مبارزان می نشست و بیلک ماهی شگاف از
احداق و بدو کان هدف میساخت و نیزهٔ خطی از جگر دلاوران سیراب میگشت و سنان جان
ستان در تن صفدران وطن میگرفت ـــــه غبار ابر ماند و سوار سیل مهیب ✽ حسام برق فروغ و ستور
رعد صهیل ✽ چو عقل در سر مردان گزید تیغ مقر ✽ چو وهم در دل گردان گرفته تیر مقیل ✽ بخون تازه
شده چهره مجره خضیب ✽ بگرد تیره شده دیدهٔ سنان کحیل ✽ به بسته رمح میان و گشاده تیر دهان
بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل ✽ از وقت طلوع پیکر آفتاب زرین از افق سیم سما هر لحظه
بر قدر ارتفاع و نائرهٔ پیکار بالا میگرفت تا نزدیک خطهٔ نصف النهار که آتش کارزار فرو نشست
ـــــه بند رفته از روز همی فزون ✽ که شد زان سپاهان سه بهره نگون ✽ ـــــه بخاک اندرون خستگان
همچو مار ✽ کشیده زبان از پی زینهار ✽ زبس زخم خسته خدنگ درشت ✽ شده پیل مانندهٔ خار پشت
✽ ز تن رفته خون با گل آمیخته ✽ چو خیکی که زو بادهٔ ریخته ✽ فهم من بین متجر بسیف ✽ و معتز بورق الصفاح
واخذ به جف الاحشاء منه بجا ید مابه و ذلک المعاد ناگاه از مهب تقدیر نسیم نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ
قَرِيبٌ در کشادند و لشکر زمرهٔ اضلال از صف جنگ و جدال پشت بهزیمت دادند و از یاس و هراس شکل
روی از میدان ستیز بسوی بیابان گریز نهادند از غایت سرعت و نهایت عجلت عنان از رکاب و
فراز از نشیب نشناختند در روزگار نه بک یکسان تیر و ہمچنان ناگهش همے اندر انداختند (شعر) تفرقوا لا عاد

من منایا تسوقها الیه سیوف من یدیه انقضاها ؎ هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ ؛
مغزش ز هیبت تو بجوشد در استخوان ؛ بیشتر از سران لشکر مخالف در صف جنگ پیکار سپر
گسستند و قریب پنجاه هزار قزلباش از مغلان به تیغ آبدار باتش دوزخ فرستادند و از خسته و کشته
دو صحرا بر دو کوه پشته تساوی پذیرفته و سر گردن کشان از در پای اسپان چوگانی بسان گوی گردان گشت
شعر بفقد احصید السیوف تکهم ؛ اطرافین قائما لحه ؎ تیغش ز کله بر مغز دشمنان ؛ زرنیخ
چرخ را چو هما استخوان دهد ؛ در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل ؛ نوروز را طبیعت فصل خزان دهد ؛
رمحت بسان بسته نهد پیش دام و دد ؛ یکخوان که شرح زر نگه هفتخوان دهد ؛ اطراف باغ معرکه را
تیغ آب رنگ ؛ از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ؛ تردامنی دشمنش از روی خشک اوست ؛
رنگ زبر در جوشن برگستوان دهد ؛ از موج خون بهله هندوی قصر هفتم رنگ لعل به ختائی گرفت
و مسند سیمابی قاضی صحن ششم سرخی ارغوان و بهرمان یافت و تیغ نیلوفری جلاد خطه پنجم گلزار
لاله زار بر زیرفت و قبائی فستقی شهسوار میدان چهارم نارنجی و عنابی گشت ؎ در آن
دجله خون بلند آفتاب ؛ چو نیلوفر افگند زورق بآب ؛ دیاره زرین رامشگر رواق سیومی
بآب گل و گلگونه رنگ یافت و دوات دبیر دیوان خانه دوم بی تاب و عقیق مذاب مشحون شد و جامه
زرنگار برید ایوان اول بشنگرف رومی آلوده آمده و از بخار خون بخار باوج چرخ سقلاطونی
رسیده و جوشن ندود ماهی از نم خون برنگ جبر خون گشت ؎ فرو رفته پر رفته روز نبرد
بماهی نم خون و بر ماه گرد ؛ سردار لشکر مخالف که سردار مکان دارد بر بساط آرزو دامن تمکین
دار چشم چهار ده کرد تا از تعجیل سه منزل دو سه یکی کند در میدان دار و گیر با خسرو شیرین دل با
کعنان و رزی کرده روباه وار پشت بهزیمت داد و روی براه گریز نهاد و آیه معظم با لاسنه
و ضیعت مشمرنا و لا وعد ؎ در پیش حمله تو کجا ایستد عدو ؛ روباه را چه طاقت زور غضنفر
است ؛ از بیم تیغ شاه جهانگیر بکردار تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر خسرو صفدر مانند
کبوتر از صولت عقاب میدان گرفت ؎ ایا بادشاهی که از بیم تیغش ؛ مونث شود در رحمها
مذکر ؛ و زیادت از بیست هزار برده و هفت زنجیر پیل بغنیمت افتاد و مواشی و سلاح جنگ
از حد و عد و ضبط عقد نتوان آورد و در حیز احصا نمی نیاید بدست آمد و رایات فتح و فیروزی
بر اوج سپهر فیروزه افراخت و آیات نصرت و بختیاری بر روی ماه دهر نگاشت ابد انخلص الله
الاسلام نصرت و ان تقلب فی الایة الامم ؎ باز نقاش مرغ سعادت بزیر پای ؛
طوطی دولتش شکر فتح در دهان ؛ در سایه لوای وی آسائش ظفر ؛ و ز پایه سریر وی آرایش جهان ؛

در مرغزار ملکش نصرت گیاه دمید ❊ از بس که آب آید از چشمهٔ سنان ❊ حضرت **قدوة الکبرا** سیفر مودند
گل فیروزی که از گلشن نصرة دمید و صبح فتح که از مشرق اقبال سر بر کشید هم از برکت رجال الغیب بود که مرا
حاصل آمد و چون لازمهٔ نصرت اعانت ایشانست سرداران عصر و سروران دهر را البته میباید که بی
مقابلهٔ ایشان مقاتله نکنند چون اعراض از سریر سلطنت و اعتراض از سریر مملکت کردیم و تفویض
احکام جهانداری و تقلید امر انجام شهریاری به برادر اعز ارشد موید سلطان محمد نمودیم اول موعظه که با یشان
گفته آمد حفظ مقابلهٔ دائرهٔ رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب بهمه جهات دنیاوی و معاملات
دینی فائده میدهد حضرت نور العین بحضرت **قدوة الکبرا** عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب
عنایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای وظائف صبح در دائرهٔ ایشان نگاه کند بهر طرفی که باشند
متوجه شود و روی دل با یشان کند و بگوید یا اللّٰه وَاسْمُ الْمُقَدَّسَةِ یَا رِجَالَ الْغَیْبِ اَعِیْنُوْنِیْ بِقُوَّةٍ
وَانْظُرُوْنِیْ بِنَظْرَةٍ بتوجه تمام بسوی ایشان باشد و آخر پشت بطرف ایشان کند و پشت پناه
خود دانند در توجه و تفکر همچنین دانند که گویا بکسی اعتماد کرده ام و بدان اعتماد خود را اندک فرا اندازد
و هر روز همچنین ملازمت کند بهر نیتی که بود بر آورده گردد حتی که در محافل ملوک و مجالس سلوک و
قضات و مدارس و محل دعوت اسماء اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد دائرهٔ مذکور اینست
که در اصل مدور بود کاتب بسمت هشتگانه مسمط کرد تا بقیاس و نمونه نزدیک تر باشند ❊



اکنی دان ❊ بشرقتان ❊ جانب ایسان ❊ شمال انفه ❊ دکن بابیان
(ا ط یو کد) (ز ید کب کط) (و کا کح) (ح یه کج ل) (ه یج ک)
۹۱ ۱۶ ۲۴ ❊ ۷ ۱۴ ۲۲ ۲۹ ❊ ۶ ۲۱ ۲۸ ❊ ۸ ۱۵ ۲۳ ۳۰ ❊ ۵ ۱۳ ۲

سوی مغرب ❊ نیرت دان ❊ جنوبی بین
(د یب یط کز) (ب ی یز که) (ج یا یح کو)
۴ ۱۲ ۱۹ ۲۷ ❊ ۲ ۱۰ ۱۷ ۲۵ ❊ ۳ ۱۱ ۱۸ ۲۶

کنجغ بامش کنجغ بمش
کنجغ باشم کنجغ امش

ك ن ج غ ب ا م ش
کنه ❊ نیرت ❊ جنوب ❊ مغرب ❊ بابب ❊ ایسان ❊ مشرق ❊ شمال

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بجهت حفظ ضابطهٔ موجزه نظم کرده ام تا مطبوع طبع اصحاب شود و مرغوب فهم احباب بود و برای حفظ نزدیک تر است و آن اینست شعر

اگر خواهی که بدلا را بدانی از ره قطبان ٭ حساب ابجد از حرفش شماری کن یقین میدان ٭

اط یو کد باکنی دان ز یه کب کط بشرقستان ٭ و کا کح را بدان ایسان

ح یه کج ل شمالستان ٭ ه یج ک جاب بائب د یب یط کز بغربستان ٭

ب ی یز که جائستان نیز تج یا یح کو جنوبستان ٭ ز اشرف مرجع ایشان بشنو از

ضابط آسان ٭ اگر در کار ربندی برآید کامت از یزدان ٭ اَمَّا الْاَخْیَارُ وَهُمْ ثَلَثُمِائَةِ نَفْسًا صاحب کشف المحجوب گوید که اخیار سیصد تن اند شعر شده آن پادشاه غوث را یا

٭ سپاهی جاودانه سیصد اخیار ٭ بعضی مشایخ هفت تن گفته اند و قیل هژده تن ایشان از جمله نواب درگاه تعالی و حجاب بارگاه والا اند اَمَّا الْاَبْرَارُ ایشان هفت کس اند و قیل شش کس اند اَمَّا النُّقَبَاءُ هُمُ الَّذِیْنَ تَحَقَّقُوْا بِاِسْمِ الْبَاطِنِ فَاَشْرَفُوْا عَلٰی بَوَاطِنِ النَّاسِ فَاسْتَخْرَجُوْا خَفَایَا الضَّمَائِرِ لِانْکِشَافِ السَّتَائِرِ لَهُمْ عَنْ وُجُوْهِ السَّرَائِرِ وَهُمْ ثَلَثُمِائَةِ نَفَسًا و این قول صاحب فصوص و متابعان اوست اما صاحب کشف المحجوب نقبا را سه تن میگویند حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند که هرجا که ذکر نقبا و نجبا و ابدال مذکور شده است بلفظ نقبا تمیز کرده اند چرا بلفظ رجالا تمیز نکرده اند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که سبب آنست که شاید که در ایشان زنی هم بود باشد از نسا صلحات اَمَّا النُّجَبَاءُ هُمُ الْاَرْبَعُوْنَ الْقَائِمُوْنَ بِاِصْلَاحِ اُمُوْرِ النَّاسِ وَحَمْلِ اَثْقَالِهِمْ الْمُتَصَرِّفُوْنَ فِیْ حُقُوْقِ الْخَلْقِ لَا غَیْرُ اَمَّا الْمَکْتُوْمُ چهار هزار کس اند که پوشیدگان قبابهٔ عزت و مستوران نقاب عفت باشند و یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از امور خود و خلق مستور باشند و بعضی مشایخ حمل معنی کلام قدسی اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ بر ایشان اطلاق کرده اند و مکتوبان را از سرهنگان درگاه حق و عهده داران بارگاه مطلق که اهل حل و عقد مهمات عالم اند خارج میدانند اَمَّا الْمُفْرَدُوْنَ فَهُمْ عِبَارَةٌ عَنِ الرِّجَالِ الْخَارِجِیْنَ عَنْ نَظَرِ الْقُطْبِ حضرت شیخ معروف الدیموی معرض رسانیدند که از حیطهٔ ادراک قطب و اطلاع غوث هیچکس بیرون نیست در کلمات شریف که خارجین عن نظر القطب افتاده است مفهوم وی چه باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مراد از خارج آن نبود که از اطلاع غوث و ادراک قطب کسی خارج بود بلکه مراد و وی آنست که ابدال و اوتاد و اخیار الی آخره که سرهنگان درگاه ربانی و نواب بارگاه سبحانی اند در امور عالم منسوب

غوث و یکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون که ازین احکام خارج اند و در دائره هدایت داخل جماعه
ملتومان حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت ابن القاعد را حضرت **غوث الثقلین**
مفرید آنحضرت میگفت و میگفت محمد ابن القاعد ابن المفردین صاحب فتوحات میگوید که مفردون
جماعتی اند خارج از دائره قطب خضر علیه السلام از ایشانست و رسول علیه السلام پیش از بعثت
نبوت از ایشان بود بوافق تحقیق این طائفه و توفیق مناصب این زمره علیه و غوث در شرح رساله
غوثیه که حضرت **قدوة الکبرا** دارند کرده ایم مَنْ اَرَادَ فَلْیَطْلُبْ هُنَاكَ حضرت **قدوة**
الکبرا میفرمودند چون یکی از نواب حضرت الهی و حجاب جناب نامتناهی فوت میشود دیگری
بجائی او نقل میکنند چنانچه بترتیب می سابقا مذکور شد انچه که حقتعالی مرا از احوال ایشان
کشف کرد اما بعضی مشایخ ترتیب انتقال ایشان بنوع دیگر فرموده اند چنانچه در شرح تعرف آورده
است که هیچ امت از چهار صد مرد ابدال خالی نباشند و ازین چهار صد چهل اوتاد اند و ازین
چهل چهار نقبا اند و ازین چهار یک قطب است و سلامتی کافران اندر برکت مومنان است
و سلامتی عامه مومنان اندر برکت ابدال است و سلامتی ابدال اندر برکت اوتاد است و سلامتی
اوتاد اندر برکت نقباست و سلامتی نقبا اندر برکت قطب است چون قطب بمیرد یکی از نقبا
بجائی وی رود و چون یکی از نقبا بمیرد یکی از اوتاد بجائی وی رسانند چون یکی از اوتاد بمیرد یکی از
ابدال بجائی وی برسانند و چون یکی از ابدال بمیرد یکی را از عامه نیک بندگان و مومنان بجای
وی برسانند بعضی از مشایخ میگویند که مردان غیب سیصد و پنجاه و شش کس اند که همیشه در
عالم باشند چون از ایشان یکی رود دیگری بجائی او نشیند تا در میان سیصد و پنجاه و شش هیچ کم
نشود و این سیصد پنجاه و شش کس شش طبقه اند اول طبقه سیصد تن اند که ایشان را اولیا خوانند
و مردان غیب گویند دوم طبقه چهل تن اند که ایشان را ابدال خوانند و مردان غیب گویند
سوم طبقه هفت تن اند که ایشان را اوتاد خوانند و مردان غیب گویند چهارم طبقه پنج تن اند که
ایشان را اخیار خوانند و مردان غیب گویند پنجم طبقه سه تن اند که ایشان را نقبا خوانند و مردان غیب گویند
ششم طبقه یکتن است که او را غوث و قطب گویند که عالم ببرکت وجود او برقرار است چون وی ازین
عالم برود دیگری بجائی وی نشیند و هیچ مخلوقات و صحرا الحجاب ایشان نباشد اگر در مغرب باشند
اهل مشرق ایشان را بینند و اگر در مشرق باشند اهل مغرب را بینند و سخن ایشان بشنوند اما مردم ایشان را
نه شناسند و ایشان چنان زندگانی کنند که کسی مر ایشان را نه شناسد و نداند یعنی بپارسائی و زاهدی
و تقوی خود در شهره نکنند بظاهر همچو دیگران باشند و باطن خود را از ماسوی پرداز ند و فضیلت خود بر دیگران

ابدال که بجای ایشان طلب کند در اینجا

گردن در میان فرقه‌ها پس هر فرقه دعوی کردند که در میان ایشان زهاد اند ۱۲ پس خاص گردیدند خاصان اهل سنت و جماعت که نگاه

نمودار نکنند هم بدین سبب ایشان از مردان غیب باشند ۵ ازان در پرده میباشند مستور به که در حریم کسان نبوند منظور ۵ مر ایشان را نباشد هیچ آثار ۵ که آرزوی میتوان کردن بدیدار ۵ حضرت نور العین از کیفیت اطلاق اسم تصوف و کمیة تسمیه نام صوفی و تعرف در خواستند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در رساله قشیری آورده اند اِعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللّٰهُ اَنَّ الْمُسْلِمِيْنَ بَعْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَتَسَمَّ اَفَاضِلُهُمْ فِيْ عَصْرِهِمْ بِتَسْمِيَةِ عَلَمٍ سِوٰى صُحْبَةِ الرَّسُوْلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذْ لَا فَضِيْلَةَ فَوْقَهَا فَقِيْلَ لَهُمُ الصَّحَابَةُ وَلَمَّا اَدْرَكَهُمْ اَهْلُ الْعَصْرِ الثَّانِيْ سُمِّيَ مَنْ صَحِبَ الصَّحَابَةَ التَّابِعِيْنَ وَرَاَوْا ذٰلِكَ اَشْرَفَ سِمَةٍ ثُمَّ قِيْلَ لِمَنْ بَعْدَهُمْ اَتْبَاعُ التَّابِعِيْنَ ثُمَّ اخْتَلَفَ النَّاسُ وَتَبَايَنَتِ الْمَرَاتِبُ فَقِيْلَ لِخَوَاصِّ النَّاسِ مِمَّنْ لَهُمْ شِدَّةُ عِنَايَةٍ بِاَمْرِ الدِّيْنِ الزُّهَّادُ وَالْعُبَّادُ ثُمَّ ظَهَرَتِ الْبِدَعُ وَحَصَلَ التَّدَاعِيْ بَيْنَ الْفِرَقِ فَكُلُّ فَرِيْقٍ ادَّعَوْا اَنَّ فِيْهِمْ زُهَّادًا فَانْفَرَدَ خَوَاصُّ اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ الْمُرَاعُوْنَ اَنْفَاسَهُمْ مَعَ اللّٰهِ الْحَافِظُوْنَ قُلُوْبَهُمْ عَنْ طَوَارِقِ الْغَفْلَةِ بِاسْمِ التَّصَوُّفِ وَاشْتَهَرَ هٰذَا الْاِسْمُ لِهٰؤُلَاءِ قَبْلَ الْمِائَتَيْنِ مِنَ الْهِجْرَةِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش ازین طایفه کسی که باسم صوفی مسمه کرده اند ابو الهاشم صوفی بوده پیش از وی بزرگان بزهد و ورع موصوف بوده اند و متوکل و عبادت و طریق محبت معروف از سفیان ثوری نقل میکردند که وی میگوید لَوْلَا اَبُو الْهَاشِمِ الصُّوْفِيُّ مَا عَرَفْتُ دَقِيْقَ الرِّيَاءِ و هم او میگوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو الهاشم را ندیدم و همچنین اول خانقاه که برای صوفیان بنا کرده اند آن است که برمله شام کردند و سبب بنای خانقاه آن بود که روزی امیر ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را ازین طایفه دید که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هما بجا نشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه از همدیگر مفارقت جستند امیر ترسا را معامله الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آنکه بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما با یکدیگر کردید درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جای هست که آنجا فراهم آیند گفت نی گفت من برای شما جای بسازم که یکدیگر آنجا فراهم آیند گفت حاکمید آن خانقاه برمله شام بساخت شیخ الاسلام پیر هری در منا قبا گفت شعر خَيْرُ دَارٍ حَلَّ فِيْهَا خَيْرُ اَرْبَابِ الدِّيَارِ وَقَدْ بِمَا وَقَفَ اللّٰهُ خَيْرَ الْاَخْيَارِ هِيَ الْمَعَالِمُ وَالْاَطْلَالُ عَلَيْهَا مِنَ الْاَحْبَابِ الْاٰثَارُ حضرت قدوة الکبرا از شرح تعرف نقل کردند که در وی آمده است لِمَ سُمِّيَتِ الصُّوْفِيَّةُ صُوْفِيًّا قَالَتْ طَائِفَةٌ اِنَّمَا سُمِّيَتِ الصُّوْفِيَّةُ صُوْفِيَّةً لِصَفَاءِ اَسْرَارِهَا وَنَقَاءِ اٰثَارِهَا صوفی را بدان سبب صوفی خوانند که ظواهر و سرهای ایشان پاک بود و آثارهای ایشان اسرار بواطن و آثار ظواهر راست یعنی خاطر

باطن ایشان روشن است پاکیزگی بواطن آنست که از درون حق پاکیزه کرده اند بغیر خدا امید از درونه
از غیر خدای ببرسند و هرچه ایشانرا از حقتعالی باز دارد و مشغول کند از آن ببرند و نقاء آثار ظاهر است
ریای خلق نخواهند و عجب بنبازند و غرض و طمع ندارند و هرچند خدمت بیشتر کنند خود را مقصر دانند
قَالَ بَعْضُهُمُ الصُّوفِيُّ مَنْ صَفَتْ لِلّٰهِ مُعَامَلَتُهُ فَصَفَتْ لَهُ مِنَ اللّٰهِ كَرَامَةٌ حضرت نور العین
تعریف صوفی درخواستند نقل از حضرت معز کردند که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آنچه آنست که و
گفت دان نه بطاقت دی بود ندانم که دی از کجا و از که شنیده بود سبحان الله شکر فترین سان
که دیده که در جهان هست و اگر هست پنهان شخصی در پیرهن و آن بیگوید که او با آن کالبد در دلم کم
و دل در جهان و جان و آن زنده بآنست جاودان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که از شیخ ابو الحسن خرقانی کسی پرسید که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود
و برسم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که او نبود بلکه روزی بود که با فنایش حاجت نبود
و شبی بود که بماه و ستاره در بایست نبود و نیستی است که هستی اش حاجت نبود و صوفی را شرط
است که شب و روز در یاد حقتعالی بیدار باشد و شرط بیداری صوفی آن بود که چون حق را
یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کردن حقسبحانه خبری داشته باشد نه آنکه صحیح و تغییر لباس کند
و صوفی بود رباعی پوشنده مرقع اند این خامی چند ⁂ بربسته طامات الف لامی چند ⁂
نارفته ره صدق و صفا گامی چند ⁂ بدنام کننده نکونامی چند ⁂ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که العزیز صوفی گری بدعوی راست نمی آید بلکه گواهانش می باید یکی انکسار
تام دوم توجه الی الله مستدام رباعی هر که او دعوی تصوف میکند ⁂ در ره عرفان تصوف
میکند ⁂ گر دو شاهد از توجه انکسار ⁂ آورد ورنه تکلف میکند ⁂ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی این فقیر و حضرت میر سید علی همدانی
و جمعی از مشایخ گیلانی نشسته بودند که سخن از معانی تصوف و اهل تعرف بر آمد هر یک از اصحاب
مجلس شریف از ارباب محفل لطیف باقتضای وقت و بمقتضای وصول خویش معانی تصوف
و اهل تعرف بتکلف از کلام در بار منطق گوهر نثار در بیان آورد فقال التصوف کله ادب
وقیل التصوف كله ترك الفضول وقيل التصوف اسم لا حقيقة وقد كان قبل حقيقة ولا اسم سئل جرير
عن التصوف فقال هو الذي لا يملك شيئا ولا يملكه قال فيما سئل عن التصوف فقال كله ادب
چون هر یک اکابر صوفیت در معانی در رشته بیان کردند حضرت عبد الرزاق کاشی از روی ابتدا
صاحب فتوحات فرمودند قال التصوف انطواء الخلق في سبحان الحق قال التصوف ...

اسے عنک وفیک حضرت قدوة الکبرا از شیخ عبدالرزاق پرسیدند که حضرت شیخ
اکبر در بیان صوفی چه فرموده اند قال الصوفی من لا اسم له ولا رسم له ولا وصف له واسم انتفت
العلامات قال الصوفی لا یوجد فیه ما یکون قابلاً للوصف ولا اشتباه علی الخلق معرفتهم قال
من ترک الدنیا لابنائها والاخرة لطالبها والانانیة للشیاطین خرج من بین سواد الجهل وبیاض العلم
وتبرأ من الشرک الخفی واسقط النظر عما سوی الله اقتبس باطن قلبه نور جمال الصمدیة علی
عرش السماء المصافات وهذا قول نعت الصوفی حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اگرچه جمعی از اکابر علی نهج التفصیل وبهم اثر علی حسب الحال در بیان معانی تصوف فرموده
اند ولیکن مرا از آنها مقوله حضرت سید الطائفه بسیار خوش آمد که وی فرموده است التصوف
کله ادب زیرا چه مجموع معانی تصوف بلکه همه مقصود سلوک از ابتدا تا انتها از آنچه اصحاب
وارباب تنقیه را میباشد در وی مندرج است اکثر احوال این طائفه علیا و مقامات صوفیه در وی مندرج
اول اقرار بوحدانیة وانکسار باطلاع فردانیة وی ادب است وسائر التزام ملازمت درویشان خدمت
خوب کیشان ادب است وجمله عبادات ومعاملات چنانچه صلوة وزکوة وامثال آن ادب است در سلوک
اذکار مختلفه واشتغال متعدده وجلسه متنوعه ومراقبه ومشاهده هرچه این طائفه را ازین نوع میباشد
فی الحقیقت ادب است سبحان الله کدام ادب بالاتر ازین بود که صوفی در ملاحظه عظمت وکبریا دست
نعره همه اوست زند وسالک در مراقبه وحدة ومشاهده وجه خاص در کثرت فنا را الفنا حاصل کرده
به لقا را البقا حقیقی پیوند **غزل** کمال وحدتش چون اقتضا کرد ؛ وجود کائنات او انتفا
کرد ؛ حضور حضرتش چون دید سالک ؛ ادب آن بود کو خود را فنا کرد ؛ چو سالک از شعور انتفا را
وجود خویش برا آنگه بقا کرد ؛ چو چشم از کحل جلال کرد مکحول ؛ همه حق دید هر که چشم واکرد ؛
بل از هر ذره اشرف شنیده ؛ انا الحق همچو بو یحیی نداکرد حضرت قدوة الکبرا از پیرانے
نقل کردند که وی میگوید التصوف والتصرف لا یکون تصوف وتصرف باهم نبود و دینار دریغ
داشتن وآنرا قیمت نهادن مرد را از تصرف بیرون برد چنانچه موی از خمیر صوفیان دینار را
قیمت ننهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنیا را لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف
نباشد اسراف آن باشد که برضای حقسبحانه صرف نکنی حقتعالی از دست تو چندان ترک دنیا
نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواسته الدنیا مدرة الف منها غیرة شیخ ابوالوفا خوارزمی از
حضرت قدوة الکبرا را درخواست کردند که این طائفه را صوفی بچه معنی میگویند فرمودند
آنها را بدو معنی صوفی خوانند یا بصفاء اسرار یا برائی آنکه در صف اول باشند بواسطه از

هر دو معنی گفته اند اما اکثر مردم ایشان را صوفی ازان جهت گویند که لباس صوف اختیار کرده اند
و صوف لباس پیغمبرانست علیهم السلام سَیَجِیْئُ فِیْ مَکَانِهٖ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که نسبت اصحاب تصوف و صوفی بصفه ارباب صفت بینست و لیکن
اخلاق صوفیه از اصحاب صفه گرفته اند و صفه جاییست بمدینه که مر آنجا را قبا خوانند از مدینه تا
آنجا دو فرسنگ است درویشان که یاران پیغامبر علیه السلام بوده اند آنجا متوطن بوده اند از دنیا و صحبا
او اعراض کرده اند تا در اثر است که وقتی بود که اصحاب صفه که ایشان چهل تن بوده اند
بیک خرما کفایت کرده اند و اندک از لباس بسر میبردند و بیشتر برهنه بودند خویشتن را در ریگ
پنهان کرده بودند چون وقت نماز شدی هر یک را یک جامه بودی یکی با آن جامه نماز
گزاردی و دیگری در ریگ پنهان شدی همچنین بنوبت جامه میگرفتند اصل مذهب تصوف
از ینجا گرفته اند اعراض کردن از دنیا و با خلق خصومت ناکردن بیافته قناعت نمودن
و نایافته را طلب کردن و بر توکل زیستن و اختیار گذاشتن و بر قضا داوری ناکردن از
اهل وطن و دوستان بریدن این همه صفات اهل صفه است بعینه این مذهب اصحاب
تصوف قبول کرده اند و اصل مذهب صوفیه این بود تا بگشتن روزگار تباه گشت همچنان
چون کارهای دیگر در اصل مذهب طعن نیست طعن بدران کس است که مذهب را خلاف
کند چنانکه اگر بازرگانی خیانت کند اصل بازرگانی تباه نشود و اگر غازی غلول کند اصل
جهاد تباه نگردد و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت تباه نگردد و اگر سلطانی جور کند
اصل سلطانی تباه نگردد و بهر روزگاری هر گروهی در خور یکدیگر باشند صوفیان در اصل
طریقت بوده اند حضرت قدوة الکبرا را عزیزی پرسید که دستبد صوفیه چه باشد
فرمودند که پیر هری میگوید که دستبد الصوفیة قال الحال المحال والاشارات الباطلة بالمقال
میفرمودند که ابو بکر یزدیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجتی دارم شعر
شبی حق را کسی در خواب دیده ٭ نیازی خواست شد در آب دیده گفت چه حاجت
خواهی به ازان که دادم که از دستبد صوفیان رها یندم حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند صوفی اینجا مهمانست و تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان باید که با
ادب بود و منتظر نه متقاضی عجائب بغداد است زعقه شبلی و نکته رعش و حکایات
خلدی شیخ عبد الله گوید که ابو عبد الله رودباری بگفت التصوف ترک التکلف واستعمال
التظرف وحذف التشرف قال الواسطی التصوف جلوس العبد علی سریر التمکین والتلوین اللهم

ثبّتنا وجمیع المؤمنین علی الصراط المستقیم

لطیفہ پنجم در بیان تعریف معجزات و کرامات و استدراج و دلائل اثبات کرامت

قال الاشرف الکرامة هی خارق العادة لا تصدر عن هذه الطائفة علی حسب المراد والغیر

حضرت نور العین از اقسام خوارق و استدراج درخواستند فرمودند امام فخر الدین الرازی در تفسیر خویش آورده است

اذا ظهر فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی اولا والقسم الاول

وقتیکه ظاهر شود فعلی خلاف عادت بر انسانی پس این یا باشد نزدیک بدعوی یا نباشد قسم اول

وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی

اینکه باشد بدعوی یا باشد دعوی خدا یا پیغمبری یا دعوی ولایت یا دعوی

السحر وطاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهیة وجوّز اصحابنا ظهور

جادو و اطاعت شیطان پس این چار قسم است القسم اول که دعوی خدائی است و ممکن فهمیده اند صحاب

خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة وکانت تظهر

اخلاف عادت بر دست او بغیر معارضت چنانکه منقول است که فرعون دعوی میکرد خدائی و ظاهر میشد

علی یده خوارق العادات وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلک لان

بر دست او امور خلاف عادت و چنانکه نقل کرده شده است نیز در حق دجال گفته اند اصحاب ما و جز این نیست

شکله وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یفضی الی التلبیس والقسم الثانی ادعاء النبوة

که این ممکن شد برای آنکه شکل او و صورت او دلالت میکند بر دروغ او پس ظاهر شدن امور خلاف عادت نمی رساند

وهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا وجب

و این بر دو قسم است زیراکه یا باشد آن دعوی کننده صادق یا کاذب پس اگر صادق باشد واجب است

ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة نبوة الانبیاء وان کان کاذبا لا

ظهور خوارق بر دست او و این امر اتفاقی است درمیان همه کسانی که اقرار میکنند صحت نبوت انبیا علیهم السلام

یجوز ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر ان تظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو

جائز نیست ظهور خوارق بر دست او و بر تقدیر که ظاهر شود واجب خواهد شد حصول معارضه و قسم سوم

ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها

دعوی ولایت است پس کسانیکه قائل اند بکرامات اولیا اختلاف کرده اند در آنکه آیا جائز است دعوی کرامت باز در بنا

علیٰ وَفقِ دعواہُ اَمرًا وَّ اَمَّا القِسمُ الرابعُ ھُوَ ادِّعاءُ السِّحرِ وَالطاعۃِ الشَّیاطینِ فعندَ اصحابِنا یجوزُ ظھورُ
موافق دعوای او یا نہ وقسم چہارم وان دعوی جادو و طاعت شیاطین است پس نزد اصحاب ما ممکن است ظہور امور
خوارِقِ العاداتِ علیٰ یدَیہِ وعندَ المعتزلۃِ لا یجوزُ وامّا القسمُ الثانی وھو اَن تظھرَ خوارقُ العاداتِ
خلاف عادت بر دست او و نزد معتزلہ جائز نیست وقسم پنجم او آنست کہ ظاہر شود امور خلاف عادت،
علیٰ یدِ انسانٍ من غیرِ شیءٍ من الدّعاوی فذلکَ الانسانُ امّا اَن یکونَ صالحًا مرضیًّا عندَ اللہِ،
بر دست انسانی بغیر چیزے از دعوی پس آن انسان یا باشد صالح پسندیدہ نزد حقتعالے
وامّا اَن یکونَ خبیثًا مذنبًا والاوّلُ ھو القولُ بکراماتِ الاولیاءِ فقد اتّفقَ اصحابُنا علیٰ جوازہٖ
و یا باشد پلید گنہگار و اول از قبیل قائل شدن کرامات اولیاء است پس اتفاق کردہ اند اصحاب ما بر جواز آن
وانکرہٗ المعتزلۃُ اِلّا ابا الحسینِ البصریَّ وصاحبَہٗ محمودَ الخوارزمیَّ فامّا القسمُ الثالثُ وھو اَن تظھرَ
و انکار کردہ اند آنرا معتزلہ مگر ابو الحسین بصری و شاگرد او محمود خوارزمی و اما قسم دوم و او آنست کہ ظاہر شود امور
خوارقُ العاداتِ علیٰ بعضِ مَن کانَ مردودًا عن طاعۃِ اللہِ فھذا ھو المسمّٰی بالاستدراجِ سُئلَ بعضُ
خلاف عادت بر بعض شخص کہ مردود باشد از طاعت حقتعالی پس این نام نہادہ شدہ است باستدراج سوال کردہ شد بعض
الاصحابِ عن حضرتِ قدوۃِ الکبراءِ من دلائلِ فی اثباتِ الکراماتِ للاولیاءِ قالَ قالَ الامامُ المستغفریُّ کراماتُ الاولیاءِ حقٌّ بکتابِ
اصحاب از قدوۃ الکبرا از دلائل در اثبات کرامت اولیاء فرمودند فرمود کہ است امام مستغفری کہ کرامات اولیاء
اللہِ تعالیٰ والآثارِ الصحیحۃِ المرویّۃِ واجماعِ اھلِ السنّۃِ والجماعۃِ علیٰ ذلکَ فامّا الکتابُ فقولُہٗ تعالیٰ کلّما دخلَ علیھا
حقتعالی و روایات صحیحہ مرویہ و اجماع اہل سنت و جماعت بر این پس کتاب قول حقتعالے است ہر بار کہ داخل شد بر او
زکریّا المحرابَ وجدَ عندَھا رزقًا قالَ اھلُ التفسیرِ ذلکَ کانَ رزقًا بالاجماعِ فھذہِ الآیۃُ حجّۃٌ علیٰ منکرِ کراماتِ الاولیاءِ
زکریا محراب را یافت نزد او رزق را گفت اہل تفسیر در این کہ دیدہ میشد باجماع پس این آیت حجت است بر منکر کرامات اولیا

حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ ظہور کرامات بر اولیاء جائز است عقلاً و
نقلاً اما جواز عقلی اینست کہ محال نیست در قدرت خدا تعالی بلکہ از قبیلہ ممکنات است
ہمچو ظہور معجزات انبیاء علیہم السلام و این مذہب اہل سنت و جماعت است از مشایخ عارفین
و عظمای اصولین و فقہاء محدثین و تصانیف ایشان باین ناطق است در شرق و غرب
و عجم و عرب قول صحیح مختار است نزد ہمہ اہل سنت و جماعت آنست کہ ہر چہ جائز است
انبیاء را از معجزات جائز است اولیاء را مثل آن از کرامت بشرط عدم دعوی و قول
آنکس کہ میگوید میان معجزہ و کرامت فرق نیست درست نبود زیرا کہ معجزہ واجب است
بر نبی کہ دعوی کند و کرامت واجب است بر ولی کہ پوشیدہ دارد الا بوقت ضرورت یا

یا حالتی غالب که او را در آن اختیار نباشد یا از برای تقویت اعتقاد بعضی از مریدان —
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خارق عادات معجزه و استدراج و سحر امری فی الحقیقت اگر از
پیغامبری و مدعی نبوت در زمان حجت نبوت خارقی ظاهر گردد معجزه نامند و اگر ولی که موصوف باوصاف
ولایت باشد چیزی ظاهر خلاف عادت بود کرامت گویند و اگر از مخالف شریعت امری صادر شود
استدراج حَفِظَنَا اللهُ وَاِيَّاكُمْ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صاحب کشف المحجوب می گوید
که خداوند تعالی در بعضی کتاب خود ما را خبر داده است از کرامت آصف بن برخیا که چون
سلیمان علیه السلام خواست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند خدا تعالی
خواست تا شرف آصف را بخلق بنماید و کرامت وی ظاهر گرداند و باهل زمانه بنماید که کرامت
اولیا جائز است سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی
اینجا حاضر گرداند قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَّقَامِكَ سلیمان علیه السلام
گفت زودتر خواهم آصف گفت اَنَا اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَّرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ بدین گفتار سلیمان
بروی متغیر نشد و انکار نکرد و برآن مستحیل ننماید و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف
پیغامبر نبود پس لا محال باید که کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ
با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف یمین و یسار وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَ
ذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيْدِ این جمله ناقض عادات است و معلوم است که
معجزه نیست پس باید که کرامت باشد اما اثبات کرامت اولیا و سنت آنست که در حدیث
صحیح وارد است که روزی اصحاب رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجائب امم ماضیه چیزی
بگوی گفت پیش از شما سه کس بجای سیر فتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند در آنجا
شدند چون پاره از شب گذشته سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند
گفتند که نرهاند از اینجا ما را هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را آنچه بیریا کرده‌اند شفیع آوریم
یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان بدهم بجز بزی که
شیر او با ایشان دادمی و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود
کردمی شبی بیگاه تر آوردم تا من بز را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته
بودند آن قدح در دست من بماند و من برپای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری
ایشان میبردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام خوردند آنگاه بنشستم بار خدایا
اگر من درین راست گویم فرج فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ جنبیدن گرفت و شکافی

پدید آمد دیگری گفت مرا دختر عم بود با جمال و دلم پیوسته بخیال او مشغول بودی و
هر چند ویرا بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیله صد دینار زر بدو فرستادم تا یک شب با من
خلوتی کرد چون نزدیک من درآمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی دست ازو
بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ
جنبید و آن شگاف زیاده شد شعر اگر راست گویم درین بید رنگ ؛ خدایا فراخی ده از تای
تنگ ؛ سومی گفت که مرا گروهی مزدوران بودند و هر یک روزگاری میکردند اجرت میبردند
چون عمارت تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من از مزد وی گوسپندی خریدم
و داشتم تا چهل سال گذشته آن مرد ظاهر نشد و من نتایج آن گوسپند نگاه میداشتم روزی آن مرد پیدا
شد شعر گذشت از ماجرای او چهل سال ؛ که پیدا شد ز جای صاحب مال ؛ گفت من وقتی
کار تو کرده ام یاد داری و اکنون مرا بآن مزد حاجت است بده او را گفتم برو آن رمه گوسپندان
جمله حق تست آمد گفت بر من افسوس میکنی گفت افسوس نمیدارم درست میگویم آن همه فرا دی دادم
او برد بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ یکبار
از در آن غار فرا شد تا هر سه تن بیرون آمدند و این فعل ناقض عادت است دیگر حدیث جریج
راهب و رای آن از حدیث ابو هریره است که پیغامبر علیه السلام گفت در بنی اسرئیل راهبی بود
جریج نام که مردی مجتهد بود و مادری داشت مشوره شعر در اسرائیلیان یک راهبی بود ؛ که جان
در راه دین او را هبی بود ؛ روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نگشاد
و باز گشت روز دوم و سوم همچنان آمد و رفت مادرش گفت از تنگدلی که یا رب پسر مرا
رسوا کنی و بحق منش بگیر در آن زمانه زنی بود بد سیرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه
وی شد جریج بادی التفات نکرد با شبانی در راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر در آمد
گفت از جریج است چون بار نهاد مردم قصد صومعه جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند
جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من شبانی بود
ترا مادر من این بهتان نهاده است شعر که جز چوپان مرا دیگر نزاد است
ثم قال الامام المستغفری رحمة الله علیه من طرق الاکابر کثیرة منها قول ابی بکر لابنه عبد الله
باز فرمود امام مستغفری که از طریقهای اکابر بسیار است از آنجمله است قول ابو بکر با پسری فرزند خود عبد الله
یا بنی ان وقع بین العرب والعجم یوما اختلاف فأت الغار الذی کنت فیه انا و رسول الله علیه السلام
که ای فرزند من اگر واقع شود در میان عرب و عجم روزی اختلافی پس بیا غاری که بودم من و رسول الله صلعم

وَكُنْ فِيهِ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ رِزْقُكَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا وَفِي قَوْلِهِ إِشَارَةٌ كَرَامَاتُ الْأَوْلِيَاءِ وَرَوَى الْإِمَامُ
دران و باش درو که بتحقیق خواهد آمد ترا رزق تو صبح و شام و از قول او اشاره است بکرامات اولیاء و روایت کرد امام مستغفری
الْمُسْتَغْفِرِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ إِذَا أَنَا مِتُّ فَجِيئُوا بِي عَلَى
باسناد خود از جابر بن عبد الله که فرمود ابو بکر صدیق رض وقتیکه بمیرم پس مرا بر
الْبَابِ يَعْنِي بَابَ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ قَبْرُ رَسُولِ اللّٰهِ فَانْدُقُّوهُ فَإِنْ فُتِحَ لَكُمْ فَادْفِنُونِي قَالَ جَابِرٌ فَانْطَلَقْنَا
دروازه یعنی دروازه خانه که دران قبر رسول الله صلعم است پس آن در را دست زنید پس اگر گشاده شود برای شما
فَدَقَقْنَا الْبَابَ وَقُلْنَا إِنَّ هٰذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ قَدِ اشْتَهَى أَنْ يُدْفَنَ عِنْدَ النَّبِيِّ فَفُتِحَ الْبَابُ وَلَا نَدْرِي مَنْ فَتَحَ
پس دفن کنید مرا فرمود جابر پس رفتیم پس کوفتیم دروازه را اعراض کردیم که این ابو بکر صدیق میخواهد که دفن کرده شود نزدیک نبی صلعم
لَنَا وَقَالَ لَنَا ادْخُلُوا وَادْفِنُوا وَكَرَامَةً وَلَا نَرَى شَخْصًا وَلَا نَرَى شَيْئًا وَرَوَى الْإِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ
برای ما و گفت داخل شوید پس دفن کنید و شما را عزت خواهیم کرد و ندیدیم شخصی را و نمی دیدیم چیزی را روایت کرد امام مستغفری
مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ النَّاسَ بِالْمَدِينَةِ قَالَ يَا سَارِيَةُ بْنَ زُنَيْمٍ الْجَبَلَ الْجَبَلَ
مالک بن انس از نافع از ابن عمر که حضرت عمر رض خطبه خواند مردمان را در مدینه گفت ای ساریه پسر زنیم بگیر کوه را کوه را
مَنِ اسْتَرْعَى الذِّئْبَ فَقَدْ ظَلَمَهُ قَالَ فَأَنْكَرَ النَّاسُ ذِكْرَ السَّارِيَةِ وَالسَّارِيَةُ بِالْعِرَاقِ فَقَالَ النَّاسُ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
کسیکه چرانیدن طلب کرد از گرگ پس بتحقیق ظلم کرد فانکار کردند مردمان ذکر ساریه او در عراق بود پس مردمان گفتند بعلی
إِنَّا سَمِعْنَا عُمَرَ يَذْكُرُ السَّارِيَةَ وَالسَّارِيَةُ بِالْعِرَاقِ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ وَيْحَكُمْ دَعُوا عُمَرَ مَا دَخَلَ فِي شَيْءٍ إِلَّا خَرَجَ مِنْهُ
که ما شنیدیم قول عمر را ذکر میکند ساریه با و ساریه در عراق است بر منبر فرمود حیف بر شما بگذارید که او داخل نشد در چیزی
فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ جَاءَ السَّارِيَةُ بِأَنْ لَقِيَ الْعَدُوَّ وَهَزَمَهُمْ ثُمَّ جَاءَ وَسُلِحَ الْجَبَلَ فَأَتَاهُمْ مِنَ السَّمَاءِ يَا سَارِيَةُ
مگر از عهده آن بیرون آمد پس دیر نشد که ساریه آمد و مقابله کرد و با دشمنان وایشان را شکست داد و باز آمد که ویرا
بْنَ زُنَيْمٍ الْجَبَلَ الْجَبَلَ مَنِ اسْتَرْعَى الذِّئْبَ قَالَ وَكَانُوا يَذْكُرُونَ صَوْتَ عُمَرَ هُوَ الَّذِي سَمِعُوهُ +
ای ساریه پسر زنیم بگیر کوه را کسیکه چرانیدن گرفت از گرگ گفته بود ندا آواز عمر رض بود که آن را شنیده اند ؛

و همچنین از سائر صحابه و تابعین و تبع تابعین و مشایخ طریقت طبقه بعد طبقه چندان کرامات
و خوارق عادات ظاهر شده که در حیز تحریر و تقریر نگنجد شعر قلم شگافته از شرح تحریر ؛
زبان عاجز شده از حسن تقریر ؛ قَالَ الْإِمَامُ الْقُشَيْرِيُّ فِي رِسَالَتِهِ وَالْكَثْرَةُ بَالَغَتْ بِاجْتِمَاعِهَا بَعْضُ
بِأَجْنَاسِ الْكَرَامَاتِ الْأَخْبَارِ وَالْحِكَايَاتِ صَارَ الْعِلْمُ بِكَوْنِهَا وَظُهُورِهَا عَلَى الْأَوْلِيَاءِ عِلْمًا قَوِيًّا انْتَفَى عَنْهُ الشُّكُوكُ
وَمَنْ تَوَسَّطَ هٰذِهِ الطَّائِفَةَ وَتَوَاتَرَ عَلَيْهِ حِكَايَاتُهُمْ وَأَخْبَارُهُمْ لَمْ يَبْقَ لَهُ شُبْهَةٌ فِي ذٰلِكَ و مقصود از ین همه
مبالغه و تطویل در اثبات کرامت اولیاء آنست که تا سلیم القلبی که مشاهده احوال این

گفت امام قشیری در رساله خود که بسبب کثرت خبرها متواتر است با اجناس آن یعنی با اجناس کرامات اخبار و حکایات گردید علم بودن آن و ظهور آن بر اولیاء علم قوی که دفع شد از وی شکوک و کسیکه مانده درمیان این طائفه و متواتر شد بر وی حکایات ایشان و اخبار ایشان باقی نماند برای او شبهه در آن ۱۲

طایفه و مطالعهٔ اقوال ایشان نکرده است سخنان گمگشت و حکایات نادرست اصحاب جهالت و ارباب
ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند و نفی کرامات اولیاء بلکه معجزات انبیاء میکنند فریفته نشوند
و دین خود برباد ندهند همانا که باعث این بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب ولایت
مینمایند و ازین امور و احوال ایشان را خبری و اثری نی نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند
از فضیحت خواص نمی اندیشند تا آنکه اگر صد هزار خارق عادات مر ایشان را ظاهر شود چون
نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت آن از
قبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقولات ولایت و کرامت وَفِی کِتَابِ الْهُدیٰ وَنَعْتَقِدُ اَنَّ
لِلْاَوْلِیَاءِ مِنْ اُمَّتِهٖ یعنی اُمَّتَ مُحَمَّدٍ مُصْطَفٰی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَرَامَاتٌ وَاِمَامَاتٌ وَهٰکَذَا
کُلُّ رَسُوْلٍ کَانَ لَهُمْ اِتْبَاعٌ ظَهَرَتْ لَهُمْ کَرَامَاتٌ وَمُخْرِقَاتُ الْعَادَاتِ وَکَرَامَاتُ الْاَوْلِیَاءِ مِنْ تَتِمَّةِ مُعْجِزَاتِ الْاَنْبِیَاءِ
وَمَنْ ظَهَرَ لَهٗ عَلٰی یَدِهٖ مِنَ الْخَوَارِقِ وَهُوَ عَلٰی غَیْرِ الْاِلْتِزَامِ بِاَحْکَامِ الشَّرِیْعَةِ نَعْتَقِدُ اَنَّهٗ زِنْدِیْقٌ وَاَنَّ الَّذِیْ ظَهَرَ لَهٗ مَکْرٌ وَاِسْتِدْرَاجٌ
حضرت قدوة الکبراء میفرمودند انواع خارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امری مستور و ستر امری ظاهر و استجابت
دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه از حس و اخبار از آن حاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفه
و احیاء موتی و اماتت احیاء و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و حضور طعام
و شراب در وقت حاجت بی سببی ظاهر ـ وَغَیْرُ ذٰلِکَ مِنْ فُنُوْنِ الْاَعْمَالِ النَّاقِضَةِ لِلْعَادَاتِ کَالْمَشْیِ عَلَی الْمَاءِ وَالسِّیَاحَةِ
فِی الْهَوَاءِ وَکَالْاَکْلِ مِنَ الْکَوْنِ وَتَسْخِیْرِ الْحَیَوَانَاتِ الْوَحْشِیَّةِ وَکَالْقُوَی الظَّاهِرَةِ عَلٰی اَبْدَانِهِمْ کَاالَّذِیْ اقْتَلَعَ الشَّجَرَةَ
بِرِجْلِهٖ مِنْ اَصْلِهَا وَهُوَیْذُرُّ فِی السَّمَاءِ وَضَرْبِ الْیَدِ عَلَی الْحَائِطِ فَیَنْشَقُّ وَبَعْضُهُمْ یُشِیْرُ بِاِصْبَعِهٖ اِلٰی
شَخْصٍ بَعْضُهُمْ فَیَقَعُ الضَّرْبُ عُنُقَ اَحَدٍ بِالْاِشَارَةِ فَیَظْهَرُ رَاْسُ الْمُشَارِ اِلَیْهِ ❖
وبالجملة چون حقسبحانه یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کاملهٔ خود گرداند در هیولای
عالم که تصرفی که خواهد تواند کرد و بالحقیقت آن تاثیر و تصرف حقسبحانه است تعالی و تقدس
که در وی ظاهر میشود و وی در میان نه

کرامات اگر بینی کم و بیش **قطعه** ز در ویشی که او بیگانه از خویش
از او کاری که آید در میانه ❖ ز حق می آید آن او در میانه ❖

قَالَ بَعْضُ الْکُبَرَاءِ الْعَارِفِیْنَ وَالْاَصْلُ الَّذِیْ یَجْمَعُ ذٰلِکَ کُلَّهٗ اَنَّهٗ مَنْ خَرَقَ عَادَةً فِیْ نَفْسِهٖ مِمَّا
گفت بعضی از عارفان بزرگ و اصلی که جمع کند این همه را اینست که کسی که خلاف کند عادتی را در نفس خود
اسْتَمَرَّتْ عَلَیْهَا نُفُوْسُ الْخَلْقِ اَوْ نَفْسُهٗ فَاِنَّ اللّٰهَ یَخْرِقُ لَهٗ عَادَةً مِثْلَهَا فِیْ مُقَابَلَتِهَا یُسَمّٰی کَرَامَةً عِنْدَ
از همیشگی کرده است بران نفسهای خلق یا نفس او پس الله تعالی خلاف میکند برای او عادتی را مانند او در مقابلهٔ آن و نام نهاده شده کرامت نزد

الْعَامِّ وَالْخَاصِّ فَالْكَرَامَةُ عِنْدَهُمُ الْعِنَايَةُ الْإِلٰهِيَّةُ الَّتِي وَهَبَتْهُمُ التَّوْفِيقَ وَالْقُوَّةَ حَتَّى خَرَقُوا لَهُ
عام و خاص پس کرامت نزد ایشان عنایت الٰهیست که داده است ایشان را توفیق و قوت تا اگر خلاف کردند برای او
عَوَائِدَ أَنْفُسِهِمْ فَتِلْكَ الْكَرَامَةُ عِنْدَنَا فَأَمَّا هٰذِهِ الَّتِي تُسَمَّى فِي الْعُمُومِ كَرَامَةُ الرِّجَالِ اتَّقَوْا مِنْ
عادات نفس خود را پس اینست کرامت نزد ما اما آنکه نام نهاده می شود از عام کرامات پس مردان خوف کرده اند از
مُلَاحَظَتِهَا لِمُشَارَكَةِ الْمُسْتَدْرَجِ الْمَذْكُورَةِ بِهِ فِيهَا فَلَيْسَتْ مَرْضِيَّةً فَخَافُوا أَنْ يَكُونَ حَظُّ عَلَيْهِمْ لَا
دیدن آن بسبب اشتراک و صاحب استدراج مذکور در آن و برای بودن آن پس خوف کردند که باشد حصهٔ لذت بر ایشان
الْمَحْظُوظُ مَحَلُّهَا الدَّارُ الْآخِرَةُ فَإِذَا عُجِّلَ بِهَا شَيْءٌ فَزِعْنَا أَنْ يَكُونَ حَظُّ عَلَيْنَا قَدْ وَرَدَتْ فِي ذٰلِكَ
لذت مقام آن در آخرت است پس وقتیکه بعجلت وارد شود چیزی از آن خوف میکنیم که باشد حصهٔ لذت عالم وارد شده و همین دلالت
أَخْبَارٌ وَأَنَّى يَصِحُّ الْخَوْفُ مَعَ الْكَرَامَةِ فَإِذًا لَيْسَتْ بِكَرَامَةٍ عِنْدَنَا وَإِنَّمَا هِيَ خَرْقُ عَادَةٍ فَإِنْ اقْتَرَبَ
جز آنکه صحیح میشود خوف با وجود کرامت پس درینصورت نیست کرامت نزدیک ما جز این نیست که خرق عادت است
مِنْهَا الْبُشْرَاهُ بِأَنَّهَا زِيَادَةٌ لَا يَنْقُصُ حَظًّا وَلَا سَقَطَتْ طَبِيعَاتٌ وَلَا طَابَ وَلَا مُسْتَطَابٌ فَحِينَئِذٍ
بآن بشارت بآنکه زیادتی نعمت است کم نمیکند لذت را پس آنوقت
تُسَمَّى كَرَامَةً فَالْبُشْرٰى عَلَى الْحَقِيقَةِ هِيَ الْكَرَامَةُ وَقَالَ أَيْضًا أَجَلُّ الْكَرَامَاتِ وَأَعْظَمُهَا التَّلَذُّذُ بِالطَّاعَةِ
نام نهاده میشود کرامت این بشارت از حقیقت همان کرامت است و فرمود ایضاً که اجل کرامات و اعظم آن لذت یافتن است بطاعت
فِي الْخَلْوَةِ وَمِنْهَا مُرَاعَاتُ الْأَنْفَاسِ مَعَ اللّٰهِ وَهٰهُنَا الرِّضَا عَنِ اللّٰهِ فِي جَمِيعِ الْحَالَاتِ وَمِنْهَا الْبُشْرٰى
در تنهائی و اینجاست رعایت دمها با حق تعالی و اینجاست راضی ماندن از حق تعالی در همه حالات و ازین جمله است بشارت
مِنَ اللّٰهِ بِالسَّعَادَةِ الْأَبَدِيَّةِ فِي دَارِ الْآخِرَةِ وَهٰهُنَا حِفْظُ الْأَدَبِ مَعَهُ تَلَقِّي الْوَارِدَاتِ فِي الْأَوْقَاتِ وَمِنْهَا
از حق تعالی بسعادت ابدیه در دار آخرت و اینجا رعایت ادب است با او و گرفتن واردات از اوقات

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اظهار خوارق این طائفه باختیار نفرموده اند
مگر آنکه از بهر اطمینان قلب طالب شعار خود ختیه نسازد چون بر وحدت وجود رسید تصرف ابدا بر که کند بار محبس
بر حرف کدام کس نهد شعر تیر میفگن که هدف رائی نیست ❊ مقرعه کم زن که فرس پای نیست ❊ زیرا که
بعض ازین طائفه که در بحر وحدت وجود مستغرق گشته اند و در ملاحظهٔ احاطت ذات بکائنات محقق
آمده از عالم دیگری نه عالم میگردند و آز حظ غیری محظوظ میشوند حضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی میفرمودند
که حضرت قدوة الکبرا در زمین شروان گذر کرده بودند اتفاقاً نزول در قریهٔ وی افتاد
و احتجاد در مسجدی فرود آمده بودند و بارندگی برف بمرتبه بود که شرح نتوان کرد شعر شد از ابر باران
جهان تا امید ❊ جوان چون زنی پیر موی سفید ❊ کمال جوگی را تقاضای غائط شد در شب
برخاست و بگوشه رفت همه جا را برابر برف دریافت که اصلا امکان حرکت نبود از جائش

رمقی بیش نماند حضرت ایشان تجدید وضو میکردند و هم از وضو فارغ شده بودند که سرما در یافت
و مرتبهٔ تیز دریافت که شرح نتوان کرد اصحاب احیری تعزیب نمود که با وجود آلات حرارت داین
جامه خابه و کپنک و آتش و فراش و تکیه بما این مقدار برودت چگونه بود خواجه ابوالقاسم چون
از شرب عرفان زلالی کشیده بود دانست که حضرت قدوة الکبرا از الم دیگری متالم شده
اند از مسجد بر آمد و اصحاب را تفتیش نمود بعد از تردد چنان معلوم شد که کمال جوگی بیرون
بر آماره است در پی دی رفتند وی را یافتند در برف افتاده آتش گیرانیدند و انواع لباس
پوشانیدند آن مقدار که از برف و سرمای تخلیص می یافت حضرت قدوة الکبرا بحال
خود می آمدند چون کلی تخلیص یافت ایشان را هم اثری نماند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که ابوالخیر التیناتی میگوید هر که عمل خود ظاهر کند مرائی هست و هر که حال خود ظاهر میسازد
مدعی وقتی یکی را دید که بر آب میرود وی بکنار دریا بود گفت این چه بدعتست فرمود آ
بخشکی بیرون آمد بانگی بروی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون برو کرامات فروش تا او
قبول می کند که محروم است و کرامات خر اگر چه بانگ سگ نکند جز سگ یعنی حقیقت از برای
نه کرامات است و بعضی از کبرای عارفین فرموده اند که ظهور خوارق عادات ضعیف
حالان را بیشتر شد از برای تقویهٔ ایشان و یقین ایشان رحمة من الله العبادة و
ثوابا متحملا لهٔ فوق آن جماعتی باشد که حجاب ایشان بالکلیه مرفوع شده است و
بواطن ایشان بروح یقین و شرف معرفت مشرف گشته یقین ایشان را چه حاجت بتقویت
خوارق عادت و مشاهدهٔ آیات بینات خواجه ابوالمکارم بعرض رسانیدند که از یار غار
سابق در تصدیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه چندان خوارق منقول نیست و از اصحاب
مصطفی علیه السلام چندان خوارق صادر نشده از متاخران این طائفه رضوان الله علیهم
بسیار خوارق منقول است چنانکه مشهور است موجب چیست حضرت قدوة الکبرا
فرمودند که اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم را ببرکت صحبت آنحضرت و مشاهدهٔ انوار نبوت و نزول
وحی و هبوط ملائکه بواطن ایشان بلمعان انوار یقین منور بوده و امور آخری معاینه و از دنیا
معرض و از عادت منخلع و نفوس مزکی و آئینه دل مصقل بدین نحو صیحانه موجب عنایت خاص
بیعلت ارزانی داشت مستغنی بوده اند از دید کرامات و استماع انوار قدرت و هر که با این همه
از یقین برسد آنچه دیگران را غیب است ایشان را شهادت بود قال الاستاذ الامام ابوالقاسم القشیری
کرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء کل رسول کان له اتباع ظهرت لهم کرامات و خرقات العادات

رحمة از ابالیز مذاست برای بندگان خود و بنای آخرت داده شده برای او ۱۲

او دستاد فرموده امام ابوالقاسم قشیری کرامات اولیاء از تتمهٔ معجزات انبیاء علیهم السلام است هر رسول را تابعان بوده اند که ظاهر شد از ایشان کرامات و خرق عادات ۱۲

فی کلِ زمانٍ قال الاشرف کلُ نبیٍ ظهرت کرامتهٗ علی واحدٍ من امتهٖ فهی معدودۃٌ من جملۃ معجزاتہٖ

حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند عجب حال جماعتی که باین همه مویدات از قرآن احادیث وحکایات صادره از عین کشف وعیان که از سلف وخلف منقول ست اکثر من ان تعد ولا تحصی است وکرامت اولیا را منکر اند اگر خارق عادتی بینند بر سحر وشیاطین حمل میکنند و صاحب آنرا ساحر میگویند. حضرت ابو المکارم میفرمودند یکبار رایات علائی و علامات والائی در نواحی سیلان گزشتند در راهی میرفتند که پر از تنین واژدها بود چون مردم از ایذای آن دو کان آگاه میبودند دران راه نمیرفتند۔ بعضی از اصحاب بعرض نواب ایشان رسانیدند که راه پر از خطر شنیده میشود فرمودند انشاء الله عبور ازین راه آسان خواهد شد چون جماعه قلندران و زمرهٔ مجردان را گزر بر سر اژدرها و تنینان شد اژدرهے نمایان که گویا همه را فرو خواهد بردن شعر نمایان بر زمین شد اژدر از غار ٭ که گوئی اژدهای آسمان وار ٭ حضرت قدوۃ الکبرا بعصای خود اشارت کردند هر چه اژدرها و مار بود ند بصورت شیر شده همه را فرو برد شعر عصا را کرد چون موسی اشارت ٭ متاع مار و اژدر کرد غارت ٭ جماعتی از منکران اصحاب تصوف و زمرهٔ از معرضان آثار و علامات تعرف که همراه قافله بودند باطلاع این امر غریب گفتند که عجب سحریست که ازین طائفه ظاهر میگردد طرفه مکری که ازین زمره صادر شده شخصی این نوع سخن شنیده بسمع مبارک حضرت قدوۃ الکبرا رسانید فرمودند کسانیکه حضرت رسالت پناه را بای اتهام سحر و مکر نگزاشتند مرا چگونه گزارند کما قال هذا سحر و هرگاه اینطائفه را بامری نسبت میکنند که حضرت رسالت پناه را نسبت کرده بودند پس سنت امداد مینماید و متابعت او اظهار میگردد قال الامام الیافعی فواعجباهٗ کیف ینسب السحر وفعل الشیاطین الی الاولیاء المقربین والائمۃ الصالحین الزاهدین العابدین الصابرین الشاکرین الخائفین الراجین المتقین الورعین المتوکلین المواظبین المحمودات المتخلقین باخلاق المحبین العارفین المطهرین من صفات المذمومات المتحلین بمحاسن الصفات المحمودات المتخلقین باخلاق المولی جل وعلا المستمرین فی طاعۃ الله المتادبین باداب الشریعۃ الشریفۃ بالسنۃ الغراء مرتفعین عن حضیض الحظ الی معالی غرائب درجات العلاء المقبلین علی المولی المعرضین عن الدنیا عن الآخرۃ الذین کنست بنفوسهم المزابل لما لما توها بعینها ٭ ٭ ٭ ٭

حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند آن مقدار خارق عادات و ناقض افعال مستمرات که از حضرت غوث الثقلین اصدار یافته هیچکس از ینطائفه اصدار نشده است

آراستگان بصفتهای نیک و خصلت اختیار کنندگان بخصلتهای مولی جل علا همیشگی کنندگان در بندگی حقتعالی ادب یافتگان

زیرا چه هیچ بزرگی از بزرگان دین و کاملی از مکملان روی زمین از عصر حضرت خواجه حسن بصری
الی یومنا این سخن نگفته است چنانکه حضرت غوث الثقلین گفته است و آن اینست
که هیچ سالکی هست سلوک خود تا بمقعد مکان قاب قوسین میرساند و محمل وصول خود
بدروازهٔ اعلی مقصود کشیده بجازهٔ حصول بتنگنای اوادنی رساند بیرون نمی برد مگر
این فقیر از روی تصرف از سر حد قضا و قدر بیرون می رود شیخ سیف الدین عبد الوهاب
بن شیخ الثقلین میگوید که هیچ ماهی از ماه ها نبودی مگر پیش از آنکه نو شدی بیامدی پیش
والد من اگر چنانچه در وی سختی و بدی مقدر شده بودی بنکو بیامدی در صورت ناخوش
بیامدی و اگر نعمت و خیر مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر
سنه ستین و خمسمائه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوبرو در آمد و گفت سلام
علیکم یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم که در من هیچ بدی و سختی مقدر
نشده است در ماه رجب جز خیر خیری دیگر ندیدند چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی
کریه المنظر آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تنبیه کنم که مقدر شده
است در من موت و فنا خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه
شعبان آمد هر چه گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بست و نهم
رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی
و غیر هما شخصی با مهابت و وقار تمام در آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الله من ماه رمضانم آمده
ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده است و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع من است با تو بیرون
باز گشت در ربیع الآخر سال دهم از دنیا برفت و رمضان دیگر نیافت همچنین از سر شهور
و هر هفته بسلام شیخ می آمدند چنانکه ماه ها هی دیگر می آمدند و از خیر و شر خود اعلام میکردند بلکه از
ایام می آمدند و شیخ سلام میکردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند
شبی در عروج مقامات حالات خود مطلع شدم اثر قدمی نمودار پیش از من شد رشک بردم
که بالا تر از من که بود آخر الامر معلوم کردم که روحانیه حضرت غوث الثقلین بوده
شکرانه کردم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ملازمت حضرت علاء الدوله سمنانی
نشسته بودم که کسی از بزرگی نقل کرده که وی بطرفة العین از سمرقند بکعبه میرود فرمودند سهل است
ابلیس نیز اقل من طرفة العین از مشرق بمغرب میرود چه شد و بسیار کارهای در پیش است تا لوای
حقایق در پیش نه کرده اند تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ صدقه بغدادی در پای غوث

یعنی تبدیل [illegible] حق تعالی نوشته [illegible] محو کرده را محو می گرداند الله تعالی می فرماید یمحو الله ما یشاء [illegible] حق تعالی [illegible] ۱۲ عفی عنه عبد العزیز

حضرت غوث الثقلین آمد و در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بر بالا رفت هیچکس سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی عظیم دریافت و حالت قوی فرو گرفت ابو الشیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری هم چیزی نخوانده این وجد از چیست **مثنوی** نه مطرب دمی چنگ بر چنگ زد ÷ نوای نه از راه آهنگ زد ÷ چو در گوش نامد که آواز کیست ÷ ندانم که این وجد از ساز کیست ÷ حضرت غوث الثقلین رو بوی کرد و گفت یا هنگی از مریدان من از بیت المقدس ابیک قدم آمده است **رباعی** ز بیت المقدس بر آورد گام ÷ در اینجا رسانید خود را بکام ÷ کسی گو نهد از سر حال دم ÷ سر از سر زمینش را نهد در قدم ÷ و بر دست من توبه کرد امروز حاضران در مهمانی او یند شیخ صدقه با خود گفت کسیکه از بیت المقدس بیک گام به بغداد آید ویرا چه توبه باید کرد و به شیخ چه حاجت دارد شیخ الثقلین رو بسوی وی کرد و گفت تا ویرا توبه بباید کرد از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که ویرا محبت حقیقی نه و حالی راه نمایم ÷ **شعر** چه شد گر سر آسمان زیر پا ست ÷ که راه محبت از آنها جداست ÷ خدا تعالی بمحبت خود همگنان را روزی کناد بحرمت النبی و آله الامجاد ÷ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ستر احوال این طایفه و اخفای مقامات زمره علیه را اسم است حضرت شیخ خیر الدین سدهوری در ابتدای سلوک بعضی از واقعات شریفه و برخی از واردات رفیعه خویش بحضرت **قدوة الکبرا** عرض میرسانیدند بر ضمیر جام جهان نمای و سمیر حقایق کشای پوشیده نماند که خاطر وی بانها ملتفت است بتنها فرمودند که ای عزیز التفات باین نوع امور در بدایت مقامات چنانست که کودکان بابو بزی چند بفریبند تا به مکتب روند امام غزالی از بعضی واقعات و احوال خود اعلام بحضرت خواجه ابی یوسف همدانی کردند بعد از امعان فرمودند تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة غرض اکابر روزگار را اثر نامدار اظهار حال گاهی آن میبود که قابلیت و استعداد ایشان تقاضای اظهار آن میکند و گاهی بواسطه اطمینان خواطر مریدان و ایقان خاطر محبان بر وجهی میباشد که به سعی و کوشش مریدان را باین درجه توانند رسانید نه بیان خود بجهت خود نمائی و لسان آرائی ÷

لطیفه ششم در بیان اهلیت شیخی و شرایط اقتدا و آدابی که شد و مسترشد

که مجمع اربعین اکابر است و مسئله توحید مطلب قال الاشرف ینبغی ان یکون الشیخ عارفا

باحوالِ المریدِ وعالماً بعلومِ التجریدِ والتفریدِ حتی ینصحه ویرشدَه علی حسبِ حالِه ویحذّره من مخاوفِ
ومفاسدِ سبیلِه ولولا یتّصف بالاوصافِ المذکورةِ فکیف یجوزُ الاقتداءُ بهم واخذُ الفلاس منهم هدانا
حقّق الله مسرعاً لحقائقِ الوصالِ وجعلک من الذائقین شرابَ انسِه بالغدوِّ والاصالِ ❊
که طالبان بطریق ومحبان بتفریق وسالکان گرم رو وفارسان تیز رو در میدان تحقیق
نصرهم الله تعالی الی یومِ قیامِ القیامةِ وایّدهم بمقامٍ رفیعه اولیا را فنا فی الله والبقا به است
نیز رسند مگر بمتابعت شریعت آن پیشوای قوافل صفیا ومقتدای طوائف اولیا یعنی محمد مصطفی
صلعم ظاهراً وباطناً قولاً وفعلاً اعتقاداً وحالاً هر کسی در ظلمات نفس غاوی در درکات سویه
باطله اوی گشته ودر اسفل السافلین طبیعت مقید شهوت واسیر ضلالت واخلاق ناپسندیده
شده اگر اهل علم است بمقتضای علم عمل نمیکند وثمرهٔ علم در مجموع اوقات واحوال متابعت
شریعت نمی نماید بدرجات رفیعه جنانی واعلی علیین معارف ربانی ومقعد صدق عرفانی
عیانی نرسد واز مشرب عذب آب معرفت رحمانی که چون آبحیات در ظلمات طبیعت
انسانی است شربتی نچشد وجام شیرین شراب وجدانی بکام ایقانی نکشد کما قال الله
تعالی وسقیهم ربهم شراباً طهوراً ❊ وبوئی از نسیمات ریاض من تسنیم عیناً
یشرب بها المقربون بمشام جانش نرسد ودر گلشن مراد گل مقصود را نچیند ومخذول ومحروم
وسرگردان در تیه ضلالت ومیدان جهالت بماند باید که طالب این طریق همگی همت خود
مبذول داشته بجان کوشد ولحظه نیارامد وقدم صدق در راه شریعت از سر ایمانی درست
ویقینی بکمال نهد واگر اینچنین نکند سر بصحرای ضلال دهد قطعه خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید ❊ کسانیکه زین راه برگشته اند ❊ برفتند وبسیار سرگشته اند ❊ حضرت
در تفهیم بتکریم تام وتعظیم تمام عرض بحضرت **قدوة الکبرا** نمودند که اصحاب تصوف
وارباب تعرف لمعانی لفظ مراد ومرید چه فرموده اند فرمودند که بر دو معنی اطلاق کرده اند
یکی معنی مقتدی ومقتدا ودوم بر معنی محب ومحبوب اما معنی مرید در محل او گفته شود انشاء
الله تعالی ولیکن معانی مراد بسمع اعتقاد باید شنید معنی اول آنست که قوت ولایت الهی وجذبهٔ
عنایت نامتناهی او در تصرف بمرتبهٔ رسیده باشد که تربیت مریضان بستر ضلالت ومداوات
علیلان خانهٔ جهالت تواند کردن واختلاف انواع استعدادات وطرق ارشاد مقامات
بنظر عیان دیده بود اینچنین کس سالک مجذوب بود که اول جمیع مخاوف ومهالک
صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوردیده وبه امداد جذبات سبحانی وبه استمداد واردات

ربانی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهدهٔ انوار
حقایق و بمعاینهٔ اسرار دقایق پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد و جذبات بساط
مقامات را طی کرده و بعالم کشف و عیان رسید بعد از ان منازل و مراحل را بقدم سلوک
باز دیده و حقیقت حال را در صورت عالم باز یافته مرتبهٔ شیخی و اقتدای این دو کس را مسلم
است **ابیات** سالک مجذوب و مجذوب سلوک ٭ هر دو را زیبد مقتدای در ملوک ٭
آنکه باشد سالک و مجذوب بس ٭ رهنمای را نگفته هیچکس ٭ لیک ز انفاس شریف این دو
شیر ٭ میشود روباه بر ضیغم دلیر ٭ اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده
نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق منازل و مقامات صعلوک
و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یکی از این دو کس استحقاق اقتدای و فیوض شیخوخیت
ندارد چه ولایت تصرف در استعداد مرید بر قانون طریقت بایشان مفوض نگشته هر تصرف که
ایشان میکنند در معنی فسادش بیش از صلاح باشد **بیت** هر تدبیری را که ایشان میکنند ٭
آن عمارت نیست ویران میکنند ٭ و مثال وجود مرید را استعداد کمال در روی همچو بیضه ایست
که در روی استعداد طیریه موجود بود اگر قابل تصرف و تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد
که هیجان قوت توالد و تفریخ بر نهاده مستولی باشد و مدتی تصرفات روحانیه در خواص
کمال طیریه او در ان نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کنند و خلعت صورت
طیریش در وی پوشانند و بکمال استعدادش برسانند چنانکه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران
نیافته باشد یا هنوز بمرتبهٔ بلوغ و تفریخ نرسیده بود تعبیه کنند و مدتی بر آن بگذرد استعداد
وجود طیریه در وی فاسد گردد و بیش از این قابل اصلاح نباشد همچنین اگر مرید صادق وجود خود
در تحت و تصرف شیخ کامل که بمرتبهٔ تکمیل رسیده باشد و سیر طیر و سلوک و جذبه بهم پیوسته منقاد و
مسلم گرداند از بیضهٔ وجود مرغ حقیقت اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ بیرون آید در هوای
هویت طیران و بمرتبهٔ توالد و تناسل رسد و در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید
استعداد کمال انسانیت پروفاسد گردد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد همچنانکه در عالم صورت
مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریهٔ الهی است که وجود توالد و تناسل و بقای انواع صور
نه بند دالا بعد از ازدواج متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال تاثر و تاثیر در میان
ایشان همچنین در عالم معنی نیز حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد
ازدواج مراد و مرید برابطهٔ محبت و قبول تصرفات مراد و را دانست ولادت ثانیه که

اشارت عرفا و اهل مکاشفه بران واقع است مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ لَمْ یَلِجْ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ رباعی چون دو بار است شرط زائیدن ؛ یک زمادر دگر ز صلب پدر ؛ یک برادن
درین جهان غرور ؛ یک شدن زین ظلام تن سوی نور ؛ هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت
الهی ممکن است چون عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع چنانکه وجود بعضی از مجذوبان نیز در ولادت
بی پدر آفات متصور است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشاء ضلالت بعضی از نصاری
گشت در ناسوت و ملکوت او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی نه در طریق ارشاد شیخی کامل
و مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطه او دیگران مامون نباشند حضرت قدوة الاکابر میفرمودند
که قیاس احوال قرنیان و مشایخ خانواده اویسیان بایشان نمیتوان کرد چه تربیت روحانیه مصطفی صلعم
یا بزرگی از بزرگان دین مربی ایشان میگردد و بیان مقامات ایشان در مقام خویش گفته شود
انشاء الله تعالی حضرة قدوة الاکابر میفرمودند چون طالب صادق را آفتاب طلب از مشرق دل سر
بر زند اهم و برا آنست که دامن یکی ازین دو بزرگوار را نماید که سلوک پیش از جذبه یا بعد از جذبه
ایشان کرده باشند بگیرد و متابعت او قولاً و فعلاً و حالاً از دل و جان بپذیرد و در راه سلوک
دیر ادا روی بلند و سکری ارجمند پیش آید زنهار خود را محافظ باشد و البته سخنی که از و بوی انیت
و بیش دستی آید نگوید که بیشتری از سالکان راه و عاکفان درگاه با نیمه از دولت وصول الهی و قرب
حصول نامتناهی فرود افتاده اند هر چند که سالک قطع منازل راه و رفع مراحل بارگاه کرده باشد
هنوز محتاج به شیخ است بلکه یک ارزوی است که هرگز از وی بریخیزد حضرت قدوة الکبرا ر
تقریباً میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که روزی شیخ مجد الدین بغدادی با جمعی از
درویشان نشسته بودند سکری بروی غالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر کناره دریا و شیخ ما
شیخ نجم الدین کبری مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون
بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ ما بر کناره بماند شیخ نجم الدین بنور فراست آنرا دانست بر زبان
ایشان گذشت که الهی در دریا میراد شیخ مجد الدین آنرا شنید بترسید پیش شیخ سعد الدین حموی
که بزرگترین اصحاب حضرت شیخ نجم الدین کبری بوده اند رفت و تضرع بسیار کرد که گناه مرا از
حضرت شیخ درخواست کنید گفت خوش روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا
خبر کن تا به حضرت او آیم و عذر تو بخواهیم وقتی که شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ مجد الدین شیخ
سعد الدین را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر از آتش کرد و بر سر نهاده بجای
نفش بایستاد شیخ بوی نظر کرد فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی

ایمان ودین بسلامت بردی اما سرت برود ودر دریا بمیری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای شیران ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد از مژدهٔ سلامتی ایمان غم جان شد تن یا
مثنوی ازان مژدهٔ شیخ عالیقدر ، نبودش همانا غم جان سر ، که گر دین و ایمان سلامت بود ، اگر جان رود از غم آزاد بود
دراندک فرصت سخن شیخ بظهور آمد شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان عورتی بود بغایت جمیله
ع جمالی گرو برده از آفتاب ، بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت شیخ میرفت مدعیان فرصت
جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب بوحنیفه بنکاح شیخ مجد الدین
در آمده است سلطان ازین سخن رنجیده شد فرمود که شیخ را در دجله اندازید انداختند مثنوی
زهی ناخدا ترس بی باک سر جسته که گوهر بدریا در انداخته ، دری کان بود صد جهان را خراج ، بیحر افگند بهر تخت و
تاج چو خبر بحضرت شیخ نجم الدین رسید متغیر گشتند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجد الدین را در آب انداختند
و مرد ابیات دری را که پرورده بودم بجان ، شده گوش آرای اهل جهان ، چه بوده که در آب
انداختند گران گوهری را بسنگ ساختند ، ولیکن چه افسوس از رفته کار ، گناه من آمد نه از روزگار ، پس
سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت در خواستم تا خونبهای
فرزند ملک از سلطان محمود بازستانند اجابت فرمود سلطان را ازان خبر دادند بغایت پشیمان شد و پیاده
بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و گفت
اگر دیت میخواهید اینک زر و اگر قصاص خواهی اینک شمشیر و سر - شیخ در جواب فرمودند کان ذلک فی
الکتاب مسطورا دیت او جملهٔ ملک تست سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما رویم سلطان محزون و
ناامید باز گشت عنقریب چنگیز خان خروج کرده رفت آنچه رفت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که روزی قوال در مجلس شیخ نجم الدین این بیت را خوانده بیت خوش باشد اندر ازل جایگاه
عشق ، گر یک خط سبز بر کنارش بودی ، شیخ محاسن خود را گرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت ع
گر یک خط سبز بر کنارش بودی ، همانا که این اشارت شهادت خود کرده باشد بعد ازان این رباعی
خواند ، رباعی در بحر محیط غوطه خواهم خوردن ، یا غرق شدن یا گهری آوردن ، کاری تو
مخاطره است خواهم کردن ، یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن ، حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که اکابر روزگار فرموده اند تربیت سالک مثل بیضه است که در زیر پیر تربیت دار ارشاد مرشد می پرورد
اگر معاذ الله چنین تربیت انکاری بنسبت شیخ پیدا گردد بیضه فاسد گردد باز هر چند که بیضهٔ سالک
در تحت پرورش پیرهای بطور مشایخ عالم بند برنهده نگردد حضرت شیخ اصیل الدین سید باز میفرمودند
که حضرت قدوة الکبرا مریدی بود پیر علی نام از مردم هزاره در سلوک اشتغال داشت و مشتری

از مقامات عالی و منزلات متعالی عبور کرده بود ولیکن هنوز بسرحد اعیان ثابته خود نرسیده بود و احکام کار او تا بنور
الانوار نه انجامیده روزی بنسبت حضرت قدوة الکبرا ترددی بخاطر وی رسید که موجب هبوط
اعتقاد و سبب سقوط انقیاد او شده و بعضی اداهای بی ادبانه نیز از وی صادر آمده شخصی بسمع مبارک رسانیده که
که از پیر علی چنین امری شنیع ظاهر آمده فرمودند که او ازین خانواده کریم و دودمان قدیم دور داشت
ازین زمره دور دارند همچنان کردند حضرت قدوة الکبرا را وقتی که ظهور جلالت قهر و صدور جلالت بها
میشدی هیچکس را تاب نبودی که در حریم حضور محرم شدی شعر چو شمع جلالش زند شعلهٔ ÷ بسوزد
چو پروانه صد قلهٔ ÷ چون پیر علی معلوم کرد بعضی از اصحاب ایشان التجا آورد که گناه من بآن درگاه
عالم پناه درخواهند هر چند که سعی کردند کدورت بصفا تبدیل نشد آخر الامر میان بعزم سفر بست و
روی بهمدان نهاد چون بحضرت میر سید علی همدانی رسید از احوال خود اطلاع داد فرمودند پیر علی که فرزند
سید اشرف جهانگیر بسته ما نمی توانیم گشود ازینجا هم چون عروس مقصود از حجلهٔ تقدیر روی ننمود بنابرین
بر تافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت و روی بسوی مکهٔ معظمه کرد بعد از قطع مراحل کلفت
و رفع منازل محنت بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رسید مدتی راه خدمت حضرت شیخ سپرد بعد از سعی بلیغ حضرت شیخ
فرمودند که ای نامراد درگه که برادرم سید اشرف جهانگیر بسته اند ما نتوانیم گشودن بلکه هیچکس امروز در روی زمین نیست
که در مقابلهٔ وی تواند ایستادن بیت کسی امروز در روی زمین نیست ÷ که پهلو بر زند با وی بتوقیر ÷
نیارد سر بر آوردن بهیبت ÷ کسی از زیر کمند آن جهانگیر حضرت قدوة الکبرا در غلبهٔ حال و
سکر و صدمهٔ وجد و تحیر گاهی ازین نوع ابیات از خود و از غیر انشاد میکردند رباعی هر دو عالم
به بیچم سر نهند در پای من ÷ عرش و کرسی قطره باشد در دل دریای من ÷ بلکه از غیب و شهادت غیر
ذات مطلقش ÷ قطرهٔ نم آمده بر سبزهٔ صحرای من ÷ و رباعی حضرت شیخ روزبهان نیز در اکثر اوقات
میخواندند و میگفتند چه خوش فرموده است ÷ رباعی آنم که جهان چو حلقه مشت منست ÷ این قوت
حق نه قوت پشت منست ÷ این کون و مکان هر چه درین عالم هست ÷ در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست
هر وقتی که ذکر شیخ روزبهان نقلی میشد حالی غریب و وجدی عجیب بحضرت قدوة الکبرا میرسید میفرمودند
که سبحان الله مرد چنین باید چنانکه روزبهان عنقای قاف وحدت و همای هوای احدیت وی بود ما بدولت
وی السرفرازیم و در خواندن رباعی مذکوره وی در بشرهٔ میمون دائرهٔ همایون تغیر تمام یافته میشد و این
قطعه وی را نیز میخواندند قطعه درین زمانه منم قائد صراط الله ÷ ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی ÷ روندگان
معارف مرا کجا بینند ÷ که هست منزل جانم به ماورای ورا ÷ و بعضی شطحیات حضرة قدوة الکبرا او
و مشایخ دیگر سیاتی فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت کبیر بسریر سلطنت ولایت و مملکت هدایت عروج کرده

که تکمیل سلوک بانکاره متعدده و ماثر متفرقه چگونه است فرمودند اگر طیر قابلیت طالب صادق و مرغ استعداد سالک
واثق باشند پرواز افتاده باشد باید که شیخ ویرا حواله ارشاد بدیگری از مشایخ که اعلی تر از وی در حصول مقامات
دادنی تر از وی در وصول مرادات بود حواله کند و اگر چنین نکند پس معلوم شد که وی مقام اقتدا بسبب امر الله
اختیار نکرده است بلکه بموجب جاه خود را بر سر این کار آورده است و ترک ملازمت جناب شیخ با نکار بسیار
بداسته اما اگر حضرت شیخ از مسکن وی راه بعید گشته باشد یا رخت بکاروان سرای آخرت را بربسته تواند بود
که چنگل خود را بدامن بزرگی زند که سلوک وی بمنتها رسیده باشد و ویرا بانتها رساند و این حصول مقصود
و وصول بجناب معبود روا است که از یک شیخ بر آید و روا است که بحضرت دو شیخ و یا سه شیخ میسر آید اما کسی که بیک شیخ
سلوک تمام کرده باشد لطافتی دیگر دارد شعر غلام همت آن سالکی را که در هر دو جهان گیرد یکی را
کتاب الله و استاد واحد اشارت بدین سخن است تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل کرد
که چون شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی
بزرگ است با اسناد عالی هم از انجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد در وقت باز
گشتن نبی رسول صلعم را در خواب دید و از حضرت رسالت درخواست کرد یا رسول الله مرا کنیتی بخش رسول علیه السلام
فرمود که ابو الجناب پرسید که مشدده یا مخففه فرمود لا مخففه بل مشدده چون از خواب بیدار شد در
معنی اجتناب پر از وی نمود که از دنیا اجتناب بباید کرد مجرد شد و طلب مرشد گرفت بهر که میرسید ارادت
درست نمیکرد از انجهت که دانشمند بوده هیچکس سر او فرو نمی آمد چون بولایت خراسان در قصبهٔ
رتویل در آمد رنجور گشت هیچکس او را جای نداد که آنجا نزول کند آخر عاجز شد از کسی پرسید که درین شهر
مسلمانی باشد که مردم غریب رنجور را جائی دهد که تا من چند روز آنجا بیاسایم آنکس گفت که اینجا
خانقاهی است و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کند گفت نام او چیست گفتند شیخ اسمعیل قصری شیخ
نجم الدین آنجا رفت او را جائی دادند در صفه مقابلهٔ صف درویشان ساکن شد رنجوری وی دراز
کشید و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج نمیرسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم
و قوت نقل کردن از مقام نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع بر بالین من آمد و گفت
میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار گرفت و میان سماع برد زمانی بگردانید
و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست یافتم چنانکه در خود
هیچ بیماری ندیدم و مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک
مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علوم را فرا داشتم مرا شبی در خاطر آمد که
از علم باطنی با خبر شدی و علم ظاهری تو از علم شیخ زیاده است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن

ترا بر عمل یا سر میباید تربیت و سلوک میباید کرد من دانستم که شیخ بر خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت
شیخ عمار آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین
برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی ترا او بضرب سیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم
چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند و هیچکس بمن نپرداخت
آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت در بیرون است و وضو میسازد من بیرون
رفتم و شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین قدر آب وضو
جائز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من
رسید در من بیخودی ظاهر شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای
بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پا استاده غائب شدم دیدم که قیامت
قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را میگیرند و باتش می اندازند و برین راه گذر آتش
پشته است و شخصی بر سر آن پشته نشسته است هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند
دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته
بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهانست پیش وی رفتم و در پای او افتادم او سیلی
سخت بر قفای من زد چنانکه از صدمه وی بر روی
در افتادم گفت که بیش ازین اهل حق را انکار مکن بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز
داده بود پیش رفتم در پای وی افتادم در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ
گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو چون باز
میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هرچند که مس داری بفرست تا زر خالص میگردانم و باز بر تو میفرستم
قطعه اگر داری مسی ای کیمیاگر ٭ بمن بفرست کورا میکنم زر ٭ نه آن زری که او را المی فرد شد ٭
که مردم بهر او را میخروشند ٭ از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام
کردم مرا امر فرمود که بخوارزم روی گفت که آنجا مردمان عجیب اند و این طریق را و مشاهده را
منکر اند بلکه در قیامت مشاهده را نیز منکر اند گفت برو باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را
منتشر گردانید و بسیار مرید بر وی جمع آمدند و بارشاد مشغول شد ٭ قطعه درینجا آمده
از روی ارشاد ٭ طریق افگنده و بنیاد نهاده ٭ که مردم از صفای آن رسیده ٭ بنه در
منزل وجدان کشیده ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اجماع مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین که بتکمیل سالک چند مشایخ حاصل میکرد بی انکار از اول زیرا چه بیشتری قدماء عصر و

عطار دهر را این نوع سلوک واقع شده است چنانچه حضرت نجم الدین کبری که از مقتدای
مشایخ و پیشوائی اصحاب راسخ اند بهمین اسلوب سلوک کرده اند چنانچه مذکور شد وچندی از
مشایخ را که قبلهٔ اصحاب تصوف وکعبهٔ ارباب تعرف بودند یاد کنم اول حضرت شیخ ابو
الغیث یمنی ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والکرامات الخارقة
در اوائل حال از قطاع الطریق بودند در کمین قافله نشسته بودند هاتفی آواز داد یا صاحب
العین علیک العین ++ ای که چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست دردی اثری عظیم کرد
در آنچه دران بود باز ایستاد و بر حقتعالی اقبال نمود توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح
پیوست نفس او پاکیزه شد دل او منور گشت و صدق ارادت و سیمای سعادت بروی پیدا آمد
و خارق عادات از وی بظهور انجامید روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبید ببازار
رفت تا عطر بخرد و پیش یکی از عطاران رفت و با وی دران باب سخنی گفت او گفت در
دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث بگفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر
عطری که از دکان وی بود معدوم شد عطار پیش ابن الافلح از وی شکایت کرد شیخ
وی را بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت وی کرده بود وی را سیاست کرد و گفت دو شیر در یک
مرغزار نشاید از صحبت من دور باش هر چند که ابو الغیث اعتذار کرد و تضرع نمود قبول نکرد
و ضرورت از مصاحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت مطالبت شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی
منتفع گردد پیش هر شیخ که میرفت گفت ترا همین بسند است محتاج بشیخ نیستی تا آنکه
بشیخ کبیر اهدل رسید و التماس صحبت کرد وی را فرمود باش ابو الغیث گفته است که چون به
بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم که در دریا افتادم و دیگر نیز میفرمودند که مولانا
فخر الدین گورستانی که تحصیل علوم ظاهری کرده بود و همیشه در خاطر میداشت که به سلوک
راه حقتعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشت و در آنجا بمطالعه مشغول
بود وی را از مطالعه کلالتی حاصل شد از برای تشخیص خاطر از خانه برون آمد داعیهٔ سلوک
بروی تازه شد با خود گفته که آخر روزی از آنچه درانم برون می باید آمد امروز آن روز است
که دیگر بخانهٔ خود باز نرفت او همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته
و پیش شیخ شبلی رحمة الله که در انوقت در مصر بارشاد متعین بوده رفت بسلوک مشغول گشت
تا وی زنده بود در صحبت وی بود چون از دنیا رفته در طلب شیخ کامل مکمل سفر اختیار کرد
در انوقت شیخ محی الدین طوسی که از کبار اولاد امام غزالی است شهرتی تمام داشته اند در

شهر طوس میبودند بصحبت وی آمده آنچه میخواسته آنجا نیافته از اینجا بده وی رای پیش فرزندان
اخی علی قلقشاه رفته آنجا نیز آنچه خواسته است نیافته است از آنجا سفر کرد فرزند اخی علی
قلقشاه ویرا گفته اند که یکی از درویشان پدر مادر قریه ابرده میباشند اگر ویرا ببینی دور نمی
نماید با خود گفته است شیخ‌زادگان ازین سان و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما
احتیاطاً بابرده رفته است چون آنجا رسید شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بود آنجا
بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته باصحاب گفته که مارا مهمانی عزیز رسیده است هم تا
ساخته بابرده بازگشت چون چشمش بر مولانا افتاد این مصراع مشهوره خواند ع
یار در خانه و ما گرد جهان گردیم * میان ایشان صحبت درگرفته و تا شیخ حافظ زنده بود
در صحبت وی بوده است و باوی اربعینها نشسته و تربیتها یافته حضرت قدوة الکبرا
میفرموده‌اند که معتقد میباید که در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود تا اول داد
مقام ادنی ندهند بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبهٔ اول به ثانیه و از ثانیه بثالثه و
از ثالثه برابعه تا آنجا که عین ثابته ویست و از آنجا نزول کند و این مراتب را بر تدریج و ولا
ترقی کند تا جمیع مقامات را علی الترتیب بقدم سلوک سیر نماید و آنگاه سلوک ایشان به
جذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده بمشاهده پیوندد و مغایبه بمعاینه برسد درین مقام
محبان را منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیه بخشند و در تصرف ماذون گردانند و این
مرتبه را مقام توسط است میان غیب و شهادت و خدا و خلق وجود بنده بمثابهٔ عرش
رحمان گردد که رویی در عالم غیب دارد و روی دیگر در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم
غیب فیض رحمت میستانند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق میرسانند اما مجذوبان
در بدایهٔ حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و
حاصل جملهٔ اعمال محبان در آن یک جذبه گردد جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ
الثَّقَلَيْنِ * از بهر آنکه صفا جمله مقامات در حال ایشان مندرج بود روح ایشان
ایشان از قیود مقامات در فضاء کشف و وجدان اطلاق یافته و تقید بمقام عوام
محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات
نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از ایشان زایل شود تا آنگاه زمین
نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد مثلاً میل بمعصیت ظلمتی است که در
مقام توبهٔ نصوح زایل شود و رغبت بدنیا ظلمتی است که در مقام زهد زایل گردد

وقلت اعتماد بر کفالت رزاق حقتعالی ظلمتیست که در مقام توکل زائل شود و کراهیت طبع در
انقیاد احکام ظلمتی است که در مقام رضا برخیزد وعلی هذا القیاس در هر مقامی ظلمتی زایل
میشود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمیع مقامات برخیزد و جمال چهرهٔ یقین از حجب ظلمات
مکشوف گردد اما محبوبان ازین سبب تقدم کشف بر سلوک چون بکلی افتقار وجود واز جلی
باطن پیش از قطع منازل بر مقامات بقدم سیر واجتهاد بنور یقین منور باشند و ظلمات
صفات نفوس ازیشان منتفی خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کاین بود واز همه
باین باوجود رغبت زاهد باشند با التفات باسباب متوکل و با کراهیت طبع راضی زیرا
که وجود ایشان بحق بود نه بخود خواجه ذوالنون قدس سره رسولی پیش بایزید فرستاد
وگفت قل له الی متی النوم والراحة قد سارت القافلة بایزید رسول را گفت
قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة خواجه ذوالنون چون
این جواب شنید گفت هنیئا له هذا الکلام لا یبلغ احوالنا حضرت قدوة الکبراء
نقل از خواجه بهاء الدین نقشبند میکردند که مراد محبوب مطلق سید کائنات و سند موجودات
علیه السلام اند که مقصود از آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل وجود او لولاک
لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از انبیاء و اولیاء خلعت محبوبی نه بخشیدند
الا او را و متابعان او را چه ترقی از مرتبهٔ محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم حقتعالی از حضرت رسالت در
حق موسی که مرتبهٔ محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد لو کان موسی حیا
لما وسعه الا اتباعی وهیچکس محبی خواهان محبوبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بخدا جز به جذبهٔ
نرسد بدانکه محبت قدیم در جذبه بحقیقت معنوی همچنانست که خاصیت مغناطیس در
جذب آهن پس همچنانکه مغناطیس صفت خود را که خاصیت جذبست به مجذوب یا
محبوب خود بخشیده تا آهن دیگر جذب تواند کرد وعلی هذا القیاس خاصیت سرایت
که در مجذوب با خود سرایت میکند همچنین روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که
مجذوب محبوب حق است ازلیست که خاصیت جذب هزار ارواح مومنان از
مغناطیس محبت قدیم اکتساب کرده چندین هزار ارواح اصحاب از اطراف واکناف
عالم بخود کشید و هر یک از ایشان بقدر استعداد واز آن خاصیت نصیبی یافتند و ارواح
تابعین را بخود کشیدند همچنین بارواح مشایخ و علماء راسخ قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن

[illegible] من ۱۲

منتقل شده و سلسلهٔ مریدی و مرادی منتظم گشت و هر مریدی بامراد گشت یعنی اثر برکت متابعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم است پس هر که بواسطهٔ کمال متابعت و رابطهٔ اتصال با ارواح مشایخ
با روح نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت محبت الٰهی بروی پیدا آمد و مرتبهٔ محبوبی و مرادی
یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب با ارواح نبی پیوسته اند بمحبت متابعت و خاصیت و محبت الٰهی شیخ بواسطه
واسطه در هر مراتب اثر کرده پس هر مریدی که روح او با روح شیخ کامل مکمل که بکلی از ارادهٔ
خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الٰهی از مشایخ دیگر میراث یافته بود بمراتب محبوبی و مرادی
برسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری بیابد و هر مریدی که روح او با روح شیخی کامل مکمل که از ارادهٔ
خود بکلی منسلخ نشده باشد و خاصیت محبت الٰهی از شیخ دیگر میراث نیافته بمرتبهٔ محبوبی و مرادی
نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد حضرت نور العین از شرائط شیخوخیت و آداب
وی از حضرت **قدوة الکبرا** درخواستند فرمودند که شرائط و آداب به نسبت شیخ و مرید
بسیار است واکثر من ان تعد و تحصیٰ که شرح او دراز است اما به نسبت هر یک از شیخ و
مرید ده ده شرط و ده ده آداب ایراد کرده شود تا مجموع چهل شود و اشارت باربعین
درویشان باشد القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تنبئ عن البحر الغدیر حضرت **قدوة الکبرا**
میفرمودند که آیات و دلائل مشایخ بسیار از آنند که در عدد آید اما چندی از آیات و احادیث صحیحه
ایراد میگردد که سیرت سنیه و روش مرضیه ارباب تصوف جمله مبنی بر کتاب و سنت است قولاً و فعلاً
و اعتقاداً ایشانند علما بالله که علم ایشان علم حقیقت ذات و صفات و افعال باری جل و علا
و ایشانند ورثهٔ انبیاء که میراث ایشان از انبیاء صلوٰة الله علیهم اجمعین من لدنیت ایشانند
که در بر دواج علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و فی روایة انبیاء
بنی اسرائیل ❊ ❊ ❊ پوشیده اند و ایشانند که بر سر تاج
وممن خلقنا امة یهدون بالحق کشیده و ایشانند که اختران برج اقتدا و گوهران درج اهتدا
اند شریعت داشته طریقت کرده بحقیقت رسیده هر دو کفهٔ علم و عمل ایشان برابر آمده
چنانکه گفت اشعار ❊ در راه خدای رهبرانند ❊ بر برج حقیقت اخترانند ❊ داشته
کرده و رسیده ❊ دریا صفت اند آرمیده ❊ با علم و عمل زبان شان راست
میزان صفت اند بی کم و کاست قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لئن
شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الذین یحبون الله و یحببون عباد الله الاکبر
ویمشون فی الارض بالنصیحة ❊ حضرت **قدوة الکبرا** نقل رساله مکتوبه میکردند

لابد للمريد من شيخ كامل يقتدى به لانه رفيق فى الطريق وليعلم ان لهذا الشان محكا ومعيارا و
چاره نيست مريد را از شيخ كامل كه اقتدا كرده ميشود باو زيرا كه او رفيق است در طريق و بداند كه براى اين امر معياريست و
هو القرآن والاخبار واجماع الامة المسلمة فما وافق المعيار وخرج من المحك سالما من الغش فهو
آن قرآن و احاديث و اجماع امت مسلم است پس هر كه موافق معيار شد و بيرون آمد از معيار سالم از آميزش پس آن
صحيح وما خالف ذلك فهو فاسد باطل قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ
صحيح است و هر كه مخالف معيار گشت پس آن فاسد و باطل است فرمود خداى عز و جل اى مومنين بترسيد از خدا و طلب كنيد بسوى او
الْوَسِيلَةَ قال النبى صلى الله عليه وسلم اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وروى الغزالى رحمه
وسيله اى تقرب را فرمود رسول خدا صلعم اصحاب من مثل نجوم اند هر كه از ايشان اقتدا كرد به هدايت يافت و روايت كرد غزالى
الله فى الاحياء حاكيا عن النبى عليه السلام قال الشيخ فى قومه كالنبى فى امته قال ليس ذلك بكثرة
در احياء العلوم در آنجا كه حكايت كننده است از نبى فرمود شيخ در قوم خود مثل نبى است در امت خود گفت نيست اين بسبب كثرت
امواله وبكثرة شخصه ولا لزيادة قوة بل لزيادة التجربة التى هى ثمرة عقله ولذلك ترى اجلاف
اموال شخص و نه بوجه زيادت قوت بلكه بباعث زيادت تجربه او كه ثمره عقل اوست و ازين سبب مى بينى آشكارا
الخلق يوقرون المشايخ بالطبع فضلا عن الطاف الناس قال الشيخ هو الذى سلك طريق الحق وعرف
خلق بلكه توقير كنند پيران بطبع چه جاى لطيفان مردم گفت شيخ همانست كه در طريق حق سلوك كرد و شناخت
المخاوف والمهالك فيرشد المريد ويشير اليه بما ينفعه وما يضره فلا يكون الشيخ وصحبته اقل من الجليس الصالح
مخاوف و مهالك را پس هدايت كند مريد را و اشاره كند بسوى او بچيزيكه نفع كند او را و ضرر دهد او را پس نباشد شيخ و
قال النبى عليه السلام مثل الجليس الصالح كمثل العطار ان لم يحرك من عطره عبق بك رائحته ومثل الجليس السوء
فرمود نبى صلعم مثل همنشين نيك مثل عطار است اگر حركت نداد عطر خود را رسد بتو خوشبوئى او و مثل همنشين بد
كمثل القين ان لم يحرقك نارة عبق بك رائحة نخاو شده حضرت قدوة الكبرا اكرر بزبان مبارك
مثل آهنگر است اگر نسوزد ترا آتش او رسد بتو بوئى او [illegible] | مى راندند شعر هر بدنيكى كه ترا يار شد قصه آهنگر
عطار شد ينبغى ان يكون الشيخ فى الشريعة عالما بالفرايض والسنن ونوافل الطاعات وانواع المحرمات والمحذورات
سزاوار است اينكه باشد شيخ در شريعت عالم بفرائض سنن و نوافل عبادات و اقسام محرمات و ممنوعات تا كه تميز كند
بين الحلال والحرام والفرض والسنة والنوافل اما فى الطريقة فيجب ان يكون عالما بانواع المعالجات فى طريق الله
درميان حلال و حرام و فرض و سنت و نوافل و ليكن در طريقت پس واجب است اينكه عالم باشد باقسام معالجات در طريق خدا
ومجاهدة المريدين الذايقة بكل واحد منهم ويكون كيسا واقفا لامزجة المريدين واوصافهم الذميمة
و مجاهده مريدين كه ذوق دهنده باشد هر يكى را از ايشان و باشد دانا و بينا داننده مزاجهاى مريدين و صفات ذميمه ايشان را

كالحقد والكبر والعجب والبخل وحب الرياست والجاه والمال وحب الشهوات ويكون عنده من العلوم والمعارف
مانند حسد وكبر وعجب وبخل وحب رياست وجاه ومال وحب شهوات وباشد نزد او علوم ومعارفيكه
التى يحتاج اليها فى طريق الله عز وجل واما فى الحقيقة فان يكون عارفا بمقامات عوالم الحقيقة ومنازلها وتكويناتها
احتياج باشد بسوى آنها در طريق خدا وليكن در حقيقت پس عارف باشد بمقامات عالمهاى حقيقت و منازل وتكوينات
وتمكيناتها وآفاتها وفوائدها وان يكون بليغا فى المكاشفات مرتفعا من المكاشفات الى المشاهدات والمعاينات
وتمكينات وآفات وفوائد آنها وبالغ باشد در مكاشفات بلند باشد از مكاشفات بسوى مشاهدات ومعاينات
ومرتقيا من الفناء الى البقاء والى بقاء البقاء وجامعا المعرفة العظمة والكبرياء مع الوحدانية والفردانية
وترقى كننده باشد از فنا بسوى بقا وبسوى بقاء البقاء وجمع كننده باشد معرفت وعظمت وكبريا را با وحدانيت وفردانيت
حتى يصلح مربيا للسالكين فى طريق الله ومرشدا للطالبين لقاء الله تعالى يدل على ذلك قوله تعالى قل
تا كه صالح باشد براى تربيت سالكين راه خدا وارشاد طالبين لقاء الله دلالت كند برين قول عز وجل بگو
هذه سبيلى ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعنى من داعى الخلق الى الله وعلى بصيرة اى على مشاهدة
اين طريق من است ميخوانم بسوى خدا بر بصيرت هستم من وكسيكه اتباع كرد مرا از داعى خلق بسوى خدا وعلى بصيرت اى بر مشاهده
ورؤية بالقلب والايمان وان يكون كريما ورحيما صبورا حليما غير فظ ولا كظ ولا قاس ولا طواف فى
ورؤيت بقلب وايمان وباشد كريم ورحيم وصبور وحليم نه درشت خو وبدخو نه سخت قلب نه طواف كننده در
الاسواق ولا جامعا للدنيا ولا محبا لزينتها ولا طالب جاه وصيت واتباع ولا مغلوب الحال ولا شاكيا و
بازارها ونه جمع كن دنيا ونه دوست دارنده زينت او ونه طالب جاه وآوازه واتباع ونه مغلوب حال ونه شاكى
يكون للمريدين فى الشفقة كما كان النبى صلى الله عليه وسلم لاصحابه حيث وصفه الله تعالى بقوله لقد جاءكم
باشد بمريدان در شفقت مثل نبى صلى الله عليه وسلم براصحاب خود جائيكه بيان كرد وصف او را خدا بقول خود البته
رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم فاذا كان الشيخ متخلقا بخلق
رسول از نفوس شما شاق است بر وى چيزيكه در مشقت انداز د شما را حريص بر هدايت شما مهربان ورحيم بر مؤمنان پس هرگاه كه
النبى صلى الله عليه وسلم لهذا المثابة كان متعرضا للطاعة على المريدين ويكون خليفة رسول الله فى تربية
نبى صلعم باين طور متخلق گشته خواهد شد طاعت را بر مريدين وخليفه رسول الله خواهد شد در تربيت
المريدين فالشيخ هو الذى سلك الطريق وعرف مضاره ومنافعه فيرشد المريدين ويدل عليه قول الله تعالى قال الله تعالى
مريدين پس شيخ آنست كه سالك طريق شده مضرها ومنفعتهاى آن شناخته پس هدايت كند مريدين را دلالت كند برين قول الله تعالى فرمود خدا
حكاية عن نبيه موسى عليه السلام وولية الخضر عليه السلام قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا
بطريق حكايت از موسى عليه السلام نبى خود وخضر عليه السلام ولى خود گفت موسى از خضر آيا اطاعت كنم ترا بر اينكه تعليم كنى مرا از چيزيكه تعليم كرده شده از روى هدايت

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مضمون این کلمات زاکیات علی مصدره الصلوٰة والتحیة دلیل است بر علو رتبت شیخی و شرائط او چه وصف حال مشائخ صوفیه است زیرا که غرض شیخ از تصرف در مرید جز آن نیست که آئینهٔ دل او را از زنگ هوا و طبیعت صیقل لا اله الا الله زدوده محاذی ذات حق سبحانه تعالی گرداند تا بحکم محاذات و صفا اشعهٔ انوار جمال ذو الجلال در وی منعکس گردد و دیدهٔ بصیرت بمشاهدهٔ آن جمال روشن شود و بدان واسطه محبت الهی در سویداء دل مرید قرار گیرد پس معلوم شد که دوست گردانیدن حق سبحانه تعالی در دل بندگان کار مشائخ طریقت بوده است و در حق مشائخ و علماء راسخ آنست که طالبان حق و سالکان مطلق را امر کنند بحیرتی خود مامور اند بر حسب قابلیت آنها سبحان الله چه رتبه از این عالیتر بود که بمتابعت ایشان سالکان راه خدا بسریر یقین جلوس فرمایند و در سمیر ضمیر ایشان عکوس انوار نمایند اللهم متع المسلمين الطالبين بميامن انوار بقائه و نور قلوبهم بلمعان علائه شرائط شیخی باستحسان مشائخ بعضی هست - شرط اول بر مسند ارشاد شیخوخیت نه نشیند مادام که شیخ او را در مقام نه نشاند چه تفویض این منزلت شریف و تقلید منقبت لطیف بی قابلیت ازلی و سعادت لم یزلی از حضرت شیخ میسر نشود شعر دلا تا بزرگی نیاری بدست ٭ بجای بزرگان نباید نشست ۔ و تصرف در دیگری نکند تا از شیخ یا از روحانیت شیخ یا از حق تعالی مامور و باذون نشود و البته بخود اختیار این امر کبیر و اقدام باین شان خطیر نکند و یقین داند که این مقام نیابت و خلافت پیغامبر است تقریبا میفرمودند که شیخ نجیب الدین علی بن برغش که عالم و عارف و سرچشمه علوم و معارف بوده اند پدر وی شبی در خواب دید که امیر المومنین علی کرم الله وجهه پیش وی طعام آورد و با وی بخورد و وی را بشارت داد که حق سبحانه ترا فرزند نجیب صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد بنام حضرت علی و لقب نجیب الدین کرد و وی از بدایت حال محبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هر چند پدر وی را لباسهای فاخره میساخت طعامهای لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمیخورم تا آنزمانکه بزرگ شده و داعیه طلب در وی قوت یافت در خانه تنها بسر میبرد و یک شب در خواب دید که از روضهٔ متبرکه شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر بر یک راه میرفتند راست یکی بر عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدا تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب با پدر گفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمیتواند گفت مگر شیخ ابراهیم وی در آن زمان از مجانین عقلا بود

مگر خواب علی بر عش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه این طریق از وی گرفتند و
میباید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت بوی کرده است میباید که آن شیخ را
طلب کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روانه شد چون پیش شیخ شهاب الدین
سهروردی رسید وی را بشناخت که همانکس است که در خواب دیده بود حضرت شیخ نیز از خواب آن پیر اطلاع
داشته اند بوی یکیک اظهار کردند که مرا حقتعالی در شبی چنین نموده و حضرت خضر علیه السلام بحجت
تو مرا بسیار اهتمام کرد و انتظار تو میداشتم و منکه بر مسند ارشاد امر حقتعالی نشسته ام از بهر چنین کارها
بوده است شیخ علی سالها در ملازمت شیخ بسر برده تا که خلافت و اجازت نامه ارشاد یافت
و مصنفات شیخ و غیر آنرا از شیخ تصحیح کرد و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرده و متاهل شده و
خانقاه بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول گشت و حالات و کرامات وی در میان خلق
اشتهار دارد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند که ای فرزند پیش از آنکه
تو بمن تشریف آورده حضرت خضر علیه السلام هفتاد بار مرا اعلام از آمدن تو کرده بود که
شاهبازی بمثال حضرت کارسازی تعالی از دگر سمنان برانده ام و در راه هریک کار بر
دام فراز کرده اند و من هیچ دام فراز آمدن نبندیم و بجای آورم تا در دام تو در آید زینهار زینهار
تربیت از وی دریغ مدار که ودیعتی است از کردگار که بتو رسید شعر بتو آورده ام مرغی ز لاهوت
بده از دانه یا قوتیش قوت ٭ شرط دوم آنکه نسبت حضور او گاهی علم الحق سبحانه
در دل فرود آمده باشد و وصف لازم دل شده و ملکه نفس سالک گردد چنانکه بینائی در
باصره و شنوای در سامعه وصف لازم باصره و سامع است بحیثیتی که هرچند که آگاهی از دل
بعد کند بتکلف نتواند و اشتغال صوری مانع علامت معنوی و علامت معنوی مانع اشتغال
صوری نشود میفرمودند که خواجگان نقشبندیه رضوان الله علیهم اجمعین کسی را از بالغان نمیکرده
اند و اشارت به تکمیل و تربیت طالبان چنین شخص کرده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که حضرت مخدومی فرموده معتقد دریای استغراق بحر مشاهده علی الاطلاق آنچنان
مستغرق باید که از الم متالم نگردد زیرا چه اگر روا باشد که زنانی را که کافر بودند نظارهٔ
مخلوقی و آن یوسف است علیهم السلام چنان مشغول گردانید که از الم قطع خبر نداشتند او بهتر
که مهمان حق را لذت مشاهدهٔ مطلق و معاینهٔ وجود محقق چنان مشغول گرداند که از جسامر
مشعر نگردد آورده اند که بپای عامر بن عبدالقیس خوره افتاد گفتند او را که پای ببر گفت
مرا بر اختیار حق کار است و هر چه وی کار کند مرا آن خوش است آن خوره تا بزانو بر آمد از نماز

نخواست که باز ماند روی باسمان کرد و گفت طاقت بلا دارم ولیکن از خدمت باز ماندن
طاقت ندارم اگر مرا از خدمت خویش منع نکردی و بلا هزار چندین بودی باک نداشتمی و چون
این بلا مرا از خدمت منع خواهد کرد او را از خویشتن بردارم فرمود تا کسی را بیاورید که پای
او را ببرد مرقد آوردند تا بخورد که از درد بریدن خبرش نباشد گفت مرا خود مرقد نیست
کسی را بیارید تا پیش من کلام خدای تعالی بخواند چون گوش بر من بگردد و پای من ببرید که مرا
خبر نباشد قرآن میخواند تغیر از وی پدید آمد پای وی از نیمه ران بریدند و بسوختند نفس
نزد چون تمام گشت مقری خاموش گشت بحال خویش باز آمد گفت ببریدند گفتند بریدیم
دست دراز کرد و پای برداشت و گفت الهی تا بخواستی پای داشتی و چون بخواستی بستدی شکر مر ترا حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی میفرماید کار رسد که در فنا و بعادم
زند و بر سر پیر مقتدای و سر بر ره نمای جلوس کند فرمودند کسی را که بیک تار ابریشم از آسمان
درآویخته باشند بلای بباید که درختان عالم و جبال و فلک بر هم زند و تلاطمهای دنیا بر هم افکنند
بهم زند یا ها انباشته گرد در وی اندازان جایگاه نتواند جنبانید حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که پیری باید که از تقلید در گذشته و بدرگاه تحقیق رسیده بود چه اقتدا باصحاب تقلید
بنا فاسد باشد و جمعی از طلاب پناه تربیت وی و نظر اجابت بدرگاه حمایت او بمقصد
رسیده باشند و رخت سلوک تا منزل اعیان تا بسته حوصله کشیده و باو نیابت بدارغ مقام
وی عزیزی از تحقیق و تقلید تفریق خواست فرمودند که بر حضرت شیخ احمد جام روزی اکابر
هرات تشریف آوردند و میان ایشان در توحید و معرفت سخن میرفت شیخ فرمودند که شما به تقلید
این سخن میگوئید ایشان ازین سخن متغیر شدند و گفتند که ما هر یک را با ثبات هستی صانع و
وحدت وی و ابدیت و دانشمندی هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد چگونه میخوانی شیخ فرمود اگر هر کدام از
شما ده هزار دلیل حفظ دارید هنوز مقلد نشسته گفتند ما را بدین سخن برهانی بباید شیخ خادم را گفت
سه مروارید درشتی حاضر کن حاضر کرده شیخ بایشان گفت اصل مروارید چه بوده است گفتند
قطرات باران نیسانی که بصدف گرفته است و در حوصله وی بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی
مروارید شده شیخ مروارید ها را در طشت افگند فرمود هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این سه مروارید آب گردد و هر یکه بگردد اینها گفتند این عجب باشد
... بفرمود که نشسته شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان نوبت
... تا نوبت شیخ رسید دستی بر روی فرا ... در روی

فراخشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشتند و دیگر دیدند و در نشست
میگشتند حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد
شد همه متحیر شدند و بآنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف کردند شرط سوم آنکه مرید را
بهر هفوت مواخذه کند از کم و بیش و قلیل و کثیر و صغیر و کبیر والبته درین مواخذه مساهلة
جائز ندارد و اگر چنانچه مساهله نماید حق آن مقام عالی بجا نیاورده باشد و در صدد
هلاک او شده چه مقام شیخوخیت تطهیر مرید است از مجموع الوثات ظاهری و جنایات باطنی
و صفات مذمومات کما قال بعض العارفین و مثله کمثل امام غاش لرعیة و فی الاخرة مسئول ماخوذ
حضرت قدوة الکبرا را مریدی بود گوهر علی نام و فی الحقیقت گوهری بود از دریای
شریعت و جوهری بود از معادن طریقت روزی گذرش در بازار جوهری افتاد زنان هرجائی
بسیار فریبنده میباشند زمانی بر یکی از آنها نی دو سه کلمه کرد چنانچه مقتضای طبیعت بشری میباشد
از وی سر زده همدران ساعت توبه و استغفار کرد و رجوع بحضرت قدوة الکبرا نمود
و در ملازمت آمده نشست اصلا التفات بوی نکردند بعد از زمانی سخن بسط گویان غضب
شدند و اظهار کردند که این خرک را ببینید که در بازار میگردد و مناظره وجه حسنه میکند حضرت در تیمم
که احتساب زلت اصحاب بحوالهٔ ایشان بود بحکم حضرت قدوة الکبرا فرمودند که گوهر علی را
از مجلس بیرون کنند قلندری وی را گرفته از جرم وصل بحرم گردید چند روز برین بر آمد حضرت در تیمم
پای مرد گردید به حضرت قدوة الکبرا رجوع کرد چنانکه رسم معهود طائفه قلندریه
باشد پای ماچان ساختند و جرم وی از جمله اصحاب درخواستند حضرت قدوة الکبرا
فرمودند که مرشدان فرقهٔ ضلالت و هادیان زمرهٔ بطالت را اهم است که از خطرات طالبان
واقف باشند تا در خطرهٔ وی غیر شریعت و خلاف طریقت خطور نکند و نبینی که دون همتی در وی
بود اعراض بکنانند اتفاقاً حضرت قدوة الکبرا در سفری براه سیلان گذشتند
و در بیشهٔ افتادند که اصلا تا چند کروه از هر طرف آبادانی نبود دو سه روز قطع راه بی زاد
کردند بمرتبه که بعضی از اصحاب مضطر شدند حضرت قدوة الکبرا از اضطراب جناب
مطلع شده فرمودند که پارهٔ آهن بیارید قلندری زنجیر آهنی داشت آورده پیش نهاد
زمانی نیک بوی نظر کردند زر خالص شده بود بابا حسین خادم را فرمودند که برید
درینجا مقدار پنج و شش جریب زاری هست که وی را سوق المجانین میگویند این زر را
خورده کنید مقدار یک کفاف سه روزهٔ اصحاب شود بفروشند باقی در آب اندازند

چون باباحسین در سوق المجانین آمد می بیند که حضرت در میتم استاده است و نظارهٔ سوق
میکنند و دره بدست مبارک ایشانست باباحسین متحیر شد که شما را حضرت قدوة الکبرا
جهت حفظ مقام و حوالهٔ ولایت اسلام کرده آمده بودند چگونه درینجا آمدید و این دره بدست
چیست فرمودند که دم درکشید و مناظرهٔ اولیاء خدا مکنید که آمدن و رفتن این طائفه را بطرفة العین
غریب نیست حضرت قدوة الکبرا امر احتساب سوق المجانین داده اند بنابرین دره
بدست گرفته ام که هر که خلاف طریقت این طائفه کند و مخالف حال ایشان دم زند دره تعزیر
کنم و هرگاه که مراد دوستان حق را آرزوی طعام و شراب میباشد درین سوق المجانین
می آیند و بآنچه مقتضای طبع ایشان باشد آنرا اکل و شرب مینمایند شما البته بکاری
که آمده اید بکنید و بروید که حضرت قدوة الکبرا منتظر شما اند باباحسین را هر چه فرموده
بودند کرد و روی بسوی حضرت ایشان نهاد و عرض کرد که کفاف سه روزه اصحاب در دیم
باقی زر را در آب انداختیم تنکرقلی در خاطر خطور کرد که چرا زر ضائع کردید شاید در کار
محتاجی می آمد بمجرد آنخطره بسوی او غضب کرده فرمودند که ترا چه کار که در کار خدا تصرف میکنی
و جهان پروری ارحم الراحمین را می شوی چندان عتاب بنسبت تنکرقلی کردند که ممکن
شرح نیست تنکرقلی شرمنده و منخذل شد از بزم شریف سه روز معزول بود آخر الامر
حضرت نور العین را پناه کرده به حضرت قدوة الکبرا آمده عذر خواست و بجای
مراحم قدیم بشتافت شرط چهارم آنکه بانفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد بقدر
صدق مرید بر متابعت شیخ مجموع کار را بد و نیک گیرد و البته بهیچ وجه در هیچ محل با و
مسامحه نکند و در امور عمل بعزیمت فرماید و رخصت را مجال ندهد که رخصت مر عوام راست
که ایشان از ایمان بمجرد رسمی و اطلاق اسمی قانع شده اند و اما طالب حقیقت ایمان اینجا
از مرتبهٔ عوام را لابداست از مرتبهٔ احتمال مقاسات شدائد از ریاضات و مجاهدات
از برای نیل مرادات زیرا که هر که در طلب چاره بنود وش از مقاسات ظلمت در یا منقول
است از شیخ ابو مدین که گفت ما المرید و الرخص ابوطالب خزرج گوید هیچ چیز نیست
مرید را زیان مند تر از مسامحهٔ نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات کردن
حضرت قدوة الکبرا عادات مستمره و خوی مقرره داشته اند که اصحاب را
بعد از ادای نماز شام و حلقهٔ ذکر گفته محاسبه میخواستند و از مسامحه اعتراض میفرمودند
و هریکی جواب از دریکدیگر جواسیس ساخته بودند که افعال هر یک بحضرت ایشان عرض میکردند

اگر شخصی در ادای نوافل اهمال میکردی یا اندک در کار حسنه کسلان ورزیدی آنمقدار زجر میفرمودند که ممکن
شرح نیست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی فرمودند که جمله انبیا برائی آن
آمدند تا چشم خلق را بگشایند بنقص خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق
و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و تقصیر خود
و به نعمتهای حق و بفنای خود و بقائی حق و همبرین قیاس شیخ نیز از برائی آنست که چشم مرید را بمعنی
بگشاید پس هرچند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش کوشد یا عملی کند تا کمال وی ظاهر شود
شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ اینهمه رنج از برائی آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد چشمی که کمال
حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید پس در صفت رنج شیخ میکوشد که در حق رنج
خویش درویش میباید که و کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود میگشاید حالی او را می بندد و اگر
نه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر سوی چشمی بدیدن بکمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق گرداند
که خاصیت نفس اینست شرط پنجم آنکه شیخ میباید که بر مرید بر الحمل صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود
به هیچ وجه بر اسرار خود مرید را مطلع نگرداند از خوردن و خفتن و غیر آن چه مشاهده اوصاف بشریت
موجب قلت حرمت گردد از جهت ضعف و نقصان مرید پس لازم است که خود را متحمل نماید و اسرار
حقانی و افکار ربانی بمقدار حوصله طالب گوید و گرنه زیان دارد کالسم القاتل حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی از اسرار نسبت منتهی اند اگر مبتدی مطلع میگردد موجب انکار وی بود و انکار ایشان
حرمان او باشد حقتعالی نگاه دارد جمیع طالبان از این مهلکات بالنبی و آله الامجاد شعر
بدم و رسر کنی ای یار زنهار ٭ اگر گردی دمی در گرد افکار ٭ پس اسرار این طائفه از آن واد که آید
که وی لمی فهم فی الجمله اگر نفهمید بتسلیم کرده پنهان داشت معاذ الله اگر بر دیگری اظهار کنند فنا حتت
بود و مشائخ بر آنند که از کشف اسرار پیر چون منصور بر دار آمد آورده اند که حضرت شیخ عمرو عثمان مکی
که استاد حضرت منصور بود و جزوکی تصنیف کرده در علم توحید و بسی از حقائق و معارف در وی
درج کرده و بدرنگار از عمر شریف خود در تالیف او خرج کرده اسرار که برون از ادراک افکار
بود از خلق پنهان میداشت وی آنرا پنهان گرفت و آشکارا کرد و با علماء ظاهر مود سخن با یک بود
در نیافتند از وی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی را بر گمار که دست
و پایش ببرد و بر دار کند این واقعه که بر منصور شد از دعای استاد شد قطعه پیش این الماس بی
اسپر میا ٭ کز بریدن تیغ را نبود حیا ٭ نکته چون تیغ پولاد است تیز ٭ گر ندا ری تو سپر واپس
گریز ٭ حضرت کبیر سر سلطنت معارف و ممالک کشف عرض رسانید اول این طائفه که بود که دست انکار بدر عتبه

شرط پنجم آنکه شیخ میباید که بر مرید بر الحمل صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود

آورد و چگونه در عبارت میگنجد و میزان لسان چسان وی را میسنجد فرموده اند از معارف و آثار بحر لطف عالیتر
آنست که در بیان آید زیرا چه علوم معارف آنچنان که باید در دل فرو نمی آید و اگر شمه در دل نزول
گشت کماهی در بیان نیاید و آنچنانکه در بیان آید در کتاب آورده نشود و حضرت خواجه ذوالنون
مصری پیشین کسی بود که اشارت بعبارت آورد و درین طریق سخن گفت چون سید الطائفه پدید آید
در طبقهٔ دیگر اینعلم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت چون شیخ شبلی پدید آمد آنرا بر سر منبر نهاد و
با خلق آشکار کرد اشعار سری که سر بمهر نمودند عاقلان ؛ دیوانه نگر که بر دم نثار کرد ؛ هر
گوهری که بود بدریای دل نهان ؛ بیرون کشید و در همه روزگار کرد ؛ راز درون پرده برون
کرد چون خطیب ؛ آمد فراز منبر و خود آشکار کرد ؛ گفت انا اسمع و انا اقول هل فی الدارین غیری
رباعی کجا غیر کو غیر کو نقش غیر ؛ سوی الله و الله مافی الوجود ؛ من همی شنیدم و گویم من ؛
آیا هست در دو جهان غیر من ؛ خواجه ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم
و عام بپذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت و نه عام و در سفر سوم علمی آوردم که
نه خاص بپذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ اسلام پیر هری میگوید که اول
علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کردند - دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص
قبول کرد و نه عام - و سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود در نیافتند و بر او مهجور
کردند و با وی بانکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت سفر پسین پائی بود که نه بادو بقدم روند
که همه روند شرط ششم آنکه مریدان خود را نگذارد که با شیخ دیگر نشینند و نه با مریدان شیخ دیگر بجهت آنکه
ممکنست که هوای این مرید مخالف آن یک باشد و بر مشائخ لازم که مخالف هوای مرید فرمایند
چونکه با هم دیگر نشینند و هوای شان مخالف است و امر شیخ شان بر خلاف هوای شان پس اگر
یکی امر شیخ دیگر را موافق هوای خود یابد بضرورت میل کند و این میل پیش این طائفه ارتداد معنوی
است و این ارتداد بحکم طریقت مورث بعد و قطعیت است چون میل بشیخ دیگر کرد شیخش از نظر ساقط شود و به
صحبت شیخ دوم میل کند و ملازمت اختیار کند و اگر این شیخ نیز از ارباب حقیقت است بز موجب
مقام شیخوخت بهمان چیز امر کند که شیخ اولش فرموده بود چون فرموده او را مخالف هوای خود یابد
باز بشیخ خود رجوع کرده معلوم شد که صادق نبوده است پس بفرموده مثل شایع که از ینجا رانده
و از انجا مانده خوار و بیکار و سرگردان ذهب مع الذاهبین الی سجین الطبیعة و الجهالت
نعوذ بالله من هذه القطنة و الخذلان نقل است که خواجهٔ روزگار گنجشکر قدس الله سره بخدمت
پیر خود حضرت خواجه قطب الدین بودند حضرت معین الدین جهت مهمی از دهلی الی بدار الخلافت

ارادت نزد دیگری ۱۲

دهلی بدیدن سلطان شمس الدین که مرید خواجه قطب الدین بود آمدند حضرت خواجه قطب الدین باستقبال ایشان آمدند
و بتعظیم تمام درآوردند حضرت گنجشکر بدیدن حضرت شیخ معین الدین نرفتند استفسار کردند که چون پیر پیر شما
در شهر آمده چرا بملازمت ایشان نرفتید گفتند بدو سبب بملازمت ایشان نامدیم - یکی آنکه مرا هم به پیر خود دادت
نه با دیگری - دوم آنکه در یک مجلس هر دو بزرگوار بودند اگر اول پیر خود را سر در قدم می آوردم پس
پیر از جهت ادب پیر خویش ادبنمی شمردم و اگر بر پیر پیر توجه میکنم ترک ادب واسطه پیر میشد مرا عرفان
پیر از پیر شده است نه از غیر آخر الامر حضرت خواجه معین بحضرت خواجه قطب الدین خطاب کردند
که بابا بختیار شنیده ام که مولانا فرید بشما پیوسته اند چگونه کسی است ندیده ام حضرت ایشان
مولانا را طلب کردند و دستش گرفته در پای خواجه خود آوردند چون نظر شریف بر روی ایشان
افتاده بسیار مستبشر شدند فرمودند که بسیار خوب کسی ست روزی حضرت ایشان و حضرت
خواجه معین الدین نشسته بودند حضرت شیخ فرید بپای خدمت ایستاده بودند حضرت ایشان
فرمودند که بابا بختیار وقت آنست که فرید را نظم ولایت دواسطه عقد معقد بکنید فرمودند خوش
باشد و هر دو عزیزان در حجره بردند دادند آنچه دادند حضرت **قدوة الکبرا** مناسب
این تمثیل فرمودند که اتفاق جمیع مشائخ اینست که مرید را بر خلاف عادت وی امر کنند
که الاستقامة فوق الکرامة ترک العادت مشعر بدوست مثلا مریدی هست که بر وظایف کثیره داوراد کثیره
اشتغال دارد اصلا توجه باطن واذ کار سری و ظاهری نیز وازد ظاهر است که شیخ وی ویرا
از وظائف کثیره باز دارد و در وظائف معهوده امر کند و اهم اشتغال ویرا تلقین خواهد کرد و
شیخ دیگر مریدی دارد که اصلا بر وظائف که معمول مشائخ اند میل نمیکند و غلو در توجه باطنی
دارد حتی که از صلوات مفروضه گاه گاهی هم باز می ماند ضرور است که شیخ وی این را بر وظائف
ترغیب خواهد کرد و از توجه اشتغال باطنی که معهوده مشائخ کبار اند زیاده غلو نخواهد فرمود
چه اتفاق طائفه صوفیه و مشائخ علیه آنست الصوفی ابو الوقت یا بدینه ابن الوقت کما یجیء
بیانه فی مکانه اتفاقاً این دو مرید از آن دو شیخ بمقامی بهم یکجا گر التقا یافتند داز اشتغال یکدیگر
استفسار کردند هر آئینه اشتغال و وظائف خود را مخالف یکدیگر یافتند عجب نیست که شمائل
خاطر بر سبیل اعراض از جانبین ظاهر گردد حضرت **قدوة الکبرا** تقریباً میفرمودند
که ابو بکر شبلی که از مریدان ابو عثمان حیریست یکی از مشائخ بغداد دو چار شد گفت پیر شما شما را
بچه دلالت کرده است گفت بگزاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این کار مخفی
شما را پیر شما آموخته جهد در تصوف و توحید یگانگی میباید که تقصیرات رفته از خود می بیند وگر

[illegible]

از خود داند چرا نه به ملاحظهٔ وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ کردار و گفتار از وی بیند من لم یعلم برجح
له وفاء العبودیة فی عین الربوبیة لم یضمن له العبودیة هر چند که آن بزرگوار نیز
افعال از خود بمجوسیت گفت ولیکن مناسب حال هر مریدی این ملاحظه نبود اگر نعوذ بالله منها بر
بخاطر وی انکار بر آمده باشد خللی در کار آید عفا الله وایاکم حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که طبیب حاذق و حکیم واثق هر مریض را بموافق مرض و موافق طبع وی مداوا می کند
مثلاً کسی را که حرارت و صفرا برو غالب بود وی را شربت نبات فرماید شخصی را تپ بلغمیه بود وی را
فاقه فرماید همچنین مشائخ نیز از مرید از مناسب حال مجاهده میگویند کسی را مجاهدهٔ اشد
و کسی را مجاهدهٔ اسهل اگر این مریدان قیاس حال یکدیگر موافقت گفتند موجب حرمان بود
چنانچه حضرت خواجه مظفر کرمان شاهی را در ریاست و بالشت فراغت این درجه کشادند و تاج
کرامت بر سر وی نهادند رباعی کسی را بمشقت تاج بر سر ٭ نهاده بادشاهی خشکی و تر ٭
دگر را کرده در منزل جگر ریش ٭ پس آنگه خواند سوی مسند خویش ٭ حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر
فرمودند که ما را باین درگاه از راه بندگی آوردند خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی بالمجاهده
مشاهده یافتیم و وی از مشاهده بمجاهده آمده خواجه ابو مظفر میگوید آنچه بندگان را لقطع بوادی
و فیافی روی نمود در بالش و صدر یافتیم و اصحاب رعونت این قول را بدعوی پردازند ٭ شعر
نه هر کس میرسد منزل باین راه ٭ نه هر کس می نهد پا بر سر گاه ٭ و این دعوی گواه است بر نقص حال و
کمال شرط انقیام آنکه در اول تربیت یقین مرید کند در امر قوت زکیه که آفت بیشتر مریدان
از قبل قوت گشته چرا که اخلاق عبید البطن اند و همگی همت مصروف بر امر اکل دارند چاره نیست
اینچنین مردم را الّا آنست که در جای قرار دهند ایشان را که در حوالی او کسی نبود و بر تجرید نشانند
و به همت مدد نماید و اعلام کند که رزق الیه بی سعی تو برسد تا آنزمان که یقین او درست شود
و توکل حاصل گردد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که قوت پاک بمثابه تخم است که در زمین معده
سالک میریزد اگر تخم قوت زکیه و حلال است نهال اعمال صالحه خواهد بر آمد و اگر تخم قوت شبهه
دارد خطرات فاسده و کسالت بر عبادت حصول شود و اگر تخم حرام است درخت معصیت و غفلت خواهد دمید نتیجه آن
بود که حضرت شیخ ابو اسحاق شامی والدهٔ حضرت شیخ احمد ابدال را باکل حلال امر کرده تا شیر پاکیزه مولود را
بخورانند آورده اند که حضرت ابو احمد ابدال پسر سلطان فرسنافه است که از شرفا خیشه و ایران ولایت بود خواهری
داشت بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی روزی او را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود
که وی برنشانی از زمن باشد میباید که محافظت نموده او را خود دیگنی تا در ایام حمل چیزیکه در آن شبهه و حرمتی باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بفرمودهٔ شیخ

ابو اسحاق بدست خود ریسمان ریستی و فروختی مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در سن ستین و
ما یتین در زمان خلافت المعتصم بالله خواجه ابو احمد متولد شد مهمان صالحه در خانهٔ خویش از وجه حلال
پرورش میداد گاه گاهی شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی آمدی و در اوان صبا خواجه احمد را بدیدی
و گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندانی بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و
آثار غریبه مشاهده افتد شرط هشتم آنکه اگر شیخی را بینند که از وی زیاده است ملازمت او
اختیار کند و مریدان خود را نیز امر کند بملازمت او زیرا که صلاح او و دیگران در نیست
و اگر اینچنین نکند معلوم میگردد که شیخی وی از برای حب جاه و جلب قلوب ناس و محبت حطام دنیا
بوده است و از همت در هیچ نبوده است غیر حب ریاست و تقدم چیزی دیگر نبود و این عین
نقص است ازینجاست که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده اند لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
الیاس و عیسی در تحت حکم شریعت پیغامبر ما بودندی اگر زنده می بودندی پس باید که مشایخ بدین
وصف باشند تقریبا میفرمودند وقتی که حضرت شیخ الاسلام احمد زنده پیل جامی را توجه
بسوی هرات شد و مریدان به عزم سفر اصحاب بر بستند چون بقریهٔ شکیبان رسیدند
جمعی از بزرگان همراه پرسیدند که حضرت شیخ بهراة درخواهند آمد شیخ فرمود اگر پیران و
مشایخ ماضی شهر هرات را باغچهٔ انصاریان میگفتند و در باغچهٔ مردم نتوان در آمد
مگر برضای باغبان شهر نفس حضرت این باغبان نه ره توان یافت درین بوستان
به خبر وصول حضرت شیخ احمد جام بجابر بن عبدالله رسید گفت ما برویم محفهٔ شیخ الاسلام احمد
جام را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفهٔ پدر وی شیخ عبدالله انصاری را بیرون
آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند همه اکابر
بیرون آمدند و روان شدند چون بدیه شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک وی
بر ایشان افتاد بر جای خود بماندند و حالهای عظیم پیدا آمد روزی دیگر محفه در آوردند و استدعا
کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایند و در محفه نشینند حضرت شیخ الاسلام
اجابت کرد و بر محفه نشسته دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبدالله و قاضی ابو الفضل
یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام مجد الدین علی هیتی بر گرفتند و
روان شدند و هیچکس را نمی دادند حضرت شیخ خاموش بودند تا ساعتی سیر کردند پس فرمود
که محفه را بنهید تا سخنی بگوییم چون محفه را بنهادند فرمودند که شما بیدانید که ارادت چیست
گفتند فرمائید گفت ارادت فرمان برداری است گفتند بلی فرمود که چون چنین است

اگر موسی علیه السلام زنده بودی او را [illegible] نبودی الا [illegible]

شرط هشتم آنکه اگر شیخی را [illegible] که از خود زیاده بیند ملازمت او اختیار کند

شما سوار شوید تا دیگران محفه بر دارند که بر کسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند دیگران
محفه بر گرفتند چندان خلق از شهرها و روستا آمده بودند که اکثر از مشهوران بوده اند که نوبت
بایشان نرسید چون بشهر رسیدند و در خانقاه شیخ عبد الله انصاری نزول کردند بعضی
اکابر که صاحب ارشاد بودند اصحاب خود را بحضرت شیخ الاسلام عرض کردند و هم مستفید
شدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مرید را هیچ نوعی نگذارند که با غیر احوال الطریقه
نشیند و با هیچکس سخن نکند و با هیچ یک موانست نگیرد و بزیارت هیچکس نرود و کسی را نگذارد
که بزیارت او آید و دیگر نگذارد که از وقایع و واردات خود بیاران بگوید اگر درین مجمع
مذکورات بخود گذارد و منع نکند از پیها فقد اساء فی حقه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که اگر صد کس یکجهت در امر مجمع نشینند و یک پریشان در میان آید بموجب فرموده آنکه غلب
تاریخ اقبح است همه غالب گردد صحبت او پریشانی بار آرد و اجتناب از غیر جنس اهم مهمات
است روح را صحبت ناجنس عذاب الیم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صحبت
کسی باید داشت که با او ارتباط کلی داشته باشد تا سبب جلال مقصود گردد و آن انجذاب
نسبت حبی است مع الحق و گرنه چنین باشد اجنبیت تفرقه چیزی دیگر حاصل میگردد و لهذا
بعضی از کبراء طریقت فرموده اند که اصحاب مواجید و ارباب احوال با کسانیکه احکام علمیت ایشان
غالب است مجالست نماید که همنشین ایشان سد طرق مواجید و منع سیل مواهب توحید میکند صلحا
و زهاد و علما فی نفس الامر عزیز اند و معتنم و ما ایشانرا معتقدیم اما مناسب نسبت طریقت نیستند
در اوقات صحبت خاص از آمدن این نوع مردم بغایت متوحش میشدند حکایات بلند مردم می گفتند
یکبار در حجرهٔ محله خواجه گفتی با یخادم از حکایات عالی اهل معرفت میفرمودند بغایت گرم شده
بودند و این کمینه در پرتو انوار معرفت و معارف دلپذیر ایشان محو شده بود که ناگاه یکی
از اصحاب که نسبت زهد و تقوی بر ایشان غالب بود در آمدند فی الحال ساکت شدند و فرمودند
که سخنی از شما گر بخت گو یا چندان معتقد این حکایات نیستند آنعزیز گفت که من معتقدم فرمودند
که ما معیاری داریم و آن آمد سخنی است سخن چون باد آیسا نیز می آمد شما که در آمدید مطلقا آیت
سخن شما این معیار از دست نمیدهیم بالاخر فرمودند که یکبار در مجلس حضرت رسالت پناه صلعم
جمعی کبار از محرمان اسرار طریقت بودند حاضر بودند و با ایشان از دقائق علوم مکاشفه و حقائق اسرار
مشاهده میگفتند جمعی که استعداد و قابلیت استماع این سخنان نداشتند در آمدند آنحضرت صلعم
فرمودند خمروا انائکم محرمان معلوم کردند یعنی دشمنها استعدادات خود را بپوشید که بجهت ...

و سخن کسی شما سخنی می آمد اگر گفته شود این مردم اهلیت آن ندارند در غلط می افتند و زبان
زده میشوند مردم آئنده فهمیدند که دهنهای کوزه ها را بپوشید تا حیوانات زهرناک افتند سبحان الله
که چون مقوله آنحضرت چنین بوده پس آئینه در شان وی اوتیت جوامع الکلم نازل شده
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اظهار حقایق صوفیه و اصرار دقایق طائفه علیه گاه
چنان میباشد از برکت سامع میگردد و عزیزی نقل میکرد که من در ملازمت حضرت میر سید
میرفتم چون خواجه می درآمدند حضرت میر معارف عجیب اسرار غریب میفرمودند و هر بار که حضرت
خواجه پیش امیر می درآمدند حضرت امیر بی اختیار در سخن می آمدند و حکایات نادر اسرار و
معارف ظاهر میکردند که در اوقات دیگر نبود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواجه
حسن بصری چون بر منبر بر می آمد نکات لطیف و مقامات شریف که مناسب عرفا بود
میفرمود و در وعظ معارف گفتن و در حقائق سفتن شغف تمام و شهره تام داشتند
اکثر چنان میبود که تا حضرت بی بی رابعه بصری در پای منبر حاضر نمی شدند وعظ نمی
گفتند روزی انتظار وی بسیار کشیدند و دیده براه وی خیلی داشتند چون اصحاب را
خواطر ملول شد یکی از ایشان بر سبیل تعرض بعرض رسانید که چه شد اگر یک زالی در پای
منبر نیامد و چندین اصحاب انتظار میکشند حضرت خواجه فرمودند که لقمه که از برای دهن
فیل آراسته ام در دهن مور چون نهم و طعمه که برای کرگدن پیراسته ام در فم جوزه مرغ
نتوان فگند شعر عیسی ولی بباید تا بشنود زبور ٭ هر خر چگونه فهمد مترنم طیور ٭ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه دیده ام که والی بلخ دختر خود بسلطان
احمد خضرویه عرض کرد ایشان بنابر عدم مناسبت قبول نکردند دختر بغایت متألم شد
و بخلوت برای حضرت سلطان کس فرستاد و گفت ما ترا درین طریق جوانمرد پنداشته
بودیم ع جوانمرد غلط بود آنچه ما پنداشتیم ٭ این چه بخل بود که کردی نخواستی که فقیری
بواسطه تو بدولت معنوی برسد چون این سخن بشنیدند حضرت سلطان را میل تمام شد
او را قبول کردند و در عقد نکاح در آوردند باندک فرصت چنان شد که ایشان از حل
وقایع و کشف واردات او عاجز شدند آخر الامر بحضرت سلطان العارفین در بسطام
بردند صحبت در یکدیگر بسیار محرمانه عالی شد چند مرتبه تنزل میفرمودند تا سلطان احمد
نکات وی می فهمیدند حضرت سلطان العارفین در بسطام بارها فرموده اند که این
حل وقایع و مکشوفات تو از برکت الفت از کمال محرمی که میان ایشان واقع شده

سلطان احمد را رشک غیرت در کار شد فاطمه معلوم کرد بانگ بشوهر زد و گفت تو محرم تن منی او
محرم جان منست شعر میان محرم جان و تن ای یار ٭ ز روی قرب آمد فرق بسیار ٭
فاطمه در حضرت سلطان العارفین بحجاب خمار حقائق نما دلی نقاب عذار معارف کشائی
می نشست تا روزی حضرت سلطان العارفین گفتند که ای فاطمه بر دست نگاری بسته
فی الحال روی خود را پوشید و گفت تا آن زمانکه نگار دست مرا ندیده بودی صحبت من با تو
روا بود چون نظر در دست و نگار من افتاد من بعد نشست و برخاست در یکدیگر روا نبود
قطعه تا که میان من و تو ای نگار ٭ بود بهم صحبت معنی نگار ٭ نیست روا هم پس از این بیش ٭
چون نظر افتاد بدست و نگار حضرت قدوة الکبرا میفرمودند همه صحبت مردم موجب
خلل در نسبت نیست بلکه صحبت بسیاری از اصحاب چنان میباشد که سبب واردات الهی و فیض نامتناهی
میگردد و از شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میفرمودند که حضرت شیخ با اصحاب نشسته
بودند ناگاه واردی قوی رسیده بجهت حفظ آن بخلوت رفته اند و آن حال زائل
شده است فی الحال بیرون آمدند باز آن وارد را دریافته اند معلوم کرده اند که ببرکت اجتماع
و مجالست اصحاب بوده است حضرت قدوة الکبرا از حضرت نقل میکردند که روزی
بطریق عتاب و خطاب باصحاب میفرمودند که همیشه کار شما مصاحبت و اختلاط مردم
اجنبی ست و این طریق یکی از دو طائفه را رواست اول جماعتی را که در بحر شهود و حضور
مستغرق باشند از خوف آنکه مباد ایشانرا چیزی از شهود آنحضرت سبحانه مشغول
گرداند بدین جهت مجالست اجانب و مخالطت اصحاب ستر احوال خود خواهند کنند تا
مردم بر نسبت ایشان اطلاع نیابند و پیش از وقت مرجع نشوند چرا که قرب مستحرا
و لهذا انبیاء علیهم السلام بانجهت تسخیر نفوس امت کرده اند و سلاطین نیز بسبب قرب بت
ظلیت تسخیر نفوس کثیرین کرده اند و سر آنکه اطفال در باطن کبر استهر فند همین است
چه طفل قریب العهد است از رب شغف قلوب بنو باده می توانند بود که از همین جهت باشد
منقول است که حضرت نبی علیه السلام غنچه باده و رچشم خود میمالیدند و میفرمودند که هذا اقرب عهدا بربی
من ربی دوم طائفه که لسطوت تجلی ذاتی ایشان و بالیست حاجت ایشان تمام
ز غیر حق کلی دوخته و غیر حق ایشانرا هر دو سر امرادی و مقصودی نمانده و از
نیز بتکمیل دیگران مامور گشته اند و باذن حقتعالی در باطن مستعدان تصرف
نموده اند و دلهای ایشان از رق تقید مرادات سفلیه خلاص گردانیده بی این دو

ملاحظه همنشینی با مردم جائز نیست مگر عالمی که بموجب کریمه واما بنعمة ربك فحدث خواهد که
از انوار علم او دیگران بهره مند شوند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صحبت اجنبی
مبتدی و متوسط را زهر قاتل است و موجب خلل در نسبت و سبب تنهل در جمعیت میباید که
محترز از صحبت ناجنس بود سبحان الله صحبت را چه تاثیر است که جلیس ناجنس هم متوحش وقت
میباشد یکبار مرا در سحری دغدغه صحبت ایشان شد برخاستم و وضو ساختم هوا سرد بود پوستینی
داشتم خواستم که پوستین خود را بپوشم اتفاقاً پوستین شخصی دیگر که بجهت التقای من آمده بود
پوشیدم بر غلطی چون در پانگاه بیرون خانقاه حضرت ایشان درآمدند بشرف حضور مشرف
شدم و نشستم بعد از زمانی ادای نماز بامداد باصحاب کردند و سر در حلقه ذکر در آورده و تمام
برآورده سر بمراقبه فرو بردند بعد از لحظه سر خود را برداشته فرمودند که در مجلس کسی بیگانه نباشد
بعد از تفحص گفتند هیچکس نیست باز بر هیئت مراقبه رفتند بعد از زمانی باز فرمودند که نیک
تفحص کنید که بیگانه نباشد که جمعیت چنانکه میباید میسر نمیشود در واقع هیچکس نبود اعلام کردند
کرت سوم نیز همین عبارت فرمودند آن درویش گفت که من در پوستین خود نظر کردم دیدم
که پوستین من نیست بخاطرم آمد که این جهت نباشد عرض کردم فرمودند جهت همین بوده است
من بیرون آمدم و پوستین را گذاشتم و درآمدم فرمودند این زمان نیک شد جهت همین بوده است
قطعه چرا مردم بصحبت نیک مائل ÷ بنا شد کاندرو تاثیر دارد ÷ بود در جامه هم تاثیر مردم
کسی کین نشنود تقصیر دارد ÷ **شرط نهم** + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در مقامات
خواجه آورده است که شیخ باید که عالم باشد بسلوک این راه تا هر گاه واقعه افتد وجه واقع
گردد و از ان واقعه اورا اشکال پیش آید از عهده آن تواند برآمدن و دفع اشکال
تواند کردن و تمایز در تجلیات جلالی و جمالی و ترقی از وی تواند نمایندن سالک را
نه آنکه دیرآ میباید که اطلاع بر اسرار و نیات باشد و لهذا فرموده اند که مرید میباید که مجموع
اشکال احوال و شبهات خود پیش شیخ خود عرض کند و نگوید که شیخ بر احوال من مطلع است
زیرا که اطلاع بر اسرار از شرائط شیخی نیست از امام ابو القاسم قشیری نقل میکردند که گفته اند شیخ
مرشد اگر او از اهل اشراق اند عرض احوال از مرید ترک ادب است و اگر از اهل اشراق نیست ترک عرض
از ترک ادب است بسیاری از مشایخ اشراق بر خواطر و نیات مرید از شرائط شیخی و ارشاد
نداشته اند بلکه انچه شرط است آنست که اگر مرید را در طریق اشکال افتد که در ترقی و در اصلاح
قریب بر مسدود شود بعد ازان که مرید عرض احوال و اشکال کند شیخ حل اشکال تواند کرد تا در

در ترقی بر وی مفتوح شود و البته مرید عرض احوال بحسب ظاهر کند و نگوید که شیخ میداند چه احتیاج بیانست گاه باشد که داند و گاه باشد که نداند چون نادانستن بطریق تکمیل قادح نبود باید که بعرض شیخ رساند تقریبًا مثنوی حضرت شیخ سعدی شیرازی بر زبان مبارک خود رانده اند

مثنوی
یکی پرسید زان گم کرده فرزند ٭ که ای روشن گهر پیر خردمند ٭ ز مصرش بوی پیراهن شمیدی ٭ چرا در چاه کنعانش ندیدی ٭ بگفت احوال ما برق جهانست ٭ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ٭ گهی بر طارم اعلی نشینم ٭ گهی بر پشت پای خود نبینم ٭ اگر درویش بر حالی بماندی ٭ سر دست از دو عالم برفشاندی ٭

حضرت قدوة الکبراء میفرمودند اشراق بر خواطر اگرچه از شرائط ارشاد و تکمیل نفرموده اند ولیکن نادر شیخی باشد که وی مطلع بر احوال صوری و معنوی مرید نبود چه بعضی از اوصاف ذمیمه که در جبلت مندرج است و از خصائل خسیسه که در وی مندرج بسبب خطور خطرهٔ شیطانی بر پیر اظهار کردن نمی تواند پس اگر شیخ مشرف بر خواطر نبود وی را چگونه از آن ذمائم باز دارد اما بعضی را مشرف بر خواطر میکنند و بعضی را بعکس چنانچه در طبقات الصوفیه دیده ایم که شیخ الاسلام میگوید که خواجه ابو علی فارمدی را حقتعالی بر خواطر واقف گردانیده و هم بر اظهار آن اذن نفرموده و شیخ احمد زنده پیل را بر خواطر واقف گردانیده و هم به اظهار حاکم ساخته و جمیع خواطر را تابع خاطر وی کرده بود نقل آورده اند حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که صاحب کشف المحجوب را عقده در سلوک افتاد که حل آن بر وی دشوار شد [illegible] بر شیخ ابو القاسم گرگانی کرده بر در مسجد یافت که پیر وی بر سر [illegible] بود تنها ایستاده بود و واقعه وی را بعینها با ستونی میگفت تا پرسیده جواب خود یافته گفت ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدایتعالی درین ساعت با من ناطق گردانیده تا از من این سوال کرد شرط [illegible] در مقامات خواجه آورده اند که شیخ با مریدان در شبانه روزی [illegible] یکبار اختلاط [illegible] المشاهد فقد الحرمة و از برای خود خانه جدا میداشته باشد و از برای اجتماع اصحاب [illegible] جدا حضرت قدوة الکبرا در سفر و حضر این شرط را رعایت میکردند اگر در سفر بودند خرگاهی جدا خود را برپا میکردند و خیمه های دیگر برای اصحاب در اندک مسافت نصب میساختند و اگر در ملازمت حضرت مخدومی میرفتند حضرت مخدومی هم بمقتضای طبع شریف ده وثاق متعین میکردند حجره که نزدیک خود بود جز دریچه دیگر حائل نبوده حضرت ایشانرا امید و خانقاه دیگر [illegible] وحدت آباد و هم کثرت آباد و خود

در وحدت آبادمی آسودند که در روی سجاده برآورده ایم واین وحدت آباد عمارت زده اصحاب
دیگری نه برآورده است حضرت نور العین واین خادم که نظام غریب یمنی است وحضرت
شیخ کبیر وشیخ عارف وحضرت شیخ معروف وشیخ الاسلام وشیخ رکن الدین شاهباز وشیخ
مبارک وملک محمود وباباحسین ویک راز دیگر که دیوارهی برآورده واین اصحاب کارگل
وآب میکردند وگاه میبود که حضرت قدوة الکبرا این جماعت العشرة مبشره خود تعبیر
میکردند واکثر تا باد که برون دائره برآورده بودند جمله توابع واصحاب صوامع قدری می
آسودند وذکر حلقه در اینجا میفرمودند ونظارهٔ نقطهٔ دائره وحدت آباد که حصار شریف بود
اصحاب را دوبار می یافتند ودر ازین ممکن نبود که مشاهدهٔ طلعت ایشان دست دهد
مگر آنکه گاه گاهی حضرت نور العین وحضرت کبیر را در نیمشب سحرگاهی بشرف حضور مشرف میکردند
شعر اشرف این مردم چنانکه اکثر تا باد آمدند عارفانرا در مقام وحدت تا باد هست وطن
در ملازمت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در هرجائیکه در آمدیم وبمنازل هر مشائخ
که رسیدیم همین وضع یافته ایم چنانکه در هری بخانقاه شیخ عبد الله انصاری حجرهٔ اشتغال جدا
بود وبجمیع اصحاب خانقاهی دیگر شعر زمهر خاص دار دبار گاهی به تو بهر عام دیگر خانقاهی
ودر سمرقند هم همچنان خانقاه خواجگان شرائط مرید ومسترشد سیزده است شرط
اول آنستکه هیچ چیز از شیخ خود پوشیده ندارد از آنچه بر دل او گذرد از خیر وشر مجموع را بعرض
رساند تا بر مجموع احوال باطن او مطلع شده بر حقیقت استعداد او وقوف یابد وآنچه مناسب
اوست با او زندگانی کرده ومعالجهٔ امراض معنوی او مناسب مزاج او کند. شرط
دوم آنکه حضرت خواجه میگوید که در هر چه از پیر خود بیند اعتراض نکند هرچند بحسب ظاهر
صلاح او نداند چون مضطر شود وتاویل آن نداند قصهٔ حضرت موسی وخضر علیهما السلام را
بخاطر آورده به یقین بداند که هیچ چیز درین طریق چنان مضر نیست که اعتراض اکابر و
گفته اند که همه چیز را تدارک میتوان کردن مگر آنکه اعتراض را که البته معترض معذور نیست
وحجابی که از اعتراض زاید به هیچ چیز مندفع نگردد واعتراض بغایت شوم ونامبارکست
وبخاصیت سد مجاری فیض است فعلیک ایها الطالب ان تجتنب عن هذا الداء العضال
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بعضی افعال این طائفه اگرچه بحسب ظاهر خلاف شریعت مینماید
ولیکن اگر کسیرا بصیرت بکحل کشف وعیان مکحول بود بداند که آن افعال عین صواب بود.
وهیچ اتفاق مقررهٔ ارباب بصیرت چنان آمده که ازین طائفه صدور افعال ممکن نیست الا بوجه جزا

بچشم انکار و اعتراض بسوی ایشان ببینند آورده اند که بحضرت شیخ ابو الغیث یمنی اصحاب وی روزی
التماس گوشت کردند فرمودند که فلان روز بازار است گوشت خواهید خورید چون آن روز آمد
خبر رسید که قطاع الطریق قافله را غارت کردند چون ساعتی بر آمد یکی از قطاع طریق در راه
بجهت حضرت گاوی آورد پس شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر او را همچنانکه هست
نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید
هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی از فقها حاضر بودند و مطلع
این احوال شدند ایشان را بر سر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها
حرام نمیخورند چون مریدان از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت
ایها الشیخ گاوی نذر فقرا درگاه شما کرده بودیم و می‌آوردیم حرامیان بغارت بردند شیخ
گفت اگر سر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این
سر گاو منست بعد از آن شخصی دیگر در آمد گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم
حرامیان بغارت بردند جوال گندم طلبیده وی بشناخت شیخ گفت نذر فقرا به فقرا رسید چون
فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند و از غیر امثال خذلان ماندند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند عارفان چون باطلاع اعیان ثابته خود مطلع میگردند و بر احکام و آثار خود دیده ور میباشند بعضی از احکام
ذمیمه که در روی می‌بینند زود اقدام بر آن فعل مینمایند تا باعث استغفار شود پس برخی افعال ایشان ازین قبیل است
و اکثر آن بر حسب طلب گذشت مینماید و لیکن احتمال دارد که بسبب فائده کسی بوده باشد حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که حضرت مولوی رومی روزی سلطان ولد فرزند خود را فرمود که به دمشق رو
بطلب مولانا شمس الدین و از چندی سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان دین ریز
و کفش مبارکش را بطرف رودم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه خانه ایست
مشهور بیکر بآنجا رو که وی را آنجا یابی با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج میبازد چون وی
ببرد زر بستانند و چون آن پسر ببرد سیلی میخورد زنهار که انکار بیاری که آن پسر از نیکان
است زنهار باعجی بچشم بد مکن زنهار زنهار نظر بر این همه نیکان دار که افعال همه
نهان بعامان نماید عکس چشمان انکار اما خود را نیند اند میخواهد که دیدار بوی
آشنا گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان
داده بود یافت که با آن پسر شطرنج میباخت جماعتی از همراهان پیش وی سر نهادند و رقتها
نمودند ... انبهر چون آن بدید بزرگی وی را دانست از پی او بپای خود خجل شد

سر برهنه کرد و ایمان آورد و بانصاف بایستاد و خواست که هرچه دارد بیناد نهد مولانا شمس الدین
نگذاشت فرمود که به فرنگستان باز گرد و عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت
باش بعد از آن سلطان ولد زر و سیم که آورده بود در کفش مولینا برنخت و کفش و پر ابطرف روم
گردانیدند و از خدمت مولینا شمس الدین و سائر مخلصان استدعائی وی کرد وی قبول فرمود و
اسپی که داشت پیش کشید مولینا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد در رکاب وی روان شد مولانا
شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده هم سوار شعر
نزیبد بنده را در خدمت شاه ۞ که بر شیند بر اسپی اندرین راه ۞ این هرگز روا نبود از دمشق
تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را
با مولانا تقریر میکرد و میگفت که من ویرا چنین گفتم وی جوابم چنین داد و بشاشت بسیار نمود و سپس
گفت مرا از موهبت حقتعالی دو چیز است سر و سِرّ بسر باد در راه مولانا باخلاص فدا کردم و سِرّ را به
بهاء الدین ولد بخشیدیم اگر بهاء الدین را عمر نوح بودی و همه را درین راه صرف کردی آتش
میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبها یابند عالی جنابان
ضیف میفرمودند چون مرا بنسبت حضرت قدوة الکبرا اعتقاد زیاده شد و بجواهر انقیاد صدق
درونم آماده عزم جزم کردم که اعراض از عوائق روزگار و احتراض از علائق بسیار یکبارگی
کنم و تجرید از جزوی و کلی گزینم حضرت ایشان نماندند که از آنچه در روی بوده ام زنهار بر آیم فرمودند
فرمودند که حقتعالی بعضی طالبانرا که بشرف قرب مشرب میکند کثرت انام و ازدحام عام مانع
توجه باطنی نمیباشد بموجب فرموده کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله طرفة العین ما غفلت از کار رو
نمیورزند کاری که فرموده اند در سر دنیا دی بوی ورزش نمایند مرا چون بمشاهده لمعات رخسار
و بمناظره تجلیات عذار ایشان هر روز عقیده از یکی تا ده میرسید بجهت امتحان شبی مرا درون گاه
راه دادند می بینم که عورتی جمیله که چشم روزگار مثل وی هرگز ندیده و گوش مردم چون وصف وی
گاهی نشنیده بشکسته است صراحی چینی و پیالهٔ حلبی بدست دارد و آنچه مناسب وی از ماکولات
بود پیش نهاده بعد از زمانی مرا امر کردند که بیرون بر آیید من بیرون آمدم و بقرار معهوده خود
می آمدم و میرفتم بعد ازین در اعتقاد من ملاحظه کردند دانستند که صد چند از آنست که بود چون
مرور ایام و عبور زمانه تا فرجام شده بمن خطاب کردند فرمودند که ما را آنچنان جریمهٔ کبیره
اقدام نمودیم عجب است که در اعتقاد تو خلل نشده عرض کردیم که مخدوما صاحبا بنده را باین چه کار که نفس
در امر کبار کند و بتحقیق میدانم که آن عورت جنی بود نه زن غیر و آن شراب شربتی بود نه خمری و

مردانند که غافل نمیکنند ایشانرا تجارت و نه بیع از ذکر خدا ۱۲

دفی الجملہ اگر بودہ باشد انبیارا عصمت شرط بود و اولیارا عصمت شرط نیست چون این نوع معروض
بسمع مبارک ایشان افتادہ فرمودند کہ از حقتعالی خواستہ ام کہ نام تو در جریدۂ اولیار نویسند
شرط سوم آنست کہ در طلب شیخ صادق باشد و بہر چیز از طلب باز نہ ایستد اگر ہمہ عالم تیغ بر
سر او بارد بیت عاشق ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست ٭ رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش
مولانا قطب الدین دمشقی میفرماید کہ حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند چون طالب صادق
بہدایت ازلی و مرید واثق بعنایت لم یزلی بحضرت شیخ برسد باید کہ احتیاط کند کہ صلاحیت
اقتدائیت دارد یا نہ زیرا چہ بسیاری از طالبان حق واکثری از اصحاب برحق در بمنزل ہلاک
شدہ اند حضرت در یتیم ہنگرہم عرضہ می دند معرفت مشایخ تا کہ دیدہ کسی بنور عرفان منور نکردہ باشند
چگونہ دست داد بدہ و تقیدی را خود غریب است کہ بدانند فرمودند در رسالۂ مکیہ آوردہ اند نعیف ذالک
باخوان الناس من احوال الجماعۃ الذین یقتدون بہ و یجبون نہ و کسانیکہ این کارہ اند از ایشان تحقیق
میتوان کرد و بعضی امارات ولایت و علامات اقتدائیت مذکور شدہ اند از انجا توان دانستن
و محک مقررہ دیگر آنست کہ چون بملازمت وی مشرف شدی باید کہ دل ترا بسوی حق جذب کند
و خطرۂ تو از خواطر نفسانی بگرداند و ہمچنین کس را ز البصار و لوالابصار صاحب البصیرت تحقیقی
میسر است و منکر غیر است شیخ متقین بوی را حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ اینچنین کسیکہ
اعز من الکبریت الاحمر فانہ یوجد من علماء المذہب است اگر صحبت وی دست دہد دامنش محکم بگیرد
و یعتقد فی قلبہ ان لا شیخ لہ غیرہ ولا یوصلہ الی اللہ تعالی الا ہذا و ہذا توحید المطلب وانہ
اعتقاد کرد در قلب خود کہ برای او شیخی نیست غیر او و بخدا نخواہد رسانید مگر او و این توحید مطلب است و این
رکن عظیم غلطوا فیہ کثیر من المریدین وانقطعوا بہ من طریق اللہ حیث ترددوا بین المشایخ وفاتو
رکن عظیم است اکثر مریدان در ین غلطی کردہ و بسبب این از طریق خدا جدا گشتند ازین سبب کہ متردد شدند در مشایخ
من طریق کل واحد منہم و قد وقع سوال الکبیر من حضرت القدوۃ الکبرا
از طریق ہر یکی ... سوال کرد کبیر از حضرت قدوۃ الکبرا
ما المراد من توحید المطلب قال ان یتحقق الطالب انہ لا یمکنہ الوصول الی مطلوبہ الا
مراد از توحید مطلب چیست گفتند آنکہ طالب بہ تحقیق داند کہ برآئینہ بمطلوب رسیدن ممکن نیست الا
من ید شیخ معین موصوف بما ذکرنا فان من تشعبت بہ ہمومہ لا یبالی اللہ فی ای
از دست شیخ معین موصوف باموریکہ ذکر کردیم پس تحقیق کسیکہ پریشان گشت بار مقاصد او خدا تعالی پروا نمیکند
وادٍ اہلکہ فکما ان الحق واحد والقبلۃ واحد ینبغی ان یکون المطلب واحدا کیلا یتصرف فیہ الشیطان
ہلاک کند ... چنانکہ حق واحد است و قبلہ واحد است سزاوار است کہ مطلب ہم

ولا یزعجه النفس ایضاً ینبغی ان یکون المرید صادقاً مخلصاً اما الصدق فان یکون مستقیماً
دران تصرف نکند و نفس نیز او را عاجز نکند سزاوار است که مرید صادق و مخلص باشد لیکن صدق پس آنست که مستقیم باشد
مع الله ظاهراً و باطناً سراً و علانیةً وان یکون بجمیع اطواره طالباً لله تعالی +
با خدا ظاهراً و باطناً و سراً و علانیةً و به جمیع اطوار طالب خدا تعالی باشد +
یعنی ببدنه و نفسه و قلبه و عقله و سره و روحه اما الاخلاص فان یکون
یعنی به بدن و نفس و قلب و عقل و سر و روح خود لیکن اخلاص پس آنست که
جمیع حرکاته و سکناته و قیامه و قعوده و تقلباته و افعاله و اقواله لله تعالی +
که جمیع حرکات و سکنات و قیام و قعود و تقلبات و افعال و اقوال او برائے خدا باشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند میفرمودند که در خطاب به بعضی از
اصحاب میگفته اند که در مقام تواضع باشد و در نیاز میباید که خود را آنچنان کنید که اگر با اعتقاد صادق
بسنگ سیاه توجه کنند البته بمقصود برسد و بهره مند شود اگر عاری و خالی از اعتقاد و نیاز باشد در
صحبت پیغامبری بود هرگز بمقصود نرسد و بروی هیچ معنی فائض نشود شعر صدق و نیاز باید
تدبیر این سفر را ؛ زاهد ترا نه بینم یک زین دو ائی ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که عابدی در بادیه و بیرانی بعبادت بسر بردے و زاهدی در وادیه و بیابانی طریق مجاهده بسر بردے روز
جمعه بجهت ادائی نماز جمعه بجامع احضار فرمودے و فریضه ادا کرده عود نمودے و به بیشه رفته نماز گزاردے
در اکثر مدتی بهمین منوال گزشته اکابر شهر را اثر و بهره چون اطلاع بحال وے یافتند بشغف تمام و آرزوے
تمام تقاضائی صحبت وے کردند هرچند که ازان عابد استفسار حال میخواستند ظاهر نکردی روز
جمعه یکبار شخصی از ایشان جسارت نموده دامن شیخ گرفت عرض کرد که تا احوال حال نمیکنید دامن از
دست نمیدهم عابد به تکلم در آمد گفت چه میپرسید گفت اسم شریف چیست و در کجا میباشید و نسبت از
که دارید گفت نام من عبد الصدق است و در وادیه توکل میباشم و شیخ من هم دران وادیه است
گفت عنایت کرده بشیخ خود ما را نیز ملاقی دهید تا همچنانکه بشرف خدمت شما مشرف شده ایم از ایشان
هم مشرف شویم گفت حضرت معذور اند و قدرت بمشی اقدام ندارند انشاء الله بجمعه دیگر مرا
آرزوی ملتقی ایشان باشد بهمراهی من بیاید این سخن گفته از هم دیگر جدا شدند و سر
بکوه نهاد و این عابد به هیچکس از مشایخ اراده درست نکرده بود متحیر شد در تفکر افتاد که در
جمعه آینده چه جواب دهم بهمدرین تفکر خوابش ربود چه می بیند که شخصی نورانی محاسن سفید
آمده با من میگوید تو بگیر دست من مرید من شو چون از خواب در آمد خورم شد علی الصباح وا شد

در راه میرفت ناگاه دامنش به خار نهالچه گنار گرفت گفت البته پیر من همین باشد بخاطر آورد
که حکم آن بود که هر که دامن تو بگیرد مرید او شو اکنون دامن خار گرفت گفت البته پیر من همین باشد
بتعظیم تمام نشست و سر بر زمین نهاد چنانچه ملازمت پیران میکنند التزام گرفت مدتی بواسطه
حیا در شهر نرفت عاقبت بخاطر وی رسید که بشهر روم اگر پیر من بخواهد حقیقت حال خواهم گفت
والا نقاب روی نفاق خواهم گرفت و نفاق چرا خواهم کرد چون بشهر در آمد ادای نماز جمعه کرد مردم
از هر طرف ریختند و بنیاد عذر نهادند که شاید خاطر شریف از استفسار آن حال منغص شد
گفت باکی نیست و موجب آمدن باعث دیگر بود آخر بعرض رسانیدند که فرموده بود دید پیر
خود التقا خواهم داد هر چه الکون اذا وعدتم فاتقوا مقتضای آن میکنند که بعهد خود وفا کنید گفت خوش
باشد بیائید همراه من جمعی کثیر همراه وی روان شدند این عابد متفکر براه میرفت که آیا این جماعه
بر من چه خواهند گفت که من مرید خاری چند شده ام چون نزدیک نهالچه خار رسیدند ناگاه
بنظرش افتاد چه می بیند که در گرد نهالچه خار بساطی غریب کشیده اند و بساطی عجیب گسترده
بر روی پیری نورانی بمحاسن سفید نشسته گفت الحمد لله که از خلق رسوا نشدم چون نزدیک رسید این
جماعه را گفت اینکه پیر من نشسته سر در قدم ایشان بنهید جماعتی به نیاز تمام سر در قدم آوردند و بتعظیم
نشستند زمانی سخنی مناسب حال از تصوف گذشت آخر الامر فرمود مرا شما نخواهید دید مگر جای
که داعیه ملاقات و ارادت من باشد بعبد الصدق که مرید و خلیفه من است ارادت آرید هر یک
قبول کردند بعد از ان چون جماعت روان شدند صورت متمثل میخواست که از نظر غائب شود
عبد الصدق دامن محکم گرفت و از احوال خود عرض نمود گفت من بصورت عبد الصدق توام
حقیقت کار تو اینجا که بیاید مهیا کرد غم مخور و بعد ازین بیفکر باش و کاری که میکردی دران
مشغول باش حضرت قدوة الکبرا نقل از خواجه بهاء الدین نقشبند میکردند که تمکین و استقامت
در یکجا سبب حصول مرادات اعلی و ملازمت بیک مقتدا موجب مقامات والاست تا که
گفته اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا بلکه هیچجائی هیچ است که ازین پیر و بران نشیند کار
طریق بعد سعادت همه جا او را اثر نماید گفته اند که اثر انجم الخیر هیچ کار نیابد غیر تضییع اوقات مرید را باید که مجموع
افعال پیر خود را محبوب خود دارد و هیچ فعل پیر را مکروه و مبغوض نداند بموجب کل یفعله المحبوب
محبوب مجموع افعال بتوجه حب پیر محبوب نماید و اگر ناگاه امری غیر محبوب نماید فی الحال ازاله
آن کند بخود اندیشد که درین حکمتی خواهد بود که از احاطه علم من بیرون است و در واقع رابابین
چه کار نارسد مجاری فیض نشود و اکابر استفسار را همین معنی گفته اند ارادت و صدق

به نسبت شیخ بشابه باشد که شیخ خود را بر همه گزیند واز همه دوستر دارد حتی که از نفس خودش کما قال علیه السلام لا یکمل ایمان المرء حتی اکون احب الیه من نفسه وولده ووالده حضرت قدوة الکبرا به نسبت حضرت مخدومی میفرمودند پیر خود را در مرتبهٔ کمال ومنزه از نقصان وزوال داند ومقصود کونین ووجود دارین از وی شناسد قطعه زهر کام خودای کام بیکر ؛ ندارم در جهان جز پیر دیگر ؛ زهر حاجیان کعبه راه ؛ نباشد قبله جز پیر خوشتر ؛ شرط چهارم آنست که هرچه از شیخ بیند اقتدا نکند تا شیخ او را بآن امر نکند شاید که بعضی چیزها از شیخ بحیثیت مقام خاص خودش میکرده باشد وآن به نسبت مقام ومشرب خاص مرید زهر قاتل باشد چنانکه گفته اند شعر ؛ تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور ؛ که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد تقلید شیخ هیچ گونه مرید را جائز نیست چه در شغل وچه در مراقبه وامثال آن حتی که شیخ امر نکند بآن افعال اقدام نماید اگرچه صلوٰت نوافل بود بلکه در گفتن ورفتن وخوردن وخفتن به جمیع امور تقلید شیخ نکند مگر آنکه بر آن چیز امر کند تقریباً میفرمودند که عجوزه پیش حضرت غوث الثقلین آمد وپسر خود را همراه آورده گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار بتو می بینم من فرزند خود را از حق خود بری گردانیم برای خدا تعالی وشیخ وی را قبول نمود ومجاهده وریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد ودر زرد ولاغر شده از کم خواری وبیداری شبها - از آنجا پیش شیخ آمد آنجا طبقی پُر از استخوانهای مرغان که شیخ خورده بود دید عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری وپسر من نان جو شیخ دست خود بر آن استخوانها نهاد وگفت قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم آن مرغان زنده شدند بانگ کردن آغاز کردند پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد بخورد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مرید مبتدی وطالب مقتدی بمثابه سقیم البدن است وشیخ منتهی وپیر مقتدا بمنزله صحیح البدن هرآئینه سقیم را پرهیز از ماکولات موذیات اهم است وصحیح را چه احتیاج که پرهیز دیس حال شیخ ومرید برین قیاس باید کرد اگر بعضی ماکولات که به نسبت صحیح البدن هاضم وگوارا اند سقیم البدن بخورد هرآئینه هلاک گردد چنانکه مولوی رومی فرموده اند قطعه

صاحبدل را ندارد آن زیان ؛	گر خورد او زهر قاتل را عیان
زانکه صحت یافت از پرهیز ست	طالب مسکین میان تب است

اطوار جانبین واسرار طرفین همچنین باید دانست زیرا چه بعضی اسرار واحوال به نسبت شیخ دیگر اند وبرخی اذکار واشغال بنسبت مرید دیگر پس باز داشتن مرید را از بعضی افعال عین مراحم شیخ باشد چنانکه طبیبی باشد حاذق وحکیمی بود واثق چون تشخیص مرض کند وکیفیت ماده

که مرض از و متولد شده است ادراک کند بیمار را از اغذیهٔ مخالف منع کند که آن منافی حال او باشد از خوف
آنکه مبادا که موجب ازدیاد علت گردد این عنایت و شفقت است نه آنکه بر بیمار عداوتی دارد که او را از مشتهیات
منع میکند چه فاده و اشفاق شیخ در کار دین زیاده ازین تصور باید شرط پنجم آنست که بر ظاهر کلام شیخ
و امر وی متوقف باشد و البته تاویل نکند تا حقیقتش موجب صدق عزیمت و عقیدهٔ او را در مدارج اشارات
ترقی فرماید و در فهم دقائق و معانی مفتح گرداند - آورده اند که مریدی در ملازمت شیخ طریقت
بسر می‌برد و ملازمت می‌نمودی شیخ وی را خدمت هیزم کشی فرموده بود که هر روز هیزم آوردی و هر جا که شیخ فرمودی
نهادی یا کسی را دادی هیچ بوی میدادی اتفاقاً شیخ روزی در دریای حقائق غوطه خورده بود و در صحرای
تبیان دقائق خیمه زده جواهر معارف و درر عوارف بر آورده در گوش اصحاب می نهاده چنانکه شیخ
در حقایق کوی گرم شده بود که رشتهٔ هیزم آن طالب صادق آورده بعرض رسانید که هیزم کجا
نهم دو بار بعرض رسانید شیخ اصلا التفات بوی نکرده چه اثر اسرار حقائق وی را کلی از خود برده بود
چون مرتبهٔ دیگر عرض کرده که هیزم آورده ام چه کار کنم شیخ از روی تعرض در جواب گفت که بدور
آتش نشین چند مرتبه مرا میپرسی چون مرید صادق المشرب و سلیم القلب بود در زود بموجب فرموده
هیزم در تنور آتش که بسیار تافته بود در رفته نشست و دیر کشید تا خبر بحضرت شیخ رسید که وی در آتش نشسته شیخ
بسرعت چون آب روان شد و مرید را از آتش بیرون کشید چون دیدند موی از وی نسوخته بود بلکه خلیل وار
آتش بروی گلستان شده شعر با یاد او در آتش سوزنده شد خلیل * آتش ز تاب چشمهٔ آب زلال شد
شرط ششم آنست که بر ظواهر اوامر و اشارات شیخ تکیه نموده در امتثال مبادرت نماید خواه معنی او داند و
خواه نداند و در آنچه شیخ فرموده است نهایت مقام حصول و غایت مرام وصول از امتثال شیخ میسر میگردد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در امتثال امر شیخ مرید را درین راه چون حضرت مولانای
جلال الدین رومی ببینند حضرت خواجه شمس تبریزی میباید که در خلاف شریعت بآن حد امتثال نموده
فکیف که در موافق شریعت تا مرید عقیدت وی باین مرتبه نباشد کار وی از پیش نه رود -
حضرت نور العین بعرض رسانیدند که بیان متابعت مولوی بحضرت خواجه و واقعه که در میان ایشان گذشته
هر دو هم روزگار مخالف یکدیگر میگویند عنایت فرموده هر چه تحقیق بود ظاهر کنید فرمودند
موضع انتقاد این دو در دریای حقائق و مجمع التوای دو گوهر معادن دقائق بدو گونه میگویند
و آنچه که از حضرت سلطان ولد این فقیر تحقیق کرده آنرا نیز میگویم بلکه سخن از ابتدای کار این یگانه
روزگار شروع دهم و آن اینست که سلطان ولد میگفتند که خلاصة الارواح و الاشباح و ستر المشکوة
و المصباح شمس الدین محمود از ابتدای کار خود چنین میگفتند که در مکتب بودم نه هنوز

مراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمودی مرا آرزوی طعام و شراب
نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی
بود بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است
و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بود این فقیر میگوید که شاید که بصحبت همه اکابر رسیده باشد و از همه
باثر تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروان
سرای فرود آمدی گویند که چون بخطهٔ بغداد در رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در
چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر
آسمانش نه می بینی و گویند در آن وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بود شیخ فخر الدین عراقی
نیز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا آنجا بوده است و هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی
را روی مینمود آن را در لباس نظم و نثر اظهار میکرده و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ
چیز را اظهار نمیکرده روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و معارف که فرزند
فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه
وی بعضی مصطلحات ورزیده میتواند که عبارت در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا
کمال فرمود که حق سبحانه تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقائق اولین و آخرین را بنام تو
اظهار کند و ینابیع حکمت بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس نام تو باشد
گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنی و اربعین و ستمائه در اثنای مسافرت بقونیه رسید
در خان شکر ریزان فرود آمد خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی از
فضلا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش نهاده که مولانا شمس الدین در آن مجلس آمد پرسید که اینچه
کتابهاست مولانا گفت اینرا قیل و قال گویند ترا با این چه کار حضرت مولانا شمس الدین دست
دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی هی درویش چه کردی
بعضی از تصانیف پدر من بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یگان یگان
کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یکی اثر نکرده خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین
گفت این ذوق و حالست ترا با این چه کار چون این اسرار از آن بزرگوار حضرت مولانا دید
در تعجب ماند و داعیهٔ ملازمت وی در دل وی پیدا شد بحدیکه از همه بر آمدند و طریق خدمت وی
بیرون گرفتند روزی در خلوت نشسته بودند که خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس
کرد مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورده فرمود که او خواهر جانی منست نازنین پسری

میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که او فرزند منست حاشا اگر قدری
شراب دست نداری ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبوی از محلت جهودان پر کرده بیاورد
مولانا شمس الدین فرمود که مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان میکردم از هرچه گویند بیاد
بعد از آن دست وی را گرفت و روانه شده مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً در صوم وصال نشستند
که اصلا بیرون نیامدند کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید اینچه که از حضرت سلطان ولد شنیده
ام اینست اما بعضی مردم موضع التقاء این دو بزرگوار جای دیگر میگویند و آنچنانست که روزی
حضرت مولوی با جمعی از شاگردان از درس فارغ شده از پیش خان شکر ریزان گذشت خدمت
سلطان پیش آمد و عنان مرکب مولوی گرفت و گفت یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر است یا
مصطفی صلی الله علیه وسلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر
جدا شده و بر زمین ریخت و آتش عظیم از باطن من در دماغ من بر زد و از آنجا دیدم دودی تا
ساق عرش برآمد بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرمودند ما عرفناک حق
معرفتک و ابو یزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم که ابو یزید
را تشنگی از جرعه ساکن شدم از سیرابی زد کوزهٔ ادراک او از آن پر شد و آن نور بقدر روزن
خانه تابید اما مصطفی صلی الله علیه وسلم استسقای عظیم داشت و تشنگی بر افزود و سینه مبارکش بشرح الم
نشرح لک صدرک ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعا
زیادتی قربت بود مولینا شمس الدین نعره زد بیفتاد مولوی از استر فرود آمد و شاگردان فرمود
تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد و سر او بر زانوی خود نهاده بود بعد از آن دست وی را
بگرفت و روان شد و در خلوت برد تا آنچه یافت شرط هفتم آنست که خود را از همه کمتر و بر هیچکس
خود را حق نه بیند و هیچکس را بر خودش حق نه بیند که ادای آن بر وی واجب باشد و اعتقاد کند
که در کون و مکان غیر حق سبحانه تعالی و شیخش دیگر هیچ موجود نیست تا برسد بجائی که دیوار ظلمت
از پیش بصیرت او بکلی برداشته شود خلیل وار با خود همه این گوید انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند منقول است
که اکابر فرموده اند که پیر بمثابه نبی است در حق تربیت الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
شعر اینکه گفتی فرق نبی از ولی ٭ هر دو یکی دان دو مگو ای دوئی ٭ گفتم که پیامبری تو یا پیر ٭
گفته که دوئی ز راه برگیر ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مریدی از راه دور نزدیک
حضرت سید الطائفه آمد و ارادت آورد و طالب ارشاد گردد که طریق سلوک سبیل مقصود و راه شهود

فرمایند حضرت سید لطائفه فرمودند اگر طالب صادق بیاد بگو لا اله الا الله جنید رسول الله
چون طالب صادق بود بمجرد مثال امتثال کرده فرمودند پیامبر برحق و رسول مطلق حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اند من یکی از کهینه ملازمان درگاه و کمینه جاروبان بارگاه
وی ام ولیکن امتحان اعتقاد و تحقیق انقیاد تو میکردم ذالک الله طلبك لحبك قطعه
بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد ٭ اگرچه نماید بصورت بشری ٭ به پیش تو چو کف است و بوصف
چون دریا ٭ به پیش خلق مقیم است و هردمش سفری ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
مرید را باید که مراد وی جز شیخ نبود و مقصود کلی وی جز وجود شیخ چیز دیگر نه که حقتعالی متجلی
بصورت شیخ است زیرا چه یضل من یشاء ویضل من یشاء وصف حقتعالی است شیخ درمیان جز
سبب پیش نیست رباعی نی رفع عطش زتشنگان آب کند ٭ نی دفع کلال خفتگان خواب کند
حاشا که کند غیر سبب کاری ٭ لیکن زپس پردهٔ اسباب کند ٭ حضرت قدوة الکبرا
بارها حضرت شیخ مظفر بلخی را یاد میکردند و عالی همت ویرا می ستودند و میفرمودند که صد هزار
آفرین بدین مقوله وی باد که گفته است حقتعالی در جلوه گاه فردوس چون بصورت شرف
الدین جلوه نکند هرگز نه بینم ع فردوس بچکار آید گر یار نباشد ٭ تا وجود شیخ را به تفرد مقصود
و معتقد نبود کار وی از این پیش نرود و کمال اخلاص مرید نسبت شیخ آنست که جزوی همه
نقصانست اگر اینچنین کند نه نقص آنست ٭ شعر کسیکه در ره اخلاص اینچنین نرود ٭ بکوی
وصل دلارام نازنین نرود ٭ این کمال همت و نیست که از مقصود کونین اعتراض کرده
و بجانب مقصد استقبال فرموده قطعه منصب وی بهتر از کونین آمد گفته اند ٭ کوس عالی همتی
بر دروهٔ اعلی زنند ٭ رو بسوی حور جنت کردن از دون همتی است ٭ هرکجا دون همت آمد
بر سر او باز زنند ٭ شرط ششم آنست که در هیچ امری از امور خیانت نکند و در احترام شیخ
باقصی الوجوه کوشد و در عمارت دل خود بذکری که شیخ فرموده باشند نهایت بدل جهد
کرده بتقدیم رساند و هرچه گاه خاطر بر غیر ذکر از شهوت و غیرها بر دل گذرد در حال رجوع
بذکر کند و مشغول شود و بداند که در یک وقت بدو امر مخالف مشغول نتواند بود تا غفلت
طاری نشود آن خاطر مذموم هرگز خطور نکند پس بذکر از غفلت جدا باید کرد که حقیقة
الذکر طرد الغفلة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ خواجگی فرموده اند شرط
مرید آنست که همت چنان بلند کند که پیر را جان خود پندارد و خود وجود و قالب و گرد
بیت دل بتو زنده است مگر جان توئی ٭ منت جان چیست چو جانان توئی ٭

چون پیر جان مرید شد و مرید قالب پیر گشت یعنی چنانکه تمام قالب لبالب از سر تا پا همه پر از
جانست تمام وجود مرید بصحبت پیر پر گردد و قالب خرقه است و جان خرقه پوش است پس مرید
خرقه باشد و پیر خرقه پوش تا از غلبات اتحاد چنان شود که هر سخن که مرید گوید پیر گفته باشد و
هرچه مرید شنود پیر شنیده باشد و هرچه مرید بیند پیر دیده باشد و هر جا که مرید رود پیر رفته
باشد و انچه مرید گیرد پیر گرفته باشد و جمله وجود مرید قالبی گشته باشد و جمله وجود پیر جان مرید
گردد و پای تو موزهٔ او شد و دست تو آستین او و چشم تو دریچهٔ او انچه پیران می نویسند
فیده یدی وصحبته صحبتی وخرقته خرقتی سر این معنی است هرگاه از غلبهٔ اتحاد پیر جان مرید شد و مرید
قالب پیر و پیر خرقهٔ مرید آمد و مرید خرقه پوشی پیر شد پس مرید را که پیر خرقه باشد اگر بجای
حسنه قد اتفقات نماید باک نبود اما هر مرید را نشاید بلکه مریدی که بجای پیر رسیده باشد چه این
مرید صفتی است که قائم بذات پیر است و مستغرق در دریای ذات وی حضرت
قدوة الکبرا می فرمودند وقتی که این فقیر بخدمت مخدومی و مخدوم عالم مرشد پیشوای بنی آدم حضرت
شیخ علاء الحق والدین طیب الله ثراه رسید و بنظر ظاهر و باطن اختصاص یافته و انواع جامهای خاص
و اجناس لباسهای اختصاص مرحمت فرمودند همه در آن روز بر فقیری ایثار شد بعضی معاندان که
بودند بر سبیل غصه و حسد و غیبت زبان طعنه کشادند که کسوت خاص بر دیگری ایثار کردن
کجا آمده است و بسمع مبارک مخدوم عالم قدس الله روحه رسانیدند بلفظ در بار فرمودند
آن فقیر معلی نکند که بمعنی باشد از وی سوال کنید از آن فقیر پرسیدند این شکسته در جواب گفت که جامه
عین پیر است یا غیر پیر عین خود تصور نتوان کرد زیرا که جامه بمثابه عرض است هر آئینه غیر باشد
در پیر را نظور غیریت مرید تابع صفات پیر است اگر این فقیر بعوارضات التفات نماید اکتساب
پیر نکرده باشد هر که اکتساب پیر نکرده باشد او را با پیر چه نسبت شتان بین محمد و محمد چون این
حکایت باز بسمع مبارک ایشان رسانیدند در مناب تحسین فرمودند و دعای در حق این
فقیر کردند که خوشبوی تو از شرق تا غرب برسد شرط نهم آنست که مرید را در دو جهان هیچ
خواستی و بایستی نباشد و هر وقت که او را خواست و بایستی باشد او طالب هوا است نه مرید
بلکه فرموده اند مرید پیش شیخ همچو مرده بین یدی الغسال + میباید بهر طور که خواهد او متحرک گرداند
پس سزاوار تر مرید آنست که آنچه تحریکش مثبت او خواهد او جز آن نخواهد بر این تقریر اولی آنست
که او را مرید نگویند چه او را هیچ ارادت نماند پس اطلاق اسم مرید بر او مسامحه باشد و حظا در کلام
هیچ وجه نماند اگرچه افعال شیخ و احوال وی جملة همچو احوال نبوی صلی الله علیه و سلم است که

بهوای خود کار نمیکند ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس گمان خطا محض بوی فاسد است
حضرت شیخ الاسلام نظام الدین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در یک شب بخواب دیدند
حضرت رسالت فرمود یا ملک الفقراء المساکین چون شیخ ابیدار شدند بخاطر
خطور کرد که والمساکین بایستی بسبب عطف که مغایرة میان فقراء والمساکین ثابت است در همان وقت
خطره پشیمان شد فرمود کاشکی تعلیم نکردمی تا مرا بر قول رسول اعتراض کرده نشدی شعر
بر حرف هیچکس منه انگشت اعتراض ٭ ٭ ٭ تا کلک صنع نیست که خطی نشد خطا
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مقوله شیخ عین مقوله حق دانند اگر بنوعی در مقوله شیخ فلقی افتد
به قصور فهم خود حمل کند و بعد از صفای ادراک همان سخن بمحل صواب خواهد رسید تقریبا میفرمودند
که حضرت مخدومی میفرمودند که حضرت شیخ نظام الحق والدین طاب مثواه دعای از پیر خود شیخ
فرید الحق والدین آموخته بودند و بموجب فرموده پیر در وظائف آورده مداومت میکردند اما که
لفظی از آن دعا ظاهر اعراب غلط مینمودند هر چند که علماء نحوی مبالغه میکردند تغیر اعراب میفرمودند
ایشان تغیر نمیکردند همچنان میخواندند بجدیکه معلمی بجد شد که این لفظ غلط است فرمودند اگر من
این را غلط پندارم پس پیر خود را بغلط نسبت کرده باشم و هذا محال بعد از تحقیق و تطبیق مسئله
نحوی چنان هر یک معلوم کردند که همان اعراب صواب بود چنانچه حضرت شیخ میخواندند شعر
٭ کسی که طالب سالک راه خدا باشد ٭ ٭ دم از خطاش زدن بر تر از خطا باشد ٭
شرط دهم آنست که منقاد باشد امر هر کرا که شیخ برو مقدم داشته باشد اگر چه در علم ازو فروتر باشد
و اعتقاد کند که طریق مختار او اشرف طرق است در شیخ او اکمل همه است و گر نه بجنب او فات دل او با شرف
و اکمل بضرورت میل خواهد کردن و این میل بحقیقت مانع ظهور نسبت ذوقیه گردد حضرت خواجه بهاء الدین
میفرمودند که یکبار بدیدن مولانا ابو بکر رفتیم در صحبت ایشان یک شخص بود که مرید شیخی از
شیخان رسمی بود حضرت مولانا متوجه آن شخص شدند و فرمودند که تو شیخ خود را دست بداری با امام
اعظم را آن شخص گفت شیخ خود را دست بدارم از امام اعظم حضرت مولانا در غضب شدند و گفتند سگی
تو شیخ خود را از امام اعظم بهتر میداری و از غایت غضب آن شخص برخاستند نشست و بخانه در آمدند من و آن کس
هر دو متحیر نشستیم لحظه گذشت و آن شخص بیرون رفت و من تنها ماندم و من در فکر شدم که اینچه سخن بود
که خدمت مولانا به نسبت او گفتند بعد از لحظه مولانا بیرون آمدند گفتند این شخص کجا رفت من
گفتم او همان لحظه رفت خدمت مولانا به نسبت او گفتند بیائید بعد خواهی وی رویم بهمراهی ایشان
متوجه آن شخص شدیم در راه آن شخص پیش آمد و گفت که بملازمت شما میرفتم آن زمان خدمت بشما در غضب

شده بودم در جواب چیزی نتوانستم گفتن اکنون من پنجاه سال است که در مذهب امام اعظم ام و مرا
از هیچ عمل نامرضی باز نداشت چند روزی که بملازمت این عزیز رفتم از مجموعه ناکردنی باز آمدم و
در دل میلی بحق سبحانه تعالی می یابم اگر اینچنین کبیر از اینچنان کس دوستر نتوان داشت در
شریعت و طریقت جائز نباشد از گفتن خود برگردم و استغفار کنم حضرت مولانا سر روی آن شخص را
بوسیدند و عذرخواهی بسیار کردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدمت و ملازمت یار پیش
قدم از اهم مهمات است و لهذا حضرت ایشان هر یک اصحاب خود را امر کرده بودند بخدمت و تعظیم
حضرت کبیر تقریباً میفرمودند چنانکه حضرت شیخ نظام الدین اولیا گفته اند در قیامت هر کسی بچیزی
فخر کند فخر من بسوز سینه این ترک خواهد بود مرا بسوز سینه این ترک الله خواهد بود یعنی خسرو
دهلوی آنچنان نبی در سر این فقیر ندا کردند که اشرف در دنیا چهار دست آورده که شریف ترین
نعمت ما باشد عرض کردیم الهی اگرچه نعم نامتناهی مرا داده ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و لیکن شکر از چهار نعمت نتوانم گزاردن و در قیامت هم باین چهار چیز مرا فخر خواهد شد انشاء الله
تعالی - یکی آنکه ثلاث زمان درگاه مصطفوی و جاروبان بارگاه نبوی صلعم مرا آفریدی - دوم
آنکه بشرف ملازمت حضرت خدمت علائی و جناب مرا مشرف ساختی - سوم آنکه دولت فانی
الهی و شوکت وجدان نامتناهی روزی کردی - چهارم آنکه دو گوهر از دریای حقائق و دو
جوهر از معادن دقائق مرا نصیب کردی و آن دو گوهر یکی حضرت نور العین دومی حضرت کبیر
اند انشاء الله تعالی انوار ولایت و آثار هدایت ایشان تا قیام قیامت باقی خواهد بود بالنبی و آله میفرمود
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصحاب با سر مقتدائی و احباب هر پیشوای یار پیش قدم شده
آمده است و در احباب این فقیر فرزندم شیخ کبیر است چون حضرت کبیر از سفر رضا بتقضا بقا رحلت
بستند و بمنزل وصول حقیقی رسیدند حضرت در یتیم را باین منصب سرفراز کردند و فرمودند که این
منصب فرزندان من یکی از فرزندان فرزند کبیر را البته بهر عصری خواهد رسید
انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت خواجه ابو یوسف همدانی در آخر حیات
خود چهار خلیفه را در مقام دعوت نشاندند و آن چهار را اجازت دعوت فرمودند اول خواجه
عبدالله برقی دوم خواجه حسن اندقی سوم خواجه احمد یسوی که ترک بودند چهارم خواجه عبدالخالق
غجدوانی رضی الله عنهم و بعد از حضرت شیخ یوسف از این چهار که مذکور شدند مقدم ایشان که عبارت
از یار پیش قدم است در مقام دعوت بوده اند دیگران بطریق ادب ملازمت و خدمت
ایشان کرده اند زیرا که ادب یار پیش قدم از لوازم راه است نگاهداشتن و چون آن یار

مقدم را سفر آخرت و رحلت از جهان نزدیک شده جمیع یاران را دیگر اشارت فرمودند یعنی خواجه حسن اندا(ی)
و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شد همه یاران را بصحبت خواجه بسوی اشارة فرمودند و پس فرمودند چون خواجه احمد یسوی را
سفر بجانب ترکستان شده جمیع یاران را بمتابعت خواجه جهان خواجه عبد الخالق غجدوانی اشارت فرمودند
شعر از صدای گنبد گردون چنین آمد بگوش ؛ کز بزرگان هر کسی نوبت بنوبت میزنند ؛ حضرت نور بعض را
از اولاد خدمت مرشد و مرشد در خواستند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که
مرید را باید که در خدمت شیخ باقصی الغایت کوشد مالی و جانی هیچ چیز از وی دریغ ندارد و مرید را هیچ دولت بالاتر
از خدمت شیخ نیست شعر ارادت نداری سعادت مجوی ؛ به چوگان خدمت بر آورد گوی ؛ و لذتی که در
خدمت شیخ مرید را میباشد از محظوظات کونین و لذات خافقین زیاده تر است تقریبا میفرمودند که
وقتی که از برای حضرت شیخ نجم الدین کبرا از خطا کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب فرمودند که امشب
امشب به لذتی مشروعه اشتغال خواهم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید بفراغت تمام آسودگی به
جانهای خود بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین باخرزی آن شب ابریقی بر
پر از آب کرده بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد شیخ بیرون آمد و برا دید گفت نه ما گفته بودیم
که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت حضرت شیخ فرموده بودند
که هر کسی بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای این نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت ایستم
شیخ فرمودند بشارت باد مر ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین
بیامد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسپی نذر شیخ کرده ام التماس مینمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بر
دست خود سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول کردند بدر خانقاه آمد بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شوند
عنان اسپ سرکشی کرد و عنان در ربود قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید و این اسپ هرگز سرکشی
نکرده بود شیخ با بادشاه گفت و حکمت در سرکشی این اسپ آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام
شیخ نجم الدین کبری بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصداق آن
سخن شیخ است و من کلمات القدسیة هذا الرباعی رباعی هر شب بمثال پاسبان کوی تو ؛
میگردم گرد آستان کوی تو ؛ باشد که بر آید ای صنم روز حساب ؛ نامم ز جریدهٔ سگان کوی تو ؛
اتفاقا حضرة قدوة الکبرا ایشان بعزم سفر مکه زادها الله تکریما و تشریفا بستند و بجمع از اصحاب
روان شدند بعد از قطع دو سه منزل بخطهٔ اوده رسیدند نزول برادر حضرت شمس الدین اودهی
فرمودند شیخ شمس الدین در اهتمام ضیافت باقصی الغایة اقدام فرمودند حضرت قدوة الکبرا
را الشبور با میل بعد خود به شیخ آن قیام نمودند بجدیکه دست ایشان در طعام نخست سوخته و حصیره برآن بسته بود

بنظر مبارک حضرة قدوة الکبرا افتاد و استفسار فرمودند بعضی از خادمان موجب آشفتگی بعرض رسانیدند فرمودند فرزند
شمس الدین را میسر آید که این تیغ ولایت است که بدست شما نهاده اند غم نیست و اندک بزبان مبارک بران جراحت
نفس زدند مجرد دمیدن نیک شد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند در خدمت شیخ اگر کسی بمال ورزد به
مقصد نرسد چه جان در راه شیخ اگر فدا نسازد بی همت باشد یک جان چه باشد اگر کسی صد هزار جان
بفدای شیخ کند هنوز کم است بیچاره مجذوب تبریزی چه خوش گفته شعر جان نقد محقر است حافظ به
از بهر نثار خوش نباشد به بدین تقریب فرمودند که امیر علی دینوری را مریدی بود محمد شهرآبادی
نام روزی این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود
در وقت خود را فروخت و آنچیز که پیر خواسته بود بخرید و بپیر فرستاد چون چندروز برین واقعه برآمد
آنکس که مرید را خریده بود مگر واقف شد بحقیقت کار او تکمیل کرد تا پیش پیر آمد امیر علی با او گفت
ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیبت در عشق آفرینش تو میسوخته این بس نبود که این فراق
ظاهر نیز در می بایست یک هفته قرب ظاهر هم بباید حضرت در تتمیم از آداب شیخ و مرید خواست
فرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که تخلیص نیت و فقدان سبب تحت اوقات باید که از خود
بازجوید تا باعث بر آن داعیه رغبت تقدم و تشییخ و استتباع و تفوق که نفوس خلق بر آن مجبول اند
نبود و نفس خود را با آنکه از غواشی طبیعت معرا و از نوائر شهوت مبرا بیند هنوز متهم دارد شاید که داعیه
استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم بخود در وی از غایت رقت مستور ماند و بر آن اطلاع نیفتد پس
چون ببیند که بعضی از طالبان از سر صدق و ارادت روی بدو آورده اند از روی طلب ارشاد و هدایت
میکنند بتعجیل متعرض تصرف نشود و متوقف باشد تا صدق ارادت او درین امر بتعریف الهی ظاهر گردد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ ما تقدم رضوان الله علیهم اجمعین در تربیت مرید زود
اقدام نمیفرمودند تا بمحک اعتقاد و انقیاد عیار او ظاهر نمی دیدند در خانوادها زید یان اگر کسی را داعیه صحبت
و خواهش ملازمت این خاندان شریف پیدا شدی اول خود را در اصلاح انداختی و قرآن حفظ کردی
چون قرآن یاد آمدی آنگه بتلقی ایشان رفتی و هر روز و شب چون دو ختم قرآن کردی و تمام
طی میکردندی و افطار بگیاه بیابان و میوه های کوهستان می نمودندی و از خانه و اسباب دنیا تجرید گزیدندی
آنگاه وی را در ارادت می آوردندی مجاز ارادت ارشاد و تلقین را خود شرائط دیگر میفرمودندی هرچند
که در زمانه تغیر دیده شود در همت های مردم تقصیر یافته آن شرائط نماند کار بجدی رسید چنانکه هر
صبحی شخصی مرد و مرید میگردد و علی الصباح خلافت و ولایت میخواهد شعر کسی کامروز شخصی مرید است
چنان لافد که به از بایزید است به بدین تقریب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که

مقتدای مشایخ متقدمین و پیشوای شیوخ کاملین بود از وی بشنو گوش دار که حضرت خواجه
شبلی وزیرزاده بودند در شهر خود فرماندهی داشتند بحضرت سید الطائفه آمد و گفت میخواهم که در بلا
تو در آیم یکی از بیعت کنندگان تو شوم فرمودند تو وزیرزادهٔ این شهر و فرماندهی کردهٔ هرچه من
ترا بفرمایم شاید نتوانی کرد پس بیعت چگونه راست آید گفت هرچه بر من حکم خواهد بود آنرا بچشم و دیده
خواهم کرد **شعر** هرچه فرمائی بفرمان سور فرمان برم ٭ سر نمی تابم ز حکمت بنده ام تا زنده ام ٭ باز حضرت
سید الطائفه فرمودند که نتوانی کرد تا سه مرتبه بیکدیگر مبالغه شد چون خواجه شبلی طالب صادق بود
سید الطائفه فرمودند که کار ما سر تراشیدن و ژنده پوشیدن است ٭ **شعر** قلندران حقیقت به نیم جو نخرند ٭
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ٭ تو این میتوانی کرد گفت آری میکنم در همان زمان قبا فرماندهی
از سر نهاده پیش حضرت سید الطائفه آمد حضرت خواجه سر تراشیدند و ژنده پوشانیدند و گفت همانی
که زنبیل درویشان بدست گیر هر جا که فرماندهی کردهٔ و خلق ترا بزرگ داشته اند همانجا برو و گدائی
بکن **قطعه** عقل مرد نیست خواجگی آموز ٭ عشق بازیست پادشاهی سوز ٭ بنه ای شیخ عشق آنداره
٭ در میان آنچه در میان داری ٭ بموجب فرمودهٔ پیر زنبیل بردست کرد و گدائی کردن گرفت در اول
مرتبه که بگدائی برآمد زر و نقره آورد و در مرتبهٔ دوم اجناس شینه آورد و در مرتبهٔ سوم کار بجلیل
و فلوس کشید آخر مرتبه که هر روز بگدائی رفتی هیچ نمی آوردی و زنبیل خالی آورده پیش پیر نهاد
فرمود چرا امروز چیزی نیاوردی گفت امروز مرا کسی نخرید فرمود اکنون خریدار تو خداست
در اربعین نشاندند کار بجائی رسید که مقتدائی روزگار شد **رباعی** کسی کو بر در دلها گدای ٭ کند
آخر بیاید پادشاهی ٭ چو کالا را کسادی شد ببازار ٭ یقین میدان که شد پیدا خریدار ٭
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند این شرائط خود در ارشاد در آن عصر بود در حضرت مخدومی
باین جذبه انجامیده بود و بنهایت این قصور رسیده چنانکه اکثر اصحاب حضرت مخدومی
اگر کم کرده دوازده سال بمحک امتحان خود را می نمودند و عیار قابلیت بر می آوردند آنگه
روایح اسرار گوئی می یافتند و بشرف اشتغال مشرف میشدند دیگر طالبان را چگویم از حضرت مخدوم
زاده برجادهٔ حضرت شیخ نور الحق والدین هشت سال هیزم کشی کردند روزی اعظم خان مخدوم
زادهٔ بزرگ که برادر کلان حضرت شیخ نور الحق باشند و بمنصب ارشاد رسیده بودند بخانقاه حضرت
مخدومی نشسته بودند که حضرت مخدوم زاده پشتارهٔ هیزم آوردند و بمطبخ انداختند اعظم خان
بر جگر خود نمک نخلش گرفتند و فرمودند برادرم نور شما همه نعمتهای حضرت والد بزرگوار غارت
کردید تا روزی که حضرت مخدومی نشسته بودند مخدوم زاده پشتارهٔ هیزم آورده بودند ناگاه از دور نظر

نظر مبارک افتاد که پشتارهٔ هیزم مقدار یک گز از سر مخدوم زاده بالا شده می آمد از آن روز حضرت مخدومی بار
هیزم کشی کشیدند و فرمودند جای که عورات ضعیفان آب میکشیدند من شکست پای ضعفا میلغزد بجای
بروید و کوزه های این ضعیفا بر کشید و بجای آسان کرده بدهید تا چهار سال بار این امر اشتغال فرمودند
حضرت مخدومی میفرمودند که مردم روزگار در یافت پیدا میشوند یا خدمت کرده میخواهند که نعمت
ربایند عجب مینماید ع نابرده رنج گنج میسر نمیشود ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بنسبت
حضرت مخدومی هرچند که شیخ سراج الحق والدین لطف کمال و عنایت بی زوال میفرمودند
ولیکن طریق خدمت بجدی سپرده اند که اکثر اوقات شیخ سراج الحق والدین بمحفه سوار شده سیر
میکردند حضرت مخدومی بازوی راست بر دوش میگرفتند و راه بعید میکشیدند و اغلب اوقات چنان میبود
که خادمان حضرت شیخ سراج الدین دیگ گرم پخته بر سر حضرت مخدومی میدادند هرچند خدام عظام
مبالغه میکردند حضرت مخدومی نمی ماندند که دیگ بر سر دیگری دهند **اشعار** بسی بر سر کشیده
دیگ محنت ٭ که بر سر نهاده دیگ نعمت ٭ بسی در آتش اندوه سوخته ٭ بیاید تا شود این دیگ پخته
کسی کین دیگ نعمت پخته خورده ٭ ز دیگ آسمان سرپوش برده ٭ چه داند نعمتی این دیگ خامی
نداند سر این هیچ از خاص و عامی ٭ از بسکه دیگهای گرم بر سر گرفته بودند موی بر سر مبارک ایشان
نمانده و گذرگاه محفهٔ شیخ سراج الدین اکثر اوقات بر مدرسهٔ بزرگان حضرت مخدومی میشد خویشان بزرگ
منصبات و صدارت داشتند ایشان را عار در کار میشد و میگفتند که ای ننگ عالم چرا نام ما را بی
ننگ میکنی حضرت مخدومی در جواب میخواندند **قطعه** چه میگویی که زین ننگ تمام است ٭
مرا در جهان زین ننگ نام است ٭ کسی کو را بود زین خدمتش ننگ ٭ زند فردا ز حسرت سینه
بر سنگ ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بسیار خواستم که در خدمت شدیده اشتغال نمایم ولیکن
حضرت مخدومی از بس که لطف عام درباره این فقیر میکردند نمی ماندند که باین نوع خدمت مشغول
باشم ضرورت بموجب فرموده الاطاعة احسن من الخدمة ٭ همان نوع خدمت امتثال میکردم
اما تا در اوقات قدم جا حضرت مخدومی رفته ام در رفتن مقدوره هرگز بوی قدر بدماغ نرسیده
است در روزی بطریق مخفی مقدوره برفتم که نظر مبارک حضرت مخدومی افتاد فرمودند که برو
قاذورات کثیره از پیشگاه عبدیت بروبی و خس و خاشاک فقر او لا دخود را از صحن روزگار آنها بر بیداری
قطعه بروبید تا کسی خاشاک کثرت ٭ ز جاروب جیعون درگاه وحدت ٭ نه بیند پیشگاه
وحدت حق ٭ بیفتد در بیابان سوی مطلق ٭ حق تعالی این همه سعادت ابدی مسلمانان میسر
که مرا روزی گردد حصول دولت شهود و وصول شوکت وجود که نصیب شده هم از آن جاروبی بوده است

قطعه آنها که جام خدمت مردان چشیده اند ✽ در بر قبای دولت یزدان کشیده اند ✽ مردان ز راه رنج
تعب از حضیض گل ✽ بر اوج وصل عشق بهمت رسیده اند ✽ حضرت مخدومی بارها فرموده اند که طالبان
صادق و سالکان واثق را درین راه میباید که اسباب سعادت وصول مهیا کرده بیایند چنانکه
فرزند اشرف جمله اسباب سعادت وصول مهیا کرده بیاید چنانکه فرزندم اشرف جمله اسباب ولایت و آلات
عنایت خود را تهیه نموده آمد و چراغ قابلیت خود را پر از روغن استعداد و فتیله ارادت آماده کرده
در آمد همین که برگردن مانده بود **اشعار** مریدکان چراغ خویش آورد ✽ ز شمع حال خود پرتش بر
کرد ✽ چراغ قابلیت گر نباشد ✽ چه کار آید زبیرش گر خراشد ✽ اگر نیسان همه گوهر بریزد ✽
صدف گر نیست لولو از چه خیزد ✽ از شرائط شمه مذکور شد الکنون شروع در آداب میرود۔
ادب اول۔ حضرت خواجه میفرمودند که شیخ را باید که نظر در استعداد مرید بکند و چشم بر عوارف
امور نهد اگر در وی بیند که قابلیت تصفیه وجه خاص دارد بس اشغالی که مناسب جه خاص اند
بوی مخصوص کند و بطریق مقربین و کمل راه نماید و بعضی این مذهب را مشرب شطار گفته اند اما
در کسی باشد که وی قابلیت قبول تصفیه وجه خاص داشته باشد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ و
اگر داند و بیند که استعداد سلوک سلسله تربیت در وجود وی ترکیب یافت ترغیب باید اما این مشرب را
بلند همت میباید **شعر** تا نبود سالک همت بلند ✽ بر سر این برج نریزد کمند ✽ پس اینچنین
کسی را اول بموعظه حسنه و ترغیب و ترهیب ذکر بهشت و دوزخ بخواند۔ بعده تحریص بر فرائض و سنن
و رواتب و چاشت و اشراق و تهجد و شکر و وضو و تحیة و غیره که علما و بعضی مشائخ از صوفیه است دلالت کند بعده
بشغلی که مناسب حال وی باشد مشغول سازد ولیکن اذکار جهریه ویرا مفیدتر است **قطعه**
سر نزند آتش ز آهن بر رنگ ✽ تا نزند بر دل سندان ترنگ ✽ روی دل آرای نه بیند کسی ✽
تا نزداید ز آئینه زنگ ✽ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت خواجه میفرمایند که
هر کرا تمیز قابلیات طالب و تفریق استعدادات مرید نبود و معرفت آن نباشد که هر کدامی از
اصحاب بچه شغل را در خور ند او را در مسند ارشاد نشستن حرام است و تصرف در مریدان کردن او
ادغام و هر که در اول نظر نهایت مریدان بیند که بکدام مرتبه خواهد رسید و چه حال و ذوق مشرف خواهد
شد و مال وی چه خواهد بود او را شیخی کردن امنیت چه این طائفه علیهم کم از آهنگری نیستند که هر چه گاه
آهنی پیش او آرند بلکه آن صفات میدانند که از آهن چه چیز را صلاحیت و کدام سلاح را قابلیت دارد
و چه چیز از و خواهد شد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که مشائخ ما رضوان الله علیهم اجمعین
کسی را در ارادت نمی آرند که احوال وی را در قوم محفوظ نمی بینند **قطعه** جوهرات الصغار و چانکه رنج ✽

نماید هرچه هست در لوح محفوظ * چنان نشست دارد در جهان او * که در آئینه شان هست ملحوظ * حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند یکی از شرائط اهل ارشاد و قابلیت شیخی آنست که استعداد طالبان را بدانند و این بر دو گونه
باشد یکی آنکه حقتعالی بصیرت او بکحل عرفان مکحول ساخته باشد که بفراست خود عواقب کار مرید و اهلیت وی
بادراک این بحر درویت بداند - دوم آنکه بتعریف الهی و کشف نامتناهی بحال آن مطلع گردد چنانکه از واقع الهام
از قابلیت و اهلیت خبردار بود چنانچه حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی میفرمودند که در اربعین شب
پنجشنبه سی و نهم اربعین در غیبت دیدم که جماعتی از مسافران رسیدند و در میان ایشان جوانی بود
که حق سبحانه تعالی را با و نظری از عنایت است و او را بمن حواله کردند چون بشهادت آمدم خادم
را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود و قضا را همان ساعت جماعتی
مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که می نشستم
ایشانرا به بینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چند آنکه نظر کردم آنرا
که من دیده بودم در ان میان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهد آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت
ازین درویشان یک تن که بخدمت ایشان مشغول است مگر پیش رختهای ایشان بود بمسجد نیامد
خواست میکند که حضرت شیخ را به بیند گفتم نیک باشد چون درآمد از دور او را بدیدم و دانستم که اوست ع
برآید صورتی کان دیده در خواب * بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب
کردم گفتم برو و این جوانرا که برفت بگوی که می باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعت باز
گردی که با ایشان کاری نیست چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود و بر در ایستاده خادم
از وی پرسید که حال چیست گفت میخواهم که بخدمت شیخ بگوئی تا مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت
درویشان مشغول گردم خادم گفت من هم از بهر این کار آمده ام و این بگفت بحضرت شیخ برد
و بخدمت مشغول ساخت قدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد و بعد از سه سال ذکر
گفت و خلوتی چند نشست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حق تعالی بعضی مشایخ را بصیرتی داده
و فراستی نصیب کرده است که از واردات آینده بر مرید مطلع میگردند و میفرمایند که امروز یا فردا
یا بعد فردا در چندین ایام بر مرید فلان وارد نزول خواهد شد و از وی دیرامی آگاه اند شعر * دهد
نشان جوانی گوهران را * صدف را گو که بگشاید اثر را * استعداد آن دولت کمال و مستقبل آن
آب فیض زلال و عالی حال میگردد چنانچه احوال مستقبل بوی اظهار میکنند حالات ماضی را
نیز بوی اشعار میسازند از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که میفرمودند من در سفر
بودم و طالبی از طالبان من بر صفحه خود نشسته بود من آنجا که بودم از آنجا نظر من بر نزول

حال وی افتاده دیدم که واردی عالی بروی نازل میگردد و حالی بس شگرف بروی کشف میشود حالی
برخاستم و آنجا رفتم که او بود مغلوب شده و مست آن حال گشته با آنکه بروی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی
بگو گفت نمی توانم باز گفتم بگو گفت نمی توانم گفتم تا از مخای بگو بجز این نوع امی گفت
رباعی چنان صورت کز آن عالم مرا از لطف بنمودند ۞ بفکرم در نمی گنجد چگونش بر زبان آرم ۞
از آن دریای حسن او که بی قعر است و بی ساحل ۞ کشیده جام جامی چسانش بر لسان آرم ۞
الحق مقام بس عالی بود اما چون دیدم که از وی عجبی ازین پیدا خواهد شد ویرا باز داشتم اجراد
موصوف بصفت تجلی صمدیت شد سیأتی فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا
بدین تقریب حکایت دیگر نیز میفرمودند و نقل از شیخ عبدالله میکردند که حضرت شیخ عبدالله جمعی از درویشان را
در اربعین نشانده بود یک شب خادم خانقاه را گفت امشب دو درویش را واردی قوی خواهد رسید
واقف باش که بیخودی نکنند و از خلوت بیرون نروند سر بکوه و صحرا ننهند قطعه چو صوفی را رسد وارد دگر آنجا
ز خلوت سر نهد در سوی کهسار ۞ در آن وادی بود سرگشته جاوید ۞ اگر واقف نباشد پیرش از کار ۞
خادم حاضر میبود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست دیگر درویش
که نام وی هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست و خادم در عقب ایشان بدوید
هندو الیاس برسید ویرا بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد شعر ز شیرین داروی کو را در
افتاد ۞ گرفته کوه و صحرا همچو فرهاد ۞ هندو الیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال
خویش باز آمد بابا محمود همچنان مجذوب مغلوب ماند شعر مریدی افتد چو از تربیت پیر ۞
رود در جذبهٔ جاوید تاثیر ۞ و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار در آن دیار اشتهار یافت
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حقتعالی این طایفه را فراستی داده و در زمرهٔ صوفیه بصیرتی
نهاده که حالات آیندهٔ روزگار و واقعات آینده دور دوار در طرفة العین معلوم میکنند بلکه اسرار مخفیهٔ عالم
و آثار سریهٔ بنی آدم در پیش ایشان همچو موضوعهٔ کف دست است ۞ رباعی مرآت ایشان را بود آئینه صاف
زدوده از صیقل انوار الطاف ۞ چو عنقای بصیرت شان زند پر ۞ پرد از ذره این قاف تا قاف
و این خود نزدیک ایشان اندک است که قابلیت طالبان اله و ماهیت سالکان راه از حالات آینده
آگاه باشند که هر کسی را حصول انجام و هر شخصی را وصول مقام چگونه خواهد و هر طالبی را در عواقب کار
و هر مصاحبی را او اخر آثار چه پیش خواهد آمد شعر کسی کو دست دارد جام جمشید ۞ عجب نی دیده گر یک ذره خورشید
و درین تقریب از شیخ شمس مغربلخی حکایتی نقل کرده اند که شیخ رکن الدین اول بار که از ملتان در دهلی
رسید چند کسی از ائمهٔ روزگار و مقدمهٔ دیار بر وجه امتحان میان خود اتفاق کردند که بر شیخ ملتانی روم

و چند مسئله بر وجه امتحان به شیخ آخر کار بر پنج مسئله بزدوی ایشان قرار دادند که خواهیم پرسید چون بر شیخ آمدند از پنج مسئله معهود سؤال کردند حضرت شیخ که غواص دریای علوم و خواص دانای فهوم بودند هر مسئله را بدو گان و سه گان وجه جواب تقریر کردند اما چون دماغ ایشان از بوی اخلاص اثری نداشت در بحث در آمدند **شعر** چو خواهی نفحه از عنبر خاص ٭ مشامی پر کن از کافور اخلاص ٭ حضرت شیخ هم از علوم باطن خویش اجوبه جواب ایشان ظاهر کردند چنانکه عقده هر پنج مسئله انحلال پذیرفت بعده دانشمندان منحذل در همان ساعت ارادت آوردند بعضی از انکار توبه کردند و بخدمت مشغول شدند حضرت شیخ را بعد از جواب ایشان گریه غریب رقت عجیب دست داد استفسار این گریه کردند گفتند که سی و چند سال است که در انتظار این آثار بوده ام و شرح این آنست که وقتی که بزدوی را میخواندم سبق من با بحث رسید استاد هر چند خاطر نشان میکرد معلوم من نمیشد حضرت والدی شیخ صدر الدین را دیدم که در عقب من استاده میگفتند که ای پسر برخیز که این پنج مسئله من ترا خواهم آموخت مرا گرفت و بخانقاه آورد و درجه دمعه برده از شرحی که بهتر از آن نباشد مفهوم آن پنج مسئله معلوم من کرده و در آخر فرمودند ای فرزند این پنج مسئله را نیکو نگاهدار که روزی ترا بلین این

شعر

نصیحت کرده ام در دل نگهدار ٭ که روزی پیش تو می آید این کار ٭

من انتظار آن وقت میبودم که ظهور یافته و این حکایت نیز بدین تقریب حضرت قدوة الکبرا تقریر کردند که بزرگی پسر خود را در درس پیر شاد و مبالغه کلی میکرد که چیزی بخواند و لیکن گفته پدر اصلا قبول و گوش نمیکرد **شعر** شود روز آسوده زین ره گزر ٭ پسر چون کند گوش پند پدر ٭ روزی پدرش گفت هر که مرا آمدن مسافری از ولایت دیگر خبر بیاورد هر چه از من بخواهد او را بدهم قضارا پسرش در راه انتظار مسافری را دید بشارت به پدر آورد که مسافری می آید چون از رهگذری آمد این پدر را گرفت که فرموده خود و معهوده خویش بجا آرید پدر گفت هر چه میخواهی ای پسر ناخلف گفت همین میخواهم که باز پدر مرا بدرس نفرستی پدر چون شنید در فکر شد که هر دو جانب خالی از زیانی نیست **بیت** یکی را گر بود هر تفکر ٭ فتد کشتیش در بحر تحیر ٭ بعد از تامل بسیار و تفکر بیشمار فرمود که خوب در تعلیم مرو اما بیک شرط که سوره انا فتحنا یادگیری پسر قبول کرد و سوره انا فتحنا یاد کرد **شعر** زسر فتحنا چه دانند پسر که او را از و پیش آید ظفر ٭ بعد از مدتی چون پدر بزرگوار رخت از منزل دنیا بطرف سرای آخرت بست اصحاب شیخ و مریدان شیخ بهمدیگر اجتماع فرمودند و در آخر اتفاق بدین افتاد که بجز پسر بر سجاده پدر کس نشیند **قطعه** درختی گر رود از باغ مایه ٭ بود از تخم او امید سایه ٭ صدف گر رفته از دریای گوهر ٭ چه باک ست گر بود برجا گهر ٭ عاقبت پسر را بر سجاده نشاندند روز بروز کار شیخ زاده حب سجاده زیادت شد و گلزار دولت او از میوه خارق آباد روزی این پسر میان بعزم سفر نسبت بسوی شهری که از مریدان پدر او بود روان شد چون مردم شهر از آمد

از آمدن شیخ زاده خبر یافته چند میل پیشواز آمدند و پادشاه آن شهر هم جزوی راه استقبال پیش آمد و پدر کرده بودند بعزت و اکرام در شهر آوردند چون مریدان پدر او هم از اشراف و ارزال بودند بصدق و عقیده بوی هم گرویدند مگر طایفه دانشمندان انقیاد نکرده تعجب نمودند کسیکه قرآن هم نخوانده است درین راه چگونه در آید و راه طالبان حق چسان نماید که شرط لازمی این راه علم است این سخن تا بگوش پادشاه رسید پادشاه دانشمندان را طلبیده استفسار این معنی کرد دانشمندان بعرض رسانیدند که این سخن آسانست هم شیخزاده را باید طلبید پادشاه بحضور گرد همه دانشمندان را حاضر آورد و شیخ زاده را نیز احضار فرمود پادشاه روی بسوی اصحاب شیخ زاده کرده و بحضور ایشان گفت که ایشان میگویند که شما چیزی نخوانده اید و ما چون دانیم که شما خوانده اید یا نه مریدان گفتند اگرچه ما را بر گفته دانشمندان التفاتی نیست چه این طائفه بر اسرار فقرا مطلع نیستند اگر چیزی بگویند معذورند قطعه

گر عالم چون نباشد زاهد آگاه ❊ گر انکاری کند معذور باشد ❊ چه داند شرب آبحیات او ❊ که در ظلمات خود مستور باشد ❊ و لیکن اگر خاطر شریف ایشان بر امتحانست بکنند دانشمندان آن زمان گفتند اول باری قرآن نخوانده است سوره از قرآن بخواند گفتند کدام سوره را میفرمایید بعد از اتفاق یکدیگر گفتند که سوره انا فتحنا بخواند شیخ زاده چون این تفسیر از آیت قرآن به پدر خویش خوانده بود از بر خواند هیچ اعرابی بر زبان غلط نراند بر یکی شرمنده شدند و ملزم گشتند پادشاه نیز از راه معذرت در آمد و از حضرت شیخ زاده بسیار در رویه خاطر کرد و در قید ارادت آمد شعر بود در پیشش را نوعی سر انجامی که از آغاز در پایان انجام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شنیده ام که میفرمودند که هر که پیش ایشان میآید آئینه خود نظر میکنند هرچه در دل ایشان بعد از آمدن او لایح میشود میدانند که آن چیز از دست ایشان از ا بانکاری نیست بسبب آن چیز با زندگانی میکنند زیرا چه روحانیه شیخ نسبت بعالم مثال جلوس فرموده هر آئینه هرچه در آئینه مثال ایشان مقابله میگردد متجلی میشود این را حضرت شیخ محی الدین العربی تجلی مقابله گفته اند بحضرت قدوة الکبرا شخصی آمد که در باطن عقیده فلاسفه متمکن شده بود و ظاهر بصورت اسلام متلون چون زبانی جلوس نموده حضرت ایشان فرمودند مگر تو از مذهب فلاسفی وی منفعل شد در همان وقت و در دل از مذهب خود رجوع کرده بمذهب اهل سنت جماعت بعزم جزم در آمد فی الحال حضرت قدوة الکبرا فرمودند الحمد لله سنی شد زیبا از زمین برنگردوی زود برخواست سر قدم حضرت ایشان آورد و ارادت گرفت و در سلوک مشغول شد شعر چنان آئینه صافی دل صاحب نظر دارد ❊ که هر صورت که پیش آید همه تشبیه بر دارد ❊ ادب دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مقامات خواجه آمده است که شیخ منزه باشد از طمع اموال مرید و به هیچ وجه میل بمال وی و خدمت وی نکند اگرچه مرید در جمیع اعمال خود خدمت شیخ مقدم خواهد داشت تربیت و ارشاد را که بهترین نعمتی و خوبترین موهبتی است در مقابله قبول

عوض باطل نگردانند واگر مرید یکبارگی از املاک و اموال بیرون آمدن خواهد اجازت نکنند مگر وقتی که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و مورث جمعیت خاطر مرید بود عوض توان داد و بعضی گفته اند که اگر مرید عالی همت
و سمی نهمت بود و در حال قوی باشد اجازت صرف جمیع اموال کرده اند بنا برین متابعت حضرت ابی بکر
صدیق رضی الله عنه اگر اینچنین نباشد در زیادت از مقدار ضرورت و لا بدی اجازت فرموده اند آورده اند که
وقتی یکی از مریدان سید الطائفه جنید جمیع اموال آورده او را اجازت نداد و فرمود که مقدار کفاف بردار و زیادتی
را انفاق کن که برتو امین نیم از مطالبهٔ نفس تو بعد از انفاق جمیع مال حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
هم ازین جهت فرزند شاکر قلی را یکبارگی از اسباب دنیوی برآمدن ندادم چه وی از ملوک سمرقند بود
و جاه و دستگاه بسیار داشت بسی مبالغه کرده بود که یکبارگی تجرید گزیند از علائق و عوائق دامن
فراهم چیند این فقیر گفت ای فرزند هنوز نفس تو بکمال فراغ کل نرسیده است شعر گرچه شد راه تجریدت یکی
بر تو باید هر کسی این بار از روی تمیز ❊ آداب سوم آنست که صاحب ایثار باشد باید که بر شیخ ایثار
حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا مشاهدهٔ آن صدق و یقین عقیدهٔ مرید زیادت گردد و قطع تعلقات
و ایثار حظوظ و رغبت به تجرید و تفرید ش حاصل آید و عقیده و همت حال شیخ که سبب مجاری فیض است
از وی منحل شود و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم گردد چه فرموده اند که شیخ در جمیع احوال مرقات
مرید است در عروج بذروهٔ علیا قرب حضرت صمدیت جز بدین مرقات میسر نیست و باید که اگر فتوحی از
غیب شود زیادت از قدر ضرورت را انفاق کند و ادخار ننماید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مراد از قطع تعلقات و عدم تملکات که مشایخ فرموده اند مراهل ارشاد را ترک زیادتی اموال و ادخار از
حاجت است نه آنکه مجرد شیخ میباید که محتاج بود چه آن قدر که محتاج اصحاب طلاب مهیا باید اهم است تا
تفرقه در کار نبود جمعیت بر بسته بجمعیت خاطر از مأکولات و ملبوس طالب مبتدی را لازم است روزی در
ملازمت حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی در صالحیه نشسته بودم که سخن از قطع علائق و ترک اسباب دنیوی
از کلی و جزوی منسوب مقتدایان برآمد فرمودند که این مردمان عجب اعتقاد دارند البته میگویند که
درویش میباید که گدا و محتاج باشد و این نمیدانند که حقتعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق
و چرا باید که بندگان خدا تعالی بجز بحق تعالی محتاج نباشند رباعی چو دارند از ولایت بر سرین تاج
چرا بر خلق میگردند محتاج ❊ بسر بر گرز ولایت تاج دارد ❊ خدایش چون بکس محتاج دارد ❊
و حالانکه حقتعالی دنیا را با این همه اسباب عیش و این ابریز برای آلات جیش ببرکت ایشان برپا
میدارد بلکه مقصود از آفرینش وجود نور بینش ایشان اند قطعه چو مقصود از وجود آفرینش ❊
هم ایشانند در یکتای بینش ❊ که خوش دانند راه حق نمودن ❊ نعیم هر دو عالم افزودن ❊

آداب سوم ایثار است [illegible]

حضرت شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره العزیز را هر سال خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده
است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاک خود وقف کرده بر صوفیه که بطریق ما باشند و امثال این
چنانچه حضرت شیخ الشیوخ حضرت شیخ ابو السعید ابو الخیر را بمرتبهٔ دستگاه عالی و بحدی جاه متعالی بود که
چون عزم سفر کعبه کرده بودند خیام ابریشمی بر پا میکردند طناب ابریشمین می بستند و میخهائی زرین میزدند
قطعه چو گردون برزده خرگاه زربفت ٭ طناب ابریشمین با میخ زر بست ٭ در آن خرگاه چون خورشید
زرین ٭ همه مهتر شده اصحاب پروین ٭ در اثنا راه بخرقان رسیدند و سراپرده های پادشاهانه
و پرده سراهای خسروانه در سواد شهر زدند حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی بنور فراست دانستند بخادم
خویش فرمودند که مهمانی عزیز آمده است چیزی ضیافت فقیرانه میباید کرد دو نان جوین بهزار تدبیر
مهیا ساختند و بدست خادم فرستادند چون ببارگاه حضرت شیخ رسید دید عالمی در گرد سراپرده گرد آمده
و آسمانی پر از انجم سر بهم بر آورده شعر درون درگهی دید چون آسمان ٭ زمین بوس او هم زمین هم زمان
خادم از دیدن ازدحام و آوردن از حضرت شیخ پیام فرو ماند و گفت آیا که خواهد بود که خبر این
بسمع حضرت شیخ ابو سعید رساند قطعه که باشد آنکه عرض مور مسکین ٭ رساند بر سلیمان با تمکین ٭
فرستاده چو مور اندر خور خویش ٭ پی ملخی ضیافت از کم و بیش ٭ دیر کشید که خادم بر در ایستاده باید
چون خادمان آنحضرت شیخ دستارخوان پیش کشیدند فرمودند که خادم برادر شیخ ابو الحسن بر در ایستاده است
و ضیافتی آورده طلبید خادم در آمد و دو نان جوین پیش حضرت شیخ کشیده به آرزوی تمام میل کردند
و زبان در محامد حضرت شیخ ابو الحسن بگشادند رباعی دو نانی جو که پیش آوردی قیمتش بسی بهتر
ز قرص ماه و خورشید ٭ بلی بر خوان دولت سرفراز است ٭ یکی از ناز دیگر با نیاز است ٭
آخر الامر فرمودند سبحان الله کسی را بفر و ناز میپرورند دیگری را بسوز و گداز میدهند والاحسن شیخی اعزاز
مقامات حضرت خواجه حضرت قدوة الکبرا نقل کردند که اکثر اهل تحقیق بر آنند که شیخ اول
مقدار دنیا تا مونات مریدان کفایت شود حتم است که از شرائط تکمیل چه آنمقدار دنیا اگر نبود هم مریدان
بضرورت بقدر حاجت بکار دنیاوی اشتغال باید نمود و این منافی کمال شغلست در بدایت شعر بیار در هر
مریدان در بدایت ٭ که باشد در یقین رزق عنایت ٭ و بعضی مشائخ فرموده اند باید که صاحب جاه
بود تا کمال انقیاد و خضوع از مرید ظاهر شود و اعظم ارکان طریقت کمال انقیاد است به نسبت شیخ و
این در صورت درجات شیخ بیشتر است بعضی مردم اهالی این دیار که روش کبار در امصار دیگر
ندیده بودند به نسبت حضرت قدوة الکبرا اندک نقص به سبب اجتماع خوارج اصحاب میگفتند و
نمیدانستند که این موجب کمال حال ایشان بوده که نزد پانصد کس از فقرا و غربا محتاج اشکال

چنانچه قلندران و جوگیان و جتیان و جوالقیان و بیشتر اصحاب ایشان که بلباس تصوف و تعرف ملبوس
بودند بسبب حضرت قدوة الکبرا از هر ما یحتاج بشری از ماکولات و ملبوسات مرفه الحال
میبودند و بفراغ بال در اشتغال هر کسی مناسب حال خود می آسودند قطعه کریمی که در پیش بسیار کسان
زنعمت کشد روز دستارخوان ٭ دگر عکس او میخورد باد دیگ ٭ چه نسبت بود در دل این و آن ٭
آداب چهارم چنانکه در موافقت فعل با قول در دعوت یعنی هرچه فرماید از فعل و ترک اول باید
که خود متحقق باشد زیرا که والاحیدان تاثیر در نفوس ندارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک
لفظه بنابرین مصلحت بر شیخ لازم است که هرچه میفرماید اول خود متحقق باشد و آنگاه بدیگر فرمایند
که لسان الحال انطق من لسان المقال ٭ **شعر** گر بود در ماتمی صد نوحه گر ٭ آه صاحب درد باشد کارگر ٭
تا از حیطه شمول توعیدی که کریمه یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون متضمن آنست خارج باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند البته کاری که خود بدان
اقبال نفرموده باشد دیگر را تاثیر نشود چنانچه حضرت خواجه نظامی فرموده اند **بیت**
پذیرا سخن بود شد جای گیر ٭ سخن کز دل آید شود دلپذیر ٭ آورده اند که پیش امام اعظم زنی آمد
عرض نمود که پسر من بسیار شیرینی میل دارد هرچه اندک و بسیار در خانه میباشد همه صرف شیرینی خوردن
میکند و من فقیرم چگونه میسر آید اما عنایت کرده پسر مرا از شیرینی خوردن مانع باشند حضرت امام
فرمودند که بعد از سه روز پسر خود را بمن آر تا نصیحت کنم همچنان کرد بعد از سه روز پسر خود را بحضرت امام
آورد حضرت امام وی را نصیحت کردند و وی باز خوردن بسیار شیرینی ممتنع شد آن زن بعرض رسانید
که یا امام موجب چه بود که در همان روز حضرت امام پند نکردند فرمودند من هم بشیرینی میل داشتم مرد
سه روز لازم است که شیرینی نخورده ام تا سخن من بدیگری اثر کند **شعر** اگر چه پند را تقصیر بوده ٭
سخن ناکرده را تاثیر نبود ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت شیخ خواجگی آورده اند
که حضرت خواجه ابو حفص کبیر رحمة الله علیه ثواب صوم ایام بیض پرسیدند هیچ جوابی ندادند بعد چندگاه همان
سائل دوچار شدند جواب با صواب گفتند و در ثواب آن از حد زیادت شنفتند سائل گفت همان روز
چرا جواب نفرمودند گفت روزهٔ ایام بیض آن روز نمیداشتم مرا از حق شرم آمد که درین باب سخن گویم
و از خواجه سری سقطی منقولست که او را از معنی صبر پرسیدند که گژدمی در انمل او را اگر میزد و نیشی در دست
مبارک خلیده از همت خود تجاوز نکردند همچنان در بیان صبر شروع نمودند از ان حال سوال کردند
گفت اگر از حال خود تجاوز کردمی قول من مخالف فعل بودی از حقتعالی شرم داشتم و حضرت
... او هم را از درویشی پرسید در خانه رفت باز آمد جواب گفت بعضی فرمود که چهار دانگ ملک

من لیکن من شرم داشتم که در فقر سخن گویم در مجلس ذکر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم میرفت همه درود میگفتند
بزرگی بود بشره او تغیر شد و از حال خود برگشت و در خانه رفت و باز آمد بعده درود گفتن آغاز کرد شخصی استفسار
کرد او را چه بود که درود نمیگفتی و اکنون میگوئی فرمود شرم داشتم که بر رسول درود فرستم و در خانه من چیزی
خلاف سنت او شود حضرت خواجه شقیق بلخی در بدایت حال به کافری اسلام عرض کردند کافر منکر شد و
با با آورد و خواجه را طپانچه زد بعد چندگاه چون شقیق کلی بخدا بازگشت همان کافر بیامد و اسلام آورد
شقیق ازین حال پرسید گفت که در آن حال تو ملوث بوده بالوثات معصیت و بانجاس معصیت من
نیز ملوث بودم بچندین کفر نجس مر نجس را چگونه پاک تواند کرد و این زمان تو طاهر طهور شدی
حق سبحانه و تعالی بواسطه تو مرا پاک گردانید شعر در آب لودگی چون گشت ظاهر نباشد هیچ آب
جوی طاهر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند البته این شرائط در حال مراد از لوازم نیست
چه او از پرهیز رسته است و طالب هنوز در بیماریست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند استفاده
علوم بکسی باید کرد که او از وی مستفید باشد چه علمی که او را فائده نکرد ترا چه فائده دهد چنین علوم ظاهر
همچنین است باید که اخذ علوم باطن هم همچنین باشد ادب پنجم آنست حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که شیخ را در رفق با ضعفاء طریق میباید بود زیرا چه هرگاه در
طالب مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات صدق
بر عزیمتی ندارد باید که با وی مدارات کند و او را باین صدق و ارادت که عزیمت ندارد رد نکند و از
طریق محروم نگرداند و رقم شقاوت بر جبین او نکشد چه وصف این طائفه علیه قدس الله اسرارهم که قوم
لا یشقی جلیسهم پس قبول کرده نوعی زندگانی کند که از حضیض نقصان بذروه علیا کمالش ترقی
نماید و از جمله ریاضات و مجاهدات شاقه در بدایت منع کند و بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا زود متنفر نشود
و در مرجع القهقری باز بصحبت میل نکند و بتدریجش در دام در آرد شعر چو مرغی کز برای دانه کام
بتدریجش فتد در حلقه دام و بطول مدت و کثرت مخالطت فقرا از صحبت متاثر گردد و جمعیت
یابد و عزیمتش قوت گیرد و بحکم مناسبت جنسیت داعیه محبت در وی پدید آید و از حضیض رخصت بذروه
عزیمت ترقی کند و مجموع عشاق تحمل کند آورده اند که یکی از ابناء ملوک بصحبت بزرگی پیوست و از دنیا
بکلی منقطع شد شیخ در وی ضعفی احساس کرد و بحسب اوقات از لذائذ طعمه بجهت او حاضر کردی و گفتی که
طبیعت خو کرده است و انس گرفته به او بطریق رفق و مدارا سازندگانی می باید کرد و از حظوظش بکلی
منع نفرمودند تا بمرور وقت آن شود که او خود باین ریاضات شدیده میل خواهد کرد بسبب لذتی که
خواهد یافت حضرت نور العین میفرمودند که حضرت قدوة الکبرا به نسبت تنگ دلی رهین معامله

گردند که وی از اهل جاه بود چون توفیق توبه یافت بملازمت حضرت ایشان شتافت وی را صحبت
یکبارگی نفر مودند بتدریج در ریاضات آوردند در اول مرتبه چنانکه مقتضای طبع او بود همان نوع از
ماکولات و ملبوسات پیش آوردند شعر چو بام وصل بلند آمد ای عزیز جهان ٭ بر و بر آمدن از
سر عتی چگونه توان ٭ **آداب ششم** در مقامات خواجه آورده اند که تصفیه کلام است باید که کلام
خود را از شوائب هوا پاک سازد و از هزل و مالایعنی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن ظاهر شود
چه کلام در دل مرید مشابه تخم است هرچه افتد همان ظاهر شود پس شیخ را لازم است که در زمان تکلم با مرید
تخم کلام را از شوائب هوا پاک سازد و آنگه در زمین دل مرید اندازد و با آب معرفت همیشه تازه و سیراب
دارد تا از آینه ثمرات حقائق ظاهر گردد و بحقائق اشارات متحقق و بحق سبحانه و تعالی بسپارد تا بعضی عبارت
بی علت از شر قطاع الطریق دزدان و آفت هوا نفس و شیطان نگاه دارد باید که در وقت تکلم
با مرید از حق سبحانه تعالی طلب معنی کند که مهم وقت متضمن فوائد و صلاح حال مستمع باشد تا زبان او بحق
ناطق گردد و کلامش در افادت صادق **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در هنگام سخن گفتن خود را
از خود تهی سازد و خود را همچو نای داند آب شمارد که سحاب فیض از ین ینبوع معارف بر زبان او روان
میکند و لهذا حضرت مولوی خود را تعبیر بنی کرد کما قال المولوی شعر بشنو از نی چون حکایت میکند
٭ کز جدائیها شکایت میکند ٭ چو نی را با واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی شده اند
و بحق باقی گشتند نسبتی تمام است خصوصا در بعضی محال بمعنی نفی استعمال میکنند و این طائفه نفی وجود غیر
خود کرده بعبدیت اصلی رجوع کرد شعر چو از پی گزدم دریا بر آید ٭ دگر با سیل سوی خود گراید ٭
همچنانکه نی از خود تهی شده است هر صوت که بوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقت از
صاحب وی است نه از وی شعر هر آن صوتی که خیزد از دم نی ٭ زنائی میدهد خبر نی نه از وی ٭
همچنین این طائفه علیه بالکلیه از خودی خود خالی شده اند هرچه بایشان منقول است از افعال
و اقوال و اخلاق و اوصاف کمالات حضرت حق است که در ایشان ظاهر شده و ایشان را جز
مظهر بیش نه اگر مراد از نی قلم باشد که از خود عبارت کرده اند آن نیز فی الحقیقت چیزی نیست
بلکه متحرک و متصرف دیگر است چنانکه مشایخ کلمات و مقامات ایشان و هرچه از ایشان ظاهر میگردد
همه از حق تعالی است که صفت يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ در شان ایشان ظاهر گردد
چنانکه از نی اول مرتبه **رباعی** آتش است این بانگ نای و نیست باد ٭ هر که این آتش ندارد
نیست باد ٭ آتش عشق است کاندر نی فتاد ٭ جوشش عشق است کاندر می فتاد ٭
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سخن این طائفه گفتن مرکسی را زیبد که سالهای بسیار بجای

جهان وقوع زمانهای بسیار از ره ایقان مزبله خانقاه مشایخ رفته باشد و بر سر کرده جای دیگر انداخته حضرت شیخ ابو المکارم
را چون داعیه سلوک راه خدا تعالی پیدا شد از خراسان عزم طواف کعبه کرد به حضرت قدوة الکبرا آمدند و بسلوک
اشتغال نمودند و استفسار سخنان این طائفه میکردند و بنسبت ایشان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که بنسبت این زمانه محل شکست که مردی پانصد کروه راه پیموده و منازل قطع کرده آمده و حل وقایع خود
میخواهد حضرت قدوة الکبرا از شیخ عمر نقل میکردند که به بخارا متوجه شدم بزیارت شیخ ابوبکر قالیزبان
و ایشان را طلب کردم خانه بود دیگر برداشت وی در آنجا بود پیش وی رفتم سلام کردم مرا نشاندند و سفره آورد نان جو
بود و نمک گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه میکردم وی میگریست من
دست باز کشیدم مرا گفت بخور که از شادمانی میگریم که ابو القاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان
چنان شود که در کوی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود آنکس با گران
کند که از آن دو حجره بر آید و از این سخنان بشنود اکنون که از هرات کسی به بخارا می آید بطلب این کار هنوز
نیک است **ادب هفتم** کلام بتعریض است پیر هرگاه که در مرید چیزی مستنکر معلوم کند و خواهد
که بر آن مواخذه کند تا از آن متطهر گردد باید که سخن بکنایه گوید و از تصریح اجتناب نماید نصیحت
بدین طریق بمدارات و حکمت اقرب باشد روزی جامع این کلمات شریف و مقامات لطیف با حضرت
ایشان براهی میگذشت اتفاقاً نظر بر عورتی جمیله افتاد و التیاع ضمیر و نزاع سمیر بجانب وی از حد گذشت
چنانکه از اکل و شرب هم گاهی مینبود که میماندیم و هیچکس زین واقع من خبردار نبود ولیکن مخفی نماند
شعر نسازد که کسی از عشق اظهاره ؛ بخواند هر کسی بر ورق رخساره ؛ چون بملازمت حضرت
قدوة الکبرا بعادت معهود خود رفتم چون بروی این فقیر نگاه کردند اندکی تبسمی نمودند
قطعه چو در بحر دلش این در اسرار ؛ بر آمد از تبسم کرد اظهار ؛ زهی دریای اسرار منور ؛
که ریزد از تبسم در و گوهر ؛ بعضی سخنان معارف آمیز و حقائق انگیز فرمودند و در ذیل این سخنی
از سرگذشت مجنون بر آوردند که وی را حق تعالی بشرف عشق حقیقی مشرف ساخته بود دیگر بر زبان
شعر درین سودا که از عشق بیانست ؛ یکی را سود و دیگر را زیانست ؛ بمجرد استماع این سخن اصلاً
آن میل در خاطر من نماند گویا هرگز نبوده بعضی از مشایخ بر آنند که آن مواخذه بر سر ملا و جمع
تصریح در قهر و انزجار مناسبتر و بحکمت نزدیکتر است چنانکه منقول از خواجه علاء الدین عطار قدس
الله روحه که یکی از اصحاب ایشان اجازت خواست بولایت خود رفت چون بملازمت شریف
رسید جمعی عظیم بود فرمودند که طریق خواجگان ما قدس الله ارواحهم محاسبه است از زمان نفس
تا وقت مقابله همه را میباید عرض کرد هر چه گذشته بود همه را عرض رسانید **شعر** از اول تا به آخر به جمع

بوده ❊ بعرض سلطنت بلیک نموده ❊ و بمقر خاطر شریف ساخته الا یک چیز که هوالست گفتن حضرت
خواجه فرمود نمیشود همه را میباید گفت و گرنه من خواهم گفت و ترا رسوا خواهم کرد بالاخر بر سر جمع گفته که
شعر صاحب دل آئینهٔ شش سر بود ❊ زان بجهت از شش حرف ناظر بود ❊ **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند این طائفه را اهم است از تعریض و آن آگاهید لست اصحاب را از امر شنیع بر سبیل کنایت و تنبیه
نمودن بار آنرا بر طریق تمثیل و روایت چه این شعار از سنن مصطفوی و فن نبویست که در زمان
رسول اگر از یاری فعلی زشت و امری درشت واقع میشد میگفتند آنجا که کسی این نوع کار میکند نیک
نیست و اگر از جماعتی قباحتی و از قومی شناعتی صادر میشد میفرمودند در جماعتی که چنین شنعت صادر
شود خیریت نمیباشد سبحان الله چه خلق مصطفی بود آری در کسی که این نوع خلق باشد هر آئینه در شان
او نزول شود وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ رباعی کسی کو مظهر ستار باشد ❊ بعیب برهنه ستار باشد ❊
ازان راه او لباس او پر رحمت ❊ بیاران بر زجان دلدار باشد ❊ تقریباً از قصهٔ حضرت ابراهیم خلیل الله
میفرمودند که زهی خلق انبیا که دعوت اسلام هم برین تعریض میکردند اگرچه بجائی دیگر بر طریق تنبیه
میکردند واضح تاویل و افصح اقاویل در شان خلیل اینست که در **تفسیر زاهدی** آورده اند که
در وقت ابراهیم علیه السلام سه قوم بودند یکی ستاره می پرستیدند دوم ماه می پرستیدند سوم آفتاب
می پرستیدند خواست که ایشان را دعوت کند و این سه طائفه بغایت سخت دل و مصر در کفر خویش
بودند و جمعی انبوه گفت اگر یکایک ایشان را علیحده دعوت خواهم کرد نخواهند شنید شعر دلی کان
بود از خم آهن تیره ❊ درو پند مردم نگیرد اثر ❊ پس بهانه پیدا کردند که اول خود تنها در میان
آن قوم برفتند و در آن مردم یکی از ایشان شدند چنانچه آن طائفه چشم در راه طلوع ستاره داشتند ایشان هم
کردند تا ستاره برآمد چون ستاره برآمد بر طریق تعریض نه طریق تردد و شک گفتند هذا ربی
تا ایشان بدانند که یکی از ما یافت و رسیده نشوند چون ستاره فرو رفت با خود گفتن گرفتند
بنوعی که ایشان میشنوند که این ستاره برآمد و فرو رفت خدا را تغیر و تبدیل روا نیست اگر این
صفت خدای باشد پس میان بنده و خدای چه فرق باشد شعر اگر این وصف را شمری زصانع
چه باشد فرق در مصنوع و صانع ❊ پس این خدای نیست این را دوست ندارم و در ماه نیز
همچنین گفتند و در طلوع آفتاب همچنین فرمودند پس طائفه که نزدیک ابراهیم نشسته بودند شنیدند
ایشان را معقول افتاده همه گفتند نیکو میگوید که خدا را تغیر و انتقال بر آمدن و فرو شدن از
نقصان باشد همه برگشتند و در دین ابراهیم درآمدند برین طریق ایشان را در اسلام آوردند و این
تلطیف است اندک گویند پس گفتن ابراهیم بر طریق تعریض بود و مقصود ازان این داشتند

بلبینیا مکن انکار تو در کار اخیار که هست در کارشان بسیار اسرار و آن حق است نه آنکه نعوذ بالله منها
آنچنان است که میگویند حضرت قدوة الکبرا نقل از حضرت شیخ شمس بلخی میکردند که انبیا بعد از اظهار
نبوت و پیش از اظهار نبوت از شرک معصومند چنانچه در کتب عقیده افتاده است که در هر دو حال ایشان
عارف ترین مردمان اند و برین تقریر لازم می آید بر خلاف عقیده گفتن و حضرت ابراهیم منکوحه خود را
هذه اختی گفت مراد ایشان آن بود که خواهر منست در دین و این راست باشد و دیگر آنکه چون میخواستند
که باز گردند برای شکستن بتان گفتند انی سقیم و حال آنکه درست تن بودند مقصود ایشان
درین آن بود که بنی آدم هیچ وقتی از مرضی خالی نبود اگرچه در ظاهر نباشد یا مقصود ایشان آن
بود که هر که مردنی است رنجور شدنی باشد که الکاشف قدس سره موجهی حضرت عیسی علیه السلام شمعون
و یحیی بن زید را بانطاکیه برای دعوت فرستاد و قصه زیادت از شرح است چون ایشان برفتند و دعوت
آشکار اکردند خلائق انطاکیه دعوت ایشان قبول نکردند شعر کسیرا که در نار باشد مقر نه سر از
خط دعوت برآرد بدر نه از نا هنجاری که داشتند ایشانرا ایذای بسیار کردند و در زندان بردند
حقتعالی قواس را فرمان داد تا برود و ایشانرا از زندان برآورد و به دعوت با ایشان یار بود قواس
چون بیامد روزی اهل کل شهر و ملک در بتخانه گرد آمده بودند قواس بهیبت ایشان شد در بتخانه رفت
و بحرمت و جهد در عبادت بتان بایستاد و حق را نماز میکرد شعر بهر اب بتان از ترس اغیار نه بدل
در کرده سجده سوی دادار نه پادشاه ایشان از حرمت او در تعجب ماند کسی بدین حرمت و جهد بتانرا
عبادت نکرده است تا بر خود بخواند قربت او چنان شد که قواس کار ملک ساختن گرفت و در مسند
قرب نشستن ع بقربت ز دیگر کسان بر گذشت نه روزی قواس با ملک گفت شنیده ام که دو
مرد ترا بدین دیگر دعوت میکردند در زندان نموده آید سخت دلیری کرده اند بخوان ایشانرا تا سخن
ایشان بشنوم ایشانرا از زندان برآوردند و پیش ملک کردند قواس گفت خدای شما تواند که خلقی
نو آفریند و مرده را زنده گرداند چنانکه ما به بینیم گفتند آری قواس دست بر سر نهاد و گفت بیدانید
که چه میگویند من کسی را ندانم از خلق بر روی زمین که مرده را زنده گرداند و من ازین کار عاجزم روی
بملک در کرد و گفت مینماید که نزدیک ایشان حقی و علمی هست اکنون تو بتان خود را بگو تا ایشان
خلقی آفرینند و مرده را زنده گردانند تا این عزت ترا و بتان ترا باشد ملک گفت تو میدانی که
ایشان مرده اند نتوانند قواس شمعون و یحیی گفت بیارید آنچه دعوی کرده اید غلامی نابینا و دیده
کانهفت روز بازمرده بود بیاوردند گفتند غلام را بینا کنید و مرده را زنده گردانید ایشان دو غلوله
از خاک ساختند و از آب دهن تر کردند و در هر دو چشم غلام انداختند و دعا کردند در حال حدقه گشت غلام

له این خواهر صحبت عند الزمخشري ۱۲ ته عارف موجود است عربی ۱۲

دیدن گرفت و دعا کردند تا حقتعالی بدعای ایشان مرده را زنده گردانید بعد فواس خوشحال گشت حال خود
با شمعون و یحیی آشکارا کرد شمعون ملک و قوم را دعوت کرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که این رفتن فواس و پرستیدن بتان را بروجه تلبیس کرد شعر مرد از ره تو از تلبیس ابلیس که بباشد
برابر بنان این تلبیس ❊ **ادب ششم** اکثار نوافل است باید که غلبهٔ احوال او را از تعمیر اوقات
بصوالح اعمال مانع نگردد و تصور نکند که مرا بدین حاجت نیست چه افضل بشر صلعم با وجود کمال آنکه هیچکس مثل او
نتواند بود از همه بطاعت حریص تر بود که شبها در نماز چندان ایستادی که پایهای مبارک ورم کرد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اتفاقاً در ملک روم با یکی از صوفیان که همیشه با طریق سخن با ما میگفت
مخالفان مشرب عناد بدین دیار ملاقات شد او ترجیح طریقت کردی بر شریعت درجواب او گفتیم
که بعزیزا اگر شما یک لفظ ایراد کنید که در شریعت نباشد ما اعتراف نمائیم یا آنکه شریعت عبارت از تبدیل است
اما تبدیل اخلاق و تصفیهٔ دل و روح و عروج و صعود و نزول و اشتغال آن در کلام الله مجید بهمه ذکر
تبیانا لکل شیء و مشایخ از راه کشف و تحقیق این را استخراج نموده‌اند و در رسائل ثبت کرده‌اند این
قواعد شریعت است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هر چند که در کلمات این طایفه تتبع کردیم
کردیم و بملازمت مشایخ روزگار رسیدیم هیچ کلمهٔ از کلمات این طایفه و سخن از سخنان صوفیه بر ترک
عبادت دلالت نکرده اگرچه بمقام عالی و مراتب متعالی رسیده بودند ولیکن هیچ دقیقه از دقایق اعمال
صالحه فرو نگذاشته‌اند حتی که در حین موت ادبی از آداب ایشان فوت نشد چنانکه از حضرت شبلی قدس سره
نقل میکنند وقتی که محتضر بود حضرت شیخ بکر دینوری گفت شبلی مرا گفت که وضوی مرا ده وضو دادم و تخلیل
لحیه فراموش کردم زبان او گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود آورده تخلیل کرد و بعد جان داد
یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چه گویند در حق مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت
نشده حضرت ابو الحسین مالکی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام بود مرا
غشی افتاد و از هوش بشد چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله
بایست ساعتی مرا امان ده که تو مامور خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بنده فرمانم چیزی که ترا فرمانند
که تو داری فوت نشود و من خود در قبضهٔ توام امام را بنماز فرمانست و بوقت باز ایستم ترسم که فرمان
من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس بخفت چشم بر هم نهاد و جان بداد
الله الله مردان راه عبادت و طریقت تعبد چنین بوده‌اند آنکه بجای رسیده‌اند اگر معاذالله چنین
نباشند و بوعدیکه در خاطر وی خطرهٔ فاسد خطور کند که مرا بعبادت چه احتیاج میباشد قعر سقر جای
بود چنانکه پیش یحیی معاذ رازی از قومی نقل کردند که میگویند ما بجائی رسیده‌ایم که ما را نماز نباید کرد گفت

بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید **قطعه** آنها که در طریق اینه دویده اند ٭ رخت سلوک خویش
بمنزل کشیده اند ٭ گویند در سلوک بجائی رسیده ایم ٭ آری رسیده اند بدوزخ رسیده اند ٭ **حضرت
قدوة الکبرا** میفرمودند در دار دنیا اعمال مطلوب است و لهذا اکابران عارف و خواصان بحر
عوارف فرموده اند که سالک عارف باید که خود را مغلوب محکوم احکام مشاهده نگرداند و بهمگی همت سعی
در وظائف عبادات و اعمال حسنه و افعال صالحه کند و هیچ لحظه بیکار نماند و طرفه از آن کسی نماید که او
مستغرق دریای شهود و سایر صحرای وجود باشد و هر ذره از ذرات کائنات و جزوی از اجزای موجودات
را مرآت وجود حقتعالی داند و در وی عکوس اسمای الهی و اسما و اوصاف نامتناهی معائنه کند در عبادت و
وظائف نوافل چرا از شهود وی غافل بود از ملاحظه انوار وی ذاهل چه مشاهده از جمله نتائج اعمال است
پس بطریق استعجال اینجا ظاهر شده است و موطن او دار جزاست پس بقدر اشتغال درین موطن استعجال اینجا
ظاهر شده است و موطن او دار جزاست و مقتضای این موطن که دار خدمت است عمل است
و مقتضای آن موطن که دار قربست ظهور جزا و نتائج اعمال است پس بقدر اشتغال درین
موطن نتائج اعمال سبب نقصان نتائج اعمال در آن موطن خواهد بود و آن محض زیان و خسران است
نسبت عارف پس بنهایت وسع باید کوشید و کمال سعی بجا می باید آورد تا اثر موطن بحکم آن
موطن عمل نماید **مثنوی** هر که او در مجلس رندان نشست ٭ لشکر پرهیز خود بر هم شکست ٭ هر که هر دم
همدم رندان بود ٭ همچو رندان دم زند رندان بود ٭ آورده اند که امام زین العابدین
علی بن الحسین رضی الله هزار رکعت نماز میکردند شبی دیوان اعمال حضرت امیر المومنین علی رضی الله
عنه بر ایشان مکشوف گردانیدند اعمال ایشان در جنب اعمال حضرت امیر بغایت کم بود حضرت ایشان
همه اعمال صالحه و وظائف معهوده زیادت کردند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هر چند که صوفی
مغلوب الحال بود اما از ادای وظائف چاره نیست چنانکه منصور حلاج باوجود آن همه دعوی هر شبانه
روز هزار رکعت نماز میکرده و آنشب که روز آن کشته شد پانصد رکعت گزارده بود و بعضی از اصحاب ما سالک
در باب جهالت میگفتند که چون کسی بنهایت عرفان و غایت وجدان برسد سقاط تکالیف و
عبادات میگردد باین آیت کریمه متمسک بنموده اند و قول مشائخ باستشهاد می آوردند وَاعْبُدْ رَبَّكَ
حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ این فقیر در جواب ایشان گفت معاذ الله هیچ عاقلی باین معنی هرگز التفات نماند
چه باصطلاح علمای ظاهر یقین عبارت از روز مرگ است و بطبق اصحاب تصوف معنی وی آنست مادام
که بنده به یقین مشرف نشده است عابد و ست و عبادت باو منسوب است چون یقین بکمال رسیده
نسبت عبادت از و برخاست و معنی هو العابد و المعبود بوده از پیش جمال جهان آرای خود نماید

آن عابد و معبود است ۱۲

عبادت کن پروردگار خویش را حتی که بیاید ترا الیقین یعنی موت ۱۲ در اینجا مراد از یقین معنی حقیقی او نیست چنانچه بعضی فهمیده اند در سقوط عبادات بعد از حصول یقین یعنی این آیت استشهاد آورده اند بلکه در اینجا بمعنی مجازی یعنی موت اراده کرده اند اطلاق سبب بر مسبب کرده چونکه موت سبب یقین است آنحضرت موت شده یعنی یقین کرده و اطلاق مسبب بر سبب بسیار شائع و ذائع است ۱۲

و به یقین معلوم کرد که همه بریک چیز قائماست و ذات خودش محل قیام هیچ وصف نیست ـ
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۞ واین مرغلست تا بر شاخسار کدام
از اهل سعادت نشیند شعر هرکه بمیدان کوشش در اند ٭ دلی گوی دولت نه هرکس برنده
ادب سالکی [illegible] باید که از مرید توقع تبجیل و تعظیم نکند اما مرید را قیام نمودن بدان از اهم
مهماتست لیکن [illegible] توقع آن پسندیده نیست در هیچ وقت از قضاء حقوق مرید غافل نباشد
چه در صحبت و چه در مرض و سفر و حضر و شده و رخایل در جمیع اوقات از قضاء حقوق مرید و
اصلاح احوال وی [illegible] آسودگی نباید بلکه اعتقاد وی بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد
و شیخ در تشخیص امراض مرید همچو طبیبی باید که از هر اعضاء او ماهیت گیرد و از رگها و نبض خطرات آگاهی
یزیرد تقریرا حضرت قدوة الکبرا از مثنوی مولوی حکایتی نقل کردند که در زمان قدیم
و اوان مستقیم بادشاهی بود که بحلیهٔ آثار آجل و بحلهٔ اطوار عاجل آراسته و بفنون عدالت و
قانون استمالت پیراسته ـ اتفاقاً روزی از بهر شکار سوار شده بود که نظرش بر کنیزکی افتاد و
بصد هزار جان شیفتهٔ روی او شد شعر یک کنیزک دیده شه بر شاه راه ٭ شد غلام آن کنیزک جان شاه
چون مبالغه عشق او از حد گذشته و دریای شیفتگی روی او از سر بر آمد زری بسیار داد و آن کنیزک
را بخرید و در خانه آورد نزدیک بود که از گلزار وصالش گل حظ چیند و بر لب جویبار حالش نشیند
که باد خزان بیماری نهرصر دوران جان آزاری بگلزار حالش وزید شعر چون خرید او را
و برخوردار شد ٭ آن کنیزک از قضا بیمار شد ٭ حکیمان دیار طبیبان نامدار جمع کرد که معالجه
او کنند هر چند که مداوا کردند صحت رو ننمود شعر هرچه کردند از علاج و از دوا ٭ گشت
رنج افزون و حاجت ناروا ٭ چون از دوای طبیبان مایوس شد روی بمسجد نهاد از عجز و
نیاز بحضرت جان نواز درمان ساز مناجات کرد و در گریه و سوز او بود که خوابش در ربود
در خواب پیری [illegible] بیدار بختی رونمود او گفت که در بایست تو روا شد برخیز فردا هر که بصورت
من آید دارو همی دردتو بدارو خانه او باشد چون صبح وعده از افق بخت و مشرق طالع
بر آمد بادشاه چشم بر در نهاد ناگاه مردی نورانی از دور پیدا شد بادشاه بتعظیم عظیم و تکریم
و عرض رنجوری رنجور کرد بیمار را رونمود طبیب حاذق علامات مرض را از نبض و قاروره دریافت
گفت ایشان دوای درد نکرده اند بلکه پی بدرد او نبرده اند شعر گفت هر دارو که ایشان کرده اند
آن عمارت نیست ویران کرده اند ٭ چه او را مرضی بود که اطبا طبیعت شناس از قیاس نبض و
قاروره تنها نتوانند دانستن مثنوی درد دل را از کجا داند طبیب ٭ گرچه باشد در همه حکمت نصیب ٭

تا طبیبی که درد درونی عشق را مداوا کند و از آثار عشقیه که بر چهرهٔ انسانی پیداست و بیت او که خود او را رد
بیرون نهد مثنوی بخش از سوزها و از صفرا نبود ❊ بوی هر هیزم پدید آید ز دود ❊ عاشقی پیداست
از زاری دل ❊ نیست بیماری چو بیماری دل ❊ علت عاشق ز علتها جداست ❊ عشق اصطرلاب
اسرار خداست ❊ عاشقی گر زین سر و گر زان سر است ❊ عاقبت ما را بدان سر رهبر است ❊
چون طبیب حبیب آن مرض درونی او خبردار گشت از سلطان پنهان داشت و بنوعی دیگر باز نمود که
بیمار را در خانهٔ خالی دارید که جز من و بیمار دیگر کس نبود تا از وی بعضی چیزها بپرسم چون خالی کردند
طبیب آن درد حبیب دید اصلاً اظهار نکرد که از معنی اثر نبوی و خبر مصطفوی آگاهی داشت من عشق
وعف وکتم ومات فقد مات شهیدا چون بیمار از روی صریح
اظهار نکرد طبیب لبیب آن وجه دیگر پرسید و کمر در تفتیش وی چست کرد و نام هر شهر میگرفت و
نبض او میگرفت و بر رنگ روی او نگاه میکرد همچنین از هر شهری نام میبرد نبض و رنگ روی بقرار
قدیم می‌دید و دید قطعه سوی قصه گفتنش میداشت گوش ❊ سوی نبض و جستنش میداشت هوش ❊
تا که نبض از نام که گردد جهان ❊ او بود مقصود جانش در جهان ❊ نام هر شهر و اصناف او را
از آنکه یک یک نام میبرد و نقش امتحان از صفحهٔ خاطر می سترد بلیت نام شهری بمرزا نهم در گرفت
زانکه رنگ روی او دیگر نگشت ❊ پرسان پرسان سخن از سمرقند برآمد از نام بردن این گلزار و باغ
پر از شاخسار از غنچهٔ دهنش سمرقند برآمد شعر نبض جست و روی سرخ و زرد شد ❊ کز سمرقندی
چو زرگر فرد شد ❊ طبیب دانست که مطلوب او در سمرقند است اکنون در پی آن شد که بداند که
مطلوبش از کدام صنف است چه نام دارد بطریق معهود نام هر صنف از سمرقند می برد و نبض و رنگ روی
او می‌دید رباعی تا که نام زرگرش بر لب رسید ❊ رنگ رویش نبض از شادی جهید ❊ گرد معلوم
او که مطلوبش چو زر ❊ هست در روی زرگری عالی هنر ❊ طبیب چون از زند روی و انقرهٔ اندام او
عیار برآورد مژدهٔ وصال داده گفت مثنوی من بدانستم که رنجت چیست زود ❊ در خلاصت
سحرها خواهم نمود ❊ شاد باش و فارغ و ایمن چو من ❊ آن کنم با تو که باران با چمن ❊ هان و هان
این راز را با کس مگوی ❊ گرچه شاه از تو کند صد جستجوی ❊ امر طبیب حبیب خواه مخواه
برخاست و بحضرت پادشاه آمد و عرض کرد که درد او را دوا دانستم که طبیعت او از بسیاری مرض
و بیماری و زیادتی از نوشیدن دارو روی بنا هموار آورده است که هیچ شربت و معجون تاثیر
نمیکند دیرا پیرایهٔ زرین و حلیهٔ جوهرین باید ساخت و آن پیرایه را در آب بعضی ادویه تا
انداخت تا در خورد بعد آن پیرایه را او بپوشد انشاء الله تعالی او نیکو خواهد شد و اینچنین پیرایه

درین شهرها هیچکس نمیتواند ساختن مگر زرگری که در سمرقند است پس او را باید آوردن باید دانست بسی مال و نعمت پادشاه از جان قبول کرده جمعی از ندیمان خود بطلب او فرستاد تا بعد از مدتی ویرا آوردند و در حضور بیمار نشاندند و بعضی جواهر و زر و پیرا دادند تا پیرایه سازد و دیگر گفت که زنان را برزر این میل تمام است بحضور خود خوشتر کنانند هم چنان کردند چون آن کنیزک از وصل محبوب متمتع گرفت نیکو شد و بیماری وی اصلا نماند که او روی خود را بافت شعر چه داروی بوصال خوب بیمار شده نیکو ز رنج و درد بسیار مدتی برین برآمد زرگر را شربتی دادند رنجور شد چون آفتاب حسن او زوال یافت و در معرض رنگش بجادر اضمحلال شتافت از دل او رو عشق او گشت و محبت حسن پادشاه جست شعر عشق نبود عاقبت ننگی بود عشقهائی کز پی رنگی بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند الله الله چه طبیب نسیب حاذق حبیب بود و مرشدان فی الحقیقت همچنین اند و این حذاقت در طبع هر طبیبی نه نهاده اند حقتعالی حضرت مخدومی را صد مرتبه عالی تر ازین حذاقت بخشیده بود که هر مریضی را بمقتضاء طبع او مداوا می کردند غزل

روح افزا روح و دل بیمار الطبیبی دیگر است	بهر بیماری الهی ما را طبیبی دیگر است
هر طبیبی را نصیبی از دوا آمد ولی	حضرت مخدومی ما را نصیبی دیگر است
بر منابر گرچه خطبا خطبه میخواند ولی	خطبه عشقی که میخواند خطیبی دیگر است
از غرائب اولیا گرچه لبی باهم ولی	در عجائب اصفیا ما را غریبی دیگر است
در سیاهی محمد گرچه نقیبا خند ولی	اشرف سمنان بدرگاهست نقیبی دیگر است

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ را البته میباید که حفظ اسرار اصحاب خود هم مهم دانند آنچه از مکاشفات و واقعات ایشان معلوم کنند اظهار و اشاعت آن نه کنند و چون به خلوت روند بتحقیق آن کنند و گویند امثال این احوال اگرچه از نعم الهی کرم نامتناهی است اما وقوف بر آن و نظر در آن سبب بعد و دوری و موجب فقد و مهجوری است از حضرت خواجه نقل میکردند که اهارت ریاضات و مجاهدات سبب کشف صورت است و گاه باشد که صاحب کشف را بمکاشفات میل تمام میشود و بوجود این میل از حقیقت مقصود باز میماند از نیجه بعضی آنرا غول راه گفته اند و اکابر خانواده خواجگان ترک آنچنان فرموده اند بنابر ملاحظه آنکه سالک بوجود آن مکاشفات مقید بحضیض ترین مقصود نبود آداب و هم حضرت خواجه فرموده اند اگر دانند که از کثرت مشاهده حرمت او پیش مرید کم میشود در ابعاد او کوشند و در جای قرار دهند و جا که بسیار دور نبود و نزدیک نیز نبود هر چند که گاه گاه بیاید باز بهمان موضع که قرار گرفته است

رود تا بمضمون خبر نبوی و اثر مصطفوی ذرغباً تزدد حباً عمل کرده باشد طریق درویشان عشقیه این است که مرید پیش خود بسیاری گزارند می فرمایند می آئی و میرو و محبت خود را تازه میبان اینست جوابع شرائط و آداب شیخی اگر صحبت این چنین کس دست دهد دامنش محکم گیرد تا جان خود بآنجا کند بنامیزی از درا و برخیزی حضرت خواجه مکرر بزبان مبارک میراندند **شعر**

پلاسٔ من جز بدرت بردر دیگر نه رود ❊ گر مرا سر برود عشق تو از سر نه رود

و بملازمت حضرت اوی و خدمت شدت وی اهم دانند و صحبت وی صحبت حقتعالی دانند **قطعه**

صحبت شیخ به ز ذکر خداست ❊ ذکر با شیخ به ز ذکر خداست ❊ زانکه او نیست آن صفات خداست ❊ وصف او نیست وصف ذات خداست ❊ **مثنوی** هرکه با شیخ همنشین گردد

پاک از خشم و کبر و کین گردد	صحبت شیخ صحبت حق است	رحمت شیخ رحمت حق است
پیش او میر تا که میر شوی	از همه واقف و خبیر شوی	پیش او هرکه مرد زنده شود
چون ملائک تسبیح عرش رود	لیک گر نغل باز گونه زند	بهر ره بوسش گرد هزل تند
لو از انبیا مرم سیفت از اسب	رو همیکن علوم حق را کسب	دامنش از اهل و بیش هرو
هر طرف رو که آن شو شو	هرچه گویت که خواهد او آن شو	هر سوی کور و اندت میدود
رنج ادر ابکش که گنج بر سے	پاسے او بوس تا بسری ابرے	هرکه از جان غلام شاه شود

ملک و انس را پناه شود ❊ حضرت کبیر از آداب مرید با شیخ درخواست کردند فرمودند که در مقامات خواجه آورده اند مرید را رعایت آداب با شیخ از اهم مهمات است چه محافظت فرمودند التصوف کلها ادب چه ادب مستجلب صحبت دلهاست از انجهت که مشاهده جمال روح و کمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان کرد پس هر گاه مرید در صحبت شیخ مؤدب بود در دل شیخ بمحبت جای گیرد و بدین واسطه منظور نظر الهی گردد و حقیقت هر روز در دل دوستان شفقت منظر رحمت میکند چون ترا انجا بیند کار هر دو جهانت ساخته گردد اگر این دولت میسر نگردد باری سعی کن که ایشان از اد دل خود جائی بسازی **شعر** جائی کن در اندرون نهان خویش را دو کن ادراک غبار اندیش را ❊ مکافات بعض از حقوق تربیت شیخ جز بمراعات حسن ادب نتواند کرد پس تعظیم و توقیر مشایخ طریقت که نسبت ابوت معنوی دارند ادا بیخ حقی بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و خسران و عقوق هرکه بموجب مورده من لم یشکر الناس لم یشکر الله باداء حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب بوبیت حقیقی قیام ننماید از اداء حقوق الٰهیه تا صر آید که من لم یتواضع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی **قطعه** تو نعمت ز دست بکر رسد ❊ نرسیده ان شکر گزبی بالٔ ❊ کے بشکر خدا قیام کند ❊ تارک شکر بندگان خدائی ❊

شیخ هم از نسبت حضرت عیسی علیه السلام از صفت ابوت معنوی پرورده اند و بمرتبه نبوت حقیقی رسانیده اند و حضرت نوح را نیز
هم بواسطه حقوق ابوت معنوی تربیت چنان کرده اند که از نوع بشر و جنس عنصر پیکر ممکن شیخ و شعر بنوعی بار خدمت کشیده
که باید او ز جنس آن فریده ٭ و لهذا بهمین نسبت انتقال ولایت این طایفه بفرزند مرید میگردد بیت اگر
آئینه دل صاف گردد ٭ مطلع نور پر الطاف گردد ٭ اگرچه فرزند نسبتی است و نسبت جانبین حاصل نکرده از اهل
فرزند نوح علی نبینا و علیه السلام بود که انه لیس من اهلک ازشان اوست پس مرید را که در
شکر نیز رفتار نیست و از مضمون کریمه لئن شکرتم لازیدنکم خبردار نشود بلکه ضدش بر آید شیخ در همه
احوال مراقبات مریدست تا مرید بواسطه مناسبت و رابطه جنسیت با شیخ از عهده حقوق او بیرون آید تا آن زمان که
بواسطه مناسبت با حقیقت خانه آشنائی او واقع شود و از عهده حق حقیقت نیز تواند بیرون آمد آن زمان که او را
قوت عبور دریا صورت بساحل معنی شد و مثل خلیل از همه با خود گوید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض حنیفا و ما انا من المشرکین اینجا بود که دیده بصیرت سالک از غشاوه دوبینی پاک گردد و لوای مفاخر انا لم از
پیش بصیرت وی برخیزد تا بدین درجه برسد و در مجموع امور متابعت پیر و تقلید او بر مرید واجب است حضرت قدوة
الکبرا بتقریب آن میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره میگفتند که مرا در بدایت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تقلید
خود امر کردند حقتعالی ویرا از آن حضیض تقلید بذروه تحقیق رسانید قطعه فرانکه در ره تحقیق توجیه رسیدن نتوان از شیب
تقلید ٭ ریاست هم باعث خلاص گردد ٭ که چشم باغبان از تخم برویند ٭ و جامع این تحایف شریف و اشارات لطیف را از تقلید
حضرت قدوة الکبرا کار تحقیق بجائی رسید که از کوی ریا بحرم اخلاص رسید حضرت قدوة الکبرا از سلطان ولد نقل میکردند
که پدرم میفرمودند که مرغی گر از زمین بالا پرد اگر بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر بود همچنین اگر کسی درویش
شود و صورت درویشان گیرد اگرچه از روی ریا باشد و بکمال ایشان نرسد اما اینقدر باشد که از زمره خلق
و اهل بازار ممتاز بود و از زحمتهای دنیا برسد و سبکسار گردد که نجا المخفون و هلک المثقلون
آنچه مجموع ادبست باعتبار جمهور صوفیه در ده ادب منحصر است ادب اول در مقامات خواجه آورده اند که مرید را
باید که با خود مقرر چنان کند که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و لیکن باید که بر آستانه
دولتش جا نهد هم بالمقصود برسم چنانچه مجذوب شیرازی میگوید شعر خدا را رحم ای منعم که درویش سر کوئیت
در دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد ٭ و مریدی که بحلیه این اعتبار محلی بود علامتی آنست که از رد و ابعاد
شیخ بر نگردد و در دلش فتور واقع نشود چه مشایخ را در این طریق امتحانات بسیار است هر که از امتحان ایشان
بیرون آید بنظر کیمیا تاثیر ایشان منظور گردد شعر عیارت گر زمحک پیر گردد ٭ وجودت کیمیا تاثیر گردد ٭
حضرت قدوة الکبرا از حضرت عثمان حیری نقل کردند که بملازمت شاه شجاع کرمانی بنیشاپور رسید
بزیارت ابو حفص حداد شد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را

جذبه کرد و مستعد ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست
و هنوز در عنفوان شباب بود ابو حفص رحمة الله او را از پیش خود براند گفت با من نشینی ابو عثمان
قبول اشارت کرد و بقهقری بازگشت تا از نظر غائب شد با خود قرار کرد که بر در خانه او چاهی
کند و در انجا نشیند و بیرون نیاید مگر وقتی که او را بخواند گویند مدت یکسال دران چاه نشست
بعد ازان چون صدق ارادت او معلوم کرد بخدمتش خواند و بسیار نواخت و تعظیم و توجیب نمود و
از جمله خواص خود گردانید حضرت نور العین نقل میکردند که حضرت قدوة الکبری نسبت
قاضی زاده روم همچنین معامله کردند که وقتی قاضی زاده را توفیق التزام حضرت قدوة الکبری
رهبری کرد صدارت و قضا را ترک کرد از هر چه هست برآمد و بنیاد ملازمت نهاد و حضرت ایشان تغافل
مینمودند قریب هفت سال هر بار که چشم مبارک بر قاضی زاده می افتاد از مجلس شریف خود میراندند
و سخنان درشت میفرمودند که عجب قاضی زاده دون همتی که برای طعام خوردن بمن می آید
و گاه می بود که بمنازل اصحاب خود که بیک دو منزل میتوان رسید تشریف می بردند قاضی زاده
گریان و نالان در پی می آمد گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع می شد باز بنوعی زندگانی
میکردند که شوق قاضی زاده از سر تازه میگشت یکبار در حجره خود قاضی زاده فراغ میکشیده بود
و فوطه بر روی انداخته با خود میگفت که محمد بسیا اند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز ازان جمله باش
حد محنت همین باشد که کشیدی دیگر نمی توان کشیدن ب چو آب محنت از سر گذشته ٭ در آب ورطه
پا می شد ٭ درهمین تفکر لحظه گذشت اثر قدمی در حجره خود احساس کردم و ملتفت نشدم ناگاه حضرت
قدوة الکبری میفرمایند که محمد رومی بفراغت میخسپ کار ما ست کفایت شد با اضطراب خاستم و بالتهاب
میگفتم ب این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ٭ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندی عذاب ٭ حضرت
ایشان را دیدم از حجره من بیرون رفتند و من بدستور خود طریق ملازمت بشوق کمال و آرزوی تمام می سپردم تا که
بلطف عام قبول کردند و از انچه مقامات این طایفه و مکشوفات صوفیه می بود بطرفة العین نمودند و ولایت نیشاپور حواله کردند
بیاد نابود از انجا بود و رسید بجای که رسید ادب دویم تسلیم تصرفات شیخ شد نشاید که طریق تمنفید تصرفات او
در نقش و بال خود گشاده دارد و هر چه فرماید منقاد و مسلم و راضی بود چه جواهر ارادت و محبت او جز برین طریق روشن
نگردد و عیار صدق و خلاص او جز برین معلوم نشود حضرت قدوة الکبری تقریبا میفرمودند که روزی حضرت شیخ
ابو عثمان را زنی خیری از برای خرج بعضی نفوق مسلمانان خیری طلبید بمجلس نهاد ابو عثمان دل تنگ شد
چنانکه در مجلس چون شب درآمد ابو عمرو که از مریدان ایست و بعد نماز خفتن کیسه دو هزار درم در آنجا پیش ابو عثمان آورد و گفت
این زر در آنچه میخواستید صرف کنید ٭ ابو عثمان مجلس بنشست گفت ای

مردمان ما به ابوعمر بسیار امیدوار شدیم دوشینه دو هزار درم بجهة نفقه مسلمانان آورد جزاه الله بخیر ابوعمر از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضی نیست آنرا من باز دهید تا بوی باز دهیم ابوعثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و به وی باز دادند چون شب در آمد باز آن کیسهٔ درهم را پیش ابوعثمان برد و عرض نمود چه شود که این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابوعثمان بگریست وی گفته رض سئلوت اَبْلَغُ مِنَ الْكَلَامِ قَالَ مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهٗ فَقَدْ هَانَ عَلَيْهِ دِيْنُهٗ حضرت قدوة الکبرا در بلدهٔ روم که در شان او ما دخله المعمور است بجهة عارضه حضرت نور العین یکسال کمال اقامت کردند و اطبا روزگار گرد آمدند هیچکس از عهدهٔ طبیبی بدر نیامد قضارا طبیبی از یونان زمین آمد نبض و قارورهٔ حضرت نور العین دریافت و در پی علاج بشتافت و فرمود که بجهت این مرض روغن مهیا میکنم که باندام مبارک طلا خواهند کرد اما اندکی گوشت آدمی باید حضرت قدوة الکبرا متحیر شدند که گوشت آدمی چگونه توان پیدا کردن قاضی محمد رومی باین کار مطلع شد و ر و بصحرا نهاد بعد از پاسی آمد و در ظرفی دست راست خود بریده پنهان کرده آورد طبیب را سپرد چنانکه حضرت قدوة الکبرا مطلع نشدند و خود را جائی پنهان کرد که آنجا میرد یم - چون طبیب روغن مهیا کرده آورد و بجسم مبارک حضرت نور العین مالیدند اندک تخفیف عارضه شد حضرت قدوة الکبرا التعجب تمام کردند که روغن چگونه تمام شد طبیب بعرض رسانید که فلان مرید حضرت شما بحلیه چنین است دستی آورده داد من روغن تمام کردم و از دست آنمرد در حیرت از پای شدم

شعر کسی کز بهر جانان جان کشیده ؛ چه شد گر پارهٔ از جان بریده

حضرت قدوة الکبرا را معلوم شد که قاضی زادهٔ روم ست متردد شدند هر جا که قاضی زاده در جای مخفی شده ماند بود تفتیش کرده آوردند و بسیار افسوس کردند و میفرمودند که کسی اینچنین میکند که تو کردی آخر الامر سخنی از معارف جنید حضرت قدوة الکبرا در معارف گوئی در آمدند گویان گویان اندک گرم شدند و فرمودند که قاضی زاده کجاست قاضی زاده بر پا استاده شد همدران حال دنگی بر آن دست دمیدند دست از نیجا بنیاد گوشت بر آوردن کرد که در ایام معدود دست تمام بر آمد

شعر بر هر زمین که روزی آن نازنین بر آید ؛ از بهر پائی بوسش دست از زمین بر آید ؛

ادب سوم سلب اختیار ست باید که در هیچ امری از امور دنیوی و اخروی کلی و جزوی بی اجازت شیخ شروع نکند تا که گفته اند نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسپد و نگیرد و ندهد الا باجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و فنا و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و مراقبه و تلاوت و غیر آن بی اذن و تعیین او شروع نکند حضرت قدوة الکبرا تقریبا نقل میکردند که حضرت شیخ ... میر بار را اصحاب بسیار بودند

جمعی از شاگردان وی عزمیت حج کردند در راه بزیارت حصری رفتند حصری از یشان خواست که چیزی بخوانید اگر توانید یکی از یشان آواز برآورد ❊ **رباعی** همای اوج وحدت از خوش آواز ❊ بسوی آشیانت کرد پرواز ❊ چو صیت مرغ لاهوتی رسیده ❊ بسوی باغ وحدت پر کشیده ❊ حصری بیقرار گشت در سماع آمد و گفت امثال شما را بازمیبت باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابو نصیر خبازید که بر آن گوهری نماند گفتند آری گفت بدستوری از پیش وی بیرون آمدید باز گردید و نزدیک وی شوید **شعر** کسی را کعبه گر در خانه باشد ❊ بوادی سر زند دیوانه باشد ❊ هر که از گفته ایشان باز گشت بسلامت افتاد و هر که برفت در باد سموم سوخته و بعرفات نرسید شیخ الاسلام بتاریخ بست و پنجم ماه صیام از صوبهٔ گجرات بملازمت **حضرت قدوة الکبرا** رسیدند و بشرف تقبیل نامل اقدام مشرف شدند و دو تاقی به پهلو کثرت آباد متعین شد خدام حضرت ایشان در شهر رمضان تقسیم طعام میان دو نماز میکردند هنگام انقسام طعام **حضرت قدوة الکبرا** فرمودند که بهرهٔ شیخ الاسلام بیرون برید و بدهید ایشان نماز عصر ادا میکردند که خدام کرام بهره رسانیدند بمجرد رسیدن تناول کردند و کاسه را الیسیده نهادند چون بحضرت ایشان آمدند فرمودند چرا روزه افطار کردید چون ساعتی بیش نمانده گفت کفارت یکروزه شصت روزه آسانست ولیکن از خط فرمان بدر بردن گرانست

کسے از دم پیر یابد اثر **شعر** که از خط او سر نیارد بدر ❊

ادب چهارم آنست که خود در آن از مکان شیخ نگاهدارد با قصلی لوجوه در ینباب کوشد که البته دوین امر شومیت ❊ **بیت** دلا تا بزرگی نیاری بدست ❊ بجای بزرگان نباید نشست ❊ و هر چه معلوم کند که مکروه شیخ است البته بران اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم مدارات شیخ آن را حقیر نشمرد که تاثیر این در نفوس مریدان بغایت عظیم ست چه مقدار آنکه خود را در مراضی شیخ صرف نمایند و از مکارهٔ شیخ اجتناب نمایند که از اجتناب آن ایشانرا به شیخ مناسبت پیدا شود و با وجود آن مناسبت نسبت حضور و جمعیت از باطن شیخ بباطن مرید انتقال کند همچو فتیله که دود دارد بمناسبت دود آتش را زود جذب کند ❊ **بیت** چراغ نسبت پیر ار فروزی ❊ کند نورش بباطن دل فروزی ❊ همچنین قلب مرید نیز بمناسبت تسلیم تصرفات شیخ و صرف خود را در مراضی شیخ جذبهٔ محبت الهی از باطن شیخ بکند و بشرف جمعیت و محبت حقیقی تعالی مشرف گردد در حضرت نور العین میفرمودند حضرت قاضی حجت روزی در ملازمت **حضرت قدوة الکبرا** طعام می خوردند و بعضی از اصحاب نیز بشرف حضور مشرف بودند و آش میکشیدند مریدی از مریدان حضرت ایشان گوشت بار زدی تمام میخورد فرمودند گوشت بسیار خوردن سرشت انسان را گران میسازد و طبیعت مرید را

درنهادن می انداز د حضرت قاضی حجت را چون سخن مبارک در گوش افتاد ازان روز ترک گوشت خوردن کردند اتفاقاً بعد از مدتی باز درمجلس طعام نظر شریف بحضرت قاضی افتاد دیدند که اصلا بگوشت خوردن التفات نمی نماید فرمودند که بگوشت خوردن میل کم دیده میشود بکول فرح حسین بعرض عالی رسانید که امروز هفت سالست که قاضی حجت از گوشت خوردن باز آمده است حضرت ایشان از غریب نموده استفسار کردند باز بکول عرض رسانید روزی حضرت **قدوة الکبری** شاید نسبت مریدی درگوشت خوردن سخنی فرموده بودند ازان روز ایشان را هم از گوشت خوردن طبیعت برگردیده است متبسماً فرمودند که او را بسبب درشتی نهاد و این سخن فرمودن بمیان نهاده بودیم و اگر نه بنسبت کدامی از شمایان واقع نشده بود آخر الامر حضرت **قدوة الکبری** بدست خود پاره گوشت ایشان را خورانیدند فرمودند

ای طالب صادق در راه امر و نهی ✿ تا باین خدهای نهند بمنزل نرسد ✿ کسی را گوش هوش ار باز باشد ✿ براه بندگی جان باز باشد ✿ ز هر گو هر که ریزد از زبان پیر ✿ مرید از جان صدف پرداز باشد ✿ **ادب پنجم** درمقامات خواجه آورده اند رجوع کردن است بعلم شیخ در کشف وقایع باید که در کشف و واقعات اگر در خواب بود یا بیداری بعلم شیخ رجوع کند و بخودی خود در صحت آن جزم نکند که محل خطا و وقوع شک بسیار میتواند بود باید که در مجموع امور منتظر دستر بود که بر لفظ شیخ چه میرود زبان او را چو شجره موسی داند **مثنوی** در وادی ایمن که ناگاه ✿ درختی گوید انی انا الله ✿ چو سر انا بر آید از درختی ✿ چرا نبود روا از نیک بختی ✿ یقین شناسد که او بخدا گویاست نه بهوا و نه بخودی بازی بنطق سر پیر اشاره است دل او را بمثابه بحری متموج بیند ممتلی بانواع درر علوم و کشوف و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید از درر جواهر بساحل می اندازد ✿ دل پیران بسان ای یار هوشیار ✿ که باشد بهتر از دریای زخار ✿ چو از فیضش آید در و ریدن ✿ برریزد از زبان لولوی شهوار ✿ پس باشد که دایم مترصد حاضر بودنا از فواید عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و شیخ امری که در عالم معانی کند بوده مامور بود و مجذوب شیرازی چه خوش میگوید ✿ بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ✿ که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها ✿ آورده اند که جماعتی در عهد رسول **صلی الله علیه وسلم** درمجلس هرگاه سایلی سوال کردی مسئله هر سیدی ایشان مبادرت بجواب کردندی حق سبحانه تعالی ایشان را بدین آیت تادیب فرمود از ان نهی کرد که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله الآیه پس اصحاب را اهم انست که در جمیع امور مبادرت پیش شیخ نکنند و مامور بود با و امر در جمیع امور چه شیخ بمقتضای الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ✿ فرستاده حق سبحانه است و رحمت خداست که بر بندگان نازل شده است از و بهره یابند در تکمیل سلوک و وصول و از خر شهوات و هموم و واقعات خلاصی یابند و در دریای محبت دنیا غرق نشوند ✿ استماع کلام او بهتر ✿ از هزاران کتاب مختصر

[illegible]

[illegible]

آورده

رحمت عالم هست مرد خدا ٭ مرشد و دستگیر هر دو سرا ٭ دست در وی زنید تا برهید ٭ روی سویش ز عشق
و صدق نهید ٭ نوح وقت است او درین دوران ٭ کشتی او رهاند از طوفان ٭ ز یخ طوفان و آب سهل بود ٭
زان قوی تر بدانکه جهل بود ٭ هست طوفان حقیقت این عالم ٭ غرق در وی امیر و شاه و حشم ٭ بگریزند
بسوی کشتی نوح ٭ تا ز غرقه خلاص یابد روح ٭ شهوات جهان چو طوفانست ٭ هر که زو رست آن مسلمانست
٭ وانکه از جهل ماند در شهوات ٭ کافر است ارچه آورد صلوات ٭ کشتی ایمنی ولی خداست ٭ از برای شما
میان شماست ٭ تا شما را رهاند از طوفان ٭ زانکه این درد رهست او درمان ٭ الله الله خدا را و گردید
تا چه از بیم فلک گردید ٭ الله الله در اغلام شوید ٭ هر طرف کور و کر دو جمله روید ٭ تا چنین دولت نگردد فوت ٭
روید و آورید هش از موت **ادب ششم** آنست که در مقامات خواجه آورده اند غض صوتست
باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت در حضور اکابر نوعی از ترک ادبست **بیت** ظ
نازکی دلدار ترسم ٭ که آوازه ام ازرده گردد ٭ آورده اند در وقت **رسول صلی الله**
علیه وسلم بعضی در مجلس آنحضرت آواز بلند میکردند جهت تادیب ایشان این آیه
نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی منقول هست بعد ازان
چنان شدند که از غایت پستی آواز سخن بدشواری فهم شدی و این آیت که ان الذین یغضون
اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی رسید ٭
٭٭ نیز آمده است باید که با شیخ طریق مباسطه نسپرد نه بالقول و نه بالفعل چه بواسطه مباسطه
احتشام شیخ از منظر برخیزد و جلباب وقار از نظر برداشته شود و سد در مجاری فیض
پدید آید پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگاه دارد آورده اند که ابتدای
نبوت **حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم** نام رسول
بتعظیم و توقیر نه بردندی **یا محمد یا احمد** خطاب میکردند جهت تادیب ایشان این
آیت آمد که و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون ٥
دیگر آیت آمد که لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا ط در تفسیر این آیت گفته
اند لا تدعوه باسمه و لا بکنیته و تادبوا باداب الله سبحانه حیث یقول یا ایها الرسول
فقولوا یا نبی الله یا رسول الله علی وجه التوقیر والتعظیم
وخفض الصوت والتواضع ٭ ٭ بعد ازان گفتندی
یا رسول الله یا نبی الله ط همچنان که در قول طریق مباسطه با شیخ مسدود
دارد در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

که بحضور او سجادهٔ خود نینداز د مگر در وقت نماز فرض و در حضور شیخ نخندد و در وقت سماع تا ممکن بود خود را از حرکات و زعقات نگاهدارد مگر آنکه اختیار از دست رود و غیر آن ٭

ادب هفتم آنست در مقامات خواجه آورده اند معرفت اوقات کلام ست هرگاه که خواهد که شیخ از مهمات دینی و دنیوی سخنی بگوید که نخست از حال شیخ معلوم کند که فراغ سماع کلام او دارد یا نی و بنظر جرات دلیرانه سخن نگوید و پیش از سخن گفتن از حق سبحانه تعالیٰ طلب ادب در سخن کند و شیخ او در واسطه داند برائے اظهار حقائق و معارف که از دریائے غیب به ساحل شهادت می آرد و مرید را باید که جنسیت شیخ و قابلیت انعکاس فیض قلب شیخ حاصل کند تا بدان مناسبت و جنسیت اخذ فیوضات غیبی و واردات لاریبی تواند کردن والبته در غیر محل سخن بعرض نساند شعر حرامش بود نعمت پادشاه ٭ که وقت سخن را نداند نگاه ٭ آورده اند که مردم در صحبت رسول صلعم بکثرت سوال الحاح می نمودند و در غیر محال التماس میکردند آنحضرت ازان ملول میشدند بس این آیت نازل گشت یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا نَاجَیتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَینَ یَدَی نَجوَاکُم صَدَقَه موافق تا از منافق ممتاز گشت نقل ست که بیش از امیر المومنین علی رض بدین آیت کس عمل نکرده دیناری برد و با آنحضرت سخن گفت و باید که در سوال شیخ از حد خود تجاوز نه کند و جز حالی که برد پوشیده است استفسار نکند یعنی از ضرورات احوال خود بیش از شیخ بپرسد و غیر این از فضولیست همچنانکه کلام نافع آن بود که برقدر فهم مستمع بود سوال نافع نیز این بود که برقدر مرتبه سائل بود ٭

ادب هاشتم ٭ در کتمان اسرار ست در مقامات خواجه آورده اند که هر چیزی که شیخ پنهان دارد از کرامات و وقعات و غیر آن و مریدان اطلاع یابد باید که در افشائی آن رخصت نجوید و اگر بالفرض سرش برود افشائی آن نکند **فرد** قلم سر سلطان چه نیکو بگفت ٭ که تا کارد بر سر نرفتش نگفت ٭ منصور حلاج را هر چه اوفتاد هم از افشائی راز استاد خود افتاد آورده اند که عمرو عثمان مکی استاد وے جزکی چند تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیه وی آنها را پنهان میداشت منصور او را بگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند رباعی هر که او در اطلاع شاهی بود ٭ محرم اسرار الٰهی بود ٭ وانکه از اسرار دل آگاه نیست ٭ در حریم سر حقش راه نیست ٭ بروی منکر شدند مهجور ساختند بر حلاج نفرین کرد و گفت الٰهی کسی را بر وگمار که دست و پای وی ببرد و بر دار دهد ٭ **شعر** کسی کو سر وحدت کرد اظهار ٭ سزا لیش در طریقت دار باشد ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت مخدومی نقل داریم که میفرمودند که منصور را بدعائے جنید این کار افتاد که سری از اسرار وی افشا نمود و آنچنانست که روزے منصور بملازمت جنید رفت

چون بدر رسید در را کوفته از درون جنید آواز داد کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه بحقی وقال الشیخ
خشبة تقسس ها ✤ کدام چوبدارست که بتوجریب گشت در تفرج ثانی حضرت قدوة الکبرا در جامع بلدهٔ جونپور
نزول فرمودند بعضی از خلص اصحاب چنانکه حضرت کبیر و حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و حضرت شیخ ابو
و خواجه ابوالوفا خوارزمی بشرف حضور در زاویهٔ مسجد مشرف بودند حضرت قدوة الکبرا را حالتی غریب و وجدی
عجیب مستولی بود که هیچکس یارای دم زدن نداشته بعضی معارف شطحیات آمیز و مواجید انگیز میفرمودند
در اثنای وی این کلمه از زبان مبارک سر برزد شعر دلش چون بحر عمان جوش کرده ✤ دد گوهر ریخته خلق آن گو
قال لا اشرف الناس کلهم عبد لعبدی از اصحاب صول بسمع قبول اصغا کردند ولیکن افشای او سخن ندین
چه بعضی از علماء ظاهر که مطلع باسرار باطن نیستند اگر بشنوند بر نتابند و بانکار سر برآرند چون ملک التی گرد
حاجی صدر الدین در مجامع علماء و صوامع فضلا نشسته بود که بتقریبی این کلمهٔ شریفه نقل کرد بمجرد
صدور این سخن از بعضی حساد که بتعصب آماده بودند باعتراض برآمدند و در سر تحقیق این سخن دقیق شدند
چنانکه بحضرت میر صدر جهان و حضرت قاضی شهاب الدین این کلمه نقل کردند حضرت قاضی فرمودند
درویشانند معلوم نیست که در کدام وادیه و حالت سخن گفته اند و بچه وجه از ایشان این کلمه سر برزده باشد صواب
آنست که در معرض اعتراض نه درآییم و از محل اعراض برآییم و سخن که از قبیلهٔ شطحیات بود عوزاو کردن
مستحسن نیست خصوصًا این سید نسبت بغایت عالیحال و نهایت کمال تصرف تمام دارد و کسی را
امروز نمی بینم که زور مقاومت در بازوی او باشد شعر ندارد هیچکس آن زور بازو ✤ که باگردی بود
او هم ترازو ✤ و شخصی که باعث وحشت بود گفت در اینچنین شهری که پر از علما متبحر و فضلاء متبحر و
درویشان بود عجب می نماید که کسی این نوع سخن تکبر آمیز و تجبر انگیز گوید دیگری در ره جواب و شنوید و
استفسار نجوید بتحریض تمام حضرت امیر را برآوردند محمود هیبه که یکی از متلمذان درشت گوئی و شعلهٔ آن
وحشت جوئی بود دیرا بحضرت قدوة الکبرا بفرستند که استفسار معنی او کند حضرت قاضی
فرمودند محمود هیبه آداب مجلس مشایخ نمیداند مبادا سخن گوید که موجب گرانی خاطر سید شود فردا من
در ملازمت حضرت سید خواهم رفت و تحقیق آن معنی در صورت شرح آن کلمه بهمانکه از ایشان
استفسا میکنند خواهم کرد بنوعی که خاطر شریف حضرت سید در بار نشود شعر برگ گل هر چند دارد نازکی
✤ خاطر یارم از آن نازکتر است ✤ حضرت قدوة الکبرا بعد از ادای وظائف معهوده
و لطائف مقصوده بجمعی از اصحاب ستوده نشسته بودند که حضرت قاضی شهاب الدین نزول اقدام
فرمودند حضرت ایشان گامی چند پیشواز آمدند و تعظیم کمال نموده آورده نشاندند چنانچه
داب حضرت ایشان بود که هرکس مشرف می برآمدند بعضی دقائق فقهی و حقائق

عه و گفت کدام چوبست که فاسد نشود ۱۲
عه سید اشرف گفت عمر دانی بنده بنده من اند ۱۲

منتهی بآن گردید که حل کردن گرفتند بنوعی تسکین خاطر قاضی و اصحاب او میشد عاقبت بحکم کل حزب بما
لدیهم فرحون مصرع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است * سخن رفته رفته در معارف و تصوف
رفت و لطایف تعرف افتاد و وقتی که حضرت قدوة الکبری بیان حقایق الهی و دقایق
نامتناهی میکردند تغیر تمام در بشرهٔ همایون و اهرهٔ کمال بر چهرهٔ میمون یافته می شد سخن در نکات
صوفیه و کلمات طایفه علیه آنچنان عالی شد که در ذهن اصحاب بدشواری می درآمد و از آثار معارف
زبان دربار و از اسرار عوارف لسان گوهربار اهل حضور آنچنان متاثر و مسرور شدند که از شعور
خود رفتند مثنوی سخن در حقایق بسی تیز شد * صدف در دقایق گهر ریز شد * نه زانسان معارف
رسیده بلند * که ادراک عالی رسانند کمند * بسی از نوادر گهر سفته شد * ز اسرار ناگفتنی گفته شد *
چنان مجلس از وجد آسوده گشت * که جان و دل از ذوق آسوده گشت * روان از می ذوق
از دست شد * ز هستی که بوده همه پست شد * حضرت قدوة الکبری بعد از پاسی
از دریا حقایق راز بسواحل ساز و صحرای مجاز عبور کردند و در مدارات قاضی درآمدند حضرت
قاضی خواسته بودند که بدر رود کردند حضرت ایشان بنور باطن دانسته فرمودند که موجب
نزول اقدام شریف در کلبهٔ کثیف فقرا شاید استفسار سخنی بوده باشد حضرت قاضی بدهشت
تمام و غیرت تام عرض نمود بیت کیست بدین حضرت گردون علم * کز ره اعراض فشارد قدم *
آری اگر فائده خویش را * عرض رسانیم کم و بیش را * وی روز بعضی از علماء روزگار و فضلای
دیارهش حضرت میر و این فقیر نقل کردند که اینچنین سخن از حضرت سید سر بر زده است از روی
ظاهر ابهام دارد اکنون حضرت سید چه میفرمایند فرمودند که مفهوم وی در غایت آسانیست
که کلمه الناس الی اخره بالف و لام مصدر شده والف و لام برای عهد نیز آمده است زیرا چه
اکثر مردم روزگار بنده هوا و هوس اند و حق تعالی هوای نفسانی مارا بنده و محکوم من ساخته
است چون اهل عالم محکوم هوای نفسانی شدند گویا بندگان بنده من اند محکوم محکوم من
آمدند باعتبار کثرت احکام نفسانی اینچنین فرمودند حضرت قدوة الکبری تقریباً میفرمودند
که عزیز مصر مراسله بحضرت یوسف چاهی کرد و مکاتبه بحضرت درویشی فرستاد که از ما چیزی بخواه
وی در جواب این رباعی نوشته روانه ساخت رباعی از حرص و هوا دو بنده دارم * در ملک
خدای پادشاهم * تو بنده بندگان مائی * از بنده بندگان چه خواهم * معنی دیگر من ذوق معلوم
توانی کرد و من لم یذق لم یدر حالا حضرت قاضی چون مفهوم مضمون معلوم کردند بغایت
پسندیدند بخرمی و شادی روان شدند حضرت قدوة الکبری بعد از رفتن فرمودند که کدام سیاه

روی بوده که این سخن در مجلس علما نقل کرد حاجی صدر الدین هم در مجلس نشسته بودند که اثر سخن حضرت
ایشان ظاهر شد ﴿ هر آن حکمی که در تقدیر رفته ٭ همان بیرون ز دهن پیر رفته ٭ حضرت
قدوة الکبری میفرمودند که از حضرت خواجه نقل داریم که شیخی بود و او را مریدان بسیار بودند و هر یکی را
بطریق مخصوص تقرب خود مشرف گردانیده و صاحب اسرار ساخته یکی از ینها که اهلیت حفظ اسرار نداشته
و شیخ از وی این معنی فهم کرده بود او تاکید و تعجیل مینمود و در خفیه بحضرت شیخ بارها گفته بود و الحاح نمود که من از مخلصانم
مرا نیز علمی عملی که بمخصوصان خود فرموده اید بگوئید تا صدق و اخلاص من نیز در نظر سعادت بخش تو
ظاهر گردد شیخ خواست که بی تهیه او را الغیر او نماید گفت امشب مرا کاری است بیائی تا بموافقت تو
انرا کنم و باید که این سر نکو نگاه داری خدمت گرد و گفت از مخلصانم چون شب شد بیامد شیخ دست
و پای خون آلوده تیغی در دست برون آمد گفت فلان مرید را کشته ام و در جوالی کرده بیا تا بجایی
در خلوت برده دفن کنم آن جوال را بگردن این شخص نهاده بموضع معین برده دفن کردند شیخ چون
بخانه در آمدند این مرید بتعجیل پیش پیران شخص آمد که شیخ گفته بود او را کشته ام رفته اعلام کرد
که شیخ پسر ترا کشت من و شیخ هر دو او را در فلان موضع دفن کردیم پدر چون این سخن بشنید فی الحال
پیش پادشاه رفت و از کیفیت حال اعلام کرد بادشاه را با شیخ عقیده بسیار بود استبعاد کرد و آن مرید
مخلص نما را حاضر کرد و گفت آری بحقیقت و من خود دفن با پیر کردم کسی همراه من کنید تا از صورت
حال استکشاف کنیم القصه بادشاه جمعی از معتمدان خود همراه او فرستاده چون بآن موضع رسیدند
معلوم کردند که گوسپندی را کشته در جوال کرده اند شیخ ازین واقعه خبر یافت آن شخص را که گفته بودند
که کشته ام بخود حاضر کردند و بر سر جمعی تفضیح و رسوائی آن مرید مخلص نما را کردند ﴿ محرم دولت نبود
هر سری ٭ بار مسیحا نکشد هر خری ٭ شیخ از صحبت خود وی را راند و نیز نگذاشته که کسان سلطان او را
زجر نمایند فرمودند که زجر او همین بس است که از صحبت خود معزول کردیم ﴿ هر که او از چشم مردم
شد نهان ٭ خاک خور آمد چو اشک مردمان ٭ چون گل از گلشن بگلخن می فتد ٭ زین بتر او را
چه باشد در جهان **ادب نهم** اظهار اسرار خود پیش شیخ باید که اسرار خود از واردات صوری
و معنوی و واقعات کلی و جزوی بر شیخ بنوشد و هر کراماتی و موهبتی که حق تعالی بدو ارزانی
دارد بتصریح یا بتعریض برای عقده کشائی و حقایق نمای حضرت شیخ عرض دارد چه
به مقدار کتمان سر از حضرت شیخ عقده شود در رشته باطن او که بدان عقد طریق فتوح
و استمداد از شیخ مسدود گردد ﴿ هر بد و نیکی که مرا شد عیان ٭ در دل خود راز نکردم
نهان ٭ هر که زیاری که و ناداری شد ٭ کرد نهان سر ز اسرار خود ٭ یافت همانرا که سقیم غریب ٭ کرد نهان

گرد نهان درد درون از طبیب ÷ عقدهٔ پر پیچ که در دل فتاد ÷ کیست جز آنکار که آن در گشاد ÷ هر که بیر
مهر تهی نام نیست ÷ دان به یقین نیک سر انجام نیست ÷ کیست که بی یار بمنزل رسید ÷ در ره بی یار
چه مشکل کشید ÷ اشرف بی یار درین ره قدم ÷ هر که نهاد دست شده در عدم ÷ خیر نه گام بره با رفیق ÷ تا
نشود یار بدر یا غریق ÷ ره نتوان رفت یقین بی رفیق ÷ قال رفیق هو ثم الطریق ÷ هر چه درین
ره بپیش آیدت ÷ غول ازان راه که بنمایدت ÷ صورت رنگین که نماید عذار ÷ جلوه دهد پیش تو از هر کنار
÷ نور درفشان که گشاید نقاب ÷ ذره دران نور بود آفتاب ÷ نور از و بانگ انا الحق زند ÷ در همه آفاق
انا الحق زند ÷ باید مر سالک هشیار را ÷ گر همه اعراض کند یار را ÷ یک بیک آنکه هر چه بود از نیاز ÷ عرض دهد
پیش خداوند راز ÷ تا چه بفرمایدش آن دیده را ÷ وانچه کند دیده پسندیده را ÷ بعضی ازان لایق
اقبال هست ÷ برخی ازان در حق انزال هست ÷ هر چه که قابل بود آن اقبلش ÷ زانچه که عزل
بود از لش ÷ هر که ازین گونه نصیحت شنید ÷ رخت بدروازهٔ وجدان کشید حضرت **قدوة**
الکبرا میفرمودند هر سالک که واقعات سلوک خویش بحضرت شیخ عرض نرساند در بادیهٔ ضلالت
و بادیهٔ ضلالت گمرداں گرد همچنانکه زندیق برای سلوک خویش کار کردند در بیابان زندقیت دگو بستان
اینه متحیر میگردند- آورده اند که هرقل نام مردی بود از بنی اسرائیل باوصاف زهد و تعریف جهد
معروف در وادیهٔ توکل باقصی الغایت رسیده و انواع ریاضات شدیده کشیده در ملازمت
درویشی بخدمت سلوک کشتی بسر میبردی طرفة العین از اشتغال باطنی نیاسودی **شعر** چنان
در شغل باطن بود مشغول ÷ که دل از خورد و پوشش داشت معزول ÷ شبی در حجره مشغول بود
دو نور سپید و سیاه نمایان شدند درخش او بجدی رسید که عالم را فرو گرفت **بیت** چو رنگ
تیره در روشن بر آمد ÷ ز نور روز و شب روشن تر آمد ÷ در دل چنان یقین کرد که خالق روز نور سفید است و
خالق شب نور سیاه مصداق قول اهرمن و یزدان همین باشد وازین انوار بر زاهد علم نرسانید
چون مدتی برین عقیده مقر شده و جزم گرفت بر زاهد از روی انکار و بحث بر آمد مذهب بنا کرد-
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند بیچاره مجذوب شیرازی هم ازین وادیه خبر داده است
شعر دو رست سراب درین بادیه هوشدار ÷ تا غول بیابان نفریبد ز سرابت ÷ جز بدرقهٔ حضرت شیخ
ازین وادیهٔ وحشت انگیز بادیهٔ محنت انگیز بسر بردن ممکن نیست **مثنوی** کیست درین
منزل حیرت فزای ÷ راه نماید بخدا جز خدای ÷ هر که درین راه به بی لوز روی ÷ گام
زند خیره شود سو بسوی ÷ در دو جهان راه نما تر ز پیر ÷ هیچ کسی نیست زمن یاد گیر ÷ وصل
اگر بایدت ای راه رو ÷ گفتهٔ اشرف شنو و راه رو **ادب دهم** مشتمل بانواع ادب صوفیه

که معارف ایشانست نسبت مریدان مرید را باید که هرچه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع نقل کند و سخن
که دران غموضی و رقتی باشد و مستمع بحقیقت آن نرسد نگوید کما قال النبی صلی الله علیه وسلم تکلموا الناس
علی قدر عقولهم **شعر** سخن با هر کسی باید بقدر فهم او گفتن ❊ چه در یابند العام از رموز نکتهٔ دانا ❊
زیرا چه هر سخن که شنونده آن مراد قابل فهم نکند فائده ندهد بل توهم مضر باشد و یمکن که عقیدهٔ مستمع در
حق شیخ فاسد گردد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند مرید را باید که از ادبار بسوی حضرت
شیخ اجتناب کند و بالسوی او فراز نکند و به هیچ وجه مقابله را فرو نگزارد کما قال المشایخ رحمهم الله
تعالی المقابلة خیر من المقارنة ❊ و از تیز نگریستن سوی پیر مجتنب بود بلکه نظر خود را اکثر اوقات بر
پشت پا یا بر زانو دارد چه تیز نگریستن سوی حضرت شیخ از دلیری است و خودبینی **حضرت**
قدوة الکبرا رمیان بعزم سفر کعبه بسته بودند چون تشریف اقدام در خطهٔ اوده رسانیدند
نزول بزاویهٔ شیخ شمس الدین اوده افتاد چون از انواع خدمت و ضیافت بپرداختند حضرت
قدوة الکبرا عرض نمودند که درین سفر عنایت فرموده بشرف رکاب خویش بنده را
مشرف سازند که آلام مفارقت اقدام مبارک کشیدن ممکن نیست فرمودند هم چنانکه مقتضای
خاطر شریف بود میکردم لیکن این ولایت که پر از اصحاب و خلفاء و مریدان این خانواده است
خالی بماند چون اقدام شریف برادرم شمس الدین درینجا باشد مردم این دیار از انظار عذار
پر انوار ایشان بهره ور گردند همدرین گفتگو بعضی راه از خطهٔ اوده همراه سپر فتند حضرت **قدوة**
الکبرا و بمبالغه تمام حضرت شیخ شمس الدین را از قصبهٔ سنگلسی پدرود کردند و بعضی نصایح مناسب
وقت بگفتند در آخر این فرمودند سر فتوحی که درین سفر مرا از مفتح الابواب از اکابر معارف
اکتساب برسد شمار النصیب خواهد بود انشاء الله تعالی چو شیخ شمس الدین از قصبهٔ سنگلسی پدرود
شدند بر سبیل انشاد این بیت میخواندند و رقت میکردند **ابیات** فراق روی مبارک
مرا چنان باشد ❊ که بهر آدم از روضهٔ جنان باشد ❊ بل آنچنانست فراق جمال میمونت ❊
که وقت مرگ روان از بدن روان باشد ❊ زچشم مردم چون نور میشود بیرون ❊ چگونه روشنی
چشم مردمان باشد ❊ زچشم ما و جمال تو فرق دانی چیست ❊ همانقدر فرقی کان بفرقدان باشد
❊ همان نصیب بود بهر ما ز رخسارت ❊ که برگ گل چمن از ماه آسمان باشد ❊ مرا که ذرهٔ نور تو شمس گرد
جدا ❊ چگونه ذرهٔ خورشید درجهان باشد ❊ از قصبهٔ سنگلسی تا به خطهٔ اوده پشت سوی حضرت
قدوة الکبرا ندادند همچنان بعکس راه سپر فتند چون از سفر مراجعت فرمودند بموجب الکریم
اذا وعد وفا آنچه برکات از مشایخ مختلفه یافته بودند بشیخ شمس الدین سپردند بحدیکه یک فلس

بودند شیخ شمس الدین سپردند بحدیکه یک فلوس از درویشی غارنشین یافته بودند نیز بایشان سپردند آری
وعده گاه اکابر همچنین است **مثنوی مولوی** وعده باشد حقیقی دلپذیر ❊ وعدها باشد مجازی
طاسه گیر ❊ وعده اهل کرم گنج روان ❊ وعده نااهل شد رنج روان ❊ جامع این کلمات شریف
و مقامات لطیف هرچند که در دامن هند و اطراف روزگار و اکناف دیار بملازمت اکابر عصر و اماثر دهر رسید
و انواع آداب این طایفه ورزیده و دیده و شنیده لیکن هیچ مریدی نسبت بپیر طالبی بمطلوب بدین این
مقدار رعایت آداب نکرده است همچنانکه **حضرت قدوة الکبری** نسبت بپیر خویش از آن
مدت که حضرت ایشان بشرف ارادت حضرت مخدومی مشرف شدند تا وقتی که سفر آخرة فرمودند هرگز
بسوی جناب ایشان پای دراز نکردند و تف نه انداختند **بیت** فرود تر نباشد برخسار آب ❊ که افگنده
تف بر رخ آفتاب ❊ اگرچه بسبب حد مغرب دو هزار فرسنگ مسافات بودی قریب دوازده سال متفرق بملازمت
درگاه عالم پناه حضرت مخدومی بودند در بلده خبتاباد بول و غایط نکردند **بیت** چو فردوسم دهد یار از عنایت ❊
نباید کرد در وی بول و غایت ❊ از آن روزیکه او گندم چریده ❊ سر از فردوس عالی برکشیده ❊ حضرت نور العین میفرمودند
که شاه شجاع کرمانی مدتی در چشت اقامت نموده در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده است **حضرت
قدوة الکبری** در راهی بجمعی از اصحاب خویش میگذشتند نظر مبارک بر سگی که از اصحاب کهف اثر در وی افتاد
فرمودند غالباً این سگی است که بآستانه حضرت مخدومی دیده بودم بآرزوی تمام بلسان مبارک نگاه کردند سگ آمد
در پی حضرت ایشان روان شد چون بوثاق رسیده جزوی خوردنی بر پیراهن خود کشیده سگ را خورانیدند **بیت**
سگی کز آستان یار و کوی ال ربا آید ❊ چنان باشد که گه گه آشنا با آشنا آید ❊ **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند
مرید را باید که در مواجه شیخ پا دراز نکند و در وظایف نوافل مشتغل نشود چه هیچ مشغولی بالاتر از مشاهده عذار پیر
و معاینه رخسار دلپذیر او نیست **بیت** کسی بکوچه مقصود جان گذر دارد ❊ که بر دو ابروی چون طاق تو نظر دارد ❊ مرا که
عارض تو ماهر بود عبادت را ❊ دل از نظاره رویت چگونه بردارد **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند
که مریدی از مریدان حضرت شیخ ابوسعید ابو الخیر بودی را جز مقابله رخسار وحدت نمای و مراقبه عذار کثرت زدای حضرت
شیخ کار دیگر نبود لیلاً و نهاراً ملازمت این کار سراً و جهاراً مداومت این پیر را میکرد روزی یکی از اصحاب شیخ
بر سبیل رشک و اعتراض بوی گفت که معاینه روی مبارک وظیفه همه اصحاب و حصه هر یک احباب حضرت شیخ
است اما ترا درین کار زیادت مبالغه می بینیم و این نوع غلو مانع اعمال ظاهر و رافع افعال عباد میگردد و آن
بیچاره در جواب این رباعی انشا کرد **رباعی** تا روی تو زاهد دیدم ای شمع طراز ❊ نه کار کنم نه روزه دارم
نه نماز ❊ چون با تو بوم مجاز من جمله نماز ❊ بی تو بوم نماز من جمله مجاز ❊ این بود شمه از آداب این طایفه
علیه [illegible] مریدان مواظبت نموده اند اگر مریدان مواظبت نمایند آنچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی نزول

اثار برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ برو نازل گردد و دمبدم بر و فیوض اصل

لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف

قَال الاشرف لاینبغی لاحدان یشتغل فی اشغال التصوف الاان یعلم علوم التعرف وعقائده واصطلاحاته ومقاماته واطلاق کلماته فی مجاری حالاته ٭٭

حضرت قدوة الکبری میفرمودند چون از شرف ملازمت حضرت شیخ عبد الرزاق به کاشان مشرف شدیم جمعی از اصحاب تصوف کتاب فصوص الحکم سند میکردند در استماع شریک شدیم مقدمهٔ کتاب مذکور ایشان گذرانیده بودند بنا بر عاطفتی که دربارهٔ این فقیر داشتند اعادة نمودند و یک جلد فتوحات مکیه و اصطلاح کبیرهٔ شیخ اکبر بملازمت ایشان گذرانیدم روزی حضرت ایشان بر سبیل موعظه به نسبت این فقیر و بعضی اصحاب میفرمودند که طالب این فن بدقایق اصطلاح و حقایق ایضاح وی متحقق نگردد بغوامض کلمات صوفیه و عوارض مقامات طایفه علیه نرسد و تعارض ایات و تقالید احادیث محکمات در معنی تصوف از پیش وی بر نخیزد و مقصود کلمات مشایخ در محل راسخ صرف کردن نتواند همچنانکه در کریمه لیس کمثله شیٔ وَهُوَ السمیع البصیر که نصف آن در تنزیه و نصف اخیرش در اصطلاح تشبیه ست اگر عالم بعلوم اصطلاح نبود این را چگونه دریابد و امثال وی که بعضی آیات مشعر بر انعدام موجودات که مسمی بغیر و سوی اند و برخی مدل بر اثبات وجود کائنات اند کما یجیٔ فی محله انشاء الله تعالی در بعضی رسایل چنانچه بشارت الاخوان و ارشاد الاخوان و فواید الاشرف و اشرف الفواید پیش از اطلاع این فن ازین فقیر وقوع یافته و رساله در بحث وحدت وجود که بطبق اصطلاح تصوف در روم واقع شد چون در بنگاله رسیدم مردم آن دیار نه پسندیدند زیرا چه دقایق اصطلاح حال تصوف بنواحی هند کم رسیده بود بنا بر عدم اطلاع باین فن شریف بانکار بر آمدند و از جیب اعراض سر بر آوردند کما تضرع بریاح الورد بالجعل ٭ حسود کز تواند شنید عیبی نیست جعل بود متنفر ز نکهت گلزار ٭٭ هم ازین جهت حضرت قدوة الکبری به نسبت این خادم که نظام غریب یمنی است فرمودند که بعضی فواید اصطلاح تصوف که از حضرت ایشان ایضاح کرده ایم و از مصنفات شیخ اکبر اندوخته در بیاض ارتا بعضی صوفیه هند هم بهره مند شوند هر آئینه بر وفق اشارت شروع این فن مالوف بر وفق حروف تهجی افتاد که طالب صادق زود بموقع مقصود وقوع یابد بالنبی و آله الامجاد

شرف الالف الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو

لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف

من حیث هو اول الاشیاء وفی ازل الازال ؛ **الاتحاد** شهود وجود واحد است از حیثیتی که مجموع
اشیاء موجود اند بحق ای ظاهر و وجود موجود بحق و معدوم بخود نه آنکه سوی الله وجود نسبت خاص
که متحد شد بحق **الاتصال** ملاحظهٔ عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع
نظر از تقید وجود حق تعین وی و اسقاط اضافت بخود در رفع مباینة وازالة اثنینیة **الاثبات**
الاثبات اقامة احکام العبادة قبل اثبات الوصل وهی انوار التجلیات **الاحد** اسم ذاتست باعتبار
انتفاء تعدد صفات و نسبت اسماء تعینات و احدیة اعتبار ذات ست باسقاط جمیع چنانکه
واحدیت باثبات **الاحدیة الاحد** الجمع اعتبار ذاتست نه باسقاط و اثبات بحیثیتی که مندرج
بود در و نسبت حضرت واحدیت چنانکه ماهیت یا بشرط لاشئ است یا بشرط شئ است و بشرط لاشئ
احدیت و بشرط شئ واحدیت بود و لا بشرط شئ وحدت و احدیت بشرط شئ احدیت الجمع
الاحتجاب آنکه غالب حد پرده باشد و حجاب آنکه مغلوب در پرده باشد پس حقتعالی را محجب توان
گفت و محجوب و حجاب نتوان شنفت **احصاء الاسماء** الالٰهیة تحقق است باسماء الٰهیة در
حضرت واحدیت و احدیت بفنا از رسوم خلقیه و بقاء ببقاء احدیت اما احصاء اسماء الٰهیة
تخلق باسماء بمقتضا تخلقوا باخلاق الله موجب دخول جنت است و صحبت متابعت نبینا
صلی الله علیه وسلم چنانکه حقتعالی فرمود اولئك هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون ﴿﴾ احصاء اسماء به تعین معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول
جنت افعال است بصحبت توکل در مقام مجازات من احصی دخل الجنة **الاحوال**
مواهب فائضه بر عبد از رب و موهبت یا به جزای عمل صالح بود یا بسبب تزکیه نفس و
تصفیه قلب یا محض امتنانست و احوال را که احوال میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحویل
میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیه و درجات قرب این است معنی ترقی ؛
الاحسان تحقق عبد است بعبودیت بمشاهدهٔ حضرت ربوبیة بنور بصیرت یعنی حق را موصوف
یابد بصفت او و او را ببیند از ان جهة فرمودند علیه السلام کانك تراه زیراکه محجب صفات دیده است
پس حق را بحقیقت ندیده است و الله تعالی رای بصفت خود است بعین وصف خود و مقام
رویت حضرت ربوبیة بنور بصیرت **الاخلاص** وهو اخراج الخلق من معاینة الله تعالی کما ینبغی قال
مقام مشاهده ست در مقام روح اخلاص و آن خارج کردن خلق ست از معاینه خدا چنانکه باید فرمود
علیه السلام یقول الله تعالی الاخلاص سر من اسراری استودعته قلب من احببته
علیه السلام فرماید خدای تعالی اخلاص راز ست از رازهای من ودیعت نهادم او را در دل کسیکه دوست دارم او را

من عبادی وقال یعقوب المکفوف المخلص من یکتم حسناته کما یکتم سیاته وقال محمد
از بندگان خود وگفت یعقوب مکفوف مخلص آنست که بپوشد حسنات خود را چنانکه میپوشد سیئات خود را وگفت محمد
بن المروزی الامر کله یرجع الی اصلین فعل منه بك وفعل منك له الرضا بما فعل
بن مروزی مرجع امر بسوی دو اصل است فعلیست ازو بتو وفعلیست از تو برای او رضا بآنچه کرد
والاخلاص فیما یفعل فان فعلت ذلك فقد سعدت بهذین وقرت عینك فی الدارین
و اخلاص در هرچه میکند پس اگر کردی این را پس هر آئینه سعید شدی باین هردو و سرد شد چشم تو در هردو جهان
وقال ابو عثمان الاخلاص نسیان رویة الخلق بدوام النظر الی الخالق الادراك المركب
وگفت ابو عثمان اخلاص فراموشی است از دیدن خلق بسبب دوام نظر بسوئے خالق - ادراک مرکب
وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراك وبان المدرك
و آن عبارتست از علم وجود حق سبحانه مع شعور این علم و باین که معلوم
هو الوجود الحق سبحانه الادراك البسيط هو عبارة عن ادراك وجود الحق سبحانه
وجود حق سبحانه است ادراک بسیط و آن عبارتست از علم وجود حق سبحانه
مع الذهول عن هذا الادراك وعن ان المدرك هو وجود الحق سبحانه الادب
مع فراموشی ازین علم وازینکه معلوم وجود حق سبحانه است ادب
قال الشیخ الاکبر وقتا یریدون به ادب الشریعة ووقتا ادب الخدمت ووقتا ادب الحق
گفت شیخ اکبر از ادب گاہے مراد میگیرند ادب شریعت وگاہے ادب خدمت وگاہے ادب حق
فادب الشریعة الوقوف عند رسومها وهی احکام الشریعة وادب الخدمة الفناء عن رویتها
پس ادب شریعت وقوف است نزدیک رسوم شریعت وآن احکام شریعت است وادب خدمت فنا است از دیدن خدمت
مع المبالغة فیها وادب الحق ان تعرف مالك وماله والادیب من اهل البسیط الارادة وهو
باوجود مبالغه در خدمت وادب حق معرفت چیزیکه برائے تست وچیزیکه برائے اوست وادیب از اهل بسیط است ارادت وآن مقام
مقام من مقامات السلوك قال ابو علی الدقاق قدس الله سره لا یکون المرید مریدا حتی لا یکتب علیه
از مقامات سلوک گفت ابو علی دقاق قدس الله سره مرید مرید نمیشود تا آنکه نوشته شود بر او
صاحب الشمال عشرین سنة قال ابو بکر الواسطی اول مقام المرید ظهور ارادة الحق باسقاط الارادة
صاحب شمال بست سال گفت ابو بکر واسطی اول مقام مرید ظاهر شدن ارادت حق است باگکندن ارادت خود
قال ابو بکر الکتانی من حکم المرید ان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة واکله قلة وکلامه ضرورة
گفت ابو بکر کتانی از حکم مرید آنست که باشد در ان سه چیز خفتن او بوقت غلبهٔ خواب وخوردن او بقلت وکلام او بضرورت

حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی میفرمودند جمیریست از نار محبت و لمعه از انوار مودت

قال الاشرف تعلق الذات الالهیة بتخصیص احدی الجائزین من طرف الممکن اعنی الوجود والعدم
گفت اشرف تعلق ذات است به تخصیص احد جائزین از طرف ممکن یعنی وجود و عدم

ارایک التوحید اسمار ذاتیه که مظاهر ذات اند اولاً در حضرت علم ثانیاً در حضرت عین الاسم
باصطلاح قوم نه لفظیست که دلالت کند بر مسمی شیء بالوضع بلکه اسم ذاتست مسمّی باعتبار
صفت معیت وصفة معیة یا وجودیة است چون علم قدیم و یا عدمیه چون قدوس
وسلام قال الشیخ الاکبر الحاکم حال علی العبد فی الوقت من الاسماء الالهیة الاسماء الذاتیة ه
گفت شیخ اکبر حاکم بر حال بنده در وقت از اسمار الهیة ذاتیه است
آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر اگرچه موقوف باشد باعتبار تعلقی واین را
واین را اسمار اولیة ومفاتیح الغیب و اسمیه و اعمابیّه و اسمار خوانند

الاستقامة قال الواسطی الخصلة التی بها کملت المحاسن و بفقدها قبحت المحاسن الاستقامة
ولا یطلب منك الا الاستقامة قال الله تعالی فاستقم کما امرت الاشارة تکون مع
القرب مع الحضور العینی وتکون مع الغیر الازل کالابد ابتدأ له والابد ملانهایة له الاسم الاعظم
جامع اسماست چنانکه دریا مجامع انواع ویست الاصطلام حیرتی غالب است بر دل
داو نزدیک است از هیمان و عشق افراط محبت الاعراف مطلع است وآن مقام اشراف
هست بر اطراف بر قوله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم الاعیان الثابتة
اعیان ممکنات که در صور علمیه حق معلوم اند ونسبت اعیان ثابتة باسمار الهیت نسبت ابدان
است بارواح ونسبت اعیان بارواح اند یا ابدان الافق المبین نهایت مقام دل است
الافق الاعلی هو الذات الموصوفة بجمیع صفاتها وافعالها لیکون الجمیع الظاهر منه
افق اعلی آن ذات موصوفست بهمه صفات و افعال خود تا که شود جمیع ظاهر از وجد بسبب تفرقه وآن کمال است
مفارقا للتفرقة وهو الکامل ونهایت مقام ارواح وآنحضرت الهیة وحضرت واحدیت است
الافق الذاتی وهو الذات المجردة عن الصفات والافعال فلا تفرقة فی هذا الجمیع وهو نقصان
افق ذاتی وآن ذات مجردست از صفات و افعال پس نیست تفرقه درین جمیع وآن غایت نقصان است
یعنی بجز ذاتست الالهیة والالوهیة عبارتست از مرتبه اسمار الهیة الموثر المؤثر کل اسم الهی مضاف
الی البشر و عند الشیخ علامة الحق علی القلوب من العارفین الالهیة کل اسم الهی مضاف الی الملك
بسوی بشر و نزد شیخ علامت حق بر دلهای عارفین ۱۲ الهیة هر اسمی است الهی مضاف به سوی فرشته

الروحانی الالهام ما یلقی الله تعالی فی القلب فی خواطر عباده من الخیر القاء نور فی الخاطر
فارق بین الفجور والتقوی الخیر منه واما ما یجری فی الخواطر من الشر فیسمی وسوسة
الالیاس یعبر عن الفیض ام الکتاب عقل اول الامهات الحقایق ائمة الاسماء وهی سبعة
الامناء الاتیه اندکاجری الآن الدائم ... امتداد حضرت الٰهی است ونفس رحمانیة لاجرم تا آن
امتداد ازلی مندرج در آمده باشد وازل وابد در وقت حاضر و وقت مجمع ازل وابد متحد باشند بوقت
ونسبت ثابتات با متغیرات دهر و اصل زمان سرمد است و آنات زمانی نقوش اند بر سرمد باز
نقوش ظاهر میشوند احکام وصور او سرمدا بر حال خود دائما سرمدا و او را حضرت عندیة هم میگویند
لقوله علیه السلام لیس عند ربك صباح ولا مساء والانانیة حقیقتی هر چه بنده را باشد بخود مضاف
...... گردانید چنانکه گوید نفس من روح من ودل من امثال او والانانیة حق وجود
است یا عدمیة العبد وما فی یده لمولاه تحقیق وجود عینی است از حیثیت رتبهٔ ذاتیه الانزعاج
تحرک دلست بحضرت حق بتاثیر وعظ وسماع الانموذج الظل والظل هو الفرع وایضا الانموذج هو الامر
الکلی المجمل الانضراع الجمع فرق بعد از جمیع است بظهور وحدت در کثرت واعتبار کثرت در وحدت
الانس اثر المشاهد بجمال الحضرة الالهیة فی القلب هو جمال الجلال کذا فی اصطلاح الشیخ الاکبر
انس اثر مشاهدهٔ جمال حضرت الٰهی است در دل و آن جمال جلال است همچنین است در اصطلاح شیخ اکبر
الانتباه زجر الحق العبد علی طریق التصوف الانابة هی الرجوع من الغفلة الی الذکر وقیل التوبة
انتباه تنبیه حق است بنده را بطریق تصرف انابت و آن رجوع از غفلت است بطرف ذکر و نزد بعض توبه
فی الظاهر والانابة فی الباطن الائمة الاسماء سبع اند وهی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم
در ظاهر است وانابت در باطن ائمهٔ اسماء هفت است و آن حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است
ائمه سبع اصول مجموع اسماء الٰهیه اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حضرت شیخ نجم الدین
اصفهانی بعوض سمیع وبصیر الجواد والمقسط میگفتند ونزدیک شیخ عبد الرزاق کاشی این دو
اسم از اسماء تامه اند وجود و عدل موقوف اند برائمهٔ سبع زیرا که فیض وجود او موقوف است
برویت استعداد مستفیض جود اعطاء ما ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر وقت استعداد
ودعاء سائل بلسان استعداد او واجابت دعاء او بکلمهٔ کن بر وجهی که مقتضی استعداد سائل باشد
قال الله تعالیٰ واتیکم من کل ما سألتموه لسان بلسان استعداد نزد حضرت ایشان جواد ومقسط هم
چنان اند که موجد وخالق ورازق واین هر سه اسم از اسماء ربوبیة اند ولبعضی اسم الحی ازائمه
ائمه سبعه میگویند زیرا که اسم الحی مقدم بذات بر عالم است وحیات شرط علم است وشرط را تقدم است

بر شروط اما نزدیک حضرت ایشان اسم العالم با مامت اولی است زیرا که امامت امر نسبتی
مقتضی اموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آنست که معلوم قائم باشد بوی والحیوة لا یقتضی غیر الحی
و حیات عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم اشرف است از حیات امامت را
از تقدم بطبع لازم نیاید و باید دانست که مزاج معتدل بدن را شرط حیات است و حیات را
تقدم شرف است بر مزاج **شرف الباء** والباء یشار به الی الاول الموجود الممکن وهی المرتبة
الثانیة یعنی تعین اول و ثانی و تجلی ثانی که مرتبهٔ وحدیت و حدت است در علم حقتعالی
باب الابواب توبه است البارق لایحه است از جناب اقدس که مرئیست و غیر مرئی است و این
از اول کشف است الباطل ما سوی الحق و هو لیس بشیٔ عدم محض بود باطن وجود صور علمیه
اند باطن ظاهر علم عین وجود است که شامل بود شیون و اعتبارات البدن کنایه از
نفسی است که در سیر قاطعه از برای منازل سائرین و مراحل سالکین موافقت کند -
البرق اول چیزیکه بر سالک ظاهر شود از لوامع نور و دعوت کند بنده را بر قول در حضرت
قرب از رب **البرزخ** چیزیکه حائل شود میان دو چیز همچنانکه حال برزخست میان ماضی
و استقبال و برزخ نصیب دارد از طرفین خویش و عالم مثال را گویند که حاجز است میان
اجسام کثیفه و ارواح مجرده و قبر را برزخ گفته اند که حائل است میان دنیا و آخرت و نیز از
جهت تصور شیخ را برزخ گویند که واسطه است میان قاصد و مقصود **برزخ البرزخ**
حضرت واحدیت تعین اول است که اصل مجموع برازخ است و اینرا برزخ اول و برزخ اعظم و اکبر
گویند و برزخ البرازخ حقیقت محمدی را گویند **البسط** در مقام دل بمثابه رجاست در مقام نفس
و ضد بسط قبض است چنانکه خوف مقابلهٔ رجا البسط فی المقام الخفی آنست که حقتعالی بنده را
منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مبسوط باطناً و این رحمتی باشد از حق بخلق تا همه اشیاء در و گنجد
و او در هیچ شیٔ نگنجد و او موثر باشد در اشیاء و هیچ شیٔ در و موثر نباشد **البصیرة** قوتی است
در دل منور بنور قدس که حقائق بواطن اشیاء بنور او دیده شود بمثابه بصری که بمعاونت
نور شمس یا قمر یا نیران مشتعله صور و ظواهر اشیاء بیند و حکماء بصیرت را قوت عاقله نظریه میخوانند
چون منور گردد بنور قدس بهدایت چنانکه حجب خیال و وهم از دیدهٔ دل او مرتفع شود
حکیم او را قوت قدسیه گویند البعد عند الشیخ الاقامة علی المخالفات وقد یکون البعد منک
تختلف باختلاف الاحوال قیل علی ما یراد به تلوین الاحوال و کذلک القرب البقاء رویة
العبد لفعله بقیام الله علی ذلک القربة کنایت است از نفسی که مستعد ریاضت شود

همچنین است قرب

وردی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست وپیش ازانکه این صلاحیت در وے ظاهر شود کیش باصفت
تمیز چون در سلوک در آید بدیهة البواده جمع باده باده هم حیرتست که ناگاه در دل آید از
غیب که موجب بسط او باشد یا قبض وعند الشیخ ما یفجاء القلب من الغیب علے سبیل الوهلة اما
موجب فرح او موجب طرح بیت الحکمة دل که غالب بود بر وا خلاص بیت المقدس
دلی که طاهر بود از تعلق غیر بیت الحرام دل انسان کامل است که سوے المحبوب در وے حرام بود
بیت العزت دلی که واصل بود بمقام جمع در حال فنا در حق شرف التائب تا کنایت
است از ذات باعتبار تعینات وتعددات التائبین تجلی است در مظاهر حسنه از برای
تائبین مرید بندی بتزکیه وتصفیه واین را تجلی فعلی خواهند بسبب ظهور در صور اسباب التجلی
ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب التجلی الاول مرتبهٔ واحد است که منشاء احدیت وواحدیت بود وعین ذات
است من حیث هی بسقوط اعتبارات احدیت بود التجلی الثانی مرتبهٔ واحدیت است
که ظهور اعیان ثابته در همین مرتبه است بتفصیل چنانکه در اول باجمال بودند التجلی الشهودی
ظهور وجود است که مسمی است باسم النور وآن ظهور حقیقت به ظهور اسماء در اکوان -
التجرید اماطة السوی والکون عن القلب ✣ ✣ التحقیق ظهور حق در اسماء الهیه ومحقق
ومحجوب نباشد بحق از خلق وبخلق از حق التحکم اختصاصا عاینا الخصوصیة بلسان الانبساط فی الدعا
التلوین احتجابیست از احکام حال یا مقام بلند بآثار حال مقام پست وتلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال
بقا بعد از فنا التجلی الاتصاف باخلاق الٰهیه وعند الشیخ اتصاف باخلاق العبودیت هو الصحیح
فانه اتم واز کی التخلی اختیار الخلوت والاعراض عن کل ما یشغل عن الحق التدانی معراج
المقربین التدلی نزول المقربین ویطلق بازاء نزول الحق الیهم عند التدانی الترقی التنقل فی الاحوال
والمقامات والمعارف (التفریا) وقوفک مع الحق بالحق معک ✣✣
تعینات وجود التلوین احتجابیست از احکام احوال یا مقام بلند بآثار وحال یا مقام
پست وتلوین در مقام تجلی بجمیع تجلیات اسمائیه در حال بقا بعد از فنا اعلی مقامات است
ونزدیک حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره تلوین فرق بعد الجمع است ودرین فرق
کثرت فرق حجاب نشود از وحدت جمع واین مقام احدیت فرق است در جمع وانکشاف
حقیقة معنی فی قوله تعالی کل یوم هو فی شان وشک نیست که اکمل جمله مقامات است
قیل التلوین هو تغیر بعض التجلیات الاسمائیة علے البعض ✣ ✣ ✣
تلوین بحقیقة آن تغیر بعض تجلیات اسمائیه است بر بعض ✣

ونزد بعضے این مقام نہایت تمکین است امّا تلوین کہ آخر تلوینات بود
در مبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موحد محجوب بظہور آثار کثرت از حکم وحدت
ونزدیک صاحب فصوص تلوین از تمکین اعلیٰ ست التصوف الوقوف مع آداب الشریعة ظاہراً وباطناً
+ + + + + + + + + + + + تصوف قیام ست با داب شریعت در ظاہر و باطن
وهی الخلق الالهیة وقد یقال بازاء اتیان مکارم الاخلاق وتحیه سفاها التلقی اخذ ما یرد
و آن خلق آلہی ست وگاه اطلاق کرده شود بر آوردن مکارم اخلاق وملہ تلقی گرفتن تو چیزی را کہ وارد شود
علیك من الحق التمکین عند الشیخ فی التلوین وقیل هو حال الموصول (التقوی) وهی ترك
بر تو از خدا۔ تمکین نزد شیخ در تلوین ست ونزد بعض آنحال موصول است۔ تقویٰ وآن ترک
الشهوات والشبهات (التصبر) وهو حمل النفس علی المکاره وتجرع المرارات (التوکل)
شہوات وشبہات ست صبر وآن بر انگیختن نفس ست بر مکاره ونوشیدن تلخیہاست۔ توکل
وهو الاعتماد علی الله تعالیٰ فی الوعد والوعید قیل هو ثقة بالله وتفویض الامر الی الله
وآن اعتماد بر خداست در وعد و وعید نزد بعضی آن اعتماد بخداست و سپردن امر کہ بخدا

حضرت قدوه الکبرا مے فرمودند رفع نظر از سبب بسوی مسبب در امور

التولی رجوعك الیك منه (التوبة) وهو الرجوع الی الله تعالیٰ
بازگشتن تو بسوی خود از و توبہ وآن رجوع بسوی خداست

مع دوام الندام وکثرة الاستغفار وقیل التوبة فی الظاهر
با مداومت ندامت وکثرت استغفار ونزد بعضی توبہ در ظاہر ست

والانابة فی الباطن قال ذو النون توبة العوام من الذنوب وتوبة
وانابت در باطن ذوالنون گفت توبہ عوام از ذنوبست و توبہ

الخواص من الغفلة قال یحیی بن معاذ زلة واحدة معه التوبة افتح من سبعین
خاص از غفلت گفت یحیی بن معاذ لغزش واحد با توبہ وسیع تر است از ہفتاد باب

بابا وقال ابو الحسن البصری النوری التوبة ان یتوب من کل شیء سوی الله عز وجل
گفت ابو الحسن بصری نوری توبہ آنست کہ توبہ کند از ہر چیزی سوای خدای عز وجل

التوحید احدیث جمع و فرقست واین توحید حق است ذاتہ بذاتہ وصورت این توحید
در بدایت اشهد ان لا اله الا هو الواجد استدعاء الوجد وقیل اظهار حالة الوجد من غیر

تواجد جستن وجد است و نزد بعضی عبارت از اظهار حالت وجد بی وجد

وجد و تحریک قلب باستماع سماع بغیر تحریک ابدان و تواجد از باب تفاعل است و در تفاعل
بیشتر اظهار صفتی باشد که در صاحب او آن صفت نباشد کالتمارض والتجاهد
التواضع قال صلی الله علیه وسلم الذل للمؤمن خیر من العزة والرفعة وسیل الذنوب حتی یصل
فرمود صلی الله علیه وسلم ذلت برای مؤمن بهتر است از عزت و رفعت و سیل ذنوب تا آنکه برسد
الفقیر الی مقام الصفوة قال اذا خلع الراحة وسعی بالمجهود فی الطاعة واجب سقوط المنزلة
فقیر بسوی مقام برگزیدگی گفت هرگاه که دور کرد راحت را و کوشش کرد در طاعت واجب شد سقوط مرتبه
واستوی عند المسجد والخدمة قال ابو القاسم المبادی العبد بخیر ما لم یعرف الناس فاذا
و مستوی شد نزد مسجد و خدمت گفت ابو القاسم مبادی بنده در خیر است تا آنکه شناختند او را مردمان
عرفوه دفنوه وقال یحیی بن معاذ حب الریاسة نار فی نفس آدم اذا توقد علی قلوبهم یحرق ایمانهم
شناختند او را دفن کردند او را گفت یحیی بن معاذ حب ریاست آتش است در نفس آدم هرگاه که روشن شود در دلهای ایشان بسوزد ایمان
شرف التثار الثروت عند السالک انما سوی الله **تلج** احساس برد الیقین
در دل سالک بعد از فنا الفناء **شرف الجحیم** الجبروت عند ابی طالب هو عالم
العظمة وعند الاکثرین العالم الوسط و مراد از وی برزخ اکبری است و تفصیل علی اجمال که
اعیان ثابته اند **الجذبت تقرب** حق است بحضرت حق بمقتضای عنایت و
رحمت الٰهی و مهیا گردانیدن مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت
و سعی **الجزاء** فمعناه ان الحق جزاء عنده علی ما عمل مما امر به الاعمال الصادرة
پس معنای آن آنست که تحقیق حق جزا است نزد او برای عمل کردن بر اوامر اعمال
من العباد انما هو بحسب نیاتهم فمن کان عمله للجنة یجازیها ومن کان عمله
بنده گان بر وفق نیات ایشان است پس هرگاه عمل برای جنت کرد جزا داده شود باو و هر که عمل کرد
لله نفسه لا رغبة فی الجنة ولا رهبة من النار فالحق جزاؤه لا غیر کما جاء فی الحدیث
برای ذات خدا نه بجهت رغبت در جنت و نه بجهت خوف از دوزخ پس حق جزای اوست نه غیر چنانکه در حدیث آمده
القدسی من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته +
هر که دوست دارد مرا قتل میکنم او را و هر کرا قتل میکنم او را پس بر ذمه من است خونبهای او و هر که بر ذمه من است خونبهای
الجسد من اجمال خطاب است بغیر ابن از **قهر الجسد** آنچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود در
جسم ناری یا نوری چون جسم ناری جسد کثیف لطیف روحانیه قوله تعالی فتمثل لها بشرا
بسیوی تاط جلا ظهور ذات است مقدسه لذاته فی ذاته **الاستجلا** ظهور ذات است لذاته فی تعیناته

حضرت قدوة الکبرا میفرمودکه جلا عبارت از ظهور حق در عالم فی وجود آدم است واستجلا عبارت از ظهور حق در مرتبهٔ انسانی که از خلقت آدم است علیه سلم در کمال اسمائی **قیل** جلا در مرتبهٔ وحدت استجلا در حضرت واحدیت **جلال** احتجاب حق است از بصایر وابصار وغیری نتواند که حقیقت هویت حق بداند چنانکه او خود را میداند قال الله تعالی وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ که بشناسد او را چنانکه ولیست وهیچ احدی از سوی الله ذات نه بیند چنانکه او بیند قال الله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ **الجلوت** خروج بنده است از خلوت بالنعوت الالهیة **جمال** تجلی حقست بوجه حق برائی حق وجمال مطلق را جلالی است وآن قهاریت جمال است وبمرتبهٔ علو جمال است اما مرتبه دنو او ظهور اوست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند

(**قطعه**)

جمالك فی کل الحقایق سافر … ولیس له الا جلالك ساتر

جمال تو در حقیقت ظاهر است … و او را پوشنده نیست مگر جلال تو

تجلیت لاکوان الخلق ستورها … فتمت بها ضمت علیها السایر

متجلی شد برائی خلق پرده هائی او … پس تام شدند باو مضموم شدند بر وی همه

احتجاب اوست بتعینات اکوان هر جمالی جلالی وهر جلالی جمالی چنانکه جلال تقاضا کند که اصلا چیزی از ظهور مدرک نشود با وجود اینکه چیزی مدرک میگردد جمال جلال است وجمال غایت ظهور است ودر نهایت ظهور چون جزوی مدرک جلال جمال است **الجمعیه** اجتماع همت ست در توجه بسوئی حضرت حق اما تفرقه توزیع خاطر است ومشغولی بخلق **الجمع** شهود حقست بغیر خلق **جمع الجمع** شهود خلق است قائم بحق **جنة الاعمال** جنت صوریست از جنس مطاعم سازگار ومشارب خوشگوار کما قال الله تعالی جزاء بما کانوا یعملون صدق الله **جنة الوراثه** صفت نفس است که از اخلاق حمیده بود وحصول این اخلاق بکمال حسن متابعت نبینا صلی الله علیه وسلم تواند بود **جنة الصفات** جنت معنویست از تجلیات صفات واسماء الهیة واین جنت دل صاحبدلانست کما قال الله تعالی فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی **جنة الذات** آن مشاهدهٔ جمال احدیت است وآن جنت روح هست **الجنایت** راه روان را در منازل نفوس وحاملان زاد وتقوی وطاعت اند وسیر ایشان السیر الی الله ونسبت اهل شهود وعیان اهل جنایت محجوب اند فاما القائمون فاهل العین واما القاطعون هم جنایب جمع جنیبست وجنیبه فعیل از جنوب وهی البعد یعنی از حضرت حق از معرفت

حقائق اشیا این طائفه بعید اند زیرا که پرسیر عقول ضعیفه مشوبه بوهم محجوبه با ستدلالی مسبوقه
از اثر بموثر تا برسند باهل دلی و مقامات اهل قرب مرتبهٔ السیر فی الله دینا یابند جهتنا
الضیق والسعة ضیق وسعت دو اعتبار اند ذات را اما بحسب تنزیه ذاتست از هرچه
در فهم و عقل ما آید و آن اعتبار وحدت حقیقت است ع غیر در حضرتش نگنجد ٭ لا وجودا
ولا تعقلا جای سخن تنگ شد لا یعرف الله الا الله ط اما بحسب ظهور در جمیع مراتب باعتبار
اسما و صفات که مقتضی مظاهر غیر متناهیه اند و هو السعة ففرق و جمع و وحدت و کثرت و سعه
جهتنا الطلب این هر دو جهت وجوبیه و امکانیه از برای ظهور باعیان ثابته
و طلب اعیان ظهور اعیانست باسما ظهور و طلب اسما ربوبیت است و طلب لا ربّ بهم در
شیون اجابت هر دو سوال و حضرت او حضرت تعین اول است جواهر العلوم والانبیا
والمعارف حقائق ثابته اند که تغیر و تبدل نمی یابند باختلاف شرایع و اختلاف امم و ازمنه
کما قال الله تعالے شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا
بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ شرف النجاء حال عطیه است که بر دل فرود آید
بمحض موهبت از غیر تعمل چون خوف و حزن یا قبض و بسط یا شوق و ذوق و حال از اهل
شود بظهور صفات نفس اعم از آنکه در عقب آن حال بر دل آید یا نه و اگر دائم و ملکه شود
مقام خوانند حجة الحق علی الحق انسان کامل است چون آدم علیه السلام که حجت بود بر ملایکه
قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم انی اعلم غیب السموات
فرمود خدا ای آدم خبر ده و آشکار کن ایشان را به نامهای اینها پس چون خبر داد ایشان را بنامهای آنها فرمود آیا نگفته بودم شما را که هر آئینه من میدانم پنهان آسمانها
والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون صدق الله العظیم ٭ ٭
و زمین و میدانم آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده میداشتید ـ صادق است خدای بزرگ
حجاب انطباع صور کونیه در دل که مانع تجلی خالق بود حروف حقائق بسیط
اند از اعیان حروف عالیات شیونات ذاتیه اند و پوشیده اند در غیب الغیوب چون
شجره در نوات الحروف المغنیة وهو ما یخاطبك الحق به من العبارات حریة بر
مراتب است حریهٔ عام از رق شهوات و حریهٔ خاص از رق مرادات بفنا ارادات
ایشان در ارادات حق و حریهٔ خاص الخاص از رق رسوم و آثار بفنا وجود خود در
تجلی نور الانوار حضرت جمع و حضرت وجود حقیقت الحقائق الحضور حضور القلب بالحق
عند غیبته عن الخلق ٭ ٭ حفظ العهد امتثال است بواجبات و اجتناب از منهیات

سقط عهد الربوبیة والعبودیت نیک را منسوب بوی بد یرا بعکس بخود ا تحقیقت سلبت
...... آثار و صافك بمنك باو صافه بانه لیس الفاعل بك فیك منك الا انت كقوله تعالے
نفی آثار اوصاف خود از خود باوصاف باینطور که نیست فاعل بتو در تو از تو الا تو مثل قوله تعالے
ما من دابة فی الارض الا هو اخذ بناصیتها قیل حكم المحققین الحق ما وجب على
نیست هیچ جنبنده مگر خدا گیرنده است پیشانی اورا گفته شد حکم محققین حق چیز نیست که وجب بر
العبد من جانب الله وما اوجبه الحق على نفسه + + + + + +
بنده از جانب خدا و چیز نیست که واجب کرد اورا خدا بر نفس خود ۱۲

حقیقة الحقایق ذات احدیت است که جامع جمیع حقایق هست الحقیقة
الرفیعة الحزن قال رسول الله صلى الله علیه وسلم ان الله یبغض الفرحین البذخین و
حقیقة رفیعه حزن هست فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا مبغوض میدارد خوش شوندگان متکبرین را و
یحب كل قلب حزین وقال سفیان بن عتبة لو لم یكن المحزون والبكاء فی امة لا یرحم الله تلك الامة
دوست میدارد هر دل حزین را گفت سفیان بن عتبه اگر نبودی محزون و گریه ناک در امت رحم نکردی خدا این امت را ۱۲
وقال یحیی بن معاذ من لم ینقطع مفارقة الحزن لم یسلك قلبه سفر السما قال سهل وحروف ان كل حزن الناس على حروف اصلیة
و گفت یحیی بن معاذ هر که یقین نکرد مفارقت حزن را میر و در دل او روشنی آسمان گفت سهل دوست میدارم هر آئینه کل رنج مردمان

حروف اصلیه باعتبار اندراج واندماج در مرتبهٔ اول که وحدت بود بلی امتیاز
ایشان از یکدیگر و اگرچه از امتیاز بحسب علم باشد مخبب شئونات ذاتیه و حروفات
عالیه نیز خوانند الحقیقة الحیثیة المتحقق ولی تقدیرا الحقیقة المحمدیة ذات هست با تعین اولی
فله الاسماء الحسنى كلها وهو الاسم الاعظم **حقائق الاشیاء** و حقائق الكونیة صور علمیة
حقایق الاسماء تعینات و نسبت ذاتند زیرا که تعینات صفات اند و تمیز بعضے صور
علمیه او و اسما از بعضی تعینات ذات بود یعنی صفات **حق الیقین** شهود حق است الحقیقة
در مقام عین جمع احدیة **الحکمت** علم است بحقایق اشیاء باوصاف و خواص و احکام
اشیاء و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل به مقتضای آن
ومن یؤتی الحكمة فقد اوتی خیرا كثیرا الحكمة المنطوق بها علم شریعت و طریقت است اما علم شریعت
بر زبان بگو و علم اهل طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المکوة مشکات عنها اسرار حقیقت است
که علما رسوم و عوام از ادراک این قاصر اند مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که
حضرت عمر در بخانه بیوه مهمان اند شدند در خانه وی آتش افروخته بودند که کودکانش گرد وی گرمی می گرفتند

حقیقة الحقایق

فقالت یا نبی الله الله ارحم لعباده ام انا بولدی فقال علیه السلام بل الله ارحم
فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول الله من دوست نمیدارم که فرزند خود را در آتش اندازم خدا تعالی چگونه بنده
خود را در آتش اندازد وهو ارحم الراحمین فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال هکذا اوحی الله الی الحکمة المجهولة آنست که پوشیده بر غیر
حکمت ایجاد آن شیء بجا نکه ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود نار و ایمان بدان و سبب
و رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن علت الحکمة البالغة که نتیجه حقیقت عمل آن و معرفت باطل و اجتناب از آن
کما قال علیه السلام اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه الحیرة
چنانکه فرمود علیه السلام خدایا بنما ما را حق را حق و روزی کن ما را اتباع او و بنما ما را باطل را باطل و روزی کن ما را پرهیز کردن از آن
العظمی التی لا ینالها الا نبی او ولی سلوب هی الا ضلال والضلال هو سطوت المحبة
حیرت بزرگ که میسر نشود مگر نبی یا ولی نفی است آن اضلال و ضلال ست آن شوکت محبت است
قیل الحیرة مشاهدة الغیر الحق المخلوق به هو العقل الاول وهو الامام المبین
نزد بعض حیرت مشاهده غیر ست حق مخلوق به آن عقل اول ست و آن امام مبین است
الحیاء قال فضیل خمس من علامات الشقاوة القسوة فی القلب وجمود العین والرغبة فی الدنیا وطول الامل وقلة
الحیاء وسئل الجنید رحمه الله عن الحیاء فقال رویة الالاء ورویة التقصیر فتولد من بینهما حالة تسمی الحیاء
حیا و سوال کرده شد جنید از حیا پس گفت دیدن نعمت و دیدن تقصیر پس پیدا میشود از درمیان این هر دو حالت که موسوم است بحیا
قال ابن بکر الوراق ربما اصلی رکعتین فانصرف عنها وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء
گفت ابو بکر وراق گاهی بخوانم دو رکعت نماز پس میگردم از آن و میشوم مثل کسیکه گردد بسوی دزدی بسبب حیا ۱۲
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عارف حیا از آن وقت دارد که طرفة العین از
شهود گلزار جمال الهی وجود لاله زار جمال نا متناهی بخار فضول در آن وقت او گریخته گردد
شرف الخاطر ✤ الخاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب آن بر چهار قسم است اول خاطر
ربانیست شعر درین خاطر خطر هرگز نباشد ✤ در امیل خطا هرگز نباشد ✤ و سهل بن
عبد الله علیه الرحمة این خاطر را سبب اول میخوانند و شناسا شود این خاطر بقوت و تسلط
اما خاطر ملکی یا وقت بود بر مندوب یا مفروض یا اصلاح آن ع اینچنین خاطر اگر الهام
میگوئی رواست ✤ و نفسانی خاطری بود که در آن حظوظ نفس بود و بسمها حیا و شیطانی آنست
که دعوت کند بمخالفت حق چنانچه قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء وقال النبی صلی الله علیه وسلم
شیطان تکذیب بالحق وایعاد الشر و خاطر شیطانی را وسواس گویند و خاطر اربعه نیز از آن

بس گفت زن پیغمبر را که ای رسول خدا بنده خود را رحیم است یا بندگان خود یا من بر اولاد خود پس فرمود علیه السلام بلکه خدا زیاده رحیم است پس بدرستیکه او ارحم الراحمین است ۱۲ گفت زن ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم دوست نمیدارم بعض محبوب را سوی آتش ۱۲
و نمود خواسته تعالی شیطان وعده فقر میکند بشما را و امر میکند بفحش و فرموده نبی صلی الله علیه وسلم کار شیطان تکذیب حق و وعده نمودن به بدیست ۱۲

شرع موزون باید کرد اگر آن خاطریست که ترا دعوت بحق میکند و خاطر دیگر مزاحم نمیشود ربانی است اگر
دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع او میشود ملکی است و اگر خاطریست که در وی کراهیت یا مخالفت شرع
باشد اگر ماندگی توجه زائل گردد شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی و بر صادق صافی دل که
حاضر باشد بحق آسان بود تمیز میان خواطر بتوفیق الله **الخاتم** آنست که قطع مقامات کرده با
بتمامی و بلوغ یافته بنهایت کمال الخاتم النبوت که ختم کرده حقتعالی بوی نبوت را در همه عالم یکی
باشد و ذکر خاتم ولایت در لطیفهٔ ولایت مذکور شد **خرقة التصوف** جامه که مرید پوشد از دست
شیخی که بدست او توبه کرده باشد و در ارادت او آمده باشد و در تلبیس خرقه چند چیز رعایت باید کرد
اولا تنزیهٔ مرید است بزی مراد از برائی تلبیس بصفات پیر چنانکه تلبیس ظاهر بلباس او و آن بباطن
تقوی اوست ظاهرا و باطنا باقی کیفیت او در محل خویش خواهم گفت ان شاء الله تعالی —
الخزائن العلمیة هی حقایق الاشیاء و اعیانها الثابتة **الخزائن الوجودیه** حقائق اسماء الهیه وجودیه
اند حقایق کونیه امّا خضر عبارت از بسط والیاس عبارت از قبض و بودن خضر از زمان موسی تا اینوقت بار وحانیه
است که متمثل میشود بصورت خضر از برائی ارشاد مسترشد یا همان وجود عنصری تمدد یافته باشد چنانچه
اصحاب کهف را و این هر دو ممکن لیکن نزد عارف معنی اوست بصفتی که غالب است بر وی متمثل میشود
و دیگر مضمحل میگردد و آن روح اوست علیه السلام با روح القدس حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبرا
عرض نمودند که تحقیق این اقوال چیست - فرمودند روزی از خضر پرسیده بودم گفت هیئت جسدانی و
هیکل جسمانی مرا حقتعالی زنده کرده است و باقی داشته است همچنانکه ادریس و عیسی و حقتعالی
مرا قوتی داده است که بهر صورت که خواهم متمثل شوم و نیز میفرمودند که اتفاقا برای زیارت مزار
متبرکه حضرت سالار بخطه بهرائچ گذر افتاد و بعد از شرف زیارت بخدمت میر حضرت دلبند میر جعفر رفتیم این
فقیر و سید جعفر بر سبیل تفرج در سر آب میگشتیم که بحضرت خواجه خضر علیه السلام شرف التقا یافتیم به
همدیگر استفاده علوم دینی میکردیم ناگاه عزرائیل پیدا شد بمایان مصافحه کرد و شمه از واقعات
روحانیه جسم خود بما بیان کرد نزدیک بامن این ماجرا گذشته بود که حضرت خضر بچند صورت متمثل
شد گاهی بصورت شیخ و گاهی بصورت شاب و گاهی بشکل صبی **الخطرة** آن داعیه که بنده را بحق
دعوت کند و بنده قادر بدفع آن نبود **الخلة** تحقق عبد است بصفات حق **الخلوة** محادثه
سر است با حق بحیثیتی که غیری نباید مجال این حقیقت و معنی خلوت است اما در صورت خلوت
انقطاع است از غیر بوسیله صورت خلوت وصول معنی حق توان یافت **الخلع العادات**
تحقق ست العبودیت بر حقتعالی و بحق بحیثیتی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت نبوده باشد

له آن حقیقت وجودی اشیاء و اعیان خارجیه آنها است ۱۲

الخلق الجدید اتصال امداد وجود از نفس الرحمان بهر احدی از موجودات ممکنه وممکن الوجود
بذات خود معدوم است که اگر قطع نظر کند از موجد فیض وجود هر موجود موجد معدوم گردد
چون اعضاء وجود بعضی پیوسته بود در هر آنی خلق جدید باشد باختلاف نسبت وجود ممکنه
الوجود بآنات واستمرار عدم ممکن در ذات خود خلع العذار کنایة عن ترك التقیة مستحیا بهم
شرف الدال صولتی که داعیه هوای نفس واستیلائی او باشد تشبیه کرده بر آنچه اند بریح دبور
که از جهت مغرب می آید وچنین صولتی از جهت طبیعتیه جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور اوست
ومقابله او ریح صبا که از طرف مشرق وزد آن خواهش روح واستیلائی وی لهذا
قال علیه السلام نصرت بالصبا واهلك عاد بالدبور والدرة البیضاء عقل اول است
یقول علیه السلام اول ما خلق الله العقل ونیز اول ما خلق الله الدرة البیضاء شرف الذال
ذخائر العبد جمعی از دوستان خدای تعالی اند که از ایشان دفع بلا میفرماید از بندگان
همچنانکه ذخیره دفع میکند بلا وفاقه را الذوق اول درجات شهود حق است بحق در اثناء
بوارقه متوالیه بادنی درنگی واندکی زمانه از تجلی برقی اگر النفس موقوف ماند وبواسطه مقام
شهود در رسید واگر به نهایت رسد ری گویند ذو العقل آنکه خلق را ظاهر می بیند وحق را
باطل وحق نزد وی آئینه خلق باشد وآئینه پنهان گردد بصورتی که در وی ظاهر گردد در آئینه
هر آئینه این احتجاب مطلق است بمقید ذو العین حق را ظاهر بیند وخلق را باطن وخلق
نزد او آئینه حق است وحق ظهور کرده در آئینه هر آئینه خلق مستور اند بظهور حق چون احتفاء
آئینه بصورت نمایان گردد ذو العقل وذو العین آنکه خلق وحق هم بیند وهیچ یکی از این
دو مشاهده وی را حجاب نبود بکثرت از شهود وجه واحد احد وبشهود احدیة وجه حق از شهود
کثرت خلقیه مراتب سگانه اند واخیر الکل که مقام مقتدایان این راه است الذهاب عنه
القلب عن حس کل محسوس بمشاهدة محبوبه کان المحبوب ما کان شرف الراء
الراعی متحقق بمعرفت علوم سیاست ومتمکن از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم است
الران پرده که حاجز بود میان بشر وعالم قدس باستیلاء هیئات نفسانیه بر دل وغلبه
جسمانیه در دل تا در حجاب باندازد انوار ربوبیة کلیه قال سبحانه کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ الرب اسم حق است عز اسمه باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه و
نسبت ذات باعیان ثابته منشاء اسم الهیه اند چون قادر ومریدا بالنسبت ذات بسوی اکوان
خارجیه منشاء اسماء ربوبیة اند چون رزاق وحفیظ دانسته که الرب باضافت اسم خاص

شرف الدال

شرف الذال

شرف الراء

نه نابینا شدن قلب از حس هر محسوس بمشاهده محبوب خود باشد محبوب هر چه باشد ۱۲ ۵ فرمود خدا نی بلکه زنگ بسته است بر دل ایشان آنچه میکردند ۱۲

حق است ومقتضی وجود تحقق مربوبیت وآلهٔ اقتضاء ثبوت مالوه میکند وتعین مالوه در حضرت
علمیه هر چه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسماء ربانیست که حق تا آن صورت را تربیت
میفرماید بدان اسم رب الارباب تربیت مربوبات یعنی موبررات خارجیه میفرماید
رب الارباب حقست باعتبار اسم اعظم وتعین اول که منشاء جمیع اسما است غایت الغایات
وقبله حاجات وکعبه رغبات وحاوی مطالب جامع مآرب والیه اشارت قوله تعالی وان
الی ربك المنتهی وبنینا علیه السلام مظهر تعین اولست وربوبیت عظیمه مختص باوست رتبهٔ اسماء
الهیه یا ذاتیه اند یا صفاتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسبت وتعین آن
اعتبار یا امریست عدمی نسبی مخصوص یعنی چو اول و آخر یا غیر نسبی است چون قدوس وسلام واین قسم را
اسماء ذات میگویند واگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند آنرا از غیر آن که زائد باشد بر ذات واین
قسم یا تعقل وموقوف نیست بر تعقل غیر ذات چون حی وواجب یا موقوف است بر تعقل غیر دون وجود
چون عالم وقادر واینقسم را اسماء صفات گویند واگر موقوف است بر وجود غیر چون خالق ورازق
اینقسم را اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعال اند الرتق رتق در اصطلاح اجمال ماده وحدانیت
است که عنصر اعظم هر ملک گفته اند مرتوق بود قبل از آفریدن آسمان وزمین ومفتوق شد بتعین از
او بخلق وبر نسبت حضرت واحدیه اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه وبر بطون اشیاء همچو
حقائق که مکنون بودند در ذات احدیه پیش از تفاصیل حقائق در حضرت واحدیه مثل شجره در نوات
الرحمن اسم حقست باعتبار جمعیت اسمایه در حضرت الهیه که ازین حضرت فائض میشود وجود هر چه
تابع وجود است از کمالات بر جمیع ممکنات قیل هو الفیض الوجود الرحیم اسم حقست
که باعتبار فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت وتوحید الرحمة الامتنانیة این رحمت
رحمانیه است که مقتضاء نعمت است که سابقه است بر عمل چنانکه فرمود جل کلمه رحمتی وسعت
کل شئ الرحمة الوجوبیة رحمة رحیمیه بود که موعود محسنانست فی قوله تعالی ان رحمة الله
قریب من المحسنین واین رحمت داخل است در امتنانیه زیرا که وعدهٔ رحمت به عمل مخصوص است
الرداء ظهور صفات حقست بر بنده الردی بالفتح هو اظهار العبد صفات الحق
بالباطل وآن هلاک عبد است قال الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی
واحد منهما قصمته ای کسرته الرجا ثقة الجود من الکریم قیل رویة الجلال بعین الجمال
قیل سرور الفؤاد بحسن المیعاد الرسم خلق وصفات خلق زیرا که ماسوی الله آثار اوست
ناشیه از افعال وجلت قدرته وافعاله الرمی غایاتها فی کل مقام رسوم العلوم رقوم العلوم

مشاعر انسان اند زیرا که رسوم الهیه اند چون سمع و بصر که ظاهر شده اند بدستور که همه کل بدنیه اند
و مشاعر مزجات اند مثلی که تعبیه کرده اند برای الفرق بین الحق والباطل لاجرم هر که خود را و صفات
خود را بتمام شناسد عارف شود تا آنکه آثار حق و آثار صفات و اسمار اوست تعالی فقد عرف ربه
الرعونة وقوفیست باحظ نفس و مقتضی طبایع الرقیقة لطیفهٔ روحانیه را اطلاق میکنند بر
واسطه لطیفه که رابطه باشد میان دو هستی چون مدد که واصل شود از حق بعبد و رقیقه را رقیقة
العروج و رقیقة الارتقار میگویند و اطلاق دقائق بر علوم طریقة و سلوک کرده اند و بهر چه
سر عبد بآن لطیف گردد و کثافت نفس از وی زائل کند الروح یطلق بازاء الملقی الی
القلب علم الغیب علی وجه مخصوص الروح فی اصطلاح القوم لطیفه است انسانیه مجرده و در
اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد میان روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات است
و حکما فرق میکنند میان قلب و روح و قایل روح را نفس ناطقه خوانند الروح الاعظم والاقدم
والاول والاخر عقل اول را گویند روح الالقاء القا کننده علم غیوب را بر قلب آن جبرئیل است
و قرآن را نیز روح الالقاء گویند الرغبة رغبة النفس فی الثواب و رغبة القلب فی
الحقیقة فی الملکوت و رغبة السیر فی الحق الرهبة الظاهر بتحقیق القلب امر السبق الریاضة
ریاضة الادب و هو الخروج عن تبع النفس و ریاضة الطلب و هو صحة المراد به بالجملة
فهی عبارت عن تهذیب الاخلاق النفسیة شرف الزاء + الزاجر واعظ حقست در دل مومن
و آن نوریست که در دل در آید و مومن را دعوت کند بحق الزجاجة اشارت بدلست
که صاحب دل را باشد و مصباح روح او شجرهٔ نفس او و مشکات بدنش که مظاهر مراتب مطلق اند
الزهر و هی النفس الکلیة الزمان که مضافست بحضرت عندیة و آن او دایم است زواهر
الانبیا و زواهر العلوم و زواهر الوصلهٔ علوم طریقت که اشرف و انور علوم است و
زواهر وصلیه زیرا که وصله بحق موقوف بعلم طریقت است —
الزوائد زیادة الایمان بالغیب والیقین الزاهد عن ابی ذر قال رسول الله علیه السلام
زیادت ایمان بغیب و یقین زاهد از ابی ذر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ما زهد عبد فی الدنیا الا اثبت الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه و بصر عیوب الدنیا و
هیچ بنده در دنیا زهد نکرد مگر ثابت کرد الله حکمت در دل او و گویا گردانید بآن زبان او را و بینا کرد در عیب های دنیا و
دارها و دوارها و اخرجه منها سالما الی دار السلام و قال جعفر الخلدی الدنیا اربعة اشیاء
و برآورد از دنیا سالم بسوی دار السلام و گفت جعفر خلدی دنیا چهار چیز است

کلها حادث المال والکلام والطعام والمنام المال یطغی والکلام یلهی والمنام ینسی والطعام یغشی واوحی الله تعالی
جمیع آنها حادث است مال وکلام وطعام وخواب مال سرکش میگرداند وکلام غافل میکند وخواب نسیان می آرد وطعام بیهوش میسازد ووحی فرمود
الی موسی علیه السلام لا ترکن الی حب الدنیا فانك لن تاسی بکبیرة هی اشد علیك من الرکون الیها جهاد وقال
بموسی علیه السلام مائل مشو بسوی حب دنیا پس هر آئینه غم هرگز نخواهی کرد به شکستگی که آن اشد است بر تو از رکون بسوی جهاد گفت
الجلاء الزهد هو النظر الی الدنیا بعین الزوال وقال الدارانی الزهد ترك ما
جلا زهد آن نظر به دنیاست بچشم زوال وگفت دارانی زهد ترک چیزیست که
یشغلك عن الله تعالی واوحی الله تعالی الی داود علیه السلام لا تسألن عن عالم قد
مشغول سازد ترا الله تعالی ووحی نمود خدا بسوی داود علیه السلام مپرس از عالیکه هر آئینه
اسکرته حب الدنیا فیضرك عن طریق محبتی اولئك قطاع الطریق علی عبادی
مخمور ساخت او را حب دنیا پس ضرر خواهد رسانید ترا از راه محبت من ایشان رهزنان از بر بندگان من
الزیتونیة که مستعد اشتغال بود بنور قدس بقوت فکر و رتبه نور استعداد اصلی نفس است
شرف السین + السابقة عنایت ازلیست چنانکه حقتعالی فرمود وبشر الذین
الی آخره السالك السائر الی الله که متوسط است میان مرید و منتهی مادامی که در سیر است
السبجة جوهر هیولانیست یعنی هیولی که غیر واضح است و موجود نتواند بود الا بصورت و او محلیست که حال
مقوم اوست بوقلمونیست که هر دم برنگی بنماید و هر نفسی بصورتی بر آید الستر هر چه محجوب گرداند ترا
چون عطاء کون و وقوف بعبادات و اعمال السائر اعمال و صور اکوانیه که مظاهر اسماء الهی اند
الستور مختص است بهیاکل بدنیه انسانیه که رابطه است میان غیب شهادت و حق و خلق سجود
القلب فناء عبد است در حق در زمان شهود حقتعالی بحیثیتی که باز نگرداند او را اشتغال جوارح از حق
السحق ذهاب ترکیب بنده است در تحت قهر سدرة المنتهی برزخیه کبری است که منتهی میشود بان سیر
کمال و اعمال و علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است السر علم حقیقت سر الحال آنچه شناخته شود
از مراد خدا تعالی در انحال سر العلم حقیست که عالم بان علم زیرا که عالم حق علمی حقیقت دو حقیقت اگرچه غیر او باعتبار نسبت
سر الحقیقت افشان کردن ان از حقیقت حق در هر شی سر التجلیات شهود کل شی فی کل شی شعر
آن یکی در هر یکی پیدا نگر + یک نظر در چشم مست ما نگر + و این شهود بانکشاف تجلی دل است نزولا
و صاحب این تجلی احدیت جمعیت را میان مجموع اسماء مشاهده نماید باتصاف هر اسمی بجمیع اسما باتحاد
اسما بذات احدیت و امتیاز اسماء بتعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صورت اسما اند سر القدر +
آنچه حق دانست از هر عینی در ازل داحوال آن عین و هر آئینه چنانکه اقتضاء آن غیبی با ظاهر شود

شرف السین

شرف دو درسالک آنا نا ز ... سالک سیر کند و سوی خداست ۱۲

۵ سجود ... ۱۲

بروی در زمان وجود آن عینی در خارج وحکم تابع علم وعلم تابع معلوم لاجرم حقتعالی که حاکم حکیم است حکم فرما
برشئی لا بر آنچه دانسته باشد از عینی آن شئی در حال ثبوت او در حضرت علمیه چون قوابل جمال نمودند الربوبیة
توقف ربوبیة بر قوابل مربوب اعیان ثابته است زیراکه ربوبیة نسبتی است ونسبت را لابد است از
منتسبین از عدم از نسبتی وواحدی ازین منتسبی مربوب است ومربوب تا اعیان ثابته است و عدم و
موقوف بر معدوم معدوم وسهیل بن عبد الله فرمود الربوبیة سر لو ظهر لبطلت الموجبیة
سر الربوبیة ظهوریست بصور اعیان وصور اعیان از حیثیت مظهریة رب قائم اند بذات رب ظاهر
بتعینات اعیان موجود بوجود رب اعیان ازین حیثیت عبید اند ومرجوب وحق رب اعیان اما
حقیقت حصول ربوبیت بحقست واعیان معدوم بحال در ازل لاجرم سر ربوبیة را سری باشد که
لو ظهرت لبطل الربوبیة سر ایر الآثار اسماء الهیة اند که لایحه اند از بواطن اکوان السرار
فنا ر سالک در حال وصول تام چنانکه فرمود نبینا صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل سعة القلب تحقق انسان کامل است بحقیقت
برزخیه که جامع امکان ووجوب است السفر توجه دلست بحضرت حق واسفار چهار است
اول السیر الی الله از منازل نفس ووصول بافق مبین وآن نهایت مقام دلست ومبدء التجلیات
اسماء حق وتحقق اسماء باسماء حق الثانی السیر فی الله اتصاف بصفات حق وتحقق اسما باسماء تا بافق
الاعلی که نهایت مقام روحست ونهایت حضرت واحدیت الثالث ترقیست بجمع یعنی جمع و
حضرت احدیت وایمقام قاب قوسین است تا بقیه اینست وچون دوئی مرتفع شود ومغایرتی
مندفع نهایت ولایت بود ومقام او ادنی الرابع السیر بالله عن الله از تکمیل وایمقام بقا
بعد فناست ومقام فرق بعد از جمع سقوط الاعتبارات اعتبار احدیت الذات السمائیة
معرفتی که بتجدد در اعیان سوال الحضرتین سوال صادر شده از حضرت وجوب بلسان اسما الهیة از
نفس الرحمان که طلب ظهور بود بصور اعیان وسوالی که از حضرت امکانست بلسان اعیان طلب ظهور
امکان باسما وامداد نفس به اتصال اجابت سوال هر دو ابدیست السکر غیبت بوارد قوی من جانب
الحق مخامرة العقل بالمشاهدة السکینة ما تجده من الطمانینة عند تنزل الغیب سواد الوجه
فی الدارین فناست در حق یگانه بحیثیتی که صاحبان فنا وجودی نماند نه در ظاهر ونه در باطن
ونه در زمانه ونه در عقبی وآن فقر حقیقت ورجوع بعدم اصلی ازین گفته اند اذا تم الفقر فهو الله
شرف الشیئین الشاهد آنچه ظاهر شود در دل از اثر مشاهده یا بالعلم لدنی یا بطریق وجد یا
حال یا تجلی یا شهید الشجره انسان کامل الشرب اوسط التجلیات الشریعة التزام العبودیت

از ... نه بیرم ... ابیا ... :

ربوبیت رازی ...
است الٰهی ...
ربوبیت ۱۲
که برای ...
است الٰهی ...
ونی ... رسل ۱۲
از ... ۱۲
...
شہ برگاہ فقر تام شد
یعنی آن فناست ۱۲

بلنسبة الفعل الیک **الشطح** در لغت حرکت را خوانند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت تحرکی
رحی چون آب غلبه کند و در سیر نگنجد گویند شطح الماء فی النهر اذا غرقا حرکت اسرار واجدین را
گویند چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که بریزد از انا و استعدادات ایشان میاه معارف و اسرار الهی
بحر نیست از بحر زخارف بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشند **شعب الصدع** جمع بر جمیع فرق
بود بترقی از حضرت واحدیت بحضرت احدیت اما صدع الشعب نزول است از احدیت بواحدیت
در حال بقا بعد از فنا از برای تکمیل غیر **الشفع** خلق و آن مرتبه ثانیه است از وجود و شفع و وتر
هر دو منقسم اند بقسم الشفع والوتر زیرا که اسمار الهیه ظاهر به خلق اند تا شفعیه حضرت واحدیت با
وتریت حضرت احدیت منضم نه شد اسمار الهیه ظاهر نگشته اند **الشکر** قال داؤد
علیه السلام الهی کیف اشکرک وشکری لک نعمة من عندک فاوحی الله تعالی
گفت داؤد علیه السلام خدایا چگونه شکر گویم ترا و شکر من برای تو نعمتی است از نزد تو پس وحی فرمود خدا تعالی
لان شکرتنی وقال ابو بکر الوراق الشکر مشاهدة المنة وحفظ الحرمة وقال
اکنون شکر ادا کردی و گفت ابو بکر وراق شکر مشاهده منت و نگاه داشت حرمت است و گفت
ابو عثمان الشکر معرفة العجز عن الشکر وقال الجنید قدس الله سره الشکر ان لا تجعل نعمة ربک معینا علی عصیانک
ابو عثمان شکر شناخت عجز است از شکر و گفت جنید پاک کند الله سر او شکر معین نگردانیدن نعمت رب است بر معاصیت تو ۱۲
الشهود در رویة حق بحق شهود بود و شهود المفصل فی المجمل رویة کثرت است در ذات احدیت شهود
المجمل فی المفصل رویت احدیت است در کثرت **شواهد الحق** مشاهده اکوان بود به تکون
شواهد التوحید تعینات اشیا است زیرا که هر شی را احدیتی است بتعین خاص که بآن ممتاز
است از غیر **شواهد الاسما** اختلاف اکوانست باحوال و اوصاف و افعال چون مرزوق برزاق و حی
بر محی و میت به ممیت **الشیون** کثرت و جمال تعین روی است و این را شیونات ذاتیه
و حروف عالیه نیز گویند **شرف الصادق** اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود
ومن صدقنی فی سریرته صدقته عند المخلوقین فی علانیته قال ابراهیم الخواص انقطع
الخلق عن الله بخصلتین احدهما انهم طلبوا النوافل وضیعوا الفرائض والثانیة انهم اخذوا
بالظاهر ولم یاخذوا النفس بالصدق والصبر عن ابن مسعود رضی الله عنه قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الصبر نصف الایمان واوحی الله تعالی الی داود علیه السلام ان
تخلقوا باخلاقی انی انا الصبور وقال ابو عثمان المغربی سمعت الخضر علیه السلام یقول ان کنت ترید
ان تکون من المقربین فعلیک بالصبر وقال ابن عطاء الصبر الوقوع مع البلاء بحسب الادب

الصّعق لغةً عند التجلّی الربانی **صورة الحق** هو محمد علیه السلام لتحققه بالحقیقة
الاحدیة و یعبر عنه بصاد کما لوح علیه ابن عباس رضی الله عنه حتی سئل
عن معنی صاد فقال جبل بمکة کان علیه عرش العظیم الرحمن **شرف الطاء**
الطوالع اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسمائیه بر باطن عبد و مزین گرداند اخلاق
اوصافش به تنویر باطن **الطاهر** پاکی که حقتعالی او را نگهدارد از مخالفات **طواهر الطاهر**
دامن او از معاصی ظاهر پاک بود **طاهر الباطن** معصومی که حقتعالی تعالی از وسواس و هواجس
و تعلق با غیار نگهدارد **و طاهر السر** که لحظه و لمحه از الله تعالی غافل و ذاهل نماند **طاهر السر العلانیة**
صاحب کمالی که دائم و قائم باشد باداء حقوق حق و خلق برعایت جانبین **الطبیعة**
...... ما یفعل بدون الارادة و الطبیعة عند القوم معنیً سار فی جمیع الموجودات
عقولا و نفوسا مجردا و غیر مجرد و اجساما و عند الحکماء قوة ساریة فی الاجسام بها یصل الجسم الی
کماله الطبیعی فعند الحکماء نوع عما عند القوم **الطب الروحانیة** علم است بکمال قلوب با فات و امراض و ادوا
آن بقلب بکیفیت حفظ صحت و اعتدال و رد امراض بصحت و اعتدال کمالات **طبیب**
الروحانی شیخی که عارف بود باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل الطبیعة الکلی نفس الرحمان
الطریقة سیرتی که مختص بود به سالک الی الله از قطع منازل و ترقی درجات و مراحل **الطراز**
الاول هو احکام الالوهیة **الطمس** ذهاب رسوم سایر است بکلیه در صفات نور الانوار
شرف الظاء **الظاهر الوجود وجود الظاهر** هو تجلی الحق و ظهوره بصور الممکنات
تمل وجود الظاهر بتعینات الاعیان الثابتة اولا و بتعینات الخارجیة ثانیا دیگر مراد از ظاهر
وجود حیثیه عالمیه حضرت وجود است **ظاهر العلم** صور علمیه **ظاهر الممکنات** تجلی حقست به
صور اعیان و صفات ممکنات و این تجلی را وجود اضافی خوانند و ظاهر وجود نیز گویند ـ
الظل ظاهر وجود اضافی است ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام تعینات معدومات که
ظاهر شد باسم النور و آن وجود خارجیست که منسوب با عیان ممکنه و ظلمه عدمیه اعیان راست
یکند نوری که ظاهر است بصور اعیان لاجرم سایه میتوانند بود چنانکه ظهور ظل بنور است و
سایه در نفس خود معدوم است کما قال الله تعالی الم ترالی ربک کیف مد الظل و این وجود
اضافیست که کشیده اند بر اعیان ممکنات و ظلمة باز اء این نور عدم بود گفته اند **الظلمة**
عدم النور عما من شانه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور صدق الله تعالی **الظل الاول** عقل اول است زیرا که اول عینی که ظاهر

شده بنور حق وقبول کرده صورت کثرت را لتعین شیون وحدت ذاتیه عقل اول بود
الظلمة قد تطلق علی العلم بالذات فانها لا ینکشف معها غیرها ظل الله انسان کامل است
متحقق بحضرت واحدیت شرف العین ـ العالم ظل وجود ثانی ست و السلطان
ظل الله هو الوجود و وجود حقیقت ظاهر بصور مجموع و ظهور حق در وجود ممکنات مسمی است باسم غیر و اعتبار صفات
وجودیه ممکنات را وجود نسبت است غیر این نسبت وجود فی الحقیقت عین حقیقت ممکنات ثابته اند بر عدمیة
خود در علم حق سبحانه تعالی و ممکنات شیون ذاتیه اند کانه در غیب الغیوب لاجرم عالم صورت حقیقت حق بود
عالم این تعینات در وجود واحد احکام اسم الظاهر حق اند و اسم ظاهر متجلی باسم الباطن عالم الجبروت
عالم اسما و صفات الٰهیه است عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الشهادات عالم الغیب
عالم ارواح و روحانیات اند که موجود اند بامر حق بی واسطه ماده و مدت عالم الخلق و عالم الملک
و عالم الشهادت و عالم اجسام و جسمانیات اند و این عالم العبارة عالم امر ایجاد کرده اند با ماده او
مدت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرده باشد بذات و صفات و افعال خود و
معرفت او از دیده باشد نه شنیده قال علیه السلام لا شرف العارف فی کل نفس درجة الف شهید
والشهداء یتمنون ان یکونوا علی ما یریدون من علو درجة العارف العظیم القلب الکبیر
العباد و نقض عهد است میگویند ولی نکنند یا وعده میکنند بوفا نمیرسانند قال الله تعالی کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون العبادت غایت مذلل است شعر بر خاک درش فتاده ام خوار و حقیر
چون بنده بیچاره و مسکین و فقیر عبادت عام راست عبودیت خاص را و آن صحیح گردانیدن
نسبت است بحق بصدق قصد بحضرت او در سلوک طریقت عبودیت خاص الخاص راست و این نسبت
که مشاهده فرمایند که همه قائم اند بحق و در بندگی و تعبد اینطائفه بحق است در مقام احدیت فرق و جمیع
العباد و له ارباب تجلیات اسمائیه اند چون تحقق یابند بحقیقت اسمی از اسما الٰهی و متصف گردند
بصفتی که حقیقت این اسم است عبودیت خود را بآن اسم منسوب کرده اند بسبب مشاهده ربوبیت
و آن اسم هر بنده بنامی درینجا مخصوص است عبد الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عبد الله
بنده باشد کامل که حق تجلی فرموده باشد بروی بجمیع اسما و این متحقق نگردد تا که عین ثابت وی
جامع نبود جمیع اعیان ثابته را و این چنین شخصی اتم و اکمل عباد است و ارفع مقام و اعلی مرتبت
ولیت که اتصاف مییابد بجمیع اوصاف الٰهی چنانچه نبینا صلعم خاص است باین اسم که قال الله
تعالی وانه لما قام عبد الله یدعوه و این اسم بحقیقت او راست و لیقتضی در تنها او را نیست
خاص و بر غیر قطب اطلاق کردن این اسم بطریق مجاز بود و هیچ سالکی از اصحاب سلوک نیست که

یکی از اسمای حسنی متصفست و هر بنده به یکی اسم از اسمای الهی اند چنانکه عبدالرزاق و عبدالعزیز نظر این همه
این اسم نام میابد درینجا مختصر کرده شد العبرة آنچه عبور کند بروی ظواهر احوال مردم از خیر و شر و آنچه جاری شد
بر مردم از منفع و ضرر دنیا و آخرت بر نوائب عقاب که بمردم برسد و درد از جزاو بر بواطن و خفیات تا
ظاهر گردد بروی عواقب امور معرفت خفایا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت ان یکون
نطقی ذکرا وصمتی فکرا و نظری عبرة و عبر عبور داخل است از رویت حکمت و ظواهر حقیقت برویت حکمت
حکیم را از ظاهر وجود بباطن او و تا حق و صفات حق او در همه اشیا مشاهده نماید اللهم الا ضافی
هو الوجود العلمی العالم الیقین ما کان من طریق النظر والاستدلال و عین الیقین
علم یقین چیزیکه شود بطریق فکر و دلیل و عین الیقین
ماکان من طریق الکشوف والنوال حق الیقین ماکان بتحقق الانفصال عن لوث الصلصال
چیزیکه شود بطریق کشف و بخشش ۱۲ حق الیقین چیزیکه شود به تحقق انفصال از آلودگی گل
قیل علم الیقین للاولیاء و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق الیقین للانبیاء وقال بعض
گفته شد علم الیقین برای اولیاست و عین الیقین برای خواص اولیاست و حق الیقین برای انبیاست گفت بعض
الصوفیة علم الیقین حال التفرقة و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع قیل علم
صوفیه علم الیقین حال التفرقه است و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع گفته شد علم
الیقین عقیدة ذهنیة مطابقة بلا اضطراب و عین الیقین مشاهدة بلا حجاب و حق
الیقین عقیده ذهنی مطابق است بدون اضطراب و عین الیقین مشاهده است بدون حجاب و حق
الیقین اتحاد بعد اقتراب وقال لکان العالم مع علم الیقین اقتضی الوقت عالما و علما و معلوما
الیقین اتحاد است پس از قریب شدن و گفت هر آئینه عالم با علم یقین میخواهد عالم و علم و معلوم را
واذا ترقی الی عین الیقین کان علما و معلوما واذا ترقی الی حق الیقین کان معلوما ولا سواه
و هرگاه که ترقی یافت بسوی عین الیقین بباشد علم و معلوم و هرگاه ترقی یافت بسوی حق الیقین شد معلوم و نباشد غیر او
علم الیقین ما اعطاه الدلیل عین الیقین ما اعطاه المشاهدة والکشوف حق الیقین ما
علم الیقین علمی است که حاصل شد از دلیل و عین الیقین علمی است که حاصل شد از مشاهده و کشف و حق الیقین علمی است
حصل من العلم بما ارید له ذلک المشهود وهذا من اصطلاح الصغیر العموم ما یقع من الاشتراک فی
که حاصل شد از علم بچیزیکه اراده کرده شد برای او این مشهود و این از اصطلاح صغیر است عموم چیزیست که واقع شود از شرکت در
الصفات العدل هو السر الذی قامت السموات والارض وما بینهما العقل العادی العقل الذی لیدرما من
صفات و عدل رازیست که بایستاده است آسمانها و زمین و چیزهائی که درمیان آنهاست با و عقل عادی عقل است که بخود

حرف الغین

عن ملابسة الوهم والخیال والعقل المحقق ما یقابله +
از ملابست وهم وخیال وعقل محقق مقابل اوست ۱۲
العقاب العالم هو العقل الاول عقل اول جبرئیل علیه السلام وتعین اول را نیز گویند وعقل کل
بعضی جبرئیل وبعضی اسرافیل را نیز گویند عقول ونفوس عالم ارواح از ملائکه واجساد وازعرش
تا ثری از عناصر وموالید العقبة وهی التصرق القبلی العلة عبارتست از بقا رحظ بنده در
عمل یا حال یا مقام یا بقا راسم با صفت العماء السحاب الرقیق الساتر لنور الشمس لغة واصطلاح
الیقین الجامع لجمیع التعینات علی سبیل الاجمال المسمی بتعین الاولی وبعضی حضرت واحدیت انگاشته
العمدة المعنویة روح عالم وقلب عالم ونفس عالم العنقاء کنایت از هیولی است زیرا که هیولی
دیده نمی شود همچنانکه عنقا وهیولی موجود نتواند بود بی صورت تا هیولی مطلقه معقوله مشترکه میان مجموع اجسام
عوالم اللیین جمیع مراتب تنزلات حضرت احدیت زیرا که ذات مقدسه تنزل فرموده تعینات در مراتب
ومتصف شده بصفات روحانیه مثالیه وحسیه العین الثابتة حقیقت لیشی در حضرت علمیه که موجود نیست بلکه
معدوم ثابتست در علم الهیه در مرتبه ثانیه عین الشی عین اشیا حضرت عین العبد عین
العالم انسان کامل است که متحقق بحقیقت برزخیه کبری است زیرا که الله تعالی نظر میفرماید بنظر او بعالم
ورحمت میکند خلائق را بوجود او چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک وری متحقق است باسم
البصیر لاجرم به بیند در عالم یقین این اسم ومشاهده نماید برو عین الحیوات باطن اسم الحی است
وبعدی که تحقق یابد بحی واز عین حیات شربتی بیاشامد العید ما یعود علی القلب من التجلی وقت
التجلی کیف کان عین التحکم اظهار غایت المخصوصیة بلسان الانبساط فی الدعاء
شرف الغین والغراب کنایه از جسم کلیست وجسم کلی در غایت دوریست از عالم قدس
حضرت احدیه وخلق از ادراک ونوریت وغراب مثل اوست در بعد وسواد الغشاوة چیزیکه آئینه
دل از و مکدر شود الغنی ملک تام وغنا بالذات حق است زیرا که حقیقت اشیا از آن اوست وبنده
غنی آن باشد که بحق غنا باشد ومستغنی از غیر حق دهر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق را در نظر نیارد
چون ظفر یافت مطلوب مستتر شده بود بشهود محجوب الغوث هو القطب حین ما یلتجاء الیه
ولا یسمی فی غیر ذلک الوقت غوثا وچند اسامی برین ذات متبرکه اطلاق کرده اند قطب وقطب المدار
وانسان کامل وجهانگیر وامثال آن الغربة یطلق بازاء مفارقة الوطن فی طلب المقصود
ویقال غربة عن الحال من حقیقة النفوفیه وغربة الحق من الدهشة عن معرفة الغیب
غیبة القلب عن علم ما جری من احوال الخلق بشتغل الحس الغیب کل ما ستر الحق عنک لا منه

غیب الهویة و غیب المطلق ذات حق باعتبار لاتعین غیب المکنون غیب المصون سرّ ذات
وکنه ذات وما قدروا الله حق قدره ع غیر او قدر او نمی داند الغین الدین حجابیست و صداء
رقیق است که جلی شود بتصفیه زائل گردد بنور تجلی بواسطهٔ بقاء ایمان بادی اما غین ذهول بود از
شهود با احتجاب از شهود با صحت اعتقاد شرف الفناء ؛ الفتوت مایقابل رفیق است
از تفصیل ماده مستلقم بصور مادهٔ نوعیه باظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسبت اسمائیه
و بروز آنچه پوشیده در ذات احدیت از شئون ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج
الفتوح آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بروی از نعیم ظاهره و باطنه چون ارزاق و
عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک الفتح القریب آن چیزیست که گشاده شود بر دل
بنده از مقام دل و ظاهر شود بدو صفات و کمالات دل نزدیک قطع کردن و بریدن منازل
نفس چنانچه اشارتست بدین مقام نصر من الله وفتح قریب الفتح المبین آن چیزیست که گشاده گردد
بنده از مقام ولایت و تجلیات نور اسماء الٰهی که فانی گرداننده اند صفات و کمالات دل را اشارتست
برین حال قوله تعالیٰ انا فتحنا لك فتحا مبینا یعنی صفات نفسیه و قلبیه الفتح المطلق که اعلی و اکمل
و اعظم جمیع فتوحاتست و آن چیزیست که فتح گردانیده است بر بنده تجلیات ذات احدی و مستغرق
گردد در عین جمع بفناء رسوم خلقیه بکلیه چنانچه اشارتست بهمین مرتبه قوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح الی الخ
الفترت انکسار است و ضعف در اصطلاح سالکان ناشدن است حرارت طلب که لازمه بدایت است
الفرق الاول احتجاب بخلق از حق و بقاء رسوم خلقیه بحال الفرق الثانی شهود قیام خلق
است بحق و رؤیت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت از غیر احتجاب بوحدانیت از وحدت و کثرت
الفرقان عالم تفصیلی است فارق میان حق و باطل و قرآن علم لدنی اجمالی است جامع جمیع حقائق
فرق الجمع تکثر واحدیست بظهوراو در مراتب و آن ظهور شئون احدیت است فرق الوصف
ظهور ذاتست باعتبار احدیت باوصاف در حضرت واحدیت الفرق بین المتخلق والمتحقق
متخلق آنست که کسب فضائل اخلاق و اوصاف حمیده فرموده باشد بتکلف و بعد اجتناب نموده از رذائل
دونائم و او را اسماء الٰهیه بود اما متحقق آنست که باسمائی آن متحقق شد که حقتعالی او را مظهر اسماء و صفات
خود گردانیده و تجلی فرموده و باسماء و اوصاف در روی محو کرده اخلاق و اوصاف الفرق بین
الکمال والشرف والحسنة ؛ کمال عبارتست از حصول اسماء الٰهیه و حقائق کونیه در انسان
و هر بازی که حظ او از اسماء الٰهیه و حقائق کونیه او بر ظهور او اتم و در هر دو یکی که جمعیت الٰهیه بجمیع اسماء و صفات
در وی اکثر بود اکمل باشد و هر که حظ از اسماء الٰهیه اقل او انقص او از مرتبهٔ خلافت ابعد اما شرف عبارتست

شرف الفناء

ارتفاع وسائط میان موجد و موجد هر شی که وسائط میان او و حق کمتر بود احکام وجوبش بر احکام
امکانش اغلب آن شی اغلب اگر وسائط اکثر باشد میان او و حق آن شی احسن هر آئینه عقل اول
و ملائکه مقربین از انسان کامل اشرف باشند و انسان از ایشان **الکمل الفطوریة** تمیز جلی سبب از حق
بتعین و توابع تعین **الفهوانیة** خطاب حقیست بطریق مکافحه در عالم مثال **الفصل الاقدس**
عبارتست از ظهور حقیقی ازلاً در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان
فیض المقدس عبارتست از وجود حقیقی منتضح باحکام و آثار الاعیان و این تجلی ثانی مرتب بر تجلی اول
نقل از مرآت الحقائق که تصنیف حضرت قدوة الکبراست **شرف القاف** + **القابلیة الاولی**
اصل الهویست و آن تعین اول باشد **قابلیة الظهور** محبت اوست که مشارٌ الیه بود بقوله تعالی
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف + **قاب قوسین** قرب است اسمائی باعتبار تقابل میان اسمائی
در امر الهی که دائرهٔ وجود میخوانند همچنانکه ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیة و قابلیة و آن اتحاد است
بحق با بقاء تمیز ذاتیه و اعتباریة **قرب النوافل** یعنی فناء ذات بنده در ذات حق یا چون
حق آلة بنده گردد قرب فرائض گویند و اگر بنده آلة حق گردد قرب نوافل گویند **القبض** فرق
میان قبض و خوف و رجا و بسط آنست که تعلق خوف و رجا بمکروهیة و مرغوبیة متوقع بود و قبض و
بسط متعلق اند بوقت حاضر نه باجل **القدم** سابقة ازلی و عنایت لم یزلی و با تحکم حقتعالی
بنده را بکمال میرساند و استعداد او را تمام میگرداند از موهبت آخراست باعبد بقوله علیه السلام
لایزال جهنم فیقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه فیقول قط قط **القطب**
واحد است که جائی نظر کردن خداست در هر زمانه بر قلب اسرافیل علیه السلام **القطب الکبر** آن
مرتبه قطب الاقطاب است و آن باطن پیغمبر است علیها شد مگر وارث ان خاص محمدیه و النسب کمالات او
بس نباشد خاتم ولایت قطب الاقطاب مگر بر باطن نبوت علیه السلام و این موهبت
اخیر را قدم خوانند زیرا که آخر است از صورت شی و این موهبت آخر است موهبتی که حقتعالی
تقرب میفرماید بنده هر یاسمی که چون عبد اتصال پیابد بحقیقی کامل شود قدم عبد سبق
سابقه جمیله موهبت جزیله که حقتعالی عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص من قوله تعالی
وبشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق **القرب** عبارتست از وفا بعهد سابق میان
حق و بنده **القشر الفراد** هو العلم الله فی الاجمالی الجامع للحقایق کلها.........
علم باطن همچو مغز است و علم ظاهر همچو پوست یعنی بقشر شریعت طریقت را نگهدارد و بطریقت
حقیقت را محافظت کند زیرا که هر گرا خال طریقتش بشریعت مضمون بنود حال و اعمال او در بو

وہلو خواہد بود نعوذ باللہ من الحور بعد الکور وہر کہ محافظت نماید حقیقت بطریقت حقیقت او
فاسد بود وآتش بالحاد وزندقہ کشد **القطب** ہو الواحد الذی ہو موضع نظر اللہ تعالی
من العالم فی کل زمان وہو قلب اسرافیل علیہ السلام القطبیۃ الکبری ہی مرتبۃ قطب الاقطاب وہو
باطن نبوۃ محمد علیہ السلام فلا یکون الا لورثتہ لاختصاصہ علیہ السلام بالاکملیۃ فلا یکون خاتم
الولایۃ وقطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوۃ **قطب الاقطاب** وآن باطن پیغامبر علیہ السلام است
نبی باشد مگر وارثان محمدیہ را بسبب کمالات او پس نبی باشد خاتم ولایت و**قطب الاقطاب** مگر بر باطن
نبوت علیہ السلام اصطلاح **القیامت** انگیختن بعد موت بسوی حیات ابدی واین سہ قسمست قسم
اول سادہ بر انگیختن است بعد موت طبیعی بسوئے حیات در یکی از برزخ علوی وسفلی بحسب اعمال مردگان
دنیا چنانچہ گفت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون
واین قیامت صغرا است کہ اشارت در قولست من مات فقد قام قیامتہ و
ثانی آن قیامت بر انگیختن است از موت ارادی بسوئے حیات قلبی ابدی در عالم قدس چنانچہ
گفت بمیر از ارادہ تبری از طبیعت وآن قیامت وسطی است کہ اشارت کردہ شد او من کان
میتا فاحییناہ گردانیدہ شد اور انور ولایت و ثالث وآن قیامت بر انگیختن است بعد فنا
در حقتعالی بحیات حقیقی نزدیک بقا بالحق وآن قیامت بزرگ کہ اشارت کردہ شد فاذا جاءت
الطامۃ الکبری **القطب** جوہر نورانی مجرد است و متوسط میان روح ونفس وباین جوہر
تحقق مییابد انسانیہ وحکما ایرا مرکب میخوانند وایرا متوسط میدانند میان او وبدن کما مثلہ
فی القرآن بالزجاجۃ فی آیۃ اللہ نور السموات والارض الآیۃ **القوامع**
موانع انسان از مقتضیات طبع نفس وہوا واین قوامع امداد اسمار الہیہ اند تائیدات الہی
بر اہل عنایت ودر سیر فی اللہ **ثمرات الکاف** + **الکتاب المبین** لوح محفوظ قال
اللہ تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین **الکل** اسم حقست باعتبار حضرت واحدیۃ
الہیۃ کہ جامع جمیع اسمارست وباین معنی گفتہ اند احد بالذات وکل بالاسماء **الکلمۃ** عبارتست از
ہر واحد از ماہیات واعیان وحقائق موجودات خارجیہ اما معقولات مختص اند بکلمہ معنویہ
وخارجات بکلمہ وجودیہ ومجردات مفارقات بکلمہ تامہ وماہیۃ را باعتبار وجود ولوازم حرف غیبیہ
خوانند وماہیہ با لوازم را کلمہ غیبیہ وماہیۃ با وجود بی لازم حرف وجودیہ کلمہ را آنحضرت تشبیہ
بکلمہ کن لقولہ تعالی انما امرہ اذا اراد شیئا ان یقول لہ کن فیکون وکلمہ کن در محل صورت
ارادت کلیہ است وآن تعلق ارادت مرید است بہ بود مراد کمال ذاتی ظہور ذات است

مردمان ١٢ اشه دوستان من زیر قبائی من اند - نمی شناسد ایشانرا غیر من - عـه فرمود امیرالمومنین علی ابن ابی

فی بطونها واندراجہ الکل فی وحدتها بجمیع صورها واحکامها کما تظہر وتثبت وتشاهد فی المراتب الالهیة الکونیة وباین اعتبار از ظہور موجودات مستغنی کما قال الله تعالی ان الله لغنی عن العلمین بعضی فرموده اند کمال ذاتی در تعین اولست وکمال اسمائی در تعین ثانی کمال اسمائی ظہور ذاتست در تعینات بحسب معلومات علمیه در صور خارجیه که مرایای مجالی صفات اند ومسمی اند بغیر وسوی کون الشیٔ کونه فی الشیٔ فیه بالقوة + الکشف عبارة عن العقیدة الجازمة الحاصلة بعد قطع العلایق عند التوجه التام الی سبحانه قبل مقام الجمع لانه یجمع الجمع مع الفرق. الکنز المخفی هویة احدیة مکنونة در غیب او وبطون هر باطن است الکنود در شریعت تارک فرایض ودر طریقت تارک فضایل ودر حقیقت نادانی که چیزی خواهد که خدا تعالی نخواهد ونزاع کند وبا حق در مشیت حق وندانند که حق نعمت حق کون ان لفظ و غیر مشیت للمثل فظورا اینجا تمیز خلقیت از حق بتعین ومعنی این سخن آنست که بگیر احدیه که حقیقت بتمیز تعینات موجب تفرقه جمعیت الهیه واحدیت ذاتیه نیست کوکب الصبح اول نوری که روی نماید از تجلیات واطلاق میکنند بر مظہری که متحقق باشد بمظہریة تعین کلیه فرقانیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الکیمیا قناعت بموجود وترک تشویق بمفقود قال امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه القناعة کنز لا یفنی کیمیا سعادت تهذیب اخلاق باجتناب رذائل وتزکیه نفس از ذمائم واکتساب فضائل و تحلی بحلیه کمالات کیمیا العلوم استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی کیمیا الخواص تخلیص دلست از کون باستیفا مکون شرف الایام - اللائح آنچه ظاہر شود از نور تجلی بازنا پوشیده گردد وآنرا بارقه وخطره نیز گویند اللاهوت حیاتی که ساری است در اشیا اما تحقیق آنست که عالم احدیت را گویند زمره بوحدت هم اطلاق کرده اند در اشیا وناسوت محل آن ذلک الروح اللب عقل که منور بود بنور قدس وصافی از قصور اوهام وتخیلات قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب. لب لب ماده نور الهی قدیم است که عقل تائید بیابد وبیرون می آید از قصور اوهام وتخیلات وادراک میکند علوم صحیحه که متعالیه است از ادراک مدرکی که دو لتس متعلق باشد بکون واین علم منسوبه است از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسمی وآن از حسن سابقه است که مقتضی حسن خاتمه است اللبس صور عنصریه که لباس حقایق روحانیه اند قال الله تعالی لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون اما لبس حقیقة الحقایق انسانیه اند کما یشیر الیه فی حدیث کلام القدسی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اللبس ما یقع به لا نضمام لا لاهی الاذان الوهیة عما یرید ان یعلمهم ذلک اما علی

کما یشیر الیه فی الحدیث القدسی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **لسان الحق** انسان کامل که
متحقق بود بمظهریت اسم المتکلم **اللطیفة** اشارتی دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشارتی
معنی در فهم که در عبارت نگنجد **اللطیفة الانسانیة** حکما نفس ناطقه اگویند صاحبدلان دل را گویند و در
حقیقت تنزل روحست بر تبه قریبه از نفس و مناسبت دارد با نفس بوجهی و مناسبت دارد بروح
بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فؤاد **اللوح** هو الکتاب المبین و النفس کلیه گویند **اللوایح**
جمع لایحه است و اطلاق میکند بر شئی که ظاهر میشود حس را از عالم مثال و این از کشف صوریست اما
بمعنی او لایحه از کشف معنی از جناب قدس **اللوامع** انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایت را از ارباب
نفوس ضعیفه و منعکس شود آن از خیال بحس مشترک و مشاهده نماید بحواس ظاهر به بیند انوار ایشان
چو انوار شهادت شمس و قمر بین در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر از غلبه انوار قهر و وعید
بود بر نفس سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعده باشد بر رنگ زرد و سبز نماید **لیلة القدر**
شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گرداند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبه خود بنسبت با محبوب
آن وقت ابتدائی وصول سالک بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت **شرف المیم**
المسالک و المسلوک لا جله عمل معنویه است و آن حقیقت انسان کامل است کما قال الله تعالی
لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب فرموده افلاک
دائره اند بانفاس بنی آدم و شیخ اکبر همچنین فرموده است **مائر القدس** علمی که نفس را طاهر گرداند
از دنس طبایع و از نجاست رذائل هوائیه با شهود حقیقی بتجلی قدیم که رافع حدث است **المبادئیه**
اضافه محض باعتبار تقدیم ذات صمدیت بر حضرت واحدیت که منشا تعینات و نسبت اسما و صفات و قابلیات
و اعتبارات است **المبدأ** مجمع اعتبارات و منبع نسب اضافات ظاهر وجود و باطن است در عرصه تعلقات و آن
او وجود مطلق و احد واجب عبادات از تعین جود در نسبت علمیه ذاتیه و محقق از حیثیت این نسبت حق را
مبتدا میخوانند **مبادی النهایات** فروض عبادات چون صلوت و صوم و جز آن و نهایت صلوة کمال
قربیست و موصله بحقیقت و نهایت زکوة بذل غیر حق از سر صدق و اخلاص بمحبت حق و نهایت صوم
امساک است از رسوم و چیز یکه رسوم خلقیه را بفنا در حق قوی میکند کما قال الله تعالی الصوم لی و انا اجزی به
و نهایت حج وصولست در معرفت و تحقیق ببقا بعد از فنا زیرا که مجمع مناسک منع کردند باز از منازل
سالک است تا نهایت که مقام احدیت جمع و فرقست **المبادی الاول** چنانچه عقل کل و نفس کل
و مراتب تنزل دیگر تا انواع اخیر **مبنی التصوف** خصال ثلثه که ابو محمد رویم علیه الرحمه فرموده فقر
و افتقار و بذل المستحق بالحق محققی که مشاهده حق فرماید در هر متعینی بی تعیین آن زیرا که الله تعالی

اگرچه مشهود است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتباری یا حیثیتی بی آن حقیقتاً منحصر میشود در آن
مقیدات و نه مقید میگردد بآن تقیید بی آن تقیید نه تقیید است نه اطلاق المتحقق بالحق والخلق
صاحب نظری که مطالعه فرماید که هر مطلقی در وجود وجهی دارد با تقیید و هر مقید برا وجهیست باطلاق
بلکه مشاهده فرماید وجود حقیقی واحد است او را وجهی است مطلق و وجهی است مقید بهر قیدی مشاهد
این مشهد بطریق ذوق متحقق بود بحق و خلق و فنا و بقا المجذوب المنتخبی که او را حضرت حق تعالی
برای خود گزیند و اختیار فرماید و او را از برای حضرت انس و قاب مقدس خود مر او را مقدس گرداند و مجموع
مواهب کرامت کند تا برسد بجمیع مقامات بواسطه کلفت و تعب طلب نزد این فقیر مجذوب بمقامات
کلیه سلوک میکند و لهذا او را باقدامی نه او را زنداشته اند و مراتب چهارگانه او را اندکه خواند شد باشاید
المجالی الکلیه والمطالع الاصلیه والمنصات مظاهر مفاتح الغیوب سید و آن حضرات خمس اند که اول مرتبه وحدت تعین اول
که بالائی او مرتبه لاتعین اطلاق واحدیت صرف است ثانی مرتبه واحدیت که تعین دویم سیوم ارواح
چهارم امثال پنجم اجسام مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحر وجوب و امکان
قیل هو حضرت جمع الوجود باعتبار اجتماع الاسماء الالهیة والحقائق الکونیة مجمع الاهوا حضرت
جمال مطلق است که هیچ هوا بغیر آن جمال میل نکند مگر بالتفات او مجمع الاضداد هویت مطلق الاضداد
المحبة الاصلیت محبت ذاتیه بلکه محبوب خویش و محب خود است و این محبت اصلیه اصل مجموع
انواع محبتهاست دوستی که میان دوستی باشد یا بمناسبت باشد در ذات یا طرفین با اتحاد در صفت
یا در مرتبه یا در حال یا در فعل گفته اند المحبة محبة المستحبة المحفوظ آنست که نگاهداشته باشد
او را حفیظ مطلق از مخالفت در قول و فعل و ارادت تا هرچه گوید و کند و خواهد مرضی حق باشد و
نخواهد الا آنچه خدا خواهد محو ارباب الظواهر رفع اوصاف عبادات است و خصائل ذمیمه و مایقابل
آن اثبات و آن رفع اقامت احکام عبادت است و اکتساب اخلاق حمیده محو ارباب
السرائر ازالة علل و آفات و اثبات مواصلات برفع و این محو و اثبات برفع اوصاف و رسوم
افعال و اخلاق عبد است بتجلیات صفات و اخلاق و افعال حق کما قال کنت سمعه الذی
یسمع به الحدیث محو الجمع و محو الحقیقی فنا کثرت در وحدت محو العبودیه و محو عین
العبدیت اسقاط اضافه وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهر در حضرت واحدیت
بحکم عالمیه و اعیان معلومات معدومات العین ابد اند وجود حق است ظاهر در مرایای اعیان
و مرایای من حیث الوجود عین نماید و اعیان از آن روز که ممکنات اند معدوم و اعیان ممکنات
را آثار است در وجودی که ظاهر است در اعیان او وجود عین حقیقت است اضافت وجود باعیان نسبتی است

اعتباریه وافعال وتاثیرات تابع وجوداند واعیان معدوم ومعدوم نه موثر تواند بود نه فاعل
بلکه موجود حقیقت تعالی وجل حامد باعتبار محمود باعتباری پس حقیقت که عابد است باعتباری تعین
وتقیید بصورت عبد وآن شانیت از شیون ذاتیه وحق معبود است باعتبار اطلاق وعین عبد
یافته در علوم اصلیه ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقال الله تعالی ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك
ولا اکثر الا هو معهم وقال الله تعالی ولقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة در آیت اول اثبات فرمود
که رابع ثالث است در آیة ثانی نفی ثالث ونفی ثالث ثلثه فرمود که اگر احدی از ثلاثه
بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی عن ذلك وتقدس اما اگر چهارم باشد غیر ثلثه بودی
باعتبار حقیقت وعین ایشان باعتبار وجود باغیر باعتبار تعینات غیر وعین غیر باعتبار حقیقت
عین المحقق فنا روجود عبد است در ذات حق همچنانکه محو فناء افعال عبد است در فعل حق وطمس فناء
صفات است در صفات او اول هر فعلی که از شی در وجود آید فعال لما یرید بیند وثانی
هر صفتی که از موصوفی آید صفت حق مشاهده نماید وثالث وجود نیابد الا وجود حق المحاضرة حضور
دل است با حق در استفاضه از اسماء حق تعالی وتقدس المحاذات حضور عبد است باوجه حق
بمراقبه وذهول او از غیر حق المحادثة خطاب حق است بنده در صورتی از عالم ملك همچنانکه ندا فرموده اند
موسی را علیه السلام از شجره المنخدع موضع سر قطب از افراد واصلین الممد الوجودی
حق تعالی موجودات را مددی فرماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح می‌دهند وجود عالم بر عدم عالم
ودر تخلل هواء ظاهر محسوسی بدل میدهد از غذا ونفسی را مددی می‌بخشاند از روحانیات اما در جمادات
وافلاک روحانیه عقل حکم میفرماید وبدوام رجحان وجود ایشان از مرجح ومشهود حکم میکنند که هر ممکن
در هر آنی خلق است جدید کما قال بل هم فی لبس من خلق جدید المراتب کلیه بیان حجج کلیه
این وقصر که از یك زدن کم باشد کلیه مرات الکون وجود مضاف وحدانیت است که اکوان
واوصاف واحکام اکوان ظاهر میشود در روی او ومخفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آئینه پوشیده شود
بظهور صورت نماید مراة الوجود تعینات که منسوب اند بسوی شیون باطنه واکوان صور شیون
اند وشیون وجود متعین بتعینات که صورت وظاهر این وجه شیون مرایاء وجود اند ووجود واحد
متعین بصور اکوان مرات الحضرتین یعنی حضرت وجوب وامکان وآئینه حضرتین انسان کامل
وهم مرات حضرت الهیه که مظهر ذات است بجمیع اسماء المسافرة مسافره بنده را در سر در عرف مشایخ
است در شب فراتیه مسالك چوا مع الاشنینیه وآن ذکر ذات باسماء ذاتیه دون وصفیه وفعلیه

بلکه عارف باسماء ذاتیه و شهود اسماء ذاتیه ذاکر ذات باشد و ذات مطلق است که اصل جمیع اسماء است
و اصل وجود تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حقست اما اگر ثنا گویند او را بعلم یا وجود یا
قدرت تعظیم او را مقید کرده باشند بمجموع بآن وصف اما اگر ثنا گویند حق را باسماء ذاتیه چون
قدوس و سبوح و سلام و غنی و امثال آن حق را ثنا گفته باشد و مجموع اسماء مستوی الاسم
الاعظم بیت الحرام است که در سیع الحق است یعنی دل کامل صاحبدل مستمد المعرفت حضرت
واحدیت است که منشاء جمیع الاسماء الٰهیه است المستهلکات فانی در ذات احدیت بحیثیتی که باقی ماند از و سیم
المسئلة الغامضة اعیان ثابته که صور اسماء الٰهیه در حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود عین حب
الوجود اند المستریح بنده که او را خدا تعالی مطلع کرده اند بر سر قدر لاجرم مطالعه نماید که هرچه
مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم و هرچه نیست ممتنع است وقوع آن
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القدر ذکائن مشارق شمس الحقیقت تجلیات ذات قبل از
فناء تام در عین احدیت جمع مشارق الفتح تجلیات اسمائیه اند و تجلیات اسمائیه مفاتیح اسرار
غیوب و تجلیات ذات اند مشرق الضمائر مشرقی که الله تعالی مطالع گرداند بر ضمائر بنی آدم
بتشریف شرق تجلی اسم الباطن چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر مشرف بر بواطن بوده اند المضاهات
بین الشیون و الحقائق ترتیب حقائق کونیه بر حقائق الٰهیه اند که اسماء اند ترتیب اسماء بر شیون ذاتیه
لاجرم اکوان ظلال اسماء باشند و اسما ظلال شیون المضاهات بین الاکوان انتساب اکوان است
بحضرت ثلثه یعنی حضرت وجوب حضرت امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هرچه در
اکوانست اگر نسبتش با وجوب قوی بود اشرف و اعلی باشد چنانکه ملکیه و اعلی انسانیه اگر نسبتش با
با قوی باشد اخس و ادنی باشد چنانچه سفلیه و عنصریه و بسیط و مرکبه و هر نسبت او بحضرت جمع اشد
باشد حقیقت انسانیه و هر انسانی که با امکان امیل و احکام کثرت در و اغلب باشد از کافران و محجوبان
و اگر بجانب وجوبش امیل بود و احکام وحدت در و اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون انبیا و اولیا
و اگر تساوی بود در جهاتین کان مقتصراً من المؤمنین و بحسب اختلاف المیل لاحد الجهتین اختلف
المؤمنون فی قوت الایمان وضعفه المطالعة توقیعات حق است عبارت از ابتدای حکم
سلطان فتح و از ولد سوال زعرفان در آنچه راجع بود حوادث و مطالع اطلاق میکند بر اشراق مشاهده
در زمان طوالع توقیعات و مبادی بروق المطالع شهود متکلم است در وقت تلاوت قرآن او که
متجلی است بصفت که مصدر آن آیت است کما قال الامام جعفر صادق بن محمد رحمة الله لقد تجلی
الله لعباده فی کلامه ولکن لا یبصرون بصفة الٰهیه مصدر تلک الآیة و گفته اند که روزی امام در سجده بود و فتاد

وخموش شد چون باز آمد از آن حال سؤال کردند فرمود ما زلت اکرر الآیة حتی اسمعها من
المتکلم و شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرمود که لسان امام در آن وقت
چون شجرهٔ موسی علیه السلام بود در حال ندای انی انا الله از شجره و مشاهده که مطالع اعم باشد
زیرا که مقام شهود حقست در هر شی که متجلی بود بصفتی که آن شی مظهر آن صفت است چنانکه وارد
است در حدیث ما من آیة الا ولها ظهر و بطن ولکل حرف حد ولکل حد مطلع
معالم اعلام الصفات حضرت شیخ نعمت الله ولی فرموده اند که از نمراد اعضاء شریفست
چنانچه عین واذن که معانی و اصول صفات ظاهر میشود باینمحل ها و معلم محل ظهور کمعالم
الدین و معالم الطریق المعلم الاول و معلم الملک آدمست علیه السلام لقوله تعالی یا
آدم انبئهم باسمائهم مغرب الشمس استار حق است بتعینات او و اختفاء روح بجسد مفتاح لقدر سر
اختلاف استعدادات اعیان ممکنست در ازل المفتاح الاول اندراج جمیع اشیاء است در غیب
الغیوب یعنی احدیة صرف چون شجره در نوات و تسمی بالحروف الاصلیة مفرح الاحزان اخراج
مفرح الکروب ایمان یقدر اخرج مفرح اخر الست المفیض اسمی است از اسماء ربنا عز
زیرا که متحقق باسماء الله تعالی و مظهر افاضت نور هدایت بود واسطه مجموع المقام استیفاء حقوق
ملزمست که اگر استیفاء حقوق منزلی که در وست نفرماید سالک ترقی نتواند بر مقام فوق بحیا نکه
اگر تحقیق نیابد بقناعت صحیح نبود او را توکل و اگر تحقیق بحقیقت توکل نیابد صحیح نباشد او را تسلیم
و المسلم جراو مراد از استیفاء آن نیست که باقی نماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل
تا ممکن نبود ترقی بمقام عالی بلکه اکثر بقایا اسافل درجات رفیعه المقام در مقام عالی مدرک
گردد بلکه مراد تملیک سالکست و ثبات در المقام بحیثیتی که حال او شود و اسم المقام بحصول معنی
آن برو صادق آید تا او را قانع و متوکل خوانند اسم مع المسمی و مقام را که مقام میگویند
بحسب اقامت سالک در وی مقام تنزل الربانی لنفس رحمانیست یعنی ظهور وجود حقائق
در مراتب تعینات المکانت منزلی ارفع باشد از منازل عند الله و اطلاق میکنند بر مکانت
مکان چنانکه حق اشارت فرمود قوله تعالی فی مقعد صدق المشاهدات یطلق علی
رؤیة الاشیاء بدلائل التوحید و یطلق بازاء رؤیة الحق فی الاشیاء و یطلق بازاء حقیقة الیقین
من غیر شک المکاشفة یطلق بازاء تحقیق الامانة بالفهم و یطلق بازاء تحقق زیادة الحال
و یطلق بازاء تحقیق الاشارة المرید یطلق و یراد به النافذت ارادته بانه مرید بارادة
الحق و یطلق ایضا و یراد به للمنقطع الی الله بالاسم وقیل المتجرد عن الارادة المراد هو المجذوب

عن ارادته مع هذه الامور فهو تجاوز الرسوم والمقامات من غير مشقة
المحو رفع اوصاف العادة وقيل ازالة العلة وقيل ما نشر الحق
ونفاه المجاهدت حمل النفس على المشاق البدنية ومخالفة الهوى
على كل حال المكر ارادة النعم مع المخالفة وابقاء الحال مع سوء الادب
واظهار الايات والكرامات من غير امر ولا حد + +
الملک عالم شهادتست که عالم محسوس خوانند الملکوت عالم غیب که در مقابله ملک افتاده عیب حرف
حضرت قدوة الکبرامی فرمودند در حین ملازمت شیخ عبد الرزاق کاشی از ملکوت استفسار
کرده بودیم فرمودند که در اصطلاح بعضی مراد ازوی عالم معانی که در مقابلهٔ عالم قوة افتاده است
و نزد این فقیر حضرت واحدیت که اعیان ثابته مظهر ویست و حضرت اجمالی را گویند آنهم احتمال دارد که حضرت واحدیت
است حمد الهم نبینا صلی الله علیه و سلم که واسطهٔ افاضهٔ حق است و علی ما یشاء من عباده می‌فرماید
مومنین و مومنات را بنور ولایت المناصفة انصافیست که حسن معامله با حق و خلق باشد و
نزد این فقیر منازله است که میان جانبین است المنهج الاول انتشار جمیع صفات و اسمار است
در رتبت ذات و اهل نظری که بینا شده باشد بنور رتبه اسما و صفات در جمیع رتبه ذات بدرستی
کرا نموده باشد او را باقرب سبل و در منهج اول حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مراد از منهج
اول سفر اول باشد حضرت شاه نعمت الله ولی میفرمودند بدایت سالک است در آغاز سلوک
در مختصر ازینجا که از پارسی مذکور میکرد همه از شاه است که این گدا آورده است و بعضی از اصطلاح کبیر
حضرت شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره منقطع الاشیا حضرت وجود و حضرت جمع میخوانند
و منتهی المعرفت حضرت واحدیت است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه سلوک
جمیع سالکان تا مرتبه واحدیست لیکن نزد این فقیر که اشرفیت تا بمرتبه وحدیت ولی اکثر از
عرفا را غریب خواهد نمود از مقامات حضرت غوث الثقلین ظاهر شده باشد من لم
یذق لم یدر ع وانکسی که لذت این می چشیده است ٭ حضرت واحدیت منشار غیر است باعتبار
انشار نفس رحمانی المناسبة الذاتیة میان حق و انسان کامل ثابت است از دو وجه از جهت عدم
تاثیر مراتب ادراتجلی متعین بحیثیتی که کسب نتوان کرد و عفتی که فارغ باشد در تقدیس و بغیر تعین
که وارج نسبت در عصمت وجدان و وحدانیت حق و خلق او از اکثر احکام امکان و خواص سائط
این است و جهی از جهین مناسبت بنده با حق و الثانی اتصاف بنده است بصفات حق و تحقق باسما
الهیة و اگر اتفاق افتد مناسبة بوجه اول بغیر الثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبة بوجه ثانی

لهذا گوشش کرد هر که خواهد از بندگان خود ۱۲ هر که چشید نذر یافت ۱۲

بغیر اول محال و در هر دو امر مراتبه کثرت اما در امر اول بحسب شدت غلبهٔ نور وحدت بر کثرت و ضعف غلبهٔ
وحدت بر کثرت و قوت استیلاء احکام وجوب بر امکان و ضعف آن در امر ثانی تحقق او المجموع
ما تحقق بعضی بغیر بعضی اگر مناسبت بوجهین حاصل آید از وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود
بعینه باشد و بحیثیت حقیقت برزخ البرزخ و مرات ذات و الوهیت معًا باشد المنازلت قال الشیخ فی
الفتوحات اعلم ان المنازلة فعل فاعلین ههنا وهی تنزل من اثنین کل واحد یطلب الاخر یتنزل علیه
فیجتمعان فی الطریق فی موضع معین فتسمی تلک المنازلة لطلب کل واحد لهذا النزول علی الاخر و هذا
النزول علی الحقیقة من العبد صعود و انما سمیناه نزولا لکونه یطلب بذلک الصعود
النزول بالحق ÷ **المیمون** الملائکه مهیمنه اند در شهود جمال حق و بنهایت شده اشتغال بمشاهده
حق مینمایند که حقتعالی آدم را آفریده است یا نه چون از غیر حق غائب اند مکلف نبوده اند مسجود
الموت موت اختیاری بقمع هوای نفس است و اگر نفس حیوانی میل نکند بلذات و شهوات نفسانی و
و مقتضیات بدنیه هر آئینه مائل شود بجهت سفلیه و جذب کند نفس ناطقه بمرکز خود لاجرم دل را دل
نقیض بعضی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقت علمیه بموت جهلیه و اگر نفس بمراد از هوای خود باز گردد
بجهت اصلیه بمقتضی حب الوطن من الایمان با عالم قدس نور زنده شود بحیات ذاتیه
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که موت توبه است کما قال فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم
مراد از جهاد اکبر نیز مخالفت نفس است **الموت الابیض** مراد ازین گرسنگی است من
مات بطنه حی فیه **الموت الاخضر** پوشیدن مرقع است از خرقه ملقات و قناعت از لباس
جمیل بدلق و بیل **الموت الاحمر** مخالفت نفس است **الموت الاسود** احتمال واذی
خلق است بجمیع والم یا آنکه تلذذ یابد اگر از محبوب بیند و کل ما یفعل المحبوب محبوب قیل فنا است
در محبوب بالشهود وی از وی بروبت فنا افعال در فعل محبوب بلکه بر دیت فنا نفس خود و النفس خلق
در محبوب اگر نفس بموت اسود بمیرد دل زنده شود **المیزان** بمیزان اقوال شدیده افعال
حمیده وزن تواند کرد از اضداد و آن عدالت است و ظل وحدت حقیقت که مشتمل است بر علم شریعت
و طریقت و حقیقت و تحقیق باین علوم بعد از تحقق عالم بود بمقام احدیت جمع و میزان اهل ظاهر
شریعت است و میزان اهل باطن عقل که منور بنور قدس است و میزان خصوص علم طریقت ست
و میزان خاص الخواص عدل الهی و تحقق بعدل الهی منصبی است از مناصب لسان کامنه
شرف **النون** النبوت اخبار است از حقائق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات
و احکام او تعالی و تقدس و آن بر دو قسم است یکی نبوت تعریف که اخبار از صفات ذات و اسماء و ذات

دوم نتوع تشاریع که عبارت از این مجموع یا تبلیغ احکام و تادیب با خلاق و تعلیم حکمت و اقسام این بیانست واین نبوت مختص است بر سالت النفس تروبح قلوبست بلطائف غیوب و محب انس ابتست بمحبوب النفس الرحمانی وجود اضافی است که وحدانیت بحقیقت متکثر بغیوب معانی یعنی احکام عیان در حضرت واحدیت چنانکه نفس انسانی مختلف میشود بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال هوای حار است از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس سبب ترویح متنفس ست و نفس رحمانی ترویح اسمائیست که در تحت حیطهٔ اسم الرحمان داخل بود النفس بخاریست لطیف و خوش جوهریست شریف حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکما او را روح حیوانی میخوانند و واسطه میان نفس ناطقه و بدن و در قران موسوم است بشجرهٔ زیتونیه و موصوف بمبارکه نه شرقیه و غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد است نه از غرب عالم اجسام کثیفه النفس الاماره مائل بود بطبیعت بدنیه و امر بلذات شهوانیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء النفس اللوامه نفسیکه بنور دل هدایت یابد از خواب غفلت بیدار گردد و باصلاح دل متردد بود میان ربوبیه و خلقیه با آنکه بحکم ظلمانیه سیئه از و صادر شوند ادراک آن کند و بنور تنبیه الهی بملازمت قیام نماید و از سیئه نفسانی باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب لله تعالی او را منقسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة النفس المطمئنه از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ شده و بنجاحت لطیف اخلاق حمیده ملبوس گشته و توجه نمود بجهت دل بکلیه و متابعه فرمود در ترقی بنهایت جناب قدس که منزه است از جنابت در حس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعت و بر در بارگاه رفیع الدرجات ساکن شود تا خطاب مستطاب ملک العلام برسد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة النکاح الساری فی جمیع الذراری توجه حسن است که حقتعالی فرمود کنت کنزا مخفیا اشارت است بامسبق خفاء غیبیه و اطلاق ظهور و تعین بر سبق ازلی ذاتی قوله فاحببت ان اعرف اشارتست بامبدا اصلی و حب ذاتی که وصلت میان خفاء و ظهور دلاعرف اشارتست باین و همه باین وصله داین اصل نکاح است که ساریست در جمیع ذراری و وحدت منبع حسب ظهور شهود احدیت است که اقتران در جمیع مراتب تعینات و تعینات و تفاصیل کلیات و وحدت حافظه کثرتست زیرا که شامل کثرتست در جمیع صور از پریشانی تفرقه و اقتران این وحدت بکثرت وصلتست و آن نکاح اولست در مرتبهٔ حضرت واحدیت با حدیت وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و مستغذی و ذکر و انثی و این حیث انی مقتضی محبت و محبوبیه بلکه عالم مقتضی عالمیه معلومیه است و این نکاح

اول سریان وحدتست در کثرت وظهور تانیث جبیت اتحاد را بتاثیر وفاعلیه ومفعولیت وآن نکاح سائیست در جمیع ذراری **نهایت سفر الاول** رفع حجاب کثرتست از وجه احدیت **نهایت السفر الثانی** رفع حجاب حدتست علیه باطن شعر کثرت چو حجاب حدتش آب بربر داز حجاب آب در باب **نهایت السفر الثالث** زوال تقیداست بقیدین ظاهر و باطن بحصول در احدیة عین جمع **نهایت السفر الرابع** رجوعست از حق بخلق و اضمحلال خلق در حق وعین واحد را در صورت کثرت مطالعه مینماید وصورت کثرت در عین وحدت **نون والقلم** علم اجمالیست در حضرت احدیت والقلم حضرت تفصیل **النور** اسمیست از اسماء حقتعالی وآن تجلی حقست باسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور مجموع اکوان واطلاق میکند بهرچه پیدا میشود از علوم ذاتیه وارادات الهیه که مرئی کون باشد **نور الانوار** حقست که نور جمله انوار است وآن هین نایته باشد **شرف الواو** والواو وجه مطلق در همه **الواحدیة** اعتبار ذاتست از انروکه استتار اسماء واحدیة اسما بذات است وتکثر اسماء لصفات است **الواحد** اسم ذاتست باین اعتبار **الوارد** انچه نازل شود بر دل از معانی از عمل از عبد **الواقعة** انچه فرود آید بر دل از غیب بهر طریق که باشد از معانی **واسطة الفیض** و **واسطة المدد** انسان کامل است که رابطه میان خلق وحق مناسبت طرفین کما قال الله تعالی **الوتر** ذاتست باعتبار سقوط اعتبار آنرا بحالتی هست زیراکه احدیت نسبتی ندارد با غیر بلکه هیچ شی را با و نسبتی نیست **الوجود** وجدان حقست ذات او بذات او باین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند **وجها** بغایت جذبه است وسلوک این هر دو از بدایت مراد بود **وجها الاطلاق والتقید** اعتبار ذاتست بحسب سقوط جمیع اعتبارات اوذاتست بحسب سقوط جمیع اعتبارات زیراکه ذات وجود است من حیث هو هو وجود ذاتست بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقی که با هر شی از غیر مقارنة بحسب علم محض لاجرم وجود مقارن شی نباشد که با او موجود بود و بجود معدوم وغیر وغیر هر شی است هر غیر مزابله که غیر وجود اعیان معدومه اند واگر وجود جدا شود خود شی آن شی موجود نباشد **والمعدوم** لیس بشئ عندنا واشیا بوجود موجود اند و بجود معدوم اگر وجود را مقید گردانند بقید تجرد یعنی بقید ان لا یکون معه شئ واحدی باشد غیر او با و نه چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کان الله ولم یکن معه شئ محققان گفته اند هو الان کما کان واگر قید کنند با و شی هست او عین مقید باشد چنانکه دانستی که غیر وجود است بوجود موجود نوانند بود اگر تجلی کند در صورتی وجود را مضاف مقید گردانند بالصورت وچون اسقاط اضافت کنند آن صورت بی وجود معدوم بود اینست معنی قول جلی

له معدوم شے نیست نزد ما ۱۲ ؎ بنا شد با او چیزے ۱۲ ؎ بود خدا و نبود چیزے با او ؎ او در بندم چنانست که بود ۱۲

که فرمود التوحید اسقاط الاضافات صادق بود که میگویند موجود عین حقیقت واجب الوجود
و در ممکن زائد و شک نیست که سوادیه والنسانیه انسان غیر وجود ایشان راست وجه الحق
حضرت شاه نعمت الله فرموده اند هرچه بینی بوجه حق همه اوست زیرا که هیچ شیئ را حقیقی نیست
الا الحق حقیقت حق است نزد اهل حقائق و عین حق که مقیم همه اشیا است و هو القیوم
قال الله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله + اهل نظر چون نظر بنظر کشف قیومیة را در
همه اشیا مشاهده نماید وجه جمع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او وهی حضرت الالوهیة
الورقا نفس کلیه است که قالب عالم است ولوح محفوظ وکتاب مبین وراء اللبس حقیقت
در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانی ثانیه است و
بعد ازین حضرت تلبیس معانی اسماء وحقائق اعیان بعد ازان بصورت روحانیه انگاه بصور
مثالیه آخر بصور جسمیه الوصف الذاتیه الحق احدیة جمع است و وجوب ذاتی و غنی
از عالم است الوصف الذاتی للخلق امکان ذاتی و فقر ذاتی الوصل
وحدت حقیقت است واصله میان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق
رحمته بمحبته چنانکه حقتعالی فرمود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق وتعبیر کرده اند از قیومیة
اشیا را زیرا که از قیومیت حق کثرت وصل بیابد بعضی به بعضی و بالفعل تراها هو عین
حدا ثیها فرمود من عرف الوصل من الفصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار
فی التوحید مراد بحرکت سلوک است و سکون قرار در عین احدیة ذات وتعبیر کرده اند
بوصل از فنا عبد از اوصاف خود در اوصاف حق و آن تحقق است باسماء الله تعالی که معبر
است باحصا اسماء کما قال علیه السلام من احصاها دخل الجنة وصل الفصل جمع فرق است
و آن ظهور وحدتست در کثرت زیرا که کثرت فاصله است انچه وصل وحدت کثرتست بتعینات که
موجب تنوع ظهور وحدتست در فوائد مختلفه چون اختلاف وجه واحد در مرایا متعدده وصل
الاصل باز گشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی از ما تنزل کرده است
از اعلی مراتب که عین احدیت است و آن وصل مطلق بود در ازل با دنی هبوط که عالم
عناصر است و بعضی از بنی آدم اقامة کرده اند در غایت حضیض تا فرو رفتند باسفل السافلین
بعضی رجوع فرموده اند بسلوک السیر الی الله و فی الله باتصاف بصفات الحق و فنا در ذات
تا حاصل شود او را وصل حقیقی بهمچنانکه بود در ازل الوفا بالعهد خروجست از عهده عهدی
که با رب خود بسته بود در زمان اقرار ربوبیة در جواب الست بربکم الوفا بحفظ العهد

ع توجه آنکه فقدان اضافتها است ۱۲
ع فرمود خدا بجانب بکیه بود بجانب همانجا نیست ۱۲
ذات خدا ۱۲
ع آن حضرت احدیت است ۱۲
ع و بالفعل خواهی دید آن قیومیت اصنی اشیا ۱۲
حدوث ازین سخن
ع هر که فصل را از وصل و حرکت را از سکون
سبب النفیه سیر قرار او در توحید ۱۲
ع چنانکه فرمود علیه السلام هر که احاطه اسماء کرد در جنت داخل شد ۱۲
ع ازان بنیم بود وگاه نشان ۱۲

التصرف باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات اعطاء تصرفات و
خرق عادات **الوقت** حاضر وقت باید تا هر چه بر تو روی نماید در حال اگر تصرف حقیقت
بی کسب فعلیك رضاًا بحکم وقت باشی و غیر در خاطرت خطور نکند و اگر متعلق باشی بکسب خود
انچه اهم است اختیار کنی و بکار ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که زیرا که تدارک
ماضی و مستقبل ضایع کردنست وقت را که الصوفی ابن الوقت باید که حال را دریابد -
الوقت الدایم آن دائم **الوقفة** توقف میان دو مقام از برای انچه باقیست
از حقوق تنو بر مقام اول و سینه و انچه ترقی کند بارادت ثانی **الواجد** ما یصادف
القلب من الاحوال المغیبة له عن شهود الاوقات **الوجد الوقوف الصادق** با مراد حق است
که مراد تو مراد حق بود معنی دلی و والی در لطیفه سابق مذکور شد **شرف الهبا** الهبا
اعتبار ذاتست بحسب حضور الهوا اعتبار ذاتست بحسب غیب فقد الهبا ماده است
که مصور صور اجسام عالم در و پیدا میگرداند و از لعنقا گویند و حکما، او را هیولا میخوانند
و حضرت امام او را هبا فرموده الهیولا مثله و قیل اسم جبرئیل که در و صورت و هر باطنی که در و
صورت ظاهر میگردد او را هیولا خوانند **الهجوم** ما یرد علی القلب بقوة الوقت من غیر تصنع
منك **الهیبة** هی اثر لمشاهدة جلال الله فی القلب وقد یکون عن الجمال الذی جمال الجلال
همة الافاقة اول همت درجاتست و این همه باعث بر طلب باقی و ترک فانی
همة الانفة درجه ثانی از همت است و صاحب این همت را خاطر متعلق بود بوجد عمل
و دلش مشغول بتوقع وعده فرموده از ثواب بعمل لاجرم طلب مشاهده حق کند بلکه تعبد بعد کند
بامید احسان **همة ارباب الهمم العالیة** درجه ثالث از همت است و همت علیه ارباب
همم متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر او و این مرتبه اعلی همت هست بلکه راضی نبود
باحوال و مقامات و توقفه ننماید باسماء و صفات و نظر نفرماید الا بعین ذات -
ذات الهوی میل نفس بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علیه بسوی سفلیه نیز بافراط
محبت تعبیر کنند **الهویة** الحقیقة فی عالم الغیب **الهمة** یطلق بازاء تجرید قلب النبی و
یطلق بازاء ..... صدق المرید و یطلق بازاء جمیع الهمم بصفاء الایام **شرف الیاء**
الیاء، قومة الحمراء نفس کلیه است که ممتزج است نور الظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل معارف
که معبر است بدرة البیضاء **الیدان** اسماء الهیه اند متقابله چون تعیین فاعل و قابل از جهت
حقتعالی گفت ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی و بعضی بحضرت وجوب و

امکان تعبیر کرده اند وحق آنست که تقابل اسم است چه فاعل تقابل میتوان یافت چون جمیل و جلیل و در تقابل تعالی فعال توان دید چون راجی و خالق یوم الجمعة وقت لقاء و وصول بتعیین یوم العید وصول سالک بجمع الجمیع و همان عید مذکور را الیقین بقدر مراتب بود از اهل شریعت و طریقت و حقیقت بعقائد و احوال و وصول ایشان در حال مشاهده و رین دار همین یقین است و رویت موعود بفردا قال علیه السلام الیقین الایمان کله وقال ابوسعید الخدری العلم ما استعملک والیقین ما حملک وقال ابوالمنصور الطوسی یحتاج الفقیر الی اربعة اشیاء علم یسوسه و ذکر یونسه وورع یحجزه ویقین یحمله انچه متداول در کتب صوفیه در رسایل طایفه علیه و دلیل الیقین انچه احقاق مذکور شد

لطیفهٔ هشتم در بیان معرفت راه سلوک سلسلهٔ تربیت و وجه خاص و حجب ظلمانی و نورانی و انواع تجلیات وتلبیس ابلیس

قال الاشرف السلوک هو الخروج عن الصفات
البشریة والدخول فی مقامات العلیة

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سلوک هر طائفه مختلف است چون مقصود اینجا بیان سلوک صوفیه و طائفه علیه بود شروع کردن بسلوک مذاهب دیگر اضاعت وقت والسنه حضرت نور العین بعرض رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق و در جای دیگر آورده اند راه حقتعالی نه در شرق است و نه در غرب و نه در عجم و نه در عرب است بلکه در دل بنده است ظاهر ادرین دو کلمات مشایخ تعارض مینماید چه از مقولهٔ اول عدم انحصار مفهوم میگردد و از کلمهٔ ثانی وجود حصر معلوم پس توفیق میان مفهوم یکدیگر چگونه باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مراد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق طرق کثرت نیست که بدان سلوک کرده شود بلکه مراد از وی وجدان حقیقت هر سالک عارف را در هر نفسی بر دیدهٔ صنایع الهی و بدایع نامتناهی کما قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه پس هر مصنوعی را چون راهیست بسوی صانع خود هر آئینه قول مشایخ سائغ الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق (شعر) ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد گوشه نشین گنجه خوش فرموده است

شعر هر آنچه آفریده است بیننده را ٭ نشان میدهد آفریننده را ٭ چون معلوم شد که در بین طرق غیر منحصر سلوک نمیتوان کرد پس نماند سلوک الا براه دل و این سلوک را همه مشایخ علی منهج التفصیل مشرب بسیار نهاده اند و هر چند که مشرب بیشمار گفته اند و لیکن آن همه مشارب کثیره و مذاهب کبیره منحصر اند بدو مشرب یکی سلوک سلسلهٔ تربیت دوم بسلوک وجه خاص مشرب

ان ایت بر توحید او ۱۲

ابرار و اخیار و شطار و جز آن داخل سلوک سلسلهٔ تربیت اند و بیشتری از اولیاء کمل و جمعی از عرفاء کمل
بسلوک سلسلهٔ تربیت بمقصد رسیده اند و کار ایشان بسر حد وصول انجامیده و اندکی از مشایخ بعضی مریدان
و طالبان خود را بمشرب جذبه خاص سلوک کنانیده اند و این سلوک کار هر طالبی نبود قطعه

معشوق فرد و عالم چون فرد شده بخوبی ❘ عاشق نشاید الا از هر دو کون فردی
هر رو بهی نیارد در راه عشق رفتن ❘ در راه عشق باید مردی و شیر مردی

و این مشرب گلستانیست که هر باغبان گل او نه چیند و این بدیع سناییست که هر کس را یکان نوی نه نشیند
بجامعه بگلزاری که گل بسیار باشد ❊ رمش از هر طرف پر خار باشد ❊ درین گلزار چون آرد قدم زد ❊
کسی کورا قدم افگار باشد ❊ در سلوک اول بعضی سالکان را چهل سال و بعضی را پنجاه سال گذشته
که نقاب عروس مقصود را کشوده اند و حجاب از روی معبود را ربوده و در سلوک ثانی اگر مدد پیر موافق
طالع طالبی بود و عنایت دستگیر مطابق حال مصاحبی بود در اندک مدت بسر حد وجدان مقصود
و عرفان معبود برسد و میتواند بود که بعضی طالبان و مریدان از جذبهٔ جمالی درین راه بیک هفته تا بیک
ماه بمنزل مقصود برسانند و از دریای غیب بساحل شهود بنشانند شعر راهرو همه دوره را در دو گام ❊
حاصل از ره کرده خود را در دو گام ❊ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این هر دو سلوک
متمسک از رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه بوده اند و لیکن سلوک اول در کمال شهرت و معمول
ثانی بر سبیل ندرت و سهول حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر چند که زمانه بسر حد تاخیر رسید
خلائق حقائق ظهور کند و سلوک و جذبه خاص از خلائق صدور را اکنون شرح سلوک سلسلهٔ تربیت بگوش
هوش بشنو قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
چون شهباز حقیقت انسانی از وکر وحدت صمدانی پرواز کرده و در صحرای واحدیت پر و بال انفصال
از هم باز در فضای عالم ارواح چهار هزار سال شکارگاه ساخت قبل هزار سال کما قال علیه
السلام ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة الاف و فی روایة بالف سنة قطعه چه انسان را
حقیقت همچو شهباز ❊ ز وکر وحدت خود کرد پرواز ❊ نشیمن ساخته بر شاخ ثانی ❊ بباغ روح کرده
باغبانی ❊ و درین فضای شجرهٔ روح انسانی فروع کثرت بر آورده چنانچه از نور حقیقت محمدی
ارواح انبیا پیدا کرد و از ارواح انبیا اولیا هویدا ساخت و از ارواح اولیا ارواح مومنان
و از ارواح مومنان ارواح عاصیان و از عاصیان منافقان و از منافقان کافران و مجوس
ارواح انسانی شاخ شعب بسیار دارد و در روحانی هر یکی ازین شعب نشست و گذشت و آن شعب
عقل کل و نفس کل جوهر هیا شکل کل از انجا که پر و بال کشاده بر شاخ مثال بر آمد شعر

زباغ روح چون پرواز کرده ✿ بگلزار مثال آواز کرده ✿ مدتی بر شاخ وصال ترنم کرد از بیدا امثال الصحری اجسا
آمد و فروعات شجرهٔ جسمانی در حیز انسانی بیار آمد چنانکه جسم کل و عرش و کرسی فلک زحل فلک مشتری فلک
مریخ فلک شمس فلک زهره فلک عطارد فلک قمر کرهٔ نار کرهٔ هوا کرهٔ آب کرهٔ خاک جماد و نبات حیوان
در حیوان انسانست پس حقیقت انسانی از هر مراتب مذکور عبور کرده درینجا ظهور فرموده واین
موجود است از موجودات دیگر در غایت کثافت در نهایت بعد از لطافت و آخرین و اسفل اینها انسانست
پس هر فیض که بوی میرسد اول بر مراتب علیه میگذرد باحکام و آثار آنها منصبغ میگردد و آنگاه بوی میرسد
که جامع ترین موجود است و بحسب جمعیت معنوی عالم دیگر اگرچه بحسب صورت داخل ایشان و یکی از اینها
ازیشان واین را عالم انسانی گویند که عجائبات از ظهور ذاتست باحدیة جمع جمیع موجودات سفلی و علوی و ظهور معنوی

مثنوی

درآن گلزار چون کم دید آرام   نهاده رو بسوی باغ اجسام   نهال باغ را بسیار شاخ است
که بلبل را در و میدان فراخ است   چو انسان شاخ بایین شجر شد   ازان هر شاخ شاخش پرثمر شد
بلی شاخی که دارد میوه بسیار   نهد سر النّسیب ز بار اثمار ✿   گل گلزار انسانی عجب است
گل بازار سبحانی عجب است   زهی باغی که از وی شاخ انسان   دهد مر باغبان را باغ عرفان
بسی در وی گلی اسمای کلی   شگوفه از نسیم فیض ازلی   درخت باغ را این طرفه بار است
که در بارش درختان ثمار است   هزاران بلبل اندر باغ عالم ✿   به اسمار می کند با هم ترنم
عجب این قطره از دریای وحدت   که در قطره بود صحرای کثرت   ازین قطره چو گردد بحر مواج
دری آید که باشد درة التاج   اگر خواهی که در دریای عرفان   زنی غوطه چو غواصان وجدان
طلب از گوهر اشرف که ثمنیست   که بحر وحدت او را تا بسنیت   نهنگ بحر عرفان نام دارد
درو بحر نهنگ آشام دارد ✿ حقیقت انسانی مذکور در هر مراتب مستور که تنزل فرموده هر آئینه
دیر التعلیمی و تقیدی ردی نمود و بسبب آن تعین و تقید از دولت قرب و شهود دور مانده و از
لذات حضور مهجور افتاد خصوصاً در انشای انسانی و صورت جسمانی که درینجا تعین خاص پیدا
میکشت و تقیدی مناص هویدا که بسبب آن بعضی افراد انسانی بدعوی انانیت سرکشیده اند
و خود را مستقل بوجود بدید ندزهی دوری و مهجوری نعوذ بالله تنها در صحرای حرمان دیدای
هجران شاه سوار حقیقت انسانی شکار میکرد و در پی آهوی آرزو و نخجیر رنگ بوی رهوار را
افکار ناگاه شیر سعادت ازلی و ضیغم دولت لم یزلی از بیشهٔ غیبی و کنام لاریبی رو نمود آهوان
هوای و نخجیر آن خود نمائی از دی بگوشهٔ عدم در آمدند او را میل شکارگاه احدیت و فنافی صمدیت
شد سرارادت بحضرت نهاد که او را از وادیهٔ خطرناک بادیهٔ پر باک گذرانند تو اند موسی وار بر طور راه

قدم نهد و دامن خضر صفتی که در شان وی فوجدا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما نزول شده است بگیرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شرائط اهلیت شیخی و قابلیت اقتدای از ین آیت استخراج کرده شده است پس باید که شیخ باین اوصاف پنجگانه موصوف و بعرفان عارف و معروف بود همچنانکه صاحب مرصاد میفرماید اول اختصاص عبدیت خاص من عبادنا دوم قبول استحقاق حقائق آتیناه از حضرت بیواسطه و آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمة خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علوم از حضرت حق که علمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنی بیواسطه که من لدنا علما تقریبا از مثنویات مولوی استاد فرموده اند مولوی

پیر تابستان و خلقان تیر ماه	خلق مانند شبند و پیر ماه
کرده ام بخت جوان را نام پیر	کو ز حق پیرست نی ز ایام پیر
او چنان پیراست کش آغاز نیست	با چنان در یتیم انباز نیست
خود قوی تر میشود خمر کهن	خاصه آن خمری که باشد من لدن
پیر را بگزین که بی پیر این سفر	هست بس پر آفت و خوف و خطر
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول	پس ترا سر گشته دارد بانگ غول
غولت از ره افگند اندر گزند	از تو داناتر درین ره بس بدند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون اینچنین پیر دست آید دامنش محکم گیرد و شیخ را باید که اول مرید را علوم شرع که بدان احتیاج اصلی باشد بیان نمود و بعضی از عقائد صوفیه بر سبیل اجمال وی را آگاه کند بعده بشغلی که مناسب حال وی باشد اشتغال فرماید اما از همه اشتغال مرید مبتدی را ذکر جلی مفیدتر باشد مرید درین اذکار و افکار و السیر فی اللیالی و الایام بر وجه تام اولا بر مرتبهٔ حیوانیه برسد آنچه مکشوف سائر حیوانات است بروی کشف گردد شعر

در همه منزل بود از لطف سبحان * مکشف دیده اش مکشوف حیوان *

چون ازین مرتبه ترقی کند بمرتبهٔ نبات برسد خواص نباتات را معلوم کند و تسبیح اشیاء مفهوم قطعه

در ینجا شد ضمیر پاک سالک * بلک بر نبات مرز مالک *
شده در بر زمان اسرار تسبیح * به پیش فکر سالک را تشریح *

چون ازین مرتبه ترقی کند و خیمه در صحرای و عروج زند بشهر جماد برسد بر حکم غریبه و اسرار عجیبه مطلع گردد از دفائن معادن و جواهر کان خزائن وی دیده ور مثنوی

در ینجا از جواهر کان اسرار * به پیش جوهر آرند خروار *
ولی این جوهر کان معانی * بکار جوهری باید تو دانی *

چون ازین منزل بالا خرام آید خیمه بمرغزار خاک زند در ینجا فتری بیند بر عجائب دیوانی باید بر از غرائب که در رو کلمات اسرار بسیار بود و حروفات آثار بیشمار * مثنوی

باخر خاک چون بر نشیت شب تنگ * عجایب چند دیده شهری خورده او رنگ *
چه با در مسکن انواع اصناف * که نبود هیچ او در هیچ اطراف *
چو سیمرغ درون قاف مظهر * رسیده حیثیت او در هفت کشور *

چون ازین مرتبه عبور کند کشتی سلوک را در دریای آب اندازد و در قلزم و جعلنا

[illegible]

من الماء كل شي حيّ آشنا كرد و زورق بسطت الا لهر على الماء بساحل حاصل بپوندد **مثنوی**
چو کشتی را در آب افگند ملاح * بدریای عیان شد غرق ارواح * چه دریائی که او را
نیست پایاب * بهر سو آشنا رو کرد غرقاب * چون رخت سالک از دریای آب بساحل
هوا رسد گرد بعالمی افتد که جز باد هوای لطافت ازان گلزار لمی آید و ورای نسیم طراوت
ازان سمن زار بمی بر آید **مثنوی** چو در بحر هوا افگند زورق * جهاز را یافت کجمله فلک
بیرق * بصحرای هوا ازانجا گذر کرد * بصورتهای غیبی در نظر کرد * همچنین مرتبه بعد مرتبه
بعکس نزول عروج میکند هر چند که سالک را کثافت و تقید کمتر لطافت ظاهر و وسعت بیشتر
بنسبت بامراتب عالیه کامل تر علم و ادراک شامل تر تا حدیکه بعین ثابته خود برسد و
اسمی که عین ثابته وی مظهر آنست بصورت استعداد کلی هیولانی الوصف بروی متجلی گردد
بباید دانست درین حضرت عین ثابته سالک یکی از مراتب سگانه خالی نبود - یکی آنکه
عین ثابته وی جامع بود مر جمیع اعیان ثابته و شامل ما بود همه صور علمیه را همچو عین
ثابته نبوی رسول صلی الله علیه وسلم بعضی متابعان کامل و سالکان مکمل وی که بپی
پی وی سلوک کرده اند پس لغنی اطلاع وی بر عین ثابته خود بر آئینه اطلاع باشد بر
جمیع اعیان ثابته و احکام و آثار ایشان از الازل الی الابد گوشه نشین گنجه یکرا در اینجا نشان داده است
شعر دران دائره گردش راه او * نمود از سر او قدمگاه او * یکی از متابعان او صلی الله علیه
وسلم که مرکب سلوک خود را بر اثر قدم مبارک رانده صاحب خصوص است که آن از مقام
جمعیة خود خبر میدید کشف الله عین بصری و بصرتی و خیالی فرایت بعین البصر ما لا یدرک الا به و رایت
بعین البصیرة ما لا یدرک الا به و رایت بعین الخیال ما لا یدرک الا به فصار الامر لی مشهودا والحکم
المتخیل المتوهم بالتقلید موجودا فعلمت قدر من اتبعه و هو الرسول المبعوث الی محمد صلی الله علیه
وسلم و شاهدت جمیع الانبیاء کلهم من آدم الی محمد علیه السلام و اشهدنی الله تعالی المؤمنین بهم کلهم حتی
ما بقی منهم من احد ممن کان و یکون الی یوم القیمة خاصهم و عامهم و رایت مراتب الجماعة کلهم فعلمت
اقدارهم و اطلعت جمیع ما امنت به مجملا مما هو فی العالم العلوی و شهدت ذلک *
کلمه دوم آنکه عین ثابته سالک بعضی از اعیان ثابته را جامع بود پس اطلاع او در مقام
بعضی افراد عالم را بر حی از احکام و آثار آنها بیان کند چنانچه در فتوحات آورده است
نا فلا عن غیرنا و سلکت علی بحر الروم من بلاد اندلس عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد
تفاصیل احوالی الظاهرة والباطنة الوجودیة مما قدر الله سبحانه علی و اخوانی والی آخر عمری فتوجهت

مجملا از بیر نگاه او عالم علوی بود حاضر بودم این همه را ۱۲ که نا فلا عن غیر خود سر گاه رسیدم بکر روم از بلاد اندلس عزم کردم بر نفس خود

الی الله سبحانه بحضور تمام و شهود عام و مراقبة كاملة فاشهد نی الله تعالی جمیع تحولی و صحح
مما یجری ظاهرا و باطنا الی آخر عمری حتی صحبت ابیك اسحاق بن محمد و صحبتك و احوالك
و علو نسبتك و اذواقك و مقاماتك و تجلیاتك و مكاشفاتك و جمیع خصوصیتك من الله سبحانه
ثم ركبت البحر علی بصیرة و یقین و كان ما كان و یكون من غیر اضلال و اختلال +
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حضرت مخدومی شیخ عبد الرزاق کاشی از شیخ خود نقل میکردند
که شیخ ما را نظری بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی مطلع گشتی نظری بوی کردی و از جمیع احوال
اخروی و دنیوی خبر کردی - تقریبا میفرمودند که حضرت سید علی همدانی در مدینة الاولیاء با
جمعی یاران کار برنشسته بودند اشارت باین فقیر نمودند که حالات جاریه و واقعات بالیه این صحابه
همچنانکه باید در معرض بیان آرد التفات خاطر خطیر حضرت میر در ضمیر خطیر فقیر حقتعالی القا کرد و حالات
ایشان مرا مکشوف گردانید چنانکه از جزوی و کلی همه بر حضرت میر عرض کردم بعد از مرور ایام
آنچه معروض افتاد مشاهده شد - سوم آنکه عین ثابته وی جامع اعیان دیگر بود مگر بر عین
ثابته خود فقط چنانکه شیخ نجم الدین کبرا از مکشوفات سلوک خود بحضرت قدوة الکبرا اعلام
نمودند که در آخرین اربعین شب بیست نهم ماه مبارک رمضان حالات اولین آخرین بر من
کشف شد بلکه معاملات ازل و ابد بر من عیان کردند و من که اکنون ششصت ساله ام یقین من
شده است که ذریه من در محل عرضگاه میثاق در کف پای بابای آدم بوده شعر چو عکس انجام من عام
افتاد * نظر آغاز بر انجام افتاد * شیخ نجم الدین کبرا بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند
که مراتب چهارگانه اصحاب سلوک و ارباب صعلوک عنایت فرموده بیان کنند فرمودند که
طالب شیر پایش بطلب یقین علم آراسته نباشد روزی از پریشانی و خلل بطال شود و
سالک که فیض تام حق بعین اله در دل ندارد و از پی دل نفس سگی باشد قطعه لطف
سالک است مبعث صدق * زو شده سالک ره حق زیبا * از ره لطف جوهر طالب * طلا
آنیست ممتزج ز صفا * و چون سالک بعنایت الهی و بدرقه نامتناهی بعین ثابت خود برسد
تنتهی السلوك فی هذا المقام و یتبدل السیر بالجذبة الجلیة و لا یمكن الوصول الی الله تعالی الا بالجذبة الجلیة
صاحب این سلوک را سالک مجذوب گویند چون از مرتبه نزول فرماید و بمقام اصلی خود
رجوع نماید تربیت طالبان را شاید بیت * آن سالک که گرد انزال و اعراج * بفرق
طالبانست درة التاج * و اگر بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی ناگاه بی واسطه سلوک
بشرف جذبه مشرف شود بدرگاه عرفان معرف در اثنا این جذبه اگر بحضرت بزرگی رسند

که بهر دو سلوک کار او بمقصد انجامید بود و برار و بسلوک سلسلهٔ تربیت کرده باز بحضرت جذبه آورد مجذوب سالک گویندش پس اینچنین کس نیز اقتدا را شاید جز ازین دو صاحب دولت تربیت سالکان راه یقین و پرورش ساکران طریق منتهی بیاید و این تاجیست عظیم الجواهر تا بر سر که نهد و واجبیست کریم القدر تا در بر که کشد رباعی در آنحضرت که بار عام باشد ❊ بدید ارش همه را کام باشد ❊ ندانم تا کرا لطفش بخواند ❊ که در خاصان کلام از عام باشد ❊ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اگر سالک بدرگاه جذبه نرسد و قفه در اثنا راه کرده سالک فقط گویندش یا آنکه در سر حد جذبه ماند و در هوای سلوک بمیدان بدایه نجهاند مجذوب فقط گویندش و هر یکی ازین دو بزرگوار تربیت سالکان گرد گار کمتر آید ولیکن نفس ایشان زود کارگر آید در روش ایشان و سیرت این خوب کیشان در اکل و شرب و لباس خلاف قیاس این طائفه ست گاه باشد که از خوردن سیر نبوند و گاه بود که اصلا نخورند - تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ نجیب الدین برغش فرموده اند که مرا آرزوی صحبت شیخ ابراهیم مجذوب بسیار میبود وی را در بازار دیدم میان زمستان گفت این ساعت آنست که هم صحبت باشیم بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد برفتم گفتم طعام بیاورم گفت سیرم پس برق و باران آمدن گرفت و ناودانها روان گشت چون نماز شام خلقتن بگزاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من تنها با وی بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود برق و باران عظیم میبارید چند دینار زر داشتم وی را دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را فردا قوت خود ساز زر را بستید و ساعتی صبر کرد و باز گفت که من گرسنه ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد خویشی بود منعم بخانه وی رفتم چون شنیده بودم وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند و این معنی بگفتم گر هر یک در حقیقة جمعی ست از لبس لطائف که در ویست از نفس و قلب و روح و غیر ایشان گفتند که دیرگاه ست طعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند و هر یکی را طبقی بر سر نهادند بعضی پر از برنج خام و بعضی پر از باقلا خام بعضی نخود و گندم و یکعدد دنبه و یکعدد قدید همراه من بمسجد آوردند گفتند خود بپزند و من اینهارا پیش وی نهادم و با خود تخمین کردم این همه بخانه من بود گفتم صبر کن تا اینهارا بپزم گفت همچنین میخورم همه را همچنان خام ساعتی صبر کرد از سائلی از راه گذر برآمد دریوزه میکرد از مسجد بیرون دوید و هرچه جمع بود از ماکولات از وی بستید مقدار ده من نان پاره ها و طعامها بمسجد درون آورد و هم

بخورد چون از شب هم گذشته مرا گفت برخیز در گوشهٔ مسجد رو و بخسپ که بسیار زحمت از من کشیدی
اما اگر حرکتی کنی و یا نخسپی هلاک کنم من بگوشهٔ مسجد رفتیم و خسپیدیم و زهرهٔ آن نداشتم که حرکتی کنم
چنانکه اگر عضوی از من خارشی میکرد زهرهٔ خاریدن نداشتم و دران مسجد سنگی بزرگ نهاده بود
هر ساعتی برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و بر بالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را
بوی فرو کوبم و یرا هلاک کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد که پدرش مردی پیر است فردا جزع
کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی تا چند نوبت چنین کردی مرا از ترس خواب نمی آمد اما
خود را چنان مینمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نهٔ ترا زحمت بسیار دادم اکنون
ترا بخدا سپردم و بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس به بام رفت و بر سر
نردبان مسجد یک خانه بود کتاب بسیار دران جا که امام مسجد نهاده بود بآن خانه در رفت
من از ترس برفتم و در خانه از بیرون بستم و بخفتم آواز خبز خوردن وی از خانه می آمد و من در
تعجب بودم که وی چه می خورد میدانستم که دران خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد از ان
خانه بیرون آمد و برفت در انخانه رفتیم دیدیم که جلدهای همه کتابها بخورده و خورده است
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در سلوک اگر از سبیل متابعت نبوی و طریق
متابعت مصطفوی اندک انحرافی بود بمنزل مقصود خود رسیدن ممکن نیست چنانکه
بعضی از مشایخ ما تقدم راحلهٔ سلوک خود بواسطه برزخ البرزخ رانده اند بدر گاه نور الانوار
نرسیده اند و ایشانرا از انحضرت بزجر رانده اند. تقریبًا از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
نقل کردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده اند که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که
ما تقول فی حق ابی علی سینا قال صلی الله علیه وسلم هو رجل اراد ان یصل الی الله بلا واسطتی
فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار و همچنین شیخ شهاب الدین مقتول که از متابعان اوست اما
حضرت شیخ فخر الدین رازی معاتب شده بسبب کمال حیرت ملتزم خود بعد از سی سال بکلی از
معلومات مقرره بر خود برگشته اند از نوافقه بسیار متالم شده میگریستند که اگر همه معلومات من بر تیز
وجه باشد چون کنم شعر یقینی را که دانستم گمان شد چه سودائی که سود من زیان شد
یکی از شاگردان ایشان این صورت را بحضرت شیخ محی الدین عربی بزبان عجم عرض کرد
بامام نوشته اند که اگر میخواهی که ترا از معلومات خود رجوع باید کرد و ایشارا کماهی معلوم
شود میباید که تصفیه وجه خاص را ملازم خاص حال خود ساز حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند بعضی ازین طائفه را اکل و شرب اصلا در بایست نمیگردد اگرچه ایام بسیار اعوام

مشمار گزرد چنانچه شیخ اردبیلی وقتی محتضر شد پنبه تر کرده در حلقش بچکنند واندکی از شوربا نیز در حلقش بریختن گرفتند منع کرده وگفت از سی سال روزه داشتم اکنون بروزه میروم.

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی از عقلاء مجانین برخی از ظرفاء عارفین را حالات طرفه مقالات شگرفه صادر میگردد چنانکه از روی ظاهر مقال ایشان خلاف ادب مینماید ولی نزد آنحضرت تعالی از آب لال خوشتر آید چه بعضی ازینطائفه معشوق صفت میباشند که چابک محرمان سراپرده نازند وهمیشه هم نشینان حریم راز اند- تقریبًا میفرمودند که جعفر خلدی میگوید که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روی خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی بآسمان کرد و گفت کدام را دوست تر میداری آنکه دو غبار و پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای خانه تو در هم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم این مرد روا نیست یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد با دیگ زنبیلی بزرگ و براست و چپ همی نگریست تا ویرا دیده و آمد و بالاء سر وی نشست و گفت برخیز که من برای تو یکی چیزی آورده ام پس از زنبیل دو غبار و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدای تو که این مرد را میشناختی گفت هرگز ویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان از من دو غبار و پالوده خواسته بودند و من مرد فقیرم و حالی میکنم گفتم که هرگاه خدای تعالی فتوحی رساند بکنم هرآنچه میخواهید امروز یک دینار کسب کردم و حوائج آنچه گفته خریدم و بخانه آوردم و در طبخ او اهتمام کردم چون پخته شد خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز و آنچه پخته بمسجد ببر و پیش آن مرد که خود را در عبائی پیچیده است بنه که همانی در پشت داریم و ما این را از برای وی ساخته ایم آنچه از فضله وی ماند بفرزندان خود آورده بده که اثر سعادت دارد از خواب در آمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخوریم برداشتیم اینجا آوردیم چنانکه می بینی حضرت نور العین میفرمودند که عزیزی از اکابر روم به حضرت قدوة الکبرا آمد و بعضی از سخنان سلوک استفسار کرد حضرت ایشان آنچه که تمام تر بیان این راه بود عیان کردند چون سائل را مقصود استفاده نبود آهنگ مکابره کرد حضرت ایشان فرمودند ای عزیز تو که دعوی سلوک دانی میکنی و خود را مرشد میگوئی نشان این مقام در عالم باطن بده

کما قال ابو یزید البسطامی قدس الله سره جمعت اسباب الدنیا وربطتها بحبل ودمیتها فی بحر لا نا استرحت و وصلت الی الحب. اس ÷÷÷ که دریائی آباسته و صحرائی آباسته کدام است

چون ازان دریا عبور کردی و بکدام سفینه دران بحر غواصی کردی و بساحل رسیدی این اول منزلیست یا نهایت کار سالکست یا رموز اشارات این طائفه است که هر که ازان طائفه باشند دانند رباعی کسی کین بحر را غواص باشد ❊ بداند سر غواصان دیگر ❊ کسی کو نیست از جوهر فروشان ❊ چه داند قیمت یاقوت و گوهر ❊ ماهیت دربندان خونخوار و کیفیت سالکان جان سپار جز بهرمندی ندانند و دای خردمندی برزبان نرانند شعر آنکس داند حال دل غمگینم ❊ کو راهم ازین نمد کلاهی باشد ❊ مرد آنست که خود ترک برفرق نهاده باشد و از اسلحه همت از سر تا قدم آماده او زخم اسمعر که تواند خوردن و مرهم اینکار بر جراحت تواند اندودن قطعه جرعه ترک نوش باید کرد ❊ تا شوی مست فقر تا باید ❊ خرقه از صفای صبر بپوش ❊ تا شوی مرد فرد نزد احد ❊ ترک جزو کل باید کرد و آن جان باختن است و پروانه شمع الله دولان اری کل اناء یترشح بما فیه ع از کوزه همان برون تراود که در وست ❊ بنظر نقص در سخن این فقیر نظر نباید کرد بلکه بدیده دل باید نگریست که درین جو آب کدام دریا جاریست
غزل درون مصر جان خود چه یوسف نازنین دارم ❊ که صد همچو زلیخای بگوشش همنشین دارم ❊ بخلوتخانه سینه که از اغیار خالی شد ❊ چه شاهد نازک موزون من خلوت نشین دارم ❊ ز وصل شاهد بلقیس در عالم سلیمانم ❊ که جن و انس و حش و طیر زیر نگین دارم

چو در دل صورت خورشید معنی میشود طالع ❊	سر گردون بزیر پای همت بر زمین دارم ❊
نثار وصل تو اشرف مثال دین و دنیا را ❊	کند نقد روان را هم که صد دینا بدین دارم

حضرت در یتیم بتکریم از حجب ظلمانی و بروق نورانی استفسار کردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بیان الوان تجلیات و تبیان مکشوفات مشائخ علی نهج التفضیل نموده اند و هر کسی بر حسب سلوک سبیل اطنابی نموده اکنون بر طریق اختصار و ایجاز گفته می آید که چون طالب صادق و سالک واثق و داد کار و افکار اشتغال مینماید و طریق ریاضت بر سبیل جهد می پیماید فتجلی علیه الصور الحسنة والقبیحة فلا یلتفت الیها ولا الی البروق واللوامع ولا الانوار الساطعة ولا الی الالوان المنورة و یعلم یقینا ان النور الحقیقی منزه عن ان یکون ملونا و متشکلا و متحیزا الی جهة من الجهات حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در حدیث آمده است ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة ❊ حجب ظلمانی و استار نفسانی همچنانکه حواس خمسه طبع و اعراض و اخلاق ذمیمه و شمائل خسیسه نفس هوا و شهوات و هواجس شیطانی و وساوس نفسانی و هر یکی ازین انواع ظلمات متفرع میگردد که شرح او اطناب دارد و ارتفاع حجب ظلمانی بر سالک اسهل است از حجب نورانی زیرا چه نفس بالطبع متنفر

[illegible]

حائل ست از ظلمت ده ده هزار لون در زیر هر لطیفه از قالب و قلب و نفس پوشیده اند که مجموع وی
هفتاد هزار لون میگردد منها عشرة الاف حجب ظلمانیه مستکنة فی اللطیفة القالبیة ولونها کدر
چون شغل و اذکار ترقی گیرد و انوار مشتعل گردد شاهد تلک الظلمات المطبقة بعضها فوق
بعض ها وجود سالک چون لطیف تر بود و لطافت انوار مصفا تر گردد چنانکه کف آب سفید و
ده هزار از ان پوشیده اند در لطیفه نفسیه که لون او کبود بود و منبع خطرات شر و در منشاء صفات
کدورت همین ست و ده هزار از ان پوشیده در لطیفه قلبیه که رنگ او سرخ تر است چنانکه اشتعال
آتشی شعر چو نور شمع رویش برفروزد ٭ نقاب از غیرت از پیشش بسوزد ٭ ده هزار از ان
پوشیده اند در لطیفه سریه که لون او سفید تر باشد چنانچه زجاج سفید و صاف که در وی عکس
آفتاب فتد بیت شعاع نور او کز اضطراب است ٭ تو گوئی آفتابی اندر آب است ٭
و ده هزار از ان نهاده اند در لطیفه روحیه که رنگ او زرد زرست در غایت صفا و لطافت ٭
شعر از ان نوری که تابانست و احمر ٭ نمایان شد برنگ نور اصفر ٭ و ده هزار از ان بندر
اندر لطیفه خفیه که رنگ او مشابه آئینه مصقل بود مثل سواد چشم در گوشه مردمک در ینجا سالک
از چشمه آبحیات اندک سیراب میگردد و ده هزار از ان پوشیده اند در لطیفه حقیقت که قائم
اند بان لطائف انوار و رنگ او سبز زرست و روشن میکند چشم و فرح بقلب میرساند در رنگ
حیات ازین بر آید بعد این رنگ عقیقی مینماید بیت در ینجا سالک سر دقیق است ٭
که آخر نور از رنگ عقیقی است ٭ حضرت قدوة الکبرا نقل از مرصاد میکردند که چون آئینه
دل بتدریج از تصرف مصقله لا اله الا الله صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمات صفات بشریه
از و محو شود پذیرای انوار غیبی و محل انعکاس اسرار لاریبی بود در بدایت حال آن انوار
بر مثال بروق و لوایح پدید آید و بهر لمعان ترقی هزار گونه افزاید شعر یا ایها البروق التی
تلمع ٭ من اکناف الحمیم تطلع چنانکه صفات زیادت میشود انوار بقوت تر میگردد و بعد از
بروق مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته مشاهده شود پس آنکه انوار علوی پدید
آید ابتدا از صورت کواکب خرد و بزرگ آنکه در صورت قمر مشاهده افتد و بعد از ان
بر مثال شمس و بالا تر ازین انوار مجرد از مثال نمایان خواهد شد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
سالک را اهم ست که از همه این انوار اعراض کند و توجه کلی بمراقی عروج دارد مگر مجذوب
شیرازی ازینجا گفته شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و منشاء انوار و منبع الوان آثار متنوعست چون روحانیه سالک و ولایت شیخ و انوار نبوت

مصطفوی صلی الله علیه وسلم وارواح انبیا و اولیا و مشائخ و حضرت عزت و انوار اذکار مختلفه
بتخصیص نور کلمه طیب و نور قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات و طاعات که هر
یک را نوری دیگر است و از هر عبادت و منشاء نور دیگر بود و از هر طاعت سروری دیگر خیزد مناسب
آن ؎ هر عبادت را حضوری دیگر است * هر اطاعت سروری دیگر است * هر چراغی کز عبادت
برکنی * مطلع انوار و نوری دیگر است * و هر یک را ذوقی و لونی دیگر چون انوار بکلی از حجب ظلمانی
بیرون آید خیال را دران تصرف نماند تقریباً میفرمودند درویشی بخلوتخانه مشغول بود و در اشغلی
که پیرش گفته می نمود ناگاه نوری نمایان شد که همه آفاق را پوشید و اجزای او را تحت سطوت
انوار خود کشید درویش گمان کرد که نور الهی است و سطوت حضور نامتناهی پیرش دریافت که از
راه میرود بصورت مثال تجلی کرد و گفت ای مرید زنهار خیال دیگر هرگز مبر در راه سلوک گیر و زنهار
مبین و گذر که این نور و ضوء تست ؎ چو بینی ذره خورشید انوار * درخشد در همه اطراف و اقطار *
دلی باید ترا خورشید روئی * که آگاه تر ازین رنگ و بوئی * **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
گاه باشد که بجهت تقویت عقیده اصحاب روحانیه مشائخ نمایان گردد که بوی عقیده وی زیادت
گردد و تفریق مراتب اکابر ازوی ظاهر بود چنانکه شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که روزی
یکی از مریدان بایزید که مردی در حیات بوده کار کرده ازوی منقول است که گفت او را شخصی
چونست که تو باین خاندان عقیده ارادت کردی و سلوک جز متابعت بایزید آوردی گفتم من
این میدانم اما یک نوبت وضو میساختم در اثناء آن دیدم که دیوار قبله بشگافت و از انسو فضای
پیدا شد و در آسمان ستاره مشتری مینمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان
العارفین است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید گفتم این چیست گفت این
نور مجد الدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نه بآن میگویم که در
مراتب ایشان تفریق میکنم یا ترجیح منهم - شیخ مجد الدین را بر سلطان العارفین اما هر کسی را که
حقتعالی حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد متابع آن طریق شد حقتعالی
جهت ثبات قدم او دران طریق شیخ او را در اعلی مراتب جلوه کرد **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که چون انوار و الوان نهایت گردد و در بی لونی و بی رنگی و بی مکانی و بی شکلی
در آید و نور مطلق آنست که ازین همه پاک و منزه باشد از الوان و انوار و هر چه در صورت
بیرون می آید گاه بود که نور ذکر باشد گاه بود که از غلبات انوار روح محمد حجب صفات بشری
متخرق شود و بر مثال ابر پرتوی از روحانیه در صورت برق مشاهده افتد و لوامع از نور ذکر با

داز نور و ضوء نیز باشد چنانکه مذکور شد و در بدیهه این بیت فرموده **بیت** چه نسبت به
وان رخ بی نظیر ٭ که ذره کجا و آفتاب منیر ٭ اما لوایح آن نور که منشا او نماز و قرآن
و اسلام و ایمان بود و تفاوت میان بروق و لوامع و لوایح آنست که برق بر قوار
نجهد و زود منقطع گردد و لوامع و لمعان متعاقب بود اندکی توقف نکند و لوایح
چون نور آفتاب که عکس آب یا آئینه بر جا میزند و قدری توقف میکند باز در حجاب
میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر آئینه دل می اندازد و نور لوایح
می افزاید و می کاهد اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن بیند نوری باشد
مقتبس از خورشید ولایت شیخ یا از حضرت نبوة که سراجا منیرا یا از تفاوت علوم یا از قرآن
یا از نور ایمان و آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت قندیل و مشکوة بود نور
عرفان باشد کما قال الله تعالی مثل نوره کمشکات الی آخره اگر علویات چون کواکب و اقمار و
شموس بیند از انوار روحانیه بود و گاهی معائنه آنها باسمان ولی آسمان بود که بر صفای
هوا ظاهر شود و گاهی نفس چنان مصفا میشود که آن آسمان وار معائنه میکرد و دل
در اینجا چون ماه نماید چون آئینه دل تمام صفا بود ماه تمام نماید بواسطه کدورت ناقص نماید و
اگر قمرین یکبار نماید آفتاب روح دل ماه بود چون قمرین و کواکب در دریا و حیاض و چاه
نماید انوار روحانیه ست ترقی صفائی روح از مرتبه کواکب تا خورشید بود چنانکه ابراهیم خلیل
راشد همچنین قیاس باید کرد در ینجا حاکی صادق القول دلست هرچه او گوید بشنود اما ولی که
لائق شنیدن باشد **رباعی** نه هر دلی صاحب سراز باشد ٭ نه هر کس صادق الاقرار باشد
٭ ولی کو دار دار عرفان صقالت ٭ به پیشش جام جم بیکار باشد ٭ و در حکم اوست ما کذب
الفؤاد ما رای و آیت الله نور السموت و الارض که به حقیقت بیننده آن دلست و نماینده
آنحضرت تعالی چون معرفت هذا ربی حق باشد و کام دل قابل آن ذوق بود و غیب
و شهادت ظاهر و باطن یکسان باشد در ینمرتبه لذت سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم
هدیه آید اگر در خود نگرد حق را بیند چنانکه حضرت علی گفت ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه
چون حجب بکلی از پیش برخیزد و مقام شهودی بواسطه میسر گردد گوید ما نظرت فی شیء الا
و رایت الله فیه و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود وجود متلاشی گردد. **بیت**
چو در دریا فتد یک قطره آب ٭ بود آن قطره هم دریای سیراب ٭ در ینمرتبه قول
سید الطائفه جلوه گر گردد که ما فی الوجود سوی الله در ینمقام شهود جمله مشاهده در آئینه ایشان

هم بنظر مشاهده بود چنانچه صاحب مرصاد گوید رباعی عمریست که در راه تو پا بست سرم
÷ با خاک در تو بدیدگان می سپرم ÷ زان روی کنون آئینهٔ روی توام ÷ از دیدهٔ تو بروی
تو می نگرم ÷ و آلوان انوار در مقام انوار که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب المقام
چنانکه در مقام لوامگی نفس نوری ارزق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با نور
دیگر با ظلمت نفس از ضیاء روح و ظلمت نفس نوری ارزق توان گفت بیت اگر با
روح نور نفس ملحق ÷ بود رنگی نماید همچو ازرق ÷ جامهٔ ازرق که مبتدیان متصوفه
پوشند نشان این مقام است حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که در ابتدای کار
مشایخ مر طالبان را بحسب رنگ تجلیات لباس می پوشانیدند تا هر کدامی را علامت
باشد از مقام و انوار شعر درین ره طالبان را هر زمانی ÷ لباس هر کسی باشد بیانی ÷
چنانکه علامات غزات در جهاد اصغر چون ظلمات نفس کمتر میباشد و نور روح زیادت
میگردد نور سرخ مینماید و چون صفا بیشتر شود نور سفید پدید آید چون نور روح بصفای
دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون خورشید پدید
آید و چون کمال نورانی بود نظر بر و ظفر نیابد قطعه بغیر ز نور تو بر تو ظفر نمی یابد ÷ ترا
چنانکه توئی دیدلش نمی یابد ÷ ز تو چگونه خبر شد دل مرا که ز لطف ÷ طراز پیرهن از تو خبر نمیابد
چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود چون نور حق
بی حجب روحی و دل بی حجب در شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بیمثلی و بی نهایتی
و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند تمکین و تمکن از لوازم او بود اینجا نه طلوع ماند نه غروب
نه یمین ماند نه یسار نه تحت ماند نه فوق نه زمان ماند نه مکان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه
روز لیس عند الله صباح و مساء اینجا نه عرش ست نه فرش نه دنیاست نه آخرت ابیات
چو تابد آفتاب ذات دادار ÷ نه ماند از وجود کون آثار ÷ همه سر در عدم گیرند الحق ÷ ز نور
آفتاب ذات مطلق ÷ و گر بیضای عرش ست ذره گردد ÷ و گر دریای فرش ست قطره
گردد ÷ بنزد او نباشد صبح و شامی ÷ چه روز است اینکه او را نیست نامی ÷ شرف از قطره
دریا کشیده ÷ شده دریا و از قطره ندیده ÷ قطعه نوی بدا و اذا ابدا متمکن ÷ شمس
طلعت و من راها امن ÷ والقوم ذات بمن کم قلت وکم اقوال لیکن مع من ÷
حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که بیان انوار جمالی مجمل مذکور شد اکنون شرح انوار
جلالی بشنو صفات جلال از عالم خداوندست فناء الفناء اقتضاء کند بیان از شرح این احوال

بیت ز ذوق صبح و شام ۱۲ نور طاهر شود چون نقاب ز رخ تمکین است ÷ هر طلوع گردید هرکه دیدار او را من یافت ÷ و قوم ز دانست از تمام نعم ÷ و بیا ر اقوال است بکن با کدام گویم

قاصرست چه احوال عیانست نه بیانی بلکه غیبی است نشهادی اول نور پدید آید محرق
که خاصیت لاتبقی ولا تذر آشکار اگردد بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نورست بیچاره مجذوب
شیرازی ازین وادیه خبر میدهد ع زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ٭ زتاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب ٭ انوار صفات جمال مشرقست نه محرق وانوار جلال محرقست نه مشرق
دهر عقل وفهم ادراک این معانی نکند وگاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود عقل چگونه
فهم کند نور ظلمانی را که عقل از جمع بین الضدین محال شناسد اگر فهم توانی کردن آن اشارت که خواجه
علیه السلام میفرمایند دوزخ را چندهزار سال تافتند تا سرخ شد چندهزار سال دیگر تافتند تا سپید
گشت چندهزار سال دیگر تافتند تا سیاه شد واکنون سیاه هست ازین دود آتش سیاه را
عقل چگونه فهم کند وازینجا که حقیقت وحدت وحدانیه هست چون نظر کنی هر جا که در دو عالم
نور وظلمت هست از پرتو انوار صفات قهر ولطف هست که اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ واز همه
اینمعنی نور وظلمة را بلفظ جعلیات اثبات کرد که بلفظ خلقیت گفت خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
وَجَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَالنُّوْرَ خلقیت دیگر نهاد وجعلیت دیگر در ضمن این اشارات معانی بسیار هست
لائق هر فهمی نباشد شعر محرم دولت نبود هر سرے ٭ بار مسیحا نکشد هر خرے ٭ اما
صفات جلال در مقام فنا را الفنا سطوت هیبت الوهیت آشکارا کند نوری سیاه مبقی
هیبت محی مشاهده شود که از سطوت عظمت بو مینه آن شکست طلسم اعظم ورفع
رسوم فهم پیدا گردد چنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه درینمعنی رمزی میگوید شعر دیدیم
نهان گیتی وازاصل جهان ٭ واز علت وعار برگذشتیم آسان ٭ در نور سفید وسیاه
ناه ندیدیم ٭ زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ٭ خواجه علیه السلام در استدلال ارنا الاشیاء کما هی
ظهور انوار صفات لطف وقهر سے طلبد که صفات ذاتست و چیزی را که در عالم وجودی هست
یا از پرتو انوار صفات لطف ست یا از پرتو انوار وجود حقیقی حضرة لایزالی ولم یزلی است
چنانکه فرموده هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ دیگر هر چه هست بدوست یا از دوست یا از هستیست
سخن بے پوست رباعی از دل مغز حقیقت هست تن پوست ببین ٭ در کسوت روح صورت
دوست ببین ٭ هر چیز که او نشان هستی دارد ٭ با اوست بجائی دیده یا دوست ببین
حضرت قدوة الکبراء میفرمودند در اول وآخر سلوک بعضی ازین سالکان را میباشد
که به تجلی صمدیت مشرف میگردند واین جائی هلاکت سالک هست تا مرشد کامل میباید که
ازین ورطه برآرد تقریبا میفرمودند که اخی محمد دهستانی چون مغلوب الحال شده

شیخ وی دریافت بانگ بروی زد و گفت هرچه حالی وچه دیدی بگو گفت نمیدانم نمیتوانم گفتم
ترا اشر محابای بعده انچه توانست گفت الحق مقام نسبی عالی بود بعد ازین بچندگاه دیگر صمدیت
متجلی شد و آن مقام هست لیس عالی که در انجا احتیاج باکل و شرب از سالک برمیخیزد وچون
درانحال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و باخود گفت که تا خوردن صفت حقست و این صفت
مرا حاصلست و در باطن وی دعوی خدائی سر بر زدن گرفت و ترک خوردن کرد چندان که چوب بش
میزدم وچوب بر دهان میکردم و شربت در دهان او میریختم باز بدر میریخت بخلق وی فرو نمیرفت
بگزاشتم تا مگر خود بخوشی خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال برین آمد بخدمت قیام می نمود
و یک سعادت وی آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز نمیدانست و اگر نه این بودی هم
دران ورطه هلاک شدی و من القصه بعد از ان بکعبه رفتم و او را با خود بردم و قصد من آن
بود که میدیدم که جماعتی این حال را عجب میداشتند و در قدرت حقتعالی شک میبردند و
ایشان را این شک زیان بود وچون حال وی معاینه کردند شک برخاست بیقین
خود را تیقن کردند چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسول صلی الله علیه وسلم هستی و مرا
مریدی ترا آن می باید کرد که رسول کرد و من میکنم وگرنه برخیز و برو که پیش ازین در صحبت
نتوانی بودن و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهن او نهاد و سه لقمه تعین کردم که در روزی بخورد و
حقتعالی او را ازین ورطه رهاند حضرت **قدوة الکبراء** میفرمودند که نهایت وصول
سالک تابعین ثابته و غایت حصول عارف تا بصوء علیه وی باشد و این مقام خاصه کمل اهل
وراثت هست و برخی را باشد که از نیمرتبه عبور دهد و بسر منزل احدیت رسانند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ
و در فتوحات مذکورست که چون ابن القائد ره نور د وصول بحضرت احدیت رسانید ناگاه
نشان پای دید غیرت کرد که نشان قدم که باشد و حال آنکه وی را عقیده بود که هیچکس پیش من سبقت
نگرفته باشد آخر او را نمودند که این نشان قدم نبی تست صلعم خاطرش تسکین یافت
شعر
چه عالی همتانند کز فتوت ٭ که پی در پی زوند راه نبوت ٭ حضرت قدوة
الکبراء میفرمودند که روزی پیش حضرت مخدومی ذکری از کشف افتاده فرمودند
کشف باصطلاح محققین عبارت از ملکه شدن نسبت شهودیت و صف لازمه بودن
وجود ذوقیه هست بحیثیتی که طرفة العین ازین نسبت ذاهل نبود و ازین شهود غافل و نزد یک
بعضی مشایخ مراد از کشف ارتفاع حجاب کونی از بصر سالک و اقماع نقاب صوری از
چشم هست چنانکه حالات صید کرده و واقعات هزار گروه وی را معاینه بود بلکه معامله اقتصاد و قصه روزگار

اورا مشاهده شود روزی حضرت قدوة الکبرا بجمعی از اصحاب کبار و احباب نامدار
چنانچه شیخ نجم الدین صغیر و شیخ نجم الدین کبیر و باباقلی ترک و جماعتی دیگر از سکان شهر در جامع بلخ
نشسته بودند و در درج معارف گشاده و گوش مجلسیان بدرر بحر کواشف آماده ناگاه حضرت ایشان
عصای خود را برگرفتند و چند بار بدیوار جامع از روی غضب زدند معاینه این حالت غریب و
بمشاهده این جلالت عجیب اصحاب را حیرتی گرفت حضرت نور العین بعد از زوال آنحال
استقبال نموده استفسار کردند پس از تجاهل بسیار و تامل بیشمار فرمودند که همدرین زمان
در کنار دریا پارهٔ فوجی از رومیان و جوقی از زنگیان در میدان موصل در آمدند کارزار
دلیرانه و پیکار مردانه بهمدیگر افتاد در رومیان یکی از مریدان این فقیر بود استمداد کرد همت
فقیرانه دستگیر حال او شد حقتعالی لشکر روم را مظفر و عسکر روم را منکسر ساخت و صد سوار
زنگبار در میدان کشته شدند یکی از ایشان بر اسپ ابلق بود دست چپ وی از زخم تیغ
افتاد بجهت تسکین خاطر بعضی مریدان و یقین عقیدهٔ فاتر برخی طالبان فرمودند که
این واقعه را تاریخ سازند بعد از چند روز محققی از جنگ مجروح برآمده بود در ینجا آمد
معامله یکدیگر چون مقابله کردند بعینه همان واقعه بود رباعی زهی نور ضمیر حضرت میر
که جام جم به پیش او سفال ست ∴ ز ماضی تا باستقبال احوال ∴ به پیش چشم او موقوف حالست
∴ در جنگ صاحبقران گیتی ستان حضرت قدوة الکبرا به بعضی از اصحاب چنانچه
حضرت نور العین و حضرت شیخ ابوالقاسم و شیخ علی سمنانی و بابا حسین خادم و مولانا عزیزالله
بجهت تفرج معرکه مبارزان دلیر و مقابله چالشگران چیره رفته بودند چون بر قلهٔ کوه برآمدند
دیدند که صفهای هژبران در یکدیگر آراسته اند و فوجهای پیلتنان بهمدگر پیراسته مثنوی
یلان برنشستند از بهر جنگ ∴ زره پوش در جنگ کرده تنگ ∴ چو میدان بلشکر برآراستند
∴ ز هر سو یلان مردمی خواستند ∴ ز هر فوج آمد یل جنگ ساز ∴ چو کوهی که آید بکوه فراز ∴
هژبران تناور درآویختند ∴ چو شیران بشیران بهم ریختند ∴ چون هر دو لشکر بهم رسیدند و
بهادران عسکر تیغها علم کردند حضرت ایشان فرمودند که این هر دو لشکر در دست من است
هر کرا خواهیم فیروزمندی دهیم و هر کسی را که دانم بهرمندی بخشم در اثنای این سخن آستین
برزدند هر دو ساعد خود را دراز کردند و بازوی راست خود را مقابلهٔ یک فوج نهادند و
بازوی چپ بمواجه فوج دیگر آوردند و هر پنجه را که بالا میکردند لشکر آنطرف مظفر میشد و لشکر دیگر سو منکسر میگشت
تا پنج مرتبه هر پنجه را که دراز میکردند غلبه می یافتند و این وقوع بحالتی شگرف بود و رباعی حضرت بعد بهمان انشاد میکردند

ذکر جنگ رومیان با زنگیان و ... حضرت قدوة الکبرا ... [illegible]

رباعی آنم که جهان چو حقه در مشت من است * این قوت حق ز قوت پشت من است * این کون و مکان هر چه در عالم
هست * در قبضهٔ قدرت دو انگشت من است * حضرت نور العین میفرمودند که روزی پیش حضرت
قدوة الکبرا ذکری از تلبیس ابلیس افتاد فرمودند سالک راه را هر تجلی که رحمان نماید بعینه
آن تجلی پیش سالک شیطان آراید چنانکه رحمان را عرشی است و بروی مستولی
شیطان را نیز عرشی است و بروی مستولی پس درین راه مرشدی آگاه میباید تا میز در
تجلیات رحمانی و تلبیسات شیطانی بکند بیچاره مجذوب شیرازی ازین بادیهٔ خونخوار
زاریده است بیت در راست سراب درین بادیه هشدار * تا غول بیابان نفریبد
به سرابت * تفریحا میفرمودند که شیخ عبد الله خفیف گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز
یکجا نشسته بودند سخنی در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی میگفتند ابو محمد خفاف
خاموش بود مومل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی که خوب بود درینباب گفتید
مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود حقیقة مشاهده حقیقة مشاهده
آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بینی ویرا گفتند تو این از کجا دانستی و این ترا
چون معلوم شده است گفت در بادیهٔ متوکل بودم فاقه و مشقت بمن بسیار رسید در مناجات
بودم که ناگاه حجاب بر من منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم
سیدی ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن بشنیدند همه خاموش شدند مومل
ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاست مومل دستش برگرفت و بخانهٔ ابن
سعدان بهروش در آمدند سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت
ایها الشیخ زیدان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال للشیطان
عرش بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ++ ++
چون ابو محمد خفاف این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست
و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت نماز ها
که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره
نیست از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده بودم و سجده کرده بودم باز گردم و ویرا لعنت کنم
پس بیرون رفتم و دیگر خبر وی نشنیدم یکبار حضرت شیخ کبیر در تفصیل مشارب صوفیه و تکمیل ابواب
[illegible] سخنی در میان آوردند که هر مشربی بمقصد رگ اهم نزدیک است حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند اگرچه سالکان طریق الهی و سائران سبیل نامتناهی بسلوک وجه خاص

مولانای من یعنی این مرتبه و مقام منی از تو [illegible] ارادهٔ داریم کر روایت کنی برای ماجد [illegible] مردی از [illegible] علم [illegible] دو بود شیطان [illegible] عرشی است در بیان [illegible] و نمی چون [illegible] [illegible] ۱۲

بسر حد مقصود رسیده اند ولیکن تیز رفتاران راه سلسله ترتیب دره نوردان درگاه ترکیب با
فضلی دیگر ست چه ایشان در هر منزلی فائده دیگر می یابند و در هر محفلی مائده دیگر می خورند
و هر سالکی که باین راه سلوک تمام نمیکند فرجام کار او را انفعال میباشد و انجام روزگار
بحسرت اتصال تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میفرمودند
که روزی در خانقاه سکاکیه از خود غایب بودم امام احمد غزالی را دیدم که نشسته بود
سر بر زانو نهاده و میان دو انگشتان قلم گرفته متحیر از و پرسیدم که چه می نویسید و امام در چه
فکر ست گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را بے صفت نوشته بودم و این
ساعت می بینم که همه غلط بوده است من این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین اسفراینی گفتم فرمود
که عجب من نیز در دیده سفان بودم که می بینم که حقتعالی مرا میگوید که تو نمیدانی که از هر حسرتی
که هست امام غزالی را هیچ حسرت بان نرسد که سلوک تمام نا کرده بحضرت ما آمد از غیب بیدار
شدم و در عالم شهادت بکار سلوک استوار مشغول شدم شرح سلسله ترتیب انچه بر سبیل اجمال
مناسب حال این طائفه بود و ند کور شد و بیان سلوک حصه خاص که اختصاص بطالبان صادق
داشت در لطیفه اذکار گفته آید انشا الله تعالی هر چند طائفه صوفیه باین سلوک مخصوص اند
ولیکن اگر بعین انصاف دیده شود همه طوائف صنائع و طائف انواع در سلوک اند و این سخن
ترا بمثالی معلوم گردد که بین السماء والارض خانقاهی گنبدی فرض کن و حضرت غوث را
شیخی کامل و ارباب ولایت و اصحاب هدایت را خلفاء کثیر و ندماء کبیر تصور کن و سایر مشایخ روزگار
و صوفیه نامدار را طلاب و اصحاب او دان و بواقی طالبان و مریدان خدام کرام ایشان
باشند این طائفه از جان و دل در سلوک راه مشغول اند و اصحاب حرفت و ارباب صنعت
که در کار خود اشتغال دارند فی الحقیقه در کار طالبان مشغول اند چه هر گر که در زراعت کار
میکند و انواع ماکولات ترتیب میکند نصیب طالبان درویشی البته هست و نساج که بحرفت
نسج اشتغال دارد لباس ایشان را میسازد و کذلک سائر الاصناف و امراء روزگار و سلاطین نامدار
که بصورت امارت و سلطنت دارند بالمعنی محافظان خزانه درویشان و محاسبان کار و بار
ایشان اند جمال چهره عروس قال الله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ
اینجا نقاب از رخسار میکشاید و حصولش آنست که جن و انس هر یک بر کاری اند تا آن مخلصان
بخدمت حق مشغول باشند پس اهل دنیا که عمله خانقاه جهان اند هر ایک از ایشان میباید که نیت
چنان کند که من این شغل را از برای ان میکنم تا قضاء حوائج مسلمانان و صرف

مهمات ایشان گردد و مطیعی بفراغت مشغول باشد اگر هر کسی بما یحتاج خویش از حرفتها و صنعتها
مشغول نشود دنیا خراب شود و کسی را فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماند و مدار جهان بر کثرت
طاعت این مطیعانست و در کل احوال بر جادهٔ شریعت ثابت قدم بوده اند و کسب
خویش را از مال حرام و شبهت محفوظ دارند و زیادت نستانند و کم ندهند و چون کسی را نایابند
که در آن حرفت نداند و بهای آن متاع نشناسد بقیمت افزون بوی نفروشند خواجه علیه السلام
روزی ببازار شد قدری گندم دید ریخته میفرمودند دست مبارک در گندم بگرد دستش
تر شد صاحبش گفت یا رسول الله باران رسیده است پیغامبر علیه السلام فرمود
چرا آنچه تر بود بر بالا نکردی تا همه کس دیدی آنگه فرمود من غشنا فلیس منا و در آن کوشند
که از دست او راحتی بغیری رسد در روایت است که داود پیغامبر علیه السلام با حقتعالی
مناجات کرد خداوندا میخواهم که همنشین خویش در بهشت ببینم فرمود که فردا از شهر بیرون
رو اول کسی که ترا پیش آید او بود چون بیرون رفت شخصی را دید که پشتارهٔ هیزم در پشت
می آرد بروی سلام کرد پرسید که معاملهٔ تو با حضرت عزت چه چیز است که بدان وسیله
مرتبهٔ مرافقت و رتبهٔ عیال انبیا یافته در بهشت گفت که من هر روز این پشتارهٔ
هیزم بدست خویش جمع میکنم و بشهر می آرم و به یک نیم درم میفروشم مادرے
دارم دو دانگ بوی میدهم و دو دانگ در نفقهٔ عیال صرف میکنم و دو دانگ برای خدا
بدرویشان میدهم۔ مهتر داود علیه السلام فرمود برو که سزاوار آنی که رفیق انبیا باشی پیر
گفت که من باش گفت من این مرتبه در بهشت برنج بارکشی یافته ام همین خواهم بود تا اجل
در رسد و در قرآن مجید اشارت همین معنی میکند یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ
مَا كَسَبْتُمْ و تاکید این معنی جائی دیگر میفرماید فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ بضمیر منیر اهل
صناعت و حرفت مخفی نخواهد ماند چون باین عمل اشتغال نمایند بصورت سلوک دارند و معنی
هم پدید آید والله اعلم بالصواب **بیت** هر کرا توفیق این افعال شد * در جهان او صاحب احوال شد

لطیفهٔ نهم در بیان شرائط تلقین و اذکار مختلفه موضوعهٔ مشایخ و فصل ذکر جلی و خفی

قال الاشرف الذکر عبارة عن المداومة علی الکلمة الطیبة

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ذکر خدا تعالی شرابیست از میخانهٔ عشق الهی و آبیست
از چشمهٔ روانهٔ نامتناهی که از راه پنهان بصباست و کام ناطق میرسد مقصود کونین و وجود

خافقین و ما فیها از اثر آن جرعه است **بیت** می ذکر است از میخانهٔ عشق * جهان یک جرعه
از خمخانهٔ عشق * سقاهم ربهم شراباً طهوراً عبارت ازین شراب است چون از عالم غیب
جرعهٔ دیگر بجهار وجود رسد پرتو او در دل طالب بظهور آید از غایت مستی و ذوق نهایت
سرخوشی و شوق بطلب جمال ذو الجلال مشغول گردد و غوغای بشریت مغلوب و شغلهای
جسمیه منهوب شود و پروای نفسیه و هوای شخصیه او گسسته گردد و سخن در تلقین ذکر و شرائط
او افتاد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که درین وادیه صاحب بدایه بسیار نهایت
کرده است و در هر صاد بیشتری ازین گونه آورده بلکه اصحاب خود را بمطالعه او تکلیف
میکردند در ابتدای این کار اهم ترین شرائط اذکار آنست که ذکر از شیخ کامل و صاحب تصرف
تکمیل بستانند که فوائد کلی و موائد اصلی در وی است چه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر
آنچه از راه افواه عوام یا مادر و پدر بسمع صوتی در آید تقلیدی باشد **شعر** صدف گر باشد
از دریای تحقیق * به از لولوی تقلیدی بتصدیق * اگرچه این ذکر دفع شیطان را بشاید
ولیکن حصول مقصود و وصول معبود از وی نادر آید چنانکه تیری از دوکان تیرگر آرند
دفع خصم تواند کرد اما تیری که از ترکش بادشاه و خدنگی که از کیش شهنشاه آرند جهات
کلی از و بردارند **بیت** اگر تیری بود از ترکش شاه * امان بخشد جهان را از هدف گاه *
تقریباً میفرمودند از حضرت نجیب الدین سهروردی منقولست که شیخ شمس الدین صوفی
امام جامع شیراز بود و همگی اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مشغول بود لیکن
از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور شده مشاهده
کرد که از دهان وی منفصل شد و بزمین فرو رفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه
نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین
ذکر از مشائخ است پس به یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله روحه رجوع کرد از
وی تلقین ذکر گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که
بالا میرفت و آسمانها خرق میکرد بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ پیوست و رسید بآنجا
که رسیده حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که ذکر گفتن بی ادب و شرائط چندان
فائده ندهد پس اول چندی از شرائط او بتقدیم میباید رسانیدن تا ثمرهٔ شجرهٔ ذکر
و بهرهٔ دوحهٔ فکر یافته شود اول آنکه مرید را باید که در ارادت صادق بود بامتثال
امثال پیر عاشق **شعر** مرید ار عاشق پیری نباشد * مراو را هیچ تدبیری نباشد *

دویم انکه درد طلب و داعیهٔ راه سلوک را حاصل دارد ؎ گر نداری درد اصلی مرد راه ۞ هیچ داری نیستش جز زرد راه ۞ سیوم انکه از خلق متوحش بود و با ذکر انس گیرد **قال الاشرف** من اشتغل بالخلق لا یکون طالباً للخالق +++ بهمه حال در اوایل ترک عادت عوام و مجالست انام باید کردن تا از همه روی بگرداند و در پناه ذکر گریزد قال الله تعالی ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم انکه چون بذکر مواظبت خواهد نمودن اساس آن بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی که با مخالفت مذکور و ذکر را تصرف زیادت نباشد اما اداب ذکر یکی انست که بوقت ذکر گفتن وضو تمام حاصل کند واگر غسل تواند کردن آن بهتر بود زیراکه ذکر دوست کردن مقابله است با اعدا کفار نفس و با اعدا بی سلاح مقابله دشوار توان کردن ؎ جوان گرا اژدر بیکار شد ۞ ولی بی اسلحه بیکار باشد ۞ لهذا قال علیه السلام الوضوء سلاح المؤمن دوم انکه جامه پاک پوشد در اصول سنت در پاکی جامه چهار شرط است اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمه سوم پاکی از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم پاکی از رعونت که کوتاه قد بود در سنت وثیابک فطهر ای فقصر ادب سیوم خانه خالی و لطیف که کوچک بود و تاریک باید که برای ..... اثری تمام دارد چنانچه گوشه نشین گنجه فرموده ؎ سکندر بتاریکی آورده رای ۞ که خاطر بتاریکی آید بجای ۞ نه بینی کزین قفل زرین کلید ۞ بتاریکی آرند جوهر پدید ۞ اگر بوی خوش نیز سوزد اولیتر بود چهارم انکه روی بقبله نشیند و مربع نشستن در همه اوقات منهی است الا وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السلام چون نماز کردی در مقام خویش مربع نشستی و بذکر اشتغال نمودی تا آفتاب بر آمدی و بهترین اوقات ذکر گفتن شب است خاصه وقت سحر چه در شب خواص صوری را تصرفی نباشد در عالم محسوس چون عالم محسوس باز ماند حواس بسوی باطن توجه بیشتر تواند کرد ؎ چو فارغ گشت مرد از کار محسوس ۞ شده در باطنی اسرار جاسوس ۞ و مدرک واردات غیبی و الهامات لاریبی تواند شد هم ازین جهت بود که خطاب یا ایها المزمل قم اللیل بگوش هوش خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم فرد خواندند و خلل بیداری بر قد زیبای او پوشانیدند که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله نیز ازین سعادت نشان میدید ؎ چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ۞ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ۞ سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد ۞ گر تا بپاے دوشش فرو آید این سرم ۞ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب ۞ صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم ۞ و مدار این راه بر تعب است و جفا و ریاضت در شب صعب تر از روز هست لهذا تنبا ...

طریق تعلیم طالب صادق مبتدی

گوهرها هر که طلب کرد در بحر غواصی کند + در شب باز خواهد عزت باشد دایم له
هر که بلندی پیوسته خواست بدون کوشش + عمر زیان کرد در طلب محال +

(قطعه)
بقدر الکد تکتسب المعالی + ومن طلب العلی سهر اللیالی
یروم العز ثم ینام لیلاً + یغوص البحر من طلب اللآلی + من رام العلی من غیر کدٍ + اضاع العمر فی طلب المحال

اما کیفیت ذکر گفتن در وقت ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم عظیم شروع کند در کلمهٔ لا اله الا الله ط گفتن بقوت تمام که او را باشد باواز بلند دیگر شرائط تلقین اینست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد اگر طی بکند اولیتر بود و درین سه روز دران کوشد که پیوسته در وضو باشد و مدام ذاکر بود اگرچه آمد و شد کند با خود ذکر میگفته باشد و با مردم اختلاط کم کند اما بهتر آنست درین سه روز از خلوت نه بر آید و سخن بقدر ضرورت گوید بوقت افطار طعام بسیار نخورد شب بذکر بیدار دارد تا مقتضای طبع هر طالبی چه باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فرزند تنکر قلی از امراء زاده آن دیار بوده اند چون بشرف تلقین مشرف شد او را طی نفرمودیم که طبع نازک داشت بمجرد صوم اکتفا کرده شد چون سه روز بگذرد بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام آرد چنانکه ابتدای هر کسی در دین خواستی آمدن اول غسل اسلام آوردی آنگاه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه یافتی پس چون اسلام مجازی را غسل بود این اسلام حقیقی را اولیتر باشد و در وقت آب فرو ریختن بگوید خداوندا تنی که پلید بود بآب پاک میکنم تو خداوندا دلرا که بین اصابع خداوند لیست بنظر عنایت و نور معرفت پاک کن چون غسل آرد بعد از خفتن بخدمت شیخ آید رو بقبله نشیند در مقابلهٔ شیخ و شیخ بقبله پشت بازد بدو وصیتی که شرط و مناسب حال او باشد بکند و از اسرار تلقین و خواص ذکر فرا خور احوال او بگوید و تعریف وجود جسمانی که نمونهٔ عالم کبری است اگرچه عالم صغری میگویند فی الحقیقت عالم کبری است بکند در خور فهم مرید و نظر طالب کلمتی چند تا قدری جمع شود و در خدمت شیخ مرید بدو زانو نشیند و دستها بر روی ران نهد و دل را از همه چیزها باز رهاند از قوت تصرف خود حاضر کند دل او را بسوی خود در روی بمقابلهٔ شیخ دارد و به نیاز تمام مراقب بر شیخ شود تا شیخ اول درود سه بار او را تلقین کند و یکبار بگوید باواز بلند با سکونت و طمانینت پس مرید عقب هم بر آهنگ شیخ آواز کند لا اله الا الله بقوت بلند بگوید شیخ دیگر بار بگوید همچنین سه مرتبه مکرر گرداند بعضی مشایخ ما چنین میگویند که کلمهٔ لا اله الا الله را بر مرید بگوید مرید بگوش هوش بشنود بعده مرید بگوید شیخ بشنود در گفتن مرید شیخ از مبداء کلمه و مختم او هر مرید را خبر کند تا سه مرتبه بعکس یکدیگر بگوید بعده شیخ دعا گوید مرید آمین کند شیخ باز گرداند همچنانکه اول سه بار فرموده بود آخر هم بگوید شیخ عطاء تلقین بکند که چنانکه ما از مشایخ و پیران خود یافته ام ترا دادیم مرید قبول بکند تا سه بار چون تلقین تمام شد

برخیزد و فاتحه بخواند و تکبیر اجابت برارد و بخلوتخانه دررود و روبقبله آرد و مربع بنشیند و بترتیب بختم ذکر مشغول شود حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که ارادت ها ذکر بسیار اند ولیکن قیصار بر سه ارادت کرده میشود که ابتدای نفی از جانب راست کند و بجانب چپ اثبات نماید که دل بجانب یسار میباشد بر ینوجه ذکر سخت و بلند آواز دمادم گوید و در دل معنی ذکر می اندیشد و نفی خواطر میکند چنانچه در معنی لا اله الا الله هر خواطر که پیش دل می آید نفی میکند از نیک و بد که خواطر تلنه مشهور اند ارادۀ بدینوجه بکند که هیچ چیزی نمیخواهم و هیچ نمی طلبم و هیچ محبوب و مقصود ندارم الا الله جز خدای جملگی خواطر بلا اله نفی میکند و ارادۀ ثلاثه مبالغه نماید که لا مقصود الا الله و لا محبوب الا الله و لا موجود الا الله چون در ذکر گرم گردد و جز ارادت لا موجود الا الله دیگر نه اندیشد بلکه درین ارادت چندان مبالغه نماید که خود را و همه موجودات را درین شهود محو کند چنانکه از شعور خود هم رود که کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام درینجا عذار کشاید

بیت چنان در ذکر دل منظور گردد ؛ که ذاکر ذکر یک مذکور گردد ؛ چون از دریای شهود بساحل وجود آید زمانی مراقب باشد هر چیز یکه دل را بدو پیوند بیند آن چیز را از نظر بردارد و بسوی حق رجوع آرد در اثنای ذکر گفتن از ولایت شیخ مدد طلبد و بنفی لا اله محبت آن پیوند را باطل کند و بیخ محبت آنچیز از دل براندازد و بتصرف الا الله محبت حق قایم مقام آن محبت گرداند بهمین ترتیب مداومت نماید تا به تدریج از جمله محبوبات و مالوفات دل را فارغ و خالی کند ع با خانه جای رخت بود یا خیال دوست ، و اهتمار در ذکر مداومت خیزد و اهتمار بعرف این طائفه آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر منفرد گرداند و بار علائق و عوائق وجود او فرو نهد و او را از دنیا ، جسمانیات باخر می روحانیات بیکبار در آورد چنانکه فرمود سیروا سبق المفردون قیل منهم یا رسول الله قال الذین یهتدون بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردو القیامة خفافا + + + + و بدانکه دل خلوتگاه حق لا یسعنی ارضی وسمائی وانما یسعنی قلب عبد المومن است تا زحمت اغیار در بارگاه بادشاه دل یافته میشود عزت وحدة اقتضاء تفرید کند از غیرت ولیکن چون جاروب لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود فاذا فرغت فانصب والی ربك فارغب **شعر** جا خالی کن که شاه ناگاه آید ؛ چون خالی گشت شه بخرگاه آید ؛ حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که تلقین ذکر بر مثال نهال تخم است که بکارند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کلمة طیبة لا اله الا الله

چون ملازمت پرورش این شجره نماید جهها سے او از دل بجملگی اعضا و جوارح برسد
تا از فرق سر تا ناخن پای هیچ نماند که بیخ شجره ذکر انجا نرسد چون بیخ را شیخ گشت در زمین
قالب شجره ذکر شاخ سوی آسمان دل کشیدن کرد که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ
درین مقام دل ذکر گفتن از زبان بستاند وصریح کلمه لا اله الا الله میگوید و هر وقت
که دل ذکر گفتن گرفت ذکر زبان توقف باید کرد تا دل وا ذکر بدهد که ذکر زبان مشوش
او بود و هر وقت که دل فرو ایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا بکلی ذاکر گردد و همچنین میکند
تا شجره ذکر پرورش می یابد قصد علو میکند تا بکمال خود میرسد و نهایت بحضرت جلت است
که اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ۔ وچون شجره طیبه بکمال
خود رسید شگوفه مشاهده بر سر شاخ شجره پدید آمدن گیرد و از شگوفه مشاهدات بتدریج ثمرات
مکاشفات وعلوم من لدنی بیرون آید که تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا
ثمره از ان ثمار مقام وحدتست اول تخم توحید در انداختند به پرورش ثمره وحدت حاصل
آید و ان سری بزرگ است ومقصود از آفرینش این نکته بود ؎ بجز توحید در گیتی دگر نیست
٭ درخت کون را به زین ثمر نیست ٭ خلاصه اسرار مکونات غیب است و هر گوهر اسرار
که خزاین غیب دفینه است جمله صدف این جواهر است واشارت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ بدین صلاحیت است و هر کسی را
پرورش این شجره بقدر صحت قدرت وصلاحی وفلاحی باشد اما تا کدام صاحب دولت
بسلطنت حقیقی برسد وَاذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ شیخ ابوالوفا خوارزمی
از اقسام ذکر که معدن المعانی ومخزن السبحانی است از حضرت قدوة الکبری استفسار
کردند فرمودند که ذکر بر چهار نوع است یکی آنکه در زبان باشد ودر دل نباشد دوم آنکه
در زبان ودر دل هم باشد مصرع شکر زبان بود که ز دل ترجمان کند ٭ اما وقتی
دل از ان غافل بود و بچیزی دیگر مشغول گردد ولی زبان در کار باشد سیوم آنکه هم زبان در
ذکر باشد و هم دل چهارم آنکه دل ذاکر باشد و زبان خموش و این حقیقت ذکر است که دل
گوید و زبان خاموش باشد یعنی در حالی که زبان خاموش بود دل ذاکر باشد و این
انتها مقام است در ذکر و درین مقام بذکر دل سماع حاصل میشود چنانچه بزبان میگفت
و گوش می شنید و دل از ان غافل بود همچنین دل ذکر گوید و گوش بشنود و زبان غافل بود کار
بر عکس برد و درین مقام دل زبان گردد و زبان دل تقریباً میفرمودند که صوفی بود در زمان سلطان

المشایخ

المشایخ که از کثرت ذکر دل او ذاکر گویا شده بود و او بگوش خود می شنید سر در بیابان و کوه سار زده بدین گمان که چنانچه من می شنوم همه خلق نیز می شنوند حضرت شیخ معروف بعرض رسانیدند که خلق هم بشنوند یا نه فرمودند که این ذکر جز صاحب ذکر دیگری نشنود مگر آنکه صاحبدل باشد و بدین مقام رسیده بود و شهرت این ذکر چشیده ست از در دریای دل دردمند ٭ جز صدف دل نبود بهره مند ٭ همدم دریای دل خویش شو ٭ ورنه ازین بحر بساحل گرد حضرت قدوة الکبری نقل میکردند از فتاوی صوفیه قال الجامع قد سمعت من والدی رحمه الله

گفت جمع کننده این کتاب هر آئینه شنیدم از پدر خود رحمه الله

وهو یحکی عن والده وهو من خلفاء الشیخ الکبیر و فقرائه ان والدی رحمه الله

و او حکایت میکرد از پدر خود و او از خلفای شیخ کبیر و فقرای اوست که هر آئینه پدر من رحمه الله

قصد یوما زیارة فقیر من فقراء الشیخ وانا مصاحبه وکنت صبیا عاقلا فلما بلغ المقصد واخذ التکلم

روزی قصد زیارت فقیری از فقرای شیخ کرد و من همراه او بودم و بودم کودکی عاقل پس هرگاه رسید بکلام شروع

ذکر الله وهما فی التکلم فتحیرت من ذلک من الذکر والذاکر لانه لیس فی الحجرة غیرهما وغیری فلما رجع

می شنیدم ذکر خدا و ایشان در کلام بودند پس متحیر شدم ازین از ذکر و ذاکر زیرا که نبود در حجره غیر ایشان و غیر من پس هرگاه باز گشت

والدی وخرج من حجرة الفقیر قصصت علیه القصة فقال هو ذکر قلب الفقیر و لیهنئ لك

پدر من و بیرون آمد از حجره فقیر عرض کردم بر وقصه پس گفت او ذکر دل فقیر بود و مژده باد ترا

اذا سمعت یوصلك الله تعالی الی مقام الفقراء فصار ولیا من اولیاء الله تعالی ٭ ٭

و قتیکه شنیدی خواهد رسانید خدا ترا بمقام فقرا پس گشت ولی از اولیای خدا ۱۲

ذکر در تخصیص کلمه نفی و اثبات افتاد

حضرت قدوة الکبری میفرمودند تخصیص ذکر لا اله الا الله از اذکار دیگر بانست اول از آیات قران بشنو که بر اختصاص او گواهی میدهد کما قال الله تعالی والزمهم کلمة التقوی وهی

چنانکه فرمود خدا ولازم گردانید ایشان را کلمه تقوی و آن

کلمة لا اله الا الله وانما سمیت کلمة التقوی لان العبد اذا نطق بها فانما ینطق من نور التوحید

کلمه لا اله الا الله ست و جز این نیست که موسوم گشت بکلمه تقوی زیرا که بنده هرگاه گویا شد باو پس جز این نیست که گویا از نور توحید

الذی فی قلبه فاذا انتهی الی الصراط فلك النور وقایة من النار فذلك النوریة وکمل

که در دل اوست پس چون منتهی خواهد شد بسوی صراط این نور وقایه است از آتش پس از نور او خواهد کرد

لهب النار لان ذلك النور نور الرحمة وتلك الرحمة هی حظ المؤمن من ربه فاذا

شعله آتش را زیرا که این نور نور رحمت است و این رحمت نصیب مومن است از پروردگار او پس چون

قال العبد تلك الرحمة اشرق القلب بنور التوحید ٭٭٭ ۲۹

گفت بنده این رحمت را روشن ساخت دل را بنور توحید

واضاء الصدر من ذلك الاشراق ونطق الانسان عن نور ضوءه ط
و روشن کرد سینه را از این اشراق و گویا گردید انسان از نور ضوء او
حضرت قدوة الکبراء میفرمودند ابو الحسن نوری راکه نوری میگفتند
بنابرین بود که هرگاه که وی ذکر گفتی نوری از زبان او برآمدی و بعالم در آمدے۔
ایضا قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا قول لا اله الا الله
نیز فرمود خدای مومنان بترسید از خدا و گوئید گفتار راست یعنی گوئید قول لا اله الا الله
فی الرسالة المکیة وکل قلب احب الله وارضاه وقربه وادناه واراد ان یوصله الی مقام
در رساله مکیه است و هر دلیکه دوست داشت خدا را و خوشنود گردانید او را و تقرب او جست و نزدیکی او خواست
النبوة ان کان فی زماننا او مقام الولایة فهو تعالی یسلط الذکر علی ذلک القلب لینوره و
نبوت اگر باشد در زمانه ما یا مقام ولایت پس او تعالی مسلط گرداند ذکر را برین دل تا که منور گرداند او را و
یظهره بشدة ضیاءه وقوة تصرفه فکلمة لا اله الا الله التوحید وقد ذکر الله هذه الکلمة
ظاهر گرداند او را بشدت ضیاء او و قوت تصرف او پس کلمه لا اله الا الله توحید است و هر آئینه ذکر کرد خدا این کلمه را
فی القرآن صریحا فی موضعین الاول قوله تعالی واذا قیل لهم لا اله الا الله یستکبرون والثانی
در قرآن صراحة در دو جا اول قول او تعالی و چون گفته شود ایشان را لا اله الا الله تکبر میکنند و ثانی
قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله معناه اعلم ان الله هو الذی یستحق الالوهیة دون
قول او تعالی پس بدان هر آئینه نیست معبودی مگر خدا معنای او اینست هر آئینه بدان که خدا مستحق الوهیت است نه
غیره واذا علمت ان التوحید انما یصح بکلمة لا اله الا الله علمت ان هذا الاسم من اعظم الاسماء
غیر او و چون دانستی هر آئینه توحید جز این نیست صحیح میشود بکلمه لا اله الا الله دانستی هر آئینه این اسم از اعظم اسماء است
فائدة وان هذا الذکر افضل الاذکار قال صلی الله علیه وسلم افضل الذکر لا اله الا الله ط
از روی فائده و هر آئینه این ذکر افضل ذکرها ست فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم افضل ذکر لا اله الا الله است
وقال سهیل التستری رحمه الله لیس لقول لا اله الا الله ثواب الا النظر الی وجه عز وجل و
و گفت سهیل تستری رحمة الله نیست ثواب گفتن لا اله الا الله مگر دیدار روی خدای عز و جل و
الجنة ثواب الاعمال اعلم ان کلمة التوحید اذا قالها الکافر ینفی عن ظلمة الکفر ویثبت فی
جنت ثواب اعمال است بدان هر آئینه کلمه توحید را وقتیکه کافر گوید بیرون آرد او را از تیرگی کفر و ثابت شود در
قلبه نور التوحید اذا قالها المومن وان قالها فی کل یوم الف مرة فبکل مرة ینفی
دل او نور توحید وقتیکه گوید او را مومن اگرچه گوید او را هر روز هزار بار پس هر بار نفی کند

عنه شيئا لم ينفعه المرة الاولى مقام العلم بالله لا ينتهي الى الابد
از وچیز یکه نفی نکرده بود او را مرتبهٔ اول مقام خداشناسی تا ابد انتهی نه بزیرد
ولهذا قال لما قال للنبي صلى الله عليه وسلم فاعلم انه لا اله الا
وازین سبب گفت هرگاه که گفت نبی صلی الله علیه وسلم را. پس بدان لا اله الا
الله لم يقل علمت لان العلم بالله لا نهاية له الى الابد ۵ ۵ ۵
الله ونه گفت دانستی زیراکه خداشناسی را تا ابد نهایتی نیست

حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که بر هر نفسی یکی از شیاطین بصورت طیور نشسته است چون طالب صادق باشتغال بذکر مشغول شد یدلوزهی از زبان وی می درد که آن شیاطین از مفارق او نها منجر بند دذاکر هم بر آن شیاطین اطلاع می یابد۔

نقل است که ابو القاسم قیصری میگوید که در هر هفته یکبار چیزی میخورد مردی از جن می آمد و مرا اسلام میکرد اما وی را نمی دیدم یکروز وی را گفتم که چه شود که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من از مومنان جنیان ام وقتی که امثال شما را می بینم دوست میدارم که وی را زیارت کنیم و سلام گوئیم پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقت ظاهر شوی مراد وست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد چیزها بمن آموخت روزی وی را گفتم بیا تا در مسجد درآیم و ساعتی بنشینم گفت این مردمان ترا چون می بینی گفتم بعضی را در خواب بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشم های مرا مالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالهای چشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته و گاهی بوی نزد می آید بران دیگر می نشیند گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول خدا تعالی را که ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت استیلا یافته اند و آن جن بدین طریق بمن می آمد تا روزی از من دید که نان صدقه خوردم بعد از ان روی ننمود

قطعه
زاغ غفلت بر سر هر سالکی ٭ بر نشسته تا فرو ماند ز یاد ٭ گر کسی تیر خدنگ یاد را ٭ بر زند از فرق هر دم همچو باد ٭

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خصوصیت کلمهٔ لا اله الا الله ط از راه صورتست و از راه معنی است اما از راه صورت که خواجه علیه السلام فاضلترین اذکار این کلمه را نهاد که افضل الذکر لا اله الا الله اما از راه معنی آنست که فرموده است اليه يصعد الكلم الطيب ٭ کلمهٔ طیب لا اله الا الله یعنی این کلمه بحضرت عزت راه تواند برد

زیراکه درین کلمه نفی واثبات مرکب است ومرض نسیان بمعجون نفی واثبات دفع توان
کرد زیراکه نسیان مرکب از نفی ذکر حق واثبات یعنی نفی ذکر اغیار پس شربت سکنجبین از سرکه
نفی وشکر اثبات بکار میفرمایند تا ماده صفرای او نسیان را قطع کند بلا اله نفی ماسوای حق
میکنند به الا الله اثبات حضرت تا چون برین معالجه مداومت وملازمت نماید بتدریج مرض
تعلقات روح از ماسوای حق بشربت لا اله الا الله زایل شود وآفت وعلت نسیان منقطع
گردد وصحت ذاکر بواسطه جمال الا الله از پس تتق عزت روی نماید دربر حکم وعده فَاذْكُرُونِي
أَذْكُرْكُمْ از لباس حرف وصوت مجرد شود ودر تجلی نور عظمت الوهیة خاصیت كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ آشکارا گردد وذکر روح با ذاکر ووجود او از بهر ناتناهی ذاکری اذکرکم مستغرق
ومستهلک شود اینجا اذکرکم بنیابت ذاکری روح ارد ذکر وذاکر ومذکور یکی شود وذکر شرکت
اکنون دست دهد مصرع تا زخود بشنود نه از من وتو ❊ قوله لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
وسر شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ اینجا ظاهر شود گوشه نشین گنجه مکر ازین گنج گوهر برزد
بیت چون قدست بانگ بر ابلق زند ❊ خبر تو که آرد که انا الحق زند ❊ کیست درین دایره
دیریایی ❊ کو لمن الملک زند جز خدای ❊ واشارت حضرت شیخ یوسف حریری که گفت قال لا اله الا
الله لا الله درین حال مفهوم گردد ومعلوم شود ومحقق را اصلیة این کلمه روشن گردد ومعلوم شود
که بنای مسلمانی چرا برین کلمه نهاده اند مصرع که داند سر این اسرار هیهات ❊ نه از بهر
آنکه چون خلاص از شرکت معنوی جز بمعنی این کلمه صورت نه بندد چنانکه شرکت صوری
هم بصورت این کلمه منفی میگردد بیت آفرینش را همه پی کن بتیغ لا اله ❊ تا دلت خالی شود
سلطان الا الله را حضرت قدوة الکبری در بشارت الذاکرین آورده اند که حضرت
موسی علیه السلام را چون اتباع عبادت بر درگاه روا نتواع ملازمت کرد کار از حد گذ
از سر نیاز بدرگاه الهی وبسوز وگداز ببارگاه ناتناهی عرض نمود که الهی درین عبادت
معهود خویش کلفت جسمانی محنت ابدانی چندان نمی باشد عبادتی دیگر میخواهم که
دروی مشقتی بود قطعه اگر در راه رفتن رنج باشد ❊ مسافر راه محنت سنج باشد ❊
چو زاد رنج ره رو خورد یابد ❊ که او امیدوار گنج باشد ❊ از حضرت خالق زمین وآسمان
بیکام وبی زبان فرمان آمد قل لا اله الا الله موسی عرض کرد که الهی این
کلمه خود قوت جان ماست دروان درزبان ما عبادتی دیگر میخواهم باز فرمان
شد قل لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ باز موسی بر سبیل جسارت التماس عبادت کرد فرمان آمد

قل لا اله الا الله سه چو موسی را گذشت از حد جسارت ٭ شده از داور گردون
اشارت ٭ که از من ای عبادت خواه میدان ٭ بگفتن کلمه اسرار آسان ٭ در گفتن
کلمه اسرار الهی و سفتن گوهر انوار نامتناهی من ترا این توفیق داده ام و در دریای دل تو
این گوهر من نهاده ام که بساحل زبان و کنار لسان باسان می براری واگرنه بسوی
کافران بنگر اگر گویند ایشان را کوه بناخن کندن هزار بار آسان ترا ید ازین جان
کندن خود سه برای کافران زین در سفتن ٭ بسی آسان نماید کوه کندن ٭ ذکری
در خصایص ذکر افتاد حضرت قدوة الکبری میفرمودند یکی از خصایص ذکر آنست که
ذکر غیر موقت است چه هیچ وقتی نیست از اوقات که بنده مامور بذکر نیست امّا فرضا دامانده با
گفته اند نماز اگرچه اشرف العبادات است ولیکن در بعضی اوقات درست نیست و ذکر بر دوام است
در عموم حالات کما قال الله تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم
در تفسیر او فرموده اند که این امر تقاضا میکند بر استیعاب همه حالات و مجمع اوقات و دیگر
از خصایص ذکر آنست که حق سبحانه تعالی در مقابله آن بذکر خویش وعده کرده است
چنانکه فاذکرونی اذکرکم در خبری از جبرئیل علیه السلام نقلست که گفت مر حضرت رسالت
پناه را که حق تعالی میگوید که بدادم امت ترا چیزی که ندادم هیچ امت را از امم ماضیه
گفت آن چیست اخی جبرئیل گفت قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم لم یقل هذا لاحد غیر
هذه الامة حضرت قدوة الکبری نقل از حضرت میر میکردند مراد از میر هر جا که
که درین کتاب مذکور میگردد حضرت سید السادات و قدوه طایفه علیه و اهل
مقامات سید جلال بخاری اند و ایشان نقل از روضة العلما میکردند ٭٭
عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لله عمودا من یاقوت حمراء
مرویست از علی رضی الله عنه گفت رسول الله صلعم هر آئینه خدا را ستونی هست از یاقوت سرخ
رأسه تحت العرش واسفله علی ظهر الحوت فی الارض السابعة السفلی فاذا قال العبد لا اله
سر او زیر عرش هست و پای او بر پشت ماهی در زمین هفتم زیرین پس چون گوید بنده لا اله
الا الله محمد رسول الله من نیة الصادقة اهتز العرش فتحرکت الحوت والعمود فیقول الله اسکن
الا الله محمد رسول الله بصدق نیت می جنبد عرش پس می جنبد ماهی و ستون پس گوید خدا ساکن شو
یا عرش فیقول کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها من الذنوب صغیرها و کبیرها
ای عرش پس میگوید چگونه ساکن شوم و تو نه بخشیدی برای گوینده از گناهان صغیره و کبیره

وسرها و علانيتها فيقول الله تعالى اشهدوا سكان السموات انى قد غفرت لقائلها من الذنوب
و پنهان و آشکارا پس گوید خدا گواه باشید ای ساکنان آسمانها هر آئینه بخشیدم برای گوینده او از گناهان
صغيرها وكبيرها و قال صلى الله عليه وسلم لا تتكلن الا على لا اله الا الله فان لا اله الا الله مجن
صغیره و کبیره و فرمود صلی الله علیه وسلم اعتماد مکنید مگر بر لا اله الا الله پس هر آئینه لا اله الا الله سپر
الاسلام واذا لم يكن وثيقا نفذ السهم فيه قال السيد المذكور و كل سهم جاوز المجن قتل صاحب المجن
اسلام است و چون نه شود مستحکم نافذ شود تیر در وی گفت سید مذکور و تیریکه از سپر تجاوز کرد صاحب سپر را کشت

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که کلمهٔ لا اله الا الله از برای نجات مرده یا زنده بگوید البته وی را نجات روزی بود چنانکه از حضرت شیخ ابو الربیع نقل است که میگوید که من این کلمه را هفتاد هزار بار گفته بودم و بنام کسی تعیین نساخته تا روزی در مائده طعام حاضر گشتم با جماعتی و با ایشان کودکی بود صاحب کشف وقتی که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند سخن چرا گریستی گفت اینکه دوزخ مشاهده میکنم و مادر خود را در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن خود گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله را گفته ام آنرا از جهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاص یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابو الربیع می گوید که مرا صحت حسن مصطفی در نیاب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک به اثر نبوی رباعی چو گر دد دوان تیر آتش بسر به شود کلمهٔ لا اله آتش سپر گران تیر را این سپر کم بود که کند از در هفت گردون گذر به حضرت قاضی حجت به حضرت قدوة الکبرا عرض کردند که در اذکار جهریه و سریه اختلاف مشایخ بسیار شد و بیشتری در فضیلت او بیشتر افتاده و بعضی خود بالکلیه از اذکار جهریه مانع اند میگویند حضرت قدوة الکبرا فرمودند اذکار جهریه ثابت شده از کتاب و اخبار روایات ثقه و آثار و عمل مشایخ

روایات ثقه و آثار و عمل مشایخ	فاذكروا الله كذكركم آباءكم او اشد ذكرا	و معلوم ان ذكرهم بآبائهم
کبار اول از کتاب بشنو	پس ذکر کنید خدا را مانند ذکر کردن شما آبا خود را یا زیاده از آن	و معلوم است که ایشان

في الطهاره فان ما ختفى ذكرهم او سرهم فدل ذلك على كونه مستنكفا اذ كان مفتخرا بآبائه ببالغ
در اظهار ایشان اگر پوشیده ذکر خدا کتمان کردار را دلالت میکند این بر منکر بودن او و نگاه فخر میکنند بپدر خود مبالغه میکنند

فی الاعلان والاظهار فوجب ان یکون اعلان ذکر الله اولی فان قیل کیف الاحتجاج
در اعلان و اظهار پس واجبست که باشد اعلان ذکر خدا اولے پس اگر گفته شود چگونه حجت باشد
بهذه الآیة فی ذکر الجهر فی الاوقات کلها وقد قال الله تعالی فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله
باین آیت در ذکر جهر در جمیع اوقات و هر آئینه فرمود خدا پس هرگاه ادا کنید ارکان حج خود را پس ذکر کنید خدا را
کذکرکم آباءکم والفاء للتعقیب وارید به التکبیر ولا یجب ذکر آخر عقیب قضاء المناسک وذلک
مانند ذکر کردن شما پدرهای خود را و فا برائی تعقیب است و مراد است از و تکبیر زیرا که واجب نیست ذکر دیگر عقیب ادای مناسک حج این
شرع فی الاوقات المخصوصة عقیب الصلوة المفروضة ولا کلام فیه قلنا ارید به ذکر الله
مشروع است در اوقات مخصوصه عقیب صلوٰة فرض و دران کلام نیست گوئیم جواب میدهیم مراد است ازو ذکر خدا
فی الاوقات کلها لا التکبیر فی الاوقات المخصوصة فانه تعالی قال کذکرکم آباءکم وهم کانوا
در جمیع اوقات نه تکبیر در اوقات مخصوصه پس هر آئینه او تعالی فرمود مانند ذکر کردن شما پدران خود را و ایشان
یذکرون آباءهم فی الاوقات کلها علی سبیل التفاخر فامروا ان یذکروه فی الاوقات کلها مقام ذکر
ذکر پدرهای خود میکردند در جمیع اوقات بر وجه فخر پس مامور شدند بذکر خدا در جمیع اوقات عوض ذکر
آباءهم وان قیل لم شبه الاوجب وهو حق الله بما دونه فی الوجوب وهو حق الوالد
پدرهای خود و اگر گفته شود چرا تشبیه داده شد واجبترا که حق خداست بچیزی که کمتر است ازو در وجوب و آن حق پدر است
فالجواب انهم کانوا یبالغون فی ذکر آباءهم علی وجه التفاخر فامروا ان یبالغوا فی ذکر الله
پس جواب اینست هر آئینه ایشان مبالغه میکردند در ذکر پدرهای خود بر وجه فخر پس امر کرد که مبالغه کنند در ذکر خدا
تعالی بقدر الامکان علی سوابغ النعم والاحسان وان کان فی الذکرین تفاوتان قال الله
تعالی بقدر امکان بر نعمتهای تامه و احسان اگرچه مرتبهٔ هر دو متفاوت اند فرمود خدا تعالی
تعالی فاذکروا الله قیاما وقعودا الآیة قال ابن عباس رضی الله عنه لم یفرض الله تعالی
پس ذکر کنید خدا را در حالت قیام و قعود الخ گفت ابن عباس رضی الله عنه خدا تعالی
علی عباده فریضة الا جعل لها حدا معلوما ثم عذر تارکها فی حال العذر غیر الذکر فانه
بر بندگان فرضی فرض نگردانید مگر گردانید برای او حدی معلوم باز معذور داشت تارک او را در حالت عذر
تعالی لم یجعل له حدا ینتهی الیه ولم یعذر احدا فی ترکه الا مغلوبا فی عقله فامرهم بذکره
او تعالی معین نگردانید برای او حدی که منتهی شود باو و معذور نداشت کسی را در ترک او مگر مغلوب بعقل را و امر کرد ایشانرا بذکر خود
فی الاحوال کلها وقال اذکروا الله ذکرا کثیرا ای باللیل والنهار والحضر والاسفار عند الغنی
در جمیع احوال و گفت بسیار ذکر کنید خدا را یعنی در شب و روز و حضر و سفر نزد غنی

والافتقار والاعلان والاسرار وعلى كل شئ من الاحوال اما الاخبار فكثيرة منها ما ذكر في
در فقر و اعلان و اسرار و در هر حال لیکن اخبار پس بسیار ست از انها انست که مذکور شده در
المصابيح انه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا سلم من صلوته قال بصوته الاعلى لا اله
مصابیح هر آئینه گفت بود نبی صلی الله علیه وسلم هر گاه فارغ میشد از نماز میگفت باواز بلند لا اله
الا الله وحده لا شريك له الى اخره ومنها ما ذكر في بستان النواوي في باب الاذكار ان النبي
الا الله وحده لا شریک له الی اخره و از انها انست که مذکور شده در بستان النواوی در باب اذکار هر آئینه نبی
صلى الله عليه وسلم كان يجهر مع اصحابه رضوان الله عليهم بالاذكار التسبيح والتهليل بعد
صلی الله علیه وسلم جهر میکردند با اصحاب خود رضوان الله علیهم باذکار و تسبیح و تهلیل پس
الصلوة منها ما ذكر في روضة حاكياً عن الله تعالى من ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي ومن
از نماز و از انها انست که مذکور شده در روضه حکایة از خدا هر که یاد کند مرا در نفس خود یاد کنم او را در نفس خود
ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منه واما الروايات فذكر في مجموع النوازل والخاني الحامية
و هر که یاد کند مرا در جماعت یاد کنم او را در جماعتی بهتر از ان جماعت لیکن روایات پس مذکور ست در مجموع نوازل
والكبرى والصغرى ان قراءة القران بصوت رفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره وعليه
و خانی حامیه و کبری و صغری هر آئینه قرارت قران باواز بلند در حمام مکروه ست و باواز خفی مکروه نیست و برین ست
الفتوى ولا يكره التسبيح والتهليل وان رفع صوته كذا في صلوة النوازل والحسامية والصرفية
فتوی و تسبیح و تهلیل مکروه نیست اگرچه بلند کند آواز خود را همچنین ست در صلوة النوازل و حسامیه و صرفیه
والملتقط وكراهية التجنيس للبرهاني والركني ونفاس التجنيس والمزيد وذكر في كراهية السراجية
و ملتقط و کراهیة تجنیس البرهانی والرکنی و نفاس تجنیس و مزید و مذکور ست در کراهیة السراجیه
ومختصر الكبرى انه لا بأس بالتسبيح والتهليل في الحمام وان رفع صوت قال الجامع المراد من قوله
و مختصر الکبری هر آئینه باک نیست تسبیح و تهلیل در حمام اگرچه بلند کرده شود آواز گفت جامع مراد از قول او
لا باس نفي الكراهية والاساءة على ما عرف في الاصول فهذا الاول سواء وانما فصلت هنا بين المسئلتين
لا باس نفی کراهت و اساءت ست چنانکه معروف ست در اصول پس این روایت دو روایات اول برابر ست و جز این نیست که تفصیل کردم
في الحوالات لاحتياج بعض الناس اليه وما فصلت من ايراد الاخبار لان كلتا المسئلتين اعني مسئلة
درینجا در بیان هر دو مسئله در حواله بسبب احتیاج بعض مردمان بسوی او و تفصیل نکردم در آوردن اخبار زیرا که هر دو مسئله یعنی مسئله
القران والتسبيح من الكتب المذكورة يعرفه من له الكتب والدرس اما مسئلة القران فهي الكل ومسئلة
قران و تسبیح از کتب مذکوره شناسد انها را کسیکه برای او ست کتب و درس لیکن مسئله قران پس کل ست و مسئله

التسبيح والتهليل برفع الصوت فهي الشعبة منها كما ذكرنا وليس الشرط ان يكون في الكل بل ان
تسبیح و تهلیل باواز بلند پس این شعبه ست ازان چنانکه ذکر کردیم و نیست شرط اینکه باشد در کل بلکه
يكون من الكل فاذا كان جواز قرأت القرآن برفع الصوت في الحمام بغير الكراهية مع ما به من الشرائط
باشد از کل پس هرگاه جواز قراءة قرآن ست باواز بلند در حمام بدون کراهت با وجود شرایطی
والاداب فلان يجوز التسبيح والتهليل والاذكار برفع الصوت من غير كراهية كان اولى كما جاء في
وادابی که او راست پس جواز تسبیح و تهلیل و اذکار باواز بلند بدون کراهت اولی ست چنانکه آمده ست در
القنوة لا بأس بان يظهر ذكر الله تعالى في الحمام ايضا اما الادعية والاذكار فلا مانع لها شيء من
قنوة مضایقه نیست در اینکه ظاهر کند ذکر خدا را در حمام نیز لیکن ادعیه و اذکار پس مانع نیست برای انها
الاحداث بل يشاء انها ونيتها يجوز للجنب قراءة القرآن والدعاء والقنوت على ما عليه الفتوى
حدثی از احداث بلکه جایز ست برای جنب قراءة قرآن و دعا و قنوت فتوی برین ست
لان العبد مأمور بجميع الامكنة بذكر الله كما مر فالحاصل انهم وضعوا المسئلة في الحمام وهو المغتسل
زیرا که بنده مامور ست هر جا بذکر خدا چنانکه گزشت پس حاصل اینست که ایشان مسئله را وضع کردند در حمام و ان مغتسل
وموضع ازالة اوساخ الناس والنجاسات والقاذورات وسويها مع المخرج في الرواية فيها بيت وهو
و جای دور کردن اوساخ مردمان و نجاسات و قاذورات هست در روایتی و ان خانه
الشياطين فيها ذكر في الاخلاص ومعلوم انها لا يخلو عن القاذورات وما شاكلها غالبا وقد كان
شیاطین هست در خلاص مذکور ست معلوم هست که هر اینه ان خالی نباشد از نجاسات و مانند ان غالبا و گاهی
بعض الناس مكشوفات العورة ويكره قرأت القرآن عنده فاذا كان جواز التسبيح والتهليل بصوت رفيع
باشند بعض مردمان مکشوف العورة و مکروه هست قرأت قرآن نزد او پس هرگاه جایز ست تسبیح و تهلیل باواز بلند
مع هذه الاشياء فيها فلان يجوز في بيوت الله وهي المساجد والخوانق وبيوت المسلمين من الصوفية
مع این چیزها دران پس البته جواز ان اولی هست در خانهای خدا و انها مساجد هست و خانقاهان و خانهای
ورباط المشايخ والزوايا والخلوات في مكان طاهر فوق الحصير والبواري طاهرا متوضئا
مسلمین از صوفیه در رباط مشایخ و گوشه ها و خلوت ها در جای طاهر بر بوریا و بواری بحالت طاهر و با وضو
متفرغا مربعا كان اولى لانها بنيت للاذكار والتسبيح قال الله تعالى
و فارغ و مربع بودن زیرا که انها بنا کرده شده هست برای اذکار و تسبیح فرمود خدا تعالی
اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه ويسبح له فيها بالغدو والاصال
اذن داد خدا باینکه بلند کرده شود و ذکر کرده شود دران نام او و تسبیح کنند برای او دران صبح و شام

ذکر الامام الفقیه الزندویسی ان ذکر الله تعالی علی کل الحال من فرایض الاسلام والاجهار اولی
ذکر کرد امام فقیه الزندویسی هر آئینه ذکر خدا تعالی بر هر حال از فرائض اسلام است و جهر اولی است
من الاخفاء لقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا فان قیل ذکر فی بعض النسخ عن
از اخفا بسبب فرمان او تعالی ای مومنان ذکر کنید خدا را ذکر بسیار پس اگر گفته شود مذکور است در بعض نسخ از
بعض العلماء انهم قالوا ایکره رفع الصوت بالذکر والدعاء واستدلوا بآیتین من سورة الاعراف
بعض علما هر آئینه ایشان گفته مکروه است بلند کردن آواز بذکر و دعا و استدلال کرده اند بدو آیة از سوره اعراف
ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین قوله تعالی واذکر ربك تضرعا وخیفة ودون
بپرستید پروردگار خود را زاری کنان و پوشیده هر آئینه او دوست ندارد از حد گزرندگان را فرمان او تعالی است
الجهر من القول قوله علیه السلام خیر الذکر الخفی وقال علیه السلام لقوم صاحوا بذکر انکم لا تدعون
از بلند آوازی قول او علیه السلام است بهتر ذکر پوشیده است و گفت علیه السلام برای قومی که آواز بلند کردند بذکر چه میخوانید
اصما وغائبا انکم تدعون سمیعا قریبا حاضرا انه لمعکم قلنا فی معانیه اجوبة فی لطائف التفسیر
کر و غائب را هر آئینه شما میخوانید شنونده و نزدیک حاضر را هر آئینه او البته با شما است میگوئیم در معانی اینها جوابها در لطائف تفسیر است
ادعوا ربکم تضرعا علانیة وخفیة سرا انه لا یحب المعتدین بالدعاء ای لا یحب من تعدی
بخوانید پروردگار خود را تضرعا علانیه و خفیه ای سرا زیرا که هر آئینه او دوست ندارد از حد گزرندگان را بدعای دوست ندارد تجاوز کننده را از حد
الدعاء السوء علی المسلمین والتضرع من الضراعة وهی شدة الحاجة والخفیة اخلاص القلب ادعوا
بدعای بد بر مسلمانان و تضرع از ضراعت و آن عبارت از شدت حاجت است و خفیه عبارت است از اخلاص دل و ادعوا
ربکم ای اعبدوه وارفعوا حوائجکم تضرعا وخفیا الضراعة الذلة والخفیة لا یدخل فیه الریاء انه
ربکم ای بپرستید او را و بلند کنید بسوی او حوائج خود را تضرعا و خفیا ضراعت ذلت است و در خفیه ریا داخل نمیشود هر آئینه او
لا یحب المعتدین ای المشرکین الذین یدعون غیر الله ذکر فی تفسیر البستی فی قوله سبح اسم ربك
دوست ندارد معتدین را ای مشرکین را که می خوانند غیر خدا را در تفسیر بستی است در قول او تعالی سبح اسم ربک
ای ارفع صوتك بذکر ربك بامر ربك فی تفسیر الدرر فی هذه الآیة المفصل سبح ای ترفع
ای بلند کن آواز خود را بذکر پروردگار خود بامر پروردگار خود در تفسیر درر است درین آیت مفصل سبح ای بلند کن
الصوت بالذکر وقد مدح الله نبیه ابراهیم علیه السلام فی سورة التوبة ان ابراهیم لاواه حلیم
آواز را بذکر و هر آئینه مدح فرمود خدا ابراهیم نبی علیه السلام را در سوره توبه هر آئینه ابراهیم دردمند و بردبار بود
ذکر فی التفسیر المذکور الاواه هو یجهر صوته بالذکر والدعاء والقرآن اما قوله اذکر ربك الذکر
در تفسیر مذکور مذکور است اواه آن جهر کردن آواز او است بذکر و دعا و قرآن لیکن قول او تعالی اذکر ربک ذکر

القراءة فی الصلوة خلف الامام فی نفسه وهو قول قتادة ذکره فی تفسیر البستی والثانی ان
قرارت در نماز است خلف امام در نفس خود وآن قول قتاده است ذکر کرد آنرا در تفسیر بستی وجواب دوم آنست
نزول سورة الاعراف کله بمکة فکان ذلک فی بدایة الاسلام وغلبة المشرکین وقلة المسلمین ثم
نزول کل سورة اعراف در مکه است پس بود این در ابتدا اسلام وغلبهٔ مشرکین وقلت مسلمانان باز چون
لما هاجر رسول الله صلی الله علیه وسلم من مکة الی مدینة وانتشر الاسلام نزلت سورة الانفال وا
هجرت فرمود رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه واسلام منتشر شد نازل شد سورهٔ انفال و
اربع آیات من آخر سورة الشعراء وامر فیها بالذکر الکثیر اما فی سورة الانفال قوله جل ذکره
چهار آیات از آخر سورهٔ شعراء وامر فرمود دران بذکر کثیر لیکن در سورهٔ انفال قول او جل ذکره است
یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا وفی سورة الشعراء یتبعهم الغاوون ا
ای مسلمانان چون روبرو شوید با گروهی پس ثابت باشید ویاد کنید خدا را بسیار ودر سورهٔ شعراست پیروی میکنند
ان قال الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وفی سورة الاحزاب والذاکرین الله
قول او مگر آنکه ایمان آوردند وعملهای شایسته کردند وذکر خدا کردند بسیار ودر سورهٔ احزاب وبسیار ذکر کنندگان خدا را
کثیرا وقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وفی سورة الجمعة فاذا قضیت الصلوة
وقول او تعالی ای مسلمانان ذکر کنید خدا را ذکر بسیار ودر سورهٔ جمعه است پس چون تمام کرده شود نماز
فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ففی هذه الآیات
متفرق شوید در زمین وطلب کنید از فضل خدا ویاد کنید خدا را بسیار تا شما رستگار شوید پس درین آیات
کلها امر بالذکر الکثیر وحد الکثیر انما امر بالاعلان لظهور الاسلام
جمله امر به ذکر کثیر است وحد کثیر جز این نیست که امر کرد باعلان بظهور اسلام
وانتشاره وغلبة المسلمین علی المشرکین ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣
وانتشار او وغلبهٔ مسلمانان بر مشرکین
آنچه که از تفاسیر مشهوره وتقاریر موفوره در جواب ایشان مناسب بود مذکور شد
اکنون از مخترعه **حضرت قدوة الکبراء** گوش کن در معانی آیت ادعوا ربکم
تضرعا وخفیة قال الاشرف المراد من التضرع استکانة البدن والخفیة اخلاص القلب
قال بعضهم تضرعا ای متضرعین وخفیة ای مخفین ودر تفسیر تیامی آورده است
قول ابن عباس خفیة ای جهرة یعنی خوف کنندگان را در روز قیامت منادی ندا کند ان الله
لا یضیع اجر المحسنین بآواز بلند تا همگنان را معلوم گردد واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب

همین معنی دارد دیگر باید دانست که نزول آیه ادعوا ربکم تضرعا وخفیة در باب دعاست دعا
غیر ذکرست چنانکه خدا تعالی میفرماید ادعونی استجب لکم و در شان ذکر میفرماید فاذکرونی
اذکرکم و خفیه الفاظ اضداد ست که بخفیه نهان کردن و اشکارا ساختن هر دو آمده چنانچه
لفظ ظن و غیرهم کذا فی القاموس و هر جا که لفظ اضداد باشد محتاج تاویل است در تفسیر
الی لیث از ابن عباس نقل کرده اند که خفیه ای علانیه اما درایت ادعوا ربکم تضرعا
خفیة ودون الجهر من القول مراد قرات متوسط است کفار ایذا میکردند در بدایت اسلام فرمان شد که ساکن
بخوان تا هش در سجد ایشان نشوند و مضرت نرسانند ✽ اما الجواب عن الحدیث ذکر فی تفسیر
لیکن جواب از حدیث مذکور پس در تفسیر
الحقایق انه یحتمل ان یکون فی رفع الصوت هناك مصلحة فقد روی ان ذلك فی غزاته
الحقائق هر آئینه احتمال است که باشد در بلند کردن اواز در اینجا مصلحتی پس هر آئینه مروی است هر آئینه بود این
قد کان رفع الصوت بحربه بدله والحرب خدعة وکذلك نهی عن الجرس فی المغازی فاما رفع
در غزات او هر آئینه اواز بلند کرد در جنگ بر دجنگ فریب است و همچنین نهی فرمود از جرس در مغازی پس لیکن
الصوت بالذکر فجائز ففی لاظهار انقیاده وعبودیت تائید هذا ما ذکر فی تفسیر السبتی فی سورة
اواز بلند کردن بذکر پس جائز ست پس در اظهار فرمانبرداری و عبودیت ست تائید این هست که مذکور شد در تفسیر لسبتی
بنی اسرائیل وهی مکیة فی قوله ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها قال الشیخ ابو بکر رحمة الله علیه
در سوره بنی اسرائیل وان مکیست در قول او تعالی در جهر مکن بنماز خود و اخفا مکن با و گفت شیخ ابو بکر رحمة الله
روی عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یخفی برفع الرجل صوته بالقران
مرویست از علی رضی الله عنه از نبی علیه السلام هر آئینه خفی و بلند میکرد مردی اواز خود را بقران
قبل العشاء وبعدها یغلط اصحابه فی الصوت قال وقد رویته اخبار علی جواز رفع الصوت قال
پیش از عشا و بعد از ان در غلطی می انداخت اصحاب خود را در اواز گفت هر آئینه روایت کردم اخبار
ابن عباس رضی الله عنه کان النبی صلی الله علیه وسلم یقرا فی بعض حجره فیسمع قرائة من
بر جواز بلند کردن اواز گفت ابن عباس رضی الله عنه نبی صلعم در بعض حجرات خود میخواندند پس می شنید قرات او علیه السلام
کان خارجا وسمع النبی صلی الله علیه وسلم صوت ابی موسی فقال لقد اوتی هذا مزمارا من مزامیر
را کسیکه بیرون بود و شنید نبی صلعم اواز ابی موسی را پس گفت البته این داده شده مزماری از مزامیر
الداود ولم ینکر علیه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم زینوا القران باصواتکم معناه ای زینوا
داود را انکار نکرد برو و گفت رسول الله صلعم مزین کنید قران را باوازهای خود ای مزین کنید
اصواتکم بالقران قال الفقیه رحمة الله علیه وطریق الجمع بین الایة وبین هذه الاخبار ان یحمل
اوازهای خود را بقران گفت فقیه رحمة الله علیه و تطبیق در میان آیت و این اخبار آنست که حمل کرده شود

النهی من رفع الصوت بالقرآن علی انه کان ذلک بمکة حیث کان المشرکون یغلطون النبی صلی الله علیه وسلم
نهی از بلند کردن آواز بقرآن برانیکه این در مکه بود وقتیکه مشرکین نبی علیه السلام
ویقولون لا تسمعوا لهذا والغوا فیه واما اخبار ابی موسی وغیره فلما وردت بالمدینة وقد ظهر الاسلام وانتشر
را در غلطی می انداختند ومیگفتند مشنوید این را ولغو گوئید در آن پس لیکن اخبار ابی موسی وغیره پس آنگاه که وارد شدند در مدینه و
له الاعلام وامن فیه من مضرات المشرکین وکان رفع الصوت بالقرآن من شعار الدین کمنع الصوت بالتاذین و
واعلام او انتشار یافت وامن شد در آن از مضرت مشرکین بود آواز بلند کردن بالقرآن از شعار دین مانند منع کردن صوت باذان
المضرت قال الاشرف قد رأینا فی بلاد المسلمین وامصارهم من السلف والخلف شرقاً وغرباً یذکرون جهراً فی
و مضرت فرمود اشرف هر آئینه دیدیم در بلاد مسلمین و امصار ایشان از سلف و خلف شرقاً وغرباً ذکر جهر میکنند در
مجالس المواعظة مع حضور العلماء والقضاة وسائر الناس من العام والخاص بغیر نکیر احد منهم
مجالس وعظ مع حضور علماء و قضاة و باقی مردمان از عام و خاص بدون انکار کسی از ایشان
حضرت قدوة الکبری میفرمودند بعضی مردم میگویند که مشایخ چشت قدس الله ارواحهم ذکر جهر نگفته
اند پس غیر متابعت باشد باید دانست که این فقیر مدت سی سال در دایره روزگار پرگار وار گردیده
و بملازمت مشایخ اعصار رسیده دید که همه مشایخ شهر در دو فرد دو سه ذکر جهر میگفته اند و آنکه میگویند
مشایخ چشت ذکر جهر نکرده اند چون این فقیر بشرف زیارت روضه متبرکه حضرت خواجه مودود چشتی قدس
الله سره مشرف شد و بملازمت حضرت قطب مشایخ حضرت خواجه قطب الدین مخدوم زاده که صاحب
سجاده بودند رسیده دید که ایشان ذکر جهر بحالت نشسته میکردند و میفرمودند که از عهد حضرت خواجه بزرگ الی
یومنا ذکر جهر در خاندان قدیم و دودمان کریم مشایخ چشت می آید و در مشهد امیر المومنین علی موسی
رضا رسیدیم و سید اجل قبل ازین سید رضی الملة والدین و سید قاضی برادران ایشان سید شمس الدین
و سید تاج الدین و سید شهاب الدین و سید محمد محمود از قندی که همه این سادات مشرف شدیم ایشانهم
ذکر جهر میکردند خاصه بصبح و شام ذکر جهر با صحاب خود در نشسته میکردند غزل کسی کز بند خود آزاد باشد ✤
دلش در ناله و فریاد باشد ✤ بیاد روی تو هر صبح و شامی ✤ سمات خانه در افتاد باشد ✤ کسی کو روی آن
شیرین سخن دید ✤ بکوه جان کنی فرهاد باشد ✤ نشان عاشق صادق جز این نیست ✤ که نعره در دل
و جان داد باشد ✤ اشرف از دیدن گلزار دیت ✤ چو بلبل در فغان دلشاد باشد ✤ **نقلست**
که حضرت سید الطایفه بموجب فرموده حضرت خواجه سری سقطی بیست سال در ذکر نفی و اثبات
و اسم ذات بمبر دیلینر بپیر اشتغال فرموده اند بعد از ادای فرایض جز ذکر جهر کاری دیگر نداشته اند و در ذکر
جهر بمرتبه مبالغه میکردند و شغب فریاد می نمودند آورده اند که روزی همسایگان حضرت ایشان بر خلیفه

بغداد رفت فریاد کردند که از بس فریاد و ذکر بلند در شب روز ما را خواب نمی برد **مثنوی** ز بس کو نعره
فریاد کرده ❊ مرا از بند خواب آزاد کرده ❊ چنان در ذکر دار و ناله زار ❊ که خلقی را کند از خواب بیدار
حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند که هیچ فقیری و شیخی از یاد حق تعالی خالی نبود و نخواهد بود
و اگر باشد او را فقیر و شیخ نگویند **مصرعه** هر که نگویا تی تو خاموش به ❊ هر چه نه یاد تو فراموش به ❊
مجموع خلایق در ذکر گفتن متفق اند که ولله من فی السموت والارض کل له قانتون واذکروا
الله لعلکم تفلحون بلکه همه کلام الله دال است بر ذکر حق بحث ما در جلی است و خفی اگر
توجه بحق دارد و مشایخ با جمعهم متوجه بحق اند توجه عین المقصد واحد هر دو مشترک اند این اصوات عین
موافقت ست نه مخالف خذ ما صفا من الدین عبارت از نیست و اگر مرشدی کاری اختیار کند
که توجه او بغیر باشد و مشایخ را توجه بحق بود در انجا ضدیت باشد قایل باین سخن تفهیم نشده است باید که درین
تامل نماید و را اگر از مشرب عشاق و ذاکران آفاق خبر بودی این اعتراض نکردی کار عمل دارد
نه قول آمدیم بر اصل مطلب جمعی که کملان اند یعنی اهل کمال اکمل نیستند این طایفه را احوال گویند
در حالتی که چشم باطن بکشایند با وحدت انیس باشند و چون در عالم کثرة ایند آن ذوق نه بینند
از انجهت که حوصله ظرف وجود او در بدو فطرت تنگ افتاده باشد چنانکه یحیی بن معاذ رازی
فرمود که در روز میثاق از یک جرعه بلی آنچنان بیهوش شده ام که دیگر باز بخود باز نه آمده ام **قطعه**
شرابی کز ازل در جام کردند ❊ از ان یک جرعه ام کم در کام کردند ❊ خمار آلوده راستان چشیمش ❊
می از ساقی وحدت وام کردند ❊ ز هوشیاری نکشته مست اشرف ❊ دمادم گرچه می در جام کردند
❊ انچنین مریدی اگر ذکر خفی گوید در اسلم باشد از جهت نفع خود زیرا که او در مقام وحدت و مرشد
خلایق را دعوت میکند از کثرت بوحدت حضرت **قدوة الکبری** تقریبا میفرمودند چون حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بمعراج رفت و بمقام قاب قوسین رسید و از غایت وحشت و حیرت
مجال نطق نداشت حضرت عزت بیکام و بی زبان بزبان فصیح و بیان ملیح فرمود التحیات لله و
الصلوات والطیبات السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته چون حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم را دهشت کمتر شد فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
چنانکه در سکندرنامه گوشه نشین گنجه شیخ نظامی گوید **بیت** در انجای کاندیشه نادیده جای ❊ درود
از محمد قبول از خدای ❊ گذر بر سر خوان اخلاص کرد ❊ هم او خورد هم بخش با خاص کرد ❊ در سدرة
المنتهی جبرئیل و میکائیل و جمیع فرشتگان صلای خوان وصال یزدانی و صدای لامکان مقام
ربانی شنیدند **مثنوی** صلائی نازیبا هم چون ز لاهوت ❊ رسیده در صماخ گوش ملکوت ❊ بیکباران

همه از نیک خواهی ٭ زجان دادند بر دعوی گواهی ٭ از سدرة المنتهی که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بودند بعد بسیار مسافت بیشمار بود ان ندا رالهی وصلاے ناتناهی چون در گوش
ایشان رسید گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
آری چون معیان روزگار ومعارضان دیار از رمز مشرب عشاق اثری ندارند واز غمزه مذهب
اصداق خبری با ایشان نه هم بزبان ایشان تکلم باید کرد والا چه محتاجیم باین تطویل وجه در بایستم
بدین تمثیل تکلموا الناس علی قدر عقولهم ٭ سخن هر کسی باید بقدر فهم او گفتن ٭ چه در بایند
انعام از رموز نکته وایما ٭ ای برادر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب دعوت بود اولیاء
تابع انبیا اند والتابع کالمتبوع اگر درا قوال ایشان وافعال نیک کیشان وامر ونهی این طایفه
ریا تصور کنی محض کفر بود بی تکلف سخن آنست هر که بدین مرتبه است وحقایق ودقایق را معلوم
نمیکند او نه اغاز دانست نه انجام نه خود را شناخته نه خدا را ٭ از ان در بادیه حیران بماند ٭ بظلمت
خواسد سرگردان بماند حضرت قدوة الکبری میفرمودند بعضی از احکام قران مبنی اند بر مقتضای
وقت چنانکه در صبح وعشا امر شده بقرات جهر لان بعض المشرکین کانوا یؤذون النبی صلی الله علیه وسلم
واصحابه عند استماعهم منهم القران امر النبی علیه السلام بالجهر عند اشتغال المشرکین بشانهم و
هو صلوة الفجر کانوا نائمون وصلوة المغرب والعشاء وهم یشتغلون بشانهم من
الغفلة واللعب ودر نماز ظهر وعصر امر شده بقرات خفی از خوف آزار وایذاء مشرکان وکفار ودر آیت
لکم دینکم ولی دین نظر نمیکنی وقتی که ضعف اسلام بود در شان او قل یا ایها الکافرون
نازل شده چون کار دین اسلام بالا گرفت وآثار دین اتمام پذیرفت فرمان شد که اقتلوا المشرکین
حیث وجدتموهم اے برادر ادعوا ربکم تضرعا وخفیة همین تصور کن در نماز بامداد قرائت
وادعیه واذکار در جمیع بلاد مسلمانان ومومنان بجهر میخوانند چنانکه قریب وبعید که در حد ودو حوالی اند
میشنوند این فعل را چون ریا گویند ٭ کسی کین کار را گوید ریائی ٭ مر این آثار را از خود نمائی ٭
ریائی دار دان از پای تا سر ٭ که همچون خود بدا ند بهر دیگر ٭ ای برادر این محض صدق واخلاص
است نفاق وریا نیست که اینچنین گمان در حق مسلمانان کنی چیزی در شریعت خوانده که بناء
الفاسد فاسد وبناء الصحیح صحیح اما چه فائده که دقایق او را تفهیم نکرده بناء الصحیح کاصلها ثابت
وفرعها فی السماء محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ست بعده صحابه کرام چنانکه امیر المومنین علی
رضی الله عنه که خرقه مشایخ بدو میرسد واز رئیس التابعین شیخ حسن بصری تا مشایخ چشت قدس
الله ارواحهم وجعل الجنة مثویهم ایشان معنعنا متصلا الی حضرت شیخ نظام الحق والدین نیکو

تفهیم شود و دیده دل بگشا و خود را در اغوای ضلالت میفگن که در روز یوم لا ینفع مال و لا بنون
ترا هیچ چیز نفع نکند الا صدق که یوم ینفع الله الصادقین صدقهم پیران چشت قدس الله اسرارهم
کامل بوده اند ایضاً خلفاء کرام قایم مقام ایشانند باتفاق هر که منظور نظر ایشان شد کامل بود که
بنا الصحیح صحیح و اگر بعکس تصور کنی عیب از نظر احوال تست پس هنوز بمعائب نفس مبتلا هست معیب
بود عیب هم کسانرا نگر از کوزه همان بیرون تراود که در وست حیث قال علیه السلام کل اناء
یترشح بما فیه و این طایفه را قلاب هم گویند ای برادر ازین جهت فضلیت انکه شنیدی که ذکر
خفی فضیلت از جهر حیث قال علیه السلام افضل الذکر الخفی تو معنی حقیقت این حدیث را ندانسته
ذکر خفی کسی را مسلم باشد که زبان او از یاد غیر حق مانده باشد و دل او ذاکر شده درین روزگار اکثر
خلایق اعصار بمعصیت مناهی گرفتار اند که ظهر الفساد فی البر و البحر از جهت اظهار دعوت جهر
گفتن اولی تر بود درستم صفتان روزگار که ستم رستان دیار که در میدان کارزار در وغای پیکار روی
بمقابله کفار می آرند و تن خود را در راه حق نثار میکنند تکبیر بجهر میگویند مثنوی در آیند گردان چو در
روز جنگ ؛ بمیدان دلیران گشته چون نهنگ ؛ چنان نعره برهم زنند از کمین ؛ که گوئی
فتاد آسمان بر زمین ؛ تا هیبت اگریزد دهشت ازهم ریزد در دل کفار اثر کند و کارزار برهم افگند
حضرت قدوة الکبری تقریباً سفر میفرمودند در زمین شیروان که مسافران روزگار و سایران
دیار رسیده اند عجایب آن زمین و غرایب آن بر زمین مشاهده کرده اند که پیوسته مسلمانان آن
دیار با کافران پیکار و کارزار دارند و این از زمان اسکندر رو دارا مانده هست و مسلمانان انجای را
شیروان گویند روزی اتفاقاً در جنگ ایشان لشکر اسلام و عسکر کرام را ظفر و نصرت روی داده
و سپاه کافران روی بهزیمت نهادند مثنوی چو گردان نهادند رو سوی جنگ ؛ نمودند پیکار از نام و
ننگ ؛ نبردی شد اندر سیاه و سفید ؛ که گردان شدند از روان نا امید ؛ ز شیروان
بر آمد صدای ظفر ؛ بگبران رسیده هزیمت و فر ؛ چندی از کافران شیروان که هزیمت خورده بودند
اسیر و گرفتار مسلمانان شدند از ایشان کیفیت استفسار هزیمت کردند که با وجود آلات کارزار و آلات سلحه
پیکار بی محاربه مقاتله چرا منهزم شدید گفتند هرگاه که آواز تکبیر و صدای تکثیر شما بگوش ما رسید چنان
هیبت دلربا و دهشت جانگزا بر ما مستولی شد که جهان در چشم من تاریک نمود مثنوی شنیدم چو آواز
هیبت فگن ؛ نوای دلیران لشکر شکن ؛ شد از هیبت او جهان آب خون ؛ جهان گشت پر چشم
ما تیره گون ؛ ای برادر اگر آواز ذکران بگوش غافلان کار دنیا جویان روزگار رسد در ایشان اثر
کند تا از غرقاب غفلت برون آیند و روی بعبادت خدای آرند چه عجب باشد غالباً معنی این حدیث

رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاکبر. فهم نکرده که مبارزان میدان عبادت
و دلیران جنگجای انابت چون در کارزار نفس میدر آیند چنان شیر دلیرانه در آورد مستانه
میکنند که سبق نصرت و ظفر می ربایند. انا فتحنا لک فتحاً مبیناً نشان ازین نصرت
میدهد شوی چو یابی نصرت از جنگ اجنا • بشادی کوس زن انا فتحنا • کسی کین جنگ را
نصرت پناه است • ورا در رنگ جهان او پادشاه است • حضرت قدوة الکبرا مو سیفر مودند
که مراد از ذکر خفی فنای ذاکر در ذکر است بلکه فنای ذاکر و ذکر در مذکور بحیثیتی که اگر شعور
داشته باشد از فنای او هنوز بدولت فنای الفنا نرسیده است که آن فنای شعور از ذکر است از ذکر و
مذکور این نوع ذکر از جلی افضل باشد حیث قال علیه السلام افضل الذکر الخفی واین
رباعی اشعر است برین ذکر خفی از بای ذکری کن ذکر تا ترا جانست • پاکی دل ز ذکر یزدانست
چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر • ذکر خفیه که گفته اند آنست • واشارت قول ابو بکر دینوری برین
ذکر است ادنی الذکران ینسی ز باغیم دونه ونهایة الذکران یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر
ویستغرق بمذکور عن الرجوع الی مقام الذکر وهذا حال فناء الفناء و آنکه طایفه استدلال کرده اند
بحدیث نبوی و اثر مصطفوی صلی الله علیه وسلم لستم تدعون اصماً و غائباً • الحدیث
بذکر خفی بباید دانست که صدور این حدیث بنابر واقعه است چنانکه امام نجم الدین صاحب
منظومه آورده است که ابی موسی اشعری روایت کرده است که صحابه با رسول صلی الله
علیه وسلم در سفر می رفتند چون بر بلندی بر آمدند صحابه تکبیر و تهلیل بلند گفتند و آواز بلند
بر آوردند و در نشیب کوه بعضی از اعدای دین کمین کرده بودند رسول در خطاب ایشان
گفته اند انکم لستم تدعون اصم و غائباً انکم تدعون سمیعاً قریباً در علم شریعت معلوم
شده باشد که بعضی احکام شرعی مخصوص بنفس احد و زمان واحد اند نه بر طریق عموم
چنانکه مناکحه تسعه و اکل فدیه حضرت نور العین در مد ذکر استفسار کردند حضرت قدوة الکبرا
سیفرمودند که در تفسیر در آمده است قال علیه السلام من قال لا اله الا الله
فرمودند علیه السلام هر که گفت لا اله الا الله
ومد ها هدمت عنه اربعة الآف ذنب من الکبائر وهذا المد المنزل من
و کشیدا ورا منهدم مے کند از و چهار هزار گناه از کبائر و این مد منزل است از
السماء عند قراءة الکونین قال ان رجلین اختصما الی رسول الله علیه السلام
آسمان نزدیک قرارت کونین گفتند هر آینه دو کس خصومت کنان آمدند بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فحلف احدهما علی دعوی صاحبه فقال الله الذی لا اله الا هو و مد بها صوته و
پس سوگند خورانید یکی را بر دعوی صاحب او پس گفت سوگند بخدائیکه نیست معبودی مگر او و کشید او را
هو کاذب فیما حلف نزل جبرئیل علیه السلام فقال انه
حالانکه او کاذب بود در سوگند نازل گردید جبرئیل علیه السلام پس گفت هر آئینه این
کاذب فیما حلف ولکن الله غفر له بما مد بها صوته
کاذب است در سوگند ولیکن خدا بخشید او را بسبب کشیدن آواز بکلمه طیبه
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که در ملازمت حضرت میر در راه نشسته بودم که صاحب
ضیافت خود را بخدمت میر آورد تا تلقین کلمه گیرد حضرت میر سر او را بر سر زانوی مبارک خود نهاد
و تلقین کلمه فرمود با آواز بلند کلمه لا اله الا الله چندان دراز کشید که حاضران مجلس شریف
ایشانرا دم گرفته شد خدمت ایشان هم بران یکدم کلمه لا اله الا الله تمام کردند بعده
حضرت میر فرمودند که قال علیه السلام من قال لا اله الا الله و مدها دخل الجنة خدمت
میفرمودند که ذکر محبانه و محبوبانه است و محبوبانه آنست که در گفتن کلمه لا با مد و شوق دراز کشد که
اصل در عالم لقا است امید است از کلمه نفی با ثبات خواهد رسید و در حالة مد اسرار نفی و اثبات
بخاطر بگذارند و مد کلمه نفی را از مد کلمه اثبات درازتر کشد چون بفضل الله تعالی اثبات کسی را تکمیل
شود محبوب حق میشود پس او بوجوه مستعد و منتظر خواهد باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله پیک اجل
رسد و پروای گفتن الا الله نماند و فی الحال گویند مدنکشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست
بگوید حروف او بتعظیم بر زبان بحضور دل براند و دل موافق زبان کرد اند کما قال علیه السلام
من ذکر الله وقلبه ساه عن الله فالله خصمه یوم القیمة **شعر** انلعب بالدعاء و تزدریه + وما تدری
هرکه ذکر خدا کرد و دل در فراموش کننده خدا است پس خصم او دشمن او است روز قیامت چه بازی میکنی بدعا و حقیر میکنی باو و چه خبر داری
ما نع الدعا + سهام اللیل لا تخطئ ولکن + لها امد و الامد القضاء
که تراست مانع دعا سهام شب خطا نمیکند ولیکن برای آنها نهایت است و نهایت قضا است
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند ارتباط قلب بحضرت شیخ از اهم مهمات است تا مرید صادق
را ارتباط قلب نباشد هیچ کار از پیش او نرود و تخصیص در حالة ذکر بر مرید لازم است که روحانیت شیخ را
بر خود حاضر دارد چه روحانیه شیخ غیر متحیز است بمکانی پس هرگاه که متحیز نباشد روحانیه شیخ را
برابر بود او را در جمله اماکن و مواضع **بیت** هر جا که باشی خدا یار تست ٭ بهر ره خرامی بی
کار تست ٭ مرید مفارق نبود از روحانیه شیخ اگرچه مفارق بود شخصیت و بعد متعلق است بمرید

[illegible]

چون یاد کند شیخ را مرید بدل نزدیک شود شیخ بدو پس متعلق شود بر دل شیخ پس فایده گیرد
از شیخ چون محتاج شود برای حل واقعه و تایع خود حاضر گرداند شیخ را بدل خود و سوال از شیخ چیزی
که معاینه کند انرا بلسان ظاهر بلسان باطن الهام کند در دمانیه شیخ معنی واقعه بعقب رباعی
دل دانای سن دار دزبانی ❊ که گوید سر عرفان ترجمانی ❊ بکسی را گر گشاده گوش باطن ❊
بود او شنود از حق بیانی ❊ و میسر نشود این مگر به ربط ربط دل شیخ خود قال النبی صلی الله علیه
وسلم المؤمن مرآة المؤمن چون مرید ارتباط دل بشیخ کند فیض که در آئینه دل شیخ فایض
فایض گردد اثران در آئینه دل مرید ظاهر باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم ما صب الله
شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر مثنوی از ین دل تا آن دل راه باشد ❊
کسی داند کزین آگاه باشد ❊ چو تو در راه دل نادر زدی گام ❊ چه دانی حاصل منزل سر انجام
سخن در حضور دل در حالت ذکر افتاد حضرت قدوة الکبرا سیفرمودند نهایت حصول این
راه و غایت وصول باین بارگاه ذکر از حضور دل است مثنوی چو در ذکر خدا حاضر نباشی ❊ چه حاصل
گر همه عمر خراشی ❊ ولیکن یاد آن روی دلارام ❊ نباشد خالی از فائده و کام ❊ اما بعضی مشایخ
گفته اند که ذکر حق تعالی گفتن اگرچه بحضوری دل باشد فایده کلی دارد و اصل است چنانچه در عقیده
نجاح آورده اند ان ذکر الله تعالی باللسان من غیر حضور القلب معتبر ایضا و له آثار حمیدة
فی الدنیا و الآخرة و مطلق امتثال الامر یکون طاعة فان لم یعلم القبول والله اعلم

در تفسیر بستی آورده است

فی قوله تعالی والذاکرین الله کثیرا والذاکرات فهم ثلث اوجه
در قول او تعالی مردان بسیار ذکر کنندگان خدا و زنان بسیار ذکر کنندگان پس ایشان سه قسم اند
و من جملتها الذاکرون له باللسان و هو قول یحیی ابن سلام قال الشیخ نجم الدین
و از انجمله اند ذکر کنندگان خدا بزبان و آن قول یحیی بن سلام است گفت شیخ نجم الدین
الکبرا ان الذکر و ان کان بمجرد اللسان سلطان عظیم و من هذا وقع فی الکثر من الفتاوی
کبرا هر آئینه ذکر اگرچه بمجرد زبان باشد سلطانی است بزرگ و ازین سبب واقع گردیده است در اکثر فتاوی
الکبرا و الخانیه و امثالها رجل یدعوا و هو ساهی القلب ان کان الدعاء علی رقة
الکبری و خانیه و امثال آنها مردی دعا کند و دل او غافل است اگر دعا بر رقت است
فهو افضل و ان کان لیس من الرقة فهو افضل من ترکها لانه لیس فی وسعه اکثر
پس آن افضل است از ترک آن زیرا که نیست در قدرت او زیاده

من هذا فاذا عرفت فضل الذكر فينبغي لك ان تذكر الله وتدعوه في كل حال وكل وقت
ازین پس چون شناختی فضیلت ذکر پس ترا سزاوار است که ذکر کنی خدا را و بخوانی او را در هر حال و هر زمان
ترفع جميع حوائجك اليه فان ذلك علامة العبودية قال الله تعالى في قصة يونس عليه السلام
برداری جمیع حوائج خود را بسوی او پس هر آینه این علامت عبودیت است فرمود خدا تعالی در قصه یونس علیه السلام
ولولا انه كان من المسبحين للبث في بطنه الى يوم يبعثون ++
اگر نبودی آن از مسبحین البته ماندی در شکم آن ماهی تا روز قیامت

حضرت قدوة الکبرا را قانون مستمره و قاعده مقرره بود که ذکر بلند میگفتند در همه وقت چه
نشان طالب مشتاق و مجاور کوی افتراق آنست که در ناله و فغان بود و اصحاب را بذکر جهر
جد بلیغ میفرمودند در همه حالات احباب را باین امر مبالغه می نمودند حتی که طالبان حضرت ایشان
در راه و کوچه و بازار ذکر گویان میرفتند رباعی دل کان طالب گلزار باشد ٭ چو بلبل در پی
گلزار باشد ٭ نباشد خالی از آواز ناله زار ٭ اگر در کوچه و بازار باشد ٭ بعضی از معاصران روزگار
و معترضان دیار بنا بر آن اقدام انکار میکردند و میگفتند که این نوع ذکر گفتن بدعت است حضرت
قدوة الکبرا در جواب ایشان میفرمودند اگر طالبان حق و سالکان راه مطلق باین نوع
ذکر نگویند از عهده امر اذکروا الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم چگونه بدر آیند مگر این روایات
در گوش ایشان نرسیده که ذکر گفتن در همه جائی اولی است اگرچه مجلس غفلت و محفل عطلت باشد
كما جاء في تفسير الدرر من قوله تعالى الذين يذكرون الله قياما وقعودا عن النبي صلى الله
چنانکه در تفسیر درر است از قول او تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا از نبی صلی الله
عليه وسلم انه قال ذكر الله في الغافلين مثل الشجرة الخضراء في وسط الشجرة التي قد خلت
علیه و سلم مروی است که هر آینه فرمودند ذکر خدا در غافلین مانند درخت سبز است در میان درختی که هر آینه ریختند
ورقها وذكر في الشرعية يغتنم الذكر بين الغافلين وفي معركة الاسواق قال عليه السلام
اوراق او و در شرعیه مذکور است غنیمت است ذکر در میان غافلین و در بازارها فرمودند علیه السلام
ذكر الله في الغافلين كالمبارز في القاتلين وفي الصحاح ان لا تقوم الساعة على الارض ان
ذکر خدا در غافلین مانند ظاهر شونده است در کشندگان و در صحاح است قیامت برپا نشود بر زمین تا آنکه
يقول الله وذكر في التنبية ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من دخل السوق فقال لا اله
ذاکر خدا باشد و مذکور است در تنبیه هر آینه فرمودند نبی صلعم هر که داخل گردید در بازار پس گفت نیست
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده
معبودی مگر خدای بی همتا که نیست برای او شریکی ملک او راست و او راست حمد زنده میکند و مرده می کند و آن زنده است نخواهد مرد در دست

الخیر وهو علی کل شیٔ قدیر کتب الله له الف الف حسنة ومحا عنه الف الف سیئة
بدی وان بر هر چیز قادر ست بنویسد خدا برای او هزار هزار نیکی و محو کند از و هزار هزار بدی
ورفع له الف الف درجة وفی الجامع من الفتاوی انه کان ابراهیم بن یوسف رحمه الله
و بلند کند برای او هزار هزار درجه و در جامع من الفتاوی ست هر آینه ابراهیم بن یوسف رحمه الله
یمشی فی الاسواق فی الایام العشر من غیر حاجته ویکبر رافعا صوته واما فی مجلس الفسق ذکر فی الخلاصة
میرفت در بازارها در ایام عشره بغیر حاجت و تکبیر میگفت بآواز بلند لیکن در مجلس فسق مذکورست در خلاصه
والکبری انه ان قوی الفسق ویشغلون بالعشق وانا اشتغل بتسبیح الله فهو احسن وافضل لمن سبح
و کبری هر آینه اگر قوی گردد فسق و مشغول شوند فساق به فسق و مشغول شویم به تسبیح خدا پس آن بهترست و افضل است کسیکه تسبیح
فی السوق ونوی ان الناس یشتغلون بامور الدنیا وانا اسبح الله فاذا سبح الله فی مثل هذا الموضع کان افضل
در بازار و نیت ساخت که هر آینه مردمان مشغول اند در کارهای دنیا و من تسبیح کنم خدا را پس چون تسبیح کرد خدا را در مانند این موضع گردید افضل
من ان یسبح الله وحده فی غیر السوق
از یکه تسبیح کند خدا را تنها در غیر بازار
وقتی که رایات عفر آرا شرفی واعلام غربا شکرفی را در خانقاه حضرت سید محمد گیسو دراز نزول افتاد بنا بر خلوص
مخدوم زاده حضرت قدوة الکبرا چهار ماه در آنجا بودند روزی جامع ابن نکات شریف در حضور نور العین و
خدمت شیخ ابو المکارم و شیخ مبارک و شیخ یوسف و بعضی از اصحاب دیگر بر سبیل تفرج بگلزار گذشتیم که
جمعی از جوانان در خیابان گلزار نشسته اند و آلات فسق و فجور از شراب و کباب و اسباب عیش از چنگ
و رباب مهیا ساخته و هر یک از کیفیت شراب حاذق شده و مناسب حال بهمدیگر اشعار میخوانند و حظوظ
نفسانی و کام جسمانی بیکدگر میرانند اتفاقاً ما یان ذکر گویان بر سر وقت ایشان رسیدیم و در تفرج
گلزار بلبل وار فریاد و ناله زار کردیم **فرد** چو بلبل در سر گلزار باشد + بگل در فغان و زار باشد +
ایشان بمجرد استماع اصوات ذکر با دست از عیش کشیدند و زمانی نیک گوش بصوت ذکر ما نهادند از
برکت اصفای صوت ذکر ساقی میخانه توفیق الهی کاس از خمخانه تقدیر نامتناهی جرعه در کام حال ایشان
ریخت و از خمار صحبت کنار کردند و از مستی غفلت و سرخوشی فجره ایشان را هوشیار کردند **شعر** زدست
ساغر توفیق خوردند + شراب توبه را در کام بردند + حریف مجلس توفیق دادار + زمستی غفلت آمد کرد هوشیار +
بیکبار گریه و ناله زدند و بنیاد روزگار ایشان افتاد و در پای ما نهادند و بعجز و انکسار سر در قدم
آوردند و گفتند **شعر** شده کشتی ما در بحر غرقاب + عنان گشتیم در آب دریاب + بود کز ورطه غرقاب گیتی
بساحل پی نهاد از ناخدا کشتی + بحکم اعانته الا هو شد دست ایشان گرفتیم و بحضرت قدوة الکبرا
بردیم جوانان بشرف توبه و ارادت مشرف شدند همه بعبادت خدا تعالی مشغول گشتند و از اهد از معصیت
مشغول ... مناهی الهی معزول **مثنوی** چو بیژن بوده اند افتاده در چاه + که آمد رستم توفیق در راه

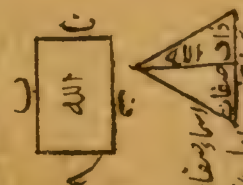
گرفت از چاه عصایش بر آورد + بسوی خانه توبه بر آورد + اللهم ارزقنا و ناباه الا استغفار وارد نا عن ما قدمه
الاهمار دنا بالنبی و آله المختار ذکر در مشرب شطار افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه مشرب شطار از
مشارب قدیم میگویند ولیکن حصول فوائد و وصول بمقاصد در وی روز زیاده بهت مرطالبان روزگار را و
این مشرب از خلفای شیخ الشیوخ بسیار انتشار یافته و از متاخرین خلفای ایشان اشتهار پذیرفته و مرا
مشرب گزیده و مذهب چیده از حضرت میر رسیده است و اصول این مشرب هشت چیز است که معبر بهشت رکن
شده مشعر بحروف هشتگانه آمده و آن اینست ب ا ص م ش ت ف د ه برزخ
ذات باصفات بود + شد باید از نکات بود + تحت و فوقی بواسطه سالک + باقی از فانی الصفات بود
ب عبارت از برزخ الف عبارت از ذات است ص عبارت از صفات م عبارت از مد ش عبارت
از شدت ت عبارت از تحت ف از فوق د عبارت از دم حضرت قدوة الکبرا می فرمودند
اول رکن از ارکان هشتگان این مشرب برزخ است و برزخ دو نوع بود کبری و صغری پس برزخ صغری
تصور مرشد باشد که او را تصور و واسطه و رابطه نیز گویند و درین راه تصور مرشد اصل کلی است ه
بنا شد از فنای خود تحیر + که گم گردد در عالم در تصور + خدا را از روی معنی چون جهان گیر + تجلی میکند در صورت پیر
دوم رکن از ارکان هشتگانه اسم ذات است که لفظ الله باشد نزد یک فقهای مجتمع جمیع صفات و نزدیک
علمای طریقت و بلغای حقیقت اسم ذات هو است بلکه دایره که پرکار وار محیط مرکز موجودات به نقطه
کائنات باشد فلهذا اختار بعض السلف من المشایخ ذکر هو و بعضهم ذکر له و ذکر الله منهم من یقولون فی
حالة الذکر هو انت هو و بعضهم ذکر قولی له و ذکر الله لا اله الا هو و الاکثرون اختاروا ذکر هو
و ذکر عوام اسم الله است و ذکر خاص هو و ذکر اخص الخواص هی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که در مشرب شطار ذکر اسم ذات با هشت رکن فوائد بسیار و ثمرات بیشمار دارد بخلاف ملاحظه ارکان که ثمرات
چندان ندهد مگر آنکه نسبت و سه سال ملازمت ذکر اسم الله نکند بعده ثمره دهد و فوائد بینند و تحت عبارت
از فرو دناف است که بدایت الف اسم الله از انجا بود و مد عبارت از دراز کشید نست لفظ الله که ملاحظه همه
صفات در آنجا کرده شود و ناف در میان اندام است و در وی اسرار بیشمار مکنون و خانه آتش است و شمار
عبارت از بهجتی کشیدنست لفظ الله هرچند که شد بسختی کشد شد خطرات مالایعنی بود و ذوق و شوق الله الله
پس طالب صادق را می باید که ملاحظه اسمای هشتگانه مرعی دارد و سعی بمرتبه نماید که هیچ رکنی از ارکان
هشتگانه فرو نماند تا صورت فترت در ذکر نباشد بیت چو باشد بعالم اندر ذات انسان + بود ناچار هم
هشت از ارکان + و دیگر اضافات این مشرب از حد گذرانند اگر با بها التفات کرده شود مقصود از دست رفته
ه کسی کو طالب این راه باشد + ز بحر قطره آگاه باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

اقسام ذکر اثبات ونفی که مشایخ سلف وضع کرده اند زیادت از آنست که در شرح آید چنانچه ذکر دو ضرب

سه عروج و نزول کنانند او ذکر گویند

اینست یعنی در ذیل کشش لفظ الله این دوازده اسما را
بطریق مذکور که بالا گذشته در دل بیکدم یکبار گذرانند
الله قدوس ودود حی قیوم ظاهر باطن غفور رؤف نور
هادی بدیع باقی همبرین سه کرت بعده عروج کنند و آن اینست
الله باقی بدیع هادی نور رؤف غفور باطن ظاهر قیوم حی
ودود قدوس همبرین سه کرت بعده نزول کنند و آن اینست
قدوس ودود حی قیوم ظاهر باطن غفور رؤف نور هادی بدیع باقی
همبرین اندر سه کرت ذکر کنند و این ورد که نه کرت است چون تمام کرد بعده اسم از اول
اخوات تکبیر و مقدم کنند بر اسمهای امهات یعنی بر سمیع و بصیر و علیم و ذکر کنند و طریق
ذکر اینست که ذیل کشش لفظ الله در دل قدوس سمیع علیم بصیر توحید خدا را بر خود ناظر
دانند یا الله و در واسطه و در جانبش حاضر دانند و معنی علیم اینجا نیز در دل نگذارند یعنی علیمی او
متجلی شده است مراة دل من علم او معلومات باشد همبرین منوال در هر وقتی یکبار ذاکر باشد
اینست اسرار صغری گویند تا وقتی که ذوق یابد ثمره ذکر اخوات پیدا شود همبرین اسم مذکور
ذاکر باشد ۱۲ من ارشاد الطالبین





اسما و صفات مشترک
اول مبتدی را که
تلقین میکنند ترتیبه اسم است سمیع بصیر
علیم مفهوم شنوا بینا دانا مرا آسمی
وبخ دائم قائم حاضر ناظر شاهد
فی العالم الشطاریه خاندان عشقیه التش
خوار علم ظاهری و باطنی ب اص
ش م ن م و ا م و هشت بطن ز ج
ک د ر ا س د ف سبع امهات

حروف مقطعات شش کرن است
ب ا ص ت م ش د و ف
برزخ الله صفات تحت مد شد دم ناصر نوق

مثال ذکر لااله الاالله و اسم ذات بصورت قلب

وسه ضربی و چهار ضربی تا ده ضربیست که مربع و مسدس و مثمن نیز گویند و ذکر قلندریه که خاصه کار شیران نهادن
بید اهمت و مخصوصه هژبران فضای همت است نه هر بوالهوسی در کوی این مشرب خونخوار قدم تواند
و نه هر هوسناکی سوی این بادیه جان سپارد و تواند آوردن مثنوی نیارد هر کسی پا داشتن + چیز زبیم جان
خود در بیشهٔ شیر + مگر آن شیردل کز آهوی جان + بشوید دست خود از خان و مان + رستمی باید که در میدان
کارزار دلیرانه در آید و پهلوانی شاید که در جنگجای اذکار مستانه از جان برآید درین کارزار تا خون در نیارد
درخت حصولش بار نیارد مصرع نه هر کو آید از کوهی بود با دعوت موسی + نه هر کس ناید از زالی شود با هیبت رستم
و انواع اذکار که خارج از حصر و بیرون از قیاس شمار اند از انواع اسرار کتب و رسائل این طائفه معلوم
خواهد شد و در بحر ذاکرین اصناف اذکار و انواع اسرار از همه مشارب و مذاهب فرج کرده ایم فلیطلب ثمة
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه مجموع اذکار و انواع اسرار همه مشارب این طائفه در کتب و
رسائل خود درج کرده اند و عمر گرانمایه خود را در شرح آن خرج ولیکن ماهیة اذکار که از حصول مقصود سالکان
اسرار از بد و مربوط است و وجود کیفیت اسرار اذکار به دو منوط متعلق بارشاد مرشد و
مقید با نقیب مسترشاد مسترشد و مترشد مهمت بیت معانی هرگز اندر حرف ناید + که بحر قلزم اندر ظرف ناید
حضرت قدوة الکبرا بعضی طالبان این درگاه و برخی سالکان این راه را که همت ایشان بلند بود
بمشرب قلندریه مشغول می ساختند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ریگستان رفته باین امر
اشتغال نمایند یا در حجره که نمد و امثال آن فراز کرده باشند نشسته در کار باشند و خادم را در طبخ آش امر میکردند
هشت اوقات آش بغراخ پختن میفرمودند چون ذاکران از ذکر دست میکشیدند بر بساط طعام می نهادند
و قاشقهٔ چندی می نوشیدند اگر در همان دم میل آش نکنند نزدیک هلاکت رسند حضرت قدوة الکبرا
می فرمودند که ذکر حلقه در صبح و شام معمول مشایخ عظام چشت است چون این فقیر در بقعهٔ متبرکه و روضهٔ
منوره حضرت خواجگان چشت رسیده و بشرف ملازمت حضرت مخدوم زاده صاحب سجاده حضرت خواجه
قطب الدین مشرف شد و بانواع لطائف ایشان مخصوص گشته فرمودند که التزام ذکر حلقه بصبح و شام
از دست ندهید که معمول مشایخ ماست و درین نوع ذکر بسیار فائده است چون از وظائف معهوده و
روایت مسنونه فارغ باشند بتخصیص از قرأت مسبعات عشر بر آیند و در ذکر حلقه بنشینند پس باید که
صاحب حلقه کلمه نفی و اثبات شروع کند و اصحاب نیز باتفاق بگویند و ملاحظه او چنانچه مذکور
شد محافظه کند باید که درین مبالغه کلی نماید که اثبات باتفاق کرده آید و هیچ کس مخالف صوت
یکدگر نباشد چون از کلمه نفی و اثبات ملالت گیرد بایستد و باز سه بار کلمه بگویند و در کلمهٔ اثبات
شروع کنند و کلمهٔ اثبات زیادت گویند از اول چون ازین هم ملال گیرد بایستد و کلمه بار سه بگویند بعد ازان باسم ذات

مشغول شود مادام که بتواند چون هر سه کلمه تمام بود در محل ذکر قرار بگیرد و حاضر دل باشد که از وارد است جمع
دست میدهد و دل چه اختلاج میکند توجه بعلوی دارد یا بسفلی بموزات دل ایشان اعلوم کند و این گشت
بداند که در صفت دل سالک را اصلی است که طوبی للمرا اذا فقد عرفه واجتهد فی طلبه حتی وجد ها
هرکه مرک این نیست ور اجزاز دل خود نبود قطعه دل که جام جهان نمائی بود + مرات وحدت خدائی بود
خبر شه سکندر و جمشید + کس چه داند که از چه رائی بود + واین به نسبت مریدان است چون ازین در یا لبسا ل آید
باز دم ونفس بخواند چنانکه در بدایت خوانده و بارواح پیران چشت فاتحه باخلاص بر زبان راند و از برا
مزید دولت شوق وتمهید شوکت ذوق و درازی عمر پیر و سر حلقه و دعا مسلمانان تکبیر گوید و اصحاب
مصافحه و سر در قدم شیخ آرند و دیگر اصحاب مصافحه نیز کنند و بار پیش قدم را زیاده از اصحاب توقع
کنند وکیفیت مصافحه و وضع جبهة بین یدی شیخ در لطیفه ہفتم هم گفته آید انشاء الله تعالی بعد اتمام ذکر
سر حلقه هر دو دست بردارد و این مناجات خواند و تابعان متابعت کنند در رفع یدین و آمین نیز
گویند و بعد از انجام و انصرام مناجات یدین بر خدین فرود آرد و مناجات هینست اللهم صل علی
محمد سید السادات العالمین شفیع العصاة والمذنبین متمم مکارم الاخلاق مطهر التائبین
محمد سرور سرداران و عالمها شفیع عاصیان و گنهگاران تمام کننده مکارم اخلاق طاهر کن دلها
عن دنس الشرك والنفاق وعلی اله الطیبین وعترته الطاهرین رضی الله تعالی عن اصحابه
از چرک شرک و نفاق و بر آل طیب او وعترت طاهر او راضی شود خدا از جمیع اصحاب
اجمعین اللهم احینا ذاکرین وامتنا ذاکرین واحشرنا فی زمرة الذاکرین اللهم احینا
خدایا زنده دار ما را ذکرکنان وهلاک کن ما را ذکرکنان حشر کن ما را در گروه ذاکران خدایا زنده دار ما را
عاشقین وامتنا عاشقین واحشرنا فی زمرة العاشقین اللهم احینا عارفین وامتنا عارفین
بحالت عشق وهلاک کن ما را بحالت عشق وحشر کن ما را در گروه عشاق خدایا زنده دار ما را بحالت عرفان و هلاک کن ما را بحالت عرفان
واحشرنا فی زمرة العارفین اللهم احینا مسکینا وامتنا مسکینا واحشرنا فی زمرة المساکین
وحشر کن ما را در گروه عارفان خدایا زنده دار ما را مسکین وهلاک کن ما را مسکین وحشر کن ما را در گروه مسکینان
اللهم ثبتنا علی الاسلام والایمان وامتنا علی الایمان واحشرنا علی الایمان ولقنا کلمة الایمان
خدایا ثابت دار ما را بر اسلام وایمان وهلاک کن ما را بر ایمان وحشر کن ما را با ایمان وتلقین کن ما را کلمه ایمان
اللهم احینا فی حیوة العلماء وامتنا بموت الشهداء واحشرنا فی زمرة الاولیاء وادخلنا الجنة مع الانبیاء
خدایا زنده دار ما را در زندگانی علماء وهلاک کن ما را بمرگ شهدا وحشر کن ما را در گروه اولیا و داخل کن ما را در جنت با انبیاء
اللهم احینا سعیدا وامتنا سعیدا واحشرنا فی زمرة السعداء ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
خدایا زنده دار ما را سعید وهلاک کن ما را سعید وحشر کن ما را در گروه سعیدان خدایا بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند

بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رءوف رحیم ربنا اغفر لنا ولوالدینا ولاستاذنا
با ایمان و مکن در دلهاے ما حسد مومنین را اے پروردگار ما ہر آئینہ تو مہربانی کنندہ و رحم کنندہ ہستی خدایا بخش ما را و والدین ما را و استاد ما را
ولمشایخنا ولاخواننا ولاصحابنا ولاحبائنا ولاربابنا ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین
و مشایخ ما را و برادران ما را و یاران ما را و احباب ما را و ارباب ما را و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین
والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع بیننا وبینهم فی الخیرات ولمن حضر الینا ولمن غاب عنا ولمن اسس
و مسلمات را زندگان را از ایشان و مردگان را متابعت کن در میان ما و در میان ایشان در خیرات و کسی که حاضر گردید بسوی ما و کسی که غائب
بناء هذا المکان اللهم ارزقنا فی الدنیا زیارة قبر محمد صلعم وفی الاخرة لقائه وشفاعته سبحان ربک
این مکان خدایا روزی کن ما را در دنیا زیارت قبر محمد صلی اللہ علیہ وسلم و در آخرت ملاقات او و شفاعت او پاک است پروردگار
رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب
تو پروردگار عزت از چیزیکه موصوف میکنند و سلام است بر رسولان و حمد است برای خدا پروردگار

العلمین +

عالمها

ختم پیران کردہ این بگوید کہ تکبیر ہست صبح و شام مردان را و مردان صبح و شام را مزید ذکر ذاکر از عظمت و بزرگی
جمال و جلال خدا را انور پاک مصطفی را چہار یار باصفا را سبز پوشان آل طہ و یٰسین را دوازدہ امام چہاردہ معصوم پاک را
اہل بیت اطہار را اولیا را انبیا را اصفیا را اتقیا را زہاد را عباد را مشائخ را سادات را علما شریعت را پیران طریقت را
روندگان راہ را جویندگان درگاہ حق را ائمہ کبار را قبول طاعت و نگاہداشت ایمان خوشنودی مر خدا را
رد بلای کور شیطان سلامتی صاحب سجادہ مع فرزندان و خلفا و مریدان و معتقدان برای مزید دولت دارین
و شوق و ذوق محبت و اخلاص کونین ہر کہ با درویش و درویش زادگان بصدق و اخلاص ظاہر و باطن
در آید کارش بر آید و ہر کہ در افتد کار او بر افتد برای انہزام لشکر کفار و نصرت عسکر اسلام زندہ اند یعنی محمد در
امام ہمسیرین سرشاہ تکبیر بر آریم اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر وللہ الحمد الصلوة
والسلام علیک یا رسول اللہ الصلوة والسلام علیک یا ضامن الزمانی کلمہ رجال اللہ رجال الغیب
برگزیدہ رحمان انبیاء ایشان خاندان مصطفی و مجتبی چہار یار باصفا شہداء دشت کربلا محمد دوست حبیب اللہ
دوست علی ولی اللہ دوست یا کریم یا رحیم اللہ دوست الصلوة السلام علیک یا رسول اللہ الصلوة
السلام علیک یا خلیل الرحمان دوست کلمہ بر زمین نہیم ہش خواجگان چشت بعد صحاب
مصافحہ کنند و سجدہ نیز کنند و سر در قدم شیخ آرند و در یکدیگر مصافحہ کنند ذکر در مشرب وجہ خاص افتاد
حضرت قدوة الکبرا سیفر مودند سلوک درویشان متقدمین و صعلوک بغایت بالبین پیرین سلسلہ

تربیت است و امروز هم اکثر طالبان درگاه حق و سالکان راه مطلق باین سلوک بمقصد میرسند اما بعضی مشایخ
که برخی از طالبان خود را قابلیت می بینند بمشرب و توجه خاص نیز مخصوص میکنند شعر هر زیرکی بر شتابند قابلیست
بهر راه جوینده یابنده است * چون بشرف ملازمت خواجه بهاء الدین نقشبند مشرف شدیم ایشان همین
مشرب جه خاص اشتغال میکردند و همه طالبان خود را باین سلوک بحق تعالی میرسانیدند از حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند بعضی عزیزان استفسار کردند بنا بر التزام این مشرب فرمودند که همت مردم روزگار و همت
طالبان کم و کار در این زمانه کوتاه شده است و آفات راه سلسله تربیت و تجلیات سلوک راه بر سالکان کم
راه پوشیده نیست پس ضرورت شد که طالبان خدای و سالکان دار ای را باین سلوک مختصر بمقصد
میرسانیم و براو رنگ وصول می نشانیم مثنوی یکی با قافله طی کرد کهسار * یکی در کشتی بنشست در کار *
براه بر او عمری بسر کرد * ز راه بحر این کشتی بدر کرد * بکعبه میرسند هر دو بتقدیر * یکی در سرعت و دیگر بتاخیر
و از حضرت ایشان گلزار این مشرب نهایت طراوت گرفته و بازار این مذهب بها پذیرفته از حضرت مولانا
جلال الدین کرم پرسیدند که نسبت سلوک و طریقت خواجه بهاء الدین از متاخران مشایخ بطریقه که مناسبت
دارد فرمودند که متاخرین چه باشد که سخن از متقدمان بگویند دویست سال زیادتست که تا باین انواع
ظهور آثار ولایت و صدور انوار عنایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین بلطف الهی و عطف نامتناهی شده
است بر هیچکس از مشایخ طریقه نشده است مثنوی برآمد خوش چنین پاکیزه مذهب * ز دود از جذبه آئین
مشرب * که مردم دیده اند آئینه شان * عکوس پرتو انوار سبحان * زهی بانی مشرب که طرفة العین از
علم العین بنفس آرند حتی واضح مذهب که بنفس زدنی از عین العلم برآرند قطعه اگرچه مظهر نور الهی * مشایخ
بوده اند ای یار بسیار * ولیکن چون بهاء الحق والدین * نبوده نقشبند این نقش پندار * حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که عزیزی بملازمت خواجه آمد و سوال کرد که سلسله حضرت خواجه بکجا میرسد گفتند
ای عزیز هیچکس بسلسله جائی نمیرسد چه سلوک بسلسله صورت نیست بلکه بسلسله معنوی است ابیات کسی
ز خویشش ار در سلسله بست * چه حاصل کرد او از سلسله رست * چو خود در البسته چون شیر زنجیر * کسل زنجیر و
راه بیشه در گیر * که بر شیری رسی در بیشه تجرید * که باشد بسته زنجیر تفرید * چه زنجیری که از سر حلقه او *
سلاسل میرود در حلقه او * ز مبدا تا معاد در راه وحدت * میانه حلقه هزاران کثرت * که اول حلقه زنجیر این در
زمین ازل است تا دور آخر * بمولود ثالث افتاده باشد * چو پور گرد رانب زاده باشد * اگر شیری تو این
زنجیر جنبان * وگرنه همچو روبه زیر سر جنبان * کسی کین سلسله جنبان نباشد * بدو حرز باد در ایشان نباشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عزیزی از حضرت خواجه بهاء الدین سوال کرد که درویشی شما
ارثی است یا کسبی ایشان فرمودند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف تقسیم

جمع بود از جذبه های خدا

و باز آن عزیز از خواجه سوال کرد که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند خلوت در انجمن ظاهر بخلق و باطن بحق شعر دل و جانم بتو مشغول نظر در چپ و راست + تا ندانند رقیبان که تو منظوری انچه حق سبحانه تعالی میفرماید رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ اشارت باین مقام پس حاصل روش گزیده و مشرب پسندیده حضرت خواجه آنست که بعد از تصحیح و تطبیق عقیده این طائفه و ایتان باعمال صالحه و اتباع سنن ماثوره و اجتناب از محظورات و مکروهات مشهوره و احصال دلائل اثبات صانع و وحدت و ازلیت و ابدیت او طریق تصور و محاضره حضرت حق دوام حضور است مع الله سبحانه باعلی مراتب و فاموعز فتنه کشف و عزیمه و این حضور را چون ملکه نفس سالک گردد و ملکه وی را مشاهده خوانند و طریق وصول برین دولت بر سه گونه هست اول طریق ذکر هست که بحضور قلب کلمه طیب لا اله الا الله را تکرار کند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر عدم و فنا مطالعه و در طرف اثبات وجود معبود حق را بنظر قدم و بقا مشاهده نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را بکام چسپاند و بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی است متوجه گردد و نفس خود در درون کشد و بقوت تمام بگوید بر وجهی که اثر آن بدل رسد و از آن متاثر گردد بی آنکه اثری بر ظاهر وی پیدا آید که اگر کسی بفرض به پهلوی او نشسته باشد می باید که از آن آگاه نگردد اما این فقیر اصحاب خود را در اخفاء ذکر باین مقدار مبالغه نفرموده و جمیع اوقات خود را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ از این شغل باز نماند چه در رفتن و چه در آمدن و چه در گفتن و چه در شنیدن و چه در خفتن و خاستن و اگر بواسطه بعضی اشغال دنیوی درین فتوری واقع گردد می باید که چشم دل او باشد و بالکلیه از آن غافل نگردد و اگر هشت از صبح تکرار نماید زیاده اثر دهد و برکت آن وقت بتمام روز برسد خاصه در وقت اکل طعام و شراب البته از نسبت غفلت نورزد که اثر او در شکم تا که طعام باشد باشد

حضرت قدوة الکبرا را این رسم مقرر بود که در وقت اکل طعام با یاحسین با منعین گردد بود باشعار این امر شریف بر سر یاران و اصحاب با یاحسین میفرمودند که ای یاران زنهار در وقت اکل طعام از نسبت خود غفلت نورزید که موجب تفرقه در جمعیت شما خواهد بود اعاذنا الله و ایاکم غزل کسی که طالب بیدار باشد + شب و روز اولی این کار باشد + نباشد خالی یکدم از خیالش + و گر در خواب و بیدار باشد + اگر طالب نباشد اینچنین او + چه کار آید از و بیکار باشد + بدست او خورد آب و طعامی + بپا در ره رفتار باشد + بچشم او به بیند هر جمالی + بگوشش سامع گفتار باشد + نجنبد گاهی اشرف بی اراده که هرگز دور بی دیدار باشد + و درین شغل و برا کیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمه جذبه است حاصل می باید که خود را باین کیفیت دهد و آن مقدار که تواند او را نگاه دارد و چون آن کیفیت روی در نقصان آرد باز به تکرار آید چون این معنی مرة بعد اخری بحصول پیوندد امید هست که وی را ملکه حاصل گردد اگرچه آن کیفیت

بالفعل حاصل وی بنا شد و حال وی مندرج در علم گردد اما هرگاه که خواهد باندک توجهی بآن حال متحقق
تواند گشت و حبس نفس اگر مزاج بآن وفا کند که در یک نفس زدن سه بار یا پنج بار یا هفت بار آن
بمقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و کیفیت بیخودی دخل تمام هست و وجدان و حلاوت عظیمه بر آن
مترتب دوم طریق توجه و مراقبه است که آن معنی بیچون و بیچگون را که از اسم مبارک الله مفهوم گردد
بی توسط عبارت عربی و فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و آن معنی را نگاهداشته بجمیع قوی و مدارک متوجه
قلب صنوبری گردد و برین معنی مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که کلفت از
میان برخیزد و چون این معنی بیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذر تمام دارد می باید که معنی مقصود
را بصورت نوری بسیط محیط بجمیع واردات وجودات علمی و عینی در برابر بصیرت برآرد و بآن بجمیع قوی
متوجه قلب صنوبری گردد تا که آن صورت از میان برخیزد و مقصود بر آن مترتب گردد سوم
طریق رابطه است به پیری که بمقام مشاهده رسیده باشد و بتجلیات ذاتی متحقق گشته دیدار وی
بمقتضای هم الذین اذا راوا وجوههم ذکروا الله فائده ذکر دهد و صحبت وی بموجب هم جلساء الله نتیجه
صحبت مذکور بس چون دولت دیدار و صحبت اینچنین عزیزی دست دهد و اثر آن را در خود بیابد چندانکه آن اثر را
نگاهدارد اگر در آن معنی فتوری واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید تا ببرکت وی آن معنی پرتو اندازد و همچنین مرة
بعد اخری تا آن زمان که آن کیفیت ملکه وی گردد اگر چنانچه آن عزیز غایب باشد صورت وی را در خیال
گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هر چه در خاطر در آید نفی کند تا آن کیفیت غیبت
و بیخودی روی نماید و بتکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب نیست بسیار باشد که چون مرید
را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند در اول صحبت وی را بمرتبه مشاهده رساند و چون دریافت صحبت
اینچنین عزیزی درین روزگار اعز من الکبریت الاحمر است می باید که یکی از آن دو طریق که پیشتر
مذکور است اشتغال نماید و از بیان این طرق ثلثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طایفه
آنرا وقوف قلبی خوانند در جمیع اوقات ضروری و حضرت از لوازم شمرده اند و من اشعاره
شعر مانند مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان * کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه *
اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبهٔ اوقات است که بتفرقه میگذرد یا بجمعیت و همچنین وقوف عددی
که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه میدهد یا نه لازم نیست و می شاید که در اثنای یکی ازین طرق ثلثه انوار واقعات
روی نمودن گیرد و آثار تجلیات از همه سو درخشیدن، نمی باید که از آن اعراض نموده بمقصد حقیقی اشتغال
نماید و از سخنان حضرت خواجه است که واقعات علامت قبول طاعت است پس از واقعه حاصل مگریست
شعر چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم * نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم * می باید که

که چون حق سبحانه تعالی توفیق اشتغال باین طریق رفیق دولتمندی گرداند خود را آن مشهور نسازد
و علم آنگردانند بقدر امکان در اخفاء آن بکوشند و از محرم و نامحرم پنهان دارد و بلبیت از درز
شنو آشناء را زبرون بیگانه وش + اینچنین زیبا روش کم بود اندر جهان حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند از حضرت خواجه منقولست که لطیف ترین حجابی این صورت طریق افتاده و استفاده
است که ارباب علم را باشد و هر طائفه را بهانه است که بدان مستور سازند و این اشتغال اصحاب طلاب میفرمودند
و اگر نه مرشدان وقت و پیشوایان عصر را لازم است که بطریق شهرت باین امر اشتغال نمایند و از
نظر خلق معلوم اند از مذکی از اصحاب خواجه بخواجه نوشته بود در جواب او میفرمودند چنان معلوم شد
که کتب مطوله و متداوله طلب داشته اند از اجامیل ایشان تحصیل و تکمیل علوم معلوم میگردد و دنی توان
گفتن که تحصیل علوم ممکن امامی باید که بر وجهی باشد که از مقصود حقیقی مانع نیاید و از توجه خاطر
بآن جانب غافل نگرداند که نفس آخر که خبر ناصیه ملک الموت ظاهر گردد همه علوم و معارف مکتسب از یکدیگر
فرو خواهد ریخت و انچه باقی می ماند جز تحقق بسر وحدت و محبت مطلوب حقیقی که با حقیقة انسانیه متحد شده
باشد نخواهد بود تقریبا میفرمودند درویشی را گفتند که فلان معروف شده و بکمالات و همیه خود میگوید که
مرا بهیچ مرده و زنده احتیاجی نمانده است آن درویش گفت سبحان الله آن چه غلیظ طبع و کثافت حجاب
است و عدم تنبیه بمرضی مزمن که سهل ترین صوری از صورت معالجه او آنست که محاسن سبلت که عمر در افزایش و
آرایش گذرانیده بمقراض اعراض آن عرض و جاه بمرتبه بر درسانند و عمامه کبیر که صورت آن بار هستی است بر گردن
نهاده بر دوش کنیزکان و بیوه زنان قسمت نماید و ثیاب فاخره را بکارخانه مخنثان فرستد و زنده پوشد و بسر برهنه
زنبیلی بر کودکان و کردن کرده محلها و بازارها گردد و آنرا مرد و دست کودکان گرداند تا بضرب سیلی آن هستی را از سر
فرو کند باشد که ضخامت جبل هستی فرو رود کاهش و گدازش یابد و بصلاحیت وجود در سم الخیاط وحدت فقر منخرط
گردد و باوجود این همه تواند بود که بخیال اصل رسد مثنوی زمو باریک تر کن رشته تن + در آید تا در ان
سوراخ سوزن + چو تن از روزن سوزن برآید + خیال وحدت حق رو کشاید + رو فقر و مذلت بر خاک عجز
نیاز نهد و از ظلمت هستی و رعونت پرستی پناه جوید شاید که حق سبحانه تعالی بعنایت بی علت خود از این حجاب
کثیف و غلیظ خلاصی و مناصی ارزانی دارد چه میتواند بود که ازین معامله حجابی رعونتی زاینده شود که از او
کثیف تر باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند می باید که از صحبت اضداد اجتناب نماید بتخصیص از صحبت جماعتی
که از نور ایمان دور و بظلمات طبیعت مستور بهر دم نشستی فیض آتی دیا و نور بخشی کنند در لباس فقر طبیعت و ادعاء علم نشاخت
بزرگی دقلابی و خرابی گذرانند اعاذنا الله و جمیع المؤمنین عن صحبة عقابهم و شرهم سکماً بید
هم و این رباعی به یکی از خلفاء ایشان منسوب است قطعه باهر که نشستی و نشد جمع دلت + وز تو نرمید

۱۲ ... اصحاب ایشان ... بعضهم ... بعضا ...

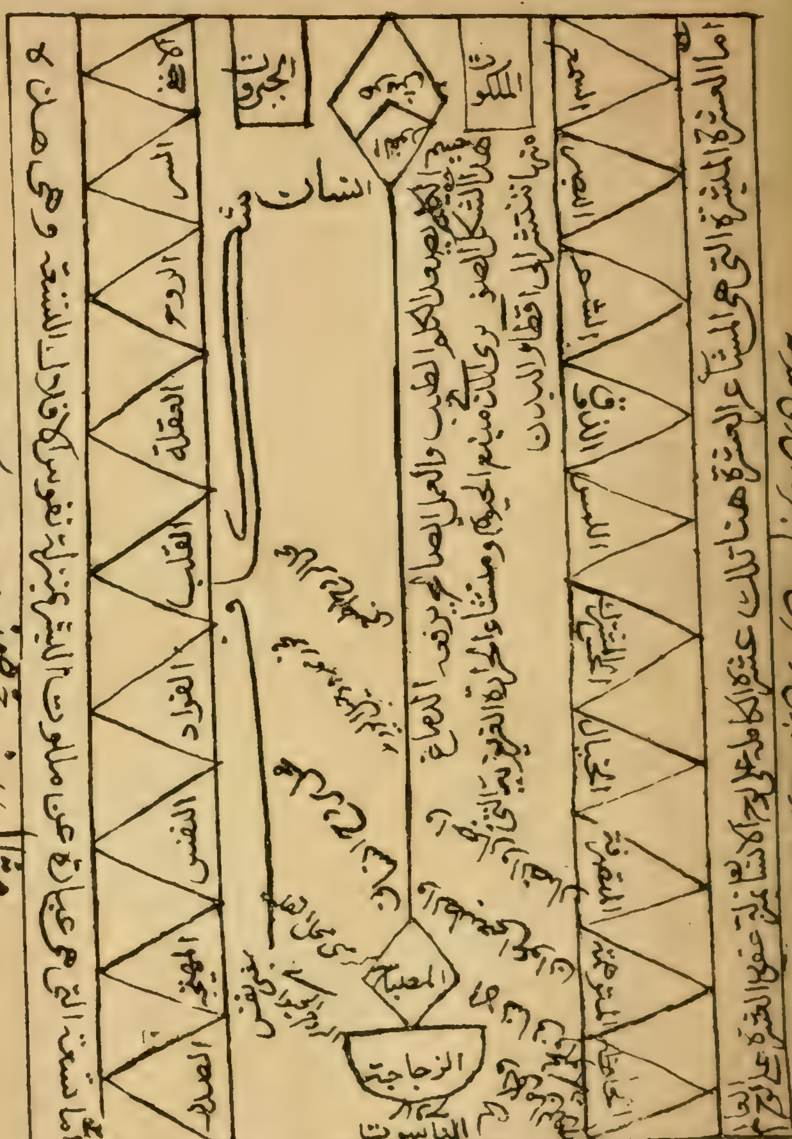
زحمت آب و گلت + زنهار ز صحبتش گریزان می باش + ورنه نکند روح عزیزان بحلت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اگر از صحبت طایفه صوفیه و جماعه علیه اثر دست ندهد زنهار زنهار از ان دائره پا بیرون نه قطعه
آنها که ریاضت کش و سجاده نشینند + باید که خدا را بنمایند و ببینند + چون حق ننمایند و نبینند بتحقیق + فی اهل سموات که
یاجوج زمینند + قطاع طریقند مرو در پی ایشان + کایشان همه غارتگر گنج دل و دینند + تسبیح بکف در پی تزئین انوی
به تلبیس + در بحر کمین غرقه و فارغ ز یقینند + گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه رسم این فقیر بود اما چون
از آنجانب رایحه اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد قطعه شده عمر همه بی
گرد کردار + بمنزل نرسید از هیچ مهجار + نشان ده دست از گنج مقصود + توانی گر گهر از سنگ بردار + حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند از انفاس خواجگان است قدس سره سره هم یاد کرد و بازگشت و نگاهداشت و یاد داشت
و وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی نظر در قدم هوش در دم خلوت در انجمن سفر در وطن مثنوی اگر سالک
براه نقش بندیست + مراد از اده این نقش چند است + که گوید مقتدای نقشبندان + چنین راه است در دل نقشبندان
نظر در راه بر پشت قدم دار + بیا و یار اندر هوش دم دار + چو خلوت خواهی اندر انجمن کن + سفر از سیر باطن در
وطن کن + براه یاد کرد ار نشستی + یکی کن سوی دلبر بازگشتی + با نفاس علی و باید نگهداشت + به یاد یار باید کرد
دلداشت + وقوف قلبی و دیگر زمانی + وقوف عددی می باید نشانی + اشارات و لطائف ایشان بر طالبان
این فن پوشیده نیست تمسک بهر چه دل را از حق سبحانه گرداند شرط لازم است و گذاشتن انچه دل را جدا گرداند
از حق سبحانه تعالی واجب فَأَعْرِضْ عَمَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا تا از پیشگاه ذو الجلال حکمی است واجب الامتثال
هیچ وجه اینجا عذر را گنجائی نی هر که تواند که اعراض کلی کند از شواغل صوریه و معنویه حصول دولت وصول بعد از ان
مثنوی تو مباش اصلا کمال اینست و بس + رو ز خود گم شو وصال اینست و بس شعر ز خود چو گذشتی همه عیش
و خوشی + از تو تا دوست بس حجاب تو توئی + نسبت جمعیت کسی را مسلم است حقیقت خود را چنانکه حدیث کنت
کنزًا مخفيًا الی آخره انست بحسب انفاس از نسبت خودی وقوف گرداند جز بحق سبحانه تعالی نیاز آمد انمعنی بی
معرفت متعلق قلب بحسب انفاس ممکن نه میسر نیست پس اهم طالبان طریقه وصول و سالکان راه حصول بجناب
حق سبحانه تعالی آنکه داند که دل را پیوستگی بچیست اگر بغیر است یقین داند که دل واصل بغیر است و اگر آگاه بحق
است و پیوسته بوی پیوستن یا فدیس و گسستن از خود لمولوی شعر اتصال بی تکیف و قیاس هست رب الناس
را با جان ناس + تا معیشت راست آمد زانکه فرد + با کسی حق است گو را دست کرد + گر گشایم بحث این را
من لسان + با سوال و با جواب آید دراز + ذوق نکته عشق از من میرود + نقش خدمت نقش دیگر میشود + پس
کنم خود زیرکان را این بس است + بانگ دو کردم اگر در ده کس است + حق سبحانه تعالی بنده را که بجهت اصطفا
برگزیده باشد و او را بمقام شهود و حضور مشرف گرداند و نفس او را از محل ظهور ... اعتبار بعد ... ...

اگر از نقشبند
نقشبندان ۱۲

نور از نظر او اسقاط کرده است همچنین نفس منور شایسته آن هست که او را النجم گویند قسم یاد کرده گوید والنجم
اذا هوی ای غربت عن محل ظهوره وسقطت عن درجة الاعتبار فی حضور اذا فنیت فی النور
حضرت قدوة الکبرا امیر نمودند بعضی از طالبان خود را باذکار خفیه مشغول ساخته و با سلک معمول خاندان
بودیم اگرچه این مشرب خفیه خالی از لطافتی و دور از غرابتی نیست و مقصد نزدیکتر ولیکن مشرب خاندان چشتیه و
مذهب دودمان بهشتیه جعل الجنة مثواهم ذوقی دیگر است مجموع مشایخ سلف در ارشاد مریدان و تربیت
مستفیدان از خود هر یکی علی الانفراد طریقی و نهجی دانند اما روش ایشان و سیرت این پسندیده کیشان ذوقی
دیگر دارد **قطعه** بدان کاندر جهان از ره عرفان + گرفته هر کسی پاکیزه مذهب + همه اصحاب وجدان
و عرفان + تفاخر میکنند باهم زمنصب + اگر دانند ذوق از مشرب ما + گذارند مذهب و گیرند مشرب + و
طریق ایشان بغایت نزدیک است بمقصد هر که دعوی هواداری و لاف ارادت دوست داری از خاندان
قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو صفت باشد یکی ترک ایثار دوم عشق و انکسار در هر که این
این دو صفت موجود نبود او را حظی از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب بهشتیان نبود **قطعه** اگر در
طالبان راه ای یار + نباشد ترک مال و عشق دلدار + مگو وی را تو ای دل طالب حق + که هستند طالب
دنیای غدار + چه هرگاه ایشان نظر بر حقیقه روزگار و میل بر خبیثه مردار باشد تفرقه در جمعیت و تردد در تربیت
روی نماید **قطعه** همه آفت که باشد طالبان را + ز میل جیفه خونبار باشد + اگر این راهزن دنیا نباشد +
همه کس طالب دیدار باشد + لیس الحجاب بین الخالق والمخلوق منزلا واحدا وهی الدنیا و زخرفها +
+ + در بدایت حال ارشاد این خاندان است که مرید علی الدوام توجه بآئینه دل میکند تا بتدریج
محسوسات ساقط شود و صفات پیر در مرید سرایت کند بعده انوار الله در دل مرید تجلی کند و مقصود کرامی
وقل جاء الحق وزهق الباطل حصول پیوندد در سر او جمال آرا شده در خانه و در هر صورتی
که باشد در هر چه نظر کند خیال دوست بدیده دل بیند قال الاشرف کلما نظرت فی عالم الصانع ما
رایت مصنوعا الا شاهدت فیه قدرة الله کلمه لا اله الا الله بمثابه صیقل است و دل بمثال آئینه هرگاه که دل
بزنگار مناهی و معاصی محجوب بود قابل مکاشفات عالم علوی و واردات مراسم معنوی نباشد و اگر حب دنیا
باشد برزخی شود میان شموس وجود و اطوار دل که حب الدنیا راس کل خطیئة تصفیه آئینه هم بصیقل
توان کرد اگر کدورت بشری بسیار باشد بیک اربعین مرتفع گردد و اگر کمتر باشد بیک عشره معتکف شود آن
تلوین بصفا تبدیل یابد و بعضی باشند که بیک حلقه ذکر آن غبارها از آئینه محو گرداند **شعر** خواهد که
به بیند رخ اندر رخ مقصود + زنگار ز آئینه به صیقل بزداید + این نسبت بحال منتهیان باشد و مبتدی را
ریاضت و مجاهده و بیش از این باید که پیوسته بذکر مداومت باید نمود تا بدین مرتبه برسد حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند احوال اذکار جعفری و ایضاح افکار تتری ایشان خارج از حصر اند ولیکن برای تیمن لوحه اشری
و هیکل قلب صنوبری دریجا آورده شده است که در وی اشارات غریب و امارات عجیب اند من خاق یلدرلله
دلت ای یار شد آن لوح اسرار + که بروی حرف دیگر نیست جز یار + ولیکن چون برآید حرف اوی + چو لوح از
صورهٔ کثرت نشوی +

وصورت شکل صنوبری



لواحة للبشر علیها تسعة عشر

لطیفه دهم در بیان تفکر و مراقبه جمع و تفرقه قال الاشرف

التفکر هو الاخراج عن الباطل و الاندراج فی الحق الکامل حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند هیچ عبادتی بالاتر از تفکر نیست و شرف نوع انسانی از انواع دیگر بوی است شریف ترین گوهری که در رشتهٔ انسانی آموده اند و نفیس ترین جوهری که در سلسلهٔ جسمانی بیهوده تفکر است لمولوی معنوی بیت

ای برادر تو همین اندیشهٔ + مابقی تو استخوان و ریشهٔ + گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی + ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

بباید دانست که نزد طایفهٔ صوفیه قدس الله اسرارهم تفکر را مراتب است چون از مقدمات علوم سالک را التفاتی روی دهد تذکر گویند و از اینجا چون ترقی کند فکرت گویند چون از مقدمات محصول فکرت روی نماید تفکر گویند چنانچه صاحب گلشن راز بزبان مراتب اشارت کرده است گلشن راز مثنوی تفکر رفتن از باطل سوی حق + بجزو اندر بدیدن کل مطلق + حکیمان کاندرین کردند تصنیف + چنین گفتند در هنگام تعریف + که چون حاصل شود در دل تصور + نخستین حال او باشد تذکر + وز و چون بگذری هنگام عبرت + بود نام وی اندر عرف فکرت تصور کان بود بهر تدبر + بنزد اهل دل باشد تفکر + خدمت قدوة الکبرا حجت استفسار معانی آثار ثلاثه کردند کما قال علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستة و ستین سنة و من عبادة الثقلین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر کسی ازین طایفهٔ علیه در معنی این آثار نبوی و اخبار مصطفوی بقدر استعداد و قابلیت محلی بایسته و تاویلی شایسته پیدا کرده اند بعضی برانند که اشارهٔ حدیث اول در تفکر دلائل اثبات صانع و ثانی بر دلائل وحدت صانع و ثالث در تفکر اظهار صنائع غرائب و اصدار بدائع عجائب از صانع و بعضی برانند که حدیث اول اشارت بتفکر عالم ملک ثانی بر تدبر ملکوت و ثالث بر تحیر عالم جبروت میکند بعضی برانند که حدیث اول اشارت میکند در تفکر اجزای بدنیه و عضای نفسیه و ثانی دلالت میکند در فکر انوار قلبی و آثار لاریبی و ثالث دلالت میکند بر تفکر نوالی کواشف روحیه و تلالی عوارف فتوحیه اما نزد این فقیر حدیث اول اشارت میکند بر تذکر توحید افعال و ثانی دلالت میکند بر فکرت توحید صفات و ثالث عبارت میکند بر حصول تفکر توحید ذات و فنای در دار افعال و صفات چه حصول کار سالک و وصول آثار سالک مجرد تفکر نیست بلکه نتیجه تفکر چیزی دیگر است و آن غیبت خویش بود در آن حال چنانکه میر حسن حسینی آورده شعر فکر تو هنوز خار خار است + چون فکر نماند عین کار است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بالاترین نعمتی که در خوان دل انسان نهاده اند و والاترین دولتی که عهد ما نزا بآن آماده کرده اند تفکر است و لهذا اصحاب تفکر و ارباب تذکر را در قرآن شریف خطاب مشرف کرده اند و چند جا از جهت نفاست او یاد آورده الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا مثنوی چه گوهر آمد از دریای افکار + که نرخ او بود کونین یکبار + چو گوهر افتد از دریای فکرت + بدست آید همه صحرای فطرت + چه سودی هست در سودای فکرش + که برتر آمد از کالای ذکرش + چه سری هست در راه تفکر + که برهم میزند دل از تحیر + چه فکرت نیست ویرا نیست انسان + مگو انسان که ناطق نیست حیوان + چو انسان شد بنطق

هر معانی ✤ بیان فهم از بهر چه حیرانی ✤ چو السنارا نباشد از تفکر ✤ چه حاصل آید ازوی جز مذور ✤ زهی گر فکر پوئی
در جلاوت ✤ هزاران سال نیکو از عبادت ✤ ازان فرمود آن فرخنده افعال ✤ که فکرت ساعت و سبعین الف
سال ✤ زهی بهر تفکر تیز رفتار ✤ که او را نیست هر دم بحر گهسار ✤ شرف از فکر یابد بهره سالک ✤ شود بر گردش
افلاک مالک ✤ و امتناع تفکر بنسبت ذات صرف بنا بر اینست که دران حضرت از دست تفکر دامان پاکان فرو
گرفت و پای فکرت از سهمناکی نتوان سپرد **قطعه** زهی کز خوف یکجذر قلم روان نیست ✤ نهایت منزل او را
عیان نیست ✤ چرا باید شدن راه خطرناک ✤ بسوی آنکه سوی کاروان نیست ✤ دیده سر در مشاهده جمال
او خیره و بصیرت سر در معانی جمال او تیره حصول پایان کارش بی بهرگی و وصول زمینان خون خوارش
خیرگی **مثنوی** آنکه در ذاتش تفکر کردنیست ✤ فی الحقیقت آن نظر در ذات نیست ✤ هست آن پندار او زیر
بر راه ✤ صد هزاران پرده آمد تا اله ✤ اگر پرتوی از خورشید نورش ✤ ابد کائنات سر در عدم نهد و لمعه از انوار
ذاتش درخشد موجودات در بر قدم زند **مثنوی** ذره خورشید ز نور قدم ✤ گر بسوی آفاق بر آرد علم ✤
نیست بود در جنت همه کائنات ✤ از تف یک لمعه خورشید ذات ✤ ذکر در مراقبه و محاسبه افتاد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که چند الفاظ موضوعه مشایخ اند بنسبت بدایت کار سالک مواعظه و محاسبه مراقبه
اما مراقبه بنسبت مبتدیست و هم بنسبت منتهی که هر کدامی در محلی کاری دیگر دارد چنانکه در بدایت حال
لازم داشتن است دل خود را بدانستن این که خدا تعالی بر من ناظر است و مطلع بر آنچه پنهان میدارد ضمیر
من از خلق و در پیش بعضی بزرگان همین است که مرید خود را همین وصیت میکنند چه اگر همه اوقات درین
تفکر گذرد که خدا تعالی می بیند و ناظر است بر من و مطلع بر اسرار است پس اگر معصیتی پیش آید در حال ازان اجتناب
نماید و هر آئینه چون بداند که خدا تعالی می بیند و میداند که آن معصیت وجود آرد تا چنان میشود که کار هم او بیا
میکشاید چنانکه از یکی مشایخ نقل است که او را مریدان بسیار و معتقدان بیشمار بودند از ان یکی مخصوص او بود در اطلاع
اسرار دیگران بر حسب رشک جهت خصوصیت او را استفسار کردند گفت شما را پیدا کنم پس بدست هر یکی ازان مریدان
کاردی داد و یکان یکان مرغی هم داد و گفت اذبحه حیث لا یراه احد و این مرید را که مخصوص بود ویرا نیز کاردی
و مرغی داد و لفظ مذکور گفت هر یک اصحاب و مرغان را ذبح کرده آوردند مگر آن مرید که مرغ زنده را باز آورد شیخ
گفت چرا بسمل نکردی گفت فرموده بودید که جائی بسمل کن که دیگری نبیند و این سخن بضمیر منیر مخفی نخواهد بود
که هیچ جا حق تعالی حاضر است و ناظر شیخ بمریدان دیگر روی آورده گفت اغبطه بما قبلنا علیه **اشعار**
زهی بال همای دیده طیر ✤ که صاحب طیر بود و راه سیر ✤ که مرغان را چو داد او کام و کارد ✤ کزینها مرغ بال
او که دارد ✤ چو دام کارد بر مرغان نهادند ✤ ز بال مرغ زیرک در فتادند ✤ جز آن مرغی که بپر درد بال
چه خوش دریافته از صورت حال حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که بعضی مشایخ بهیئت جلوس مراقبه

تعین کرده اند و آن انواع است و نزد این فقیر مراقبه معنی است نه بصورت چه هر حالت سالک با مو بحضور است
اگر بقید بجلوس بود پس هر جا که جلوس میسر نیاید اینجا مراقبه میسر نگردد ولیکن لٰکن بعضی مشایخ گفته اند که بعضی محال
مراقبه را سزاوار سنند چنانکه آنجا نه و محل شاشه و جماع و این کسی که نسبت را افرا گرفته اند در می نماید
قطعه چو یاد تو گرفته تا سر و پای + بناشم خالی از یاد تو هر جائی + چو یاد یار باشد روح سالک + تن بی روح
چون گردد ممالک **نقلست** که در ملازمت حضرت مولوی گفته که در سقایه نام حق نباید گرفت و قرآن
نباید خواند چنانکه مسئله شرعی است در دست در جواب وگفته حکیمم او را از خود جدا نمیتوانم گردشاه از سپ فرد
نمی آید سپ بیچاره چه کند **شعر** چو تو از بر بخوانی سوره یاسین + چه باک از کعبه دار کوی خمار + مراقبه قال الله تعالیٰ
فسجد الملٰئکة کلهم اجمعین **شعر** نه مسجود ملایک بود آدم + که نور پاک در دل بود مدغم +
خاکساران جهان را بحقارت منگر + تو چه دانی که درین گرد سواری باشد + تو چراغ دل ز نور رقابه بر کن +
که مبادا که درین خانه نگاری باشد وحی الله تعالیٰ الی داود صلوٰة الله علیه فقال یا داود تعلم العلم النافع
فقال الٰهی ما العلم النافع قال ان تعرف عظمتی وجلالی وکبریائی وکمال قدرتی علی کل شئ فان هذه
الذی یقربک الیّ + بس علم نافع مشاهده حق است در هر معنی و صورت
یعنی علم نافع آن است که ترا بحق رساند و آن آنست که در هر چیزی مرا خوانی و هم مرا دانی **شعر** که جهان صورت
معنی دوست + در معنی نظر کنی همه اوست + و خلقت موجودات و فطرت کائنات هم از بهر این دانش است
کما قال الله تعالیٰ الله الذی خلق سبع سمٰوٰت ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان
الله علی کل شئ قدیر وان الله قد احاط بکل شئ علما یعنی الله تعالیٰ آفریده است هفت آسمان و زمین را
بمثل یتنزل الامر بینهن یعنی ظهور میکند بهر صورتی بهر معنی تا بدانید که الله تعالیٰ بر هر چیزی قادر است
یعنی از عالم کنت کنزا مخفیا بعالم فخلقت الخلق آمد و تنزل کرد از عالم خفا و لطافت بهر معنی
که مقدور بود و بهر صورتی که ممکن بود لتعلموا ان الله علی کل شئ قدیر تا قدرة او را در هر چیزی
معاینه کنید وما رایت شیئا الا ورایت الله فیه و نزد این فقیر علم نافع آنست که قطره را بدریا
رساند و جزو را بکل هوند گرداند از هجران بوصال و از بعد بقرب القال **قطعه** توحید که از مشرب
عرفان باشد + در مذهب اهل عشق ایمان باشد + آنکس که ندید قطره با بحر یکی + حیران شده ام که چون
مسلمان باشد + نقلست از بزرگی که اهل ظاهر هزار را یکی دانند و اهل باطن هزار را یکی دانند و یکی بینند
مثنوی دیده ام دیوانه بر هم زده + سر بر آورده با بر هم زده + گو صالی داشت با یار دگر + صد الف
را یک الف بین درگذر + مگر حسین منصور وقت رحلت هم از اینجا وصیت کرد که جهانیان در اعمال حسنه
و افعال مستحسنه کوشند باید که در آن کوشی که عبادت ثقلین بر طاعت کونین بجنب او کم باشد بر سید ندکه

ایشیخا آن چیست فرمود علم بحقیقت پس علم حقیقت همین علم نافع را گویند که مذکور شد **قطعه** یاری دارم که
جسم و جان صورت اوست ✤ چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست ✤ هر معنی خوب و صورت پاکیزه ✤
کاندر نظر تو آید آن صورت اوست ✤ مراقبه اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ
اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ عجب سر توحید کشف فرمود یعنی بیعت که بغل تست بغل تو نباشد بغل نیست
بلکه ید تو ید منست چون ید مصطفی صلی الله علیه وسلم ید او باشد ید بیعت کننده هم ید او باشد پس صاحب بیعت خود
هم با خود بیعت کرده باشد فَمَنْ نَّکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِهٖ دلیل برین سر است **قطعه**
شبی در خواب دستم داد دلدار ✤ که این دستم برای جان دل دار ✤ بروی سینه دست خویش دیدم ✤
چو گشتم من ز خواب خویش بیدار ✤ اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ کَثَّرَهَا الْجُهَّالُ **شعر** سعدی بشوی لوح دل
از نقش غیر دوست ✤ علمی که ره بحق ننماید جهالتست ✤ پس علم چیست که نقطه وحدت ببیند و از جهالت دیدن غیر
پاک باشد جاهل کیست که غیر بیند لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ برخوان **قطعه** بیا ای
طالب جویای دلدار ✤ ببین در جان معنی دور یار ✤ که نقطه در مراتب کرد حرکت ✤ برآمد صورت پرکار دوار ✤ مراقبه
افعال او صرف قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی **قطعه**
چو بوی آید از مشک و عنبر ✤ بدان آن بوی از زلف عنبر ✤ سحر بلبل که بر گلزار باشد ✤ نه از بلبل که از گلزار باشد
رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اَمْرَدَ شَابٍّ فَوَضَعَ یَدَهٗ عَلٰی صَدْرِیْ فَوَجَدْتُ بَرْدَ اَنَامِلِهٖ
فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ **بیت** ناز آن یار نگویم ✤ گرفت از شیوه یکروزی گلویم ✤ بگفتا ای عاشق
جان بازد گر ✤ چه خواهی گفتمش بگو چه گویم ✤ بت سیمین تنم چون کرد آغوش ✤ بدست ناز کرده حلقه در گوش ✤
غریبی خواستم کردن که ناگه ✤ نهاده لب بر و لب که خاموش ✤ مراقبه صمدیت قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَللّٰهُ الصَّمَدُ
ابن عباس رضی الله عنه فرماید که صمد آنست که او را جوف نباشد که مجوف محتاج بود چون غیر مجوف بود
در وجود او الله اعلم محیط بود هیچ چیز را در وجود او گنجایش نبود **شعر** جهان در آفرینش همچو ظرفست ✤ نه ظرف
کش بود چون شنگرف است ✤ مراقبه عینیه لَا وَصْلَ وَلَا فَصْلَ وَلَا قُرْبَ وَلَا بُعْدَ یعنی وصل با که و فصل از چه و
قرب با که و بعد از چه **قطعه** کسی کو از صفات ذات عالی ✤ وجود او لطیف و پاک باشد ✤ نیاید قرب و بعدش در
عبارت ✤ که برتر از ره ادراک باشد ✤ قَالَ سَیِّدُ الطَّائِفَةِ قُدِّسَ سِرُّهٗ عِلْمُ التَّوْحِیْدِ مُبَایِنٌ لِلْوُجُوْدِ
وَوُجُوْدُهٗ مُفَارِقٌ لِّعِلْمِهٖ یعنی علم توحید آنست که جدا کند وجود موحد را از علم او و وجود توحید آنست که مفارق آید
علم را از و با همش جهات کم از این هم اما وحدت یکی دیدنست شهود دیدام شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَالْمَلٰٓئِکَةُ
وَاُولُوا الْعِلْمِ قَآئِمًا بِالْقِسْطِ علامت این شهود آنست که عالم را یکی بیندی حس و حرکت متصرف
در حق چنانکه روح قالب که این موحد برین گفت مَنْ کَانَ یَنْفِیْ بِالْحَقِیْقَةِ یَضْمَحِلُّ الْحِسُّ بِمَا سِوَاهُ

فهو المشاهد لجمیع سر السر وظاهره بوصف التفرقة فهو جهان در چشم وحدت تاب وجود هست
که مثل و احد خود در وجود هست + کسی کز سجدهٔ خود گردد آگاه + نیاید در مقام لی مع الله + مراقبه حضرت شیخ نجم الدین
سنفر سفری میفرمودند که خدمت شیخ بدیع الدین المعروف بشاه مدار یاران خود را باین نسبت شریفه مخصوص
میکردند و این معنی را حضرت قدوة الکبرا گذرانیدند بسیار پسندیده آمد المراقبة جلوس الموحد
فی میدان التوجه وقبل المواقبة مداومته الله بلا حجاب مراقبه آنست که در خلوتی که کسی مشوش حال
و مدعی مقال نباشد مستقبل قبله بنشیند و استخوان صلب را راست بدارد و چشم پیش کند و نقش الله را در دل آیینه
تصور کند و انفاس را پاس دارد و در خاطر غیر حق را مدخل ندهد همین منوال ملازم حال باشد تا در یک هفته
کار مراقبه بانجام رسد در بزم توحید با دوست جلیس گردد و بحضور نور امنیش **قطعه** چون نقش باید در سینه
دارد + نفس را پاس با آئینه دارد + شود علم وصال دوست حاصل + که آن زادی در سینه دارد + مراقبه حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت شیخ نجیب الدین علی ابن بزغش شخصی پرسید که معاینه اسرار توحید را در
مرایاء کائنات مثال فرمائی و ملاحظه افکار تفرید را در مجالی موجودات تمثالی بنمائی گفت دو دانه و شیخ از فضلا
آنجا حاضر بود این معنی را بصورت نظم آورده **قطعه** شیخ کامل نجیب الدین پیر کهن + این حرف نو آورد بصحرا سخن +
گفتا که ز وحدت از مثال خواهی + بیبی دو دانه تصور میکن + و این رباعیات حضرت شیخ عز الدین محمود الکاشی
حضرت قدوة الکبرا در محل ارشاد و مکان استرشاد مکرر امیخواندند که مسترشد را ذوق و حالت غریب دست
میداد **قطعه** دل گفت مرا علم لدنی هوس است + تعلیم کن گرت بدین دست رس است + گفتم که الف گفت
دگر گفتم هیچ + در خانه اگر کس است یک حرف بس است **قطعه** این عکس رخ تو داد نور بصرم + تا در رخ تو
بنور تو درنگرم + گفتی منگر بغیر ما آخر کو + غیر از تو کسی نباید اندر نظرم **رباعی** ای دوست میان ما جدائی
تا کی + چون من توام این توئی و مائی تا کی + با غیر تو مجال غیری چون نماند + پس در نظر این غیر نمائی
تا کی **قطعه** کثرت چو نیک می نگری عین وحدت است + ما را شکی نماند درین گر ترا شک است + در هر عدد ز
روی حقیقت چو بنگری + گر صورتش ببینی و گر ماده اش یک است + تا توئی در میانه خالی نیست
چهرهٔ وحدت از نقاب کسی + گر حجاب خودی براندازی + عشق و معشوق عاشقست یکی + مراقبه و نفخت
فیه من روحی آدم بر مثال آئینه است و ذات الله تعالی بمثال صورت رائی که از خارج نماید و روح بمثابه
صورتی که باعتبار مقابله صورت رائی در آئینه منعکس گردد و معنی نفخت فیه من روحی اینست هر چند که صورت داخل
در آئینه دیده شود چون صورت خارجی است اینست معنی کل شیء هالك الا وجهه بیچارگان بعضی جمع و فرق
از عادت فی نقل کرده زفالی بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل

الذَّوَاتِ وَالصِّفَاتِ وَالْاَفْعَالِ مُتَلَاشِيَةٌ فِي اَشِعَّةِ ذَاتِهٖ وَصِفَاتِهٖ وَاَفْعَالِهٖ وَ يَجِدُ
ذات وصفات وافعال را متلاشے در شعاع ہاے ذات او وصفات او وافعال او و یابد

نَفْسَهٗ مِنْ جَمِيْعِ الْمَخْلُوْقَاتِ كَاَنَّهَا مُدَبِّرَةٌ لَهَا وَهِيَ اَعْضَاؤُهَا لَا يَلِيْقُ بِوَاحِدٍ مِنْهَا
نفس ورا از جمیع مخلوقات گویا کہ آن ذات مدبر ہست برا مخلوقات وآن مخلوقات عصا او ہست بر دل نکند

بِشَيْءٍ اِلَّا وَيَرَاهُ مُسْلِمًا بِهٖ وَيَرٰى ذَاتَهُ الْوَاحِدَةَ وَصِفَتَهٗ وَصِفَتَهَا وَفِعْلَهٗ وَفِعْلَهَا
بچیزی مگر بیند او را اسلم با و و بیند ذات واحد او را وصفت او را صفت او و فعل او را فعل او و بسبب

الْاِسْتِهْلَاكِ بِالْكُلِّيَّةِ فِي عَيْنِ التَّوْحِيْدِ وَلَيْسَ لِلْاِنْسَانِ وَرَاءَ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ مَقَامٌ فِي التَّوْحِيْدِ
ہلاک شدن او بالکلیہ در عین توحید ونیست انسان را ورا این مرتبہ مقامے در توحید

وَلَمَّا انْجَذَبَ بَصَرُ الرُّوْحِ اِلٰى مُشَاهَدَةِ جَمَالِ اسْتَتَرَ نُوْرُ الْعَقْلِ الْفَارِقِ بَيْنَ الْاَشْيَاءِ فِي ظُلْمَةِ نُوْرِ
وچون کشیدہ شد بصر روح بسوے مشاہدہ جمال ذات پوشیدہ شود نور عقل کہ فرق کنندہ ہست درمیان چیزہا در غلبہ نور

الذَّاتِ الْقَدِيْمَةِ وَارْتَفَعَ التَّمْيِيْزُ بَيْنَ الْقِدَمِ وَالْحُدُوْثِ لِزُهُوْقِ الْبَاطِلِ عِنْدَ مَجِيْءِ الْحَقِّ وَيُسَمّٰى هٰذِهِ الْحَالَةُ
ذات قدیم ومرتفع گردد امتیاز درمیان قدم و حدوث بسبب رفتن باطل نزدیک آمدن حق واین حالت موسوم است
مراقب مطلق ومنظومہ **مثنوی** مرد آن باشد کہ در یاد حضور + یار دارد اندر خاطر او حضور وقصور + زانکہ در یادش جہانم

دولتی ہست + کان زہر دو کون برتر شوکتی ہست + ہر کہ از نزدیک یادش ماند دور + گرچہ با حور ہست دارد صد
قصور + ای برادر ہرچہ بینی در جہان + ہست در روی ذات پاک او نہان + کر بود چشم دل تو پاک تر + باشد

از ہر چیز دلبر جلوہ گر + ہست ہر فردی خدا را آئینہ + بین تو در ہر آئینہ ہر آئینہ + بعد ازین دیدار او برتر برای +
بین جمال یار خود در ہر سرای + این ہمہ افراد یک آئینہ دان + کش فلک او را بود آئینہ دان + کاندران آئینہ رو

یار بین + گر بود چشم تو یاران یار بین + بعد ازین برتر تر از ہر خیال + بین وجود خویش را ئین مثال + اندرو
عکس ہمہ اسماء حق + بین ہم تو کن لباس غیر شق + برتر آ زین خاطر خود پاک کن + ذات او را آئینہ ادراک کن

در چنین آئینہ ذات خدای + عکس اسمای جہان بین زو را + تا بود محو تو در عکس شہود + تو نمائی درمیان الا
وجود + گر چنین محوی ترا حاصل شود + فرق با جمعیتی واصل شود + ہر کرا در دست آید این مقام + ہست او

اہل مقام والسلام + این مقام اشرف سمنان بود + نے زلیخا یوسف کنعان بود + صورتم جام جہان
بین آمدہ + نے چو جمشید جہان بین آمدہ **لطیفہ یازدہم در بیان مشاہدہ ووصول**

وردیتہ صوفیہ ویقین ورویت سائر مومنان قَالَ لِاَنَّهَا بَيْنَ الْمُشَاهَدَةِ هِيَ
مُعَايَنَةُ الْوُجُوْدِ فِي مِرْاٰتِ رُؤْيَتِهِ الْمَقْصُوْدِ بِعَيْنِ الْيَقِيْنِ الْمَفْقُوْدِ **حضرت قدوۃ الکبرا** میفرمودند کہ

مسالہ رویت ومبحث اینہا سلف ہم مشکل بود وحالا ہم ہست چہ بہ نسبت اہل شریعت چہ بہ نسبت اہل طریقت وحقیقت تا عارفان
کامل وکاملان مکمل چنانکہ اطمینان وتسکین صادقان بود شرحی کردہ اند **حضرت قدوۃ الکبرا**
میفرمودند نزدیک بعضی اصحاب صوفیہ مشاہدہ ووصول ورویہ ویقین الفاظ مترادف اند ولیکن محققین

این طائفه در مشاهده و وصول و رویت فرق نهاده اند که مشاهده و وصول در دار دنیاست و رویت موعود به دار آخرة **قطعه** گرچه دارد نازنین من نقاب + میزند کش ذره گرد آفتاب + لیک چشم ترکی اَش را دیده گرد + جلوه در آخرة موعود کرد اَجمَعُوا انه لا یُرٰی فی الدنیا الا بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة **الیقین** و این بنا بر آنست که گروهی روا داشته اند که بنده خدا را در دنیا بیند بحاسهٔ چشم یا بمشاهدهٔ دل و لیکن اصحاب سنت و جماعت و ارباب دین و دیانت را اجماع است طائفه که برین عقیده معتقد اند ایشانرا ضال و مبتدع خوانند و این همه مبالغه مشرعان و علما و ظاهر کرده اند اما نزد طائفه صوفیه و مشایخ علیه دیدن حق تعالی در دنیا و آخرة بنص احادیث و اقوال صحابه و مشایخ و خصوصاً الخاص بسبب جمیع مسلمین و مسلمات و مومنین و مومنات جائز است و لیکن عموم مومنان در عقبی بچشم سر به بینند و خواص در دنیا بدیدهٔ دل بیکیفیت و بیکیفیت دیدنی حسی و ادراک و اخص در دنیا بچشم جان به بینند و آن بحالت خواب و مراقبه باشد خواجه حافظ **بیت** دیدار روی تر از دیدهٔ جان بین باید + و این کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست + قال علیه السلام من رآنی فی المنام فقد رأی الحق و جای دیگر فرمود رأیت ربی فی المنام علی احسن صورة + + + + +
و این را مشاهده گویند نقل است از حضرت سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت موسی در دنیا رویه خواسته که رب ارنی انظر الیک اگر رویت حق در دنیا ممکن نبودی و محال بودی پس مهتر موسی رویت در دنیا نخواستی که محال طلبی از انبیا معصیت بود و آنکه لن ترانی فرمود اشارت امتناع بچشم سر باشد در دنیا **مثنوی** گرچه در دنیا جمالت دیدنی است + دیدنی گویند و لیکن دیدنیست دیدن را هر که او منکر بود + گر مسلمان است خود کافر بود + دیدن باشد ولی نوع دگر + دیده را زین دیدنی نبود اثر + هر کرا زین دیدنی ذوقی بود + تا ابد از دیده در شوقی بود + واصل فانی که در باقی بود + حاصل دیدار در باقی بود + شرح دیدن برتر از کیفیت است + ماهری داند که از ماهیت است + خیز از قانون ارنی در نواز + تا برون آید ترا زین پرده راز + راز ساز پرده از گوش دل + گوش را آن نغمه غیرت گسل + تا ترا این جمله یکسازی شود + هر سر مویت در آوازی شود + لب و گوش از شجرهٔ شهود + نغمهٔ انی انا الله از وجود + گر ترا از لن ترانی زخمهاست + زخمها بود ترا آن نغمهاست + لن ترانی نازه معشوقی بود + گر نه داند ناز او شوقی بود + سنگ دل را قابل دیدار کرد + معدنی از گوهری اسرار کرد + لن بسوی چشم انظر بر دلست + هر که این چشمک بداند کامل است + اشرف این ناز و نیاز دلبران + هر که داند از یقین نه دلبران **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هرگاه یقین به دل حاصل گردد و بداند که هست چون یقین بنده را درست شد همچنان باشد که دیدار بحصول پیوست **شعر** مدد یقین پرده های خیال + نماند سراپردهٔ الا جلال + اتفاق اصحاب کشف و وجدان و ارباب شهود و عرفان است که حق تعالی را بی واسطهٔ اسما و صفات بسیر الطهارات کائنات نتوان دید چه ذات

تعالی سمات او آن نوریست که ذرهٔ او محرق ابصار کونین و مفرق انوار خافقین بود و تجلی او در پردهٔ اسماء صفات موجب بقاء بصیرت عارفان روزگار و سبب ارتقاء سریرت ناظران رخسار است چنانکه سحب ظاهری ابر رقیق که واسطه میان خورشید و بیننده گردد موجب رویت رائی میگردد آنچنان اسماء صفات هم واسطه در میان شمس وجود و بصیرت اصحاب شهود **مثنویات** ای برادر چون جمال آفتاب ٭ نیست مدرک ناظران را بی سحاب ٭ پس چنان آن نور خورشید جمال ٭ بی وقایت می درآید در خیال ٭ شد وقایت در من و خورشید ذات ٭ بهر ادراک جمال این صفات ٭ گر نباشد این وقایت در میان ٭ هیچکس را و را نه بیند در عیان هر که دانشمند این معنی بود ٭ حد وقایع شرح لایعنی بود ٭ گر بتابد ذرهٔ آن آفتاب ٭ زآسمان غیب مطلق بی نقاب محو گردد عالم و آثار او ٭ در شعاع لمعهٔ انوار او ٭ جلوه دارد عجب خورشید رو ٭ از ته جلباب کثرت سو بسو ٭ عکس خوبان جهان باشد عیان ٭ کاشکار پردهٔ نهان ٭ ورنه نور ذات را تقصیر نیست ٭ لیک چشمان را چنان تدبیر نیست ٭ هر که اشرف اینچنین دارد نظر ٭ او خدا را دید و سر کرد از نظر ٭ کما قال الشیخ الاکبر فی فصوص الحکم اعلموا ان هذا الفهم انما هو بحسب الظهور والتجلی لا بحسب الحقیقة فان حقیقة ذاته لا تدرک ابدًا ولا یمکن الاحاطة بها اصلا ولا بحسب المجموع التفصیل ایضًا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه ملکه شدن نسبت شهود را صوفیه وصول و مشاهده میگویند لیکن ناظران عروس وصول و مبصران شموس حصول را در حجلهٔ شهود ستری دیگر هست که آن در عبارت نمیگنجد و در لسان اشارات او را می سنجد **مثنوی** دیدن رخسار او اندر نقاب ٭ گرچه دارد ذوق و شوق بیحساب ٭ لیک در چشم شهود عارفان ٭ پرده بر رخسار نبود بیگمان ٭ بلکه ایشان را درین ذوق وصال ٭ هست ذوقی دیگر از راه کمال ٭ هر چند که در حجلهٔ روزگار مشاهدهٔ عروس بیانگار پروردگار عارفان کامل را حاصل هست ولیکن مقنعهٔ رقیق از رخسار درین دار برنمیخیزد که رفع او بدار آخرة موعود است تا الفرقه باشد در مشاهدهٔ رویت و باید دانست که هر چند لطافت بیشتر نسبت مشاهده و رویت کامل تر ایش فرق میان لطافت اینجائی معلوم و آنکه حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینًا آن را جوابی هست که فی الواقعه در یقین چه زیادت خواهد بود بلکه زیادتی در شوق وصول و فوقیتی در ذوق حصول خواهد بود تقریبًا میفرمودند که شیخ ابوالبرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی میفرمودند دائم که سالک در وقت تجلی صوری ادراک میکند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید دانست اما اثر تجلی حق تعالی باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر گردد و هر که گوید این سخن خدا نگفت او نیز کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و دران روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امثال این واقعه علی دوستی ابتدا ...ش آمد و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی

سله چنانکه گفت شیخ اکبر در فصوص الحکم بدان هر آینه این فهم جز این نیست که او بحسب ظهور و تجلی ست نه باعتبار حقیقت پس هر آینه حقیقت ذات او مدرک نمیشود هرگز و ممکن نیست احاطه باو گاهی و نه باعتبار مجموع تفصیل نیز ۱۲ سله اگر گشاده شود حجاب البته زیاده نشود مرا یقینی ۱۲ سله هر آینه من خدا هستم ۱۲ ۱۲

امسال بروی یک نسبت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد از ان وی حق تعالی را تسبیح و تنزیه از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی می راند میگفت حق تعالی بخودی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوند فرمود پس این نهاد دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور و صفات تو و تو از همه منزهی حق تعالی درین سخن او را ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت حضرت قدوة الکبرا نقل از طوالع شموس میکردند که چون محقق شد که البصارة اثر بصیرتست و بدو قایم و هیچ ادراک بی او نتواند بود چنانکه شعاع متعلق بلمعه چراغ است ابصار ببصیرت متعلق است پس دیده صورت تا آن دم که بصیرت را رویت رائی مقصود باشد چون بصیره بحق تعلق یافته بحسن باقی او بخت در ملاطفت آورد بصارة نیز از عالم صورت رخت بر بندد که اثری موثر نتواند بود پس ابصار و به بصیرت شود و وصف او گیرد و هیچ صورت نه بیند و در بصیرت خود بحق ایستادنیست پس در بصارة و بصیرة بنا بر آنکه حق تصفیه که بصیرت وجود شد اثبات کند بصارت بیند فی قبل و بعد و فی یمین و فی یسار و فی فوق و فی تحت بِلَا مُنَاسَبَةِ الْاَضْدَادِ وَمُشَابَهَةِ الْاَنْدَادِ وهو کما هو لا هو و این نسبت بطور کشف دارد که مدرک اینجا بکار است نه بینی که حق بیان این معنی چون میکند لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ نه بینی بصیرت بکشف در کار باشد و عقل از ادراک او بیکار از صد هزار مجلدات این نکته رویت نتوان یافت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در معنی حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ کَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ فِی لَیْلَةِ الْبَدْرِ مراد ازین انکشاف تام است عارف را از معارف غریبست که رویت نوعی باشد یقین و مشاهده و عیانی تعین جمله مومنان دارند یعنی میدانند که رویت حق تعالی حقیقی است خواهیم دید این قسم عوام است فاما مشاهده خواص را باشد هم در دنیا بچشم دل بینند کانه میرا و عیانی فردا قیامت را باشد که بچشم سر ببینند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وصول بعلم الیقین که کمل صوفیه دارند رویت است چنانکه در رساله غوثیه آمده است یَا غَوْثُ مَنْ سَأَلَنِیْ عَنِ الرُّؤْیَةِ بَعْدَ الْعِلْمِ فَهُوَ مَحْجُوْبٌ بِعِلْمِ الرُّؤْیَةِ فَمَنْ ظَنَّ اَنَّ الرُّؤْیَةَ غَیْرُ الْعِلْمِ فَهُوَ مَغْرُوْرٌ ذکری در وصول فتاده میفرمودند از حضرت ابوبکر شبلی سایلی پرسید مَا الْوُصُوْلُ قَالَ اِسْقَاطُ الْعَطْفَتَیْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ باز سائل پرسید مَا الْعَطْفَتَانِ قَالَ قَامَتْ ذَرَّةٌ بَیْنَ یَدَیْکُمْ مَحَبَّتُکُمْ عَنِ اللّٰهِ فَقَالَ لَمَا تِلْکَ ذَرَّةٌ قَالَ الدُّنْیَا وَالْعُقْبٰی کَمَا قَالَ رَبُّنَا مِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ فَاَیْنَ مَنْ یُرِیْدُ اللّٰهَ فَقَالَ اِذْ قُلْتَ اللّٰهُ فَهُوَ اللّٰهُ وَاِذَا سَکَتَّ فَهُوَ اللّٰهُ دم یَا مَنْ هُوَ لَا هُوَ سُبْحَانَهٗ جلّ الله بعد از ان غش کرد و بیخود شد و برابر داشت بخانه وی بردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وصول بر دو نوعست یکی آنکه علما و ظاهر گویند اَلْعِلْمُ بِاللّٰهِ وَصَوْلًا کَذَا اِلَیْهِ علم بخدای رسیدن بدوست هر که او را دانست بدو ایمان آورد بدو رسید دویم وصول آنست که طالب

در زمرهٔ صوفیه گویند الفصال از غیر والفصال بجدای عز و جل هست زیرا که بیان نبود و خداوند بحجاب آسمان
و نه زمین و نه کوه و نه دریا و نه دشت و نه بیابان مگر همین شغل بغیر چنانکه گفت **شعر** چون نماند در دولت
اغیار نام + پرده از محجوب غیر دستام + و سالک اکمال مشاهده او چنانکه مستغرق کند که لا یَسَعُ فِیْهِ
غَیْرُهٗ **مصرع** اَنَا مَنْ اَهْوٰی وَمَنْ اَهْوٰی اَنَا + اشارت بدین مرتبه است **مثنوی** همدم
گر از بر در وجود + غرق گردد در دل بحر شهود + در و دریا هر دو با هم گم شود + همچو جوی کاخران قلزم شود +
ذکری در رویت مومنان افتاد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که مسئلهٔ رویت مومنان چنانکه
معتقد اصحاب سنت و جماعت و محصل ارباب دین و دیانت است مشهور است و در کتب عقائد سلف مسطور
در اثر نبوی و خبر مصطفوی آمده است وَاِذَا نَظَرُوْا اِلَی الْجَمَالِ طَابُوْا وَاِذَا نَظَرُوْا اِلَی الْجَلَالِ ذَابُوْا
چون از بهشت بجمال نظر کنند در طرب آیند و چون بجلال نظر کنند در گداز آیند یعنی چون مومنان در بهشت
در آیند و بهشت را به بینند آراسته با حوران عین و فردوس اپیر آراسته با غلمان سنین و چیزهای که در و ست
مست کردند چون بعد از این جمال حق را به بینند در طرب آیند چون بجلال حق نظر کنند در گداز آیند **شعر**
چشم شوخ تو خون من ریخته بود + آه از نه لب تو دستگیرم بودی + که بهشت جای گداختن نبود **قطعه**
چون جمال یار دیده آن زمان + در طرب آیند از جنبش نیارد + ور جلال او نماید ذره + گر بود صد کوه آید
در گداز + شیخ حسین خادم عرض کرد که مراد از گداختن بحقیقت است و یا تاویلی خواهد بود فرمودند که گداختن
بحقیقت نیست بهشت جای گداختن نبود مراد از گداختن اینست که چون جمال حق را بینند آنچه در بهشت
دیده باشند فراموش کنند و هیچ چیز ایشان را یاد نماند و ندانند که دیده ایم یا نه **غزل** چو بینند عاشقان در
روی معشوق + چه معشوقی که او را نیست ثانی + زنند خیمه ز ملک خویش بیرون + ز دیدار جمال کامرانی +
جمال حور دارد کامرانی + بجنب الصورت آن پر معانی + بلا زهر دو جهان چیزی نباشد + که تمثیلش بود از انس
و جانی + اگر از نعمت کونین معرض + نباشد پیش حسن جاودانی + مگو از ناظران روی باقی + که نبود از وجود
خویش فانی + اشرف از گلشن دیدار آنکس + گلی چیند که داند باغبانی + اگر نبود وجودش همچو نرگس + چه بیند
گلشن دیدار جانی + قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَّمُلْکًا کَبِیْرًا ۰
نقلست که چون مومنان اول نظر جمال حق به بینند هشتاد سال در ذوق آن بیخبر باشند **بیت**
جمال در نظر شوق همچنان باقی + گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا است + قاضی اشرف عرض کرد وقتی که مومنان
در مقام دیدار باشند بران چیزهای که ایشان را وعده کرده اند چنانکه بهشت و استفاده نعمت و مباشرة با حور و
امثال آن از محظوظات دیگر بآن پرداز ند یا نه جواب و در معدن المعانی آورده اند که آن چیزها در خارج ذر
باشد اما جمع نتواند بودن میان نعیم دارین که لذات و شهوات بهشت بجنب لذات دیدار کل شی است

فرد هرچه هست از منظر حسن و جمال + محو گردد پیش حسن لایزال + و از اینجاست که بزرگان گفته اند که بهشت معدن تمتع حواس است مالذات دل در دیدار خداست عزول **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که طایفه صوفیه و زمرهٔ علیه اگرچه در بهشت بحور و قصور بپردازند و بحظوظات او درسازند ولیکن ایشان را ذوقی دیگر باشد بخلاف ذوق عموم مسلمانان بلکه آن رویت که بی کم و کیف گفته اند ایشان را هم در مناظر مظاهر حور علین و مشاهده قصورهای سنین حاصل گردد این سخن قابل ادراک هر طبیعتی نیست **قطعه** کسی کو را چنین ادراک باشد + ز لاذ تهای بشری پاک باشد + بود دیده ایشان را بیدار + که برتر از همه ادراک باشد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که لذت رویت بر انداز شوق باشد تا هر کسی را چه مقدار شوق باشد بعضی را هم از دنیا مشتاق برند و این کار عزیز نیست سلمان **قطعه** روز محشر که من از خواب گران برخیزم + همچو نرگس بجمالت نگران برخیزم + گر درآنجاست شهیدان غمت را طلبند + من بخون غرق کفن نعره زنان برخیزم + بعضی را بعنایت خود در عقبی و بدهند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که دوزخیان را خطابی کنند تا شود ایشان از لذت آن خطاب و وحشت عذاب دوزخ را فراموش کنند کما قال الغوث الاعظم قال لی یا غوث لا وحشة و لا حرقة فی النار بعد الخطاب لاهلها نالش و شورش ایشان از فراق بودنه از عذاب +
قطعه چو یوسف بر سر زندان گذر کرد + خطابی کرد با زندانیان ساز + زیاده شوق آن آواز زندان شد و گلشن هر از گلهای طناز **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند دفتی که دل طالب به آتش شوق دیدار سوختن گیرد جان سالک از شعله التیاع رخسار افروختن باب تمثیل فرد کرده شود چه اگر عشاق را تمثیل نبودی لباس حیات ایشان پاره شدی **قطعه** عاشقان را وصال دانی چیست + یافتن راه در بساط مثال زانکه وصل خدای بی کم و کیف + جز بتمثل محال هست محال + و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را چون اضطراب اشتیاق زیاده شد و التهاب فراق از حد بیرون افتاد عروج بمعراج مثال دادند و سر او تتوج بتاج وصل ساختند قال علیه السلام رأیت ربی فی لیلة المعراج فی احسن صورة شاب امرد ذی قطط و اطلاع یافتن بر اسرار مثالی اندک کار نیست دیده داشتن بر انوار تمثالی خوردکاری است **قطعه** ای برادر پای در راه مثال + مشکل است بهترین پندار حال + هر که را شاه مثال بر دار + بر سریر لایزالی پا نهاد + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سهیل عبدالله تستری میگوید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را ظهور در عالم به تمثیل بوده که حق تعالی نور وجود خود را به تمثیل مصطفوی ظهور نمود و بکیر را تجلی مرتضوی جلوه داده کما قال الله تعالی لقد جاءکم من الله نور + و الغدا هم سایهٔ از قد پیر ما به بنا بر این بوده **شعر** سایه نداری که تو نوری همی + رو که نه خود سایه نور الهی + آری چو بهار که پرتو آفتاب حقیقه بود هر آینه پرتو را سایه نباشد **مثنوی** بود ذاتش پرتو خورشید ذات +

تا فتنۀ انوار او از شش جهات ✤ لاجرم نور خدا مسند بود ✤ سایه او انوار با هم ضد بود ✤ امام ابوبکر قحطی
گوید که آیت رَبَّ الْعِزَّتِ عَلٰی صُوْرَةِ النَّبِی الاُمّی که این که ام اوست النبی الامی را مید ان
و عنده ام الکتاب میخوان و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ
نیز تمثیلست لا علی سَبِیْلِ التَّمْثِیْلَ التَّشْبِیْهِ حضرت قدوة الکبرا از معارف روحی نقل
میکردند آدمی شایسته این دولت ابدی و بایسته این حشمت سرمدی در دنیا وقتی شود که از عالم
سفلی بگذارد علوی خرامد چنانکه از لا ازل علوی بکوهسار سفلی آید **قطعه** اگر خواهی که بینی بار علوی ✤
ز سفلی برگذر و آثار علوی ✤ که علوی را و علوی را ببیند ✤ درین گلزار سفلی گل بچیند ✤ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر این طایفه را حق تعالی در مجاهده در مشاهده می کشاید و بعضی را در
ریاست و بر مسند با کش نشسته را این عروس مینماید استغنائی کمال میدارد جای دم زدن نیست
مثنوی یکی بیهوده راه عشق لیسیا ✤ بدیده تا جمال یار دلدار ✤ یکی در بزم عیش خود نشسته ✤ شراب
وصل خورده با نخجسته ✤ نقل از حضرت خواجه مظفر است که میفرمودند که آنچه بندگان را انقطع بوادی خونخوار
و سلوک فیافی جان از آزار و نماید من در بالش و صد باشم و اصحاب عونة این قول را از آن بزرگوار
بدعوی بردارند و آن از نقص حال ایشان بوده نه نشان کمال **بیت** به بستان راست ناید کار رستم
ز زالی زشت آید ریب بر رحیم ✤ در ملازمت حضرت ایشان بابا تنگر قلی از اتراک قلماق بود و دوست علی کر
از طایفه او ذکب بوده آمدند و طریق سلوک سپردن گرفتند و بمقتضای حال ایشان سرگدامی را کار فرمودند
تنگر قلی را بحجره و تافتی دادند که مقرش لطیف بوده و دوست علی را بریاضت شدید انداختند بعضی از
اصحاب را باطلاع این حالت بکید گر سخنی میگفتند فرمودند که مرشدان اطباء حاذق اند بمطابق امراض
ادویه در کار میکنند **مثنوی** طبیبا نظر تیز است ای یار ✤ که درد هر کسی دانند زنهار ✤ یکی از درد
دگر ز سودا ✤ بنالیدند هر دو پیش بطیار ✤ ز نظر تربیت فرمود شان را ✤ گلاب این او آن را نیز جادار ✤
بعد از مدتی تنگر قلی از حجره تربیت بیرون آمد حضرت ایشان بلفظ ترکی پرسیدند از حجره دانی کور و بنکر
گفت منی اعنا دیکیر اول کور دم و کیم هیچ کیشین المدالکوه سالبولقاهی و این بیت ترکی بر سبیل بدیهه
خواند **شعر ترکی** کوردم اول خورشید ✤ نی کم بر چه عالم ذره ✤ دور انجمد م اول دیانی کم ✤ کم عرق
ز سنگ قطره در شرح اول انوار بود در کیم اول مرتبه لوارق ابدی ان سوانقره الوایح ظاهر بولدی لالی ربانم
صور روحانیه از ملایک و السنبی لار د انوار قرآن و وظائف و ضواول مثال برجا
منفعه کور ساقی و مین باشارت مبارک دین ترقی قیلور ایرادیم ایتشیم مقصد غه و نور الانوار لی کورادیم
دادل اصول ابدی بعیان ثابتغه بعین تا بتنی وصولی او جانوع و در چنانکه انی شرح اونی و مین

تا بتغ ان تقسیم و واسطه رتبه مشرف بود و دوم اوزی احوالی اول دین تا آخر را مشاهده قلیدیم
دیر کیم بو انوارنی اگور کا اول ملبوری کیم یکسبی دولت د دولت دین شرف بولادمی هر کسبی اول نور
کوره کانی دز زمان حیران بولود مرغ ز ذوقی شوق دین برلامکان طران بولود

لطیفه دوازدهم در بیان ارادة و شرائط آن و بیان مرید و مراد و ذکر مقراض و طاقیه و انواع لباس مشایخ از صوف و خرقه و امثال آن

قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فَالْاِرَادَةُ وَهِیَ دَاعِیَةٌ مُخْتَلِفَةٌ فِی الْقَلْبِ وَمُقَدَّمَةٌ عَلَی الْاَفْعَالِ مقرر ضمیر اصحاب ارادة و منور سمیر ارباب هدایة باد که چون باد عنایت ربانی از فضای سبحانی وزیدن گیرد و از دریای وحدانیت باران رحمت صمدانی بر شجره ایمانی باریدن باغ دل تازه و ناضر گردد و نهال ایمان در حرکت و جنبش آید تفکر در دل تولد نماید داعیه طلب ارادة در سویدای دل هویدا شود بجستجوی مبدء و معاد مشغول باشد ناگاه آن باد عنایت اورا بربايد و بصاحبدلی برساند تا منظور نظر شود شعر گر تو سنگ صخره و مرمر شوی + چون بصاحبدل رسی گوهر شوی + آنکه از حکمت خانه شریعت شربت شفا و از دار و خانه طریقت مفرح و قادر کام او ریزیدن گیرد کما قال الله تعالی وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْاٰنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَّرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ ادویه شرع مقاومت و اعتدال در امراض جسمانی پیدا آرد و قوای طبیعت نفسانی در جنب اعمای روحانی لطافت دارد بخلاف این اگر مداومت نماید امراض جهالت علت بسودا کشد شعر علاج سرسام عناب است و نیلوفر + نواز سیر و عدس جوئی دوائی اوز هی سودا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منشاء ارادت مریدان با ولیاء روزگار و مبنا اطاعت مستفیدان باصفیاء کامگار این آیت است قال الله تعالی یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوْا اِلَیْهِ الْوَسِیْلَةَ و آیت دیگر یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ + + در تفسیر قیامی آورده که اَلْوَسِیْلَةُ اِلَی اللّٰهِ التَّقَرُّبُ اِلَی الْفُقَرَاءِ الْمَشَایِخِ کما قال علیه السلام مَنْ اَرَادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ الْاَنْبِیَاءِ فلیجلس مع العلماء و مراد ان یجلس مع الله فلیجلس فقراء مشایخ اند که مرشدان فرقه گم گشتگان بادیه ضلالت و هادیان زمره راه نابردگان وادیه جهالت باشند پس هرگاه که ارادت از ینجا ثابت شد بیعت هم واجب و لازم آمده چه ارادت بی بیعت و عهد است بی بنیاد و پیمانی است بی سداد شعر چو بر هم دست در یاران نباشد + یقین میدان که آن پیمان نباشد و متمسک اصحاب بیعت و ارباب ارادت بدین آیت است قال الله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا یَنْكُثُ عَلٰی نَفْسِهٖ وَمَنْ اَوْفٰی بِمَا عٰهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیْهِ اَجْرًا عَظِیْمًا و این بیعت را بیعت رضوان گویند و شجرة المبایعة نیز گفته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ارادت دو نوع است ارادت صوری و ارادت معنوی بجست

... س قربت است که خواهد داد خدا او را اجر بسیار ١٢

ارادهٔ معنوی مذکور شد که فرض راه و واجب این درگاه است و ارادت صوری سنت نبوی و روش مصطفوی است صلی الله علیه وسلم بعضی فرموده اند این استحسان مشایخ است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و در پیشینیان بیعت و خلق نبود صحبت و خرقه بود و نسبت تا نه بینی که رسول الله صلی الله علیه وسلم خرقه مبارک بر خواجه اویس قرنی فرستاده اینها نبود و بیعت و قصر در عهد سید الطایفه جنید شده است و ایشان را گمان بدعت هم نتوان کرد که مقتدای متقدمین و پیشوای کاملین بوده اند تا ایشان را نقل صحیح نرسیده باشد نکرده باشند اما صحیح آنست که ارادت آوردن و بیعت کردن بمشایخ از زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم الی یومنا منقول و معمول معنعن آمده است و اولی آنست که اراده صوری هم بکسی آرد که او رسیده درگاه الهی و برگزیده بارگاه نامتناهی باشد **شعر** ارادت با کسی آر ای برادر + که باشد همچو ما در آب و آذر + بگیر آن کف که در بحر هوائی + بگیر دست نواز آشنائی + و سلسلهٔ اجازت او مسلسل تا بسر حلقه نبوت رسیده باشد و اگر تخلل در سلسله اجازت او باشد دست نزند و آنانکه سلسله اجازت ایشان صحیح است با ایشان هم ارادت آوردن و از دست ایشان شربت توبه چشیدن جائز است اگرچه بسر حلقه کمال نرسیده باشند **نقلست** از حضرت شیخ خواجگی که اقتدا کردن بیکی از خلفای که سلسله اراده ایشان باین مشایخ میرسید باشد اهم است و دیگران را باحوال ایشان گذارند که اسامی مبارک ایشان هست حارث محاسبی جنید ابو محمد رویم ابو العباس ابن عطا و عمرو عثمان مکی اما نزد این فقیر سلسله اجازت کسی که بدودمان مشهوره و خاندان موفوره که چهارده خانواده اند میرسد اقتدا کردن باو از اهم مهمات است و دیگر سلسلها که بحضرت ائمه سادات میرسند با ایشان هم پسندیده تر **حضرت قدوة الکبرا** ایفر مودند که فائدهٔ سلسله صحیح آنست اگر معاذ الله در میان از اسطهاد حوز استعداد و انذ حوز اعتماد بپیر شیخ بود اگر پیرش نبود متصاعدا الی النهایة الیه بکی بود که متعلقانه او رسد نقلست که شخصی را در حین موت عقبه دشوار و صعبه خونبار فتاد بروحانیه پیر توجه کرد و وی را از آنها نبود که حل قایع او تواند کردن دیگر بروحانیه پیر خویش پناه آورد از وی هم کشف عنایت نگشت و دیگر بروحانیه پیر خویش پناه آورد همچنین متصاعدا تا بروحانیه پاک و مثال لولاک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفته اند هر آینه ذات نبوی که مفرج غموم کونین و روح مصطفوی که کاشف هموم دارین بود دستگیر حال او شد و شفیع مقام او آمده داشان این است که چون وقفه در راه سلوک باشد ای دو بعضی اصحاب صعلوک را اقتدا به پیر ممد حال او باشد و اگر پیر ممد حال او نباشد پیر پیر او باشد کما قال المشایخ **لَوْ وَقَعَتِ الْخَلَلُ فِی التَّوْبَةِ لَاحِدٍ فَعَلَى الْمُصَافِحِ الَّذِی وَقَعَتِ التَّوْبَةُ بَیْنَ یَدَیْهِ وَلَوْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مَدَدٌ مَوْقُوفَةً وَلَوْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مَدَدٌ ثُمَّ اِلَی آخَرِهٖ** حضرت صلی الله علیه وسلم **مثنوی** هر که درین سلسله خاندان + دست زده واصل جانانه دان + رست ازین سلسله

ذکر در بیان شرائط بیعت

روزگار + سلسله یافت ز زلف نگار + گرچه درین سلسله حلقه + سست بود هیچ مکن فرقه + زانکه هر حلقهٔ او محکم است + کش بود او نخبهٔ عالم گم است + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بواسطه وسائط سلسلهٔ مشایخ که از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم الی یومنا طویل یافته راه بسیار روشن شده و فواید بسی گشته چنانکه از حضرت اخی علی مصری منقولست که هرچند وسائط اکابر در سلسلها را ماثر در میان زیاده بود راه روشن تر گردد و فائده در وامداد سلوک آسان افتاده بخلاف اسناد حدیث که انجا هرچند واسطه کمتر است حدیث نیز صحیح تر است چه آنچنانکه در خبر آمده است هرچندیکه واسطه بیشتر بود احتمال تغیر زیاده بود اما انجا که خرقه بیشتر نسبت نور مشایخ زیاده تر و راه روشن تر و مدد ایشان آماده تر **مثنوی** گرچه بسته بر شکر بسیاره بر + میکند از راه لطف خود گذر + لیک فوجی که در سر جا بود + از جماعت بیشتر دارد نقل **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بیعت درست نشود تا دست بدست شیخ نه نهد و مقراض نراند و خرقه نیابد و مقراض و خرقه از شرایط لازمی نشمرده اند اما از استعمال بکار رسیده اند که ترک آن ایچ کس نکرده است چنانکه نقل از حضرت شیخ شرف الدین منیری است اَلْمُرِیْدُ لَا یَکُوْنُ مُرِیْدًا حَتّٰی لَا یَاخُذُ الشَّیْخُ بِیَدِہٖ وَلَا یَقْطَعُ شَعْرَ رَاْسِہٖ وَلَا یُعْطٰی خِرْقَةً و مراد از خرقه کلاه یا پاره جامه باشد تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ احمد کنبو پیش شیخ نظام الدین رفته طاقیه التماس نمود ایشان دادند و بیعت نکردند چون حضرت شیخ نظام الدین سفر آخرت کردند شیخ احمد بر حضرت شیخ نصیر الدین محمود آمده فرمودند همان لبس است و جمعی از صوفیان که در ملازمت بودند بیکدیگر بحث در آمدند که طاقیه تبرک خواهد بود بی بیعت ارادة درست نمیشود حضرت ایشان هم در تتبع این مسئله شدند و با کابر دهلی استفسار کردند و بکتب مشایخ رجوع نمودند بعد از تتبع و استفسار مشایخ و اطلاع بکتب و رسائل صوفیه راسخ قرار بران یافت که بی بیعت ارادة درست نیست و آن کلاه تبرک خواهد بود و حضرت شیخ ابو اسحاق چون مرید شیخ عبد الله خفیف شدند مجرد بیعت بود کما مر اما مقراض راندن و خرقه دادن هم البته می باید و بعضی بر انند که بیعت همین سه چیز است **اول** مقراض حلق یا قصر **دوم** اقرار با پیر راهبر **سوم** خرقه یافتن اقل یا اکثر و بعضی مشایخ بر انند که سه موی از سر گرفته اند دو از جانب راست و آن اشارت است بر قطع علائق کونین و یکی از جانب چپ و آن اشارت است بر قطع وجود غیر **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که تعین اخذ اشعار اگرچه در کتابی بنا مده است ولیکن سه موی از سر مرید میگیرند قیاس آن است که کثیف ترین حجاب که در میان طالب و مطلوب افتاده است سه است **اول** خلق که حجاب طاعت و عبادت است **دوم** دنیا که حجاب عقبی است **سوم** عقبی که حجاب مولی است پس هرگاه که این سه موی میستانند اشارت بقطع هر حجابی باشد و بعضی مشایخ چهار موی می ستانند یکی موی از پیشانی و یکان یکان از راست و چپ و یکی از قفای سر این نیز اشارت بود بقطع هر چهار حجاب که پرده چهارم نفس است

یا اشارت باشد بر چهار ترک کوئین **مثنوی** تا بری چار تار سوی راهست + چار تار یار کی گیری بسر
چار تار عشق گیر دساز کن + پرده را آنکه ز دل آغاز کن + چار تاری یار کی آید بساز + گر نمانی گوش
نفس خویش باز + چار یار کر آید بچنگ + بشنوی از نغمه هر موی رنگ + ذکر در بدایت مقراض افتاد
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت آدم علیه السلام را هر ولدی که مولد می شد بکسبی مشغول
می ساختند تا شیث علیه السلام زاد ایشان را از بدایت حال از خلق انفصال و احتراز مطلق از مقیدات
روزگار محبوب بوده چون میل ایشان برین گونه دیدند آدم علیه السلام متامل شدند که کدام کسب با ایشان
مفوض کنم همدرین تامل بودند که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت الشیث صوفی بعد از ان شیث را در
خلوت نشاندند صیت عزلت نشینی ایشان بمرتبه رسید که مرجع خلایق و مجمع طرایق شدند مردم بزیارت
ایشان ریختند و فواید میگرفتند چون آمد و شد اصناف زیاده شد باز جبرئیل علیه السلام آمد و مقراض
بر شیث پیغام آورد و گفت هر که خواهد که بتو تعلق مودت کند بدین مقراض موی سر او لستان تا میان
تو و آنکس تعلق وداد و علامت اتحاد حاصل آید **مثنوی** کسی کو در جهان خلوت نشین شد + در او مجمع
اصناف دین شد + وگر چون موی حکمش بر سر آمد + که گیر د موی فرق کش در آمد + گرفته موی از فرق
خلائق + که مشعر گشت بر قطع خلایق + بباید دانست که مقراض آله قطع است یعنی مرید را قطع میگردانند
غیر امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعضی اوقات سه تار موی از جانب یمین گرفتی و گاهی از ناصیه و گاهی از
یسار و این معمول سلطان المشایخ است تا سلاطین و امرا را از سبلت گرفتن اولیتر باشد و دستار در گلو کردن
مناسب تر یعنی این بنده بود گناهگار و آبق از مولی کردگار اکنون رو بحضرت آورده است و گردن
نفس خود را بقید شرع مقید میکند و پناه می جوید بخدا و رسول صلی الله علیه وسلم و بمشایخ از شر نفس و
شیاطین **قطعه** گریز د بنده گر از خداوند + بصحرا سر نهد ز آرام گاهی + چو خواهد آمدن بر خواجه خویش
بصاحب دولتی جوید پناهی + رسن در گردن اندازد بیارد + به پیش خواجه و خواهد گناهی + +
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند کلاه چار ترکی بر سر مرید نهد که تکمه داشته باشد و تکمه اشارت
شد بر نقطه وحدت که چهار ترک آورده و در دائره وحدت در آمده بنقطه اعیان ثابته خود رسید و این معنی
بنسبت مرید منتهی صورت میگیرد اگر مرید قابل سعادت و در خور افادت بود کلاه سر بدهد و اگر نه از سر خویش
بوده بدهد و مرید مصافحه با اصحاب شیخ و ارباب حضور بکند و دوگانه برای آنگانه ادا کند و شکرانه حصول دولت
به وصول سعادت دست بوس شیخ بجا آرد اگر مرید لایق کار وحدت مراد را خدمتی مناسب حال
بین بکند و اگر نه مجرد او را همین غرض توبه بود این همه دولتی است هنی و سعادتی است بلندی **مثنوی**
زی باید که پوشد تاج دولت + بری شاید که بیند روی حشمت + چون مریدی بجهت ارادت بدست بوس

حضرت ایشان آمدی و نام ارادت می بردی بسیار اعراض میکردند که رنگ روی مبارک ایشان تغیر
می یافت و میفرمودند که امروز مرید کجاست اگر مرید بود سر حلقهٔ مریدان روزگار ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بود و پیر سر حلقهٔ پیران حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بعد ازین چنانچه شیخ در متقدمین که در سرحد
ارادت و مریدی رسیده بودند چون خدام عظام ایشان بارها این سخن معاینه کرده بودند هرگاه که طالبی می
آمد و پیر التلقین میکردند که التماس توبه بکن و چون نام توبه بگوش مبارک ایشان میرسید شاد میشدند و میفرمودند
که بیا ای برادر ما و تو هم دیگر توبه کنیم و از غرقاب بحر عصیان بساحل غفران بیکدیگر برآئیم که مجذوب و مشیر ازین
میگفتند **شعر** نالان بلبل اگر با منت سر یاریست + که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست + و در بیعت ما را
بلی فایده اصلی و مائده کلی دست میدهد که دست معنوی باین وسیله برسد که موجب مغفرت بدکاری
و سبب آمرزش زشت کرداری گردد **شعر** چه بهتر زین که از اتصال دستی + بدست آرد سعادت نیکبختی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مریدان این زمانه بهتر از پیران این زمانه اند چه ارادت مرید از بیعت استفاده دین خواهد
بود و مدعای بیشتری پیران از بیعت او استفاده و نیاز دنیی است چون مدعای یکدیگر بمقابله همدیگر
گرده میشود نسبت تفرقه معلوم است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند کلاه سر خر مرید قابل و قبای
خبر مسترشد کامل راند نهند که مقدار تاج شاهی و اسرار رواج بادشاهی هر بی سرو پائی چه داند **شعر** نباشد
هر سگی در خور و تاجی + نیابد هر بری زیب و اجی + **نقلست** که حضرت شیخ زین الدین خوافی میگفت
چون از مصر آمدم و به بغداد رسیدم طاقیه که شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی بمن داد و بر سر از اکا
دیگر و از مشایخ رسیده بود همراه داشتم تا بر سر تاج کیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه را از من طلبید
چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که پیش من باستغاثه میگوید بزرگ
را که بر سر ایشان رسیده بود می شمرد و میگوید که من بر سر فلان درویش و فلان عزیز رسیده ام حالی مرا
بر سر خماری نهاده که بشرب خمر اشتغال مینماید چون بامداد شد یکی از اصحاب بطلب وی بیرون آمدم شنیدم
که وی در خرابات بشرب خمر اشتغال دارد بانجا رفتم گفتند در فلان خانه است بآنخانه در آمدم مست افتاده
بود و طاقیه وی بر زیر وی همراهم گفت که تو بیرون رو که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه
از سر وی برداشت و در خانه را بروی بست و پیش من آمد و طاقیه آورد میگویند در آخر عمر وی دی
دار وی رسید که شبانه روز از خود غائب بود چون از غیبت بهوش آمد یکسال خاموش بود هر چه
قدر تاج کرامت ندانست بیفائده نماند **مثنوی** گلی کز دست آید چون نبوی + رساند بوی خود را
بیکبوئی + کسی کش زدماغ پاک بوید + ز گلزار دو عالم دست شوید **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند
طلب اشتغال سلوک و استفاده راه سلوک از پیر ارادت پسندیده است مگر آنکه پیر معذور بود از فقدان حال

از بعد راه محال سفر آخرة از دار خیال اولی آنست که پیر بیعت و ارشاد یکی باشد و اگر جهتی مذکور در میان آن است
پاک نبود بطلب پیر دیگر و باسترضا هم طلب شیخ دیگر کرده اند چنانکه در لطیفه آداب گذشت **قطعه** خدا
یک دل نهاده در سر و تن + که بر یک یار بندی دل بهنجار + نه بهر آنکه دل صد پاره سازی + دهی
هر پاره از بهر صد یار + هر چند در اکابر روزگار و اماثر شیوخ نامدار این سخن انتشار دارد که ارادت یکجا و نعمت
صد جا اما چه نسبت در زمره که بدولت اول بهره مند اند و در فرقه که بسعادت آخر دولتمند گشته **شعر**
چه نسبت در میان این و آنست + که فرق از زمین تا آسمانست + ولیکن مشایخ از اکابر متعدد هم بهره مند
بوده اند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که این فقیر را از صد و چهارده مشایخ نعمت رسیده است
و هر کسی ازین طایفه که نزدیک و دور شنیده صحبت ورزیده و از بصر و بصیرت بلقای ایشان دیده همه
بطفیل حضرت مخدومی دانسته و شمه از دولت و سعادت ایشان انگاشته **قطعه** کرم ابر از همای سخای
رسید از طفیل شاه باز است + خور دگر تشنه ز هر جوی آبی + ز دریا دیده از آن جان نواز است چه حقا
حقا اگر هر موی تن زبان گردد و هر زبان بصد هزار بیان در آید یک شکرانه این دولت سرمدی و حشمت
ابدی گذارده نشود **ع** هر سر موی گر زبان گردد + هر زبان در خور بیان گردد + سر موی بیان شکرانه نتوانم
چو صد لسان گردد + الحمد لله که ازین همه مشایخ مذکور فرزند نور العین را بهره گرفته ایم و دعای در کار او از اینها
کرده **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند منقول از مشایخ روزگار و معمول از صوفیه نامدار است که چون
طیر قابلیت مرید بلند پرواز و مرغ استعداد طالب عالی انداز بیند و یرا دلالت بکنند بشیخ دیگر که سیر و سلوک
وی بانتها رساند چنانکه مذکور شد حضرت شیخ طه در ملازمت شیخ اسمعیل سمنانی بودند و برخی منازل سلوک در
خدمت ایشان قطع کرد شیخ اسمعیل چون ظرف قابلیت شیخ طه بغایت وسیع یافتند بخدمت **حضرت**
قدوة الکبرا آوردند و سپارش تمام نمودند که البته البته از فرزندم طه تربیت دریغ ندارند که آخرین
موعظه تا همین خواهد بود حضرت ایشان هم بموجب فرموده ایشان درباره شیخ طه سعی بلیغ و جهدی تمام کرده اند
و میفرمودند که فرزند طه یادگار سمنانست گوهری نفیس از معدن لطیف یافته ام در پرداختن وی تقصیر
نکرده ام **مثنوی** کسی کو را احسان یار جانی + فرستد از دل و جان ارمغانی + بباید داشتن از
نیک خوئی + به نیکو نزمکان از تازه روئی **نقلست** که چون حضرت شیخ محمد بابا سماسی در اوان ممات تحفه حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند را بحضرت میر کلال سپردند و فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین
تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا حلال نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه
تقصیر کنم چون حضرت خواجه بهاء الدین بزرگ شدند موجب فرموده حضرت خواجه محمد در تربیت دریغ نفرمودند
روزی چند محمد عظیم خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس

حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجای آورده‌ام و اشارت بسینهٔ خود کردند و
گفتند که پستان را برای شما خشک کردم و مرغ روحانیهٔ شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز
افتاده است اکنون اجازتست هر جا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجک طلبید و در طلب کاری بموجب
همت خود تقصیر نکنید حضرت ایشان بعد از ملازمت قثم شیخ که از مشایخ ترک اند بسمنان هم تشریف برده اند
در آنجا یکی از خلفای شیخ علاء الدوله السمنانی رسیده اند و بعضی از فوائد از انجا تحصیل کرده اند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که هر چند ارادت بحضور و صحبت مشکور بهرهٔ دیگر دارد ولیکن کابر روزگار ما آثر
نامدار ترحماً اصحاب عقیده و احباب پسندیده را از مسافت راه کلاه ارادت فرستاده اند و خرقه اجازت
نامزد کرده در طبقات الصوفیه آورده اند که چون حضرت شیخ نجیب الدین علی بزغش بعد از تکمیل و حصول
صوفیه و تحصیل حصول طایفه علیه از حضرت شیخ الشیوخ مراجعت بجانب شیراز کرده اند چهل عدد کلاه شیخ
نجیب الدین و شیخ شمس الدین که بیکدیگر استفاده سلوک کرده بودند و بر هر یکی نام یکی از بزرگان شیراز
نوشته فرمودند که چون بشیراز برسید اول بهار ایشان که نامهای ایشان بر آنجا نوشته است در پوشانید
انگاه بکار دیگر مشغول شوید ایشان قبول کردند و از عهدهٔ این امر برآمد هذا ایضاً منقول است که حضرت
شیخ ابو الوفا نیز بدست شیخ علی هیتی کلاه خود را الشیخ جاگیر فرستاده اند و وی از انکلیف حضور نکرده و گفت
که من از خدایتعالی درخواستم که جاگیر شیخ را از جملهٔ مریدان من گردان خدایتعالی وی را بمن بخشید و
امثال این بسیاری از مشایخ طالبان خود را کلاه ارادت و خرقه اجازت از راه دور فرستاده اند و
بدین عمل نموده اند و عمل ایشان مارا حجت است و کرار ادات و اجازت در او ان صبا افتاد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند ارادت اطفال که پدران ایشان بر مشایخ مرید کنند جائز است قیاس بر
اسلام که اسلام او صحیح است چنانکه در کنز آورده است وَارْتِدَادُ الصَّبِيِّ الْعَاقِلِ صَحِيحٌ كَاِسْلَامِهِ
وَيُجْبَرُ عَلَيْهِ وَلَا يُقْتَلُ پس هر گاه که اسلام دارند او درست باشد ارادت نیز درست باشد و طایفهٔ علیه این
مسئله قیاس بر نکاح کرده اند که با ولیاء تعلق دارد اگر پدری برای او مناکحت کرده باشد بعد بلاغت
او رجوع نتواند کرد اگر دیگری از اولیاء کرده چنانکه عم و غیره تواند اینجا هم همان حکم است اگر پدر او
مرید شیخی کرده است بعد بلاغت او را حق اختیار نباشد اگر جز پدر دیگری کرده است اعاده کردن تواند
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند بعضی از مشایخ روزگار و صوفیهٔ صفا دثار که از جوانمردان اند و صاحب
همتانند که دست عنایت و پنجهٔ هدایت بصالح و طالح میدهند و نزد این فقیر آنست که از ارازل و اشراف
و از اسافل و اعالی اصناف نزد این طایفهٔ عالیه بیاید و دست انابت طلبد دریغ نفرمایند و از فیض بخششی
خویش بازنمانند **مثنوی** بباراندکی چون در افتاد میغ + مدار از زبوم و بر آبی دریغ + که هر کس که او

اہل احسان بود + بد و نیک بدہر دو یکسان بود + حق تعالی غفارست و مشایخ مظہر صفت غفاری
اند و وصف لازمہ ایشان صفت ستاری ہر کہ مہربانی و رحمت سبحانی از فجار دریغ دارد از عہدہ مقتدائی
نہ برآمدہ باشد بیت مشو تا توانی ز رحمت بری + کہ رحمت برندت چو زرحمت بری + در مرتبہ اول کہ نزول
رایات علائی و اعلام فقرائی بظفرآباد حرسہا اللہ عن الآفات افتاد بحضرت شیخ حاجی چراغ
ہند و حضرت قدوة الکبرا در جامع ظفرخان اتفاق التقا یافت سہ مگر نشستہ بودند کہ جمعی از قطاعان
طریق کہ مشہور آفاق و مجردیہ اخلاق بودند بحضرت ایشان آمدند و درخواست ارادہ کردند بطریقی کہ
ہمدران کار مصر باشند حضرت قدوة الکبرا انکسار ورزیدہ توجہ بحضرت شیخ حاجی کردند کہ شما ایشان را
قبول فرمایید فرمودند کہ ارادت عبارت از توبہ ہست و ایشان توبہ نمیکنند چگونہ در ارادت در آریم چون
مبالغہ بحد دیگر از حد گذشت حضرت قدوة الکبرا فرمودند چون ما جوانمردانیم و سائل را از خود نا امید
نتوان کرد بیائید تا ما شما را در بیعت در آریم طائفہ مذکور دست بدست ایشان نہادند مجرد دست بدست
گرفتن لرزہ در نہاد ایشان افتادہ و بنیاد توبہ و استغفار نہادند چون خود او نہا استدعای توبہ کردند
حضرت ایشان ہم توبہ دادند و کلاہ بر ایشان نہادند و مقراض راندند چون حق تعالی ایشان را
بشرف ارادہ مشرف ساخت ازین بیعت توفیق سلوک یافتند فضیل روزگار و عیاض دیار شدند
بیت گر آری خلیلی ز بتخانہ + کنی آشنائی ز بیگانہ حضرت قدوة الکبرا میفرمودہ کہ ما مرید نمیکنیم
شخصی را تا کہ نام او در لوح محفوظ در مریدان خویش نوشتہ نمی بینیم و دست انابت بکسی نمی دہیم تا وی را
در مغفوران نمی بینیم و نسبت بعضی مریدان میفرمودند کہ شما را و فرزندان شما را تا ہفت پشت نسل قبول کردہ ایم
جامع این نکات در رکاب حضرت ایشان بودہ کہ در جزائر فلسطین بعضی مسلمانان بطریق اختفا از ہراس
فرنگیان بدست ایشان بشرف اسلام مشرف شدہ بودند و در رابقہ بیعت کردن خود را در آوردند آنگاہ
میفرمودند کہ شما را و احفاد شما را قبول کردہ ایم و اولاد ایشان ہم بدان ارادہ خود را مشتغل میداشتند
نظم میان ما و شما عہد در ازل رفتست + ہزار سال برآید ہمان نخستینی + مرا یقین ہست کہ بر تختہ عقیدہ
خویش + بجای مہر رخ من دگر تو نگزینی + تقریبا با صحاب و تلطفا با حباب گاہ گاہی ہنگام جذبات میفرمود
کہ اشرف جہانگیرم کم از شیخ جہانگیر نیستم کہ وی فرمودہ ہست ما اخذت العہد علی احد حتی رایت اسمہ
مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملۃ المریدین المغفورین قال ایضا و بیت سیفا ماضی
الحد احد طرفیہ بالمشرق والآخر بالمغرب لو اشیر الی الجبال الشوامخ لھوت واین شعر بطریق وجد
انشا فرمودند قطعہ گر ہمای ہمتم از ہم کشاید بال و پر + بیضہ گردون بود در زیر بالم استخوان + بادشاہان
چون نشینند بر سریر سلطنت + گر نباشد بر سر شان سایہ من سایبان + بابا حسین خادم و مولانا

عزیزالدین شجره نویس و شیخ یحیی کلاه دار در عید رمضان که در هفتصد و هفتاد بر وجا باد افتاده جمعی کثیر از نواحی و اطراف نزدیک ده هزار کس بشرف ارادت مشرف شدند و اسامی هر یک این مریدان بر طریق عادهٔ معهوده بر روی دفاتر کشیدند چون دفاتر و جراید بسیار شد خدام مذکور از کثرة دفاتر مریدان و خلفا عرض نمودند که حفظ دفاتر مشکل میشود فرمودند که دفاتر مریدان بیارید آوردند و بدست مبارک خود دفاتر گرفتند و شستند و فرمودند که ما نامهٔ اعمال سیئات ایشان را می شوئیم و در جریدهٔ مغفوران ثبت میکنیم و از حق تعالی خواسته ایم که هیچ شهری و بوم و بری از مشرق و مغرب و جنوب و شمال نبود که مریدان اشرف انجا نباشند و از خلفاء این فقیر نه بینند گردد و دوزخ و این استدعا بس حق تعالی از عنایت بی غایت و حفاوة بی نهایت مستجاب کرد از سکندر نامه **شعر** هر انچه از خدا خواستم زین قیاس ✤ خدا داد بر دادکردم سپاس

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مشایخ صوفیه و طایفهٔ علیه عورات را هم بیعت کرده اند بشرطی که ستر اول درین طایفه است کما قال الله تعالی فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم و کیفیت ارادت نساء در حدیث افتاده است انه کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمس ایدیهن فیه و غمس رسول الله یده فیه جالساً من وراء الحجاب مشایخ نیز برین گونه عورات را مرید میکرده اند و اما نزدیک این فقیر بیعت عورت جز اندرز و نصیحت ستر او نیست هر گاه که وی را داعیهٔ صحبت مشایخ باشد در اتباع اظهار او کوشند که در سراپردهٔ عفت و تتق عزت مستور باشد از سکندر نامه ✿ چه خوش گفت جمشید با رای زن ✤ که در پرده یا گور به جای زن ✤ زنی کو نماید به بیگانه روی ✤ ندارد شکوه خود و شرم شوی ✤ و نماز در دره و استرضای شوی برا ترغیب نمایند چه وی را امتثال مثال شوهر و استقبال مقال خوش منظر و خاطر جوئی جفت چنان عبادت است که هیچ ورد و وظایف در جنب او نتواند رسید و این نسبت عورات مشتبهات که دل بر نور و زینت بسته اند گفته میشود و اگر نه بعض عورات را حق تعالی در کشف واقعات مرتبه داده که بیشتری اصحاب سلوک در کشف وقایع با ایشان محتاج میگردند و منزلت ایشان زیاده از بعضی رجال است چنانکه صاحب فتوحات رضی الله عنه میگوید و کل ما نذکره من هولاء الرجال فقد یکون منهم النساء ولکن تغلب ذکر الرجال قیل لبعضکم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل لهم لم لا تقول اربعون رجلا به نفال قد یکون فیهم النساء و شیخ عبد الرحمن المسلمی صاحب طبقات الصوفیه رحمه الله در ذکر احوال نسوة عابدات و عورات عارفات علحده کتابی جمع کرده است و شرح بسیاری از ایشان در بیان آورده قال بعضهم ولو کان النساء کما ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال **شعر** فلا التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال حضرت رابعه عدویه از نساء صالحات است شیخ سفیان ثوری از وی مسائل می پرسید و بوی سرفت و موعظت و رغبت مینمود روزی سفیان بردی در آمد و دست برآورد و گفت اللهم انی

اسئلک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید که چه میگریاند ترا گفت از سلامت تنگ آمده ام و فضایل
و مجاهدات حضرت بی بی رابعه بصری و حضرت فاطمه منکوحه سلطان احمد خضرویه مشهورتر از آفتاب است چنانچه
در آداب و شرائط گذشت در طبقات آورده است ام حسان از زهاد اهل کوفه است سفیان ثوری بزیارت
وی رفتی و بعضی گفته اند که ویرا بزنی خواست سفیان ثوری میگوید وقتی بروی درآمدم در خانه وی غیر از
یک پاره حصیر کهنه گرد هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود در رعایت حال تو میکنند وی گفت
ای سفیان در چشم و دل من پیش از این سخن بزرگتر بودی از آنکه اکنون شدی من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسی که
مالک آنست و قادرست بران و متصرف چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بران حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند نسا را اگرچه باعلی مراتب میرسند و لیکن از ایشان تربیت مریدان و مستفیدان نیاید چه شرط
این چیزهاست چنانچه در نبوت اما بعضی مشایخ استفاده کرده اند و از ایشان معارف و حقایق در تحصیل آورده
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات آورده اند که من سالها بنفس خود خدمت فاطمه بنت المثنی کرده ام
سن وی غالباً از نود و پنج زیاده بود و من شرم میداشتم که بر روی وی نگرم از تازگی و تازگی رخساره هر که ویرا بدیدی چهارده
ساله پنداشتی ویرا با حضرت حق سبحانه تعالی حالی عجیب بوده و مرا بر همه کسان که بخدمت وی میرسیدند گزیده بود
و میگفت مثل فلان کس ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید و در بیرون هیچ نمیگذارد و وقتی که بیرون
میرود بهمگی خود بیرون میرود و پیش من باقی هیچ نمیگذارد و میگفت که حق سبحانه تعالی فاتحة الکتاب را بخدمت من فرستاده
والعهد هرگز مرا فاتحه از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده است جمعی از مشایخ نشسته بودند
که ضعیفه پیش وی آمده و شهری را نام برد که شوهر من آنجاست و داعیه دارد که آنجا زن گیرد گفت
میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر میشنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی
قضاء حاجت وی حالی فاتحة الکتاب فرستاد و گفت که زنهار ای فاتحة الکتاب شوهر وی را بیاری فاتحة الکتاب
را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم دانستم که از قرات فاتحه صورت جسدانی انشا کرده و ویرا فرستاد و در وقت
فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا نمیگذاری تا نمی آری
از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند ارادت بسر برید اولی و احری است چه از در تربیت پیکر عنصری و پرورش هیکل بکری
ثابت و لازم است اگر تربیت طریقت کند اجتماع حقیقی و التیام نسبتین بهم بگیرد و اگر پدر بر پسر اراده آرد
این هم جائز است چنانچه حضرت شیخ احمد ابدال را چون توفیق سلوک رفیق شده اراده بخدمت شیخ
ابواسحاق شامی آورد چون شیخ احمد و محمد نهاسپ پدر خود بشکستن گرفت و در حجره خانه محکم ببست پدر روی
ببام خانه برآمد و از سوراخ بالا نه سنگ انداختن بنیاد کرد و سوراخ بام تنگ شده بود آن بنیاد کرد چون از خانه

خدایا ... من سؤال ... سلامت

احمد پدر این خارق معاینه کرد ارادت آورد و توبه بدست او کرد و امثال این بسیار از پسران خویش مرید شده اند و این عنایت حق تعالی است هر کرا نواز د سعادتی است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که مرید است حقیقة مراد است چه اگر مراد حق نبودی او را خلعت ارادت نبوشانیدی فرق میان مرید و مراد آنست که مرید مبتدی است و مراد منتهی مرید محتمل است مراد محمول چنانچه موسی علیه السلام گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي و محمد صلعم را گفتند أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ مهتر موسی گفت علیه السلام رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را فرمان شد أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ مرید رونده است و مراد برده شده هرگز رونده در پی برده شده نرسد **نقلست** در مرید حقیقی چهار چیز باید تا مرید حقیقی شود **اول** آنکه مرض و صحت وی برابر باشد و همه حال برضاء حق تعالی رود **دوم** حالت فقر و غنا وی را مستوی باشد **سوم** مدحت و مذمت خلق وی را یکسان نماید **چهارم** بهشت و دوزخ او را برابر باشد کما قال المشایخ المرید لا یرید من الکونین شیئا غیره مرید را اراده خود نباشد و مرید قایم بخود باشد و مراد قایم بحق **نقلست** که از حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی پرسیدند که درویش را کمترین چیزی چه باید تا باسم فقر و اراده سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوختن و دیگر سخن راست بداند گفتن و شنودن و دیگر پای راست بر زمین داند زدن طایفه از درویشان در مجمع حاضر بودند در جریان این سخن چون بمنزل خویش باز آمدند گفتند بیائید تا درین سخن هر کسے چیزی بگوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت به شیخ علی هجویری آمد گفتند پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بر زینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد و سخن راست گفتن آن باشد که بحال شنود و بمنت و بحق و ذکر و وجد دران صرف کند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بغیبت پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اَصَابَ عَلِيٌّ جَزَاهُ اللّٰهُ تَعَالٰی ذکر در لباس خرقه افتاد فقال لا ینبغی الخرقة علامة العشق وهيبة على الفساق فلا بد والسنة خرقه پوشانیدن سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم است باتفاق مشایخ جبرئیل جامه از خانقاه صمدیت آورده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بچهار پاره قسمت کرده قطعه با بوبکر صدیق و قطعه بعمر بن الخطاب و قطعه بعثمان بن عفان و قطعه بعلی بن ابی طالب رضی الله عنهم داد و وصیت کردند که محافظت کنید و در وقت حاجت بیارید روزی از روزها رسول صلی الله علیه وسلم آن جامه طلب فرمودند از اصحاب مذکور سه کس فقتند و نیافتند علی ابن ابو طالب آمد و هر چهار قطعه را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آورده داد فرمان شد که مبارک باد بپوشش و بپوشان و سبب نزول خرقه را طایفه دیگر نوع دیگر میگویند چنانکه حضرت سلطان المشایخ فرموده اند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از معراج

بازگشت و سر مبارک بدرة التاج سرافراز بود در بهشت آمده و ایستاده شد جامه در آن مخزن خاص خلعتی آوردند در بر رسول الله علیه وسلم پوشانیدند بخاطر مبارک گذشت که اگر استان مرا ازین خلعت نصیبی باشد چه خوب باشد جبرئیل آمد و گفت یا محمد ازین خلعت امتان ترا نصیب خواهد شد ولیکن بشرطی که ترا تعیین کنم هر که آن شرایط بجای آرد سزاوار آن خلعت گردد و شرطها مذکور تعیین کرد چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بدنیا آمد میان اصحاب این سخن اظهار کرد که کیست از یاران چهار که سخن رموز کنوز الهی و در مکتوم مخزن نامتناهی گوید اول از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید اگر این خرقه بشما دهم چه کنید بعرض رسانیدند که در راه صدق باقصی الغایت پویم باز از حضرت عمر بن خطاب سوال کردند گفت هیچ که دقیقه از امور عدالت فرو نهم باز از حضرت عثمان بن عفان پرسیدند گفتند از سحاب حیا کشت زار روزگار سیراب کنم باز از حضرت مرتضی علی پرسیدند گفتند که چون خرقه ساتر النفس است سزاوار آنست که از و ستر عیوب کنند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که این خرقه بر تو مبارک باد که شرط وی همین بود که از تو سر بر زد **مثنوی** چو خرقه آمد از ستار عیوب + بسوی خانقاه شیخ محبوب + مریدان از توفیق خلافت + نویدی داد با عز و کرامت + که من با هر کسی از ره خطابی + سوالی میکنم گوید جوابی . + مرا و را خرقه تشریف دادار + بپوشانم برای شیخ ستار حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که خرقه پوشیدن هفت قسم است صوف و ملمعه و مرقع و سیاه و سفید و کبود و هزار میخی اول کسی که صوف پوشید آدم علیه السلام بود که از نعمت نعیم چون بجنت الیم دنیا افتاد برهنه بود حق تعالی یک گوسپند فرستاد کشتند پشم آنرا حوا تافت و آدم بافت پوشیدند یحیی و موسی و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم صوف پوشیده اند و صوفی با صوف المنتهی تمام است و تمامی حروف صوف معانی معروف دارند که هر کمل که موصوف بآن بود سزاوار آن باشد مبتدی که صوف پوشد باید که در کثرت ریاضت و مجاهده جد بلیغ نماید تا این صفات کمال در وی سرایت کند اگر این صفات در وی نباشد اسمی بود بلا مسمی و او طفیل خرقه باشد اما طایفه که جسم خود را در کوره مجاهده بآتش ذکر گداخته باشند و فرج و گلو را از لذائذ منع کرده و از جسم و جان و خانمان گذشته و موتوا قبل ان تموتوا اختیار کرده الذین منعوا انفوسهم عن المستلذات والشهواة والمنکوحات والملبوسات والماکولات والمشروبات که جعلنا لهم فدینهم سبیلنا الی سبیل وصلنا **مثنوی** ای صوفی صافی که هر مرد چنین بی سر و پا + از جسم و جان اندر گذر بی هر دو شو جویان ما + مانند عیسی ای پسر بگشای بال [illegible] و پر + خوش بر شو از دام زمین بر چرخ و بر کیوان ما + نزد این فقیر جامه که برسم و عادات تعلق دارد اعتبار ندارد زیرا که جامه و خرقه عین شخص نیست بلکه عرض است که بوجود قایم است وقتی که اعضا و جوارح درین خاکدان دنیا میگذرانند و آنرا اعتبار میکنند جامه بطریق اولی جامه عین والسنت بر سیلان طبعی با سباب فانی و علامت آن نیست

که هنوز از ظاهر نگذشته و خرق عادات نکرده و هرگز درین مرتبه باشد او را خام گویند قال لا انحرق لبس
الحجاب بین العبد والمعبود سوی العادات الطبیعة قال لا انحرق لبس الوصول الی الله مالم
یخرق العادات شاه شجاع کرمانی رحمة الله که یکی از اولیا است جامهٔ غیر معین پوشیدی وقتی که این
فقیر بخدمت مخدوم عالم و مقتدای بنی آدم شیخ علاء الحق والدین طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه
رسید و بنظر ظاهر و باطن اختصاص یافته و انواع و اجناس جامهای خاص عنایت فرمودند همدران روز
بر فقیر می ایثار شد بعضی معاندان بر سبیل عصبیت و برخی معارضان بر طریق انانیت حسد و غیبت زبان
طعنه کشادند که کسوت خاص شاهی و خرقهٔ اختصاص نامتناهی بر دیگرے ایثار کردن از کجا آمده است
قطعه اگر یابد کسی از خلعت خاص + نباشد جایزش بر دیگر ایثار + که آن لطفی بود از جانب او + نباید
دادنش از دست یکبار + واین سخن را بسمع مبارک حضرت مخدومی رسانیدند بلفظ دربار و بعبارت گوهر
نثار فرمودند که فقیر فعلے نکند که بمعنی باشد هم از وے سوال کنند ازین فقیر پرسیدند این شکسته در جواب
گفت که جامه عین پیر است یا غیر عین خود تصور نتوان کرد زیرا که جامه بمثابه عرض است آئینه غیر
باشد و پیر را نظر بر غیر نیست و مرید تابع صفات پیر است اگر این فقیر التفات بر عوارضات میل نماید
اکتساب صفات پیر نکرده باشد هر که اکتساب صفات پیر کرده باشد او را با پیر چه نسبت مصرعه
شتان بین محمد و محمد + چون این گفتگوی همدیگر باز بسمع مبارک ایشان رسانیدند در آن
باب تحسین بلیغ و آفرین وسیع فرمودند و دعاے در حق این فقیر کردند که کلیا نک دولت اشرفی و صیت
شوکت شگرفے از شرق تا غرب برسد قطعه چه فرخ ساعتی کو در حق من + بر آورد از لب خود که دعائی
+ ندم از همت او کوس دولت + بچرخ هفتمین چون بادشاهی + خرقهٔ لمعه اگر مبتدی پوشد باید که سعی کند
تا مالک نفس خود شود و از معانی حروف خود را موصوف سازد اگر کامل پوشد باید که بهمم عالیه از ملک و ملکوت
گذشته باشد و از بدایت سلوک تا نهایت منازل راه منزلے و مقامی خطی کامل و بعضیے شمایل یافته و
لمعه از لمعان غیبی بر و تافته اما متوسط را انسب چنانکه نماید که هنوز لمعان انوار نگذشته است مثنوی
لمعه آنکسی در پوشد ای یار + که بر تابد همه لمعان انوار + نه آن کو در دو رنگی بوده باشد + که یکرنگی بتابد
اندرین کار + مرقعه اگر بپوشد باید که در دل عزم جزم کند این مرقعه از بهر آن می پوشم که میراث رسیده
است از آدم و حوا علیه السلام قوله تعالی وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و بوصف حروف
او موصوف بود از حضرت قدوة الکبرا پرسید که چون اعتبار معانی دارد صورت خرقه
بچه کار آید فرمودند تا ممتاز باشند از عوام و این صفات که از جوهر حروف استفاد شده اگر صوفی باشد
فردا روز قیامت انیس اولیا و جلیس انبیا باشد و با ایشان محشور گردد و الا از لباس اولیا و انبیا

بی بهره گردد و آن لباس خصم جان او باشد قال الاشرف من لبس الخرقة فیکون مشتغلا علی تغییر
الاخلاق الذمیمة وان لم یفعل ذلک فقد خان من لباس الانبیاء والاولیاء **نقلست** که در عهد سلیمان علیه السلام
درویشی سیاه پوش شد و سیر اطراف روزگار و اکناف دیار بجای آورده بود روزی در بیابانی میگذشت
که در وی دو سرخاب بکنار آب بهمدیگر پر و بال می افشاندند یکایک آن مرد بنظر ماده سرخاب از دور
نمایان شد که مردی سیاه پوش می آید به نر خویش ماده گفت که آدمی خونخوار و آکل و تیار می آید
بهتر است که بال و پر بر هم زنیم و در آب آئیم جفت او گفت راست آدمی هست و دشمن ماست ولیکن
لباس دیگر کرده و رنگ ماتم آورده غالب ظن بر آنست که از دست او ایذای کسی نخواهد بود چه کسی که
این لباس پوشید در نظر او ایذاء خویش و محنت دیگر مستوی خواهد بود در مبالغه یکدیگر بودند که
صیادوار دام تطاول دراز کرده و نر او را گرفت ماده اش پر زد و مرغ جانش در قفص قالب او پریدن
گرفت که از طیور هیچ جانوری نیست که این مقدار تپاک داشته باشد و این فقیر معاینه کرده است که در
شکار سرخابی زده بودند و کباب می ساختند دیدم که در آتش جفت او خود را انداخت **بیت** چو در آب
هجران فرو برد سر + چکاوک در آتش نزد بال و پر + القصه ماده سرخاب بحضرت سلیمان علیه السلام آمد و
داوری پیش آورد چون درویش را پرسیدند براهین شرعیه و حجج عقلیه پیش آمد ضرورت چون از جمیع
حجج درماند با او عرض کردند که قصاص ما جز این نیست که لباس درویشی از بر او برکنند که بدین حیل راه
دیگران نه زند **مثنوی** اگر صورت کنی معنی طلب کن + و اگر نه خویش را از جان ادب کن + از معنی
اگر صورت کنندش + چو دیگر قاصدان ره کم زنندش + کبود اگر پوشد باید که همچون فلک زکار یکساعت
آرام و قرار خود را ندهد و از گردون دوار هر سختی و الم که رسد رضا داده باشد و نفس او از زرق و ریا
آزاده و تخم استعداد خود را از نیل معارف پر کند که هر ثوب حوادث روزگار که در وی ریزند یکرنگ بداند
فرد این همه رنگهای پر نیرنگ + خم وحدت کند همه یکرنگ + هر لباسی که می بینی اشارتیست بر حالت
سالک پس باید که اول بآن صفت خود را موصوف کند آنگه بآن لباس دست زند **مثنوی** کبود آنکس
کند در بر که گردد + ز هر چه آن زیر این چرخ کبود است + نه رو آرد بهر رنگی که بینند + ز خم کثرة از وحدت
ربوده است + سیاه کسی پوشد که نفس خود را به تشنگی و گرسنگی مهذب کرده باشد و بآداب ریاضت و
مجاهدت سوده و در ماتم نفس نشسته و به تیغ عبادت تن را کشته و چهار تکبیر فنا بر چارسوی دنیا خوانده
فرد بیا تا دست ازین عالم بشوئیم + وجود خویش را تکبیر گوئیم + و این لباس تعلق باهل مصیبت دارد
روزی درویشی جامه سیاه پوشیده بود با عزیزی التقا یافته از وی پرسید که سیاه از بهر چه پوشیده
گفت بمصیبت سه طایفه پوشیده ام یکی علما دوم فقرا سوم امرا که اهل علا اند حضرت رسالت پناه

ذکر اقسام خرقه معه خواص او

علی الله علیه وسلم از سرای فانی چون رخت بسوی کاروان سرای باقی بست از میراث سه چیز گذاشت یکی علم دوم فقر سوم تیغ علم علما اختیار کردند و باده غرور و تحصیل جاه سرور ساختند و در جدل و معاندت افتادند و بربان ماذونی برآمدند و فقر فقرا اختیار کردند و از اسباب معاش و آلات غنا ساختند و تیغ اهل غزاة اختیار کردند و آنچه حق جهاد هست بجای نمی آرند و بر حکم شریعت جهاد نمیکنند چون هر سه طایفه باصل کار نمیکنند گویا مرده اند پس این جامه معصیت این سه طایفه پوشیده ام **مثنوی** سیاه آنکس بپوشد از حریفان + که او در ماتم خود نشسته باشد + نه این تار سیاه از بهر زینت + بزیر چرخ خود را رسته باشید + سپید هر که پوشد باید که از جمله معاصی و مناهی تایب شده باشد و غم دنیای خود را به صابون انابت شسته حلقت قال علیه السلام خیر الثیاب الابیض و صحیفه دل خود را از نفس اغیار و هوای اشرار پاک کرده و صافی شده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین اهل شناخت را درین مقوله مقالات هست ای تطهر الباطن تا نزاهت و لطافت باطن نباشد پاکی ظاهر هیچ کار نباید با سینه ناشسته چه سود هست از رو شستن **مصرع** گر حرص چو مار روی پیوسته درین گردنی + در ملک عراق مسلمانان و یهودیان و نصرانیان بعلامتی ممتاز میگردند که بر کلاه جامه زرد یهودیان را بر دوش دوخته باشند و نصرانیان را قدری کرباس کبود بر دستار دوخته باشند تا از همدیگر تفرقه باشد کسوة مشایخ نیز دال هست بر مقامات شخص چنانکه علم سلطانی نشان است که هر فوجی بمحل خود استد و هر کسی بجای خود بپیوندد و اگر شرط مذکور در فقیر نباشد اسمی بلا مسمی باشد هزار میخی اگر پوشد باید که وجود خود را بضرب مجاهده و ریاضت مجروح گرداند و هزار جرعه شربت زهر ناکامی هر لحظه نوشد و نهاد خود را بسوزن نامرادی بر دوزد و پیوند فقر و فاقه هم بر زند **قطعه** کسی کند بر جود هزار میخی را + که بر هوای دل خود هزار میخ زند + بعد هزار صلابت مراد دنیا را + بچار میخ بفرعون چار میخ زند **حضرت قدوة الکرام** میفرمودند که اگرچه در اصل خرقه هفت گونه بوده هست ولیکن در جریان روزگار هر کسی از مشایخ خرقه بنوعی اختراع کرده اند و آن از حد و حصر خارج هست هر چند که دودمان چشت و خاندان اهل بهشت پیراهن قطعه اختیار کرده اند ولیکن این فقیر چون بحضرت مخدوم زاده خواجه قطب الدین ببقعه شریف چشت رسید و بانواع الطاف شریفه و عواطف عفیفه مخصوص شده لباس که منسوب بشیخ احمد بن سلطان فرشتی بود مرا خوش آمده همان لباس بغایت باهاس سرفراز کردند و خلفای خود را هم به همین لباس ملبوس ساختند امید هست که در خاندان ما منتشر گردد انشاء الله تعالی در مرتبه ثانی چون حضرت

قدوة الکبری در بلده جونپور شهر سها الله عن الکسور آمده اند اکابر و اشراف بملازمت سید آمدند
نور الدین بن سید اسد الملة والدین ظفرآبادی که سلسلهٔ ایشان بحضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح
میر سید اشرف بملازمت آمدند التماس خرقهٔ تبرک نمودند خرقه که در بر داشتند با سلوب همان خرقه که پوشیده بودند در بر ایشان کردند
جناب سید نور بسیار بهره مند شدند با صحاب خود میفرمودند که این اسلوب خرقه بار هم خوش آمده است که در سلسله
طلبان باید بالنبی والاٰله الامجاد اگر فرجی و لباچه پوشد باید که پیرهن وجود خود را از عشق حق تعالی چاک کرده
دو بعهود شمر بعیت و طریقت وفا کرده و از تخت امر و نهی برون دو دیگر برکه نکین راز گوید سر او پوشیده دارم
برگزیست بناه طلبه پناه بدهم و بآستین خرقه عیب برادران خود را بپوشم سجاده بساط قولیت که با حضرت گسترند

الحسن البصری سالت عن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ما معنی الخرقة فی الطریق فقال الخرقة شهادة علی ترك
سوال والطمع عن الخلق فسالت ما معنی الخرقة فقال الخرقة شهادة علی تمام الفقر فی الفاقة فسالته ما معنی المصلی فقال المصلی

نهادة وصول الفقیر الی حضرت المتعالی کلاه تاج کرامت بود که شاه صفت بر سر نهند و تصرف از مملکت تکبر و تجبر بر دارد
داب کلاه چهار ترکی آنست که ترک معاصی و ترک مناهی و ملاهی و نواهی کرده باشد و نیز اشارت است بترک طعام و کلام و منام و
صحبت با انام و نیز مشعر است بر سر کلاهی مخیط بچار ترکی که عبارت از شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت است
و عمه بر سر کلاه نهادن عبارت از مشاهده وجود واحد حق تعالی است و دستار بر سر بستن بنوعی که از مشایخ
ست آمده نکو باشد به هفت کور و هر کور را و پیچ داشته باشد که اشارت بود بتافتن سر از ما سوی الحق تعالی او
یاده کم بسته اند که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که گاهی دستار طول بسته اند و گاهی
و گاهی میانه و آن مقسوم است الی آخره نقلست که سلطان المشایخ عمامه هفت کوره بسته اند روزی
حالت سماع کار از هم بر آمد یک کوره الشیان بستند و خود آمده کوره ها کور گسسته اند و باز بسیع در
بعد از افاقه حالت سماع چون استفسار کردند فرمودند که هر کوره منسوب بهر اقلیمی که قیام بر اقلیمی هر بود
ت اگر آن کور گسسته خود را می بستم احتمال بود که یک اقلیم برهم زده شد قطعه بصورت گرانی و بتار
معانی کوره دستار ست آرای که از هر کوره دستار الشیان پسر شاهان هفت اقلیم شمار هر دو سر دستار
رون با سنت بعضی مشایخ است و یک سر شمله کشیدن سنت مشایخ چشت است و اشارت بسر برده و دستار
نت که رشته محبت دو سر دارد یکی متعلق بعاشق و دوم بمعشوق باعتبار آن که رشته ظاهر و
شمله بگیرد وقت حاجت الثانی و در وقت وضو کشاده دارد و علما قش شمله را در عقب انداخته اند شعر
علوم شریعت تحصیل کرده اسباب دستار البس انداخته بکار حق تعالی مشغول گردد و مشایخ تا
منه انداز ند در پیش اشارت بدانکه کار هنوز در پیش است اما چه بلیش آید دیگر الشیان خود را مرده انگارند
امرده در پیش باشد و مشایخ چشت دستار چنان بندند که برو و گوش و در بنا گوش و در آید
بر گوش چپ می پوشند اشارت برآنکه عیوب و نقایص مردم نشنوند و گوش راست
کر استماع نصایح و واعظ بگوش هوش بشنوند اما مشایخ چشت رحمهم الله که برد و گوش

مشعر بدانکه نه حق شوند نه باطل چه باطل که مقابله حق است او خود اصلا وجود ندارد پس بنا شد همه که حق اگر
نسبت با باطل بسبب ظاهر بنوعی بوده باشد از اگفته اند لا تنکر والباطل فانه من بعض ظهوراته حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر اکابر روزگار و اماثر نامدار لباس خرقه پنج نوع گفته اند اول خرقه ارادت
که در روز بیعت شیخ مرید را بدهد و تلقین توبه کند و بخرقه صلاح و تقاوت در آرد دوم خرقه محبت است

که بعد از ارادت مرید را جامه یا خرقه بدهد یا دو درویش دیگر که بطریق رفاقه مدتی بسر برده باشند
چون از همدیگر فرقت واقع شود یکی مر دیگری را خرقه محبت بدهد چنانچه حضرت شیخ بدیع الدین الملقب بشاه
مدار قدس سره العزیز به حضرت قدوة الکبرا ایام کثیره و اعوام کبیره بهمدیگر بطریق سفر سیر نمودند و
سبیل حضر بیکدیگر بسر می بردند چون از زیر بندر روم حضرت شیخ مدار بسوی خطا و دو صاحب الیمین التفات
نمودند بحضرت ایشان خرقه محبت الباس کردند و در وقت فرقت بهمدیگر رقت بسیار کردند قطعه
چو پروین بیکدیگر بودیم یکجا * بچرخ دوستی همراز با هم چون بنات النعش دیگر * فتادیم ای فلک فریاد
از یاس * سوم خرقه تبرک است که شیخ جز مرید دیگری را باقتضای عقیده او بدهد چنانکه درویش
صالح سمرقندی که از مریدان کارکرده و طالبان منزل بدر یار برده حضرت شیخ علاء الدوله
السمنانی بود مدتی در رفاقت حضرت قدوة الکبرا طریق اتحاد سپرده و راه وداد بسر برده
چون از خانقاه حضرت شیخ سماء الدین از قصبه رودلی بجانب سمنان تشریف بردند حضرت ایشان
خرقه تبرک بوی دادند و کار عقیده و آثار جذبه او بمرتبه رسیده بود که از مریدان و طالبان تفرقه
کردن او ممکن نبود * بیت * دو مغزی بوده اند با هم چو بادام * در ایشان فرق نه جز پوست بادام *
چهارم خرقه صحبت است که شیخ در حیات خویش مرید را چون ببیند که همت او بلند بر و افتاده
است و حواله بشیخ دیگر کند که حال او عالی تر باشد از حال وی و لیکن رخصت بدهد تا او ضایع نماند و این
حالت از روحانیه بعضی مشایخ نیز واقع میشود که در معامله یا در خواب اشاره کند بسوی شیخ دیگر که از
تکمیل و تربیت تحصیل حاصل گردد * مثنوی * هر که باشد بنده حق راهبر * ره نماید تا که خود گرده سفر
چون رساند همره خود را بجائی * کس نبود حاصل ز پیر رهنمای * نیس بگوید او بدیگر رهنما *
گفت ازینجا بیشتر تو رهنمای * پنجم خرقه خلافت است که شیخ بلطف عام خویش مرید خاص تخصیص کند
بکمال مواقع واقعات و مجامع حادثات او شود و این معامله است میان شیخ و مرید که دیگری را اطلاع نبود و
مشایخ بحضور جماعت صلحا و زمره کبرا این منصب بلند و شرف ارجمند بمرید سعادتمند تفویض میکنند
که حصول این خرقه وصول شوکت بآن چنانکه کشیدن محنت بسیار و دیدن کلفت بیشمار میسر نمی شود و
در پی اینکار * که بنا بدر رخ مقصود نداره کسی کی بشر بوییدا و را نیو شد خلعت نشد خاوره حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که عاطفت پیران با مریدان و ملاطفت مرشدان بمرتبه ایست که زبان خامه از شرح او قاصر است

و عاطفت ایشان زیادت ازین چه خواهد بود که محصول عمر جاودانی و موصول همه زندگانی مرید را الطرفة
العین می بخشد بیت ز شکری که آن نعمت افزون بود ٭ ولی نعمت بیش ازین چون بود
و مصاحب یکروزه را الفتو صد ساله میدهند مثنوی چه گویم وصف آن پاکیزه گوهر ٭ که از یک کف
دهد دریا گوهر ٭ ز دیگر کف همه کون و مکان را ٭ ببخشد هر که را خواهد امان را ٭ نقل از حضرت شیخ
ابو العباس قصاب است که شیخ ابو سعید یکسال در خانقاه حضرت شیخ ابو العباس بوده میگویند
که شیخ ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یک سال در آنجا نشسته بودند در میان
جمع اگر درویشی شب نماز افزونی کردی گفتی ای پسر خسپ که هر چه میکنند برای شما میکنند که وی را باین
هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز دران یکسال شیخ ابو سعید را نگفت که تو مخسپ یا نماز مکن چنانکه
دیگران را و وی را در برابر خود خانگی داده بود و یک شب شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد نگر
فصد کرده بود و رگش گشاده شد و شیخ ابو سعید از آن حال خبر یافت زود ازار و جامه خود برآورد و
پیش شیخ نهاد و دست شیخ بشست و بشست ٭ جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش او نهاد و شیخ
جامه او بستد و بپوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان انداخت هم در شب خشک شد بمالید
و نوردیده بنزدیک شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که تو او را باید پوشید شیخ بحکم اشارت جامه ایشان
پوشید و ایشان جامه او به خود در رفت چون بامداد شد جماعتی برخاستند و حاضر آمدند و در شیخ ابو العباس نگریستند
که شیخ ابو سعید در بر شیخ ابو العباس دیدند و جامه شیخ ابو العباس در بر شیخ ابو سعید دیدند و تعجب
کردند ابو العباس گفت آری دوش غارتها رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد مثنوی
بنده خلعت درویش در بر ٭ که بود تحقیق در جامه مضمر ٭ کسی کین خلعت در بر کشیده ٭ ز جیب آن
نبی عرشی دریده ٭ الحمد لله اولاً و آخراً و اوسطاً والسلام علی من اتبع الهدی لطیفه بیست و دوم در
بیان حلق و قصر قال الاشرف الحلق والقصر مو ومنبع اشعار العلایق والعوایق عن فرق
الطالب واقتصار البدن من امور الکونین حضرت قدوة الکبری میفرمودند که حلق و قصر هر دو
سنتی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و حلق افضل از قصر که مشعر میگردد و از مشکوة
آنحضرت علیه السلام که در سنت حاج فرمودند اللهم ارحم المحلقین بعده صحابه گفتند و المقصرین باز رسول فرمودند
ارحم المحلقین بعده صحابه گفتند و المقصرین تا چهار مرتبه این سخن بعد بگر بگر شد پس اگر حلق را بر قصر فضل نبودی
آنحضرت علیه السلام تکرار نفرمودندی ترحم بر اهل حلق و ترحم که در حق مقصر است که مقتضی عطف سنت است اصحابه را آنچه حلق افضل
از قصر و دیگر فواید بدنیه و فواید جسمیه در حلق چند است که از حیز شرح و بیان بیرون است
و از حضرت سلطان المشایخ است که سه چیز خود باید کرد و دیگران را نباید فرمود

۲۱ چه تفاوت است در اول و آخر و اوسط و سلام بر آن کسی است که پیروی شیخ کرد ۲۲ و بیوده ... و قصر ... حلق و قصر ... موهای ... و موانع است از طالب و اقتصار بدن از کارهای دو جهان ۱۲

لطیفه بیست و دوم در بیان حلق و قصر قال الاشرف

۲۳ ... المحلقین ۱۲

واین بغایت منفعت مستشنا واستثنا او تحریض کلی برقدام ان امور ثلاثه که حلق و ترک وشام عینی از اقطار و البدان روغیر
در کعت پای اقبال حلوق با عمال صلوة پیش غیر مخلوق بر طبع زکی مخفی نخواهد بود وقتی که این فقیر بشرف تقبیل
اقدام حضرت مخدومی مشرف شدو تاج سعادت حلق بر سر نهادن خواستند و بر زانوی مبارک خویش سر من آوردند
و بدست های مبارک موسے گرفته راندند بدیه خوانایم **قطعه** بکنیت خانه توفیق از لطف * چو او ستاد
ازل تعلیم کردم * بپیش پای تو از موی هستی * نهادم از سر و تسلیم کردم * حضرت مخدومی فرمودند الله الله
اینچه سخن هلت فرزند اشرف این چنین بگو که ترا از حق تعالے دو نعمتے یافته ام
مشرف و کرامتے شناخته ام بشرف اول این التماس فرمودند **بیت** در کور رحم
از سر گیسوے تو تارے * تا سایه کند بر سر من روز قیامت **قطعه** مرد *
از سرت مو میم کردم * زمیم تو جدا این جیم کردم * ز هر موئے تو تیغے کرده یکبار *
سر یغر خدا و نیم کردم * وانواع الفاظ شریفه و مراحم لطیفه که بنسبت حضرت
قدوة الکبری حضرت ایشان در وقت الباس خرقه و حلق کرده اند در محل
او گفته آید ان شاء الله تعالے حضرت قدوة الکبری میفرمودند که تقصیر نسبت
مبتدی بهتر بود از حلق که یکبارگی درین راه در آمدن خالی از اشکالی نیست و اگر قدم
براه نهایت رسد حلق کند که مشایخ کار بترتیب کرده اند و بتدریج سالک را
در کار آورده اند **نقل** از حضرت سید الطائفه است که چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم بفرمان کریم محلقین رؤسکم محلوق شدند حضرت جبرئیل علیه السلام
از کار خانه الوهیت چهار کلاه آوردند و استره بر سر مبارک راندند و هر چهار کلاه بر سر
مصطفوی صلی الله علیه وسلم نهادند بعده پیغمبر علیه السلام استره بر سر
ابوبکر راند و کلاه یک ترکی بر سر وے نهادند و تکبیر گفت ابوبکر استره بر سر
عمر راند حضرت رسالت کلاه دو ترکی بر سر عمر نهاد و تکبیر گفت عمر استره بر سر
عثمان راند حضرت رسالت کلاه سه ترکی بر سر عثمان نهاد و تکبیر گفت و عثمان
استره بر سر علی نهاد حضرت رسالت کلاه چهار ترکی بر سر علی نهاد و تکبیر گفت چهار ضربیم
و چهار تکبیر این معنے دارد * **لطیفه چهاردهم در بیان سید آنکه**
خانواده مشایخ که در اصل چهارده بوده اند *
و ذکر او بیسان حضرت قدوة الکبری میفرمودند که چون خلفا را شدین
رضی الله عنهم هر کدامے بنوبت خویش عهد خلافت بسر بردند و طریق هدایت سپردند
و تابعین مر خلق را دعوت میکردند و راه دین میدانند چون قرن دوم شد

تابعین بریک رخت وجود سوی کار دان سرای آخرة ببستند علماء بهمه اگر متفق
اللفظ والمعنی گفتند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم در حق صحابه بود والیوم هیچ
صحابه نیست که تا ظاهره بروی اقتدا کنیم و دعوت کردن دیگری را جز
ایشان روا نداریم پس امام اعظم و امام محمد و امام ابو یوسف رحمهم الله اجماع
کردند که هر که امروز قایم مقام خلفاء الراشدین بود دعوة کردن بوی روا باشد
چه خلیفه خلفاء الراشدین که خلفاء الراشدین اند ان به کالمتبوع والنایب کالمنوب
در کار است پس بعد از تتبع بسیار خلیفه حضرت علی مرتضی حضرت خواجه حسن بصری
را یافتند هر یک از علماء و تابعین رجوع بحضرت خواجه حسن بصری کردند و بیعت
آوردند و مرید شدند سند پیری و مریدی از آن روز پیدا شد که پیش ازین مجرد دو
بیعت و صحبت بودند بلکه صحبت فقط حضرت خواجه مودود چشتی در حجبت الی الکین +
دلش آوردند که چون حضرت خواجه بصری بکمال پیری و ضعف رسیدند خلافت بدو کس
ارزانی فرمودند یکی حضرت شیخ عبد الواحد بن زید و دوم حضرت شیخ
حبیب عجمی که این دو کس یگانه روزگار و سر آمداد وار خویش بوده اند و چهارده
خانواده که الیوم معروف و مشهور میان علماء و مشائخ اند بواسطه این دو مخادیم
بخواجه حسن بصری میرسند حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند اگرچه در
مشائخ روزگار خانواده چهارده بحد اشتهار یافته ولیکن خانواده بسیار از
بر آخرین روزگار انتشار شده اند و دیگر بسیار خانواده اند که بواسطه سادات بحضرت علی کرم الله
میرسند چنانکه بعد از شرح چهارده خانواده بتفصیل گفته اید ان شاء الله تعالی و مشائخ این چهارده
خانواده اکابر روزگار و اماثل نامدار بوده اند و صاحب مذهب سنت و جماعت باید دانست که این
چهارده خانواده که بان دو مخادیم میرسند پنج خانواده بواسطه حضرت شیخ عبد الواحد بن زید
بحضرت خواجه حسن بصری میرسند و نه خانواده بواسطه حضرت حبیب عجمی بحضرت خواجه حسن بصری میرسند
اسامی آن پنج خانواده که از حضرت شیخ عبد الواحد بن زید استخراج یافته اند اینست زیدیان
عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و اسامی نه خانواده که بواسطه حضرت
حبیب عجمی بحضرت حسن بصری میرسند این است حبیبیان طیفوریان
کرخیان سقطیان جنیدیان گازرونیان طوسیان فردوسیان
سهروردیان چون اسامی هر چهارده خانواده بحد النتی شمه

از شمایل لطیفه و برخی از خصایل شریفهٔ ایشان و سبب توبهٔ هر کدامی این خوب کیشان بشنو و بدایت از
در حلقهٔ دودمان کبار و مقدمهٔ خاندان روزگار حضرت حسن بصری کرده شد که پروردهٔ خوان مصطفوی
اقدام آورده دستارخوان مرتضوی بوده اند و مادر ایشان از موالی ام سلمه بود رضی الله عنها چون بکار
دیگر بخدمت مشغول بودی حسن در گریه آمدی ام سلمه پستان خود را در دهان او نهادی و او مکیدی
از بس تعلق که با طفلان است قطرهٔ چند شیر از غایت مهربانی از پستان او چکیدی و در دهنش افتادی آن
اینهمه برکات که در وی پدید آمد از خاصیت آن شیر بود منظومی نهاد اندر نهاد آن چشمهٔ شیر از لطف پاک
دانای تقدیر که هر قطره از وی چشیده ٭ ز شیرینش بهر شیرکار رسیده ٭ نقلست که یکروز حسن
در عهد طفولیت از کوزهٔ پیغامبر صلی الله علیه و سلم آب خورده در خانهٔ ام سلمه حضرت علیه السلام آمد پرسید
که این آب ازین کوزه که خورده گفتند حسن گفت که علم من بوی سرایت خواهد کرد و نیز حسن را روزی
در کنار حضرت علیه السلام نهادند از آنجا که معتاده عزیزی ایشان بود دگر رفتند و دعا در حق او کردند و آنچه
از آن دعا بر آمد نقلست که روزی حضرت علیه السلام وضو میکردند و دستار مبارک خود را بر زمین
نهاده بود و حسن کودک بود و بازی کنان آمد و دستار مبارک را گرفت و بر سر خویش نهاد اصحاب گفتند ای
بی ادبی مکن حضرت علیه السلام فرمودند که بگذارید که وی بزرگ خواهد شد و مقتدای روزگار و پیشوای اولیا
خواهد بود و دستار ولایت من بسر وی راست خواهد بر آمد **قطعه** نگو آنکه بی ادبیست اگر وی ادب را
خویش کشته نه دستارش بست او در پیچکم ٭ که دست باطنش در پیچش گشته ٭ **نقلست** که چون
در وجود آمد به پیش عمر خطاب رضی الله عنه بردند فرمودند که سموه حسنا فانه حسن الوجه ام سلمه رضی الله عنها
بپرورش و تعهد وی میکردی شفقتی که داشت و از پستان وی شیر پدید آمد و پیوسته میگفتی خدایا
او را مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن از صحابه دریافت هفتاد بدری و ارادت
او بعلی رضی الله عنه بود و بعضی بر آنند که ارادت او بحسن بن علی بود و الاول اصح و سبب توبهٔ او آن بود
که گوهر فروشی کردی و او را حسن لؤلؤ گفتندی و گفتندی وقتی به روم شد نزدیک وزیر رفت وزیر او را گفت
که امروز جای میرویم موافقت میکنی گفت میکنم پس بصحرا رفتند حسن گفت که خیمه دیدم از دیبا زده با طنابهای ابریشم
میخهای زرین و سپاهی بیکران دیدم که با آلت حرب تمام گرد خیمه میگشتند و چیزی میگفتند و میرفتند ناگاه
فیلسوفان و دبیران قریب چهارصد تن گرد بر گرد خیمه بگشتند و برفتند و بعد از آن جمعی پیران با صفا بیامدند
و بگشتند و برفتند بعد از آن زنی چند دیدم با شکوه که بجمان کردند و برفتند بعد از آن کنیزکان ماه روی قریب چهارصد
هر یک با طبقهای زر و جواهر بر سر آمدند و همچنین کردند و برفتند آخرین مرتبه قیصر و وزیر در خیمه شدند و چیزی گفته بیرون
آمدند حسن گفت که من متحیر شدم و گفتم اینچه حالت باشد از وزیر سوال کردم گفت قیصر را پسری

در بیان روایت فضیلت حضرت خواجه حسن بصری

احب جمال بود گاه بیمار شد طبیبان حاذق در معالجه او عاجز شدند عاقبت وفات یافت پس از آن
در خاک کردند هر سال یکبار بزیارت او آیند اول ان سپاهی گران که دیدی بیایند و گویند ای بادشاهزاده
اگر این حال که ترا پیش آمد بجنگ دفع توانستیم کرد ما همه جانهای فدا کردیمی تا ترا باز رسیدی اما این حال
همی است که با وی هیچ کار زار نتوان کرد این بگویند و ترا باز کردند که انگاه فیلسوفان و دبیران
یند و گویند ای بادشاهزاده اگر بدانش فیلسوفی و علم و خرد رفع این کار توانستیم کرد قصر نکردمی
ن بگویند و باز گردند پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملکزاده اگر بشفاعت و زاری و بدانش
ردشناسی دفع این حالت بتوانستی کرد بکردمی اما این حال از کسی است و شفاعت و زاری
ا بکار نیاید پس کنیزکان ماهروی و لشکر لوبی با طبقهای زرین بیایند و گویند ای خداوندگار ما
بال و جمال ترا باز توانستیمی خریدن خود را فدا کردن تقصیر نکردمی اما اینجا جمال و مال قدری ندارد پس قیصر
بیرون خیمه رود و گوید که ای جان پدر بدست پدر چه بود برای تو لشکر گران آورد و فیلسوفان و
بیران و شفیقان و صاحب جمالان و مال و نعمتهای اکنون خود نیز آمدم اگر بدست من کاری بر آمدی
ی اما این حال از کسی است که بادشاهان روی زمین با همه جلالت در پیش او عاجزند سلام بر تو باد تا
ل دیگر این بگویند و باز گردند این سخن در دل حسن کار کرد در حال بازگشت و بیمار رفت و سوگند
و که هرگز در دنیا نخندد تا عاقبت کار من معلوم نشود در ریاضت کار او تا بجای رسید که هشتاد
طهارت او خیره و متوضا شکست نشد زیدیان ابنا عبد الله بن عوف پنج تن بودند مرید
عبد الواحد بن زید شدند هر یکی خود را منسوب بحضرت عبد الواحد بن زید کردند نسبت پدر و جد
بهر خود را محو نمودند حضرت شیخ عبد الواحد بن زید این پنج تن را خلافت داد نزد و خرقه و طریق
ن امینت هر یک حافظ کلام ربانی بودند و علوم بکمال داشتند ریاضت و مجاهده بسیار
سیدند و خلوت در بیابان داشتند صایم الدهر و قایم اللیل بودند و افطار ایشان بمیوهای
ی و گیاههای بیابان بود بطریق طی سه شبانه روز هرگز صاحب جانی را ایجان نکردند بیت
ار موری که دانه کش است ٭ که جان دارد و جان شیرین خوش است ٭ و پیش از جامه خویش گاهی
ییده اند بار و گزدم را نیازرده اند اگر کسی را میل صحبت ایشان شدی و یا کسی خواستی که اراده
ن آورد ای او دل خود را د صلاح انداختی و قران حفظ کردی چون قران از بر خواندن آمدی بعده
ایشان یافتی و ایشان کسی را در صحبت خود جا دادندی که او حافظ کلام ربانی بودی یک ختم در روز دیگر ختم در شب
بعد سه روز افطار کردی بگیاه بیابانی و میوهای جنگلی سکندر نامه مثنوی اینجا به نان جوین ساختن ٭
ای گنجینه بر داختن ٭ بکن طعمه خود گیاهای خاک ٭ که حاصل شود صحبت جان پاک ٭ و از انبیا شادی بیابی و دنیا و عقبی
بدی آنکه تشرف اراده ایشان مشرف شدی و بعد از اراده ایشان هرگز میل بنا نکردمی و گرد خانه و مسکن

تذکره خانواده زیدیان

شیخ پنج تن

نگردیدی و در شهر و قریه دیهی نماندی بکوه و بیابان جای گرفتی بیت هر که در راه عزیزان پا نهاد * سر
بسوی بیشه و صحرا نهاد * از آن روز باز هر که در خاندان زیدیان ارادة آورد او مجرد و فرد گشت
لباس زیدیان پلاس است و اگر حال برگ درختان میسر دنیا طلب رزق از کسی نکنند و اگر کسی
فتوح فرستد او هم رد نکنند و فی الحال از آن صرف غربا و مساکین سازند و نفس خود را اصلاح خرج
نکنند و ایشان سلیم القلب اند اگر کسی ایشان را از بیابان بگیرد و بیارد و بنده خود کند دم نزنند
و خدمت وی بواجبی کنند اگر وی ایشان را بفروشد بعبودیتش اقبالی نمایند بی توقف در دل ایشان هیچ اثر
نیارند قطعه چه آزادگانند در روزگار * که هر کس کند بنده شان تن دهند * وگر بهر ایشان
فروشد کسی * بجان و دل از بندگی دم زنند * عیاضیان می پیوندند بحضرت شیخ فضیل ابن عیاض
که از طبقه اولی است کنیت ابو علی داشت باصل از کوفه و قیل از خراسان از ناحیه مرو و بعضی بر آنند که وی
بسمرقند زاده بیاورد و در آنجا بزرگ شده کوفی الاصل و قیل بخاری الاصل والله تعالی اعلم وفات
وی در حرم شریف سنه سبع و ثمانین و مائة بوده بسبب قاری که نزدیک وی این آیه خواند و یوم القیمة ترى
المجرمین الایه شنید نعره زد و جان بداد آری از دوستان ایشان و از عاشق جان شعر *
من مات عشقا فلیمت هکذا * لا خیر فی عشق بلا موت * و سبب توبه ایشان در طبقات الصوفیه
هیچ تصریح نکرده اند لیکن از اینجا معلوم شد که از آبا و اجداد درویش زاده بوده اند و در تذکرة الاولیا
سبب توبه ایشان از مطالع الطریق نوشته است چنانکه مشهور است و سیرت عیاضیان اینست که
دایم الاوقات مسافر باشند و مجرد باشند و اقامت جای نگزینند خانه و زن هرگز نکنند خرقه
پیوندی نپوشند جامه که در راه افتاده باشد نمازی کنند و در خرقه خود وصل کنند هر جا که شب افتد
نماز شب آنجا گذرانند و هم آنجا قرار گیرند شب تمام زنده دارند اگر ناطلبیده و ناخواسته چیزی برسد
بخورند و اگر نه فاقه کشند چون صبح شود فی الحال روان شوند اکثر حال پای برهنه باشند و افطار
بعد سیوم روز برابر ایشان کنند اهل ریاضت و مجاهده اند و تکیه بنا میزنند اگر سعادتمندی
تلقین ایشان خواهد و با میل یار ارادت ایشان بیارد اول باید که وی دل خود را از آنچه هست بآب آرزوی
خدا بشوید و آنچه در ملک اوست همه در راه خدا بفقرا و مساکین بدهد و تجرید گزیند و فاقه را شعار خود سازد
و اولاد و احفاد خود را بخدا گذارد و روی بدرگاه خدای تعالی آرد بعده بشرف ارادة ایشان مشرف
شود قطعه شعار سیرت این خوب کیشان * چنین بوده که آن مذکور گشته * ز قید خانه و فرزند
و اسباب * شده آزاده و مشهور گشته * ادهمیان می پیوندند بحضرت سلطان ابراهیم بن ادهم
که از طبقه اولی است کنیت او ابو اسحاق و نسبت او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و او از ابنا
ملوک است و سبب توبه وی آن بود که روزی بصیدگاه بیرون رفته بود هاتفی آواز داد
که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند ملتفت نشد برآمد چون بسوی صید طیارانه

ذکر حضرت شیخ فضیل بن عیاض

ذکر حضرت سلطان ابراهیم ادهم

ندا آمد ز نزهتگاه جبار * که ای صیاد صید بسته تنگ * بصید خویشتن ناکرده آهنگ * ترا از
بهر کاری آفریده‌ایم * نه از بهر شکاری آفریدند * ویرا باستماع این نوید آگاهی پدید آمد و دست در دامن
طریقت زده و سفر بکه پیش کرد رسید بانچه رسید اما در تذکرة الاولیا سبب توبه وی چنان آورده‌اند
وقتی که او سلطنت بلخ می راند و عالمی زیر فرمان او بود چهل سپر زرین و پنجاه گرز زرین و مرصع
در پیش او میرفته شبی در کاخ سلطنت خویش خفته بود و هفتاد جواری با نواع هنر آراسته و بزیور
حسن پیراسته در خدمت او بودند ناگاه شخصی مانند اعرابی بالا سقف خانه بجنبید گفت کیست گفت
آشنایم گفت بر بام خانه چکار میکنی گفت شتری گم کرده‌ام میطلبم ابراهیم گفت چه نادانی که اشتر را
بر بام می طلبی چه شتر را بر بام برآمدن اشکالی دارد گفت از تو هم نادانم که تو در حرم ناز و بجامه خواب
اعزاز خفته خدا می طلبی این از آن مشکل تر و بصد هزار مرتبه از آن اعجوبه‌تر از استماع این سخن هیبتی در دل
ابراهیم آمد دست از همه داشت چون صبح سعادت دمید و نسیم دولت ابدی وزید بیرون آمد و بار عام
داد ناگاه مردی با هیبت درآمد و پیش تخت نشستی میکرد که هیچ کس از زهره آن نبود که چیزی گوید یا
تنازع او کند ابراهیم گفت چه میخواهی گفت درین رباط فرود می آیم ابراهیم گفت این خانه منست
گفت پیش از تو خانه که بود گفت خانه پدرم گفت پیش از پدرت خانه که بود هم چنین تا چند مرتبه همین
اسلوب گفت و گوی شد بعده آن مرد گفت پس این اگر رباط نباشد چه باشد و غایب شد ویرا این
حالت از هم بر دو حیرت زده سر بصحرا نهاد و میگردید تا او را دریافت مردی گفت تو کیستی گفت خضرم
آتشی در جانش افتاد و میگشت تا از لشکر جدا افتاد ناگاه آوازی شنید که بیدار شو پیش از آنکه مرگت
بیدار کنند **بیت** زهی بیدار بختی کز سر خواب * شود بیدار پیش از مرگ بیدار * چون این آواز بشنود
دست رفت ناگاه آهوی دید خود را بوی مشغول کرد آهو بسخن درآمد و گفت ترا از برای این کار
آفریده اند روی از آهو بگردانید شبانی را دید کلاه مرصع و قبای زربفت خود بوی داد و نمد
گرفت در بر کرد روی براه نهاد و سیرت این طایفه آنست که پای و سر برهنه دایم الاحوال مسافر
تشنه تهی دستی و تهی شکمی شعار خود سازند و تهی کیسه باشند چون حضرت سلطان بشرف ارادت
فضیل بن عیاض مشرف شد خرقه چهارده من عجمی در بر کرده و بروایتی ده من عجمی و بروایتی نه من
بروایتی هفت من از هفت من کسی کم نگفته و ایشان این خرقه خود را بمریدی داده‌اند و خود را ادهمی
یا مینامند نسبت آبا و اجداد و شهر محو ساخت تا غایت ادهمیان خرقه هفت منی و ده منی در بر میکشند
و پیروی سلطان در همه حال باشند تجرید و تفرید بواجبی گزینند در سفر و حضر ذکر جلی گویند این
فقیر چون بشرف ملازمت حضرت شیخ قوام الدین ادهمی مشرف شد وی مرا امر کرد در راه و بخانه
ذکر جلی که بنابراین امر مداومت مینمایم در سفر و حضر امر ویرا اگرچه بعضی معاندان بسبب اقدام
این امر کمر انکار بسته در معرض جدل بوده اند هرچه از فتوح از ماکولات بی ارادت ایشان برسد لفقرا

مساکین زود صرف کند و بطفیل او نهاد خود هم دو سه لقمه بخورند و تمام شب زنده باشند هر کرا ارادت ملازمت و صحبت ایشان باید باید که آئینه دل خود را از زنگار هوای کونین مصفا کند و نفس خود را باوامر الٰهی مهذب گرداند چون نفس او بامتثال اوامر استقبال کند بعده بشرف ارادت و صحبت ایشان مشرف شود

مثنوی هر که در راه سلوک از روی صدق ٭ بر جادهٔ شهزاده ادهم گرفت ٭ بایدش اعراض از کونین و باز ٭ راه و رسم پیروان ادهم گرفت

ذکر خانوادهٔ هبیریان

هبیریان می پیوندند بشیخ هبیرة البصری و سیرت ایشان آنچنان است که در شهر و قریه هرگز جای نسازند در خرابه و بیابان گردند و تجرید باشند و اکل ایشان سبزه گیاه و ثمرات بیشه و غلات صحرا شب و روز با وضو باشند و فتوح قبول نکنند که با خدای برای خدای بهر نه برای جیفه مردار و با بندگی خدای محبت خدای را نیکو و افطار بطی بسبزه و نمک کنند و برای ارادت و صحبت ایشان مردم را تصفیه ظاهری و باطنی لازم است با این حال بشرف ملازمت ایشان یافتن نوعی از محالات است **قطعه** بشنو از سیرت ایشان که چون گنج ٭ برون از خانه در ویرانه باشند ٭ ز خود وارسته و از خان و مان هم ٭ انیس صحبت جانانه باشند

ذکر خانوادهٔ چشتیان

چشتیان می پیوندند بشیخ ممشاد علو دینوری و مبدای چشتیان از شیخ ابو اسحاق چشتی است و چشت دو اند یکی از ولایت خراسان و آن شهر است دویم در ولایت هند میان ملتان و اچه ان قریه قربت بملتان است و شیخ ابو اسحاق چشتی از خراسان است و صحیح آنست که از شام است ایشان شیخ ابو اسحاق شامی گویند او از ابدال بوده اند و چشت کفر بود و ابو اسحاق آنرا اسلام کرده بود و بعد از چشت ببغداد رفت و انجا مرید شیخ علو دینوری شد و شیخ پرسیدند چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی گفتند بعد ازین ترا ابو اسحاق چشتی گویند که شما خواجه چشت هستید و اسلام چشتیان از شماست خلافت ارزانی فرمودند گفتند برو بدر چشت که انجا جمعی از اکابر از نسل سلطان فرسنافه پیدا خواهد شد مربی و مقدم ایشان شما خواهید بود به حکم اشارت پیر بچشت آمدند و سلطان فرسنافه که از شرفاء چشت بود خواهری صالحه داشت بخانه وی گاهی آنجا بشب می بردند روی او البشارة دادند که در خانه برادر تو پسری خواهد بود که منبع اکابر دوست را اثر خواهد شد چون بحسن ایشان در ایام قریب بظهور پیوست و شیخ احمد ابدال در وجود آمد ارادت به ایشان آوردند از آن روز خواجگان چشت پیدا شدند و خواجگان چشت پنج تن اند اول خواجه ابو اسحاق چشتی دوم خواجه احمد چشتی سیوم بعد از ایشان خواجه محمد چشتی چهارم بعد از ایشان خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی پنجم بعد از ایشان خواجه قطب الدین مودود چشتی که بحضرت شیخ احمد زنده پیل جامی اند که انابه و صحبت شان از کدورت بصفا تبدیل یافت و لیکن فواید ایشان خواجه را حصول بود است و این پنج تن در چشت خاستند و ایشان را خواجگان چشت گویند هر که بر ایشان پیوندد مرید ایشان بود او را نیز چشتی گویند اما شمه از سیرت ایشان آنست که در شهر و قریه خانه بکنند و خلق را دعوت از باطل بسوی حق کنند و دایم الاحوال معرض از دنیا و اهل آن باشند و ریاضت دمی باید مستحبات خود سازند بفقر و فاقه بسر برند و صحبت بفقرا و مساکین دارند و هم طعام با ایشان باشند و بعد عبادت

سیزدهم خانوادهٔ عجمیان

سماع باشند و اهل سماع را دوست دارند و اعراض پیران نکنند و تعظیم فقرا از اغنیا زیاده
کنند و دستهای عزیزان خود میشویانند و آتش و طعام پیش فقیران خود فراز کنند هرگز غنی را
بالا ر فقیر جای ندهند و انتظار ایشان اکثر غنیمت بود و بالتفات باطن ایشان از دل مرید محبت رفع
گردد و ایشان مرید را توبه نمی دهند **قطعه** کسی کز مریدان چشتی بود ٭ در و سیرتی از بهشتی بود
طریق شریعت بباطن حضور ٭ خبر زین هر دو سیرتش زشتی بود ٭ بهر کس باخلاق سازند و لیس ٭ اگر مسجدی
کنشتی بود ٭ بطوفان بلوی جهان را چو نوح ٭ دم جود شان همچو کشتی بود ٭ که اشرف درین خاندان شکر
صفا بیشتر کم درشتی بود ٭ حبیبیان می پیوندند بحضرت حبیب عجمی که در بدایت حال مال بسیار و منال بیشمار
داشت و مردم بوی معامله میکردند سبب توبهٔ وی آن بود که حضرت حبیب هر روز در بصره بتقاضا رمعاملان
خویش بدر خانه مردمان رفتی اگر بدادندی نیک و اگر نه پای مزد خود بستدی و قوت روزانه خویش ساختی
روزی بتقاضا خود رفت و آن شخص بخانه نبود منکوحه او گفت من هیچ ندارم که بتو دهم پاره گوشت
بخانه دارم اگر باید بگیر گفت بیار گرفت و بخانه آمد منکوحه را فرمود تا دیگ نهد منکوحه گفت دیگ نهادم
نانیز هیزم نیست و آرد هم نیست باز بهمان اسلوب از مدیونان هیزم و آرد آورد چون طعام بهم رسید سایلی
بدروازه داد حبیب بدر آمد و بانگ بروی زد و گفت این قدر که بتو دهیم توانگر نشوی و ما درویش
شویم سایل ناامید رفت چون دیگ را کردند خون شده بود زن و مرد با هم متحیر شدند که این چه واقعه
منکوحه او گفت که این شومی آن بانگ که بر سایل زدی حبیب چون این حال بدید پشیمان شد روز
جمعه بود در روی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب رسید بهمدیگر
گفتند که دور شویم که گرد حبیب رباخوار بر ما نه افتد حبیب را این سخن بسیار کوفت کرد بحضرت حسن
بصری آمد و توبه کرد چون از مجلس شریف مراجعت کرد باز بهمان راه کودکان برآمد کودکان بهمدیگر
گفتند که دور شویم که گرد حبیب تایب بر ما نشیند حبیب گفت الهی یکساعت که با تو آشتی کردم نام
بد ور تا بیان آوردی و طبل دوستی در دلهای خورد و بزرگ زدی حبیب باین بخانه آمد و منادی کرد که
هر که را حقی بر حبیب باشد بیاید بگیرد اموال خود را همه توده کرد مردم متقاضی بمال می آمدند و حق خود
می بردند تا چنان شد که هیچ مال نماند همه مردم بردند یکی متقاضی آمد چادر منکوحه باو داد دیگری آمد بوی
پیراهن خود داد و برهنه ماند در کنار آب فرات صومعه ساخت و در انجا بعبادت مشغول شد همه روز از حسن
بصری علم اموختی و همه شب بعبادت بسر بردی و عجمی ازان گویند که قرآن درست خواندن نتوانستی
و آنکه باین خانواده منسوب اند تتمه از سیرت ایشان آنست که ایشان دو تن از احفاد عبد الرحمان
بن عوف اند یکی مجتهد بود و علم پیش جد خود عبد الرحمان بن عوف تحصیل کرده بود بسیار
صحابه را دیده بود نام او مبارک بن حمزه بن عبد الرحمان بن عوف بود دویم را شیخ العرب
حمزه بن عبد الرحمان بن عوف می گفتند این هر دو برادران متقی و صلحاء الناس بودند

مرید حبیب عجمی شدند خلوت و عزلت اختیار کردند و خود را حبیبان گویانیدند نسبت پدر و جد و شهر خود
محو ساختند حبیب عجمی این هر دو برادران را خلافت داد و گفت در دامن کوه حرار دیده در آنجا
مشغول شوید آمیزش بمردم نکنید و مجرد و منفرد باشید و افطار بعد هفت روز بیک خرما یا دو یا
زیاده ازین نخورید دوازده سال در کوه حرا مشغول بودند و بعد از حبیب عجمی در روز طعام و شراب
نخوردند و در محافل حضار نفرمودند و فتوح کسی قبول نکردند میوها ربیابانی و گیاهای کوهستانی بعد
بست روز یا بعد چهل روز میخوردند و کسی را داعیه اراده و ملازمت ایشان شدی باین افعال مذکوره
اقدام نمودی بعده بشرف صحبت و ارادت مشرف شدی قطعه کسی کز حبیبان عجمی بود به ز تجرید و تفرید
بایدگزید به دل از آب و نان بایدش کند و باز به لب چشمه وصل شاید رسید به طیفوریان می پیوند
بسلطان العارفین که از طبقه اولی است و نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جد او گبر
بود مسلمان شد و سبب اسلام وی آن بود که شخص مسلمانی بخانه وی آمد و وی کریم النفس بود
و مهمان پرست چون آتش کشیدند مهمان را معلوم شد که وی گبری است دست از طعام باز کشید
سروشان گفت موجب دست کشیدن از طعام چه بود گفت من بیگانه ام در خانه بیگانه طعام نمیخورم
بخاطرش رسید که این از کرامت نفس من بود که مهمانی از خانه من گرسنه رود ایمان آورد نقل است
از سید الطایفه که فرموده اند که بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملایک علیهم السلام نهم
میدان جمله روندگان که بمجال توحید رسند بدایت میدان بایزید است جمله مردان که بدایت
او رسند نهایت خویش یابند و دلیل برین سخن آنست که بایزید میگوید که دویست سال بستان
بگذرد تا چون با گل بشگفد حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گوید که هژده هزار عالم از بایزید
می بینیم و بایزید در میان نه یعنی انچه بایزید است حق محو است سبب توبه وی آن بود که چون مادر
بمکتب باستاد چون بسوره لقمان رسید بدین آیت که ان اشکر لی و لوالدیک از استاد معانی
پرسید استاد گفت حق سبحانه تعالی میفرماید شکر کن مرا و مر پدر و مادر خود را این معنی در دل وی
کاری کرد لوح بنهاد و دستوری خواست و بخانه آمد مادر گفت یا طیفور بچه کار آمده عذری
یا هدیه آورده گفتا نه در قرآن چون باین آیت رسیدم و بمعانی وی مستفید شدم نزد تو
آمدم که من خدمت دو مخدوم نتوانم کرد یا از خدای درخواه تا همه آن تو باشم یا مرا بخدا
بخش تا همه آن او باشم مادر گفت ترا در کار خدای کردم و حق خود بتو بخشیدم پس بایزید از
بسطام بر آمد و راه سلوک در پیش نهاد و افتاد انچه افتاد آورده اند که سلطان العارفین
سیزده مشایخ را دریافته و صحبت کرده یکی از ان حضرت جعفر صادق است رضی الله عنه
و پنجاه سال عمر داشت و تربیت کمال از حبیب عجمی یافت و چندی از مریدان صادق و
طالبان واثق که بخدمت سلطان العارفین بودند نسبت خود بطیفور کردند و خود را

ذکر خانوادهٔ کرخیان

ذکر خانوادهٔ سقطیان

گو بنیدند نسبت اباو واجداد وشهر واحصارها معدوم دیدند وروش ایشان آن بود که چون خلافت یافتند وخرقه پوشیدند وخرقه را بایزیدی میگفتند وخرقهٔ ایشان چهار گونه است وطیفوریان چهار تن بودند شیخ مسعود وشیخ محمود وشیخ ابراهیم وشیخ احمد وشیخ مسعود طیفوری خرقهٔ شکر پاره کرده آنرا اتناجه هم گویند در بر کرد وشیخ محمود طیفوری با هزار رشته سیاه که آنرا خرقهٔ هزار میخی گویند در بر کرد وشیخ ابراهیم خرقهٔ خشت پاره مربع در بر کرد وشیخ احمد طیفوری خرقهٔ صوف در بر کرد هر یک سر در راه حق نهادند بعد ده روز وهفت روز افطار میکردند واز دنیا واهل آن گریزان بودند جز دام ودد انیس ایشان دیگر نبودی وطیور ووحوش آمده زیارت ایشان میکردند وذوی الروح رامی آزردند هر کرا داعیهٔ ارادت وصحبت ایشان شدی باین اوصاف مذکور موصوف می شدی آنکه بسعادت ادراک پابوس ایشان رسیدی **قطعه** کسی کاندر ره طیفوریان است ٭ هوایش ازجهان کافور باشد ٭ عروس کون را از گوشهٔ چشم ٭ نه بیند گرچه از حور باشد ٭ کرخیان می پیوندند بحضرت معروف کرخی که از طبقهٔ اولی است واز قدمای مشایخ استاد سری سقطی وغیر او کنیهٔ او ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز وفیرزان است وقیل معروف الکرخی بن علی الکرخی پدر وی مع الی بود آزاد کرده بود دربان امام علی بن موسی رضا علیهم السلام گویند که وی بدست امام مسلمان شد روزی بار عام داده بود واز دحام کردند در زیر پای آمد وهلاک شد بعضی بر انکار کردند در آن دان صبا بمکتب بردند بمعلم ثالث ثلاثه معلم آغاز کرد که بگو خدا ثالث ثلاثه است گفت خدا یکی است هر چند مبالغه کردند وترسانیدند از زبانش جز یک دیگر نه بر آمد **بیت** کسی کو رادم توحید باشد ٭ یکی گوید اگر بهر سید باشد ٭ چون دین پدر قبول نکرد او را راندند بحضرت علی بن موسی رضا آمد مادرش وپدر چون دیدند که از ما میرود گفتند کاشکی آمدی ما با نهم دین وی قبول کردمی آخر آمد ومادر وپدر را پیش امام برد به اسلام در آورد خود در ارادت داود طائی در آمد وخلافت از انجا گرفت وداود طائی خلافت از حبیب عجمی یافت پس بدانی که بحضرت معروف شدند خود را کرخیان می گویانیدند وکرخ نام محله است در بغداد وسیرت ایشان آنست که دائم الاحوال از دنیا معرض بودند وبیشتر اوقات از ترس حق تعالی ایشان را در گریه رود ودو کلمه نفی واثبات بسیار گویند ودر کشف مرتبه رسیده بودند که از عرش تا ثری در نظر ایشان پیدا بود هر که داعیهٔ ارادت ایشان کرفتی سیرت ایشان اختیار کردی البتر لراده مشرف شدی **رباعی** کسی کز دودهٔ معروف باشد ٭ باد جهاد خدا موصوف باشد ٭ بعرفان بایدش معروف بودن ٭ نه از جاه جهان معروف باشد ٭ سقطیان می پیوندند بحضرت خواجه سری سقطی از طبقهٔ اولی است کنیهٔ او ابو الحسن واستاد جنید وسایر بغدادیان است از قران حارث محاسبی وبشر حافی است وشاگرد معروف کرخی وآنانکه از طبقهٔ ثانیه اند اکثر نسبت درست بوی کنند سوم ماه رمضان سنه ثلث وخمسین ومائتین از دنیا برفت حضرت

سید الطایفه میفرمودند که ما رایت اعبد من السری حماتت علیه سبعون سنة ما روی مضطجعا الا فی علة الموت روزی سید الطایفه بخانه سری درآمد سری خانه خود را میرفت و میگریست و میخواند

شعر لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج فلا ابالی طال اللیل ام قصرا و نسبت سقطیان بحضرت سری سقطی است که مرید و خلیفه حضرت معروف کرخی بود و سقطیان شش تن بودند از ابنا ملوک برامکه اول شیخ عزیز بن مالک یحیی برمکی دویم شیخ عمر بن ملک فضل برمکی سیوم شیخ علی بن ملک عبد الله برمکی وزیر خلیفه بغداد بودند چون این سعادت مند از توفیق توبه رفیق شد ارادت بحضرت سری سقطی آوردند و راه سلوک پیش گرفتند و خود را سقطیان گویانیدند انتساب ابا و اجداد ترک دادند و شمایل ایشان همچنان که دیگران داشتند بوده مگر آنکه ممتاز بودند یکی ازین اوصاف که هر شش تن معتکف می بودند بعد از سه روز یکی از ایشان در وقت شام برآمدی و ده خانه در یوزه کردی ما یحتاج خود و دیگران ساختی شخصی درآمد با ایشان و بشرف ملازمت مشرف شد و درخواست کرد که چرا فتوح قبول نمیکنند که ازین تفرقه تخلیص باید گفتند که چون فتوح قبول کنیم باز بدنیاد زده باشیم و دیگر کسی که فتوح آرد حاجتی داشته باشد پس خاطر ما بحاجت او متعلق بود چون حاجتش برآید فتوح حلال بود و اگر نه چنانکه معلوم است دیگر کسی که فتوح آرد خاطر ما و متعلق باشد که خلیفه مردم مجبول برین است که خاطر بجانب محسن میکشد و داعیه محبت او میکرد چون چنین شد شریک در محبت دیگری را کرده باشیم و بیک وضو مغرب نماز بامداد کنند و وقت قیلوله خواب کنند و ذکر حلقه زده دوست دارند و کسی را که ارادهٔ ملازمت ایشان شدی باین اوصاف موصوف شدی بعده بشرف ملازمت ایشان رسیدی قطعه کسی که بر سر سری دو دست سری دارد بزیر سری زیر جان خویش بر گیرد چو سر بسر به چنین سروری شود مسرور بدنیای لمعه عیش بدهر در گیرد جنید می پیوندند بحضرت جنید بغدادی که از طبقه ثانیه است کنیة او ابو القاسم و لقب قواریری و زجاج و خراز است قواریری و زجاج ازان گویند که پدر وی آبگینه فروختی و خراز از آنکه خز بافتی اصل او از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد است و مذهب ابو ثور داشته و مهینه شاگرد شافعی است با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود شاگرد ایشان بود و از ائمه سادات این قوم است و همه بوی نسبت درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطار گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد حضرت رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب نباشم که همه عمر روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر که یک روز بصحبت جنید بوده باشد از وی هرگز بی ادبی نیاید فکیف که در همه عمر در ملازمت او بوده باشد شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عاقل مرد بودی بصورت جنید بودی گفته اند ازین طایفه شش تن بوده اند که چهارم ایشان نبود جنید بغدادی و ابو عبید الله جلاد

[illegible]

درین‌جا بزرگی است محرم اسرار و جامع العلوم و الانوار که شیخ وجیه الدین ابوحفص نام دارد و بیائید ما هر سه کس در شرف ارادت او مشرف شویم چون بدین سعادت مند گشتند حضرت شیخ وجیه الدین ابوحفص حضرت ابوالنجیب سهروردی و حضرت شیخ علاء الدین طوسی را خلافت داد امر کرد که باوای مسکن خود روید مردم آنجا را توبه و ارشاد کنید و حضرت شیخ نجم الدین را دست گرفته تسلیم شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب کردند و گفتند که کار این را شما بر خود گیرند کو رسم درویشی از وی تازه خواهد شد حضرت شیخ ابوالنجیب شیخ نجم الدین را هفت ماه در ملازمت خود داشته اند و آخر خرقه پوشانیده اند و گفتند که شما از مشایخ فردوس هستید از آن روز بازدوده فردوسیان پیدا شد نسبت شیخ نجم الدین کبری و شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب بشیخ وجیه الدین ابوحفص سهروردی میرسد و شیخ وجیه الدین به شیخ احمد اسود و ایشان بممشاد علو دینوری و ایشان به جنید بغدادی و جنید بسری سقطی و ایشان به معروف کرخی و ایشان بداود طائی و ایشان بحبیب عجمی و ایشان بحسن بصری رضی الله عنهم و نسبت فردوسیان و سهروردیان از معروف کرخی ممتاز میگردد و معروف بعلی بن موسی رضا و علی رضا بموسی کاظم و موسی کاظم بجعفر صادق و جعفر صادق بمحمد باقر و محمد باقر بزین العابدین بحسین بن علی و حسین بن علی بعلی مرتضی رضی الله عنهم حضرت شیخ رکن الدین فردوسی در رساله خود آورده اند که فردوسیان جمله بحضرت شیخ نجم الدین اکبر امیر سند و شیخ علی رضا نعمتی از پیر خود موسی کاظم یافته و امانت بمریدان آخرین خویش داد و پند گفت که این نعمت نصیب نجم الدین کبری است که بعد از چند بن نسبت فروتر خواهد آمد و بهر کس که رسید بدیگری داد و همین وصیت کرد تا رسید بحضرت نجم الدین الکبری یعنی کسی کز دودهٔ فردوسیان است ؛ معاد او نجم الملة و الدین هست ؛ بدایت سلسله از کبرویه بایشان گشته النساب و انیست طوسیان می پیوندند بحضرت شیخ جنید بغدادی بواسطه فردوسیان و طوسیان در یک خرقه اند اما شرط سیرت ایشان شمه آنست که سماع فرا میر از اصناف او تمام بشنوند و در رقص در آیند و اذکار جهریه را مبالغت نمایند هرچه رسد از خیر و شر سر باز نزنند و تتبع و تفحص در وی جایز اندازند مضمون ما صنع الله فهو الخیر در کار بندند و انعام برابر دهند در مسلم و کافر تفریق نکنند مصرع برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ؛ مهمان کافر و مسلم را برابر تعظیم کنند هر کرا داعیه ملازمت ایشان باشد برین افعال اقدام نماید و بشرف صحبت ایشان مشرف شود **قطعه** کسی کز دودمان طوسیان است بنزدش کافر و مسلم برابر ؛ چه ایشان مظهر لطف خداوند ؛ جلال و لطف سوی اوست دایر ؛ سهروردیان می پیوندند بحضرت سید الطایفه جنید بغدادی بواسطه شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی بدو واسطه بحضرت شیخ ممشاد خلیفه حضرت سید الطایفه هست و شمه از لطایف ایشان آنست که حضرت شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی بیش از دوازده سال نفس خود را الا هفت روز آب دادی و نه خرما بخوردی چون بشرف ارادت خلافت مشرف شد مدت سی سال

ذکر خانوادهٔ طوسیان

ذکر خانوادهٔ سهروردیان

داب نگردی و شب و روز روی بقبله نشستی از عرش تا فرش بار نظر مریدان ایشان مخفی نبود این
غفار مشایخ را که نسبت بخانواده سهروردیست بد و دودمان دیگر یکی بوده باشد رباعی کسی کو دم
ز دوده سهروردی زند بایدش بهر دو سهروردی بگذار وجدان بوقت سحر شگفته بد وار دم سهروردی
ن چهارده دودمان که معروف مشایخ اند شرح ایشان کرده آید و دیگر دو دودمان که از ایشان آخر الم
ده اند و از سادات مستنبط گشته و از حضرت اویس قرنی مقتدا یافته گفته آید ان شاء الله تعالی سوای
ن لطیفه که می آید اما منشا رخانواده اویسیه گفته آید همدرین لطیفه که شیخ الطریقة شیخ فرید الدین عطار
دس سره گفته است که قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبرار حقیقت
ویسیان نامند که ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشانرا حضرت رسالت پناه صلی
مد علیه وسلم در حجره عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را داده رضی الله عنه
ین عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذالک فضل الله یوتیه
ن یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی طالبان را
سبب روحانیه تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسان
ر و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار
یخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین کبری بایشان می پیوندد
ز طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم در ابتدای سلوک ذکر
ن بود که علی الدوام گفتی اویس اویس حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که پیش از رسیدن
شرف حضرت مخدومی این فقیر را توجه باین مقام بود که روحانیه متبرک حضرت اویس مراد رین را
روه و داعیه سلوک زیاده کرده و باعث این دولت حضرت خضر علیه السلام شده و بعضی مشایخ
ه اول دبار این سعادت روی نماید آخر بدولت دستیاری بزرگی از بزرگان روزگار شرف
لوک نیز محصول میگردد و بعضی دران ورطه از ابتدای تا انتها می باشند چنانچه حضرت خواجه نظام الدین
وی که اویسی بوده اند از ابتدا تا انتها هم درین وادیه ماندند چنانکه از اشعار ایشان بوی ان
ی آید مثنوی اگر به ز خود گلبنی دیدمی : گلی سرخ یا زرد از و چیدمی : چو از ران خود خورد باید
اب : چه گردم بدر و یزه چون آفتاب : و حضرت خواجه حافظ که مقتدای مجذوبان روزگار و محبوبان
مجذوبان پروردگار بوده اند ایشانهم باین دولت مشرف بوده اند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که چون بنده بشیراز در آمدیم و باکابر آنجای مشرف شدیم و پیش از التقاء این
حروی بما رسیده بود و شعر حافظ از معتقدان است گرامی شمارش بزانکه بخشایش بس
ود همکرم با اوست : از ینجا دانسته بودیم که او اویسی است چون بهم رسیدیم صحبت درمیان
ا او بسیار محرمانه واقع شد مدتی بهمدیگر در شیراز بودیم هر چند از مجذوبان روزگار محبوبان

کرده گاررا دیده بودیم اما مشرب وی بسیار عالی یافتیم دران روزگار هر گرا داعیه داشتن نیابت ابدال
می بود بوی توجه میکرد و اشعار او بسیار معارف نمای و حقایق گشای واقعه شده هست اکابر روزگار
اشعار ویرا لسان الغیب گفته اند بلکه بزرگی درین وادی گفته است که هیچ دیوانی به از دیوان خواجه
حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد بشناسد و حضرت شیخ بدیع الدین الملقب بشاه مدار ایشان نیز
اویسی بوده اند و اویسی مشرب عالی داشتند و بعضی علوم نوادر از هیمیا و سیمیا و کیمیا و ریمیا از ایشان
معاینه شد که نادر ازین طایفه کسی را باشد در یک سفر مکه معظمه زاده الله تشریفاً و تکریماً باهم صحبت بوده
و استفاده بهمدیگر واقع شده هست **لطیفه پانزدهم در بیان سلسله حضرت قدوة
الکبرا** و سلسله بعضی مشایخ سلف و خلف و تواریخ وفات و مولد ایشان و اسامی خلفاء کمل ایشان
و فواید اعراس و تحصیل فضایل روزگار از اکابر متعدده **قال الاشرف** سلسلة المشایخ مسلسل
تصل الی شجرة المقصود من ربط ایق عنه عنق من رق المتعدده **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند که هرچند که این فقیر از اکابر متعدده و اماثر متکثره بهره یافته که شرح او از حد بیرون
است اما بنده پرورده و از خاک برآورده خاندان بهشتی و دودمان چشتی ام تقریباً ربا عی مشهور
از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر انشاد میکردند **رباعی** من بی تو دمی قرار نتوانم کرد * احسان ترا
شمار نتوانم کرد * گر بر تن من زبان شود هر موی * یک شکر تو از هزار نتوانم کرد * این لطیفه
مشتجر کرده شد بچهارده شجره **شجره** در بیان سلسله مشایخ که بدودمان چشت و خاندان بهشت
میرسند **شجره** در بیان سلسله قادریه و غوثیه **شجره** در بیان سلسله کبرویه **شجره** در بیان
سلسله سهروردیه **شجره** در بیان سلسله نقشبندیه **شجره** در بیان سلسله مشایخ گیسویه که
منشا مشایخ ترک ست **شجره** در بیان سلسله مشایخ نوریه هست **شجره** در بیان سلسله مشایخ
جعفریه **شجره** در بیان سلسله مشایخ شطاریه **شجره** در بیان سلسله مشایخ که بسادات میرسند
شجره در بیان سلسله مشایخ فردوسیه **شجره** در بیان سلسله مشایخ که بحضرت کمیل بن زیاد
میرسند **شجره** در بیان سلسله انصاریه **شجره** در بیان سلسله مشایخ که بحضرت سید الطایفه میرسند
شجره اول در بیان سلسله مشایخ که بدودمان چشت و خاندان بهشت میرسند سلسله حضرت
قدوة الکبرا و هو لبس الخرقة الارادة والاجازت من حضرت شیخ العارفین و قطب الکاملین
حضرت شیخ علاء الحق والدین و هو لبس الخرقة الارادت والاجازت من حضرت
قدوة العارفین و زبدة الواصلین حضرت شیخ اخی سراج الدین قدس سره و هو
لبس الخرقة الارادت والاجازت عن قدوة الکاملین و عمدة المتاخرین حضرت
شیخ نظام الحق والدین المعروف شیخ نظام الدین اولیا سلطان المشایخ منه حضرت شیخ
اخی سراج الدین که سر حلقه خلفاء او ده بوده اند و اول کسی که از دیار او ده و ولایت

هندوستان بشرف ارادة وخلافت مشرف شده وی بوده واسم شریف وی حضرت شیخ
عثمان بوده از بس که حضرت سلطان المشایخ بوی التفات زیاده از اصحاب و احباب علیه داشتند
بلفظ اخی خطاب میکردند ونسبت وی انفاس متبرک بسیار رانده اند در حداثت سن که هنوز محظوظ
نشده بودند بشرف ارادة مشرف شده مسکن وموطن در خطه اوده داشتند والده ایشان
بلکهنو متوطن بوده بعد از مرور ایام وچندی از عوام جهت دیدن والده خویش بلکهنو میرفتند
اغلب احوال بخدمت بسر بردی وعمر شریف خود را در کنج خانقاه گذرانیدی ورخت واسباب
از کتاب وجز ان زیاده نداشتند در یک کنج خانه خود می بودند وبگوشه دیگر جای نشست داشتند
چون بعضی از اصحاب را که بموجب یا رجهت خلافت گزیدند از انجمله خلافت ایشان را هم گزیدند چون
تذکره اسماء کبرای خلفاء بحضرت سلطان المشایخ گذرانیدند نسبت وی فرمودند که اول درجه
درین کار علم است چه ایشان از حلیه علوم رسمی وزیور معلوم کسبی معرا بودند بر مثال امتثال
کردند وخود را بالجنک حمایت حضرت مولانا فخر الدین زرادی بستند خدمت مولانا فرمودند
سن او را بشش ماه دانشمند میگردانم در کبر سن در علوم اشتغال نمودند چون حضرت مولانا
بنسبت ایشان اهتمام زیاده از دیگران بود کتابی در علم صرف ونحو وفقه واصول تو ای تصنیف
کردند واو را التصریف عثمانی موسوم کردند پیشتر کتب مبتدیانه در اندک فرصت ضبط کردند در
عد افادت رسیدند بعده خلافت نامه بمهر اشرف شریف یافته پیش از انکه ایشان بسوی هند
راجعت کنند خلافت نامه را بدست حضرت شیخ نصیر الدین محمود دهلوی اوده فرستاد وخود
در خدمت مخدوم ماندند تا زمانی که حضرت سلطان المشایخ بشرف الموت یصل حسبه الحبیب
الی الحبیب مشرف شدند بدار الملک دهلی باشیدند وسه سال دیگر در خطیره سلطان المشایخ
مخدوم خواجه جهان بودند بعده بجانب لکهنوتی تشریف بردند بعضی کتب معتبر از کتب خانه حضرت
سلطان المشایخ که باوقات خویش یافته بودند همراه خود بردند وآن دیار را از انوار عذار
آثار دیدار خویش منور کردند وخلق خدا را بشرف ارادة مشرف میکردند چنانکه اکثر ملوک
آن دیار وبادشاهان آن اقطار بربقه ارادت وزمره سعادت در آمدند وعمر بکمال یافته بودند
در آخر عمر خود برای مولانا رکن الدین اندبیتی که استاد ایشان بودند وجامع ملفوظ حضرت
سلطان المشایخ را مبالغ زر وسوغات اغذیه از فواکه ومشمومات وملبوسات بسیار فرستادند چون
وقت سفر آخرة ایشان را پیش آمد در سواد لکهنوتی قدیم مدفن خود را مقامی تعین فرمودند و از انواع
لباس مشایخ واضعاف ملابس سلطان المشایخ که همراه برده بودند بر سر مدفن خود جای
مقرر کرده دفن کردند ودر پائش مدفن ومقبره منوره خود ساختند از برکت مدفن
لباس اکابر وملابس ماثر مقبره ایشان قبله هندوستان وکعبه دوستان شد بزار ومیرک

ذکر مولانا شهاب الدین امام

بیت در مقامی که نشان کف پای تو بود ٭ سالها سجده صاحب نظران خواهد بود ٭ امید
تا قیام قیامت خلفاء کبرای ایشان در مقام بیعت و بیعت خواهد بود بالنبی و آله الودود و من
خدمت مولانا شهاب الدین امام که شیرین ترین نعم الهی و لطیف ترین کرم نامتناهی در باب ایشان این
بود که بمنصب امامت سرفراز شدند چون خدمت ایشان بشرف ارادت مشرف شدند خدمت خوا
نوح که یکی از اقربای سلطان المشایخ اند فرمان شد که علوم دینی از وی دریغ ندارد و از مسائل
مایحتاج وی را تعلیم کنید حجره خورد که در جنب افتاده بود بایشان تفویض یافت در خدام عظام عمر بسر
می بردند سالهای فراوان اندرونی این داشت که یکبار امام جماعت صوفیه شویم چون این منصب
شریف به شیخ زاده راستین و صاحب تقوی و یقین خواجه محمد امین ابن مولانا بدر الدین اسحاق نبیره
حضرت گنجشکر مفوض بود کسی را مجال مدخل نبود و ایشان منتظر این سعادت بودند چون سلیقه
نغمه سرائی از موسیقار و لهجه خوشنوائی از ققنس طیار زیاده داشتند معاجی باعث شد در
غیبت آن اعزه اشارت بامامت کردند قرات قرآنی و حرفات فرقانی بمرتبه خوش خواند که حضرت
سلطان المشایخ را بغایت دلکش آمد و حالتی غریب و وجدی عجیب دست داد و تحسین بلیغ
یافت بعد از فراغ نماز چون بجای معهود مراجعت کردند مولانا شهاب الدین سر در قدم ا
دست مبارک دراز کرده سر او را بر داشتند در وقت سر بر داشتن جای نماز بر پای افتاد لو
بخشیدند مولانا بسیار خوشحال شدند و باز سر بر قدم آوردند و انشاد فرمودند **بیت**
گر دست دهد هزار جانم ٭ بر پای مبارکت فشانم فرمودند المدد المدد چه نیاز است **بیت**
ای سرور سروران و شاهد ملا ٭ بر یک سر موی تو فشانم ٭ باز سر در قدم آوردند و نوازشهای فر
بسیار ایام حضرت خواجه محمد امین را داعیه زیارت مرقد منوره حضرت گنجشکر شد مولانا
شهاب الدین را بر حکم نیابت امامت تفویض کرده رفتند بعد از آنهم نسبت ایشان آن منصب
قرار دادند تا دام که حضرت سلطان المشایخ بسریر اقتدایت و اورنگ هدایت جلوس داشتند
این دولت و سعادت ایشان را بود حضرت **قدوة الکبرا** می فرمودند که روزی حضرت
سلطان المشایخ بر بام بر آمده بود که جماعه اصحاب در تحت بام نشسته بودند و بوجی بر پا استاد
چون نوکری اندر یافت اصحاب بر آمد فرمودند که آن جوانرا که استاده است هر چند که میگویم که
ابزار که من وضو می کنم و خدام گرم میکنند از وی وضو ساز و چنین هوای سرد خود را رنجه مدار
و بر لب دریای مردمی آید یاران رفتند و باین مژده او را بشارت دادند تعظیمها کردند و مراد
از جوان حضرت مولانا اند روزی حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند و تذکره خلفاء پیش
میگذاردند و مهر میکردند نسبت مولانا را التفات کردند گفتند که تو چرا خلافت نامه درست نمیکنی
خواجه مولانا انکار کردند تا ایشان را بعد از مدتی بدین شرف مشرف ساختند خدمت مولانا

ذکر مولانا برهان الدین غریب

درمیان احباب سماع را شغف زیاده داشتند حضرت مولانا را چون سفر آخرت پیش آمد در جوار خانقاه مدفن نمودند و هم در انجای دفن کردند منه خلافت مولانا برهان الدین غریب که در شرح آداب و وصف رعایت احباب ند در لطافت طبع غرابتی دارد و آن همه مقدار خلوص اعتقاد و خصوص انقیاد که نسبت سلطان المشایخ ایشان داشتند دیگر اصحاب را کم بود شمه ازان ادب الست که مادام که رخت حیات بکاروان سرای آخرة سپرده اند پای خود را بجانب غیاث پور دراز نکردند و این رعایت ادب دیگری را میسر نشد و از اکثر اصحاب در ارادة تقدم داشتند در وادیه خلت از همه سبقت کردند در ظرافت سخن و لطافت طبع آیتی بود که در شان او نزول یافته چنانکه میر حسن و میر خسرو خوش طبعان دیگر بوسیله لطافت طبع او فریفته او بودند و حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی تحصیل علوم غریبه بملازمت وی کردند و در وزی سلطان المشایخ نسبت حضرت شیخ نصیر الدین فرمودند که کجا می باشند و بر فاقت که تحصیل میکنند گفتند بخانه مولانا غریب این شعر بر زبان مبارک فرمودند مصرع ع مرد ره باش هر کجا خواهی باش و وی را در حالت وجد و سماع طرزی مخترع بود چنانکه از دیگری آن نوع سر بر زدی میگفتند که طرز برهانی است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سبب کوفت خاطر شریف سلطان المشایخ نسبت مولانا و برهان الدین غریب الست چون عمر مولانا بکمال سن رسید و سن وی بهفتاد و سال کشید و ضعف بشری و کلف عنصری زیاده ظاهر شد جلوت با بر فراش حسن و نشوار می نمودند بنابران گلیمی دو ته کرده سجاده طور ساخته می نشستند مولانا علی زنبیلی و ملک نصرة این را بسمع مبارک سلطان المشایخ بنوع دیگر رسانیدند که مولانا انگیزیخی و سجاده نشینی کردند بمجرد استماع حضرت سلطان المشایخ رنجیده شدند حضرت مولانا را چی آمدند حضرت سلطان التفات نمیکردند چو مولانا دیدند که بهیچ نوع رفع کدورت میگردد باره تشنیف و هجابت یعبادت و عزا او می آمدند چون خدمت میر خسرو آمدند در حالت غریب و گریت عجیب یافتند بحضرت سلطان المشایخ گناه مولانا در خواستند بطریقی با یال جان استغفار بکردند بعد از مرور ایام بشرف خلافت مشرف شدند و در عقب سفر حضرت سلطان چند سال ارشاد و تکمیل خلق کردند بعده بدیوگیر دفته مسکن گرفتند و هم در آنجا بجوار حق پیوستند منه مولانا علاء الملة والدین زنبیلی که خلیفه حضرت سلطان المشایخ بوده اند در فصاحت عبارات و بلاغت اشارات آیتی بود بکشف غوامض حقایق و دقایق مشغول بودند نزد شیخ عبد السلام فرید الدین شافعی که در خطه اوده بوده قرأت کشاف کرد و مولانا شمس الدین یحیی و علماء اوده شریک بودند حضرت سلطان المشایخ روزی نماز با مداد بر بام جماعت خانه با اصحاب جماعت کردند مولانا از عقب تر آمدند و بعضی از احباب که دیگر بودند نماز گذارده امامت ایشان کردند بالحانی غریب و نغمه عجیب که حضرت سلطان المشایخ را شغف کلی شده اقبال خادم را فرمودند که مصلاء مرا ببر و بمولانا بده چون مولانا سلام

ذکر مولانا علاء الدین زنبیلی

نماز دادند اقبال مصلا رسانید گرفتند و تعظیم بسیار کردند اکثر اوقات مولانا میفرمودند که من بار خلافت
نمی توانم کشید هرچند که مرا سرفراز کردند خود را قابل این سعادت نمی بینم و امثال این انکسار بسیار کردندی
و ملفوظ فواید الفواد را بسیار مطالعه میکردند و موجب حصول دولت دارین و سبب وصول بهجت کونین
می دانستند حضرت مولانا هم در حیات خود مدفن خود را عمارت کرده بود و این عمارت بچبوتره حضرت
سلطان المشایخ پیش در دهلیز درونی متصل مقابر یاران است منهم مولانا وجیه الدین یوسف کلاکهری
از خلفاء صادق و ندماء واثق حضرت ایشان بود و در زهد و عبادت نظیر نداشت و شرف یافتن مولانا
برهان الدین بارادت سلطان المشایخ بسبب مولانا بود چنانکه مولانا وجیه الدین بواسطه مولانا
عمر کلاکهری بود و شغف و فریفتگی نسبت سلطان المشایخ ایشان را چنان بود که روزی بطرف
خانقاه روی نهادند با صحاب گفتند که این راه بقدم باید رفت بلکه از سر قدم باید ساخت بیت
عاشقی کو ز سر قدم نکند ٭ راه معشوق را قدم نزند ٭ بمجرد این سخن بودند حالتی غریب دست داد و غلطان
زنان راه طی کرد اصحاب قیاس کرده بودند که تا غیاث پور مبلغ راه بود و لیکن متعلق بخانقاه رسید
شعر ٭ براه دوست گر عاشق نهد گام ٭ نهد اندر رفتن ره را سر انجام ٭ آن مقدار انفاس متبرکه که
نسبت ایشان حضرت سلطان المشایخ کشیده اند بدیگری کم بوده باشند مر دال ولایت چندیری
بود انجا مرد پیدا شد آنجا بعرض رسانید اگر خلیفه موسی آن ولایت را نامزد گردد بس بقدم آوردیم
امیدوار خیالم که بمین همت اقدام او مهمات ولایت صورت گیرد فرمودند که مولانا یوسف تمام
اند اقبال خادم بموجب اشارت خلعت خلافت او را الباس فرمودند و همراه او ساختند اول
نصیحتی که بنسبت مولانا فرمودند این بود که در ماندن و بودن بهمه حال من اقتدا کنی و یک
نفس از ملاحظه خالی نشوی بجا بواقعی اسرار بخلوتخانه پرده نثار کردند چون مولانا همراه او بنواحی چندیری
رسیدند در اندک ایام فتح شد مهمات آن دیار برآورده شد مسکن و مواطن همانجا کردند اگر
احیاناً مردم آن دیار جهت ارادت درینجا می آمدند میفرمودند که برادرم یوسف در آنجا اند البته
همانجا مستفید شوید و مرید گردید منهم حضرت خواجه ابوبکر مشهر از خلص اصحاب و خلفاء دولت
مآب حضرت ایشان است پیش از سرفراز شدن بارادت حضرت گنجشکر خدمت ایشان بخدمت سلطان
المشایخ طریق صحبت در راه رفاقت می سپردند بحضرت سلطان المشایخ وعده داشتند که چون
شما بشرف خلافت و ارادت حضرت گنجشکر مشرف شوید اول کسی که در ربقه ارادت شما در آید بنده
باشد وقتی که هنگام ایفاء وعده آمد بعرض رسانیدند که بنده بشرف این سعادت مشرف میگردد
و توقع داشت هر نعمتی که بوقت ارادت بحضرت از پیر رسیده باشد مرا نصیب باشد با جابت پیوسته
در بیعت آوردند فرمودند بحمد الله اول کسی که در ارادت در آمد صالحی بود منهم قاضی القضات
قاضی محی الدین کاشانی که از خلص اصحاب و خلفاء ایشان است بانواع علوم غریبه و خصایل

ذکر مولانا وجیه الدین یوسف کلاکهری

ذکر حضرت خواجه ابوبکر مشهر

ذکر قاضی محی الدین کاشانی

عجبیه آراسته بود و جد ایشان قاضی قطب الدین کاشانی استاد شهر بودند با وجود چندین
فضایل و شمایل چون بشرف ارادت مشرف شدند نعمت سنی و دولت هنی یافتند اشتغال شعر
شریف و قدوه اصحاب علم بود بر وجه نگار صدق و ارادت بدست او بستند وقتی که حضرت قاضی
ملازمت می آمدند قیام تمام می کردند بخلاف اصحاب دیگر که باین دولت سرفراز بودند آن مقدار
حقایق عوارف و دقایق معارف که ایشان از حضرت استفسار میکردندی دیگران را میسر نبود و
شرف ارادت و خلافت مشرف گشتند استاد داد را از و فرامین مزارع آورده پیش سلطان المشایخ
ره کردند و طریق مجاهده و فقر پیش گرفتند و در خلافت نامه ایشان آنچه بقلم مبارک نوشته بودند
نیست بسم الله الرحمن الرحیم می باید که تارک دنیا باشی و بسوی دنیا و ارباب جاه
مایل نشوی و دیه و قریه و ادرار و وظایف قبول نکنی و صله ملوک نگیری و اگر مسافر بر تو رسند
بر تو چیزی نباشد این حالتی را نعمت شمری از نعم الله و تکلیف نکنی و در دام گران نیفتی
فان فعلت ما امرتک و ظنی بک ان تفعل کذلک فانت خلیفتی و ان لم تفعل فالله خلیفتی
علی المسلمین و رحلت ایشان هم در حضور سلطان المشایخ شده است منه حضرت مولانا وجیه الدین
پایلی که از کمل خلفا حضرت ایشانند در زهد و تقاوت از همه سبقت داشتند حضرت
روة الکبرا میفرمودند که وقتی که مولانا بزیارت مقبره منوره حضرت گنجشکر در اجودهن
رفتند از مرقد متبرک آواز برآمد که بیا ای ابوحنیفه پایلی چنانکه همه اصحاب شنیدند روزی در خانقاه
ازدحام عجیب و کثرت غریب بود کفش مولانا گم شد بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید
کفش مولانا گم شده کفش خود را فرستادند مولانا کفش را گرفتند در کور عمامه بسته دو
ن راه خانه سپردن گرفت و بعضی از اصحاب بمولانا عرض کردند که کفش جهت پوشیدن
داند چرا نمی پوشید فرمودند که تاج ماست و انشا کرده **فرد** بر سر خود برگرفت این خاک را
دولت را که داده بادشاه چون رحلت کردند بر سر حوض شمسی مدفون کردند منه
حضرت مولانا فخر الملة والدین که بکمال زهد و ورع آراسته بودند از خلفاء حضرت ایشانند
کلام داشتند و در بزرگی چنان بوده اند که از خارق اعراض داشتند روزی خدمت
را تشنگی غالب شده و کس نبود که از وی آب طلبند از غیب دستی ظاهر شد و کاسه برو
آب مولانا چون نگاه کردند دست بر کاسه زدند که بشکست فرمودند که من آب کرامت نخواهم
چون بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ این سخن رسید فرمودند که الکرامت لا تترد چون
جنازه ایشان را پیش آمد در حظیره سلطان المشایخ دفن کردند منه حضرت مولانا فصیح الدین
زبده ارباب فصاحت و زبده اصحاب بلاغت بودند از خلفاء حضرت ایشانند و با نواع
فضایل آراسته و بحلیه زهد و تقاوت پیراسته و در رتبه ارادت و خلافت از اصحاب

دیگر سابق بوده‌اند چون قاضی محی الدین کاشانی و خدمت مولانا فصیح الدین جهت ارادت بحضرت
سلطان المشایخ آمدند جناب قاضی را زود بشرف ارادت مشرف ساختند مولانا فصیح الدین
را گفتند من از روحانیه حضرت کبیر استجازت میکنم تا چه فرمان شود بعد از مدتی مولانا را باز مستعد
این دولت شده فرمودند بیاید که حضرت کبیر اجازت دادند در ربقهٔ ارادت آوردند مراد از
حضرت کبیر چون مشایخ هند مذکور کردند حضرت گنجشکر باشند و از حضرت شیخ اکبر حضرت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس سره و سفر ایشان هم بحیات سلطان المشایخ شد منه خسرو مملکت فضایل وحید
سلطنت شمایل حضرت میر خسرو تبرک الله از خلص خلفا و مخصوص ندما حضرت ایشان اند و
آن مقدار التفات ظاهر و باطن که بنسبت ایشان بود باصحاب دیگر کم بود و شرح حال وی از
بدایت تا نهایت در لطیفه شعرا گفته شود ان شاء الله تعالی قطعه در پیش شعر خسرو شکر اگر زندم
گویند رست طبعان شیرین زبان ندارد در گفتن معارف اصحاب معرفت را چون این جهان
معنی دیگر زبان ندارد هر دُر که ریخت یزدان در معدن نظامی جز جان ترک دهلی دیگر مکان ندارد
منه مخترع خیالات غریب مبدع نکات عجیب امیر حسن که حسن معنی در صورت اشعار ابدار و صورت
سیرت در الفاظ نازک اثار نموده از خلفا حضرت ایشان اند آن مقدار اظهار لطف و احسان که بنسبت
این دو بزرگوار از حضرت سلطان المشایخ صادر شده بر دیگری نبود و ایشان مخصوص باسرار
ظاهر و باطن بوده اند قطعه حافظ گوهر نظامی را جز حسن نیست کس سخن مقال همه الفاظش
از زبان فصیح تازگی دارد و خیال کمال منه خدمت مولانا بهاء الملة والدین ادهمی اوهی
از مکمل خلفا و مکمل ندما حضرت ایشان اند گاه گاهی مردم ایشان را دار الامانی هم گفتند بزیور علوم
آراسته و بحلیه معانی پیراسته تجرد وی بمرتبه داشت که یاران دیگر را نبود و از موطن مالوف ملتان
صانها الله عن الحدثان آمده بود و بارادت حضرت ایشان مشرف شده و در ظاهر و باطن بمرتبه
میکوشید که هر روز در آب می درآمدی و در هر نفسی از دریای ما سوای برآمدی منه خدمت
شیخ مبارک گوپاموی که مملو محبت پیر و مشحون بخلت بی نظیر بوده اند و امیر داد ایشان را
نیز گویند از خلفا حضرت ایشان اند و آن مقدار مراقبه ملاطفه و مراسله معاطفه که بنسبت ایشان
از حضرت سلطان المشایخ صادر شد بنسبت دیگری کم بود اصحاب و احباب وی چنانکه
حضرت شیخ نصیر الدین محمود و مولانا علاء الدین و امثال آن هر که از ملازمت سلطان المشایخ
مراجعت فرمودی میفرمودند که برادرم شیخ مبارک را بگوپامئو در راه دیده روید حقوق ادا
سا انجبان اقدام میکردند که از دیگری نبود منه حضرت خواجه موید الدین کره که بظاهر علم و
فضایل و بباطن عمل و سیرت خصایل آراسته بودند از خلفا خلص حضرت ایشان اند در ابتدا
حال بجاه و مال پیراسته چون بشرف ارادت در آمد از سر جاه و مال اعراض کرد

ذکر شیخ قطب الملة والدین منور و ذکر حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی

مجاهده و ریاضت و سبیل سلوک و سیرت پیش گرفته وقتی که سلطان علاء الدین بر سریر
سلطنت و اورنگ مملکت جلوس فرموده خدمت ایشان را یاد کرده که بمنصبی سرفراز کند
بعرض رسانیدند که در راه ارادهٔ اصحاب تصوف و سیرت ارباب تعرف در آمده و بشرف حضور
سلطان المشایخ سر آمده منه حضرت شیخ قطب الملة والدین که در علم و عمل یگانه بود از خلفاء
کمل و ندمار کمل حضرت ایشان است و از آبا و اجداد در گوشهٔ عزلت بسر بردند و هرگز باهل
دنیا و اصحاب جاه میل نکرده بقناعت بمرتبه سر آمده که در شان او این مثل می خوانند شعر
شیر نه بوسد بهمت مرد قانع را قدم ٭ ماده سگ خاید بدندان پای مردی هر دری ٭ جز برای ادای
نماز جمعه و صلوات خمسه از گوشهٔ زاویه پای بیرون ننهاده سلسله نسب او بحضرت امام اعظم ابو حنیفه
کوفی میرسید و تقدم اکابر هانسی بوی بود شغف و محبت بحضرت سلطان المشایخ بمرتبه داشت
که هرگاه کسی نام پیر لوبی بردی جویبار از چشم گشادی شعر بیاد قامت آن نازنین سرشک دو چشم
بهر زمین که ببارد درخت ناز بر آید ٭ و از غلبهٔ شغف که بحضرت سلطان المشایخ داشت
بزیارت مرقد منوره حضرت کبیر در اجودهن نرفته منه حضرت شیخ قطب الدین منور و حضرت
شیخ نصیر الدین محمود از عمدهای خلفاء و از ظرفا ندمار حضرت ایشانند این هر دو اکابر دریک
روز بشرف خلافت مشرف شدند چون شیخ قطب الدین را بلباس خلافت ملبوس گردانیدند
فرمودند که شیخ نصیر الدین محمود را بیارید ایشان را هم بلباس خلافت ملبوس ساختند
اصحاب مبارکباد کردند حضرت سلطان المشایخ فرمودند که هر دو عزیز بیکدیگر کف
بگیرید و از جهت تقدیم و تاخیر چیزی بخاطر راه ندهید که رتبه هر دوی شما نزد یار [illegible]
بتقریب این مصرع بر زبان مبارک زدند مصرع حضر همان است [illegible] روز
حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند که حرفی در منقبت ایشان بر آمد [illegible] دند که مزاج حال
را این هر دو عزیز بال اند که بچنگ ایشان همه پرند اتفاقا حضرت [illegible] قطب الدین بحضرت
شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که همی که حضرت سلطان المشایخ [illegible] در میان نهاده اند بگوئید
گفتند انصاف کنند اسراری که سلطان المشایخ نه اگر [illegible] ب بگوید گفتند نه بس همچنان است
خود گفتند بیت عشقی که ز تو دارم ای [illegible] دل داند و من دانم و من دانم و دل ٭
این بسمع مبارک سلطان ال[illegible] بید تحسین بلیغ فرمودند چون حضرت شیخ قطب الدین
رخصت کر[illegible] به کتاب عوارف که جد تو شیخ جمال الدین هانسوی بمن میگفتند
چه [illegible] بوقت خلافت یافته بود و این فقیر هم از حضرت شیخ کبیر خلافت گرفته هم در آن
اند [illegible] شیخ جمال الدین تربیت و نوازش یافتم فرمودند که این کتاب مذکور را یا فواید
بتو میدهم بشرط آنکه فرزندی از فرزندان من تو خواهد آمد باید که از وی نعمت و تربیت

دریغ نداری امروز بموجب وعده جد تو آن کتاب باز بتو میدہیم وآن نعمت وتربیت بتو ارزانی
میداریم زینهار سر سری مدانی که ودیعتی بزرگ بتو می سپارم حضرت قدوة الکبرا
می فرمودند که هر چند که خلفاء حضرت سلطان المشایخ همه بر مسند شیخوخیت وارشاد و بر جاده
شریعت وانقیاد بودند اما حضرت شیخ نصیر الدین محمود را حق تعالی ولایتی کرامت کرده بود
که بدان رتبه هیچ کس از خلفاء نتواند رسید وآن مقدار آثار ولایت وکرامت وانوار هدایت
وعظامت که از حضرت شیخ نصیر الدین ظهور پیوست از هیچکس ظاهر نشد بلکه در همه هندوستان
هیچ صاحب ولایتی مقاومت ایشان نتوانست چنانکه این سخن بنزد همه مشهور ومعروفست قطعه
غلام بخت بلندش ایاز مقصود است ❊ کسی که همت او چون نصیر محمود است ❊ شب حصول وصول
خدا معراجش ❊ کمینه منزل وادنی مقام محمود است منهم امام همام قدوة الانام شیخ الاسلام مولانا
فخر الدین زرادی که قدوة علماء روزگار وزبده فقهاء نامدار بوده انداز اکمل خلفاء واکمل اندمای
حضرت ایشان اند در همه خلفاء کبار واصحاب اسرار آن مقدار که مولانا بحلیه علوم غریبه وحلیه
فهوم عجیبه آراسته بودند کم کسی بود والتفات ظاهری وباطنی به نسبت مولانا که از حضرت
سلطان المشایخ چنان بود که احباب دیگر حسد میکردند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
دانشمندی از بغداد مالکی مذهب که در عمده فقهای وقبله بلغاء عصر خود بود بملازمت سلطان
المشایخ آمده بعرض رسانید که امشب در خواب دیده ام که دری از آسمان کشاده فرشته
بر دست طبق گرفته وحله سبز بروی سربسته سر بر زمین نهاد از وی استفسار کردم فرمود
که ملکی ام ودرین طبق علوم من لدنی است به سرپوش شریعت پوشیده می برم که در سینه بی کینه
وصدر گنجینه مولانا فخر الدین زرادی ریزم چون از خواب در آمدم نشان جستم نشان باین
حضرت دادند سلطان المشایخ فرمودند که آری آن بزرگوار همین زمان اینجا بود غالباً در
گوشه خانقاه باشد چون تفتیش کردند از همانجای پیدا شدند آن دانشمند حضرت مولانا را
به تعظیم تمام دیده چنانچه یکدیگر تعظیم وتکریم باهتمام کردند وکتابی از فقه از وی گذرانیدند منهم
زبده اصحاب ملاحت وعمده ارباب صباحت حضرت شیخ تاج الملة والدین که بزیور نقاوت
آراسته وبحلی نقاوت پیراسته از خلفای کبرای ومخصوصان عظمای حضرت ایشانند اگرچه
در بدایت حال از ارباب جاه وجلال بوده اند اما در آخر بشرف ارادت وسعادت خلافت
مشرف ومنور گشت وطریق فقر وفاقه وسبیل مجاهده شاقه پیمودن گرفت وبادیه توحید
ووادیه تفرید سپردن بیت مملکت عشق شد از کرم الهیم ❊ نیست من دیگر ز پلاس غم انیست
قبای شاهیم ❊ بصورت ومعنی مشابه جان جهان آرای وخصایل زمان پیراسته
حضرت سلطان المشایخ بود بنابرین سعادت شابهت اصحاب را اشغف بدیدار وی

ذکر شیخ الاسلام مولانا فخر الدین زرادی

ذکر شیخ تاج الملة والدین

ذکر مولانا ضیاء الدین

[illegible]

و احباب را عطف با ثیار وی زیاده بود بیت از ان بیای بهی سرو او فتم چون گل ⁂
که اندکی شمایل نگار من ماند ⁂ در مجمع صوفیه در مجلس طایفه علیه حالت سماع ایشان را غالب بود
و اندک اصوات مزامیر ناطق را جالب بقوالان اگر جان نثار میکردند هنوز کم بود چه جای خلعت
و اموال در راه دیو گیر بوقت رجعت بمنزل کستون چند روزی تا پنها دست داده چون حالت
نزع رسید تبسم کردند حاضری ان کرد مثنوی عاشقی را یکی فسرده بدید ⁂ کو همی مرد و خوش
همی خندید ⁂ گفت پیرا بوقت جان دادن ⁂ چیست خندیدن و خوش افتادن ⁂ گفت
خوبان چو پرده برگیرند ⁂ عاشقان پیش شان چنین میرند ⁂ منه قدوه اصحاب ظرافت و زبده
ارباب لطافت و عمده فصحای انجمن مولانا ضیاء الدین که بزیور فضایل الهی و حلیه شمایل
نامتناهی آراسته بانواع فنون تصانیف و اصناف فنون تالیف پیراسته از خلفای کبری و قدمای
ظرفا حضرت ایشانند بهر مجلسی که آن عزیز بودی گوش فضلای روزگار پر آویزه بادی و بهر محفلی که او نشستی
هوش فصحای نامدار بسوی او بوده هم از حداثت سن مجاورت آستانه مهبط انوار و ملازمت
سده منزل اسرار گرفت و بعنایات نور آمده متوطن شده چون طبعش بزم آرای سلاطین و هر
مجلس برای خواتین عصر بود در میانه عمر بملازمت سلطان محمد انار الله برهانه رسید و بسبب این
جام اقبال و ساغر آمال کشیده در سلطنت فیروز شاه چون عمرش بهفتاد رسید وجه معاش باحتیاج
حاصل کرده عزلت گرفت و طور سلوک صوفیه پیش نهاد و بانشا و کتب نوادر و تالیف رسایل مشغول
چنانکه ثنای محمدی و صلوات کبیره و حرمت نامه و عنایت نامه و الهی نامه و مآثر سادات و تاریخ فیروز
شاهی که ختم تواریخ شاهان و جامع آثار شاهنشاهان است شروع کرده با حسن الوجوه از آن
عهده بر آمد از صحبت سلطان المشایخ به نهایت مشرب صوفیه کشیده و بغایت مذهب فقر
و فاقه رسیده چنانکه در وقت سفر آخرة مردانه خرامیده و از درم و دینار و اموال دنیاوی
کلی و جزوی دست کشیده بود حتی که کفن فقیرانه یافت در جوار حظیره سلطان المشایخ بپایان
والده خویش مدفن یافت رحمة الله علیه منه قبله ارباب تصوف و کعبه اصحاب تعرف مظهر انوار

ذکر خواجه موید الدین انصاری

دینداری خواجه موید الدین انصاری که از سر مصلحت روزگار و منقبت کار و بار بصدق و اخلاص بر جاده
ربقه خلافت حضرت ایشان در آمد از آن حین که بشرف ارادت مشرف شد طرة العین
بسوی ارباب جاه و جلال و صاحب اموال بیش نکرد و خلوص اعتقاد و خصوص
انقیاد که بنسبت اعتقاد و اولاد حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم وی را بود کم کسی داشت و هر
نفسی باین وسیله بدرگاه پروردگار امیدوار بوده و دولت سماع و شوکت انواع بمرتبه
بره داشت که در اصحاب مشار الیه شده و بانواع لباس خصوصیت و کسوت خصوصیت مخصوص
و کم کسی شرف یافته باشد خدمت خواجه می فرمودند که چون [illegible]

یافت بعرض عالی رسانید که جهت فرزندان شکسته خاطرم فرمودند که اقبال خادم قرص
نان و خربا بیار آوردند و بوی دادند در اندک فرصت نفس مبارک بطهور پیوست اثر د
حضور بر دو موسوم بنور الدین محمد انصاری شده منه جامع فنون خصوصیه و صاحب شیوا
خلوصیه خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر حسن شاعر که از خاص خلفا حضرت ایشانند از بد
حال بحلیه صرف محبت خالص سلطان المشایخ سرفراز شده طرفه حالتی در نماز داشت که مدام
مشاهده جمال جهان آرای حضرت سلطان المشایخ بدیدی تحریمه نبستی و این بیت الشاکر دی
شعر در اثنای نماز ای جان نظر بر قامتت دارم ✽ مگر از قامت خوبت قبول افتد نماز من
چون او را بیماری پیش آمد طبیب آوردند گفت بیماری اخلاط نیست بلکه بیماری بی اختلاط است
قطعه ماجرای دل دیوانه بگفتم بطبیب ✽ که همه شب در چشم است بفکرت بازم ✽ گفت ازین
نوع حکایت که تو گفتی سعدی ✽ درد عشق است ندانم که چه درمان سازم ✽ حضرت سلطان المشایخ
بعیادت آن مریض عشق روان شدند در راه میرفتند که خبر آوردند که آن بیمار بکار وان سرای
وصال محبوب رخت بست و اشارا کرده بودند بیت پیش از ان دم که نگارم بعیادت بسر آید
جان بدیدار نگار از سر حسرت بدر آید منه زاید الحرمین و سایر الخافقین مولانا نظام الملة
والدین از خلفا کبار حضرت ایشانند مولد مولوف شیراز داشتند بلباس تقادت ذریود
نقادت آراسته و بانواع علوم غریبه و اصناف معلوم عجیبه پیراسته و سیرت اهل التصوف
و سریرت تعرف داشته از نعمت سماع کمل حظ کامل داشته منه قدوه ارباب عشق
و زبده اصحاب صدق خواجه سلار سنین که بشرف زهد و ورعت و بوصف تعبد و تقادت
مشرف و موصوف بوده از خلفا کمل و ندمار کمل حضرت ایشان اند چون بشرف ارادت
و خلافت حضرت سلطان المشایخ مشرف شده از ابتدای حال گوشه خلوت و عزلت گزیده
اثر صحبت حضرت سلطان المشایخ بدرون وی چنان جای کرده بود که هرکه نظاره جمال
جهان آرای و ملاحظه خیال علو پیاوی کردی منجذب خاطر و مرغوب باطن گشتی حالت سماع
موفرتر از یاران دیگر داشته روزی مجمعی صوفیه و جمعی ذوقیه اجتماع کرده بودند و قوالان
سماع در دادند این شعر حضرت مولانا خواجه سالار درکار شد شعر از سر زلف عروسان
چمن دست بدار ✽ بسر زلفش اگر دست رسد باد صبا را ✽ در آخر عمر مرضی هایل شده جان
بجان بخش داد منه مفخر آفاق و گزیده طبیب عراق مولانا فخر الملة والدین حیرتی
که قدوه اصحاب و زبده ارباب خلافت حضرت ایشانند بشمایل علیه و خصایل سنیه
اهل علم آراسته بودند و بشرب عشق مولانا را غالب بود و حفظ آیات فرقانی و قرات
کلمات قرآنی بنوعی حصول داشت که بمجرد شنیدن قرات یاران را یکا دست دادی

حیرتی

ذکر شیخ شهاب الدین کنتوری ذکر سید محمد

منه خدمت مولانا فخر اصحاب خدمت شیخ شهاب الدین کنتوری که بشرف زیارت
مکه معظمه زادها الله تشریفا وتکریما باحسن الوجوه دریافته از خلفاء کبرای حضرت ایشانند بهمه
فنون ظرایف وشیون لطایف بیاران ممتاز بوده اند منه عمده اولاد رسول وزبده
احفاد بتول نتیجه سلاله مرتضوی ودوحه نهال مصطفوی سید محمد که از خلفاء کبار وعزار نامدار
از حضرت ایشانند مظهر اسرار الهی ومصدر انوار نامتناهی بوده از اباء واجداد بشرف ارادت
وخلافت این خاندان شریف ودودمان لطیف یافته آمدند چون جناب سید از صحراء
بطون بقضای ظهور آمده بحضرت سلطان المشایخ بردند جد بزرگ ایشان سید محمود
کرمانی وجد مادرین هم حاضر بودند برای تسمیه هرکس که از حضار مجلس التماس نمودند انکسار
میکردند بحضرت سلطان المشایخ توجه می آوردند فرمودند که نام من محمد ونام جد این کودک
محمد ومولانا را نام محمد مناسب است که ایشان را هم نام محمد نهیم بعده هرکدام مبارک باد کردند و
انفاس متبرکه راندند حق تعالی همه را در قریب الایام بظهور رسانید چون سید بلاغت
رسیدند پدرش بحضرت سلطان المشایخ آورد بشرف ارادت رسانیدند در آوان
جوانی وزمان عنفوانی بامور اشتغال روزگار واعمال دیار اشتغال نموده بعد از ان هنگام
از اعلی مراتب جاه وجلال اعراض کرده طریق مجاهده وسبیل مشاهده سپرده بحضرت
سلطان المشایخ شرف حضور یافته واز اصحاب کبار واحباب نامدار مشار الیه ومومی الیه
گشته وخدمتی شایسته وملازمتی بایسته ازوی برآمده که الفاظ متبرکه واقوال متوثره را
جامع آمده اگرچه اکابر دیگر واماثر اصحاب ملفوظات شریف را جمع بهتر ازین دست
نداده که مقبول همه طوایف ومامول همه ظرایف شده وسبب هدایت جمعی گم گشتگان بادیه
ضلالت وموجب رعایت زمره راه نابردگان وادیه ذلالت شده بلکه مقصد اصحاب
عرفان وموجد ارباب وجدان آمده آینه روی نمای مقصود وجام معرفت کشای معبود گشته
منه خورشید فلک منظر جمشید قلندر که از خلص خلفاء کبار حضرت ایشانند واین
جمشید جامعه کش زمره قلندران روزگار وزبده مجردان اسرار بود چون بشرف ملازمت
حضرت سلطان المشایخ مشرف شده وچندی در زیر خانقاه عالم پناه متمکن گشته موقف انظار
ارادات وموصف انصار الهامات آمده از خلوص اعتقاد در ربقه عبودیت حضرت
سلطان المشایخ درآمدند چون در خور الباس خلافت واز در استیناس مجالست دیدند
خرقه اجازت ملبوس ساختند منه علی سیرت وعثمان سریره حضرت شیخ حیدر
از خلص خلفاء حضرت ایشانند به نسبت اصحاب دیگر التفات بکریمانه برایشان زیاده
بود ودر خدمت بمرتبه مساوی شده که از خدامانی دیگر سبقت گرفته منه قدوه خدام

ذکر جمشید قلندر

ذکر شیخ حیدر

عظام زبده ملازمان کرام صاحب کمال وجلال بابا اقبال که از مخلص خدام بوده اند آن
مقدار لطف وعنایت وعطف ورعایت که نسبت بابا اقبال بوده بدیگر خادمان نبوده محرم
محرم اسرار در سرا وجهارا وی بوده هرچند که حضرت لالا بزیور خدامت وعلی ملازمت
بودند از خدام دیگر منقبت زیاده داشتند ولیکن اسرار از اندک وبسیار بر ایشان در میان
می نهادند واز هر عزیزی که تغرشی واقع شدی وی را در میان گرفته دفع کردی منت
مظهر لطایف ومصدر ظرایف خدمت شیخ لطیف الدین از مخلص خلفا وکمل بندهای حضرت
الشیانند آن مقدار مجمع اسرار ومرجع انوار که ایشان بودند از اصحاب دیگر کم بوده اتفاق
بیشتر که نسبت ایشان بسیار صادر شده وباندک فرصت آن همه اینطور پیوست
حق تعالی هرچه نسبت کسی مقدور کرده همه از زبان این طایفه می آرد قطعه
نباشد آنچه اندر لوح محفوظ ٭ ز ایشان از زبان صادر نباشد ٭ هرچه نیک وبد گویند ایشان
جز آن اندر جهان ظاهر نباشد منه حضرت شیخ برهان الدین دولتاباذی که بانواع
علوم ظاهر وباطن وباصناف رقوم صوری معنوی پیراسته بودند از خلفای حضرت ایشانند
از اعلی مراتب جاه اعراض کرده طریق ملازمت سلطان المشایخ سپرده اند در خصوصیة جا
ایشان چنان ممتاز شدند که تا آن زمان که بحضرت سلطان المشایخ ایشان بودند خطاب
مکالمت بدیگری نبود منه مسعود بسعادت سرمدی وجود وسعادة ابدی خدمت ملک نزاد
مسعود بک که بفنون فضایل آراسته وشیون شمایل پیراسته تخصیص بعض اشعار منسوب بوده از
خلفا حضرت ایشانند چون در بدایت حال بجاه وجلال ومنصب کمال داشته در میان
عمر منظور نظر سعادت وملحوظ بالتفات مساعدت حضرت سلطان المشایخ شده در طریق
عقیده وسبیل خلوص بجالاکی سپر کرده باندک فرصت مقامات سلوک را طی کرده مشرف بشرف
جذب جلی شده سخنان وی بسیار عالی مشرف افتاده اند چون التفات حضرت سلطان المشایخ
به نسبت وی زیادة از اصحاب دیگر شده جماعتی بتعصب غلطفهمی میکردند میفرمودند که یاران
وی را معذور دارند که هرکه هرچه گذارد برابر آرد منه مالک ملک تصوف سالک مسالک
تعرف ملک بهاء الدین گرد که بزیور زهد وعبادة آراسته وبحلی تعبد وتقادت پیراسته
از اصحاب ولایت مآب وخلفاء هدایت انتساب حضرت ایشانست بشغف سماع واستماع
نغمه واوضاع زیاده از اصحاب دیگر داشته وبطریق عقیده وخلوص پسندیده بنوعی سلوک
کرده که حد بشر بمان باشد والتفات انظار وارادات وآثار الهامات به نسبت وی از همه
بیشتر بوده وباستحقاق از سایر خدام ممتاز واکثر در بیان مکارم اخلاق وتبیان
اهم اشفاق حضرت سلطان المشایخ بوده بسیار اوقات در وجد وحال مستغرق بدریای

ذکر شیخ لطیف الدین و ذکر شیخ برهان الدین و ذکر ملک مسعود و ذکر ملک بهاء الدین

خیال وصال بوده شرح اعداد خلفا و لایت نهاد از حیز بیان بیرون است تیمناً و تبرکاً چند
سامی درین مجموعه مذکور شده واگرنه از حد خاور تا باختر بقعه و قصبه نیست که از مریدان به
ستفیدان سلطان المشایخ پرنیست **قطعه** نثار زمره خدام آن علی سیرت ٭ چگونه شرح دهم
ز شمار بیرون است ٭ همه مرید و همه معتقد لشرق و غرب ٭ چنان پر اند که گوهر به بحر مخزون است
صفه اکابر و اماثر که نسبت بحضرت قطب الاقطاب شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی دارند
فته می آید حضرت قاضی عبد المقتدر و شیخ حمید لاهوری و شیخ الیاس صوفی و شیخ علاء الدین
ند و شیخ محمد ساوی و حضرت شیخ صدر الدین حکیم و حضرت سید محمد گیسو دراز که جامع
وم ظاهری و باطنی بودند صاحب تصانیف رایق و تالیف صادق بود ولادت وی چهارم
رجب شده در سن عشرین و سبعمایه و عمر بکمال یافته صد و شش سال چهار ماه نوزده
وز بود وفات وی بوقت چاشت روز شنبه شانزدهم ماه ذی القعده سن خمس و عشرین
مان مایه مرقد متبرک وی در ولایت دکهن بقصبه گلبرگه **حضرت قدوة الکبرا**
فرمودند که چون بشرف ملازمت حضرت میر سید محمد گیسو دراز مشرف شدیم آن مقدار
ایق و معارف که از خدمت وی بحصول پیوست از هیچ مشایخ دیگر نبوده سبحان الله
جذبه قوی داشته اند مدتی در ولایت دکن بقصبه گلبرگه اتفاق نزول افتاد و د
به در آن دیار گذر رایت علائی شده و هو لبس الخرقة الارادة والاجازت من
نظام الدین اولیاء البدا ونی و هو لبس الخرقة الارادة والاجازت من حضرت
یر و صاحب السر بحضرت شیخ فرید الحق والدین المعروف بگنجشکر قدس الله سره
حضرت شیخ جمال الدین هانسوی از خلفای کمل حضرت شیخ کبیر اند و از وی شیخ
ن الدین هانسوی و از وی شیخ منور قطب الدین هانسوی و از وی شیخ نور الدین
نوی شغل کش **منه** حضرت قطب المشایخ شیخ علی صابر که از کمل خلفا حضرت
ند و اندکی فتوری در میان واقع شده بود باز رفع او باحسن وجه حاصل گشته
منه حضرت مولانا داود که بزیور علوم ظاهری و باطنی پیراسته بودند و از ابتدا
تا بعزلت و خلوت عمر شریف گذرانیده چون مسکن مولانا بقریه بالهی سو که از
ت قصبه رودلی است بوده بناران حضرت کبیر دو سه مرتبه وقت آمدن باوده بقریه مذکور
فرموده اند و یک اربعین بپاس خاطر مولانا را گوشه مسجد که در قریه مذکور است کشیده
بقصبه رودلی نیز تشریف آورده اند **منه** حضرت مولانا تقی الدین که از ابتدا
بفقر و فاقه کوشیده اند از خلفار کمل حضرت کبیر اند و برادر زاده مولانا داود
شه حضرت **قدوة الکبرا** می فرمودند که کمال حال مولانا تقی الدین از اینجا

ذکر حضرت قاضی حمید الدین ناگوری

وارد لغنه نور قلوب واجازت از قطب الاقطاب ۱۲

ذکر مولانا فخر الملة والدین

ذکر مولانا برهان الدین

قیاس می توان کرد که در رجال الغیب یک تن فوت شده بموجب ارشاره بر مولانا رتقی الدین آمدند که در دایره رجال الغیب در آیند بدل شخصی که فوت شد مولانا ربنابر سهولتی که داشتند گفتند استجازه بر عفیفه مکرمه منکوحه کنیم که چه فرمایند آمدند واقع حال بر بی بی نمودند گفتند رجال الغیب چه طور مردم اند اہل وعیال دارند یا نه بر رجال الغیب آمده استفسار کردند تبسمی کردند باز رفته بحضرت بیبی گفتند فرمودند که رجال الغیب مردم بی خانمان اند که این چنین سرگردان اند شمارا بایشان چه نسبت رجال الغیب گفتند سبحان الله چه مردانند که از علو حال وسمو جلال منصب مارا در نظر نه آوردند لجامعه شعر چه مردانند اندر راه دادار ، نهان از مردم گم کرده آثار ، زعالی مرتبه در چشم نا زند مقام و حال سیصد و شست اخیار ، مرقد منوره حضرت مولانا رداؤد بر لب کول که در موضع مذکور هست ومزار متبرکه حضرت مولانا رقیام الملة والدین تقی الدین بر لب حوض اینهونه که در خطه اوده هست ساخته اند وهو لبس الخرقة الارادة والاجازت من قطب الاقطاب وزبدة الاصحاب قطب الحق والدین ولادت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قطب دهلی روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ثلاث وثلثین وستمائة مدت عمر مبارک خواجه به پنجاه ودو سال کشیده وفات شهر ربیع الاول **منه** قاضی محکمه معارف و داور مدینه عوارف حضرت قاضی حمید الدین ناگوری از خلص خلفای ولایت مآب حضرت خواجه اند وآن مقدار التفات ظاهری و باطنی که به نسبت قاضی حضرت خواجه داشتند به نسبت دیگران کم بوده هم از ان آثار التفات وانوار ارادات صاحب تصنیفات رایقه وتالیفات لایقه شده بتخصیص طالع شموس که مطلع شموس حقایق ومنبع نفوس دقایق هست از وی سرزده که آن مقدار معارف وعوارف که از طوالع طالع میگردد در دیگر کتاب یافته نشود وامروز در جمیع ملل ونحل دستور وسند شده هست وفات وی روز دوشنبه یازدهم مبارک رمضان سن احدی واربعین وستمائة **منه** مولانا رفخر الملة والدین حلوائی که مفخر اکابر عصر ومقتدا واماثل دهر خود بوده اند از خلفاء کمل حضرت ایشانند آن مقدار انفاس متبرکه وسخنان موثره که به نسبت وی از حضرت شیخ اکبر صادر شده بدیگران کم بوده هست **منه** مولانا ربرهان الدین حلوائی که از قدوه اصحاب وعمده احباب حضرت شیخ اکبر اند لبی محرم اسرار ظاهری وباطنی ومعدن انوار صوری ومعنوی بوده اند **منه** بدر سمار عرفان صدر بزم وجدان حضرت شیخ بدر الدین غزنوی که بزیور علوم غریبه وبحلیه فهوم عجیبه آراسته بوده اند از خلفاء کبار اند ومآثر آثار حضرت شیخ اکبر اند حضرت شیخ امام الدین تی ربی ہونہی ہوبہ نسبت داشتند وشیخ بهاء الدین عمر عاشق بانی ہی نیز نسبت ارادت بحضرت شیخ عا

خواجه قطب الدین مودود چشتی

شریف دهلوی بوی نسبت داشتند و بهاء الدین عماد شریف احمدابادی بوی نسبت دارند و هو لبس خرقة
الارادت والاجازت من قطب العارفین وعمدة الواصلین معین الحق والدین حسن سنجری
چشتی وفات حضرت ایشان سیوم ماه ذی الحجه من ثلاث وثلاثین وستمایه و هو لبس الخرقة الارادت
والاجازت من قطب العارفین زبدة الکاملین حضرت خواجه عثمان هارونی و هو لبس خرقة
الارادة والاجازة عن قدوة المتقدمین حضرت حاجی شریف زندنی و هو لبس خرقة الارادت
والاجازة عن قدوة العارفین خواجه قطب الدین مودود چشتی که پسر مهین و لد خوبترین حضرت خواجه
یوسف است در وقت صغر به تحصیل علوم وصیت کرده و قایم مقام خود گردانیده وی در سن هفت سالگی
تمام قرآن را باو اضح حفظ کرده و بتحصیل علوم اشتغال میداشت چون بسن بست و شش سالگی رسیده والد
بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت وی را بجای خود نشاندند مقبول الطوایف و منظور الطوایف
شده آن مقدار مردم از اعالی و اسافل و از اشراف اراذل بوی مرید و معتقد شده که شرح نتوان کرد
توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله سره نیز دریافت
گفت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام تشریف بهراة آوردند وفات وی در سن سبع وعشرین
وخمس مایه بوده و هو لبس خرقة الارادت والاجازت عن حضرت قدوة المتقدمین خواجه یوسف
قدس الله روحه و وی پسر مهین خواجه محمد شمعان است که خواهرزاده خواجه محمد بن احمد ابدال باشد
خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود وی را همشیره بود که خدمتش کردی و خوردن و پوشیدنی
با هم رسانیدی و سن خواهرش بچهل سال رسیده و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدا
میل بتزوج نداشتی شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابن احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شام
مردی محمد شمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بعبادت بسر آورده خواهر خود را بوی عقد کن چون
از خواب در آمد بطلب او کس فرستاد آمده همشیره خود را بعقد وی در آورد در چشت متوطن شده
خواجه یوسف از ایشان متولد شده خواجه محمد بن احمد بعد از شصت و شش سالگی متاهل شده بود چهل
روزی بکمال نرسیده خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میگرد و به تحصیل علوم در راه خدای
مشغولت می بود بعد از وفات وی قایم مقام خویش کرده و بشرف ملازمت حضرت شیخ الاسلام الصابر
...ن بطواف مزارات متبرکه و مرقد منوره جنتین صانهما الله عن البلیه رسیده بعد از معاودت
... در محافل و مجالس از وی استحسان میکردند توفی رحمة الله علیه فی سنه تسع و خمسین و اراوبته و
... هشتاد و چهار سال بکمال رسیده بود و هو لبس خرقة الارادة والاجازة عن خاله شیخ الاسلام
خواجه محمد بن احمد چشتی و خواجه محمد قدس سره که بعد از وفات خواجه احمد قایم مقام وی شده و بموجب ...
... آنکه بست و چهار سال ... بود و بعلوم دینی و معارف یقینی تحصیل کرده زید و ورع تمام داشت
... و اهل آن بغایت بجنیف و محترم می بودند وقتی که محمود ... ناگاه ... بغزا ... خواجه را

تبرکا همراه برد و بعد دگاری کاکو خادم مظفر و منصور آمده وفات وی در سنه احدی عشر و اربعمایة
بوده وهو لبس خرقة الارادة والاجازة عن ابیه قدس الله العارفین حضرت خواجه احمد ابدال قدس
سره وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت بوده و امیر آن ولایت خواهری صالحه داشت
سلطان که بخانه وی حضرت شیخ ابو اسحاق شامی گاه گاه آمدی و بشارت فرزندی بخانه برادر
وی را بشارت دادی تا در تاریخ سنه ستین ومایتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد
شد و همان صالحه خواهرش متعهد وی شده توفی رحمة الله علیه سنة خمس وخمسین وثلثمایة وهو لبس
خرقة الارادت والاجازت من قدوة الآفاق خواجه ابو اسحاق قدس الله سره و قبر وی در عکا از
شام است وهو لبس خرقة الارادت والاجازت من قطب المتقدمین حضرت علو دینوری قدس
الله سره وهو لبس خرقة الارادة والاجازة من قطب المتقدمین هبیرة البصری وهو لبس خرقة
الارادة والاجازة، ومن حضرت الغایسی حذیفة المرعشی وهو لبس خرقة الارادة والاجازة
تارک المملکة والسلطنة ده است سابق حضرت [illegible] سره وهو لبس خرقة الارادة والاجازة من فضیل بن
عیاض وهو لبس خرقة الاجازة حضرت شیخ عبد الواحد بن زید وهو لبس خرقة
الارادة والاجازة مشهور است که خواهرزاده خواجه حسن بصری وهو لبس خرقة الارادة والاجازة
من حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه وهو لبس خرقة الارادت والاجازة من
سید المرسلین خاتم النبیین، عالی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم **شجره دوم**
در بیان سلسله قادریه و غوثیه منبا این سلسله و منشا این شجره اختر غوث ثقلین قطب الربانی محبوب السبحانی
میر سید محی الدین عبد القادر جیلانی است قدس الله روحه کنیت وی ابو محمد است علوی بود و حسنی
نبیره ابو عبد الله صومعی است از جانب پدر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبد الله صومعی
ولادت وی در سن احدی وسبعین واربعمایة بوده و وفات وی در سن احدی وستین وخمسمایة بوده
است وی گفته که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهة حراثت آن گاو
بازپس کرده و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت بترسیدم بازگشتم و به بام سرای خود
بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدا
کن و مرا اجازه ده تا بغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن را
پرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل
دینار از برای برادرم گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل در جامه من دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا
عهد داد به جمیع صدق در همه احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا از تو
بریدم تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافله اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتیم
شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند هیچکس مرا تعرض نکردند تا که یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت

ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت در کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل
گمان برد که مگر استهزا میکند مرا بگذاشت و برفت دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید
او نیز مرا بگذاشت و برفت هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و انچه از من شنیده بودند بوی گفتند
مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله قسمت میکردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفتم در جامه من دوخته است زیر بغل بفرمود تا جامه مرا بشگافتند انچه گفته بودم یافتند پس گفت
ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی
خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام
و بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع الطریق مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما باش
همه بر دست ما توبه کردند انچه از قافله گرفته بودند باز دادند اول تائبان بر دست من ایشان بودند در
سن ثمان و ثمانین و اربعمایه ببغداد رسید و بجد تمام به تحصیل علوم مشغول شد و نسبت تصوف وی بدو طرف
میرسد یکی بحبیب عجمی دوم بامام موسی کاظم ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی و هو لبس خرقة
من ید الشیخ ابی سعید المبارك بن علی المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن
یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرح الطرطوسی و هو لبس من ید الشیخ ابی الفضل
عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو لبس من ید الشیخ ابو بکر الشبلی و هو لبس من سید الطائفة جنید
البغدادی و هو لبس من سری السقطی و هو من معروف الکرخی و هو من امام داود الطائی و هو
من حبیب العجمی قدس الله سره و نسبت دوم حضرت غوث الثقلین که بحضرت سادات میرسد انست
حضرت ابو سعید مخزومی معتقد سید الطائفه جنید بغدادی میرسند چنانکه مذکور شد وی بسری سقطی میرسید
و وی بخواجه معروف کرخی و وی بحضرت امام علی بن موسی الرضا میرسند و وی بوالد خویش موسی الکاظم
و وی بوالد خود امام جعفر صادق و وی بوالد خود امام محمد باقر و وی بوالد خود امام زین العابدین و وی
بوالد امام حسین و وی بوالد خود حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم **منشاء** نسبت خرقه اولاد
از حضرت غوث الثقلین بولد صالح حضرت سید عبد الرزاق رسید واز وی بولد صالح ابی صالح واز وی
بولد صالح کبیر ابی النصیر محی الدین واز وی بولد صالح احمد بن محمد واز وی بولد صالح حسن الشریف واز وی
بولد صالح محمد الشریف واز وی بولد صالح علی الشریف واز وی بولد صالح موسی الشریف واز وی بولد
صالح محمد حسین الشریف واز وی بولد صالح احمد بن حسین الجیلی حضرت **قدوة الکبرا**
فرمودند که سلسله نسب نور العین فرزند اعزاز شد لد چند سید عبد الرزاق بحضرت الشا میرسد
چنانچه ذکر این خواهد آمد واز وی بولد صالح احمد بن حسن الجیلی نسبت خرقه صاحب فصوص قدس سره
بحضرت غوث الثقلین بیک واسطه و آنحضرت شیخ محمد یونس قصار اند و نسبت دوم بحضرت
خضر علیه السلام بواسطه کمال رضی الله عنه نسبت بذا الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبد الله

بن الجامع ببیانه بالمقهی خارج الموصل سنه احدی وستمایة ولبسها ابن جامع من ید الخضر
علیه السلام وفی الموضع الذی البسه الخضر ایاها البسها ابن جامع علی تلک الصورة من غیر زیادة
ونقصان ونسبت دیگر وی بخضر میرسد علیه السلام بی واسطه قال رضی الله عنه صحبت انا والخضر
علیه السلام وتادبت واخذت عنه وصایا کثیرة وشرح ماثر حضرت صاحب فصوص وبیان مکارم قدوهٔ
اصحاب خصوص نه بمرتبه ایست که به صحایف روزگار واوراق اطوار توان داد وآن مقدار از حقایق
معارف که در تصنیفات خود خرج کرده ودقایق وعوارف که در تالیفات خویش درج ساخته در هیچ
کتابی یافته نمی شود واز هیچکس از این طایفه ظاهر نشده لجامعه مثنوی زهی آن قدوهٔ ارباب توحید
نهی آن زبدهٔ اصحاب تفرید ٭ در دریای تحقیق ومعارف ٭ خوز خضرای ارشاد وعوارف ٭ محی الحق و
الدین کان اسرار ٭ پناه زمرهٔ ابرار واحرار ٭ فصوص معرفت از معدن او ٭ بجوهر این رسید از فیض
او ٭ جهان را واردات او از فتوحات ٭ ز نقد جوهر کان کرامات ٭ ملوکان صفار امخزنی نیست ٭ که
پر از معدن آن جوهری نیست ٭ بروی ساکنان وحدت آباد ٭ در توحید وتفرید یکشاد ٭ زهی خضر
سکندر ذات پاکش ٭ که مجری آب حیوانست خاکش ٭ ز دریای حضورش بحر قطره ٭ ز نورش لمعه خور
ذره ٭ ز لطف لانهایت در بدایت ٭ شده خاتم ولایت از عنایت ولد الشیخ رضی الله عنه
من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع والعشرین من رمضان سنة ست وخمسمایة وتو
لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة ثمان وثلثین وستمایة بدمشق ودفن
بظاهرها فی بحر جبل قاسیون حالیاً آن موضع بصالحیه مشهورست

«شیخ صدرالدین محمد بن اسحاق القونوی»

منهم شیخ صدرالدین محمد بن
اسحاق القونوی قدس الله روحه کنیت وی ابو المعالی است جامع بوده میان جمیع علوم ظاهر
وباطنی چه عقلی ونقلی میان وی وخواجه نصیر طوسی اسوله واجوبه واقع است ومولانای قطب الدین
علامه شیرازی در حدیث شاگرد ویست وکتاب جامع الاصول بخط خود نوشته است
خوانده وبان افتخار میکرده از خلفاء وکبرا حضرت شیخ اکبرست قدس الله سره وبیرا الشیخ کبیر میگفتند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی منقول است که وی
متبناء حضرت شیخ اکبرست واز این طایفه شیخ موید الدین جندی ومولانا شمس الدین ایکی و
فخر الدین عراقی وشیخ سعدالدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم وغیر ایشان از اکابر دو
از تربیت یافته اند در صحبت وی پرورش یافته باشیخ سعدالدین حموی بسیار صحبت
داشته وی سوالات کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه از حالات خود به از بدایة تانهایة که بوی گذشته
وخواهد گذشت اعلام کرده چون بقونیه رسید بعد از وفات پدرش با درش بعقد نکاح شیخ
در آمد وی در خدمت وصحبت شیخ تربیت یافت ونقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسله وحدت
بر وجهی که مطابق عقل وشرع باشد جز بتتبع تحقیقات وی وفهم آن کما ینبغی میسر نمیشود ویرا مصنفات

بسیار اند چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الهیه که بسیار
از واردات قدسیه خود در آنجا ذکر کرده که کمالات وی از آنجا معلوم میگردد میان وی و حضرت
مولوی رومی خصوصیتها بسیار و خلوصیتها بیشمار بود و حضرت شیخ شرف الدین قونوی از شیخ صدر الدین
کبیر پرسید که من این الی این و ما الحاصل فی البین شیخ جواب داد که من العلم الی العین و الحاصل
فی البین تجدد النسبة الجامعة بین الطرفین ظاهرة من الحکمین شیخ مؤید الدین
جندی از خلص اصحاب و از مختص احباب شیخ کبیر است که شیخ صدر الدین قونوی باشد تحصیل
علوم ظاهری و باطنی بوی کرده بعضی مصنفات شیخ اکبر را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده
و مآخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و حقایق و دقایق بسیار از آنجا اظهار میگردد و خود میگوید
که خطبهٔ شرح من حضرت شیخ کبیر کرده اند و در اثنای آن تصرفی بمن کردند که مضمون جمله کتاب بمن مکشوف
شد و دیرا بر طریق ابن الفارض رحمة الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است و از آنجمله
حضرت شیخ فخر الدین عراقی انشاد کرده در لمعات ان البحار بحار علی ما کان فی قدم ؛ ان الحوادث
امواج و انهار ؛ لا یحجبنک اشکال یشاکلها ؛ عمن تشکل فیها و هی استار ؛ و قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه
را جوابی گفته منه شیخ سعید الدین فرغانی از خلص اصحاب شیخ کبیر اند از علوم غریبه و مصطلحات
عجیبه بهره تمام داشته اند شرح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه بغایت خوب از وی واقع شده و تصنیف دیگر مسمی بمنهاج
العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین از وی است که سالکان راه را از وی
چاره نیست بلکه اهم است و نسبت خرقهٔ سلوک بشیخ کبیر دارند چنانکه گذشت و نسبت خرقهٔ ارادت وی الی
حضرت شیخ نجیب الدین علی بن برغش الشیرازی و وی از حضرت شیخ الشیوخ و وی از عم خود شیخ
نجیب الدین و نسبت شیخ بپدر و عم خویش میرود و دیگر مذکور شود بعم خود شیخ وجیه الدین و نسبت قاضی
وجیه الدین نیز میگویند و باقی این سلسله در محل خویش خواهد آمد ان شاء الله تعالی منه شیخ ابو محمد
عبد الرحمن الطفسونجی رحمة الله از طفسونج که از توابع بغداد است روزی بالای منبر برآمد و گفت انا
بین الاولیا کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا ذکر اصحاب غوث الصمدانی شیخ محیی الدین عبد القادر
جیلانی قدس سره منه شیخ عمر حریفی از خلص اصحاب غوث الثقلین اند سبب توبه آن بود که شبی
بر لب شط افتاده بودند که در هوا یکی تسبیح میگفت و دیگری گفت سبحان من عندنا خزائن کل شیء و ما ینزله الا
بقدر و دیگر گفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و دیگر میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان
لله و رسوله و دیگر میگفت یا اهل الغفلة عن مولیکم قوموا الی ربکم چون تسبیحات شنیدم از خواب
در آمدم در خود حالتی یافتم مراد کونین از دل من بردند در دل کردم که خود را تسلیم شخصی کنم که
دلالت بحق کند من براهی میگذشتم که مردی نورانی نمودار شد و گفت السلام علیکم یا فلان جواب
دادم بعد از جواب دادن سوگند بوی دادم و دامنش گرفتم که تو کیستی و نام من چون دانستی گفت من

پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردی را در صد یقین جذبه رسیده است و
قبولی یافته واز بالا هفت فلک اورا ندا آمد که مرحبا بک عبد یحیی با خدای عهد کرده است که خود را
بشیخی تسلیم کند بسوی ؛ وی دور البوهی من آوردند مرا گفت مرحبا بمن جذبه مولا الیه بالسنة
و الطیر و جمع له کثیر من الخیر و بشارت داد مرا که ترا مریدی پیدا بود عبد الغنی این نقطه که از
اولیا بسیار بزرگ باشد بعده طاقیه بر سر من نهاد و خوشی و خنکی آن بدماغ من رسیده واز دماغ
بدل ملکوت بر کشف شده شعبه شیخ البقا بن بطو از معاصران حضرت غوث الثقلین اند حقایق و معارف
چندانکه از ایشان ظاهر شده شرح نتوان کرد نسبت اراده و خلافت وی به تحقیق نرسید شعبه
قضیب البان الموصلی از کبرا متقدمین و بلغار کاملین بوده اند از اصحاب حضرت غوث الثقلین
اند وایشان را در کشف صوری قوتی بود که بصور مختلفه و اکنه متعدده خود را می نمودند پیش غوث
الثقلین نمودند که وی نماز نمی گذارد فرمودند که هی هی مگویید چنین که همت سر وی در سجود است
همیت بظاهر گرنباشد در عبادت چه شد در سر عبادت کرد عادت ؛ شعبه محمد الادانی که باین
القاید مشهور اند از اصحاب حضرت غوث الثقلین است و وی را سعید الحضرت گویند واز مفردان بوده
شعبه ابو المسعود بن عقیل رحمه الله وی نیز از اصحاب شیخ عبد القادر شعبه ابو مدین المغربی نام وی
شعیب بن حسین است از مقتدای این طایفه است و بسیاری از مشایخ در صحبت وی بجای رسیده
اند یکی از انجمله شیخ محی الدین ابن العربی است امام عبد الله یافعی میگوید که اکثر شیوخ یمنی بشیخ عبد القادر
نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند این یکی شیخ مغرب و آن یکی شیخ عبد القادر
شیخ مشرق است ابو العباس بن العریق اندلسی صاحب فتوحات رض از شیخ خود نقل میکند که روزی
از پیش شیخ خود ابن عریق برون آمدم و در صحرا سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت که
مرا بگیر که برای فلان درد کار می ایم و همچنین هر گیاه بتکلم آمد این حالت بشیخ خود عرض کرده فرمود
ترا ایزد تعالی امتحان کرد اکنون باز رو اگر آن گیاهها باز بتکلم آمدند توبه قبول نشد باز آمده با آن
درختان هیچ نشنید بشیخ عرض کرد فرمود بشارت باد مر ترا که نشان قبول توبه تست و کان ذلک
سنه ست و ثلثین و خمسمایه توفی رحمة الله علیه شعبه ابو الربیع الکفیف المالقی از مریدان ابو العباس
ابن العریق است شعبه ابن الفارض الحموی المصری قدس الله سره کنیت وی ابو الحفص است
و مصری المولد بود وی از اکابر علماء مصر بود و وی را دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون
لطایف که یکی از قصاید او قصیده تائیه است که هفت صد و پنجاه بیت است و قد اشتهرت هذه
القصیدة بین المشایخ الصوفیه و غیرهم من الفضلاء و العلماء علی الحقیقت آنچه بعد از سیر
و سلوک ... درین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان
انبیاء و اکابر محققان مشایخ رحمهم الله تعالی اجمعین جمع کرده است در چنین نظم رایق دقایق گفته اند

که کسی دیگر را میسر نشده و نمیشود و هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتوان بود **شعر**
من کل لطف فیه لفظ کاشف ٭ فی کل معنی منه حسن باهر ٭ بحر و لکن الطفاوة عنبر ٭ منهن و لکن
الغیوب جواهر ٭ شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده تائیه گفته شد رسول را صلی
الله علیه و سلم بخواب دیدم فرمودند که یا عمر و ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله انزا
لوایح الجنان و روایح الایقان نام کرده ام فقال حضرت رسول الله صلی الله علیه
و سلم لا بل سمیتها نظم السلوک فسمیتها بذلک نقل است که این قصیده را از روی شعر و بر
قانون فکر نگفته است بلکه گاهی جذبه میرسیدش در روز ده دوازده از حواس خود غایب می شد چون حاضر
می شد بخود املا میکرد تا سی و چهل بیت باز اهمال میگشت تا وقتی که باز همچنان وارد حاصل میشدش
پس تمام این قصیده وی واردات الهی و الهامات نامتناهی بوده اکثر اکابر روزگار بر وی شرح
گفته اند در مجلس حضرت شیخ صدر الدین قونوی علما و طلبه حاضر میشدند و در انواع علوم سخن میگذشت
و ختم مجلس بر بعضی از ابیات قصیده نظم السلوک می شد و حضرت شیخ برهان برهان عجمی سخنان
غریب و معارف عجیب می فرمودند که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق و وجدان بودی
و هر زمان معانی دیگر در خاطر شریف وی القا میشد و حضرت امام یافعی این بیت وی بسیار پسندیده **شعر**
شعر هنیئا لاهل الدینا سکروا بها ٭ و ما شربوا منها و لکن هموا ٭ وقتی که شیخ برهان الدین با جمعی از اکابر
بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی برآمده بر آن نشسته و این بیت خوانده **شعر**
مساکن اهل العشق حتی قبورهم ٭ علیها تراب الذل بین المقابر ٭ بعد از آن خاکها و گرد ها را برفت و بدامن
مبارک خود گرفت و بجای دیگر انداخت تا حوالی قبر وی پاک ساخت توفی رضی الله عنه فی الثانی من
جمادی الاول سنة اثنین و ثلثین و ستمایة **شعبه** شیخ حماد دباس از مشایخ غوث الثقلین است ٭
آن امیا و فتح علیه ابواب المعارف و الاسرار و صار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود
در صحبت شیخ حماد می بود در وی با ادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت
شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن همه اولیا باشد بعد از مرور ایام اقدام
وی بر گردن همه اولیا شد توفی فی شهر رمضان سنة خمس و عشرین و خمسمایة **شجره سیوم**
در بیان سلسله کبرویه منشا این سلسله که مسلسل میرود بحضرت شیخ الشیوخ ابی النجیب الدین سهروردی
شیخ نجم الدین کبری است و کنیت وی ابو الجناب و نام وی احمد ابن عمر الخیوقی و لقب وی کبری
است اول جذبه وی از فیض نظر بابا فرج تبریزی است بعده ارادت بحضرت شیخ اسمعیل قصری
آورده و تربیت یافته باز بموجب اشاره و بخدمت شیخ عمار یاسر رسید و آنجا نیز تربیت یافت
بعده تکمیل و تحصیل سلوک الهی و عبور بر مقامات نامتناهی بحضرت شیخ روزبهان کبیر مصری
نمودش چنانکه شرح این سخن در جای دیگر رفته است و روزبهان نسبت بحضرت ابو النجیب سهروردی

دارد وخروج چنگیز خان لعین از نفس وی است که اکثر عمارات ربع مسکون خرابه و ویران شده و سبب
شهادة یافتن شیخ هم آن لعین شده اکثر مقتدایان روزگار و پیشوایان نامدار نسبت بوی دارند و بسیار
اکابر وا ماثر از تربیت وی پیدا شده چنانکه ذکرها می آید کان شهادته فی شهور سنه ثمان وعشر و
ستمایة در ماه ربیع الآخر و دیگر نسبت وی بحضرت شیخ ابو نجیب ضیاء الدین بواسطه عمار یاسر میرسد
نه بواسطه روزبهان شیخ نجم الدین را حالتی بود که هر که در حالت وی منظور وی شدی فیض
یافتی و بحد ولایت رسیدی و دیگر نسبت وی بحضرت غوث الثقلین است بی واسطه منهم شیخ سعد الدین
حموی از خلفاء کبرای شیخ نجم الدین کبری است کان صاحب احوال وریاضات وله اصحاب ومریدون وکلم
سکن شیخ قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هنالک در علوم ظاهر و باطن یگانه روزگار خود بود
مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب وسجنجل الارواح وغیر آن ودر تصنیفات وی سخنان
مرموز و کلمات مشکل وارقام واشکال ودوایر که نظر عقل و فکر از کشف آن عاجز است و با حضرت
شیخ صدر الدین قونوی معاصر بوده اند عمر وی شصت و سه سال بوده و وفات در روز عید الضحی
سنه خمس خمسین وستمایة منهم شیخ مجد الدین بغدادی کنیت وی ابو سعید است ونام وی مجد الدین
شرف الموید بن ابی الفتح البغدادی در اصل از بغداد است و وی از خلفای کبرای حضرت شیخ نجم الدین
است بپایه دیرالبشرف قبولیت فرزندی مشرف ساخته بغایت صورت لطیف وطبع ظریف داشته
و شیخ علاء الدولة السمنانی فرمودند که این خلاف واقع است که وی امرد بوده و بشرف صحبت وی
پیوسته و سبب ظهور غضب شیخ نجم الدین به نسبت خوارزم شاه که خدمت شیخ مجد الدین را بدجله
انداخته و کشته شدن وی بدست هلاکو بن تولیخان بن چنگیز خان لعین و خراب شدن عمارت
روی زمین وی بوده کان شهادته سنه سبع وستمایة وقیل سنه عشر وستمایة خاتون
وی که از نیشاپور بوده وی را بنیشاپور نقل کرده و در سنه ثلاث وثلثین وسبعمایة وی را باسفرائین
نقل کردند شیخ سیف الدین باخرزی از خلفاء کبیره حضرت شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل
وتکمیل علوم بخدمت شیخ آمده وتربیت یافته در اوایل او را بخلوت نشاندند و در اربعین دوم شیخ
بدر خلوت او آمده وانگشت مبارک بدر خلوت وی بزد و آواز داد که ای سیف الدین شعر
منم عاشق مرا غم ساز وار است ٭ تو معشوقی ترا با غم چه کار است ٭ برخیز و برون ای آنگاه دست وی را
بگرفت وبرون آورد وبطرف بخارا روانه کرد توفی قدس سره فی سنه ثمان وخمسین وستمایة
قبر وی در بخارا است یزار ویتبرک و منشاء سلسله اکابر فردوسیه و دودمان کبرویه است بتخصیص
درین دیار هند که خانواده شریف فردوسیه است از حضرت شیخ شرف الدین منیری اشتهار
یافته بوی میرسید و آن انتساب از حضرت شیخ سیف الدین باخرزی با شیخ بدر الدین السمرقندی
رسیده و از وی بشیخ رکن الدین فردوسی رسیده و از وی بشیخ نجم الدین فردوسی رسیده و از وی

ذکر شیخ شرف الدین

شیخ شرف الدین منیری رسید حضرت شیخ نجم الدین فردوسی مشهور بشیخ نجم الدین صغری اند و در
سریر دولت و شوکت که حشم و خدم ایشان نزدیک دوازده هزار کس رسیده بودند و اکثر امرای محمد تغلق و
مقربان وی بشرف وصول الهی و حصول قرب نامتناهی مشرف بودند چون حضرت شیخ شرف الدین بعد از
تحصیل علوم شرعیه و تکمیل ریاضات اصلیه و فرعیه بشرف ملازمت حضرت سلطان المشایخ بدهلی تشریف
بردند و استدعای ارادت و ارشاد نمودند استفسار از عالم غیبی و قضای لاریبی کردند و سر بجیب استغراق
کشیده برآوردند و فرمودند برادرم شرف الدین نصیب ارادة و حصول سلوک شما از برادرم نجم الدین
فردوسی است باید که ایشان مترصد قدوم شما و منتظر حضور معلوم اند چون بوقت اشارت سر براه ملازمت
شیخ نجم الدین صغری نهادند فرمودند از مصاحبت فقیران خالی نروید باری سماعی و صفائی از این خاندان
مبارک باشد تعظیم کردند سماع و صفای درین دودمان از اینجاست شرح اوصاف ذات شریفه وی بیان
اخلاق و صفات لطیفه او برتر از آنست که بخامه دو زبان با ملبسان تبیان عیان توان کرد **قطعه**
محامدات ذات آن عالی مناقب ⁂ برون از حد و برتر از بیان است ⁂ زهی آن قدوه اصحاب وجدان
که آن عمده از عارفان است ⁂ شه ملک ولا و والی پاک ⁂ که در بزم معارف کامرانست ⁂ جهان شد
تازه از باد بهارش ⁂ بهار خورم از سرو روانست ⁂ دریغ آسوده از باغ فردوس ⁂ چراغ دودهٔ
فردوسیان است ⁂ بساتین تازه دار دافریاحین ⁂ ز گلزار معارف بوستان است ⁂ شیخ جمال الدین

ذکر شیخ جمال الدین گیلی

گیلی از خلفای کبرای حضرت شیخ نجم الدین کبری است در اوایل که عزم صحبت حضرت شیخ کرده در کتابخانه
در آمد کتابی از هر علوم انتخابی کرده همراه گرفته در ملازمت آمده شبی وی را نمودند که ای گیلک پشته را
ببین از متحیر ماند که یا رب پشته چه باشد از دنیا چیزی ندارم و میل جمع وی ندارم تا سه شب وی را همین نمودند
چون متنبه نشد از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت که پشته تو همین مجموعه منتخبه از علوم غریبه است
در دریا انداخته باید ⁂ بابا کمال خجندی از خلفای کبرای حضرت شیخ نجم الدین کبری است مرتبه بکمال و اکمل یافت

ذکر بابا کمال خجندی

حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است که وی را
احمد مولانا میگویند خرقه ما را بدو رسان و از وی تربیت دریغ مدار چون بابا کمال بخجند رسید
جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان اما بازی نمیکرد
جامهای ایشان نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال نمود سلام
کرد و گفت تا چند جامه دیگران نگاه داریم و شما جامه ما را نگاه دارید پس خدمت بابا وی را کنار
گرفت و بخانه مفتی آمدند ⁂ مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید خدمت شایسته
نتواند کرد برادر خورد تر از وی دانشمندی مولانا بغایت زیرک است و مودب بابا گفت
وی نیز بانصیب گردد ما بحواله شیخ بخدمت این آمده ایم و احمد مولانا در اندک زمانی تربیت
تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی طالبان در صحبت وی تربیت تمام یافتند و بمرتبه

کمال رسیدند یکی از انها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خورد دانشمند مولانا را
که محمد نام داشت حواله بوی کرده بودند شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را بدانشمند
مولانا کرده است و همانا که خواجه ابو الوفا خوارزمی را انتساب به ابو الفتوح است چنانکه در بیان
سلسله مشایخ خود گفته **اشعار** رسید فیض علی را ز احمد مختار ٭ پس از علی حسن آمد خزینه اسرار
حبیب طائی و معروف پس سری و جنید ٭ ز بو علی و دگر مغربی سر اخیار ٭ عقیب این همه بو القاسم
و پس نساج ٭ امام احمد پس سهروردی و عمار ٭ پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین ٭ که بود قدوهٔ
اخیار و سرور ابرار ٭ کمال و احمد و آنکه بهاء ملت و دین ٭ دگر محمد پس بو الفتوح فخر کبار ٭ خواجه ابو الوفا
خوارزمی احتمال دارد از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه از
اصحاب کبار شیخ نجم الدین کبرا است که تربیت او را حواله بشیخ مجد الدین کرده بودند صاحب مرصاد
و تفسیر بحر الحقایق است در واقعات چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفته با شیخ زین الدین
فردوسی و با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق اجتماع افتاد وفات وی
در سنه اربع و خمسین و ستمایه بوده است در شونیزیه بغداد بیرون مقبره سری سقطی و شیخ
جنید قبری بود می گفتند که قبر ویست و الله اعلم از مقولات ویست **رباعی** شمع ار چه چو من
داغ جدائی دارد ٭ با گریه و سوز آشنائی دارد ٭ سر رشته شمع به که سر رشته من ٭ کان
رشته سری بروشنائی دارد ٭ شیخ رضی الدین علی لالا و هو علی بن سعد بن عبد الجلیل اللالا
الغزنوی ابن شیخ سعید پدر شیخ رضی الدین پسر عم حکیم سنائی است و از اصحاب خواجه یوسف
همدانی است و شیخ رضی الدین از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است در اوایل سلوک بصحبت
وی کرده اما شرف ارادت بشیخ مجد الدین یافت آورده اند که شیخ علی لالا از صد و چهار ده
مشایخ کامل خرقه دارد بعد از وفات وی صد و سیزده خرقه بوده یافتند سفر هندوستان کرده
بود و صحبت ابو رضا رتن رضی الله عنه دریافته صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصیر رضی الله
عنه فاعطاه مشطا من امشاط **رسول الله صلی الله علیه و سلم** و شیخ رکن الدین
علاء الدوله السمنانی آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه بکاغذ پیچیده و بخط مبارک خود
بر آن نوشته هذا مشط من امشاط **رسول الله صلی الله علیه و سلم**
وصل الی هذا الضعیف من صاحب **رسول الله صلی الله علیه و سلم**
و هذه الخرقة وصل من ابی رضا رتن الی هذا الفقیر **حضرت قدوة الکبرا**
می فرمودند وقتی که این فقیر بملازمت حضرت ابو الرضا رتن رسید واز انواع لطایف انتها
بهره مند شده یک نسبت خرقه این فقیر بحضرت رتن میرسد و او را بحضرت **رسول الله**

صلی الله علیه وسلم وشیخ علاء الدوله السمنانی ابن احمد بن محمد البیانکی در اصل از ملوک سمنان
سامانی اند منصب وزارت حضرت ابراهیم شاه بایشان مفوض بود در یکی از حروب وی را جذبه
رسید بعد ازان در سنه ۶۹۹ تسع وتسعین وستمایة وقیل ۱۶ در سنه خمس عشر وسبعمایة ۷۱۵ الاجتماع
در صحبت شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفرائی کرخی رسیده وشرف ارشاد یافته وسخنان معارف و
حقایق وی هم درین مجموعه بتفاریق مذکور شده احتیاج تکرار نبوده حضرت قدوة الکبرائی فرمودند
که در بدایت کار بملازمت ایشان رسیده بودیم وبسی از حقایق ومعارف تحصیل کرده ونسبت
شیخ نور الدین بشیخ احمد کورفانی میرسد ونسبت وی بحضرت شیخ علی لالا ووی بحضرت
شیخ نجم الدین کبری در خانقاه سکاکیه مدت شانزده سال صد وچهل اربعین برآورد وگویند که در سایر
اوقات صد وسی اربعین دیگر برآورده اند چون عمر وی بهفتاد وهشت سال رسیده شب جمعه بیست ودوم
ماه رجب المرجب سنه ۷۳۶ ست وثلثین وسبعمایة در برج احرار صوفی آباد بجوار حق پیوست در خطیره قطب
الاوتاد عماد الدین عبد الوهاب مدفون شده ابو البرکات تقی الدین علی الدوله السمنانی از اصحاب شیخ
رکن الدین علاء الدوله السمنانی اند امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی جامع بودند از علوم ظاهری
وباطنی مصنفات وی مشهور اند چون کتاب اسرار النقطه وشرح اسماء الله وشرح فصوص وشرح قصیده
خمریه فارضیه وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی است ووی مرید شیخ علاء الدوله
السمنانی است ووی مرید شیخ نور الدین عبد الرحمان ووی مرید شیخ احمد خرقانی ووی مرید شیخ علی لالا

شجره چهارم

شجره چهارم در بیان سلسله سهروردیه منشاء این سلسله از حضرت شیخ نجیب الدین سهروردیست
که وی قدوه این دودمان وعمده این خاندان است وشرح نسبت خرقه واجازت وی در لطیفه
سابقه شمه مذکور شد ومصنفات بسیار دارد چنانکه آداب المریدین وسلسله نسبت وی بواسطه دو
بحضرت ابی بکر میرسد ونسبت خرقه بشیخ احمد غزالی قدس الله سره العزیز روزی در بازار قصابان گذشت
گوسفندی آویخته دید گفت این گوسفند میگوید من مرده ام نه مذبوح قصاب بیخود افتاد چون بخود باز آمد
بصحت قول شیخ اقرار کرد وتایب شد توفی فی شهور سنه ۵۶۳ ثلاث وستین وخمسمایة منسم
مقتدی الانام عین القضات همدانی کنیت وی ابو الفضل عبد الله بن محمد المشایخی است وعین
القضات لقب ویست با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته با شیخ امام احمد غزالی نیز وفضایل وکمالات
صوری ومعنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه غزل وچه فارسی آن قدر کشف حقایق و
شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده از وی خوارق عادات چون احیا واماتت بظهور آمده امام
احمد غزالی که مقتدای علمای شریعت وطریقت وپیشوای بلغای معرفت وحقیقت که سخن او در جمیع ملل
ونحل سند وحجت است تالیفات وتصنیفات وی معتبر ومقبول الطوایف یکی ازان سوانح است
که منشاء لمعات شیخ فخر الدین عراقی شده کسی از حال برادرش حجة الاسلام پرسیده که وی

آنجا است گفت در خون نشسته چون تفتیش کردند در فکر مسئله حیض بوده اند حجروی از آنجا بیاید
از الحجة الاسلام رسید مطالعه کرد گفت سبحان الله ما طلب کردیم او یافت بیت یکی میبرد و دیگری میرسد به یکی
میبرد دیگری میبرد *** توفی فی سنه سبع وستین وخمسمایه قبروی در غزنین است یزار و یتبرک
ونسبت خرقه بحضرت ابو بکر نساج او را میرسد منه امام حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی کنیت وی
ابو حامد است لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف به شیخ علی فارمدی میرسد و وی
بحضرت ابو القاسم گرگانی در اوایل حال بطوس و نیشاپور بود و درس نظامیه بغداد بوی
تفویض یافته در سنه اربع وثمانین واربعمایه تصنیفات وی که متمسک جمیع ملل و نحل بود چون
کتاب احیای علوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن اکثر مشهور
متوفی قدس الله سره العزیز در اربع عشر جمادی الاخر سنه خمس وخمسمایه و منقولست
که شبی یکی از مشایخ منکران تصانیف وی را که از اهل الاعتزال بوده اند بخواب دید که حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم او را تعزیر کرده از چون بیدار شد هنوز اثر سوط
بر بدن آن پیدا بود تا زنده بود ولد بطوس سنه خمس واربعمایه وخرج الی الحجاز سنه
ثمانین ورجع الی الدمشق و سطوطها عشرین سنین وکانت وفاته بطوس صبح یوم الاثنین
الرابع عشر من جمادی الاخر سنه خمس وخمسمایه وکان عمره خمسا وخمسین سنة ایضا اخذ
العلم والخرقه من الشیخ ابی المعالی الجوینی وهو من ابو القاسم القشیری وهو من ابی علی
الدقاق وهو من ابی القاسم النصیرابادی وهو من خواجه ابی بکر الشبلی وهو من سید الطایفه
شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است وی از خاندان
درتشهده و معرفت و توکل جهان عالی افتاده بود که همه با واقتدا کرده اند شیخ ابو القاسم گرگانی نام
او علی است در وقت خود عدیم المثال بود روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم با هم نشسته بودند
و جمعی درویشان حاضر بودند بخاطر ایشان گذشت که درین هر دو شیخ بمنزلت زیاده که باشد شیخ روی با
درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه بر یک تخت در یک عصر ببیند گو بیا ی که هر دو بر دیش
بکور نگاه کند بیت هر که بیک تخت ندیده دو شاه گو نگر د سوی دو این کج کلاه حق سبحانه تعالی
حجاب از پیش چشم وی بر داشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید
بدلش گذشت آیا خداوند تعالی را امروز در زمین هیچ بنده است بزرگوار تر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید
روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار
فدا از سد و هفتاد هزار بتر سد منه شیخ ابو عثمان بن سعید بن سالم المغربی از قدوه مشایخ و عمده
علمای راسخ است و پیر خواجه ابو القاسم کرکانی است اکثر اولیای روزگار و بلغای ایدار نسبت
او میرفرازند توفی پنجم ماه شوال سنه ثلاث وسبعین وثلثمایه منه علی الکاتب المصری از

رابعه است واز کبار مشایخ است وخواجه ابوعثمان مغربی از قدمای خلفاء ویست بابوبکر مصری و
لی رودباری صحبت وخلافت داشته هرگاه که وی را ازین علم مشکل شدی در خواب از روح
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انکشاف کردی منه
رودباری از طبقهٔ رابعه است نام وی احمد بن محمد بن قاسم بن منصور از وزراء دیار است
با ولادهٔ وی کبری میرسد بابوالقاسم وسید الطائفه صحبت داشته وخال ابوعبید الله رودبار
ابوعلی کاتب وی را چون نام بردی سیدنا گفتی واین کلمه موجب اشک بعضی اصحاب شدی
از شریعت بطریقت شده ما از حقیقت بشریعت می ایم ولنسبت خرقهٔ وی بحضرت سید الطائفه
بالا از وی چنانکه در لطیفه سابق بخانواده فردوسیان مذکور شده وشمه از فضایل وی
مسطور است اما از حضرت سید الطائفه بسیار خانواده وبسیار دوده منشعب میگردد در شرح اسامی
ی وشمه از فضیلت شان در شجرهٔ جنیدیه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ویک نسبت خرقه
سید الطائفه بسری سقطی میرسد ووی بخواجه معروف کرخی ووی بحضرت امام علی رضا ووی
رگوار امام موسی کاظم واین سلسله برحسب نسبت تا منتهای خویش بحضرت امیر المومنین علی
ینه میرسد ودیگر نسبت سلسله سید الطائفه بواسطه خواجه معروف بداود طائی میرسد
رت حبیب عجمی ووی بحضرت حسن بصری ووی بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه
یگر نسبت سلسله حضرت سید الطائفه که بواسطه مشایخ میرسد بالا مذکور شده ودر آنجا دیگر
در حسن بصری وعبد الواحد بن زید واسطه میکنند تقریباً به نسبت حی شود وآن نسبت
بن النسبت شیخ اسمعیل قصری دارد ووی بشیخ محمد ماکیل ووی بشیخ محمد بن داود المعروف
ووی بابی العباس ادریس ووی بابی القاسم بن رمضان ووی بابی یعقوب طبری ووی
بن عمر عثمان مکی که از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوعبد الله استاد منصور حلاج است نسبت
و از اقران خراز است واو را نسبت خلافت بابی یعقوب نهرجوری است وفات ببغداد
وتسعین ومائتین قبل احدی وتسعین ابو یعقوب نهرجوری از علماء مشایخ وقدما
جنید وعمرو عثمان مکی صحبت داشت وقیل بعکس شاگرد ابو یعقوب سوسی است که
وهمانجا رفته از دنیا در سنهٔ ٣٣٠ ثلثین وثلثمائه دهم جمادی الاخر واو نسبت خرقه به ابو یعقوب
سوسی را بحضرت کمیل بن زیاد ووی با امیر المومنین حسن المجتبی وایضا ابو یعقوب
خلافت واجازت از حضرت عبد الواحد بن زید ووی از حسن البصری ووی از
بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه شعبه از حضرت شیخ ضیاء الدین عبد القاهر
السهروردی سلسله مولوی رومی بر آید که از وی به شیخ قطب الدین الابهری
شیخ رکن الدین سنجانی رسیده از وی بخواجه شمس الدین تبریزی رسیده قبل خواجه

شمس تبریزی مرید و خلیفه شیخ ابوبکر سله باف است و شیخ اوحد الدین کرمانی نیز ارادة و خلا
بوی دارند بعضی میگویند که مرید و خلیفه بابا کمال جندی است و از آنجا الفس یافته که مریدیرا هم
مولوی رومی پیدا شود چنانکه مذکور شد و احتمال دارد که از همه اکابر تربیت و نوازش یافته با
شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب در بدایت حال مرید سید برهان ا
ترمذی بوده آخر بصحبت مولانا پیوستند چنانکه از صحبت خواجه شمس الدین ایشان نوازش
وی همچنان از مولانا یافت چون از مردم زرکوبان بوده اند نسبت ایشان گفته اند بیت
یکی گنجی پدید آمد ازین دوکان زرکوبی * زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی * شیخ صلاح
دکان را بیغما دادند چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خدمت مولانا دختر صلاح ا
بجهة وی خطبه کرد و چلپی شیخ عارف ازان دختر بود شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن ا
چون شیخ صلاح الدین بجوار حق رسید عنایت خدمت مولانا و خلافت بچلپی حسام الدین
و عشق بازی با وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی استدعا وی بود چنانکه رفت اما سلطان
و خلیفه اصدق حضرت مولویست حضرت **قدوة الکبرا** امیر فرمودند که ولدی الولد سر لابیه
فیه غالباً در شان وی نزول یافته که بعینه بخلق و خلق مولانا رومی رسیده بودند سید برها
محقق و شمس الدین تبریزی را بسیار خدمت شایسته کرده است **شعبه** مولانا جلال الدین م
ولادت وی در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ اربع و ستمایه آن مقدار خوار
که از وی از ابتدا تا نهایت صادر شده از هیچ یکی ازین طایفه صادر نمی شدی و بعض
عطار رسیده اند که کتاب اسرارنامه بوی داده اند در مرض اخیر بخطاب اصحاب فرمودند که از رفتن من مغموم نشوید که
صد و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد شد من از وی کمتر نه ام بهر حال که باشید یاد من باشید که من با شما ایم و
حاضر بود فرمودند که یاران ازین سبک بشوند و مولانا شمس الدین آنجانب بخواندند ناچار رفتنی است وقت غروب آفتاب خامس من جمادی الآخر
و ستمایه وفات یافت شیخ موید الدین جندی به نسبت وی شعری دارد **شعر**
لا و بو هیئته صورت * هی انت لا و کنی ولا نزد شیخ بهاء الدین ولد پدر بزرگوار
اند از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است نام وی محمد بن احمد بن الخطیب البکری
دختر علاء الدین محمد بن خوارزم شاه پادشاه خراسان است که باشارت حضر
الله صلی الله علیه و سلم بنکاح پدر مولانا بسته بود در واقعه لقب
العلمای داده اند و دران وقت که مولانا جلال الدین خورد سال بود از راه
اند چون بنیشاپور رسیدند استفسار کردند که از کجا می آیید گفت من الله و الی الله
الا بالله این سخن چون بشیخ الشیوخ رسید فرمودند فاهذا الدعی ... الذین
استقبال کردند و زانوی مبارک که بر اشتر سوار بودند بوسیدند و جانب

ذکر شیخ صلاح الدین

ذکر مولانا جلال الدین البلخی الرومی

ند مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مصر نزول فرمودند شیخ بدست خود موزه کشیدند چهار سال در آذربیجان
ند و هفت سال در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را در سن هژده سالگی کتخدا ساخته در سنه ثلاثه و عشرین و ستمایه
به سلطان ولد متولی شد و بعد ازان سلطان ایشان را بقونیه استدعا کرد مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست شیخ
ید برهان الدین محقق رحمة الله علیه سید ترمذی است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد سبب اشراف
بر خواطر در خراسان و ترمذ به سید سر دان مشهور بود همان روز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی
رند با جمعی نشسته بود گفت دریغا حضرت استاد و شیخم ازین عالم برفت والله اعلم **منه** حضرت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد البکری از اولاد حضرت ابو بکر رضی الله
ست و انتساب وی در تصوف بعم خود ابو النجیب الدین السهروردی میرسد که بصحبت سید
عبد القادر کیلانی رسیده و بسیاری از مشایخ عصر خود را دریافته حضرت غوث الثقلین گفته
ت آخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف چون عوارف و رسف است مشار الیه و معتقد
به این طایفه است وی را پرسیدند از شیخ محی الدین ابن المغربی گفت بحر مواج لا نهایة
و ازو از شیخ الشیوخ پرسیدند گفت نور متابعة النبی علیه السلام فی جبین
سهروردی شئ آخر ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمایة بوده است و
ات وی در سنه اثنین و ستمایة نسب وی با بو بکر میرسد بدین ترتیب عمر بن محمد بن عبد الله
سعد بن حسین بن قاسم بن نضر بن قاسم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن
بکر ن الصدیق توفی رابع عشر من المحرم سنه اثنین و ثلثین و ستمایة و دفن ببغداد
یضا صحب و اخذ الخرقة من الشیخ ابی محمد بن عبد الله البصری و هو من الشیخ
مدین المغربی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی که پدرش مستبشر شده بود با و درو تعبیر
خلفای کبرای شیخ الشیوخ است توفی فی شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمایة و ظهیر الدین
بد الرحمان بن علی بزغش قدس سره وی خلف الصدق و خلیفه برحق مرید پدر خود است
ن مادر وی بوی حامله شد شیخ الشیوخ پاره از خرقه خویش بوی فرستاد چون متولد شد ازان
ر پوشانید اول خرقه که در دنیا پوشید آن بود از تصانیف وی ترجمه عوارف بغایت خوب
قع شد و این دو بیت شیخ الشیوخ را بسیار خواندی شعر قد کنت العرض من الوصل
رضنا و اخذنا فوت الرضا مشیرها فلما تعرفنا و شرطا لنا فنفت لطیف منک یا لی مسلما
فی فی سنه ست عشر و ستمایة شیخ محمد عین از خلفاء شیخ الشیوخ است شیخ بهاء الدین
زکریا ملتانی از خلفای کبرای حضرت شیخ الشیوخ اند و این و شرف یافتن از ارادت
همراهی حضرت گنجشکر و شیخ عبد الرحمن جلال تبریزی بحضرت شیخ الشیوخ این دو کس را ایجاه دیگر
لالت کردند چنانکه این قصه در هند شهرت دارد ولادت شیخ بهاء الدین ابن

محمد بن ابی بکر اسدی قرشی شب جمعه شب قدر ماه مبارک رمضان سنه ۵۶۶ ست وستین خمسمایه و عمر
صد سال بکمال رسیده بود و وفات وی میان ظهر و عصر هفتم ماه صفر روز شنبه سنه ۶۶۶ ست ستین
ستمایة قبر وی بملتان است خلفاء شیخ بهاء الدین شیخ جمال اوچی خندان رو و مولانا طاهر بیابانی
ابو حسن هروی وغیره شیخ صدر الدین وی خلیفه الصدق و خلیفه برحق مرید پدر خود است ولا
دی در شب جمعه سنه ۶۶۱ من احدی وعشرین ستمایة و عمر وی شصت و سه سال و وفات وی میان
ظهر و عصر بست و سیوم ماه ذی الحجه سنه ۶۸۴ اربع ثمانین وستمایة **منه** شیخ رکن الدین ابو الفتح
وی خلف اصدق و خلیفه برحق پدر خود است و اکابر بسیار از روزگار بوی نسبت دارند چنانکه حضرت
مخدوم جهانیان سید جلال بخاری را سلسله بوی میرسد ولادته ۶۴۹ یوم الجمعه من سنة سبع
واربعین وستمایة وکان مدت حیاته ثمان وثمانین سنة واقام فی سجادة جده بعد
اثنین وخمسین سنة ثم ارتحل الی دار الوصل فی اللیلة الجمعة التاسع من جمادی الاولی
سنة خمس وثلثین وسبعمایة شیخ حاجی صدر الدین چراغ هند نسبت خلافت وارادت
شیخ رکن الدین ابو الفتح دارد و شرح خلافت سید جلال بخاری و چگونگی او در شجره سادات
نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و شرح سلسله خدمت شیخ فخر الدین عراقی و حضرت میر سید
سادات حسینی در لطیفه شعرا گفته شود ان شاء الله **شجره** در بیان منشاء سلسله نقشبندیه
مرجع این خاندان شریف و معاد این دودمان لطیف بحضرت سید الطایفه است باز بیک
طرف بحضرت خواجه یوسف همدانی میگردد اما تسمیه وی از حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند بخاری
است و وجه تسمیه او بنقشبند نقش بستن صورت بزرگی که این نسبت بوی رسیده باشد نقش
نسبتی معهوده که کیفیتی از وی حاصل می آید و نسبت خلافت و اجازت این بزرگان بدو طرف
میگردد یکی بحضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه دوم بحضرت شیخ ابو علی فارندی رودی و دوم
بحضرت ابو القاسم گرگانی تا بمنتهای خویش که مذکور شده و شیخ ابو علی فارندی نام وی فضیل
بن محمد است و شیخ الشیوخ خراسان گویندش در وقت خود متفرد و عدیم المثال و شاگرد امام
ابو القاسم قشیری است و انتساب وی بتصوف بدو طرف است یکی بحضرت شیخ ابو الحسن خرقانی
دوم بحضرت شیخ ابو القاسم گرگانی خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه کنیت وی ابو یعقوب
۵۳۵
امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال والمواهب الجزیلة والکرامات والمقامات
الجلیلة در بدایت حال بشیخ ابو اسحاق شیرازی پیوسته و از اشیاخ یافته وی
آنست که در تصوف انتساب وی بحضرت شیخ ابو علی فارندی میرسد و قیل بشیخ عبد الله
جونی و در صحبت شیخ حسن سمنانی نیز رسید براه مرو فوت شده در سنه ۵۳۵ خمس وثلثین
وخمسمایه و همانجا دفن کردندش بعد از ان نعش بمرو نقل کردند که مرقد وی عالی ساخته

ولادت او ۶۴۹ بروز جمعه است از سن ششصد و چهل و نه و مدت حیات او هشتاد و هشت سال است و اقامت پذیرفت در سجاده جد خود پس از پدر خویش پنجاه و دو سال پس از ان رحلت کرده بسوی دار الوصل در شب جمعه ... سنه هفتصد و سی و پنج

ذکر شیخ رکن الدین ابو الفتح

شجره در بیان سلسله نقشبندیه

ولادت ۴۴۰ امام است عالم عارف زمانه صاحب احوال و مواهب عظیم و کرامات و مقامات بزرگ

بزار دیتر کہ حضرت شیخ اکبر از حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی سخنان از وی نقل کردند زیادت از ٩٧
شصت سال بر سجادهٔ شیخی نشسته جز بنماز جمعه و عیدگاه نه بر آمدند و ویرا چهار خلیفه مشهور الآفاق
اند خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی که سر حلقه مشایخ ترک اند و خواجه عبد الخالق
غجدوانی و سلسله خواجه بهاء الدین نقشبند بخواجه عبد الخالق غجدوانی میرسد خواجه عبد الخالق غجدوانی
در جمیع ملل ونحل روش ایشان حجت است مقبول همه فرقه اند در بدایت ایشان اویسی بوده اند
وحضرت خواجه خضر بفرزندی ایشان را قبول کرده اند اما روش ظاهر از اجازه و خلافت
خواجه ابو یوسف همدانی اخذ کرده اند حضرت عبد الخالق غجدوانی را چند خلیفه مثل خواجه احمد صدیق
وخواجه عارف دیوکری مشهور اند ونسبت سلسله حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بحضرت خواجه
عارف مذکور میرسد خواجه محمد ابو الخیر قونوی از خلفاء خواجه عارف اند خواجه علی رامیتنی از خلفای
خواجه محمود اند ولقب ایشان درین سلسله بحضرت عزیزان اشتهار یافته است صاحب مقامات
علیه و علامات متعالیه است بصنعت بافندگی از جهت پاکیزگی قوت اشتغال داشتند
انچه که مولوی رومی در غزلیات خود اشعار کرده بعضی گویند اشارت بوی است شعر
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ؛ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ؛ وی در غلبه
حال گاهی این سخن در مقال آوردی اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق
بودی منصور هرگز بر دار نرفتی قطعه جهان خورشید عبد الخالق آن پیر ؛ مرید اوست مخلوق
جهاندار ؛ اگر بودی یک از خدامش الحق ؛ نگشتی داده منصور بر دار ؛ حضرت خواجه محمد بابا
سماسی وی خلیفه حضرت عزیزان است وحضرت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی ایشان
است وایشان اند که بارها بر قصر هندوان گذر کرده اند وگفته اند که قصر هندوان نزدیک است
قصر عارفان شود روزی از منزل سید کلال میرفتند در راه از زبان مبارک ایشان
برآمد که همانا که ان بوی زیاده شد گویا آن فرزند متولد شده جد ایشان بچه مولود سه روزه
بارها جابه پیچیده بحضرت خواجه محمد بابا برده اند فرمودند که وی فرزند ما است و توجه باصحاب
کردند که این آن مرد است که از بوی او خبر داده بودیم ان شاء الله تعالی مقتدای روزگار و پیشوا
هیچ دیار گردد منه سید امیر کلال قدس سره از خلفای کبرای خواجه محمد بابا سماسی بوده اند حضرت
خواجه بهاء الدین را نسبت ارشاد وتلقین وتعلیم آداب سلوک طریقت از ایشان است روزی مجمع
عظیم بود که خدمت امیر خواجه را طلبید و روی باصحاب آوردند وگفتند فرزند بهاء الدین نقشبند
بد حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجای آورده ام که انچه از تربیت
در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و دریغ نداری بکماذکرنا فهم شیخ از ٩٧
مشایخ ترکستان است از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین را نیز از ایشان

فایده سلوک راه شده و فتم شیخ را ننه پسر بودند ایشانرا دهمی پسر خوانند و سه ماه در ملازمت
ایشان بودند منه خلیل آتا نیز از مشایخ بزرگ اند حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بابای خوابی
که دیده بودند بشرف ملازمت ایشان رسیده اند خواجه بهاء الدین نقشبند نام ایشان
محمد بن محمد البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خواجه بابا سماسی است و تعلیم آداب
طریقت بحسب صورت از میر سید کلال است چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بودند
و تربیت از روحانیه خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ماه
ربیع الاول احدی و تسعین و سبعمائه بوده است حضرت قدوة الکبرا را نسبت
بر ایشان استفاده راه سلوک بسیار بوده است چنانکه در لطیفه اذکار خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و حضرت خواجه بهاء الدین خلفاء کثیره و مریدان کبیره داشته اند اما چندی از ایشان بسر حد ولایت و
نهایت عنایت رسیده بودند خواجه علاء الدین عطار که در صدور ولایت و ظهور عنایت خواجه
بعضی اصحاب را با ایشان سپرده اند و تربیت سلوک با ایشان تفویض نموده و خواجه محمد پارسا از کبار
اصحاب حضرت خواجه اند و ایشانند که بخطاب وی فرمودند امانتی که از مشایخ متقدمین و دودمان
رواسخ کاملین یافته ایم بشما سپرده ایم **شجرهٔ ششم در بیان سلسلهٔ یسویه**
منشاء این سلسلهٔ شریفه و دودمان لطیفه حضرت خواجه احمد یسوی اند که مرشد بر حق و هادی مطلق
بوده اند و نسبت وی بحضرت خواجه ابو یوسف همدانی است و حضرت خواجه یوسف همدانی را
چهار خلیفه مشهور اند یکی خواجه حسن برقی دویم خواجه حسن اندقی سیوم خواجه عبد الخالق غجدوانی
چهارم حضرت خواجه احمد یسوی که در ترکستان مقتدای نود و نه هزار مشایخ اند آورده اند که حضرت
سلطان احمد یسوی را داعیه طواف مکه زاد الله تشریفا و تکریما شد بجماعتی کثیره و بطمطراق غریب چه مقدار
سگبانان و چه مقدار شتربانان و میرشکاران چون بسر حد ولایت غجدوان رسیدند شخصی
را فرمودند که بر شیر سوار شود و قمچی مار بگیرد و بیابنده بگو که قلغه در دیشان بهم رسانند چون
این شخص بحضرت خواجه عبد الخالق آمد چون بسمع خواجه این پیام رسانید خواجه دانستند و تبسم
کردند که ترک اظهار کرامت کرده و بطریق عجب سر براه نهاده شخصی را فرمودند که بدیوار سوار شود
سلطان را استدعاء ضیافت بکند چون بحضرت آمده استدعا رسانید روان شدند او را
اند تا یک کرده راه لشکر سلطان فرود آمده خادم را فرمودند که پنج سیر نخود و دو سیر آرد و یک
گوسفند در حجره نهند و یکسان سلطان ضیافت برساند خادم سلطان متحیر ماند که خواجه لشکر
را چه نوع ضیافت میکند خواجه عبد الخالق فرمودند که سر آدمی دو سیر آرد و سر اسپ پنج سیر نخود و
بچهار کس یک گوسفند بدهند مردم ریختند بهمان دستور گرفتند تمام لشکر سیر کرده حکم کرده بودند
که زیاده نگیرند که بیش خواهد مرد شخصی زیاده گرفته بود بیش مرد چون سه روز بهمین دستور

شجرهٔ ششم در بیان سلسلهٔ یسویه

ضیافت رسانیدند رخصت بایشان خواسته سلطان داعیه کوچ کرد حضرت خواجه عبدالخالق
بعرض رسانیده که چرا چندین خلق را رنجه میدارید اگر مدعا رعالی از طواف کعبه است اینجا هم
می توان کرد آخر کعبه آمد و طواف کردند عرض تشریف آوردن بود و اگر نه طلب کعبه سکان
سلطان هم می توانستند حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که یکبار سلطان را داعیه
دیدن صدق اصحاب و باعث معلوم خلوصیة احباب شده در نماز خود امامت میکردند روزی
در تنبان پنهان خریطه چرمین پر از بول کرده داشتند در اثنای نماز خریطه بول شکستند که بول
هر طرف منتشر شده هر یک اصحاب بدین امر غریب روی گردانیدند مگر دو کسی و یکی دیگر نیم
کام بر آورده بود آخر همه معلوم کردند که این امتحان بوده از آن روز حضرت سلطان میفرمودند
که ما را دو و نیم مرید باشد و این بر سبیل تکمیل میفرمودند و اگر نه همه بجای خود عزیز الوجود اند هم قوم
جلیلهم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند وقتیکه این فقیر از کرامت حضرت قثم شیخ رسید التفات ظاهری و باطنی بسیار نمودند
بنا بر نسبتی که جده کبیره این فقیر از اولاد کبار حضرت سلطان احمد یسوی بودند و چند مرتبه بر سبیل
کنایت عنایت کرده فرمودند که بسیار عجب نموده که سیر سلوک با وجود این خاندان دیگر جا
کرده اند بعد از استعذار عرض نمودند که اراده الهی چنین بود که باشارت ابو العباس گذر بجانب
هندوستان افتاد و از آن مشایخ استفاده نصیب شد فرمودند باکی نیست که ترکان ما میگویند
ارادت پیر بار داد خدمت مین یار سا ذا الفقراء کنفس واحد بعد از آن باذکار جهریه و اشغال
دوریه سرفراز فرمودند چون فرزندم سید عبد الرزاق را بشرف تلقی ایشان مشرف ساختیم
التفات ظاهری و باطنی بوی نیز مبذول ساختند و استفسار از حسب و نسب وی کردند عرض
کردیم که از سادات جیل است از اولاد و احفاد حضرت غوث الثقلین و برا فرزندی خوانده ام
و همه مشایخ قبول کردند فرمودند ما هم قبول کردیم که تو فرزند ما هست از حق تعالی خواسته ام که شیخ
الاسلام روزگار خویش شود ان شاء الله تعالی بعد از آن بخلیل آتا بردیم ایشان نیز و بعنایت و التفات
صوری و معنوی مخصوص ساختند وقتی که بحضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بردیم التفات و عنایت
بسیار در باره وی مبذول کردند بعد از آن بهر مشایخ که او را بردیم همه عنایت و التفات نمودند و
بلقب شیخ الاسلام ملقب ساختند شرح سلسله نسب وی اینست عبد الرزاق بن حسن الجیلی بن
احمد بن ابو الحسن الشریف بن موسی الشریف بن علی الشریف بن محمد الشریف بن حسن الشریف بن احمد بن محمد
بن ابی نصیر محی الدین بن ابی صالح بن عبد الرزاق بن عبد القادر جیلی غوث الثقلین بن ابی صالح بن موسی جنگی دوست
بن ابی عبد الله بن یحیی بن زاهد بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن زنگ بن عبد الله المحض بن حسن
المثنی بن امیر المؤمنین حسن المجتبی بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب اسد الله الغالب شجره هفتم در بیان سلسله
نوریه مبنا ر دودمان نوریه دنشا خاندان سروریه حضرت شیخ ابو الحسین نوریه اند که وی

اوصاف خلفاء الراشدین خواهند شد انشاء الله تعالی خواهد آمد و شرح نسبت اولاد و خلفاء وی
در آخر لطیفه بیان سیر بنوهی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما امیر المومنین امام حسین اشرف
الشهداء که نسبت ارادة و اتخاذ علوم الهی و حقایق نامتناهی از پدر خود حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه هست و امام زین العابدین علی اصغر اخذ العلوم و المعارف
و الحقائق من ابیه الحسین الشهید امام سید محمد ن الباقر علیه السلام اخذ معدن علوم
الهی و مخزن حقایق نامتناهی از پدر خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام کردند و تحقیق
شرایط سلوک بدو کرده امام جعفر الصادق نسبت اخذ علوم معارف و فهوم عوارف از پدر خود
حضرت امام محمد باقر هست رضی الله عنه امام سید موسی الکاظم علیه السلام را تربیت و پرورش
از پدر بزرگوار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هست امام سید علی رضا علیه الجنة و البقا را
تربیت و پرورش از پدر خود امام موسی کاظم هست امام سید محمد ن التقی الجواد را تربیت از پدر
خود سید علی رضا رضی الله عنه امام سید علی نقی الهادی را ارشاد و تربیت از پدر بزرگوار
محمد ن الجواد هست سید جعفر مرتضی امام حسن عسکری از پدر بزرگوار خود سید علی الهادی ارشاد
و تربیت یافته و وی از پدر سید علی اصغر داد و وی از پدر سید عبد الله داد و وی از پدر سید
احمد داد و وی از پدر سید محمود بخاری داد و وی از پدر سید محمد بخاری داد و وی از پدر سید
جعفر بخاری داد و وی از پدر سید علی ابی المؤید بخاری داد و وی از پدر سید جلال اعظم
داد ایضاً وی را خلافت و تربیت و اجازت از حضرت شیخ الاسلام کبیر بهاء الحق والدین
ذکریا و وی از پدر سید احمد کبیر الحق والدین بخاری داد و وی از پدر سید المتاخرین و
المرشدین حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری داد حضرت قدوة الکبرا
منشاء سلسله سادات بخاری و منبع النسبت و مقامات بسیاری شده و آن مقدار حقایق
و معارف و دقایق و عوارف و خوارق عادات سنیه و طوارق معاملات لقبیه که از
صادر شده از هیچکس ازین طائفه در متاخران ظاهر نشده هست و مظهر العجائب و مصدر
شده هرگاه که در ملازمت حضرت قدوة الکبرا ذکر سلسله شریف وی و یاد
وی شدی عجایب کیفیت ایشان را نمودار شدی و می گفتند که چه مظهر العجائب بود
که اکابر دیار و اباء روزگار از مشائخ مختلفه و اولیای متنوعه اتخاذ علوم معارف و حقایق
اند نه مثل مخدوم جهانیان که در ربع مسکون در تحت قبه گردون درویشی نماند که بشرف
وی مشرف نشده اند و اخذ فواید نکرده چنانکه چندی از مشهوران ذکر کرده اند که حضرت
مخدوم جهانیان را اول نعمت و خلافت از آبا و اجداد و سلسله حضرت علی علیه
رسید ایضاً وی را تربیت از عم خود سید محمد بخاری ایضاً وی را از عم خود سید

امام زین العابدین اخذ علوم و معارف و حقایق را از پدر خود امام حسین شهید

بخاری ایضاً ویرا تربیت و خلافت از امام عبد الله یافعی ایضاً ویرا از شیخ ربانی الله سره
فی الارضین شهاب الحق والملة والدین ابی سعید زرین محمود بن محمد کرمانی شافعی ایضاً
ویرا از شیخ محمد عبید غنیشی داد از پدر خود شیخ عبید الله داد از پدر خود شیخ فاضل بن غنیشی
واو از قطب یمن ابا الغیث بن جمیل واو از شیخ علی افلح واو از شیخ علی حداد واو از قطب الاقطاب
عبد القادر جیلی قدس سره ایضاً از شیخ قطب الدین منور واو از شیخ نظام الدین اولیا شیخ نظام الدین
ایضاً اورا از مولانا شمس الدین یحیی اودهی ایضاً اورا اجازت و تربیت از شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی واو از شیخ نظام الدین اولیا ایضاً اورا از شیخ نور الدین علی ابن عبد الله
اورا معنعن تا بشیخ عبد القادر جیلانی ایضاً اورا از شیخ رکن الدین علی بن یحیی واو را معنعن
تا سید التابعین خواجه اویس قرنی واو را از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایضاً اورا از حمید الدین
ابن الوقت محمد حسین سمرقندی ایضاً اورا از قطب العالم شیخ رکن الدین ابو الفتح بن صدر الدین
بهاء الدین ذکریا ملتانی جریان سلسله حضرت مخدوم جهانیان از دو خانواده است یکی از طرف
حضرت شیخ رکن الدین دوم از طرف شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی اگرچه از همه خاندان جا
یافته اند ایضاً اورا اجازت فی النوم از شیخ الاسلام محمود تستری ایضاً اورا خلافت و اجازت
از شیخ نجم الدین اصفهانی ایضاً اورا از فقیه یصال قطب عدن ایضاً اورا خلافت و
اجازت و تربیت قراة علم العوارف وکتب السلوک واخذ الطریقت از قطب المشایخ شیخ
عبد الله مطری ایضاً اورا خلافت و اجازت از سلطان عیسی ایضاً اورا خلافت و
اجازت فی النوم والیقظة از شیخ مرشد سلطان ابو اسحاق کازرونی ایضاً اورا خلافت
اجازت فی النوم از شیخ نجم الدین الکبری ایضاً اورا خلافت و اجازت فی النوم از قطب الاولیا
سید احمد کبیر رفاعی ایضاً اورا خلافت و اجازت فی النوم از شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
اولیا ایضاً اورا خلافت و اجازت تربیت از غوث الهی خواجه خضر ایضاً اورا تربیت و اجازت
خرقه ولبسها من النبی صلی الله علیه وسلم بلا واسطه ایضاً حضرت شیخ اشرف الدین
شهیدی نوشته اند که حضرت مخدوم جهانیان خلافت و اجازت از صد و چهل و چند اولیا و مشایخ
مشایخ اهل ارشاد خرقه معنعن و سلسله با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
یافته اند و علم شریعت و طریقت و حقیقت و تصوف از ایشان گرفته اند و این مشایخ که مذکور
شد از همه اجازت و خلافت و ارشاد و تلقین یافته اند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
ملازمت اخرین که بحضرت مخدوم جهانیان در مقام بلده اوچه رسیدیم و بشرف اختصاص
مشرف شدیم اسامی اکابر متعدده که ایشان را از انجا فایده شده بود شمردند و آن همه نعیم
متعدده و تبرکه این فقیر را انتشار کردند و حاصلات آن همه دودمان و خاندان ایثار نمودند

ذکر خلفاء حضرت مخدوم جهانیان جهان گشت و بخشید چهار مراتب خصوصیت بحضرت قدوة الکبرا

قطعه نه چندان نعمتم ایثار کردند ؛ که آنرا میتوان کردن حسابی ؛ نبات از شکر او بیرون نیاید
که گردد سیر از دست سحابی ؛ و ولادت وی وقت مغرب روز پنجشنبه شب براة پانزدهم ماه شعبان
سنه سبع و سبعمایه و عمر وی هفتاد و هشت سال و یکماه و بست و شش روز وفات وی وقت
غروب روز چهارشنبه روز عید الضحی دهم ماه ذلحجه سنه خمس و ثمانین و سبعمایه مقبره وی در خطه اوچ
مذهب ظاهر حنفی داشت چون ولادت وی شد پدر بزرگوار وی بحضرت شیخ جمال رفتند و ایشانرا
در پای مبارک انداختند و بشارت یافتند که بزرگی پسر تو در آفاق عالم چنان شود که بزرگی اشب
هست در همه عالم اسامی چندی از خلفاء حضرت مخدوم جهانیان شیخ صدر الدین راجو بخاری
سید اشرف الدین شهدی شیخ بالو تاج الدین بکهری سید محمود شیرازی **سید اشرف**
جهانگیر السمنانی سید سکندر بن مسعود سید علاء الدین جامع الملفوظ سید شرف الدین ساکی
مولانا عطاء الله و صحبتی که حضرت مخدوم جهانیان را با حضرت شیخ نصیر الدین محمود اوده ی
بود شهرت دارد میان مردم ایراد حاجت نبود حضرت **قدوة الکبرا** می فرمودند چون این
فقیر اول مرتبه بملازمت حضرت مخدوم جهانیان رسید چنانکه داب حضرت ایشان بود اخذ مقا
بنیاد کردند چون انتقال وی از محل خود امکان نداشته مستبشر شده فرمودند که برادرم **اشرف**
از ما چیزی نصیب دارند چون شب اول شد در خلوت گاه بموجب اشارت سابقه رفتیم دیدیم
که اعضای ربعه حضرت مخدوم جهانیان در هفت جای افتاده اند و هر کدامی تسبیح الهی و
ثنای نامتناهی بلغات مختلفه مشغول اند اندک توهم شده بعد از زمانی بهم آمدند فرمودند که برادر
اشرف اینها مبارک باشد در خلوت دویم چون ملازمت میسر شد جسم مبارک از تجلی نهیب
منبط شد و بمرتبه مجسم شده که در خلوت پر شدند و پارهای گوشت از سوراخ در و شبکهای دیوار
بیرون آمد بعد از زمانی بجای خود آمدند فرمودند برادرم **اشرف** این هم مبارک باشد در خلوت
سیوم چون شرف حضور یافتم جسم مبارک ایشان چنان لطیف شده و ظرافت گرفته که ذره از فرق
تا پای توان مناظره کردن و از پای تا فرق معاینه توان نمودن مثنوی چنان صافی شده
پای تا سر ؛ که گوهی بیضه نور است یکسر ؛ ز تاب آفتاب ذات یزدان ؛ شده جسم مبارک
او درفشان ؛ اگر در پا بودی یک ذره خاک ؛ نماید سوی سر آن ذره پاک ؛ بجانبه این
و هشتی روی نمود و اپس گشتم بعد از زمانی چون آینه منور مکدر شده خیال بجانب فقیر کردند
فرمودند برادرم **اشرف** مبارک باشد هنگام رخصت ذکر جهر بحلقه اصحاب و تعویذ
بهمه امور عنایت فرمودند و گفتند که میان ما و تو قلقی ازلی و الفتی لم یزلی افتاده که دستی
او اصلا پیدا نیست **قطعه** میان ما و تو آن اتحاد است ؛ که آنرا موجبی اندر میان نیست
چنانم با تو باهم ای دل آرام ؛ که آن وابستگی در جسم و جان نیست ؛ - ؛ - ؛

شجرهٔ یازدهم در بیان سلسلهٔ زاهدیه منشأ دودمان زاهدیه و مبنای
خاندان عابدیه حضرت شیخ ابو الحسین بازیار بهردی است که مقتدی عصر و پیشوای دهر خود بود
و بهمه فضائل تصوف و شمائل تعرف آراسته بحضرت ابو العباس قصاب صحبت داشته و مرجع این اکابر بحضرت سید الطایفه
است که آنجا بتفصیل مذکور خواهد شد و منشأ این خاندان از محمد رویم است رویم بن احمد بن یزید بن رویم از طبقهٔ ثانیه است
کنیت او ابو محمد است و ویرا ابو بکر و ابو الحسن و ابو شیبان نیز میگویند نبیرهٔ رویم همین است که قرات
قرآن از نافع روایت کند و ویرا نسبت از سید الطایفه است و یکی از اکابر این روزگار گفته که
از رویم دو ستر از صد موی جنید و از اصحاب جاه بوده و از وی سخنان در تصوف و معارف
بسیار اند ابو عبد الله الخفیف الشیرازی از طبقهٔ خامس است نام وی محمد بن خفیف اسکفشاری
الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نیشاپور است در وقت شیخ الاسلام بود و بسیاری از مشایخ
روزگار چنانچه رویم و کتانی و یوسف و امثال آن ویرا دیده بود و نسبت وی با رویم میرسد شافعی
مذهب اند در سنهٔ احد و ثلثین و ثلثمایه برفت از دنیا قیل وفاته غرهٔ شوال بعد از نماز عید فطر سنه
احدی و تسعین و ثلثمایه و عمر وی صد و بیست و چهار سال رسیده بود و نسبت سلسله از وی
بشیخ حسین بازیار رسید و از وی ابو اسحاق گازرونی و از وی بخواجه قطب الدین عبد الجمید
و از وی بخواجه احمد عبد الکریم و از وی بخواجه صدر الدین سمرقندی و از وی بخواجه شهاب الدین
زاهد و از وی بخواجه فخر الدین زاهد و از وی بخواجه بدر الدین زاهد رسید **شجرهٔ دوازدهم**
در بیان سلسلهٔ احمدیه معاد این سلسله حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس
الله تعالی سره **حضرت قدوة الکبرا** می فرمودند که حضرت شیخ احمد جام زنده پیل مرتبهٔ بزرگ
بودند که شمه از اوصاف علیه ایشان بشرح تو آن آورد کنیت او ابو نصر احمد است بن ابی
الحسین النامقی الجامی و وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است قال رضی الله عنه
لرسول علیه السلام اسلمت و ما رانی الا تبسم فی وجهی و بسیار بلند قامت بود و جمیل امیر المومنین
عمر رضی الله عنه ویرا یوسف این امة خوانده **حق سبحانه تعالی** وی را چهل و دو فرزند
عنایت کرده بود و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر را خرقه بود که چهل مشایخ او را پوشیده بودند بشیخ
احمد رسید چنانکه مذکور شده و نسبت شیخ ابو علی فارمدی با ایشان میرسد ابو القاسم کرد از ملوک روزگار
بود و سر بفقر و قناعت زد از جهت معاش دل تنگ شد کسی بحضرت شیخ احمد جامی دلالت کرد پیش
وی آمد و حواله رزق روزمرهٔ وی بسنگی کرده چنانکه شاعری او را نظم کرد **نظم** ابو القاسم
کرد شد چو بکسر مضطر بگشاد در و کرامت احمد در پی کردند کفاف حواله بحجر که هر روز چهار دانگ سیم
ولی بر **حضرت قدوة الکبرا** در اول مرتبه که بسفر دکن تشریف بردند و بخانقاه سید محمد
گیسو دراز نزول فرمودند اقامت آنجا امتداد کشیده محمود خان گجراتی که از امرا ارشاد پیر بزرگ

بود در ملازمت حضرت قدوة الکبرا می آمد و بشرف التفات معنوی مشرف شد چون
توجه حضرت ایشان بنسبت وی زیاده شد چار تکبیر باسباب دنیا زده و از همه آلات و اموال
برآمده چنانچه جهت روزمره خود را تنگ دل شده چون حضرت قدوة الکبرا استبشر شدند
گفتند چه مقدار روزمره عیال شما را باید بطریق رفاهیت بعرض رسانید که چهار دینار یکی از جبال
نواحی که دره شاهی نام داشت چهار دینارش حواله کردند خواجه ابوالوفا مضمونش بنظم آورده
اینست قطعه چو محمود از اعیال خویش شد تنگ ٭ عنایت پیر گردش فکرادار ٭ که هر روز ای
برادر بهر اطفال ٭ بگیر از سیم دره چهار دینار ٭ نسبت اجازت و خلافت وی بحضرت شیخ ابوطاهر
ابوالخیر میرسد آورده اند که بعد از چهار صد سال چون احد یکی هیدا شود حضرت خواجه ابوالمکارم
می فرمودند که طبقه شیخ الاسلام احمد جامی در چار صد سال و چندی زیاده بوده اند پس باین
حساب در اندرون شش صد طبقه حضرت قدوة الکبرا افتاد که در سن هفتصد و نود چهار
نوبت تتمه دولت و اقتدایت و شوکت اهدام حضرت قدوة الکبرا بوده وفات وی
در سنه ست و ثلثین و خمسمائة و ولادت وی در سنه احدی و اربعین و اربعمائة و نسبت
سلسله از آنجا مسلسل بحضرت سید الطایفه خواهد رسید برین نوع که تربیت از مشایخ ابوطاهر
که خلیفه برحق و خلف مستحق حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر است که نام وی فضل الله بن ابی الخیر
سلطان وقت و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب ٭ در وقت وی همه مشایخ او را مسخر بودند
وی در طریقت شیخ ابوالفضل سرخسی است یگانه روزگار و مقتدای دیار بوده و اکابر
عصر و اشراف دهر همه استفاده بوی میکردند و دو رباعی حضرت ایشان در روزگار بسرحد
شهرت رسیده و سر دفاتر شده یکی جهت صحت بیمار که میخوانند و میدمند و می نویسند و
دمی بندند حق تعالی وی را صحت کلی میدهد و اگر در حالت نزع خوانند زود بکام رحلت رسد یا صحت
یابد رباعی حوران بنظارهٔ نگارم صف زد ٭ رضوان زتعجب کف خود بر کف زد ٭ ایک خال سیه
بران رخان مطرب زد ٭ ابدال زبیم چنگ در مصحف زد ٭ رباعی دویم آنکه از حضرت ایشان
منقول است و از اکابر دیگر هم مسموع است که هر که این رباعی را ورد سازد البته وی را از اولیا
و یا کسی بحق تعالی خواهد که همزبان گردد و درجه ولایت یابد گویند وی را که این رباعی را ورد سازد
آن اینست رباعی سن بی تو دمی قرار نتوانم کرد ٭ و احسان ترا شمار نتوانم کرد ٭ گر بر تن من
زبان شود هر موئی ٭ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ٭ در سنه اربعین و اربعمائة چهارم ماه
شب جمعه وقت نماز خفتن از دنیا رفت عمر ایشان هزار ماه رسیده بود شیخ ابوالفضل حسن
بن الحسن السرخی قدس الله سره نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابو
الخیر است هرگاه که صاحبت اقبض دمیداد بسر خاک پیر ابوالفضل شدندی آن قبض مبسط

ذکر ابوالوفا ... حضرت قدوة الکبرا ...

یافتی و بر سهیل ذوق و وجدان این بیت میخواندندی **بیت** معدن شادیست این یا منبع جود و کرم ؛ قبلهٔ ما روی یار و کعبه هر کس حرم ؛ و هر مریدرا که داعیهٔ زیارت کعبه شدی میفرمودند که خاک وی را هفت بار طواف کند همچنانکه کعبه را ثواب حج یافتی ابو نصر سراج رحمة الله علیه وی را طاوس الفقرا میگویند در فنون علم کامل و بریاضات و معاملات شامل صاحب کتاب لمع و ویرا تصانیف بسیار هست در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس است و قبرش آنجاست مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهیل تستری را دیده بود روزی معارف در مجلس او می گذشت گویان گویان گرم شد و روی بآتش دان نهاد چون بآتش دان آمد آنجا در آتش خدایرا سجده کرد هیچ آسیب از آتش او را نرسید باک بردی یافت و گفت چون بمیرم بمزار من هرکه گذر کرد مغفور شود از انجاست که جنازهای آن مقام از خاکش میگذرانند **عبد الله بن محمد** المعروف بالمرتعش قدس الله روحه از طبقهٔ رابعه هست کنیت او ابو محمد هست نیشاپوری بوده از محلهٔ حصره مبغداد بوده یگانه مشایخ عراق هست و ایمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه چیز هست زعقهٔ شبلی نکتهٔ مرتعش حکایات خلدی مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه می بود انجا برفت از دنیا در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائه قیل ثلث و عشرین و عبد الله محمد المعروف بالمرتعش بحضرت سید الطایفه میرسد نسبت ارادات و خلافت بوی دارند

شجرهٔ سیزدهم در بیان سلسلهٔ انصاریه مرجع این سلسله بحضرت خواجه عبد الله انصاری هست ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری قدس سره لقب وی شیخ الاسلام هست از فرزندان مت الانصاری که پسر ابو ایوب انصاری هست و ابو ایوب صاحب رحل رسول **علیه السلام** بود دران وقت که بمدینه هجرة کردند و مت انصاری در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس در خراسان آمده و در هرات ساکن شده و ابو منصور در بلخ هم بوده با شریف حمزهٔ عقیلی وقتی زنی گفت یا شریف یا ابو منصور بوی که مارا بزنی کند ابو منصور گفته که من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرده شریف گفت آخر زن خواهی کرد و ترا پسری اید چه پسری همچنان شد چون من بزمین آمدم وی شنید گفت این پسری این کلمه جامع همه صفات است و وی در قهندز متولد شده بهانجا بزرگ شده ولادتش در جمعه وقت غروب آفتاب الثانی من الشعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائه و ایشان ربیعی اند که در وان بهار بروی روزگار آمده بانو عمالیه زنی بود با شکوه و ولایت میگویند چون شیخ الاسلام بزمین آمد خضر علیه السلام بوی گفت که این کودک را دیدی که متولد شده گفت آری گفت و دکی هست که همه عالم از وی پر شود و در همه روی زمین کسی از دمه نباشد وی هفتاد هزار شعر عربی یاد داشت از تفاریق و وی خود شاعر بوده و نسبت تصوف وی الشیخ ابو الحسن

خرقانی میرسد وفات وی سنه احد وثمانین واربع مایته ابو الحسن خرقانی نام وی علی بن جعفر
است یگانه وغوث روزگار خود بود وقبله وقت وانتساب شیخ در تصوف بسلطان العارفین میرسد
ونسبت دیگر وی در تصوف بشیخ ابو العباس قصاب نیز میرسد وتربیت سلوک وی را از روحانیت
ابو یزید بسطامی قدس سره است وولادت وی شب شنبه روز عاشورا سنه خمس وعشرین واربعمایه
بشیخ ابو العباس قصاب الآملی قدس سره شیخ آمل طبرستان بود ومرید محمد بن عبد الله الطبری و
مرید ابو محمد حریری صاحب کرامات عظیم وقبله وغوث زمان خود بود وی گفته این بازار ما بآخر بخرقانی
افتد پس از وی بخرقانی افتاد شیخ الاسلام میگوید که وی در زمان من بود دایم با شیخ عمو می گفتم
که سه پیر را زیارت بکنم شیخ ابو العباس را بآمل وشیخ احمد نصر را به نیشابور وشیخ ابو علی سینا را بمرو حسین
بن منصور حلاج وی از طبقه ثانیه است شاگرد ودر صحبت عمر بن عثمان مکیست وشرح از ابتدای تا نهایت
در لطیفه سطحیات مذکور شده صحبت بالحضرت نوری جنید داشته در تسع وثلثمایه در روز ثانیه ذی القعده وصال یافته
ابو محمد حریری از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین وقیل حسین بن محمد از کبار اصحاب جنید
است وپس از جنید بجای جنید وی را نشاندند ببزرگی وی را از علمار مشایخ قوم بود صحبت داشت
با سهیل عبد الله تستری در سال هبیره در جنگ قوامط از تشنگی بمرد سنه اثنی عشر وقیل اربع عشر
وثلثمایه عمر وی از صد گذشته بود **شجره چهاردهم در بیان سلسله مشایخ که بحضرت**
جنید میرسند اگرچه در لطیفه سابق مذکور شد اما در ینجا بیان آن اکابر است که بوی نسبت دارند
ابو حمزه خراسانی از طبقه ثالثه است واز نیشابور با مشایخ عراق صحبت داشت ونسبت وی بحضرت
سید الطایفه میرسد از جوانمردان مشایخ در سنه تسعین ومایتین برفت پیش از جنید ونوری دید
از خراز وابو حمزه بغدادی ابو الخیر التیناتی از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بود و تینات
که دیهی بود بده فرسنگ مصر وگویند که تینات از بصره است از ولایت مغرب وی زنبیل بافتی و
کس ندانستی که چون می بافت در وقت شرف بر احوال خلق در سنه ست واربعین وثلثمایه برفت
از دنیا صحبت داشت با ابو عبد الله جلا وجنید وغیر ایشان در تصوف وتوکل ومعارف سخن
وی سند است شیخ الاسلام میگوید من سیزده ابو الخیر شناسم ازین طایفه که همه موالی بودند
سادات جهان واقطاب گیهان چنانچه ابو الخیر تیناتی وابو الخیر عسقلانی وابو الخیر حمصی وابو الخیر
مالکی وابو الخیر الحبشی که پسین ابو الخیر است حمزه بن عبد الله الحسینی کنیت او ابو القاسم است
اکثر عمر در سفر گذرانده از مریدان ابو الخیر تیناتی است ممشاد الدینوری قدس الله سره از طبقه
ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است ویگانه روزگار وسر امداد دار خود بوده با یحیی جلا و
از دیگر مشایخ صحبت داشت واز اقران جنید ورویم ونوری است در تسع وتسعین ومایتین
برفت از دنیا سمنون بن الحمزه بن المحب الکذاب از طبقه ثانیه است امام المحبت کنیت او

شجره چهاردهم در بیان سلسله مشایخ که بحضرت جنید میرسند

دالحسن وگفته اند که ابوالقاسم خودرا کذاب لقب کرده تا نگفتند بی جواب نگفتی یگانه بود در عالم
ست همه عمر از وی گفتی با سری سقطی ومحمد بن علی القصاب وابو محمد القلانسی صحبت داشته واز مریدان
نید وپیش از وی رفت از دنیا وقیل بعده ابو احمد القلانسی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن
مد البغدادی گویند در اصل از مرو است از اقران جنید ورویم بوده است سنه تسعین ومائتین
ر مکه رفت علی بن بندار بن الحسین الصوفی از طبقه خامسه است کنیت او ابوالحسن است از بزرگان
خرین ومشایخ نیشاپور است بهره مند بود از صحبت مشایخ ومرزوق از صحبت ایشان از اقران
سید الطایفه است آن مقدار که او از صحبت مشایخ بهره مند بود دیگری نبود در سنه تسع وخمسین
ثمانیه برفت از دنیا سهیل بن عبد الله التستری از طبقه ثانیه است کنیة او ابو محمد از کبرای این
وعلمای این طایفه امام روزگار ومقتدای اخیار وابرار وشاگرد ذوالنون مصری صحبت داشت
ال خود که صحبت داشت با جنید وپیش از جنید برفته در محرم سنه ثلث وثمانین ومائتین وکان
ثمانین سنه ابو طالب محمد بن علی بن عطیة البخاری الحارثی المکی صاحب قوت القلوب که مجمع
ر طریقه است قالوا الم یصنف فی الاسلام مثله در بغداد رفت در جمادی الاخر سنه ست وثمانین
مائیه ونسبت در تصوف بشیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است
الحسن محمد بپدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم وانتساب پدر وی بسهیل بن عبد الله تستری
ن الله ارواحهم ابو بکر الکسائی الدینوری از کهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگ بود از
ر اصحاب جنید پیش از جنید از دنیا برفت هزار مسئله از جنید پرسیده همه را جواب داد چون آن
ب رفتی آواز قرآن از درونش برآمدی ابو یعقوب الاقطع کاتب الجنید او را سلسله یکه بود محفوظ
حمود رحمة الله از طبقه ثانیه است از قدمای مشایخ نیشاپور است از اصحاب ابو حفص وبا ابو عثمان
ها صحبت داشته در سنه ثلث واربع وثلثمائیه از دنیا برفت ابراهیم الخواص از طبقه ثانیه است
ی بن الثالث کنیت ابو اسحاق است یگانه روزگار در طریق توکل وتجرید وتفرید او حد المشایخ
ن جنید است ونوری را هم دیده پیش از ایشان رفت در سنه احدی وتسعین ومائتین
عباس بن عطا از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهیل بن عطاء الادمی البغدادی
از علما ومشایخ واز ظرفاء صوفیان در معانی قرآن صاحب تصنیف وتفسیر است او را در زمان
لرد ابراهیم بارستانی است از یاران جنید وابو سعید خراز است ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی
شیخ عبد الله الخفیف حضرت جنید ورویم وسهیل عبد الله را دریافته بود ابو الحسن بن محمد الجمال
طبقه ثالثه است واسطی الاصل اما بمصر نشسته وآنجا برفت از دنیا در رمضان سنه ست عشر
ثمائیه ابو بکر واسطی نام وی محمد بن عبد الله موسی است از قدمای اصحاب جنید ونوری است
علما ومشایخ این قوم هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته مرو از دنیا برفت در سنه

عشرین وثلثمایه تربیت وی انجا است نیز از وی متبرک ابوبکر الکتانی از طبقه رابعه است نام وی
محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی از اصحاب جنید است بمکه مجاورت کرد همانجای رفت در سنه
اثنین وعشرین وثلثمایه ابوبکر شبلی قدس الله سره از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس
بر قبر وی نوشته اند وی مصری است ببغداد آمده در مجلس نساج توبه کرد شاگرد جنید واز
اصحاب ویست قال الجنید لا تنظروا الی الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی البعض فانه عین
الجنید من عیون الله هشتاد هفت سال عمر وی بود در سنه اربع ثلثین وثلثمایه برفت از
دنیا در ماه ذی الحجه ابوبکر المصری نام وی محمد بن ابراهیم استاد ابوبکر دقی قزانی است شاگرد
کبیر است با جنید ونوری صحبت داشت توفی فی شهر رمضان سنه خمس واربعین وثلثمایه جعفر
بن نصیر الخلدی از طبقه خامسه وکنیت وی ابو محمد است بغدادی وخلد محلتی است از بغداد
حصیرباف بود شاگرد جنید وابراهیم خواص صحبت داشت ببغداد رفت در سنه ثمان واربعین
وثلثمایه قبر وی بشونیزیه نزدیک قبر سری سقطی وجنید ابوالحسن بصری از طبقه خامسه نام وی
علی بن ابراهیم البصری شاگرد شبلی ووی را اجزا وشاگرد بود جعفر الحذار کنیت او ابو محمد است
صحبت الجنید من فی طبقته وکان الشبلی یذکر مناقبه توفی فی سنة احدی واربعین و
ثلثمایه قبره فی الشیراز ابوطالب خزرج بن علی ره وی از اصحاب جنید است بیماری اطلاق
شکم داشته ابوالقاسم القصری وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ عبدالله ملتانی لقب او
از فرزندان شیخ علی دقاق معاصر شیخ سعدی است وفات وی روز عاشورا سنه ست وثمانین
وستمایه بود شیخ عبدالرحمن السلمی النیشاپوری نام وی محمد بن حسین بن محمد موسی السلمی صاحب
تفسیر حقایق وطبقات مشایخ از عربی وفارسی وغیر ان از مصنفات بسیار دارد مرید شیخ ابوالقاسم
نصیرابادی ووی مرید شبلی است وخرقه از دست وی پوشید وشیخ ابوسعید ابوالخیر بعد
وفات پیر ابوالفضل بصحبت وی رسید واز دست وی خرقه پوشیده وی میگوید سمعت
جدی اباعمرو بن الجنید السلمی یقول سمعت اباالقاسم الجنید بن محمد البغدادی انه قال
کامل قال التصوف هو الحق من زاد علیک بالحق زاد علیک وحسن ماقیل فی تفسیر الحق
ماقال الشیخ الامام ابوسهل الصعلوک الحق هو الاعراض عن الاعراض وفات وی سنه
اثنین عشر واربعمایه ابوالقاسم القشیری نام وی عبدالکریم بن هوازن القشیری صاحب رساله
وتفسیر لطایف وی را در هر فنی لطایف بسیار است مرید ابوعلی دقاق استاد ابوعلی فارمدی
توفی فی ربیع الآخر سنه خمس وستین واربعمایه شرح سلاسل مشایخ متقدمین ومتاخرین وبیان
تواریخ علماء راسخ کاملین انچه که بسبیل اجمال بر او اطلاع داشتم مذکور شد اکنون شرح
بعضی خلفاء کبرای حضرت قدوة الکبرا کرده میشود ذکر خلفاء حضرت قدوة

شیخ الامام ابوسهل صعلوک است حق اعراض است از اعراض ۱۲ مرد در ماه ربیع الثانی سنه ۴۶۹ بود وچهار صد

حضرت شیخ کبیر العباسی وی قدوه اصحاب و عمده احباب حضرت ایشان هست و التفات
صوری و معنوی آن مقدار که بنسبت وی بود بنسبت دیگر اصحاب نبود حد رتبه وی ازینجا
توان دانست که حضرت نور العین از بس که التفات کلی بجانب وی مبذول بود رشک برده
اند وار تفاع این بوقتی شده که در سفر سیلان از حضرت کبیر چیزی شاهده افتاد و آن آنست
که حضرت کبیر را چون آوان آبیار و شکفتن گلهار گلزار آمدی جذبه قوی دست میداد که در حالت
جذبه قطع مسافت راه میکردند وقتی که بحال می آمدند مراجعت میکردند یکمرتبه در وجد و حالتی که
حالی عجب پیدا شده بود سر بصحرا زدند و درین بی شعوری پاره راه رفتند چون بقریه سرن
رسیدند بحال آمدند شرمنده طور بگوشه مسجدی سر زدند و سر در جیب استغراق فرو بردند
در این ایام موسم کهره بود که زن و مرد بهم از خانه بدر رفته بودند بدر مسجد رسیدند و بنیاد
حرکتهای شنیعه و غوغای عجیبه نهادند شخصی که بجز سوار شده و بهیت معهود نموده آمد و شوری
برده که ایشان از ان دریا بساحل شعور آورده چون چشم باز کردند نظر مبارک بران خرسوار
در حال آثار افتاد از غلبه حال که داشتند بدو دست مبارک اشارت کردند که دور باش بمجرد
این دست بر داشتن وی خود را بکوههای سیلان دید که بهر طرف که سر می نهاد پا پیش
بسنگے در آمد و راه بجایے نمی برده آخر تن داد که درهمین دامن کوه باشم در وقت نماز
دیگر شخصے نمایان می شد و کلیچه و یک کالنه آب میرساند تا هفت سال راتب وی میرسید
تفاقاً حضرت قدوة الکبرا را عزم سفر مکه زادها الله تشریفا و تکریما شد حضرت کبیر را ایمای
کردند که درین سفر همراه من باشید گفتند زهی سعادت شعر سعادت بنده آزاد نیست
که گردد در رکاب بادشاهی * بخلاف گذشته که حضرت کبیر را بجهة حفظ مقام مانده میرفتند
چون گذر بسر حد سیلان افتاد در دامن کوه نزول شد قلندر بچه گان چند جهت کاه و هیزم
در بیشه رفته بودند صورتی مهیب خرس گونه در چشم شان معاینه شد چون نیک نگاه کردند
آدمی بود آمده بعرض حضرت قدوة الکبرا رسانیدند جماعه را فرستادند که او را بیارید
چون آوردند و استفسار از حالش نمودند ماجرایی که بود کشف کرده فرمودند شخصی که دو نان
راتبه تو میدهد اگر بینی شناسی گفت مصرع شناسد منعم خود گرچه حیوانست * چرا نشناسم
حضرت کبیر را طلب کردند آمدند بدیدن وی منفعل گشتند او که دید بر خاست و سر در پای
حضرت کبیر در آورد و بآن انکسار و زاری حضرت قدوة الکبرا فرمودند که اکنون
وقت کرم است مصرع که بعد از قهر کردن لطف باید * بعرض رسانیدند که چه حد باشد که
پیش آفتاب ذره درخشد مصرع در پیش آفتاب چه نوری دهد سها * فرمودند دار وی در دل
بدست نهاده اند آخر بموجب اشارت از جرم او در گذشتند و تلقین شهادت نمودند و لقید

ذکر بعض خلفای کرام حضرت

ارادة آوردند و مویهارا که دراز شده بود بدست خود بر بهم سنت تراشیدند و فرمودند که
چشم بپوش بعد از طرفة العین خود را بهمان موضع دید چون بمقام خود آمد سخنان غریب از وی بظهور
پیوست القصه چون حضرت نور العین این حال معاینه کردند از نفاع آن غیرت شد
شیخ ابو الوفا دارند قطعه چو نور چشم جهانگیر را کبیری هست ٭ چه نور چشم که او نور بر ضریر بود
ز روی شان همه را پاک میکند آخر ٭ اگرچه رمل صغیره جبل کبیره بود ٭ وفات محرم ۱۲ الکمال التفات
حضرت قدوة الکبرا نسبت حضرت کبیر از نامه جامعه که نسبت بدیشان صدور یافته می توان
دانست و عبارت نامه نامه بعینه اینست عریضه فرزند اعز اکرام شیخ الاسلام و سلالة الاکابر
شیخ کبیر طال عمره در اشرف اوقات رسید و بمضمون او مطلع گشت آن فرزند بدعا را یاد
و مزید نعمت دارین مخصوص است و کیفیتی که باز نموده بودند معلوم شد درویشان بصبا
به سفر اندوان فرزند کاغذهای امانت برابر کرده بجهت ملاقات بیایند این بلاد بفرمان مشایخ
چشت قدس الله ارواحهم مفوض بر آن فرزند شده است اوقات طریقه خود را بطاعت معمور
دارند و نام آبا و اجداد خود تازه گردانند و بهیچ مخلوق نپردازند و خلایق را دعوت کنند و بسخن
جهال و عوام و دیو مردم التفات ننمایند غم ایمان خورده کار دین کنند و آنکه مزاحمت مستقم
و معتصم اسمعیل برادر او در باب آنفرزند و خیلخانه آن فرزند نبشته بودند درویشان در مهم
و خیلخانه و فرزندان آن فرزند فاتحه خوانده اند هر عامل و عهده داری که در باب آن فرزند
و خیلخانه و فرزندان در افتد بر افتد و از این جهان بی اولاد برود گمان آنست که دیگر ایذا
بخورد آن فرزند از بزرگزیدگانند هر که مزاحمت و تشویش نماید بدارین بهی نیابد خود التفات
بران ننماید حواله پیران چشت بکند و اولاد و احفاد آن فرزند را همین حکم است بر حکم قوله تعالی
والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم وما التناهم من عملهم من شیء
کل امرئ بما کسب رهین ٭ و آنچه فرستاده شده است خرج بکنند و هنگام بیخرجی بدین درویشان
باز نماید و ظیفه دیگر چنانکه حواله شده است صبح و شام معمول دارد و در دعای مسلمانان مجد
باشد و این درویش را بدعای ایمان یاد آرد انشاء الله بخیر مقرون کرد و ماه محرم در حاشیه
این کلمات بود و فرزندان و عزیزان و سائر مریدان را دعا خوانند برادر اعز قدوة السالکین
مفخر الاکابر خواجه بدعوت دارین مخصوص است کتبه درویش اشرف حضرت شیخ محمد وی
خلف بر حق و خلیفه صدق مرید پدر خود راست حضرت کبیر در خورد سالی وی از سر وی
رخت بکار دار سرای آخرت بستند و خلف خود را بحضرت قدوة الکبرا سپردند بتعهد
وی آنچه از تربیت صوری و معنوی باشد خود کرده اند و در حجره عنایت خویش پرورده
و تزویج وی را خود تشریف بردند از بس که بالتفات شکرفی وارادت اشرفی سرفراز شده بود

ذکر حضرت شیخ شمس الدین اودهی خلیفه حضرت قدوة الکبرا

گوهر اسرار و جوهر انوار از بحر قابلیت وی بساحل ظهور بر آورده تسمیه وی به دُر یتیم کرده اند جماعتی
از صوفیه و طایفه از سفر کردگان در قصبه سرور پور آمده نزول فرمودند و اظهار خوارق و اصدار
طوارق و بساط دکان فراز گرفته چون جماعتی از نواحی اهالی قصبه معاینه و مشاهده کرامات کردند سر در
ربقه عقیدت و اخلاص ایشان آوردند خدمت در یتیم چون این حالات معاینه کردند بحضرت
سید عبد الرزاق رقعه که متضمن احوال آن جماعه بود فرستادند از مقام و مقامات ثانی وی
اعلام نمودند چون بر مضمون رقعه مطلع شدند در ظهر وی بقلم مبارک نوشتند که وقت سحر فردا
جواب رقعه معلوم خواهد شد چون وقت سحر شد دران جماعه در اصحاب بر هم خوردگی شد و
غوغا بر آمده که موجب وی معلوم نشد کسی را فرستادند که به بیند که موجب غوغا چیست چون آمد و
تفتیش کرد سر حلقه ایشان دست بر هم میزند و میگوید که های های چه مردم با عزت بوده اند که در ولایت
ایشان مسافر را انگذا . که چند روز بمنزلی بیاسایند از شخصی استفسار کرد گفت از نیم شب چیزی زیاده
گذشته بود که جماعه قلندران کاردها کشیده و بخانه آورده رسیدند و سر حلقه را گرفتند و غلطانیدند
بناه با کابر روحانیه اثر خود برده در حاله روحانیه چند حاضر آمدند و بنیاد اعتذار کردند بمرتبه که عذر
ایشان قبول افتاد وی را امان دادند و روحانیه گفتند که در همین دم رخت بر بندید چنانکه جمیع
همه رخت بر می بندند **قطعه** چه شیرانند در هر بیشه خویش ۞ که روبه را مجال بودنی نیست ۞ اگر در بیشه
شیری در آید ۞ ازان ضیغم بجز فرسودنی نیست ۞ حضرت شیخ شمس الدین بن نظام الصدیقی اودهی
بی قدوه علمای نامدار و زبده فضلای روزگار بود تحصیل علوم عربیه و تکمیل فنون علیه از مولانا رفیع
الدین اودهی کرده اند ارادت بایشان دارند چون التماس سلوک و تحصیل شغل صعلوک
کردند فرمودند که فرزند انچه نصیب علوم صوری از من بود بتو رسید اما علوم صوفیه و تکمیل
ما کلفه علیه و حصول مقامات و وصول بواردات بدست سیدی است که بر سبیل مسافرت عنقریب
تا بایام خواهد رسید زینهار زنهار بملازمت وی را غنیمت داری که کلید کار تو بدست وی است چون چند
روز گذشته **حضرت قدوة الکبرا** از جانب بنگاله آمده بودند و مدتی در ردجا
بر داستراحت کرده گاه گاهی باصحاب خود می فرمودند که بوی دوستی از اوده می آید تشریف
بر خطه اوده آوردند و متصلا فرود آمدند اکابر شهر و اماثر عصر همه بدیدن **حضرت قدوة
الکبرا** آمدند بعقب این مردم حضرت شیخ شمس الدین آمدند از دور نگاه کردند فرمودند که فرزند
شمس الدین ما از برای تو آمده ام بمجرد استماع این سخن آتش در نهاد ایشان افتاد و بصدق
تمام سر فرود آوردند و دریافتند در عین دریافتن حضرت شمس الدین را کیفیتی پدید آمد و
چندگی حرارتی بهم رسید که تشنه آب بود بایشان دادند بحال آمدند بعد از چند روز در خلوت
رفتند چون یک دو گذشت واردی قوی شیخ شمس الدین را دریافت بخادم فرمودند

زنهار از حال شمس الدین غافل نباشی ساعتی چند گذشت که اضطرابی عجیب و انقلابی غریب
بشیخ شمس الدین روی نمود هرچند که حفظ میکردند میسر نشد از خلوة سر برون زدند خادم بحجت
تمام در خلوت درآوردند و در محکم بست چون خلوت تمام شد الباس خرقه کردند و انواع مقالات
متهیانه بنسبت وی ایثار کردند و فرمودند که اشرف شمس و شمس اشرف از هم جدا نه اند برادرانه صحبت
مریدان و مستفیدان حواله کردند حضرت اجل السادات سید عثمان بن خضر از خلفای همین
واد لیائے همین حضرت قدوة الکبرا اند نسبت با ایشان اسرار محرمانه و انوار مخصوصانه
نثار می فرمودند و این سید را بجز سلسله سادات گیسو دراز ولایت اند حضرت قدوة الکبرا
مانده اند حضرت قدوة المحدثین و عمدة الفقهین شیخ سلیمان محدث از خلفای کبروی ایشانند
استاد ایشان از محدثین عالی یافته شد میفرمودند که در هندوستان صحبت استادکم یافته شد
مگر از شیخ سلیمان محدث و کتاب حصن الحصین در اینجا گذرانیدند و نسبت حضرت با ر صغار
ازین سلسله در تصحیح حدیث کردند حضرت شیخ معروف وی قدوه اصحاب و زبده احباب حضرت
قدوة الکبرا است و جامع الفضایل و صاحب الشمایل بعد از تحصیل علوم غریبه و تکمیل معلوم عجیبه
دغدغه سلوک راه الهی و داعیه وصول درگاه نامتناهی شد و دران هنگام حضرت ایشان
بملازمت حضرت مخدومی بودند و میل شیخ معروف بمشاهده مشایخ و جاهیر و اسنخ نواحی می بود
شبی در واقعه نمودندش که کلید فتح باب تو بکنج خانه سید اشرف جهانگیر نهاده و دوای
درد نایاب تو بدار دخانه مرشد شرف آباده استفسار کردند که ایشان کجا اند گفت بعد از سیران خطه
روز و جریان متعدد ایام فروز آن همای دولت بهدرین دیار سایه سعادت و ظل هدایت بر سر
تو خواهد آورد و مدتی نگذشته بود که صیت ولایت و صلا ر هدایت حضرت ایشان بسمع اکابر و
اصاغر رسیدن گرفت و نزول قدم مبارک در بلده جونپور شد حضرت شیخ معروف چون
بوصول این خبر مشرف شدند بوسیله این مژده سر در راه نهادند و شرف ملازمت حضرت
قدوة الکبرا هم در جونپور آمده یافتند و بشرف ارادت مشرف شدند بعد از جریان ریاضت
شدیده و عبادت پسندیده بشرف الباس خرقه مشرف کردند و خلافت نامه عنایت فرمودند
هم درباره ایشان نیز فرمودند که اشرف معروف و معروف اشرف از بعضی اجلار سادات
منقول است که سلطان السلاطین ابراهیم شاه بخاطر کرده که ایا در زمان پیشین چون جنید و شبلی
بوده اند در زمان ما که خواهد بود که بشرف ملازمت او مشرف شویم بهمان شب بواقعه نمودندش
که درین زمان کسانی هستند که از جنید و بایزید کم نخواهند بود و هم در شحر بش کمر ملازمت در میان
جان بست و متوجه بسوی زاویه شیخ معروف شد چون درآمد در خلوت محکم بسته اند چون تمام
تردد کردند شیخ معروف سر بصحرا زده اند موجب برآمدن از دار الخلافت جونپور رحمهما الله

ذکر سید عثمان بن خضر و ذکر شیخ سلیمان محدث و ذکر شیخ معروف السهروردی

تعالی عن الکسور همین شد که در قصبه الدیو آمده سکن گرفتند حضرت قدوة الکبرا امیفرمودند
که معروف بایکی از نکتها لست قطعه چسان سر دلی معلوم باشد * چو در کتم خفا مکتوم باشد *
بجز عرفان چنین موصوف بنود * بجز معروف کان معروف بود * حضرت شیخ رکن الدین و شیخ
قیام الدین شاهباز از اصحاب کبار و احباب نامدار حضرت قدوة الکبرا اند و یکی از اصحاب
ثلاثه که صاحب طیر و سیر بودند و ایشان از مردم اتراک لاچین اند در سفر دویم که بجانب
ولایت مراجعت کرده بودند از انجا همراه آمده بودند و بخدمت سرفراز شدند آن مقدار
عنایت و حمایت که بنسبت وی بود بر اصحاب دیگر کم دیده شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که از زمان اسد بن سامان که سلاطین بهرامیه اند سلسله جدهٔ مادرین حضرت با نها میرسد
سلطنت عراق و بعضے از نواحی آفاق از ان زمان باین دودمان حضرت شده می آید و جدات
مادرین ایشان اکثر از اتراک الاچین اند جده آخرین ایشان از اولاد حضرت خواجه احمد یسوی است و
از اتراک لاچین نیز در سلسله ابراهیمیه امیه سمنانیه انیه رشته مادرین بوده است بسبب این
نسبت حضرت شیخ رکن الدین و شیخ قیام الدین شاهباز از اصحاب دیگر مخصوص بودند و تعین
مکان هنی بوره یافته و آن لب دریا سرجو که اول به خاطر حضرت قدوة الکبرا گذشته
بود که منزل سازند آخرش بشیخ رکن الدین و قیام الدین عنایت کردند و حواله نمودند حضرت شیخ
اصیل الدین جره باز نیز از اصحاب طیر و سیر اند بعد از ریاضات شدیده و معاملات جریده بشرف
خلافت مشرف شده اند آنمقدار عنایت و حمایت که بنسبت وی بوده با صحاب دیگر نبود مقام
و منزل ایشان در مقام نبکانو جائی متعین شد حضرت شیخ جمیل الدین شهید بازوی نیز از اصحاب
ثلاثه است که صاحب طیر و سیر بودند و بشرف خلافت سرفراز شد و با التفات صوری و معنوی
مخصوص بود آن مقدار حقایق و معارف که از وی صادر شده از دیگر اصحاب چندان صدور
نیافت یکبار اتفاقاً در جهاز نشسته بودند که احتیاج بعضے اسباب ماکولات شده که در جهاز نبود ایما
ایمای کردند مرغ حال ایشان بال و پر زده بعد از پاسی مقصود مشار الیه آورده اند حضرت قاضی
محبت که بحجج و براهین عقلی و نقلی آراسته بودند و بدلائل و مقدمات پیراسته در مجلس دانشمندان
بحجج غریبه و براهین عجیبه بحث پیش می بردند چون توفیق سلوک رفیق شد سر بدرگاه عالی و روی
بارگاه متعالی نهاده چون خلوص عقیده و خصوص پسندیده وی ظاهر شد باسرار حقایق و انوار
دقایق سرفراز شده و بعد از بجا آوردن شرائط خلافت بشرف الباس خرقه مشرف شدند
تشریف یافته مسکن وی بموضع که قریب روحاباد است قرار یافته حضرت شیخ عارف نگرانی که بحلیه
علوم شریعت و حله علوم طریقت پیراسته شرف اراده یافته بعد از ان اورا بریاضت شدیده
و معاملات جریده امر فرمودند چون مراتب سلوک طے کرده و از انوار و اطوار سبعه بیرون آمد

بشرف الباس خرقه خلافت مشرف شده واز هر کدامی از خلفا، نام دارو ند با عالیمقدار آن مقدار خارق عادات وظهور معاملات صدور یافته اگر شمه از انها در کتاب آورم دفتری دیگر باید املا کرد مصرع ؏ مگر دفتری دیگر املا کنم ؛ چنانکه شیخ ابو المکارم که از خلص اصحاب و خلفاء ولایت مآب اند ایشان را ملفوظی جداگانه اصحاب وی جمع کرده اند آن مقدار حقایق معارف دران درج کرده در عوارف خرج که یکی از کتاب این طایفه یافتن نوعی از محالاتست و تحقیقات دیگر برابر آن شرح عوارف و لمعان چنان از وی صدور یافت که نهایتش همان باشد

ذکر حضرت شیخ ابو المکارم قدس سره

حضرت شیخ ابو المکارم هردی که از خلص اصحاب و مخلص احباب حضرت قدوة الکبرا اند و در بدایت حال امیرزاده بود از امرار نامدار امیر تیمور لنگ صاحب قران درآن هنگام که حضرت قدوة الکبرا بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رفته بودند نزول بخانه امیر علی بیگ شد چون امیر مذکور از حالت شریفه ایشان متاثر شد بیکبار بساط مملکت و سماط سلطنت نوردیده بشرف خدمت تشریف یافت از علوم ظاهر بهره تمام داشت بریاضت شدیده و معاملات جدیده اشتغال فرمودند زیاده از دوازده سال در طریق سلوک باقدام سر راه سپرده و انواع مکاشفات و واردات از وی سر برآورده که شرح او نتوان کرده چون درین وادیه قابلیت تمام و حیثیت تام پیدا کرده التفات کلی بنسبت او راه یافت بشرف خلافت مشرف شده و انواع مکارم اخلاق و مراسم اشفاق از وی ظهور یافته معتقدان با بو المکارم ملقب ساختند و در سمرقند جالیش دادند مریدان بسیار مستفیدان بیشمار بر وی جمع شدند تلقین طالبان و ارشاد مریدان باو اجازت کرده بودند واز عهده این کار نیک برآمد

ذکر حضرت شیخ صفی الدین صفی رودولوی قدس سره

حضرت شیخ صفی الدین رودولوی حیفی که بصفا علوم ظاهری و اصطفای معانی باهری آراسته در علوم ادبیه و اصول فقهیه دستی تمام داشته اند چنانکه این معنی از تصانیف رایقه و توالیف لایقه ایشان روشن است احتیاج ایراد نیست حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که در بلاد هند کسی را که بفنون درخشنده غرایب و شیون عجایب پیراسته دیدم وی بوده سبب ارادت ایشان این بود که خدمت شیخ صفی شبی در واقعه دیدند که مردی نورانه و شخصی شکوهانه نمودار شده مولانا استقبال کردند و بتعظیم عظیم آورده نشاندند چون نشستند بدست مبارک ایشان کتابی بود از اصول فقه گفتند که میدانم بسیار اوراق سیاه کرده اکنون وقت آنست که سیاه را سفید کنی و صفحه بانوار جاوید روشن نمائی این سخن بسیار تاثیر کرد کیفیتی آورد گفتند دست ارادة بدامن شما زده ام عنایت کرده راه سلوک دلالت کنید گفت حق تعالی چون بنده را خواهد که بابرار قرب خود شناسا کرداند خضر را فرماید تا او را بشخصی ازاولیاء الله دلالت کند اکنون شما را بشارت میدهم بمردی که از انوار ولایت و آثار هدایت او جهان پرست مثنوی جهان معرفت را بادشاهست ؛ ز نورش هر زمانی

ذکر حضرت شیخ سماءالدین ردولوی

تا با هست ؛ ضلیلان جهان را دستگیر است ؛ دلش روشن روانش دلپذیر است ؛ ظهور آن
سعادت نزدیک شد که بهدرین ایام درین قصبه تشریف اقدام خواهد آورد زینهار زینهار بلازمت
دیرا غنیمت شمری و از عهده فرموده او درنگذری قطعه بصف او لیارذ اتش فرید است ؛ بصباحت
وحدت آن روی وحید است ؛ چو دارد گنج او در سینه سینه ؛ در گنجینه را سید کلید است ؛
بعد از چند روز تشریف شریف اقدام مقام قصبه ردلی شد و نزول مسجد جامع فرمودند بموجب
فرموده در واقعه بسرعت بملازمت حضرت قدوة الکبرا آمدند بمجرد نظر افتادن فرمودند
که برادرم صفی صفا آورد دید بیایید دریابیم چون دریافتند باد ب تمام نشستند فرمودند آری که
حق تعالی کسی را که می خواهد که بقرب خود سرفراز سازد او را یکی از دوستان خود بنماید حضرت ابو
العباس حضرت خضر علیه السلام را فرماید تا دلالت کند او را بوی باستماع این سخن حضرت شیخ صفی
را صفای عقیده و صفوت خلوصیت یکی ده شد و در همان وقت اراده آوردند خادم را
فرمودند که نبات بیارد تا برادرم صفی را شربتی در داز سلوک بچشانم خادم هرچند تردد کرده
یافت و بعرض رسانیدند که نبات معدوم است باز خود قیام کردند جایی که نبات شکسته بودند
ب هر کاله نبات جسته جدا افتاده بود آورده بدست مبارک خود در دهان ایشان انداختند
دعای کردند که حصول نور الانوار مبارک باشد و از حق تعالی خواسته ام که از اولاد و احفاد
علوم نزد پاس خاطر او را چهل روز اقامت کردند تا ایشان از اربعین میسر آمد و سخنانی که از
مدار سلوک و نهایت درکار بودند یک یک تلقین کردند و از لوازم راه هرچه بود ا کاه نمودند
بپاس خرقه اجازت و خلافت ساختند و اجازت الباس خرقه بایشان عنایت کردند چون
حضرت قدوة الکبرا تشریف به اندرون بردند خدمت شیخ اسمعیل که چهل روزه بودند
ی مبارک ایشان انداختند فرمودند که او هم مرید ماست حضرت شیخ سماءالدین ردولی که
یه علوم صوری و معنوی محلی بودند و بحلیه طریقه سنن مصطفوی فرکی یکی از خلفاء ولایت مآب
صحاب اختصاص حضرت ایشانند در اول مرتبه که ازین راه حضرت قدوة الکبرا گذشته
بودند حضرت شیخ سماءالدین همراه شدند و در روح آباد از انواع ریاضات و معاملات نیکو پیرون
بودند نزدیک چهار سال قطع انوار سلوک و آثار راه کردند و در طی انوار سبعه او را وقفه افتاده بود
بعد بلیغ از انجا بر آوردند حضرت قدوة الکبرا القریبا می فرمودند که در طی انوار سبعه
پیران ما دو کس را واقع افتاده بود یکی شیخ ابو المکارم را که اهتمام تمام در حق او مبذول
تا از ان ورطه مهلکه بدر آمده دوم شیخ سماءالدین را از محنت بسیار و کلفت بیشمار از ان
بدر آورده شد الباس خرقه خلافت و اجازت نامه ایشان را بروح آباد میسر شد و
بجا ردولی ایشان را جای متعین شده حضرت شیخ سماءالدین را یکی از درویشان قصبه

ذکر حضرت شیخ خیر الدین سدهوری

فی الجمله اندک نزاعی بود بهر مقام بنا برین از انجا بحضرت قدوة الکبرا عرضداشت کردند
چون بمضمون عرضداشت مطلع شدند فرمودند که از حق تعالی خواسته ایم که هر که بکمینه خادم این
فقیر در افتد بر افتد بیت هر انچه از خدا خواستم زین قیاس ٭ خدا داد بر داد گردم سپاس ٭ و این
مضمون را باظهاران عریضه نوشته روان ساختند چندر وز نه بر آمده که از عهده و مسند عالی بیدخل
دوستان بر آمدند حضرت شیخ خیر الدین سدهوری را که بانواع فضایل و شمایل آراسته بوده اند و قدوه علمای
فحول و جامع فروع و اصول بوده اند بخط آوده وصول بحضرت قدوة الکبرا واقع شده و موجب عقیدت
ایشان آن بود که چند مسئله در علم اصول و فقه مشکل شده بود که حل میرا هیچ وجه امکان نداشته هر چند که بعلمای
روزگار و بلغای نامدار رجوع کردند عقده ایشان منحل نشد بتخصیص که بمولانا علام الدین جایسی که درین
چند روز بهم دیگر گفت و گوئی بود شفا ایشان نمی شد که اینها را بغایت تعلقات و آداب بحث متهم بوده چون
در خطه آوده بخانقاه حضرت شمس الدین اودهی حضرت قدوة الکبرا نزول فرمودند و شرف التفات
ایشان را درینجا میسر آمد بی استفسار حضرت قدوة الکبرا شیخ خیر الدین را بتعریض میگفتند بنوعی ادای آن مسایل
فرمودند که تسکین خاطر حضرت شیخ خیر الدین شد و عقیده کلی بنسبت حضرت برآوردند روز دویم آمدند
بشرف ارادت مشرف شدند و طریق خدمت پیش کردند مدت چهار سال در طریق ٭٭٭ ریاضات شدید
و معاملات جلیده کوشیده چون قابلیت لباس خرقه پیدا کرد بشرف اجازت و خلافت مشرف شدند
روزیکه شیخ خیر الدین خلافت گرفتند دوازده کس موالی سکان خطه آوده بشرف ارادت مشرف شده اند یکی
از انجمله خدمت شیخ سدها دوم قاضی سدها تربیت ایشان بحواله حضرت شمس الدین کرده اند و اعلام قاضی سدها

ذکر حضرت قاضی محمد سدهوری

بود انیکه روزی شیخ خیر الدین وضو میساختند در اثنای وضو حالتی اشرف و کیفیتی بشکرف ایشان را روی
داده همچنان وضو میکردند و سر خیدکه خادم آب میریخت وضو با تمام نمی رسید آب بسیار ریخته شد شخصی زبان
انکار گفت که اسراف از حد گذشت در آب وضو این سخن بسمع مبارک حضرت قدوة الکبرا رسید فرمودند
که حالتی که فرزند خیر الدین دارد درین حالت اگر آب دریای کونین و گوهر بحر و داریز بر وزیزند اسراف
نبود شعر چو صوفی را بگیرد حالت عشق ٭ اگر زیر دو جهان اسراف نبود ٭ قاضی محمد سدهوری که بفنون علوم
غریبه و شیون معلوم عجیبه پیراسته بودند خصوص در علوم اصول مشار الیه بوده اند از خلفار مختص و
اصحاب مخلص حضرت ایشانند سبب ارادت وی آن بود که در آن وقت که از جانب مرید آمد گوبراره استقبال
کهنوره روان شدند نزول در قصبه سدهور افتاد مردم اهالی و اکابر قصبه همراه حضرت شیخ خیر الدین
استقبال کردند و قاضی محمد نیز بجمعی از اصحاب درس و احباب خویش پیشواز آمده دریافتند حضرت
قدوة الکبرا بعد از تلقین استفسار کردند که جناب قاضی را علم این طایفه از کدام خانواده است
قاضی گفتند از مخدوم فرمودند خوشتر و بهتر تقریباً حضرت قدوة الکبرا فرمودند بنده را
چون حق تعالی میخواهد که بشرف اختصاص مخصوص سازد ویرا توفیق میدهد که بپای صاحب دولتی

سر در ارد یا صاحب نفسی را بر سر وی برسانند و این بیت را انشاد کردند قطعه کسی کو را سعادت پیش آید
دریغ از وی نباشد هیچ نعمت * اگر توفیق باشد همعنانش * بیوسد اور کاب اهل حشمت * اگر مقصود
نشد بر سر او * بهای از جیب آرد ظل دولت حضرت قدوة الکبرا را بمنزل خود کشید و یک
روی محفه خود گرفته و بازوی دویم شیخ خیر الدین تا بخانه برده اند و لطایف خدمت و ضیافت از
حد متجاوز بجای آوردند بمرتبه که اصحاب ممنون شدند سحری او در سعادت بروی باز شد قاضی را طلب فرمودند
بشرف ارادت مشرف ساختند و از اسرار سلوک راه نهایت از بدایت نسبت او دریغ نداشتند همراهی و ملازمت اختیار
کردند چون رخت اصحاب بسوی قصبه جایس بستند اکابر و اصاغر قصبه همه بشرف ملازمت و ارادت مشرف شدند حواله
بشیخ خیر الدین کردند قاضی مذکور همراه محفه تا قصبه جالس پیاده آمدند درینجا مدتی بریاضت و معاملات صوفیانه مشغول
بودند چنانکه قابل التفات صوری و معنوی شدند حیثیت اظهار اسرار مصطفوی هویدا ساختند بلباس خلافت و اجازت
ساختند قاضی ابو محمد عرف سعد بن بهن سد هو که از خلفای کبرای حضرت قدوة الکبرا اند چون تشریف از قصبه
سدهور بجایس بردند جناب قاضی پسران خود را از خود بزرگ آوردند و بشرف ارادت مشرف ساختند ابو المظفر محمد لکهنوی
از علمای شهیر روزگار و پیشوای بلغای دیار بودند از خلفای مخصوص حضرت ایشان اند چون نسبت ایشان التفات و
عنایت زیاده از یاران دیگر بود چند روز بپاس خاطر ایشان در مسجد جامع لکهنو نزول فرمودند تا دریافتن فصاحت
گفتار و بلاغت آثار قاضی ابو المظفر حضرت قدوة الکبرا هم درینجا بودند چون قصیده در مدح حضرت
قدوة الکبرا انشا فرمودند درگذرانیدند بسیار قبول افتاده فرمودند که زمانه ختم سخن شما گرده ایشان بتعظیمها بسیار
یار کردند حضرت خیر الدین سدهور همراه بودند بعضی مناقب که بنسبت حضرت قدوة الکبرا نوشته بودند حضرت
ابی مظفر اصلاح دادند حضرت قدوة الکبرا فرمودند حاجت اصلاح نیست که شعر درویشانه و چوشانه است از انقدار
محبت و التفات که بنسبت شیخ ابو المظفر لکهنوی مبذول داشته اند بنسبت دیگران کم بوده و آن بی سعادت ازلی و ساعده
ایزدی نشود که کسی موقع التفات درویشان و موضع اشارات خوب کیشان گردد قطعه ز التفات عزیزان کسی برد بهره *
چو یوسف از بخت بهره مند بود * صفای صدق نیاز ای عزیز حاصل کن * که التفات عزیزانت سودمند بود * علام
الدین مولانا علام الدین جایسی که علامه روزگار و فقهای دیار بوده از خلفای کبار و اصحاب بلغار حضرت قدوة الکبرا
و سبب دریافت شرف این دولت آن بود که در آن هنگام که در مقام جایس آمدند بار رایات فقرا علای و علامات
اولیائی برد که بلند آمده نزول فرمودند اصحاب که بر چه اشتغال میکردند چنانکه غوغای خر طالبان و شغب و شور ذکر اذکار
بنفس همه کس میرسید شیخ مولانا علام الدین بخلبه خویش گفته بودند که این مردم غوغای از کجا فرود آمده اند و مولانا را
مسئله از علوم مشکل شده بود و سالها بسیار بود که از علمای نواحی استفسار آنها میکردند چون عقود آنها انحلال نیافتند
خواستند که بنگاله و طواف مرقد منور کرده سحر شش سفر بجانب بنگاله بکنند قضا را حضرت قدوة الکبرا هم برای زیارت
در شب آمدند که در مقبره منوره شیخ بدر الدین بیم التفا یافتند مولانا از اصحاب استفسار کردند که ایشان کی فرمودند
تنبیه نیست که نام قوم غوغای ایم متنبه شدند و منفعل طرز سرور قدم اوردند و بنیاد عذر گرفتند فرمودند آنها سهل است

امثال این بسیار بار شنیده ایم بعده بهدیگر باتفاق زیارت اکابر کردن گرفتند حضرت قدوة الکبرا بطریقی تعریض
انحلال آن مسایل بنیاد کردند وبیان فصیح وزبان لفصیح چنان تقریر آوردند که در دل مولانا نقش نگینه شد و
مشاهده این مقالات سعادت مولانا را عقیدهٔ نیکی شد باز در حلقهٔ خدمت درآمدند طریق اعتذار بنوعی سپردند که از دل
حضرت قدوة الکبرا آن شکوه بدر بردند حضرت شیخ مع مولانا بجمعی از اکابر روزگار بملازمت در ارادت حضرت ایشان
آمدند و فرزندان خود را در ارادت آوردند خود بشرف ارادت و خلافت شرف شدند و اهالی قصبه از خورد و بزرگ را
تحریص کردند بارادت حضرت ایشان هم در مجمع این سخن سرگذشت آغاز کردند که امروز سی سال میشود که باو اکابر قصبه
بحضرت شیخ سلیمان در دهلی رفته بودیم ایشان بنیاد کردند بعد ازین جمهور القصید بآمدن اینجا خواهند کرد آن مردم
حواله سیدی شده اند که سیاح زمین ولایت و سیاح دریای هدایت است بمدارین روزهای ظل همای سعادت درین
دیار خواهد انداخت بعد ازین نصیب ارادت و استفاده شمایان باو تفویض شده وتی محافظ حال و حامل شغال شما
خواهد شد ازین ممر خاطر خود را رنجه مدارید که بچنیده چیز از مادی زیادت است یکی سیادت و حفظ قرآن با سبعه مصداق
قول آن عزیز اکنون بظهور پیوست حضرت قدوة الکبرا در اینجا آمدند که موجب سرفرازی و دولتمندی این نواحی
و دیار شدند مدتی مدید در قصبه جایس حضرت ایشان متوطن شده بودند چون وقت ارتحال آمد شیخ کمال بمقام
سپردند و مریدان آنجائی را بحواله وی کردند و جامع ریاضات شدیده و صاحب معاملات جدیده بود ازین اکابر و صاغر همه ازین
حضرت سرفراز شدند ✢ ✢ ✢ ✢ و چند سال کلفت سفر و محنت حضر کشیده بود که قابل الباس خرقه و ارادت و
اجازت شد وقتی که حضرت قدوة الکبرا روانه شدند بجانب روحاباد کمر سفر بستند شیخ کمال نیابت مقام
مفوض کردند مدتی چند به اصحاب و ارباب خود در قصبه بسر می بردند اتفاقاً دعوتی پیش آمد وی را تکلیف بعضی اسباب
طبخ با اهالی قصبه کرده بودند وقت معهود که شد آن بهم نرسید موجب اعتراض شد و بغضب درآمدند که سوخته باد
آنکسانکه بوعده وفا نکردند بمجرد این سخن از زبان برآمد در قصبه آتش گرفت که تمامی قصبه سوخته شد و چهار
هزار کس تنبکره درآمد که سوخته شدند شیخ کمال را چون این امر موجب شرمندگی شد سر در راه روحاباد نهادند
بطرفة العین بحضرت قدوة الکبرا رسیدند از دور که نظر مبارک بر شیخ یوسف پسر کمال افتاد در اعراض
درآمدند که ای خاکسار فرزندان مرا در آتش زدی و خان و مان ایشانرا برباد دادی پای بوس میسر شد در عقب
خانقاه که در روحاباد بود افتاده می ماند بعد از مدت بسیار یوسف پدر حضرت نور العین را پای مرد
ساخت طشت خاکستر پر از خاک کرده بر سر گرفت بحضرت قدوة الکبرا آوردند در خواست گناه کردند فرمودند
چون الطریق در شان عذر سخن بر شان خواستی ابانت به سلامت و داناتر گردان و اولاد و احفاد تو سرگردان
شوند جناب سیادت مآب سید عبدالوهاب از خلفاء خلص و اصحاب مختص بودند و خدمتهای شایسته و ملازمتهای
بایسته بجای آوردند در خدمت کردن تفرقه نکردند روزی بمهمی بجانب دهلی بر شیخ عبدالکریم دهلوی فرستادند
و در راه مخاطره بود پیش نظر نهاد در راه سپرده چون جواب آورد پایهای بسیار افکار کرده شد و آبله افتاد کفش مبارک
خود را بوی عنایت کردند آن کفش را تاج سر و افسر دولت کرده و بتارک نهاد تا چهل روز بر سر خود کرده میگشت حق تعالی ازان

ذکر شیخ کمال

ذکر حضرت سید عبدالوهاب

مدت که کفش تکفش افتاد بخانه او رفاهیت و آسودگی بسیار پیدا کرد خدمت شیخ را جا که بکثرت زهد و تقوی آراسته بودند
در ورع و تقوی پیراسته از خلفا خاص و اصحاب با خلاص حضرت قدوة الکبرا اند موقع انظار و واردات الهی و
موضع اسرار + + + با لیالات نامتناهی بودند و خدمت بسیار و ملازمت بیشمار بجای آوردند آیات سادگی و
ابتدای احوال شیخ راجا را امر بشرع و تقوی کرده بودند که زنهار همراه بی نمازی مصاحبت نکنی روزی حضرت قدوة
الکبرا بملازمت ابراهیم مجذوب که از مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی بود و بغایت نفس گرم و مزاج اردم داشت در خطه آورده
سکن بود و بحسب ظاهر نماز و اشتغال نداشت ایشان رفته بودند منتظر این دولت که گاه گاهی التفات بکنند یا چیزی بر زبان گویند
رسید اتفاقاً از جای خوردنی آمد بخوردن مشغول شده بعد از زمانی بنسبت ایشان گفت بیا اشرف جهانگیر بخور یار زودی تمام و عقیده
پیش آمدند و با طعمه اشتغال نمودند زمانی بهم میل طعام کردند چون اندکی ماند شیخ ابراهیم فرمودند خادم خود را هم طلب طلبیدند بیامد و گفت
راجه تارک صلوات چیزی نخواهم خورد شیخ ابراهیم مجذوب بتاع در عین اغماض آمدند و تکیه بر دوش نهادند که بر سرش نزنند حضرت قدوة
الکبرا در میان آمدند و عتذار بسیار نمودند آخر فرمودند که موقع قهر من حال چیزی باید حضرت ایشان مناره نمودند که بسیار بلند و
بی بر سرکرداری برآورده بودند آن تکیه بر مناره زدند در هم نهاد و از هم ریخته شد گویا نه برآورده بودند چون از هم جدا شدند
فرمودند که راجا چه بیخردی کردی که با او طعام نخوردی این چه سخن بود که تو گفتی شیخ راجا گفتند عجب مرد دانند زبان چندی
بی برگهه آینه الیسون کهنه آینه و لیسون کهنه تبسیم کردند و گفتند که آری عقیده طالب با این مرتبه
باید که رسوخ داشته باشد اما محال باید شناخت قطعه بجای خود سخن چون مستقیم است ولی شنوند را تمیز باید
در وهی و جدی در هر مکانی است به بنسبت هر کسی یک چیز باید به جمشید بیک از امرا از تکیه چون کند در آیات فقرا اعلای
اعلام قلندران و الاهی با یا غستان افتاد و تو بتو بتب ترکان ساده و جوق جوق دارلکان لغرق آماده آمده سعادت
دولت حاصل کردند و اسپان بسیار و گوسپندان بیشمار نذر آوردند چون اصحاب بسیار سوار شدند کثرتی عجیب و بحومی غریب
بدر آن هنگام امیر تیمور بیک صاحب قران در سمرقند بودند بسمع ایشان رسانیدند که شاه زاده از سامانیان و میرزاده
توک سمنان در باغ آمده و ایراغ بسیار جمع کرده نزدیک پنجاه هزار ازبک و بر ملک دشت قفچاق و ماچین و توچین هم آمده
جنگ کلی کرده امیر تیمور صاحب قران تفتیش کرده که چه کس باشد که چنین نازد حام برآورده باز نمودند که وی از
سادات سمنان و سامانیه است آبادی او چه سلوک دارد و ترک و تجرید گرفته معلوم نیست که بچه نوع در صف مردم افتاد
نمودند برای سیر رفتند که مردم اعتقاد برآوردند و مریدان پدر و جد از طرف مادر بکه حضرت خواجه احمد یسوی باشند
بود و بیرا در آن نواحی بردند و بعضی اسباب و مراکب بنظر آوردند که موجب چنین غوغای شد آخر الامر صاحب قران
فرمودند که من آن سیدزاده را دیده ام و تکلیف این معنی کرده وی قبول نکرده داور اصلا این داعیه
نیست خورشید بیک را حکم شد که بملازمت آن سیدزاده با بعضی از نذورات برود و آمد و ایمای آن معنی کرده این صحبت
برنامناسب نمی نمود در میان رزرگو چیده سر براه قند زنهادند آن همه اسباب و اموال و مراکب نثار فقرا
جمشید بیک از آن جماعه بود از هم جدا نشده توفیق سلوک رفیق شده نصیب خلافت و اجازت
شده حضرت ایشان از رو جا باد دیرا پدر و دکردند که بولایت خود رفته مقتدای ابنای جنس

خود باشد چون حضرت ایشان را از خانوادهٔ متبرکه حضرت خواجه احمد لبوی الغیب بوده بهمان روش
آن مردم را اشارت کرده اند که شهرت ایشان دارند ایام روزگار و بهام دیار قاضی شهاب الدین
دولت آبادی که مقتدای علما و فحول و پیشوای بلغاء فروع و اصول است از خلفاء ولایت پناه و
هدایت دستگاه حضرت ایشانند دران حین که از زبان مبارک در بلده جونپور حرسها الله عن الشرور
بحالتی شکرف و کیفیتی اشرف الناس کلهم عبدٌ لعبدی بر آمد و جماعه از علما بتعصبیهم بر آمده بودند
از حضرت قاضی خدمتی شایسته و ملازمتی بایسته شد و لباس خرقه کردند و بخطاب ملک العلما
مخاطب کردند وی بهین خلفاء ولایت مآب و بهترین مدار اصحاب آنجناب جامع بوده میان علوم ظاهری
و باطنی صاحب معاملات یقینی و جامع و ارادت دینی شده بود که شرع بسیار داشت ریاضات شدیده
و مشاهدات جدیده کشید که شرف خلافت و اجازت یافته حضرت شیخ حاجی فخر الدین که بزیور علوم آراسته
و حلل تصوف پیراسته از خلفاء صاحب خلوص حضرت ایشانند دولت طواف و سعادت مجاورت کعبه بیت الله
زاده الله تشریفاً و تکریماً بر کاب ولایت مآب حضرت ایشان یافته اند در موضع ادسرهنه از نواحی پرگنه الکلی سکونت
داشته اند مریدان آن اطراف و معتقدان آن اکناف احوال ایشان کرده بودند و داشانید که روزی
خدمتی متعین کرده بودند بدان خدمت اشتغال داشته اند که نظر حضرت قدوة الکبرا افتاد فرمودند
که فرزند فخر الدین لبس باشد الان نکند حضرت داود برادر خورد شیخ حاجی فخر الدین نیز بشرف خلافت
حضرت قدوة الکبرا مشرف بودند و ایشان را از برای استفاده اشتغال باطنی حواله برادر کلان
شیخ فخر الدین کرده بودند حضرت قاضی رکن الدین که شرف خلافت و اجازت یافت چون بحلی تحلیه
خلافت و مجلی بجلوه صداقت شدند بجانب موضع دونیری نزدیک مقام حاجی پور مقام تمکین یافت
و خانقاهی ساختند که مردم اهالی از اسافل و اعالی بشرف ارادت و هدایت شرف میشدند و داشتند بحضرت
شیخ آدم عثمان سپرده اند که بهم باشند وقتی که شیخ آدم ندکور جانب حاجی پور روانه شدند فرمودند از کوسی
تا کوسی طرف شمال تا کوه بشما داده ایم که در هر یک را دران کیفیت باشد حضرت شیخ تاج الدین بشیخ نور الدین
وی اعجوبه زمانه در بلده آوانه و یگانه بود بعلوم شرعیه و اصول شرعیه دران حین که از ملازمت حضرت مخدوم
خود از بنگاله می آمدند براه موضع دونیری بر آمدند در انجا جهت بازندگی چند روز اقامت افتاده باطن
وی نور عقیده تابان شده و خلوص جدیده نمایان آمده بشرف ارادت مشرف شده و از انجا بر کاب اصحاب
ولایت مآب بر وجه یاد آمده از تعینات نیکره و خلوات متعدده و ریاضات متکثره کشیده بواردات غایبه
و مقامات متعالیه مشرف شده چون باستعداد خلافت مستعد آمده فرمودند که ادیم در ولایت خود در دکن
مردم آن دیار را از وی بهره مند کردند بشرط آنکه از حضرت شیخ آدم تخلف نورزد و طریق متابعت سپرد اجمال
هر سه بزرگوار عزیز دران دیار روانه کردند بهر کدامی خلافت داده ایشان را التقام بود و بحکم شده شیخ الاسلام
وی جامع بود بفنون غریبه و شیون عجیبه تخصیص در وادیه هیئت و نجوم و حکمته که اهالی گجرات و اعالی ناحیات این

ذکر شیخ حاجی فخر الدین و ذکر حضرت شیخ تاج الدین شیخ نور الدین و ذکر شیخ الاسلام

ن ازوی می ورزیدند چون شرف قدوم حضرت قدوة الکبری بطرف گجرات رفته وی اول مرتبه
خان از علمی چند مسئله استفسار کرد جواب شافی یافت نهایت برای نمود از خود غوغای بیهوده میکرد چون
ق جدال بسبیل تقال از حد زیاده میبرد روزی در جامع بدار الخلافت احمدآباد در روز جمعه جمعیتی کثیر بود سخنان بی ادبانه
بیار گفت که حضرت ایشان را در محل اعتراض آورده چون بخانه رفت در شبش نمودند بطریق هیبت که زنهار سید
ابره مکن بعد ازین اگر میکنی تو میدانی این زمان وجاهت الکابر در میان بودند خلاصش جالس سریر سلطنت
رده دگناه درخواست کرد فرمودند که از ما کار وفا وار شما جفا اکنون وفا نه جفا باک محل صفا است وی فی ربلا
و هیچ ساختنی از هم جدا نشد و خدمتهای شایسته وریاضتهای بایسته بجای آورده چون قابلیه ازلی وحیثیه لم یزلی
ف خلافت واجازت مشرف شد هر چند که خلفا بسیار واصحاب بیشمار دران دیار بودند مریدان ولایت ومحبان
ی کهر دند دیگر اصحاب بسبیل تبعیه بوی معامله میکردند چون عنان عزیمت حضرت قدوة الکبری بسوی دیار
شد رساله اشرف الفواید وفواید الاشرف جهت آن جماب نوشته اند وبآن عزه داده آمد چنانچه در دیباچه
رساله بدین معنی اشارت رفت شیخ مبارک وی نیز از اکابر گجرات واماثران دیار است بحلیه علوم ظاهری باطنی
بعده وبفضایل حمیده وشمایل پسندیده بزرگی از اصحاب آن مقدار که خدمت عالی دیدنی وملازمت جانی
وی کرده هیچکس نتوانست کردن وی برکاب ولایت مآب تا به روجابا داآمد وانجا از بعنایات شکره در ربا
کشیده تا بشرف خلافت واجازت مشرف شده بعده بجانب گجرات ویرا روانه کردند وعلم وطوع برای
الاسلام ازینجا بدست شیخ مبارک فرستادند وسفارش وی شیخ الاسلام نوشتند آن مقدار حقایق و
که بنسبت شیخ الاسلام در مکتوبات بکرر نوشتند بنسبت دیگر اصحاب نبوده شیخ حسین وی نیز از
اب کبار واحباب نامدار حضرت قدوة الکبری اند آن مقدار التفات صوری ومعنوی ومقامات
ی ومصطفوی که بنسبت وی مبذول بود دیگر یاران نبود وی از دودمان خلجی وخاندان محمدی
دستگاه دنیاوی وجاه ومالی بسیار داشت چون توفیق ازلی وسعادت لم یزلی رفیق شدش توفیق
ت یافت وریاضات شدیده ومعاملات جدیده خود را تهذیب داده تا رتبه حصول خلافت ووصول
نیابت رسیدش ومقام سکونت وی موضع دونری بوده مردم اطراف واکناف بوی رجوع کلی داشته
تا سرحد چنپار ن ودر سکه بوی نیابت میکردند وپادشاه بنگاله را بنسبت شیخ عقیده اصلی بود ومبلغ نذر
ماده که موجب رفاهیت اصحاب ومعیشت احباب میشد شیخ صفی الدین سید عالی صیفخان که در عالی مراتب
وجلال وکمال انها صاحب دستگاه خواسته بودند که از همه دست کشند حضرت قدوة الکبری انماند
بودند که مقصود از کار است نه اضطرار که حق تعالی بعضی بندگان را در عالی جاه قرب بارگاه خود نصیب کرده
شیخ ابوسعید ابوالخیر وامثال آن چنانکه مذکور شد ونشاد فرمودند قطعه حاجت بکلاه ترکی داشت
ت درویش صفت باش وکلاه تتری دار هر چند که خان مقصد این امر شریف میشدند حضرت
وة الکبری اعراض میکرده اند تا بوقتی که دولت معنوی مساعدت کرد از اشغال صوری ومعنوی برقرار کرد

جذبه حالی دست داده بود اما حفظ میران در کار شد جامه تبرک ادل داده اند بعده خلافت ارزانی داشته اند
خان خرقه را در ته لباس خانی و عبای خاقانی می پوشیدند روزی بملازمت آمدند که حضرت ایشان خواندند شعر
چنین خرقه زیر قبا داشتند حضرت شیخ محمود کنتوری وی قدوهٔ اصحاب و زبدهٔ احباب حضرت ایشانست آن مقدار
عنایت و التفات صوری و معنوی که بنسبت وی مبذول بود بدیگر کم بوده ملازمت در سفر و حضر کرده اند چون تکمیل
یافته بلباس خلافت و اجازت ملبوس ساخته بسوی وطن مالوف وی روانه ساخته اند که جمعی از اهالی و اسافل و اعالی
ارادت آورده استفاده کرده اند روزی حضرت قدوة الکبرا از مقام کنتور استدعار ضیافت کرده بسوی
منزل خود اصحاب تکلیف کرده چون محافه مبارک نزدیک قصبه نیچولی که بدران ایام بنار قصبه کرده بودند
گذر افتاد سالار صیف الدین که بانی قصبه مذکور بوده استقبال کرده حضرت قدوة الکبرا استدعای
ضیافت کرده غالباً بهدرین روز در خانه ایشان میزبانی عمارت بناء خانه بود و اکابر و اشراف نواحی
معروفان قصبه کنتور همه حاضر بودند چون شرف نزول مقدم درین خانه شد قوالان حاضر بودند سماع در داد
حضرت قدوة الکبرا را حالتی دست داد در قصی کردند عورات که بخانهای دیگر بودند شنیدند که در
آمده است و سماع میکنند و گریه در قصی بسیار کرده بهدیگر گفتن گرفتند این بس نیک شد ما اول درین عمارت
میزبانی بکنیم چون حضرت قدوة الکبرا از دربار حالت بساحل شعور آمدند مجلس تمام شد سالار صیف الدین را طلبیدند
و فرمودند که بر ولعورات خود بگو که دل خود جمع دارند که بیخ اولاد شما به آب کریه خود بر درده ایم انشاء الله تا ابد
خواهد ماند و از انجا در قصبه کنتور کردند و بخانه شیخ محمود کنتوری نزول فرمودند و شرائط ضیافت بجا آوردند
بخانقاه حضرت شیخ سعد الله کبیه در آمدند و شرف انعقاد دریافتند و سادات کنتور نیز چند روز هر کدامی نوبت ضیافت
کردند بنسبت سادات کنتور فرمودند که این سادات صحیح النسب اند و امر فرمودند که هر کس از مردم نواحی قرابتی بکنند چون
روانه شدند حضرت شیخ سعد الله التماس خرقه کردند ملتمس ایشان مبذول کردند و فرمودند که الفقر الکنفس و الحیل تحقیق
خاندان خواجکان چیست رضوان الله علیهم اجمعین حضرت شیخ عبد الله بنارسی وی قدوهٔ علما الصدیقی
و زبدهٔ فصحای روزگار بود از خلفا کبرای ایشانند چون حضرت قدوة الکبرا از بلده جونپور عنان بصوب
بنارس معطوف کردند بتقریب بتکده نیز نزول فرمودند مدتی در انجا اقامت کردند روزی بطریق سیر در تماشا معبد
اصنام اقدام مبارک نزول فرمودند که جماعهٔ ضلیلان وادیهٔ ضلالت و ره گم کردگان بادیهٔ جهالت بصدق و نیاز می
پرستیدند حالتی عجیب دست داده خواندند قطعه اگر نقش رخ زلفت نبودی در همه بتخانها مغان هرگز نگردندی پرستش لات و عزی
روزی خرقهٔ کفره و زمرهٔ مشرکه مقتدیان عبده صنم بودند همه بمیدان حضرت قدوة الکبرا آمدند سخنی از فضیلت دین
و مذهب یکدیگر روان شده و دلایل اقوال بر ترجیح مذهب و دین همدیگر آوردند در خارق نمودن هم بار شد فرمودند اگر شما
بگذارید دین شما همدیگر گواهی دهد ایمان آورید گفتند آری عهد کردند بتی سنگین افتاده بود حضرت
قدوة الکبرا بدست گرفتند گفتند ای بت اگر دین و مذهب محمد علیه السلام بر حق است بگو لا اله الا الله محمد
رسول الله بت بزبان فصیح آواز آورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس که حلقهٔ تماشا بودند مسلمان شدند ایمان آوردند

ذکر شیخ محمود کنتوری

ذکر شیخ صفی الدین و سادات کنتور

ذکر شیخ عبد الله بنارسی

لطیفهٔ شانزدهم در بیان معنی کلمات از شطحیات

تقریبا بیان معنی مراتب تلوین و تمکین و شرح شمهٔ از صحو و سکر قَالَ الْاَشْرَفُ اَلشَّطْحُ هُوَ اِفَاضَةُ مَاءِ الْعِرْفَانِ عَنْ ظُرُوفِ اِسْتِعْدَادِ الْعَارِفِيْنَ حِيْنَ الْاِمْتِلَاءِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که قانون مقرره و قاعدهٔ مستمرهٔ صوفیه علیه آنست که شطحیات مشایخ را نه رد باید کرد و نه قبول چه این مشربی است از مقام وصول اثر بیتاز مرام عقول برخی از اصحاب صوفیه و بعضی از طائفه علیه در شرح الفاظ شطحیات تاویلی شائسته و محملی بائسته پیدا کرده اند که فی الجمله قابل ادراک دراک تواند بود و سامع طبع پاک او را آرد شنود **قطعه** چو جام از بادهٔ عرفان برآید ✿ بریزد جرعهٔ او بر زمین هم بدان یک جرعه خوردن از حریفان ✿ ندیم خاص باید نازنین هم ✿ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اکثر از اصحاب عرفان و بیشتر از ارباب وجدان اهل صحو اند و برخی ازین طائفه علیه و صوفیه سنیه ارباب سکر بودند که گاه گاهی در غلبهٔ حال و جرات وصال از ایشان مقال شطحیات برآمده بفقدان وی همدران آوان مستغفر شده اند و اصحاب خود را مامور کرده اند که هرگاه که بار دیگر از ما سخن شطح آمیز و کلمهٔ ملیح سکر سر بر زند در تدارک کوشید **ابیات** چو من سرخوش شوم از بادهٔ جامم ✿ روان بخته بود از مشرب جامم ✿ دران مستی اگر از من نه در سر ✿ سخن بیهوده ای یارم دهانم ✿ كَمَا نُقِلَ عَنْ سُلْطَانِ الْعَارِفِيْنَ اَنَّهُ كَانَ فِي السُّكْرِ وَغَلَبَةِ الْحَالِ جَرٰى عَلٰى لِسَانِهِ سُبْحَانِيْ مَا اَعْظَمَ شَانِيْ فَلَمَّا اَفَاقَ وَصَحَا قَالَ اَصْحَابُهُ اِنَّكَ تَلَفَّظْتَ بِهٰذَا اللَّفْظِ فَقَالَ اُحَلِّفُكُمْ بِاللّٰهِ تَعَالٰى اَنْ تُقَطِّعُوْنِيْ قِطْعَةً قِطْعَةً اِذَا سَمِعْتُمْ مِنِّيْ هٰذَا اللَّفْظَ مَرَّةً اُخْرٰى وَاَعْطٰى لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ سِكِّيْنًا ثُمَّ غَلَبَ عَلَيْهِ الْحَالُ فَقَالَهَا اَيْضًا فَقَصَدَهُ اَصْحَابُهُ فَوَجَدُوا الْبَيْتَ مَمْلُوًّا مِنْهُ وَلَحَدُوا اَنْ يُقَطِّعُوْهُ وَكَانَتْ تِلْكَ الصُّوْرَةُ تَصِيْرُ صَغِيْرَةً حَتّٰى ظَهَرَ اَبُوْ يَزِيْدَ فَقَالَ لَهُ اَصْحَابُ مَعَهُ مَا رَاَوْهُ مِنْ تِلْكَ الْحَالَةِ فَقَالَ هٰذَا اَبُوْ يَزِيْدَ وَمَا كَانَ اَبُوْ يَزِيْدَ وَذٰلِكَ مُمْكِنٌ فَاِنَّ الصُّوْرَةَ الصَّغِيْرَةَ وَهِيَ صُوْرَةُ الطِّفْلِ تَصِيْرُ كَبِيْرَةً كَمَا اَنَّ الصُّوْرَةَ الْكَبِيْرَةَ تَصِيْرُ صَغِيْرَةً فَاِنَّ جِبْرَئِيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَجَلّٰى لِمَرْيَمَ عَلٰى صُوْرَةِ اِنْسَانٍ اِسْمُهُ تَقِيٌّ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است در تفضیل ارباب صحو و اصحاب سکر طیفوریان برآنند که اهل سکر افضل اند از اهل صحو چه سکر از مواهب الهی است و صحو از حرکات مکاسب بنده در گاهی هر آئینه مواهب حالی باشد از مکاسب **ابیات** هر آن لطفی که از محبوب باشد ✿ یقین میدان که آن مرغوب باشد ✿ کمال عاشق از معشوق میدان ✿ ز زید چون بدو منسوب باشد ✿ جنیدیان برآنند که صحو اعلی است ز سکر چه در سکر طریق ترقی بمدارج و سبیل تلقی بمعارج منقطع است بخلاف صحو که در وی حصول مراتب الهی و وصول بمناصب نامتناهی هر لحظه ممکن الوجود است پس مرتبهٔ اول را بمنقبهٔ آخر حقی نسبت دارد

بیت چه نسبت میان این و آنست * که فرقش از زمین تا آسمان است نقل از سید الطایفه
است سکر از صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو همیشه مرابط بود و این مقام تمکین بود و مقام حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود و نیز صحو بحقایق علوم اهل مکاشفه داشت و آن
باز گشت ترتیب راست افعال و تهذیب احوال باشد و در رسالهٔ قشیری آورده است سکر بر صحو فضل
دارد چه صاحب سکر اهل انبساط و مواجید بود و از لطایف جمال در سکر کشف یابد و بنده در سکر بشواهد
حال قایم باشد و در حال صحو بشرایط علم و در مقام سکر بی تکلف بود و در وقت صحو بی تصرف و
هرگز صحو محق نبود و سکر هم محق در ترجمهٔ عوارف آورده است که سکر ارباب قلوب را باشد و آن استیلاء
حال است از مشایخ کبار و شیوخ نامدار و بعضی وقت کلماتی متضمن عجایب اسرار و غرایب آثار
در وجود آید و آن بواسطهٔ بقاء سکر بود و صاحب صحو را ازین چاره نیست و نیز سکر بر دو نوع است یکی از
محبت باشد و آن بی علت بود و انوار آن برویت منعم باشد یعنی بیننده خود را اندیشه باشد و این از لوازم
مبتدیانست دویم سکر از شراب مودت و آن معلوم باشد از رویت نعمت که خود بیند این سکر را بر
صحو فضل نتواند بود و صحو نیز بر دو نوع است یکی به اقامت محبت کشف بود دیگر صحو بغفلت و این
هر دو صحو مبتدیانست این صحو بر آن سکر فضل نیابد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید صحو و سکر
هر دو طفیل آن جمال باشد و این هر دو حال بعد ذوق و شرب نماید و ذوق و شرب هر دو عبارت
از ثمرات او و از نتایج آثار کشف و تجلی واردات حاصل شود صاحب ذوق متساکر و صاحب
شرب باقی سکران باشد ذوق بهر رنج و راحت و لذت بود شراب حلاوت و لذت طاعت و عبادت
را گویند و معنی شرب نصیب است از شراب مودت هر کرا محبت بنهایت برسد مشرب مدام گردد
و صحو او بحق بود هر کرا شراب صافی باشد صفاء مشرب او باقی گردد شعر شربنا الحب کاسا بعد
کاس * فما نفد الشراب و ما رویت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب صحو متمکن بسریر
تمکین اند ارباب سکر مدمن شراب تلوین چه لازم اهل تمکین ستر است هرچند ایشان از بادهٔ معارف
سرخوش بوند از دست نروند و باطن ایشان غالب بر ظاهر نباید که سیرهٔ محققان روزگار و واصلان
کردگار بود بخلاف اصحاب تلوین که ظرف استعداد ایشان از اندک شراب عرفان پر شود ضرورة چون
جام پر بود جرعه از وی بریزد قطعه ندیمانی که در بزم شراب اند * دو گونه میشوند از ذوق هستی *
یکی از جام عرفان سرخوش آید * دیگر خواهد مستی چیره دستی * تلوین صفت ارباب طریقتست و
تمکین سیرت اصحاب حقیقت طایفهٔ اول همیشه در ازدیاد احوال باشند و زمرهٔ ثانی دایم در سند
وصال بوند و نشان اهل وصال آنست که بالکلیه از خود جدا گردد و نیز تمکین آنست که کار مقصود
و ملکه گردد و از کشش برهد و آنرا در سه چیز باید یافت سه ازین بحال بیابی دغربی و در دیگر

گفت بعض عارف شناسان تمکین موقوف شدن تلوین است ۱۲

وسه از دل در ظن و در تهی و در همت وسه از خوی در خشم و در بیم و در حاجت نقل است که چون بعضی
اصحاب در عالم تمکین رسیدند میری و وزیری مانع حال ایشان نشد قَالَ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ التَّمْكِينُ
رَفْعُ التَّلْوِينِ تمکین عبارت است از اقامت محققان در محال کمال و بدرجهٔ عالی وصال و قرار گاه
منتهیان در پیشگاه وصول و تلوین درجه مبتدیان است از منازل راه مهتر موسی علیه السلام متلون
بود که تجلی بر کوه طور شد غش وا واز دست رفت و حبیب علیه السلام متمکن بود از آنکه تا بقاب قوسین
در تجلی رفت از حال بر نگشت **مثنوی** یکی از دست رفت از جرعهٔ جام ❊ دگر خمها کشید از صبح تا
شام ❊ بود آن سر بکوه و بیشه داده ❊ بود این تازه در مجلس بباده ❊ و مراد از تمکین آن نیست که
بنده متغیر نشود زانکه بشریت باقی است تغیر پذیرد و لیکن مراد از تمکین آنست که آنچه بروی از حقیقت
کشاید هرگز آن پوشیده نگردد بلکه زیاده و آماده آید **بیت** تا بمنزل در رسی باید که جای نیستی ❊
گر بپوئی باز مانی مردان ره نیستی ❊ و تلوین بر عکس اینست اما صاحب فصوص رضی الله عنه
میگوید اصحاب تلوین افضل اند از ارباب تمکین چنانچه در لطیفهٔ اصطلاح گذشت و آن محمول
بمقدمات چند است حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که شطحیات از صاحب سکر خیزد که
لوازم تلوین است و معاملات از اهل صحو ریزد که از خواص تمکین است و دیگر آن حریفان بزم سکر و مستی
و ندیمان مجلس نشا چیره دستی بیشتر مجردان بودند که بر بستر وصال عیال حال ناسوده چه نقل
است از حضرت شیخ شرف الدین منیری که در مجلس ایشان ذکری از هلاکت منصور افتاد رضی الله
عنه فرمودند که ویرا مردم هلاک کردند اگر این فقیر در آن زمانه میبودی درد او را مداوا میکردی اصحاب
استفسار کردند که مداوای درد او چه بودی گفتند که من او را از ازدواج میکردم بعضی یاران حمل بر آن
کردند که ازدواج نام مقامی است در طریقت که از جملهٔ فرزیت بمنصهٔ زده جلیه نشانند یا از تفرقه
بیشتر جمع رسانند والله اعلم آن ظن میبردند اما در این تقریر نشر فی است معنی ازدواج همین
حمل بر ظاهر است که چون او را صاحب حره معدول میشدی هر بار از راه این خلطه بخار شورش
در دوئی او فرو دآمدی و انداز تر هات گفتن بر آسودی و نیز در این تنبیه است که بنسبت کمال آن
سخن بیهوده ۱۲
حال فرو گرد و نسبت این جماعت که مستغرق دریای لذات و بادی صحرای شهوات اند چه
نقصانها که پیدا بود و آن نقصان موجب کمال طائفهٔ کمل بود که هم درین راه بهتر است نه آنکه عشق
حقیقی شان برود پس صد هزار تفرقه باشد در حظوظ ذات طائفهٔ اول و در شهوات زمرهٔ ثانی ❊
بیت چه نسبت به تیر را با خام باشد ❊ که این مبدا و آن انجام باشد ❊ باید دانست که هیچ صوفی
معیل شطحیات واقع نشده مسلک این عقیدت که ایشان شطحیات منسوب هست نادرست
معیل بوده این نسبت کم نیست بسیار شاید بوده اند که معیل صاحب عیال بوده اند و شور

وهیجان داشتند واین مقتضائی خواص بشریت نیست هر کسی با چیزی هست که الله نخود واین از خود تراشد
كما قال سيد الطائفة قدس الله سره اني وجدت سبعين وليا يعبدون الله بالوهم و
والخيال واخي بايزيد منهم اکنون گوش هوش سوی این فقیر دار شمه ازین اسرار با جان دل افگار
بردار که معاذ الله نه وهم وخیال میگوید که مستولی بر عوام است که کل متکلم يتكلم باصطلاحهم
بلکه مراد از وهم واهمین است که از کلمات مشایخ مستفاد گشت الوهم سلطان الاعظم في هذه
الطريق پس اشارت حضرت سید الطائفه بنسبت سلطان العارفین بحالت تلوین اوست که وهم وخیال
عبارت از تلوین ایشان هست بخلاف حالت خویش که از محل تمکین دم میزند یا آنکه فی تحقیقت تفوق حال
خویش میکند والله اعلم بحقيقته كما قال سلطان العارفين سبحاني ما اعظم شاني يعرفون
وخدا تعالی داناتر هست بحقیقت چنانکه فرمود سلطان العارفین پاک هستم چه بزرگ هست شان من میشناسند
يعرف ذلك اهل التجربة من هذه الطائفة ولقد نزل في الحال مرة بعد اخرى فوجد
این را اہل تجربه ازین طائفه وتحقیق نزول کرده حالت یکبار بعد دیگری پس یافت
في نفسه شيئا من ذلك على قدر حاله فالله تعالى اجرى هذا الكلام على لسان ابي يزيد
در نفس خود چیزی را از ان بر قدر حال خود پس خدا تعالی جاری کرد این کلام را بر زبان ابو یزید
من غير قصده كما يحدث الذكر في القلب من غير قصده هذا معنى قولهم رب
بغیر قصد او چنانکه پیدا میشود ذکر در دل بغیر قصد این هست معنی قول ایشان که پروردگار
سبح نفسه على لسان عبده فما هذا التعب يؤيده ما قال ابو يزيد الهي ان قلت يوما
پاکی ذکر کرد ذات خود را بزبان بندهٔ خود پس چیست این مشقت تائید میکند این را سخنی که گفت ابو یزید الهی اگر گفته ام روزی
سبحاني ما اعظم شاني فانا اليوم كافر مجوسي قطع زناري فاقول اشهد ان لا اله
که پاک هستم بسیار بزرگ هست شان من پس من امروز کافر مجوسی هستم قطع میکنم زنار خود را ومیگویم که گواهی میدهم که نیست اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وقال بعض العلماء انه سئل ابو يزيد عنها
سوای الله وگواهی میدهم که بتحقیق محمد بندهٔ او وپیغام رسانندهٔ اوست وگفته هست بعض علما که سوال کرده شد ابو یزید از ین کلمه
فاجاب باني كنت في بعض اورادي فقرأت سبحاني حكاية عن ربي كما
پس جواب داد که من بودم در بعض وظائف پس خواندم سبحانی بطریق حکایت از پروردگار خود چنانکه
لو قرأه واحد منهم في سورة طه انني انا ربك ومعنى التعجب يرجع الى معنى
اگر بخوانند یکی از ایشان در سوره طه انی انا ربک ومعنی تعجب رجوع میکند بسوی معنی
العظم والتكبير وقال عين القضات قول ابي يزيد سبحاني ما اعظم شاني وقول
عظمت وبزرگی وگفت عین القضات قول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی وقول

الحلاج انا الحق یرجع الی قوله علیه السلام من رانی فقد رای الحق یعنی من عرف

حلاج انا الحق رجوع میکند بسوی قول آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کسیکہ دید مرا پس تحقیق دید حق را یعنی کسیکہ شناخت

محمدا علیه السلام فقد عرف الحق تعالی قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله فاطلاق

محمد صلے اللہ علیہ وسلم را پس تحقیق شناخت حقتعالی را و قول او تعالی کسیکہ فرمانبرداری کند رسول را پس تحقیق فرمانبرداری کرد حقتعالی را

التسبیح والحق علیهما یرجع الی الله تعالی لثبوت الاتحاد والمحبة وقال الجامع ان

تسبیح و لفظ حق براو رجوع میکند بسوئے حقتعالی برائے ثبوت اتحاد و محبت وگفت جامع این کتاب کہ

سبحان من اسماء الله تعالی فیکون قوله سبحانی ای شیء اعظم امری ای جعله

سبحان از نامہائے اللہ تعالے است پس باشد قول او سبحانی چہ چیز بزرگ کرد امر مرا ای گردانید او را

عظیما وهذا المعنی یرجع الی علو درجة فی المعرفة کیف وقد خطب بسلطان العارفین

عظیم و این معنی رجوع میکند بسوئے علو درجت در معرفت چگونہ این نباشد و تحقیق خطاب کردہ شدہ است بسلطان العارفین

وما قال عین القضات فیه نظر وهو انه علی قوله وکلامه یصح ان یقال انا الله و

و چیزیکہ گفت عین القضات در او تامل است و آن این است کہ بر قول او و کلام او صحیح میشود کہ گفتہ شود انا اللہ و

انا الخالق لیس بصحیح اما قوله یکون الناس تحت لواء محمد یوم القیمة ومحمد یکون

انا الخالق این صحیح نیست اما قول او کہ خواہند بود مردم زیر لوای محمد صلے اللہ علیہ وسلم روز قیامت و محمد خواہند بود

تحت لوائنا وقوله لوائی اعظم من لواء محمد فقالوا قیل لابی یزید یکون الناس تحت

زیر لوائے ما و قول او کہ لوای من بزرگتر است از لوائے محمد پس گفتہ اند کہ گفتہ شد برای ابویزید خواہند بود مردم زیر

لواء محمد علیه السلام یوم القیمة فقال له وهو غلبة الحال وقوة السکر فاجراها الله تعالی

لوای محمد صلے اللہ علیہ وسلم بروز قیامت پس گفت برائے او و او غالب بود او را حال و شدت نشار پس جاری کرد این کلمہ را

علی لسانه من غیر قصده فیکون مضافا الیه تعالی لا الی ابی یزید وقال بعض الفقراء

زبان او بغیر قصد او پس باشد منسوب بسوئی حق تعالی نہ بسوئی ابویزید وگفتہ است بعض فقراء

ممن ینتحل الی مذهب اهل الهوی والبدعة ان هذا الکلام صحیح بلا تاویل لان الولی

آنانکہ رجوع میدارند بسوئے مذہب اہل خواہش نفس و بدعت کہ این کلام صحیح است بغیر تاویل زیرا کہ ولی

افضل من النبی عندهم وهذا خلاف اهل السنة والجماعة وقال الجامع اللواء

افضل است از نبی نزد ایشان و این خلاف اہل سنت و جماعت است وگفت جامع کتاب کہ لوا

علی نوعین لواء یکون لله تعالی وهو لواء الخواص وهم الفقراء والعارفون ولواء

دو نوع است لوائیکہ باشد برائی حق تعالی و آن لوای خواص است و ایشان فقیران اند و عارفان اند و لوائیکہ

یکون لمحمد صلی الله علیه وسلم وهو لواء العوام فهم یکونون تحت لواء محمد

شد برائی محمد صلے اللہ علیہ وسلم و او لوای عوام است پس ایشان خواہند بود زیر لوار محمد علیہ السلام

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ الْخَوَاصِّ يَكُونُونَ تَحْتَ لِوَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰى كَمَا قَالَ عَلَيْهِ

ومحمد علیه السلام همراه خاصان خواهند بود زیر لوار حق تعالی چنانکه فرمود علیه

السَّلَامُ وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ عَلٰى سَبِيلِ التَّوَاضُعِ فَقَوْلُ أَبِي يَزِيدَ لِوَائِي أَرْفَعُ مِنْ لِوَاءِ

السلام وحشر کن مرا در زمرهٔ مساکین بر سبیل تواضع پس قول ابویزید لوای ما ارفع است مراد

أَرَادَ بِهِ اللّٰهَ تَعَالٰى إِلَّا أَنَّهُ أَضَافَ إِلٰى نَفْسِهِ بِسَبَبِ الْاِخْتِصَاصِ لِأَجْلِ الْفَقْرِ وَالْمَعْرِفَةِ

مراد داشته است بآن حق تعالی را مگر آنکه او اضافت کرد بسوی نفس خود بسبب خصوصیت بسبب فقر و خداشناسی

وَقَدْ يُضَافُ الشَّيْءُ إِلَى الشَّيْءِ بِأَدْنٰى مُلَابَسَةٍ بَيْنَهُمَا كَمَا يُقَالُ لِأَحَدِ حَامِلِي الْخَشَبَةِ خُذْ

و گاهی اضافت کرده میشود چیزی بسوی چیزی بسبب ادنی علاقه که در میان آن هر دو میباشد چنانکه گفته میشود برای یکی از بردارندگان چوب بگیر

طَرَفَكَ مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ يَمْلِكُ لَهُ طَرَفًا أَمَّا قَوْلُ الشَّيْخِ أَبُو الْحَسَنِ الْخَرَقَانِي أَنَا أَقَلُّ مِنْ رَبِّي

کنارهٔ خود را با آنکه مالک نیست طرفی را اما قول شیخ ابوالحسن خرقانی که من کمترم از پروردگار خود

بِسَنَتَيْنِ فَاعْلَمْ أَنَّ أَبَا يَزِيدَ قَالَ حَسِبْتُ بُرْهَةً أَنِّي أَطْلُبُ اللّٰهَ تَعَالٰى أَوَّلًا فَعَلِمْتُ أَنَّهُ كَانَ

بدو سال پس بدانکه ابویزید گفته است که گمان کردم مدتی که من طلب میکنم حق تعالی را اول پس دانستم که او بود

يَطْلُبُنِي سَابِقًا وَقَالَ أَبُو يَزِيدَ مُنْذُ ثَلٰثِينَ سَنَةً كُنْتُ طَالِبًا لِلّٰهِ تَعَالٰى فَلَمَّا تَفَكَّرْتُ فِي

طالب کردم مرا از زمان سابق و گفت ابویزید که از سی سال من بودم طالب برای خدا پس هرگاه که فکر کردم در

ذٰلِكَ كَانَ الطَّالِبُ هُوَ وَكُنْتُ أَنَا الْمَطْلُوبَ يُؤَيِّدُهُ قَوْلُهُ فِي خِطَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ

بود طالب او و بودم من مطلوب تائید میکند این را قول حق تعالی در خطاب محمد صلی الله

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ الْكَوْنَ فَلَوْلَا الْجَذْبَةُ مِنْهُ تَعَالٰى لَمَا حَصَلَ طَلَبُهُ

علیه و سلم اگر نبودی تو البته پیدا نمی کردم افلاک را دیار پس اگر نبودی کشش از و تعالی البته حاصل نمی شد طلب او

لِذَاتِي خَلَقَ مِنْ ظُلْمَةٍ وَرَكَّبَ فِيهِ صِفَاتِ الشَّيَاطِينِ وَجَعَلَ نَفْسَهُ فَمَا قَوْلُهُ أَنَا

برای ذات من که پیدا کرده شده از تاریکی و مرکب کرده شده در او صفات شیاطین و گردانید نفس او را خصم قول او که من

أَقَلُّ مِنْ رَبِّي بِسَنَتَيْنِ مُنْبِئٌ عَنْهُ أَنَّ طَلَبَ اللّٰهِ تَعَالٰى لَهُ مُقَدَّمٌ وَطَلَبُ أَبِي

کمترم از پروردگار خود بدو سال خبر میدهد از آن یعنی طلب حق تعالی برای او مقدم است و طلب

الْحَسَنِ مُتَأَخِّرٌ عَنْهُ بِسَنَتَيْنِ قَالَ الْجَامِعُ سَأَلَنِي عَنْ ذٰلِكَ بَعْضُ الْفُقَرَاءِ فَتَفَكَّرْتُ زَمَانًا

ابوالحسن متاخر است از و بدو سال گفت جامع کتاب که سوال کرد مرا ازین بعض فقرا پس فکر کردم ساعتی

وَأَجَبْتُهُ بِتَأْيِيدِ اللّٰهِ تَعَالٰى | حضرت کبیر فرمودند که مراد از سنتین صفتین است که وجوب است

وجواب دادم او را بمدد حق تعالی | که وجوب و قدم خاصه از حضرت ذات جلت قدرته است که

[illegible] احد [illegible] وجوب و قدم نتواند قال الحسين بن منصور

از طبقه ثانیه است کینت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وے نه حلاج بوده روزی بدکان حلاج بود که بوی اتحاد داشته ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار او ببردم بانگشت اشارت میکرد بسوی پنبه دانه که از پنبه جدا میشد ظرف مضخم بوده که پر از پنبه داشت همه دانه را از پنبه کشید از ان روز ویرا حلاج گفتند بدین واسطه ودر عراق بود با حضرت سید الطائفه و نوری صحبت داشته وشاگرد عمرو بن عثمان مکی است وموجب رسوائی ایشان نفس عمر د بود چنانکه گذشته مشائخ درکار وی مختلف اند بیشتری رد کرده اند مگر جنید تن ابو العباس عطاء شبلی وشیخ ابو عبد الله خفیف وشیخ ابو القاسم نصیر آبادی وابو العباس سریج بکشتن وے رضا نداد وفتوی نهر گفت من نمیدانم که وی چه میگوید ودر کتاب کشف المحجوب است جمله متاخران قدس الله ارواحهم اورا قبول کرده اند و هجر بعضے از مشائخ متقدمان قدس الله ارواحهم نه بمعنی رد وطعن اندر دین وے بود مهجور معامله مهجور اصل شناسد واز متاخرین سلطان الطریقة ابو سعید ابو الخیر فرموده است که وے در علو حال در عهد وے در مشرق ومغرب بکسی چون او نبوده وشیخ الاسلام قدس الله سره گفته که من ویرا نه پذیرم موافقت شرع را ورعایت مشائخ را ورد نیز نکنم شما همچنان کنید که ویرا موقوف گذارید وانانکه ویرا به پذیرند دوست تر دارم از انکه ویرا نه پذیرند ووی امام است اگر بهر کسی گفت وگوی بهر نرسید و بر ضعف حمل نکرده وانچه افتاد ویرا ابی رعایت شرع افتاد وبان همه دعوی هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد وآن شب که بروز ویرا مشهد وصال ساختند تا پانصد رکعت نماز کرده بود وانکه گویند که وے دعوی پیغامبری کرده دروغ است حضرت شبلی رزیر دار او استاد وگفت اَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت وی دعوی خدائی میکند شیخ شبلی گفت که من همان میگویم که او میگفت لیک دیوانگی مرا برهاند وعقل او را در سر افگنده قَالَ الْإِمَامُ فَخْرُ الدِّينِ الرَّازِيُّ

گفت امام فخر الدین رازی

اَنَّهُ تَعَالٰى هُوَ الْحَقُّ وَمَعْرِفَتُهُ هِيَ مَعْرِفَةُ الْحَقِّ كَمَا اَنَّ الْاِكْسِيْرَ اِذَا وَقَعَ عَلَى النُّحَاسِ قَلَبَهُ

که او تعالے حق است وشناختن او شناختن حق است چنانکه اکسیر وقتیکه واقع شود بر مس میگرداند اورا

ذَهَبًا فَكَذَا اِكْسِيْرُ مَعْرِفَةِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَقَعَ عَلٰى نُحَاسِ رُوْحِهٖ فَانْقَلَبَ رُوْحُهُ مِنَ

زر پس همچنین اکسیر شناختن حق تعالے واقع شد بر مس روح او پس بدل شد روح او از

الْبَاطِلِيَّةِ اِلَى الْحَقِيْقَةِ فَصَارَ ذَهَبًا اِبْرِيْزًا قَالَ اَنَا الْحَقُّ وَهُوَ خِلَافُ الْبَاطِلِ مِنْهَا مَا قَالَ

باطل بودن بسوی حق بودن پس شد زر خالص گفت که من حق هستم واو خلاف باطل است از ان چیزیکه گفته است

الْاِمَامُ اَيْضًا الْمَوْجُوْدُ هُوَ الْحَقُّ تَعَالٰى وَاِنْ كَانَ مَا سِوَاهُ فَهُوَ بَاطِلٌ اَيْ هَالِكٌ فَهٰذَا

امام که موجود همون حق تعالے است واگر باشد چیزیکه سواے اوست پس او باطل است یعنے فانی است پس این

رَجُلٌ فَنِيَ مَا سِوَاهُ عِنْدَهُ وَفَنِيَتْ نَفْسُهُ اَيْضًا فَلَمْ يَبْقَ فِيْ يَقِيْنِهٖ مَوْجُوْدٌ غَيْرُ اللّٰهِ فَقَالَ اَنَا الْحَقُّ

[illegible] نزد او وفنا شد نفس او نیز پس باقی نماند در یقین او موجودی غیر او پس گفت که منم حق هستم

كَأنَّ اللهَ تَعَالَى أَجْرَى هٰذِهِ الْكَلِمَةَ عَلَى لِسَانِهِ وَهُوَ فَانٍ بِالْكُلِّيَّةِ عَلَى نَفْسِهِ وَاسْتِغْرَاقُهُ فِي

گویا که حق تعالی جاری کرد این کلمه را برزبان او وواو فانی بود بالکل از نفس خود وغرق بودن او در

أَنْوَارِ جَلَالِ اللهِ تَعَالَى وَلِهٰذَا لَمَّا قِيلَ لَهُ أَنَا بِالْحَقِّ فَقَالَ أَنَا الْحَقُّ فَإِنَّهُ لَوْ قَالَ أَنَا بِالْحَقِّ

انوار جلال حق تعالی وبرای این وقتیکه گفته شد برای او بگو من بحقم پس گفت من حق هستم پس اگر او گفتی که من بحق هستم

لَصَارَ قَوْلُهُ أَنَا الْإِشَارَةُ إِلَى نَفْسِهِ وَالرَّجُلُ فِي مَقَامِ الْمَحْوِ سِوَى اللهِ تَعَالَى وَمِنْهَا

البته قول او من اشارت بسوی نفس خود می شد وآنمرد در مقام محو از ماسوای حق بود وازان هست

مَا قَالَ الْإِمَامُ أَيْضًا إِنَّ مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ شَيْءٌ يُقَالُ إِنَّهُ هُوَ ذٰلِكَ الشَّيْءُ عَلَى سَبِيلِ الْمَجَازِ

چیزیکه گفته است امام شخصے که غالب شد بروے چیزے گفته میشود او همان چیز هست برسبیل مجاز

كَمَا يُقَالُ فُلَانٌ هُوَ جُودٌ وَكَرَمٌ فَلَمَّا كَانَ الرَّجُلُ مُسْتَغْرِقًا بِالْحَقِّ لَاجَرَمَ قَالَ أَنَا الْحَقُّ وَالْفَرْقُ

چنانکه گفته میشود فلان جود وکرم هست پس هرگاه که بود آنمرد غرق در حق البته گفت که من حق هستم وفرق

بَيْنَ هٰذَا التَّأْوِيلِ وَبَيْنَ التَّأْوِيلِ الثَّانِي أَنَّهُ صَارَ الْعَبْدُ فَانِيًا بِالْكُلِّيَّةِ عَنْ نَفْسِهِ غَيْرَ

درمیان این تاویل ودرمیان تاویل دوم آنست که گردید بنده فانی بالکل از نفس خود غیر

فَانٍ عَنْ شُهُودِ الْحَقِّ تَعَالَى قَوْلُهُ أَنَا الْحَقُّ كَلَامٌ أَجْرَاهُ اللهُ تَعَالَى عَلَى لِسَانِهِ فِي حَالِ سُكْرِهِ

فانی از شهود حق تعالی قول او انا الحق کلام بود که جاری کرد او را حق تعالی برزبان او در حال مستی او

مِنْ شَرَابِ الْمَحَبَّةِ مِنْ غَيْرِ قَصْدِهِ فَالْقَائِلُ فِي الْحَقِيقَةِ هُوَ اللهُ تَعَالَى وَأَمَّا فِي هٰذَا

از شراب محبت بغیر قصد او پس گوینده درحقیقت حق تعالی بود واما درین

التَّأْوِيلِ فَالْعَبْدُ هُوَ الَّذِي قَالَ ذٰلِكَ وَمُرَادُهُ مِنْهُ الْمُبَالَغَةُ قُلْتُ هٰذَا ضَعِيفٌ لِأَنَّ

تاویل پس بنده همون گفته است این را ومراد ازان مبالغه هست گفتم که این ضعیف هست زیراکه

الشَّرْطَ أَنْ يَكُونَ بَيْنَ مَحَلَّيِ الْحَقِيقَةِ وَالْمَجَازِ نَوْعُ مُشَابَهَةٍ وَلَا مُشَابَهَةَ بَيْنَ اللهِ وَبَيْنَ

شرط آنست که باشد درمیان دو محل حقیقت مجاز نوعی مشابهت ونیست مشابهت درمیان حق تعالی ودر میان

خَلْقِهِ بِوَجْهٍ مِنَ الْوُجُوهِ وَلِأَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ كَلَامٍ يَصِحُّ أَنْ يُقَالَ أَنَا اللهُ وَلَيْسَ فَلَيْسَ وَمِنْهَا

خلق او بوجهے از وجوه وبرای آنکه برروانگی کلام صحیح میشود که گفته شد انا الله ونیست پس نیست وازان هست

مَا قَالَ الْإِمَامُ أَيْضًا إِنَّهُ لَمَّا تَجَلَّى فِي رُوحِهِ نُورُ جَلَالِ اللهِ تَعَالَى وَزَالَتْ حُجُبُ الْبَشَرِيَّةِ

چیزیکه گفته هست امام که هرگاه ظاهر شد در روح او انوار جلال حق تعالی وزائل شد حجابهاے بشریت

لِأَنَّهُ لَاجَرَمَ بَلَغَتْ رُوحُهُ إِلَى أَقْصَى مَنَازِلِ الْعُرُوجِ فَقَدْ صَارَ حَقًّا لِجَعْلِ اللهِ إِيَّاهُ حَقًّا

زیراکه البته رسید روح او بسوے نهایت منزلهائی عروج پس گردید حق باین طور که گردانید خدای تعالی

كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى وَيُحِقُّ اللهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ فَيَصْدُقُ قَوْلُهُ أَنَا الْحَقُّ لِأَنَّ الْحَقَّ أَعَمُّ مِنْ

چنانکه فرمود حق تعالی وحق میگرداند خدای تعالی حق را بکلمهای خود پس صادق شد قول او که من حق هستم زیراکه حق عام است از

الحق بذاته ومن الحق بغيره ومنها ما قال الامام انه يحمل ذلك على حذف

حق بذات خود باشد یا حق باشد وازان هست انچه گفته است امام که حمل کرده شد واین بر حذف

المضاف والمعنى انا عابد الحق او عبد الحق او شاكر الحق او ذاكر الحق وهذا ضعيف

مضاف ومعنی آن باشد که من عابد حق هستیم یا بنده حق هستیم یا شاکر حق هستیم یا ذاکر حق هستیم واین ضعیف است

لان حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه انما يجوز اذا امن من الالتباس

زیراکه خذف مضاف وقایم نمودن مضاف الیه درمقام او فقط درانوقت جائز است که از اشتباه امین باشد

كما في قوله تعالى واسئل القرية اى اهل القرية ولا يجوز اذا كان ملتبسا لا

چنانکه در قول حق تعالی وسوال کن قریه را یعنی اهل قریه را جائز نیست وقتیکه اشتباه شود نخواهی گفت

تقول رايت زيدا وانت تريد غلام زيد وقوله انا الحق من هذا القبيل ولو قال

که دیدم زیدرا ومراد تو آن باشد که غلام زیدرا وقول انا الحق ازین قبیل است واگر گوید

قائل فيه دلالة على حذف المضاف لان العبد لا يكون حقا قيل نقل انه لما

گوینده که دران دلالت است بر حذف مضاف زیراکه بنده خدا نمیشود که نقل کرده شده است که هرگاه

قيل له قل انا بالحق كما روى عن الجنيد انكره وقال انا الحق وثبت عليه حتى قتل

گفته شد اورا که بگو که من بحق هستم چنانکه روایت آمده است از جنید انکار کرد آنرا وگفت که من حق هستم وثابت ماند برآن تا آنکه قتل

ولانه يجوز على هذا التاويل ان يقال انا الله على معنى انا عابد الحق وليس بصحيح و

وبرای آنکه جائز است برین تاویل که گفته شود که من الله هستم برمعنی آنکه من عابد الله هستم واین صحیح نیست و

منها ما قال عين القضات ان قوله انا الحق يرجع الى قوله صلى الله عليه وسلم من

ازان است انچه گفته است عین القضات که قول او انا الحق رجوع میکند بسوئی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسیکه

راني فقد راء الحق وهو ضعيف كما مر في قوله سبحاني ما اعظم شاني ومنها ما

دیدمرا پس بتحقیق دید حق را واین ضعیف است چنانکه گذشت در قول او سبحانی ما اعظم شانی وازان است انچه

قال الجامع الحق الصفات الحميدة والباطل الصفات الذميمة فمعنى قوله انا الحق

گفته است جامع کتاب که حق صفات محموده است وباطل صفات مذمومه است پس معنی قول او انا الحق آنست

انا الذى بقى في الصفات الحميدة وفنى عن الصفات الذميمة وانما قتل لان مبنى

که من کسی هستم که باقی ماندم در صفات محموده وفنا شدم از صفات مذمومه وجزاین نیست که قتل نموده شد برای آنکه بنای

الشرع على الظاهر دون الباطن قال النبى عليه السلام نحن نحكم بالظاهر والله يتولى

شرع بر ظاهر است نه بر باطن فرمود نبی علیه السلام که ما حکم میکنیم بظاهر وحق تعالی ذمه دار میشود

والتكفير نوعان تكفير من جهة الله وتكفير من جهة العلماء وتكفيرهم الحلاج بقول

وکسی را نسبت کردن بکفر بر دو قسم است یکی نسبت بکفر کردن از جانب حق تعالی دیگر نسبت بکفر کردن از جانب علما ونسبت بکفر کردن حلاج را

أَنَا الْحَقُّ مِنْ هٰذِهِ الْقَبِيْلِ لَمَّا رَاٰوْهُ مُصِرًّا عَلَيْهِ فَيَسْبِقُ فَهْمُ أَنَّهُ أَرَادَ بِذٰلِكَ اِسْمَ
انا الحق ازین قبیل است برائی آنکه دیدند اورا اصرار کننده براین پس سبقت کند فهمی که او اراده کرد باین نام
اللّٰهِ فَافْتَوْا بِقَتْلِهِ تَعْظِيْمًا لِلشَّرِيْعَةِ وَدَفْعًا لِلْفِتْنَةِ وَلِهٰذَا قِيْلَ لِلْجُنَيْدِ هَلْ لَهُ تَاْوِيْلٌ
حق تعالی را پس فتوی دادند بقتل برائی تعظیم شریعت و برای دفع فتنه و بهمین سبب گفته شد برای جنید آیا هست برا او تاویلی
فَقَالَ دَعُوْهُ يُقْتَلُ فَلَيْسَ هٰذَا الْيَوْمَ التَّاْوِيْلُ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در ملازمت
فرمود گذارید اورا که قتل کرده شد پس نیست درین روز تاویل حضرت سید الطائفه قدس سره چون منصور
بحضور نور ایشان مشرف شدی و بهمدیگر اسرار معارف میگفتندی و بیکدیگر آثار عوارف می نمودند گاهی
از غلبهٔ سکر و حال منصور سخنی بلند میگفت و دری ارحمند میسفت روزی حضرت سید الطائفه بنسبت
وی فرمودند که کدام روز بود که چوبی بخون تو سرخ کنند گفت روزیکه مرا آن واقعه وقوع شود شما هم
بلباس مشیخت و پلاس شیخوخیت نخواهید ماند **قطعه** نه عارف را مکان بردار باشد * که ره بر دار او
دادار باشد * چه فتوی مینویسد مفتی عشق * که بی دفتر جهان بردار باشد * در تذکرة الاولیا منشأ
و مبنای احوال ایشان چنین آورده اند که وی را خواهری بود عارفه که رابعهٔ عصر و عدویه دهر خواندندی
شبها از خانه سر بصحرا نهادی و در آنجا بی نخجیرگاه افتادی شبی منصور را وهمی غلط افتاد در پی وی
سر بصحرا نهاد و در گوشه مخفی شده ماند خواهرش تمام شب در عبادت و مراقبه گذرانید چون جام خورشید
صبح در ارادات آمدن گرفت پیاله پر از بادهٔ معارف و حقایق ساقی بزم وحدت بر دست وی نهاد
در کشید منصور از عقب دوید و دست وی گرفت که جرعه در کام من بریز گفت تو تاب این توانی
کشید گفت آری گفت نتوانی باری طوعًا و کرهًا جرعه در کام او ریخت بجرد چشیدن سرخوشی حال
پیدا شد **قطعه** چو ساقی بزم وحدت بادهٔ ناب * بجامی کند از لطف احسان * بدست آن عروس
حجلهٔ راز * بلا از شربت آن جام عرفان * کشیده باده آن جام دم زد * دگر از جرعهٔ شد هرزه گویان
* جرعه هنوز بکام او نرسیده بود که از هر طرف صلائی شنیدن گرفت که مَنْ اَحَقُّ بِالْقَتْلِ فِي سَبِيْلِ
اللّٰهِ چون نیک اصغا کرد همین صیت از هر جانب بسمع وی میرسید و از وی کوس شهادت خود
می شنیدی و هر چند که می شنید هستی و استغراق و اشتیاق دران بر مزید میشد و شوق جان سپاری
زیادت میگشت **بیت** نثار دوست ما را جان چه باشد اشرف * اگر صد جان بود هم سهل باشد *
آنگاه وقتی مغلوب شد برائی آواز من احق جواب داد انا الحق یعنی من سزاوارترم در کشته شدن
براه حق تعالی و در عالم مستی بجائی آن استفهام من احق انا الحق میگفتی که چندین شنوندگان از انگوش میرسید
که انا الحق میگوید برای شور و غوغا بر آوردند و برائی کشتن وی اقدام نمودند حضرت منصور اندیشه کرد
که من دعوی کردم که سزاوارترم من برائی کشته شدن خودش در راه حق تعالی و این خلق عوام که

ذکر حضرت حسین بن منصور حلاج و بعضی از احوال او

کیفیت و ابتلا کشته شدن در راه خدا

غوغا برآوردند هم برای کشتن من در راه حق ما اگر این لفظ بیان کنم و تفهیم سازم و نکشند کذاب دعوی عشق
دهی شده باشم نعوذ بالله منها در طلب حق رجوعی و بازگشتی در خود حاصل کرده باشم واین دعوی خود عشاق
واند و اهل اشتیاق نبود پس مهر سکوت بر دهن نهاده و حالی در دهن عوام افتاده برای اقامت بینه
خود را فدا ساخت و بر بساط وصال مهرهٔ جان را باخت **قطعه** کسی کو دم زند در دعوی عشق ٭ زبان
با دل بهم اقرار باشد ٭ گواهی ها ز جان باختن هم ٭ دگرنه دعوی زنار باشد حضرت قدوة
الکبرا فرمودند که مردم می پندارند که انا الحق گفتن دعوی انانیت است و نمیدانند که انا العبد گفتن از وی
زیاده تر است چه در انا الحق تواضع بسیار است که خود را عدم کرده و رخت هستی خود را بدروازهٔ فنا فرستاده
میگوید انا الحق یعنی من نیستم همه اوست جز خدا دیگری را هستی نیست **بیت** غیرتش غیر در جهان
نگذاشت ٭ لاجرم عین جمله اشیا شد ٭ و آنکه انا العبد میگوید که من بندهٔ خدایم دو هستی اثبات میکند
یکی خود را و دیگر خدا را و بندگی خود در میان نه واین کمال شرک بود صد هزار آفرین بر روان گوشه نشین
خجه باد که میگوید **بیت** ندارم روا بادو از خویشتن ٭ که گویم توئی باز گویم که من ٭ ای عزیز درکارگاه
وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ نظر کن و گاهی در کریمهٔ وَمَا تَشَاۤءُوْنَ اِلَّاۤ اَنْ يَّشَاۤءَ اللّٰهُ گذار آر
که از فعل ورم زنی عجب باشد غریبی نالیده است **قطعه** بکردم اعتذار بدتر ز گناه ٭ چون هست
برین عذر سه دعوی تباه ٭ دعوی وجود و قدرت و دعوی فعل ٭ لاحول ولا قوة الا بالله ٭
قریباً حکایتی از حضرت منصور میفرمودند که در آنوقت که اخی علی مصری را حال گرم بود بزیارت وی
بت گفت چون مراقبه کردم روح وی را در اعلی علیین یافتم مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالت است
فرعون اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى گفت و حسین منصور انا الحق گفت هر دو دعوی خدائی کرده اند اکنون روح
حسین منصور در اعلی علیین و روح فرعون در اسفل سجین درین چه حکمت است در سر وی ندا کردند که
فرعون بخود بینی افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرده بنگر چه فرق است
بیت چه نسبت در میان این و آنست ٭ که فرقش از زمین تا آسمانست حُكِيَ اَنَّ اَبَا سَعِيْدٍ الْمِهْنِيّ
قَالَ لَيْسَ فِيْ جُبَّتِيْ سِوَى اللّٰهِ فَاِنَّهٗ كَانَ يَعِظُ النَّاسَ فَظَهَرَتْ حَالَتُهٗ فِيْ اَثْنَاءِ الْوَعْظِ فَقَالَ لَيْسَ
نیست در جبهٔ من سوای خدا پس بتحقیق که او وعظ میفرمود مردم را پس ظاهر شد حالت او در اثنای وعظ پس گفت نیست
فِيْ جُبَّتِيْ سِوَى اللّٰهِ وَوَضَعَ اِصْبَعَهُ الْمُسَبِّحَةَ عَلَى الْجُبَّةِ حِذَاءَ صَدْرِهٖ فَظَهَرَ اَثَرُ اِصْبَعِهٖ عَلَيْهَا
در جبهٔ من سوای خدا و نهاد انگشت شهادت خود را بر جبه برابر سینهٔ خود پس ظاهر شد نشان انگشت او
وَكَانَ ذٰلِكَ فِيْ نَيْشَابُوْرَ حِيْنَ ذَهَبَ مِنْ مِيْهَنَةَ اِلَيْهَا وَكَانَ فِيْ مَجْلِسٍ الْمَشَايِخُ وَالْعُلَمَاءُ
واین معامله در نیشاپور وقتیکه رفت از میهنه بطرف آن و بودند در مجلس مشایخ و علماء
مِثْلُ الْاُسْتَاذِ الْاِمَامِ اَبِي الْقَاسِمِ الْقُشَيْرِيِّ وَالشَّيْخِ اَبِيْ مُحَمَّدٍ الْجُوَيْنِيِّ فَلَمْ يَبْدُ مِنْهُمُ الْاِنْكَارُ القشیری
مثل استاد امام ابو القاسم قریشی و شیخ ابو محمد جوینی پس ظاهر نشد از ایشان انکار

بل بدا لهم ذوق وحال واتفق المشايخ على ان الموضع الذى من الجبة فيه اثر الاصبع

بلکه ظاهر شد ایشانرا ذوق وحال واتفاق کردند مشایخ برآنکه آن موضع از جبه که دران نشان انگشت است

يحفظ ويصان للتبرك فاذا كان كذلك لا بد من تاويل وهو انه قد تحقق عند جميع

حفاظت کرده شود ومحفوظ داشته شد برای تبرک پس وقتیکه باشد همچنین پس چاره نیست از تاویل و آن است که ثابت شده است نزد همه

العقلاء ان المقصود واحد وهو الله والطرق مختلفة من حيث الصورة فاذا وصلت

عاقلان که مقصود واحد است و آن الله است وراهها جداجدا هستند از راه ظاهر پس وقتیکه رسیدی

اليه ارتفع ذلك الاختلاف وتبدل بالوحدة وحيث فنى عنك الصفات البشرية

بسوی او برخاست آن اختلاف وبدل شده بوحدت وجائی که فنا شد از تو صفات بشریت

بان من بقى منها شئ عنها لم يصل اليه قط فظهر له تلوين الحال في سلوك الطريق فاذا

پس بتحقیق کسیکه باقی ماند دروی ازان صفات چیزی نرسید بسوی او گاهی پس ظاهر شد برای او رنگارنگی حال در راه رفتن پس وقتیکه

وصل اليه لم يبق فيه منها شئ وتجرد للوحدة وهى محو الآثار البشرية والانفراد

رسید بسوی او نه باقی ماند دروی ازانها چیزی ومجرد شد برای وحدت وآن فنا شدن نشانهای بشریت است وتنها شدن

بالله لما تجرد للوحدة ثبت بينهما الاتحاد والمحبة فمعناه ليس فيها سوى المحبوب

بخدا ووقتیکه تنها شد برای یگانگی خدا ثابت شد درمیان آن هردو اتحاد ومحبت پس معنی او آنست که نیست درآن جبه سوای محبوب

وذكره كما تحب رجلا وهو فى بلدة اخرى فتقول ليس فى قلبى سوى الرجل اى ليس

وذکر او چنانکه محبت میداری باکسیکه او در شهر دیگر است پس میگوئی که نیست در دل من سوای آن مرد یعنی نیست

فى قلبى سوى الرجل المحبوب بذكرة فذكره بقى الاشتباه بقى اشتياق فى قوله

در دل من سوای آن مرد محبوب

وله ازاحته وهو انه اذا كان معك اناء كبير وفيه كوز فيه ماء يصح ان تقول

وآن اینست که وقتیکه باشد همراه تو آوندی کلان ودران کوزه است ودران آب است صحیح میشود آنکه بگوید

الماء فى الاناء وان كان فى الكوز فكذا قوله فى جبتى جعله ظرفا وان كان المحبة

که آب در آوند است اگرچه باشد درکوزه پس همچنین قول او درجبه من گردانید همت اوراظرف اگرچه هست محبت

والذكر فى القلب اذ الظرف كما انه ظرف للمظروف وكذا هو ظرف المظروف

وذکر در دل زیراکه ظرف چنانکه ظرف است برای مظروف همچنین او ظرف مظروف است

يؤيده ما سمعت عن بعض نواقله انه لما قالها وضع اصبعه المسبحة على الجبة خذاء

تائید می کند این را خبری که شنیدم از بعض ناقلین او وقتیکه گفت این کلمه را نهاد انگشت شهادت خود را بر جبه برابر

حضرت قدوة الكبرا میفرمودند وقتیکه این	صدره احرق منها مقدار موضعها وهذا تقرير خصصت سینه خود وسوخت ازان بقدر موضع انگشت واین تقریر خاص است

فقیر در نیشاپور رفت باحفاد و اولاد ایشان رسید آن خرقه هنوز در خاندان ایشان هست بزار
و متبرک قال المظفر القرمسینی الفقیر الذی لیس له حاجة الی الله فقد قال الامام الاستاد
و باو برکت جسته میشود گفت مظفر قرمسینی که فقیر آنست که نیست برائی او حاجتی بسوی خدا پس گفت امام استاد
ابو القاسم القشیری هذا اشارت الی سقوط المطالب و انتفاء الاحتیاج والمآرب و
ابو القاسم قشیری این اشارت هست بسوی ساقط شدن مطلبها و نیست شدن حاجت و غرض و
الرضاء الی ما یجری الحق تعالی یعنی لا یطلب حاجة من الله تعالی سوی الله حتی تنقطع
راضی بودن بر چیزیکه جاری کرد حق تعالی یعنی طلب نمیکند حاجتی از خدا سوای خدا تا آنکه بریده شود
الزهاد عن الفقر فقالت اذا لم یطلب عن الله سوی الله و فیه اشارة التخلق الله وهو
زهاد از فقر پس گفت وقتیکه طلب نکرد از خدا سوائی خدا و دران اشارتیست که خصلت حق تعالی اختیار کند
صفة الغنی وهو الاستغناء عن غیره فالاحتیاج نقص و ضعف والفقیر بلغ الی
صفت بی پروائی است و بی پروائی هست از غیر حق تعالی پس محتاجی نقصان و ضعف است و فقیر رسیده است بکمال خود
کماله فی الاستغناء عما سوی الله تعالی و کذا قوله الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه و
در بی نیازی از چیزیکه سوائی خدا است و همچنین قول او فقیر آنست که محتاج نشود بسوی نفس خود و
لا الی ربه فالاستغناء عن النفس ترکها بترک العادات والمالوفات والاتیان
نه بسوئی پروردگار خود پس نیازی از نفس ترک اوست بترک عادات و مالوفات و کار کردن
المخالفات والاجتناب عن المحرمات وتقلیل المباحات والصلوة فی النیات النهایات
مخالف نفس و پرهیز کردن از چیزهائی حرام و کم کردن چیزهای مباح و نمازها در نهایات
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند که این دو مقوله اند که باکابر دیگر
منسوب هست بخلاف مذکور و آن اینست که الفقیر لا یحتاج الی الله والفقیر یحتاج الی کل شیٔ
بیان کلمهٔ اول آنست که فقیر کسی باشد که او صاحب فناء الفناء شده بود پس هرگاه که او از خود فانی
شده احتیاج که صفت او هست بطریق اولی فناپذیرفته درین مرتبه او را از خدا تعالی چه حاجت
بود بلکه او کجا مانده هست قطعه چو عارف را خودی مفقود باشد ✚ چه مقصودش که خود مقصود باشد ✚
چو در دریا فتاده قطرهٔ آب ✚ نه آن قطره که بحر آمود باشد ✚ تاویل کلمهٔ ثانی آنست که فقیر عبارت
از عارفی است که در پیش بصیرت او موجودات مرآتها و صفات بود و کائنات مجلی وجه ذات
باشد چون عارف باین مرتبه رسید هر آئینه بهمه چیز محتاج شد قطعه چون جهان آئینهٔ صافی
بود ✚ هر کسی بینم در آنجا روئی تست ✚ هر گلی کو بویم از گلزار دهر ✚ بوی گل نبود که در گل بوئی
تست ✚ و قال ایضا اذا تم الفقر فهو الله قال فقد قال القاضی حمید الدین الناگوری
گفت همچنین وقتیکه تمام شد فقر پس آن الله است پس فرموده هست قاضی حمید الدین ناگوری

يعني ان الطالب اذا فني صفاته الذميمة وصار حقا ما بقي فيه باطل ثم قام مع الله

يعني طالب وقتيكه فنا شد صفات ذميمه او واو حق يعني راست گرديد نه باقي ماند در او باطل باز قائم شد با خدا

في وجوده فقد وصل الى الله فتم فقره وهذا كقولهم اذا تم المعرفة مع الخواص

در هستي خود پس بتحقيق واصل شد بحق تعالى پس فقر او وابن مانند قول ايشان است كه وقتيكه كامل شد خداشناسي مع امـ

الاميراى فقد وصلت اليه وقال عين القضاة الهمداني معناه اذا كمل الرجل

امير يعني پس رسيدى باو وفرمود عين القضات همداني معني او آنست كه وقتيكه كامل شد مرد

في الفقر وهو الاستغناء فقد حصل له التخلق بخلق الله وهو صفة الغني وقوله

در فقر وآن بي نيازي است پس بتحقيق حاصل شد او را خصلت حاصل كردن بخصلت حق تعالى وآن صفت بي نيازي است وقول

فهو الله ان يكون خليفة لاجل التخلق بخلقه وسيجي تمام معناه مشروحا عند قوله

پس آن الله است يعني او نائب خدا است بسبب اينكه خصلت اختيار كرده است بخصلت حق تعالى وقريب است خواهد آمد تمام معني او شرح كرده شده

الصوفي هو الله واما في قوله ما في الجنة احد سوى الله فاعلم ان كل شيء هالك

كه صوفي همان الله است واما در قول او كه نيست در جنت كسي سواى خدا پس بدانكه هر چيز فاني است

الا وجهه اى ذاته واهل الجنة وان كان لهم البقاء لكنهم قابلون للهلاك الهالك

سواى وجه او يعني ذات او واهل جنت اگرچه براى ايشان بقا است ليكن ايشان قابل فنا هستند وفاني

كما يكون بالفعل يكون بالقوة فلما حصل في يقينه ان غيره هالك راى بقلبه انه

چنانكه بفعل ميشود بقوه نيز ميشود پس هرگاه حاصل شد در يقين او كه غير حق تعالى فاني است ديد بدل خود كه

ليس فيها الا هولاء حكم الله تعالى واثاره فعشق ما بعد معاينة الصفات وهذا

نيست در جنت سواى او يعني حكم حق تعالى وآثار او پس عاشق شد بعد ديدن صفات واين

يفيد كمال عشق القائل حيث لم ير غير المعشوق قال المعروف الكرخي ليس في

فائده ميدهد كمال عشق قائل را جائى كه نديد سواى معشوق فرمود معروف كرخي نيست در

الوجود سوى الله او الا الله فاعلم ان الوجود نوعان وجود مطلق ووجود مقيد

هستي سواى خدا يا گفت الا الله يعني سواى خدا پس بدانكه هستي دو نوع است هستي مطلق وهستي مقيد

فالوجود المطلق هو الذي لا يكون معه عدم البتة وهو وجود الله تعالى والوجود

پس هستي مطلق آنست كه نباشد با او نيستي هرگز وآن هستي خدا تعالى است وهستي

المقيد هو الذي يكون اوله العدم واخره العدم وهذا الوجود انما يكون مقيدا

مقيد آنست كه باشد اول او نيستي وآخر او نيستي واين هستي جز اين نيست كه مي باشد نمود

من الله تعالى وتفضله بسبب ان كان وجوده او غيره نسبة هذا الوجود لكه الوجو

از حق تعالى وبفضل او ... باشد وجود ... افراد ونسبت اين هستي بسوى هستي

الْمُطْلَقِ كَنِسْبَةِ وُجُوْدِ الصُّوْرَةِ الْمَرْئِيَّةِ فِي الْمِرْاٰةِ بِالنِّسْبَةِ اِلٰى وُجُوْدِ الرَّائِيْ فَكَانَ هٰذَا الْوُجُوْدُ
مطلق مانند نسبت هستی صورتی است که دیده میشود در آئینه بنسبت هستی بیننده پس هست این هستی

كُلَّ وُجُوْدٍ فَيَصْدُقُ قَوْلُهٗ لَيْسَ فِي الْوُجُوْدِ اِلَّا اللهُ وَاَيْضًا الْوُجُوْدُ الْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ
بالکل هستی پس صادق میشود قول او که نیست در هستی سوای حق تعالے ونیز هستی که درمیان دو نیستی است

كَالطُّهْرِ الْمُتَخَلِّلِ بَيْنَ الدَّمَيْنِ وَهٰذَا هُوَ مَعْنَى التَّوْحِيْدِ قَالَ اَبُو الْعَبَّاسِ الْقَصَّابُ لَيْسَ
مانند طهارتی است که درمیان دو خون است واین است معنی توحید فرمود ابو العباس قصاب که نیست

فِي الدَّارَيْنِ اِلَّا رَبِّيْ وَاِنَّ الْمَوْجُوْدَاتِ كُلَّهَا مَعْدُوْمَةٌ اِلَّا وُجُوْدَهٗ فِيْهِ اِشَارَةٌ اِلٰى مَعْنَى
در هر دو جهان سوای پروردگار من و مخلوقات همه نیست اند مگر هستی او درین اشارت است بسوی معنے

التَّوْحِيْدِ وَهُوَ اِثْبَاتُ الْوُجُوْدِ الْمُطْلَقِ لَهٗ تَعَالٰى وَنَفْيُ هٰذَا الْوُجُوْدِ عَنْ غَيْرِهٖ وَاِثْبَاتُ
توحید وآن اثبات هستی مطلق است برای تعالی ونفی این هستی از غیر او واثبات

الْوُجُوْدِ الْمُقَيَّدِ لَهٗ وَلِهٰذَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَصْدَقُ بَيْتٍ قَالَهُ الْعَرَبُ قَوْلُ
هستی مقید برای غیر او برای این فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم راست ترین بیتی که گفت او را عرب قول

لَبِيْدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ اَيْ غَيْرُ حَقٍّ وَمَوْجُوْدٍ وَلَمَّا حَصَلَ لَهٗ
لبید است رضی اللہ عنہ آگاه باشید که هر چیز که سوای خدا است فانی است اے غیر ثابت وغیر موجود است وهرگاه که حاصل شد

الْيَقِيْنُ وَالذَّوْقُ فِيْ ذٰلِكَ مَا رَاٰى فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ مَوْجُوْدًا غَيْرَهٗ فَقَالَ اِلَّا
یقین وذوق درین ندید در دنیا وآخرت موجودے غیر او پس گفت مگر

رَبِّيْ وَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مَا نَظَرْتُ فِيْ شَيْءٍ اِلَّا وَرَاَيْتُ اللهَ فِيْهِ فَقَدْ قَالَ
پروردگار من وفرمود حضرت علی رضی اللہ عنہ که نظر نکردم در چیزے مگر که دیدم حق تعالی را در وے پس گفت

يَقِيْنُ الْقَضَاتِ اَيْ حُكْمُ اللهِ تَعَالٰى وَاٰثَارَهٗ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که
عین القضات یعنی حکم خدا ونشانهاے او بعضے مردم این کلمه را منسوب بحضرت علی

رضی اللہ عنہ کرده اند واما برخی دیگر اند که آن منسوب بیکی از اکابر سلف دارند وعبارات
دسه طریق یافته شد مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللهَ فِيْهِ وَمَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا رَاَيْتُ اللهَ
بَعْدَهٗ وَمَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللهَ قَبْلَهٗ واین هر سه مشاهده مشعر اند بر مقامات ثلاثه
عارف را ترتیبا حصول میگردد که شرح او بر طبع زکی مخفی نیست قَالَ اَبُوْ بَكْرٍ الْوَرَّاقُ لَيْسَ
بَيْنِيْ وَبَيْنَ اللهِ فَرْقٌ فِي الطَّلَبِ فَاِنَّ طَلَبِيْ وَطَلَبَهٗ مُتَقَارِبَانِ اِلَّا اَنْ تَقَدَّمَتْ بِالْمُعَامَلَةِ
وُجُوْدُ الْعِشْقِ الْاِلٰهِيَّةِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنِّيْ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند محمل این
الفاظ هر چند که بعضے صوفیه پیدا کرده اند وبعبارتی لطیف در شرح آورده ولیکن کمنه ادریدن
این از اشکال نیست آرے سرے که میان محبوب ومحب می باشد اگر چه بمقتضائی اشارت

له نديدم چيزی را مگر ديدم حق تعالی را بعد او و نديدم چيزی را مگر ديدم حق تعالی را پيش از و ۱۲

له فرمود ابوبکر وراق که نيست درميان من و درميان حق تعالی فرق در طلب پس بتحقيق طلب من و طلب او هر دو نزديک است مگر آنکه متقدم باشد ...

چیزی میگویند ولیکن سر او موهوم است بیت میان دوستان سریست موهوم * که راز او کسی را
نیست معلوم * قال سلطان العارفین توبة الناس من ذنوبهم وتوبتی من قول
فرمود سلطان خداشناسان توبه مردمان از گناهان ایشان ست وتوبه من از گفتن
لا اله الا الله محمد رسول الله فتفسیره ما حکی ان رجلا قال للشبلی یا ابا بکر لم تقول
لا اله الا الله محمد رسول الله است پس بیان معنی او چیزیست که حکایت کرده شده است که مردی گفت برای شبلی که ای ابوبکر چرا میگوئی
الله ولا تقول لا اله الا الله فقال لنفی ضد یضاد به وقال ارید اعلا من ذلك
الله ونمیگوئی لا اله الا الله پس فرمود که لا برای نفی است آیا برای او ضد هست که ضد کند با او گفت میخواهم اعلا ازین
یا ابا بکر قال لا یجری لسانی بکلمته قال ارید اعلا من ذلك فقال اخشی ان اخذ فی
ای ابوبکر فرمود جاری نمیشود زبان من بکلمه او گفت میخواهم اعلا ازین فرمود خوف میکنم که گرفته شوم در
کلمة لا بو لاخشیة الجحود فقال ارید اعلا من ذلك فقال الله ثم ذرهم تفسیره
کلمه لا در لا خوف انکار است گفت میخواهم اعلا ازین پس فرمود الله بازبگذار ایشانرا بیان معنی او
ایضا ما حکی انه قیل لبعضهم لم تقول الله ولا تقول لا اله الا الله فقال هذا نفی
انکه چیزیست که حکایت کرده شده است که گفته شد برای بعض ایشان چرا میگوئی الله ونمیگوئی لا اله الا الله پس گفت این نفی
للغیر فخشیت ان یستحل الغیر وتفسیره ایضا ما قیل ان احباء الله وضعوا عبارات
غیر است پس ترسیدم که استحلال کرده شود غیر وبیان معنیش نیز چیزیست که گفته است که دوستان خدا نهاده اند عبارات
من حرقة لتسلی قلوبهم واستقرار ارواحهم فعباراتهم منهم علیهم لانها من الجنس
از سوزش برای تسلی دلهای خود ودر قرار آوردن جانهای خود پس عبارات ایشان از ایشان بر ایشان ست زیراکه آن از جنس است
الی الجنس والله تعالی منزه من اوصاف الخلق واحوالهم فقوله توبتی من قول لا اله الا
بسوی جنس است وحق تعالی پاک است از صفات مخلوقات واحوال ایشان پس قول او که توبه من از قول لا اله الا
الله اشارة الی ذلك یؤیده ما روی فی بعض الروایات عن ابی یزید توبتی من قول
الله اشارتست بسوی این تائید میکند این را آنچه مروی شده در بعض روایات از ابو یزید که توبه من از قول
لا اله انی اقول بالالات والحروف والحق خارج عن الحروف والالات قلت هولاء
لا اله است که من میگویم بآلات وحروف وحق تعالی بیرون است از حروف وآلات گفتم من که این
القوم اطبقوا علی ان هذه الکلمة مفتاح الجنة وهی افضل الذکر وقال النبی صلی الله
بزرگان اتفاق کرده اند بر آن که این کلمه کلید بهشت است واو افضل ذکر است وفرمود حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم لا اله الا الله مفتاح الجنة وقال ایضا علیه السلام افضل الذکر لا اله الا
علیه وسلم لا اله الا الله کلید بهشت است وفرمود علیه السلام افضل ذکر لا اله الا

الله الا انه بدا لهم ذوق في وقت ما فقالوا مثل هذه الكلمات وهي لا يقدح فيما

الله مگر آنکه ظاهر شد ایشان را ذوقی در وقتی پس گفتند مانند این کلامها واین قدح نمیکنند در آنچیزیکه

اتفقوا عليه ويؤيده انهم قالوا لا اله الا الله انفصال عن غير الحق والا الله اتصال

اتفاق کرده اند بآن تائید میکند این را آنکه ایشان گفتند لا اله الا الله جدائی از غیر خدا والا الله نزدیکی است

بالحق فلو لم ينفصل لم يتصل كما ان الوضوء انفصال والصلاة اتصال وكان الاستاذ

بخدا پس کسیکه جدا نشد نزدیک نشد چنانکه وضو جدائی است ونماز نزدیکی است وبود استاد

ابو علي الدقاق يقول انما يقال لا اله الا الله لاستصفاء الاسرار عن الكدورات فاذا

ابو علی دقاق میفرمود جز این نیست که گفته میشود لا اله الا الله برای صاف کردن از کدورات پس وقتیکه

قال العبد صفا قلبه وحضر سره فيكون ورود قول الا الله على قلب منقا وسر مصفا

گفت بنده صاف شد دل او وحاضر شد باطن او پس باشد ورود قول الا الله بر دل صاف باطن مصفا

قلت هذا مثل ما قالوا في تقديم التسبيح على التحميد في قوله سبحانه وبحمده ان التسبيح

گفتم این مانند آنست که گفته اند از مقدم سبحان الله بر الحمد لله در قول او سبحانه وبحمده که سبحان پاک

تنزيه الله تعالى عن الصفات للنقص والتحميد اثبات الصفات الكمال ومن اراد ان

داشتن حق تعالی از صفات نقصان وحمد ثابت کردن صفات کمال است وکسیکه بخواهد

يجعل ماء الورد في اناء يغسله اولا ثم يجعله فيه فهذا مثله اذا تمت العبودية يكون عيشه

بنهد عرق گلاب را در آوندی می شوید آن را نخستین پس می اندازد او را در آن پس این مانند آنست چون تمام شد بندگی می باشد

كعيش الله قال اويس القرني تمام العبودية ان تكون عبده على كل حال كما انه

چون زندگی حق تعالی فرمود اویس قرنی کامل شدن بندگی آنست که تو باشی بنده او در هر حال چنانکه او است

ربك في كل حال فصير خرابما دون الله فحينئذ يكون حيوتك كحيوة الله في الاستغناء ✦

پروردگار تو در هر حال پس شوی آزاد از آنچه سوای خدا تعالی است پس آنوقت باشد زندگی تو چون زندگی خدا در بی پروائی

حضرت قدوة الكبرا میفرمودند مثال این سخن بگوییم بکریمه واعبد ربك حتى ياتيك

اليقين ﴿ می باشد مادام که نسبت عبادت بوی منسوب بود عبادت بود چون بفنای

افعال رسید حواله بجای دیگر یافته هر آئینه موصوف بصفات الله گردد قال الحلاج

لا فرق بيني وبين ربي الا صفتان صفة الذاتية وصفة القائمة قيامنا به وذاتنا منه

فرقی نیست حلاج در میان من ودر میان پروردگار من مگر دو صفت صفت ذاتیه وصفت قائمه قیام ما به او وذات ما از او

اعلم ان الفقير كامل في الفقر استغنى في السؤال والطلب عن الله تعالى وغيره فقال ادعى الاستغناء

بس بدانکه فقیر وقتیکه کامل میشود در فقر بی پروا میشود در سوال وطلب از حق تعالی وغیر او پس گویند دعوی میکند بی پروائی

فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ وَأَوْصَافِهِ إِلَّا فِيمَا اسْتُثْنِيَ مِنْهُ وَهُوَ أَنَّ صُدُورَ الذَّاتِ مِنْهُ وَالْقِيَامَ بِهِ وَ
در همه احوال خود و اوصاف خود مگر در چیزیکه استثنا کرده شد ازان و آن اینست که ظهور ذات ازوست و قایم ماندن باوست و
فِيهِ دَلَالَةٌ عَلَى أَنَّ الْأَثَرَ فِي حَالِ وُجُودِهِ يَحْتَاجُ إِلَى الْمُؤَثِّرِ فِي الْقِيَامِ وَالْبَقَاءِ كَمَا هُوَ
دران دلیلیست برآنکه اثر در حال هستی خود محتاج است بسوی اثر دهنده در قایم ماندن و باقی ماندن چنانکه
مَذْهَبُ أَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ قَالَ الزَّاهِدُ هُوَ الْفَقِيرُ وَالْفَقِيرُ هُوَ الصُّوفِيُّ وَالصُّوفِيُّ
مذهب اهل سنت و جماعت است گفت که زاهد همون فقیرست و فقیر همون صوفیست و صوفی
هُوَ اللّٰهُ فَاعْلَمْ أَنَّ خَبَرَ الْمُبْتَدَاءِ عَلَى نَوْعَيْنِ هُوَ هُوَ أَيْ يَكُونُ الْخَبَرُ هُوَ الْمُبْتَدَاءَ كَقَوْلِهِ
همون الله است بدانکه خبر مبتدا دو نوع است او اوست یعنی میباشد خبر همون مبتدا مانند قول تو
الْأَمِيرُ الْعَادِلُ فَهُوَ صِفَةُ الْأَمِيرِ مَعْنًى وَالصِّفَةُ مِنْ ذَاتِ الْمَوْصُوفِ فَمَا يَصْدُقُ
که امیر عادل است پس آن صفت امیرست در معنی و صفت از ذات موصوف است پس انچه صادق می آید
عَلَيْهِ الْأَمِيرُ يَصْدُقُ عَلَيْهِ الْعَادِلُ وَمَنْزِلَةُ مَنْزِلَتِهِ أَيْ يَنْزِلُ الصِّفَةُ مَنْزِلَةَ الْمُبْتَدَأِ
براو امیر صادق می آید براو عادل و مرتبهٔ او مرتبهٔ اوست یعنی نازل میشود صفت در مرتبهٔ مبتدا
عَلَى وَجْهِ التَّشْبِيهِ كَقَوْلِكَ زَيْدٌ أَسَدٌ يَعْنِي أَنَّهُ يُشْبِهُ فِي الْقُوَّةِ لَا أَنَّ زَيْدًا عَلَى الْحَقِيقَةِ
بروجه تشبیه مانند قول تو که زید شیرست یعنی او مشابهست در قوت نه آنکه زید در حقیقت
أَسَدٌ وَفِي هٰذَا مُبَالَغَةٌ فَإِنَّهُمْ اعْتَقَدُوا فِي زَيْدٍ اعْتِقَادًا عَظِيمًا حَتَّى جَعَلُوهُ أَصْلًا فِي
شیرست و درین مبالغه است پس ایشان اعتقاد کردند در زید اعتقاد عظیم تا آنکه گردانید اورا اصل در
النِّهَايَةِ فِي الشَّجَاعَةِ ثُمَّ شَبَّهُوا الْأَسَدَ بِهِ فِي الشَّجَاعَةِ عَلَى مُوجَبِ اعْتِقَادِهِمْ وَالْمَعْنَى فِي
نهایت شجاعت باز تشبیه دادند از شیر در شجاعت موافق اعتقاد خودها و معنی در
الْحَقِيقَةِ أَنَّ زَيْدًا يَنُوبُ مَنَابَ أَسَدٍ فِي الشَّجَاعَةِ وَمِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ
حقیقت آنست که زید نائب مناب شیر است در شجاعت و مانند قول حق تعالے جز این نیست که بیع مانند
الرِّبٰوا فَقَوْلُهُ الزَّاهِدُ هُوَ الْفَقِيرُ أَيِ الزَّاهِدُ يَقُومُ مَقَامَ الْفَقِيرِ وَقَوْلُهُ وَالْفَقِيرُ هُوَ الصُّوفِيُّ
سودست پس قول او که زاهد همون فقیرست یعنی زاهد قایم میشود مقام فقیر و قول او که فقیر همون صوفی است
أَيْ إِنَّ الْفَقِيرَ يَقُومُ مَقَامَ الصُّوفِيِّ وَقَوْلُهُ الصُّوفِيُّ هُوَ اللّٰهُ أَيْ يَقُومُ مَقَامَهُ فِيمَا يَحْتَاجُ
یعنی فقیر قایم میشود مقام صوفی و قول او که صوفی همون الله است یعنی قایم میشود مقام او در آنچه محتاج
النَّاسُ إِلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَالْأُخْرَوِيَّةِ مَنْ سَمِعَ مِنْهُ شَيْئًا كَأَنَّهُ سَمِعَ مِنْهُ كَمَا
مردم بسوی او از امور دنیوی و اخروی کسیکه شنید ازو چیزے گویا که شنید از حق تعالے چنانکه
قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ أَمَّا قَوْلُ الْبَعْضِ الْعُبُودِيَّةُ بِغَيْرِ
فرمود نبی علیه السلام که حق گویا میشود بر زبان عمر و اما قول بعض که عبودیت بغیر

الربوبیة نقصان وزوال والربوبیة بغیر العبودیة محال فمعنا ان المجاهدة بغیر المشاهدة نقصان العبد فی عبودیته

ربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت بغیر عبودیت محال است پس معنیش آنکه مجاهده بغیر مشاهده از نقصان بنده است در عبودیت

والمشاهدة بغیر المجاهدة مستحیل عادة قول ابو یزید البشریة ضد الربوبیة احتجب

و مشاهده بغیر مجاهده محال است از روے عادت قول ابویزید که بشریت ضد ربوبیت است کسیکه پوشیده شد

بالبشریة فاتته الربوبیة فمعناه الاحتیاج ضد الاستغناء قال النبی علیه السلام

در بشریت فوت شد از وی ربوبیت پس معنی او احتیاج است ضد استغناء فرمود نبی علیه السلام که

الفقر سواد الوجه فی الدارین حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مراد ازین سواد الوجه

که فقیر سیاه رو است در دو جهان

فنا ذات است سالک را در مشاهدهٔ حق تعالی بحیثیتی که

ارتفاع ثنینیت بود و همین معنی فناء الفناء فی الدارین لشئ فی الصفتین تاویلی که نزدیک بفهم بود

آنست که سواد الوجه مرکب عبارت از خالی است که موجب زیبائی رخسار است و سبب رعنائی عذار است

ای فقر اختیاری زیبائی دهنده است روئی حالت سالک را در هر دو سرائی قال الاشرف الناس

کلهم عبید لعبدی این مقوله شریفه منسوب بحضرت قدوة الکبرا دبارهٔ شرح او در لطیفهٔ

آداب آخری گذشت و تاویلی که مناسب این طائفه است آنست که چون سالک رخت سلوک

خود را بمقام قاب قوسین کشید و اسباب نزول بمنزل عین ثابتهٔ خود رسانید پس عین ثابته

وی خالی از حالت سگانه نخواهد بود چنانکه شرح او در لطیفهٔ سلوک گذشته پس هرگاهیکه عین ثابته سالک

جامع جمیع اعیان ثابته و سالک همه صور علمیه حق باشد و سلوک او بمرتبهٔ عین اعیان ثابتهٔ خود برسد چون

عین ثابتهٔ وی جامع جمیع اسما و صفات بود و هر آئینه اطلاع بدو موجب اطلاع جمیع اعیان و سبب

اشتمال همه هیات علمیه یزدان خواهد بود وقتی که مطلع شدن او برین رتبه برسد هر آئینه بگوید

الناس کلهم عبید لعبدی چه اکثر اطلاع حکم کل میگردد قال الاشرف بیت ما همای همتیم چون برزنیم

بال ٭ برد عنقائی وحدت را بچنگال ٭ حضرت قدوة الکبرا از طواف کعبهٔ مقصود زادها الله

تشریفا و تکریما مراجعت فرموده بودند گذر بر بندر روم افتاد آنجا بناحیه باب الابواب رسیدند قافله بر

از کثرت بود چند روز در آنجا توقف افتاد اعزه که بقافله همراه بودند چنانچه شیخ نجم الدین اصفهانی و

حضرت علی ثانی سید علی همدانی و امثال ایشان از عرفای کمل و بلغای اکمل در مجلس شریف نشسته

بودند و در معارف و حقایق باهم باز کرده بودند و باب عوارف و دقایق از هم فراز که حضرت

قدوة الکبرا معارف گویان گویان اندک گرم شده تغیر یافتند همای همت ایشان باوج معارف

پرواز کرده بود که یکبار بیت مذکور از زبان مبارک برآمده و هیچکس هیچگاه این شعر بجز ایشان از کسی

نشنیده بود در حالیکه خواندند حالت شریف باکی بر حاضر حیان فرو گرفته بود که آمنا و صدقنا دیگر سخن

نبود چون اعزه مذکور بمنازل خود در رفتند بیکدیگر گفتگوی کردن گرفتند حضرت سید علی فرمودند که برادر اشرف
سخنی که معنی ندارد او نخواهد گفت و حال آنکه سخن ایشان توجیه هم دارد که بنای همت عبارت از حقیقت
انسانیهٔ ایشان است و بال و پر زدن عبارت از سلوک بعین ثابتهٔ خود بود مراد از وحدت اسمای الهی
و جمیع صفات نامتناهی در عین ثابتهٔ ایشان باشد و بچنگال زدن از تحت بعیت در آوردن با ایشان
است دیگر اعیان ثابته عین ثابته کسیکه این جمعیت را قابل و صور علمیه شخصی چنین شایلیت با حاصل بود هر آئینه
دیگر اعیان الهی و صور علمیه نامتناهی متتبع او باشد چنانکه این سخن درین طائفه مشهور است که بعضی اولیا
باد لها است که حق تعالی دلهای عالم و خواطر بنی آدم در تحت امر وی کرده است منقول است که گاه
میبود که حضرت غوث الثقلین تنها گاه به چندی از اصحاب میبودند و گاه میبود که اندحام عام و اجتماع
مالاکلام میشد بعضی از اصحاب استفسار این معنی کردند فرمودند که دلهای عالم و قلوب بنی آدم در قبضه
من نهاده است هرگاه که انقباض دلها میکنم همه مردم متجمع در گرد من میشوند و گاهی باز میگذارم که
همه بجائی خود بروند قال الاشرف انا فلله لا اله غیری خوشه چین خرمن آثار اشرفی دیده گزین
صحن اسرار کشفی چون بعد از رخت بستن حضرت قدوة الکبرا از منزل فانی بسوی کاروان
سرای باقی رایات عالی و اعلام متعالی را چون از سفر بدم بنواحی گجرات رسانید نزول بخانقاه عالم پناه
حضرت سید محمد گیسو دراز شد درین مرتبه ایشان رخت از کارگاه فانی بسته بکاروان سرای باقی
نهاده بودند و خلف برحق و خلیفهٔ اصدق سید ید الله بسجاده پدر خود نشسته بودند و سید زاده
جذبه حالی داشت که گاه می بودند یک صد من سلاسل آهنی بر دست و پائی داشت و بر سر سنگ نشسته
بروی جلوس میفرمودند بادشاهان روزگار بر سبیل نذر دختران خود میفرستادند حرمخانها را ایشان
در گرد زاویهٔ خویش بنا کرده بودند همچنانکه کابر شیخ ید الله را در میان گرفته بودند و هستی و جذبه بمرتبه ایشان
را فرو گرفته که سخنان شطحیات سر میزد و گاهی لفظ اعظم تجلیات از زبان ایشان سر میزدی از عورات
هر کرا نوبت می بود بستر وصال واصل میشد القصه سید زاده بملازمت حضرت قدوة الکبرا
مشرف شده بودند که اکثر اوقات حالات حضرت قدوة الکبرا بیان میکردند و اثر حکایت در دل
مردم چنان باز گرفت اصحاب ایشان را تعجب میشد که نقل کردند که روزی مجلس سید بود از اکابر
و اصاغر آن نواحی حاضر بودند چون از سماع فراغت شده در اعزه صوفیه سخنی از مشرب توحید و
مشربی از مذهب تفرید بر آمد حضرت قدوة الکبرا اسرار توحید و آثار تفرید گویان گرم شدند و از زبان
مبارک ایشان این مقوله بر آمد الله لا اله غیری آنوقت هیچکس از علمای کاملین و فضلای
متبحرین دم نزد ولیکن بعد از مدتی ... در جدل و مباحث باز کرده ابواب حقایق فراز و ترتیب مقدمات
آغاز قاضی محمد که از خلفای کبار ایشان بود ... تا به تاویل جهد کردند شناعی

دی نمیشد گفت این اسرار درویشان است آنکه مشربی ازین اسرار داشته باشد فهمیدن آن اسرار خالی از اشکالی نیست و تاویلی که موجب قبول درویشان و سبب حصول مراد نیک کیشان بود انست که نزدیک طائفه علیه الله عبارت از نصف دائره واحدیت است که وجوب وصف خاص اوست و نصف دیگر اسمار کونیه که امکان از لوازم اوست پس اسمار الٰهیه که بست و هشت اسم کلی اند در قوس وجوب آورده اند و اسمائی کونیه که بست و هشت اسم کونی اند در قوس امکان در آورده پس هرگاه که عارف سیار و سالک طیار بعین ثابته خود برسد و به جمعیتی که عین اوراست بروی مطلع گردد پس همه اسمائی آلهی و کونی را اجزائی خود یابد چون اسم ہے در عین خود و آن کمال و اشتمال متجلی گردد هرآئینه انا الله گوید همچنانکه حقیقت جنیدیه حضرت شیخ ابو علی قلندر پانی پتی بدرجه جامع خود مطلع شد گفت ۵ واللّٰه آگر زوی خدایم مختصر است * وازقاب قوسین اگر هوائی اوادنی کرده هرچند که آن رتبه خاص نبوی صلی الله علیه وسلم اما عارفان سیار و عاشقان تیز رفتار همتی که دارند بال و پر میزنند مثنوی همای همت من بی پر و بال * زند بر قله توحید چنگال * در آن صحرا زبال لاابالی * پروبالی زنم چون لاابالی * کشد آنجای مرغ همتم سر * نه زور بال باشد نه ره پر *

لطیفه هفدهم در بیان آداب صحبت و زیارت مشائخ و قبور ایشان و کیفیت وضع جبهه بالین یدی الشیخ

قَالَ الْاَشْرَفُ رُؤْيَةُ الْمَشَائِخِ عِبَادَةٌ لَوْ فَاتَتْ هٰذِهِ الْعِبَادَةُ لَيْسَ لَهَا وَقْتُ الْقَضَاءِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصحاب خانات بعد ادای فرائض و واجبات اهم هست که بملازمت مشائخ روزگار و بخدمت عزیزان نامدار عمر گرانمایه را صرف کنند چه فائده که در یک صحبت ایشان بود در ریاضات کثیره و مجاهدات کبیره حاصل نشود خاص که صحبت پیر و نظر وی و لطف ایشان اکسیر دولت است آکدام مس وجود سعادت مند منظور اکسیر نظر درویشان و مقبول سر ایشان گردد شعر با نه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه * کیمیائیست که در صحبت درویشان هست * تقریبا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت سلطان المشائخ محفه سوار براهی میگذشتند که جماعتی بنظر شریف ایشان افتاد استفسار کردند خدام بعرض عالی رسانیدند که درویشی نشسته است و جماعتی از اصحاب و احباب وی در گردش هجوم کرده فرمودند که محفه من بسوی آن درویش روان کنید تا شرف ادراک او یافته شود چون محفه نزدیک درویش آمد نظر ایشان بر آن درویش افتاد زمانی نیک نگاه کرده فرمودند محفه گردانید چون جزوی راه قطع نمودند اصحاب استفسار کردند که موجب صحبت و توجه چه بود که راه بسیار رفته بودیم فرمودند که غرض دریافت نسبت او بود چون دیده شد هیچ نسبتی ندارد دیگر آنکه نظر درویش بیکبار بر ما افتاده بود که موجب حصول جمعیت اوشد امیدواریم که برکت آن نظر سعادت ابدی و مساعدت سرمدی و [illegible] نیز یابد قطعه

[illegible] ان * سید [illegible] نظر [illegible] ان [illegible] گردون [illegible] اند *

طناب همت دریا دلان + شمع خورشید جهان میرد بدم + گردد فشد ذره از نور شان حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند نقل است که خونی را بر دار کردند همدران شب عزیزی در خواب دید که آن خونی در گلستان بهشت
میخرامد با نواع مراتب و مقاصد در میان فردوس اسپ مراد می دواند استفسار کردند که تو در دنیا قتال
بودی در آخرت باین منزلت بچه رسید گفت دران روز که مرا بر دار کردند حبیب عجمی میگذشت بالتفات
عنایت سوی من دید و دعا کرد حق تعالی به برکت دیدار او مرا بدین منزلت رسانید حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند کسیکه مشایخ بسیار را دیده باشد فضل دارد بر کسیکه مشایخ اندک را دیده است همچنین تفصیل است در دید
مشایخ مر این طائفه را نقل است که ابو الحسن از بزرگان متاخرین نیشاپور است بهره مند بود از دیدار مشایخ
در نیشاپور با بو عثمان حیری و محفوظ و در سمرقند با محمد فضیل بلخی و در بلخ با محمد فاضل و در جرجان با علی و در رے
با بی یوسف بن ابو الحسن و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و حریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن
جلا و ابو عمر دمشقی و در مصر با بو بکر وراق و ابو علی رودباری صحبت داشته و امثال این مشایخ را دیده بود و
حدیث از بسیاری از ایشان نقل میکرد روزے علی بندار با شیخ ابو عبد الله خفیف بتنگی پلی رسیده بود شیخ خفیف
ویرا گفت پیش برو ابو الحسن گفت بچه فضل من پیش بروم ابو عبد الله گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام
حضرت قدوه الکبرا میفرمودند که شیخ الاسلام میفرمودند که مهینه نسبت این طائفه را دیدار پیر انست و
صحبت ایشان و نیز میفرمودند دیدار پیران فرائض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که از هیچ چیز نیابند من نفث
فَلَمْ تَعُدْنِي سَأَلْتُ لَمْ تَجْتَنِبِ الْحَدِيْثَ و هم شیخ الاسلام گفت الهی چیست که با دوستان خود کردی هر که
ایشان را جست ترا یافت و ترا ندید تا که ایشان را نشناخت و انشد نا النفسه حرمنی مرامی بنعلک من یونی
یرلک وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُوْنَ اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ ه سخن با جوانمردان است جوانمرد باید تا جوانمرد را بیند هر که
جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از آنکه او با اوست قصه سر مد حق گاه گاهی رهی را از دست رهی برباید خویشتن
را بهانه رهی بدیده قوم نماید تا دیده ها بدین او بیاساید آنکه حقیقت برود رهی باز آید و اگر رهی هرگز باز رهی
نیاید هم شاید از آنکه فتنه رهی هم از رهی می زاید بهزار بهانه می کاهد از حقیقت میفزاید چون بهانه تمامی
برخاست حقیقت فرود آید ارے بانیکار کیست که انیکار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمد یکی را دیده
بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت **قطعه** صورت درویش را کرده حجاب + حق فرود آید
بمعنی بر نقاب + دیدگان معنی مدد از صورتش + دیده حق والله اعلم بالصواب + نقل است که دیدار مشایخ
مهینه نسبت است مر این طائفه را بهمین مرتبه که این مقام گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان
شیخ صحبت داشته و دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست رود آن را نتوان دریافت
حضرت شیخ الاسلام فرمودند که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من درین کار یعنی در تصوف
و حقیقت شیخ ابو الحسن الخرقانی است اگر ایشان را ندیدمی حقیقت را ندانستمی همواره این با آن در می آمیختی

یعنی نفس با حقیقت **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هرچند که کسی بکبائر مرتکب بود و نه از صغائر مجتنب اگر
درویشی که کیمیا اثر شده باشد بوی نظر افتد زود از غرقاب معاصی و از گرداب مناهی بساحل توبه و انابت آید
تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ عیسی هیادمینی را گذر بر فاحشه افتاد دیرا گفت بعد از خفتن پیش تو می آیم زن
خورم شد و خود را بیاراست و از انواع لباس خود را بپیراست بعد از خفتن نماز بر در وی آمد و دو رکعت نماز گزارد
و بیرون آمدن را حال تغیر یافت چنگ بدامن توبه زد و از هرچه داشت بدون آمد و شیخ وی را از نی یکی از
درویشان داد و گفت طعام ولیمه را عصیده پزید و روغن بخرید امیر را که بوی میل بود خبر دادند تعجب کرده
بیت فتاده کشتی اندر بحر عصیان * که بیرونش کند جز لطف یزدان * و این را نیز شنید که یکی از درویشان
زنی داده اند ولیمه را عصیده پخته اند اما روغن نمی یابند امیر بطریق استهزا دو شیشه پر از شراب کرده بشیخ فرستاده
و گفتند که شاد شدیم این دو شیشه روغن است بعصیده انداخته بخورند چون فرستاده امیر آمد گفت در آمدی یکی
از آن دو شیشه را بستد و دست دراز کرد و در عصیده ریخت و آن دیگر را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت که بنشین
و بخور چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود امیر را خبر شد امیر نیز پیش شیخ آمد و بوی توبه کرد **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که اخلاص اصحاب بهمدیگر و اختصاص احباب بیکدیگر آنچنان باید که نسبت من و
تو از اسباب و آلات برخیزد بحدیکه اگر یکی از احباب گفت که این کفش من است و دیگری گفت نی این
نشان خصوصیت نبود بلکه می باید که اینها بملکیت خود دعوی نکند که صفت ایشان بی ملک شدن است
که مالکی را اند که مملوک اویند وَالْمَالِكُ يَتَصَرَّفُ فِي مِلْكِهِ كَيْفَ يَشَاءُ **قطعه** چند چیز از روی انصاف
ای عزیز * شرط باشد در میان دوستان * اولا تقدیم کام شان بدل * بر مراد خویشتن تو فرض دان *
ثانی آن کز دشمنان این گروه * دور باش از نزد ایشان در جهان * ثالث آن باشد که اندر یکدیگر *
آن تو و آن ما نبود در روان * قَالَ الْأَشْرَفُ الْإِرَادَاتُ هُوَ تَوْفِيقُ الْإِرَادَةِ عَلَى مُرَادِ أَصْحَابِهِ *
بباید دانست آنچه آداب اصلی و سیر کلی نسبت شیخ و مرید بود در لطیفه سابق مذکور شد اکنون سائر آداب
طلاب و اصحاب طریقه درینجا بتفصیل مذکور میگردد و همه آداب در ضمن این سخن مندرج اند که طالب صادق مراد
اصحاب را بر مراد خویش تقدیم فرماید و از دائره ارادت خویش بکلی و جزوی برآید **مثنوی** بر مراد انکو نهاده
پای نیست * بر بساط قرب او را جای نیست * بلکه بر خود پای نه ای هوشیار * تا نهی پا بر سریر وصل یار *
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند تا تواند و مهما امکن بود برگزیده ارشاد و الدین بی وضو نگاه نکند همچنین
بسوی آسمان و تکلم در پیش اکابر کم کند و التفات بیمین و شمال نباید کرد مادام که در مجلس ایشان بود
سر مطرق باشد و بقیام ایشان قیام کند و تقدم بر تکلم و بر مشی هم نکند تا تواند بی وضو در آستانه پیر
در نیاید و در وقت در آمدن تقبیل سده لازم شمرد و پیش پیر نوافل هم نگذارد و همچنین وظائف خواندن
که هیچ وردی بالاتر از مشاهده پیر نیست **قطعه** اگر باشد نظر بر قامت شیخ * نمازی گر گذارد سهو باشد

نمازی مقتدی عشق آنست * که در محراب ابرو محو باشد * و افتراش سجاده هم نباید کرد اگر داند که وظایف فوت میگردد و جبران جائی نیست * مقصد رفته لوا نباید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که افتراش سجاده دو نوع میباشد یکی سجاده نماز دوم سجاده که دائم الاحوال بر و جلوس باشد و این بر خصت پیر جایز باشد و بعضی مشایخ تنها سجاده مریدی میاندازند و بر وی جلوس میکنند و این خالی از رعونتی نیست اما مقتدایان اکثر کرده اند حضرت قدوة الکبرا تکیه نمی داشتند که بر وی جلوس میفرمودند نقل است که حضرت شیخ برهان الدین غریب بی رخصت حضرت سلطان المشایخ محبوب الٰهی بخانه بر سجاده جلوس کرده بودند چون بسمع ایشان رسید موجب اعراض شد هر چند درخواست کردند کدورت بصفا تبدیل نیافته تا که حضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره شافع نشدند قطعه خطائی گر رود از دست درویش * صفا آنست که آرد پای مردی * چو مجد الدین به نجم الدین کبری * بیارد پای مردی پای مردی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند تا تواند از ادبار جانب شیخ محترز بود اگرچه راه بعید باشد و در نزدیکی البته مرعی دارد مرید از جانب پیر هر چند فروتن بود موجب ترقی اوست و در ملازمت چندانکه متنزل بود سبب عروج اوست نقل است که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر راهی میگذشتند و سواره میرفتند مریدی براه واخورد از اسپ فرود آمد و زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود فروتر ازان باز ساق پای بوسیده و شیخ فروتر میفرمودند حتی که سم اسپ بوسید حضرت شیخ فرمودند میدانی چرا این مقدار تنزل کرانیدیم گفت حضرت اعلمند فرمودند که درین تنزل تدریج ترقی تو می دیدیم قطعه مرید از تنزل مثل پیران * بهر نوعی که شد معراج باشد * رود هر چند لولو در تک بحر * برآید بر سر و تاج باشد * و بحین التقاء اکابر پای از نعلین کشیده برآرد و بدیدن پیر بسلام اکتفا نکنند بلکه پای بوس بکنند و نزد این فقیر سلام البته نکنند جز پای بوس پا مهر و دو آوردن و دست بوس هم نکنند امامت نماز اولی آنست که پیر و سر حلقه اصحاب بکنند اگر پیر گوید که پیش رو رود و اقتداء هم نماید که درین امر حکمتی است و بعد از امامت بسرعت بجائی خویش رود و دعا و مناجات شیخ را گذارد که خواند اگر نیم خورده پیر و اکابر از آب و طعام و اثمار دست دهد بقیام اکل کنند و در اکل نعمتی تصور کنند و خرقه پیر اگر تواند بوضو در بر کنند و بکنیفه و جائی محدث از خود بیرون آید همچنانکه حضرت روزبهان اگرچه در مظاهر حسنه بمطالعه حسن حقیقت میکرد اما خرقه اکابر در بر داشت چون بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست و آن وجد و سیماها که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای خدا بود و این زمان از برای مغنیه و دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خدا هست بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه از بر بیرون کرد و برایشان سپرد و قصه خود با مردم گفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه لازم گرفت حال عشق و محبت وی را مغنیه گفتند و گفتند روی از اولیائی اکابر است مغنیه توبه کرد و خدمت او پیش گرفت جهت آن مغنیه دل

دی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه در بر پوشید و لباس پیر که خلعت ولایت وکسوت عنایت اوست
اگر میسر شود بشوید مگر آنکه در بر ایشان نرسیده باشد و لباس که پیر امانت دهد تعظیم نگاه دارد که بپای نرسد
اگر در صحبت اکابر رود نگاه بخانقاه و مسکن و مکان او نکند و بر اجناس اصحاب و پیر نگاه نکند که آن نوعی
از سوال است اگر از یاران و دوستان لغزشی بیند برموز و کنایت تنبیه کند و اگر ضرورت تصریح بود بتنهائی
اظهار کند و احباب بلکه اگر مودب باشند و آنکه گویند صحبت بی تکلف باید مراد آنست که از یاران تکلیف
نه طلبد از تعظیم خویش و اگر نه از جانب خود مودب باشد مگر آنکه خصوصیت گذار شده باشد حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که مرا غریب مینماید که مردم میگویند که فلان یار منست چه یار یار شدن و شرط یاری
بجا آوردن از شجاعت جان نر یاده است مگر آنکه گوید بایکدیگر آشنائیم **غزل** ای دریغا در زمانه یار نیست *
یار چه بود در جهان اغیار نیست * زانکه اغیار از قسیم یار شد * یار کو اندرین سخن بیدار نیست * شرط ادنی
درمیان دوستان * جان سپردن باشد اندر یار نیست * یار نزدیکست از نور دو چشم * لیک در چشم
تو این انوار نیست * نور او تابان تر از خورشید چرخ * هست چشم هوش را دیدار نیست * اشرف آن
یار که دیدار چشم خویش * وصف او از قوت گفتار نیست * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ادب
در لباس آنست که رعونت از و نزاید و لباس این طائفه نسبتی دارد بمقامات خویش باید که مقام حاصل
کرده آن لباس در بر کشد و لباس رعونت افزای نسبت بمبتدی ممنوع است نه برای منتهی که او از نیها
گذشت جامهای صوفیانه که متعارف است بپوشد و از جامهٔ دقیق مجتنب بود بعضی حمل این سخن برازار
کرده اند و جامه که متوسط در نرمی و درشتی بود بهتر است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زینت لباس
خاص بهر عبادت کنند نه از برائی نمایش خلق نقل است که حضرت سفیان ثوری جامه مقلوب
پوشیده نماز کرده چون از نماز فارغ شد اصحابش نمودند که جامهٔ مقلوب در بر است راست بسازید فرمودند
حالا چه فائده که نماز گزاردم اکنون از برای نمودن خلق جامه راست کنم و آن سهلست **قطعه** چه کار
آید لباس زیب و زینت * چو بهر دیدن دلدار نبود * لباس کوتاه در بر کند که بنظافت اقربست *
بتخصیص ازار از شتالنگ نگذرد * و لباس خشن اگر جهت کسر نفس در بر کند بهتر است و اگر جامهٔ نفیس
ستر فقیر تواند بود در کار بندد و ما مقید نبود بنفاست و رزالت جامه هر نوع که میسر بود و در پیش آید بکار
برد چه نقل است از حضرت شیخ ابو نجیب الدین سهروردی که ایشان بلباس مقید نبودند گاهی دستار
که بده دینار خریدندی می بستند و گاهی دستاری که بده پل بهائش بودی می بستند همچنین نقل
از حضرت گنجشکر است که پارچه نفیس بهم رسیده بود پیراهن برانند جزوی جامه کم آمد خبر کردند آن مقدار
پلاس دادند چون دوخته آوردند اصحاب را غریب آمد فرمودند ستر از هر دو است اما انسب آنست که جامه
بپوشد که متوسط بود بهاکه در حاله اتفاق صرف نبود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون چراغ

داری چراغ افروز معروف میان اینطایفه گشته که گویند نور الله قلبه بحسن شراب المحبة والمعرفة
ذکر در بیان اخذ فتوح افتاده فرموده‌اند اگر صوفی را روزمره نبود و اشتغال بکسب ندارد از جهت عبادت
و نصایح اخوان فتوح قبول کرده‌اند و اکابر سلف در اخذ فتوح تفتیش کرده‌اند که از کدام ممر وی را حاصل شده
و این کمال تفاوت بود چنانچه جهت ظاهر باشد از مدد و رود دیوان و داروغه البته تفتیش باید اما بعضی
مشایخ در اخذ فتوح صرف نظر ایشان بر معطی حقیقت میباشد چه دوستان خود را حق تعالی از وجه شبهه
نمیخورانند تقریباً میفرمودند که روزی در ملازمت حضرت علی ثانی سید علی همدانی رح نشسته بودم که امیری
از امرای لاجین استدعا فرستاد و طعامی از وجه شبهه مهیا کرده مدعای او درین امتحان بود مرغی که پخته
از ضعیفه کشیده آورده بودند و کرنج حلال و حرام جداگانه پخته بیک طبقی نهاده بطرفی حلال و بطرفی دیگر
حرام باورچی را آموخته که طرف کرنج حلال پیش میر نهی چون طعام آوردند از خاطر باورچی آن سخن
خود رفته بود بعکس نهاد چون طعام ... طشت آوردند امیر رسید هان حضرت میر در طعام احتیاط
نفرمودید گفتند که حق تعالی حلال خوار را حلال میرساند اکنون هم رسیده باشد چون نیک تحقیق کردند
جوزه مرغ که کشیده آورده بودند آن ضعیفه مرید حضرت میر بود و این جوزه مرغ برای حضرت داشته
بود و یکسان امیر هم نموده بود که این جوزه مرغ نذر درویشی است و طبق کرنج بعکس حکم او نهادند چون
امیر این همه تحقیق کرده مستغفر شد و یکی از مخلصان و نیازمندان گشت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که زر زکوة و اموال وجوهات غیر شرعی نیز قبول نکنند چه ریم اموال بود و هرچه از فتوح رسد
ذخیره نکنند و فتوح روزانه تا شب و فتوح شبانه تا روز نگاه ندارد تا حکم اَلْفَقْرُ بَذْلُ الْمَوْجُوْدِ وَ تَرْکُ
طَلَبِ الْمَفْقُوْدِ صحیح آورده شود اگر جهت عرس اکابر و رد قروض که دوستی را داشته باشد نگاه دارد تواند بود
تقسیم فتوح اصحاب مجلس را شاید که اَلْهَدَایَا مُشْتَرَکٌ و اگرچه از لباس فتوح رسد چون از خانه برای
ملازمت درویشی روان شود در راه هر فتوحی که برسد آنکس را هر دو اگر تمام نتواند داد از شرکت خالی نکند و
در ملازمت اکابر خالی دست نرود البته چیزی هدیه بهم رساند اگرچه گل و سبزه بود قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
مَنْ زَارَ کَرِیْماً صِفْرَ الْیَدَیْنِ رَجَعَ مُصْفَرَّ الْخَدَّیْنِ و درویش هم زائر را خالی از تبرک نگذارد
اگرچه دم آب باشد کَمَا قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَنْ زَارَ حَیّاً وَلَمْ یَذُقْ مِنْهُ
شَیْئاً فَکَاَنَّمَا زَارَ مَیِّتاً نقلی مشهور است که طالبی بملازمت عزیزی رفته بود و از جهت دست آویز
هیچ نبوده کلوخی بدست گرفته و برده و درویش را بکاری آمده چون بملازمت درویش باید بکاری که
درویش اشتغال داشته باشد یاری دهد از دیوار بر آوردن و جاروب کشیدن و امثال آن مختار مشایخ است
قدس سره را غره ماه و هر چهارشنبه و جمعه درویش چون کسی را از ماکولات و اجناس مدد نبود بگیرد و ماکولات
را بخورد چه ایشان هرچه میدهند همراه او نعمتی است که البته اثر دهد مصرعه از دست دوست هرچه ستانی

اگر صاحب فتوح حاضر باشد بگوید جَزَاکَ اللهُ خَیْرًا وَتَقَبَّلَ اللهُ مِنْکَ واگر غایب بود گوید جَزَاهُ اللهُ
خَیْرًا وَتَقَبَّلَ اللهُ مِنْهُ اگر درویش جامه یا جائی نماز عنایت کند شکرانه آن را دوگانه برای یگانه ادا کند و چیزی
فتوح بحضرت شیخ آید درویش چون بدیدن کسی میرفته باشد خادم پیش رود و از را آگاه میکرده باشد و
نامحرمی از راه میرانده باشد از زیارت قبور بعیادت مریض نرود که مبارک نیست اگر ضروری بود در جای
نشسته دوگانه گذارده بعیادت او رود و در عیادت مریض سخنان امیدانگیز و حیات آمیز روان کند نه بخلاف آن
و در مجلس شادی سخنان غم نگوید و در مجلس نکاح سخن طلاق نگوید و نباید آورد و هر جای مطابق اهل احوال
آنجائی سخن گوید در شب ماه نو و در حین سفر اگر امامت کند آیات عذاب و سهم نخواند مبادا قصد کسی
تفاول باشد اگر شانه سوغات آرند مناسب آنست که بی غلاف ندهند که موجب قطع صحبت بود
بکاغذ یا بجامه پیچیده بدهند همچنین کارد که بی نیام آرد همین اثر دهد بلکه همراه او خوربزه و گوشت که قطع
بوی سرایت کند همچنین ظرف آب باشد و هرچه باشد خالی نبرد در مجلس درویش سفید ریش بر سیاه
ریش تقدیم فرماید و مخلوق بر غیر مخلوق ملحق بر غیر ملحق و اکابر که مصلا و تسبیح و شانه و عصا و ابریق
و امثال آن هرچه بر اصحاب خود میدهند هر کدامی مشعر است بر معنی ذکر در زیارت قبور افتاد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند بود از زیارت اکابر که بر صدر ارشاد و مسند حضور نشسته اند زیارت قبور اکابر
است که بعضی اصحاب طریقت و ارباب حقیقت مقصود خود از ملازمت قبور یافته اند تقریباً می فرمودند
که حضرت مولانا زین الدین از برکات آلهی و فتوحات نامتناهی از روحانیه متبرکه حضرت شیخ
الاسلام شیخ احمد جامی رح یافته بعد از آنکه وی از ریاضات شدیده و مجاهدات چیده بر آمد روحانیه حضرت
شیخ الاسلام جامی ظاهر شد و گفت خدایتعالی داروئی تو در شفاخانه ما نهاده است خدمت مولانا هفت
سال پیاده بمشتری پای برهنه از پای پیاده به تربت مقدسه ایشان میرفتی و در گنبدی که محاذی
قبور ایشان بود ایستادی و به تلاوت قرآن اشتغال فرمودی و هر چند وقت اندکی بیشتر میشدی تا مدت
هفت سال نزدیک مرقد شریف وی رسید قرآن خواندی و از اختلاف احوال که چند ذقیت ایستادی
گاه دور گاه نزدیک و در آخرین می نشسته بی توقف سوال کردند جواب داد که آنهم بامر و اشارت آنحضرت
بود بعد ازین که سی سال برین طریق گذشت بمقصود رسید آورده اند که هزار ختم قرآن وی بر مرقد
مقدسه شریف ایشان کرده است حکم از روحانیه حضرت ایشان شد که احرام زیارت مشهد مقدس
رضوی سلام الله علی من حل فیه بندد آنجا رفت و خلعتها یافت و بشرف نوازشها بشتافت و
از آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرکه حضرت شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمودند فردا در شهر طوس ترا درویشی عریان پیش آید وی را تعظیم
کن و حرمت دار لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس در آمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید همان

صورت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفته بود می آمد چون مولانا را دید خود را بر زمین افگنده و سر
در نمد کشیده مولانا پیش او رسید و زمانی بر پائی ایستاد بعد از ساعتی پای خود را از نمد بیرون کرد او بر پای خواست
و با خود میگفت ای بی ادب کس را تعظیم نمیکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تربت شیخ ابونصر سراج با
ملاقات کرد و برای تو نشانی داد و فرشتگان آسمان از روی شرم میدارند مولانا بروی سلام کرد جواب داد
و گفت برو که اولیاء رود بار منتظر قدوم تو اند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که در ملازمت حضرت
شیخ علاء الدوله السمنانی نشسته بودیم که کسی سوال کرد از شیخ که چون این بدن را در خاک ادراک نیست
و بدن مکتسب است با روح و از وی مفارق شدند و در عالم ارواح حجاب نیست پس چه احتیاج است با
خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقام که توجه بکند بر روح بزرگ همان باشد که بسر خاک برفت شیخ
فرمودند که فائده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیادت میشود چون
بسر خاک وی رسید و بحس مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول شود و بکلی متوجه گردد و فائده
بیشتر باشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال
با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر او ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد با آن موضع نظر او و
تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله سره بودم
و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب صحبت جنید که بزمین خلوت بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا
ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت
در موضع که در عمر خویش پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتیکه ذوق حاصل میشود در بدنی که چند
سال دایم با او صحبت داشته باشد اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس
بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده نتوان کرد
و بدن از خرقه نزدیک تر است و فوائد زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیه مصطفوی صلی الله
علیه وسلم فائده یابد اما اگر بمدینه رود و روحانیه مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتن او و رنج راه باخبر باشد
چون آنجا رسید بحس بیند روضهٔ پاک آنحضرت را بکلی متوجه شود فائده آنرا با فائده این چه نسبت و اهل
مشاهده را این معنی تحقیق باشد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند مردگان از آمدن زائر و توجه او خبر
دارند چه عالم روحانیه لطافت دارد بتخصیص که ارواح اکابر اندک توجه زائر شعر میکردند نقل است که
سلطان المشایخ بزیارت مرقد متبرک حضرت خواجه قطب الدین رفتند و در حین طواف بخاطر شریف
ایشان رسید که آیا ازین توجه من روحانیه ایشان اشعار داشته باشد هنوز این خطور تمام نشده بود
که از مرقد منوره ایشان صدای برآمد بعبارت فصیح این مضمون شعر خواند **مثنوی** مرا زنده پندار چون
خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی به تن * مدان خالی از همنشینی مرا * به بینم ترا گر نه بینی مرا * خضر

امام عبد الباقی زرقانی مالکی در شرح مواهب لدنیه از کامل مبرد می آرد که اهل علم بسبب امور یکه حجاج را کافر گفته اند از آن امور یکی آنست که او دید که مردمان گرد حجرهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم طواف میکنند او گفت ایشان فقط چوبها و استخوانهای پوسیده طواف میکنند امام کمال الدین دمیری شافعی هم باید که حجاج را باین سبب کافر گفتند که قول او انکار حدیث آنحضرت صلعم [illegible] می آید که حق تعالی بر زمین حرام کرده است که اجسام انبیا را بخورد و مولانا محمود بن سلیمان کفوی حنفی نیز در کتاب اعلام الاخیار همین مضمون آورده است پس معلوم شد که در زمانهٔ حجاج که صحابه و تابعین موجود بودند طواف قبور انبیا و اولیا را کسی معصیت نمی دانست حجاج ظالم و خارجی ازین طواف [illegible] شد و کسی دیگر مانع نشد آری بعض فقها برای سد باب شرک بحرمت مطلق قائل اند و بعض بکراهت پس در امر اختلافی انکار نمی رسد مولانا سلیمان بن عبد الوهاب در رد برادر خود می آرد که طواف قبور را بعضی اهل علم در مکروهات نوشته اند و بعضی در محرمات [illegible] کفریات شمار کرده [illegible] مذکور است در کتب [illegible] در فصل [illegible] زیارت [illegible] وغیره کتب فقهیه را آنها قول خود نه نوشته اند بلکه مذهب امام احمد و امثال او نقل کرده اند ۱۲ عبدالعزیز عفی عنه

مطالعه کن فروع و اقناع

قدوة الکبرا امیر مودند چون در شهر در آیند باید که اول شرف ادراک پابوس اکابری که بر صدر
حیات نشسته اند حاصل کند بعد ازان شرف زیارت قبور اکابر دریابد اگر قبر پیر وی درین شهر است
اول زیارت وی بجائی آورد و اگرنه هر اکابر که وی را نشان دهند زیارت کند اما ادب آنست که
زیارت اکابر به ترتیب ماثر ایشان بکند و در وضع جبهه بقبور اکابر علما را بحثی است و جواز نفرموده اما
در مشایخ اختلاف است و نزد این فقیر چنانچه در عالم سفر از بسیار اکابر معائنه شده است که در حیات
کسی را بتعظیم دیده اند همان تعظیم بعد موت او را ببینند چنانچه پدر و استاد و پیر و امثال آن که واجب
التعظیم باشند اما وضع جبهه بین یدی الشیوخ بعضی از مشایخ روا داشته و از اصحاب ایشان
کسیکه از فرط محبت و از غایت شفقت وضع جبهه بین یدی الشیخ کرده امتناع نفرموده اند اما اکثر
از مشایخ اعراض کرده اند و اصحاب خود را ازان امتناع ساخته که سجدهٔ تحیت در امت پیشین بود
حالا منسوخ است اما حضرت مخدومی چون از نماز جمعه و صلوة اعیاد عود میکردند خلایق انبوه سر
در قدم ایشان می آوردند و سرها که بپائی مبارک ایشان سرفراز نمیشدند سر بر زمین می نهادند و سجده
میکردند شخصی از ملایان ازین معنی استفسار کرد که نامشروع میشود که مردم سر بر زمین می نهند فرمودند
که اینها را بسیار منع کردیم و باز داشته ایم باز نمی آیند القصه این حد انکسار ورزیده اند طالبان صادق
و دوستداران واثق صورتی که در آئینهٔ شیخ معائنه میکنند و معنی که در صورت شیخ مشاهده می نمایند
بی اختیار سر بر زمین می نهند و میگویند **بیت** سرے کو در خور ایثار نبود٭ سراپا این سرے سر کار
نبود٭ جواز این معنی را بعضے اصحاب روایت شرعی هم آورده اند فِي الْمُلْتَقَطِ وَيُقَالُ مَا كَانَ السَّجْدَةُ
لَهَا ظَرْفَانِ ظَرْفُ التَّحِيَّةِ وَظَرْفُ الْعِبَادَةِ فَالتَّحِيَّةُ كَانَتْ لِآدَمَ وَالْعِبَادَةُ لِلّٰهِ تَعَالٰى
قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ سَجْدَةُ التَّحِيَّةِ بِمَنْزِلَةِ السَّلَامِ وَلَا بَأْسَ بِوَضْعِ الْخَدَّيْنِ بَيْنَ يَدَيِ الشُّيُوخِ
اَلسَّجْدَةُ اِثْنَانِ سَجْدَةُ الْعِبَادَةِ وَسَجْدَةُ التَّحِيَّةِ فَالْأَوَّلُ خَاصَّةٌ لِلّٰهِ وَالثَّانِي بِوَجْهِ
التَّكْرِيمِ فِي خَمْسَةِ مَحَلٍّ جَازَ الْقَوْمُ لِلنَّبِيِّ وَالْمُرِيدُ لِلشَّيْخِ وَالرَّعِيَّةُ لِلْمَلِكِ وَالْوَلَدُ لِلْوَالِدَيْنِ
وَالْعَبْدُ لِلْمَوْلٰى فِي كُلِّ حَالٍ يُرَخَّصُ إِذَا سَجَدَ الْإِنْسَانُ سَجْدَةَ التَّحِيَّةِ لَا يَكْفُرُ وَإِذَا سَجَدَ
الرَّجُلُ لِلسُّلْطَانِ وَلِغَيْرِهِ وَكَانَ قَصْدُهُ التَّعْظِيمَ وَالتَّحِيَّةَ دُونَ الصَّلٰوةِ لَا يَكْفُرُ قَالَ
الصَّدْرُ الشَّهِيدُ مَنْ سَجَدَ لِغَيْرِ اللّٰهِ وَيُرِيدُ بِهِ التَّحِيَّةَ دُونَ الْعِبَادَةِ لَا يَكْفُرُ هٰذَا كُلُّهُ
فِي فَتَاوٰى قَاضِيخَانْ و صغیر خانی و تیسیر و سراجی و خانی و مکانی و در مرصاد آورده است پیش مشایخ
که سر بر زمین نهند سجده نیست آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که مشایخ و
اولیا ازان نور متجلی اند حضرت قدوة الکبرا امیر مودند چون بزیارت قبور در آیند از جائی قبر در خوا
نند و سه طواف کنند یا هفت طواف بعده سر بپایان قبر دو آورد و مقابله روی میت راستا قبر بایستد

وبگوید عَلَیکُمُ السَّلَامُ یَا اَهلَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مِنْ اَهلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهِ کَیفَ وَجَدتُم قَولَ لَا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَا اَللّٰهُ بِحَقِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اغفِر لِمَن قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاحشُرنَا فِی زُمرَةِ مَن قَالَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا قَبِلنَا قَولَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ پس بر قبر گل یا سبزه بنیدازد نشیند
یا ایستاده فاتحه و آیة الکرسی و اذا زلزلت الارض و الهٰکم التکاثر یکان بار و اخلاص هفت یا ده بار بخواند
و یکبار این دعا بخواند لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ المُلکُ وَلَهُ الحَمدُ یُحیِی وَیُمِیتُ
وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ اَبَدًا ذُو الجَلَالِ وَالاِکرَامِ بِیَدِهِ الخَیرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ بِسمِ
اللّٰهِ عَلٰی مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ بعده بگوید اَللّٰهُمَّ قَرَأتُ هٰذِهِ القِرَاءَةَ وَجَعَلتُ ثَوَابَهَا تُحفَةً بِرُوحِ
فُلَانِ بنِ فُلَانٍ بعده پیش قبر باز آید و زیر غلاف دست بدارد و حاجت عرض کند و در زیارت
مشایخ البته بی شیرینی و گل و سبزه نرود و اگر قبر پیر باشد فتوح زر در ینجا نهد بعده بمخدوم زادگان
برساند و تصدق هم مجاوران را جزوی زر بکند و قتیکه سر حلقه بزیارت اشتغال داشته باشد اصحاب
وی جدا استاده باشند چون ایشان فارغ شوند اصحاب هم نوبت درآیند و بشرف زیارت مشرف
شوند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که چون سالک را قبض دست دهد اگر پیر زنده باشد بمشاهده
وی بسط پیدا بود و گرنه بمرقد منورهٔ وی رود یا اکابر دیگر که بنسبت عقیده با وبود برود که قبض او بسط
تبدیل یابد نقلست که هرگاه که شیخ ابوسعید را قبض بودی قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر
ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در مجلس گریان شد فرمود که ستور را زین کنید در وقت نشست
و جمله اصحاب با وی موافقت کردند چون بخاک پیر ابوالفضل رسیدند قبض تبدیل به بسط یافت و درویشان
بنعره و فریاد درآمدند قوال حاضر بود این بیت خواند **بیت** معدن شادیست این یا معدن جود
و کرم * قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم * و شیخ را دست گرفته بودند گرد آنخاک طواف میکردند
و نعره میزدند و درویشان سر و پای برهنه بخاک میغلطیدند شیخ گفت این روز را تاریخ سازند که بهتر
ازین روز دیگر روز نخواهد شد **بیت** عید و روز است این که به زین روز نبود * اگر باشد چنین فیروز نبود
بعد آن هر مریدی را که داعیهٔ حج بودی خاک ویرا هفت طواف فرمودی بدین تقریب بسیار فرموده اند آری خاک
دیگر فقیران هم اینچنین خواهد شد میخوانند **بیت** ازین حال اگر نیز گردان شوم * زیارتگه نیکمردان
شوم * مولانا ظهیر الدین چون بگازرگاه رفتی و از پل گازرگاه در گذشتی پای برهنه کردی و
گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای نعلین بر روی ایشان نهم حضرت ایشان هم در مزارات
صالحیه دمشق و جبل الفتح پای برهنه زیارت کردندی و همچنین در دیار هند در حضرت دهلی و بداون
و در بقعه جائس و بعرصهٔ بهار و خطهٔ اوده و خطهٔ کره کفش از پای برآورده زیارت میکردند والله اعلم

لطیفه شانزدهم در بیان معانی زلف و خال و امثال او و قال الاشرف اشرف

المشائخ دُرَرٌ والفاظ الشعراء اَصدافُها حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون بصالحیهٔ دمشق
بشرف ملازمت حضرت کبیر الدین ابن فخر الدین العراقی مشرف شدیم و بانواع فوائد عارفانه واصناف
موائد محققانه بهره مند گشتیم دیدیم که برخی از اصحاب خود را دیوان حضرت مولوی درس میگفتند بطبق
اصطلاح صوفیه بخلاف معانی متعارف که بخد و خال عروس معنی را آراسته اند و غنج و دلال بزیور مقال
پیراسته و موجب اختفاء غرائب اسرار و سبب انطوای عجائب اسمار در صورت الفاظ شعر آنست که اکابر
روزگار را از غایت نفاست اسرار و آثار نامدار از نهایت غرابت اطوار غیرت برده اند که چشم هر نامحرمی
بر رخساره حالات ایشان و نظر هر نافهمی بر عذار واردات شان نه افتد پس اولی آنست که عرائس
معانی در حجلهٔ الفاظ مصطلح جلوه گر بود و احرازی آن نموده که از نفائس وجدانی در درج عبارات
منشرح دیده ور گردد **مثنوی** درون حجلهٔ الفاظ رنگین ✤ فراز منصّهٔ اشعار شیرین ✤ بجلوه در عروس
معنوی خویش ✤ در ار ندنی به بیگانه برخ خویش ✤ ازان روئی معانی خاص را بعبارت خد و خال
و کشف عیانی اختصاص را باشارت غنج و دلال برآورده اند تا عام ازو بهره مند نگردد و شروع بطبق
لغات شعرا و وفق عبارات فضلا کرده شد تا طالب صادق بوقف مقصد بسرعت برسد بالنبی
و آله الامجاد **الف کلیسا** عالم حیوانی را گویند **جلیسا** عالم طبایع را گویند **ترسا** معانی و حقایق
را گویند وقتی که دقیق و رقیق باشد **لقا** ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل گردد که
اوست **وفا** عنایت ازلی را گویند بواسطهٔ عمل خیر و اجتناب از شر **جفا** پوشیدن دل سالک
را گویند از معارف و مشاهدات **شب یلدا** نهایت الوان را گویند که سواد اعظم است **خمار** عشرت
یافتن را گویند **چشم شهلا** ظاهر کردن احوال و کمالات و عادم مرتبه سالک است و غیر او منع و تهمت
ازین مقام خیزد و این از مکر و استدراج خالی کم باشد **ب محب** صاحب محبت را گویند عام تر از انکه
طالب مفارق آن باشد یا نه **ح طلب** باشد و **ح طلب** نباشد **محبوب** حق تعالی را گویند
وقتیکه مستغنی از دوستی داند او را مطلق بی قیدی **طلب** جستن حق را گویند اعم از انکه دوست
دارند یا نه بیشتر از عبدیه و معبودیه بود **طالب** جوینده حق است از راه عبودیت و محبت کمالی نه از
روئی دوستی **مطلوب** حق است وقتی که جوینده عام تر از ان باشد که بدوستی منسوب بود **فریب**
استدراج الهی را گویند **حجاب** مانعی باشد که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع از جهت
عاشق **نقاب** مانعی باشد که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق **طرب** انس با حق تعالی
و سرور دل دران **شراب** غلبات عشق بود با وجود اعمال که مستوجب ملامت باشد و این اهل
کمال را بود که اخص اند در نهایت سلوک **مست خراب** استغراق بود و نظر داشتن بر استغراق
خود **کباب** پرورش دلست در تجلیات **شب** عالم غیب بود قبل عالم جبروت و این عالم خطی است

نیست و کسانیکه حرام فهمیده اند مراد ایشان حرمت ظنی اجتهادی است نه قطعی لیکن عوام را بزجر شدید منع باید کرد که سجدهٔ تعظیمی رفته رفته ایشان ...

ممتد میان وجود و عدم قبیل میان خلق وامر قبیل میان عالم ربوبیت و عبودیت **مطرب** آگاهنده
بود **لب** کلام را گویند **غبغب** اقتران ملاحظه و لذت علم بود **شتاب** سرعت سیر بود بی شعور
از معرفت دقایق مقامات واین سیر بحکم جذبه وچه بحکم سلوک در اعمال وریاضات و تصفیه پاک بود
سخن خوب اشارت واضح در ماده وغیر ماده **خواب** فنا اختیاری بود **محبت** دوستی بود بی سبب
وعلاقه وبی متحرک بحق سبحانه تعالی **ملاحت** بی نهایتی کمالات آلهی بود که هیچکس بنهایت آن نرسد
تا مطمئن شود **ظرافت** ظهور انوار است از حضرت آلهی در ماده **شوخی** **کثرت** التفات بود **غارت** جذبه
آلهی بود **دوست** شیوهٔ محبت آلهی بود **قامت** سزاوار پرستش بود که جز حق را این سزاوار نیست
چشم مست ستر کردن آلهی بود بر تقصیر و خورده که از سالک در وجود آید جزا و چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد
و آن عفو بود **عشرت** لذت انسیت با حق سبحانه تعالی و شعور و آگاهی از لذت **خرابات** خرابی بود
بت مقصود و مطلوب بود **عبادت** اجتهاد سالک بود **زکواة** ترک و ایثار بود و تصفیه هم
طامات معارف بود **دست** صفت قدرت بود **انگشت** صفت احاطت بود **سبلت**
هیبت عالم آلهیه بر صفت ربوبیت است **محنت** الم بود که از سبب معشوق بعاشق رسد اختیاری
و غیر اختیاری **راحت** وجود امری بود که موافق ارادت دل باشد **بوویت** عدم قدرت از ادای
عبودیت بسزای آنحضرت **سعادت** خواندن ازلی **شقاوت** راندن ازلی **غیبت** مقام تمکینیت ا
ن ج **حج** سلوک الی الله بود **تاراج** سبب اختیار سالک در جمیع احوال واعمال ظاهری و باطنی
باشد **نخ** وجود امری را گویند **قدح** وقت را گویند **صلح** قبول اعمال و عبادت و وسائط
قرب **صبح** طلوع وقت و احوال بود که بر خلاف ارادت دل بود **رخ** تجلیات محض را گویند
زنخ محل لذات **زبان تلخ** امری را گویند که موافق طبع سالک نباشد **سیب زنخ** علم لذت مشاهده
چاه زنخ مشکلات اسرار مشاهده **ساعد** صفت قدرت و قوت را گویند **قد** استوار آلهی بود
خد حالتی باشد که بعد از فراق ظاهر گردد باعث طلب بود **فریاد** ذکر جهر را گویند **درد** حالتی بود که
از محبت طاری شود که طاقت حمل آن نبود محب را **شاهد** تجلی حق باشد **عید** مقام جمع را گویند **زهد**
اعراض از زیادتی و فضولی بود **بامداد** مقام کشتن مومات را گویند **مهر** میل باصل خود است با وجود
علم و آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد **کسر** جذبه آلهی بود که سلوک بر و مقدم بود یا عکس **مکر**
غرور دادن معشوق است عاشق را گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت **جور** باز داشتن
سالک بود از عروج **امیر** ارادت آلهی جاری داشتن است بر سالک **تکبر** بی نیازی است از اعمال سالک
شهر وجود مطلق بود **در** مقاطعت بود **یار** صفت آلهی را گویند که ضروریست کافهٔ موجودات را **اسم**
اسم موافق تر ازین نیست سالک را چه کامهٔ توحید باین اسم دائر است **غمگسار** صفت رحمانی بود

ر شمول و عمومی دارد غمخوار صفت رحیمی حق بود که خصوصیت دارد دلدار صفت باسطی را گویند بسبب ور
محبت دلبر صفت قابضی بود بماند محنت دردل سحر صفت ارادت الٰهی بود دور بدایت
سالک بود خمار رجعت از مقام وصول بقهقرے بطریق انقطاع شب قدر بقا سالک بود در عین
استهلاک بوجود حقتعالی کفر تاریکی عالم و تفرقه بود دیر عالم انسانی کافر صاحب اعمال تا تیر
مقام جمهور بهار مقام علم گلزار مقام کشف اسرار مطلقا بهرچه اطلاق کند بآن اضافت کرده باشد
وبآن باز خوانند ابر حجابی که سبب وصول بود و حصول شهود بواسطهٔ اجتهاد که بنماید جویبار مجاری عبودیت بود
ناله زار جستن محب ناله زیر الطاف محبوب محب را گویند گوهر سخن اشارت را فهم باشعخن چون گوهر
اشارت هر که کنار دریافت اسرار و دوام بود حضور مقام وحدت بود شتر انسانیه را گویند قطار
نوعیه اوست زر ریاضت بود صبر قهر صبوری بود بتقدیر الٰهی کمر تسلط صفات قهر را گویند بر عاشق
زنار قوت دادن معشوق ست عاشق را ترکتاز جذبهٔ الٰهی وقتیکه سلوک مقدم باشد و بر جهت مجاهدهٔ بسیار
کاری کشاده نشود ناگاه جذبه دررسد و کار او را قبول کند و باقی احوال او تمام کند و بمقصد برساند روز تابان
انوار نور روز مقام تفرقه نماز مطاوعت خط بنفشه عالم برزخ من مجلس آیات و اوقات خصوصیت
باشد ناقوس یاد کردن و ذکر مقام تفرقه بود نرگس نتیجه علم را گویند که در دل پیدا بود چشم نرگس
ستر احوال و کمالات علو مرتبه سالک چه از خود که مردم او را دانند که ولیست و لیکن او خود نداند که ولیست
و ولایت خود را داند لیکن او را ندانند و این دو قسم از یک جنس بود دشنه عیش دوام حضورست و فراغت
آن تمامی قلاش معاشر و مباشر اعمالست چنانکه اقتضا احوال است اوباش ترک هم ثواب ست
هم از معصیت و هم از عبادت در غلبه محبت دوش صفت کبریاء حق را گویند عالم الزل و محل تکثر
اسماء بناگوش دقیق را گویند شمع نور الله بود سماع مجلس را گویند قطع ترکِ الم ف
لطف پرورش دادن عاشق را گویند زلف غیب هویت را گویند تاب زلف اسرار الٰهی بود
پیچ زلف اشکالی الٰهی بود دف طلب معشوق مر عاشق را علف شهوات نفس ست و حرص
دران نفس را حظی بود قوت عشق محبت مفرط را گویند معشوق حقتعالی بود و وقتیکه طلب بجد
تام از آنجهت که مستحق دوستی من جمیع الوجوه عاشق جوینده حق را گویند شوق انزعاج در طلب حق
بعد از آنکه یافت و باز در زمان فقدان بشرطی آنکه اگر دریابد معشوق را از انزعاج ساکن شود و لیکن عشق
همچنان باشد باقی از دوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیاده شود در عشق اشتیاق کمال انزعاج
در میل کلی طلب تمام و عشق مدام بطریق یافت و نایافت یکسان بود فراق غیب را گویند فرق
صفت حیات را گویند گل شگفته احکام طوالع و لوامع انوار است از حضرت الله در ساده شوخی
جنگ امتحانات الٰهی را گویند بانواع بلاهای ظاهری و باطنی میان باریکیست حجاب وجود

سالک وقتی که حجاب دیگر نمانده باشد **میل** رجوع بود باصل خود بسبب شعور و آگاهی از اصل و مقصود همچون
رجوع طبعی چون جمادات بطبایع اربعه که باختیار مائل باشد اصل را و همچو رجوع عناصر باصل خود **اعمال**
متابعت اوامر است **نیل** دوستی حق بود با وجود طلب و جد تمام **جمال** ظاهر کردن کمالات معشوق است
جهت زیاده رغبت و طلب **جلال** ظاهر کردن بزرگی معشوق است از جهت استغنا از عاشق و نفی غرور
عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق **شکل** وجود حق تعالی را گویند **شمایل** امتزاج جمالیات و
جلالیات و سرعت روان کردن **عقل** عالم تمیز را گویند **وصال** مقام وحدت را گویند مع الله سرّا و جهرا
کاهل بطی السیر بود و این گاه باشد که سبب داشتن طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد و همچنین سیر
اکمل سیرها بود که برجعت محتاج نباشد و گاه باشد که بسبب تقصیر سالک بود **محل** آرام تکلیف بود **نقل**
کشف معانی و اسرار را گویند **سبیل** غلبهٔ احوال ولی را گویند که فوج فوج باشد **گل** نتیجه عمل را گویند **لب**
لعل بطون کلام را گویند **فهم** آلت دریافتن را گویند **رام** محل تجلیات که از عالمان پوشیده
بود **حاکم** اوامر شرع که به سالک جاری دارند **تظلم** استغاثت بردن است بحضرت الهی از شر
شیطان و نفس یا از تقصیر خود **نسیم** باد یاد آورد عنایت بود **بام** محل تجلیات را گویند **چشم**
صفت بصیری را گویند **شراب خام** عیش ممزوج را گویند **جام** احوال بود **اسلام** متابعت اوامر
بود و اعمال متابعت دائم مقادیر بی اختیاری را گویند **سلام** درود و محدّث بود **حاکم** اوامر و نواهی
که خلایق بآن امتثال نمایند **غم** بند و اندوه محنت و طلب معشوق را گویند **سیم** تصفیه ظاهری و
باطنی بود **خم** موقف بود **خشم** ظهور صفات قهری را گویند **برخود سیم** پرورش سالک **لن**
لکین تسلط صفات قهری بود **تاختن** ایقان ایتان الهی را بود **انگشتان** اعمال و عبادات
بود **مهربان** صفت ربوبیت را گویند **جانان** صفت قیومی که جمله موجودات قیام بوجود او
اگر آن رابطه بموجودات پیوسته نبود قیام عالم ممکن نبود **دین** اعتقادی را گویند که از مقام تفرقه
سر بر کرده باشد **بیابان** وقایع طریق را گویند **فروختن** ترک تدبیر و اجتهاد بود **گرد کردن**
تسلیم وجود است بحکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد **بذل کردن** عدل بود از چیزی بچیزی و غرضی
باغراض **درباختن** محو کردن اعمال ماضیه از نظر باطن **ترک کردن** قطع آمال از هر چیزی
خاستن قصد عزیمت بود **نشستن** سکینه بود **رفتن** عروج بود از عالم سفلی بعلوی **آمدن**
رجعت بود بعالم بشریت از عالم ارواح یا از استغراق و سکر **درون** عالم ملکوت بود **بیرون** عالم ملک
تابستان مقام معرفت بود **زمستان** مقام کشف **دلستان** محل گشادگی صفت بساطت عام را از
مخصوص بود **ریحان** نوری که از غایت تصفیه و ریاضت حصول شده بود **باران** نزول رحمت را
آب روان فرح دل بود **پای کوفتن** تواجد است **زدن** محافظه و مراقبه اوقات بود **چهره گلگون** تجلیه

در غیر ماده بود در خواب یا بیداری یا بعالم بیخودی **لب شکرین** کلام منزل که انبیا را بواسطه ملک و اولیا را
بواسطه تصفیه **لب شیرین** کلام بیواسطه بشرط ادراک و شعور **دهان** صفت تکلمی **دهان شیرین**
صفت تکلمی بطریق تقدیس از فهم و وهم انسانی **سخن** اشارت و انتباه آلهی بود **سخن شیرین** مطلقاً
آلهی بود انبیا را بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام **در سخن** مکاشفات و اسرار و مشاهدات آلهی بود در ماده و غیر ماده محسوس
و معقول **گوهر سخن** اشارت واضح را گویند در ماده و غیر ماده معقول و محسوس **زبان** اسرار آلهی بود
زبان شیرین امری را گویند که موافق تقدیر باشد **میان** سابقه که در میان طالب و مطلوب بود از
سر مقام و حجاب **موی میان** نظر سالک بر قطع محب از خود و غیری **جستن** جمعیت کمال معشوق
است **سلطان** جریان احوال بر عاشق چنانچه ارادت او ست **هجران** التفات بغیر حق الخ
درون و برون **پیر مغان** اشارت بمرشد محقق **کلبه احزان** وقت حزن **میدان** مقام
شهوت را گویند **چوگان** تقدیر جمیع امور بطریق جبر و قهر **فغان** ظاهر کردن احوال درون **هر دو**
طرف دور اندکی از حضرت حق **ساربان** راه نمای بود **ایمان** مقدار دانش بود **حسن** جمعیت
کمال را گویند **آرزو** میل است با اصل خود باندکی آگاهی و علم بعضی از اصل مقصد **گیسو** طریق طلب
کمال را گویند **سرو** علو مرتبه بود **کمان ابرو** عرض سقوط بر سالک بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت
ساقط نا کردن از درجه و مقام **جفت ابرو** سقوط سالک از درجه و مقام بسبب کردن تقصیر و باز
تصعد او بحکم جذبه و عنایت بمقامی و درجه که بود **طاق ابرو** اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه
و مقام بسبب تقصیر گذاشتن او را در آن تشویر ترقی بود **شست و شو** بر داشتن خرده ها را گویند که از
تقصیر در وجود آمده بود و صفای حضور عاشق و معشوق **جست و جو** خرده گوی ها گویند از هر طرف که باشد
گفتگو عتاب محبت آمیز او اهمال است باز دشنیت است **کرشمه** التفات بود **شیوه** اندک جذبه
آلهی که گاه باشد و گاه نه که موجب غرور و غفلت نبود **خانه** خودی بود **کنه** ماهیت آلهی بود از ادراک
کافه عالمیان **دستگاه** حصول جمیع صفات کمال ها وجود قدرت بر هر صفتی **مجلته** متصف شدن
بصفات کمالات **دیده** اطلاع آلهی بود **مژه** اهمال محال است بر سالک ها سراً و جهراً بحکم حکمت آلهی **تیر**
مژه اهمال نا کردن سالک سراً و جهراً **بسبزه** عین معرفة **چشم آهوانه** ستر کردن آلهی تقصیرات
سالک را از عین سالک ولیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد و از آن نیز که از غیر او **شراب پخته** عیش
صرف بود **شرابخانه** عالم ملکوت بود **میخانه** عالم لاهوت بود **میکده** قدم مناجات بود **خمخانه** غلبات و مهبط علم
که از عالم دل است **باده عشق** وقتیکه ضعیف تر بود و این عوام را نیز بود **جرعه** اسرار و مقامات و احوال بود که در سلوک از
سالک پوشیده بود **شبانگاه** ملکه شدن احوال بود **توبه** بازگشتن از چیزی ناقص بسوی کمال **زکوة** ترک و
ایثار بود **کعبه** مقام وصول **خرقه** صلاحیت را گویند و صورت سلامت **سجاده** سد باطن

را گویند یعنی هرچه نفس در آن باشد لاله نتیجه معارف بود که مشاهده کنند شگوفه علو مرتبه بنفشه نکته را
گویند که قوت ادراک در آن نگنجد ترانه آئین محبت را گویند چهره تجلیات بود که قابل اطلاع سالک بود
خال سیاه عالم غیب خط سیاه غیب الغیوب سلسله اعتصام خلایق سینه صفت عالم الهیت
را گویند هدیه ولایت بود بهر نوع که باشد از اجتبا و اصطفا بوسه استعداد قبولی کیفیت کلام را علمی
عملی صوری معنوی غمکده مقام مستوری ده و دیه وجود مستعار بود آه علامت کمال عشق که
در بیان نیاید پرده مانع که میان عاشق و معشوق بود پرده مستوری تقدیس تیزی رد کردن اعمال
عباد را سرکشی مخالف ارادت و مراد سالک تندی صفت قهاری چنانکه مقتضای الهی بود
توانائی صفت فاعل مختار را گویند توانگری علامت حصول جمیع کمالات متواری احاطه و استیلائی
الهی بود آشنائی تعلق دقیقه ربوبیت بمخلوقات کلیه و جزئیه چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بیگانگی
اشتغال عالم الوهیت که هیچ وجه تقصیر مماثلت و مشابهت ندارد کوی مقام عبادت دلگشائی
صفت فتاحی بود مقام انس در دل جان افزائی صفت باقی ابدی را گویند که فنا را بدو راه نبود موی ظاهر
هویه یعنی وجود که همه کس را معرفت او علم حاصل است و باوراه نیست پیشانی ظهور اسرار الهی بود چشم خماری
ستر کردن تقصیر سالک را گویند لیکن کشف آن هر ارباب کمال که از واکمل اعلی و اجل باشد هی غلبات
عشق با وجود اعمال که مقارن سلامت باشد و این خواص را باشد ساقی شراب سازنده بود یعنی مفیض
اسرار الهی در دل صراحی مقام مستی فرو گرفتن عشق جمیع صفات درونی و بیرونی را و آن سکر اول
است نیم مستی آگاهی از استغراق و نظر داشتن بر استغراق هشیاری آمادات از غلبه عشق صفات درونی
و بیرونی را و این صحو اول است زندگی قطع نظر است از انواع اعمال و طاعت لاابالی باک نداشتن
از هر نوع که باشد پیش آید گوید و بکند عشق محادثه عیوبی مسافرت زردی صفت سلوک سرخی
قوت سلوک سبزی کمال مطلق را گویند باقی کلها را قیاس کند باین رنگها که گفته شد از هر قبیل که
باشد تاویل آن را گیرند سپیدی یکرنگی را گویند که توجه تام بود کبودی تخلیط محبت بوی آگاهی از معاملات
مساعدت او بیوستگی مل را گویند نای پیغام محبوب بدوی مرآت تجلیات را گویند ماه روی
تجلیات در ماده وقتیکه در خواب یا در حالت بیخودی گوهی مجبوری و مقهوری سالک بسیر پیش
چوگان تقدیر الهی بیگاری ملق و انزعاج درونی را گویند زندگی قبول و اقبال تندرستی قرار ماندن
دل افتادگی ظهور حالت خرابی قطع تصرفات و تدبیرات عقل بیهوشی به مقام طمس بود دیوانگی
لطف احکام عشق بدهوشی استهلاک ظاهری و باطنی بندگی مقام تکلیف آزادی مقام حیرت
بینوائی ناتوانی فقیری عدم اختیار که علم و عمل از و مسلوب بود و در وی شوری بمعارف کیفیات
علم عالم تفرقه و دقایق کاهلی بطی السیر بارهی توجه خالص که از اعمال امید ثواب نداشته باشد

سرمدی بر دنفس گرمی حرارت که محبوب بود بیداری عالم صحو پاکبازی توجه خالص که از عمل نه ثواب خواهد نه علو مرتبه لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محلات متفرقه که از افاضل مختلفه صادر شده قال الاشرف انسن الکبر المشایخ درر والفاظ الشعراء اصدافها حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی ابیات شعراء متقدمین کلمات فضلاء کاملین اگرچه مصطلح بعبارات شعراست ولیکن چون بطریق تصوف و وفق تعرف جمع میکنم خالی از اشکالی نیست و بعضی اشعار خود در توحید معارف اقتضا احتیاج بتاویل نیست چنانچه بعض غزلیات حضرت مولوی و حضرت مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی و حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی وامثال آن حضرت قدوة الکبرا تقریبا نقل از حضرت خواجه میکردند که ایشان را بسیار شغف بود بدانستن معانی رباعی قطب الاولیا سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره چه هشتاد رباعی از حضرت ایشان سر بر زده همه در حل مشکلات صوفیه از برای قضاء حوائج آنها را مداومت کرده اند البته آن مهمات بکفایت میرسید یکی از آنها رباعی مشهور اینست رباعی حور ابنظاره نگارم صف زد رضوان زتعجب کف خود بر کف زد یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد ابدال زبیم چنگ بر مصحف زد از روحانیه متبرک مستفید بودند از روح قلبی بواسطه اشتغال کونیه و استعمال دنیه سفلیه در استکشاف معانی واعتراف نکته دانی ذهولی واقع میشد دران حین که امیر الامرا امیر ناصر الدین تبریزی ذاکرتی فیقه لا عانت العباد از بعضی اکابر عصر ما اثر در هر تحقیق وی خواسته اند ولجوی باین فقیر هم التفات فرمودند و بعضی از اصحاب ایشان آن معانی را نقل کردند هر چند که آن معنی از صورت انکشاف حقایق و دقایق خالی نبود و لیکن عطشان فقیر بآن تقریر فرو ننشد چه خواندن این رباعی بر سر بیماری بآن معانی چندان نسبت نمی نماید اگرچه در حد ذات آن معانی استقامت کلی دارد همچنان با انتظار میبود ناگاه فیاض حقیقی در دل فقیر ریخت که من اداما قرع باب لا شک ان یفتح له که از ان فی الجمله تسکین حصول یافت اکنون قبل از این تقریر معانی استفاضه ناگزیر است از مقدمه که بشرح او تعلق دارد و آن آنست که حضرت حق سبحانه ارواح انسانی که خلق کرده از برای مشاهده جمال و معاینه جلال در بروز آورده چنانکه در حدیث فاحببت ان اعرف اشارت بآن میرود چو کملا ارواح مشاهده آن جمال کردند و سیراب از آب زلال معاینه شدند ایشان را نسبتی و محبتی بآن جمال حاصل شد وقتیکه حقتعالی ارواح را بمقتضای مشیئه بعالم اشباح فرستاد ایشان را حجابی بر عذار مقصود و نقابی بر رخساره موجود افتاد هر چند که خواستند که رجوع بحالت سابق و عود بمواصلت واثق کنند نتوانستند شعر هر گز ادر راه غربت پای در گل مانده آن مگر در خواب بیند دیار خویش را چنانکه منقول است از حضرت آدم علیه السلام درین حالت اگرچه اشتیاق بآن جمال زیادت میگشت ولیکن بواسطه تعلقات با مدان اندک اندک از مقتضای

اوراسبب وجود میخوانند وسر روحانی گویند پس از این منزل بمنزل علم نزول کند وانجا بصفت علیمی متصف شود ودرین مرتبه آنرا معلوم خوانند پس آنجا بمنزل ارادت نزول کند وآنجا برنگ مریدی برآید ودرین مرتبه اورا مراد گویند پس ازانجا بمنزل قدرت نزول کند وازانجا اثری از آثار قدیری کسب کند ودرین مرتبه اورا مقدور خوانند پس ازانجا بمنزل سمیعی نزول کند وحقیقتی از عالم سمیعی باو همراه گردد ودرین مرتبه اورا مسموع گویند پس ازانجا بمنزل بصیری نزول کند ودرینجا این ولایت بینائی صفت او شود ودرین مرتبه اورا ملحوظ گویند پس ازانجا بمنزل کلامی نزول کند ودر تصرفات احکام این حضرت مستعد کلام ومعانی گردد ودرین مرتبه اورا کلیم گویند وهر فردی از افراد وجود کلمه از کلمات الله چنانکه درحق عیسی علیه السلام فرموده وَكَلِمَتُهُ اَلْقَاهَا اِلَى مَرْيَمَ واین از مراتب وجود است واین را سمای الٰهیه سبعه گویند واین را مفاتیح غیب خوانند بعد آن بمنزل هشتم که عالم ارواح است نزول کند واین را عالم ملکوت گویند وغیب درین عالم هنوز در تکمال این صفات مهیا گرداند پس ازانجا جهت تدبیر محلول بمنزل شهادت نزول کند وتشخص وجود خارجی در عالم حسی ظاهر گردد ونصف دائره وجود بظهور او تمام شود وبدایت نصف معادی درپیوند پس چون معلوم گردید که عالم ارواح آن عالم ملکوت است ازل وجود افراد واعیان عالم معاد است وهر فردی از افراد عالم حسی درآن عالم حقیقی است که از آن موجودات است وآن عکس ازل ازل بود که امتداد بقا هویت است پس عکس که گفت گذران سوی ازل بهشت منزل است گفت چه فیض وجود از هویت غیب بر هفت منزل از مراتب جبروتی گذر کرده تا بمنزل ملکوت رسید که ازل اعیان مقیده است پس حضرت هویت که مطلوب حقیقی است ولی بازل در منزل هشتم بود هٰذا مَسْمُوْعٌ مِنْ حَضْرَتِ الْخَوَاجَه قَدَّسَ اللهُ سِرَّهٗ شعر

زدریائی شهادت چون نهنگ لا برآرد سر ۞ تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش ۞

جامع این نکات شریف وعبارات لطیف در ملازمت مسند عالی صفیحان نشسته بود که جمعی از فضلای دهر وبرخی از ظرفای عصر که از مشرب صوفیه شربی داشته شرح این بیت میکردند ودر معانی دیرابر رشته بیان میسفتند ودر اثنای بحث مسند عالی بسوی این خادم نگاه کرده فرمودند که شرح این بیت که منسوب بحضرت خواجه خسرو دهلویست در خاطر حضرت قدوة الاکابر چگونه گذشته هر چند این خادم انکسار ورزیده وازز مره فضلا خود را بیرون کشید نماند که چیزی از شرح او بیرون آیم القصه هر چه از حضرت ایشان استماع افتاده بود شرح آن کرده آمد وآن اینست که مراد از دریای شهادت کلمه اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ است چون طالب صادق وذاکر واثق در تکرار کلمه نفی واثبات ملازمت نماید ودر ملاحظه معانی اشتغال فرماید از هر طرف انوار الٰهی واسرار نامتناهی جلوه شدن گیرد ودر طرف نفی ماسوای او از نظر سالک منتفی وآثار کثرت از پیش بصر منتفی شدن پذیرد وبجانب اثبات صفات ذات واراوات

کمالات در چشم شهود او متجلی گردد و در عین حصول ناگاه نهنگ لا که همیشه اشتغالی غریب الذوات است گوهر تجلی ذات بدست سالک که از صدف هو مشتهر شده بدید در فنای فی آتش در دامن حالش ریزد پس نوح را که عبارت از سالک درین حالت باید که بمقتضای فَتَیَمَّمُوا صَعِیدًا قصد عزم خاک که خَلَقْنَاکُمْ مِنْ تُرَابٍ منشائی اصلی و مبنائی حقیقی عین ثابته اوست رجوع بکند و در تیمم فناء الفنا حاصل کند و بگرداب بیشعوری واصل **بیت** بدریائی وصالت هر که سباح + بصحرائی کمالت هر که سیاح + بود بهتر که او غواص باشد + برون از عام و اندر خاص باشد + زند در بحر وجدان غوطه یکبار + برآرد از تکش لولوی شهوار + وگر در بحر شد از غوطه آگاه + نخوانم بهر او غواص جانکاه + بباید علم غوطه دور کردن + ز خاطر خویشتن را مهجور کردن + برخی از اصحاب مراد از تیمم قصد بسوی نزول کرده اند از بام عروج فناء الفنا چه سالک بعد از ترقی نزول واجب است که هدایت اصحاب سلوک و احباب صعلوک در نیم رتبه بوی منسوب است و مقام اولیای کمل از اصفیائی مکمل است نه آنکه در ورطهٔ فناء الفنا جاوید بماند چنانکه بعضی مجذوبان روزگار و محبوبان کردگار همدران ورطه ماندند و از ایشان تربیت سالکان راه و تربیت طالبان آگاه حاصل نمیگردد ابیات بهمت هر که سر در آب افگند + برآرد گوهر از دریای فرخند + و زاینان هر که سر در تک نهاده + بماند در کفش در کم فتاده + مادری دارم که آن جفت خدا است + من از آن مادر زنا زاده ام + این شعر منسوب بحضرت مولوی است و امثال این اشعار از ایشان بسیار واقع شده است مراد از ما در حقیقت محمدیست که اُم ذریات موجودات و اصل مولودات کائنات بود و جفت شدن عبارت از قران آن مرتبه است بحضرت احدیت و زنا زادن عبارت از وصول است در میان ظهور و در مراتب صدور در مرآت عیان ثابته عکوس اسماء صفات و احکام آثار بطریق عکس که مشاهده ذوالعینی و ذوالعقلی است و در اتیان بلفظ زنا عزیب نکته است هر که روی این عروس فهمیده باشد و زنا با وی کرده داند **بیت** وصال او ز نادانی نباشد + ز نادانی ز نادانی نباشد + **بیت** اگر در عقل گنجیدی جمالش + ورق بر دست نامحرم ندادی + بر ناظران جمال معانی و شاهدان خیال نکته دانی مخفی نخواهد بود که مراد از عقل حقیقت جنس ملایک اند چه ایشان را عقول گویند و عقل اول جبرئیل علیه السلام را نامند و ملائکه قابلیت ظهور اسرار الٰهی و کفایت انوار نامتناهی نداشتند اگرچه بنا بر حکمی عرض امانت بر ملایک کرد چنانکه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الآیهٔ معلوم شد مر آئینه انسان این بار گران بار را بر جان افگار برسر نهاده بیچاره مجذوب شیرازی ازین وادیه خبر میدهد **شعر** آسمان بار امانت نتوانست کشید + قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند + هرچند ملائکه از عبادت طرفة العین ذاهل نیستند ولیکن از عشق و محبت اثری ندارند حتی که لفظ و دود را معنی نمیدانند و رق عبادت از همین اسرار امانت که ایشان را بآن تشریف مشرف کرده اند و نکته انسان را نامحرم از آن گویند که ملائکه بواسطهٔ قرب زبان

ومکان اقرب موجودات اند بخلاف انسان که ابعد مخلوقات وانزل موجودات آمده وصول ما بدانی هم در
شریعت با محرم است حاصل آنست ملائکه اگر لایق شرف جمال الٰهی قابل ادراک کمال نامتناهی میشدند
انسان بآن دولت وصول وشوکت قبول نرسیدی وملائکه رسید وبرخی از فضلا از نامحرم همان ملایک مراد دارند
که ملائک اگر مدرک اسرار نامه با هر عبارت خامه میشدند بوارق اسرار وسناست نامه آثار ولایت که در وی از حقایق
ومعارف مندرج اند نمیداند چنانکه در واد به وداد ظاهری وبادیهٔ اتحاد باهری معائنه میشود که نامه بر دست
اُمّی میدهند نه قاری **شعر** انان مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش + ازانم گبر میخوانند که با بابا در
زنا کردم + این شعر نیز منسوب بحضرت مولوی قدس الله سره است واز اشعار نادرهٔ ایشان اکنون
گوش هوش بسوی معانی وی دار که مراد از مادر عین ثابته اوست که محل تکثیر اسما، وصفات وموضع تصور
صور موجودات تفصیل است اگرچه از معنی لفظ ام چنان متبادر میگردد که از وی حقیقت محمدی خواسته شود
که اصل مصدر اسما کونی واسمائی الٰهی وموجودات نامتناهی است ولیکن مناسب نمی نماید بقرینه که
گفته اند قوله دگر باره شدم جفتش چه غایت وصول سالکان راه یزدانی ونهایت حصول عاکفان
درگاه سبحانی عین ثابتهٔ خود است پس بهتر است که از مادر عین ثابتهٔ وی ارادت گردد دگر بر وتر سا با اصطلاح
طائفه ظهور حقایق معارف است ومطلع شدن بحقیقت خویش جز بوصول عین ثابته در مراتب دیگر میسر
نیست چه هرگاه که سالک شطار وسائر تیز رفتار بعین ثابتهٔ خود برسد از حالات جاریه وواقعات ساریه
خود از ازل تا ابد مطلع میگردد وزنا با مادر کردن عبارت از همان وصول است بعین ثابتهٔ روح ودر لغت
معنی زنا بر رفتن است که همین عروج سالک است تا بعین ثابتهٔ خویش وبالاتر از عین ثابته عروج
نیست چنانچه تحقیق این مسئله بعلم این طائفه موقوف است **شعر** چندانکه آرزوی تو در سینه
جائی کرده والله که آرزوی خدایم محقر است + این شعر منسوب بحضرت شیخ شرف الدین پانی پتی که
قدوهٔ مجذوبان درگاه وزبدهٔ محبوبان اله بود بباید دانست که خطاب بسوئی حضرت مطلقه وذات
صرف است که هرگاه سالک شطار وعاشق جان سپار قطع منازل ورفع مراحل سلوک کرده میخواهد که بذات
صرف وی تعالی موصول گردد اگرچه سالک را وصول بآن مرتبه موجب استهلاک وحصول آن منصب
سبب انهماک خواهد بود لیکن همتی که دارد ودایم خواهان آن حضرت وجویان آن سدهٔ علیه میباشد بحیاء
مجذوب شیرازی دارد **بیت** دست از طلب ندارم تا کام من برآید + یا تن رسد بجانان یا جان ز تن
برآید + واطلاق اسم آله بر حضرت واحدیت است بلکه بر نصف دایرهٔ واحدیت که اسمائی الٰهیه در وی مندرج
اند ووجوب وصف خاص اوست پس دل عاشق جانباز وسالک دل پرداز شوق وصول وذوق
حصول آن مرتبه که جائی کرده است رسیدن بمرتبهٔ الوهیت مختصره نموده که بعبارت آرزوی خدایم معبر شده
وبرخی اکابر برآنند که فرد احق تعالی هر کس را تجلی بصورت محبوب او کنند که در صورت ملایم لذت مشاهده

زیاده باشد نقلست از حضرت شیخ شمس الدین معز بلخی که میفرمودند اگر فردا حق تعالی بصورت شیخ شرف الدین
تجلی بکند هرگز بسوی او التفات نکنم **بیت** اگر فردا نه بینم صورت دوست + چه کار آید مرا گر صورت اوست
نزدیک بعضی ازین طائفه مقرر شده که تجلی بصورت ممکن نیست و مشاهدهٔ عروس معنوی بی نقاب
صوری صورت نه بندد پس کدام تجلی عالی تر از صورت شیخ و کاملتر از مشاهدهٔ پیر خواهد بود که مرید در آن
صورت لذت مشاهده خواهد گرفت پس هرگاه که طالب صادق صورت شیخ را باین نوع معتقد باشد
چه عجب اگر گوید حظی که در مشاهدهٔ شیخ و لذتی که در معاینهٔ آئینهٔ پیر کرده ام از روی حظی و لذتی که از غیر صورت
شیخ یافته شود اگر چه بصورت الوهیت بود محقر است و کمل را در مشاهدهٔ صورت چندان معنی و یقین میگردد
که فتح حجاب همان خواهد بود کما قال علی رضی الله عنه لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيْنًا
و این سخن از زبان هر بوالهوسی نزیبد و از لسان هر تردامنی نه برآید **بیت** نه هر کس محرم اسرار باشد +
نه هر دیدار از دیدار باشد + نسبت مرید به پیر نوعی افتاده که هرچه ازین گونه گویند سزاوار تر است و بهر صفتی
که ایشان را ستایند اولیتر نقل میکردند که از حضرت شیخ موید الدین جندی سوال کردند که حضرت شیخ صدر الدین
قونوی در شان حضرت مولوی چه میگفت گفت روزی با خواص اصحاب مثل شمس الدین ایکی و
فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعد الدین فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و
سریرت مولانا رومی برآمد حضرت شیخ فرمودند که اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد
مردانه را برگرفتندی و منت بر جان خویش نهادندی **بیت** جنید از جندیان بارگاهش + سری
از سرفرازان کلاهش + خوان سالار فقر محمدی و قافله سالار لشکر احمدی اوست ما از طفیل او ذوقے
میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند بعد از آن شیخ موید الدین جندی گفت من نیز از جمله
نیازمندان و از فرقهٔ مستمندان آن سلطانم و این بیت خواند **بیت** لَوْ كَانَ فِيْنَا لِلْاُلُوْهَةِ
صُوْرَةٌ + هِيَ اَنْتَ لَا اَكْنِىْ وَلَا اَتَرَدَّدُ + **شعر** آن شد که بار منت ملاح بردمی + گوهر چو دست داد
بدریا چه حاجتست + این شعر منسوب بقدوهٔ مجذوبان الٰهی و عمدهٔ محبوبان نامتناهی حضرت خواجه
حافظ شیرازی است و مراد از ملاح خرد است که در اول مرتبه سالک را از ساحل صنع عبور گرانده بدریای
صانع میرساند و از هستی مجاز استدلال کرده بصحرای حقیقت میگرداند و از گوهر نور جذبه و معانی و
معارف که از صدف خرد و بحر تجرد حصول کرده خواسته که هرگاه طالب بسر حد ولایت عرفان یزدانی
سالک بموجد ضیافت وجدان معانی رسید خرد که مشاطهٔ خیالات انگیز و دلالهٔ محالات آمیز بود
رخت اندر خانه میانگی و نه از پیرانه میانجی بندد **شعر** وصال یار چون گشته میسر + کنونم حاجت
آلاله نبود + و از دریا بحر کثرت مستفاد شده که خرد را واسطه استدلال و عقل را رابطهٔ استقبال بود حاصل
نست که چون سلوک بنور خورشید جذبه سالک را میشر شد احتیاج نور چراغ خرد که مستدل از دریای

کثرت بوده ماند بیت علم بزد چو خورشید جهانتاب + چراغی را نماند در جهان تاب + و بعضی از آن طائفه از علماء پیر و مرشد اراده کرده اند چنانکه حقیقت دیدن بآنمعنی میرود از گوهر مقصود حقیقی خواسته و از دریا همان پیر و مرشد مراد داشته که جواهر ارشاد و در استفاد ازین حصول حیسته بود و ازینمعنی اشعار میگردد که وقتیکه طالب بمقصود حقیقی رسید از پیری نیاز شد و این خلاف بسی محققان مینماید که هیچ وقتی نیست که مرید از پیری نیاز بوده مگر بطریقه اعیین که فنا بسالک بوده باشد و این اختلاف مشارب و مذهب است هر کرا داعیهٔ تحقیق بود از مشرب کمل معلوم کند اما نزد حضرت قدوة الکبرا هرگز مرید از شیخ بی نیاز نیست چه هر دولت وصول و شوکت حصول که وی را دست میدهد همین از همت اوست بیت ملکت عاشقی و گنج طرب + هرچه دارم همین همت اوست + و چگونه از مرشد بی نیاز بود که او برزخ است که پرتو و مظهر برزخ البرازخ است و غایت قبول وصول سالک سیار و عارف شطار همان برزخ البرازخ خواهد شد چنانکه از بزرگی منقول است که میگوید چیزیکه شما او را خدای میخوانید ما او را محمد میخوانیم و چیزیرا که شما او را محمد میخوانید ما او را خدای میخوانیم بیت یاد وست پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد بیت پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوش باد + در بدایت حال که سالک را نظر بر مظهر خیر و شر میافتد آن خیر و شر منسوب با خیر و شر میدارد چون سالک از مرتبه ترقی میکند بصیرت وی بنور عرفان و بصر وی بکحل وجدان مکحل و منور میگردد و در سیر توحید افعالی و صفات جلوس میفرماید بمقتضای مَا صَنَعَ اللّٰهُ فَهُوَ حَسَنٌ و بمقتضای مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ همه در چشم او خیر مینماید و همه کس بر صراط مستقیم میگراید چنانچه خود باینمعنی اشارت کرده اند بیت در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست + بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست + و بعضی افاضل حل بر ظاهر کرده اند که حضرت خواجه صنع الله و خواجه حافظ بهمدیگر مصاحب بوده اند گاه گاهی در وادیهٔ شعر می در آمدند و اشعار خود را بطرف جواب اشعار و تعبیر فی در اسرار افکار یکدیگر میبرد چون صیرفی بحکم خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرَ نظر بر مجاز دارد نه بر معائب شعر هر دو بزرگوار را ستوده و هیچکدام را بقباحتی منسوب نکرده حضرت خواجه حافظ ایما کرده اند بر حضرت خواجه صنع الله قدس سره جراءه عَلٰی لِسَانِهٖ بیت مغربی چشم گرا نیست و ابرو این و ناز و شیوه این + الفراق ای زهد و تقوی الوداع ای عقل و دین + این بیت منسوب بحضرت شیخ مغربی است چون بحضرت شیخ کمال خجندی این شعر رسید گفت که شیخ بسیار بزرگست چرا شعری میگوید که جز معنی مجازی محملی دیگر ندارد شیخ شنیده از وی استدعائی صحبت کرده و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در ان خدمت موافقت کرده چنانکه داب این طائفه است در اثنائی طبخ شعر خود را شیخ خواند که مطلع مذکور شد و بیان معنی در آمد که چشم عین است پس شاید که بلسان اشارت از وی عین قدیم که ذات است مراد داشته شود و ابرو حاجب تواند بود که از وی صفات که حجاب ذات است ایراد گردد و از ناز و شیوه تجلیات و ولد ذات متوالیات

[حاشیه:] ... شیخ محمد ... کرده ... معنی حق تعالی ... ذات باقی جامع جمیع کمالات است و کمالات ... حق تعالی ... خود را بمرتبهٔ اتم در آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر ساخته باین معنی در عالم سکر مجاز آنجناب را خدا گفتند یعنی مظهر کمالات

خواسته که در مظاهر کونی ایشانرا حاصل گردد زهد و تقوی که مقتضائی سوای وغیریت بود بدیدن این
تجلیات چگونه صورت بندد **بیت** ای روی کشیده بازار آمده ÷ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ÷ این
شعر بحضرت شیخ فریدالدین عطار منسوب است یعنی آنکه روی خودرا که پرتو ظاهر وجود است بروی پوش
تعینات و صور کشیده بودیه بازار ظهور آمده خلقی طلسم صور که برروی گنج مخفی کشیده بواسطه کثرت تعینات
متباینه و آثار مختلفه گرفتار بعد و هجران وغفلت و پندار وغیریت گشته یا خود بواسطه سرایت پرتو جمال
آن روی درروی پوش مظاهر و صورت جمیله گرفتار بلائی عشق و محبت گشته بعضی عاشق معنی
و بعضی عاشق صورت **بیت** بیزارم ازان کهنه خدائی که تو داری ÷ هر لحظه مرا تازه خدائی دگر است
اشارت بزاهدان حشویه و عابدان شرعیه که اصلاً از شراب بزم توحید و قطعاً از کباب رندان تفرید جرعه
و لکه نخورده اند و در عقیده وی همان اِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَتَصْدِيقٌ بِالْقَلْبِ حرفی متمکن شده از زلال
تجلیات آلهی و نوال واردات نامتناهی که دمبدم اینطائفه را از دریائی وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ و از
خضرای فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ سیرآب گردیده چون بشراب وصول عرفان ورباب حصول وجدان
سرخوش نشده هر آئینه در خمار شرک خفی مانده و از نشار وحدت اثری پیدا نکرده **بیت** کسی کو ماند در صحرای
طامات ÷ چه داند ذوق مستان خرابات ÷ نعوذ بالله منها ضرور شد مست شراب توحید اگه با کمین این
نوع سخنان طعنه آمیز و عربده انگیز گوید که لسان محرومان دولت شهود و مهجوران شوکت وجد از سرز نش
اصحاب وصول و تحریص ارباب حصول بحریم عرفان و حدیقه وجدان رسیده اند

لطیفهٔ بستم در بیان سماع و استماع مزامیر ÷

اصحاب ضمیر را د قانون این لطیفه برآهنگ و مقدمه و سه نغمات و پرده خاتمه ساز داده آمده قَالَ
الْاَشْرَفُ اَلسَّمَاعُ تَوَاجُدُ الصُّوْفِيَّةِ فِيْ تَفْهِيْمِ الْمَعَانِي الَّذِيْ يَسْمَعُوْنَهُ مِنَ الْاَصْوَاتِ الْمُخْتَلِفَةِ
مقدمه باید دانست که مردم روزگار سه طائفه اند اول طائفه اند که تارکان دنیا و طالبان عقبی باشند
دوم فرقه طالبان دنیا اند و تارکان عقبی سیوم جمعی طالبان مولی اند و تارکان دنیا و عقبی در دائرهٔ دل
اینطائفه نقطهٔ غیر را مدخلی نیست وصف حال اینطائفه اینست **بیت** هوائی دیگری در جا نگنجد ÷ درین
سر بیش ازین سودا نگنجد ÷ و اینطائفه در کوئی محبوب مقیم اند و اندر کوچه مطلوب مستدیم چارس علی ابا
مولاه شعار ایشان بود هرگاه که اینطائفه آواز تار و رباب و نی و صیت مزمار و قانون و سرائیدن و سے
بشنوند یاد وطن اصلی و مرکز علوی کنند و عکوس انوار آلهی در آئینه قلوب ایشان درخشیدن گیرد و فیوضات
اسرار نامتناهی در مرآت ضمائر تابیدن و دمیدن و آثار دولت سبحانی و الهامات یزدانی از صحرای غیب و فضای
لاریب برایشان ریزیدن گیرد در جوش و خروش در آیند و از هوش بر آیند و اندر تواجد گرایند و دست
افشانند یعنی کائنات را در راه حق در باختیم و نقد موجودات از دست انداختیم ÷ **رباعی** ملک دنیا نیست

الّا جیفهٔ + جیفه را پیش سگان انداختیم + جبه و دستار و علم قیل و قال + جمله در آب روان انداختیم + و آستین بر ملک و ملکوت افشاندیم و پشت پای بر کونین زدیم ما طالب وصالیم و جمال نه هیچو اطفال دنیا نظر بر جیفهٔ دنیای مردار وَهُوَ الدُّنیا وَزُخرُفُهَا **بیت** ما را هوای باغ و سر عندلیب نیست + در دیده جز خیال جمال حبیب نیست + و پای بر زمین زنند یعنی حدیث غیر را پایمال میکنیم و با وجود مولی چه جای غیر را نصیب این دولت سرمدی و شوکت ابدی کسی را است که دست از کائنات شسته باشد و پای بر موجودات نهاده **رباعی** گروه نفس پرستان سماع کی دانند + یکی دو نکته بگویم خوش از زبان سماع + بزیر پای بکوبند هر چه غیر ویست + سماع از آن شما و شما از آن سماع + طایفه دیگر اهل ظاهر اند تصفیهٔ باطن و تنقیهٔ قلب نیافته اند و بدرجهٔ کمال سر و خفی و باوج وصال علوی و علی نرسیده اند و بر سبیل آرزو و هوس تارتا بجانب حقتعالی توجه میکنند و تارتا بجانب دنیا میل مینمایند نفسی باشد این طایفه را که آن را لوامه گویند سماع ایشان شبه باشد نظر بر علایق دنیا احتمال آن دارد که حسن زنان و جواری و وجه زلف و خال و خد و امثال آن در حالهٔ سماع در دل او این خیالات روی نماید و این قبیله طرب و لهو است و از وادیهٔ سخره و لعب و این افعال باتفاق حرام است و نظر بر توجه افکار عالم علوی و ترک اطوار تجرید و آثار تفرید و قطع علایق احتمال آن دارد که حور و قصور و روضهٔ جنانی و انیس بر دیت سبحانی در دل وی روی نماید و این صفات باتفاق حلال است هر آئینه از سماع اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهٖ شایع آمد طائفه دیگر عوام صرف اند که میل ایشان بر جیفهٔ مردار و نظر ایشان بر نفس بی هنجار باشد هر آئینه هر چه شنوند بگوش نفسی شنوند **رباعی** دل شهوت پرستان از حقیقت کی خبر باشد + ز حسن یوسف مصری چه حاصل چشم اعمی را + بلذتهای جسمانی غمت را کی فروشم من + که دادن الهی باشد سیر من و سلوی را + **نغمهٔ اول** در بیان استدلال اباحت سماع از آیات و احادیث بر قانون اقوال اصحاب اجتهاد و افعال ارباب ارشاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که هر مسئله که مختلف فیه است در حل و حرمت او دلیرانه دم نزنند یکی از آنها مسئله سماعست که مطلقاً ویرا نه حرام توان گفت نه حلال بغیر قیدی چنانچه حضرت سلطان المشائخ فرموده اند که سماع علی الاطلاق نه حرام است نه حلال تا ندانند که سماع چیست و مستمع وی کیست **بیت** سماع ای برادر بگویم که چیست + اگر مستمع را بدانم که کیست + و این سریست از اسرار الٰهی و نوریست از انوار نامتناهی تا کدام سعادتمند بود که دل وی مطلع خورشید سماع و جان وی مشرق ناهید استماع بود **قطعه** عشق در پرده می نوازد ساز + عاشقی کو که بشنود آواز + همه عالم صدای نغمهٔ اوست + که شنید اینچنین صدائی دراز + و طالبی جان باز و عاشقی محرم راز باید که گوش بر سماع کنند لِاَنَّ السَّمَاعَ اَمْرٌ مَخْفِيٌّ وَنُورٌ جَلِيٌّ وَسِرٌّ عَلِيٌّ لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ اَحَدٌ اِلَّا الْمُحَقِّقُوْنَ الرَّاسِخُوْنَ الرَّبَّانِيُّوْنَ الْوَاصِلُوْنَ الْعَارِفُوْنَ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَلَهُمُ الذَّوْقُ

نغمهٔ اول در بیان استدلال اباحت سماع از آیات و احادیث

کسی مگر اهل تحقیق که در علم راسخ اند و با خدا هستند و بخدا رسیده اند و شناخته اند خدا را بخدا برای ایشان است ذوق در اعماق

اِبْتِدَاءً وَالشُّرْبُ اِنْتِهَاءً رباعی مطرب براه پرده دراساز عود را + در ده بگوش هوش درود سرود را + از نغمهٔ سرود که گویند فیض او ست + در پردهٔ سماع در آور حسود را + جماعتی کما انهم عن السمع لمعزولون ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون که در باب اهل سماع انکار دارند بعضی تفسیق میکنند و برخی تکفیر و جمعی مبتدع میخوانند اتفاقی نیست رباعی خواه خلقی گبر خوان خواه ترسا خواه مغ + سجده گاه قبلهٔ ابروی تو نتوان گذاشت + از همه در گذرم نگذارمش باری باده + از جهان بتوان گزشتن روی تو نتوان گذاشت + اما اقوال صحیحه و آثار نقیحه در باب سماع آنست که سماع فی نفس الامر مباح است و حد سماع آنست کہ اَلسَّمَاعُ صَوْتٌ طَيِّبٌ مَوْزُوْنٌ مَفْهُوْمُ الْمَعْنٰى مُحَرِّكُ الْقُلُوْبِ هیچ در موجب حرام نیست وَالْحَرَامُ مَا ثَبَتَ تَرْكُهٗ بِدَلِيْلٍ قَطْعِيٍّ لَا شُبْهَةَ فِيْهِ در اینجا از ینها هیچ پیدا نیست مگر آنکه منکران بزم سماع درویشان و جاحدان محفل استماع خوب کیشان را گویم رباعی دنیا طلبا جهان بکامت بادا + واین جیفه مردار مدامت بادا + گفتی که بنزد من حرام است سماع + گر بر تو حرام است حرامت بادا + اکنون گوش هوش برادله اثبات سماع کن

اَمَّا الْاٰيَاتُ (قَوْلُهٗ تَعَالٰى) يَزِيْدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الصَّوْتُ الْحَسَنُ و در قرأت بعضی

اما آیات حق تعالی میفرماید زیاده میکند در پیدایش هرچه میخواهد و او آواز خوش است + + + + +

فِي الْحَلْقِ بالحاء المهمله است (قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى) اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَالسَّمَاعُ اَطْيَبُهَا لِاَنَّ بِهٖ

+ + + + + + + فرمود الله تعالی حلال کرده شد برای شما چیزهای پاکیزه و سماع پاکیزه ترین چیزها است زیراکه بآن

تُطَيَّبُ الْقُلُوْبُ وَالرُّوْحُ (قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى) يَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ اُولٰٓئِكَ

خوش میشوند دلها و روح فرمود الله تعالی کسانیکه میشنوند سخن را پس تابع میشوند بهترین آنرا آنکسان

الَّذِيْنَ هَدٰىهُمُ اللّٰهُ وَاُولٰٓئِكَ هُمْ اُولُوا الْاَلْبَابِ فَالْقَوْلُ يَقْتَضِي التَّعْمِيْمَ مِنْ اَنْ

آنانند که راه نمود ایشانرا حق تعالی و آنکسانند ایشانند صاحبان عقل، و لفظ قول تقاضا میکند عموم را از آنکه

يَكُوْنَ قُرْاٰنًا اَوْ حَدِيْثًا اَوْ حِكَايَاتِ حَالِ الصَّالِحِيْنَ اَوْ اَشْعَارًا وَغِنَاءً كَذَا صُرِّحَ فِي الْوَجِيْزِ ثُمَّ مَدَحَ

قرآن باشد یا حدیث یا حکایت حال یا اشعار یا غنا اینچنین تصریح کرده است در وجیز باز ستایش کرد ستایش میفرماید

مُسْتَمِعَ الْقَوْلِ وَمُتَّبِعَ اَحْسَنِهٖ فَيَتَّبِعُوْنَ بِالْهِدَايَةِ وَالْعَقْلِ وَلَزِمَ مِنْ هٰذَا اَنَّ مَنْ لَّمْ

کسی را که شنونده سخن است و تابع بهترین او ست پس تابع میشوند بهدایت و عقل و لازم آمد ازین که کسیکه

يَسْتَمِعْ قَوْلَ الْغِنَاءِ الْمَفْهُوْمِ مِنْ مُطْلَقِ قَوْلِهٖ يَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ الْمُشْتَمِلَ عَلَى الْحِكْمَةِ بِالصَّوْتِ

بشنود قول غنا را که فهمیده میشود از عموم قول حق تعالی که میشنوند سخن را که شامل است بر حکمت بآواز

الْحَسَنِ وَيُنْكِرُ الْغِنَاءَ مُعْتَقِدًا عَلٰى اَنَّ الْغِنَاءَ حَرَامٌ مُطْلَقًا سَوَاءٌ كَانَ بِاللَّعِبِ اَوِ الشَّوْقِ اِلٰى

خوش و انکار میکند غنا را باعتقاد آنکه غنا حرام است علی العموم برابر است که بازی باشد یا بشوق بسوی

البكم ويقول ان الغناء حرام مطلقا كالزنا واللواطة لم يكن الله هدا بهم ولا وهبهم

امر سماع ومیگوید که غنا حرام است علی العموم مثل زنا و لواطت پس حق تعالی هدایت نداده است ایشانرا و نبخشیده است

العقل ومن كان عاريا عن الهداية كان ضالا اذا ضد الهداية الضلال وهو من اهل

ایشانرا عقل و کسیکه باشد خالی از هدایت او گمراه باشد زیراکه ضد هدایت گمراهی است و او از اهل

النار على انه ليس له دليل يخص عنه الغناء بالصوت بل صح الغناء بالصوت والدف

آتش دوزخ است بنا بر آنکه نیست مر او را دلیل خاص کند از وی غنا باواز را بلکه بصحت رسیده است غنا باواز و دف

وثبت بما رويناه من احاديث البخاري ومسلم ومن مسند احمد سماع ضرب الدف والغناء

و ثابت شده است بآنچه روایت کرده شده است ما را از احادیث بخاری و مسلم و از مسند امام احمد شنیدن ضرب دف و غنا

من الحبشة وحضور النبي عليه السلام وقت الرقص منهم كما يجيئ ان شاء الله تعالى والدليل

از حبشه و حاضر بودن حضرت نبی علیه السلام وقت رقص ایشان چنانکه می آید اگر میخواهد حق تعالی و دلیل

على ذلك ان الله تعالى يلزمهم باتباع الحسن وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا

بر اینکه الله تعالی ملزم فرموده ایشانرا باتباع سخن نیک و گردانید برای شما شنوائی و بینائیها و دلها اندکی

ما تشكرون ه والله يمن على العباد وهو يشتمل كل المسموعات الا ما يدعو الى الفسق و

شکر میکنید و حق تعالی احسان می نهد بر بندگان و او شامل است همه مسموعات را مگر آنچیز که میخواند بسوی فسق و

الفساد ومن السلمي قال ابن عطاء حسن المعرفة بالله وحسن المراقبة والمشاهدة وقال

فساد و از سلمی است که گفت ابن عطا بخوبی شناختن خدا را و بخوبی تصور داشتن که بسوی حق تعالی و بدل بدین حق تعالی و گفت

بعضهم اي محبة في قلوب المؤمنين والوله في المشتاقين والمعرفة في الوالهين من

بعض ایشان یعنی محبت دردلهای مؤمنان و عشق در مشتاقان و خداشناسی در عاشقان از

القشيري يقال المعرفة بالله بلا تامل وبرهان ويقال الشوق بالله ويقال تطهير القلوب

قشیری گفته می شود که خداشناسی بغیر تامل و دلیل و گفته میشود که شوق بخدا و گفته میشود پاک داشتن دلها

عن دنس الحدثان وما قيل الاحاديث الواردة في اباحة الصوت محمولة على قراءة القرآن

از آمدن حوادث و آنچه گفته شده است که احادیث وارده در اباحت آواز محمول است بر قرارت قرآن

فهو ضعيف لانه يلزم ان يحرم سماع صوت العندليب لانه ليس بقراءة القرآن فاذا

پس او ضعیف است برای اینکه لازم می آید که حرام باشد شنیدن آواز عندلیب زیراکه آن خواندن قرآن نیست پس وقتیکه

جاز سماع صوت لا معنى له ظاهرا فلم لا يجوز صوت يفهم منه الحكمة والمعنى الصحيح بلا

جائز شد شنیدن آوازیکه برای او معنی نیست ظاهر پس چرا جائز نباشد آوازیکه فهمیده شود از وی حکمت و معنی صحیح بغیر

لعب ولهو في السماع يتعيشون بعد المزلة ويعيشون بعد الجمود واشتقت اسرارهم

بازی و لهو در سماع تازه میشوند بعد لغزش و خوش عیش میشوند بعد افسردگی و مشتاق میشود باطنهای ایشان

له لا لكمال التعذر حيث يستمعون ثناء الحق عن الحق بخطاب الحق فيضعون بنيان الرمز
برائی کامل کردن عذرخواهی وقتیکه میشنوند حمد و ثنائی حق از حق بخطاب حق پس می نهند بنیاد اشاره
على قضية الاشكال شعر ولوجهها من وجهها قمراً + ولعينها من عينها كحلا + كذا في
برقضیه اشکال وبرائی روی او از روئی او ماهے است وبرائے چشم او از چشم او سرمه است همچنین است
تفسير القشيري بعضے این آیه استشهاد دارند در حرمت سماع قوله تعالى وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي
در تفسیر قشیری لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ
لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ه واین انکار از راه انصاف نبود بلکه از پرده اعتساف خیزد که نظر او بر متعلق ست
و بصر او از متعلق عاری و از خواندن لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ خالی ولسانش على ابصارهم غشاوة
وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ تا بی خاطرش بصحرای معانی او نمیگراید و نشان نزول او نظر
نمیفرماید و باین عقیده عجب نیست اگر از کمل مشایخ او را انکاری هم بوده باشد معنی آیت این است +
واز مردمان کسی هست که میخواند سخن بازی قبیل سخن فریب آمیز مشغول کننده یعنی اختیار میکنند فسانهای
بی اعتبار را تا گمراه سازد مردمان را از راه خدای یعنی از دین و یا باز دارد از قراة قرآن بی دانستنی و بی برهانی
و فرا میگیرد راه خدای افسوس و سخره آن گروه مر ایشان راست عذابی خوار کننده که لسبی و قتل در دنیا اود
و عذابی در اخری و عقبی و این آیت در شان آنهاست که جاریات مُغَنِّيَات خریدندی مردمان را
باستماع اصوات والحان ایشان خواندندی و از سخن حق باز داشتندی کذا فی تفسیر القیامی و دری از بحر
مواج که غواص و ے حضرت قاضی شهاب الدین سفته اندر صدف گوش گیر که بعضے از مردمان کسانی
اند حدیث که لهو است خرند تا مردمان را از راه خدای بغیر علم گمراه گردانند و بگیرند آیات قرآنی و اخذ کنند نزلات
سبحانی را محل سخریت و استهزا ایشانند معذب بعذابی که خوار کننده مر ایشان راست ولهو باطلی را گویند
که از افعال حسنه و اقوال مستحسنه شاغل آید و از مهمات دینی و امور دنیاوی ذاهل چون فسانهای بیهوده و
حکایتها نا شنوده و بعضی از لهو سرود و استماع مزامیر و رود مراد میدارند و بحکم این تاویل شنیدن سرود
و مزامیر حرام می پندارند و بعضی احادیث نیز مناسب و مقوی اقوال خود می آرند و نمیدانند که اینهمه محمول
و ماول است بر سرودی و مزامیرے که بر وجه بازی و لهو باشد و آن باتفاق حرام است کذا فی المدارک
وَمِنَ النَّاسِ الآية نزلت في نضر بن الحارث وكان يشتري أخبار الأكاسرة من فارس
همچنین است در مدارک واز مردمان کسانی هستند آخر آیت نازل شده است در حق نضر بن حارث و او خرید میکرد اخبار بادشاهان فارس
ويقول ان محمدا عليه السلام يقص طرفا من قصة عاد وثمود وانا كذا احدثكم باحاديث
و میگفت که محمد علیه السلام بیان میکند طرفے را از قصه عاد و ثمود و من همچنین بیان میکنم باشما سخنان
الاكاسرة فيميلون إلى حديثه ويتركون حديث استماع القرآن اما الاحاديث الدالة
بادشاهان فارس پس مایل میشوند بسوی سخن او و ترک میکنند سخن شنیدن قرآن را اما احادیث دلالت کننده

على اباحة السماع روى البخارى ومسلم عن الربيع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء
بر اباحت سماع روایت کرده است بخاری ومسلم از ربیع دختر معوذ که او فرزند عفراست ربیع میگوید که آمد
النبى عليه السلام وجلس على فراشى وعندى جاريتان تضربان بالدف ويندبن من قتل من ابائهن
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ونشست بر فرش من ونزد من دو دختر بودند که دف را میزدند ونوحه میکردند کسانی را که قتل کرده شده
يوم بدر فقالت احديهما فينا نبى يعلم ما فى غد فقال النبى عليه السلام دعى هذا وقولى
از پدران ایشان روز بدر پس گفت یکی از ایشان که در میان ما پیغمبر است که میداند آنچه در فرداست پس فرمود نبی صلی الله علیه وسلم
ما كنت تقولين فهذا الحديث دال على انه سمع النبى عليه السلام صوت الدف والغناء و
بگذار این را وبگو چیزی که می گفتی پس این حدیث دلالت کننده است بر اینکه شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آواز دف وغنا و
الشعر من الجويرتين البالغتين الحلالات يحرم سماع اصواتهن فى الكبر من غير حاجة وبلا ستر
شعر از دو دختر که حرام میشود شنیدن آواز ایشان در وقت کلان سال شدن بغیر حاجت وبغیر پرده
هو النبى صلى الله عليه وسلم كان حاضرا يصغى اليهن فاذن سماع الغنى والدف من الرجل
ونبی صلی الله علیه وسلم حاضر بود گوش میداشت بسوی ایشان پس در نصورت شنیدن غنا ودف
بطريق الاولى يكون جائزا فكيف وقد امر النبى عليه السلام الجويرية بالغناء حيث قال قولى
از مرد بطریق اولی جائز باشد چرا نباشد وبتحقیق حکم کرد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آن دختر را بغنا وقتیکه فرمود
ما كنت تقولين والامر المجرد عن القراين يحمل على الوجوب فلا يخلوا عن الندب والاباحة
بگو چیزی که میگفتی وامریکه خالی باشد از قرینها محمول کرده شود بر وجوب پس خالی نباشد از استحباب واباحت
وان كان هذا الامر يحتمل الوجوب لان النبى صلى الله عليه وسلم امرها مشافهة باعادة ما
اگرچه این امر احتمال وجوب دارد زیراکه حضرت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود نذر روبروی خود به باز گفتن
كانت تقول له ويصغى الى معانيه فاذا طلب النبى صلى الله عليه وسلم شيئا مصغيا الى
چیزیکه او میگفت وآنجناب گوش میداشت بسوی معانی آن پس وقتیکه طلب کند حضرت نبی صلی الله علیه وسلم چیزی را درحالیکه
معانيه وجب ذكره لقوله تعالى يا ايها الذين امنوا استجيبوا لله وللرسول اذا دعاكم
گوش میدارد بسوی معانی او واجب شد ذکر او برای قول حق تعالی ای آنکسانیکه ایمان آورده اند قبول کنید برائی خدا وبرای رسول وقتیکه
ومتابعته عليه السلام وجب لقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله واستدعاء
بخواند شمارا ومتابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب است برائی قول حق تعالی بگو اگر هستید محبت میدارید بحق تعالی پس پیروی کنید
قول المغنى قولا وغناء ليس بواجب على احد فلا يخلوا حمله على الندب والاباحة وروى
مرا من محبت خواهد داشت باشما حق تعالی وطلب کردن قول مغنی از قول وغنائیت واجب بر کسی پس خالی نباشد حمل او بر استحباب یا اباحت
البخارى ومسلم عن عائشة رضى الله عنها انها قالت دخل علينا ابو بكر وعندى جاريتان
وروایت کرد بخاری ومسلم از حضرت عائشه رضی الله عنها که او فرمود داخل شد بر ما ابو بکر رضی الله عنه ونزدیک او دو دختر بودند

تضربان بالدف وذكر في بعض الروايات وقالت عائشة دخل على رسول الله صلى الله
كه ميزدند دف را وذكر كرد در بعضے روايات كه فرمود حضرت عايشه رض كه داخل شد بر من رسول الله صلى الله
عليه وسلم وعندي جاريتان تغنيان غناء بعاث فاضطجع على الفراش وغشي وجهه بثوبه
عليه وسلم ونزد من دو دختر بودند كه غنا ميكردند بغناء بعاث پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم پهلو نهاد بر فرش وپوشيد روي مبارك خود را
ودخل ابو بكر فانتهرهما فكشف النبي عليه السلام عن وجهه فاقبل على ابو بكر وقال دعهما يا
بجامهٔ خود ودخل شد ابو بكر رض پس زجر كرد آن هر دو را پس كشاد حضرت صلى الله عليه وسلم روي مبارك خود را متوجه شد بر ابو بكر و
ابا بكر فانها يوم عيد وفي حديث آخر وكان يوم عيد يلعب فيه السودان بالدرق والحراب
فرمود بگذار ايشان را اي ابو بكر كه امروز روز عيد است ودر حديث ديگر است كه بود روز عيد بازي ميكردند در آن روز حبشيان بسپرها و
فقالت عايشة رضي الله عنها اما سالت رسول الله واما قال عليه السلام اتشتهين ان تنظري
نيزها پس گفته است عائشه رض كه من سوال كردم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم يا فرمود صلى الله عليه وسلم كه ايا ميخواهي كه ببيني
فقلت نعم فاقامني وراءه وخدي على خده ويقول دونكم يا بني ارفدة حتى اذا مللت قال
گفتم آري پس ايستاده كرد در پس خود ورخساره من بر رخساره آنحضرت صلى الله عليه وسلم بود وميفرمود بكنيد كار خود اي بني ارفده
حسبك فاذهبي وفي صحيح مسلم قالت فوضعت راسي على منكبه فقلت انظر الى لعبهم
تا آنكه وقتيكه ملول شدم فرمود بس است ترا پس برو ودر صحيح مسلم است كه حضرت عائشه فرمود كه پس نهادم سر خود بر دوش او پس گفتم كه مينگرم بسوي
حتى كنت انا الذي انصرفت وجاء في مسند احمد بن حنبل رضي الله عنهما ان الحبشة
بازي ايشان تا آنكه بودم من بخود باز گرديدم وآمده است در مسند احمد بن حنبل رض كه حبشيان دف ميزدند پيش
كانوا يدفون بين يدي رسول الله ويرقصون ويقولون محمد عبد صالح فقال النبي
آنحضرت صلى الله عليه وسلم ورقص ميكردند وميگفتند كه محمد بندهٔ صالح است پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه السلام ما يقولون قالوا يقولون محمد عبد صالح وفي بعض الروايات ان النبي عليه
عليه وسلم كه چه ميگويند مردم عرض كردند كه اينها ميگويند كه محمد بندهٔ صالح است ودر بعض روايات آمده كه آنحضرت صلى الله
السلام قال لعائشة رضي الله عنها اتحبين ان تنظري الى زفن الحبشة ولم يكن ذلك اضطرارا
عليه وسلم فرمود براي عائشه رضي الله عنها ايا ميخواهي كه نظر كني بسوي رقص حبشه ونبود اين بسبب اضطرار بسوي
الى مساعدة الاصل خوفا من الوحشة والغناء والزفن والحجل هو الرقص وذلك يكون بفرحة
مساعدت اصل از خوف وحشت وغنا ورقص وحجل كه آن رقص است وآن ميباشد بفرحت وشوق
وشوق فهذه الاحاديث كلها في الصحيحين صريحة في ان الغناء واللعب وضرب الدف
پس اين احاديث همه در صحيح بخاري وصحيح مسلم صريح اند در آنكه غنا وبازي ودف زدن
والرقص وحضورهم ليست بحرام ويدل على جوازهم والرد على منكرهم الروايات الفقه الحنفية
ورقص وحضور ايشان حرام نيست ودلالت ميكند بر جواز آن ورد بر منكر آن روايات فقه حنفي

مِنَ الاُصُولِ وَالفُرُوعِ وَاَقوَالُ المَشَايخِ المُجتَهِدِينَ وَغَيرِهِم مِمَّن نَعتَمِدُ عَلٰى قَولِهِم وَيَقتَدِي
از اصول وفروع واقوال مشایخ مجتهدین وغیره پس کسیکه اعتماد میکند بر قول ایشان وپیروی میکند
بِهِم قَولًا وَفِعلًا لِاِبَاحَةِ السَّمَاعِ وَالتَّوَاجُدِ وَالتَّغَنِّي وَجَلِيهِم فَهِيَ كَمَا ذُكِرَت فِي الكُتُبِ وَذَكَر
بایشان در قول وفعل برائے اباحت سماع ووجد وغنا پس آن روایات چنانکه مذکور است در کتب ومذکور است در
في شرح البزدوي المسمى بالنوري صنفه ابو القاسم بن محمد بن عبد الله الدمشقي اعلم
شرح بزدوی که نام او نوری است که تصنیف کرد آنرا ابو القاسم بن محمد بن عبد الله دمشقی بدانکه
ان السماع الذي يختلف علماءنا في حقه فهو ما كان على سبيل اللهو واللعب بجمع الفساق
آن سماعی که اختلاف میکنند علمار ما در حق او پس آنچیزی است که باشد بطور لهو وبازی بجمع نمودن فاسقان
وشارب الخمر في الاغلاق وتارك الصلوة واما من سمع الغناء وهو صالح دائم الصلوات
وشراب نوشان در اغلاق وتارکان نماز واما کسیکه بشنود غنا را واو صالح است همیشه نماز میگذارد
لا تارك الورد وقراءة القران فله حلال بلا خلاف بين علمائنا رحمهم الله وكذلك
نه ترک کننده ورد وخواندن قرآن پس برائے او حلال است بغیر خلاف درمیان علمار ما رحمهم الله تعالى وهمچنین
الرقص والتواجد وقد ورد في ذلك كله الحديث وقد فعل الرسول صلى الله عليه وسلم
رقص وتواجد وتحقیق وارد شده است درین همه حدیث وتحقیق کرده است رسول الله صلى الله عليه وسلم
واصحابه ذلك وذكر في شرح الكافي المسمى بالمحمدي صنفه محمد بن علي الشافي واعلم ان المكروه
واصحاب او این را ومذکور است در شرح کافی مسمی بمحمدی که تصنیف کرده است آنرا محمد بن علی شافی وبدانکه مکروه
من السماع عند علمائنا رحمهم الله ما يكون على سبيل اللهو وارادة العصيان بان يجمع الفساق
از سماع نزد علمار ما رحمهم الله آنست که باشد بر سبیل لهو واراده گناه بجمع نمودن فاسقان
على ذلك ويتركون الصلواة وقراءة القران اما من كان من اهل الصلوات واهل القران
بر آن وترک میکنند نماز وخواندن قرآن را اما کسیکه باشد از اهل نماز واهل قرآن
من جملة الصالحين فسماعه حلال بلا خلاف بين علمائنا رحمهم الله اذ لا يرون بذلك
از جمله صالحان پس سماع او حلال است بغیر خلاف درمیان علمار ما رحمهم الله زیراکه نمیخواهند باین سماع
السماع الا وجه الله وحضوره يذكرون الله وخوف الاخرة وكل ذلك محمود غير مذموم و
مگر روی خدا وحضور او ذکر می کنند حق تعالی را وخوف آخرت را وانهمه محمود است نه مذموم و
التواجد والرقص ايضا الى محمود غير مذموم بهذا المعنى وذكر في المنافع انه قال يجوز استماع
ووجد ورقص نیز همچنین است یعنی نیک است بد نیست باین معنی ومذکور است در منافع که او گفت جائز است شنیدن
التغني من الزوجة والمملوكة الجارية ولحالها عن نفسه وذكر في الفتاوى العتابية سئل
غنا از زوجه ومملوکه جاریه ومذکور است در فتاوی عتابیه سوال کرده شد

ابو یوسف عن التغنی هل یجوز قال یجوز وعند محمد رحمه الله هکذا وعلیه الفتوی وقد
از ابو یوسف از غنا آیا جائز است فرمود که جائز است ونزد امام محمد رحمه الله همچنین است وبر این است فتوی
ذکر فی مقصد السالکین ان روایات الفتوی المنقول عن الامام الاعظم واکابر العلماء الوارد
وتحقیق مذکور است در مقصد السالکین که روایات فتوی که منقول است از امام اعظم رح واکابر علما که وارد اند
علی حرمت السماع یحمل ان یراد بها الملاهی المحرمة والغناء المضلة لسلاهیة دون الغناء
بر حرمت سماع محمول است بر آنکه مراد بآن آلات لهو است که حرام است وآن غنا که متصل بآلات لهو است نه غنای
المطلق فلا یجوز التمسك بها لحرمة السماع مطلقا لئلا یلزم اهدار الاحادیث الصحیحة الواردة
مطلق پس جائز نیست دلیل گرفتن بآن برائی حرمت سماع علی العموم تا که لازم نیاید انکار احادیث صحیحه که وارد است
لاباحة السماع کما عرفت من قبل وذکر فی التاتاریة من فتاوی العتابیة + + +
در اباحت سماع چنانکه شناختی پیش ازین ومذکور است در تاتاریه از فتاوی عتابیه + + + + + +

نغمهٔ دوم در ساز اقوال مشایخ صوفیه متقدمین در استعمال سماع از کبرا الکاملین

قال ابو طالب المکی رضی الله عنه عن السلف فی اباحة السماع وهو کان اماما معتبرا لوفور
فرمود ابو طالب مکی رضی الله عنه از سلف در اباحت سماع واو بود امام معتبر بسبب کثرت
علمه وکمال حاله وعلمه باحوال السلف ومکان ورعه وتقواه وتحریه الصواب کذا قال
علم او وکمال حال او ودانستن او احوال گذشتگان را ومرتبه پرهیزگاری او وتقوی او وجستن او صواب را همچنین گفته است
العالم المتبحر الکامل فی الاصول والفروع محمد الغزالی رحمة الله علیه وقال ایضا من
عالم متبحر کامل در اصول وفروع محمد غزالی رحمه الله علیه وفرمود ایضا که کسیکه
انکر السماع مجملا فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة والتابعین رضی الله عنهم اجمعین
انکار کرد سماع را علی العموم پس تحقیق انکار کرد هفتاد ولی را از صحابه وتابعین راضی شود حق تعالی از ایشان

قال وکان ابن المجاهد لا یجیب دعوة الا ان یکون فیها سماع	حضرت قدوة الکبرا
فرمود وبود ابن مجاهد قبول نمیکرد دعوتی را مگر آنکه باشد دران سماع +	میفرمودند که اجماع فقهاست

در سماعی که فسق ولهو نباشد استماع او مباح است پس مطلقا سماع را حرام گفتن نشاید ما جمعیان تمسک
قال ابو طالب المکی ولم یزل اهل المدینة مواظبین کاهل مکة علی السماع الی زماننا
فرمود ابو طالب مکی وهمیشه اهل مدینه مداومت کرده اند برابر اهل مکه بر سماع تا این زمانه ما
هذا فادرکنا ابا مروان القاضی وله جواریسمعون التلحین اعدان للصوفیة قال و
پس یافتیم ابو مروان قاضی را ومرای او کنیزکان بودند که میشنیدند الحان را بیا ساخته بود آنها را برای صوفیه
کانت لعطاء جاریتان تلحنان وکان اخوانه یستمعون الیها وقیل لابی الحسن بن سالم
بودند برائی عطا دو کنیزک که الحان می نمودند وبودند برادران او گوش می نهادند بسوی آنها وگفته شد برای ابو الحسن بن سالم

نغمهٔ دوم در ساز اقوال مشایخ صوفیه متقدمین در استعمال سماع از کبرا الکاملین

كيف تنكر السماع وقد كان للجنيد وسرى السقطى وذو النون يستمعون فقال فكيف انكر السماع
چگونه انكار ميكنى سماع را و بودند جنيد و سرى سقطى و ذو النون مى شنيدند فرمود كه چگونه انكار خواهم كرد سماع را
واجازه وسمعه من هو خير منى وقد كان عبد الله بن جعفر الطيار يسمع وانما انكر اللهو
و جائز داشته است آنرا و شنيده است آنرا كسيكه او بهتر است از من بتحقيق بود عبد الله بن جعفر طيار مى شنيد و جز اين نيست كه انكار
فى السماع وذكر شيخ الشيوخ فى عوارف المعارف هذا قول صحيح فكيف ينكر المنكر السماع ذكر
ميكنم لهو را در سماع و ذكر كرده است مرشد مرشدان در عوارف المعارف كه اين قول صحيح است پس چگونه انكار ميكند منكر سماع را ذكر است
فى السير الكبير سال الصلحا عن الجنيد وعن ذى النون المصرى وعن مشائخ مصر هل
در سير كبير سوال كرده شدند صلحا از جنيد و از ذو النون مصرى و از مشايخ مصر آيا
يجوز سماع الاشعار وغيرها بالالحان قالوا يجوز كما سمع النبى عليه السلام | و در فتاوى بسيط
جائز است شنيدن اشعار و غيره بالحان گفتند جائز است چنانكه شنيده است نبى عليه السلام | آورده است كه
سماع الغنا مباح من المغنى ومن غيره واذا جاز الغنا بغير لحن جاز بلحن اما القصائد و
شنيدن غنا جائز است از مغنى و غير او و وقتيكه جائز شد غنا بغير لحن جائز شد بلحن اما قصائد و
الاشعار فقد سئل النبى عليه السلام عن الشعر فقال هو كلام فحسنه حسن وقبيحه قبيح
اشعار پس سوال كرده شد حضرت نبى صلى الله عليه وسلم از شعر پس فرمود آن كلام است پس نيك او نيك است و بد او
فالحسن منه كان من المواعظ والحكم وذكر الله ونعمائه وصفاته وصفت المتقين
بد است پس نيك از و چيزيست كه باشد از نصيحتها و حكمتها و ذكر خدا و نعمتها و صفتهاى او و صفت متقيان
ونعة الصالحين فسماعه حلال وما كان من ذكر الاطلال والمنازل والازمان
و نعت صالحان پس سماع او حلال است و چيزيكه باشد از ذكر تلها و منزلها و زمانها
والامم فسماعه مباح وما كان من هجو وفسق فسماعه حرام وما كان وصف الخدود و
پس سماع او مباح است و انچه باشد از هجو و فسق پس سماع او حرام است و انچه باشد صفت رخسارها و
القدود والشعور فمكروه الا العالم ربانى يميز بين الطبع والشهوات والالهام و
قدها و مويها پس مكروه است مگر براى عالم حقانى كه تميز كند درميان طبع و شهوات و الهام و
الوسوسة وقد امات نفسه بالمجاهدات والرياضات وخمدت بشريته ونفيت حظ
وسوسه و بتحقيق كشته است نفس خود را بمجاهدات و رياضات و افسرده شده است بشريت او و محو شدند حظوظ
وبقيت حقوقه سئل بعض المشائخ عن السماع فقال مستحب لاهل النسك والورع مكروه
و باقى ماند حقوق او سوال كرده شد بعض مشايخ از سماع پس فرمود مستحب است براى اهل عبادت و پرهيزگارى
لاهل النفوس والحظوظ وسئل الجنيد عن السماع فقال كل ما يجمع العبد بين يدى
براى اهل نفوس و حظوظ و سوال كرده شد جنيد رض از سماع پس فرمود همه انچه جمع كند بنده را پيش

الله فهو مباح فی دستور القضات ان السماع قد یکون حراما و قد یکون مباحا و قد
حق تعالی پس او مباح است در دستور القضات است که سماع گاہے حرام می باشد وگاہے مباح مے باشد و
یکون مندوبا و قد یکون مکروها اما الحرام فهو اکثر من الناس من الشباب ممن غلب
گاہے مستحب مے باشد وگاہے مکروه می باشد اما حرام پس آن اکثر است از مردمان از جوانان از آنان که غالب است
علیه شهوت الدنیا فلا یحرک منهم الا هو الغالب علی قلوبهم من الصفات المذکورة
براو شهوت دنیا پس حرکت نمیدهد ازیشان مگر چیزیکه غالب است بر دلهای ایشان از صفتهائی مذکوره
اما المباح فهو لمن لا حظ له منه الا التلذذ بالصوت الحسن اما المکروه فهو لمن لا ینزل
اما مباح پس آن برائے کسی است که نیست حظی برائی او ازان مگر لذت گرفتن بآواز خوش اما مکروه پس برائے آن کس است
صورة المخلوقین ولکن یتخذ عادة فی اکثر الاوقات علی سبیل اللهو اما المندوب
که نازل نمیکند صورت مخلوقان ولیکن میسازد عادت را در اکثر اوقات بر سبیل لهو اما مستحب
فهو لمن غلب حب الله تعالی ولمن لا یحرک الا الصوت المحمود نقلست که سلطان المشایخ
برائی کسی ست که غالب باشد براو محبت حق تعالے و برائے کسیکه حرکت نمیدهد مگر آواز خوش | میفرمودند که سماع بر چهار
قسم است یکی حلال آنکه شنونده را تمام میل جانب حق باشد و بسوئی مجاز هیچ میلش نباشد
دوم مباح است که کسی را بجانب حق میل او زیاده بود و جانب مجاز کم سیوم مکروه است کسی را
که میل بسوئی مجاز بسیار بود از حق چهارم حرام است کسی را که همه میل او جانب مجاز بود اصلا بسوی
حق نه پردازد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شخصے استفسار کرد که موجب چیست که اکثر اوقات
بنائے سماع بر اصوات حسنه و اوتار و مزامیر مستحسنه افتاده بر قرأت قرآن و مناسب سخن اخیر بود از
اول نقل کردند قال الخواص وقد سئل ما بال الانسان یتحرک عند السماع غیر القرآن
فرمود خواص در حالیکه سوال کرده شد که چیست حال انسان که حرکت میکند نزدیک شنیدن غیر قرآن
فقال ان السماع القرآن صدمة لا یمکن لاحد ان یتحرک لشدة غفلته وسماع القول
و حرکت نمیکند از شنیدن قرآن پس فرمود که شنیدن قرآن صدمه است ممکن نیست برائے کسے که متحرک شود بسبب شدت غفلت خود و
ترویح یتحرک فیه بالوجد بالجملة لا یخلوا صاحب القلب عن الوجد عند سماع القرآن
شنیدن غنا راحت است حرکت میکند دران بوجد بالجملة خالی نیست صاحب دل از وجد نزد شنیدن قرآن پس اگر باشد
لا یؤثر فیه الکلمة اصلا فمثله کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء بل صاحب
قرآن که اثر نمیکند دراو کلمه اصلا پس مثال او مانند مثال کسی است که آواز می دهد چیزیرا که نمی شنود مگر طلبیدن و آواز دادن بلکه
القلب یؤثر فیه الکلمة الواحدة من الحکمة ان سمعها فان قیل ما الحکمة فی اجتماع الصوفیه
صاحب دل اثر میکند دراو یک کلمه از حکمت اگر شنود آنرا پس اگر گفته شود که حکمت چیست در جمع شدن صوفیان

على سماع الغنا من القوالين دون المقريين والقران افضل من الغنا قيل ان الحكمة ان الغنا
بر شنیدن غنا از قوالان نه از قاریان حالانکه قرآن افضل است از غنا گفته خواهد شد که حکمت آنست که غنا
اشد تهيجا للواجد من القران بوجوه كثيرة الاول ان ايات القران جميعا لا يناسب حاله
سخت تر است در بر انگیختن صاحب وجد از قرآن بوجوهات کثیره اول آنکه همه آیتهائی قرآن مناسب حال او نمی باشند
كقوله تعالى والذين يرمون المحصنات يوصيكم الله في اولادكم وايات فيها بيان احكام
مانند قول حقتعالی کسانیکه نسبت بزنا میکنند زنان پارسا را وصیت میکند شما را الله تعالی در اولاد شما و آیتهایی که دران بیان
الميراث والطلاق والحدود وغيرها وانما المحرك لما في القلب ما يناسبه والابيات
احکام میراث و طلاق و حدود و غیره است و جز این نیست که حرکت دهنده آنچه در دل است آن چیز است که مناسب او باشد
انما نظمها الشعراء اظهارا عن احوال القلب فلا يحتاج في فهم الحال الى تكلف في هذا
و اشعار را نظم کرده اند شاعران برای اظهار احوال دل پس حاجت نمی افتد در فهمیدن حال بسوی تکلف در فهمیده
الكل المستمع والتكليف في مفهوم الايات المذكورة لمن استولى عليه حال غالبة فيذكر
شنونده را و تکلیف در مفهوم آیات مذکوره برائی کسی است که غالب باشد بروی حال غالب پس یاد کند
عند سماع آية الوصية حالت الموت فيغلب عليه الحزن بهجر المحبوبين الى الاولاد والمال
نزد شنیدن آیت وصیت حالت موت را پس غالب میشود بروی غم بجدائی محبوبان یعنی اولاد و مال
والاقرباء او يغلب عليه الشوق الى الله تعالى لان الموت جسر يوصل الحبيب الى الحبيب
و اقربا یا غالب میشود بروی شوق بسوئی حق تعالی زیراکه موت پُلی است که میرساند محبوب را بسوی محبوب
او يدهشه ذكر الله ويخطر له رحمة الله على عباده او يعلم تفضيل الذكر بكونه رجلا على
یا در دهشت می اندازد او را ذکر حق تعالی یا در دل میگذرد او را رحمت حقتعالی بر بندگان خود یا میداند فضیلت مرد بسبب مرد بودن
الانثى وان الفضل في الاخرة لرجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله وان
بر زن و آنکه فضیلت در آخرت برائی مردان است که غافل نمیکند ایشان را تجارت و نه بیع از ذکر حق تعالی و آن که
من الهاه عن الله فهو من الانثى بل هو من الخنثى اليسمع قوله تعالى للذكر مثل حظ
کسیکه غافل کند او را از حق تعالی پس او از زنان است بلکه از خنثیان است میشنود قول حق تعالی که برائی مرد مثل حصه
الانثيين الثاني ان الشعر الموزون يختلف تاثيره في النفس بالالحان بطرق مختلفة
دو زن است دوم آنکه شعر موزون مختلف میشود تاثیر او در نفس بالحان بطرق مختلف
بمد وقصر لمد المقصور وقصر الممدود وهذا التصرف جائز في الشعر ولا يجوز في
بمد و قصر یعنی دراز کردن کوتاه و کوتاه کردن دراز و این تصرف جائز است در شعر و جائز نیست در
القران الا التلاوة كما انزل والخلاف في القران حرام ومكروه على انه لا يجوز في كلام
قرآن مگر تلاوت چنانکه نازل کرده شده است و خلاف کردن در قرآن حرام و مکروه است بنا بر آنکه جائز نیست در کلام

الله الحمل موافقاً لطبيعته وحاله مخالفاً لنزوله والاشعار ليس كذلك وعلى ان القرآن

حق تعالی حمل کردن موافق طبیعت وحال برخلاف نزول واشعار اینچنین نیستند و بر بنا بر آنکه قرآن

كلام الله وصفته تعالى وهو حق لا يطيقه الصفات البشرية لانه غير مخلوق فلا يطيقه الصفات

کلام حق تعالی وصفت اوست و او حق ست طاقت نمیدارد او را صفات بشریت زیرا که او غیر مخلوق ست یعنی اصل قرآن که

المخلوقة ولو كشف للقلب ذرة من معناه وهيبته لتصدعت ودهشت وتحيرت والالحان

متکلمی حق تعالی است غیر مخلوق ست ایس طاقت نمیدارد او را صفات مخلوق واگر ظاهر شود بر دل ذره از معنی او وهیبت او البته شق شود و دهشت زده

اللطيفة مناسبة للطباع ونسبتها نسبة الحظوظ لا نسبة الحقوق والشعر نسبة الحظوظ كذا

شود ومتحیر شود والحان لطیف مناسبت برای طبایع ونسبت او نسبت حظوظ است نه نسبت حقوق وشعر نسبت حظوظ است همچنین

قال ابو نصر السراج الطوسي في الاعتذار عن ذلك **حضرت قدوة الكبرا** امیر مودند که

گفته است ابو نصر سراجی طوسی در عذر این + + + + + + + + + + + + + + + +

این فقیر مدت سی سال در تحت قبهٔ نیلگون و زیر گنبد گردون پرکار روار گردیده وبملازمت اکابر روزگار

رسیده واز بزم نعمت ایشان جرعه چشیده وخلعت همت ونعمت این خوب کیشان در بر کشیده هیچکس

ازین طائفه بی سماع نیافته وهمه این اشتغال داشتند اگرچه بعضی اکابر وبرخی اثر بی سماع هم بودند

ولیکن انکار نداشتند واز مشایخ ماتقدم حضرت سید الطائفه وابوبکر شبلی ومعروف کرخی وسری

سقطی وبایزید وابوسعید ابی الخیر وعبد الله خفیف وحاجی شریف وغزنانی که در تذکرة الاولیا

مذکور اند وبزرگانی که در طبقات الاصفیا مسطور اکثر از انها صاحب سماع بوده اند واز مشایخ متاخر

حضرت شیخ فرید الدین وقاضی حمید الدین وخواجه قطب الدین وشیخ نظام الدین درروایات

صحیح که از ایشان رسیده معلوم شد که همه تواجد کرده اند ورقص فرموده پس هر که سماع را منکر باشد

وحرام بگوید پس گفته باشد که این همه اولیا ارتکاب حرام کرده باشند واین سخن از عداوت بود و

مَنْ عَادٰى لِلّٰهِ وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ با حق تعالی حرب کرده باشد در عوارف آورده است

که منکر سماع از امور ثلثه خالی نیست یا جاهل است از خبر وآثار یا مغرور است باعمال اخیار یا جامد الطبع

است که او را ذوق نیست آنکه جاهل است از خبر وآثار بحدیث عائشه وحکایت رقص حبشه جاهل او

رفع شود ودر رقص دلیل آنکه رسول **الله صلی الله علیه وسلم** سه نفر را از صحابه بدحی کرد

هر سه رقص کردند چنانکه زید را گفت علیه السلام اَنْتَ اَخُونَا وَمَوْلَانَا رقصید وعلی را گفت انت

مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰى او هم رقصید جعفر را گفت اشبهت خلقی وخلقی او هم رقص کرد ...

... وسماع ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... الحق ... [illegible]

فاسد المزاج است کسیکه علاج وی کرده عنین را هرگز لذت مباشرت نباشد و در نیابد و نابینا از حسن و جمال
خوبان ذوق نتواند گرفت **بیت** چون یوسف کجا شناسد کور * لحن داود را چه داند کر * قیمت زعفران
چه داند بز * لذت از غوا چه داند خر * گاو که سیر گشت گاه باشد * لوزینه در پیش او تباه باشد اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ که بعضی
انعام را ازین انعام نصیب است و در انسیت حضرت **قدوة الکبرا** میفرموده اند حالتی که عارف را در سماع دست دهد
بود وقتیکه سالک را در استماع نصیب گردد از صد چله حاصل نشود و از ریاضات شدیده واصل نبود و کدام لذتی
زیاده ازین بود که در ذوق آن شراب وصول جان میدهند و از شوق چون سیراب وصول گردند روان
می بخشند **غزل** ماتی نیست گر دیدار باشد * حیات جاودان از یار باشد * زهی مقتول تیغ غمزهٔ
دوست * شهیدان را سپهسالار باشد * کسی کو سر بزیر تیغ خونخوار * ندارد زیر پای خوار باشد * سماع پردهٔ
اسرار معانی * ره اندر پردهٔ اسرار باشد * شنیده پرده اسرار گردون * چو صوفی روز و شب دوّار باشد * ز شوق
نغمهٔ توحید اشرف * چو ساز از دل بزیر و زار باشد * بسیاری از مشائخ متقدمین و کبرای متاخرین در
حالت سماع جان داده اند چنانکه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی در سماع این بیت جان
بحق سپرده اند و رخت بصحرای وصول برده **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی
دیگر است و از متقدمان بسیار اند که در سماع جان بجاندار داده اند که بتفصیل گفته آید چنانچه در طبقات آورده
آورده اند که خواجه صوفیه ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج قدس الله ارواحهم همه در سماع رفته اند
سه تن از ایشان سه روز زیستند باقی در همان دم بدهشت تسلیم کردند و غیر از ایشان از مشائخ و مریدان
در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع اشعار و الحان زراره بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب
بود قرآن میخواند دیگری برخواند فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُوْرِ الآیة وی صعقه زد و بیفتاد و بمرد و شیخ الاسلام
پیر هری گفت سماع دیدار آنرا مرد بود و مرد را گوش باو بود و دیده باو بود چه جای طاقت و هوش بود
صاحب کشف المحجوب گوید من درویشی را معاینه کردم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیت
میخواند **اشعار** والله ما طلعت شمس و لا غربت * الا و انت منی قلبی و وسواسی * و لا جلست
الی قوم احدثهم * الا و انت جلیسی بین جلاسی * و لا تنفست محزونا و لا فرحا * الا و ذکرک
مقرونا بانفاسی * و لا هممت لشرب الماء من عطش * الا رأیت خیالا منك فی الکاس *
ناگاه بیفتاد و بمرد حضرت شیخ ابوبکر حرمی گفت که بمکه مهمان بودم و میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست
خواند کنیزک بخواند **مصرع** لا منی فیك معشر فاقلوا و اکثروا * درویشی بر پای خاست بانگی چند
بزد و گفت که بملازمت در مهر تو نگر تو انحرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله
بابا گفت که ایوب نجار در خانهٔ قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند بپارسی وی بپای خاست و
پشت راست کرد آنگاه نعره زد و بیفتاد و رفت در بیهوشی او شیخ الاسلام گوید ابوالقاسم شلنج با قوم در مهمانی

در بقدمه تو گرد ... کس کم کردند و بسیار کردند ۱۲

بود که گوینده برخواند **اشعار** کل بیت انت ساکنه + غیر محتاج الی السرج + وجهک المیمون حجتنا +
یوم یأتی الناس بالحجج + لا اتاح الله لی فرجا + یوم ادعو منک بالفرج + ابوالقاسم شابح دست بر آورد
و بانگ زد و بیفتاد و دیدند که رفته بود شیخ الاسلام فرمود که یکی از طائفه گوید که در نشاپور حادثه بود که مردم از شهر
بیرون رفته بودند من در مسجد بودم که در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش ویرا گفت چیزی
بگوی وی برخواند **اشعار** القیت بینی و بین الحب معرفة + لا ینقضی ابدا او ینقض الابد + لاخرجن
من الدنیاء وحبکم + بین الجوانح لم یشعر به احد + آن درویش بیفتاد و می طپید تا میان دو نماز
آنگاه بیارامید چون نگریستم رفته بود **ایضا** حضرت شیخ الاسلام میگویند که صوفی در شهر ابله که میان بصره
و کوفه بود میرفت و در پای کوشکی رسید و بر آن کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزک مغنیه چیزی میخواند
آن صوفی آوازی شنید که میخواند **شعر** کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن + کل یوم تتحول غیر
هذا بک اجمل + درویش را خوش آمد و بروی خورد و گفت یا جاریة بالله و بحیوة مولاک لا عدت
علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه ویرا گفت چرا مکرر میخوانی و نمیگذری گفت در زیر کوشک درویشی
است وقت وی خوش شده است از بهر وی میخوانم خواجه سر فرو کرد درویش را دید که خوش گشته است
و پای میکوبد و بآخر سخنی بگفت و بانگ بزد و جان بداد آن خواجه چون آنرا بدید حال او برگشت کنیزک را
آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز گزاردند و دفن کردند و پیران را گفت که مرا شناسید که
من فلان ابن فلان ام شما را گواه میکنم که هرچه مراست از املاک و ضیاع همه را وقف کردم بر درویشان
و کوشک سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع پوشید
و رداء بر افگند و روی در بادیه نهاد و رفت مردمان همی نگریستند تا از چشم ایشان غائب شد و چشمها
گریان پس از آن کسی ویرا ندید و از هیچکس خبر وی نشنید حضرت شیخ الاسلام میفرمودند که حضرت شیخ
ابوبکر السوسی گفت که شبی یار کسی باید که چیزی برخواند بخنی جستند هیچکس را نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان
طلب میکرد که شخصی را البته پیدا کنید که چیزی خواند شخصی گفت که من کس را میدانم مگر برنائی است در یز
نواحی همسایگی مطربی میدارد گفت زود بیار آوردند مگر چیزی خورده بود خواندن گرفت **حدیث** القوم
اخوانا و صدق بانهم نسب الابیات کاری بغایت از نکوئی و خوشی وقت همه کس خوش شد
و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد بر سجاده شیخ قی کرد گفت هیچ مگوئید همچنان
بسجاده در پیچیده و پراگنده نشوئید و جائی دیگر خواب کنانید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده
دید پیچیده و در صفت قندیل آویخته متحیر بماند بانگ بر آورد که بهر خدا اینچه حالت است و من اینجا چون
افتادم یکی فراز آمد و ویرا از حال بی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی بیرابه خود بشکست و توبه کرد و جامه
درید و مرقع درپوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از

روزگار نیکو شد و معامله نیکو ورزیده بود گویند که نام وی طبرانی بود پیر شده بود مشایخ نوبی می آمدند که مارا
آن بیت بخوان و آن قصه باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفتم نه این یک
بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام میفرمودند که آن تمامی ابیات من یاد دارم و در کتابی هم دیده ام
القوم اخوان صدق بینهم نسب + من المودة لم یعدل به سبب + تراضعوا درة الصباء
بینهم + وذواجب الوضیع المفاس مایجب + لایحفظونی علی السکران زلتهم + ولا یریبک من
اخلاقهم ریب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند سبحان الله چه سریست سماع را که من در حین
ذوق متحرک میگردد و عجب است که متحرک ساکن نبود مگر آنکه متحرک باشد نقلست که حضرت ابو الحسین نوری
که حضرت جنید و شبلی و ابو الخیر را دیده بود باخر عمر مقعد شد هرگاه که مؤذن قامت گفتی وی برخاستی
و نماز کردی باز مقعد شدی و در حالت سماع نیز هیجان بودی باز مقعد شدی حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که چه مقدار خود مشایخ متقدمین بودند که در سماع حالتی ایشان را دریافت که از دست
رفته اند و بهم جوشیده اما از صحابه چندین را بشنو که در احیاء العلوم آورده است + + + + + + +
واما ما یعد من الوجد بالعمل عن الصحابة والتابعین فکثیر فمنهم من صعق ومن بکی
واما چیزیکه شمار کرده میشود از وجد و حال بعمل صحابه و تابعین پس بسیار است پس از ایشان کسی ست که بیهوش شد و کسی ست که
ومنهم من غشی علیه ومنهم من مات فی غشیته سمع عمر رضی الله عنه رجلا یقول ان
گریان شد و از ایشان کسی ست که غشی انداخته شد بروی و از ایشان کسی ست که مرد در غشی خود شنید حضرت عمر رضی الله عنه مردی را که میگفت
عذاب ربك لواقع ماله من دافع فصاح صیحة خر مغشیا علیه فحمل الی بیته فلم یزل
که البته عذاب پروردگار تو واقع است نیست برای او کسی دفع کننده پس نعره زد و در غشی بیفتاد پس برداشته شد بسوی خانه او پس
مریضا فی بیته اشهرا وسمع علی ابن فضیل قاریا یقراء یوم یقوم الناس لرب العالمین
بیمار ماند در خانه خود چند ماه و شنید علی بن فضیل یک قاری را که میخواند روزیکه قایم خواهند شد مردمان برای رب العالمین
فسقط مغشیا علیه فقال الفضیل شکر الله لك ما قد علمه منك وكذلك نقل عن جماعة
پس بیفتاد بروی غشی الله عنه پس فرمود فضیل جزا دهد ترا حق تعالی چیزیرا که دانسته است از تو و همچنین نقل کرده شده است از جماعتی
من الصوفیة فقد کان الشبلی فی مسجد لیلة من رمضان وهو یصلی خلف امام
از صوفیه پس بتحقیق بود شبلی رح در مسجد شبی از رمضان و او نماز میخواند در پس امامی
فقراء الامام ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیك فزعق الشبلی زعقة ظن الناس
پس خواند امام و اگر خواهیم البته ببریم چیزیرا که پیغام فرستادیم بسوی تو پس حضرت شبلی نعره زد و مردم گمان بردند
ان روحه طارت واحضر وجهه وارتعد وکان یقول بمثل هذا یخاطب الاحباب یردد
که روح او پران شد و روی او سبز شد و لرزان شد و میگفت بامثال این خطاب کرده میشود محبوبان تکرار میکرد

وذلك مرارا قال الجنيد دخلت على سري السقطي فرايت بين يديه رجلا قد غشي عليه

این را بار بار فرمود حضرت جنیدرح داخل شدم بر سری سقطی رح پس دیدم در پیش او مردے را که غشی انداخته شده بود بروے

فقال لي هذا رجل قد سمع اية من القران فغشي عليه فقلت اقراءوا عليه تلك الاية كما

پس فرمود بامن که این مردیست که شنیده است آیتی از قرآن پس غشی انداخته شد برو پس گفتم بخوانید براو همان آیة را

فقرؤا فافاق فقال من اين قلت رايت يعقوب عليه السلام كان عماه من اجل مخلوق فبمخلوق

پس بخواندند پس هشیار شد پس فرمود از کجا گفتم دیدم یعقوب علیه السلام که نابینائی او بسبب مخلوقی بود پس بمخلوق

بصروا الى ما قاله الجنيد رضي الله عنه يشير قول **شعر** وكاس شربته على لذة ۞ ولاخرى

بینا شد وبسوئی قول جنید رضی الله عنه اشاره میکند این قول (شعر) وپیاله را نوشیدم بر لذت ۞ ودیگری

تداويت منها بها وسمع رجل من اهل التصرف قاريا يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى

داکردم باو ازان وشنید مردے از اهل تصرف قاریؑ که ای جان آرام گیرنده باز آ بسوئے

ربك فاستعادها من القاري فقال كم اقول لها ارجعي وهي لا ترجع وتواجد وزعق

پروردگار خود پس دوباره خوانانید از قاری پس گفت چند بار گویم جان خود را که باز آ واو باز نمی آید ودر وجد آمد ونعره زد

زعقة فخرجت روحه عن محمد بن صبيح قال كان رجلا يغتسل في الفرات فمر به الرجل

پس جان او برآمد روایت است از محمد بن صبیح گفت که مردے بود که غسل میکرد در دریائے فرات پس گذشت باو مردے

شط يقراء وامتازوا اليوم ايها المجرمون فلم يزل الرجل يضطرب حتى غرق ومات

کناره میخواند وجدا شوید امروز ای گنهگاران پس ماندان مرد اضطراب میکرد تا آنکه غرق شد ومُرد

حضرت قدوة الكبرا میفرمودند بعضی از محرومان اسرار سماع وبرخی از بی نصیبان اذواق استماع میگویند

حضرت سید الطائفه وحضرت روزبهان بقلی در آخر حال از منزل سماع انتقال کرده اند وتوبه ورزیده اند

ومحمول على معان كثيرة اما توبة لفقد الاخوان في ذلك المجلس والحضور المنكر للسماع

آن محمول است بر معانی بسیار اما توبه است برائے گم شدن برادران در آن مجلس برای حاضر شدن منکر سماع

ذلك الوقت وحضور المنكر مزاحم ومستنفر ومستوحش ومشوش لاهل السماع وليس المدعاء

در وقت وحاضر شدن منکر مزاحم است وباعث نفرت وباعث وحشت وتشویش وشهره است برائے اهل سماع ونیست مدعا

حضور الاخوان الا رفع المنكر المستنكر المستنفر واحضار المجلس الثابتة شامة وشين لاهل

حضور برادران مگر دفع منکر مذموم که باعث نفرت است وحاضر کردن او مجلس ثابته را مذموم وعیب است برائے اهل وجد وحال

جدا هم از جهت همین زمان ومکان از شروط سماع گفته اند چنانچه در محل خویش گفته شود ان شاء الله تعالى

ثاني ان رئيس الطائفة لعله وصل في مقام يزاحمه السماع ويشوشه الاستماع كانه كان في مشاهدة جمال الحق بطريق الاستغراق فان

شود که سید الطائفه رض شاید رسیده باشد بمقامی که مزاحمت مینماید در اسماع وپریشان میکند او را گوش نهادن گویا که او بود در مشاهده جمال حق بطریق

کان فی مشاهدة الجمال للحق بطریق الاستغراق وان کان فی السماع ایضا لا یخلوا من المشاهدة
در مشاهده جمال حق بطریق استغراق اگرچه در سماع نیز خالی نبود از مشاهده + + + + + +
ولکن فی المشاهدات المنتهی والمتوسط فقا زدت ویراه بعین البصیرة والسماع مزاحم لها و
ولیکن در مشاهدات کسی بانتها رسیده کسی در وسط هست می بیند او را بچشم بصیرت یعنی دیده دل وسماع مزاحمت کننده
مانع لرویة البصایة من ذاق عرف | نقل از حضرت ابوبکر مصری است که حضرت سید الطائفه وابو الحسن
باو و مانع است از دیدن بصیرت کسیکه چشید شناخت. | نوری وجماعتی از مشایخ صوفیان اجتماع داشتند وقوال چیزی
میخواند نوری برخاست و در سماع درآمد و فرا سر جنید آمد و گفت که برخیز اِنَّمَا یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ یَسْمَعُونَ
الایة جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ هم بدین معنی بعضی عرفا گفته اند
نوع عمل کنیم بسماعی که انقطاع می پذیرد اذا مات من یسمع پس درین قول اشارت آمد که سماع از
خدا تعالی دایم است ولیکن هر وقت گوش قابل سماع نیست **بیت** سراینده خمش نمی نگردد خموش + ولیکن
هر وقت باز است گوش + وانبیاء علیهم السلام برین مشاهده دوام لذت سماع می گیرند بی آنکه محتاج باشند
بتحریک سببی از اسباب صوت وتابعان **حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وعلی**
کذلک واز حضرت شیخ روزبهان می آورند واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز و
کان صاحب ذوق واستغراق ووجد دائم لا تسکن لوعة ولا یرقا دمعته ولا یطمئن
فی وقت من الاوقات ولا یبلوا ساعة من الحنین والقرآن تلاوة کل لیلة بالبکاء والعویل
و مر او را سخنانیست که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هرکس بفهم آن نرسد واز سخنان وی است
قطعه آنچه ندیده است دو چشم زمان + آنچه که نشنید دو گوش زمین + در گل ما رنگ نمود است آن
خیز وبیا در گل ما آن ببین + وهی صاحب سماع بود ودر آخر عمر از آن باز ایستاده بود بعضی سخنی گفت
گفت انی لا استمع الان من ربی عز وجل فاستعرض مما سمعت من غیره ودر آخر عمر دیر افتاده
هم دریافت بعضی باین واقعه میگویند که وی از سماع ایستاده حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند
ادراک آن کسی است که بانها التفات ناید مرکه شخصی پنجاه سال بوی اشتغال فرموده در آخر خیزد رو
از وی بسببی باز ماند بی انکار و اعراض وارتفاع مرتبه وصول چه کار است چرا استدلال بوی کند
قطعه چو نور خور نه بیند چشم خفاش + گناه از جانب خورشید نبود + اگر یک کس ز ذوقی یافت از می
خنک اندر حکمت جمشید نبود + فللاولیاء والانبیاء حالات مختلفات مرة کانوا شاغلین بتبلیغ
++ + + + + + پس برای اولیا وانبیا حالات مختلفه است وقتی بودند مشغول برسانیدن
الرسالة واجراء احکام الشریعة والدعوة الی الاسلام والجهاد مع الانام ومرة فی المشاهدة
پیغام خدا جاری کردن احکام شریعت وخواندن مردم بسوی اسلام وجهاد با خلق وقتی در مشاهده

والروية بعيون البصيرات والتلذذ بدوران الكاسات **شعر** شربنا الحب كاسا بعد كاس
دیدن بدیده‌های دل — ولذت یافتن بگردش پیاله‌ها — نوشیدیم محبت را جامی بعد جامی
فما نفد الشراب وما رويت + وليس هذا الشراب الاعلى اسرار معلقة وارواح عن رق
پس تمام نشد شراب وسیراب نشدم — ونیست این شراب مگر بباطنهای آویخته شده اند و روحهائی که از قید
الاشباح مجردة وهو فيض الاقدس يبتداء ويصل من الغيب الى ذات السر ومن السر الى
اجسام آزاد کرده شده اند وآن فیض اقدس است آغاز کرده میشود میرسد از غیب بسوی باطن — واز باطن بسوی
ذات الروح ومن الروح الى الفواد ومن الفواد الى القلب ومن القلب الى القالب فيمحو
ذات روح واز روح بسوئے باطن دل واز باطن دل بسوے دل — واز دل بسوئے بدن پس محو میشود
به اثر البشرية والانانية فيكون الجسم بذلك القلب حتى الغيب واحدا ولهذا الفيض
بسبب آن اثر بشریت وخودی پس میشود بدن آن دل تا غیب یکے — وبرای این فیض
مراتب الذوق والشرب والري كما قال احد من الصوفية صاحب الذوق متساكر و
مراتب است چشیدن ونوشیدن وسیراب شدن چنانکه فرموده یکی از صوفیان که صاحب چشیدن مشابه مست است و
صاحب الشرب سكران وصاحب الري صاح وليس لارباب الفقه والراي من هذا الشرب
صاحب نوشیدن مست است وصاحب سیرابی هشیار است — ونیست برای صاحبان فقه ورای از این نوشیدن
لذة ولا من معدنه جوهر فاذا لم يكن لهم حظ من السماع فيقولون بحرمت مطلقه و
لذتی ونه از کان او جوهری پس وقتیکه نیست ایشان را حصه از سماع پس قائل میشوند بحرمت مطلقه و
العنين لم يعلم لذت الجماع فالانكار منه ليس ببعيد بالاجماع **رباعي** ذوقی که در
عنین ندانسته است لذت جماع را پس انکار او نیست بعید باتفاق + + +
سماع بود اهل حال را + از وی نصیب نیست جز اهل کمال را + از لذت سرود که بیگانه منکر است + نبود عجب
که چیز چه داند وصال را + حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که حضرت سید الطائفه جاریه مغنیه را شنیدند
که در یکی از شهرهای عجم است وآن مغنیه خواجه داشت صاحب حال که هیچکس را بال بسیار میفروخت
حضرت سید الطائفه جهت این مغنیه از پانصد کرده راه قصد کرده آمدند واین مغنیه را بشغف تمام خریدند
باید دانست که چه حصول ویرا در نغمات سرود بوده است که باین آرزو خریده است تقریبا از تحفه نقل
آورده اند که حضرت سری سقطی گوید که شبی خوابم نیامد وقلق واضطراب عجب داشتم چنانکه از نماز تهجد
باز ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و هر جا که گمان می بردم که شاید آنجا از اضطراب تسکین شود
گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستانی بگذرم واهل ابتلا را ببینم باشد که بترسم و در جرشوم چون
به بیمارستان درآمدم دلمن بگشاد وسینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار پاکیزه وتازه وجامهائی

فاخره پوشیده وبوئی خوش ازوی بمشام من رسید منظر زیبا وزیبائی رعنا داشت بهر دو پای وبهر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد وشعری چند بخواند صاحب بیمارستانرا گفتم این کیست گفت کنیزک است دیوانه شده است خواجهٔ وی ویرا بند کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه درگلوی وی گره شد بعد ازان ابیات را خواندن گرفت **ابیات** معشر الناس ماجننت ولکن + انا سکرانة و قلبی صاحی + اغللتم یدی ولم ات ذنبا + غیر جهدی فی حبه وافتضاحی + انا مفتونة بحب حبیبی + لست ابغی عن بابه من براحی + فصلاحی الذی زعمتم فسادی + وفسادی الذی زعمتم صلاحی + ما علی من احب مولی الموالی + وارتضاه لنفسه من جناحی + سخن وی مرا بسوخت واندوه وگریه آورد چون آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسی چنانچه حق معرفت حق است بعد از ساعتی بیخود شد چون باخود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا شناسی گفت جاهل نشدم ازان زمان که ویرا شناختم گفتم می شنوم که یاد محبت میکنی کرا دوست میداری گفت آنکس را که شناسا گردانید مرا بنعمتهای خود ومنت نهاد بر ما بعطایای خود وبدلهائی همه قریب است وسائلانرا مجیب گفتم اینجا کیست که ترا محبوس کرده است گفت حاسدان باهم یاری کردند بعده صیحه زد وبیفتاد گمان شد که حیاتش منقطع شد بساعتی باخود آمد وبیتی چند مناسب حال خود خواند صاحب بیمارستانرا گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که خواهی گفت ای سری بکجا روم آنکه حبیب دل من است مرا مملوک بعضی از ممالک خود گردانیده اگر مالک من راضی شود بروم والا صبر کنم گفتم والله که وی از من عاقلتر است ناگاه خواجهٔ وی آمد وگفت تحفه کو گفت اندرون است که شیخ سری پیش وی است خورم شد ودر آمد وبر من سلام کرد ومرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک اولی است از من بتعظیم سبب چیست که ویرا محبوس کرده گفت از چیزها بسیار عقل وی رفته است نمیخورد ونمی آشامد وخواب نمیکند وما را نمیگذارد که خواب کنیم وحال آنکه تمام بضاعت من وی است ویرا خریده ام به همه مال خود به بیست هزار درم وامید بسته بودم که مثل بهائی وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت وی چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زخمه بوی رسیده است گفت یکسال گفتم ابتدائی آن چه بود گفت عود درکنار داشت وتغنی باین ابیات میکرد **ابیات** وحقك لا انقضت الدهر عهدا + ولا کدرت بعد الصفو ودا + ملأت جوانحی والقلب وجدا + فکیف الذ واسلوا واهدا + فیا من لیس لی مولی سواه + اراك ترکتنی فی الناس عبدا + بعد ازان برخاست وعود بشکست وبگریه در آمد ما ویرا بمحبت کسی متهم داشتیم وروشن شد که ازان اثری نبود ازوی پرسیدم که حال چنین است بادل خسته وزبان شکسته گفت **ابیات** خاطبنی الحق من جنانی + فکان وعظی علی لسانی + قربنی منه بعد بعد + وخصنی الله واصطفانی +

مرا حق تعالی وبرگزید مرا

اجبت لما دعیت طوعاً مبیناً للذی دعانی + وخفت مما جئت قدماً + فوق الحب بالاماً

بعد ازان صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیاده نیز میدهم آواز برداشت و گفت و افقراه تراکجا است بهای وی تو مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو همچنان باش تا من بهای ویرا بیارم بعد گریان گریان رفتم و بخدای سوگند که بهای او نزدیک من یکدرم نبود و شب دراز متحیر و تنها ماندم و تضرع میکردم نمیتوانستم که چشم برهم زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی نهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم و مرا رسوا مگردان ناگاه یکی از دوستان در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در کشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او گفت ای استاد اذن میدهی در آمدن گفتم در آی چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی و شب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری بر و نفس ویرا این خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایت است چون این بشنیدم سجده شکر بجا آوردم چون صبح شد به بیمارستان آمدم چون مرا دید صاحب تحفه گفت مرحبا در آئی هر ستی که تحفه را نزد حق تعالی منزلتی است که دوش مرا هاتفی آواز داد و گفت انها منا بنا لیس یخلو من نوال + قربت ثم ترقت وعلت فی کل حال + چون تحفه مارا دید چشم پر آب کرد و با حق تعالی در مناجات میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در آنوقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیاید گریان گفتم گریه مکن آنچه تو گفتی آورده‌ام پنج هزار سود گفت لا والله گفتم ده هزار گفت لا والله اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمیکنم وی آزاد است خالصاً لله سبحانه گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم کن لی لعبت کفیلا و برزاق جمیلا روی با بن مثنی کردم وی نیز میگریست گفتم چرا گریه میکنی گفت گویا خدا تعالی بانچه مرا بآن خوانده است از من راضی نیست ترا گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصاً لله سبحانه گفتم ابا چه بزرگست برکت تحفه بر همه بعد ازان تحفه برخاست و جامها که در بر و داشت بیرون کرده و پلاس پاره پوشیده بیرون رفت و میگریست گفتم خدا تعالی ترا رهائی داد گریه چیست گفت

هربت منه الیه ویکتسب منه الیه وحقه وهو سؤالی لا زالت بین یدیه حتی انال

واجرك بما یرجون لدیه بعد ازان بیرون آمدیم چنانکه تحفه را طلبیدم و نیافتم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه در آمدیم چنانکه در آنوقت که طواف میکردیم آواز حجر وحی بشنیدیم که از جگر ریش میگفت شعر محب الله فی الدنیا مقیم + تناول سعه قد را ارواهه + سقاه من محبته بکاس + فارهاح اهنین الیمین + اذا استفاه فهام بحبه وسما الیه + فلایس یرید محبوباً سواه + کذلك من ادعی شوقاً الیه + یهیم بحبه حتی یراه + پیش او رفتم چون دید گفت ای سری گفتم لبیک تو کیستی که الله تعالی بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن واقع شده که من تحفه ام و وی همچون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهائی

اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا قرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی مرد گفت رحمه الله وی را از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایه منست در بهشت گفتم خواجه تو را آزاد کرده با من آمده است و جای نهان کرد و در برابر کعبه بافتاد و مرد چون خواجه وی بیامد وی را مرده دید و بروی در افتاد برفتم وی را جنبانیدم مرده بود تکفین و تجهیز ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمهم الله تعالی

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی از این طائفه بفرضیت السماع قایل اند کالداء للدواء و بالنغمات تظهر مخاطبات الاسرار و تحرک جذبات الانوار فان السماع محرک القلوب الی عالم الغیوب بیچاره عاشق دست و پای بریده جرعه از جام محبت چشیده خلعت وصول کشیده و بدولت حصول رسیده میگویند که صوفیه از نفحات طیبات ارواح بقرب یار مقرب میگردد و از استماع نغمات زاکیات اشباح را حضور میسر میباشد و آن شهباز بلند پرواز سید محمد گیسو دراز میگویند که وصول حق در چیزهای بسیار جستم بغیر از سماع نغمات و مناظره صورتهای زیبا نیافتم ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه که حبل متین است محکم گرفتم هو الکبیر لکل عسیر اعلم ان فی السماع والسمع سمعا اخر یسمع به کلام الحق بلا کیف له الرب بلا ریب **شعر** لو سمع داود مقالته + لما ترنم بالالحان داود + غنت سعاد بصوتها فتحا + سرت الجان داود بالجعل + هر کرا آن سمع باز شود او سماع بحق شنود و از حق شنود و حق شنود و درین حالت او را سمع و مسموع همون باشد قوال آنرا استماع نماید و مزامیر شجره موسی نماید اینچنین سماع را انکار بود نه معرفت هم ازینجاست که مشایخ سلف و علماء خلف انکار نه ورزیده اند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که بعضی از این طائفه میگویند که مشایخ سهرورد به سماع نکردند و رخصت نفرموده اند و این عجب مینماید قال شیخ الشیوخ فی وصایاه یا بنی لا تنکر السماع فان له اهلا فلا حاجة بهذا المبالغة بهذا المخالفة من الاحادیث والروایات کتب الشیخ الامام المجد الدین البغدادی الی الشیخ الامام المحقق شهاب الدین السهروردی قدس سره **شعر**

یا من سفیر الله صرف وداده + واناله من قربه ما حواله + ما ذا النکیر علی السماع لعاشق + جعل السماع الی الحبیب رسوله + فلقد علمت بان هذا موقف + شکوی المحب الی الحبیب علیله + فاجاب الشیخ الشهاب الدین السهروردی قدس سره **شعر** انی لا علم ما یقول وارتحی + لک قرب من تختاره ووصوله + واری السماع محل الصفا دائما + لکن لغیرك لا اری تحلیله + یا حبذا قرب الحبیب ووصله + لمتیم اضحی لقربه قتیله + و در تعیین کرد از حکمتی است که نا اهل دستوری نگیرد و حال آنکه خود تواجد کرده است کما جاء فی الدیوان لابن الفارض الحموی قال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ الشهاب الدین السهروردی قبض فی بعض حجاته فاتی الیه الشیخ الناظم رحمه فانشده الشیخ الشهاب الدین قصیدته واستمر فی انشادها

گردانید سماع را بسوی محبوب قاصد خود پس بتحقیق دانستم که این مقام شکایت عاشق است بسوی معشوق بیماری خود را + پس جواب داد

الی ان قال **شعر** اهلا بما لم اکن اهلا الموقعه + قول المبشر بعد الیاس بالفرج + لک البشارة فاخلع ما علیک فقد + ذکرت ثم علی ما فیک من عوج + فقال الشیخ الشهاب الدین رح فتواجد ومن عنده من شیوخ الوقت الحاضرین وکان المجلس عامرا بالشیوخ الاجلاء وسادة من الاولیاء فخلع علیه هو والحاضرون قیل اربع مائة خلعة نقل است که حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی در سفری بحضرت ملتان رسیده اند در مسجدی نزول فرمودند حضرت شیخ بهاء الدین زکریا بنور فراست دانستند خادم را بحضرت خواجه فرستادند بحالتی که خواجه بوضو اشتغال داشتند خادم رسید دید که قطرات وضو بر زمین افتادن نمی یابند مالایک طبقات گرفته بآسمان می برند خادم اهل نظر بود معاینه کرد بحضرت شیخ بهاء الدین خود رفته واین معاینه عرض کرد حضرت شیخ بهاء الدین دو محفه که یکی از شیخ الشیوخ یافته بودند گرفته بحضرت خواجه آمده باستدعا تمام حضرت شیخ حضرت خواجه را بسوی خانقاه خویش آوردند و بر محفه حضرت شیخ الشیوخ حضرت خواجه را سوار کردند حضرت شیخ حضرت خواجه را در کار ضیافت باقصی الغایت کوشیدند بعد از سه روز حضرت خواجه فرمودند حضرت شیخ ضیافت ما ختم کردید دانستند که جهت سماع میگویند حضرت شیخ بشغف تمام قوالانرا طلب کردند حضرت خواجه را واصحاب ایشانرا در خانقاه در آوردند وخود چوبی گرفته بربانی ایستادند قوالانرا امر کردند که سماع در دادند **بیت** ساز طرب عشق که داند که چه ساز است + کز نغمهٔ او نه فلک اندر تگ و تاز است + حضرت خواجه را حالتی درگرفت که در و دیوار اثر آن حالت سرایت کرد چه جای اصحاب و اهل مجلس **بیت** از صدای نغمهای مطربان + کوه اگر جنبد عجب آزادان + در مجلس چون های و هوی اصحاب بگردون بر آمد اصحاب شیخ را خبر شد که در خانقاه سماع میشود اصحاب شیخ وبعضی متعلمان در آمدند وشیخ بهاء الدین عرض کردند که در خانقاه خلاف مشرب میشود چون جایز میدارید حضرت شیخ فرمودند عجب دیوانه اید دربانی کسی که همچو بهاء الدین کند او را امتناع از سماع میکنید متعلمان مبالغه کردند حضرت شیخ فرمودند اگر میتوانید بروید در خانقاه و خواجه را منع کنید متعلمان در مجلس در آمدند بمجرد در مجلس در آمدن ایشانرا حالت ... گرفت که از خود رفتند و در سماع در آمدند حالتی ایشانرا دست داده نعمتی در آنحال بدست ایشان افتاد که هرگز ندیده بودند چون نزول حال شد ایشان التماس ارادت و خرقه کردند فرمودند که این ولایت حضرت شیخ بهاء الدین است از خانوادهٔ سهروردی بی ادبی است اینجا مرید کردن و خلافت دادن مناسب نیست و حضرت خواجه بدرود شدند و آنان بر کاب معارف مآب روان شدند چون محفهٔ حضرت خواجه بقصبهٔ هانسی نزول فرمودند جماعه که از ملتان همراه آمده بودند در قید ارادت آوردند و آنانکه مرید بودند بشرف خلافت مشرف شدند حضرت خواجه فرمودند که این قصبه سرحد ولایت مشایخ سهروردیه و چشتیه است از ان روشنار التصدیع دادیم ایشان بعد عجز و نیاز

شرف نعمت یافته مستفید شدند همچنین حضرت محمد باکو که بر حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر در بدایت حال انکار داشت که حضرت شیخ ابوسعید صاحب سماع بودند درشبی بواقعه می بینند که هاتفی میگوید قوموا فارقصوا لله از واقعه در آمد و گفت لاحول ولاقوة در شب دوم همچنین واقعه دید باز لاحول ولاقوة گفت در شب سیوم چون دید دانست که خواب رحمانی است و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابوسعید داشت بامداد بحضرت شیخ بخانقاه در آمد شیخ از اندرون خانقاه می آید و میگوید قوموا وارقصوا لله شیخ ابوعبدالله را وقت خوش شد و حالتی دگر گرفت که از شرح بیرونست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سماع را ریاضت شرط است که بد ریاضات صفات نفس منهزم میگردد که من کان نفسه میتا وقلبه حیا صفت او شده باشد البته هر چه استماع کند بگوش دل بشنود نقلست که حضرت شروانی را جماعه از صوفیان بسماع تکلیف کردند گفت تا آن زمان که خس و خاشاک بستر داشتیم و دست بالین میکردیم سماع میکردیم اکنون آنچنان نیستیم بسماع نخواهم آمد

نغمهٔ سیوم در سار آداب سماع و کیفیت استماع او و رخصت در استماع مزامیر

قال بعض العارفین فی اداب السماع و تخریق الثوب فیه ولعطائه للقوال وغیر

فرمود یکے از خدا شناسان در آداب سماع و پاره کردن جامه دران و دادن آن قوال را و سوائے

ذلك قال الجنید رحمه الله السماع یحتاج الی ثلثة اشیاء الزمان والمکان والاخوان اما

آن فرمود حضرت جنید رح سماع محتاج است بسوئی سه چیز زمان و مکان و برادران اما

الاخوان فهم علی ثلثة اقسام اخوان الاسم ای المشترکون فی اسم الایمان قال الله تعالی

برادران پس ایشان بر سه قسم اند برادران نام یعنی آنکه شریک اند در نام ایمان فرمود الله تعالے

انما المؤمنون اخوة فهؤلاء لا یجوز مصاحبتهم دائما بل یصحبون للحجة لا فادتهم فینتفعون

جز این نیست که مؤمنان برادران اند پس این کسان جائز نیست صحبت ایشان همیشه بلکه صحبت داشته شوند برای حجت برائے فائده دادن

به واخوان الارادات والمحبة کالعام المحبین للفقراء المعینین لهم بمالهم ونفوسهم علی تحصیل

ایشان پس نفع یابند او و برادران ارادت و محبت مانند عوام که محبان فقرا اند که مدد میکنند ایشانرا بمال خود و جان خود بر تحصیل

طرق الصفاء فهؤلاء وان لم یکونوا متصفین باوصافهم جاز مصاحبتهم فانهم لقوة

طرق صفا پس این کسان اگرچه نیستند متصف باوصاف ایشان جائز است صحبت ایشان زیرا که ایشان بسبب

الارادة والصدق یکسبون من انوار قلوب اهل الصفا کما یکتسب الشمع اللین من حر

قوة ارادت و صدق حاصل میکنند از انوار دلهائے اهل صفا چنانکه حاصل میکند موم نرمی از گرمی

الشمس فاذا رجعوا الی العوام انتفع غیرهم به واخوان الصفاء والمواجید والمعارف والذوق

آفتاب پس چون باز میروند بسوی عوام نفع میابند غیر ایشان او و برادران صفا و وجد معرفتها و ذوق

والکمال فهؤلاء هم الاخوان الحقیقی فاذا اجتمع الاخوان والزمان والمکان وجب السماع لاهل

و کمال پس ایشان برادران حقیقی اند پس چون جمع شوند برادران و زمان و مکان واجب میشود سماع برای اهل

العرفان والكلام والصفاء كما يجب مسافرت الجاهل الى العالم المتعلم ليتعلم منازل
معرفت وکلام وصفا چنانکه واجبست مسافرت جاہل بسوے عالم علم آموزنده تاکه بیاموزد منازل
الدین ویندب فی حق المریدین ومباح فی حق المحبین تشبها باهل الصفاء والكمال وحركاتهم
دین ومستحب است در حق مریدان ومباح است در حق محبین برائے مشابہت اہل صفا وکمال وحرکات ایشان
وسکناتهم قال علیه السلام من تشبه قوما فهو منهم قال الله تعالی کونوا مع الصادقین
وسکنات ایشان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسیکه خود را مشابه سازد بقومی پس او از ایشان است فرمود الله تعالی باشید ہمراه صادقان
ای فان لم تکونوا من الصادقین فکونوا معهم وحضور غیر الجنس من منکر السماع متزهد
یعنی اگر نباشید از صادقان پس باشید ہمراه ایشان وحاضر شدن غیر جنس از منکران سماع که خود را زاہد ساخته
الظاهر مفلس عن لطائف القلوب او متکبر من اهل الدنیا ایضا منکر حضون فی مجلس
است در ظاہر ومفلس است از لطائف دل یا مغروری از اہل دنیا نیز نامناسب است حاضر شدن او در مجلس
السماع لان هما مشوشان لاهل التواجد اما المکان فقد یکون شارعا مطروقا وموضعا یکون
سماع زیرا که آن ہر دو تشویش دہنده اند برائے اہل وجد اما مکان پس گاہی میباشد راہی که در وآمدرفت میباشد ومقامی که میباشد
کریه الصوت فیجتنب عن ذلک المواضع خوبترین جاہا خوانق مشائخ است خاصه در اطراف گلزار
بد آواز پس پرہیز کرده شود از ان موضع + باشد وآب روان وعطریات مستعمل باشد وعود سوخته
باشد حضرت قدوة الکبرا ہم ازینجہت در اکثر اوقات شبہا اصحاب با جمع میکردند وسماع می شنیدند و
جائی که مشایخ را حالتی شده باشد البته در کار است واظہار آثار روی بشمار تقریبا میفرمودند که حضرت
مخدوم زاده زاده الله ما اعطاه در خانقاه حضرت مخدومی اجتماعی داشتند واز مشایخ اکابر واصاغر
ہمه حاضر بودند وکثرت عجیبی بود که مردم را مجال نشست بر آوردن نبود وذوق کلی مردم را بود اما از جہت
ازدحام حضرت مخدوم زاده فرمودند که خانه جہوتیان روبہم واصحاب مخصوص با آنجا بردند ہرچند که قوالان
بجان کوشیدند حالت دیگر نشد بازینجانه برہمیان انتقال کردند آنجا ہم ذوق میسر نشد آخر الامر
حضرت مخدوم زاده را عرض کردیم که خانقاه مخدومی انسب است فرمودند آری ما ہم میدانیم که آثار مکان
ظاہر شود مہمان جمعیت بخانقاه آمدند بمجرد آمدن در خانقاه اصحاب را سماع در گرفت که اثر او در
دیوار رسید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خوبترین جاہا جہت سماع مسجد است چه سماع عبادت
است وعبادت را جز مسجد جائی دیگر افضل نیست واما الزمان فهو فی وقت حضور طعام
+ + + + + + + + + + واما زمان پس او در وقت حضور طعام یا نماز
وصلوة او صارف من الصوارف مع اضطراب القلب لا فائدة فیه فهذا یعنی مراعات
نماز یا چیزی باز دارنده از آن چیزہا که باز میدارنده با وجود اضطراب دل نیست ہیچ فائده در ان پس اینست معنی مراعات

الزمان فیرعی حالة فراغ القلب فترک السماع عند فقد هذه الشروط اولی ومتکلف
زمان پس رعایت کرده شود حالت فراغ دل پس ترک سماع نزدیک یافتن آن شروط بهتر است ومتکلف کننده
ومتواجد من اهل التصوف یرے بالوجد والرقص وتخریق الثیاب وکان ذلک
وبتکلف وجد کننده از اهل تصوف که ریا میکند بوجد ورقص وپاره کردن جامه واین تشویش
تشویشا لاهل التواجد تسمیة هذه الاشیاء شروطا لکونها خارجة عن ذات
است برای اهل تواجد ونام نهادن این چیزها شروط برای بودن آنچیزها است بیرون از ذات
اهل التواجد لانها شروط حقیقیة او جعلیة فتوقف وجود السماع علی هذه الاشیاء
اهل وجد برای آنکه این چیزها شروط است در حقیقت یا مقرر کرده شده اند پس موقوف است وجود سماع بر این چیزها
تامل تعرف حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زمان ومکان واخوان از شروط لازمه اند
اهل کن بشناسی و اد البته رعایت باید کرد تا اثر زیاده یافته شود ومکان سماع را بمنزلهٔ تن وزمان
بجائی دل واخوان بمنزلهٔ جان است چون هر سه سلیم باشد ومستمعان از آفات ایمن گردند
حیات جاودانی یابند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ابتدا وانتهای سماع قرآن خوانند
تا قائل وسامع را مغفرت نصیب گردد حضرت روزبهان بقلی گفته اند که قوال خوبروی وسازنده
خوشخوی باید واشعار صحیح الحان ملیح بخواند چه عرفاء روزگار در مجمع سماع برای ترویح قلوب بسه
چیز محتاج اند روایح طیبه ووجوه صبیحه واصوات ملیحه وبعضی میگویند که ازین قوال اجتناب بهتر
زیراکه اینچنین کار عارفی را مسلم است که طهارت قلبی او بکمال رسیده باشد وچشم او از دیدن اغیار
پوشیده وتقریبا میفرمودند که امیر معین الدین پروانه موسلی پادشاه روم که از مخلصان ومریدان حضرت
شیخ فخر الدین عراقی بود با ایشان درخواست که حضرت شیخ گاهی مرا خدمتی میفرمایند فرمودند که مرا
بند منیتوانی فرمودن اگر میخواهی کاری کنی حسن قوال را بما رسان واین حسن قوال بغایت در حسن
دلپذیر وبنهایت اصوات حسنه بی النظیر وجمعی گرفتار وی بودند در حضور وغیبت هوادار وی
چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب وی فرستاد وبعد از دفع غوغای عاشقان
ودر رفع موهای جانبازان وی را آوردند شیخ با امیر وسائر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند
شیخ پیش رفت وبروی سلام کرد وکنار گرفت آنگه شربت خواست وی را ویاران وی را شربت بدست
خود داد وازانجا بخانقاه شیخ رفتند وصحبتها داشتند وسماعها کردند حضرت شیخ در آنوقت این غزلها
گفت واز انجمله این غزلست بیت • سازطرب عشق که داند که چه ساز است • کز نغمهٔ او نه فلک اندر
تک وتاز است • در بعضی تواریخ مذکور است که حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی چون در سماع گرم شدی
پیرهن امردان را چاک کردی وسینه بسینهٔ ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسر صاحب جمال

داشت این سخن حقیر شنید گفت او متبدع است دکافر اگر ازین گونه حرکت کند دیدا انگشتم چون سماع گرم شد
شیخ بکرامت دریافت گفت **قطعه** سهل است مرا بر سر خنجر بودن ✤ در پای مراد دوست بی سر بودن
شمشیر گرفته کافری را بکشی ✤ غازی چو توئی رواست کافر بودن ✤ پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد
و مرید شد و در خدمت حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره درویشی بود از قریه لشکر آباد و ویرا
زنگی بسکروی میگفتند و بمقام اعلی رسیده بود تا غایتی که وی از خلوت بیرون نمی آمدی حضرت شیخ
بجهت سماع برنخاستی روزی در اثنا سماع وقت او خوش شد از زمین جست بر طاقی که بلند بود نشست
و در وقت فرود آمدن از بالای طاق بر گردن شیخ مجد الدین جست و پایها فرو آویخت و شیخ مجد الدین
همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی بلند و گران هیکل بود و شیخ مجد الدین بس نازک و خوبصورت و
لطیف طبع چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی است بر گردن من یا گنجشک چون از
گردن او فرود آمد رخساره او بدندان گزید چنانکه نشان او بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت
همین مفاخره تمام است که اثر دندان زنگی بر روی من باشد **بیت** از ان رویم بجنت باغ باشد
که بر رویم چو لاله داغ باشد قال بعض المحققین وینبغی للمتواجد ولمن اراد ان یسمع ان یکون
✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ فرمود یکی از محققان و می باید وجد کننده و آنکسی را که اراده کند سماع را که باشد
موصوفا بالصفات التی یکون بها اهل السماع وان لا یکون من اصحاب النفس والهواء
موصوف بصفاتی که می باشند آن اهل سماع و آنکه نباشد از اهل نفس و خواهش نفس
بل کان قلبه حیا ونفسه میتا ذلك الوقت فیقف الحق بالحق بلا واسطة عقل ورجوع
بلکه باشد دل او زنده و نفس او مرده در آنوقت پس واقف شود از حق بحق بغیر وسیلهٔ عقل و رجوع
الی ذکر وفکر وان لا ینظر الی الجوانب ویکون ساکتا ظاهرة ومحترزا عن التنحنح والتثاوب
بسوی ذکر و فکر و آنکه نه بیند بسوی اطراف و خاموش باشد ظاهرا و پرهیز کننده از سرفه کردن و فازه نمودن
ویکون مستغرقا فی فکره ویجلس مطرقا راسه فان غلبة الوجد وحرکه بغیر الاختیار
و باشد غرق در فکر خود و بنشیند فرو کننده سر خود را پس اگر غلبه کند باو وجد و حرکت دهد او را بغیر اختیار
فهو فیه معذور ومهما رجع الیه الاختیار فلیعد الی قراره وسکونه ولا ینبغی ان یستدیم
پس او دران معذور است و هر وقتی که باز آید بسوی او اختیار پس باز آید بسوی قرار خود و سکون خود و نمی باید که دوام کند آن را
حیاء من ان یقال انقطع علی الاقرب وجده ولا ان یتواجد خوفا من ان یقال هو قاسی
بشرم آنکه گفته شود که موقوف شد بزودی وجد او و نمی باید که وجد کند بخوف آنکه گفته شود که او سخت دل است
القلب عدیم الصفا والرقة واذا کان حول الشیخ مریدون تضرهم السماع فلا ینبغی للشیخ
و صفا و رقت ندارد پس وقتیکه باشند گرد شیخ مریدان که سماع ایشان را مضر باشد پس نمی باید شیخ را

ان يسمع فی حضورهم فان سمع فليشغلهم بشغل آخر واعلم ان عدم ظهور الوجد تارة يكون
كه بشنود در حضور ایشان   پس اگر بشنود پس مشغول کند ایشان را بشغل دیگر و بدانکه عدم ظهور وجد گاهی میباشد
بضعف الوارد من الواجد فهو نقصان وتارة يكون مع قوة الوجد فی الباطن ولكن لكمال
بضعف وارد از واجد   پس آن نقصان است و گاهی میباشد با وجود قوت وجد در باطن و لیکن بسبب کمال
القوة على ضبط الجوارح لم يتواجد وهو كمال وتارة يكون لكون الحال الوجد ملازما ومصاحبا
قوت بر ضبط جوارح وجد نکرد   و آن بکمال است و گاهی میباشد بسبب بودن حال وجد لازم و همراه
فی الاحوال كلها فلا تتبين بالسماع مزية تأثير وهو غاية الكمال فان صاحب الوجد فی غالب
در همه احوال   پس ظاهر نشود در سماع زیاده اثری و آن نهایت کمال است زیرا که صاحب وجد در اکثر
الاحوال يلازم وجده فمن هو فی وجد دائم فهو المرابط للحق والملازم لعين الشهود
احوال   دایم می باشد وجد او پس کسیکه او در وجد دایم است پس او لازم گیرنده است خدا را   و لازم گیرنده است عین مشاهده را
فهذا لا يغيره طوارق الاحوال ولا يبعد ان يكون الاشارة بقول الصديق رضی الله
پس او متغیر نمیگرداند او را حالات که وارد شوند و بعید نیست که باشد اشاره   بقول ابوبکر صدیق رضی الله عنه
عنه كنا كما كنتم ثم قست قلوبنا معناه قوت قلوبنا واشتدت فصارت يطيق ملازمة
که بودیم چنانکه بودید باز سخت شد دلهای ما یعنی و آنکه قوی شده دلهای ما و سخت شد پس گردید که طاقت میدارد لازم گرفتن
الوجد فی كل الاحوال فنحن فی سماع معنى القران على الدوام ولا تظنن ان الذی يضرب
وجد را در هر حال   پس ما در شنیدن معنی قرآن همیشه هستیم   و گمان مکن کسیکه میزند
نفسه على الارض اتم وجدا من الساكن باضطرابه بل رب ساكن اتم وجدا من المضطرب
جسم خود را بر زمین کامل تر است در وجد از ساکن بسبب اضطراب او بلکه بسیار ساکن است که کامل تر است در وجد از مضطرب
وينبغی ان لا يجلس احد وقت تواجد الصوفی واذا قام واحد من القوم فی وجد صادق
و میباید که نشیند کسی   وقت   تواجد صوفی   و چون برخیزد یکی از قوم در وجد صادق
من غير رياء وتكلف او قام باختيار من اظهار وجد وقام له الجماعة فلا بد من الموافقة فهذه
بغیر ریا و تکلف   یا ایستاده شد باختیار از اظهار وجد و ایستاده شد برای او جماعت پس چاره نیست از موافقت و این
من ادب الصحبة و بسا است که ارواح اکابر در مجمع حاضر شود در روز عرس خود البته روح آن اکابر
از ادب صحبت است
حاضر بود و کسی که بعرس آن اکابر احضار بزید و روحانیهٔ آن اکابر تا عرس دیگر مدد و معاون آنکس
باشد و بسیار دیده ایم که روحانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در مجمع اکابر روز
عرس حاضر شده است و استفاده گرفته ایم رزقنا الله وایاکم هذه اللذات مراد ادر شرح فصوص
الحکم میگوید که حضرت شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حموی از مشایخ عصر حاضر

له نقص کبده زاده الله تعالی ... ابن ماجه ۱۲

بودند صحبت بسیار گرم شد واندکی ازان چون نزول یافت در اثنائی سماع روئی بصفه که منزل داشت

چشم خودرا پوشیده نهاده وبادب تمام مدتی بپای ایستا بعد ازان چشم خود راکه پوشیده بود کشاد وآواز داد ای

صدرالدین چون شیخ صدرالدین آمد چشم بروئی او کشاد وگفت **حضرت رسالت پناه صلی**

الله علیه وسلم درین مجمع حاضر بودند نخواستم چشمی که بمشاهدهٔ جمال نبی صلی الله علیه وسلم مشرف کرده ام اول بروئی

تو بکشایم وهمدرین مجلس ایشانرا عروجی واقع شده وروح از قالب منسلخ شد سیزده روز همچنان بماند انگاه

بقالب آمد وقالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود وهیچ حرکت نمیکرد وروح چون بقالب آمد برحاست

خبر نداشت که چند روز افتاده بود دیگران که حاضر بودند اعلام کردند **بیت** سماع کین چنین باشد

معرج + حرامش گر بگوید از حرامست **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند هرکه در اشرف احضار

مجلس سماع حاضر میگردد از ذوق بهره مییابد وحاضران صادق وطالبان واثق که درین مجلس

می آیند بهره از مغفرت می برند خاصه که قوال نقلست که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر در مجلس خود نشسته

بودند قوالی آمد وسماع درداد در صورت این شعر **بیت** اندر غزل خویش نهان خواهم گشت + تا بر لب تو

بوسه زنم چونش بخوانی + سماع درگرفت وحضرت شیخ را حالتی شد که به ازان حالتی نتواند بود چون

حال نزول شد فرمودند که این شعر که گفته است گفت عماره گفت برخیز تا بزیارت وی رویم شیخ بجمعی از

اصحاب وقوالان بزیارت وی رفتند اینجا نیز سماع درگرفت بعد از نزول حال حضرت شیخ فرمودند که

مسلمانان گواه باشید که شاعر این شعر وسامعان وی وقوالان وحاضران مجلس همه مغفورانند وبهشت

خواهند رسید انشاء الله تعالی **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که در مجلس سماع منتظر واردات الهی

وهتر صد الهامات نامتناهی باشند والتفات بیمین وشمال نکنند سر فرو انداخته منتظر حال باشند اگر ذوق

دست دهد تا تواند خود را حفظ کند چون از دست رود در سماع درآید بمقداری که ذوق باشد در سماع بود

زیاده از ذوق اضطراب نکند که محض خیانت است ومعانی اشعار در خور ادراک تاویل کند وهرچه بشنود

تسبیح حق داند کما روی عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه انه سمع صوت ناقوس فقال

+ + + چنانکه روایت کرده شده است از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که آنجناب شنید آواز ناقوس پس فرمود

لاصحابه اتدرون مایقول فقالوا لا فقال انه یقول سبحان الله حقا حقا ان المولی یبقی و

باصحاب خود آیا میدانید که چه میگوید گفتند نمیدانیم فرمود که او میگوید پاکست حق تعالی حق است حق است بتحقیق مولی باقی [illegible]

کما قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم فالدف عندهم

وچنانکه فرموده است حق تعالی ونیست چیزی مگر پاکی یاد میکند بحمد او ولیکن فهم نمیکنید تسبیح ایشانرا پس دف نزد ایشان

اشارة الی الالوان والجلد الراکب علیه اشارة الی الوجود المطلق والضرب الوارد علی

اشارتست بسوی رنگها وپوست که سوار است بر او اشارتست بسوی هستی مطلق وضربی که وارد است بر

الدف اشارة الى ورود الواردات الالهية وباطن البطون على الوجود المقيد بالكائنات لاخراج
دف اشارت ہست بسوے ورود واردات آلہیۃ وباطن البطون بر ہستی مقید بمخلوقات برائی بیرون آوردن
الاشياء الذاتية والباطن الى الظاهر والجلاجل الجمة اشارة الى مراتب النبوة ومراتب الولاية
چیزہائی ذاتی وباطن بسوئی ظاہر وجلاجل اشارت ہست بسوی مراتب نبوت ومراتب ولایت
ومراتب الرسالة ومراتب الامامة ومراتب الخلافة وصوتها مجموعا اشارة الى ظهور الحيوة
ومراتب رسالت ومراتب امامت ومراتب خلافت وآواز آن بہیئت مجموعی اشارت ہست بسوے ظہور زندگی
الالهية والعلم المطلق بواسطة هذه المراتب فى قلوب الاولياء واهل الكمال ونفس القوال
آلہی وعلم مطلق بواسطۂ این مراتب در دلہائی اولیا واہل کمال ونفس قوال
صوت الحق تعالى وتقدس اذ هو مجلى الاشياء وموجدها ومعينها وصوت القوال اشارة
آواز حق تعالے وتقدس زیراکہ اوست جلوہ دہندہ اشیاء وایجاد کنندۂ آنہا ومددگار آنہا وآواز قوال اشارت ہست
الى الحيوة الربانية الواردة من باطن البطون الى مراتب الارواح والقلوب والاسرار و
بسوئی زندگی ربانی کہ وارد ہست از اندرون باطن بسوے مراتب ارواح ودلہا وسرہا و
الرقص اشارة الى الذات الانسانية وتحركهم فى السماع اشارة الى طير الحقيقة الانسانية بخطاب الست بربكم واضطراب
رقص اشارت ہست بسوے ذات انسانی وحرکت ایشان در سماع اشارت ہست بسوے طیر حقیقت انسانی بخطاب الست بربکم آیا نیستم پروردگار شما
الروح الكبير من قفص الجسم ورجوعه الى وطن الحقيقة حيث قال عليه السلام حب الوطن من الايمان اى وطن
واضطراب روح بزرگ از قفس تن ورجوع او بسوے وطن حقیقت جائیکہ فرمود علیہ السلام محبت وطن از ایمان ہست یعنے وطن
الارواح الذى اوجد الروح فيه حيث قال الله تعالى ونفخت فيه من روحى وايماءة الى جولان
ارواح آن وطن کہ ایجاد کرد روح را دروی جائی کہ فرمود اللہ تعالی ودمیدم درو ے از روح خود یعنی روح مخلوقہ خود وایماء اشارت ہست
الروح حول دائرة الموجودات بقبول اسرار التجليات والتنزيلات وهذا حال العارف وقيام
بسوی جولان روح گرد دائرۂ مخلوقات بقبول اسرار تجلیات وتنزیلات واین حال عارف ہست وایستادہ شدن او
حال الحركة اشارة الى وقوف الروح مع الله بسره ووجوده وجولان نظره وفكره فى مراتب
درحال حرکت اشارت ہست بسوئی وقوف روح باحق تعالی بباطن خود وہستی خود وجولان نظر خود وفکر خود در مراتب
الموجودات وهذا حال المحقق وتحركه الى الفوق اشارة الى البداية من مقام الانسانى الى
مخلوقات واینحال محقق ست وحرکت او بسوئی بالا اشارت ہست بسوئی آغاز از مقام انسانی بسوئی
المقام الاحدى فاذا خرج روحه عن الحجاب ووصل الى مراتب الصفات كشف راسه فاذا تجرد
مقام احدی پس وقتیکہ بیرون میرود روح او از پردہ ومیرسد بسوئی مراتب صفات میکشاید سر خود را پس وقتیکہ
عن ما سوى الله واتصل الى الله خلى ثيابه فان كان المغنى صاحب الحال والمقام القى اليه وان لم يكن صاحب
مجرد میشود از ماسوای حق تعالے ونزدیک میشود باحق تعالے میگذارد جامہائے خود را پس اگر باشد مغنی صاحب حال ومقام می اندازد بسوے او واگر نباشد صاحب

حال فالقاؤه اليه ظلم لان ثوب صاحب الحال صورت حالته ولا يستحق قبول حاله الا من
حال پس انداختن جامہ بسوئی او بی انصافی ہست چراکہ جامہ صاحب حال صورت حال اوست وستحق نیشود قبول کردن حال او را مگر کسیکہ
هو فی مرتبته الا ان يكون نية المغنى باخذ ثوبه التبرك والتيمن ونية المعطى بالاعطاء
در رتبہ اوست مگر آنکہ باشد نیت قوال در گرفتن جامۂ او برکت گرفتن وبرکت یافتن ونیت دہندہ در دادن
ليكون للمغنى مرتبة فلم يكون ظلما بل طالب للهداية للغير وما ارسلنك الا رحمة للعلمين
آنکہ باشد برائی قوال مرتبہ پس نباشد بی انصافی بلکہ طالب ہست برائی رہنمای غیر ونفرستادیم ترا مگر رحمت برائی عالمیان
وان ارتقى الى مقامه العلوى والمغنى يتكلم فى مقامه السفلى القى اليه بيتا مناسبا فان
واگر ترقی کند بسوی مقام عالی خود وقوال سخن میگوید در مقام ادنی القا کند بسوئی او شعری مناسب پس اگر
اشكل عليه امر غيبى ووقف حاله احد غيره فله ان يعين ليجتمع عليه المشايخ جامه وخرقه
شکل شود بروی امری غیبی وواقف شود بر حال او غیر او پس روا است برائی او کہ معین نماید تا کہ جمع شود بروی قوال را دادہ اند چہ
صالح وچہ فاسق بنا بر نیت خویش نقل از سید محمد گیسو دراز میکردند کہ مردم در سماع از ہفت طبق
آسمان میگزرند عجب ہست کہ از یک جامۂ خویش گزشتن نمیتوانند تقریبا منقول ہست کہ در عوارف آوردہ اند
کہ انس بن مالک گوید با نزدیک حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بودیم کہ حضرت جبرئیل علیہ السلام
فرود آمد گفت یا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان فقراء امتك يدخلون الجنة قبل الاغنياء
+ + + یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم محتاجان امت تو داخل خواہند شد در جنت پیش از دولتمندان
بنصف يوم وهو خمس مائة عام ففرح رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال امنكم من
بہ نیم روز وآن پانصد سال ہست پس خوشنود شد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا از شما کسی ہست
ينشد نا فقال بدوى نعم يا رسول الله فقال هات فانشد البدوى شعر قد لسعت حية الهوى
کہ شعر خواند پیش ما پس گفت یکی بدوی آری یا رسول اللہ پس فرمود بیار پس شعر خواند بدوی + گزیدہ ہست مار عشق
كبدى + فلا طبيب لها ولا راق + الا الحبيب الذى شغفت به + فعنده رقيتى وترياقى + فتواجد
جگر مرا پس نیست طبیبی برائے او ونہ افسون کنندہ مگر معشوقی کہ فریفتہ شدہ ام باو پس نزد اوست افسون من وتریاق من پس وجد نمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم وتواجد اصحابه معه حتى اسقط رداءه عن منكبيه فلما
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ووجد نمودند اصحاب او تا آنکہ بیفتاد چادر او از دو شہائی او پس وقتیکہ
فرغوا وكل واحد الى مكانه قال معاوية ابن ابى سفيان ما احسن لعبكم يا رسول الله فقال يا
فارغ شدند وہر یک بمکان خود گفت معاویہ بن ابی سفیان چہ خوش بودہ ہست لعب شما یا رسول اللہ پس فرمود اے
معاوية ليس بكريم من لم يهتز عند ذكر الحبيب ثم قسم رداءه من حاضرهم باربعة مائة قطعة
معاویہ نیست صاحب عزت کسیکہ جنبش نکند نزد ذکر محبوب پس تقسیم فرمود چادر خود را از حاضران ایشان بچہار صد پارہ

وبحضرت سلطان المشایخ هرگاهکه قوالان می آمدند بمجرد نظر افتادن بر مطربان حضرت شیخ را گریه دست
دادی اصحاب ایشان را استفسار کردند فرمودند که قوالان پیغام گذاران محبوب اند هر آئینه از دیدن پیغام گزاران
گریه می آید و در زمان حضرت سلطان المشایخ سماع بمبالغه میکردند و جهت آن بعضی مردم روزگار و علماء
دیار انکار داشتند تا کار بجائی رسید که محضر کردند و من اراد فلیطلب ثمه اما استماع الغناء بالاوتار وسائر المزامیر
مولانا ضیاء الدین بدایونی محضر را نوشته است کسیکه خواهد پس طلب کند در انجا اما شنیدن غنا بتارها و باقی مزامیر
اما العود فهو معروف ويقال ان اول من صنعه لمك بن آدم ابی البشر علیه السلام لما مات
اما عود پس او مشهور است و گفته میشود که اول کسیکه ساخت او را لمک ابن آدم ابی البشر علیه السلام است وقتیکه مرد
ولده وقیل صنعه اهل الهند على طبائع الانسان وقد اختلف العلماء فيه وفيما جرى مجراها
ولد او و گفته شد که ساخت او را اهل هند بر طبیعتهائے انسان و مختلف شده اند علماء در آن و در چیزیکه جاریست مثل
من الآلات المعروفة ذوات الاوتار فالمشهور من مذاهب الائمة الاربعة ان الضرب به و
جاری شدن آن از آلات مشهوره صاحب تارها پس مشهور از مذاهب ائمه اربعه آنست که زدن آن و
سماعه حرام وذهب طائفة الى جوازه ونقل سماعه عن عبد الله بن عمر وعبد الله بن جعفر
شنیدن آن حرام است ورفته است جماعتی بسوی جواز او و نقل کرده شده است شنیدن ان از عبد الله بن عمر و عبد الله بن جعفر
وعبد الله بن الزبير ومعاوية بن ابی سفیان وعمرو بن العاص وغيرهم ومن التابعين خارجة
و عبد الله بن الزبیر و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و غیرہم و از تابعین خارجه
بن زید وعبد الرحمن بن حسان وسعيد بن المسيب وعطاء بن ابی رباح والشعبی وابن ابی
بن زید و عبد الرحمن بن حسان و سعید بن المسیب و عطاء بن ابی رباح و شعبی و ابن ابی
عتيق واكثر فقهاء المدينة ونقل عن المالك سماعه وليس ذلك بالمعروف عند اصحابه قال
عتیق و اکثر فقهائی مدینه و نقل کرده شده از امام مالک شنیدن آن و نیست این سخن مشهور نزد اصحاب او و گفته است
ابو بكر العربی المالكی فی كتابه شرح الترمذی الذی سماه بالفارضية لما تكلم على اباحة الغناء
ابو بکر بن عربی مالکی در کتاب خود شرح ترمذی آنکه نام نهاده است او را بالفارضیه جائیکه کلام کرده است در اباحت غنا
فان انضاف الى ذلك عود فهو داخل فی قول ابی بكر الصديق رضی الله عنه مزمار الشيطان
پس اگر همراه شود با وعود پس او داخل است در قول ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مزمار شیطان
فی بيت رسول الله عليه السلام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعهم فانه يوم عيد
در خانه رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که بگذار ایشان را که این روز عید است
وان انضاف الى ذلك الطنبور فلا يؤثر فی التحريم فانها كلها آلات تقوى بها قلوب الضعفاء
و اگر همراه شود با و طنبور پس اثر نخواهد کرد در حرمت پس تحقیق که اینهمه آلات است که قوی میشود بآن دلهای ضعفا

وينشرح النفوس بها والعود يسمى طنبورا وهو المعروف فى اللغة وحكى اباحته الماوردى عن بعض
وگشاده میشود نفوس بآن وعود نام نهاده میشود طنبور واین ست مشهور در لغت وحکایت کرده ست اباحت آنرا ماوردی از بعض
الشافعية ومال اليه الاستاد ابو منصور البغدادى ونقل عن الشيخ ابى اسحق الشيرازى انه كان مذهبه
شافعیه ومایل شد بسوی آن اُستاد ابو منصور بغدادی ونقل کرده شد از شیخ ابی اسحق شیرازی که آن مذهب او بود
ومشهورا عنه وان لم ينقل عن احد من العلماء انه انكر عليه حكاه طاهر المقدسى عنه وكان
ومشهور بود از او واگر تحقیق منقول نشد از کسی از علمار که او انکار کرده باشد بر او حکایت کرد این را طاهر مقدسی از او بود
قد عاصر الشيخ وحكاه عن اهل المدينة وادعى انه لا خلاف بينهم فيه وكان ابراهيم ابن سعيد
همعصر شیخ وحکایت کرد آنرا از اهل مدینه ودعوی کرد که نیست خلافی درمیان ایشان درین وبود ابراهیم بن سعید
من علماء المدينة يقول باباحته ولا يحدث حديثا حتى يضرب به ولما قدم بغداد واجتمع بالخليفة
از علمار مدینه قایل بود باباحت او وبیان نمی نمود حدیثی را تا آنکه میزد عود را ووقتیکه آمد در بغداد ومجتمع شد بخلیفه
هارون قال له حدثنا يا ابراهيم حديثا قال اطلب بالعود يا امير المؤمنين قال اتريد عود الجمر ام
هارون گفت بیان کن ای ابراهیم حدیثی را گفت طلب کن عود را ای حاکم مؤمنان گفت ایا مراد میداری عودیرا که در مجمر
عود الغناء قال لا ذلك بل عود الغناء فاحضروا له فضرب به وغنا ثم حدثه وابراهيم بن سعيد
میسوزند یا عود غنا را گفت نیست این بلکه عود غنا را میخواهم پس حاضر کرده شد برای او پس زد آنرا وغنا نمود پس حدیث بیان نمود باو وابراهیم
احد شيوخ الشافعى وروى عنه البخارى وهو امام مجتهد مشهور عدل بار وثقة مامون ولما ضرب
بن سعید یکی از استادان امام شافعی ست وروایت گرفته ست از او امام بخاری واو امام مجتهد مشهور معتبر نیک ثقه معتمد علیه ست ووقتیکه
بالعود بين يدى هارون قال له يا ابراهيم من قال بتحريمه هذا من علمائكم قال من ربطه الله
نواخت عود را پیش هارون گفت ای ابراهیم کیست که قائل شده ست بحرمت این از علمای شما گفت کسیکه
يا امير المؤمنين وذكر الامام ابن عونه فى مختصره الفقهى عن ابراهيم بن سعيد اباحة الغناء بالعود
ای حاکم مؤمنان وذکر کرد امام ابن عونه در مختصر فقهی از ابراهیم بن سعید اباحت غنا بعود
ونقل الامام الماوردى عن اصحابه وعن عبد الحكيم انه مكروه وحكى عن الامام عز الدين ابن
ونقل کرد امام ماوردی از اصحاب او واز عبد الحکیم که آن مکروه ست وحکایت کرده شده ست از امام عز الدین بن
عبد السلام انه مباح ثم اختلف الذين ذهبوا الى تحريمه هل هو كبيرة او صغيرة والاصح عند المتاخرين
عبد السلام که آن مباح ست باز اختلاف کردند کسانیکه رفته اند بسوی حرمت آن که آیا این کبیره ست یا صغیره واصح نزد متاخرین
من الشافعية انه صغيرة وهو اختيار امام الحرمين ولا ترد بسماعه شهادة وحكى الماوردى
شافعیه آنست که آن صغیره ست وآن اختیار امام الحرمین ست ورد کرده نمیشود بشنیدن آن گواهی وحکایت کرد ماوردی
فى شرح التلقين عن ابن عبد الحكيم انه قال اذا كان فى عرس او صنيع فلا ترد به شهادة برده
در شرح تلقین از ابن عبد الحکیم که او گفت وقتیکه باشد در شادی یا پس رد کرده نمیشود باو گواهی

خاتمه - **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند محضر سماع اگر جمعیت بهم رسانی بر صدق او کنند نقل از ذوالنون مصری است هر که بر بهره و زراقی برنق انکار کند هرگز آنرا با صدق نباید یعنی بر اصل آن انکار کنند را از رزق دهی چه کار رزق بوی است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابی و بجعلوییر در سماع نه در آید مگر آنکه باذون شده باشد و باید دست گرفته در وجد در آرد و اگر نه از مقتضای ادب نیست و اگر در مجالس اکابر که حال وی از حال این غالب باشد اگر تواند حفظ کند و لباس است که حال یکی از حال دیگر غالب نمی باشد و یا از ذوق فرود می آرد و اکل و شرب در مجالس سماع البته نباید **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که سنت مشایخ چشت است که روز بار را خالی نگذارند اگر چیزی دیگر موجود نبود جزوی نخود هم آورده با صحاب قسمت کنند بر کم مجالس که قرأت قرانی و غزلی بوده باشد از سلطان المشایخ نقل است که روزی بار بزرگی را چیزی پیدا نشد فرمودند با ترک الله تو قوال باش من قاری حضرت شیخ پنج آیتی خواند و حضرت ترک الله غزلی از مصنفات خود خواندند **غزل** ماه هلال ابرو بنی من عقل را شیدا مکن * غمزه زنان انس و پیا آن یکجا پنهان ها مکن * که زلف سوی رخ بری که خال زیر لب نهی * جانداره آخر آدمی چندین بلا پیدا مکن * گفتم که از هیچ دلی زنار بندم گفت رو * در کفر هم صادق نه زنار را رسوا مکن * و سماع در گرفت چه سماع که در روزگار بهتر از آن تصور نتوان گرفت وقت نزول حضرت شیخ پاره نخود آورده قسمت کردند و سنت **حضرت قدوة الکبرا** آنست اگر بار بزرگی آید چیزی دیگر موجود نبود اندکی شربت و برگ آورده هم تقسیم میکردند و این را بسیار مبالغه میکردند اصحاب خود را که این سنت جریان دارید و استماع مزامیر در مذاهب مختلفه آمده است و بعضی جواز داشته اند اما دف بی جلاجل مشایخ شنیده اند و بعضی رباب هم شنیده اند و دف با جلاجل و در مجلس حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شاهین و رباب و نای نی حاضر میکرده اند و قیل لا اختلاف فی الدف والطبل الذی یضرب الهو ولیضمن فی الاتلاف من غیر خلاف ضرب الدف و رفع الصوت فی المجلس لعقد بعده **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند جواب اخرین ما در مقابله منکران سماع و مواجهه تمنیان استماع نیست که سنت پیران ما است و ما می شنویم و انکار اگر شمار است از این کار را انکار باشید **شعر** دنیا طلبا جهان بکامت بادا * این جیفه مردار بدامت بادا گفتی که بنزد من حرام ست سماع * گر بر تو حرام ست حرامت بادا * و قوالان را خرقه دادن از مشایخ آمده است اگر از اصحاب کسی چیزی خدمتگار مطرب گردد جائز نیست چنانچه عطار خرقه و اعاده او از **حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم** آمده است در خواندن قصیده کعب بن زهیر حضرت شبلی را گفتند ترا خوش فربه می بینم و محبتی که دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت **شعر** احب قلبی و ما دری بدنی * و لو دری ما اقام فی السمن * و ایضا از پرسیدند از مردی که سماع میکند و نمی فهمد این چگونه باشد جواب با این ابیات داد **اشعار** رب ورقاء هتوف بالضحی * ذات شجو صدحت فی افنن * ولقد اشکو فما افهمها * ولقد تشکو فما تفهمنی * غیر انی بالجوی اعرفها * وهو ایضا بالهوی تعرفنی * تذکرت القاد

و اگر سید الست قیام میکردند.

دهر اصالحا + فبکت شجراً و حاجت شیخی منقول است که این ابیات از مجنونست نه از حضرت شبلی و این غزل از حضرت شیخ خواجگی انشا کردند **غزل** ساعی ورده ای مطرب بیکبار + که ایمان افگند در قلب کفار + از طیفور ستان بیخود و زار + و زو منصور رقصان بر سر دار + بشوید سینهٔ صوفی ز اغیار + ز سرتا پا کند مشتاق دیدار + قلندر زو شود از خویش بیزار + برقصد حیدری مستان بتار + هر آن عالم که دارد در دل افکار + بقوال دهد دراع و دستار + مسلمانان از و سوزند و کفار + بیک سو خرقه دیگر سو زنار + سرود خواجگی میگوئی هر بار + بزن آتش درین دکان و بازار + ازین حالت که گوید با تو اخبار + درین مجلس کسی نیست هشیار

لطیفه نسبت و یکم در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه

قال الاشرف الاختیار نوعان المجازی والحقیقی والاول للخلق والثانی للحق حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در مسئلهٔ اختیار متکلمان خوب رفته اند مگر اندکی از مذهب صوفیه فرو مانده اند و غلو کردن در مسئلهٔ اختیار منع کرده اند کما قال صلوة المتکلم مکروه و یکی از کلیات عقاید تصوف دانستن مسئله اختیار است و صوفی را اهم است که عقیدهٔ حافظیه را بداند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که شرح مسئله اختیار را طالب دارد اما ازین حکایت ذکی الطبع معلوم خواهد کرد آورده اند که کاغذ را پرسیدند که روی تو سپید بود چگونه سیاه شد گفت از سیاهی پرسید که چرا روی من سیاه کرد سیاهی گفت که من در دوات بودم اصلا سودای بیرون آمدن نداشتم که گوشهٔ تیره و تاریک خوش آمده بود و از خامه پرسید که خامه طمعی کرد و ظلم ورزیده از خانه ام بدر آورد و قلم گفت از دست پرسید که بر من زبردستی کرده از بیابان مرا آورده . از بیخ و بن انداخت و بکارد پاره پاره کرد و سر مرا تراشیده گردنم زد و سینه ام بشگافت و در ظلمات انداخت و چندین جراحتها رسید و اکنون تو نمک بر ریش من میزنی دست را پرسیدند که چرا بر قلم ظلم کردی دست گفت که من نه ام مگر پوستی و استخوانی در من آخر پوستی و استخوانی بیش نیست و پوست و استخوان بر کسی ظلم نتواند کرد و بنفس خود حرکت نتواند کرد من متحیرم مدبست قدرت از و پرسید قدرت گفت بسیار کسان را همین گونه ملامت میکنید او محرک پرسید و آن ارادت است از ارادت پرسیدند گفت بر من از حضرت دل رسول علم آمد و بزبان عقل گفت قدرت را بجنبانید یا متحرک سازید قدرت را با ضطراب در حرکت آوردم که من متحیرم و قهر علم و عقل مادام که علم در تردد و تحیر است بحکم کردن ساکتم چون از و حکم بجزم میشود من او را اطاعت میکنم عتاب خود از من دور کنید از علم و عقل و دل پرسیدند گفت من چراغی ام و افروخته نشده ام بخود آنکس که مرا افروخته است از و پرسید دل گفت من سنجه ام بنفس خود مستنبط نشده ام بخود مرا ساخته الم احوال سوخته و ساخته از سوزنده و سازنده می باید پرسید علم گفت من نقشی ام نشسته بر لوح دل نقشها پیدا آمدن گرفت از قلم پرسید که من بی خود خطی می بینم خط بی قلم نباشد سایل گفت من قلم را نیدانم مگر از نی و لوح را نمی شناسم مگر از چوب و خط را از سیاهی و چراغ از آتش علم گفت ... داند آنکه از اهل حال است کما قال

لطیفه نسبت و یکم در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه

؎ فرمود جناب سید اشرف جهانگیر اختیار دو قسم است مجازی و حقیقی اول برای خلق است و دوم برای حق تعالی ۱۲ ؎ چنانکه گفته است نماز صاحب علم کلام مکروه است ۱۲ ؎ چنانکه فرموده است الله تعالی بگو که همه از نزد حق تعالی است ۱۲

الله تعالی قل کل من عند الله **رباعی** تو آنکه فعلی وجز آن هیچ نه ؛ وز فاعل فعل جز نشان هیچ نه ؛ تو عالی
و مراد از علم نه ؛ چون در نگری از آن میان هیچ نه ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند بعضی عقاید صوفیه از
مطلع الایمان که منسوب بحضرت شیخ صدر الدین قونوی ست نقل کرده اند آنانکه بمبدا و معاد تصدیق کرده اند
و علی الجمله ممکنات مستندی میدانند و آدمی را بعد از فنائی این جسمهائی تصور میکنند در دو قسم منحصر اند یا کسانی
اند که از مشکوٰة نبوت اقتباس کرده اند و از وحی تنزیل الٰهی فرا گرفته اند یا کسانی اند که بقوت فکری سیر کرده اند
و بقیاسات عقلی راه بوی برده طایفهٔ اول ارباب ملل طایفهٔ دوم اصحاب نحل اما اصحاب نحل را تعارض
آرا و ادله هر چه بیشتر است و اقدام ایشان در مقام تحقیق هر چه متزلزل تر وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا **شعر** لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ؛ و سیرت طرفی بین تلک المعالم ؛
فلم ار الا واضعا کف حایر علی ذقن او قارعا سن نادم ؛ مطیة الرجل نه عمهٔ غبیی عظیم بود طالب مستعد صاحب
عزم را علی العیا منبع از اسر متناقض گردد و بتقلید کافر بود **نظم** خواهی طیران بطور سینا ؛ بیوست مکن بجوز سینا
دل در سخن محمدی بند ؛ ای بو علی ز بو علی چند ؛ چون دیدهٔ راه بین نداری ؛ قایل قرشی به از بخاری ؛
اما ارباب ملل قدم بر قدم انبیا علیهم السلام نهاده اند و از دریائی غیب بتوسط شرایع رسل اعتراف کرده و عقل را
بعقال امر و نهی باز بسته و اکنون از آن همه شرایع جز حکم شریعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم که ناسخ جمله شرایعست
برروی زمین ثانی نیست و محققان این امت در سه صنف منحصر اند **صنف اول** اهل ایمان بغیب اند
که انبیا و رسل را هر چه از حضرت ربوبیت بتوسط روح القدس تلقی آورده اند تصدیق میکنند و میگویند امنا
بالله و بما جاء من عند الله علی مراد رسول الله درین طریق بحث و نظر اصلا و قطعا سلوک نمیگردانند
و عقل را از تصرفات فضولی و عقلی معزول کرده و راه سلامت پیش گرفته و اما ان کان من اصحاب الیمین
فسلام لک من اصحاب الیمین **صنف دوم** علما اهل اعتبار و نظر اند که بدغدغه سر اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان از اصول کتاب و سنت اجماع است عقاید حق بتسلیم فرا گرفته اند و در تفاصیل شرع آیات
اکوان با معان نظر کرده و داد قل انظروا ماذا فی السموات والارض داده و بتوسط معلومات بمجهولات رسیده
و سیر فکر را بنور ایمان و تقویت اعمال صالحه پرورش داده و بفضائی عالم الیقین وصول یافته یرفع الله الذین
امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات **صنف سوم** اولیا و اصحاب کشف اند که شراب یحبهم
در بزم الست بربکم نوشیده اند ثم رمتی علیهم **رباعی** ما ز خرابات عشق مست الست آمدیم ؛ نام بلی چون
بریم چون همه مست آمدیم ؛ پیش ز ما جان ما خورده شرابی ز عشق ؛ ما همه زان یک شراب دست بر ست آمدیم
چون بند را اهبطوا درین ظلمت آشیان آمده اند و در چهار دیوار بشریت لباس ترکیب پوشیده **شعر**
اظها بنت ابا الحمی ؛ ومنازلا تعرافها ولم تقع در بدایت مدنی لوح ایمان بغیب خوانده اند و بر شاهراه
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بقدم تقوی عمری دراز سیر کرده اند آئینهٔ دل را مصقل

ایمان تقوی از زنگ ظلمات کثافات کلی پاک کرده اند و شایسته قبول تجلیات الهی اشراقات؛ وقد گشته ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یهدیهم ربهم بایمانهم و بازجمال نظرت شما کرد؛ باز یافت و از سکان ملکوت این ندا شنیده که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین

بیت خاتم گم کرده سلیمان بیافت ٭ یوسف گم گشته بکنعان رسید ٭ **مطلع اول** وهو الایمان بالله و این مشتمل بر سه کواکب است **کوکب اول** در تعریف ذات **کوکب دوم** در صفات **کوکب سوم** در تعریف افعال والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

کوکب اول در تعریف ذات بدانکه قیوم وجود تعالی جمله هستی ست مطلق که هستی را بکبریا و عزت هستی او راه نیست هو الله الاحد الصمد او بود و باوی هیچکس نبود و او خواهد بود و با وی هیچکس نیست لا اله الا هو کل شئ هالک الا وجهه **بیت** با خدا غیر او محال بود ٭ در دو عالم باشد همه هیچ سبحان المتجلی من کل جهة والمنجلی من کل جهة

بیت ای جهت چند انکه بینی پیش و پس ٭ از همه سو بینی یکی بینی و بس ٭ و از انجا که جلال غیب هویت است که آنرا حضرت ذات خوانند هیچ اولیا و مقرب انبیا و مرسل را بدان راه نیست سبحانه ما قدروا الله حق قدره هرکه بسمت امکان و داغ حدوث موسوم است از عالم و جاهل و عالی و نازل در عدم معرفت کنه ذات او یکسانند الخلق کلهم حمق فی ذات الله **بیت** ای پیدا و رجهان که تو ئی ٭ که شناسد ترا چنانکه تو ئی ٭ رضوان الله تعالی علی الصدیق الاکبر نعم ما اشار الیه فی هذا المشهد سبحان من لم یجعل فی خلقه سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته در هیچ اوهام و خواطر و عقول خلق نگنجد و از پیش از نست برتر و بخلاف انست فتعالی الله الملک الحق **بیت** هیچ دل را کنه او ره نیست ٭ عقل و جان از کمالش آگه نیست ٭ بزرگی را پرسیدند که ما المعرفة فقال وجود تعظیم فی باطنک یمنعک عن التشبیه والتعطیل

و اهل شهود گفته اند معرفت را حدی با تشبیه است و حدی با تنزیه بتنزیه روی در اسم باطن دارد و تشبیه از احکام اسم ظاهر ست **بیت** گر بگویم مشبهی باشم ٭ ور نگویم ز دین تهی باشم ٭ هو الاول والاخر والظاهر والباطن **بیت** ز پنهانی هویدا در هویدا ٭ ز پیدائی نهان اند نهان ست لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار و لن ترانی اشارت باحکام اسم باطن ست و این موافق تنزیه باشد وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و رایت ربی فی احسن صورة اشارت باحکام اسم ظاهر ست و این قبیله تشبیه بود سبحان الله عن التشبیه والتنزیه **بیت** چو پیدا و نهان دانستی او را ٭ یقین میدان نه اینست و نه آنست ٭ با این همه عزت و عظمت خود را چنانکه خواهد بندگان نماید و اهل معرفت و ایمان او را بچشم سر ببینند و ههنا تسکب العبرات یکی از اکابر اصحاب میگوید که ان الرسول صلی الله علیه وسلم رای رب العالمین فی قصر من الفردوس **رباعی** از عشق اگرت هوس بود آیینه دیدن ٭ معشوق ترا سهل نماید دیدن ٭ زنهار بتماش قناعت میکن ٭ چون سایه بیندار که شاید دیدن سبحان

مطلع اول - کوکب اول در تعریف ذات

من علی فی دنوه ودنا فی علوه وبطن فی ظهوره وظهر فی بطونه اوست دوئی همه چیزها دوست
ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر واین مشهد در غایت عظمت ست وکاملان مقربان را زهره ویارای آن
نبود که درین مقام بیش ازین سخن گویند جل الواحد الاحد **شعر** آنچه دل داند حدوث ست آنچه لب
گوید حروف * من ز دل چون دانمت یا از زبان چون خوانمت سبحان ربک رب العزة عما
یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العلمین **کوکب دویم در تعریفات صفات**
بدان ایدک الله تعالی که خدائی وجود بصفات تامات واسماء الحسنی موصوف ست ولله الاسماء الحسنی
واسماء وصفات او بیش للمعارج والمناجات دو لفظ مترادف دال بر یک چنانکه ذات وصفات پاک
او بصفات وذات خلق نماند سئل عن المشایخ ما التوحید فقال اثبات ذات غیر مشتبهة بالذوات
ولا معطلة عن الصفات واثبات صفات جمال وجلال پیش اساطین معرفت واجب ست ویشهد
ثبوتها ذوق ازکمل من الانبیاء والمرسلین حی ست والحی هو الذی لا یزال ولا زال همیشه
بود وهمیشه باشد زوال وفنا را گرد بارگاه احدیت او راه نیست عالم ست هرچه بود وهرچه هست وخواهد بود اجمال
وتفصیل کلیا وجزئیا در علم قدیم او یکسان ست ماضی وحال ومستقبل آنجا یکرنگی دارد وعنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو مرید هرچه بود وهرچه خواهد شد وهرچه نخواهد شد ایمان وکفر همه بارادت وقضاء لا راد
لقضائه ولا معقب لحکمه اگرچه راضی بکفر ومعاصی بندگان نیست ولا یرضی لعباده الکفر وارادت
غیر رضا ست واین مسئله از خواص معرفت ست وکمال کشف آن بظهور سر قدر موقوف وهر جانی را با درک
جمال سر قدر راه نیست **بیت** هیزم دیگی که باشد شهپر روح الامین * خانه ارباب شیطان در آن مطبخ چه کار
وانهار که بلجه دریای قدر راه داد ز روازافشای آن منع کردند که القدر سر الله فلا تفشوه حاصل آنست که
همه بارادت ومشیت اوست وما تشاؤن الا ان یشاء الله ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن
شعر وما شئت کان وان لم نشاء * وما شئت ان لم یکن * قادر ست که از نیست ولاشی پیدا میکند
واین از خواص جلال قدرت اوست لا شریک له فی ذلک سبحان الملک الحی القادر هل من
خالق غیر الله اسمان وزمین وعرش وکرسی وجنی وانسی همه ذرات کائنات بقدرت کامله او پدید می آیند اگر
خواهد در یک نفس همه را باصل خود که عدم محض ست رساند وباز خلقی نو ایجاد کند ان یشاء یذهبکم ویات
بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز سمیع ست حرکات خواطر بندگان در شب تاریک زیر هفت طبقه
زمین میشنود بصیر ست کعبه ودیر ومسجد وخرابات می بیند طاعات مطیعان ومعصیت عاصیان در آنجا
مشاهده میکند ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون متکلم ست ملائکه وانبیا
واولیا سخن میگویند وکلم الله موسی تکلیما توریت وانجیل وزبور وفرقان همه سخن اوست تا در دل بود که نزل
به الروح الامین علی قلبک از صوت وحرف منزه ست وچون به تشخص والقا روح القدس در سمع

ﻪ وشیوه امید گر آنکه بخواهم حق تعالی هرچه خواهد خدا همان خواهد شد وهرچه نخواهد آن نخواهد شد وچیزیکه بخواهی خواهد شد اگرچه نخواهیم وچیزیکه نخواهی که نشود آن

از مظهر پاک مصطفوی صلی الله علیه وسلم رسید لباس حرف و صوت می پوشد و کمال این
ذوق خبر بکتب اَدَّبَنِی رَبِّی دست ندهد چه جانی باید قدسی و بنور احدیت بینا شده از کوری جهل باز رسته تا
عجائب اسرار قرآن و غرائب آثار فرقان تواند دانست حجب نفس و حروف و کلمات را خرق تواند کرد بیت
عروس حجلهٔ قرآن نقاب آنگه براندازد ✽ که دار الملک ایمان را مجرد یابد از غوغا ✽ عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست
جز نقشی که از خورشید جز گرمی نه یابد چشم نابینا ✽ هذا محفوظ است در دلها و مقرر بزبانها مکتوب در مصحفها کتابت
و صورت حرف و صوت محدث است و مکتوب و مقرر قدیم است وَاِنَّهٗ فِیْ اُمِّ الْكِتٰبِ لَدَيْنَا لَعَلِیٌّ حَكِيْمٌ
بیت کتاب حقایق ندارد نهایت ✽ نه صوتی بدو هست پیدا نه آیت ✽ هنوز این همه صحف منشور حرفیست
که جبرئیل کرده است از انجار و آیت وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ يَمُدُّهٗ مِنْۢ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ
اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمٰتُ اللّٰهِ ✽ صَدَقَ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اسماء و صفات او جل جلاله در حصر نگنجد و بر تفاصیل
آن جز او عز سلطانه اطلاع ممکن نیست و بعضی آنست که از جناب نبوت اولو الالباب در دنیا بیاموزند و بعضی
در آخرت و بعضی نه در دنیا و نه در آخرت معلوم کنند او استاثرت به فی علم الغیب عندک این بود اما مجموع
این من حیث الاجمال در نظر عقلی که بنور ایمان مکحل بود در چهار قسم منحصر است ثبوتی و سلبی و اضافی
و خبری اما آنمقدار که سالکانرا در نشاء دنیا معرفت مهم است و در آخر سورهٔ الحشر بسبیل اجمال بیان فرموده است
هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عٰلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الی آخره حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
ملک محمود که از مخلص مریدان فقیر بود و زمیندار موضع اوته پرگنه سرورپور و امیر شیخا و چین زمیندار موضع
سنکره هر دو همراه پیش فقیر آمدند و بعضی از عقاید ایمان استفسار کردند گفته شد اگر عقاید کلی و مواید اصلی میباید
پس شمارا لازم است بمطالعه کتاب مطلع الایمان که منسوب بحضرت شیخ صدر الدین قونوی است الیس
از ان مدت این هر دو کس بقرارت کتاب مذکور مشغول شدند از مریدان نواحی آنمقدار صدق و عقیده که ملک
محمود داشت دیگر کسی کم داشته باشد اکثر مدت در مهمات روضهٔ روح آباد مدلیتان منسوب است و از اصحاب خویش
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ده کس جیده مهم برآوردن وحدت آباد تفویض نموده یکی از ان ملک
محمود است و استدلال از ان بر قدیم ذات ارشاد کردن اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ
الَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ و امثال این آیات فرموده اما انچه واسطه است میان
عالم ارواح و عالم اشباح آنرا عالم مثال میگویند و در شرح برزخش گویند و علماء البصیرت و اصحاب مکاشفات
ارواح ملائکه را و انبیاء و اولیا را در آن عالم تشخاص می بینند و صور اشباح که در مناجات دو قلیع مشابه
میکنند در ان عالم است و عجائب آن نهایت ندارد اما اعجب و اغرب و اعز و اکمل افعال الٰهی انسان
او مرکب از جمیع عوالم هر چه در کونین منثور است در وی مجتمع و او خلیفهٔ حق و سایهٔ الوهیت و خلاصه و زبده
از ان اوست و هر چه آفریده اند برای تکمیل مرتبهٔ او آفریده اند یا داود انی خلقت محمدا لاجلی و خلقت

ولادم لاجل محمد وخلقت ما خلقت لاجل ولاادم فمن اشتغل بی سبق ما خلقته لاجله ومن
اشتغل بما خلقت لاجله حجبه عنی رباعی ترا ز دو گیتی برآورده اند * بچندین تماشا بپرورده اند * نخستین
فطرت پسین شمار * توئی خویشتن را ببازی مدار * چون او تمام شود بعالم خود رجوع کند اسماز اطمی کند و اینجا
بدانند که ان الله خلق جهنم من فضل رحمته سوطا یسوق به عباده الی الجنة چه باشد و سیاتی
علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر چه سرّست مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا گوید که الخیر کله فی یدیک
والشر لیس الیک ؟ آنکه لا فاعل الا الله محقق ست شعر غضب الکریم وان تاجج ناره
کدخان قد رلیس فیه سواد * دود از اجسام در ارواح گم شود چنانکه امروز ارواح در اجسام گم
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین *
وکمال شرح این مسئله متعلق میشود بافشای سر قدر و معرفت و غایات امور الهی وان الله کره ذکر البینات
علی البینات اگرچه اهل دیده را این معنی در کتاب خدایتعالی روشن تر از آفتاب ست *
وقال علی رضی الله عنه ما اسر الی الرسول صلی الله علیه وسلم شیئا کتمه علی الناس الا ان یؤتی
الله عبدا فهما فی کتابه و شرح مبادی و غایات درین آیت مندرج است اما شعر او باید
که بوی داند برده ورنه عالم پر از نسیم صبا ست * ان فی خلق السموات والارض الایة الی آخرها کتب بعضهم
انسان افعال حرکات وخطرات و خلوات ظاهر باطن او همه بارادت الهی پدید می آید نفس نفس بقدرتی سابق
و قوتی لاحق بیت کار اگرچه بمن ست ولی بمن نیست * فاعل جان ست وفعل او بی تن نیست *
انا کل شیء خلقناه بقدر * وما اصابکم من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر * اشارت بقدرت سابق ست والله خلقکم وما تعملون
وهل من خالق غیر الله عبارت از قدرت لاحق ست که ساعةً فساعةً ایجاد میکند کل یوم هو فی شان
اما بحکم آنکه انسان مظهر افعال الهی ست علی سبیل المجاز حوالت فعل بدو میکنند و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی فعل از آدمی صادر میگردد اما آدمی بحقیقت فاعل نیست اگر گویند این سطر بر کاغذ از
قلم صادر میشود راست گفته باشد اگر گویند بحقیقت از قلم نمیشود هم راست گوید لیکن بدو جهت مختلف اینجا
دریای حیرت قدرست ولا ینجوا من صدماته الا الکمل والراسخون فی العلم ایمان بقدر واجبست
مشاهده ذات و تقصیر خود مقتضای ادب ولا حول عن معصیة الله الا بعصمته ولا قوة علی طاعة
الا بتوفیق الله والکل بقضاءه وقدره ولا استعانة الا بالله ولا استعاذة به منه التکلان
علیه وما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن وهو الحکیم العدل اللطیف الخبیر *

مطلع دوم در حقائق صلوة وهو الایمان بالنبوة وآن مشتمل ست بر دو کوکب

کوکب اول در تعلقات مقدمات احکام طور نبوت خصائص عجائب آن بدان هذا لک العجائب سرا

و وفقك لاقتباس غرائب انواره که آدمی را اطوارست و هر طوری ادراکی است خاص که مدرکات طور مستقبل
نسبت با طور حاضر غیب ست چنین را مثلاً ادراکی ست خاص که مدرکات طفل رضیع نسبت با دراک او غیب ست
و طور طفل رضیع طوری ست و را طفل چنین و همچنین طور متمیز را نسبت با طور طفل رضیع همچو طور طفل رضیع ست با طور
جنین و طور عاقل ورای متمیز ست و طور ولایت ورای طور عقل است و طور نبوت ورای طور ولایت است و فوق
کل ذی علم علیم و اکنون بدانکه جنین را محالست از مدرکات طفل چیزی ادراک کردن چه او در مضیق شیمه
محبوس ست بفضای این عالم نرسید و قس علی هذا هر که مقیم طوری بود و متعین از اطوار انسانی از مدرکات طوری
که ورای طور اوست عاجز ست چون محبسه که در طور وهم و خیال و مضیق آن بسلاسل تقلید مقید اند مدرکات
طور عقل به هیچ وجه فهم نتوانند کرد اگر از غایت الحجب وهم و خیال خلاص یابند و بشه بفضای عالم عقل رسند
بدانند که در چه بوده اند شعر بوقت صبح شود همچو روز معلومت × که باکه باخته عشق در شب یجور و همچنین
عقل ست که معتکفان طور عقل اند با طور ولایت همچو نسبت محبسه ست با طور عقل و در طور ولایت کاتی خاص ست که عقل
از ادراک آن عاجز اند و از آن مدرکات در عالم عقل و وهم جز تشبیه و تمثیل حکایت نتوان کرد و تلک الامثال
نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون فرد معاینت که بجا که در وهم ناید × در وفهم نکند خرد جز حکایت ×
بهر طوری که برسد باید که بطوری که ورای طور اوست ایمان بغیب را نقد وقت دارد و گرنه وصول بطور مستقبل ممکن نبود
از لطائف ایمان بغیب یکی آنست که بر طور مستقبل اصلا بقیاس حکم نکند و خود را چون اکمه داند نسبت با دراک
الوان چه پیش از حصول قوت باصره هر حکم که اکمه داند بر الوان قیاس مشمومات و مسموعات همه خطا بود فرد
داند اعمی که مادری دارد × لیک چونی بوهم درنارد × تا آدمی از شکم مادر طبیعه خلاص نیابد و از ید بشریت
بیرون نیاید و بعالم ملکوت نرسد طوری که ورای طور عقل است بذوق و شهود فهم نتواند کرد الا آن
یؤمن بالغیب و اذ انتم اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم بیت دلا تاکی درین زندان فر
این آن بینی × یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی + درین لطیفه هر چه هست از مطالع الایمان
ست چون همم بود این طائفه را آورده شد که نهایات عقلا بدایت اولیاست و نهایات اولیا بدایات
انبیاست علیهم السلام و الله فضل بعضکم علی بعض و در خبرست که فرشتگان با نندکه آنو دو دو به
بود و آنچه از ابن عباس رضی الله عنه منقول ست للعلماء درجات فوق المؤمنین ما بین کل
درجتین مسیرة خمسمائة عام + اشارت بچنین خبراست اکنون هر عاشق
باشد معشوق بهمان سیر معشوق باشد در عاشق شعر خلیلی قطع الفیافی الی الحمی ××
کثیر و اما الواصلون قلیل + اکنون عجائب مدرکات طور نبوت و تفاصیل آن جز
انبیا علیهم السلام فهم نکنند اما شیئی از آن که بعضی بطور عقل رسیده اند و بعضی بطور ولایت و بترجمانی عقل
علم چیزی از آن باز توان گفت آنست که انبیا علیهم السلام از افق غیب تفاصیل مبدا و معاد

ومعاد علی اتم الوجه بی تعلیم وتعلم بشری بخشند وضابطی کلی که نظام عالم صورت بدان بود بیاموزند وهرچه عوام
را از ادراک مغیبات در منامات بکنوبت امثله باز نمایند ایشان را درصریح یقظه بنمایند وقدرتی دهند که هر
تصرفی که در اجرام سماوی وارضی خواهند باذن الله بکنند ونتیجهٔ هر عملی که در دنیا از آدمی صادر میشود بدانند که
برزخ وقیامت وآخرت چه خواهد بود ومقادیر ثواب وعقاب اعمال علی القطع والتحقیق بشناسند ومع هذا ایشان را
بوساطت وسفارت روح القدس امر کنند بارشاد ارواح انسانی بتکمیل نفس بشری ایشان از سعادت ابدی
بشارت دهند واز شقاوت سرمدی انذار کنند. وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِيْنَ اِلَّا مُبَشِّرِيْنَ وَمُنْذِرِيْنَ کوکب
دوم در نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اشارتی بسر نبوة چنانکه طور نبوت منتهای اطوار
انسانست وذوق نبوت محمد علیه السلام منتهای اذواق انبیاء ورسل است واو افضل واکمل خلقت
در روز قیامت که جمله کاملان در عرصات حاضر باشند سید المرسلین وخلاصهٔ اولین وآخرین او خواهد بود و
در اعلی درجات فردوس اعلی زینتی است که از آن عظیم تر زینتی نیست وآن را مقام محمود گویند وَمِنَ الَّيْلِ
فَتَهَجَّدْ بِهٖ نَافِلَةً لَّكَ عَسٰٓى اَنْ يَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُوْدًا وآن جز یک شخص را شایسته نبود وبدو مخصوص
است وشریعت او ناسخ جملهٔ شرایعست ودین او اکمل ادیانست واو خاتم انبیاء ورسل واشرف سادات
علیین است علیه السلام مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَآ اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ
وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمًا **نظم** تا شبی نیست صبح هستی زاد + آفتابی چنین ندارد یاد + هرکه چون خاک
نیست بر در او + گر فرشته است خاک بر سر او + سُبْحَانَ اللّٰهِ مَنْ اَرْسَلَهٗ بِالْحَقِّ اِلَى الْخَلْقِ بَشِيْرًا وَّنَذِيْرًا وَّدَاعِيًا
الی الله باذنه وسراجا منیرا ختم به النبوة وکمل به الرسالة فتوهم النبوة بعده جهل وطغیان
لان الزیادة علی الکمال نقصان **مطلع سیوم** وهو الایمان بالیوم الاخر وآن مشتمل است بر
دو کوکب در حقایق اصل نوع **کوکب اول** در ایمان ببقای آدمی بعد از فنای صورت بشری که ارواح
آدمی را برای بقای ابدی وحیوة سرمدی آفریده اند واین منزل رهگذرست **بیت** راهی است ترا پیش
که می باید رفت + زانجا اگرت مراد بر ناید رفت + تن آلت تست تا بجائی برسی + تو آلت تن شدی کجا
شاید رفت + وبوحی خدا تعالی وبشهادت انبیاء علیهم السلام وشهود اولیاء واستدلالات علماء وحکماء زوال
وفنا بر ایشان راه نیست + وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَآءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
بیت سطوت مرگ در جهان بتن است + مرگ را در جهان جان ره نیست + اِنَّكُمْ خُلِقْتُمْ لِلْاَبَدِ
وانکم تنقلون من دار الی دار والقبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران **بیت** اندران بقعه زاهل نفس + مرگ میر و گر نمیر د کس + ان لله عبادا ابدانهم فی الدنیا
وقلوبهم فی الاخرة یکی از بزرگان صحابه رضی الله عنه میگوید الفقر والغنی مطیتان ما ابالی ایتهما
رکبت وحضرت شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت**

«... تحقیق که شما آفریده شدند برای همیشه وشما برخاسته میروید از خانه بسوی خانه ... قبر باغی است از باغهای جنت یا مغاکی است از مغاکهای آتش ...»

بیت در دل بجز از یکی نشاید که بود + در خانه اگر هزار باشد شاید + یأتی الموت یوم القیمة علی صورة
کبش املح فذبح بین الجنة والنار و ادراک این مسئله و امثال آن نیز گفت مقدمات عقلی مما اصطلح
علیها النظار و دونها فی کتبهم ممکن نیست و اتوا البیوت من ابوابها طلوع صبح یقین از مشرق عالم
ملکوت با ایمان و تقوی موقوفست ولو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء
والارض جانی باید از غواشی ظلمت طبع پاک شده و مدتی قابل انعکاس اشعهٔ آفتاب ازل گشت تا او
بتقائی نفوس بشری بیقینی شک زدای و کشفی ظلمت کشای فهم تواند کرد انانکه خلق در تحقق بشریه بحجب
وهم و خیال محجوب اند موجود لا داخل ولا خارج ولا متصل ولا منفصل فهم نمیوانند کرد و کشف سر
روح در طور وراء عقل حاصل شود و او را در هر نشاتی از نشأت در هر عالمی از عوالم مظهری لائق آن نشارت
بباید چنانکه آب را بی تو عاجکم اجل هست ازل نگاه نمیتوان داشت با آنکه آب مستقل ست نفس خویش روح را
نیز از مظهر گریز نبود و لیس من شروط المثال المماثل من کل الوجوه شعر الروح واحدة والبشر مختلف
صورة الجسم هذا الامر فاعتبروا + فی الجسم کان اختلاف النشور فاعتبروا علی الذی قلته فی ذلک
واذکروا + هذا هو العلم لاریب تداخله + والشمس تعرف ما قلنا والقمر + هو الذی انزل السکینة
فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم پیداست که بصورت خیال دو ساله متحیر از احوال آخرت چه
فهم تواند کرد ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون **رباعی** مردان می معرفت با قبال کشند
همچون زنان دروی اشکال کشند + هر چه آن بدلیل روشنت خواهد شد + آبیست که از چاه بغربال کشند
کوکب دویم در ایمان ببرزخ و حشر و قیامت و عموم احوال آخرت بدانکه رفع الله تعالی عن عین بصیرتک
غشاوة البشریة که چون آدمی بمرگ طبیعی ازین هیکل محسوس علاقه منقطع گرداند اول منزلی که در راه اوست
عالمی ست از عالم غرائب الهی که آنرا عالم برزخ خوانند و قرآن قدیم ازین حکایت میکند که ومن ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون و سوال منکر نکیر که مصطفی صلی الله علیه وسلم از آن خبر داده است در آن عالم بصور جسمانی و از جمله
عجائب این عالم مشار الیه یکی آنست که هر چه آدمی در دنیا کرده باشد از خیر و شر در آنجا بصور مطابق آن باز بینند یوم تجد کل نفس
ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا ویحذرکم الله نفسه **نظم** باش تا بندوی جسمانیت
بشنا باش تو در حدیث آینه تا کیا از نشانه بر دره + انچه امروز در روی پوش نمود + آن بروش حشر خواهد بود + یحشر الناس
علی نیاتهم و تفاصیل احکام این نشارت دراز است و منامات و تعبیر مجاکی احوال آخرتست چون آینه
سرفا و توحید است النوم اخو الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها
کما تنامون تموتون وکما تستیقظون تبعثون باید بخود آزمود که چگونه آن معانی را در کسوت خیالی مثالی
مشاهده کرد تا اگر تمام علاقه منقطع شود جمله احوال افعال و عقاید و افعال و اخلاق مشخص گردد والذی
نفس محمد بیده ان الجنة والنار اقرب الیکم من شراک نعله **بیت** بهشت و دوزخت نقد

وبرای شما حوا فرست پس بپرشود یدگاهی و برای شماست نعیم پس تکلیف بیابید گاهی ٭ حقا که ایشان از پروردگار خود امروز البته در پرده شدگان

در بطن نگرنا تو ٭ سقر در جگر بابی جبا نهاد رخنابی بینی ٭ وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون وغرایب این عالم در حصر نگنجد و حکم این نشارت تا روز حشر احیا باقی بود
ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون وآن روز قیامت کبری است
قل ان الاولین والآخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم ارواح بشری را در اجساد نصرفی بخشند
آسمانها در نوردند و این زمین را بزمین دیگر مبدل کنند یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
وبرزوا لله الواحد القهار ٭ کواکب فرو ریزند آفتاب و ماهتاب را بی‌نور گردانند ان الشمس والقمر یکوران
فی النار یوم القیامة ٭ بیت ٭ در قیامت شمس آن گرد و سیاه ٭ تا شود معلوم کو بندۀ لست ٭ عرش
هشت فرشته بردارند والملک علی ارجائها ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه یومئذ
تعرضون خدای تعالی بمظهری عظیم تجلی کند چنانکه اهل بهشت همه ورا ببینند هر یک بحسب اعتقاد خود و از ینجا گفته‌اند
رباعی نظاره کنان روی خوبت ٭ چون نگرند از کرانها ٭ در روی تو روی تو خویش ببینند ٭ زینجاست
تفاوت نشانها ٭ وفصل قضا کند میان بندگان ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا
تظلم نفس شیئا وان کان حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین
وترازوی لائق اینجا بجهت آن بشارت نیست باداک خلقت پیدا کند و بر زمین جهنم جسری بکشند که آن
صراط خوانند از موی باریکتر و از تیغ تیزتر و مراتب عبور خلق بر آن متفاوتست فمن طائر یطیر ومن ماش یمشی
ومن حاب یحبو ومن ساقط یسقط الی ظلمات اسفل الجحیم هر کرا در دنیا ثبات قدم بر صراط مستقیم
شرع مبین بوده است طیران وسیران او آنجا کاملتر بوده بحوض مورد که آنرا کوثر گویند در پیش واهل
آنرا ره دهند واز آن سیراب کنند وسید اولین وآخرین صلعم را به مقام محمود رسانند وآن فتح باب شفاعت
لوای حمد بدست او بود وجمله سادات اولاد آدم از انبیا و اولیا و علما علیهم السلام زیر سایۀ او باشند
اول شفاعت او کند آنکه انبیا و اولیا و علما هر مومنی را بقدر رتبۀ او شفاعتی بود ابرار را به نعیم
ابدی ره دهند. وفی صحیح مسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دخل اهل الجنة
مناد ان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا وان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لکم
ان تشبوا فلا تهرموا ابدا فان لکم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا وفجار را در جحیم سرمدی باز دهند وعاصیان است را عذاب
منقضی گردد وکفار واهل شرک را در شقاوت وعذاب الیم موبد مانند در درکات دوزخ اوانین وانواع
روحانی وجسمانی خواهد بود ولیکن اصعب واکبر آن آلام محجوبیۀ ایشان بود از شهود جمال رب بیت
بیت دوزخ ترس ٭ همی نیست مارا ٭ بلای جان ما اندر حجابست نعوذ بالله منها کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون ٭ ودرجات عزت بهشت اسالنا الله اخلص لذات روحانی وجسمانی
خواهد بود ولیکن اشرف اعظم آن لذات لقاء بیچون پروردگار حی ودود رب العالمین بود

لبو فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ فَمَنْ کَانَ یَرْجُوْ لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا یُشْرِکْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ اَحَدًا **رباعی** ای طالب دنیا تو یکی مزدوری + وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری +
وی مست شاه بیهره و عالم از بیخبری + شادی وغمش ندیده معذوری + ازین قدر درین لطیفه بیش نگنجد
اما آنچه اولیای کاشف و علمای راسخ که حاصل اذواق سیاران کشور قدس درین اوراق برسبیل اجمال مذکور
و مسطور است دمعانی برسبیل تفصیل جز در کتب بسیط وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا نتوان آموخت در جریده
مقدمات و خوانی این مکتب تطهیر لوح دل است از نقوش کونین بصیقل ایمان و تقوی وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ
وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ و سر اذا اراد الله ان یجعل فی الارض خلیفة
مسح ناصیته بیمینه بچشم دل مبنی این آنگاه بود که بمقراض تقوی حیوة ظلمات تعلقات بشری یکیک
قطع کند و شهباز لطیفه ربانی با جنحه علوم یقینی پرواز دهی تا سلطان ازل و ابد که خانه خدا است نزول
کند لا یسعنی الارض ولا السماء ان لله تعالی جنة لیس فیها حور و قصور یتجلی ربنا ضاحکا
خاتمه هر طائفه را از طوائف علمای دین و فنون خویش اصطلاحات و قواعد و موازین است که بچهار قسم منحصر
است کتاب خدا تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و اجماع امت و دل مراد ازین دلی است که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده لا یسعنی الی آخره هرچه عارف و سیار را از افق ملکوت در لوح دل ساطع
بود باید که بکتاب حق تعالی مقارنه کند اگر موافق است قبول کند و اگر نه رد و بعده بسنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم مقابله کند اگر مطابق آمد خوب و اگر نه توقف کند همچنین با جماع امت و علماء و مشائخ از حضرت
سلیمان منقول است که ربما قلت الحقیقة اربعین یوما فلم اذن له الا بشاهدین الکتاب والسنة
چه اغالیط و تمویهات وهم و خیال درین ره بنهایت پزیر نیست و در تشابه آیات و انفس من المکاشفات
الصوریة والمعنویة ولا ینجو من تلاطم امواج بحارها الا النادرة من عبادنا المخلصین وقلیل ما هم لا جرم شیخی
سالک محقق احتیاج افتد حضرت سلطان العارفین آورده **بیت** از آنکه ره رفتن کی تا منه نیست + او
برخطر است و خلق انوا که نیست و یقین دانند که سلوک راه خبر بغایت آن نتوان کرد من ظن ان یصل الی الله
بغیره فقد کفر **بیت** عمریست که گشته است بر بنده عیان + کالبته تو بی تو رسیدن نتوان +
و سبقت رحمتی علی غضبی کذا فی مطلع الایمان لطیفه بیست و **دوم در بیان ترک**
اورنگ سلطنت و اعراض از سیر مملکت و سیر زن طریق سفر و انتقاد بعضی مشایخ
عصر در راه تخصیص از حضرت مخدوم جهانیان و اتیان بجنازه حضرت شیخ شرف الدین منیری و رسیدن
بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد و ایثار مقامات خود و القاب بخطاب جهانگیری قال الاشرف
الترک هو الاعراض عن النفس والانقراض عن البشریة الدنس جامع این نکات غریبه مقامات
عجیبه گاه گاهی استفسار ترک اورنگ حضرت قدوة الکبرا میکرد تجاهل میکردند فی کرکار ولایت

تهنیت ولادت ... و نشستن بر تخت سلطنت

بعد از مدتی رجوع بدار السلطنت سمنان افتاد و شرف التقا را دراک سلطان محمد میسر شد و از حضرت شیخ علاء الدوله
السمنانی موجب اعراض سریر سلطنت و سبب انقراض از سریر مملکت پرسید شد ایشان آنچه از بدایت حال و
نهایت مآل بود یک یک بالتشریح در بیان آوردند که چون حضرت ابراهیم سلطان را گلزار مملکت و سلاله زار سلطنت از
سرو سهی بار ثمر روزگار و راغ ارای دامن ادوار تفوق یافت دوازده ساله بودند که بدولت تاج و تخت رسیده
جهانبانی بعدل و انصاف میپرداختند چون سن سلطان به بیست و پنج سالگی رسید خدیجه بیگم را که از اولاد کبار حضرت
خواجه احمد یسوی بوده اند بعقد نکاح آوردند و بیگم بسیار صالحه بودند چون از دودمان طهارت و خاندان نظافت
پرورده شده بودند بقراءت قرآن و ادای نوافل شب و روز میگذرانیدند و شبها اکثر بقیام میرفت و روزانه
بصیام و نماز تهجد هرگز از ایشان متروک نشده است **نظم** نه شب فارغست از پرستشگری ٭ نه روز از
تماشائی دل پروری ٭ بعد از آن سر در آرد بخواب ٭ که مرغی برون آورد سر ز آب ٭ چون سلطان را دو سه
دختر متولد شده بمقدار هشت سال از بیگم مولودی پسر نزد سلطان ازین ممر دلتنگ بودند و از هر طائفه
هر که در میخوردند استمداد میکردند **بیت** هر که در بی همت مردان زنند ٭ بر رخ او زود شوق فتح باب ٭ همت
دلها است کلید مراد ٭ گیر کلیدش که شوی گنجیاب ٭ ابراهیم مجذوب که از عقلاء مجانین و ظرفاء خاطرین
آن دیار بوده سلطان را نسبت وی عقیده کلی بوده صبح میی بیگم و سلطان هم بجای نماز نشسته بودند
که پیدا شد بهم دیگر متعجب شدند که وی را راه که داده چون استفسار یافت راه کسی نداده بود براه خود آمد **قطعه**
ره ایشان ببین چون راه خود را ٭ که ایشان را بود راهی بهنجار ٭ اگر در طرفه العینی بخواهند ٭ بر آرند راه از دریا
و کهسار ٭ بمجرد دیدن ابراهیم پیشواز آمدند و آوردند و بر اورنگ سلطنت و سریر مملکت جایش دادند بانی
نیکدم نزد ایشان هر دو دست بسته در زیر تخت استاده بودند گفت ابراهیم بسیار ملتفت می بینیم مگر پسر
میخواهی ایشان مستبشر شدند فرمودند حالکه اگر عنایت میکنید گفتند بهائی وی زیاده است که عجوبه
روزگار تو خواهیم داد عرض کردند که هر چه حکم شود گفت هزار شاهی می باید زد آوردند و بدامن مبارک ایشان
ریختند شاد ان برخاستند و گفتند که ای ابراهیم الا براهیم را بازی دادی اندان گرفتی چون ایشان **نظم**
متعاقب چند گام رفتند عقب دیده گفتند که اکنون چه میباید پسری خود بردی پسری بی بها و چه پسر
القصه الله تعالی بنفس آن بزرگوار پسری روزی کرد درین مدت آن مجذوب هرگز تشریف نیاورده بودند
وقتیکه از مولد صبح صادق خورشید رخسار طالع شد در آنوقت آمدند **نظم** صباح جهان آن شب آمد پدید
که از مولدش صبح صادق دمید ٭ چو خورشید از مشرق روزگار ٭ بر آمد جهان گشت خورشید وار ٭ و گفتند
زنهار این پسر واقف باش که ودیعتی است از پروردگار که بتو سپرده اند **بیت** سپردم بتو گوهری درج
باز ٭ در درج گوهر تو بگشائی باز ٭ نگهدار گنجینه کان حق پرست ٭ کلید در گنج دارد بدست ٭ چو گرد خزان
بگلزار دهر ٭ چو گل تازه گردد غدار سپهر ٭ وقتیکه نهال گلستان شهریاری و بلبل بوستان تاجداری نزده

سرو گلزار سلطنت و سهی لاله زار مملکت بسوی گلشن فردوس خرامید تاج و تخت شاهی بحضرت قدوة الکبرا میسر آمد شمه از حیثیت ایشان گفته می آید چون هفت ساله شده بودند قرآنرا بهفت قرات حفظ کردند بعده در تدریس علوم درسیه و مفهوم او به اشتغال نمودند در چهارده سالگی چندان تحصیل از معقول و منقول بجائی آوردند که مشهور مدارس عراق و مذکوره افواه آفاق گردیدند بیت چنان مشهور گشت از درس تعلیم * که پیش اهل فنون کردند تسلیم * بعلم نادره اندر اقوال * شده در درس دینی حلال اشکال * شمه از عدالت حضرت قدوة الکبرا در حین سلطنت سمنانی گفته میشود وقتیکه از اراده آلهی و تقدیر نامتناهی حضرت ایشانرا تاج سلطنت و تخت مملکت سمنان تفویض یافت گلزار روزگار و لاله زار دارا از آب عدالت خویش و سحاب نصافت چنان تازه کردند که شاهان اطراف و خسروان اکناف رشک میبردند **مثنوی** چو اورنگ سمنان بدو تازه گشت جهان از عدالت پر آوازه گشت * بدوران عدلش همه روزگار * گلستان شده عدل آورد بار * زهی عدل و انصاف آن دادگر * که پیش گرگی نه بندد کمر * بشاهین زند باز زی کلنگ * کبوتر سوی باز آورد چنگ * اگر فیل بر فرق موری گذر * کند مور بر فیل آرد نظر * که این دور سلطان اشرف بود * چه یارد ظلم تو بر سر من رود * از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نقل ست که روزی سلطان بشکار بر آمده بودند و سه روز هم در صیدگاه بسر بردند در قریات رستاق صید میکردند سپاهیان بهر طرف عنان بنخچیر مانده بودند حضرت ایشان از باز جانوری گیرانده جانور را سیر میکردند که ضعیفه از رستاق آمده و داد طلب کرده حکم شد که آن ضعیفه را پیش من آرید آوردند خود استفسار کردند که از تو چه چیز ربوده اند گفت که جغرات بدا شتم تعدی از من گرفته اند فرمودند کدام کس ازین جوانان جغرات تو خورده نگاه کرد که درین حاضران او نیست یکبارگی سواری صید گرفته از دور نمایان شد گفت آن سوار ظالم می آید هم در آن زمان آمد گفتند چون جغرات این نامرد بحیف خورده وی گفت شاهم این ضعیفه دروغ میگوید من نخورده ام از وی شهود خواستند نیاورد فرمودند که خوب بحکمتی دروغ و راست معلوم میکنم فرمودند که چند مگس گرفته آرید آوردند گفتند بخور خورده قی شده هنوز فرصت نشده که آن جغرات وی نقلچه یا بدهچیان ازقی وی نمایان شده فرمودند که هان اکنون چه میباید کرد باری اسپ باز زین و بجام زرین بآن ضعیفه دادند و ویرا چندان قیتن کردند و لیکن فرمودند که از حیات نا امید شده بود روزی بر سریر سلطنت سمنانی و اورنگ مملکت گیهانی نشسته بودند که مردی آمد و داد خواست احوال را حکم شد که ویرا پیش من آرید که داد او را استفسار کنم چون آمد بعرض رسانید که امشب در فلان جماعه خفته بودیم چون بیدار شدیم چهل تنگه زرین که در میان داشتیم عیاران ربودند اکنون انکار میکنند و نمید هند حکم شد که آن جماعه را طلبیده آوردند استفسار کردند که درویش در شما افتاده چرا اسباب او را غارت کردید جماعه سوگند و عجز پیش آوردند که هرگز ازین نوع کار از ما یان سر نزده است و اکنون هم نخواهد شد بار کان دولت نگاه کردند که بحسب شریعت از ایشان جز قسم دیگر نمی آید اما حکمتی معقول بخاطر رسیده است شاید مفقود او موجود شود حکم شد که همه مردم

کیفیت ورود و تحصیل علوم

کیفیت حضور در عدالت بهنگام سلطنت

بتقریر شیخ

انجا از خورد و بزرگ را حاضر کنید حاضر کردند و یک یک آدمی را ازان جماعه را می طلبیدند و دست خود را بر سینه او نهاده میدیدند مقدار ده کس را چنین ملاحظه کرده دیدند آخر شخصی را طلبیدند دست بر سینه او نهادند متفکر شدند باز دست بر سینه او نهاده زمانی نیک گذشته حکم کردند که برو باید زر آن فقیر ازین گرفته رسید باید که تعین کرد و دیر اکردند قبول کرده همون طور همیان زر آورده داد چون شمردند یک تنکه زر کم بر آمد القصه امثال این عدالت و نصفت از حضرت ایشان بسیار سر زده است زیاده ازین مجموعه بر نمی تابد حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی میفرمودند که در اوان سلطنت گیهانی و هنگام مملکت رانی اگرچه ایشان در امور ملکی اشتغال میداشتند اما در ادای مامور از فرائض و سنن و واجبات و نوافل حتی از آداب ایشان ترک نمیشد و هیچ سائل از درگاه عالم پناه ایشان بی بهره نرفتی و دغدغه سلوک الهی و سیر طریق نامتناهی ایشان را از صغر سن در دل نشسته بود هر کس که ازین طائفه با ایشان در میخورد استفسار سلوک میکردند اما مشائخ از جهت فقدان شرائط اهمال میکردند و دیگر آنکه نصیب ایشان بجائی دیگر بود دائم الاحوال جویان این سعادت و خواهان این افادت میبودند که شبی جمال جهان آرائی ولایت و خیال گیهان کشائی هدایت حضرت خضر علیه السلام نمودار شد و گفتند هنوز ترا کار در پیش است الا بر سبیل اجمال ملاحظه معانی اسم مبارک الله بی توسط لسان در مضغه صنوبری میکرده باشند موافق انفاس نیز باید بود زنهار ازین بیرون نباید بود از ان مدت حضرت ایشان دران اشتغال مشتغل میبودند و روز بروز نتیجه آن ظاهر میشده است مدت دو سال درین اشتغال مداومت کرده اند تا وقتیکه روحانیه حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نمودار شد ایشان نیز باذکار اویسیه خویش مشرف ساختند سالی درین اذکار و افکار مشغول بوده اند هر چند که حضرت قدوة الکبرا باین نوع اشتغال بسر میبردند اما جویای مرشدی که از عالم حس باشد می بودند **نظم** اگرچه در همه اوقات انفاس ＊ ز روحی تربیت میداده اند پاس ＊ ولیکن انسی همچو یار شاه ＊ بجان و دل همین میجستند در راه ＊ که تا حاصل نگردد پیر ظاهر ＊ نیابد کام جان از لطف قادر ＊ چون در سلطنت رانی و مملکت گیهانی بست سال شده اند و بنسبت معنوی و صوری محافظ می بوده اند و از روی ظاهر بمهمات ملکی بسر می برده اند اتفاقاً در عشره اخیر ماه مبارک رمضان شبهای متبرک که منسوب بشب قدر بوده زنده داشتند و در شب بست و هفتم ماه مذکور جمال ولایت جناب صورت هدایت دستگاهی حضرت خضر علیه السلام نمودار شد و بزبان فصیح بنسبت حضرت قدوة الکبرا فرمودند **شعر** کار ترا انتظام آمده معشوقه بکام ＊ بر خیز که کار تو شد امروز تمام ای اشرف اگر سیر سلطنت وصال الهی و سیر مملکت حال نامتناهی میخواهی و گل مقصود از گلستان شهود و لاله زار وجود از بوستان معبود چیدن میل داری بر خیز و همنشین رنج و همگوی بلا دهند و در وپای عزم بر کار جزم در آر **نظم** اگر خواهی وصال یار دلدار ＊ حضوری لذتی دیدار رخسار ＊ بیا بر خیز سر در راه آور ＊ که دولت یار شد اقبال یاور ＊ که آنجا دوستی از دوستان ها ببینی و گل کام دل از گلزار حسنی که از ولایت لانهایت و عالم تربیت و متقاضی عنایت بغایت او از عالم و آدم ضلالت بر ＊ ابیات ＊ که نجا کاملی از

کاملان ست ٭ کسی کو را به بیند کامل گشت ٭ جهان از نور خورشید ولایت ٭ منور کرده از روئی عنایت ٭ بهنان آن
قبلهٔ حاجات باشد ٭ که آب خضر در ظلمات باشد ٭ جهانرا کعبهٔ مقصود گویند ٭ زمانرا قبلهٔ معبود جویند ٭ جهان
تاب است خورشید ولایت ٭ ضلالت برده از نور هدایت ٭ درش چون نقطهٔ نون از چرخ دوار ٭ بدور او بگردد
همچو پرکار ٭ اگر تابد از و یکذره نور ٭ چه مه خورشید گردد زو منور ٭ عنایت نامهٔ آن شاه دین دار ٭ رهاند از قیود
نفس امار ٭ زهی عالی نظر کز التفاتش ٭ ولایت برده عالی صفاتش ٭ نظر گر از رهِ تاثیر بکند ٭ مس اجسام را
اکسیر بکند ٭ اخیار او را صاحب قدم گویند ابرارش واجب قدم نامند اوتاد یحیی صادق گویند ابدال عیسی نفس
خوانند اصحاب وجدان ارباب عرفان شیخ علاء الدین گنج نبات و بعضی دم شیخ علاء الدین یل برزبان
رانند ملکوت موسی آثار میگویند جبروت خلیل انوار میگویند عشاق او را یوسف روی بینند ملکه خضر او را محمد
خلق میگویم **ابیات** یکی از قدوهٔ ابرار گوید ٭ دگر از عمدهٔ اخیار گوید ٭ یکی از صاحب اسرار خواند ٭ دگر از واهب
انوار داند ٭ یکی از هادی و مهدیش گفته ٭ دگر از لولوی ارشاد سفته ٭ یکی از واصلان راه خواندش ٭ دگر
از کاملان شاه خواندش ٭ منم کز جان ره ایثار پویم ٭ دمی احمد محمد خلق گویم ٭ چون این همه کلمات بشارت
آمیز و مقامات بشاشت انگیز گفته از نظر غائب شده چنانچه صبح سعادت چون از مشرق اقبال بردمید و
لشکر افق چون تیغ لمعات برکشید کمر عزم بر میان جان بستند و بر مرکب جزم روان نشستند سریر سلطنت و
اورنگ مملکت به برادر عزیز اعز ارشد سلطان محمد تفویض نموده و بوالدهٔ رابعه عفیفه رفته استجازت کردند فرمودند
کای فرزند پیش از آنکه تو از عدم بوجود آئی روحانیهٔ حضرت خواجه احمد یسوی بمن بشارت مولودی داده که ترا
فرزندی نصیب شود که آفاق از خورشید ولایت او منور گردد و اطراف عالم ضلالت از نور هدایت او بکند **قطعه**
ترا پوری پدید آید چو خورشید ٭ که از نور شش بود آفاق روشن ٭ گلی از بوستان تو شگوفد ٭ که از
بویش بود اطراف گلشن ٭ اکنون میدانم که آن نسیم از مهب توفیق وزیده و نهال موعود از زمین وفا سر کشید
مبارکباد ترا راهی خدا سپردیم و از حقوق خویش بر آمدیم لیکن یک وصیت از دست منهی که چون از دار السلطنت
سمنان برآئی بدان آب و آداب سلطنت و کوکبه و دبدبهٔ مملکت بدرآئی که خیال میکرده باشم که بکشور کشائی رفته بموجب
نصیحت مادرانه مشفقانه بدوازده هزار کس چیده که در میان او دو هزار کس قورچی بودند که در همه کار از پیوگان
وشکار همراه میگشتند برآمدند و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی چند منزل همراه آمدند و آنچه نصایح مناسب
حال بوده در میان نهادند حضرت ایشان را بدرود کردند و این چند ابیات وقتیکه سر راه نهادند انشاء فرموده
بطریق وجد و ذوق میخواندند **غزل** ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ٭ محرم اسرار با جانان شوی ٭ پا
بتخت فناج و سر در راه نه ٭ تا سزای مملکت یزدان شوی ٭ چیست دنیا کهنه ویرانه ٭ در ره آباد این
ویران شوی ٭ تا بکی در دام دنیا ماهی بند ٭ در هوای دانه پران شوی ٭ دام فانی برگسل از پای جان
تا تو واصل باقی سبحان شوی ٭ بر گذر از خواب و خور مردانه وار ٭ تا براه عشق چون مردان شوی ٭

بر سر اورنگ جاه ✤ تارک چون اشرف سمنان شوی ✤ و دوازده هزار از قورچیان و سپاهیان که همراه
بودند سه منزل برابر آمدند بعده هر کسی را از هر منزل پدرود میکردند صبیدنام محرمی بود که بیگاه از وی چاره نبود هر چند که
پدرود میکفتند صبید از هم جدا نمیشد مبالغه بسیار کرده ویرا رخصت داده اند وقتیکه ویرا پدرود کردند غریو همگی بسیار شد
شعر چو از هم شد جدا دلدار جانی ✤ روان از تن برآمد زندگانی ✤ کنون باید بهم خوشنود کردن ✤ هوای خویشتن
پدرود کردن ✤ بعضی یاران مخلص تا ماوراء النهر همراه بودند همه را وداع فرمودند چون بنجارا آمدند شخصی از عقلاء
مجانین دو چار خود سر حضرت قدوة الکبرا را گرفت و بسر خود چندان مالید که حضرت ایشانرا اندک
بیشعوری دست داده از هم که جدا شدند گفت زود آن زندی برو و اشارت بمشرق کرد چون بسمرقند
در آمدند شیخ الاسلام را دیدند وی بنور جهاندار شناخت و وظایف ضیافت کما حقه بجای آورد ازین هم حضرت
ایشانرا کلفتی دست داده که درویشان را بنهایت چکار چون باز سمرقند برآمدند خواص که همراه بودند فرمودند که اسپان
موجب سوائی خواهد شد اسپان هر دو را بیک نامردی دادند و اسپ خود را نیز بیک فقیرے ایثار کردند
قطعه مجردی را بجائی رساند ✤ که از بود هیچ باوی نماند ✤ کسی کو هوای ترخ یار کرد ✤ همه در سر راه ایثار
کرد ✤ شب در دیهی افتاد از بس که راه پیاده رانده بودند خواب در گرفت نیمی شب بود بیدار شدند و ایناز
در خواب بخاطر شریف ایشان رسید از هم صحبتان هم باید برید تا تجرید کلی رو نماید قطعه کسی کو صحبت دلدار
خواهد ✤ ز صحبت خویش هم دلتنگ آید ✤ گریز از صحبت خویش اندرین راه ✤ که پا از هم رهت بر سنگ آید ✤
بعده راه بدین با قدام تعشق گرفتند چنان راه مردانه میرفتند که هر خار و خس بجای گل و سوسن مینمود قطعه
براه عشق اگر در پا خلد خار ✤ نباید از رهش پرهیز کردن ✤ که از خارش بسی گلها شگوفد ✤ قدم بر خار باید تیز کردن
بعده در خطه اوچه رسیده اند بحضرت مخدوم جهانیان قدس سره شرف التقا دریافتند فرمودند که بعد از مدتی
بوی طالب صادق بدماغ رسیده و بعد از روزگاری نسیم از گلزار سیادت وزیده فرزند بسیار مردانه برآمده مبارک
باد زود قدم در راه نه که برادرم علاء الدین منتظر مقدم شریف هستند زنهار در راه جائی نمانی قطعه قدم در راه
نه زنهار زنهار ✤ که یاران را بود دو دیده بر راه ✤ اقامت در ره مقصود هرگز ✤ نباید کرد تا رسی بدرگاه ✤ چون
پدرود شدند بعضی از مقامات خود ایثار کردند چنانکه در لطیفه شرح سلسله گذشت و از ینجا منزل بمنزل مراحل
بمراحل بدهلی رسیده اند اینجا جوانی بود یوسف صورت و صدیق سیرت که ولایت تابع او بود گفت ای شریف
خوش آمدی زنهار در راه میائی که برادرم علاء الدین منتظر اند و از دار الملک دهلی نیز سر براه نهادند تا بخطه بهار
رسیدند در ینجا حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری روح محتضر بودند با صحاب خود وصیت کرده بودند
که زنهار جنازه من هیچکس نگذارد که سیدی صحیح النسب تارک مملکت و حافظ قرأت سبعه در راه است وی
باز میگذارد و اصحاب بموجب وصیت تجهیز و تکفین کرده چشم در راه نهادند چون باندک تاخیر ظاهر شد حضرت
شیخ جلائی از شهر بیرون آمده در تردد شدند که حضرت قدوة الکبرا سر زده بشهر در آمدند شیخ جلائی بنور

بنور فراست شناخت گفت سید اید فرمودند از تواضع آری و امثال این آثار دیگر استفسار کردند هم راست آید
پیش کرده آمدند و باصحاب شیخ شرف الدین التقا یافتند همه باتفاق صاحب بیت بموجب وصیت اشارت
بامامت نماز جنازه کردند اول باره انکسار ورزیدند آخر پیش بردند بیت چو پیشی داشتند از لطف پیشین
زیاران دگر هم پیش بردند ✽ چون صلواة جنازه را بسر بردند میت را بقبر سپردند بخاطر شریف حضرت
قدوة الکبرا خطور کرد بتوهم آنکه حضرت مخدومی سفر آخرت در پیش گرفتند چه این ولایت را از نواحی بنگاله
تصور کردند همدرین توهم روحانیه حضرت شیخ شرف الدین منکشف شد فرمودند که فرزند اشرف خاطر
جمع دارید که پیر شما بدولت وسعادت بر مسند ارشاد و اورنگ اهتدا هنوز نشسته‌اند ابیات نشسته بر سر
اورنگ اقبال ✽ جهانگیر به تیغ وجد احوال ✽ ز روی تربیت آن ضیغم غاب ✽ گرفته سر بسر اقلیم اصحاب ✽ بهمت
پای سر در راه آور ✽ که دارد بهر تو صد چشم بر در ✽ خاطر حضرت قدوة الکبرا استجابی آمد بعد از زمانی دست
مبارک حضرت شیخ شرف الدین از قبر برآمد اصحاب را حیرت شد که موجب او اصلا معلوم نمیشد هر یک اصحاب
به همدیگر استفسار میکردند اما هیچکس سبب او نگفت چون نوبت بحضرت قدوة الکبرا آمد اصحاب بعرض رسانیدند که
ما را هیچکس این بوده نشناختیم شاید شما را معلوم و راست شده باشد فرمودند که حضرت شیخ شما کلاهی که از مردان غیب
یافته بودند وصیت کرده بودند که همراه من در قبر خواهید نهاد ✽ غالبا شما را از خاطر رفته اکنون میطلبند همه اصحاب
گفتند راست بوده در زبان رفتند و آورده بدست مبارک نهادند بمجرد یافتن دست کشیدند بیت چو
تاج سلطنت بر سر کشیده ✽ تبرک خویش دست از خوان کشیده ✽ شب درآمد هم در مقبره شب گذرانیدند و جای
شیخ عیان شد مکتوبات را امر بقرائت کردند و عنایت نموده زنده خود را بحضرت قدوة الکبرا تفویض
فرمودند چون صبح سعادت دمید و خرقه نیلی شب فلک در بر دید حضرت قدوة الکبرا طلب زنده کردند
اصحاب تنازع میکردند فرمودند درینجا مبالغه بهمدیگر نسبت ندارد باید که زنده شیخ بر قبر مبارک شیخ بنهند هر کرا نصیب
خواهد بود بدست وی خواهد آمد بیت کسی کو را بود آن تاج بر سر ✽ نصیب او بود این خرقه در بر ✽ هر یک
اصحاب برین سخن آفرین کردند و زنده بر قبر داشتند همه اصحاب به نوبت دست کشادند بر دست کسی نیامد
چون همه دست کشیدند حضرت ایشان دست کشادند بیت کسی کش بر سر است از تاج اقبال ✽ بقد او
برآید خرقه حال ✽ دست دراز کردند و همچون گل آن خرقه را بر داشتند و سر در راه نهادند چون زنده در بر کردند
حالی غریب دست داده ثانی سر فرو کرده نشستند و این شعر بر زبان راندند پای در راه نهادند بیت مرا
بر سر چو بود از لطف افسر ✽ برآمد است ما را خرقه در بر ✽ هنوز بشرف ملازمت حضرت مخدومی و بدولت مواصلت
معظمی نرسیده بودند که در مجلس خویش با اصحاب بشارت دادند که آنکه از دو سال انتظار او میکشیدیم از طریق مواصلت او میدیدیم
امروز و فردا میرسد رباعی بشارت میدهند از عالم غیب ✽ مرا هر دم بگوش سر الهام ✽ که آن موعود دولت بر
در تو ✽ ببام امروز و فردا می‌نهد گام ✽ امانت می سپارند بر تو زنهار ✽ برآور کام او از دل سرانجام ✽ باحباب

و اصحاب خود مکرر این سخن فرموده بودند و حضرت ابو العباس خضر علیه السلام مقتدا و مرتبه بحضرت مخدومی
این بشارت نزول مقدم بسمع شریف رسانیده بودند تعطش مواصلت حضرت قدوة الکبرا نه بمرتبه
شده بود که شرح او از خامه یا نامه توان داد ؛ **قطعه** کسی کو را بود اقبال یاور ؛ بود معشوق چون عاشق
طلبگار ؛ طلب معشوق تا عاشق نباشد ؛ بسر ناید ز عاشق هیچ در کار ؛ منقول است که حضرت مخدومی در قیلوله
بوده اند که یکبار از خواب در آمدند و سر زده بر آمدند که بوی یار می آید مگر رسید **قطعه** ز بوی یار خوشحالم چو یعقوب
مگر آن یوسف ثانی رسیده ؛ بشوق دیدن آن نور دیده ؛ چو اشک از مردمک بیرون دویده ؛ محافهٔ مبارک خود را
و محافه که از حضرت شیخ اخی سراج الدین یافته اند و آن را بزبان بنگاله سکهاسن میگویند همراه گرفته بیرون
آمدند هرگاه ایشان بر آمدند از اصحاب خورد و بزرگ پیاده و سوار همه بر آمدند مقدار یک کروه از بیرون شهر
بر آمدند در شهر غوغا افتاد و آوازه هم بر آمده که حضرت صاحب مقام باستقبال عزیزی میروند بنا برین کثرت
غریب و هجوم عجیب شده **قطعه** مگر یوسف رسید از سمنان ؛ که هر دو زن هم از هم بر آمد ؛ چرا در هم نه افتد
شور و غوغا ؛ که آن اقبال غیبی بر در آمد ؛ در یک مرحله سیبنهل حضرت مخدومی به همه اصحاب مجتمع شدند
که یکبار جماعهٔ مسافران نمودار شدند خادمی را بآن مسافران فرستادند و استفسار کردند بسمع شریف حضرت
مخدومی رسانیدند که اشرف نام سمنانی نورانی می آید و اشتیاق تمام ... چند گام پیش باز آمدند
از هر دو جانب انجذاب خاطر بین شد حضرت قدوة الکبرا ... در قدم حضرت شیخ در آوردند
ایشان سر از پای خود بر آوردند و در کنار گرفتند ... بعده اصحاب را به ترتیب دریافتند
چون باز دریافتن اصحاب فارغ شدند بر زانوی ادب بنشستند و انشاء فرمودند **بیت** چه خوش باشد که
بعد از انتظاری ؛ بامیدی رسد امیدواری ؛ حضرت مخدومی فرزند **اشرف** فراق اعیان بس بود که تفرقه
عینی هم باید کشید سر فرود آوردند و بعرض رسانیدند **قطعه** فراق از خویشتن بود ارادت ؛ چو رفت
از دست می باید کشیدن ؛ زیادت از سکندر بود ما را ؛ هوای آب حیوانی چشیدن ؛ چو ذره در هوای
روی خورشید ؛ بسر گردیدیم از بهر رسیدن ؛ توانی زنده کردن مرده را ؛ که جان در جسم بجان برد مید آن
تن بجان بعیسی دم رسیده ؛ بعیسی دم بدم تا دم رسیدن ؛ حضرت مخدومی فرمودند که ای فرزند آن روز
که از منزل برآمده هر روز منزل بمنزل از تو نگران بوده ایم و راه مواصلت جویان الحمد لله که مغایبه بمعاینه
رسید و مجاهده بمشاهده **مثنوی** از آن روزی که پا بر ره نهادند ؛ دری از وصل تو بر من کشادند ؛ بهر منزل
که کردی سیر چون ماه ؛ ز مهر تو مرا کردند آگاه ؛ کنون از نحو جذب در میانم ؛ حجاب البعد زائل هم در آنم ؛
فراق هر گر تار رخت بر بست ؛ ببزم عیش با هم وصل بنشست ؛ ز فقدان رفته دقت وجود هست ؛ دیگر فلکیت
رفته هنگام شهود هست ؛ فرمودند که فرزند اشرف در تحفه سمن تو سوار شو انکسار بسیار ورزیدند که بنده هم سوار
و خواجه هم سوار ؛ **ابیات** چه حدی بنده نو برده باشد ؛ که با صاحب قدم آورده باشد ؛ نزیبد بنده را

از راه ایثار + که گیرد خبر رضا خواجه دیگار + نشان بندهٔ آزاد آنست + که سر در زیر پائی خواجگان است +
بموجب ارادت اگرچه بسیار مبالغه کردند آخر سوار شدند و بملازمت حضرت قدوة العارفین روان شدند تا بسر
منزل روان افزای و روح آسائی رسیده اند چون جناب خانقاه عالم پناه بنظر درآمد بی اختیار از محفه فرود
آمده سر بر جناب ولایت مآب نهادند **غزل** ما بر جناب دولت سر بر نهاده ایم + رخت وجود بر سر این در
گشاده ایم + ظلمات راه گرچه بدیدیم عاقبت + تشنه بر آب چشمهٔ حیوان فتاده ایم + بر آستان راه فقر نهادیم رخ ولی +
بر عرصهٔ حریم چو فرزین پیاده ایم + سر بر حریم حضرت عالی نهاده رو + بر روی تو گشاده و بر در ستاده ایم +
ای بر حریم عرش جناب تو مار سر + پا بر نهاده ایم چه بر تر نهاده ایم + دارم امید مقصد عالی ز در گهت +
چون در دیار غربت از این هم زیاده ایم + **اشرف** مس وجود خود آورد بر زر + از دولت حکیم با کسیر داده ایم
سر بر جناب داشته این ابیات انشار فرموده بحضرت مخدومی عرض کردند تبسم برضا صفا فرموده باز در کنار
گرفتند که از همه مقاصد و امانی و مآرب کنار کردند و میاه مقصد و مشاهده در کنار ایشان ریخته در پای کنار
ساختند **رباعی** یک نفس که نگارم مرا کنار گرفت + دلم ز هر دو جهان رسته و کنار گرفت + ز یاد
..... ذوق تو خاک مرا که نار گرفت + ز آب وصل نگارم زود کنار گرفت + چون از کنار گرفتن پرداختند
در خانقاه بردند و پهلوی خود جائی دادند فرمودند عبد الله خادم را که دستار خوان بیارید و سلفچی آب آوردند
و دست حضرت مخدومی بشویانند بعده فرمودند که فرزند از مقاصد کونین دست بشوئی تا خوان وصل
بدست آید **حضرت قدوة الکبرا** بانکسار فرمودند که اول دست از خویشتن شسته ایم بعده بر بساط
وصال نشسته ایم **ابیات** تا نشوید دست کس از روزگار + کی نشیند بر سر خوان نگار + دست خود را
شسته ام از خویشتن + تا شوم بر خوان وصل از خویشتن + اصحاب که در بزم حضور راه داشتند دستهائی
خود را شستند اطعمهٔ انواع بخوان حاضر آوردند اول چهار لقمه بدست مبارک خود در دهان **حضرت
قدوة الکبرا** نهادند بتعظیم عظیم در کشیدند اصحاب را حیرت گرفت که هیچکس را از خویش و بیگانه چنین سرفراز
نکرده اند **بیت** لطف جانان گر بود از حد برون + در حریم وصل خود دارد درون + احضار مجلس میل
بطعام میکردند **حضرت قدوة الکبرا** مناظره روئی دلارام می نمودند **رباعی** تشنه گر بر چشمهٔ حیوان
رسد + در کشد در دم نه دم اندر کشد + تشنهٔ دیدار هر دم تشنه است + گرچه آب هفت دریا در کشد + پاره خورد قتی
بهمدیگر خوردند آخر طعام برنج سیراب پخته و در آب سرد ساخته که بزبان تا مر دم بن بهته میگویند آوردند در پیش
حضرت قدوة الکبرا کشیدند فرمودند که فرزند اندکی از این برنج سیراب بخورید که تشنگان وادیهٔ طلب
و متعطشان بادیهٔ تعب را از وی سیرابی و برد الیقین وجدان حاصل خواهد شد **رباعی** شربت از دست
نگار سیم بر + تشنگان را میدهد برد الیقین + تشنهٔ آب وصال یار را + ابرویت میدهد بر دل یقین + چون
دست از طعام کشیده و امی آب بهمدیگر نشستند دبیره برگ تنبول آوردند هر یک اصحاب را دادند دبیرهٔ که

بدست مبارک گرفته بودند برنگ لطف تام و دلسپاری تمام حضرت قدوة الکبرا خواندن گرفتند تا چهار
بیرهٔ برگ بدست مبارک خوراندند چون عنایت باین حد بود چون بخورند **رباعی** برگ وصل از دست نگار
یار خورد + جان سپاری کرده از دلدار خورد + چون نه بیند یار در بر همچو گل + هر که در پا خارها بسیار خورد + از طعام
و برگ چون دست کشیدند اشارت بارادت فرمودند خدام در پاشند چنانچه داب ارادت بود آن نوع در ارادت
آوردند و کلاه سر خود را بر سر ایشان بدست خود نهادند و بدیهه حضرت قدوة الکبرا خواندند **قطعه** نهاده
تاج دولت بر سر من + علاء الحق والدین گنج نابات + زهی پیری که ترک از سلطنت داد + برآورده مرا از
چاه آفات + چون شرائط ارادت بجا آوردند اصحاب مبارکباد کردند مولانا علی که یکی از فضلاء و خلفاء خاصه بودند
بدیهه خواندند **بیت** مرید عشق را از پیر ارشاد + جهان آمد مبارکباد کرده + در آورده بسر قید ارادت + ز
بند روزگار آزاد کرده + چون از شرط ارادت پرداختند درون حجره بردند تا یکپاس در حجره بهمدیگر باشیدند
و در اسرار و جواهر آثار بر سر پاشیدند **قطعه** درون خلوت اسرار برده + کشاده در بروی صادق خویش
ز اول تا آخر هر چه باید + نثاری کرده اند بر واثق خویش + حضرت مخدومی برآمدند و حضرت ایشان را در
حجره گذاشتند بعد از یکپاس باز خود تشریف اندرون حجره بردند حضرت قدوة الکبرا را بحالتی
غریب یافتند **قطعه** مئی از خم وحدت را بیکبار + کشیده در زمان از دست ساقی + بیار از خود حساب
خویش برداشت + شده واصل نمانده هیچ باقی + دست حضرت قدوة الکبرا گرفته بیرون آوردند طلعت
چون آفتاب درفشان نمود + **قطعه** درخشان بر رخش نور ولایت + برآمد از درون چو آفتابی + برو
بد روشنی لمعات اسرار + چو مهر زهت آید از سحابی + حضرت مخدومی حضرت قدوة الکبرا را
پهلوی خود جائی دادند و خود در زاویه حرم در آمدند آنچه از مشائخ تبرکات از خرقه و فرجی بود بدست مبارک گرفته
بیرون آوردند و اصحاب خود را از خورد و کلان همه را در پیش خود خواندند فرمودند که دانا و آگاه باشید ای
اصحاب که این امانت مشائخ که از سالهای بسیار داشته بودیم اکنون مستحق آن رسیده بان همی سپارم +
اصحاب بعرض رسانیدند که در مناسبت حضرت مخدومی عالم اند **قطعه** چه می پرسی تو زین اسرار ما را +
که تواند در معنی بچیدن + ببازار جهان گوهر شناسی [illegible] و گوهر گزیدن + خرقه که حضرت
سلطان المشائخ بحضرت شیخ سراج الدین داده بودند و از ایشان بحضرت مخدومی رسیده بحضرت قدوة
الکبرا ایثار کردند و انواع تبرکات مشائخانه نیز بر ایشان بعنایت فرمودند بعد از زمانی بر فقیری ایثار شد
در مناسبت بعضی گفتگو کردند حضرت قدوة الکبرا جواب با صواب دادند چنانچه در ذکر خرقه مذکور شد
قطعه لباس رابطه نعمت بهشت اند در پیش + نه هر کسی [illegible] هر سوی + چو باغبان که گل
از باغ هر بوی [illegible] این دولت شان هر خرقه پوشی نیست
این خرقه را [illegible] کس + بود [illegible] آن [illegible]

دیگرست + زین گلستان نیست هرکس گل ستان + کین گلستان ز انشانی دیگرست + چون از انواع تبرکات مشائخ و الوان واردات رواسخ بهره مند گشتند طریق ملازمت بسر بردن گرفتند حضرت قدوة الکبرا دوازده سال در ملازمت مانده اند بطریق توالی در مرتبهٔ اول همین که بشرف ملازمت مشرف گشتند التماس خدمتی نمودند هر چند که مبالغه نمودند خدمتی متعین نشد احیاناً می فرمودند که فرزند اشرف ترا بکدام خدمت در آریم که آن خدمت را از حضرت ابوالعباس خواهند کرد آن وقت که شما را الباس فرمودیم آن روز چندان مبالغه به نسبت شما حضرت خضر علیه السلام کرده اند که چه گویم **قطعه** ترا ز چشمهٔ آن باغ علوی + نثار فیض می آید بهر دم + ولی کز دم بدم مجرای فیضش + ز جان یا بو دیر انش بردم + چون چهار سال کامل حضرت ایشان را در ملازمت بر آمد حضرت مخدومی در تردد القاب شدند فرمودند که الالقاب تنزل من السماء هر چه نزول از غیب شود همان لقب گویم شبی حضرت مخدومی در خلوتگاه خویش مشغول بوده اند و آن شب برات بود از وظائف و اوراد و استفتاح بر آمده در خلوت رفته سر در جیب مراقبه بردند بسیار اطالت کشیدند تا که سحر دمید بیکبار از در و دیوار خلوت آواز بر آمد که جهانگیر جهانگیر بخاطر انجمعی داشتند گفتند الحمد لله که فرزند اشرف را بخطاب جهانگیری مخاطب ساختند حضرت قدوة الکبرا بخلوت دیگر مشغول بوده اند چون بنماز بامداد بر آمدند و بجماعت نماز ادا کردند از قوانین مقررهٔ حضرت مخدومی بود که بعد از ادائی فرایض اصحاب بهمدیگر مصافحه میکردند این بامداد هر که با ایشان مصافحه میکرد میگفت خطاب جهانگیری مبارکباشد حضرت قدوة الکبرا در بدیهه انشا کردند **قطعه** مرا از حضرت پیر جهان بخش + خطاب آمد که ای اشرف جهانگیر + کنون گیرم جهان معنوی را + که فرمان آمد از شاهم جهانگیر + روزی در شب قدر که باکثر اقوال شب بست و هفتم ماه مبارک رمضان همی گویند حضرت قدوة الکبرا در ملازمت حضرت مخدومی نشسته بودند و از هر دری سخنان اسرار و ایثار پیوسته که حضرت مخدومی به نسبت حضرت قدوة الکبرا فرمودند که فرزند اشرف پستان استعداد از برائی تو خشک کرده ام و آنچه از بدایت کار و نهایت اسرار در کار بود همه بر تو دادم **قطعه** هر آن گوهر که از کان عزیزان + رسیده بر تو آن ایثار کردم + که هر چه از ابر مدراری رسیده + شده فیضی تو ادرار کردم + وصول این دولت نصیب همگنان باد بالنبی و آله الامجاد

لطیفهٔ بست و سیوم در تعین مقام و نزول رایات اشرفی

و صدور علامات شگرفی بظفرآباد و اظهار خوارق بکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرور پوری قال الاشرف المقام هو المرام علی سریر التمکین بوجه الدوام حضرت قدوة الکبرا چون در ملازمت حضرت مخدومی چهار سال کامل بگذرانیدند و نسیم ولایت بر گلزار اطراف وزیدن گرفت و شمیم عنایت بر لاله زار اکناف بسیدن حضرت مخدومی فرمودند که فرزند اشرف مثل شایع است که دو شمشیر در یک نیام نمی خرامند و دو شمشیر در یک نیام نمی باید مناسب آنست که از برائی شما مقامی فکر کنم که اهالی روزگار بدولت وجود تو بفواید مستفید گردند و اهالی دیار به نسبت شهود تو بفواید جدید بهره مند و زمرهٔ گم گشتگان بادیه ضلالت

مدار ابر نیزان که نیک بارد ۱۲ مصلود ار پیوسته گردانیدن عماد بیرون آوردن باد باران را از ابر ۱۲ صه چیزی که انکار الود ۱۲

از شمع رابطهٔ تو هدایت یابند و فرقهٔ متعطشان وادی جهالت از زلال واسطهٔ تو روایت گیرند قطعه دریا آب شیرین
بهر آنست ⁂ که از وی تشنگان سیراب کردند ⁂ نه چون گوهر که در معدن نهفته ⁂ بجان در کندن نایاب گردند
حضرت قدوة الکبرا بعرض رسانیدند که از ولایت محنت غربت کشیده آمده ایم و از دیار کربت شربت محبت
چشیده دهان و بان را پشت پا زده و شراب فراق دوستان پیموده و از عشائر و اقارب بریده و از زوائد ما رب دست
کشیده بهر آن بود که در مجاورت درگاه که قبلهٔ ارباب جد و عرفان است و در مقاربت بارگاه که کعبهٔ اصحاب ذوق
و وجدان باشیم نه آنکه محروم از دولت واردات هر روزه و مقصوم از شوکت حاصلات فیروزه گردم **ابیات**
کسی کز دولت توفیق یزدان ⁂ بریده از دیار کامرانی ⁂ کشیده پای از اورنگ شاهی ⁂ دریده پرده و صل یار
جانی ⁂ بدشت شراب فرقت یاران کشیده ⁂ شکسته جام عیش زندگانی ⁂ نهاده پائی در صحرائی غربت ⁂ کشیده
دست از قاضی و دانی ⁂ بسر پیموده این بیدای محنت ⁂ رسیده در حریم یار جانی ⁂ برائی آنکه از خاک در تو باید
کشد چون سرمه در چشم عیانی ⁂ نگردم از درت یک طرفة العین ⁂ جدا از خاک درگاه جهانی ⁂ مرا از درگه عالی
خدا را ⁂ مران ای سایهٔ انسی و جانی ⁂ منم چون سایه و تو همچو شخصی ⁂ چرا این سایه را از شخص رانی ⁂ نگردد ظل
من از شخص ممتاز ⁂ گرش از تیغ صد بارم برانی ⁂ بدرگاه تو اشرف گر بود خاک ⁂ به از جمشیدی و کیخسروانی ⁂
چون بسمع مبارک حضرت مخدومی این مبالغه رسید فرمودند ای فرزند تو هرگز از من جدائی مکن و لیکن درین ارادت
جدائی است دیگر و سال درین مبالغه رفته حضرت مخدومی فرمودند که درین حکمتی است که تو مطلع نیستی التماس
برین راضی شدن **قطعه** ارادت چون برین رفته است ای یار ⁂ بباید از دل و جان سر نهادن ⁂ وصال
یار اگرچه خوشتر آمد ⁂ دری فرقت همی باید کشادن ⁂ که طفلان را زیاد از عهد خوردن ⁂ ز شیر مادران زهر است
دادن ⁂ **حضرت قدوة الکبرا** چون دیدند که کار بدینجا رسید طوعا و کرها سر تسلیم بر در ارادت پیر نهادند
قطعه مبارک بنده آزادگی نیست ⁂ که او همدم زند با خواجهٔ خویش ⁂ مرید آنست که بر امر ارادت ⁂ نهد از
جان سر تسلیم در پیش ⁂ بر خاطر خطیر حضرت مخدومی قرار یافت که ایشان را بنواحی ولایت جونپور فرستند که آنجا هم
از انوار ولایت و آثار ارادت او بهره ور گردند **قطعه** اگرچه مشک ختنی را خطا نیست ⁂ و لیکن در ختن قدرش
ندانند ⁂ اگر افتد بدیگر جائی آن مشک ⁂ جهان بر بوی او بر هم زنانند ⁂ قرار بران یافت که ماه رمضان بیکبارگی
گذرانند و روز عید **حضرت قدوة الکبرا** را بدرود کنند چون روز عید آمده فکر بعید رفتن داشتند طوع و علم
و نقاره چنانچه داب حضرت ایشان بود آوردند و انواع لباس بر آوردند **حضرت قدوة الکبرا** را پوشانیدند
درین روز کار از اکابر و اصاغر در شهر هیچکس نمانده بود که بخانقاه حضرت مخدومی حاضر نشد و این سفر همه را قیامت
نموده **قطعه** جهان را چشم روشن گشت تیره ⁂ چو نور دیده جای دیگر است ⁂ ببردن ماند عیش و شادی ⁂ که عیش
و خرمی از ما بدر رفت ⁂ حضرت مخدومی چون با اصحاب کبیر خود پیش آمدند در صدد وداع شدند **حضرت
قدوة الکبرا** بعرض رسانیدند که بنده را حکم شده که در نواحی جونپور رود و دران مرغزار میدانم که شیری هم هست

[illegible]

قطعه دران بیشه که ما را حکم صید است * همیدانم که شیری هست بیدار * ولی ما را چو شیر شرزه هست * چه باک از شیر بامشت
ای جهاندار * حضرت مخدومی باستماع این سخن سر در جیب گریبان غیب کشیدند تا یکپاس که صید گرفته ازان صحرا آیند
و شاد شد معروض نمودند که فرزند از شیران سر غذا غم مدار که در آنجا ترا بچه بدست آید که آن شیر را آن بچه پس باشد و فتح اول
تو در ظفرآباد شود **قطعه** بدست آید ترا صیاد شیری * که شیر از دستاو در صید آید * ولیکن دیده ام در دام تقدیر *
که صید و شیر هم در قید آید **حضرت قدوة الکبرا** سر در راه نهادند تا یک کروه بوداع همراه آمدند ازینجا خود نشستند در
ایشان برخاستند **قطعه** بیکدیگر جدائی چون در آمد * جهان را هم بهم غوغا فتاده * بیاران بر هم از هجر عزیزان *
زبان آمد دری محنت کشاده * بعضی اوقات **حضرت قدوة الکبرا** را در سفر عوایق و علایق ظاهری از شتران
و اسپان بسیار همراه میشد چون رایات علائی را هم درین سفر بقصبهٔ منیر نزول شد شیخ شمس الاعلی بدیدن حضرت
ایشان آمد چون دبدبه و علایق ملوکانه و عوایق شاهانه بدید بخاطر گذرانید که درویشان را باینها چه کار بضمیر
منیر ایشان مخفی نماند فرمودند که میخ طویله در گل زده ایم نه در دل و نقل از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر کردند
قطعه غرض از حاصل کارهست ای یار * بهر نوعی که ظاهر هست گو باش * بهر کس نیست لازم راه تجرید * چو داد
آن تو شد تو آن او باش * اصحاب را منزل بمنزل بریده و محن و آلام سفر کشیده بظفرآباد رسیدند چون از
حضرت قدوة الکبرا استفسار از مکان نزول کردند فرمودند بطریق معهوده در مسجدی فرود آییم آلات و ادوات
سفر در مسجد ظفرخان فرود آوردند و مراکب آنچه گاوان و اسپان و شتران بودند در صحن مسجد بسته شد بنابرین در
شهر بهدیگر مردم از اکابر و اصاغر میگفتند که عجب مینماید از درویشی که دانشمند هم باشد مراکب خود را در مسجد بندد اگرچه
صحن بود چون این سخن انتشار یافت دو سه متعلمان بر طریق امتحان آمدند میخواستند که استفسار این معنی بکنند چون
بدولت ملازمت سرافراز شدند زمانی نیک دم نزدند که یک مرکب بنوعی ایمائی بنسبت **حضرت قدوة الکبرا**
کرده فرمودند که او را بیرون برید که شاشه خواهد کرد اسپ دیگر نیز ایمائی کرد فرمودند که این را نیز سرگین کردن است بیرون برید
امثال این چند جانوران را بدین گونه بیرون بردند التفات بجماعهٔ آینده کرده فرمودند که چون امتناع بهایم
از مسجد بعلت کثافت باشد میتوان لستن آن علت مفقود باشد اما ادب آنست که نه در آرند با جماعهٔ مسافرانیم
محافظت نبود ضرورت شد که درون آورند معذور خواهید داشت آیندگان متنبه شده برگشتند یکروز **حضرت**
قدوة الکبرا ادائی وظائف کرده و نماز اشراق ادا ساخته نشسته بودند که جماعهٔ مسخرگان که بزبان هندی
آنها را بهاند میگویند آمدند و یکی از مردم خود را بر چارپائی کفن کرده بطریق مرده در پیش ایشان آوردند و دیگری به زاری
بگفتند که درویشان نماز جنازهٔ او را بگذارید غرض آنها آنکه چون نماز جنازه گزارده شود مرده نیز خنده زند و زنده گردد
و حرکتی محبت انه وی سر زند که موجب سخریه و استهزا بود و این حالت از کسی الله اعلم باعث بوده یا نه چون گریه
و زاری از حد گذرانیدند **حضرت قدوة الکبرا** یکی را از اصحاب خود فرمودند که بروید نماز جنازهٔ او با ستر ضای او
بگذارید چون سه مرتبه از وی استرضا خواستند در پیش رفتند و نماز جنازه را تکبیر برداشتند اینجا تکبیر برداشتن بود که وی

جهانگیر بر چارسوی دنیا زده مرغ روحش از قفص قالب پرواز کرد آنها انتظار رانگه‌دی به خیر و حرکتی کند که
خنده باشد شخصی از اصحاب فرمود که ویرا بر دارید و بخاک بسپارید **قطعه** کسی کو از بزرگان خنده انگیخت * بجز گریه از و دیگر
چه آید * مبادا بر فلک اندازی تف را * که تف بر ریش او کین دم کشاید * امثال این سخنان در شهرها بر آمده
شدها هالی و اعالی همه بخشا این ازدحام بخاطر حضرت شیخ حاجی چراغ هند خوش نیامد و هم درین ایام حضرت
شیخ کبیر سهروردی بنابر خوابی که دیده بودند آمدند و آنچنانست که حضرت کبیر را بعد از تحصیل و تکمیل علوم عربیه
داعیه سلوک و ارادت عنان گیر شده و مترصد این دولت شب و روز میبودند شبی در خواب می بینند که شخصی
نورانیه بمیانه قد سرخ موی آمده و مرا بیعت داد و شربت و نان خورانید چون از خواب در آمد داعیه از حد زیاده
شد و بخاطر رسیده که درین دیار صاحب ولایت حضرت شیخ حاجی چراغ هند اند غالبا این انجذاب در خواب از ایشان
باشد این توهم کرده کمر عزم بسته رو بسوی ظفرآباد نهادند ایشان جمعیتی تمام داشتند بجماعه از شاگردان خود
بداعیه ارادت شرف ملازمت دریافتند بعد از دریافتن شرف دیدار متردد شدند که صورت که در واقعه دیدند
نباشد **قطعه** بدولت دیده چون دیدار دریافت * خیالی صورتی کان دیده دریافت * نظر چون کرد
از راه بصیرت * بمعنی صورتی از غیر دریافت * جناب شیخ کبیر را محل تامل شده بنابرین چندروزه از واسطه تفکر
و تامل با قامت فرمودند و هم درین ایام بنسیم ولایت جهانگیری در اطراف عالم وزیدن گرفت و شمیم هدایت
شهریاری بر اکناف عالم و آدم رسیدن * **قطعه** نسیم دوست از باغ عنایت * وزیده در همه صحرای ایام *
خصوصا در باغ هندوستانش * رسید و پر شده از نفحه کام * **حضرت قدوة الکبرا** در مسجد ظفرخان با صحاب
خویش میگفتند که بوی دوستی در باغ میرسد و طرفه مینماید که بزودی بمیرسد چون آثار ولایت و انوار عنایت
علائی در قریه اصطلار رسیدن گرفت و لمعات کمالات هدایت والائی بدیده صغار و کبار درخشیدن *
ابیات علم زد چو خورشید ولایت * جهان روشن شد از نور ولایت * چو باشد لشکر شاه جهانگیر * سوار لشکر
گردد جهانگیر * چون از اکابر و اصاغر شهرها بشرف ملازمت آمدن گرفتند و اثر دجابر بدولت حضور رسیدن
حضرت کبیر را هم داعیه اشتیاق از جان سر بر زد که رفته شرف دیدار دریابند **قطعه** کسی کو را بود میل و معاش
بود تحقیق چندانش سوی دلدار * بلی جزوی که افتد دور از کل * بسوی کل بود هنجار ناچار * **حضرت قدوة
الکبرا** بعد از وظائف نماز بامداد اشراق گزارده با یاران نشسته بودند که حضرت کبیر آمدند از دور که نظر افتاد فرمودند
اینک آن یار که از و میگفتیم آمد و خادم پیش از آمدن ایشان نان و شربت طیار ساخته بود چون شیخ کبیر از دور
دیدند صورت معائنه مشاهده کردند و خواندند ﴿اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ﴾[1] سر بقدم آوردند و
مصرع مشهور بر زبان راندند **مصرع** یار در خانه و من گرد جهان میگردم * و طلب بیعت کردند و بشرف ارادت
ایشان را مشرف ساختند و **حضرت قدوة الکبرا** نان و شربت بدست خود خورانیدند و در بدیهه خواندند **قطعه**
اگرچه خضر سان در راه و مهلت * غبارا در ره ظلمات خوردیم * ولی بعد از چشیدن آب هر جا * کنون بر آب

[1] بتحقیق من متوجه نمودم روی خود را بسوی کسی که پیدا کرد آسمانها و زمین را ۱۲

حیوان راه بردیم + بعد از شرف ادراک ارادت و تحصیل سعادت بیعت با صحاب مصافحه کردند هر یکی مبارکبادی نمودند
قطعه شرف چو یافت از ره ارادت + همه یاران مبارکباد کردند + بسا دل از آمدن نادر حریفی + دل از شاه
و پیاده شاد کردند + بیعت ارادت ایشان بسمع هر یکی رسید چون بحضرت شیخ حاجی چراغ هند قصهٔ ارادت ایشان
رسانیدند موافق مزاج نیفتاد که مردی که دیروز داعیهٔ ارادت کرده بخانقاه آمد امروز رفته و آنجا مرید شده بنابرین هر چند که مناسب
حال ایشان نبود اما از انجا که بشریت باقی هست اندک عرق تعصب جنبید و تجلی اسم الجلال در شیخ متجلی شده فرمودند
کبیر جوان پیر شود که ازینجا رفته و آنجا مرید شد چون حضرت کبیر بفیض نظر کیمیا اثر مستفیض شده بودند اثر تجلی
پوشیده نماند **بیت** کسی کز یک نظر منظور گردد + جهانی هر یا او مسطور گردد + **حضرت قدوة الکبرا** هم
ازینجا متاثر شده فرمودند که فرزند کبیر غم مخور که پیر کبیر خواهی شد و لیکن از انجائی که صادر شده ایشان را نگوئی که ایشان را
هم صادر خواهد شد بانکسار تمام گفتند که از ما بر ایشان چه صادر گردد مگر آنکه آنچه ربا صدور از ایشان شده و خودش مقدر
باشد **رباعی** ازینجا هر چه بر ما صادر آمد + ز باطن هم نشان ظاهر آمد + ز اول چون از ایشان گشته صادر +
باول اول آخر آخر آمد **حضرت قدوة الکبرا** چون این معاینه کردند فرمودند که از دو لب ایشان این ادا بها هل
باشد ارادت الهی و مشیت نامتناهی برین رفته بود سخن هر دو کار بجای خود آمد که حضرت کبیر را مدت ثلث و
پنج سال آثار ضعف پیری همه ظاهر شد و حضرت شیخ را هم شمع حیات پیش از رفتن شیخ کبیر به پنج سال فرو نشسته
تقریبا از حضرت غوث الثقلین قدس سره نقل کردند که ابو المظفر حسن بن تمیم بغدادی تاجر بحضرت حماد دباس
رفت و گفت یا سیدی قافله مهیا کرده ام که بشام روم و درین قافله بضاعت هفتصد دینار است شیخ فرمود اگر
امسال سفر کنی کشته شوی و مال تلف گردد او از پیش شیخ اندوهگین بازگشت در راه حضرت شیخ عبد القادر
را یافت و درین آوان مبتدی حال شیخ بوده فرمودهٔ شیخ بعرض رسانید فرمودند برو مسافر شو که سالم و غانم خواهی آمد
والضمان فی ذلک علی تاجر بموجب اشارت ایشان بشام رفت و آن بضاعت به نفع بسیار فروخت و از
مبلغ جواهر و زر و اهر گرفت همیان ساخت برای قضای حاجت انسانی در سقایهٔ شام رفت که در حلب واقع
بوده همیان زر را از میان کشاد بجلی نهاد چون از قضای حاجت فارغ شد همیان همانجا فراموش کرده
بوثاق آمد خواب غلبه کرد بخواب همی بیند که با همی میرویم که قطاع الطریق آمدند و قافله را غارت کردند و مرا
گرفتند و کارد بگلو راندند که بیدار شد و اثر جراحت بر گلو یافت چون بیدار شد مال خود را یاد آورد و بهمانجای رفته
طلب کرد همچنان بود برداشت آورد و از انجا بی خبت برگشت بغداد نهاد چون ببازار بغداد رسید حضرت
حماد دباس را دید پابوس کرد فرمود که مرا چه بینی برو عبد القادر را فدای شو که وی از حق تعالی از برای تو هفتاد بار
از حق تعالی درخواسته که خون تو بریختند و بمنام تبدیل یافت و تلف مال تو از یاد به نسیان رفت بعضی از مشایخ
منقول شده که هفتاد بار از حق تعالی مراد درخواسته و سابقة القصه چون امثال این آثار و انوار در نواحی انتشار
یافت عرق تعصب باد مخبثین گرفته در صدد تصرف شدند روزی حضرت قدوة الکبرا در

کیفیت تشریف آوری در بلدهٔ جونپور و مرید شدن شاهزادگان و ملاقات از ملک العلما قاضی شهاب الدین دولت آبادی

مسجد نشسته بودند و اصحاب هم در حلقه حاضر که بیکبار آتش در نهاد اصحاب افتاد زبانی دم نخورد کرد آخر تاب نیاورده
هر کدامی یکیک از نوبت برون آمدند هیچکس از اصحاب در حضور نماند حضرت قدوة الکبرا تبسم نمودند که این آتش چراغ
است نشاندن او آسان است از باد چراغ ابریق حاضر بود یکی را فرمودند که اندک آب بریز که آتش را چراغ فرو نشیند اینجا
آب یقین بود که حضرت شیخ حاجی در آب در آمده بودند که همت گزدست داد توجه بروحانیه اکابر خویش نمودند مرتبه
بمرتبه تا بروحانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمان شد که مناسب نبوده که ایشان مهمان
بودند و هیچ دیگر اگر نبوده فرزند ما خود بوده که رعایت آن میبایست کرد اکنون بروید هم از وی استعذار باید کرد چون
حضرت قدوة الکبرا بروحانیه همه اکابر آمدند واقعه حال در میان نهادند فرمودند سهل است ای بوده مرا
دفعه بودن اینجا نیست روحانیه همه در عذر آمدند و گفتند در میان چشت و خاندان سهرورد هر جا که هست حد نیست
پس اکنون در میان جانبین آب کوئی حد باشد که هیچکس در میان یکدیگر متجاوز نباشند قطعه شیران و
پلنگان شد نزاعی * میان یکدیگر براه زنگان * در آخر رفت صلحی در میان شان * که در دریا رود یک آب سنگان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند سهل درویشان باشند که از برائی اخذ حطام انقسام ممالک کنند بلکه همت
این طائفه بر آنست که از شفاعت خلق خبردار باشند که ولایات و اطراف در قبض ایشان باشند که تا محن و
بلیات بهم گردند تقریبًا میفرمودند که یکسال در زمستان سرد گذر رایات علائی در ولایت یمن شده بود
بمسجدی نزول کرده بودیم چندی در آنجای صلحا مقیم شدیم شبی در سحری شب برات نشسته بودیم که شیخ النقیب
یمنی در آمدند گفتند ای برادر اشرف امسال بر یمن بلیات و آفات مرتبه نزول یافته است که اهالی این
دیار توانند پائیدن گفتم فقیر را هم همچنین نموده اند میخواستم که اعلام کنم غالبًا سبقت فرمودید گفتند مناسب
آنست اگر شما هم همت بندید دفع این بار می در آیم گفتم بسیار خوب هر دو اعزه این بار انگیختند قطعه چه مردانند
در راه خدا که بردارند بار دیگران را * نشسته بر زمین از همت خویش * بسر گیرند بار آسمان را * صبحدم رخسار هر دو
بزرگوار از آفتاب زردتر بود و چشمان ایشان از شفق خونریزتر تا سه روز ایشان را مجال جنبیدن نبوده
بیت کسی کو بر کشد بار گران را * اثر پیدا بود بر روی آن را * چون کدورت خواطر عزیزان ظفرآباد بصفا
تبدیل یافت و بیکدیگر صفا و مرحبا شده و بهمدیگر بمنازل یکدیگر تشریف آوردند و نان و نمک درویشانه
در میان کشیدند فرمودند رخت بربندید که ببلدهٔ جونپور روند قطعه عزیزان را کدورت دل نباشد * گر
احیانا شود زودش برانند * چو آئینه که اندک تیره گردد * بدم صافی شود هر یک برانند * در تفرج ثانی چون
رایات اشرفی و آلات لشکری بمسجد سلطان السلاطین ابراهیم شاه خلد الله ملکه نزول یافت سلطان خود خواست
که شرف دیدار بیکبار دریابد حضرت قاضی شهاب الدین بعرض رسانیدند که درویش اجنبی آمده و میگویند که سید است
و بغایت عالی حال مناسب آنست که اول من بروم و دریابم که چه طور دارند حکم شد بسیار خوب حضرت قاضی بمحفه
سوار شده و جماعهٔ دانشمندان ملازمت حضرت قدوة الکبرا اندا و نماز ظهر کرده نشسته اند که طلوع قاضی شده

چون استفسار شد گفتند که قاضی شهاب الدین که منسوب بجمیع علوم و مشهور بهمه فنون شده اند ایشانند شرائط
آداب قاضی بسیار خوب بجا آوردند اول از مهنه براه بعید فرود آمدند و دانشمندان را گفتند که زنهار کسی اظهار فضیلت و
اصدار مسئله نکند که در حسن جبین سید نور ولایت می تابد در بدیهه فرموده اند **قطعه** چه خورشید یست تابان بر جبینش
که خورشید فلک زو ذره گردد * بگوهر سید است دریای امواج * که دریای جهان چون قطره گردد * این قطعه را قاضی
خوانده و شرف دیدار دریافتند **حضرت قدوة الکبرا** هم از بیخ خنده گام مشوار برآمده ملاقات کردند صحبت
بیکدیگر بسیار خوب آمد **بیت** چو از اینجا شکر و آن شیر ریزد * بشکر و شیر چون شیرین بخیزد * هر چند که قاضی
دانشمندان خود را از اظهار نمائی و طبع آرائی امتناع نموده بودند اما از بیجائی که آئینه علوم بود بخاطر هر کدامی عقده از
عقاید درسیه و دسته از شدائد عربیه داشتند و در صدد صدد دلو بودند که شیخ ابو الوفا خوارزمی که بجمیع علوم و فنون آراسته
بودند نور فراست دانسته و در انحلال آن عقاید شدند نوعی در شرح در آوردند که هیچکس از مقدمات پیشی نبرده و حضرت قاضی
خود بسیار انصاف دادند **بیت** بملک فصاحت بیانی که داشت * بدلها چو نقش نگین بر نگاشت * چون دانشمندان
جانبین از گفت و گو فارغ آمدند و جست و جوئی سر آمدند حضرت قاضی بغرض رسانیدند که سلطان امروز میخواستند
که بشرف ملازمت مشرف شوند ولیکن این خادم خواسته که اول نعمت و تازه دولت فقیر شما برد فردا انشاء الله
تعالی باهم بملازمت سلطان همایون مشرف خواهیم شد فرمودند که نزدیک فقیر شما از سلطان بسیار بنیاد تر اید
اگر می بینید هم حاکم اند چون قاضی را پدرود کردند فرمودند در هندوستان اینقدر از فضیلت زکسی کم دیده ایم
روز دیگر **حضرت قدوة الکبرا** از وظائف معهوده پرداخته بودند که اثر سلطان ظهور شد که بجمعی از خواتین
و سلاطین خود می آیند چون بر درگاه مسجد رسیدند حضرت قاضی در میان قرار دادند که باین ازدحام و انبوه
انام خود بملازمت حضرت سید نمیتوانم شد مبادا این کثرت مردم موجب کلفت ایشان شود آخر سلطان
فرود آمده از سلاطین هم انتخاب کرده از اهل فضیلت و فراست هم بجمعی مختصر نزدیک بست کس بشرف
پابوس مشرف شدند شرائط آداب از حد گذرانیدند که خاطر حضرت ایشان را بدست آورد سلطان لشکری
بسیار از برائی فتح قلعه جناده فرستاده بودند تردد از آن جانب بسیار داشتند بحسب باطن **بحضرت
قدوة الکبرا** اشعار کردند و این قطعه در مناسب خواندند **قطعه** دلی کان انور است از جام جمشید * روان
روشن تر از خورشید باشد * چه حاجت عرض کردن بر ضمیرش * کسی کو را الیقین امید باشد **حضرت قدوة
الکبرا** فرمودند **بیت** گر بیقین شد قدمت استوار * گرد ز دریا نم از آتش بر آر * چون رخصت
درخواستند مندی که از ولایت همراه داشتند بسلطان ایثار نمودند از مین بسیار خوشحال بازگشت وقتی که
بسریر سلطنت خویش رفته گفته چه سید یست عالیجناب و مقاصد مآب الحمد لله که در هندوستان چنین مردم
در آمده اند بعد از سه روز باندک مردم بملازمت **حضرت قدوة الکبرا** آمده و پاره نان و شربت آورده بودند
[illegible] انیه فتح باب آن قلعه را می دهند مردم مبارکباد کردند فرمودند حضرت ایشان را مبارکباد کنید

کیفیت رسیدن در مقام روح آباد و اظهار کرامت و مقابله از کمال جوگی و تعمیر خانقاه

که در بسته را کشادند در مرتبه عقیده از یکی بهزار گشته و بعرض رسانید که بنده بحضرت میر دست ارادت گرفته اما جمیع بنده زادگان همه در ارادت و بیعت حضرت شما باشند و سه شاهزاده با همدران روز بشرف بیعت مشرف کرده اند و التماس نذر بسیار اظهار کرد قبول نکردند و استدعاء نزول مکان را هم از حد مبالغه کرد فرمودند که از دیار سلطنت برون نخواهیم رفت سلطان ازین سخن بسیار امیدوار شده مدت اقامت حضرت **قدوة الکبرا** از دو ماه زیاده کشید از اکابر و اصاغر همه بشرف بیعت مشرف شدند و حضرت قاضی شهاب الدین را بمرتبهٔ عقیدت در ینجا شده که اگر روزانه نبود بعد از دو سه روز بملازمت می آمدند و تصانیف خود را هم یکیک پیش حضرت ایشان گذرانیدند با نقش قبولیت در خواستند در خور هر کدامی آفرین کردند اما از نخوار شاد را بسیار پسندیدند و گفتند اینکه میگویند که سحر از هندوستان رسته آمده غالبا این راست سحر بوده و از بیان بدیع البیان را و از تفاسیر بحر المواج را فرمودند که سخن خالی از اطالتی نیست چون جامع الصنایع را گذرانیدند فرمودند که حضرت قاضی درین فن هم دست زده اند شیخ واحدی هم حاضر بودند و آن قصیدهٔ در مدح حضرت **قدوة الکبرا** گذرانیدند بیکبار نگاه کرده اند و تبسمی نموده فرمودند چون همه از علوم بسر برده اید فارسی را بشیخ گذارید و در آمدن بدیگر بار ببلدهٔ جونپور حضرت قاضی شهاب الدین را از لباس خرقه و کتاب هدایه که یادگار ولایت بود دادند چنانکه بجائی خود آید جناب شیخ واحدی بنسبت قاضی قطعه گفته اند **قطعه** لشکر علم تو به تیغ بیان ✤ از عجم تا عرب گرفته دیار ✤ چون گرفتی عراق عربیت ✤ فارسی را بواحدی بگذار ✤ چون از اکابر و اصاغر بشرف دیدار مشرف شدند اصحاب را فرمودند اکنون رخت بسوی آن ولایت باید بست که حضرت مخدومی فرموده اند و آنچنان بود که شبی بسحری حضرت مخدومی و حضرت **قدوة الکبرا** باهم نشسته بودند و سخنی از معارف و حقایق میگذشت که بیکبار از زبان حضرت مخدومی برآمد جائی خود را فرزندمی بینی عرض کردند که حضرت مخدومی بنما ترا ند گفتند میان آن تال که دائره وار برآمده است نقطهٔ تل دیده میشود منزل خاک تو آنجا باشد از بلدهٔ دار السلطنت جونپور که رایات درویشان کوچیدند بدو روز میان موضع کرمینی نزول یافتند که مشابه آنجای بود دو سه روز اقامت نموده شد چون خود جهت سیر برآمدند و اطراف حوض و اکناف کول سر بسر طواف نمودند مکشوف جائی نبود فرمودند از اینجا رخت باید بست که جائی مامور دیگر است بموجب امر اصحاب آلات علائق و ادوات فقرائی برداشتند در موضع بهدوند فرود آوردند در بیرون دیهه باغ بود در آنجا رخت فرود آوردند مردم آن اطراف و اکناف همه بخیتند و اول کسیکه شرف ملازمت دریافت ملک محمود بود بسیار لطف و عنایت در بارهٔ او ایثار کردند چون وقت قیلوله آمد در ته یک درخت آنبه که بغایت سایه کش بود آسودند چون زوال شد از خواب درآمدند اصحاب چون نیک نگاه کردند شاخ شرقیه وی بجانب غرب آمده بود زمانی شده که ملک محمود را همراه گرفته بسیر کول مدور برآمدند و هر جای بنظر می انداختند و میفرمودند که مارا حضرت مخدومی درین جای امر کرده اند که کدام جا مناسب مینماید ملک محمود بعرض رسانیدند که در اینجا جوگی میباشد بسیار جائی خوب دارد

وهر طرف او گول برآمده ولیکن او خالی از استدراج نیست اگر خدام عالی را قوت مقاومت باشد بهتر ازان جای نیست
فرمودند که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا[سله] در کارست باری سیری کنیم جمعی
از اصحاب و ملک محمود در پیش بسیر جالیش آمدند چون بنظر مبارک افتاد فرمودند که جای همانیست که حضرت
مخدومی امر کردند ارتفاع جمعی بهد بیان سهل است ملک محمود مصراع مشهوره را انشا کرده **مصرع** جائیکه سلطان
خیمه زد غوغا نماند عام را ❊ بسیار خوشحال گشته اند شخصی از خادمان را فرمودند که ویرا بگوید که ازینجا بدرآید وی در
جواب گفته فرستاد که بدرآوردن من آسان نیست پانصد جوگی ام اگر کسی مارا بقوت ولایت بدرآرد شاید و
اگر نه ممکن نباشد **حضرت قدوة الکبرا** جمال الدین را اشارت کردند که وی همدرین روز بشرف ارادت مشرف
شده بود فرمودند که برو وهرچه وی گوید و طلبد در برابر وی تماشا بگو جمال الدین اندک متامل شده فرمودند
پیش بیا و برگ تنبول میخوردند بدهان وی بدست مبارک ریختند بمجرد خوردن او را حالتی دست داده دلیرانه
قدم زد **قطعه** کسی کو ذره از خورشید بیند ❊ تابد بر همه اطراف و اقطار ❊ چو یابد همت شیری ز شرزه
برآرد از همه شیران دم از غار ❊ در اثنائی این فرمودند باین دودمان متبرکه خاندان مشهوره جوگیان ستیزه
کرده آمده اند هر آئینه مارا با ایشان درافتاد ❊ **قطعه** بشیران جهان چون مور هر کس ❊ برآمد از هیم و از جان
درافتاد ❊ سخن مشهور در گیتی روانست ❊ که با ایشان درافتاد برافتاد ❊ چون بهمدگر وا خوردند از یکدیگر خوارق
خواستند جمال الدین را وت گفت هر کرامتی را که تو میگوئی هرچند که از امثال ما اظهار این انواع مناسبت
اما چو تو گوئی ضرورت بود **بیت** چو کارم بود جائی پرداختن ❊ ضرورت بود با تو لین ساختن ❊ میگویند که
جوگی اول مور چیکا را سر داد که از حد گذران آمدند جمال الدین گفت **ابیات** سلیمانی رسیده با چنین
زور ❊ تو کشبائی برو بر لشکر مور ❊ بود معلوم همت موربی قیل ❊ در آنوقتی که افتد در پی پیل ❊ نگاه کردن جمال الدین
بود ز میدان موران بعد از زمانی لشکر شیران نمودار کرد گفت شیران بشیر شرزه چه توانند کرد ❊ **بیت** ز شیران
برکشاید پای لرزه ❊ نزند دم چون بر وی شیر شرزه ❊ آخر جوگی چوب دستی خود را در هوا کشید جمال الدین
عصای حضرت ایشان را طلبید و بر هوا فرستاد **بیت** چکرده سامری سان چوب را مار ❊ عصائی موسوی
شد اژدها خوار ❊ عصا بر هوا بر آمده و او را زده زده در زیر کشید چون جوگی از همه حیل بعجز معترف گشت و بعجز پیش آمد
گفت مارا بر **حضرت قدوة الکبرا** ببر که شرف ایمان بدست آرم ❊ **ابیات** چو نور از شمع ایمان بر دلش
تافت ❊ چو پروانه بسوئی شمع انداخت ❊ ز نور شمع کفرش سر بسر سوخت ❊ گرفته نور همچون شمع افروخت ❊ ❊
جمال الدین دست گرفته بر پائی **حضرت قدوة الکبرا** انداختند و تلقین شهادت کردند و همه اصحاب او
نیز بنور ایمان منور گشتند و کتب مذاهب خود را همه در پیش **حضرت قدوة الکبرا** سوختند ویرا در ریاضت انداختند
و یکجائی بکناره تالاب متعین ساختند آنروز که وی بشرف ایمان مشرف شد والله اعلم بالصواب پنج هزار کس بشرف
ارادت مشرف شدند **قطعه** برآمد چون ز مشرق مهر تابان ❊ سراسر گرفته نور آفاق ❊ نمانده هیچکس بی نور

[سله] یعنی بگو آمد حق و نابود شد باطل بتحقیق که باطل بود نابود شونده ۱۲

خورشید را اوروشن نشد از مهر آفاق * چون شهی از دولت ایمان بهره مند شد اصحاب را فرمودند که درویشان را
گوئید که رخت اینجا بیارند آوردند و اصحاب را جای تقسیم کردند که هریک بنیاد حجره های خویش کردند خانقاه را
ملک محمود در اندک روز بهم آوردند قطعه بر آمد جائی از لطف خداوند * که مردم را روان آسوده باشد * بحکم
پیر چون اینجا رسیدم * در غمی هر بر آسوده باشد * از سادات نواحی همه آمده شرف ارادت گرفتند و ملک
الامرا ملک محمود اولاد و اتباع خود را آورده بشرف بیعت مشرف ساختند در بارهٔ ایشان عنایت بنهایت
نمودند چون جائی روح آباد در دو سه سال بهم آمد روح آباد نام نهادند و خانقاه که بیرون بنا نهادند اورا
کثر آباد میگفتند و حجرهٔ مختصر که درین سوی بنیاد کردند وحدت آباد میخواندند و بعضی اوقات اصحاب خلص
را گرفته بجانب مشرق از روحاباد رفته می نشستند و اسرار معارف و آثار عوارف بهم میگفتند چون آنجای
میرفته نشستند میگفتند که اینجا آمده دل در امان می افتد بنا بران اورا دار الامان موسوم کرده بودند و گاه
دیگر بجانب شمال گاهی که خیال میشد رفته می نشستند آنجائی را روح افزای نام میکردند و بارها با یاران
و اصحاب خود میگفتند که درینجای رونقی شود که مردم اطراف را پناه شد و اکابر روزگار را صاغر و کبار همه درینجا
آیند و رجال الغیب و اوتاد و اخیار و دیگر اولیای روزگار همه درینجا بیایند و فیض گیرند زنهار زنهار اصحاب
با احباب ازینجا فیض برند **لطیفهٔ بیست و چهارم در بیان دیدن اولیا و سلاطین**
فقرا و مساکین را تقریباً مناقب سیف خان قَالَ اَلْاَشْرَفُ خَشْیَةُ الْمُلُوْکِ ظِلٌّ
مِنَ الْاُلُوْهِیَّةِ وَخُضُوْعٌ لَهُمْ نَوْعٌ مِنَ الْعُبُوْدِیَّةِ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که میان اصناف
خلق و اطراف آفاق این سخن متداول است که فقرا را با سلاطین و ملوک چه نسبت و درویش را بخواقین سلوک
کردن چه حاجت بباید دانست که این اصطلاح عوام غلطی است عظیم که بوی جهل و پندار و نفحهٔ سهل و استکبار
ازین سخن می آید ای عزیز اگر خود را بهتر از دیگری میدانی آن خود عمل ابلیس و فعل تلبیس است و صفت
نفس اماره قَالَ اللهُ تَعَالٰی اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ و اگر اورا بهتر و کامل بصورت
کرده از ادنی باعلی ترقی کرده باشی در کریمهٔ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی خوانده ولیکن چه فائده چون صورت
معانی وی ندانستی حسنات ابرار در دیوان اشرار و سیئات اشرار در جرائد احرار ثبت
نکنند رباعی چرا بینی بسوی کس بانکار * که محرومی بسی می آرد انکار * که اندر نامهٔ اعمال نیکان *
نمی نویسند هرگز سوء اشرار * بنا برین تنزل مراتب زید و تقصیر طاعت او منافی مشرب کامل نباشد مگر
حکایت بوستان در گوش هوش تو نرسیده است که عابدی مغرور از مجرمی نفور یافت و وی را باین صورت
مدرکه اسفل بر تافت بیت گنه گار اندیشناک از خدای * بسی بهتر از عابد خودنمای * آمدیم در اصل بحث
که سلاطین و ملوک عادل یا عابد اند یا ظالم اگر عادل اند روی عادل و عابد دیدن مبارک است حیث
قال علیه السلام عند ملاقات الملوک تنزیل للرحمة با وجود شر که نوشیروان را حضرت علیه

لطیفهٔ بیست و چهارم در بیان دیدن اولیا و سلاطین فقرا و مساکین را تقریباً مناقب سیف خان

له فرمود جناب ... جهانگیر حشمت پادشاهان سایه نیست از صفت خدائی و عاجزی کردن ...

الصلوة والتحیات اهناها وازکها میفرمایند بمفاخرت ومباهات کلی فرمودند ولدت فی زمن
الملک العادل نوشیروان ایضا قال علیه السلام ان افضل عباد الله عند الله منزلة یوم القیمة
امام عادل ورفیق کامل وکلام مرتبه عالی تر ازان باشد ارذال واشرار از دهشت سلطنت وهیبت شوکت
ایشان سر در ربقه انقیاد واطاعت آورند و پای خود را از دائره اعتدال بیرون نه برند **قطعه** چه دولت بیشتر
ازین که عدل شاهان ✦ جهان سر بر خط اسلام بنهد ✦ چه جای انس کز انصاف طائر ✦ نشیمن بر فرود
دام بنهد ✦ وابرار واخیار با حصول معاش واصرار بوصول انتعاش بعبادت خالق مشغول بودند وشیر بیدای
عدالت ونهر صحرای شجاعت **علی** رضی الله عنه فرمود سلطان عادل خیر من مطر وابل حیث
قال علیه السلام عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة دعای اینطائفه وثنای زمرهٔ دنیویه بر ذمه
عموم خلایق لازم گرفته **بیت** زبان آوری کاندرین امن وداد ✦ ثنایش نگوید زبانش مباد ✦ واگر فاسق
وظالم هست دیدن او بر جمیع عباد ومشایخ وزهاد فرض هست که البته بتلقین آورند نه از برای جذب جیفه واموال
کثیفه دنیا بلکه همت ایشان بر آن باشد که آن طائفه از منهیات اعراض کنانند واز نامشروعات اعتراض
وتوجه باوامر شرعیه واستقبال بکمالات اصلیه فرمایند چه کام زدن بی نیت کام حرام هست حیث قال علیه
السلام الاعمال بالنیات **نبی علیه السلام** در دریای الوهیت مستغرق وولی تابع نبی لان التابع
کالمتبوع اگر ذوق خبث در روی افتاد مشتعل نگردد **رباعی** نفس گوهر مثال دریائیست ✦ که مراد ورا
نه قعر وپهنائیست ✦ گر فتد اندرو کثیفه چه باک ✦ پاک را از نجس چه پروائی هست ✦ اصحاب کمال وارباب
وصال را همین نشانه است که هر چه از عمرو زید یابند باو آلوده نگردند اما جمعی از جاهلان روزگار که سیر اطراف
واقطار نکرده اند وطریق طرق اکابر نامدار را نه پیموده وبرقعه از عذار حصول نگشوده در پندار بیحاصل مانده اند
ولاف از فقر میزنند وکمر انکار بر میان جان بسته حسد وغیبت مسلمانان میکنند **رباعی** پوشیده مرقع
اند این خامی چند ✦ بربسته طامات الف لامی چند ✦ نارفته ره صدق وصفا گامی چند ✦ بدنام کننده
نکونامی چند ✦ بباید دانست که فقرا بر دو نوع اند فقرای شرعی وفقرای طریقی وفقرای شرعی را اگر چه زر
ومال نیست اما غم از زر ومال دارند **بیت** گرچه زر نیستش غم زر هست ✦ غم بی زر ز هر بدی بتر است
چنین کسی اگر سلاطین وملوک را به بیند روا باشد زیرا که عیال واطفال او از فقر وفاقه وزوال نکال
وقلت اکیال تخلیص یابند واو را قوت بطون حاصل گردد که در نماز وروزه تفرقه نباشدش **قطعه**
در درون نماز ودل بیرون ✦ گشتها میکند بمهمانی ✦ اینچنین حالت پریشان را ✦ شرم باید نماز میخوانی ✦ وحقی
ازین خود قرار گیرد کما انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها وفقرای طریقت نیز بر دو نوع
اند یکی کامل ودیگر مکمل حقیقت کامل آنست که در وجود او در بدو فطرت تنگ افتاده پای از دائره وحدت
بیرون نتواند نهاد چون پرکار او را از نقطهٔ وحدت مدور کثرت منتقل شود بی ذوق بود واز حضور او ا

وشوق سایق نه بیند این نوعی از خواهشیست که دایرهٔ کثرت را از نقطهٔ وحدت غیر میداند فی الحقیقت کثرت
از وحدت مستفاد شده دوئی در نمائش نسبت کسی که باین مرتبه باشد او را ملقی باخوان واصحاب عرفان میباید
بود اما منکر دیگران نبود چنانچه اوسلمانان بود اگر انکار کند که عمرو چرا بازید ملاقات کرد و زید بکر را چرا دید این فقیر
کامل نگوییم فقیری باشد که هنوز در زمرهٔ اصحاب تقلید تربیت یافته نه از ارباب تحقیق که اگر چشم شهود او را از تره
عرفان و عین وجود او را از کحل وجدان منور کرده بودندی دیدی که همه ذرات کائنات مظهر الٰهی ومرآت
منظر نامتناهی است منوره از انوار تجلی زبان کامل از انکار هیچون چون کشاید بجز ناقص بیت
چونکه جان جان هر چیز تو گشته ✤ دشمنی با جان جان آسان کی است ✤ اما فقیر مکمل اگرچه در عالم کثرت
بصورت بشر نماید فاما او ماهی بحر وحدت ست قطعه بدانکه پیر سراسر صفات حق باشد ✤ اگرچه پیر نماید بصورت
بشری ✤ به پیش تو چو کهن ست و بر صفت چون دریا ✤ به پیش خلق مقیم ست هر دمش سفری علامتش
آن بود که انکار عمرو زید نکند و بطریق نصایح و مواعظ بتدریج اخلاق ذمیمه که آن صفات ذمیمه نفس است
از طبیعت مسلمانان اخراج کند کما قال الله تعالیٰ اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِیْ هِیَ اَحْسَنُ یعنی تو تفهیم کن و بدانکه اکثر خلایق که ترقی نکرده اند و از ورطهٔ هستی بفراز نیستی
نرسیده بواسطهٔ قلت ادراک و قصور فهم تو آن فقیر مکمل عارف کامل ست بنظر او موجودات باسرها مرآت
اسمای الٰهی و کائنات مظهر صفات نامتناهی است چه غنی و چه فقیر بآن نظر معاینه میکند اگر درین میدان
عنان بیان فرو گذاشته شود بخیه بر روئی کار افتد و شور و غوغا در عالم پیدا گردد و نسبت بالحاد و کفره
کنند من تفکر بذاته فقد کفر اینجا جلوه نماید مصرع نمودمی نشان ز جمال خدا ولیک ✤ دو جهان بهم
برآید سر شور و شر ندارم ✤ لطائفه قول حضرت علی رضی الله عنه بئس الفقیر علی باب الامیر
ونعم الامیر علی باب الفقیر مشتهر شهاد آرند و حجت سازند اگر اتیان فقیر بر در امیر جهت حظوظ نفسانی
ولذات شهوانی بود پس او فقیر نباشد و اول درجه که از مراتب فقیر توکل است بوی نرسیده و التفات
امیر به نسبت وی عین اکتساب سعادت است اگر نرود آثم گردد و مرتبهٔ اقتدائی او را نشاید کما قال
علیه السلام لو کان لذی حاجة فی باب ابی جهل ان جاء یشفع منی ان امشی حافیا حتی
ابی جهل لیقضی امر حاجته حضرت قدوة الکبرا میفرمود نداء امر به نسبت امیر نوعی بود که هم امیر
بجائی خویش آورده شود و هم امیر مستوجب ثواب بود اگرچه بمقتضائی قل الحق وان کان مرا او امر بدین
بعضی اکابر کرده اند ولیکن اکثر این طائفه نصایح بنوعی کرده اند که موجب انکار از مسئله نشده است چنانچه از
بجز بیه انکار او بدتر ست از مسئله آورده که امیری از اقربا چنگیز خان بگوشت خوک میل داشت درویشی
بدین او رفته دید که بسیار مستکبر ست اگر امر صریح کند به بی هنجاری کشد حکایتی بتقریب آورد که در حکمت
آورده اند که اکل گوشت خوک بی حمیتی اثر دهد چه گراز با در بر بیچد امیر اصغا فرمود گفت بعد ازین گوشت

ابوجهل اگر بیاید شفاعت سجواهد از من اینکه بردم برهنه پا تا در وازهٔ ابوجهل تا که تمام کرده شود امر حاجت او ۱۲ شه بگو حق را اگرچه باشد تلخ ۱۲

دک بخوردم هیچ بادشاهی جابرتر از فرعون نخواهد بود واز حضرت موسی زیادت تبلیغ اوامر معلوم در سالت مشهور
وجود نبوت گفت قولا له قولا لینا الآیة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بسیاری از ملوکان روزگار دیده ایم که
رفته العین از نسبت شهودیه در جریان احکام سلطنت غافل نبوده اند و یکدم زدنی از حصول ذوقیه در
ریان سرانجام مملکت ذاهل نه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله مصداق این سخن
ه بود تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند رح میفرمودند که چون بملازمت خلیل آتا رسیدم
ه میوه داشتم در تیر ماه پیش نهادم مدعا خاطر خواستم که گویم بزبان ترکی گفتم هر نیچه اتیتگز بیلور بنیر حال
ن تغیر یافت و چیزهاء عجیب و غریب مشاهده شد بعد از مدتی ایشان را سلطنت ماوراء النهر مسلم شد
همچنان ملازمت بایست کرد در حالهٔ بادشاهی از نسبت حال اول هیچ تفرقه نبود بلکه ترقی مقامات
رح بمعاملات اضعاف بود مدت شش سال در مملکت رانی گذرانیدند بعد از ان ترک آوردند
ضرت قدوة الکبرا میفرمودند همه اصحاب دول و ارباب عمل را النسبت به بیشعوری نتوان کرد که
ی ازین طائفه برسر حضور ذوقیه و بر اورنگ سرور شهودیه نیز جلوس داشته باشد تقریبا از حضرت سید
ر نقل کردند که به نسبت مریدی از مریدان خویش نوشته بودند که ریاضت و سلوک طریقت من در
ی بند دیکتا بود و با ده هزار سوار در خدمت سلطان محمد تغلق نیز بودیم با اینهمه علایق روزگار و عوایق
باین دولت رسیدم در خاطر شریف نرسد که دنیا البته مانع وصول حقیقی است اگرچه به نسبت
ے سد راه سلوک شده ولیکن کسی را اگر توفیق رفیق بود تواند بهمه دستگاه بحضرت آله رسیدن و
الوسیلت دنیوی بحبل متین اخروی لبستن بیت بدنیا توانی که عقبی خری ✽ بخر جان من ورنه
رت بری سه نیست دنیا بد اگر کاری کنی ✽ بد شود گر غم دنیاری کنی ✽ نعم المال و صالح
مال اشارت باین مرتبه دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ارباب صناعت و اصحاب زراعت عمارت را در
چندان ثواب است که شرح آن نتوان کرد از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که حق تعالی
زمین و مزارع بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که در عمارت دنیا
ئی فائده دخل کنند نه بوجه اسراف چه منقبت آخرت است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از
عمارت دنیا و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و
که زمینی دارد که ازان هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر تقصیر و اهمال نه صد من حاصل
و بسبب آن صد من از خلق دور افتد بقدر آن ازوی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست
بنیاد عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او را و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آنرا ترک
نهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچ کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویا و دنیویا و
عمارت دنیا برابطه رعایت سلطنت و بواسطهٔ عنایت مملکت از سلاطین روزگار و خواقین نامدار

بر بسته است که خواجه انبیا علیه السلام سلطان را سایهٔ رحمت خداوند خوانده و این معنی خلافت است که
از شان او علیه السلام معلوم شد زیرا چه در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد و سایهٔ او بر زمین افتد آن سایه
خلیفهٔ ذات او باشد در زمین و آن سایه را بآن شخص باز خوانند گویند سایهٔ فلان است و هر چه در ذات و صفات
آن شخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید و آن سری بزرگ است اشارت ست بآن إن الله تعالی خلق
آدم علی صورته و چون حق سبحانه سری از اسرار لطف خویش در همای که مرغی ضعیف است ودیعت نهاد
در سایهٔ همای بنگر چه خاصیت ظاهر شد و چه اثر غایت سلطنت بخشی و مملکت گیری پدید آمد که اگر سایه بر سر
گدائی اندازد پادشاهی شود پس خالق جل و علا از کمال عاطفت خداوندی چون بنده را برگزیند از
جملگی خلایق و بعنایت ظل الٰهی مخصوص گرداند و بسعادت ابدی پدید آید عکس ذات و صفات خداوندی
مستعد ابدی کند ببین تا چه اقبال و دولت و عظمت و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه
سازد کمینه خاصیت در ان ذات شریف و عنصر لطیف آن باشد که اهل دنیا را چون بنظر عنایت
ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد و هر که بنظر قهر نگرد مرتد و مردود همه جهان گردد یکی از ملوک
متقدم می آرند فمن رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع این سخن بیک معنوی است اما
نظر او کامل نبود تا خود را بهتر شناختی آنچه گفت سخن زبان گفتی نحن خلفاء الرحمن الملوک دو طایفه اند
ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دین اند صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند ولیکن در صورت
خویش نه بینند و از شناخت معنی خویش محروم صفات لطف و قهر خداوندی بر ایشان آشکارا میشود اما بر ایشان
آشکارا نمیشود همچو ماه روئی که از جمال خود بیخبر باشد **قطعه** خوش جمالی داردان عالی سیر * گوئی برد
از خوبرویان دگر * لیک او از حسن روی خویشتن * همچو چشمی مدعی شد بیخبر * و بر خورداری از جمال او
دیگران را و نظر نظاره کی دارند **بیت** خوش باشد عشق خوبرویی * کز خوبی خود خبر ندارد * و آنها که ملوک
دین اند ایشان را مظهر صفات لطف و قهر خداوندی خوانند طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست
کاری طریقت گشاده اند و خزائن و دفائن احوال صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان
بود بچشم حقیقت مطالع قبول کرده اند و لسر گنج من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و بر تخت
مملکت خلافت ابدی و سریر سلطنت سرمدی وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا بملکیت
نشسته إن الله ملوکا تحت أطمار ایشانرا چه سلطان چه دربان چه خاقان و چه دهقان اگرچه
زیر ژنده اند بادلها زنده اند **قطعه** با ملک ژنده پوشان سلطان چه کار دارد * در بزم دردنوشان
خاقان چه کار دارد * با جان عشقبازان غم را چه آشنائی * بر گردن مسیحا پالان چه کار دارد * ولیکن
سعادت کبری و سیادت عظمی در آنست که صاحب دولتی را سلطنت و مملکت دارین کرامت کنند
بسیادت وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ متصرف هر دو مملکت گردد چنانکه داود علیه السلام آن مرتبه یافته

گنایه شناخت نفس خود را پس بتحقیق شناخت پروردگار خود را ۱۲ ش و چون بمعنی در آنجا به بینی ارام ها و پادشاهی بزرگ را ۱۲

داشتند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض الایة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که درین آیت
اشارت بده فوائد هست اول انا جعلناک خلیفة ما ترا نیابت خلافت دادیم و اشارت برآنست که پادشاه
داند که این پادشاهی و سلطنت پناهی از عطا روسیت که تؤتی الملک من تشاء دوم انتباهی بود که ملک تبع
دادیم داند که از کسی دیگر ستده با داده شاید از باستاند و بدیگری دهد و تنزع الملک ممن تشاء پس در آن کوشد که
از وی افاده کونین و سرمایه دارین بدر آرد سیوم سلطنت ملکرانی و کار جهانبانی خلافت و نیابت خدا است
تصرف در بندگان با خلاق خدا کند مصرع بخلق جهان آفرین کار کن ❊ چهارم فرمود فاحکم بین الناس
بالحق ایما برآنست که پادشاه در حکم رانی و بامور جهانستانی بنفس خود اشتغال فرماید بتخصیص در عدالت
رعایا و کفایت مهمات برایا چه اقدام باین مهم عظیم و امر کریم تقاضای حقاوت و تمنای لطافت میکند و در
خوردی کسی باشد و از دروی شخصی باید که آراسته بانواع خصائل و پیراسته باصناف شمائل باشد بیت
رعیت نوازی و سرلشکری ❊ نه کاریست بازیچه و سرسری ❊ تا تواند مهمات رعیت داری و احکام شهریاری
بدیگر نگذارد که نواب دولت و وزرای حضرت را آن شفقت و رحمت بر رعایا تواند بود که پادشاه را چه آن
عنایت و حمایت که پنج طائفه را بر پنج طائفه باشد دیگر را نبود چنانکه رحمت خدا بر بنده و رأفت نبی بر امت
و عنایت ملوک بر رعیت و حب مادر و پدر بر فرزند و عزت شیخ بر مرید و لطف بر عکس پنجم فرموده که حکومت
بحق کند یعنی براستی و عدل و باحکام شریعت و بعضی معاملات بر تورهٔ ملوکیه ششم فرمود هرچه کند حق کند باطل نکند یا
حق کند نه برای هوای نفس و دنیا و دون هفتم فرمود که لاتتبع الهوی یعنی مطلق متابعت هوا مکن در هیچ وقتی
از اوقات چه سر قباحتی و آفتی که از کسی سر زد از مقتضای هوا بود چنانکه خود بآن معنی صورت نموده افرأیت
من اتخذ الهه هواه چه از فرعون و چه از بنی اسرائیل گوساله پرستی و اصنام کشتی همه از هوا بوده بیت
ای هواهای تو خدا انگیز ❊ وی خدایان تو خدا آزار ❊ هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادنست
فیضلک عن سبیل الله و مخالف هوا سلوک راه خدا بود بیت وفاق هوا بت پرستی بود ❊ خلاف هوا حق
پرستی بود ❊ و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی نهم فرمود ان الذین یضلون عن
سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب و اصرار بهوا مقتضی بکفر بود و عذاب شدید
زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است و نسیان خدا و نسیان خویش غایت شدت عذاب که نسوا
الله فانساهم انفسهم و هم حقتعالی باز نمود که در مرتبه نبوت پادشاهی میتوان کردن که در همه مرتبه هم رعایت
حقوق جهانداری و هم سعی سلوک پروردگار میتوان کردن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بی علائق
روزگار و عوایق کاروبار سلوک پروردگار صوفیه را میسر است مردانه باید که جمعیة اسباب و تفرقه دارات
در راه بر آیند بتخصیص امرا و وزرای همت آرائی ایشانند که در عین تفرقه بسوی جمعیت گرایند و تقاضای
دنیاوی حضرت سلیمان علیه السلام را محض امتحانات همت خویش بوده و اگر نه معاذ الله در میان آمدی

[illegible]

[illegible]

دیگر بوده باشد در دعاء رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ[1] چند فوائد است یکی آنکه مالک ملکی صفت خداوند
تعالی است و علم نبوت ما دون آن است و صفت بندگی است دویم آنکه دانسته که چون ملک تمام دهد و علم نبوت
دران داخل بود چنانکه آدم علیه السلام چون ملک خلافت تمام داده نبوت و علم دران داخل بود در موافق إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً[2]
گفت نگفت که پیغامبری یا عالمی یا عابدی همچنین با داود علیه السلام فرمود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ[3] زیرا که در خلافة
اللّه آن جمله داخل بود سیوم آنکه با نبوت و علم قوت سلطنت و شوکت مملکت بار تصرف آن یکی هزار بود و عزت دین
به تیغ آشکار توان کرد بیت ریاض مملکت از جویبار تیغ ملوک * چو گل شگفته و سیراب و بهار بود * خواجه علیه السلام
در بدایت اسلام ازینجا دعا میکرد اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ الْاِسْلَامَ بِعُمَرَ اَوْ بِاَبِیْ جَهْلٍ[4] و نبوت خود را به تیغ درست میکرد که
اَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ[5] چهارم آنکه چون بادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی
کند ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و ضعیفان را تقویت دهد و بی تربیتان را تربیت و علما را
موقر دارد تا بر تعلیم حریص گردند و مصلحان را تمکین جوید حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی میفرمودند که در زمان ابراهیم جلال
گلزار مملکت و لاله زار سلطنت آنچنان سیراب شده بود که جز ملوک و امرا رعایای اطراف و برایای اکناف
دوازده هزار کس بدرجهٔ علوم دینی رسیده بودند و در دار السلطنت سمنان هزار مدرسه بنا شده بود که در هر مدرسه
دو هزار طالب علم بودند و خانقاه سکاکیه که مشهور است در زمان ایشان بنا شده است حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که ارکان دولت و اعوان مملکت هر یک بمثابهٔ دولت عضوی و حاسی و قوتی اند چون
مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و طغرائی و منشی و دبیر و حاجب و خازن و استاذ الدار و جملگی
عملهٔ اندرونی و برونی بمثابت حواس خمسه و قوای بشری اند چون چشم و گوش و بینی و زبان و لمس
و فکر و خیال و وهم و حافظه و ذاکره و حس مشترک و امرا دولت که با قوت و شوکت و آله و عدت و همت
و رجولیت باشند بمثابهٔ اعضاء رئیسه اند بی معاضدات امرا که فروتر اند بمثابهٔ دست و ساعد و ران و ساق
و پای اند باقی اجناد و حواشی و خیل و قوم و عموم رعایا مع تفاوت درجاتهم بمثابهٔ عروق و اعصاب و
عظام و مفصلات و تعدد تمامی بدن اند چنانکه شخص انسانی برین جمله محتاج است و اگر یک عضوی ازین
جمله نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد پس بادشاه باید که هر یک ازین ارکان دولت و
اصحاب مناصب را بقدر اهلیت و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و بیقین
شناخته در ولایت و اقطاع بعض و شغل خویش نصب فرماید و تمکین دهد تا بشرائط کار خویش و مصالح ملک
و نیکو خدمتی حضرت قیام نماید و از احوال هر یک باید که موقوف باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
اگر بعین بصیرت ملاحظه کرده شود همه امرا روزگار و وزرای نامدار و رعایا و برایا اهل صناعت و حرفت در کار
عبادت و سلوک اشتغال دارند بعضی بوسیله و برخی باستعانت و اگر خلق حکم اجیر دارند و این سخن ترا بمثال
معلوم گردد که دائره روزگار از اطراف و اکناف خانقاهی فرض کن و حضرت حق سبحانه و تعالی بمثابه

[1] اے پروردگار من بہ بخش برائے من بادشاہی را کہ لائق نباشد برائی کسی ۱۲ [2] بتحقیق من گردانندہ ام در زمین خلیفه ۱۲ [3] بتحقیق ما گردانیدیم ترا خلیفه در زمین ۱۲ [4] الٰهی غالب کن اسلام را بعمر یا بابی جهل ۱۲ [5] من نبی تیغ هستم ۱۲

شیخ آن خانقاه و انبیا رکمل و اصفیا رمکمل خلفا رشیخ اند و اولیا فروتر خلفا رکه بمشاهدهٔ وجود و معاینهٔ شهود مستغرق اند امرا رکامگار و ملوک نامدار خداها ر ایشانکه خوارق و صوامع اینا ز اسباب و حوائج مهیا دارند و دهاقین و رستاق مزارعان و کاریزکنان این طائفه باشند و سائر اهل صناعت و حرفت باعث لباس و اجناس کارکرانند و امثال ذلک هیچ طائف نیست که فائده حرفت او با ایشان نمیرسد و اگر بخاطر فی الجمله رسد که کفره چه کاراند گویم که فوائد که از کفرهٔ و مواهد که از مشرکه هست از هیچ موجودی یافته نمیشود **مثنوی** احمقی دید کافری قتال کرد از خیر او زین سوال + گفت با با فرح که بد خود نیست + و آنچه بد دیدهٔ تو آن بد نیست + گفت هست اندر و دو چیز نهان + که نبی و ولی ندارد آن + قاتلش غازی است در ره دین + باز مقتول او شهید گزین + باز این جمله باز نین همینند + نظر پاک اینچنین بینند + اینچنین بوده اند درویشان + ای دریغا و صحبت ایشان این خود بطریق معقول گفته شد اگر بعبادت حقیقی توجه کنی که از مفهوم كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ و از کریمه مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ معلوم شده دانی که انکار ملوک روزگار کجا میرسد **قطعه** ملوکانند از ظل آلهی + که مردم زیر او آسوده باشند + کسی کو میرود زین سایه بیرون + بصحرا باد را پیموده باشند + ایازی گر مکن انکار ایشان + چه دانی مظهر محمود باشند + همیگویم ترا انکار صورت + بمعنی میرسد مقصود باشند + در مرتبهٔ اول که **حضرت قدوة الکبرا** در اوده نزول فرمودند مسند عالی صیفخان بدیدن حضرت ایشان بسی از فوائد دینی و مواهد یقینی بهره مند شد بنسبت عقیدهٔ وی بجائی رسید که وی را بشرف ارشاد مشرف ساختند هر چند که و اب ایشان تلقین بنسبت امرای روزگار و وزرای کفایت شعار نبود و لیکن از کمال عقیده و خلوصیه وی اسرار این طائفه بوی منبذول داشتند و وی را سیرتی بود که علمای روزگار و فضلای نامدار در بزم او همیشه حاضر بودند و اوقات او موظف بود برخی در معونت رعایا داده و برخی در مهمات روزگار می پرداخت اکثر اوقات بصحبت درویشان و بملازمت خوب کیشان میبود چنانکه بامعنی در مقدمه بشارة الاخوان اظهار کرده اند و انتظام در این رساله والتیام گوهر این مقاله بنام وی کرده اند و باعث برآوردن خانقاه **حضرت قدوة الکبرا** در اوده وی بوده و آنمقدار خدمت و ملازمت که وی بموجب حکم به نسبت حضرت شیخ شمس الدین صدیقی اوده‌ی کرده هیچکس نکرده باشد و عنایت حضرت ایشان در بارهٔ او نه چندان بود که شرح او توان کرد و اکثر اوقات میفرمودند شخصی که از ارباب احسان از ملوک و کسی که از اصحاب ایقان در هند دیده ایم وی بود **لطیفهٔ سی و پنجم در بیان ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیته و ابدیت و حصول شریعت و طریقت** قَالَ الأَشْرَفُ الإِيمَانُ شَمْسٌ يَطْلُعُ مِنْ مَشْرِقِ قَلْبِ الإِنْسَانِ يَنْتَفِي مِنْ نُورِهِ ذَرَّاتُ الشِّرْكِ وَالطُّغْيَانِ + + + + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شریعت را اصول است و فروع

اصول او واختصار دلیل ایمان که از اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیت و ابدیت اوست و فروع او
اتیان باوامر شرعیه و امتثال احکام فرضیه و تیقن بر وقوع امور اخروی و نصب العین دانستن آثار معنوی که
مدان آیات و احادیث ناطق است و آنچه مسائل و عقاید اهل سنت و جماعت اند اهم از همه مهمات است
عاقل در هر موجودی از موجودات که نظر کند داند که بخودی خود موجود نشده است چه کاری کاریگر صورت نه بندد
چنانکه کتابت بی کاتب و امثال او همه افعال محسوس و هر ذره از ذرات عالم گواهی میدهد باین چار چیز یکی
آنکه بلسان حال میگوید که من معدوم بودم بخودی خود موجود نشده ام که از معدوم فعلی در وجود نیاید پس مرا
صانع است که از و موجود شده ام این گواهی بر وجود هستی او آمد **بیت** هرچه از ماهی عیانست تا بماه
هست بر اثبات صانع خود گواه * دوم آنکه حق تعالی یکی است که اگر یکی نبودی دو بودی تمانع لازم آمدی
زیرا که اگر یکی خواستی که موجود کند دومی خواستی که موجود نکند امر در مخالفت افتادی موجود نمی شدم چون
موجود شدم دانستم که صانع یکی است **بیت** جهان را یک ملک زینت نیاید * که در ملکی دو مالک بر نتابد *
سیوم آنکه حق تعالی عالم است چه تا بر چیزی عالم نبود ایجاد وی از وی صورت نه بندد که اول علم آنگاه ایجاد
شعر چو دانائی نباشد در جهاندار * نیارد ساختن او در جهان دار * چهارم باید که قادر باشد چه هر اگر در ایجاد
ایجاد قادر نباشد هر آئینه عاجز باشد و عاجز شایان الوهیت نیست پس هر ذره از ذرات و جزوی از کائنات
بزبان حال میگوید که مرا صانع باید و صانع واحد و قادر و عالم و ازلی و ابدی **ابیات** چو صانع در جهان
قادر نباشد * صناعت هیچ از و صادر نباشد * وجودش ازلی و ابدی بباید که بی اینها از و صنعت نیاید *
تقریبًا از لفظ ثنویه سخن بر آمد که ایشان بدو خالق قائل اند سمّی بهم قبحهم الله و حاصل منشاء بطلان با ایشان
آنست که گویند نسبت شر بحق تعالی چون کنیم چه حق تعالی حکیم است اضافه شر بحکیم جائز نی چه ایجاد
شر سفه است پس چاره نیست اینجا از دیگری که خالق خیر باشد و این نمیدانند که شرکت در الوهیت منافی
الوهیت است و در ایجاد شر حق تعالی را حکمتی بالغه ست یکی از انها اینست که چنانکه نافع را آفرید ضار را هم
آفرید تا تحقیق معنی وعده و وعید بود زیرا که هر که لذت نعمت نشناسد و درد عقوبت نداند گردن ننهد باوامر
و نواهی خدا را و امثال وی چندان حکمت در آفریدن شر است که حق تعالی داند ما صنع الله فهو خیر **بیت**
کسی کو سر تخلیق خرد یافت * بخلق نیک و بد او نیک و بد یافت * حکایتی باز معدن المعانی تقریبًا
فرمودند که زاهدی از سنت و جماعت در زمین ثنویه منزوی بود روزی دانشمندی از ثنویه بر آن زاهد
آمد بتمهید مقدمات و ترتیب دلائل نوعی کرد که زاهد باقامت دلائل وحدت و براهین توحید پیش آمدن
نتوانست ملزم طور شد هم در آن حین عورتی عارفه بود از اهل سنت و جماعت از این واقعه اعلام یافت
بسیار آلام باو رسید و پیر از این ممر گفت خوب واقع نشد که زاهد از راه خواهر بود قدری موم آورد و از وی عقربی
ساخت و بکاغذ پیچیده در آستین انداخت و بطلسم زناری همیان بست و روی بسوی دانشمند ثنویه نهاد

سله نصب کنند اشاره از حق تعالی و مخلوق ۱۲ سله هرچه کرد حق تعالی بر آن بهتر است ۱۲

چون بهمدیگر التقا یافتند عارفه گفت مسئله مرا در وحدت صانع مشکل شده است اگر زود جواب گوئی خوب و اگر نه صواب آن می بینم که زنار بشکنم و در مذهب سنت و جماعت می درآیم گفت اشکالی که داری بگوئی تا جواب گویم عارفه از آستین عقربی بدر آورد و پیش او نهاد و بمقدمات درآمد که این عقرب را که آفرید گفت اهرمن گفت زهر در نیش این که نهاد گفت اهرمن عارفه گفت که چون اهرمن گژدم آفرید و زهر در نیش نهاد یزدان ازین عالم بود یا نه زود جواب گوئی که زنار می شکنم دانشمند در جواب درماند اگر گوید عالم بود پس چرا خبر نگردانید و اگر گوید عالم نبود پس جهل لازم آید و جاهل الوهیت را نشاید مضطر شد و ملزم گشت گفت زمانی صبر کن که اول من زنار بشکنم در حال زنار بشکست و مسلمان شد **قطعه** آری زنیش رخ چو مهی پرده افگند ٭ کافر بطوع رشته زنار بشکند ٭ منصوروار دم که زوحدت زند برون ٭ الحق گرفته سر بسر دار بشکند ٭ تقریباً میفرمودند سبحان الله چه غیوریست که صد هزار سر فدائی او باد **رباعی** بمعرفت که دم زند از مردهی آن زنست ٭ نی آن زنی که حلهٔ دستار بشکند ٭ در زیر تار ابر و مقنعه کند نهان ٭ خاص آن دمی که جعد تتار بشکند **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که وسوسه که مردم را در وحدانیت می افتد از ان رو نیست که ایمان بالغیب ایمان آورده اند و انتظار مشاهده دارند اگر وسوسه در میانه آید زیانی نیست که ارتفاع وسوسه موقوف است بعین الیقین چه حضرت ام المؤمنین عائشه را مثل این وسوسه افتاده بود بحضرت **رسالت صلی الله علیه** وسلم واقع را رفع کرده فرمودند که بکمال ایمان رسیدی و ارتفاع وسوسه اگر باثبات دلائل تواند کرد بهتر است و این کسی را است که از علوم آراسته باشد و اگر بی دلائل رفع شود متوجه بدلائل نشود و بهتر ازین چه دلیل خواهد بود که نهاد عالم بر یکیست تن میرود کمال جوگی اول از طائفهٔ ثنویه بود بعده بجوگیه صحبت گرفت چون درروم اُدْخُلُوهُ الْمَعْصُومُ بشرف ملازمت **حضرت قدوة الکبرا** مشرف شد از معتقدان جوگیه بیرون آمد و مسلمان سنی شد و حضرت ایشان را مرید شد و یکی از خلفاء اماثر ایشان شد اتفاقاً گذر **حضرت قدوة الکبرا** در نواحی فلسطین و قسطنطینیه افتاد آنجا فرنگی پسری یورک نام بملازمت رسیده و کفر فرنگیان در روزگار معروف است چون آفتاب ایمان از مشرق يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ علم کشید ذرات کفر وی منتفی شد و بتشریف اسلام مشرف شد بحضار مجلس اشارت کردند که وی را کلمه تلقین کنید پاره طعام آوردند **حضرت قدوة الکبرا** بدست مبارک لقمه در دهان او انداختند و لقبه طعام همراه او خوردند و فرمودند قال علیه السلام مَنْ اَکَلَ مَعَ الْمَغْفُوْرِ فَهُوَ مَغْفُوْرٌ سبحان الله یگانه چند سال یگانه شد **رباعی** چو تابد آفتاب نور ایمان ٭ نهد سر در عدم چون ذره کفران ٭ درفشد باز چون خورشید وجدان ٭ شود در پیش این ایمانش کفران **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند از ورطهٔ تقلید بیرون آمدن از اهم مهمات است چه نزد بعضی ایمان مقلد درست نه اگرچه به نزد اهل سنت و جماعت جائز است اما در مستدل و مقلد تفرقه است **بیت** چه نسبت در میان این و آنست ٭ که فرقش از زمین تا آسمان است ٭ و تقلید فاسد خود جائز نیست و هو ان یقول

کلمة الشهادة ولو سئل ای شئ قلت فان قال قلت کما قالوا ولا ادری ما قلت فهذا التقلید فاسد و
لایکون مؤمنا من غیر العلم ولو قیل له لماذا قلت قال لانی وجدت هؤلاء یقولون هذه الکلمة
فتاملت وتفحصت وایقنت انهم لایجتمعون علی الباطل فاقتدیت بهم فقلت ذلک فهذا التقلید
یکون صحیحا ویکون مؤمنا هکذا روی عن ابی بکر الصدیق انه لما امن فقیل له بای دلیل آمنت فقال
عرفت بان **محمدا صلی الله علیه وسلم** صادقا فاقتدیت به بناء علی دلالة صدقه
قبل الوحی فاقتدی جماعة من الصحابة بابی بکر الصدیق کذا فی التمهید ابو الشکور چنانکه ایمان
مستدل درست است ایمان مقلد هم درست است ولیکن درجه تفاوت است وفضل مستدل را باعتبار زیادت
معنی و آن همان است که دلایل میداند بعده فرمودند که درجائی نوشته دیده ام که هیچکس را ایمان تقلیدی نیست
زیرا که هرکه هست میداند که خالق آسمان و زمین خداست و این مقدار دلیل کفایت است بعده نقل
کردند که نزدیک اهل مکاشفه مستدل و مقلد برابر اند اما باعتبار عدم مشاهده چنانچه مقلد را از عقیده احتمال میل
دارد همچنان مستدل را هم احتمال میل هست در محلی که خصم دلیل قوی ملی فوق دلیل او در پیش آرد اگرچه مسایل
عقیده مدلایل و برهان گرفته بخلاف مکاشفه اینجا میل نتواند کرد که کار ایشان از دلیل و برهان گذشته
است و بمشاهده و عیان رسیده **رباعی** کسی کو ناظر خورشید باشد ❊ ندیم مجلس جمشید باشد ❊ عجب
گر زدیدن یک ذرهٔ نور ❊ ز مهر و ماه هم نومید باشد ❊ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند ایمان شرعی که در
کتب شرعیه آن ایمان رفته است ظاهر است و آن ایمان عوام است که اشارت علیکم بدین العجائز باو
فاما ایمان خواص که مؤمنان حقیقی اند دیگر است و آثار مؤمن حقیقی اقتصار بر پنج چیز است در هرکه این پنج
صفت باشد او مؤمن حقیقی باشد اول اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ ط
یعنی چون خواص صفت قهر و جلال حضرت قهار شنوند دلهای ایشان بترسد و ترس دل چیست
آنکه رعایت طاعت اوامر و تجنب نواهی علی الدوام واجب بینند بران استقامت و مداومت نمایند دوم
وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ اٰیٰتُهٗ زَادَتْهُمْ اِیْمَانًا یعنی چون بر خواص قرآن خوانند بحضور دل و جمعیت خاطر استماع
کنند و وعد و وعید و معانی آنرا فهم کنند تا یقین زیاده شود سیوم عَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ یعنی خواص
بهمه حال کار دل به پروردگار خود بنا نهند و بسبب قوت و کسوت و جمیع مصالح خود و اتباع و اولاد بجز حق
بر غیری توجه نکنند و گرد حیله و تدبیر نگردد چهارم اَلَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ یعنی آنکسانیکه در نماز مقیم اند
ایشانرا بندگان خاص گویند مراد ازین اقامت خضوع تن و حضور دل و شهود جانست که لا صلوة الا
بحضور القلب نه نماز رسمی که ظاهر بنماز و باطن ببازار باشد **قطعه** تو در درون نماز و دل بیرون ❊
گشتها میکند بهمانی ❊ اینچنین حالت پریشان را ❊ شرم ناید نماز میخوانی پنجم وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ یُنْفِقُوْنَ یعنی هرچه
ما روزی کرده ایم خواص را از نعم دنیوی و عقبوی و علم و معرفت و صدق و محبت باید که بندگان را از ان

ـه کسانیکه قایم میکنند نماز را ۱۲ ـه نیست نماز مگر بحضور دل ۱۲ ـه از انچه دادیم ایشانرا خرج میکنند ۱۲

ایثار وانفاق کنند وبی نصیب گردانند اُولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا ایشان باشند مومنان بر حق و ایمان
باشد ایمان حقیقی لَهُمْ دَرَجٰتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَّرِزْقٌ کَرِیْمٌ مر ایشانرا باشد درجه بلند نزدیک پروردگار
ایشان وآمرزیده شوند ورزق کریم یعنی بی کسب وتعب مفسران گویند که رزق کریم آنست که دلهائی خواص
را نور معرفت روزی کند وایشانرا افضل باشد بر کعبه کما قال علیه السلام المؤمن افضل من الکعبة
خواص عالی همت وعشاق معالی نهمت برین پنج چیز اکتفا نکنند بلکه ازین عبور نمایند چه این همه دون
حق است هرگاه بتوفیق الله الحنان وعنایت المنان خواص آن همه را نفی کند بایمان خاص الخاص که
نفی غیر واثبات ذاتست رسد فاما صفت ایمان خاص الخاص آنست که شیخ شرف الدین پانی پتی که
مجذوب الهی ومحبوب نامتناهی است در رساله خویش آورده الایمان هو الاعراض عن غیر الله
والاقبال الیه ثمرهٔ آن ایمان مشاهده وقربت ولقا ورویت باشد اهل این درجه را عزازیل چه تواند کرد
قطعه اینجا نه غیر وزحمت اغیار نیز نه + اینجا نه جستجوئی خواند کسی که خواند + اینجا نه گفت وگوئی اینجا
نه ها وهوی + اینجا نه کفر وایمان داند کسی که داند + الایمان ان تعبد الله کانک تراه این حقیقت
ایمانست فان لم تکن تراه فاعلم انه یراک این صورت ایمان است قال علیه السلام لا یکمل
ایمان احد کم حتی یظن مجنون در هر که سه خصلت ذمیمه بود اگر گوید مومنم کافر است اذا حدث
کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان در زیادت ونقصان ایمان اختلاف است آنها که زیاده
میگویند تمسک باین آیت کنند که لِیَزْدَادُوْا اِیْمَانًا مَّعَ اِیْمَانِهِمْ ای لیزدادوا یقینا مع یقینهم وآنکه محققان
گفته اند که ایمان خلق بجنب ایمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گناه کبیره است وآنکه
وی صلی الله علیه وسلم فرمود الایمان مکمل فی القلب زیادته ونقصانه کفر وبعضی از زیادة بقا اهل
ایمان مراد دارند چه ایمان صد سال زیاده است از ایمان پنجاه ساله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
در معنی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ثُمَّ کَفَرُوْا ثُمَّ اٰمَنُوْا ثُمَّ کَفَرُوْا ثُمَّ ازْدَادُوْا کُفْرًا **بیت** درین آیت دو
ایمان است وسه کفر + اگر دریابی این را گوز دل شکر + بعضے مفسران برانند که نزول آیت در شان امت
عیسی علیه السلام است که ایمان هر زمان می آوردند وبعد ازان کافر میشدند ومحققان از مفسران برآنند
که مسلمان آنست که در فطرت اصلی با ایمان آفریده شد بعده از گفتن کلمات کفر کافر شده واین کفر
اول باشد کما اشار فی قوله تعالی اَوَّلَ کَافِرٍ بِهٖ ثُمَّ اٰمَنُوْا باز ایمان آوردند ایمان تقلیدی ثُمَّ کَفَرُوْا
باز کافر شدند ای از ایمان تقلیدی رجوع کردند با ایمان تحقیقی که ایمان تقلیدی بدلائل وبراهین بود
بیقین وتحقیق واثق بعلم الیقین که فَمَنْ یَّکْفُرْ بِالطَّاغُوْتِ وَیُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ
الْوُثْقٰی اشارت باین ایمان حقیقی است واین نصیب خواص مومنان است نه عوام را واین ایمان
ثانی بود ثُمَّ ازْدَادُوْا کُفْرًا پس باز از ایمان ثانی هم کافر شدند لانه لیس وصوله بتوحید الصرف

پس بکفری دیگرروی آوردند واین کفر محض ایمان است **بیت** مسلمانی بجز کفران نباشد + که ایمان
محض شد کفران نباشد + واین عین الیقین است کما قال الله تعالی أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا که توحید
صرف باشد وکفر ثالث **رباعی** توحید که از مشرب عرفان باشد + در مذهب اهل عشق ایمان باشد +
آنکس ندیده قطره بابحر یکی + حیران شده ام که چون مسلمان باشد + ذکر از کفر حقیقی برآمد حضرت قدوة
الکبرا فرمودند که کفر سه نوع است ابلیسی و محمدی و حقیقی ابلیسی بنفس تعلق دارد که ابراهیم علیه السلام
گفت وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ طاین پرستش بت صوری است که عبارت از پرستیدن
بت نفس است **بیت** ازین کافر که ملا در نهاد است + مسلمان در جهان کمتر فتاد است النفس هی
الصنم الاکبر طالبان حق بجای رسند که آنجا نور ابلیس بر ایشان تجلی شود وایشان دانند که نور احد است چنانچه
اشارت رفته در لطیفهٔ سابق قال الحسن البصری رضی الله عنه ولو ظهر نوره للخلق لعبدوه
بالالوهیة وآن نور طالب را دعوت کند بیچاره مجذوب شیرازی ازینجا ازدیده است **بیت** دور است سرآب
درین بادیه هش دار + تا غول بیابان نفریبد بسرابت + واین دو کفر ابلیس است فاما کفر محمدی آنست که
نسبت بدل دارد که سالک را در اول سلوک نوری متجلی شود و نور محمدی باشد واین نور را جمالی باشد که صد هزار
آفتاب ذرهٔ او را برابر نباشد که البته سالک را گمان بود که نور الوهیت است پس از انجا ای پرستد ضرورت
کفر لازم باشد چه کفری که بصد هزار ایمان ارزد و موسوم بکفر محمدی آمد **قطعه** شیخ هادی و مرشد اکمل +
باید که از بهر این که گیرد دست + پس کشد زین دو کفر نورانی + کفر ثالث که آن حقیقی هست + برساند
مرید طالب را + اندر آنجا و دارد ش پیوست + آمدیم بکفر حقیقی که بحق تعالی منسوب است وآن بجز ذوق
غیبی والهام لاریبی وتلقین الٰهی وتفهیم نامتناهی مفهوم ومعلوم نگردد واگر بتکلف در عبارت درآرند
سامع را شفا حاصل ندهد **قطعه** معمائیست راز کفرای دل + که هزار بار اهل حالش ندانند + شدن
کافر بدو ایمان محض است + تو خود کافر نه ایمان برآنند + کفر چهار است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب و
کفر حقیقت کفر ظاهر معلوم است که بتکذیب آیات وانکار احادیث و برهان و کفر نفس بنسبت بهوا دارد
که مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ چون رونده راه حق ازین مقام عبور نماید مقام و منزلت نفس بر وعرض کنند چنین
دانند که این صانع است ازان فرقه شود که إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ
بسی از سالکان درین مقام کافر شده اند وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ سرّ این معنی است درین مقام شیطان را بدانند و نه بینند
که کیست فاما کفر قلب آنست که امام احمد غزالی آورده است در عالمی یک کفر را جلالی گویند وآن کفر نفسی
وشیطانی است و دیگر کفر را جمالی خوانند وآن کفر قلبی و روحی است **قطعه** در ایمان کافری ظهر است
لیکن + تو جای سر و فهم آن نداری + تو تا از خویشتن کافر نگردی + بهستی خدا ایمان نداری + فمن
يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ سرّ این معنی است کفر و ایمان دو حالت است

آن است که دوستی ملکند باو وکسانیکه بسبب او شرک کنند گانند ۱۲ شه پس کسیکه منکر شود بشیطان وایمان آرد بخدای پس

مادام که مردم با خود هست از کفر و ایمان خالی نباشد و چون ز خود خلاص یافت اگر کفر و ایمان مردم را طلب کند نیابد تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی بود تا بنده نشوی آزادی نیابی ع نباشد بنده تا آزاد نبود + نخورده تا غمی هم شاد نبود + لیس فی القران ذکر الاعداء والخطاب مع الکفار یعنی ایشان مخاطب نیند بلکه معاتب اند ذکر کافران در قرآن آمده است یا کتابت میرود با مؤمنان الکفر والایمان مقامات وراء العرش حجابان بین الله والمولی مراد از عرش دل است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از اکابر منقول است که کفر اهل الهمة اشرف من اسلام اهل المیت بر اهل همت کفران صورت نه بندد یعنی همت در هیچ مقامی نمی ماند اگرچه کشف و کرامت و محبت معرفت باشد اما اهل میت در اسلام ماندند و خود را چیزی دانستند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اطلاع یافتن بر اسرار کفر از حقایق ایمان است و در لغت کفر ستر را نامند و مراد آنست که از عذار عرفان ستر فرو هشتند و بر رخسار نیدان صور گسسته بردارد ع نظر فگن بر آن دیدار منظور + که روی هست در رخسار مستور

الکفر علی اربعة اوجه کفر الشریعة کما قال الله تعالی ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو کافر وقال علیه السلام من انکر الاجماع فقد کفر والثانی کفر الطریقة کقوله تعالی یصدون عن سبیل الله ویبغونها عوجا وهم بالاخرة هم کافرون ع روی گردانیدن از حق کافری است + نیست ایضا من مال بصارته وراء بصیرته الی الدنیا والعقبی هذا کفر الطریقة والثالث کفر المعرفة کما قال المحقق المعرفة حجاب بین العارف والمعروف لانها غیره والاقبال الی الغیر کفر عند الاخص والرابع کفر الحقیقة من مکث من اهل الحقایق فی المحبة والعشق والتوحید فهو محجوب عن لقاء المحبوب والمعشوق وجمال الاحدیت وهکذا کفر عند اصحاب المحو فی الله

کفر بر چهار قسم است کفر شریعت چنانکه فرمود حق تعالی و کسیکه برگردد از شما از دین خود بمیرد در حالیکه کافر است و فرمود علیه السلام کسیکه انکار کند اجماع را پس بتحقیق کافر شد دوم کفر طریقت است مانند قول حق تعالی که باز میدارند از راه خدا و میجویند آنرا کجی و ایشان مر آخرت منکر اند این پوشیده کفران پوشش است + ایضا کسیکه میل کند بصارت او و مائل شود بصیرت او بسوی دنیا و عقبی این کفر طریقت است و سیوم کفر معرفت است چنانکه فرمود محقق که معرفت حجاب است در میان شناسنده و شناخته شده زیراکه آن غیر اوست و رخ آوردن بسوی غیر کفر است نزد اخص و چهارم کفر حقیقت است کسیکه باند از اهل حقیقت در محبت و عشق و توحید پس او در حجاب است از لقاء محبوب و معشوق و جمال احدیت و این کفر است نزد اصحاب فنا فی الله

کفری که مغان دارند از حقیقت آن غافل اند و زناری که کافران می بندند در ممر آن جاهلند نظم اگر کافر ز بت آگاه گشتی + کجا در دین خود گمراه گشتی + اگر مسلم بدانستی که بت چیست + بدانستی که دین در بت پرستی است حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند که اصول شریعت عبارت از یقین کردن است بعقاید اهل سنت و جماعت و لضب العین ساختن آنچه بآن وعده کرده اند از مواعید و مراهیب معاذ الله اگر یک مسئلهٔ اعتقادی را منکر بود آن همه عبادات بدنی و صوالح اعمال هباءً منثوراً گردد بیت گر از یک مسئلهٔ انکار باشد ٭ خدا از دین او بیزار باشد ٭ تقریباً با صحاب عقیده سخنی بر آمد نقل از امام احمد غزالی میکردند که در واقعه دیده اند که [1]بین الیقظة والنوم بوده عرصهٔ کشاده نمایان شد و مردم بسیار در وی ایستاده و بدست هر یکی کتابی مجلد و همه پیش شخصی بر آمدند و از حال ایشان سوال کردند و گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اینجا نشسته اند و اینها اصحاب مذاهب اند و میخواهند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول علیه السلام خوانند و تصحیح مذاهب و عقائد خود کنند شخصی در آمد پرسیدند این کیست گفتند که ابو حنیفه است و بر دست او کتابی بمیان حلقه در آمد و نشست و عقاید خود بر حضرت رسول علیه السلام عرض کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اصغا کرد و مرحبا فرمودند بعد از و شخصی دیگر در آمد و بدست او نیز کتابی بود گفتند شافعی است رضی الله عنه پهلوی ابو حنیفه نشست و عرض عقاید کتب خود کرد حضرت علیه السلام این را هم اصغا کرد و مرحبا گفت و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند و عرض عقائد خود کردند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود میکرد وی را پهلوی دیگری می نشاندند چون از همه فارغ شدند ناگاه یکی از شیعه در آمد و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقائد باطلهٔ ایشان و قصد کرده که میان حلقه در آید و آن را بر حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کند یکی از آن کسی که پیش وی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بودند بیرون آمد و وی را زجر کرد و جزوها را از دست او گرفت و بدرید و اهانت بسیار کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که جزوی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی مجلد بود او از دادم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمائی بخوانم گفت چه کتاب است گفتم کتاب قواعد العقائد که غزالی تصنیف کرده است و مرا بقرائت آن اذن داده نشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید [2]والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون بآنجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت منم غزالی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و سلام گفت جواب سلام داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست وی را علیه السلام می بوسید و روی خود را بپائی مبارک میمالید بعد از آن بنشست و بقرائت هیچکس آن چنان مستبشر نشد که بقرائت من قواعد العقائد را چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از کرامات و احوال که ساخته کرده بودم در آن شب و بعضی معاندان و منکران عقائد عقیدهٔ حضرت امام را حضرت صلی الله

[1] در میان بیداری و خواب ۱۲ [2] که الله تعالی فرستاد نبی امی قریشی محمد صلی الله علیه وسلم را بسوی تمام عرب و عجم و جن و انسان ۱۲

علیه وسلم پیش خود آوردند وچندان تازیانه بر تن اُنها زده که اثر تازیانه ها تا زبان حیات بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصول شریعت برخی مذکور شد و اصول طریقت وحقیقت امثال او نیند که چنانچه در شریعت عقاید دینی اند که با آنها عقیده البته بندند وطریقت هم عقاید اند که اول این طائفه بر سبیل اجمال بر ان عقائد معتقد گردند بعده بر فروعات او اقدام نمایند چنانکه بسیاری از کار و مراقبه است وذکر او در لطیفهٔ سابق گذشت انچه اهم وی بود مجمل مذکور شد

لطیفهٔ بست وششم در بیان ارباب نظر وبرهان واصحاب کشف وعیان

وحیرت هر دو طائفه و بیان ذوق وحیرت طائفه اخیر وبحث شریعت وطریقت وحقیقت ووحدت یکی میگویند قال الاشرف الحیرة نوعان حیرة المذموم والمحمود والاول لارباب النظر والبرهان والثانی لاصحاب الکشف والعیان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که طالبان راه توحید وسالکان درگاه تفرید دو فرقه اند ذوی البحث والافکار وطائفه اند اولی الکشف والابصار زمرهٔ اول را ارباب نظر وبرهان خوانند واصحاب ثانی را فرقة اولو الکشف والعیان گویند طریق ذوی البحث والافکار اینست که مرکب عقل را در میدان استدلال رانند وجود ممکنات را بر وجود واجب الوجود دلیل ساختند وبترتیب مقدمات نظری از صنع بصانع رفتند اما چون اینطائفه باثبات خودی قصد سراپردهٔ توحید عزم سرانچه تفرید کردند وبدیدهٔ احوال در جمال توحید او نگریستند لاجرم یکی را دو بلکه هزار وصد هزار دیدند وازین سبب در بادیهٔ شکوک افتادند وبدینموجب در وادیهٔ فکوک سر نهادند ونصوصی که در باب توحید وارد بود بر حسب اقتضای تنگنای طبیعت انسانی وبر اندازهٔ حوصلهٔ مضیق جسمانی تاویل کردند وادراک معانی آن نصوص بقشری قناعت کردند واز رموز لکل آیة ظاهر وباطن ولبطنه سبعة ابطن بی بهره ماندند هرچند جمال توحید بر ایشان جلوه کرد ندتعامی نمودند والبیس وار با انا وهستی خود پیش آمدند وحدت صرف وجود حقیقی بفهم کج ایشان از آلایش پذیرفت وانبار نگرفت لاجرم ایشان از فوائد معرفت ودولت وصول محروم ماندند اگر خفاش باد بار خویش در حجرهٔ تاریک بماند واز جمال خورشید محروم بماند خورشید را چه جرم

قطعه

نه بیند مهر را چون چشم خفاش ❊ گناه از جانب خورشید نبود ❊ کسی کز جام جم سرخوش نباشد ❊ نفی در حکمت جمشید نبود ❊

وسیرت اصحاب کشف وعیان اینست که بحبل متین توفیق دعروهٔ وثقی عنایت از غیابت جب تقلید بر آمدند وبکمال تزکیهٔ باطن ودوام تصفیهٔ سر در وسعت صحرای تحقیق افتادند دشتم کشف ونردبان شهود بایوان معرفت وجود بر سریر سلطنت مصر حقیقت معبود بر آمدند از راه تحقیق وجود از عدم وقران حدوث از قدم در بارگاه توحید بجاروب لا بر رفتند وسخ پندار غیر از دامن جلالت توحید صرف بآب لا بشستند ودر جات توحید بلب لباب رسیدند ونصوصی که در باب توحید وارد بود بی کلفت تاویل بوحدت صرف راندند عذار توحید را از زیور ادله پوشانیدند وبر رخسار وحدت بحلیه براهین در کشیدند وبحلل حجج را آراستند ودر جلباب بیان آوردند دبر منصهٔ تبیان نشاندند واسرار توحید بنابحر مان کشادن

لطیفهٔ بست وششم در بیان ارباب نظر واصحاب کشف وعیان

[illegible]

مستحسن نه پنداشتند و با نامحرمان ستر و کتمان واجب دانستند در راه ارشاد با قتدا برین گونه مسلوک گردانید
نظم بنامحرم نباید سر گفتن * نه از محرم بباید در نهفتن * سر از محرم نهان کردن چنانست * که
گفتن راز با محرم نهانست * کسی کو زین دو حد گامی برون زد * سر از معنی برون کرده درون زد * اقتدا
با ایشان موجب هدا شده من اقتدا بهم اهتدی ومن خالفهم ضل واعتدی * بدانکه ارباب تصوف
رضی الله عنهم طائفه اند اولو الکشف والابصار نه فرقه اند ذوی البحث والافکار و ایشانند اهل توحید که
مذهب ایشان توحید است و مشرب ایشان تفرید است بیت بگو با من چه دین داری خوشم
با دین توحیدش * همین دینم صواب آمد دگر دینها خطا دیدم * و بر ایشان زانکه اهل توحید گویند از ان
گویند که ایشان گویند که وجود واحد است و این سخن دیگران را نه زیبد و ایشان را زیبا است چراکه ایشان
در سلوک منازل توحید و سیر معاملات تجرید بجای رسیدند که کوه بشریت ایشان در صدمات تجلیات
جمال اندکاک یافت و حجب انیت ایشان از پرتو سحاب جلال در احتراق افتاد و آثار وجود اضافی
ایشان در تابش انوار وجود حقیقی روی باضمحلال و تلاشی نهاد و ایشان در مکاشفه اسرار توحید و مطالع
انوار وحدت چنان مستغرق جمال احد لم یزل ولا یزال گشتند که در دل ایشان نگذشت جز احد
و در دیده ایشان نیامد جز احد و بزبان ایشان نرفت جز احد آنگاه بدل احد شناس اند و ستند و بدیده
احد بین بدیدند و بزبان احد گوی گفتند که وجود واحد است و آن وجود واحد وجود حق تعالی است عارفان
گویند تا سالک از خود فانی نشود بحق باقی نگردد قطعه فانی ز خود و بدوست باقی * وین طرفه که نیستند
و هستند * این طائفه اند اهل توحید * باقی همه خویشتن پرستند * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که حیرت مذموم است و حیرت محمود اول از تعارض دلائل و تقابل براهین افتد ثانی از توالی واردات
و تواتر الهامات این نصیب ارباب کشف و وجدان باشد و آن بهره اصحاب نظر و برهان آمد ازین بنا
جسته اند و آن انا سبحان در خواسته رب زدنی فیک تحیرا عبارت ازین است عقیده که از براهین حصول گردد
احتمال میل دارد بخلاف عقیده اصحاب کشف و عرفان زیراکه بآلت وحدت عقل صافی از فضلات
عزت و مجردان شهوات بتوحید صرف رسیدن محال است که بعقل تاریک منقص چه رسد شکره عقل
چون در فضای عالم توحید پرواز کند شکار او جز شبهه و شکوک نباشد متکلم دلیل توحید میکند و فرامی نماید که
موقوف است و اندرون او بشک و شبه آگنده از حضرت عین القضاة منقول است که ابن السقار
بغدادی بر کنار دجله بایستاد و دو نسبت دلیل بر وحدانیت او بر فور خواند و پس ترسا شد و سوگند خورد که
بعد دهر دلیل که در توحید گفته ام دلیلی از ثالث ثلاثه بگویم اگر او را یک دلیل از دلایل توحید روشن شده
بودی او را هرگز این واقعه نیفتادی قطعه چو نوری نیست از خورشید توحید * ز نور ذره عقل او چه بیند
چو یابد ذره خورشید وحدت * بر این ذره دار از هم نشیند * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

یعنی کسی که پیروی کرد ایشان را هدایت یافت و کسی که خلاف ایشان کرد گمراه شد و براه راست نرفت ۱۲

تحیر در لغت سرگشته شدن و گم گشتن است والمتحیر من لم یکن له مخلص من امره نیضی و عاد الی حاله مستغرق یا اگرچه در استغراق کشف صفات افعالی حاصل شود از آن عود تواند کرد و زود بحال خود باز تواند آمد فاما متحیر را کشف صفات ذاتی بود هرچه در دنیا و عقبی است بر وی کشف گردد و آنچه در مملکت الهی است بر وی عرض کنند و خود بخود باز نتواند آمد تا آنکه باز نیارند **قطعه** کسی کو سر بدریای تحیر ✤ فگنده یافت از وجدان لآلی ✤ سوی ساحل نیاید تا مر او را ✤ نیارندش بزنجیر لایزالی ✤ حضرت شیخ قطب الاقطاب بختیار اوشی دایم متحیر بودی در سه وقت خادم ایشان را از دریای حال بساحل مقال آوردی و از صحرای وصال بکنار کم خیال برآوردی اول وقت نماز دوم وقت که آینده می آمدی سیوم وقت افطار درین حالت هر که بنظر مبارک ایشان مشرف شدی بدرجهٔ ولایت رسیدی حضرت قدوة الکبرا را حالتی غریب و وجدی عجیب بود که اکثر اوقات شریف ایشان در حالهٔ تحیر رفتی و در حین صلوة خمسه خادم اعلام کردی و بمجرد آمدن عزیزی نیز اعلام نمودی روزی مسند عالی صیفخان بملازمت شریف آمده بودم که خادم اعلام کند وی بسرعت نمود و دریافت از پاس کم و بیش در قیام باند خادم از انها که بحضرت شریف تنبیه کنند چون زمان مدید گذشت چشم مبارک وا کردند و فرمودند بیا که حالتی عجیب دریافتی و بدولت غریب بشتافتی مبارکباد مسند عالی میفرمودند که بمجرد نظر مبارک مرا حالتی رسید که ما را از ما ستدند و بعالمی بردند که هرگز ندیده بودیم و این سعادت که می بینند مرا هم از آن نظر است و این افادت که هر او سر میزنند همه از آن اثر است **رباعی** مس وجود من که نبودش بهم قدری ✤ زری طلای گشت از آن کیمیا اثر ✤ بودم حضیض منظر حرمان فتاده من ✤ از التفات مهر کشیدم باوج سر ✤ از حضرت گنجشکر نقل میکردند که مرد متحیر هرگز نباید چون میرد مست حق میرد و چون خیزد مست حق خیزد و وقت سوال منکر و نکیر جواب متحیرانه دهد و چون پیش کرسی قضا برند متحیر باشد تا آن زمان که با انوار ذات مشرف گردد **بیت** چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد ✤ مپنداری که مهرت از دل عاشق رود هرگز ✤ متحیر آنکه از غایت اشتیاق مشکل بر شکل زند از مشاهدهٔ دوست محروم ماند و تحیر مخصوص بخاندان چشت و دودمان اهل بهشت است و ایشان بی محابا نعمت مشاهده یافتند حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این دعا ورد خود ساخته بودند رب زدنی تحیرا چه نعمتی بزرگ است و کمال مرد در تحیر پدید آید در تحیر مفصد مقام است و اهل تحیر جماعهٔ جهل و بیچ طائفه اند هر طائفه مرتبه و مقامی دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تحیر در ذات تکفر باشد و در صفات توحید محض است و بعضی محققان گفته اند که در ذات هم تحیر است و حقیقة المعرفة تحیر و عجز عن درک الادراک ادراک و احاطت بمعروف ممکن نیست پس حقیقت معرفت ممکن نباشد مگر حیرت و حیرت محو تصرف است هم از صفت و هم از عبادت و حقیقت محو تصرف فنا را وصاف است و ثمرهٔ فنا را وصاف مشاهده بود تقریبا نقل میکردند که حق تعالی بقدرت کامل خود زمینی را نعمت تحیر ارزانی کرد زمین در جنبش آمد و در

له متحیر کسی ست که نتواند وی راه برون بردن از امر او که بعد عود کند بسوی حالت خود ۱۲ ٢له ای پروردگار من زیاده گردان حیرانی مرا ۱۲ ٣له حقیقت شناختن حیرانی ست و عاجز شدن از یافتن یافت یافتن ۱۲

عالم تحیر افتاد و فریاد بر آورد که منم ندا آمد اگر دم زنی حذر نم خاموش باش که عالم خاموشیست پس ازان زمین اهل تحیر را آفرید بلکه همه موجودات از آسمان و زمین در تحیر است **رباعی** فلک گشته است از تحیر همچو پرکار زمین چون نقطهٔ خاموش در کار ثوابت ثابت اندر حیرت او بچرخ حیرتست سیاره سیار و اسباب حیرت انواع است بعضے از هیبت مرگ و گور و برخی از ترس عذاب و گور و طائفه از هول قیامت که فردا چه خواهد رسید و ما بیان که خواهیم بود از **حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم** نقلست که یکشبانه روز در تحیر بود و میگفت الهی حال امتان من بعد از من چگونه شود **جبرئیل علیه السلام رسول صلی الله علیه وسلم** را سورهٔ اخلاص آورد و گفت هر که سورهٔ اخلاص را مدام بخواند از عذاب گور و هول قیامت ایمن باشد و از عالم تحیر نصیب یابد و نیز نقل است هر که دل از سه چیز بریده دارد سعادت تحیر او را روزی بود یکی از خوردن حرام و بر سر سیری خوردن و زیادت از قدر حاجت دوم خفتن سنگین از اوقات ممنوعه سیوم از خلق بریدن و دور بودن از صحبت ایشان **غزل** برگزار خواب و خور مردانه وار تا براه عشق جوان مردان شوی از حریم صحبت مردم بر آئی تا براه وصل او خندان شوی از حجابی نام و ناموس بے گذر عاشقی چون **اشرف** سمنان شوی **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که اسباب حیرت که مذکور شده به نسبت عوام بوده حیرت خواص از بی نهایتی راه سلوک و بی غایتی درگاه ملک الملوک بود و اخص الخواص که در دریای مشاهده و صحرای معائنه سر زنند در انوار وصول و آثار حصول متحیر بودند فردا که شادروان عزت و سرادقات عظمت برپا کنند انبیا با وجود نبوت و ابهت گویند لا علم لنا و ملایک صوامع عبادت را آتش زده و خرمن تقدیس و تسبیح بباد داده گویند ما عبدناک حق عبادتک و مخلصان و موحدان و عارفان دست افشانند که ما عرفناک حق معرفتک **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند تحیر خواص در کنایات معانی و آیات فرقانی و غوامض رموز کلام ربانی و تماشای عظمت کرسی و بساط عرش و معائنات لوح و قلم و فلک و ملک باشد فاما اخص بصفت لا یعرفهم غیری موصوفند چه در آثار صفات هشتگانه و انوار ذات یگانه متحیر و مستغرق باشند و حضرت گنجشکر میفرمودند که این مقام را هفت صد باب است که در محو افتاده اند و بذات حق قایم باشند و بالاتر ازین مقامی نیست و جمیع انبیا را این مقام بود و اخص اولیا را تا اولیا خواهد بود اثر صدق عالم تحیر آنست که در حالهٔ تحیر هفت طبق آسمان و زمین تا فته زیر قدم صاحب تحیر نهند قدم بر ندارد **بیت** اگر صاحب تحیر پا بدوزخ نهد افسرده گردد نار چون یخ تقریباً میفرمودند که ابوبکر سقار رحمة الله میگوید که در کشتی نشسته بودم باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن و فریاد برداشتن گرفتند درویشی بود سر در گلیم پیچیده و جام حیرت کشیده پیش وے رفتند و گفتند دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگوئی سر از گلیم بیرون آورد و گفت **مصرعه** عجب لقلبک کیف ان قلب و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه ایست

له عبارت بکرم از راه حق عبارت [illegible] ۱۲

که او امیگویند حالتی که دی بیت میخواند باز از گلیم سر برون آورد و دیگر نیمه بیت گفت مصرعه زشند هجلک لی لم ذهب آن باد طوفان سختی کم شد باز بادی گفتند که چیزی بگوئی سر از گلیم بیرون کرد و بیت دیگر گفت **بیت** واعجب من ذا و ذا وانتی + اراك بعین الرضا فی الغضب + موج بیار امید و باد ساکن شد شیخ الاسلام فرمودند که او دو بیت آورده و سیوم بیت من جائی دیگر دیدم و آن اینست **بیت** فان جلت بالوصل اجبتنی + والا فهذا الطریق العطب + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اصحاب تحیر ادای صلوٰة پنجگانه بامداد در سرای کبریا کنند و پیشین بر فراز عرش و دیگر بکعبه و شام بالای بیت المقدس و خفتن در بیت المعمور **بیت** مصلی کین چنین نبود نمازش + بنزد عاشقان تارک صلواتست + آدم علیه السلام چون از گلزار نعیم بیرون افتاد دویست سال در تحیر بود و حضرت موسیٰ در تحیر بوده که فرشته را طپانچه زد اگر فرشته قدم باز پس نگرفتی بسوختی + **قطعه** زمست جام حیرت در خرابات + چو زاهد باید از وی پارسائی + دگر شور لذا اورانی حمیت + بسوزد در دم از نور خدای + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند اصحاب تحیر دار باب تفکر که پیوسته مهر بر دهان نهاده باشند از انست که بحق تکلم میکنند و چشم که بر هم می نهند طلب آینده میکنند اخص را چون عبور از مقام ملکوت شود تحیر پیش آید و بیشتر تحیر در عالم جبروت و لاهوت باشد نشان او سکوت بود بمناظره جمال و محاضره وصال آنچنان مستغرق گردند که از روز و شب و مشرق و مغرب خبر ندانند **قطعه** خیالت آنچنان بیهوش دارد + که خبری ز انفس و آفاق نبود + کسی کز عشق او باشد مقید + خبر از خود علی الاطلاق نبود + از حضرت مخدوم نقل میکردند که گنجشکر اکثر اوقات زبان خود را باین ابیات شیرین میکردند **قطعه** خونبهائی عاشقان در روز وصل + جلوه معشوق باشد وقت ناز + کشتگان دوست تا روز جزا + تا نه پنداری بخود آیند باز + عشاق را آخرین نعم ابدی و مشتاق را کلمترین دولت سرمدی حیرتست خواص چون از تحیر بصحو آیند شرمنده شوند که کجا بوده ایم و برای چیزی که در تحیر افتادیم شمه از وصف او روشن نشد که چه صفت دارد **بیت** وصف جمال چون توئی نیست حد بامن + من چکنم صفت ترا ای تو چنانکه هم توئی + اهل تحیر با هر که تکلم کند دوست بود و نشنود سخن تا از دوست متحیر و فانی الصفات هم قریب اند **بیت** آنکس که بعالم تحیر غرق است + در هر چه نظر کند بود دوست حضور **حضرت قدوة الکبرا** در خانقاه حضرت سید محمد گیسو دراز نزول قدوم فرمودند در آنجا ده شبانه روز بعالم تحیر افتادند که اصلا شعور بعالم حس نداشتند و در اوقات صلوٰة بتکلف در نماز می آمدند و اصلا ایشان را از آن شعور نبود چون بعد از ده روز بخود آمدند از اصحاب استفسار کردند حالت نماز را اصحاب ماجرا بعرض رسانیدند فرمودند که بحمد الله که وقتم محفوظ داشته اند **بیت** اگرچه مست جام عشق یارم + ولی سری از آن بیرون نیارم + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که شریعت عبارت از امتثال اوامر است و فرو ماندن از نواهی کما قال علیه السلام الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی نقل از محققی میکردند الشریعة اقوالی

النبی مع الخلق والطریقة افعال النبی مع النفس والحقیقة احوال النبی مع الله و شریعت تزکیهٔ جوارح
است بانقیاد اوامر که انکار نواهی نبود و طریقت تصفیهٔ دل است تبدیل کردن ذمایم بحامد و حقیقت تجلیهٔ روح
است بر فع ما سوی الله اعمال شریعت بظاهر تعلق دارد و اعمال طریقت بباطن قال علیه السلام ذرة
من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند دانستن شریعت و اعمال
نمودن بموجب دانستن طریقت و حصول مقصود هر دو حقیقت هر که سه دارد هر سه دارد و هر که دو دارد هر دو دارد
و هر که یک دارد هیچ ندارد **قطعه** درین داری کش نباشد در سه دار ✤ در سه دارد و رنه باشد درین دار ✤ گر سه
داری دوست داری چار هاست ✤ ور نه چون منصور خوانی درین دار ✤ شریعت شعار تن است و طریقت شعار
دل و حقیقت کسوت جان و مشکل دارد ✤ بیان آن در شریعت عمل بر خصت کردن است و در طریقت بعزیمت
رفتن العزیمة هو الفضل یعنی دل بکاری نهادن و بغایت در کوشیدن والرخصة عبارت عن
الیسر والسهولة فی الشرع چنانچه در شرع رخصت است که در سفر افطار کنند و عزیمت آنکه روزه دارند همچنانکه
چهارگانی نماز کردن عزیمت است و دوگانی آوردن رخصت و در حالهٔ اکراه اجرائی کلمات کفر بزبان
و غیبت نبوی علیه السلام و قتل مسلم ظلما رخصت است یعنی اینها کنند و خود را از ورطهٔ مهلکه برآرند و عزیمت
آنست که بخلاف مذکور سر نهادن و شربت شهادت چشیدن طائفه برآنند که عزیمت آن بود که امر اول
برقرار بماند چنانچه در سفر امر اول است و آن بکلی برنخیزد و رخصت آنست که متغیر شود امر اول از دشواری
بسوی آسانی بواسطهٔ عذری هر که در طریقت موافق شریعت نبود از نعمت طریقت محروم ماند حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که برخی اکابر برآنند که اتحاد میان شریعت و طریقت جهة عموم است و مغایرة از سبب خصوص
نه مغایرت مطلق ولیکن نزد این فقیر اتحاد در شریعت و طریقت و حقیقت باعتبار بدایت شریعت است
باآنکه در مسائل فروعات و حال آن هر دو طائفه یکی است و اگر بحسب عقیده در شریعت و حقیقت هزار
فرسنگ است چنانکه در مسئلهٔ وحدت وجود هرگز علما و اصحاب حدت متفق نشده اند و در حصول هر دو طائفه
نیز چه مقدار تفاوت است **بیت** چه نسبت در میان این و آنست ✤ که فرقی از زمین تا آسمان است ✤ ادنی تفاوت میان
هر دو چنانچه در اعمی و بصیر است که هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ **بیت** یکی از لذت دیدار گوید ✤ دگر از وعده
و آثار گوید ✤ مر این را نقد و آن را نسیه آید ✤ ببود اندک و بسیار گوید ✤ و نسبت بعضی مسائل فروعات نیز بهمان
تواند بود چنانکه ارتفاع السیف از ذمی چه مراد از امر اقتلوا المشرکین الآیه امر بیست که مشرکان وحدت الهی
و انباز گرفتگان توحید نامتناهی از وادیهٔ شرک بیرون آیند و در دار توحید در آیند مومن موقن گردند نه آنکه
مطیع صوری باشند و حال آنکه ذمی از اینها هیچ ندارد و مجرد اطاعت فقط دارد پس واضع این مسئله را
نظر بر حقیقت عبادت افتاده بود و سر بر آستان غوامض اسرار صراط مستقیم نهاده که از کریمهٔ وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ ۝ وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ

؎ یعنی ذرهٔ از اعمال باطن بهتر است از اعمال ظاهر ۱۲ ؎ یعنی عزیمت بیان فضیلت است ✤ ؎ و رخصت عبارت است از آسانی و سهولت در شرع ۱۲ ؎ یعنی آیا برابر است نابینا و بینا ۱۲ ؎ یعنی قتل کنید مشرکان را ۱۲ ؎ و نیافریدم جن
و انس را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا ۱۲ و نیست کدام رونده مگر آنکه او گیرنده است موی پیشانی او را ۱۲

مشعر شده هر آئینه اکتفا کرد بمجرد اطاعت ایمان و سر نهادن باحکام جزیه گیران و مطلع شدن باسرار عبادت اهم است **ابیات** اگر کافر ز بت آگاه گشتی + کجا در دین خود گمراه گشتی + اگر مسلم بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست + و فی الحقیقت همه عبادت عاید بسوی اوست خواه پرستش اصنام خواه نماز اسلام **بیت** اگر نقش رخ و زلفت نبودی در همه اشیا + مغان هرگز نکردی پرستش لات و عزّی را + و دیگر در بنائی معابد کفره و مبدا مساجد مشرکه مسئله مفتی به است که معابد اصنام قدیمه بر هم نزنند و دوا اصنام جدیده بر آوردن هم ندهند از روی ظاهر قباحت بت پرستی و شناعت عبادت گنگشتی بر چشیم وحدت بین و اسلام مختفی نیست پس چه حکمت بوده باشد با وجود مطلع شدن بر قباحت در اهمال امثال اوامر و نواهی این امر شنیع دیگر چه نماید مگر آنکه واضع این مسئله را نظر بر حقیقت عبادت افتاده بود که فی الحقیقت همه عبادت اوست خواه طائف کعبه بود خواه وثنی لات خواه در قبله بود خواه در خرابات + **رباعی** ای تیر غمت را دل عشاق نشانه + خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه + گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد + یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه + و واضع را حفظ شق ظاهر و باطن باهم نمود هر آئینه معبد قدیمه را فرمود که بحال خود باشند که بموجب کُلٌّ لَّهُ قَانِتُونَ همه عبادت اوست اگر منع کند از عبادت باز داشته باشد و در تعطیل بند اشته **رباعی** اگر چه سجدهٔ اصنام باشد + بظاهر باطنش اسلام باشد + کسی کین سرّ معنی را بداند + همش اسلام و هم اصنام خواند + و بدایت بتکدهٔ جدیده و بنا معبد شدیده منع فرمود از جهت رواج اسلام و اکمال امور دین و اکرام **قطعه** غلام همت آن عارفان رندانم + که در خرابهٔ مستی چه هوشیارانند ز رسم و عادت ظاهر کشیده پای برون + درون باطن اسرار راز دارانند + و آنها که براهین و حجج اتحاد شریعت و توحید کنند بتحقیق کار رسیده اند و جام بزم نهایت اسرار ناکشیده **بیت** در نیابد حال پخته هیچ خام + پس سخن کوتاه باید والسلام بالنبی و آله الاکرام

لطیفهٔ بست و هفتم در بیان دلائل وحدت وجود

و ایقان براهین مرتبهٔ شهود و اختلاف بعضی مشایخ در وی و توفیق در ایشان قال الاشرف ذات مطلقة واحدة متلبسة بصورت الموجودات والاکوان علی ما هی علیه فی حد نفسها و حقیقتها بالایمان **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند چون در سفر ثانی بشرف ملقی اکابر بخارا مشرف شدیم و از فوائد موائد ایشان بهره مند آمدیم ذکری در وحدت وجود افتاد بیشتری از وحدت وجود منکر بودند حضرت شیخ محمد بهرام بخاری و این فقیر بر ایشان اثبات دلائل میکردیم و از هر نسخه بوجه معقول براهین برائی خاطر نشان ایشان می آوردیم اکنون جامع این نکات شریف و کلمات لطیف دلائل و براهین یکدیگر درین مجموعه می آرد بگوش هوش بشنو **بیت** بیا بشنو از من حدیثی درست + وحدت که لولوی حتی بسفت + باید دانست که روش ارباب تصوف و سیرت اصحاب تعرف جمله مبنی بر کتاب و سنت است قولا و فعلا و اعتقادا و ایشانند علما بالله که علم ایشان حقیقت ذات و صفات

وافعال باری ست جل وعلی وایشانند ورثهٔ انبیا که میراث ایشان از انبیا صلوات الله علیهم من لدنی ست وایشانند که در باب ایشان ست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و فی روایة کعلماء بنی اسرائیل و در ایشان که در شان ایشان ست وممن خلقنا امة یهدون بالحق وایشانند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بحرج اقتدا ومقتدا راه اهتدا استند شریعت دانسته طریقت کرده بحقیقت رسیده وبهره وگفته علم و عمل شان برابر ست مثنوی در راه خدا رهبرانند ٭ بر برج حقیقت اخترانند ٭ دانسته وکرده ورسیده ٭ دریا صفتند وآرمیده ٭ با علم وعمل زبان شان راست ٭ میزان صفتند بی کم وکاست ٭ آمدیم بر سر حرف نصوصی که از کتاب وسنت متمسک این باب تصوف هست برای اثبات وجود واحد اکثر من ان تعد وتحصی ست اما آیتی چند از کتاب مبین وخبری چند از اخبار سید المرسلین واثری چند از اصحاب وتابعین رضوان الله علیهم اجمعین از بهر تنبیه درین مختصر بیاوردم انشاء الله تعالی وپیش از شروع محتاج بمقدمه چند هست بدانکه اشتقاق توحید از وحدت ست وتوحید از روی لغت قایل شدن است بوحدت ووحدت بر قاعدهٔ علم وقانون عقل دو نوع ست یکی وحدت مطلقه من حیث الذات والصفات ودوم وحدت مقیده من حیث الصفات لا من حیث الذات اما وحدت مطلقه من حیث الذات والصفات آن باشد که یک ذات با صفات خود موجود باشد وذوات دیگر با صفات خود معدوم کوحدت الباری اذا کان الله ولم یکن معه شیٔ غایرة اما وحدت مقیده من حیث الصفات فقط آن باشد که یک ذات منفرد بود بصفاتی که شریک نباشد کسی باوی در آن صفات کوحدت الباری بنعت القدم وصفت التخلیق پس وحدت مطلقه موجب انعدام وجود غیر باشد ووحدت مقیده موجب انعدام وجود منع فافهم آکنون بدانکه توحید باریتعالی که بمعنی اثبات وحدت اوست من حیث الصفات در شرع بر چند معنی اطلاق کرده شد یکی آنکه گویند وی سبحانه تعالی واحد ست ازین روکه سزاوار پرستش نیست جز وی واین توحید را عبدهٔ مادون الله منکر اند دیگر آنکه گویند که وی واحد ست ازین رو که خالق اشیا ومکون کون جز او نیست واین توحید را ثنویه وافلاکیه وطبائعیه منکر اند ودیگر آنکه گویند وی واحد ست ازین رو که مراد او شبیه نیست واین توحید را مشبهه منکر اند ودیگر آنکه گویند وی واحد ست ازین رو که قدیم ست وقدیم نیست مگر وی وآنچه جز وی ست همه حادث واین توحید را دهریه منکر اند دیگر آنکه گویند وی واحد ست ازین رو که در ذات وی ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام ست ووی سبحانه تعالی را جسم نیست واین توحید را مجسمه منکر اند اما توحید باری تعالی بمعنی اثبات وحدت اوست من حیث الذات والصفات اطلاق کرده شود بر دو معنی یکی مجازی دوم حقیقی اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی واحد ست ازین رو که در جنب وجود وی وجود اشیا کلا وجود ست زیرا که وجود اشیا بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین اما معنی حقیقی آن باشد که گویند حق سبحانه وتعالی واحد ست ازین رو که غیر او موجود نیست همه اوست واین توحید را بتبشیر عوام

له علماء امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل اند ۱۲ ٭ که وازانانکه آفریدیم امتی است که راه می نمایند بحق ۱۲ ٭ وقتیکه بود الله ونبود با او چیزی سوائی ۱۲ ٭ مانند یکی بودن حق تعالی بصفت قدیم بودن وصفت آفریدن ۱۲ ٭ مانند طهر که درمیان دو خون است ۱۲

و بعضی از علما منکر اند ای عزیز توحید حقیقی بی مظنّهٔ تاویل این توحید است و توحید صرف بی شائبهٔ خلل و
اتحاد این توحید است و توحید بحت بی غلط تشبیه و شبه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پیدائی ثنویت
و وهم دوئی این توحید است و مقربان قرب بحضرت ذو الجمال و الجلال باین توحید است و مختار ارباب تصوف
این توحید است اکنون ذهن بر مقصود بر گمار و نصوص را گوش دار است اگر بخواهی شواهد توحید را گوش
کن سوی بنده از تجدید آیت اول از آیات کتاب کریم و قرآن عظیم که دال بر وحدت باری تعالی و تقدس
است و اظهر نصوص قاطعه و اوضح ادلهٔ ساطعه که مثبت وجود واحد است قوله تبارک و تعالی قُلْ
هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ را نسبت توجیه آن بر سه وجوه است توجیه اول بر اسلوب عربیت است توجیه دوم بر قاعدهٔ
اصول فقه است توجیه سیوم بر قانون علم کلام است اما توجیه اول که بر اسلوب عربیت است آنست که گوئیم
الله مبتدا است و مسند الیه است و اَحَد خبر مبتدا است و مسند به است و اسناد که بینهما است اسناد وحدت است
بسوی باری تعالی و الله اسم عَلَم است دلالت میکند بر ذات و لا دلالة له علی شیٔ من الصفات
زیرا که صفات معانی است و در اعلام معانی منظور نیست و این از بهر آنست که میان علم و وصف تضاد و
تنافی است کما عرف فی علم النحو و اَحَد اسم صفت است که دلالت میکند بر ذات باعتبار معنی وحدت
که در وست و شک نیست که این وحدت مطلقه است لخلوها عن التقیید و اسنادی که میان خبر و
مبتدا است او خبر اوست حقیقت عقلی است لعدم قرینة المجاز پس بر مقتضائی این مقدمات که مفهوم
از قوله الله احد این باشد که باری تعالی واحد است من حیث الذات بی قید صفتی از صفات زیرا که وحدت
چیزی من حیث الذات آنگه باشد که با وی دوم ذات نباشد چه آن هنگام که تحقیق ذاتین شود وحدة
یکی از ایشان من حیث الذات بی قید صفتی از صفات محال بود فافهم و بهذا تبیّن الفرق بین
(پس ظاهر گشت باین ظاهر شد فرق در میان)
الآیتین اعنی قوله تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَد و قوله تعالی اِنَّ اِلٰهَکُمْ لَاِلٰهٌ وَاحِدٌ اذ الوحدة
هر دو آیت یعنی قول حق تعالی قل هو الله احد و قول حق تعالی ان الٰهکم اله واحد چرا که وحدت
المفهومة من قوله تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ هی الوحدة المطلقة المسندة الی اسم الذات
مفهومه از قول او تعالی قل هو الله احد همان وحدت مطلقه است که نسبت کرده شده است بسوی اسم ذات
المفیدة لانتفاء الذاتین الموجبة لانعدام وجود الغیر و اما الوحدة المفهومة من قوله
که فائده میدهد نفی دو ذات را که موجب انعدام وجود غیر است و اما وحدت مفهومه از قول او تعالی
تعالی ان الٰهکم اله واحد فهی مقیدة و مسندة الی اسم الاله مفیدة لانتفاء الالهین
اِنَّ الٰهکم اله واحد پس آن مقید است و نسبت کرده شده است بسوی اسم آله و فائده میدهد نفی دو معبود را
مستلزمة لانعدام وجود المثل) و اما توجیه دوم که بقاعدهٔ اصول فقه است آنست که گوئیم قل هو الله
لازم کننده است انعدام وجود مثل را) احد از آیات محکمات است کما صرح به ائمة التفسیر و علماء

الاصول والمحکم بر قاعدهٔ اصول آنست که محتمل تخصیص و تاویل نباشد و متحمل تبدیل و نسخ نبود چون آیت قل هو الله احد
حمل کرده شود بر وحدتی که بمعنی انعدام وجود غیر است در آیهٔ محکم هم تاویل لازم آید و هم نسخ و تبدیل اما طریق لزوم تاویل
آنست که گوئیم قوله تعالی قل هو الله احد از ظاهر کتاب است والظاهر ما ظهر المراد منه بنفس الصیغة و
شک نیست که وحدتی که از قوله تعالی قل هو الله احد مفهوم میشود بنفس صیغهٔ وحدت است که بمعنی انعدام
وجود غیر است چنانکه در توجیه سابق که بر اسلوب عربیت است ذکر کردیم پس چون مفهوم از قوله تعالی الله
احد که بنفس صیغه است این وحدت باشد لا محاله وحدت دیگر از محتملات لفظ ظاهر باشد و صرف اللفظ
الظاهر الی بعض محتملاته تاویل کما عرف اما طریق لزوم نسخ آنست که گوئیم آیت قل هو الله احد
در افادهٔ وحدت نص مطلقه است و سائر آیات که دال اند بر وحدت باری تعالی و تقدس در افادهٔ معنی
وحدت نص مقید اند زیرا که وحدتی که از آیت قل هو الله احد مفهوم میگردد بمعنی انعدام وجود غیر است
و شک نیست که این وحدت مطلق است چه انتفاء اثنینیة درین وحدت من کل الوجوه است لا من
بعض الوجوه پس چون آیت قل هو الله احد که نص مطلق است حمل کرده شود بر سائر آیات وحدت
که نص مقید اند لا محاله نص مطلق مقید گردد و تقیید مطلق نسخ است و تبدیل کما عرف و نیز مذهب انیست
که المطلق یجری علی اطلاقه والمقید یجری علی تقییده وبهذا ظهر ان قوله تعالی قل هو الله
مطلق جاری میشود بر اطلاق او و مقید جاری میشود بر تقیید او و باین ظاهر شد که قول حق تعالی قل هو الله
احد محکم فی افادة انعدام وجود الغیر وقوله تعالی لا اله الا هو وقوله تعالی انما الهکم
احد محکم است در افادهٔ انعدام وجود غیر و قول او تعالی لا اله الا هو و قول او تعالی انما الهکم
اله واحد وسائر الایات الدالة علی وحدة الباری محکم فی افادة انعدام وجود المثل
اله واحد و باقی آیات داله بر وحدت باری تعالی محکم اند در افاده انعدام وجود مثل
ولا شك انعدام وجود الغیر یلزم منه انعدام وجود المثل واما انعدام وجود المثل فلا
و شک نیست که انعدام وجود غیر لازم است ازو انعدام وجود مثل و اما انعدام وجود مثل پس
یلزم منه انعدام وجود الغیر | اما توجیه سیوم که بر قانون علم کلام است آنست که گوئیم اگر با وجود ذات
لازم نمی آید ازو انعدام وجود غیر | باری تعالی اثبات وجود غیر کنیم در ذات باری سبحانه تعالی تناهی
لازم آید و آن محال است و اعتقاد آن ضلال اگر کسی گوید با ثبات وجود غیر تناهی در ذات چگونه لازم آید
گوئیم جمهور متکلمان که رؤسا ملت اند متفق اند برین که حصول مغایرة بین الشیئین بدون امکان انفکاک
یکی از دیگری محال است الغیران هما اللذان یمکن انفکاك احدهما عن الاخر و نیز گوئیم حصول
دو ذات با عدم تناهی کلی یکی از ایشان مستلزم جمع بین الضدین است و تشریح این سخن آنست که در
آب گرم مثلاً آتش معیت آب دارد و آب معیت با آتش دارد و شک نیست که هر یکی از ایشان متناهی است

له و ظاهر آنست که ظاهر شد مراد او بنفس صیغه ۱۲ له و گردانیدن لفظ ظاهر بسوی بعض محتملات او تأویل است چنانکه دانسته شد ۱۲ له دو غیر آن دو چیز است که ممکن است جدائی یکی از دیگر ۱۲

چه اگر متناهی نباشد لازم آید که یکی در مکان دیگری باشد و ذا جمع بین الضدین و نیز لازم آید که یکی گردند
و ذا اتحاد بین الضدین زیرا که اتحاد بین الشیئین عبارتست از ارتفاع حد فاصل و برزخ حاجز که بینهما است
و شک نیست که اینجا حد فاصل و برزخ حاجز نیست مگر غایتی که متصل بذات هر یکیست کما قال الله تعالی مرج
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تامل و تعرف درینجا شرح حضرت شیخ احمد بخاری وارد کردند که تسلیم
داشتیم وحدتی که مفهوم از قل هو الله احد است بمعنی انعدام وجود غیر است و آن معنی حقیقی اوست و اثبات
آن بر اسلوب عربیت و بر قاعدهٔ اصول فقه و بر قانون علم کلام شد اما اجرا آیه بر حقیقت ممکن نیست لتعددها
اذ کل منا یشاهد السماء والارض وسائر الاجسام المحسوسة و یدرك الخیر والشر وسائر

برائے معتقد بودن آن زیرا که هر یکی از ما می بیند آسمان و زمین و باقی اجسام محسوسه را و در یافت میکند خیر و شر را و باقی

المعانی المعقولة فان قلنا بوحدة الباری علی وجه یوجب انعدام وجود الغیر یلزم انکار الحس والمکابرة مع العقل

معانی معقوله را پس اگر قائل شویم بوحدت باری تعالی بوجهی که لازم گرداند وجود غیر را لازم آید انکار حس و مکابره با عقل

حضرت قدوة الکبرا جواب میفرمودند که آیت قل هو الله احد از نصوص قاطعه است زیرا که از آیات محکمات
است کما ذکرنا و انکار نصوص قاطعه بسبب خرق قاعدهٔ حسن و عقل مذهب اهل سنت و جماعت
نیست بلکه طریق اهل اعتزال است با وجود که متشبث اند باذیال فلاسفه و مرجح اند دلائل عقل را بر دلائل
سمع و هم ازینجاست که اهل اعتزال با وجود نصوص قاطعه منکر رویت پروردگار شدند و گفتند که رویت پروردگار
محال است و همچنین با نصوص قاطعه منکر تقدیر خیر و شر شدند و منکر صفات باری تعالی شدند و غیر ذلک چیزها
گفتند و از نتیجهٔ از مقتضای عقل رکیک و فهم سقیم و عقاید ردیهٔ ایشان بود اما روش اهل سنت و جماعت که
برگزیدگان دین بودند بعقل سلیم و فهم مستقیم و عقائد مرضیه این آمد که رد نصوص قاطعه و آنچه از جنس محکمات است
بسبب خرق قاعدهٔ حسن و عقل روا نداشتند بلکه الحاد در دین پنداشتند و گفتند آنچه از نصوص قاطعه و از جنس
محکمات باشد و معانی وی مدرک عقول باشد قبول آنرا واجب دانیم و آنچه از قبیل متشابهات باشد و معانی آنرا عقول
ادراک نکند نؤمن به ولا نشتغل بکیفیته و نفوض علمه الی الله تعالی وهذا مذهب السلف
والخلف اما یاولیه تاویلا موافق للمحکم و هم ازین راه در مسئله رویت گفتند رویة الله تعالی معلوم و ثابت
اما کیفیت او متشابه غیر معقول است و در مسئلهٔ قضا و قدر گفتند تقدیر خیر و شر از خدا تعالی معلوم و ثابت و کیفیت
ارتباط امر و نهی و ثواب و عقاب با فعال بندگان با تقدیر نیکی و بدی در باب ایشان پیش از وجود ایشان
متشابه غیر معقول است و در مسئلهٔ کلام گفتند وحدت کلام باری تعالی و قدم او معلوم و ثابت اما کیفیت تکلم
باری تعالی بکلام واحد ازلی با دوات محدثات در ازمنهٔ متنوعه متشابه غیر معقول ای عزیز تمهید چندین مقدمات
و ایراد چندین اصول و تقریبات که کردیم برائی آن کردیم تا دانی که نصوص که دال بر وحدت صرف وجود باری
تعالی است من حیث الحقیقة مثبت انعدام وجود غیر است و در انکار آن نصوص خوف خروج است از مذهب
اهل سنت و جماعت و خشیت دخول در مذهب اهل هوا و بدعت العیاذ بالله پس بر فطن واجب است

که از جادهٔ اہل سنت وجماعت قدم بیرون نه نهد و در تمویهات اہل اعتزال وسائر اہل ہوا وبدع نیفتد و در وحدت باری تعالی را بروجهی که کتاب وسنت بآن ناطق است اعتقاد کند وانچه از معانی وحدت مفهوم می‌شود و مدرک عقل وی می‌گردد قبول آنرا واجب داند و هرچه در حیطهٔ فهم وی وعقل وی در نیاید از را مفوض گرداند الی الله تعالی والی الراسخین فی العلم تا از جملهٔ منکران نباشد امام محمد غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم میگوید من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی النصیب منه التصدیق به وتسلیمه لاهل التحقیق سخن در توجیه او میفرمودند که گویم ذات حق سبحانه بود وهیچ چیز با وی نبود وبعد ازین خالی نیست که غیر را وپدید آمد خارج از ذات او پدید آمد و منفک از ذات او شده یا از ذات او پدید آمد اگر گویند که خارج از ذات او پدید آمد و منفک از ذات پدید آمد یلزم التناهی فی ذاته لتحقق تناهی الشیٔ بالضرورة حین یفرض شیٔ خارج عن ذاته والا لم یکن الخارج لازم آید تناهی در ذات او برای ثبوت تناهی چیز بضرورت وقتیکه فرض کرده شود چیزی خارج از ذات او والا آن خارج خارج خارجا واگر گویند از ذات او پدید آمد یلزم التغیر فی صفاته لتحقق التجزی والتبعیض فی ذاته بعد نباشد + + + + + + + لازم آید تغیر در صفات او برای تحقق پاره پاره شدن وجدا جدا شدن ذات او بعد ان لم یکن وبهذا ثبت ان القول باستفادة وجود الاشیاء من وجوده تعالی مع انعدام المغایرة از انکه چنین نبود وباین ثابت شد که قول باستفاده وجود چیزها از وجود او تعالی باوجود عدم غیریت بینهما لا یقتضی التجزی فی ذاته اذ التجزی عبارة عن صیرورة الشیٔ جزءً جزءً ولا یتحقق درمیان هردو اقتضا نمیکند پاره پاره شدن در ذات او زیراکه پاره پاره شدن عبارت است از گردیدن چیز پاره پاره و ثابت میشود الجزئیة الا بعد المغایرة لاتفاق العلماء علی ان الجزء غیر الکل جزئیت مگر بعد غیریت برای اتفاق علما برانکه جزء غیر کل است + پس ازین مقدمات ظاهر شده که ظهور موجودات از ذات وصدور کائنات وصفات بدو صورت مذکوره ممتنع است هر آئینه ظاهر شد کمونات بطریق ثالث وآن اینست که حق تعالی از مرتبهٔ صرف هویته که نزول فرموده اول تجلی که کرده بصورت علم خود بوده اول اجمال ثانی بتفصیل وبعد ازان بارواح ومثال واجسام هویدا شده علی ما هی علیه فی حد نفسها وحقیقتها بطریق تمثیل چنانکه ظهور جبرئیل علیه السلام بتمثیل دحیهٔ کلبی رضی الله عنه وامثال آن که از بعضی اکابر واماثر روزگار بصور متعدده واشکال متنوعه نمایان شده در کمال شهرت است که احتیاج نقل نیست ومستزاد حضرت مولوی رومی مشعر بدین تمثیل است مستزاد مولوی) هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد + (دل برد ونهان شد) هردم بلباس دگر آن یار برآمد + (گه پیر وجوان شد) چوبی تبر اشید دو صد مار برو لبست + (قانون گر عالم) صد ناله زار از دل هر تار برآمد + (ارواح روان شد) گاهی بدل طینت صلصال فرو شد + (غواص معانی) + گاهی ز ته کهگل فخار برآمد + (زان پس بجهان شد) گه نوح شده وکرد جهانی بدعا غرق + (خود رفت

تشبیهی تصویرهای مثالی ازین راه که آنها غیر حق تعالی هستند زیراکه از راه عینیت همان هستی واحد است نیست حصه برای غیر پس نیست حلول و نه قیام صور

کشتی) گه گشت خلیل وزدل نار برآمد ✦ (آتش گل ازان شد) یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی ✦ (روشن گر عالم ✦ وازدیدهٔ یعقوب بانوار برآمد ✦ نادیده عیان شد ✦ حقاکه همو بود که انه ربد بیضا ✦ (میکرد شبانی) وازچوب شده برصفت مار برآمد ✦ (زان فخر جهان شد) میگشت دمی چند برین روی زمین او ✦ (از بهر تفرج) ✦ عیسی شد و بر گنبد دوّار برآمد ✦ (تسبیح کنان شد) فی الجملة همو بود که می آمد و میرفت ✦ (هر قرن که دیدی) ✦ تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد ✦ (دارای جهان شد) ✦ منسوخ نباشد چه تناسخ بحقیقت ✦ (آن دلبر زیبا) شمشیر شده از کف کرار برآمد (قتال جهان شد) ✦ نی نی که همو بود که میگفت انا الحق ✦ (در صورت یحیی) ✦ منصور نبود آنکه برآن دار برآمد ✦ (نادان بگمان شد) ✦ خود شمس تبریز شده در دل مولانا جاکرد همانجا (عرفان شده برصورت اسرار برآمد ✦ (آن گنج عیان شد) ✦ این دم نه نهان است به بین گر بصرت هست ✦ (از دیدهٔ باطن) امیست کز وان همه گفتار برآمد ✦ (یعنی صفتان شد) ✦ رومی سخن کفر نگفتست چو قائل (منکر مشویدش) ✦ کافر بشد آنکس که بانکار برآمد ✦ (از دوزخیان شد) ✦ این سر نه سریست که هر یار بفهمد ✦ (زین سر معما) دریافت کسی کو زسر کار برآمد ✦ (اسرار بیان شد) آیت دوم از کتاب کریم و قرآن مستدیم نزدیک اہل وحدت وارباب توحید که مثبت وجود واحد است قوله تعالی هو الله الواحد القهار بطریق اثبات وتوجیه وی ہم بآن وجوه ثلثه است که در آیت قل هو الله احد گفتیم غایت مافی الباب و در آیت قل ہو الله احد الله مبتدا واحد خبر مبتدا و در آیت هو الله الواحد القهار اسم الله موصوف است و واحد صفت اوست و در نحو قاعده ایست که الخبر بعد العلم به صفة والصفة قبل العلم بها خبر و معنی واحد من حیث اللغة یکیست کما ذکره وصرح فی صحاح الجوهری الواحد بمعنی الاحد تقول مافی الدار واحد کما تقول مافی الدار احد لیکن در احد مبالغتی است که در واحد نیست زیراکه احد صفت مشبه است و واحد اسم فاعل و شک نیست که صفت مشبه را دلالت بر ثبوت واستمرار است واسم فاعل را دلالت بر حدوث و انتقال ولهذا در شرع اطلاق اسم احد بر الله تعالی خاص تر آید از اطلاق اسم واحد بر وی چه احد جاری نمیشود بر اسم الله و بر اسم آله جاری نمیشود قال الله تعالی هو الله الواحد القهار و قال الله تعالی انما الٰهکم اله واحد اما اسم احد جاری نمیشود مگر بر اسم الله اذا جاء فی التنزیل الله احد لم یجی الٰهکم احد و بعضی اہل تحقیق گفته اند که واحد مقتضی نفی مثل است و احد مقتضی نفی غیر است چراکه استعمال واحد بمعنی نفی مثل آمد بخلاف احد که استعمال وی بمعنی نفی مثل نیامده عرب گویند فلان واحد اہل زمانه بمعنی لا مثل له و نگویند فلان احد اہل زمانه بهذا المعنی و این نیز گفته اند که اسم واحد چون مقارنه بیاید باسم القهار مقتضی نفی غیر بود دلیل برین قوله تعالی لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ہم از بہر این معنی است که در قرآن مجید ہر جا که اسم الواحد جاری اسم الله شده است بی مقارنه اسم القهار نیست هذا مضی آیت سیوم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک اہل وحدت مثبت وجود واحد است انیست قوله تعالی وَاعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهٖ شَيْئًا طریق توجیه وی

شه پرستش کنید خدا را و شریک نکنید. وجیز ۱۲

آنست که در کتب تفاسیر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست هر جا که در قرآن لفظ عبادت آمد مراد از وی توحید
است و بر قاعدهٔ اصول لا تشرکوا مطلق ست و شیئًا عام غیر مخصوص البعض پس معنی آیت بر مقتضائی این مقدمات
همچنین باشد یکی گویید خدا را و در یگانگی وی شریک نیارید بوجهی از وجوه و چیزی را شریک وی نگردانید در امری از امور
و شک نیست که باثبات غیر لازم می آید مر بنده را شرک و مر حق تعالی را شریک زیرا که شرک در شرع عبارت
است از اثبات شریک نیست باری سبحانه تعالی را شریک لغةً و شرعًا و عرفًا آنست که مراد را شرکت بود با دیگری
در امری از امور و چون وجود غیر اثبات یابد لا محاله وی شریک گردد مر باری تعالی را در ذات و صفات و افعال
پس شرکت در ذات عبارتست از وجود اثنینه در دو ذات مثلًا یکی گوید انا دیگری گوید انا این شرکت در ذاتست اما شرکت
در صفات عبارتست از حصول یک صفت در دو ذات مثلًا یکی موصوف بود بصفت علم و حیات و دیگری
هم موصوف بود بصفت علم و حیات این شرکت بود در صفات و شرکت در افعال عبارتست از صدور یک
فعل از دو ذات مثلًا از یکی عدل و احسان صادر میشود از دیگری نیز عدل و احسان صادر شود این شرکت بود
در افعال چون این مقدمه معلوم شد بگوییم حق سبحانه میگوید انا اگر دیگری هم گوید انا لا محاله او شریک گردد مر حق را در
ذات همچنین در صفات و افعال اگر کسی گوید شرکت در شرع عبارتست از اثبات شریک مر باری تعالی و تقدس را
در صفت معبودی نه اثبات مطلق شرک و شریک بگوییم انحصار شریک باین معنی مقتضی تقیید نص است و تخصیص
وی قوله تعالی لا تشرکوا به شیئًا از آیات محکماتست و لا تشرکوا نص مطلق است و شیئًا عام غیر مخصوص
البعض و شک نیست که تقیید نص عام غیر مخصوص البعض بدلیلی متراخی نسخ ست و نسخ المحکم لا یجوز کما
عرف و قوله علیه السلام اتقوا من الشرک الاصغر الحدیث و قوله علیه السلام الشرک اخفی فی امتی
من دبیب النملة السوداء و قوله علیه السلام لحارث رضی الله تعالی عنه انو من ساعة و سائر احادیث
وارد ست مغیر این انحصار است و در کتب تصوف آورده اند که تفاوت مراتب شرک بحسب تفاوت مقامات سالکان
است و شک نیست که انحصار مقامات و احوال سالکان متعذر ست بلکه متعذر اینجا نماند مگر آنکه گوییم نفس شرک عبارتست
از اثبات شریک مر باری تعالی را و مر آنرا دو مرتبه است جلی و خفی جلی اثبات شریکست مر باری تعالی را در صفت معبودی و خفی اثبات
شریکست مر حق سبحانه تعالی را در صفت موجودی و بینهما مراتب کثیرة بعضها اخفی من بعض و مؤید این معنی قول پیغمبر
علیه السلام درجات ایمان | الایمان بضع و سبعون شعبة ادناها اماطة الاذی عن طریق
بیان میفرمودند | ایمان چند و هفتاد شاخ است ادنائی آن رفع کردن ایذا است از راه
المسلمین و اعلیها کلمة لا اله الا الله لم یذکر الا اعلاها و ادناها و ترک بینهما المراتب
مسلمانان و اعلائی آن گفتن لا اله الا الله است ذکر نفرمود مگر اعلای آن و ادنائی آنرا و ترک نمود در میان آن هردو مراتب
الکثیرة المتفاوتة لعمری ان ذلک داب البلغاء اذ لهم احتراز عن التطویل هذا مضی والله اعلم
کثیره متفاوته قسم بجان خود که این عادت اهل بلاغت ست زیرا که ایشانرا احتراز است از طول کلام این مضمون تمام شد والله اعلم

آیت چهارم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک اصحاب وحدت مثبت وجود واحد است آنست قوله تعالی
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و توجیه وی بر دو وجه است وجه اول آنکه گویم چون غیر حق تعالی را وجود
ثابت کنیم مثل مر حق تعالی را لازم آید زیرا که مماثلت عبارت از اشتراک در صفات است چون وجود دوم
ذات اثبات یابد لامحاله صفات وی نیز اثبات یابد که وجود ذات بی صفات محال است و شک نیست که
صفات حیوة و علم و قدرت و ارادت و امثال این از انجمله صفات باری تعالی باشد پس ذاتی که در وی این
صفات باشد لابد آن ذات مثل حق تعالی باشد و اگر فی المثل نفی مماثلت در نفس آن غیر باری تعالی بهمه
وجوه فرض کنیم باری نفی مماثلت در نفس وجود نتوانیم کرد و اگر کسی گوید مماثلت عبارتست از اشتراک در جمیع
صفات چنانکه در عقیدهٔ حافظیه مذکور است وعندنا هی یثبت بالاشتراک فی جمیع الاوصاف حتی
لو اختلفا فی صفة لا یثبت المماثلة لان مثلین ما یسد احدهما مسد الاخر گویم مشارکة چیزی
با چیز در جمیع صفات ممکن نیست چه آن هنگام مابه المفارقة غیر مابه المشاکلة شود زیرا که بین افراد
الماهیة مابه المشاکلة ماهیة است و مابه المفارقة تعین و شک نیست که تعین صفت است کما عرف
فی مبادی اصول الکلام پس ثابت شد که برای مماثلت اشتراک در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز
گویم حق تعالی گفت قل انما انا بشر مثلکم و هر کسی داند که پیغمبر علیه السلام در بشریت نه همچو دیگران بود
و وی در ترک طعام و شراب که لازمهٔ بشریت است گفت انی لست کاحدکم الحدیث پس با این بون
بعید که در اوصاف میان او و میان سائر بشر بود در نفس بشریت وی را مماثلت با ایشان ثابت کرد پس دانستیم که
برای مماثلت مشارکت در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز گویم قول فقهاست الاعتبار بالامثال من
صفة الرجال و شک نیست که معلل علتی که پیدا میکند در مقیس علیه واحد است و بالاتفاق مقیس مثل
مقیس علیه است و نیز گویم در زید مثل اسد نیست در مماثلت مگر در یک صفت که آن شجاعت است و آن
مثلیت را هیچ یک از اهل لغة و علمای بیان منکر نیستند اگر کسی گوید برای مماثلت چون مشارکت در جمیع صفات
شرط نمیگیری پس چرا در صفات ذاتی که عبارت است از اشتراک در تمام ماهیت شرط نگیری چنانکه در طوالع
گفته الغیران ان اشترکا فی الماهیة فمثلان و چون حمل مماثلت باین معنی کنی حق تعالی را مثل
لازم نه آید زیرا که هیچ یکی از مخلوقات مشارک نیست مر خالق را در تمام ماهیت گویم چون در قرآن و حدیث
و کلام فقها و تراکیب بلغا معنی مثل علی الاطلاق یافتیم پس تقیید مثل باین معنی که متکلمان میگویند نباشد
مگر بمجرد اصطلاح و شک نیست که اصطلاح قومی حجت نگردد بر قومی دیگر وجه دوم آنکه گویم قوله تعالی لیس
کمثله شیء از آیات محکمات است و مثل مطلق است و شیء عام غیر مخصوص البعض زیرا که هیچ یکی از اهل
اسلام نگوید که مر حضرت عزته تعالی و تقدس مثل بجهتی هست و بجهتی نیست و نیز نگویند باری تعالی
را چیزی مثل هست و چیزی مثل نیست پس اگر مماثلت را مقید کردانم بقید اشتراک در جمیع صفات و

له نیست مانند او چیزی و هم اوست شنوا و بینا ۱۲ شه اذ نزد ما این ثابت میشود باشتراک در همه اوصاف تا آنکه مختلف شوند هر دو

و یا تقیید اشتراک در تمام ماهیت لامحال نص مطلق مقید گردد کما غیر مخصوص البعض مخصوص البعض شود

و شک نیست که تقیید نص مطلقا و تخصیص عام غیر مخصوص البعض بدلیل متراخی ناسخ است و نسخ المحکم

لا یجوز کما عرفت هذا مضی آیت پنجم از کتاب کریم و قرآن عظیم که نزدیک ارباب وحدت و ارباب توحید

مثبت وجود واحد است آنست قوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ توجیه وی بر نوعی است که باتفاق

جمهور و اهل تفسیر مراد از وجه اینجا ذات پاک است تعالی و از روی لغت هلاک نیستی است و هالک نیست را گویند

بر قاعدهٔ عربیت سوق این کلام همچو سوق زید قائم است پس بر مقتضای این مقدمات که گفته شد مفهوم وی

چنان باشد که هر چیزی که غیر حق است نیست است و هست نیست بجز حق و شک نیست که این معنی مثبت وجود

حق است و نافی وجود غیر اگر کسی گوید هلاک از روی لغت نیستی است مطلق و لیکن نه نیستی مطلق بلکه نیستی

که بموت و فنا است و شک نیست که موت و فنا سبقت وجود تقاضا کند گوییم وجودی که اولش عدم و

آخرش فنا است نزدیک اولو الالباب آن وجود حکم عدم دارد و لذا قیل علیه الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین و نیز گوییم وجود اشیا بخود نیست و اشیا از این وجهی که قیام وی بخود و تصور

کنند وجود ندارد و وجودی که از آن روست که قیام بحق دارد و شک نیست که چنین وجود را اهل خرد وجود نشمارند

بلکه عدم صرف انکارند چنانکه حضرت اوحد الدین کرمانی در مثنوی گفته چیزی که وجود او بخود نیست ✤

هستیش نهادن از خرد نیست ✤ هستی که بحق قیام دارد ✤ او نیست ولیک نام دارد ✤ تا جنبش دست هست

مادام ✤ سایه متحرک است ناکام ✤ چون سایه ز دست یافت مایه ✤ پس نیست جدا ز اصل سایه هست

است و لیک هست مطلق ✤ نزدیک حکیم نیست جز حق ✤ بر نقش خود است فتنه نقاش ✤ کس نیست در این

میان تو خوش باش ✤ خود گفت حقیقة و شنید ✤ آن روی که خود نمود خود دید ✤ پس از بقا ری کرنیست

والله ✤ موجود حقیقی سوی الله ✤ ظهور حق باشیا و قیام آن اشیا بحق مانند قیام حباب است بآب و ظهور حق باشیا

مانند ظهور آبست بصورت حباب یا مانند قیام هوا است بصورت سراب و سالک مادام که بواسطهٔ حجب

بشریت در بعد است پندارد که اشیا موجود است چون بفضای قرب بار رسد و بحر عظمت وجود حق اشیا را

معدوم یابد و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه

لم یجده شیئا و وجد الله عنده این معنی است که گویند چون حدوث بمقارنه قدم بود متلاشی شود و

عبودیت بظهور ربوبیت مضمحل گردد و سالک را شاهد کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال

و الاکرام در آئینه کائنات جمال نماید و اند که کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ همه معنی وارد هست هر که در راه

طریقت با حقیقت سالک است ✤ نزد آن کس غیر وجه الله جمله هالک است آیت ششم از آیات محکمات هست

که مثبت وجود واحد است آنست فاینما تولوا فثم وجه الله و طریق توجیه وی آنست که این مقوله ممکن است و تولیت

از روی لغت روی آوردن است و ثم اشارت است بسوی آن مکان که مفهوم از این است و مراد از وجه ذات

شونده است و باقی خواهد ماند ذات پروردگار تو که صاحب بزرگی و انعام است ۱۲ پس هر کجا که رو آرید پس آنجا روشن ذات

پاک باری تعالی است معنی آیت چنان باشد که هر جا که روی آرید آنجا است ذات پاک سبحانه و تعالی و شک نیست که آن
هنگام که وجود غیر فرض کنند روی بدو آرند آنجا ذات باری تعالی نباشد زیرا که حال ازین خالی نیست
که وجود غیر فرض کنند و روی بدو آرند منفک فرض کنند یا غیر منفک اگر منفک فرض کنند ظاهر است که آنجا
ذات باری سبحانه نباشد والا لم یکن منفکا و اگر غیر منفک فرض کنند هم آنجا ذات باری سبحانه نباشد
چه آن هنگام اتحاد ذات باری سبحانه با ذات غیر مفروض کنند بر مثال آتش در آب گرم یا بر مثال روح در قالب
انگارند و شک نیست که در آب گرم آتش بجای خود است و آب بجای خود و نه در مکان آب آتش و نه در مکان آتش آب و همچنین
در قالب روح بجائی خود است و قالب بجائی خود نه در مکان روح قالب است و نه در مکان قالب روح والا
یلزم الجمع بین الضدین چنانکه تحقیق این سخن در بیان آیت قل هو الله احد در توجیه سیوم ذکر کرده
شده است و چون این معنی ثابت شد گوییم درین حال اگر کسی روی بمکان یکی آورد لا محاله در آن مکان
دیگری نباشد پس دانستیم که با اثبات وجود غیر اینما تولوا فثم وجه الله درست نیاید سوا فرض وجود الغیر
منفکا عن وجوده تعالی و غیر منفک و طریق او خبر او صحیح درین توجیه آنست که گوییم چون وجود غیر فرض
کنیم لا محاله منفک از ذات باری تعالی فرض کنیم زیرا که بدون تصور انفکاک وجود غیر محال است کما مر
والا یلزم المماسة والاتصال لذاته سبحانه و تعالی کما عرف فی فن الکلام و چون وجود غیر
منفکا عنه تعالی فرض کنند شک نیست که آنجا ذات خدای تعالی نباشد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند چون چندی از آیات محکمات در بیان وحدت وجود بیان افتاد خبری چند هم از آثار احمدی که
مثبت وجود واحد باشند ادا کرده می آید اول از احادیث صحاح که مثبت وجود واحد است این کلمه قدسیه است
که پیغمبر علیه السلام فرموده حاکیاً عن الله انا الله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد توجیه وی نیز هم بر آن وجوه ثلثه است که در آیت قل هو الله احد مذکور شد چرا که سوق این حدیث
و سوق آن آیت بر یک نسق است و بینهما اتحاد من حیث اللفظ والمعنی مثل اینکه در مرتبه
ذات هیچ گونه کثرت نیست لا بالفعل و لا بالقوة لم یلد و لم یولد در همین مرتبه است اما همین مرتبه احدیت
بعد آنکه در تنزل می آید و بمرتبه انسانیه که منتهای مراتب است میرسد نام مولودی می یابد اما کدام مولود
که ولدت امی اباها عبارت آنست و باز همین مرتبه احدیت بعد از نزول در عروج می آید و بمقام تخلق
تام میرسد نام زوجیه می یابد اما کدام زوجیه که بلسان شریعت آنرا عبودیت میخوانند و بلسان طریقت فقر
خوانند کما اذا تم العبودیت یکون عیشة کعیش الله و اذا تم الفقر فهو الله اشارت بر آنست
حدیث دوم از احادیث صحاح که مثبت وجود واحد است اینست من رانی فقد رای الحق بدانکه این
حدیث در اثبات وحدت وجود واضح الدلالة است و ظاهر المراد در وضوح دلالت و ظهور مراد بر مصداق
آیت من یطع الرسول فقد اطاع الله و بر طبق ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله واقع

بعضی از اہل ظاہر گویند که حدیث محمول بر رویاست نه بر رویت تاویلیست غیر ناشی از دلیل واگر گویند که
اسناد رویت در حدیث اسناد مجازی است ومراد انیست که من رانی فقد رای عبد الحق او رسول الحق
گفته شود اہل حقیقت بی موجبی کردن وحقیقت را بی ضرورتی مہمل گذاشتن ومجاز را بر حقیقت گزیدن رسم اہل
تقلید ست نه داب ارباب تحقیق چراکه ارباب تحقیق چہار تکبیر بر مجاز گفته دامن پشت پائی برزده وروی دل بحقیقت
آورده **رباعی** سه شراب حقیقی بخوریم + چہار تکبیر بر مجاز زنیم + از رسائی نگار رسائی را + تا یکی دُرد باده بار خریم
قومی که وحدت حقیقی حق را با این ظلال ومرائی فہم نتوانستند کردن لاجرم بدین تاویلات بارده مشغول
گشتند + وَمَا يَتَّبِعُ اَكْثَرُهُمْ اِلَّا ظَنًّا اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ای عزیز چون در حق **محمد مصطفی**
صلی الله علیه وسلم ہم آیات ناطق شد وہم اخبار شاہد پس انکار بر خیزد مگر از اعمی چنانکه فرموده بیت
من رانی گفت احمد در بیان + تو کجا بینی که کوری در جہان + حضرت عین القضات فرموده چیزی که
تو آنرا خدائی خوانی ما آنرا محمد خوانیم وچیزی که تو آنرا محمد خوانی ما آنرا خدائی میخوانیم **حضرت قدوة**
الکبرا میفرمودند که شیخ ما معنی این سخن را میگفت **خدائی محمد ومحمد خدائی** در قصهٔ رسالت آوردن
سکندر بسوی نوشابه اینجا شاہدی تمام ست **ابیات** مرا خواندی وخود بدام آمدی + نظر پخته تر کن که
خام آمدی + در عشق پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد + **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند زبدهٔ عقائد
اصحاب تصوف وعمدهٔ مواند ارباب تعرف مسئلهٔ وحدت وجود است واندک نزاعی که درین مسئله بحضرت
شیخ عبد الرزاق کاشی وحضرت شیخ علاء الدوله سمنانی افتاده بنابر مصلحتی است ودران حین که این ہر دو
اکابر بیکدیگر ارسال مکاتبات بهمدیگر کردند این فقیر وامیر اقبال سیستانی درمیان بوده اند که در راه سلطانیه
با شیخ عبد الرزاق امیر اقبال ہمراه بودند از ایشان استفسار آن معنی کرده ویرا درین وادیه بهره تمام بود که شیخ
تو در شان حضرت شیخ اکبر وسخنان وی چه اعتقاد دارد در جواب گفته که ویرا مردی عظیم الشان وعالی قدر
میداند ومعارف ویرا بسیار می پسندد اما میفرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده وی گفته که
اصل ہمه معارف او خود ہمین سخن است وازین بہتر سخنی نیست که شیخ تو این را انکار میکند وجمله انبیا واولیا
وائمه برین مذہب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود نقل کرد شیخ آنرا درجواب نوشته است در جمیع
ملل ونحل بدین رسوائی سخن کس نگفته است وچون نیک باز شگافی مذہب طبائعیه ودہریه بسیار بہتر ازین
عقیده وامثال این در نفی ابطال ان سخنان بسیار نوشته چون این خبر بشیخ عبد الرزاق کاشی رسید بشیخ
رکن الدین علاء الدوله مکتوب نوشته وشیخ آنرا جواب نوشته جامع نکات ایشان ہر دو مکتوب را بالعبارة
آن پسندیده کیشان با شارت مبارک نقل کرده وآن انیست **مکتوب** امداد تائید وتوفیق وانوار توحید
وتحقیق از حضرت احدیت بظاہر اظہر وباطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعت
قدوهٔ ارباب الطریقت مقیم سرادقات الجلال مُقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام و

خالق خود ہستم با معنی در عالم سکر آنجناب خدا گفته یعنی سایهٔ خدا امثال دست وسایه که در اشعار سابق گذشت امعنی را واضح میکند

المسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله تعالی بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص میناید
که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم و بحث در آنجا مطابق
معتقدهٔ خویش نیافتم بعد از ان در راه میر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریق محی الدین العربی را
در توحید نمی پسندد دعاگو گفته از مشایخ هر کرا دیدیم و شنیدیم بر همین بوده اند آنچه در عروه یافتم نه بر طریق است
مبالغه نمودند که چیزی نویس درین باب گفتم که شاید موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که بمجرد نقل
سخن رنجش قوی مینمایند و تشنیع و تخطیه بفکر بسا نند از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان
نیفتاد بمجرد خبر تکفیر کردن لایق نیست و یقین دانند انچه نوشتم از تحقیق است نه از شر نفس و رنجش و فوق کل
ذی علم علیم ظاهر پوشیده نیست که هرچه بر قانون کتاب و سنت مبنی نه بود نزد این طائفه اعتباری ندارد
چه طریق متابعت می سپرند و بنا بر همین برین دو کریمه است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم الا انه بکل شیء محیط مردم روزگار در سه مرتبه مرتب اند مرتبهٔ نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع
خواستند و اصحاب حجاب منکر حق اند و صفات او را نشناسند قرآن را سخن مصطفی گویند ایشانرا خدای تعالی فرمود
قل ارأیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از ایشان
ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ تخلیص یابد دوم مرتبه قلب بود و اهل انتقام از ان مرتبه ترقی کرده اند و عقول
ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات بینات حق استدلال کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات
الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال و آثار صفات اند و صفات و اسماء
مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا بینند و سمع و بصر و کلام حق را عین
النفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت او معرف و معترف شوند حتی یتبین لهم
انه الحق و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال چون بنور قدس و اتصال بحضرت
واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد **بیت** منور گردد از نور سریرت
که گردد بصرشان همچون بصیرت و تجلیات اسماء و صفات آلهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق
محو گردد و انچه طائفه اول دانند ایشان بینند و هر دو قسم را النفس ناطقه بنور قلب مزکی گردد و لیکن ذوی العقل
متخلق باخلاق آلهی باشند و ذو العین متحقق بآن پس بد خلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور
باید داشت و ترجوا ان نکون منهم سیوم مرتبهٔ روح بود و اهل انتقام از مرتبهٔ تجلیات صفات گذشته بمقام
مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از نفی نیز گذشته و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت
تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طائفه خلق
را آئینه حق بینند یا حق را آئینه خلق و بالاتر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود

اَلَا اِنَّهُمْ فِیْ مِرْیَةٍ مِّنْ لِّقَآءِ رَبِّهِمْ وماندگان درمقام تجلیات اسمار وصفات هرچند بسبب یقین از شک خلاص
یافته انداز لقار علی الدوام ومعنی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلٰلِ وَالْاِكْرَامِ فاهم اند
ومحتاج به تنبیه اَلَآ اِنَّهٗ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ وبشهود این حقیقت ومعنی كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ جز طائفهٔ اخیر
ظفر نیافته اند ودر حضرت هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ عیانست ودر کل تعینات وجه حق مشهود
ودر وجوه اسمائی وتعینات آن تنزه فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ محقق شان شده **بیت** اگر ز خورشید
بوم بی نورست ÷ از پی ضعف خود نه از پی اوست ÷ اکنون از زین احاطه معلوم گردد که حقتعالی از جمیع تعینات
منزه است وتعین او بعین ذات خویش و احدیست ونه احدیت عددیست تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمة الله
علیه گوید **بیت** احدست و شمار ازو معزول ÷ صمدست و نیاز ازو مخذول ÷ آن احدی که عقل داند وفهم
وآن صمدی که حس شناسد ووهم چه حس ووهم وعقل وفهم همه متعینانند وهرگز متعین بغیر متعین محیط نشود ۞
الله اکبر ان یقید الحجر ÷ بتعین فیکون اول واخر ÷ هو واحد لاغیر ثانیة ÷ ولا موجود ثم فهو
غیر متکاثر ÷ هو اول هو اخر هو ظاهر ÷ هو باطن کل ولم یتکاثر پس هر کرا این مرتبه باشد حق تعالی
او را از آن مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند وبکشف وشهود باین احاطه برساند والا در حجب جدا
بماند ودر سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه آمده است الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر
اشارت چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند همین تعین پیدا شود وجمال بعین جلال
گردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده والانصاف آنست هر بحثی که درعرفه وتقی
ونقش این معنی فرموده ودلائل آن بر نهج مستقیم وطریق برهان قویم منسیت از ینجهت دانشمندانی که معقولات
دانند نمی پسندند ووصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی پرسیدم فرمودند
که این خضر ترکمان است وبیچاره حال خضر ترجمان می پرسید چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات
وشرعیات فارغ شده بود واز آن بحثها وبحث اصول کلام هیچ تحقیق نکشود تصور افتاد که بحث معقولات
وعلم الهی وآنچه بدان موقوف بود مردم را بمعرفت رساند واز این تردد ها باز رهاند مدتی در تحصیل آن
صرف شده واستخبار آن بجائی رسید که بهتر از آن صورت نه بندد وچندان وحشت واضطراب واحتجاب از آن
پیدا شد که قرار نماند ومفهوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برترست چه دران علوم هرچند کمال حکما از
تشبیه بصور واجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتیکه صحبت متصوفه وارباب ریاضت
ومجاهدت اختیار افتاد وتوفیق دستگیر شده واول این سخنان بصحبت مولانا نورالدین عبد الصمد نطنزی
قدس الله سره واز صحبت او همین معنی توحید یافت وفصوص وکشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می شنید
وبعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین گیلی رسیدم چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که درین عصر مثل
او در طریقت ومعرفت نیست واین رباعی از وست **رباعی** هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست ÷ آن

له صفت گشته ومشدن بظهور جمال ... له یعنی کسانی که ...

صورت انکس است کان نقش آراست * دریائی کهن چو برزند موجی نو * موجش خوانند در حقیقت دریاست
و همین در توحید بیان میکرد و میگفت که بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آنوقت در شیراز بیحکس
نبود که با او این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود من از آن در حیرت بودم
تا از موصل اینجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی در طریق موجود است و بزرگان
بآن رسیده اند و آنرا یافته و همچنین بصحبت مولانا ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین
برغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی
بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند و هیچ یک مخالف دیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن
قبول نمیتوان کرد با آنکه تا چون خود بانمقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگیرد تا بعد از وفات شیخ الاسلام
و مولانا و شیخنا نور الملة والدین نطری و مرشدی که بر دل قرار گیرد نمییافت هفت ماه در صحرای که آبادی
نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی بکشود و بران قرار گرفت و مطمئن شد والحمد
لله علی ذلك و هر چند خدای تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لیکن و اما بنعمة ربك فحدث بعد از ان چون
ببغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ عبد الرحمن اسفرائی قدس سره رسیدم انصاف میداد و میفرمود که مرا حق تعالی
علم تعبیر وقایع و تاویل مقامات بخشیده است بمقامی برتر ازین رسیده ام بمجرد آن بحثها که بر طریق مقبول و نهج
مستقیم نیست ترک این معنی بشهود می آید نمیتوان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره همین
است و آخر جمیع مقامات در درجه سیوم توحید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند
موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که انی اکرر آیة
حتی اسمع من قائلها فرمود که او زبان خویش درین معنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله ازو شنید
و اگر متعین بودی و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم لو دلی احدکم بحبل لهبط علی الله کی راست آمدی و باهر که
بعلم است اقرب از حبل الورید که بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثة کفر است که لقد کفر
الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و رابع ثلثة صرف ایمان است و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا
هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثة بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثة نیست که بوجود حقانی خویش
که بحکم و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثة و خامس اربعة
و سادس خمسة است یعنی محقق حقایق این اعداد و با همه بی مقارنه و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرموده است قول هو مع کل شیء لا بمقارنة الله * و غیر کل شیء لا بمزایلة
الله و این ضعیف در آنمدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصاری رحمه الله میداشت هر چند بعضی
طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در سخنان او معنی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
می یافت و اعتماد کلی همه بر آن داشت که او بسخنان مخالفان از حق برنگردد دعاگو نیز اگر بعیان نیافتی و قول

جواب مکتوب

چندین بزرگ در بعضی موافق و مطابق نیافتی این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار نگفتی بر بعضی چنانکه در

اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند با شما تقریر کنند از

تطویل والملال احتراز کردم ومن لم یصدق فالجملة هان علیه ان لایصدق التفصیل حق تعالی

همگنان را هدایت بسوی جمال خویش کرامت کناد وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق

والمعین **جواب مکتوب وی** که شیخ رکن الدین علاء الدوله بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم لا

بندگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طیب لقمه و صدق

لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین

عبدالرحمن اسفراینی قدس الله سره روایت کرده است مدة سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز بزبان او

انمعنی نرفت بلکه پیوسته از مطالعهٔ تصنیفات ابن العربی منع فرمود تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین

حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله فصوص جهت بعضی طلبه درس میگویند بشب آنجا رفته و آن نسخه از دست

ایشان باز ستانده و بدریده و منع کلی کرد دیگر آنچه بفرزند اعز صاحب قران اعظم ایده الله بجند التوفیق و

اقر عین قلبه بنور التحقیق حوالت کرده بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ای

عزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان

من اظهر الاشیاء وهو عینها نوشتم ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول

پاکست آنکه ظاهر کرد چیزها را و او عین آن شیاء است ÷ بتحقیق حق تعالی حیا نمیکند از سخن حق ای شیخ اکبر اگر بشنوی از کسیکه میگوید که

فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ العاقل ان ینسب

فضلهٔ شیخ عین وجود شیخ است باو سهل انکاری نخواهی کرد یقیناً بلکه خشم خواهی گرفت براو پس چگونه جایز باشد عاقل را

الی الله هذا هذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف

که نسبت کند بسوی حق تعالی این هذیان است توبه کن بسوی حق تعالی توبه نصوح تا که نجات یابی ازین ورطهٔ مشکل که استنکاف می کنند

منها الدهریون والطبعیون والیونانیون والسکمانیون والسلام علی من اتبع الهدی

ازو دهریان و طبعیان و یونانیان و سکمانیان و سلامتی است بر کسی که پیروی هدایت کرد

اما نوشته بودی که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه به برهان منطقی راست باشد

خواه مباش چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد مارا

کافی است الحمد لله علی المعارف التی هی مطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث ما یمکن النفس تکذیبها

÷ شکر خداست بر معارفیکه مطابق واقع است عقلاً و نقلاً بانیطور که ممکن نیست نفس را انکار آن

والشیطان تشکیکها وتطمئن القلوب علی وجوب وجود الحق ووحدانیته ونزاهته ومن لم

و شیطان را تشکیک آن و اطمینان می یابند دلها بر وجوب وجود حق و وحدانیت او و نزاهت او و کسیکه

... چشم دل اورا بنور تحقیق ۱۲

ومن لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی ومن لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن
بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشئ فی غیر موضعه
ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه وتعالی عما یصفون به الجاهلون
ملکوت دوم مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی که بیتی افتاد بخاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده است آن منبهج گشته
بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوائل این ضعیف در آن مقام افتاده بود و خوش آمدن آن مقام
ولیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و به نهایات مقام مکاشفه بسیار غلط آن
اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنجا مدخل نیست ای عزیز می شنوم
اوقات شما بطاعات موظف است عمر بآخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان ابجد بر بیرون
بسند بفریبند تا به کتب و مدعی معانی چند که خوف باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن جهت آیتی چند متشابه
تاویل کنند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی مقتدا سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق باخصوصیت آن رسول
صلی الله علیه وسلم بر آن حد فرموده است چنانکه پادشاهی مقربی از ملکی فرستد گوید که دست او دست من و زبان او زبان من است و تیغ
او که مرید را بارشاد و فوحی پیغمبر رسید در اجازت او همین نویسد که دست او دست من است غرض آنکه از آیه الا لعنة الله
علی الظالمین غافل شدن و از آیه ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها اعراض کردن و تمسک آیه
هو الاول والآخر والظاهر والباطن کردن و ندانستن که مراد آنست که هو الاول الازلی ینتهی الیه
سلسلة الاحتیاج فی الموجودات افضل عن الشئ الاخر وهو الآخر یری بانه یرجع الیه الامر
وهو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهو
الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته الا هو ولقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال کل الناس فی ذات الله حمقاء ای فی معرفة ذاته قال علیه السلام تفکروا فی الاء ولا تفکروا فی ذاته
یم بر سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که در رباعی کیشی خوانند حاصل آمد و آن آن بود
که در صورت دریای در نظر آمد که بصفت امواج مثبتی و ماحی متصف است و دوایر همچو مخلوقات بعضی وسیع بعضی ضیق
بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دایره و استقامت و بعضی که مظهر قهر اند تا لم ایشان از ضیق دایره و انحراف
صفت مثبتی و بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحی بعضی را محو میکند و بصفت موجی باز دوایر را پیدا میکند
ند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم با و حق الیقین رسید و شگوفهای معارف مدات و نمط
را نید و ثمره حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق
است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین ببدایت مقام مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه
و نهایت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
و بعد ثبات مقام مکاشفات تعلق دارد هر که بدانجا رسد هر چه گوید من جمیع الوجوه مطابق تمام باشد

و انچه که نموده آخر مقامات در منازل السائرین توحید ست نه همچنانست بلکه او را در ارشاد هم مقامات افتاده است آخر مقامات المانیة العبودیة و هو عود العبد الی بدایة حاله من حیث لولا المفتوح و اولها دائر مع الحق فی شیون تجلیاته تمکنا از حضرت سید الطائفه پرسیدند که ما النهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعیات بسیار بر قوال داده باشیم و دران ذوق مدتها مانده از انجمله یکی آن است
رباعی این من نه منم گر منی هست توئی × ور در بر من پیرهنی هست توئی × در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان × زانکه مرا جان و تنی هست توئی × در ان مقام حلول کفری مینمود و اتحاد توحید گفته بودیم
اشعار انا من اهوی و من اهوی انا + لیس فی المرآة شیٔ غیرنا + قد سهی المنشد اذ انشد و نحن روحان حللنا بدنا + اثبت الشرک شرکا واضحا + کل من فرق فرقا بیننا + لا انا دیه و لا اذکره + ان ذکری و ندائی یا انا الی اخره بعد ازان چون قدم در نهایت توحید نهادیم غلط محض بود و الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل بر خواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن چون نظر بر قول خدا تعالی افتاد لا تضربوا لله الامثال بکلی محو آن مثال کردیم و السلام و الاکرام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تخطئه ایشان نسبت حضرت شیخ اکبر بسیار غریب بوده با وجود که خود به بزرگی ایشان اعتراف کرده اند چنانکه در حواشی فتوحات بعضی جا بخطاب ایشان نوشته اند ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها العارف الحقانی و این حواشی تا لا موجود است چون حضرت ایشان را سخن با دب گفته ایم در مواجهه مکابره در سخن نکردیم اما بهر حال سخن ایشان تاویل کرده ایم و عظمت محاوره ایشان نماند که خاطر مبارک شان را نشان کرده آید اکنون بباید دانست در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله نسبت حضرت شیخ عبد الرزاق تا آن معنی ست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی آن اعتبار وی بشرط شی که وجود مقید است دوم لا بشرط شی که وجود عام است و سوم بشرط لا شی که مطلق است آنکه شیخ قدس سره ذات حق سبحانه تعالی را وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین آن را بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رسائل فرموده که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا و مقیدا لا یکون له بلا مقیدات وجود چون مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد لا بشرط شی که هیچ یک از قید عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه در وجوب وی فی حد ذاته و نزاع مذکور ازین قبیل بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که این نزاع و گفتگو در اوائل حال بوده چون در صحبت های آخرین بملازمت مشرف شدیم روزی جمعی از اکابر نشسته بود

چون انشاد کرد بعد ازان گفت ما روح خویش هستیم داخل شده ایم در بدن خویش ثابت کرد شرک شرک و انچه کسی که فرق کرد در میان

تاویل مسئله وحدت وجود از قول محی الدین عربی

که درویشی در مجلس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله آمد و پرسید که حضرت شیخ ابن العربی که حق را وجود مطلق گفته در قیامت این سخن را جواب که دیا نه فرمود که من این نوع سخنان را قطعا نمی خواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی که این سخن مشتمل عین زامیست ما چون گفته شد ناکام تاویل می باید کردن تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در بزرگان بی اعتقاد نشوند ظاهر محی الدین العربی ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته تا معراج دوم بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دریافتن این آسان است دوم آنکه الآن کما کان و شرح این مشکل تر است خواست که ثابت کند کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیاده نکند وجود مطلق در خاطر افتاد است چون یک شق او بدین معنی راست بوده است وی را خوش آمده است از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حقتعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا افتدش نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده اهل نجات خواهد بود و مصیب اهل درجات چنانکه در دو بزرگ بحثی شد یکی گفت که بیزارم ازان خدای که در سگ و گربه ظهور کند دیگری گفت بیزارم ازان خدا که در سگ و گربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر شدند کاملی سخن ایشان توجیه کرد ها آن که یکی اعتقاد کرده که سگ و گربه در غایت خست اند و ملابسه و مخالطه با ایشان نقصان تام است پس مقصود او تنزیه است از خدای ناقص و دیگری اعتقاد کرده که در ملابسه و مخالطه سگ و گربه هیچ نقصان نیست اگر حق در ایشان ظهور نکند فضول و ناقص باشد پس مقصود او نیز بیزاری است از خدای ناقص و شک نیست که ناقص منزه است پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از ادله ساطعه و براهین قاطعه معلوم شد که وجود یکی بیش نیست و کثرت ذرات و تعداد کائنات از روی نمایش است چنانکه روی واحد در مرایای کثرت مرئی گردد قادح وحدت روی نباشد رباعی چو عکس روی از آئینه بسیار × نماید رنگ یکتا شد نه بس یار از روی چنان مشهود باشد × بدانکه او چه نامش بوده باشد × اما در عقیده محظورات کثیره وارد ذات کثیر می آید و لا انکار حس و اعراض از آثار موجد حس بیت پس این آسمان و زمین چیستند × بنی آدم و دام و دد کیستند × و عبادات عباد عاید تبوی که باشد و ساجد مسجود کرا گویند و ارسال حقتعالی بمجال شنیعه و قاذورات قبیحه و وعید عذاب آخرت و صدور خیر و شر در همه لازم می آید و اینهمه ظاهرا انکار صریح از نص و اعراض قبیح از احادیث محقق بود قطعه همه چون نزد ایشان یک وجود است دلیل این اسلام و کفر از ما چه بوده است × که باشد خالق و مخلوق وانگه × براه بندگی رفتن چه سود است × باید دانست که جواب انکار حس در توجیه کریمه اول گذشت جواب نیست که انکار نصوص قاطعه و فائده حس و عقل مذهب اهل سنت جماعت نیست بلکه طریق اهل اعتزال است طریق اهل

وجماعت آنکه از نصوص قاطع وانچه از جنس مشکلاتست روا ندارند بلکه اتحاد و سیاید نه در ذات واحد
اگر در یک مرتبه عابد بود و مرتبهٔ دیگر معبود چه عجب چنانکه در پیکر انسانی مشهود است و در بدهٔ ایمان این است که
القدر خیره وشره من الله تعالی و لهذا قال قل من عند الله وکریمه وما اصابك من حسنة الایة
از حسن ادب است که حسن را نسبت بحق کند و قبیح را بخود د فرد تو نیکی کنی من بد کرده ام × که بد را حوالت بخود
کرده ام × هر جا که اسناد فعل غیر حق ست حق آنست که آن اسناد و خبر مجازی هست چنانچه نسبت زلة
بشیطان وحسن و قبیح امر نسبت نسبی فیه نزد ماست ما عند الله همه حسن ست کما قال الله تعالی ایاما
تدعوا فله الاسماء الحسنى ‌ؕ من سلمان شعر زکر بینی اگر نقشی بچشمت زشت می آید × تو دفعی زشت بین
باشی که بینی زشت را زیبا × و دیگر نور پاک وی از پلید چه نقصان بذیرد چنانکه نور آفتاب را مثنوی
شعاع مهر بر پاک و پلید ست × نثار او بهر چیزی پدید ست × کمال نور او چون لایزال ست × ز قدر پاک نقصانش محال است
بانسان نور او در جا محیط ست × که چون جان در همه عالم بسیط ست × بیا اشرف زالبرنش ز نام × که خود داند کسی هست محرم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند یکی از اسرار الهی و آثار نامتناهی کشف ماهیت عذاب است که
قدما متقدمین و عظمای محققین از افشا او امتناع فرموده اند که هذا من الاسرار لا یعقله فهم ذوی الافکار
چون فاعل حقیقی حق تعالی و قادر مطلق او بود و خالق افعال خلق والله خلقکم و ما تعملون و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله رب العالمین که عبارت ازین ست پس سزای افعال کرا سزد و ما ربك بظلام للعبید
حضرت قدوة الکبرا از طوالع نقل میکردند که انچه در دوزخ ست از موجبات گزارش برای سعادت
آفریدگانست نه برای شقاوت و ابعاد ایشان یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر۔
قال علیه السلام ان الله خلق جهنم من فضل رحمته در قیصری آورده است ؛
فکل من الاشقیاء اذا دخل جهنم وصل الی کما له الذی یقتضی عینه و ذلك الکمال
پس هر یکی از بدبختان چون داخل خواهند شد در جهنم خواهد رسید بسوی کمال خویش که مقتضی بود ذات او اورا و این کمال
عین القرب من ربه کما ان اهل الجنة اذا دخلوا فیها وصلوا الی کمالهم و مستقر هم و
عین قربت از پروردگار را و چنانکه هر آئینه اهل جنت چون داخل شوند در جنت خواهند رسید بسوی کمال خویش و مقر

قربوا من ربهم ولهذا قال وما ارسلناك الا رحمة للعالمین

قریب نشوند از رب خویش و ازین سبب که وند خداوند و نفرستادیم ترا مگر برای رحمة عالم

رباعی کمال اهل شقاوت درون دوزخ دان × درون آتش باشد وصول حاصل شان ؛
کمال اهل سعادت درون جنت شد ؛ بجای خلد مخلد بشوند واصل شان ؛
معبود و محبوب کفرهٔ آتش است و هر کسی با محبوب خویش خوش ست - (رباعی)
اگر کسی بارخ گل نار باشد ؛ بدوزخ در بدو گلها ر باشد ؛ وگر بی روی او در جنت آئی ؛ شود دوزخ گلش هم خار باشد ؛

و هر کس به هر راهی که میرود راهبر رهبریست که سر گز راه گم نکند و آن بجائی رساند که مقصد او بود که صراط
مستقیم او همان مقصد باشد و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **ابیات**
درین ره گر مسافر یا مقیم ست * مسافر در صراط مستقیم ست * همه سیر از هدایت و از ضلالت * بهر دو سوی سعادت یا شقاوت
* سعادت راهبر سوی بهشت ست * شقاوت قائد داری که زشت ست * فانقلبت جهنم فی حقهم بالنعم لانهم
لبسوا باستعدادهم ذلک فصاروا عارفین بالله و مراتبهم و لکن بعد اخذ المنتقم منهم حقه و الیه شار
بقوله علیه السلام سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر * * فهم من فهم
اگر گویند بصحاح این حدیث است یا نه گوییم رازی که در خلوت حمیرا آنحضرت صلعم گفته انداز آن را صدیق
اکبر و فاروق عمر را چه خبر بهر کس از در خورد او راک او گفت همچنانکه بهر کس اسرار معراج بقدر استعداد او گفتند
و احتمال دارد که در صحاح سته نوشته باشند و خلاف قرآن آنچه آنست که تخلید تابید در بارهٔ کفره که بقرآن
آمده از مدت مدید و عهد بعید مراد باشد چنانکه در حق مومن قاتل عمدا از تخلید مدة بعید مراد ست چه مومن بکبیره از ایمان
بیرون نمی آید و نص لابثین فیها احقابا مطابق مدعای ماست نهایتش تخویف و ترهیب بخنان
گفته شود و تواند بود که خلاف وعید از خلق کریم بعید نبود در که وانف احقابا هست و چنین خواهد گفت و اگر
گذشت ورای چند احقابی بیش نخواهد بود و چه احقابا جمع قلة منکر ست جزا و فاقا در زاهدی میگویند لیس
جزاء علی وفق اعمالهم لا زیادة لان الزیادة ظلم لقائل ان یقول فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا
چه باشد گوییم از حسرت نایافت دین احمدی بدر یافت درجهٔ محمدی و آنکه در زاهدی معنی احقابا مادامة الا
گفته بر سبیل تو بیخ و ترهیب باشد موجب تکذیب اگر نه لازم آید در قول کسی که میگوید لله علی ان اکون فی
هذا المسجد عاکفا ابدا آنکه معتکف باشد مدام مادامة الایام و لیس کذلک اگر آن معنی مراد بودی بجای احقابا
ابدا میفرمودی و تابید و تخلید بمعنی مدت مدید در توریت هم آمده است که علت ضلالة یهودیان شده‌اند
موبد دانستند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و تواند بود که کفره در دوزخ باشند و آن عذاب ایشان را عذاب
گردد یا آتش صفت آب گردد یا ایشان خوی پذیر با آتش بوند چنانکه سمندر بر بستر سمن درست و احتمال
دارد که نمایش عذاب بود و فی الحقیقت خلاف وی نمایان باشد قصهٔ دیوی که جمیله را گرفت شهرت دارد
و حکایت مسکوت عنها خود دلیلی ست سبقت رحمتی علی غضبی و نفس کل مظهر اسم رحیم ست الله جامع مرتبه
اجمال و تفصیل بود تسمیهٔ رحیم رحیم ست که تسمیه اسم بر مسمی دلیل ست هرکه موصوف باشد بصفت
رحمن و رحیم بعکس آن نکند عذاب ابدی با الیم **ابیات** هرکه موصوفست بر رحمان رحیم * چون کند بر عکس عذاب الیم
ای جبر درست سر در عذاب ردانداکنش گو جشد از سر عذاب * این ز ترکیب جود عنصر ست * * *
هر چه می بینی الم از پیکر ست * ور درین پیکر کنی جا ز احتیال * هم برداری ز تو ذوق و ضلال *
در سر این گفتگو پیش زحل ست * حل او از عقل و فکرت مشکل است * اشرف المعنی بعبارت کم بود *

نقش اینهمی بصورت هم بود ٭ کی شناسد نقش این صورت پرست ٭ اهل این معنی است کز صورت پرست[له]
قال علیه السلام فی الدعاء یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما ٭ ٭ نقلست که تجلی رحیمی بعد از همه نما خواهد بود
و همه مجرمان را شفاعت خواهد فرمود و در طوالع مسطور ست چون حقتعالی اذن شفاعت مجرمان را دهد همه
کس از خواص انبیا و اولیا در خواست مجرمان کنند از همه آخر حقتعالی بتجلی بتجلی اسم الرحیم بود اهل شفاعت
را داعیه است که بوسیله شفاعت با حقتعالی سخن گویند و در مشاهده او زبانی محال مقام یابند بدین نسبت
مجرم مطلوب بود ذلک سر و هر چه حسن اصلی ست و بقبح عارضی قبیح نگردد و لطافت روحانی بکثافت جسمانی
و لوازم جسم او متالم نماید و آلام ابدی با وجه نماند کل مولود یولد علی الفطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه ٭ ٭ ملائکه جهت تهذیب بود و هر چه هست مظهر اسمی از اسماء حقتعالی و هیچکس خود را الم
نرساند مگر آنکه علتی عارضی شده با غذیه مخالف برای زوال علة علاج بداغ و جز آن کنند تا که هیئت
و بیت چون اینت ی مرتفع شد عذاب غیب آمده چنانچه زر خالص بعد از خلوص با تش ضرر نرسد ٭
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بتقریب مغفرت سخنی بر آمد در تفسیر آورده است در آیت ولسوف[سعه]
یعطیك ربك فترضی رسول صلعم فرمودند که ما دام که بنده از امت من در دوزخ ماند و قیل بنده از بندگان
خدایتعالی اگر در دوزخ ماند ما راضی نشویم و ملائک استغفار میکنند خود از عصیان پاک طاهر ست که شاد دیگران

ابیات

دلی کو وقف اسرار باشد ٭ بداند کین همه از بندار باشد ٭ در ین بار شد زدریای الهی ٭ نگوش عارفان لاتناهی
که چون غیری بعالم نیست موجود ٭ بچشم ساکنان شهر مشهود ٭ بجز او دیگری سودی ندارد ٭ درین سودا بجز او سود دارد
که باشد غیر او کین شوق گیرد ٭ گر بیا نکش بدست ذوق گیرد ٭ همه لذات و راحات جهانی ٭ شراب عشق انسانی و جانی
مراد را میرسد از روی تحقیق ٭ مجازند نمان از سوی تحقیق ٭ کسی کو این همه راحات گیرد ٭ چه باشد گر دمی محنت پذیرد
اگر این وصف در ذاتش بیابند ٭ ز لذت طعمه را چون شناسد ٭ اگر بینی درین از روی تصدیق ٭ کمال دیگر است از روی تحقیق
بیا اشرف دگر زینگونه کم گوی ٭ که کم بر دند زین میدان کم گوی ٭ اگر گفتیم حالی درگذارید ٭ درین گفتن مرا معذور دارید

لطیفه بیست و هشتم در بیان توبه

[سعه]
قال الاشرف التوبة هی الاعراض عن الافعال القبیحة والاقبال علی الاعمال الحسنة
باید دانست که توبه عبارتست از اعراض افعال ناپسندیده و اقبال بر اعمال حمیده و اعراض از کدورت های
بشری و اخلاق عنصری چنانکه غل و غش و حسد و نفاق و کذب و بخل و حرص و طمع و غضب و تلبیس و ریا
و بهتان و غیبت و امثال آن مادام که شخص بدین اوصاف موصوف باشد محجوب بود از خدا و رسول علیه السلام
و اولیا و صاحب شرع مکلف از ین قبایح منع فرموده هر که صفات مذکوره را بگذارد و بعکس آن صفات حمیده را
نصب کند چون سخاوت و مروت و خلق نیک و تواضع و کم آزاری در ضمن وی همه سیرت نیک مندرج است

[سعه] فرمود سید اشرف جهانگیر که توبه برگردانیدن است از اعمال بد و رو آوردن است بر اعمال نیک ۱۲

بیت مباش در پی آزار هر چه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند هر یک صفت از اوصاف حمیدۀ مذکوره اصول همه عبادات و جملۀ سعادات سالک خواهد بود تا حدیکه اگر بر یک صفت از اوصاف مذکوره اقدام نماید باقی اوصاف در ضمن او مندرج خواهد بود. نقلست دزدی که بانواع فنون سرقه آراسته بودی بعزیزی در آمد و طلب ارادت کرد چون او شهرۀ آفاق باین فن بود فرمودند که ارادت عبارت از توبه است میباید که از کار مشهورۀ خود توبه کنی گفت از من هرگز نخواهد شد و چون مبالغه بحد دیگر از حد رفت شیخ از وی یک عهد گرفت که یک سخن از ما قبول کن باقی اختیار داری او قبول کرد و آن سخن آنست که تو در امر خویش انصاف در زدن هر کاری که کنی بانصاف میکرده باش چون این سخن قبول کرد شیخ وی را مرید ساخت چون بخانه آمد اهل و عیال وی خرج معهوده از و درخواستند گفت در خانه خرج چند روزه باشد گفتند دو سه روزه خواهد بود گفت انصاف نباشد که قوت دو سه روزه در خانه باشد من بدزدی روم چون قوت تمام شد شبی از خانه بر آمد و بخانۀ همسایه در آمد بخاطرش رسید که انصاف نباشد که بخانۀ همسایه دزدی کنم در خانۀ دیگری برفت باز بخاطرش رسید که این خانه نیز همسایه است انصاف نباشد که بخانۀ همسایه دزدی کنم الحاصل همه شهر همسایۀ منست بر آمد شبی بخاطرش رسید که بخانۀ بادشاه در آیم که از بیت المال چیزی در آرم که حقی هم مرا در آن باشد چون بخانۀ بادشاه در آمد بمخزن زر و جواهر دست افتاد گفت انصاف نباشد که اندک عمرا چندین جواهر زواهر از مخزن خاص بگیرم و بمردم عام صرف کنم بدره سیم سیاه گرفت آنهم زیاده مود بدره را پاره کرد و جزوی سیم گرفت از مخزن بر آمد چون دست مغربی از دار الضرب مشرق طلوع شد غوغا بشهر افتاد که در خانۀ بادشاه دزد افتاد چون تفتیش کردند از بدره چیزی جز آنکه سیم سیاه زیاده نبرده است چون در آن زمانه آن پادشاه منصف بوده باشد گفت این دزد خالی از انصاف نبوده پیدا کنید چون مشهورۀ آفاق بود حاضر آوردند بادشاه از در آمدن بمخزن و ستدن چیزی اندک استفسار کرد گفت که بادشاها من بحضرت شیخ خود عهدی کرده ام که از وی عدول نمیتوانم کرد و قصه تمامی بعرض رسانید بادشاه گفت راست میگوید چون تو اینقدر انصاف ورزیدی مرا هم از انصاف نباید گذشت حکم کرد که وی را از بیت المال مبلغی معین کنند که کفاف وی از آن باشد همچنان کردند. تقریبا فرمودند سبحان الله از اقدام یک سیرت حمیده دزد را بآن مرتبه رسانید اگر کسی به همه سیرت موصوف گردد و بجملۀ صفات معروف بود چها بیند **رباعی**

کسی کو سیرت انصاف گیرد ٭ چو عنقا عزلت از قاف گیرد ٭ دگر با این همه موصوف گردد ٭ ز بزم درد لوشان صاف گیرد

حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند اشتمال توبه بنسبت عموم خلائق است کما قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا که مردم بهر ساعت جنگ با امن توبه زنند تا دست بگریبان وصول رسد کفر از کفر

توبه کنند تا بایمان مشرف شوند و عاصیان از معاصی باز آیند و مطیعان باخلاص گرایند و مومن و مسلم از دایم ظواهر
بر آیند و بجاید بواطن سعی کنند و اهل سلوک از مقامات ادنی باعلی و اصحاب کشف بیقین ز سواحل هر کسی که بهر
مقام و یرا فرض بود که ازوی باعلی ترقی کند که در کلمات مشایخ افتاده است من رضی الله عن مقامه
سقط عن امامه **ابیات** پای طلب که بدین ره فتاد ۞ هر چه رسیدش بسر او نهاد ۞
کام بکام ارچه فزون تر بود ۞ کام از ان کام برون تر بود ۞ هر که ازین گونه ندارد عنان ۞
بادوران سینه زدو مان سنان ۞ اشرف این راه ز سستی نشد ۞ راه باندیش ز سستی نشد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سبحان الله تا بیان از ین چه مرتبه زیاده تیتا که وی بگوید بتحت دخدا تعالی میفرماید
قبلت بعد ز توبه انابت است چه توبه عوام مومنان از کبائر بود از ترس عقاب یا امید ثواب انابت مقام خواص
کما قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم و به رجوع از صغائر جوارح از خطره و هوا جس ترک هوا و نفس اما ره بانسبت
عشق و محبت معرفت و قربت رویت که مقام انبیاء و رسل و اولیاء کمل بود حقیقت انابت اعراض از ماسوی
و نزد بعضی مرتبه ثانیه بود انابت و بعضی میگویند التوبة من جهة العبد والانابة من المعبود
والتوبة فی حق الطالب والانابت من مواهب المطلوب ۞ **حضرة قدوة الکبرا**
میفرمودند توبه بنوعی کنند که اصلا بسوی او رجوع نکنند بلکه بخطره خطور ننمود و اصرار بر صغیره کبیره بود و
استغفار از کبیره آثار مغفرت زود اظهار گردد و اکابر از هر زمان توبه کردن و باز شکستن استعاذه کرده اند ۞
رباعی دل از گناه بر لب توبه ۞ دید صحبت خوشدلی در توبه ۞ هر روز شکستن است در توبه ۞ زین توبه نادرست یارب توبه
و بعضی بر عکس وی گفته اگر چه هر روز گناه واقع شود توبه بصدق دل و جان اگر کند در دائرهٔ التائب من
الذنب کمن لا ذنب له ۞ ۞ در آید **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند تائب چون خواهد که توبه کند
باید که اول غسل بجا آرد دوگانه برای یگانه بگزارد و از ولایت شیخ استمداد طلبد اگر فوت شده باشد و گرنه
بحضور او توبه کند و در مناجات بخواند الهی ظاهر را انچه امکان بود پاک گردم و بباطن دست نمی رسد
بعنایت خویش انچه غیر تست از لوح دلم بشوی و این دعا بخواند اللهم طهر ظاهری بالماء و باطنی
بالصفاء و تائب را باید که جزم چنان بخاطر کند که هرگز باز باین جریمه مرتکب نخواهم شد و بدل و زبان و بچشم گریان
پشیمان باشد و توبه از خوف عقوبت دوزخ و امید بهشت نکند خاصه برای رضای خدا تعالی و خوشنودی او نماید
چه نقلست که حقتعالی میفرماید اگر من دوم چندین موجودات بی نهایت و مخلوقات بغایت دو مکان مخلوق نکردمی مرا
سزای بندگی نمیشد می سهل همتی بود که بامید و بیم پرستند **ابیات** کسی کش نه سند بیم عقاب ۞ بنا بد ز کردار
کرده ثواب ۞ ثوابی که مشهور باشد دهند ۞ ز مقصود صد طعنه بر سر دهند ۞ **حضرة قدوة الکبرا**
میفرمودند هیچ منزلتی بالاتر از توبه و رفعتی از انابت نیست اگر از جهت توبه گام بر آورده باشد و در راه انابه
اگر چه توبه تن نصیب شده باشد از مغفوران نویسند در بر اعضای بنده گناهیست پس باید که از هر اعضا توبه کند

فرق توبه و انابت اصحاب طریقت

تفصیل گناهان کبیره

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که گناه کبائر شانزده است دو در دست السرقة وقتل المؤمن بغیر الحق وچهار در زبان الشتم الزور وقذف المحصنة والیمین الفاجرة ؛ وسه در شکم اکل الربا وشرب الخمر واکل مال الیتیم ودو باندام نهانی الزنا واللواطة ویکی در پا الفرار من الزحف وچهار در دل ست الشرک بالله والاصرار بالذنب والیاس من رحمة الله والامن من مکر الله وشرح این چهار آنست شرک بخدای آنست که هر شر وخیر که از کسی در وجود آید سبب میان دارد واصرار بگناه آنکه معصیتی که در وجود آید انرا سهل پندارد و بازار تکاب وکند ومباهات بوی داند والیاس آنکه از رحمت حق نومید باشد که مرا نخواهند بخشید والامن من مکر الله آنکه چون معصیتی در وجود آید امین باشد که خواهند بخشید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند ذنوب انواع است ذنب عوام وگناه خواص وگناه اخص الخواص ذنب اخص ذنب انبیاست وذنب خاص در خطره خطور ما دون او وحب جاه وذنب عوام خلاف اوامر واقدام بر نواهی اما گناه اخص که انبیا اند نه همچو گناه عوام بود ونه همچو خواص بیان این اشکال دارد مگر برموز واظهارش مستحیل ارباب شریعت بادراک معانی او نپردازند که نصیب ایشان نیست واصحاب حقیقت به نیل حقائق بهره ور اند چه بآن سعادت ایشان مخصوص اند ابیات نباشد هر کسی در خورد اسرار ؛ که شکر از نیشکر آید بکام بیمار ؛ بآنکس میتوان این راز گفتن ؛ که اسرار در دل وجانش نهفتن ؛ واشارة عین القضات همدانی باین گناه بود که ترک آن گناه کفر نعمة واطاعت وی طاعت ذنوب الانبیاء وصل الی الحق لانهم یبعثون من حیث الحق فی کل ذنب ؛ ؛ ؛ ذنب ابلیس عشق او آمد باخدا وذنب مصطفی عشق خدا آمد باو در حق محبوب آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ذنب عبارت از انانیت آمد بر آدم وآدم صفتان بخش کردند یعنی اخص هم درین داخل اند اگر ازین گناه که بره مصطفی نهادند اگر ذره ازین بر کونین عالمیان می نهادند همه ایشان بعدم میرسیدند وتمنای هند تو اکبر باین گناه بوده که فرمود کاشکی من آن سهو گناه مصطفی بودمی نقل از محرم راز محمودی بیناز ایاز مسعودی ست که در خدمت سلطان هیچ گناه بالاتر ازین نشنیده ایم که مرا بر اورنگ خصوصیت می نشانند وبر تخت محبوبیت بر آورده ومیگوید که بستان عشق ما از تو سیراب شده وگلستان شغف ما از تو بر آب گشته مطلع شدن باین اسرار که هر بو الهوسی نیست مگر عارفی صاحب اسرار ابیات گدای کوچه گردی که ز گدایی ؛ بود محرم بحرم بادشاهی ؛ بلطفش آنچنان منسوب گردد ؛ که از دیگر کسان محبوب گردد ؛ نثار او کند صد تاج اورنگ × طفیل او کند صد ملک هوشنگ ؛ ایاز او بود از جان چو محمود ؛ عدم مذهب پیشش همه موجود ؛ بدو گوید ز راز دل فسانه ؛ در آید در نیاز عاشقانه ؛ که ای از تو معطر گلشن عشق ؛ وای از تو منور گلبن عشق ؛ شبستان هوا آراست از تو ؛ گلستان وفا پیراست از تو ؛ از انجا که زمستانه راز باشد ؛ بهم یکرنیاز و ناز باشد ؛ چه باشد گر درآن بزم سعادت ؛ گناه او بود عین عبادت ؛

اشرف آنکس اندرین کنه را ٭ که داند سر ما هیت کنه را ٭ بیان اینگونه اسرار در شرع ممنوع بلکه محظور داشته اند ـ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از امام جعفر صادق پرسیدند که کدام معصیت است که بنده را بحق رساند وکدام طاعت که از قربت دار هاند گفت طاعتی که عجب آرد موجب دوریست و معصیتی که پشیمانی آرد بسبب حضوری فرد گنه گار اندیشناک از خدای ٭ بسی بهتر از عابد خود نمای حضرت قدوة الکبرا میفرمودند و از خواجه نقل میکردند که توبه از معصیت یکی است و از طاعت هزار ترك العجب والریاء المباهات کما کتب الی حضرت شیخ الشیوخ بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی الباطلة وان عملت دخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل واستغفر الله من العجب ٭٭٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از اکابر نقلست اگر شخصی بگناهی مرتکب شود و در حین ارتکاب خاطر بود و چنان داند که او گنهگارست البته خواهد آمرزید و از مصدر فضل و قف باشد پس حقتعالی او را از آن

لطیفه بست و نهم در معرفت نماز

قال الاشرف

الصلوة وهی الانفصال عن الصلوة والاقبال الی الصلوة قال علیه السلام اول ما افترض الله علی المسلمین الصلوة واول ما یحاسبون یوم القیامة الصلوة ٭٭٭٭٭ و آن بهیچ وجه از ذمه بنده ساقط نشود مگر باداء یا سقاط امر نماز فرض ست از فرائض خدایتعالی لقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا هذه الایه یستدل بها ان الصلوة مفروضة علی المؤمنین موقوتة و آنکه بنده را به نماز تکلیف کرده اند لانها خدمة تشتمل علی انواع العبودیة وذلك لان فیها الاقرار بالربوبیة وفیها خلع السنة والذل والاستکانة والخضوع والقلق والحاجة والاقالة من سوابق الذنوب والتجافی عن الفساد والفحشاء والمنکر ٭٭ بنابرین نماز جامع عبادات ست وجمیع اوامر در ضمن او مستفاد بلکه هر عبادتی که از جمیع موجودات صادر میگردد و هر طاعتی که از همه مخلوقات ظاهر می آید در نماز یافته میشود پس هر گاهی که بنده برآن اقدام نماید گویا که به همه عبادات مذکوره قیام نموده باشد **نظم** هرچه عبادت ز همه سر زند ٭ وانچه اطاعت ز جهان بر زند ٭ باشد از سر او تا کنون ٭ نیست ز احکام نماز او برون ٭ بر سبیل اجمال از ان اشعار نموده می آید که اعظم ارکان نماز چهار ست قیام و قعود و رکوع و سجود و مخلوقات از عرش تا ثری موجودات از اعلی تا ادنی بر چهار صنف و چهار گونه بعبادات قیام می نمایند بعضی از انها در قیام اند مثل اشجار و حیطان و جبال و اقلال و بعضی از انها در رکوع اند مثل بهائم و سباع و غیر ذلك بعضی از انها در قعود اند مثل حشیش و نبات و بعضی حیوانات غیر ناطق چنانکه غوک و امثال آن و بعضی از انها در سجود اند مثل مار و کژدم و هر حیوانی و دابه که بر وی روند پس هر جنس از اجناس عبادات مذکور خالی نیست و این هر چهار انواع عبادات که متفرق از کل مخلوقات صدور میگردد

مومنین یعنی کرده شده است باوقات خود ... که زیرا که آن خدمتی ست مشتمل بر انواع عبودیت زیرا که دران اقرارست بر بوبیت

دفرد انسان تنهاست و از اینجا بتوان دانست جمعیت انسان و قابلیت برهان وی از همه بیشتر
ابیات آنچه جهان را بتفرقه بداد ؛ در تن انسان جمعیت نهاد ؛ در کف این بچه عجب گوهریست
حقه لبالب چه پر از جوهریست ؛ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که نماز شریعت را عباد
گزارند و نماز طریقت را زهاد گزارند و نماز حقیقت را عرفا گزارند چنانکه نماز شریعت را شرائط
است نماز طریقت را هم شرائط است و وضوء طریقت را شرح بشنو که وضو بر سه قسم است عوام و
خاص و خاص الخاص وضوء عوام مومن و مسلم شرعا شستن اعضا مخصوص ست بعد رسیدن
حدث چنانکه در کتب فقه است و وضوء خواص اصحاب طریقت تطهیر دلست از لوث ذمائم باطن و وضوء
خاص الخاص که ارباب حقیقت اند طهارت سر و روحست از خطره ماسوی اگرچه محبت و معرفت باشد
در کشف الاسرار آورده است چنانچه بی طهارت بدن نماز درست نیست بی طهارت دل معرفت
هم جائز نباشد و طهارت دل بآب تند بروز لال تفکر و ذکر جانی ست و وضوء طریقت و حقیقت را
چهار درجه است - درجه اول طهارت حواس ظاهرست بازاله ذمائم جوارح بآب توبه - درجه دوم
طهارت دماغ از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جای گرفته و آن ماده خطره و وساوس
و هواجس ست - درجه سوم پاکی حواس باطن ست از خواطر باطن تا اگر تطهیر حواس نیابند پرسیده شوند
ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا درجه چهارم پاکی سر و روح
از ماسوی الله و احیاء علوم آورده و وضوء دل بترک میل و محبت است و وضوء سر و روح بقطع
علائق ماسوی الله کما قال بعض العارفین الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نماز به نسبت هر یکی از عباد و زهاد و عرفا متنوع است
آنکه در کریمه وارد شده الذین هم علی صلواتهم دائمون انهم بانواع است در حق عوام آنکه با وقات
خمسه و جمعه و اعیاد و تراویح و صلوة لیلة الرغائب و امثال آن مداومت نمایند و اهمال و اغفال
ازان البته جائز نه شمارند و خواص آنکه باشراق و چاشت و فی الزوال و تهجد و نوافل دیگر مشایخ
با خضوع و حضور دل در جمیع احوال اشتمال بود و اگر نفلی بضرورت کلی فوت شود ادا کنند نوافل
شب بروز و روز را بشب چنانکه در کریمه آمده الذین هم علی صلواتهم دائمون و ترک ادای وظائف
نهار جائز نشمرند که در کلمات مشائخ آمده ترك الورد بعد کالاقدام بعد من المولی ؛
خاص الخاص آنکه درین وظائف به نسبتی دیگر اشتغال نمایند بلکه طرفة العین ازان نسبت غافل
نبوند تا فی الحقیقت بفحوای کریمه الذین هم علی صلواتهم دائمون نسبت بشان صادق آید و این
منصب انبیا بوده بکمل توابع آنها و آن که حضرت خلیل علیه السلام بعقب هر نماز گفتی رب اجعلنی
مقیم الصلوة اشارت باستقامت او و شمول باوقات بی آنکه طرفة العین ازو ذهول بود
بیت مصلی کو بجان اندر نماز ست ؛ دلش در پیش او اندر نیاز ست ؛ نماز پنجگانی زاهد است ؛

نماز دایمی از عارفانست • حضرت قدوة الکبرا میفرمودند نماز ظاهر بجوارح تعلق دارد نیز عماد نماز باطن بتفکر دلست طریقة و نماز سر در روح استغراق بفیض ست حقیقة و نیز خواص را قصد بجانب کعبه باشد. و توجه باطن برب الکعبه چه سجدهٔ تن خضوع ست و سجدهٔ دل خشوع و الخشوع فی الصلوة الاعراض عما سوی الله که نصیب خاص بود حضرة قدوة الکبرا نقل از اکابر میکردند که نماز اعظم العبادات ست زنهار بعبادت نگزاری که نماز بی خضوع و خشوع چون قالب بیجانست معنی خشوع گم شد و خضوع عبارت از حضور دلست بسوی او و صفا در معانی آیات کلام ربانی که چه مقدار غوص کن آیات که ایاك نعبد و ایاك نستعین دعوی کند مست اگر غواص بحر نماز بود داند که چه درر معارف گوهر عوارف از وی بکف می آیند کما قال علیه السلام المصلی یناجی ربه و النجوی با کسی گفتن بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از رسالهٔ غوثیه قال الغوث ای الصلوة اقرب الیك قال الله تعالی الصلوة التی لیس فیها سوای و المصلی غائب عنها یا غوث لا صلوة لمن لا معراج له عندی یا غوث المحروم عن الصلوة هو المحروم من المعراج عندی کما قال علیه السلام الصلوة معراج المؤمن

عارف ربانی عین القضات همدانی میفرماید توجه دانی که مردمان برای چه نماز گزارند و چرا نگزارند آنکه ایشان را نور مشاهده منور بود خواستند که نور مشاهده بجمیع اعضا سرایت کند و آنها که نگزارند مستغرق دریای استغراق بوند و استغراق از عالم سکرست و سکر از نماز مانع چنانکه در کریمه آمده یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که حفظ صلوة شش چیز حاصل آید حضور دل و فهم معانی و تعظیم و هیبت و خوف و رجا و حیا قیل المصلی یحتاج الی اربعة اشیاء فناء النفس و ذهاب الطبع و صفاء السر و کمال المشاهدة چون اخص بدین نیت نماز کند انی ذاهب الی ربی + + + + ایرا دل صورت بند دو در رو او نا خود را نفی کند و اثبات وجود مطلق در تکبیر و ملک ملکوت را محو داند حقتعالی را بظاهر و باطن خود ناظر شناسد و خود را منظور کما قال علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانك تراه فان لم یکن تراه فانه یراك • حضرة قدوة الکبرا میفرمودند استعاذه میباید کرد از نماز عادة و استغفار میباید آورد از خواطر پریشانی و هواجس نفسانی که در حالة نماز دست دهد قطعه تو درون نماز و دل بیرون • گشته با یکند بهمانی • اینچنین حالت پریشان را • شرم باید نماز میخوانی • عوام طریقت در نماز از صحو بسکر آیند نداننند که چه میگزارند فرض یا نفل یا سنت و این امر به کمل اولیا بود که اشارة بدو میکنند شعر من مست خرابات نمازی که گزارم • در وی نه قیامی نه رکوعی نه سجودی • و خواص از سکر بصحو آیند تا شرائط ادای نماز و حقوق وی بجا آورده شود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه نماز رکن واحد اسلام می نماید

عبادت کردن تست کو یا که می بینی او را پس اگر نه بینی تو او را پس هر آینه او بیند ترا یعنی نماز چنان خوانی که گویا تو خدا را می بینی و اگر ...

ولکن تفصیل ارکان خمسه درو دی مندرج اند اول روزه که عبارت از امساک از اکل و شرب و جماع است
دی پیداست دوم زکوٰت عبارت از ایثار اموال بموجب حکم شرعیه است آن ایثار ثواب بود
نیت جمیع مسلمانان چنانکه در دعای ماثوره میخوانند اللهم اغفر لی الی آخره سوم حج که احرام
ت کرده درینجا هم تحریمهٔ نماز است چهارم جهاد که عبارت از کارزار کردن ست بکفره درینجا
از عین جهاد با نواع اسلحه شرائط نماز چنانکه الوضوء سلاح المؤمنین میکند صفی از امام راتبه
بدان نماز در آمده انهزام لشکر کثره میکند و فتح و نصرت بادشاه وحدت را حصول میشود تمکن بود
نُق و معارف او جهاد اکبر نیز عبارت ازین تواند بود حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که
رت شیخ حمید الدین ناگوری میفرمودند تکبیر در نماز از مقام هیبت است قیام از مقام قربت و قرا
مام مکالمه و رکوع از مقام خشیه و سجود از مقام مشاهده و قعود از مقام الفت منقول از اکابر است
نماز بشرائط حضور و اداء سنن بی قصور بکند نماز درا این دعا کند حفظك الله كما حفظتني
بغفلت و سهولیت نماز بکند نماز این دعا در حق او کند ضیعك الله كما ضيعتني و نصیب این
ادت هر کسی راست که از علائق روزگار آئینه دلش مصفا شده باشد و بانوار غیبی ذاتش متصف گشته

لطیفهٔ سی ام در بیان معرفت روزه

الاشرف الصوم وهو الامساك عن الاكل والشرب والجماع وان يأتي بهما +
رت **قدوة الکبرا** میفرمودند خدا تعالی در دنیا چهار آتش آفریده است یکی آتش دوزخ
م آتشی که در معده است سیوم آتش که در دل است چهارم آتشی که در هیزم ست آتش دوزخ از
ی کفار ست و سوختن اشرار و آتش که در معده است برای هضم طعام و آتش محبت که در دل است
برای سوختن عصیان ظاهر و فی الحقیقت آتش محبت در دل آتشی است که خس و خاشاک اغیار
نیش ما سوی پروردگار سوزد و آتش هیزم برای پختن دیگ هوس چنانکه در نماز مجموع اعضا و
رح محبوس میشود بدین وجه در صوم نیز مجموع حواس ظاهر و باطن مغلوب میباشد اگر چه ارکان خمسه حسب
ر متفرقه مینمایند اما فی الحقیقة واحد اند مغایرة در الفاظ بودند در معنی **سؤال** اگر گویند چون بمعنی واحد
فائدهٔ تکرار چیست **جواب** این افعال در شرع مثابه ادویه است در استعمال دو به از برای ازاله
امراض جسمانی ست مثلاً آب سرد و ترست و کشنیز نیز سرد و ترست آنجا که آب باید داد کشنیز ندهند فا
ست آنست که صورهٔ مزه و حلاوت دیگرست فاما در حقیقت طبیعت ایشان واحد است **حضرت**
قدوة الکبرا میفرمودند که مراد از صوم مجرد گرسنگی نیست بلکه دیگر فوائد بوی همراه میکردند تا نتیجه
دهد اگر از مجرد گرسنگی کمال حاصل شدی بایستی که جوگیان همه کامل بودندی و حیوانات گرسنگی
ان فنندی معلوم شد که جوع علت کمال نیست و کمال معرفت است قال علیه السلام رب صائم ليس من صومه

الا جوع و عطش و عطش اگرچه از گرسنگی نورانیهٔ باطن باشد و اندکی از کشف حاصل گردد
لیکن و در انس زرد و قند پنا میفرمودند در ولایت بهار لاله روی را لسبر و قدی امتزاج دادند و سمن خوی را
بلاله خدی از زواج بخشیدند عروس ماه پیکر که بحلیهٔ حیا و زیور و فا محلی و مزین بود سه روز در خانهٔ داماد
چیزی نخورد چون مادر عروس تکلیف طعام میکرد و بهانه خود را باز کشیدی سه روز بکمال رسید بحکم او دختر
چادر حیا از سر کشید و به پدر داماد گفت که زنهار رخت خانه و اسباب بدر آرید که آتش خواهد در افتاد
التفات بسوی او نکردند بقدرت الله تعالی ساعتی بیش نرفته بود که آتش در گرفت و امثال این چند
سخنی دیگر از وی سر بر زده که راست بر آمدند آخر الامر این سخن بحضرت شیخ شرف الدین منیری نقل کردند
حضرت شیخ استفسار حال او کردند چون واقعه باز نمودند فرمودند که پارهٔ طعام او را بخورانید بعده از وی پرسیدند
که حالا چیزی بر نظر باطن او ظاهر میگردد گفت اصلا هیچ چیزی نمی بینم فرمودند که آری کشف جزوی
بسبب نا خوردن بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در کلمات مشایخ آورده اند حکایتا عن
الله تعالی یا احمد بعزتی و جلالی و ما اول عبادة العباد و توبتهم و قربتهم الا الصوم والجوع
چه درین عمل هم ریاضت و هم ریاست و هم مجاهده و هم مشاهده و هم سخاوت و هم کرامت و علم شناسائی
روشنائی جسمانی و روحانی گردد و در تن بی خوابی پدید آید و از دل بیداری می افزاید یا احمد هیچ عبادت
بحضرت ما دوست تر نیست از روزه و خاموشی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اصحاب طریقت روزه
با همه اعضا میدارند تا روزه فی الحقیقت داشته باشد چنانکه روزهٔ چشم که بسوی حرام ننگرد و بر هر چه نظر کند
آئینهٔ رخسارهٔ حقائق نماداند و روزهٔ گوش آنکه از شنیدن کلام لا یعنی باز دارد و هر چه شنود صوت حقیقی داند
و روزهٔ زبان آنکه از گفتن سخنان زیادتی صائم باشد و هر چه گوید متکلم حقیقی را ملاحظه فرماید و
زبان خود را چون شجرهٔ موسی داند و امثال این روزه بدست و پا در خطره که غیر او خطور نکند که اشارت
علیه السلام بروزهٔ حقیقی میکند اذا صمت فلیصم سمعك وبصرك ولسانك هرکه اینچنین روزه دارد
اگرچه اکل و شرب مباشرت کرده باشد در طریقت صائم بود **بیت** کسیکه باشد این روزه را چنین صائم
توانش گفتن که هست صائم دائم قال علیه السلام ثلثة یفطرن الصائم الغیبة والکذب والفحش
قال اذا اغتاب الصائم افطر در احیاء علوم آورده اند روزهٔ نفس امساک از طعام و شراب و شهوت
و روزهٔ دل خلاف هوای نفس و روزهٔ روح کوتاهی امل و نیت عوام در روزه برای مغفرت و ثواب و نیت
خواص برای قهر نفس بود و نیت خاص الخاص خالصا لله باشد تا بسعادت الصوم لی وانا اجزی به
رسد و قال بعض المحققین روزه داشتن صرفه نانست و نماز گزاردن کار پیرزنانست دل بدست
آوردن کار مردانست اگر مدام نتوان داشتن وقت الطعام چیزی اشتها باقی دارد که دست از
طعام بدارد چنانچه کسی مطالع بنا شد و این اصلی تمام از حضرت شیخ الاسلام نظام الحق والدین
منقولست که اگر آینده را افطار کنانیدی هانکه موافقت مهمان کردندی لقمهٔ چیزی نخوردمی **بیت**

ای بسا صائم که او هم صائم و هم مفطر ست ✽ وی بسا نائم که او در نوم ها مفطر بسا بهر ست ✽ از صوم حیرانی در دل پدید می آید که رطوبت را خشک کند و حجب غلیظی که از شهوات و لذات حاصل شده میشوانده در جوف دل دقیقه پیدا میکند که ادراک حقائق و معانی بدان توان کردن فردا قیامت که طاعات مطیعان و عبادات عابدان هر کسی بخصمان ایشان دهند مگر ثواب صوم نه دهند که آن جزای دادهٔ حق است که جزای هر طاعت بهشت ست و جزای صوم حقتعالی بر موسی علیه السلام فرمان آمد مجموع ترا نی در ریان نام دریست بهشت را صائم بآن درروند حضرت قدوة الکبری میفرمودند مراد از صوم اندک خوردن ست اگر صائمی روزه دارد و شب زنبیل شکم کند تنگ با دم آن صائم را صد هزار سخن در اندک خواریست اگرچه چند مرتبه چیزی آش خورد به نسبت مسافر دائم روزه است که سفر و رنج او کم از روزه نیست ✽

لطیفهٔ سی یکم در بیان زکوة

قال الاشرف الزکوة تزکیة البال عن حال المال التی هی الثقال و بحسب الظاهر الزکوة اخراج المال فی سبیل الله تعالی و فی اللغة بمعنی العطایا۔ قال علیه السلام الزکوة طهور الایمان و عنه علیه السلام لا یقبل الله الایمان الا بالزکوة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند زکوة اهل شریعت دیگر ست و زکوة اهل طریقت دیگر چنانکه نقل ست از حضرت شبلی که کسی پرسید که از دویست درم چند درم زکوة بباید داد گفت آن تو او میخواهی یا از آن خویش گفت مسئله به نسبت هر یکی واحد است نیز آن من و آن تو کدام باشد زکوة الحمد الکمین که از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست تمام و پنج درم دیگر هم گفت دویست خود داری الحمد که کدام سنت گفت وام کرده بدیهم گفت این مذهب کیست گفت مذهب صدیق چنانکه رسول از وی پرسید که ما خلفت لعیالک گفت الله و رسوله و از امیر المومنین علی مرویست که در قصیدهٔ خود آورده شعر فما وجبت علی زکوة مال ✽ و هل یجب الزکوة علی جواد مال کریمان بید و خوشان بهر نه مال بخیلی کنند نه بر خوان قتلی چه ایشان را ملک نباشد ابیات چو کافر فدا ساخت در راه مرد چه سالم که بود فدای دگر به زمال مردان دل بر آورده اند که اهل طریقت چنین کرده اند قال الاشرف الدنیا ملک المولی و ما العبد حق فیها هر که خدا را شناخت بقدم وجود را شناخت بعدم در ملک مولی تصرف نکند و اگر کند روا نباشد پس آنرا که ملک نباشد زکوة چون بدهد در حدیث آورده رسول علیه السلام فرمود الزکوة طهور المال یعنی چون بکمال ایمان رسد و معرفت حاصل کند و حافظ حدود شرع و انفاس خود باشد هر چه از قلیل و کثیر بدو رسد در راه حق ایثار کند و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و شاکر و راضی باشد از حقتعالی اگر صفائی با من نوبها بماند

نبودی او را این پاکی از کجا حاصل شدی که محبت جیفه را از دل خود بدر کرده هر آئینه در دلی که محبت
دنیای دنی باشد در ملک او چیزی بنا شد ملوث بود بدان چیز ملوث و پلید باشد نه طاهر پس علة در
طهارت دفع مال بود و علة پلیدی رجوع کردن بدان چیز الزکوٰة طهور الایمان این باشد
اما در حدیث دوم لا یقبل الله الایمان الا بالزکوٰة یعنی چون مسلمان از ضعف باطن و عدم معرفت
از دویست درم پنج درم بدهد حکم کنند بر زکوٰة او چون کلمه لا اله الا الله بگوید حکم کنند بر ایمان او
هر آئینه چون ضعیف ست در اسلام و قوت باطن ندارد و محول احوال را در اسباب می بیند و توکل نمی‌داند
که چه باشد و تمامی اموال در راه حق ایثار نمیتواند کرد و اگر باو بگویند کجا قبول کند نسبت با حال او را
از دویست درم پنج درم فرموده اند او از دل سهولت احکام شرع در دل خود جای داد و بعده ایمان قبول کرد
پس ایمان او بواسطه سهولت احکام شرع ست که اگر آنرا در دل قبول نکردی ایمان نیاوردی اما
طائفه که مال دنیا را از خود دفع کردند و سخاوت ورزیدند پس حبیب الله باشند چنانکه رسول الله علیه السلام
فرموده اند السخی حبیب الله و دوست مقبول بود نه مردود و جای دیگر فرموده البخیل عدو الله
چون بخیل عدو باشد مقبول نبود **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند معنی زکوٰة یکی فزونی است که
مال دهندهٔ زکوٰة افزون شود دوم معنی پاکیزگی ست یعنی زکوٰة دادن مالها دل از لوث ذمائم
پاک گرداند و از عقوبت سلامت ماند قال الله تعالیٰ خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زکوٰة به نسبت نفوس هر یک شمولی دارد اول از حق تعالی
زکوٰة برآمد که از عدم بوجود آورد چون وجود از ذاتی داشت و افعال عبادت بر فراخور حال ایشان امر
کرد و در اسفار چهارگانی زادوگانی ساختند و کمال زکوٰة این باشد که بندگان خود را از لوث معاصی
پاک کنند و بمصرف جنت بنشانند و زکوٰة انبیا دعوت و هدایت خلق باشد بسوی حق و بیان احکام اوامر و
نواهی بر امتان و زکوٰة اغنیا را خود معروفست و زکوٰة علما تعلیم احکام دینی از مسائل احکام فقه و احادیث
و تفسیر قرآن و مطالب جهاد و زکوٰة اولیا و مشایخ خاص تفهیم علم سلوک و تلقین مشغولی ظاهر و
باطن و ترک دنیا و جاه و زکوٰة حقیقی اخص الخاص باعطای الاهی از تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح مریدان
صادق و بذل نعمت عشق و محبت و سعادت و معرفت و قربت مر طالبان اصحاب را و ارشاد حقائق و معارف
و نفی اغیار همچنانکه این نوع ایثار از **حضرت قدوة الکبرا** اکثر اوقات منظور شده وقتی در شیراز که بارگاه
بعد از طواف مقابر اکابر و اعزه آنجا نشسته بودند که درویشی بملازمت آمده و از مجاهدات کثیره و ریاضات
کبیره خود عرض کرد که مدت دوازده سال ست که در ملازمت فلان شیخ عمر بسر میبرم و هنوز هیچ حاصل میشت
ع درخت کام و مرادم بر نمی آید * چون بمبالغه عرض نیاز و محادثهٔ انکسار و اعجاز او از حد گذشت
ع چو گفت از دل سخن در دل اثر کرد * فرمودندش خوش خاطر جمع دار برای افتتاح کار او تحفه در
کار کردند زمانی نگذشته بود که از ابتدای کار تا انتهای اسرار دیرا همه مکشوف شده و بعرفان آثار و

احکام اعیان الهی معروف بیت آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشهٔ چشمی با کنند *
چنانکه اثر حالت او بر همه حاضران سرایت کرد * **لطیفهٔ سی و دوم در بیان حج و جهاد** *
قال الاشرف - الحج وهو القصد الی طواف کعبة القلوب - والجهاد وهو المحاربة بالنفس
کما اشار علیه السلام الیه بقوله رجعنا من الجهاد الاکبر الی الجهاد الاصغر
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند شرائط وجوب حج بسیارست وآن بکریمه وجوب ثابت شده
قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا *
از فرائض خمسهٔ اسلام یکی حج ست وقتی که شرایط موجود بود کمال عقل و بلوغ واستطاعت اعده
مستوجب شدن وشرایط واحکام بجا آوردن بعضی گفته اند که بوجود صحت ابدان احتیاج بشرایط
دیگر نیست - آورده اند که فتح موصلی قدس سره کمر بسفر بسته بود ودر راه با جوانی التقا یافته پرسید که
من این الی این فقال الغلام الی بیت الله الحرام فقلت خطائک صغیر والطریق طویل فقال علی
المشی وعلی الله البلاغ فقلت این زادک فقال زادی فی قلبی وهو الیقین قلت
عنی به الطعام والشراب قال الیک عنی یا بطال هل رأیت ضیفا یذهب
بالطعام والشراب الی بیت المضیف
این حالت در طلب مطلوب صحت بدان کافیست عشق الله زاد اوست واین مخصوص ست باهل
همت ومجردان روزگار ومفردان میدان کارزار **قطعه** واین میدان نباشد هر کسی * فارسی باید
تازد بر میدان * سپر نهد در معرکه دل از جان و دل * سینه را سازد سپر سوی سنان **حضرت**
قدوة الکبرا نقل از حضرت شقیق میکردند قال رجل لشقیق انی ارید الحج قال این زادک
قال تزودت اربعة اشیاء قال ما هی قال ما رأیت احدا اوزرقا اقرب منی ولا من
رزق غیری ابعد منی ورأیت قضاء الله جاریا علی حیث ما کنت ولا اکون فی حال الا والله عالم
بی قال شقیق نعم الزاد زادک میفرمودند که در راه سلطانیه بحضرت سلطان الاجتماع افتاد
فرمودند من شئم این الی این قلت من العدل الی العین والمنزل فی البین والحاصل فی الخطوتین ما
هذا المقصود من الکونین ولا یصل بهذا المنزل الا صاحب العینین * **غزل**

بپرسیدی مسافر را که من این	بگویم گر نهی گوش دل عین	که سالک راه دور و دراز ست
ز دل علم تا بسر منزل عین	درین بیدای ره بسیار غولند	که از ره میبرند بطرفة العین
درین ره رهبر آگاه باید *	که تا منزل برد از پای خطوتین	میان علم و عین ای پاک *
که مقصد نهاد و حاصل بین *	درین ره یافته مقصود اشرف	که مقصود این بود از خلق کونین

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که کسی بشرف زیارت کعبه چنانکه اصحاب طریقت زیارت کرده اند
شرف گردد زهی دولت واگر نه بطریق اصحاب شریعت بین نعمات دریابد که حضرت یافت این

در میان است و حاصل در دو قدم هست واین است مقصود از هر دو عالم ... این منزل ما صاحب دو چشم

لطیفهٔ سی و دوم در بیان حج و جهاد

سعادت و مصیبت حرمان این سعادت هم دولت هنی و سعادت سنی ست تقریباً میفرمودند جوانی بود
مستغرق دریای حیرت و سایر صحرای فکرت بود روز دیگر در وقوف و منا آمده و افعال حج آوردن گرفت دانایند
که روز عرفه دی گذشت امروز این افعال جائز نیست چون شنید بغایت متألم شد و آهی در نهاد از دل
عارفی حاضر بود گفت صد حج و زیاده هم کرده ام بدین حج و آه خود را بفروش فروخت بعد زمانی
در سر وی ندا کردند که ای جوان آه را بازران بفروختی میفرمودند که بهای قیمتی آه که شد بنا بر فقدان حج معنوی
بوده این حج صوری ع که مرجان را جو جو هر قیمتی نیست حضرة قدوة الکبرا میفرمودند نسبت با صحب
ظاهر رخص شرعی و مرعی ست در نسبت با ارباب باطن معلوم اما اهل نیت بی زاد و راحله نتوانند این سفر
کردن و مسافران این راه با نواع اند برخی بشهوت روندگار روند و بعضی جهت ناموس ننگ ندکه خود را حاجی
این طائفه از حقیقت حج محروم باشند پس معلوم شد که سفر کعبه برای حصول دولت حج و وصول بشوکت ربوده
ابیات ابلهان تعظیم مسجد میکنند ٭ در صفای اهل دل جد میکنند ٭ آن مجاز است این حقیقت ای
فلان ٭ نیست مسجد جز درون سروران ٭ مسجدی کان اندرون اولیاست ٭ سجده گاه جمله هست آنجا خدا
تا بگرد آن کعبه را در وی نرفت ٭ اندرین کعبه بجز آن حی نرفت ٭ تا دل مرد خدا نامد بدرد ٭ هیچ قومی
را خدا رسوا نکرد ٭ قیل القضاة همدانی فرموده اند که حج صورت کار همه کس ست اما حج معنوی صورت
دیگر دارد و هر کسی نتواند چه در راه صورت زر و سیم باید افتاند در راه معنی جان و جهان من استطاع
الیه سبیلا[1] این باشد دل را طلب باید کرد که دل جای حج اکبر ست سئل[2] عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم این الله فقال علیه السلام فی قلوب عباده وقیل قلب المؤمنین بیت الله
از سلطان العارفین رحمت الله نقل است که شخصی را دید براه کعبه سعی میکرد گفت کجا میروی گفت
بکعبه گفت همراه چند درم داری گفت هفت درم گفت مرا ده و گرد من هفت بار بگرد همچنان کرد گفت
حج اکبر بجا آورده **ابیات** طواف کعبهٔ دل بهتر آمد ٭ ز طوف کعبه کان در کشور آمد ٭ درین کعبه
صفای خویش بیند ٭ درین قبله صفای داور آمد ٭ ز طوف صد هزاران کعبه گل ٭ طواف کعبهٔ دل خوشتر
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون قدم در راه نهند باید که چار تکبیر فنا بر چهار گوشهٔ دنیا خوانند
و بهر منزلی که نزول کنند منزلی از منازل سلوک قطع کنند چون بوادیهٔ احرام در آیند جامهای صورت را
از خود دور کنند و قطعهٔ کرباس احرام بندد در صورت و معنی باید که خرق الباس عادت کنند و تجرید از علائق
روزگار و عوائق انتزاع بحصول آرد چون بعرفات آید واقف اسرار معارف و آثار عوارف و کوشف گردد
چون بمزدلفه آید مرادات حاصل شده را ترک دهد چون در طواف آید گرد کعبهٔ دل طائف بود و آنچه
ماسوی اوست از وی صافی شود و چندی در کعبهٔ دل بطلب یار بطواف مشغول باشد تا صاحب خانه را
بدیدهٔ دل مشاهده کرده باشد چنانکه بچشم سر خانهٔ کعبه را این غزل مولوی را در طواف میخواندند بنوعی
که حالتی غریب ست میداد **غزل** طواف حاجیان دارم بگرد یار میگردم ٭ نه اخلاق سگان دارم که بر مردار

حکایت جولاهی که از حج ظاهری محروم مانده بود

[1] کسیکه استطاعت راه دارد ۱۲ منه [2] پرسیده شد از رسول خدا صلعم کجاست خدا فرمود علیه السلام در خانهٔ دلهای بندگان خویش و نزد بعض دل مومن خانهٔ خداست ۱۲

نه خواهم خانهٔ درده نه گاو و کلهٔ فربه ٭ ولیکن مست سالارم بی سالار میگردم ٭ نمیدانی که رنجورم ز تنسوس ز جان
میجویم ٭ نمیدانی که مخمورم که بر خمار میگردم ٭ نمیدانی که سیمرغم که گرد قاف می پرّم ٭ نمیدانی که بو بردم
که بر گلزار میگردم ٭ بهر آن نقشی که می آید درو نقاش می بینم ٭ براه عشق لیلی دان که مجنون وار میگردم
٭ چون بصفا و مروه آید از برای سعی کردن باید که جدّ و جهد نماید و بسعی تمام قبل از حلول اجل از
کدورت بشریت بصفاء ملکیت انتقال کند چون بمنا آید همچو خطرات و وساوس خیالات را از
صفحهٔ خاطر تراشد و از کل آرزو و امانی تبرا نماید چون بمنسک گاه رسد باید که دیو نفس را بسکین ریاضت
و مجاهده ذبح کند بلکه خود را فدا کند۔ تقریبًا میفرمودند که حضرت ذوالنون قدس سره جوانی را دید که بمنا
نشسته بود و همه خلق بقربان مشغول بودند من جانب وی نگران بودم تا چه کند گفت یا خدایا همه
قربان مشغول‌اند من نیز میخواهم تا خود را قربان کنم اندر حضرت خود قبول کن این بگفت به سبّابه
اشارت نمود در حال بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود بیت خوبرویان چو پرده برگیرند ٭ عاشقان
پیش شان چنین میرند ٭ چون سنگ اندازد باید که مشتهیات حواس ظاهر و باطن را از طبیعت خود
دور اندازد چون بعرفات رود وقت وقوف باید که بر کوه قاف دل برآید و واقف شود که این اوصاف از و
مرتفع شده یا نه اگر شده حاجی است صورت و معنی و اگر نشده حاجی رسمی است وقتی که جام محبت الهی بکام او
رسد از خامی بمرتبهٔ پختگی انتقال کند بیت صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی ٭ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
نقل آورده اند که چون جهتر آدم علیه السلام از نعمت بهشت بمحنت دنیا افتاد میان آدم و حوا مفارقت شد
باز تلقی بکوه عرفات شد عاشق هم به جمال دوست خویش بکوه عرفات مشرف شود همه محنت
اندوه وادیهٔ فراق و عنای بادیهٔ افتراق در آنجا زائل گردد اما تقبیل حجر الاسود در وقت طوفان نوح
حقتعالی امر فرمود بملائکه که بیت المعمور را بآسمان چهارم برند و حجر الاسود که امروز قبله‌گاه عالمیان و کعبه جائی
اسلامیانست یک پرکالهٔ یاقوت سرخ بود حقتعالی فرمود بکوه بوقبیس تا شگافته شد و آن سنگ
در میان کوه در آمد و کوه آن سنگ را محافظت کرد تا وقتیکه طوفان آخر شد در روزگار ابراهیم حقتعالی
امر فرمود یا ابراهیم در کوه بوقبیس سنگی است آنرا بیار و در رکن بنا بدار آورده اند که سنگ حجر الاسود سرخ بود بتقبیل
زنان حائض سیاه شد و حقتعالی روز میثاق با بندگان عهد کرده بود و آن عهد نامه را تسید و در دهان
سنگ انداخت و هر که وی را ببوسد گویا آن عهد بجا آورده باشد فردا قیامت آن سنگ نزد حقتعالی
گواهی دهد که این بنده بعهد خود وفا کرده است بیامرز حقتعالی وی را بیامرزد و این فقیر که (مصنف
این ملفوظ است) خاصیتی عجب دیدم از ان سنگ که گفتار از تقریر او عاجز است و آن آنست که بمجرد بوسیدن لذتی
ذراعتی یافتم که تا در بدن حیات باشد لذت آن فراموش نشود و هیچ لذتی بالا تر از و در جهان ندیدم
و هیچ چیز نرم تر و لطیف تر از ان در دار دنیا معاینه نکرده ام و من این عجائب با کابر و اشراف میگفتم ایشان
نیز میگفتند که ما هم مثل این مشاهده کرده ایم سبحان الله چندین هزار اهل دلان را نظر بر آن سنگ افتاده است ۱۵

وبهابدان سنگها لبیده اند کم ازین خاصیت که ازو ظاهر شود دیده اند سه کسی کو بوسه زد برلب سنگ بیابد
لعل یاقوتین آن سنگ ؛ برآمد گوهر مقصود از آنجا ؛ که گوهر میرسد از سنگ در چنگ ؛ خوشا وقت آن
صاحب دولتی که منظور نظر او منظور بخاطر بلغا گردد ؛ رباعی هر کاو باراستان کم سنگ شد ؛ در کمی قناعتش تنگ
شده گر تو سنگ صخره و مرمر شوی ؛ چون بصاحبدل رسی گوهر شوی ؛ هر که از کل و ممات بشریت فانی
شده باشد داند که این عین آن معنی ست که در نماز ست در معنی مغایرتی نیست مگر در لفظ - حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند معنی قبله توجه کردن است بچیزی هر که رو بچیزی آرد قبله او آن شئ ظاهرا و باطنا
چنانچه قبله انبیا و امم پیشین بیت المقدس بود و قبله حضرت رسالت پناه صلعم و امتانش کعبه شد
کما قال الله تعالی قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها
و قبله اهل شوق و محبت و فرقه عشق و معرفت جمال الله است ولکل وجهة هو مولیها اشارتی بهمین معنی ست
و ایشان بصخره و کعبه و عرش سر فرو نیارند لاشرقا ولا غربا فرد هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
ما قبله راست کردیم برسمت کج کلاهی ؛ و نیز نماز ایشان بی رکوع و بی سجود باشد فرد نماز زاهدان رکوع و سجود است
نماز عاشقان ترک وجود است ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند قبله چهار است - اول قبله جوارح
که بر جمیع مومنان و مسلمانان فرض شد تا بدان سمت نماز گزارند ؛ دوم قبله توجه دل است که اصحاب طریقت را
توجه بدل است و مشغولی ایشان دران - سوم قبله پیر است که توجه مرید بشیخ بود - چهارم قبله اینما
تولوا فثم وجه الله و آن حق قبله باطن است فرد چون قبله بجز جمال معشوق نبود ؛ عشق آمد و محو کرد هر قبله
که بود ؛ رسل و انبیا و اخص اولیا را توجه بدل است باطنا و هر چه ماسوی اوست پشت بر و داده اند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معنی حج قصد کردن است هر که قصد چیزی کند و قدم ظاهر او باطن در
راه زند حج او همان باشد زایران و حاجیان با نجاح مآرب اسعاف مقاصد دینی و دنیاوی خود طواف
کعبه کنند تا اسم آثم از جریده اعمال ایشان محو شود فاما مقصد مشتاقان و محبان عارفان تقرب رب الکعبه بود
و احرام بستن ایشان بصفت طور دل باشد تا محرم اسرار الوهیت گردند قال علیه السلام قلب العارف
حرم الله وحرام علی حرم الله ان یلج فیه غیر الله که در مناسک و عرفات معرفت
تسبیح آن فرقه سبحان این باشد شعر یارا حریم کعبه دل طوف هر زمان ؛ حاجی تو طوف میکن در کعبه حرم ؛
حجاج را قصد کعبه بنسبت طمع مغفرت و امنیت با جمال مشتاق بوادی بود و عشاق را دیده طلب دوست بسر
نهادن و جان دادن فرحت و شادی باشد شعر احرام عاشقان به از احرام حاجیان ؛ کان سوی
کعبه بود و این بسوی دوست ؛ اهل عشق و معرفت را از کعبه و بتخانه و مسجد و میخانه مقصود اصلی
مطلوب مولی است فرد در مسجد و بتکده گر میروم چه شد ؛ در سجده و پیاله بود عکس روی دوست ؛
کعبه هم ظاهرست و کعبه خاص باطن ست کعبه ظاهر را درش گشاده و محل زیارت خلق و کعبه باطن را درش بسته
تا از اغیار محفوظ ماند از طوارق قهر هیچ دیاری بوی نرسد که محل زیارت نور احدیت است رباعی

بطوف کعبهٔ گل روزگار یست؛ بجوف قبلهٔ دل کردگار است؛ توان گفت زینجا فرق هر دو؛ که این یک اهل
زائر بهر آن او؛ **حضرة قدوة الکبرا** بفرمودند عزیزا تا باز که کعبهٔ سنگ و گل را یک نظر مشرف شده
میروند و بر قبلهٔ دل که بر و سینه‌ند و شصت نظر برود کار بود اسلام که بر او سعی میکنند که حضرت سلطان
العارفین فرموده اند که زیارة اهل القلب خیر من زیارة الکعبة سبعین مرة +
کعبهٔ ظاهر از احجار؛ قبلهٔ باطن پر از اسرار- اول مطاف خلق ثانی مجال خالق آنجا مقام خلیل اینجا مرام
جلیل در خلیل و جلیل فرق قلیل آنجا چشمهٔ زمزم اینجا دور اقداح دمادم آنجا حجر مسود اینجا نظار شده
مثنوی گر آنجا چشمه سار زمزم آمد؛ در اینجا رود بار قلزم آمد؛ گر آنجا قبله گاه سنگ سود؛ در اینجا قبله گاه خاک
بر خود؛ از حضرت شیخ الاسلام نظام الدین نقل فرمودند که حج رفتن کار کسانی باشد که از صفای بحیز نفس و فقیر
حظی نداشته باشد بهوای نفس حج در سر دارد عشق کسی کو را بود با دوست سر کار؛ چه باشد در هوای کعبه این
کار؛ که او کعبهٔ گل کو مباحست؛ طریق قبلهٔ دل روی یارست؛ حضرت امام غزالی آورده اند که حجاج نشانه
میکنند مراجعت سوی حق و بشارت عبد بدو بوصول مطلق واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا
اقدام از منازل و مراحل خویش آنقدر هوای انس بیرون نه و بادیهٔ نفس اماره را قطع کن چون باحرام
دل رسیدی بآب نابت غسلی کن و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت گیر و لبیک عاشقانه بزن
و بعرفات عارفانه در آویز و بر جبل رحمة بر آی و از اینجا بمنای منیه آی و نفس بهیمی را قربان کن تا
روی بکعبهٔ جمال مانند دع نفسك و تعال **فرد** چون رسیدی طواف کن یعنی؛ گرد ما گرد نه
بگرد خود؛ و پا بر حجر اسود نه **ذکر در جهاد و قتال** قال الله تعالی والذین جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند جهاد کردن در راه خدا تعالی فرض است
بر جمیع عباد و قتیکه خروج کفار شود اما در زمان خروج کفار فرض کفایه باشد در غزا الیری باید که لشکر
مبارز را میدان همت و عسکر جانبازان معرکهٔ طلارت اطاعت او کنند و از دایرهٔ حکم چون نقطه بیرون نروند
و باتفاق یکدیگر بقوت دل بقهر لشکر کفار آرند و جانی را در لشکر برابر بزنند و اگر بمیرند او در الغیب نمیرند
جهاد را یقین بکمال نیست و آنرا که یقین بکمال نبود ناقص بود و با اهل ترک نزدیکتر را باغی از مرگ
حذر کردن و روزه روا نیست؛ روز یکه قضا باشد آن روز قضا نیست؛ روز یکه قضا باشد کوشش کنند
سود؛ روز یکه قضا نیست در و مرگ روا نیست؛ و چون غنیمت یابند برنجی که در کتب فقه مسطور است
بحضور امیر قسمت کنند امیر یکه پیشوای قوم باشد و لشکر اسلام مطیع وی باشد باید که او را از لذائذ و
شهوات ابته دارد و بشرب مناهی اقدام ننماید چه شراب مزیل عقل است و رای ثاقب و فکر صائب بکمال
عقل و اهمال حزم و عمل نتواند بود کسالت و اهمال در راه افعال از نتیجهٔ شراب است و هزل الامرا و ندما را
کار امروز بفردا افکند **فرد** جهان آنکس برد کو در نپاید؛ جهانداری توقف بر نتابد؛ در جهانداری و ملک
با طائفه که سرگروه باشند مشاورت کنند بعد بر طریق نفاذ و عزم و تدبیر تمام آن اندیشها بمحک امتحان برآید

عقل زیاد و نقصان آن مفهوم کند چنانکه حکما فرموده اند لا ظهر خیر من مشاورة العقلاء
امری که بلشکر عدار و کاری که بعسکر جرار بر نیاید از تدبیر خردمندان بر آید رباعی بر آرند دیوار روئین
ز پای ۞ جوانان بشمشیر پیران برای ۞ بل آن کار کز لشکر کوه کن ۞ بنا شد کند عقل از فکر و فن ۞
در مشاورت آثار بسیار است و فواید بیشمار در ضمن این مندرج رسول صلعم را امر شد که وشاورهم
فی الامر نه از جهت احتیاج بلکه تا خاطر ایشان خوش شود و تعلیم امت را تا با ستصواب مستشار
با صواب استشارت یکدیگر کار کنند زیراچه عقول انسانی متفاوت اند و درک و فهم خلق مغایر یکدیگر
انچه به تفکر و اندیشه دست دهد به تیغ آبدار میسر نگردد ۵ بشمشیری یکی تا ده توان کشت ۞
برای لشکری را بشکنی پشت الشعر الرای قبل الشجاعت شجعان + وهو الاول وهی المحل الثانی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که برخی از عقلاء روزگار تصور کنند که در مشاورت افشای اسرار
باشد و آن موجب مضرت بود در جهانداری و حال آنکه این عین کتمان است مثلا ده نفر عقلاء نادر
امناء روزگار که در مجلس مشاورت حاضر اند از زبان استفسار مشاوره کرد هر یک قدر خردمندی
خود سخن بعرض رسانیدند و مشاوره مجموع را استماع کرد و بر همگنان مشتبه است که او بر کدام قول
عمل خواهد کرد و بکدام مشاورت اقدام خواهد فرمود - تقریبا میفرمودند که چون سرگزار اقالیم حضرت ابراهیم
شاه را که مملکت عراق مسلم شد و سلطنت آفاق میسر آمد این طریق مرعی میداشتند و بواسطه
رعایت این خوی پسندیده و صفت حمیده دائم مظفر و منصور بودند و بر مواعظ نوشیروان کار میکردند
اگرچه بعضی ندما باعث قراة شاهنامه می شدند و لیکن ایشان نمی پسندیدند و از تواریخ تاریخ طبری
دائم الاحوال بنظر مبارک خود میداشتند و بروی عمل میکردند و وزرا کفایت شعار و ندمای رعایت آثار
را خردمند میداشتند و اهتمام از اجتناب مظالم مینمودند که لا یدخل الضرر علی الوالی الا باربعة اشیاء
تشاغله باللذات عن الاشیاء و سوء اخلاقه علی بطانة و افراط عقوبة
عند غضبه و مداومة ظلم الی رعیته یعنی مضرت در جهانداری و فساد در شهریاری
از چهار چیز است یکی آنکه والی روزگار خود را مستغرق گرداند در لذائذ دنیای فانی تا زیر و زبر شود
همه کارهای ملکی و مالی و بدخلقی ورزد با نزدیکان خود و در عقوبت مبالغه کند یکی مستوجب آن
باشد که وی را ده چوب زند او را صد چوب فرماید یا وی را قتل کند و امثال آن - و دیگر آنکه بر رعیت ظلم
کند هر آئینه از ظلم رعایا متنفر شوند و شکسته دل گردند بعمارت و زراعت اشتغال نتوانند نمود
نقصان در اموال و خزائن ظاهر گردد و رعایا مستاصل شوند خرابی در مملکت آید بعده لشکریان
کلاه کج کنند و بغاوت بیرون آیند از جهت قلت وجوهات و من امثال این در عراق و خراسان
دیده ام بلکه بسبب زوال مملکت عم بهادر خان از ممالک دریائی همین بود بادشاهی که باین خصایل ذمائم
ملوث بود عاقبت بادشاهی از دست دهد چه بادشاهی بی لشکر و رعایا همچنین باشد که او را اطنابها و

رسمها بناشد وقیام خیمه بے ستونها محال - تقریبًا حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در ترجمه آن دو شعر با کتب اورده شده
لا ملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
ولا عدل الا بالسیاست سلطان جلال الدین خوارزم شاه عزم توجه جزم کرده بود که بخوارزم رود در حدود حوالی
سیفان رسید ولشکر خرابی عمرانات بنیاد نهادند که یکی از اکابر انجا بتلقی سلطان آمد واین چند ابیات بر بدیهه
انشا فرمود سلطان بمجرد شنیدن سواری کرده لشکریان را منع نمودند از ان افعال ناپسندیده فی الحال خود
سوار شده در محل دیگر نزول کرده ابیات اینست ابیات سلطان دولت بفرمان نشسته است ٭ انجا بیا
بود که دربان نشسته است ٭ پروانه ز شمع سلاطین بدو رسید ٭ گفتا درآی زود که سلطان نشسته است ٭
چون خضر زنده گشته ز دارائی روزگار ٭ کاسکندری بجائی سلیمان نشسته است ٭ سوگند میخورم که چو تو
شاه کس ندید ٭ اینک گواه عدل و احسان نشسته است ٭ گرد سپاه تو که چو مور ند چون ملخ ٭ بر خوشهای کشته
دهقان نشسته است ٭ باران عدل بار کاین خاک مدتی ٭ تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است ٭
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند به نسبت ملوک روزگار که اوقات شریفه خود را و ساعات لطیفه را بدین طریق
موزع دارد اول بامداد دوگانه برای یگانه بگزارد و مشغول گردد تا وقت اشراق بعد از و بعلما روزگار
و صلحا نامدار صحبت کند از ایشان استفسار معانی آیات قرآن که متضمن بعدل و احسان بوده باشد
کند تا وقت چاشت آید درینجا اول با وزرا و ندما بدهد و ایشان عرایض عساکر منصور انچه کنند هر کدام
را جواب شافی بدهد و هر کسی را بمدعای خویش کامگار سازد و بعده بار عام دهد تا قضاوی و دعاوی و
عرایض رعایا و مسلمانان پیش او بگزارند هر یک را بقدر عدالت و بر نهج شریعت حکم آن بواجبی بجای آرد
در عرض مهمات اکابر مشائخ و اماثر ملوک رو اسنح تا تواند مواجه نشنود بلکه واسطه در میان آرد و عرایض از
طائفه سادات و قضات و مشایخ خود صدر خواهد رسانید و مهمات عساکر وزرا و ندمای متعینه اند و صدر این طائفه
شخصی را سازد که متدین و درد مند باشد بلکه وجودیکه مشرب صوفیه شربی داشته باشد و مر این منصب بلند
هر چند که منصب می نیست اما درین امر تکلیف هم بکند که فائده عموم خواهد بود و وزیر شخصی باید که بهمه فنون
آراسته و به جمیع هنر پیراسته بود بخصوص درین دار بود منصب و کالت بکسی سپارد که بحلیه شمائل مرضیه و خصائل
زکیه محلی بود خردمند اسرع الفهم حاضر جواب امثال این هر کسی را مناسب جای بدهد زنهار تا تواند در
نفاذ احکام جهانداری و اجرار سرانجام شهریاری تخلیط در مناصب نکند کار یکی از دیگری ٭ پر سند وقت
قیلوله باستراحت رود و چون از قیلوله برخیزد استعداد نماز کند و نماز جماعت زنهار ترک نکند بعد از ادای
نماز ظهر بقراءت قرآن مشغول شود انچه که تواند بتخصیص که سورهٔ قد سمع الله را مواظبت نماید که سلاطین
نامدار و خواقین روزگار باین سوره مبارک مواظبت کرده اند نقل از سیر سلطان محمود غازی انار الله
برهانه است که ایشان باین سوره مواظبت کرده اند و مبالغه نموده اند که مرا هر دولت روزگار دست
داد که روی آورد از برکت این سوره بود همچنین گل گلزار سلطنت و لاله زار مملکت حضرت ابراهیم شاه

یعنی ملک نیست مگر بمردان و مردان نیستند مگر بمال و مال نیست مگر بعمارت و عمارت نیست مگر بعدل و عدل نیست مگر بسیاست ۱۲

تیز میفرمودند و به نسبت این فقیر مبالغه بسیار نمودند و این فقیر هم وقتی که ترک ننگ سلطنت سریر مملکت دهلی جبری که به نسبت ابرار اعزا رشد محمد شاه گفته مدامت این سخن قره بود حفظ اجتنا متقابله رجال الغیب لقصه پیام از امور جهته شرعی بکنند زنهار تا توانی هیچ یکنه از نکات عدالت فرو نگذار تا خلل در کار مملکت دارین دنیا بد + ابیات +

جهانداری و ملک کیخسروی ❊ بمقام بزرگیست کوحکمت مدار ❊ اگر پای مردی در آید به سنگ ❊ خدا از تو پرسد بروز شمار ❊
اگر بر سر نامرادی رود ❊ ستم خود چه پیش آید کار تباه ❊ وگر زیست داد در بر کنی ❊ دهی داد مظلوم در وقت بار ❊
شمار ندت از بادشاهان عدل ❊ مکان تو فردوس باشد زنهار ❊

قال علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته این شعار بادشاهان دنیا باشد اما شاهان ممالک دین و سلاطین عساکر یقین سلطنت دنیاوی را وسیلهٔ اخروی کرده اند و مملکت جهانبانی را ذریعهٔ زراعت باقی ساخته مال ایشان از برای صرف کردن باشد در راه خدا تعالی و جان ایشان پر از صفای حقایق و حیران بصحرای دقایق باشد که هر چه زود در راه حق آنرا فنا کنند چون مومن بدون ملاقات خدای تعالی نیارامد که لا راحة للمؤمن دون لقاء الله رباعی

هر دم ز خودی خویش ملالم گیرد ❊ سودای وصال آن جمالم گیرد ❊ پروانه دل چو شمع رویت نگرد ❊ دیوانه شود ترک دو عالم گیرد
نقل است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با کافری در جنگ به بود خواست تا کافر را بضربت تیغ مجروح کند آن کافر از سر عجز آب دهن بجانب امیر انداخت امیر المومنین علی کرم الله وجهه تیغ در نیام کرده روان شدند کافر بتعجب بحال که با وجود مهلت قدرت از خون من چشم پوشیده گذشت کافر در عقب حضرت علی روان شدند اگر که ای جوان تو کیستی گفت منم پسر ابو طالب گفت چرا بر من زخم نکردی حضرت علی گفت غزای من خالص برای خدا تعالی است چون تو آب دهن انداختی نفس من در اضطراب غضب آمد که زود بکشم او را نفس من رنجید و خلاصش کردم تا در غزا شرکت نباشد میان مراد نفس و خدا آن کافر ایمان آورد حضرت قدوة الکبرا تقریبا نقل میکردند که چون جهاد بر مومنان فرض شد رسول علیه السلام فضایل جهاد و شمایل غزا بنسبت کفره بیان میفرمودند امر تمنای جهاد غالب گشت جماعه معذوران که بودند قوت و استعداد جهاد نداشتند از رو بر دند کاشکی که با احدی جهادی بودی به غنائم ثواب بهره مند میگشتیم روزی این جماعه بحضرت رسول علیه السلام آمدند سبب حرمان از آن دولت بعرض رسانیدند حکم کردند هر که قوت جهاد ندارد بگویندش که بحج روند که همان ثواب خواهند یافت ایشان مسرور شدند زمره دیگر که قدرت حج هم نداشتند بکسوف القلب شدند ایشان هم جمع شده بحضرت رسول علیه السلام آمدند و موجب حرمان خود بعرض رسانیدند که فرقه محرومان از فضیلت جهاد بدولت ثواب حج بهره مند شدند ما یان که استطاعت بر حج نداریم و قدرت جهاد هم نی چه خواهیم کرد فرمودند الجمعة حج المساکین تقریبا میفرمودند در کارزار تبوک جماعه در خانه های تکیه ماندند و بسبب عذری بشرف جهاد مشرف نشدند بنابرین حضرت در ندامت شعار خود نشسته بودند حضرت علیه السلام مشافه فرمودند ما قطعنا وادیا و ما اصابنا شدة الا و هم معنا چه بحسب قصد و اراده شریک بودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در جانبازان میدان الهی اراده جلالی کان معرکه نامتناهی دیگر با غازیان شکر مجاهدات همه بر رتبه است که شرح و برداق انجام از گاه نبادو بر فاتر گزار آثار نتوان نوشت جهاد

باطنی که حضرت علیه السلام بآن بشارت کرده اند رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر خود دیگرست و
فضائل و جلوس بر اورنگ و عوالی و قعود بر تخت پر تو رنگ حصول نامتناهی بود قطعه بسیار نمیتوان گفتن
کسی را ٭ که سازد بر سپاه خویشتن یکبار ٭ چو نصرت یابد او بر لشکر خویش ٭ سپهداری بود دعای جهاندار ٭ والله اعلم

لطیفه سی و سوم در بیان فرق و مذاهب اصناف آن که متفرق شده اند بمذاهب کثیره و تمام مراتب انسانی که صوری و معنوی اند ٭

قال الاشرف سمی الامة امة لانها تجتمع علی کلمة الشارع حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اعلی ترین
دولتی و والاترین نعمتی که انسان با و سرفراز شده است مذهب سنت و جماعت است فارس میدان الٰهی و حارس
مکان نامتناهی بوده که باین دولت بهره مند گشته چه دولت آنکسی که از سعادت ٭ بود در مذهب
سنت و جماعت ٭ مراتب نیست اعلی زین شعارش ٭ مناصب نیست والاتر زین نثارش ٭ بسی بر دولت و سجاد باشند که بجز ازین

قال علیه السلام سیأتی زمان علی امتی یتفرق علی ثلثة و سبعین فرقة اثنان و سبعون منها هالک و واحد منها ناجیه
فرمود علیه السلام نزدیک است که خواهد آمد زمانه بر امت من که متفرق خواهد شد بر هفتاد و سه گروه هفتاد و دو از آنها هلاک شونده اند و یک از آنها نجات یابنده
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند مطلع شدن بر عقائد مذاهب خالی از فائده نیست تا متمیز باشد از مذاهب
علی و لونی و متعرض از وی و این لطیفه مصنف کرده شده بهفت صنف صنف اول در بیان مذهب
سنت و جماعت چون ایمان و اسلام و توحید و اعتقاد مذاهب شریعت اجتهاد مجتهدان از حضرت عبدالله بن عباس
منقول است که معتقد اهل سنت و جماعت آنست که برده چیز روند یکی فاضل داشتن دو پیر که حضرت
ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما باشند دوم بزرگ داشتن دو داماد که حضرت عثمان و حضرت علی باشند
رضی الله عنهما سوم بزرگ داشتن دو قبله یعنی بیت المقدس و کعبه چهارم روا داشتن مسح بر موزه
پنجم باز بودن از دو گواهی که فی الحقیقت بهشتی یا دوزخی است ششم دلیس دو امام نماز گزاردن که صالح
و طالح باشند هفتم تقدیر نیکی و بدی از حق تعالی دانستن هشتم آمدن بر دو جنازه که مطیع و عاصی
نهم دو فرض ادا کردن که صلوات و زکوات باشد دهم فرمانبرداری ده امیر کردن که ظالم و عادل باشند
حضرت امام المسلمین آورده اند در فقه اکبر که جمع شدن بر چهار چیز که توحید معرفت و ایمان و اسلام باشد
نشان مومن است اما آن هفتاد و دو گروه که باطل اند در اصل شش فرقه اند بدین تفصیل
رافضیه خارجیه قدریه جبریه جهمیه مرجئیه از هر کدامی دوازده فرقه منشعب میگردند
چون شش را در دوازده ضرب کنی هفتاد و دو حاصل شود کما سنبین انشاء الله تعالی صنف دوم در بیان
دوازده گروه رافضیه اول علویه که حضرت علی را نبی گویند دوم ابدیه که حضرت علی را در نبوت شریک گویند
سوم شیعه که حضرت علی را از اصحاب دیگر دوست تر ندارد و او را کافر گویند چهارم اسحاقیه که عالم را
هیچ وقت از نبی خالی ندانند یعنی ختم نبوت نشده است پنجم زیدیه که جز اولاد علی دیگری را امام ندانند و
نماز در عقب ایشان نگزارند ششم عباسیه که جز اولاد عباس بن عبدالمطلب دیگری را شایان شاهی ندانند

هفتم امامیه که زمین را از امام که غیب باشد خالی ندانند و جواز نماز بعقب امام فاجر شمرند و گویند خلیفه جز
هاشمی نبود هشتم نادیه که هرکه خود را از دیگری فاضل داند کافر است نهم متناسخیه که نقل ارواح از بدنی
به بدنی دیگر جائز دارند دهم لاعنیه که معاویه و طلحه و زبیر و عائشه را رضی الله عنهم لعنت جائز دارند یازدهم
راجعیه - گویند مراجعت علی باز در دنیا خواهد شد پیش از قیامت - و گویند رعد بانگ اسپ او و درفش تازیانه
دوازدهم مترنصیه - که خروج بپادشاه مسلمانان جائز دارند - اما انچه که درین دوازده فرقه بیکدیگر
اتفاق است اینست که نماز بجماعت نگذارند و مسح موزه نکنند و بر شیخین لعن گویند و از صحابه دیگر بیزار
باشند مگر از حضرت علی و حضرت رسول علیه السلام را گویند که تنها پیغامبری تواند کرد و طلحه و زبیر را
بد گویند و مجتهد ندانند و نومید از رحمت و با اقامت تراویح و الفاظ طلاق متفرق گویند دست راست
بر دست چپ در نماز نه نهند صنف سوم در بیان اصناف خارجیه اول ازرقیه گویند که مومن در خواب
هیچ نکوئی نه بیند که وحی منقطع شده است دوم اباضیه - که ایمان قول و عمل و نیت و سنت است سوم ثعلبیه
گویند که کارهای ما بخواست نه بقضا و تقدیر او چهارم خازمیه - گویند که فرض مجهول است یعنی فرضیت او
شناخته نشده است پنجم خلفیه که تارک غزات کافر است ششم کوزیه که غلو در طهارت کنند و بزور مالند اعضا
در غسل هفتم کنزیه که اموال در گنج نهند و زکوة ندهند که فرض نیست هشتم معتزله که بیزار اند از همه احکام
گویند که بدی تقدیر از حق نبود که درین ظلم بودی نگویند که از تقدیر او نیست که بوی عجز می آید
و نماز نگذارند پس مرده و قرآن محدث گویند انچه در قرآنست از افعال بندگان مخلوق است و
مرده را از صدقه فائده نیست و هیچکس را ولایت و شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس گویند و کتاب حساب
و میزان و صراط هیچ نیست و فساق مسلمانان در اعراف باشد و فرشتگان فاضلتر اند از مومنان
و عقل کفر و مومن برابر است و منکر رویت و کرامت اولیا و خالق بوقت خلق بود و رازق بوقت
رزق نه پیش از ینها و عالم و قادر بذات خود نه بقدرت و علم و صفات ندارد و انچه در عدم است
شیٔ است همچنان در عدم خواهد ماند و رواست که اهل بهشت بمیرند و بخسپند و میت شوند و مقتول باجل
نمرده و علامات قیامت را چنانچه دجال و یاجوج و ماجوج آمدنی اند منکر اند و زن مطلقه بی حلاله جائز
دارند و عقل از علم فاضل گویند و سخنان معراج بحقیقت بی واسطه نشنید و عرش عبارت از بلندی و کرسی
از علم و حجابهای دیگر عبارت از منع دیدار و لوح عبارت از جمله حکمها و قلم عبارت از تقدیر و پیش از محمد
پیغامبری نبود و حرام رزق نیست و امثال این بسیار میگویند خذلهم الله عن عقائدهم
نهم میمونیه - گویند که ایمان بغیب باطل است دهم محکمیه - گویند که خدای تعالی را بر مخلوق هیچ حکمی
نیست یازدهم اخنسیه - میگویند که مزد اعمال نخواهیم یافت دوازدهم شمراخیه - میگویند که زنان
همچو ریاحین اند هرکه را بد بوید احتیاج نکاح نیست و چندیکه در یکدیگر متفق اند اجماعة اجماعت
جائز ندارند اهل قبله را گناه کافر گویند بر سلطان ظالم خروج کنند صنف چهارم در بیان

صنف سوم در بیان اصناف خارجیه

صنف چهارم در بیان فرق جبریه

فرقه جبریه - اوّل مضطریه که خیر و شر از حقتعالی دانند و از خیر نه ثواب آید و نه از شر عذاب دوّم افعالیه
- گویند که فعل خلق راهست و قدرت نه سوّم معیّه که قدرت و فعل هر دو بهم گویند که بنده هر دو دارد -
چهارم مفروغیه - میگویند که شدنی بود آنچه شد درین سر خداست از کسی پیدا نمی شود پنجم مکلّفیه میگویند
خیر آنست که ساکن شود نفس بدان ششم نجاریه - میگویند حقتعالی آفرید بر علم نه بر معلوم و عذاب
کند حقتعالی بر ایشان بافعال خویش نه بافعال ایشان هفتم کسبیه - میگویند ثواب و عقاب زیاده
نشود از عمل نیک و بد هشتم سابقیه میگویند که سعادت و شقاوت پیش از ما شده است مطاوعه
و معاصی سود و زیان ندارد نهم حبیّه میگویند دوست مر دوست را عذاب نکند که ما دوستان خدائیم -
دهم خوفیه میگویند دوست نترساند مر دوست را یازدهم فکریه میگویند که هر کرا علم زیاده بود عبادت از و
ساقط بود و مردم را واجب بود که معونت کنند محتاج و پیران و شریک باشند در مالهای مردم
اگر اعانت نه کند ظالم نباشد دوازدهم حسبیه - میگویند قسمت در اموال نیست زاهد را صنف
پنجم در بیان دوازده فرقه جهمیه - اوّل معطلیه میگویند نامهای خدا تعالی و صفات او مخلوق است
دوّم مراقیه - میگویند که حقتعالی بر جاست - سوّم مرقیه - میگویند که اهل آتش چنان بسوزند که هیچ کس
در آتش نماند چهارم مخلوقیه - میگویند که قرآن مخلوق است پنجم وارديه - میگویند که هر که در دوزخ رفت
باز نیاید و مومن در دوزخ نرود ششم عربیه - میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حاکم بود نه رسول
هفتم فانیه - گویند که بهشت و دوزخ فانی شود هشتم زنادقیه - میگویند که معراج بروح بود و رویت
بد نیاست نه بآخرت و عالم قدیم و معدوم شی است نهم لفظیه - میگویند که قرآن سخن قاریست نه
سخن خدا و ما میگوئیم بلفظ لا فظ است و قرآن سخن خدا تعالی است - دهم قبریه عذاب گور را منکر اند -
یازدهم واقفیه در بحث قرآن ساکت اند در خلقت و قدم او دوازدهم هتراصیه - میگویند که علم
و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است - اما آنچه که در چند مسئله بهم متفق اند که ایمان
بدل است نه بر زبان سوال منکر و نکیر و چون آمدن ملک الموت و تکلم موسی را منکر اند
صنف ششم در بیان دوازده فرقه مرجیه - اوّل تارکیه - میگویند که هر گاه که کسی ایمان آورد
بعده هیچ چیز برو فرض نیست - دوّم شائیه میگویند هر که یکبار لا اله الا الله بگوید خواه طاعت کند خواه معصیت سوّم
راجیه میگویند که بنده بفرمانبرداری فرمانبردار نام کرده نشود و بمعصیت عاصی گفته نشود بلکه ممکن است
که خلافش بود - چهارم شاکیه - میگویند که در علم شک دارند در ایمان بی شبه پنجم حصبیه - میگویند
که ایمان عمل است هر که نداند جمله امر و نهی ها کافر بود - ششم عملیه - میگویند که ایمان عمل است -
هفتم منقوصیه - میگویند کم و زیادت ایمان نشود هشتم مستثنیه میگویند که مومن انشاء الله
نهم اوبیه - میگویند قیاس باطل است دلیل را نشاید - دهم بدعیه میگویند که امتثال امر بادشاه باید کرد
اگر چه بادشاه است - یازدهم مشبهه - میگویند که آدم را خدا تعالی بصورت خویش آفرید بدلیل ان الله خلق آدم علی صورته

صنف پنجم در بیان دوازده فرقه جهمیه

صنف ششم در بیان دوازده فرقه مرجیه

دوازدهم حشویه میگویند که واجب و سنت و نفل یکیست حضرت امام ابو القاسم رازی در رساله خود هفت گروه دیگر بیان کرده است بدین اسامی اول کرامیه که میگویند که ایمان اقرار بزبانست نه دل و مرده را در گور نشانند و سوال گور برسیده شود و معراج نردبان بزرین و نقرین مرصع بود و ولی را فاضل از نبی گویند بحه در مقابات حکایات قرآن است و عرش جای نشستن خداست و جسم دارد و درست شیطان ابو یزید گفته است و ملک الموت مانده گردد و نور معرفت در دل و زبان مخلوقست و امام با جز قریشی نبود و پیغامبر بنفس خویش حجت نیست بر خلق مگر بمعجزه و کرسی جائی دو پای نهادن او دهریه طبیعت را قلم گویند بسیار کانرا فاعل مختار و حوالی بینند بغیر حق ندانند در قرآن و احادیث و صحابه و تقدیر دستار کانرا و قبله و محراب طهارت و در همه شاکی باشند منابیه میگویند ما مومنیم اگر خدا تعالی بخواهد روا بود که بنده کافر بود نزد حق و بر عکس نزد خلق و یا بر عکس اخیر اباحیه میگویند خدای عز و جل دیده شود در دنیا و ولی فاضلتر از نبی و مومن را گناه زیان نکند و تکلیف بدوستی بر داشته و ختم کار را بترسند باطنیه احادیثی که در باب قیامت اند تاویل کنند ـ بر آنچه از رسالت پیغامبران منکر اند ـ اشعریه میگویند که عقل نوعی از علم ضروریست و اشعریه فروع از مراتب معتزله است فرموده اند ـ ذکر در مراتب انسانی افتاد اگر مراد از مراتب انسانی تنزلات خمسه و حضرات ستة است پس در شرح حضرات خمس مذکور شد در لطیفه اصطلاحات و مراتب و سلوک و اگر مراد از مراتب اوصاف ایشانست چنانکه در خبر است قال علیه السلام امتی علی ثلثة اصناف صنف یتشبهون بالانبیاء و صنف یتشبهون بالملائکة و صنف یتشبهون بالبهائم فاما الذین یتشبهون بالانبیاء فهمتهم الصلوة والزکوة والصدقة واما الذین یتشبهون بالملائکة فهمتهم التسبیح والتهلیل والتمجید واما الذین یتشبهون بالبهائم فهمتهم الاکل والشرب والرقد ـ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند انسان معنوی عبارت الهی ست که موصوف بصفات الهی و معروف بتعریفات نامتناهی شده باشد و بشرف حقائق سلوک و دقائق معرفت مشرف گشته و انسان صوری عبارت از کسیکه خلاف مذکور در وی بود و از اسلام و ایمان مجازی بهره داشته باشد

ابیات در آن وقتیکه انسان آفریدند ✽ در دو وصفی دو نهان و دو نهان آفریدند ✽ یکی از آثار وجدان خدائی ✽ که باشد بهر عرفانرا گواهی ✽ دوم اوصاف حرمانی سرشتند ✽ که زان آثار در دوزخ بهشتند ✽ اگر او لطف بیشتر دارد ✽ وگر از ناخجسته صورت نگارد ✽

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مردم را در بازار روزگار محک مقرره هست اگر خواهد که بجواهر خود شناسائی یابد بگوهر خود نگاه کند که از خصائل عیار او آشکار اخواهد گشت ✽

ابیات خلقت مخلوق را ای هوشیار ✽ یا ز نور پاک دان یا خود ز نار ✽ این یکی لطفست و آن دیگر غضب ✽ این یکی در امن و آن دیگر تعب ✽ جنس سوی جنس خود طامع بود ✽ هر یکی با اصل خود راجع بود ✽ گر تو میخواهی که دانی قدر خویش ✽ که ز لطفی یا ز خشم و یا ز نیش ✽ هر تو کس کی شناسد جز تو ✽ تو شناسی خویشتن را مو بمو ✽ همت خود بین که در چه غایت است ✽ سوی حق یا سوی دنیا راغب است ✽ گر سوی دنیاست میل تو بدی ✽ ور سوی حقست مبلت اسعدی ✽ مرد معنی طالب یزدان بود ✽ ور بماند صورتی بیجان بود ✽ ای برادر تو همین اندیشه ✽ ما بقی تو استخوان و ریشه ✽

لطیفهٔ سی و چهارم در بیان فوائد سفر و شرائط آن

قال الاشرف السفر سفران الظاهر و الباطن سفر الظاهر طی الارض بمشی الاقدام و سفر الباطن سیر القلب بارشاد الالهام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فوائد سفر از کریمه نیز معلوم میگردد کما قال الله تعالی سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین هذا بیان للناس وهدًی و موعظة للمتقین حیث قال علیه السلام سافروا تصحوا و تغتنموا بزدی و ترزقوا قیل تصحوا ابدانکم بالحرکة و ادیانکم بالاعتبار و تغتنموا الوصل

عجائب روزگار و غرائب یار بیشمار است و آن هریک اشیار مختلف دال اند بر کمال الوهیت و بر قدم قدیم و بر فنای معارنه و فی کل شیء له آیة ✣ تدل علی انه واحد در سفر اطراف روزگار و سیر اکناف دیار که شکست نفس بود و ترد دست دهد از ریاضات کثیره و مجاهدات کبیره چه در سفر شدائد بسیار روا اند بیشمار ست بیت
سفر کردن باقدام عبادت ✣ ریاضت باشد از راه سعادت ✣ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در غربت اگرچه شدائد و مشقت بسیار حاصل میگردد و مردم از وطن اصلی دور می افتد ولیکن براحت و خیریت هم واصل میشود و چه سفر کردن رسول صلی الله علیه و سلم از مکه بسوی مدینه دال ست بر فوائد بسیار و شعر بر مواعید بیشمار بیت
تمر بتش از دیده جنایت فشان ✣ عز قبش از مکه ولایت ستان بعد سفر کسی را باید کرد که اهل معانی باشد طائفه بر عکس این میگویند که چون حصول معانی باشد سفر چه صورت دارد و در سفر اگرچه مجرد دیدار مشائخ بود غنیمت است و لیکن اولی آنست که استفادهٔ معانی از مشائخ بود نه آنکه از بهر این سفر کنند که چندین اکابر را دیده ایم و چندین اماثر شنیده ایم و بمزارات و امصار رسیده ایم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سیر مشائخ در باب سفر بیرون از چهار طریق نیست طائفه اول مسافر اند آخر مقیم زمرهٔ اول مقیم آخر مسافر فرقه دائم الاوقات مقیم جمعی مدام الحالات مسافر طائفه اول را مقصود آنست که در ابتدای حال بطلب مقصد سفر کرده اند چون یافتند مقیم شده در کار شدند زمرهٔ ثانی را چون طالع نمود و با قامت او را مقصد رسید ترسید که در اقامت مقصد خلل نبود سفر گزینند فرقهٔ ثالث چون او را در اقامت مقصد روی نمود در سد دان شد که هم در اقامت کار کنیم جمعی رابع را چون در سفر مقصد روی نمود دانست در امری که بمقصد رسیدم بهتر است که در همان امر باشم ابیات
لاجرم چون مختلف افتاد سیر ✣ هم روش هرگز نبوده هیچ طیر ✣ طائر اول سفر آخر مقیم دیگری بر عکس در طیران کریم ✣ طائری در آشیانه جاودان ✣ دیگری در طیر باشد سر زمان مختلف اطوار مرغان هوا ✣ آخر این طیران بود زیبا سوا ✣ حضرت قدوة الکبرا از نقل اکابر میکردند که از جمله مقاصد سفر یکی لقای مشائخ بود و دیدار اکابر روزگار که اکسیر دولت و کیمیای شوکت است تا کدام آهن دلی و مس حاصلی بود که بآن شرف مشرف گردد رباعی

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی ❊ چون بصاحبدل رسی گوهر شوی ❊ گرچه باشد مس و آهن را صفا ❊ زر نگردد
تا نیابد کیمیا ❊ و طالب صادق را از تلقین بزرگی شرفی دیگر است و آنچه که درین طائفه مشهور است
که از چندین اکابر نعمت یافته ام عبارت از همین فیض نظر است **غزل** هر که او کیمیا اثر باشد ❊ گر ترا زو یکی نظر
هر مسی را که پیش او بنهی ❊ ز التفاتش طلای زر باشد ❊ خود شنیدی که شیخ نجم الدین ❊ با لیه بنده کرد گو باشد
وان ندانست کان بموعد او ❊ شیر و سگ را برگزر باشد ❊ چه نظر بوده است شیر از ا ❊ که سگ از لطف شیر نر باشد
گربه را گر بود ز شیر نظر ❊ که شناسای هر گهر باشد ❊ اشرف از جان تراب شیرازی ❊ که ترا لبش از شکر باشد ❊
و لهذا درین طائفه مشهور است که چنانکه گفتار مردان سودمند است دیدار ایشانهم بطریق اولی که دیدار هر که
سودمند بود گفتار او هم بهره مند خواهد شد **فرد** بر آسانی چو از دیدار دلدار ❊ دلاسائی بود از گفته یار ❊ و این
عجب نبود که حقسبحانه تعالی و بعضی مار و اژدر خاصیتی نهاده است چون بکسی نظر کند بمجرد نظر آنکس در معرض
هلاک افتد پس اگر در بعضی خواص بندگان این خواص در نظر ایشان بود که چون بطالب صادق نظر لطف کنند
حالتی اشرف و حیاتی شگرف پدید آید چه عجب **قطعه** چو تاثیری بود در مار و اژدر ❊ که مردم را کند از
چشم ابتر ❊ عجب نبود که از تاثیر یزدان ❊ نظر و جدان بود در چشم گوهر ❊ تقریبا میفرمودند از حضرت
صاحب عوارف منقول است که میفرمودند که پیرین در مسجد خیف بمنا طواف میکرد و با مردان مصافحه میکرد
چون از انحالت استفسار کردیم فرمودند که حقتعالی را بندگانند چون بکسی نظر کنند بحالتی رسانند **فرد**
اگر دستم بدست یار باشد ❊ بدست من جهان را کار باشد ❊ و یکی از مقاصد سفر انست که قطع از مالوفات
نفسانی و قمع طمع از معلومات شیطانی بآسانی میگردد و دور کشیدن جام مرادات فرقت دوستان بیدل را
با نجام مرادات یشخان حاصل میشود دیگر برهنه شدن از لذتهای نفس است و برون آوردن
رعونات دعاوی و دیدن بآثار صنایع و بدایع و گرفتن عبرت از ان و چراگاه انظار در مسارح
و مطالعه اجزا اراضی و جبال که پایمال مردان شده و استماع تسبیحات از ذرات جمادات و مطالعه
صفحات کائنات که بر همه بالسنه مختلفه در تسبیح واند وان من شیء الا یسبح بحمده اشارت بدان
میکند **قطعه** هر چه آمد از زمین تا آسمان ❊ جمله در تسبیح او هست هر زمان ❊ گر بود سوراخ گوش دل ترا
بشنوی از ذره ذرات راز ❊ تقریبا میفرمودند که از حضرت عیسی علیه السلام موجب سیاحت صحرای
اطراف روزگار و سبب سیاحت دریای اکناف دیار پرسیدند فرمودند باشد که بجائی رسم که مرد
از مردان راه درانجا قدم نهاده باشد من آنجا سر نهم که خاک آنجای مرا شفاعت کند سبحان الله
چه بی نیازیست که با وجود نبوت و مرسلیت نیاز تا به اینجا بود و مردم بیحاصل را نازیدن
صد هزار رحمت بر جان کسی باد که گفته **شعر** یقین میدان که شیران شکاری ❊ درین ره خواستند
از مور یاری ❊ از اینجاست که در کلمات مشائخ آورده اند که هر که عارف تر مفلس تر **مثنوی**
هر که از مردان بود چالاک تر ❊ باشد از سهم بلایان غمناک تر ❊ وانکه بیحاصل بود از زینبیاد ف

باشدش ذات عالی گرد فرد * خود نمی بینی نوای کوس تهی * صد هزاران شور و شر دارد دهی * باز سوی
هوش دریا دار گوش * کز لولو پر بود باشد خموش * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فوائد
سفر و موائد سیر نه چندانست که شرح توان کرد و از آیت کریمه نیز مراتب و معلوم باید کرد که حقتعالی فرموده
ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین فاضلترین سفر جهادست
پس سفر حج پس سفر زیارت مقبره رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعد از و زیارت مسجد اقصی و بعد
از و زیارت مشایخ و برادران صالح بعد از و سفر رد مظالم خصمان و استملاک کردن از حقوق و بعد
از و سفر تطلب آثار و اعتبار و بعد از و سفر ریاضت نفس و خمول ذکر اما سفر کردن برای خوشی
دل و گشتن در امصار بمتابعت هوا مذموم است چنانکه از خواجه ابوتراب نخشبی نقل است فرمود که
هیچ زیانکارتر بر مرید از سفر نیست بمتابعت هوا و هیچ فساد ترا بر مرید از سفر باطل نیست و از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم منقول است که زمانه بیاید بر مردان اغنیاء امت من حج کنند از
برای رفاهیت دل و مردم میانه از برای تجارت و قراء ایشان از برای ریا و فقرا از برای
سوال و میباید که سفر بی استجازه ابوین و استاذ و صاحب حق البته نکند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی اکابر بر آنند که سفر از برای چهار چیز بکنند از برای اکتساب علوم فرضیه یا از برای
ریاضت نفسیه و یا از برای زیارت کعبه واجبه و یا از برای دیدن مشایخ الهیه این فقیر میگوید که
نیت معتبر است هر کاری که اطلاق حسنه برو توان کرد بغیر او توان باشد و تا تواند بی رفیق موافق
و هم ارادت صادق اختیار سفر نکند حیث قال علیه السلام الرفیق ثم الطریق قال الاشرف
وان لم یکن رجل کامل واقف علی عیوب الطبع لا یختار السفر الا بالوحدة کما قال بعض
العرفاء فی نعت اویس القرنی مات شهیدا و عاش فریدا +
چون جمعی اختیار سفر کنند یکی که عالم و صاحب خلاق بود او را پیشوای خود سازند که سلف خبر
کرده اند سبب تقدیم او آنست که در تعیین منازل و مراحل از مصالح آرای او مخالف نشوند و نظام
کار برای مناقب او تواند بود و دیگران در تحت اوامر آورند تا توانند این چند چیز در سفر و حضر از خود جدا
نکنند عصا و ابریق و مسواک و شانه و کمان و تیر و شمشیر و سوزن و ریسمان و کارد و سرمه دان و آئینه
و درفش و مقراض و استره + باید که عصا بدست راست گیرد و ابریق بدست چپ و در وقت
نزول بخانقاه و منازل نوک سنان بجانب خود کند که کار زار بخود داریم و دائم الوضو باشد
اگر تواند و طاقت داشته باشد پیاده رود تا مزدش زیادت بود شعر چه جای مرکب است از راه دلبر
که راه دل بپای فرق بهتر * و میان را بر بندد و آستین بر بالا تا چالاک ناید چون زمین
فراز و نشیب آید باید که تکبیر گوید و در راه از کسی چیزی طلب کند و از دست کسی چیزی نه خورد و در
مسجد نزول نکند الا عند الضرورت اما این فقیر میگوید نزول نکند الا در مسجد که المسجد بیت کل تقی

او بعبادت کمل لیقی مشرف مسجد لساجد است هر آئینه ساجد افضل بود از مسجد که جای عباد است و نیست سوی جز یاد دیگر حق چیزی دیگر نیست بنابرین نزول در مسجد اولی و در منزل که رسد دوگانه برای یگانه بگزارد چون از منزل روان شود وداع منزل بکند چون بدیار دیگر رسد بیازو سرکه بخورد که آب دیار اثر نکند و مشایخ و اشراف آن شهر را زیارت کند و از هر یکی استمداد مسئله و بینی کند و بدان عمل نماید چون بشهر پیر خود برسد به هیچ چیز مشغول نبود تا بملازمت پیر مشرف نشود و محل نزول خواهد هر جا که حکم بود فرود آید و اگر پیر زنده نباشد بتربت منوره او رود و آنجا دستوری نزول خواهد هر جا که بخاطرش خطور بود همانجا اجازت پیر شناسد و در خانقاه وقت بامداد باید رفت بعد نماز دیگر از خانقاه بیرون نباید آمد و اگر در اثنا راه راه گم کند مرویست که زود بانگ نماز گوید حقتعالی رشدی پیدا آرد که بارها مجرب کرده شده است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که البته سفر روز پنجشنبه و روز شنبه باید کرد حضرت علیه السلام سفر روز پنجشنبه و روز شنبه میکردند و دعای هم کرده اند اللهم بارک لامتی فی بکورها ای یوم السبت و الخمیس پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است ع ففی الغدو برکة و نجاح اما البته روز پنجشنبه جانب جنوب نرود و چون سفر بمقابله رجال الغیب زنهار نرود و حکم السنن او کامر در شب و قبل از نماز جمعه احتراز باید کرد که موکلان او بروی دعای بد کنند انچه آداب ظاهر سفر بود شمه ایراد افتاده و آداب باطن سفر خود دیگر است تا کر الغیب بود بالنبی و آله الامجاد مشتهی

قدم در راه نه ای یار شطار ✤ که کام از راه می آید بدیدار ✤ نمی گویم سفر از راه اقدام ✤ سفر در خود که یابی کام بر کام ✤ کسی کو این سفر در پیش گیرد ✤ اقامت در سلوک خویش گیرد

لطیفه سی و پنجم در بیان غرایب روزگار و عجایب آثار که حضرت ایشان دیده اند و انواع مقامات که کوهستان مع زبده

قال الاشرف ما رأیت من غرائب الموجودات و عجائب المخلوقات لو کتبتها لا یصدق بعضهم

فرمود اشرف چیزی که دیده ام از غرایب موجودات و عجایب مخلوقات اگر کتابت نمایم آنها را باور نکنند بعض ایشان را

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بجزیره از جزائر بحر رسیدیم جماعه اندک همراه بودند در دامن کوه که در جزیره بود شجره بود که او را شجرة الوقواق نامند و اکثر عجایب الآفاق گویند گفت که تنه آن درخت بغایت مفخم بود و اغصان او پرهرا زاو فتاده بود ند و سر اغصانش مردم باردار بودند معلق بیاف رگ او بربستن میماند متحرک شده بشاخ نزدیک همی نشستند تکلمی داشتند که اصلا درک نمی بود یک روز در زیر آن شجره مقیم شدیم الله بهر آنکه دانسته شود غذای ایشان چون بشام قریب آمد طیوران عجیب الاشکال و جانوران غریب الاشکال آمدند و بر اغصانش نشستند و غذاهای خود را از داغ نشیند دو بیا ... کردند اندک اندک از آن خورد نی های ایشان بر اوراق شجرة الوقواق می افتاد که مردم بار ... چون پاره از آن در تنگ درخت افتاد چون نیک دیدیم انگور صاحبی

در بیان ... روز ... عجایب ...

خانه غلامان بود سبحان الله چه رزاق است که هر کس را همه جا رساند قطعه زهی حکیم درحیم دکریم ان
ادر که خلق کرد عجایب غرائب فاق بخوان برگ نهاده زمیوه رزق دهد به پیش مردم اثمار شجره
بوتواق از نواحی آنجا بارزد مردم آن اقطار تحقیق کردیم سببهات آنها گفتند هرگاه که ناف
شان از درخت کنده شود همان دم جان دهند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در جزیره صحف رسیدیم
وسیع بود دو دشت پر از اثمار گوناگون و اشجار موزون بود خانه یافتیم بعضا خالی از متاع روزگار زمانی
در آنجا نشستیم که جماعه سیاه پوشان رسیدند هر چند پرداختیم جواب نگفتند بعد از محنت جواب دادند
شهر سیاه پوشانی از شهر بد هوشان معلوم خواهد بود کمر بعزم سفر بستیم در جستجوی شهر بد هوشان نهادیم
منزل بآن شهر رسیدیم که مردمان آن شهر همه خوبان چون ماه دغارتگر آن دلخواه چنانکه وصف
آن در هفت پیکر بشرح کرده است خواستیم که دران شهر مناره بآن بلد نشینیم و آن عجایب غرایب
مشاهده کنیم نور العین نگذاشتند که رویم از آن اعجوبه که دران معائنه کردیم آنست که هر که بشرف تلقی
آن مشرف شد البته بعشق بهره مند آمد رباعی دیدن روی دوست هر کس را اثری دارد ازکم
بسیار همچو آن نادره که نفحه خوش آید بر همه یمین و یسار حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
نواحی ایلاق رسیدیم که سر حد ولایت او دریای روانست بر ساحل آن دریا شهری معمور
رت منظور شد چون در آمدیم اهل آن همه نسا بودند استفسار کرده شد گفتند که درین شهر ذکور
بود نمیگردد به تقدیری که مقدر گرد هر زنی که از ایام حیض پاک میگردد بآن دریا آب می درآید
قدرت الله تعالی بار میگیرد چون مولودی بوجود می آید جز نساء دیگر نیست رباعی چه خالقی که وجود
عدم هویدا کرد بیافرید بهر گونه از اناث و ذکور اگرچه واسطه خلق مرد و زن آمد
بجای خبر زن نیشود منظور حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در سفر راه سیلان بجائی
رسیدیم که سه روزه راه آفریده بدیدار نشد که بادی آثار راه یافته شود چون همراهان از تشنگی
گرسنگی بغایت تنگ آمدند در زیر درختی کشتی فرود آمدیم و یاران همه رختها خود را فرود آوردند
خفته بودند که مورچه بقیاس جوش آوردند و نزدیک حضرت ایشان نشست و بعد نگر
می کردند که مردم را گمان شد که بیکدیگر سخنی میرود چون ساعتی گذشت مورچه روان شد
حضرة قدوة الکبرا یاران را ببعضی مهمود جلوس فرمودند نزدیک پاس رفت که مورچه آمده اشارت کرده
ایشان روان شدند بمقداری راه رفته بودند که در زیر درخت که مسکن او بود جمعی تودۀ شیرینی
هست یک توده برنگ دیگر توده ها برابر هر کدامی را برابر توده بنشاندند و یاران از حضرت ایشان
اکل کردند هر کدامی با تنهای رغبت دیگر برداشتند چون فارغ شدند فاتحه التماس کردند فاتحه خواندند و
یاران شدند تا بوثاق اول همراه آمد از ینجا رخصت کردند چون مورچه رفت حضرة نور العین استفسار
فرمودند این مورچه همه مورچگان را بادشاهی میکند روزی امیری بسبیل شکار درین مرغزار آمد

معائنه سوم نواحی ایلاق شهری که دران همه عورت بود و نام مرد نه

معائنه چهارم راه سیلان و دعوت کردن مورچه مر ذاکران حضرت قدوة الکبرا

بسیار داشت در آنجا نشست خورده و بقیه توشه که مانده بود بمسکین مور ان افشاند بادشاه گفت
این همه شیرینی جمع کرده و بخاطر است که این شیرینی نگاهداریم که تا عزیزی که درینجا آید ضیافت مور انه بجا آریم
حق سبحانه تعالی جماعه فقرا درینجا رسانید مور چه فرصت یافت کرد آنچه مشاهد شد در باغی چه فائده که برد
زمین هم از قدرت * ضعیف مورچه را امید بد سلیمانی * کند بر نعمت خسر و نعیم شیرینی * دهد بشکر خوشتر
ره‌ی مهمانی * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون بجبل الفتح رسیدیم جماعهٔ درویشان را دریافتیم
که قدم براه توکل داشتند سی سال طریق توکل سپرده بودند اتفاق یک تعیین افتاد بکرم حق
تعالی چون میسر آمد آن جماعه بتلقی آمدند و بشارت بیکرانه دادند در میان آنها شیخ ابو الغیث که مقتدا
شان بود سنگی داد که صفائی او بهیچ جوهری نمی ماند و بیان خواص او از حد گذرانید یکی آنکه
اگر مسافری در میان بندد هر چند راه رود مانده نگردد و در حالت تشنگی اگر در دهان انداخت خاطرش
سیراب بود همچنین حالت جوع را هم و امثال آن بسیار خواص بیان کردند حضرت قدوة الکبرا
پاس خاطر او را گرفتند چون بروح آباد آمدند بملک محمود ارزانی فرمودند بعضی از اصحاب التماس دیگر
کردند فرمودند که مناسب وی بوده دیگر از معائنات آنجای میفرمودند که درویشان سه کس بودند که
بدامن کوه جبل الفتح مسکن داشتند وقت افطار ده رغیف و یک کاسه شربت می آمد و اگر مهمانی می آمد
هم از آن رغیف قسمت وی میکردند یک کس از ان جماعه همراه ایشان آمد و ملازمت از حد گذرانید
بانواع مقامات و مرادات مشرف شده وجه تسمیه آنست که هر کرا در یچ فتح نمی شد در جبل الفتح
مدتی بر سبیل اعتکاف می نشست البته بهره ور میشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در
بیابان جزیره میرفتند جماعهٔ بیابان ممزدار شدند و بسرعت تمام آمدند و بجانب این جماعه
نگاه * تعجب میکردند تکلمی داشتند که بفهم نمی رسید آخر برموز و ایما مقصود شان معلوم شد که
تمام میپرسیدند که شما یان بدو پایه چگونه راه میروید آخر الامر استفسار از دین و مذهب کرده شد
گفتند که دین و مذهب بمایان نمیباشد و نمیدانیم که چه چیزست اما اینقدر میدانیم که صانعی هست
که خالق السموات و الارض باشد و ماکولات شان بیشتر از اثمار اشجار بود توالد و تناسل بطریق
انمردم است بعضی همین طائفه را نسناس گویند اما اصح آنست که نسناس طائفه دیگر اند و بعضی
گویند که مردم شجرة الوقواق را نسناس گویند اما فی الحقیقت نسناس طائفه اند که خدا نشناس باشند
رباعی اگر چه ثمره و قواق ز خلق * بعالم مردمان نسناس گویند * و لیکن در حقیقت ای برادر
* ز نشناسی خدا نسناس گویند * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در سفر دکهن چون گذر
بولایت گلبرگه افتاد در دامن کوه آمد یار عزیزی عزلت نشین بود استفسار کرده شد مصاحبا
بود از غرائب روزگار و عجائب بسیار سخنان میگفت و یک انگشتری داشت از اعجوبه آثار او
که هرگاه که نگینه بجانب خود میکرد صاحبش نهان میشد چون نگینه بیرون میکرد خود آشکار میشد و در و ...

معاینهٔ ششم ملاقات شان از درویشان متوکل جبل الفتح

معاینهٔ هفتم مردمان یکی بیابانی

معاینهٔ هشتم [illegible]

شغلی فرمود که خواندار شرح بیر دست و اهل آندیار بغایت صاحب حسن بودند فرزند عبدالله مکی از
خوبرویان او گرفتار شد در یک مرتبه چهل روز از وی اکل و شرب رفته بود در سفر دوم که گذر ما در دیار او
ایشان را از دام خلاص کردیم **رباعی** هر که درین سلسله زنجیر شد ❊ بر سر از رنگ جهان سیر شد ❊
شیر صفت باید کو بگسلد ❊ سلسله را که نهانگیر شد ❊ و آندیار باتین غریبه و حیاتین عجیبه در هر قریه و
امصار بسیار بودند که بر کرا حضرت ایشان گلبرگه تسمیه کرده اند در بیت المقدس **حضرت قدوة الکبرا**
میفرمودند چون بزیارت مقابر متبرکه و زیارات منوره وی مشرف شدیم فیضی که بان ارواح انبیا در یم
در هیچ شهری میسر نشده چه بیشتر از انبیا دران زمین آسوده بودند تخصیص بمقبرهٔ حضرت ابراهیم
خلیل الله صلوة الله علیه وسلم که اینجا کنار دری بعقر از روزگار و غربا و دیار رسیدند چون بطواف مسجد
اقصی آمدیم عجوبه منودار شد که زبان از بیان او عاجز است نقل است که هر روز در مسجد اقصی هزار
مرتبه رحمت نزول میکرده هر که بشرف طواف وی مشرف گردد چنان پاک گردد که امروز از مادر زاده
است از عجائب دمشق **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند مسجد جامع دمشق عمارت ولید عبدالله امیه
کرده که هفتاد شتر مال آورده بود در عمارت او صرف کرده و دوازده هزار محراب دارد اکثر انبیا در یک گز
وی آسوده اند دوازده هزار قندیل میسوزند هر پایه مقبرهٔ انبیا قندیلی است در سته رکن او خلق نماز
میگزارد و بهر طرف آب روان با فزای و چشمه ها ح اسمای میرود میتوان گفت که عدیم المثل است ❊
جبل لبنان یکی از جبال بهشت است دریا های که در اطراف عالم میروند اکثر از ان جبال اند چهل
محراب دارد و در هر محرابی آبی میرود و آواز قرأت قرآن شنوده میگردد و میگویند که مقام
ابدالانست اکثر از اصحاب سلوک بوده اینجا کار کشاده شده است و جمعی از کار بر در اینجا کار خویش
تمام کرده اند حضرت ایشان یک عشره در اینجا معتکف شده اند **جبل النهاوند** نزدیک وی
مسجد لیست میگویند چه آورده داده است که مردی عظیم القدر بوده سه هزار کس اصحاب وی آنجا در
تابوت کرده داشته و بر جبهای ایشان مطلوح داشته اند مسافران که میروند ملوح پردازند خون روان
میشود باز همانجا مصالح دارند هر آفریده که در اینجا رسیده است بمقدار قابلیت خویش فیض برده -
جبل الطور مدفن حضرت موسی علیه السلام است **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند ما
و برادرم خضر علیه السلام در وی طواف میکردیم که ابلیس لعین نمایان شد گفتم که موجب امتناع
سجده چه بود گفت عاشق ثابت قدم بغیر چون رو آورد گفتم در عاشقی ثابت قدمی ولیکن
غلط هم خوردی که از اینجا توان دانست که اگر کسی بیکی میل کلی داشته باشد او با یکی دیگر
میل دارد محبوب ال ماگر محب خود را گوید که خدمت محبوب من کن درین امر او دو خطره باید
یکی آنکه میگوید من چه کار دارم که بدیگری روی آرم دوم آنکه مرا با خویش چه کار هر چه فرماید
بر سر خط نهادن باید آخرین خطره آنست **ابیات** یکی عاشق نهین محبوب دارد ❊ که محبوبش

[illegible]

[illegible]

معاینهٔ دهم کوه لبنان و کوه نهاوند و کوه طور و ملاقات از ابلیس و سؤال و جواب او از حضرت قدوة الکبرا

دارمطلوب دارد؛ محب خویش را کاری بفرمود؛ که محبوب مرا خدمت بکن زود؛ اگر آن هست
عاشق ثابت اقدام؛ نهد سر بر خط محبوب با کام؛ اگر عاشق مراد خویش باشد؛ بخدمت کردنش
دلریش باشد؛ مریدی او لست نانی بنا شد؛ چو زینسان نیست قربانی بنا شد؛ دیگر بسی
از اسرار غرائب و اخبار عجائب ازو استفسار کردند جوابهای شافی داد جبل القدم در وی
قدم مبارک آدم علیه السلام است - اول نزول وی در کوه سراندیپ ست چهل سال بگو هفتاد
سال در یک پای ایستاده استغفار کرده و گریه بجدی کرده که چشمهٔ آب روان شد و گیاه نیل
از آن آب روئیده فرد نیل گنه چون ز کفش شسته شد؛ نیل گیا در قدمش رسته شد؛ و آنجا
معادن جواهر ست و نقش مقدم وی بر سنگ سخت گر زیر آمده است و حضرت ذوالقرنین مشقت
بسیار و محنت بیشمار راه قطع کرده و بشرف مقدم بابا آدم مشرف شده سه فرسنگ راه زنجیر
بسته که سیاحان روزگار و سائران اقطار گرفته بزیارت مقدم وی علیه السلام میرسند و در شبها
صدای ذکر و علالای جهری می آید و آواز قرآن خواندن می آید اما نمایان نیستند مگر بعضی از بن طالفه
را آشکار میکردند دار ذات الهی در مقامات نامتناهی را واسطه میشوند بصره از عجائب روزگار
و غرائب آثار که در روی مشاهده شد در جای دیگر کم دیده اند و نخلستان مشهور که خرماهای وی
بغایت لذیذ اند در انجا نیست حضرت خواجه حسن بصری و زین العابدین و سعد و طلحه همه در انجا
آسوده اند بغداد و در وی مقبرهٔ حضرت غوث الثقلین و حضرت خواجه معروف کرخی
و امثال آن چندان از اکابر روزگار و اماثر نامدار آسوده اند که شرح نتوان کرد و شرف
زیارت هر بزرگی که مذکور شده است هر کرا نصیب شد او میداند که چه سعادت حصول وی
شده باشد گازرون در وی خاک بسی از اولیاء روزگار ست اما عجوبه که نموده شد در مقبرهٔ حضرت
شیخ ابو اسحاق گازرونی ست و آن چراغ که بدست مبارک خود افروخته اند تا اینده م افروخته
است امید ست که تا قیام قیامت خواهد ماند نقل ست که بادشاه شیراز که بحلیهٔ صلاح آراسته و
بحلهٔ فلاح پیراسته بود چراغ را کشته پیش از طرفة العین زدن افروخته شد چند روز بار
نگذشت که پسرش کشته شد مصر وی بغایت شهر بزرگ ست که شرح او نتوان کرد تا ده کروه
آواز مشغله او میرود و خسرو که عاشق شیرین بود در وی بود اما از غرائب آنست که کوه بیستون
جایی که فرهاد کنده هم انجا مرده است چنانکه قصهٔ او شهرت دارد و چوب تیشهٔ او از انار بود از وی
انار بر آمده است چون بار میگیرد بعضی بار خون آلوده و بعضی مثال انار روزگار آورده -
جبل القاف آورده اند که وی از زبرجد است و گرد عالم بر آمده آسمان مصفا آئینه رنگ
ست و سبز بعکس او می نماید چون به سد اسکندر رسید ند که سفید کرده راه ابرا سد بسته از خشتهای نقره
چو شین میفرمودند که این میگویند یاجوج و ماجوج که سد می لیسند علی الصباح همچنان میگردد

معائنه یازدهم جبل القدم و زیارت قدم آدم علیه السلام ؛

معائنه دوازدهم بصره و بغداد شریف و گازرون آنجا چراغی بود روشن کرده ابو اسحاق گازرونی ست و هنوز روشن است ؛

معائنه سیزدهم ملک کوه قاف و سد سکندری و اسکندریه ؛

خصلان دری شیخ اسمعیل عطار میباشد که جذبهٔ قوی دارد و چون حالت دست میدهد دو سه روز
در سماع میرود خانقاه وسیع دارد که بیست حجره در سر گوشهٔ و بیست چون مسافری می آید بیکی ازان حجره
مسکن میکرد چون مردم آن شهر خلیق اند تا زنین کنیزکان دارند بخادمی ایشان میفرستند چون
عفت ورزید معتقد میکردند خدمتش بجان میکنند چون اندک دست و پا بنبا بیند رسیده بخواجهٔ خود
خبر کرد صاحبش بست گز جامه بهم رسانیده بقدرت الله بیکلفت جان جان آفرین را بسپرند
مدفن ایشان جداست دفن میکنند **اسکندریه** دروی آئینه اسکندریست و شرح او چنانست
که سی گز آئینه ساخته اند و مناره بلند برداخته بالای وی افراخته از برای آنکه فرنگیان شبها
و روزانه به کشتی سوار شده اسکندریه را می تاختند چون آئینه معائنه شد عکس آن بدن فرنگیان در بجا
منعکس شد اهل شهر استعداد کرده پیشواز برآمده جنگ میکردند فرنگیان انهزام می یافتند حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند **مدینة الاولیا** در نواحی عراق ست وجه تسمیه آنست که جز اولیا دیگر کس
در اینجا گنجائی نمی یابد چون حضرت میر سید علی همدانی در اینجا رفتند جمعی کثیره همراه بودیم چهل کس را
توفیق رفیق شد که بشرف آن مشرف شدیم و در وی قریب صد کس از مشایخ و اولیا باشند که متوطن شده اند
حقتعالی آن زمین را شرف داده است جز اهل ولایت در اینجا کسی را وسع نیست حضرة **قدوة الکبرا**
یک بعین معتکف شدند و حضرت شیخ عبد الله که سر حلقهٔ آنجماعت است حضرت ایشان را بسیار نوازش
کرده و یک ارمغانی عجیب داده که شرح او از عجایب ست **جبل الابواب** در قلهٔ کوه قلعه ساخته اند
و جمعی از قطاع الطریق مسکن کرده اند و این قلعه را هیچکس فتح نکرده است جز سکندر ذو القرنین
در تنگنای او زاهد غارنشین را که بدعای او فتح این قلعه شده مقبره است عجب قد نورانه فیض بخش
و روحانیه در حجره او بعضی مسافران معتکف میکردند البته بی فیض نمیکردند **جزیرة الطلسم**
اعجب العجائب و اغرب الغرائب سخنی که هست ذکر جزیرة الطلسم ست و آن جزیره است که کشتی سکندر که
در اینجا رسیده و در بحر محیط بر افتاده کشتی از آنجا هر چند که میگردانند نمی برآمد آخر بلیناس فرزانه
از کشتی فرود آمد و بجزیره برآمد اینجا از سکندر بعضی آلات طلبیده است و بچند روز صورتی
طلسمانی انسانی کرده و کوس هم بهم رسانیده و بدست صورت طلسمی کوس نواز نهاده چون کار صورت
معنی برآمده بلیناس بکشتی درآمد و در وی تعبیه کرده بودند که بمجرد پای نهادن بر کشتی طلسم کوس را
نواخت و بمجرد کوس نواختن کشتی روان شد چون حقتعالی ازان مهلکه تخلیص داد از بلیناس
استفسار کرد که موجب تخلیص چه بود گفت بجز عنایت الهی و حمایت نامتناهی چیزی دیگر نیست
اما سبب ظاهر آنست که در بحر محیط ماهی ست که وصف وی در شرح نیاید مثل وی ماهی بزرگ در
دریا نیست چون آواز مهیب شنید از ماوای خود جست زده برآمد چون برزد و روان شد آب از
پشت او بزور او سیلان بسرعت کرد کشتی بجریان آن آب برآمد و بعضی میگویند که کشتی سکندر از

بپریدن طیور برآمد و الاول ان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند چون کشتی ما در بحر محیط افتاد اگرچه آن طلسم دکوس بود لیکن بعنایت الهی حمایت نامتناهی تخلیص یافت میفرمودند چون بزان جزیره آمدیم طیور عجیب الهیکل و غریب الشکل دیدند جانوری را تعریف میکردند که هر دو بال او از زمرد بودند و پای او بنوعی بود که گویا از مرصع تازه آورده اند و منقارش از زرین و سینه سیمین القصه دوره روزگار میگرد و این نوع طیر بچشم در آمده است و سه بزرگوار منظور شدند نورانه محاسن سفید غن آنچنان میشد که چشم ایشان بلطافت آینه باشد و لباس به لباس مردم نمی ماند فقیر را بغایت نوازش فرمودند و اجازت خواندن نادعلی دادند و بعضی فوائد راه سلوک و معارف و حقایق تحقیقات دعا و فاتحه فرمودند که کار آمد این طائفه باشد چون حقتعالی از بحر محیط بیرون آورده پاره راه بحر بریده بودیم که بدجاعل که سکندر داشته است نمایان شد وقتی که بدین راه جهاز آمده این بجاعل منظور نشد آری المقدور کاین هرچند که در کام نهنگ مهلک افتادیم اما بیفائده هم نه برآمدیم از بحر
هر که فتد در دم کام نهنگ ٭ عمر اگر باشد بنود درنگ ٭ همدم اگر گرد بدر یا گزر ٭ هم بکف آورده ز دریا گهر ٭

ولایت جهنگهر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در نواحی دکن در ولایتی رسیدیم او را جهنگهر میگویند رای هندو دار و مردم آنجا پر ناز بنن اند بتخصیص زنان آنجا بغایت صاحب حسن اند رسمی ست در آن دیار که هیچ دیار را نهاده در وقت شام در کندوی زنان همسایه خود را می اندازند بعده مردان می آیند دست در آن کندوی می اندازند بدست هر که هیچه افتاد در شب با آن عورت خلوت میکند اگرچه خواهر او باشد بغایت از این رسم متغص شدند رای آن حضرت ایشان را بتعظیم تمام دید و خلوص ورزید چون آمدن وی زیادت شد حضرت ایشان نصیحت آغاز کردند گفت حضرت خوانده کار چه کنم در اینجا این رسم افتاده است چه چاره دارم آخر حکایتی نقل کرد از کلان خود که در عهد وی اینچنین اتفاق افتاده که این رسم برهم زند حکم کرد که هیچکس بوقت شام از خانه بیرون نیاید نزدیک ماه این حکم نرفت که بلائی عظیم و وبائی الیم تا ندبار نزول شد وزرا و ندما عرض برای رسانیدند که ما نگفتیم که این رسم منع نکنند که یک بلائی نزول خواهد شد آخر حکم کرد که بهمان اسلوب وقت شام مجمع سازند و کار فسق بسر برند چون رسم بر پا کردند و از اندک روز آن وبا و بلا بر افتاد چون این سخن بعرض حضرت ایشان رسانیدند گفتند آری تقدیر الهی را هیچکس مطلع نیست و اسباب او کس نمیداند که کارخانه الوهیت است همه در دی میرود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دشت اغفچاق قومی از ترکانند که ایشان را خفچاق گویند که زنان سیم ساق و خوبان شهره آفاق دارند و رسم بود در ایشان که رو کشاده میگردند چون لشکر ذو القرنین در اینجا گذشت اسکندر متفکر شد که زنان بدین خوبی و مردان بدین لنگی ع سپاهی غرب پیشه فرنگ باب آخر الامر سکندر بزرگان خفچاق را بار داد و نصیحت کرد که زنان شما روی پوشند گفتند که خلاف

حسب ... ولایت جهنگهر و ولایت خفچاق و ملازمت ... کامل ...

ہم مارا کردن جان دادست ہر چند که مبالغه کرد حکم نشنیدند چون سکندر دید که ایشان سر از خط بر آوردند
دیو بسوی فرزانه کرد و خواست که موجبی سازد که ایشان رو پوشند فرزانه بعرض رسانید که چند روز
اینجا مقام باید کرد بعضی ادوات کانی و آلات گیاهی بهم باید رسانید حکم کرد که آنچه فرزانه می طلبد بهم رسانند
بر یک ماه طلسمی در راه گذر زنان انگیخت از سنگ سیاه و چادری سفید از رخام بالایش پوشانید بقدرت
هر زنی که بر آن گذر می آمد و نگاه بآن صورت طلسمی میکردی البته روی پوشیدی همچنین همه
عورات رو پوش شدند چون فرزانه ازین عهده بر آمد اسکندر استفسار کرد فرزانه گفت درین
حکمتیست و دیگری از روی ظاهر چون عورت بیند که صورت سنگین روی پوشد مایان چون نیو
از سنگ بسنگین دلان اثر کرد شعر هر گر چه سمند سنگین دل نند ؛ بسنگین دلان زین سبب یا بلند ؛
در ولایت قبچاق بزرگی بود از خلفای خواجه احمد بسوی حضرت ایشان ضیافت تمام کرده چند
روز بخدمت بسر آورده چون حضرت ایشان روان شدند طلب خرقه کرد حضرت ایشان ابا فرمودند
چند جزوی راه از انجا بر آمدند که در دامن کوه درویشی بود معمر بعضی میگفتند یا صد ساله
بعضی سیصد ساله حضرت ایشان را چون دید پیشواز آمد و تعظیم تمام برد سه روز شرط ضیافت بجا
آورده بعد از سوم روز گفت که فرزندا شرف امانتی دارم که حکم کرده اند و برادرم خضر علیه السلام نشانی
داده اند که بشما بسپارم عرض کرد که نهایت لطف و کرم بود بدرون زاویه در آمده و کلاه پوشیده
آمده و از سر بر آورده و گفت این کلاه مرا از اکابر سلف که بحضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میرسد
رسیده هست اکنون بشارت ست که بشما بدهم قبول کنید حضرت ایشان بتعظیم تمام گرفتند و دیگر
فرمودند که فضیلت رباعی که منسوب بحضرت شیخ ابو سعید ابو الخیرست آنست که هر که بملازمت بد او
باید البته نام وی در جریدهٔ اولیا نویسند زنهار زنهار این رباعی ورد خود سازید و صحابت خود را
غیب کنید و کسی را که عنایت کلی داشته باشید این رباعی بوی تلقین کنید و فواید این رباعی نه بمرتبه
است که شرح توان کرد رباعی من بی تو دمی قرار نتوانم کرد ؛ احسان ترا شمار نتوانم کرد ؛
گر بر تن من زبان شود هر موی ؛ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ؛ این رباعی نیز تلقین کردند
و نهایت وصف و بر التعریف کردند که هر بیماری را که این رباعی نوشته تعویذ سازند یا بر او بخوانند
البته صحت گردد و این رباعی نیز منسوب بحضرت شیخ ابو سعید ابو الخیرست رباعی حورا
بنظارهٔ نگارم صف زد ؛ رضوان زتعجب کف خود بر کف زد ؛ یک خال سیه بر رخ آن مطرف زد
ابدال زبیم چنگ در مصحف زد ؛ حضرت ایشان ملقن شدند و بسیار مستبشر بر آمدند —
جبل القرون وی در نواحی عراق است در وی حضرت شیخ عبد الله میباشند پنجاه سال است
در دامن کوه وی منزوی اند خوارق ایشان در ان دیار اشتهار کلی دارد و هر مسافر که
رفته باشد مستفید گشته دیگر ملازمت ایشان بمرتبه موثر بود که شرح نتوان کرد چون بشرف ملازمت

ایشان رسیدیم استغنا بسیار شد در آخر وداع فرمودند که رباعی ابو سعید ابو الخیر البته مستحضر دارید که هم از مناجیب
شعرش منقولست که هر کرا در حالت عیادة مریض این رباعی یاد آید امید صحت بود و آن اینست رباعی
فتنه انگیزی و دامن درکشی ٭ تیراندازی و کمان پنهان کنی ٭ با تو نتوان گفت این مکن آن مکن ٭
بادشاهی هر چه خواهی آن کنی ٭ و در آگره حضرت شیخ جمیل الدین متوطن بودند سیصد سال عمر داشت
بسیار حقایق و معارف از وی بهره مند شدیم - بوزنه داشت که بعضی خوارق ازو نقل میکردند چیزی
که معائنه کردیم آنست که جماعهٔ جوگیان رسیدند زبانی بوی همکلام شدند در ایشان مسلمانی بود بحیلهٔ
جوگیان بوزنه آمد و همه جوگیان را رها کرده نزد آن شخص رفت آمد صاحبش گفت غالبا این کس مسلمانست که
ویرانه رسیده است چون تفتیش کردند مسلمان برآمد شعر بسیار خوش بود دگر لطف انسان تمیزی
میکند از انسان و حیوان جبل البیه در ری درویشی متوطن بود بغایت صالح حضرت ایشان را
برید و طریق خدمت سپردن گرفت چون مدتی در اینجا اقامت افتاد بهره مند شد چون سجاده
لباس خواست بشرف خلافت مشرف کردند و مثال نوشته ارزانی فرمودند وی نقل میکرد که
رای این ولایت بسیار درویش دوست و مسافر پرست است بمن تسکین شلین شده است که حضرة
قدوة الکبرا را بمن نمایند فرمودند مناسب نباشد بعد الحاح آن درویش استجازه آمدن خواست فرمودند
خوب چون رای آمد بنوعی حضرت ایشان را دید که شرح نتوان کرد و شرائط خدمت و ضیافت باز حد گذرانید
چون التفات خاطر در بارهٔ خود دید بعرض رسانید که نفس در خواست داریم فرمودند تو کافری چگوییم
بعرض رسانید که بادشاهان دهلی میل میدارند فرمودند چون تو شرائط خدمت شاهان دهلی خوب
ورزیدی ترا هیچکس زیان نخواهد کرد امید هست که قدم ملوک بر وجه سلطنت در زمین تو نخواهد آمد
انشاء الله تعالی حضرت **قدوة الکبرا** بسفر بودند چون از ملازمت حضرت مخدومی رخصت
گرفته جانب سنارکانون عنان عزیمت فقرا معطوف شد رایت درویشان و علم خوب کیشان
در آن دیار نزول یافت عمارت بغایت نادر برآورده اند بتخصیص مسجدی علی مردان برآورده
که میتوان گفت که نادر لعصر است سیصد و شصت گنبد بنا یافته است باقی گنبدهای وی در دریا افتاده
اند مدتی در آن مسجد مستور ماندیم و داد عبادت دادیم دانشمندان منخول و عالی سندان بسیار بودند
بنفس حضرت مخدومی در آن شهرستان روز زر باریده بود و باغات و حیاض بغایت مروح دارد
حضرت شیخ ابو الفرح که نسبت خود بسلسلهٔ کبریه دارد در آن جا معتکف بودند بهم بگر استفاده رفت
و از اینجا اتفاق کانورو افتاد هر چند که بعضی اصحاب تنازع می ورزیدند چون تقدیر الهی را اراده
نامتناهی بود گذر فقرا بآن دیار افتاد در آن حین مسلمانان کم بودند و زنان صاحب حسن
و ساحره بسیار بودند اتفاقاً قاضی حجت را به یکی از آن جوانان ساحره میل افتاد هر چند که منع
میکردیم باز نمی آمدند چون عنان عزیمت فقرا باز باینجانب معطوف گشت قاضی حجت را لعبورت کا

پنهان کرد اصحاب به تردد ایشان گماشتند باخر چنان معلوم شد که ایشانرا اگاو ساخته پنهان کرده اند حضرت ایشان
گفتند زنش مگر خوکی ست که ایشانرا گاو کرده بارادت الله تعالی بحزد خوکی شد مادرش گریان وزاری کنان آمد
و بعرض رسانید گفتند که قاضی حجت را گاو ساخته اید سحر خود را بید آر تا او بصورت خویش آید آخر او رفت
و افسونها بکار برد تا قاضی حجت بصورت خویش آمد مادرشانرا آوردند بپای مبارک درآورد فرمودند او
هم بصورت خویش آمده باشد بمجرد این سخن این بهیئت اصلی شد بعد ازان مدة اصحاب خود از ان
سفر و مسافر شدن بان ولایت کامرو نصیحت کردند که هرگز نروید که سهل جایی نیست درحین رجعت به بزرگی
التقا یافته که شرح جذبه او نمیتوان کرد میفرمودند که در دیار هندوستان مثل این درویش قوی
جذبه معاینه نشد درین زمانه عرفان بقدم رفتن انبیا بهتر از وکسی را نیست در رحلت اکابر مشایخ هم
بدوست حضرت ایشانرا ابیا سرفراز کرده و زنده دیرینه که منسوب باکابر کثیر الاثار کبیره بایشان عنایت
کرد و گفت تو نی که گنجینه حضرت علاء الدین غارت کرده و بستان ولایت ایشان خشک ساخته
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فقیر را از صد و چهار رده جای نعمت رسیده است و اماثر
کثیره فیض بخشیده همه نثار فرزند نور العین کردیم **رباعی** هر آن فیضی که در کونین باشد ❊
نعیم کامل دارین باشد ❊ درفیض همه را جمع کرده ❊ نثار روی نور العین باشد ❊

لطیفه سی و ششم در طریق اطعام و ضیافت کرام و فواید بعضی ماکولات و مشروبات

قال الاشرف من اکل الطعام بنیة فهو آکل و من لم یاکل بهذا النوع فهو حامل کما جاء فی
فی الرسالة الغوثیة ثم سالت یا رب هل لك اکل و شرب قال اکل الفقیر و شرب الفقیر اکلی و شربی
و فقیر کسی ست فانی الفعل و الصفة و الذات بود حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند این طایفه در
ماکولات جهت نفاست و نزاکت مبالغه نکرده اند هر نوع که بایشان رسیده تن داده اند اما حکما میگویند
طعام تا تواند لطیف خورد اگرچه اندک باشد که لطافت طبع و نزاکت نفس مقیس ازوی زاید و این
بتجربه پیوسته و صوفی تا تواند ماکول غلیظ نخورد در طعام بچیزی مایل بود که زود هضم بود حضرت
ایشان هرچند ماکولات هندی را هم میل داشتند اما بفقرا در یک مرتبه بسفر و حضر هم میرسانیدند
و میفرمودند مناسب این طایفه الطعام شوربا دار است حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که
طعام مرزوق را زیادة طلب ره دار از اجل الرزق مقسوم فلا تعجل له و الموت محتوم
لا تعجل له **شعر** رزقت مقدرست مکن بهر آن سفر ❊ مرگت موجل ست از آن هم مکن حذر ❊
روزی حضرت ایشان در بلده جونپور بمسجد ملک خالص نزول فرموده بودند جماعة ازان درویشان بدیدن
حضرت ایشان آمدند استفسار اخبار غرائب روزگار کردند فرمودند چنانکه مقتضای محل بود ازیشان
بعضی برسبیل تنبیه گفت که **ع** رزق چون مقدر است گردیدن چیست ❊ فرمودند **ع** رزاق چو
داند بر سیدن چیست ❊ چون برخاستند فرمودند که عجائب مردم اند که در سفر جز طلب رزق

لطیفه سی و ششم در طریق اطعام و ضیافت کرام و فواید بعضی ماکولات و مشروبات

فواند دیگر مید انند تخصیص بنسبت طائفه که بساط سبب کل نورد یده اند و سماط موجب پیچیده چون این سخن میگویند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که خوردن بر سه گونه است فریضه - و سنت و مباح - به قدری که از نفاع هلاک بود فریضه مقداری که با د طاعت و کسب کنند سنت تا سیر خوردن زیادت قدرت را مباح ست و زیادت خوردن از سیری حرام ست مگر به نیت صوم و حفظ خاطر مهمان و ترک طعام عشا منع کرده اند کما قال علیه السلام ترک العشاء مهرمة چه ترک طعام شبانگاه موجب ضعف و پیری و سستی بود - تقریبًا میفرمودند پهلوانی از معرکه مجروح برآمده روی بسوی خانه نهاده بسرعت میرفت در راه آشنائی در خورد تکلیف التیام جراحت کرد گفت رنجه مدار خود را که من زیستنی نه ام چه زخم از دست شخصی خورده ام که سه کار از وی ترک نشده است یکی ترک طعام عشا دوم خواب بر بستر یا بر امنچه دراز سوم قعود بر جلبین پس دانی که با این کارها مداومت کرده باشد زخم وی البته کاری خواهد شد چون سخن تمام کرد روان شد زمانی گذشته که مردی جلد و پهلوانی جهت تیر و کمان بدست در عقب او برآمد و از آنکس پرسید که شخصی مجروح باین راه رفته کجا افتاده یا شده گفت وی گذشته بمنزل رسیده باشد گفت برگردم وی مبالغه کرد که شب افتاده است اهم در اینجا باش تا بهم نان و نمک شب گذرانم غرضش آن بود که معاینه آن سخنان بکند گفت خوب باشم چون بخانه برد بساط گستردنی نبود مهمان بدو زانو نشست شب بخانه خویش هیچ سامان اطعمه نکرد چون این شب الله گذ دریافت که بر بجای چیزی طعام نمی برند و منچه آوردند کوتاه بخاطر کرد که هم امشب فاقه میشود و هم منچه کوتاه خواب کردنی نخواهد شد و این از من ممکن نیست در خانه که جائی داده بودند نگاه کرد که بچگان کنجشکان بهم آواز میکنند فی الحال کشید و ذبح کرد اندک آتش و هیزم بهم رساند کباب کرد در کار داشت منچه را ویران کرد و بر سینهاش استعداد خواب کرد چون مضیف دید که او عادت خود را بسر برد آمد بنیاد عذر نهاد که مرا مقصود از این این نبود که شما گرسنه باشید بلکه امتحان مقوله مجروح بود بعد از این بساط طعام فراز کرده الوان اطعمه که در خانه دیگر بر آنده بود آورد و مهمان الصید از طعام خورد و منچه دیگر لطیف آورد و از البسترهای گرانمایه گسترد که مهمان شب بفراغت بسر برد چون روز شد مهمان از خانه او روان نشده بود که خبر آوردند که آن مجروح رخت بکاروان سرای آخرت البت

آداب خوردن طعام

هدایت در وقت طعام خوردن از دست یمین شستن بکنند کما قال علیه السلام الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم مراد از وضوء طعام دست شستن است بدایت دست شستن از جوان کنند تا در طعام خوردن پیران منتظر جوانان نباشند و آخر طعام بدایت از پیران کنند لیکن نزد این فقیر بدایت غسل الیدین چه در بدایت و چه در نهایت از شیوخ و اکابر و موالی کنند و بدایت شستن از دست راست کنند که ان الله یحب التیامن فی کل شیء حتی التنعل والترجل و این را دو روایت است حکم مجلس بر حکم غاسل و بر حکم مجلس معمول است و در دست شستن هم اولی آنست که از مقدم مجلس کنند که او

فایده خوردن طعام عشا و قصه پهلوانی

ای این از عادات صوفیه ست و خوردن بر دستارخوان سنت رسول خداست صلی الله علیه وسلم ۱۲ روایت

تقدیم در همه سوره داده باشند که چون دست بشویند این دعا بخوانند طهرك الله من الذنوب وبراك الله
من العیوب و اگر میزبان دست خود بشوید بانجا پسندیده است که امام مالک بر امام شافعی خلیفه
ورزیده اند و آورده اند هذه من عادات الصوفیة ولا کل علی السفرة هی سنة رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعده دستارخوان فراز کند بهتر آنست که دستارخوان سرخ بود که سنت ابراهیم خلیل الله
است و مائده که حضرت رب العالمین بر عیسی علیه السلام فرستاده دستارخوان سرخ بود بعده از خوان آنچه
مناسب باشد فراز کنند و اولی آنست که خوان مسین و روین نبود در روضه عن انس بن مالک رضی الله
عنه قال ما اکل رسول علیه السلام علی خوان ولا فی اسکرجة وهی القصعة الصغیرة لانه
لیس برکة فیها و نان میده نخورده اند که از دخشک بکامی برده اند و یجتنب عن القصعة الصغیرة
ونحو الصفر والنحاس فالمسنون الخشب والخذف ++ و بدایت اکل طعام از اکابر
مجلس بود و اگر اجازت دهد ضعیف بهتر باشد و اگر نه فراز کردن طعام نوعی اجازتست. ابتدا از نمک کند
کما قال علیه السلام ابدا بالملح واختم بالملح فان الملح شفاء من سبعین داء واهونها الجذام
والجنون والبرص ووجع البطن و ابتدا اکل بسم الله الرحمن الرحیم بود و یستحب ان یقول فی
اول لقمة بسم الله والثانیة بسم الله الرحمن وفی الثالثة بسم الله الرحمن الرحیم بتمه ویشرب
الماء ثلثة انفاس یقول فی النفس الاول الحمد لله وفی النفس الثانی الحمد لله رب العالمین وفی الثالث الحمد لله رب العالمین
نقل است که در طعام چهار چیز فرض ست یکی آنکه نخورد مگر از وجه حلال دوم بداند که این طعام از حق تعالی است
سوم آنکه به هرچه بدو رسد راضی باشد چهارم آنکه بخوردن او بفرمانی خدا تعالی نکند مگر بعبادت و
طاعت بوده باشد و آنکه در طعام سنت ست اول در ابتدا طعام تسمیه گوید استحبابست که بهر لقمه بگوید
دوم بعد فراغ الحمد لله گوید سوم دست شستن بعد طعام وقبله چهارم در وقت اکل پای راست
ایستاند و پای چپ بگستراند و ادب طعام یکی آنکه پیش خود بخورد دوم لقمه خورد بخورد سوم لقمه بسیار
بخاید چهارم بلقمه غیری نظر نکند و آنکه شفاست از مائده هر ریزه که افتد بخورد و انگشتان بلیسد
و آنکه منهی ست بوی طعام نکند و بدم ندمد و این دمیدن بوقتی ممنوع است که شریک داشته باشد ـ
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در کلمات مشایخ افتاده است که الطعام عورة فاستروها الی
فاستروا عیبها و اگر حمل بر حقیقت باشد وارد شود که مشایخ آشکارا خورده اند چون باشد جواب
آنست اظهار تواضع و مسکنت کرده اند که ما بصفت ملکی نرسیده ایم و برین نیت اینها را افضلست
و استتار عیوب طعام از اهم مهمات است اگر مطبخی را یا بمایی دیگر بوقت دیگر تخصیص در اطعمه اکابر که در اطعمه
ایشان معاذ الله سخنی گفته شود که شعر بر عیوب باشد شومی بسیار دارد حفظنا الله وسائر
الطالبین تعریبنا میفرمودند که شیخ عبدالله حفیف ۶۰ بیت سفر کرده بود پیش ابو ذرعه
اردبیلی قدس الله سره آمده مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بجان رفت در راه

[illegible]

بیابان افتادند وراه گم کردند وچهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب گفت طلب کنید تا باید چیزی که
بیابید ناگاه سگی را دیدند حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند وبکشتند وبریان کردند تا ماکول قسمت کردند سر او
نصیب شیخ شد هر کسی نصیب خود خوردند شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت
سحر شد سر آن سگ بسخن در آمد وگفت این سزای کسی ست که گوشت بوسه گرفته از سفره
ابو زرعه را دیده باشد نه خورده شیخ برخواست واصحاب را بیدار کرد که بیائید مش
ابو زرعه رویم وازوی استحلال طلبیم آمدند واستحلال گرفتند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
اگر چنین اطعام کلمات مشائخ وحالات ایشان را چنانکه مقتضای حال بود برآید بهتر ست ور عکس فعل روا بود
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خبز را اکرام باید گرد خبز را اکرام المنت که قصعه ونمکدان
بر آن نهند وانگشتان ودست بنان پاک نکنند وبدستارخوان نیز دست پاک نه کنند و
نمک بدو انگشت برگیرند مسبحه وابهام نمکدان بر نان نه نهند که نوعی از استخفاف است بلکه یکرده بود
وطعام بر چار پای در بر خوان شکسته نخورد الا برای زمین وبدستارخوان سرکه وپیاز وسبزها حاضر کنند
قال علیه السلام نعم الادام الخل والزیت مادام که نان شکسته باشد دیگر نه شکنند اگر طعام ثرید باشد البته
انگشت نخورند الا ابهام والمسبحة واللتی تلیها ودر میانه طعام انگشت نه اندازد وبه وسط خوان نخورد
کما قال علیه السلام ینزل البرکة فی وسط الطعام فکلوا من حافته ولا تاکلوا من وسطه +
ولقمه خورد برگیرد وبنمک بخاید تا اول لقمه فرو نه برد دیگر برندارد ودر میان طعام خلال نکند
وبا اهل مجلس موافقت کنند تا مجموع مردم دست از طعام نکشند خود نکشد چون فارغ شود دست بدستارخوان
پاک نکند وتا وقتیکه انگشتان نه لیسد وبعضی البته میگویند که دست بدستارخوان پاک بکنند و
دست لیسیدن را فائده کلی دانند قال علیه السلام ان الله وملائکته یصلون علی الذین یلعقون
اصابعهم ودست آلوده بنمکدان نزنند ودر خلال طعام آب نخورد برای دو معنی یکی آنکه از روی
حکمت وعلم طب موذی دانند مادام که طعام کیلوس نشده است آنرا خام گرداند ومعده از نضج آن
عاجز شود وبعد از کیلوس شدن طعام سبب رق وهاضم باشد ودیگر از روی ادب چون دهن جرب
بکوزه یا بجام رسد آلوده گردد موجب نفرت طبع مردم باشد تا تواند طعام اندک یا بیش با
خوان نخورد البته ازین امر احتراز نکنند ودر کثرت اخوان نزول برکت است که کثرة الایادی برکة
نقل ست که جمعی بحضرت رسول علیه السلام آمدند وبدرده عرض رسانیدند که ما بان طعام میخوریم سیر نمیگردیم
فرمودند که شما جداگانه میخورید بعد ازین مجتمع شوید ومر خدا را یاد کنید تا برکت باشد دران طعام
نقل از حضرت مخدوم جهانیان میکردند که مبالغه میفرمودند درین امر که کسی بے رفیقان طعام نخورد بلکه
بروایتی مکروه آمده است چرا که طعام خوردن تنها بدست حیث قال علیه السلام ملعون من اکل
وحده وضرب عبده ومنع رفده حضرة مخدوم جهانیان میفرمودند اگر تنها بود نصیب یکی جدا کند گویا جمعیت داشته با

دو کس تنها باشد ۔۔۔ چنانکه فرمودند علیه السلام ملعون ست هر که خورد تنها وزند بنده خود را ومنع کرد عطیه خود را ۱۲

نسب حنیف حضرت ابراهیم خلیل الله مشهور است اکنون در مرقد منورهٔ ایشان شخصی هست که سنت او را رعایت میکند
سه میل طلب حنیف میکند او را ابو الفضل ضیفان کنیت کرده اند و این سنت در مشهد ایشان جریان دارد
راند تا یوم القیامت باشد بالنبی و آله الامجاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که وقت اکل طعام
ست که غافل نبود که بحضور دل طعام خورده شود آورده اند هر طعامی که بحضور دل خورده شود مادام که آن
م در شکم او بود ذاکر باشد و نور گردد حضرت مخدومی را قانون مقرره بود که حین طعام بر اصحاب خادمی
ین فرموده بودند که بر پای شده سه مرتبه ببانگ بلند میگفت ای اصحاب زنهار زنهار بغفلت نخورید
گاه باشید از خطی که میبرید روزی بنسبت طعام لطیف سخنی برآمد فرمودند که اصحاب تحقیق را طعام لطیف
واع ماکولات نظیف زیان ندارد و اهل بدایت که هنوز بدرجهٔ نهایت نرسیده اند در معنی
یده نشسته به نسبت ایشان ماکولات سخت و خشک فائده دارد تقریبا میفرمودند که عجوزهٔ
حضرت غوث الثقلین آمد پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق تو بسیار می بینم
ذمه دی را از حق خود بری گردانیدم برای خدا تعالی تو قبول کن شیخ وی را قبول کرد بمجاهده
صنت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم
نی و بیداری از آنجا پیش حضرت غوث الثقلین قدس الله سره آمد آنجا طبقی دید که بر آن
نهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری و پسر من
جو شیخ دست خود را بر استخوانها نهاد گفت قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم آن مرغ
شد بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هر چه خواهد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بی اشتها طعام خوردن به نسبت هر کس ممنوع است
این طائفه چنانچه از مولانا حضرت رومی منقولست که درویش گناه کند گفت نه مگر وقتی که طعام بی اشتها
ا اطعمه بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم بود تا تواند طعام پر شکم نخورد اگر چه چند مرتبه واقع
یکبار خوردن هر روز می کار صدیقانست - درویش را اهم ست که از ماکولات شبه پرهیزد
ا این طائفه را طعام با شبه نمی خوراند و تقوی ورزیدن اهم ست تقریبا از حضرت شیخ علاء الدوله
نقل میکردند که روزی بادشاه خوبان پیش شیخ آهوئی فرستاد و سلام رسانید و نیاز مندی
گوشت صید ست بخورید که حلال باشد شیخ گفت مرا درین حالت حکایتی امروز یاد آمد که آن وقت
ان بودم و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم او شنید با پنجاه سوار از عقب من آمد
اهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز بادی مصاحبت افتاد دیگر روز آمد و دو خرگوش
فت که من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش گفت هر کسی که زده است او بخورد من نخواهم خورد
گفتم بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرامست دیگر یکی از بزرگان آنرا حرام داشته باشد نا خوردن
وقت و روز دیگر آمد و آهوئی آورد و گفت این آهو من زده ام به تیری که خود تراشیده ام و بر آن

نشسته ام که از پدران ما درین مهم حینها زخارت تخم برتخم بار رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا...
در کانی ست که یکی از امرا مغل که در حوالی همدان می نشست و بادی دعوی ارادت میکرد روزی پیش وی
در آمد و دو مرغابی بنهاد و گفت که این را باز من گرفته حلال باشد مولینا تناول فرمایند مولینا گفتند
سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو دوش چوزه کدام بیوه زنی خورده است که امروز او را قوت
گرفتن شده است بیر که لائق شماست اسپ تو نیز دوش جو کدام مظلومی خورده است که امروز قوت
دویدن حاصل آمده تا تو بر پشت او نشسته آهو میتوانی زد القصه هرچند که مبالغه کرد نخوردم اما در وقت
گفتم که بخورید که او به نیاز آورده باشد شاید که کاروی بر آید ببرکت نیاز مندی او حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند ازین دو فائده معلوم شد یکی آنکه تفاوت تا به اینجد گذرانیده اند دوم تقوی هرکسی به نسبت
هرکسی ست که در تقوی هرکسی تفاوتی دارد **بیت** چه نسبت درمیان این و آنست ۞ که فرق از
زمین تا آسمانست ۞ حقتعالی کسی را که از لقمهٔ شبه محفوظ کرده است هرگز ملوث نگردد روزی
یکی از امرا رلاچین که به نسبت حضرة قدوة الکبرا اندک معارضه داشت ضیافت ایشان کرد و
بساط انواع ماکولات و الوان مشروبات حاضر کرده و در یک طبقچه دو چوزه مرغ نهاد و پیش حضرت
ایشان آورد که یک چوزه مرغ از ظلمی مبلغ گرفته بود و بر وجه حرام آورده چون مبالغه کرد که البته
ازین چوزه مرغ میل کنید فرمودند آری آنچه نصیب و نشان از وجه حلال خواهد بود میل خواهند کرد
مرغی که از وجه حلال بود بجانب اصحاب انداختند و چوزهٔ مرغ که مشکوک بود بطرف آنجماعه
که آن مناسبت شماست و این مناسب فقیر **بیت** **شعر** کسی کو را خدا محفوظ دارد ۞ بروی سنگ جفا
نبارد ۞ و در ملازمت حضرت ایشان بارها معاینه شد که هرگاه که طعامی مشکوک یا دیمهٔ مشکوک
بشد انگشت کهین پای چپ می جنبید که معلوم ایشان میشد. تقریبا میفرمودند که روزی
حضرت میر سید علی همدانی قدس سره در ولایت کولاب بقصبهٔ امیر بدخشانی حاضر بودم وی به نسبت ایشان
انکار و انکار داشته و بهانه آورده که موجب امتحان باشد و آن آنست که طبخی فرموده و در دیگ
حلال و مشکوک بهم پخته در طبق نهاد و پیش امیر آورد و چون میل طعمه کردند امیر بدخشانی به حضرت
که عنایت کرده بگرنج میل فرمایند که خالی از لطافت نیست فرمودند آری میل خواهیم کرد طبق
آوردند فرمودند فرقوا باذن الله بارادت الله گرنج جنبیدن گرفت تا بحد یک نصف گرنج از آن
آخر فرمودند که سلطان تا آن گرنج میل کنند و این نصیب فقیر است که حق بمرکز خویش قرار گرفت
و ضع الشیء فی محله بهم بزیرد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب ریاضت همگی در
نفس نکوشیده اند بلکه گاه گاهی مراد وی داده اند و این سنت ارباب بدایت است ارباب
اکل و شرب لذیذ با نوع ریاضت بمباشد آورده اند که ابراهیم ادهم مجاور کعبه بود مدتی نفس
بر مزاد ه گردی و روزی بر مزاده شوربائی بوئه که گوشت کوفته بود و زعفران آمیخته و نعنعه و حوائج

حضرت قدوة الکبرا بدعوت باران ...

می پزند شبی ابراهیم ادهم خفته بود رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که امر کرد تا چند سگ نفس را
میکشی آرزوی وی بده در بزاوه که میخواهد پیش او بخته بنه چون بیدار شد با آنکه خود عالم بود استفسار
تعبیر از حکما و علما دیگر کرد گفتند که چون امر آنحضرت رسولست بزاوه بخور ابراهیم گفت این امر
شفقت بود نه امر عزیمت آن روز نیز نخورد چون شب دیگر آمد باز بخواب نمودند در بزاده بهشت آورده
خورانیدند چون بیدار شد بوی بزاده از دهنش می آمد تا زنده بود بوی باقی بود شعر شرابی را که ساقی
یار باشد ٭ اثر تا مدت بسیار باشد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که ریاضت چه بنسبت اهل بدایت
و چه بنسبت اهل نهایت اهم است که هیچکس از این طائفه ازین بیرون نرفته بلکه راه ریاضت را چنان سپرده
اند که چهل روز پنجاه روز طعام نفس را نداده اند و عنان توکل نفس را نداده حضرت **قدوة الکبرا**
را روزی در سیلان بشهری نزول افتاده و بادشاه آن شهر به نیازمندی ایشان آمد تکلیف
کرد که موسم برف و سرماست اگر عنایت کرده چند روز اینجا نزول اصحاب باشد بهتر است و موجب آبروی ما
باشد چون مبالغه از حد گذشت و نیاز بصدق آورده معروض او مبذول شد موضع نزول
در حریم خود نموده فرمودند که مناسب فقرا نیست باید که محل نزول در مسجد انسب بود چون پاس خاطر
خاطر حضرت ایشان اهم بود او هم چنان کرد در مسجد جامع محوط داشت و وسیع صحن بود موضع دل
قرار گرفت حضرت ایشان فرمودند چون چند روز اینجا بود نیت بنت سفر بشکنیم مقیم باشیم صومعه
مسجد پر صفاست یک اربعین هم بر آریم اصحاب فرمودند حاکم ایده در اربعین نشستند در وقت
افطار یک رغیف خادمان میبردند تا آنکه مدت بسر آمد چون از آنجا رخت سفر بستند چون خادم
صومعه را تفتیش کرد آن چهل رغیف برجا بود تقریباً میفرمودند که حضرت غوث الثقلین در یک
مدح نشسته که با خدای عهد کردم که نخورم تا لقمه کرده در دهان من نخورانند و نیاشامم تا نیاشامانند
یک بار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز شخصی در آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک
بود که نفس من بربالای طعام افتد از بس گرسنگی و گفتم والله از عهدی که با خدای تعالی بستم بر
نگردم شنیدم از باطن کسی فریاد میکند باواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی
رحمهم الله بمن گذشت و آن آواز را شنیده و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب
نفس منست اما روح برقرارست در مشاهده خداوند برجاست گفت بخانه من بیا و برفت من
و بنفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید برو
رفتم و دیدم که انتظار من بر در استاده میگفت ای عبد القادر در آنچه من میگفتم ترا بس نبود که خضر را
نیز میبایست گفت مرا در خانه آورد و طعامی مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد
از آن الباس خرقه کرد و صحبت وی التزام کردم ذکر در ماکل و مشارب حضرت علیه السلام افتاد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند آنچه که حضرت علیه السلام بر ماکولات و مشروبات میل کرده اند.

در سیر و آثار انبیا است از انجا میتوان معلوم کرد و بر سبیل اجمال درین مجموعه مذکور خواهد شد هر دو
که طریق اکل و شرب حضرت علیه السلام در فواکه و مطاعم و مشارب بسم زهد و فقر بوده است واز ماکل و
مشارب که معهود اغنیا و مترفهان دنیا متنعمان بود اجتناب کلی ورزیده اند و اطعمه حضرت علیه السلام
و اهل بیت از جو و خرما و شیر شتر و شیر گوسپند بوده که اگر گوشتی برسم هدیه یا از وجه مغنیات نفقه خاص
رسیدی یا کسی گوسپندی در خانه مصطفی علیه السلام کشتی آنرا شوربا و قلیه که معتاد زهاد و فقرا بوده
بپختندی و هرگز نفرموده اند که فلان طعام یا فلان پخت البته بهم رسانند هر طعامی که بغیر مراد بر سید با رغبت
تمام میل تمام میکردند و در ستائش وی غلو میفرمودند و ستائش میکردند و هرگز نان میده و شعیر سبز و نان تنک
بخانه ایشان نپخته اند و انواع اطعمه که مثل تماج و تباهیجه غذا و قلایا و متنوعه بوده متداول اهل غنا و
فخر بوده نپختندی و اگر در ضیافت اطعمه متلونه و متنوعه حاضر آوردندی بپاس خاطر او اندک میل میکردند و خوردن
با آرزو همان اطعمه اهون و ادون بود و ستودن اطعمه برین وجه بود نعم الادام الخل و نعم الادام
اللحم و نعم الخبز خبز الشعیر و نعم البقول بقلة الحمقا والعنب والرمان الاطیبان اکثر اوقات حضرت علیه السلام تمام
بودندی در هفته البته فاقه بودی در حالت جوع گاهی طعامی یا تمر انگور یا گوشتی یا سیبی و تره و سبزه و
خیاری و خربزه و انار و سایر رطب بهم رسیدی میل کرده اند و خورده اند و اهل مشاهده را ظن شده که
مگر بران چیزها ایشان را میل بشری بوده باشد چنانکه بشر را حاشا و کلا نقل است عن عائشة رضی الله عنها
قالت ما کان الذراع احب اللحم الی رسول الله ولکن کان لا یجد اللحم الا غبا فکان یعجل الیها لانها
اعجلها نضجا و گوشت بازو را میل کرده اند از جهت سرعت پخته شدن او بخلاف اعضا دیگر را مردم
پنداشتند که از روی بشری بود و در بریدن گوشت از کارد اتقا میکردند عن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله علیه السلام لا تقطعوا اللحم بالسکین فانه من صنع الاعاجم انهسوه فانه اهنأ و امرأ
نقلست که حسن بن علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر برادر عبد الله بن عباس آمدند و طعامی
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بان میل کرده باشند بآرزوی تمام طلبیدند گفت خوش قدری جو آرد
کرده آردش در دیگ انداخت و اندکی روغن زیت بخت پاره زیره و فلفل و حوائج او با وی همراه کرده
خود پخته پیش ایشان کشیده و گفت این طعام را حضرت صلعم میل کرده اند و من طلب میکردند و از گوشت
پشت میل کرده اند اطیب اللحم لحم الظهر و در طعام ثرید میل فرموده فضل عائشة علی سائر النساء
کفضل الثرید علی سائر الطعام و اطعمه مربع الهضم ست عن حذیفة عن النبی علیه السلام انه
قال اتانی جبرئیل بهریسة فقال یا محمد کلها فانها جیدة لوجع الظهر و قیام اللیل قال علیه
السلام التمر والرمان والعنب من فضل طینة آدم علیه السلام کلوا الرمان بشحمه فانه دباغ المعدة
وان النبی علیه السلام بطیخ و رطب را کل بینهما فقال هذان الاطیبان و زیاده میل بر تره باقلا و از ترشی بر سرکه و از
حرا بر نوع عجوه و از شربتها بر شیر بوده و اگر کسی ضیافتی را اهتمام میکرد البته سیر فتند و اجابت میفرمودند

فرمودند بود علیه عیت الی کل اعل حبت حضرة قدوة الکبرا میفرمودند چون حضرت رسالت پناه
علیه وسلم اجابت با بخدمی ورزیدند ضرورست این طائفه را که پاس خاطر اصحاب را اجابت کنند
ملک محمود میفرمودند ما هم ضرورة تا خانهٔ ملک محمود میرویم و هرچه ادمی آرد بآرزوی بریم و میخوریم
الی و دوستی اینطائفه در دل او تمکن کرده است و به نسبت مولانا کریم الدین نیز میفرمودند
ضیافت کردن وی چاره نیست اتفاقاً حضرة قدوة الکبرا بضیافت مسند عالی سیفخان مقدم
برده بودند درانجا از مشائخ کبار و اهالی علما و قضات و سادات حاضر بودند شخصی زار با
غریبی آورد که مشائخ را شعار تقاوت و دثار تقاوت میباشد چون در ضیافت اهل دولت حا
معلوم نیست که رعایت تقوی چگونه میکنند فرمودند که حضرت حارث محاسبی را رگی در انگشت بود
ن دست بطعام شبهه بردی رگ بروی متحرک شدی من شصت رگ در دست دارم چه عجب که
زان متحرک شود نقل از تاریخ امام یافعی است که کسی از سلاطین امتحان یکی از مشائخ کرد
پیش آورد که در بعضی گوشت مذبوح بود و در برخی گوشت مرده شیخ میان در نسبت و گفت
درویشان من امروز خادم شمایم درین طعام و در استاد هر طعامی که دران گوشت کشته بودند
بستان میداوی و هر طعام که دران گوشت مرده بود دور میکرد این از برای لشکریان پادشاه و میگفت
للطیب الخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از ان امتحان استغفار کرد نقل است
برداشتن از مائده بسیار ثواب است حضرت امیر المومنین علی در مائده بودند و طعام میخوردند که لقمه از دست افتاد
برگرفت و خورد آزاد کرده استفسار کرده فرمودند چون آزاد نکنم که وی آزاد از آتش دوزخ است
از حضرت میرسید که از بهترین خورندگان کسی است که صاحب طعام را محتاج نگرداند
دمونث قول که بخود از وی بگیرد و اگر زیاده بخورد خوشی خاطر فقیر بهتر باشد عبدالله بن مبارک
ب پیش یاران آوردند گفت هرکه رطب بخورد به هر هسته درمی دهم هرکه بیشتر بخورد بیشتر بدهم
در خبر است که در اکل سه چیز حساب نیست طعام سحور و افطار و انچه با یاران خورند حضرت
ة الکبرا میفرمودند اجتماع اصحاب بخانه احباب یکی از خصائل نبوی و سیر مصطفوی است بجای
چیزی خورده اند بی آنکه او بخانه بود کما قال علیه السلام لو دخل احد بیت صدیق و اکل
یعلو ان صاحب الکرام لا یکره ذلک لا بأس + و نیم خوردهٔ اصحاب بسیار مفید بود و
سور المؤمنین لاسیما الکبار سیور و سور المؤمنین شفاء قال علیه السلام خیر الماء بان
مع و شر الماء بین المومنین قال علیه السلام ایضا اذا شربتم فاسکنوا و اذا حییتم فارکعوا
بان البقر و الغنم شفاء و شحمهما داء خوردن پیاز مفید است که قوت باه را
دید و آب ولایت دیگر ضرر نکند در اثر است باذنجان بهر نیت که بخورد بر آید چه از نباتات
بانی که ایمان بوحدانیت خدا آورد باذنجان بود و فائده مندست و هر طعامی که به

مقتضای طبع عیال خورده شود بسیار ثواب برد باید که موافق طبع عیال طعام پزد حیث قال علیه السلام
اذا دخل ضیف فی بیت اخیه المسلم دخل معه الف برکة و الف رحمة و غفر الله ذنوب
اهل ذلك البيت و ان كان ذنوبهم اكثر من زبد البحر و ورق الاشجار و اعطاهم الله ثواب الف
شهيد و كتب الله له بكل لقمة ياكل الضيف حجة مبرورة و عمرة و بنى له مدينة فى الجنة و من اكرم
الضيف فقد اكرم ستين نبيا و نيز میفرمودند صلی الله علیه وسلم اذا نزل الضيف نزل
مع رزقه و اذا ارتحل يرتحل مع ذنوب اهل البيت این حدیث در حق زن بخیله بود که صحابی داشت
شوهر وی بحضرت علیه السلام عرض کرد که زن من بخیله است مهمان دوست نمیدارد فرمودند که مرا
با صحاب مهمان کن و مر عورت خود را بگو که وقت در آمدن و بر آمدن من بر در خود بایستد چون اسباب
ضیافت بهم آورد و بنیاد طبخ کرد استدعا بحضرت علیه السلام فرستاد چون آمدند بموجب امر بر در ایستاد
بموافق حکم حقتعالی در بصیرت وی کشف کرد که همراه علیه السلام فوج ملائکه و صنوف ارنگ طبقهای مرصع و کاسهای
ملمع بر دست کرده با نواع زیور و اصناع انوار بخانه در آمدند و آثار برکت بسوی او میبارند استفسار
کرده فرمودند که این همه بسبب قدم مهمان میباشد ازین شاد شد تا زیست این سیرت شعار
قطعه کسیکه شاد نباشد ز روی مهمانی ؛ بوقت آمدن او هزار حیف بود ؛ ز راه تعمیه خود انقدر توان
؛ که فیض حاصل او را ز قلب ضیف بود ؛ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از اکابر منقول است
که بسبب تشریف قدوم مهمان در خانه مهماندار اثر برکت بسیار ظاهر میگردد امیدست بچیزی که ضیافت
مهمان بکند خدای تعالی نعم البدلش بهاز روزی کند چه منقولست از شیخ ابو الربیع مالقی که بخانه زن
صالحه رفته جهت تحقیق کرامت که از ان زن شهرت گرفته بود قدحی نو خریده و روی بجانب
نهاد گفت چون بآنده رسیدیم پیش آن زن آمدیم و بروی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم
که به بینیم انچه میگویید از گوسپند شما گوسپند را حاضر آوردند و دوشیدیم دران قدح شیر بود عسل
ازوی استفسار کردم گفت ما را گوسپندی بود ما قومی فقیریم روز عید قربان شوهر من که
او مردی صالح بود که ما امروز این گوسپند را قربان میکنیم گفتم نه زیرا که ما را رخصت است در ترک
قربان و حقتعالی احتیاج ما میداند باین گوسپند که قوت طفلان ماست اتفاقاً در ان روز مهمانی رسید
گفتم ما باکرام ضیف ماموریم برخیز آنرا بکش اما جای که طفلان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا
بیرون برد و در پس دیوار قربان کرد ناگاه دیدم که گوسپندی بدیوار خانه برجست و بخانه من فرود آمد
من گفتم مگر آن گوسپند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم که دیدم آنرا پوست میکشد در عجب
و قصه را با شوهر خود گفتم گفت شاید خدای تعالی عوض داده باشد بهتر از انکه مهمان را گرامی داشتیم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در اثرست چون مهمان آید سنت است که هر چه موجود
پیش کشد و بقصد تکلیف نکند که موجب دشمنی میشود و اگر قدرت باشد تکلیف هم مناسب حال خود

نعم البدلش داد ؛

میزبانی و فضیلت مهمان داری

حکایت زنی که به برکت مهمان گوسپندی ذبح کرده بود عوض آن خدای تعالی گوسپندی داد

نقیر بیا آورده اند که دو درویش بحضرهٔ عزیزی مهمان بودند که نان جو بود نمک هیچ نبود یکی از آن عزیزان
گفت اگر پارهٔ سعتر هم بودی نمک مناسب بودی رکوه خود را زود بخانهٔ بقال فرستاد و مراد وی را حاصل
کرد چون از طعام فارغ شد ند گفت الحمد لله الذی نفعنا بما رزقنا چون در میان اخلاص بود
مخفی نکرد که موجب نفاق بود این سخن گفت اگر قناعت بودی رکوه من بخانهٔ بقال نرفتی
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند البته تا تواند چون مهمانی بکسی بیدن چیزی ما حضری آرد
اگرچه پارهٔ نخود باشد وگرنه کاسهٔ آب دم شربتی هم رساند که در اثر آمده است من زار حیا
ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا **قطعه** بنوشان گرچه آب سرد باشد ٭ کسی کآید بهر زیارت
٭ وگرنه زنده را مرده گویند ٭ که روشن گشته از عالی اشارت ٭ در اثرست بخانهٔ که مهمان نزود
ملک گرنه زود باید که اقارب اخوان را در ضیافت بطلبد و مخصوص نگرداند بعضی را کرا همال
ایشان موجب وحشت و قطع رحم ست و نیت کند استمالت دلها و اقامت سنت و اگر بداند که
کسی را از آمدن دشوار باشد نطلبد اما اجابت سنت موکده است و بعضی واجب گفته اند و کوا
اجابت آنست که میان توانگران و فقیران فرق نکند و بعضی سلف ازینجهت ترک کرده اند و
این مختلف ست باختلاف احوال اگر بداند که طعام دادن او را دشوار خواهد بود یا آنکه دعوی
که کرده است برای مباهات کرده اجابت نکند و لهذا گفته اند که اجابت بکن دعوت کسی که بداند
که تو رزق خویش میخوری و او ودیعت تو بتو تسلیم میکند یجب للضیف اربعة اشیاء الاول ان
یجلس حیث یجلس والثانی یرضی بما قدم الیه والثالث ان لا یقوم الا باذن صاحبه والرابع
ان یدعو له اذا خرج **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که آمدن بطلب رزق اهم ست و در خوردن
ماکل ثواب بسیار که نقل ست که کسی کسی را دعوت کرده بود بسبب ضرورتی حاضر نشد آخر
بیامد طعام خرج شده بود پرسید طعامی هست گفت خیر گفت دیگها را بیارید تا بلیسیم گفتند
که دیگها را شستند بخورد می باز گشت در کتابی آمده ولا یکون اکثر من ثلثة ایام تحرزا عن
اشامة وورد الضیافة ثلاثة ایام فما زاد فزیادة اگر داند که از خواستن طعام میزبان خوش
خواهد شد بخواهد چنانکه از امام شافعی منقولست که بخانهٔ زعفرانی نزول فرمودند او عادت خود
راهر چه رخت ضیافت میبودی برقعه نوشته میفرستادی تا عورتش بموجب رقعه اطعمه مهیا کردی روزی
رقعه مینوشت در عین نوشتن مهمی برخاست حضرت امام بنابر خلوص در رقعه خوردنی چند زیادت
کردند بدرون فرستاد چون طعام آمدن گرفت چند طعام زیادت آمد گفت چون نسبت امام اظهار
کرد بدان بسیار مستبشر شد و مهمان از روزه نفل داشتن مکروه بود مگر باذن او چون در خانه درآید
التفات بیمین و شمال نکند و بالات و قماش و فراش نظر نکند و بعضی اجناس که حاضر آورد
نگاه نکند که بر چیزی نگاه کردن میل نوعی از سوال باشد و دیگر نگاه کردن باجناس نفیسه

اظهار حسنه و دینه بود در نظر مهمان بر اهل و عیال خود غضب نشود و در وقت خوردن مهمان را نگوید که زود زود بخور - و این سخن از حضرت مخدوم جهانیان نقل میکردند که اکثر اوقات ایشان در صحبت اصحاب گذر کرده اند و در حضور بسیار نشسته اند و در احضار ماکولات سرعت نماید و انتظار طعام خبر فقیر دیگر را نکشند و اینهم نگوید که طعام پیش آرم یا نه بلکه بیارد احتیاج پرسیدن نیست مهمان را جائی متوضا و آب نمودن اولی (۲)

نقل است که اصمعی در بادیه میرفت شب افتاد و نزول باران هم شد از دور آتشی نمایان شد که بر دامن بیابان است که در شب آتشی افروزند که غریبی که راه گم کرده باشد بسوی نور آتش آید و آنرا نار القری خوانند اصمعی هم بسوی آن آتش چون آب آن شد نزدیک آتش رسید دید که مردی استاده چیزی میگوید بسایه نور آتش نهان شد ایستاده میگفت که ای غلام آتش افروز که امشب سرد است و باد سرد می وزد باشد که غریبی نور آتش ما را ببیند و بیاید و اگر امشب مهمان ما را بیاید تو از مال من آزاد باشی اصمعی چون این همه کلمات را اصغا کرد پیش آمد و سلام کرد مرحبا گفت و بو ناقی برد و اسباب ضیافت مهیا کرد سه شبانروز بخانه او مهمان بودم که هر روز شتری میکشت و نمیپرسید از کجائی و کجا خواهی رفت چون سه روز بگذشت اصمعی از وی استفسار کرد که از آمد و رفتن نه پرسیدی در جواب این ابیات خواند

ولا فوالضيف حين ينزل بي ٭ من انت ام كم تريد المكث يارحل
افديه مالي ونفسي ما اقام بنا ٭ والدهر تجري اذا ما قام يرتحل
الرزق يبلغه والحي دلي شرف ٭ والمال يفني وسوء آليه البخل

نقل است که شیخ عمران ثلثی بی مهمان نخوردی چون رسیدی بخوردی و اگر نه روزه داشتی روزی کسی نرسیده بود نیت روزه کرده بودند روز نزدیک شام رسید که ناگاه مهمان در رسید دیر احدیث مشغول میداشت تا روزه او تمام شود که نزدیک شب رسیده بود همدران شب حقتعالی را بخواب دید که ویرا میگفت عمران تو با ما عادتی نیکو داشتی ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجه گشت که موجب اعتراض بجهت توقف نمودن واقع شد و نیز آمده که وای مصیر هش کننده بکس دگر داد و عاملی دیگر برو فرستاد حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند چون بر سفره نان آرند ابتدا بهمان نان کنند که انتظار دیگر نان خورش کردن اهانت میگردد که بسیار ممنوع ست چه حضرت علیه السلام گندم را بسیار تعظیم کرده اند و ریزه نان را البته برداشته خورده اند کما قال علیه السلام من اکرم الخبز من السفرة فهو مغفور بردارنده آمرزیده گردد تقریبا میفرمودند که حضرت عمر خطاب بکول میرفتند براه ریزه نان یافتند بغلامی سپردند چون از غسل فارغ شدند نان ریزه از وی طلب کردند گفت خوردم فرمودند که تو از مال من آزادی که از حضرت علیه السلام استماع دارم که هر که ریزه نان برداشته بخورد مغفور گردد و هر که مغفور بود خدمت مرا نشاید که وی بهشتی بود بهشتی ملازمت را چه باید حضرت علیه السلام از اطعمه گوشت هریسه را که پسندیده اند و رغبت تمام خورده اند و میفرمودند که جبرئیل آمد و آورد مرا هریسه از بهشت و گفت ای محمد بخور هریسه را که در وی قوت

پشت زیاده است و بروایتی از حضرت علیه السلام آمده است که خوردن برنج قوت چهل مرد را دهد و طعمه ترید را
میل کردند و ذکر در فوائد ماکولات افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سیر خوردن بسیار فائده
دارد که هر سه اخلاط را ببرد و انواع فوائد بدنی را کار می آید اما خوردن حضرت علیه السلام از جهت بوی بد
آن از بوی کریه بپرهیزند قال علیه السلام کلوا الثوم وتداویه فان فیه شفاء من سبعین داء از سلمان فارسی
مرویست که چون در آیید در شهری که وبا باشد و باک دارید از ناگهانی مرگ و از گرفتن آب پیاز بخورید
چرا که پیغامبر فرموده اند که پیاز روشن کند بینائی چشم را و موی زیاده گرداند و آب پشت هم زیاده
گرداند و باور را از وجود دفع میکند - آورده اند که پیغامبری از بنی اسرائیل بحقتعالی بنالید کرد که امت من
ضعف و بیماری دارند فرمان شد که پیاز بخورند و همچنین یکی از قلت اولاد شکایت کرد فرمان شد
بخوردن پیاز بطریق مداومت حضرة قدوة الکبرا میفرمودند در التزام پیاز فائده بسیار
است و رفع تشریب آب و امثال آن که مذکور شد اصحاب را تجربه شده است و در مائده حضار کردن
از سبزی و تره راندن شیاطین و ریختن ملاعین است مرویست که گشنیز از بهشت آورده اند از بسکه
فوائد در وست و برگ خشک وی درد خایه و باد را برد و سیاه دانه دافع هر درد است اگر بشهد یار کرده بکار
برند و در خوردن سیاه دانه مرتبه مبالغه کرده اند که آلام را دواست مگر مرگ را - مرویست از حضرت علیه السلام
که نعمت و اسپند را اگر مردم دانند که چه منافع در خوردن اوست پس زر و نقره بگیرند و بکار برند هر که روزانه
یک مثقال اسپند نهار بخورد کشاید از درون وی چشمهای حکمت و علوم که سرایة بر زبان کند و از مفاسد
علل محفوظ ماند اهون علل وی جذام است و همچنین سود مند است هر درد را تخم اسپغول و بلیله زنگی هم از بهشت
آورده اند که شفا را از هشتاد علت کبیره و روغن زیتون مفیدتر است بتخصیص که بواسیر را و اخلاط را ساکن کند و در خوردن
انجیر بسیار فوائد است از دنیاوی و اخروی کما قال علیه السلام لو یعلم الناس ما فی اکل التین ثواب
لا اکلوه فی کل یوم و لیلة و بر هر برگ وی نوشته اند بسم الله القوی و جمیع علل بطنی را بریزد و همچنین فوائد
بسیار است در سیب خوردن قال علیه السلام لو یعلم الناس ما فی التفاح نفع لعباد الله ما تداووه مرضاکم
مرویست که در عرب مردمان برعاف مبتلا شده امر کردند بخوردن سیب منقولست که حضرت فاطمه
را در بدن بوی سیب آمدی که حضرت علیه السلام چون بمعراج رفتند حضرت علیه السلام را سیب خورانیدند جبرئیل در شب معراج
بقوت او نطفه حصول پیوست و از وی فاطمه طهره پیوست منقولست که شخصی از فواضل مصاحب خود
سیبی فرستاده و از جهت اعلال وی ابیات نبشته بیت آبی ست همانقدر که آبی ست
سیبی ست همانقدر که سیبی ست به خوردن آبی اندوه دل برده هر عورتی که در ایام حمل آبی بخورد
فرزندش را هیچ درد و علت نباشد و در خوردن مویز قوت طبع و خوشحالی برانگیزد یکی از صحابه
طبقی نهاده مویز بحضرت علیه السلام برد فرمودند بخورید اصحاب زیرا که عفونت حق تعالی را فرو می نشاند
و گوشت بن دندان را محکم سازد و رگها را محکم دارد و گنده بوی دهن و بلغم ببرد و رنگ چهره را تازه گرداند

صفت خرما و امرود و خیار و ماهی و خربزه و طریق خوردن خربزه مع دیگر خواص و صفت بادنجان و کدو و گندنا و انار و انگور ۱۲

و هر حامله که خواهد فرزند او خوشخوی و نیک روی آید که مویز را بخورد هر که نهار هفت دانه خرما بخورد آن روز
او را هیچ زهری و سحری کار گر نکند چون در خرما خواند دیناوی چنین ست آخره را خود زیاده باشد
و اول چیزی که از اثمار دنیاوی حضرت آدم خورد امرود بود - مرویست هر که خیار با نمک خورد
رسته شود از جذام - و خوردن ماهی مقوی شهوتست و مرویست که یک لقمه از خربزه بخورد بنویسد حقتعالی
بنام او هزار نیکی و هزار بدی از وی دور کند مرویست از حضرت عمر که در خوردن خربزه ده خصلتست
که آخر فائده دهد اول طعام ست دوم آب سوم میوه چهارم حلال پنجم پاک کننده معده است
ششم دهن را خوشبو کند هفتم درد سر را ببرد هشتم چشم را روشن کند نهم تشنگی را دور کند دهم
گرسنگی را فرو نشاند یازدهم بجای آب پنهان در اعضای شستنی رود و جز آن کار آید دوازدهم
مادام که در شکم باشد اگر بود بیمار ده هم هفتاد علت را دور کند - از حضرت عائشه مرویست که تلقین
نکنید کافران او فساق را و منافقان را در خوردن خربزه چه از اثمار بهشت است و نشاید مسلمانان را
که بدست خود این نوع نعمت کفره را بدهد حضرت علیه السلام فرموده اند خربزه خوردن سنت
منت و از سنن انبیاء پیشین و روش خوردن خربزه چنانکه مرویست دو نوع ست یکی آنکه
با پوست و تخم بخورند دوم آنکه بی پوست بخورند و الاول اصح اگر نتواند یک لقمه هم بخورد تا
سنت بجای آورده گردد چون حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بر هر چیز
تاسف کرد اما بر خربزه آن مقدار تاسف کرد که شرح نتوان کرد چون به حوا القا یافت و
نعم الهی و نعیم نامتناهی که از بهشت خورده بودند یاد میکردند خربزه را از همه ثمار زیادت یاد میکردند
و بعضی علماء در خوردن خربزه سنت این فرمودند که یک لقمه خربزه بدست راست گیرد بعده لقمه نان در کام
بندد از حضرت علیه السلام مرویست که چون آن شب معراج باعلی مراتب وصول یافتند نزدیک
سدرة المنتهی آمدند دیدند که باذنجان بدرخت سدرة المنتهی پیچیده است فرمودند که بازنجان
این ثمره از کجا یافت جبرئیل فرمود یا رسول الله از نباتات اول کسی که به وحدانیت ایمان
آورد شجره بازنجان بود بهر نیتی که بخورد بر آورده شود از علل بهر نیتی که بخورد آن بر طرف شود
در حدیث واقع شده وکلوا من الباذنجان فانه یجلی البصر و یزید ماء الصلب مرویست که روزی
حضرت علیه السلام بحجره عائشه آمدند وی کدو طبخ میکرد فرمودند که ای عائشه کدو بسیار میان دیگ
شیر افگن همچنان کردند چون آوردند میل تمام خوردند فرمودند هر که باین نوع بخورد نور در دل
افزاید و عقل زیاده گرداند و مغز دماغ را قوت باشد و حفظ زیاده سازد و بوی دهن را ببرد
فوائد بدنی و روحانی و دینی همه در وی مندرجست و گزر خوردن علت قولنج را ببرد - مرویست
از حضرت علیه السلام که خرما و انار و انگور را از باقی گل آدم که بوی سرشته اند ما من رمان و
حبة رمان الا فیها قطرة من ماء الجنة اگر کسی دانه انار که در وی آب بهشت باشد خواهد خوردن

پس وی را باید که همه تاروداتهای وی همه بخورد البته یک دانه بهشتی در کار بود واین نوع ماکولات نسبت
این طائفه رشد خواهد بود ذکر در فوائد گیاها افتاد در ملازمت حضرة قدوة الکبرا جو کیه وجتیه وامثال ان همراه
میباشند وایشان از فوائد وی حکایتها میکردند کمال جوگی میفرمودند هرکه ترپهله دهد کار بندد و مداومت
نماید چندان فوائد بدنی ست که شرح نتوان کرد بتخصیص تنویر چشم را دربن ناتهه عرف عبدالله که از خلفا
اکبرا حضرت ایشانست میفرمودند منډی و پهوندی و دارو ی چند دیگر اند که ازچه وی مشهورست مداومت
کنند فوائد بدنی چندان گفته اند که از هیچ گیاهی و معدنی نیست چنانکه بزبان هندی بسته اند
منډهی پهوندی بهنگره سده جو تها یا و چنگی چنگی کهای هری چوسهه باو دکسی که از زمره تقادت
باشد بجای سده برگ پلاس و شگوفهای سیاه وی اندازد که فوائد زیاده دارد دیگر از گیاه های
سهدی بسیار فوائد دارد اگر کسی مداومت کند کیکه این گیاه در کار بندد باید که روغن گاو بکار
برد اگر تنها بهنگره هم بکار برد خوبست و بار بلا در مداومت کند بسیار خوبست چه از فوائد بدنی و هرچه
از اخروی حکما گفته اند که حفظ زیاده کند و اگر مداومت در حداثت بکند پس مویش سفید نگردد و اگر
بر پیری وی حاصل شود امیدست که سفید هم سیاه گردد اگر عزیزی بجهت محاصره بخورد امیدست که
حاصل گردد کمال جوگی میگفت که هرکه مبروص و مجذوم باشد اگر بلادر را مداومت کند بر نهجی که میان
مردم معلوم ست البته نیک گردد تخم بنواڑ هم مبروص را فائده دهد اگر مداومت کند تخم بسیار فائده
دارد نیک مجربست فوائد گیاه های دیگر اگر شرح آن مینوشتم مجموعه دراز میشود و هرکرا باید از
کتب اطبا طلب نماید که مقصودش حاصل گردد

لطیفه سی و هفتم در شرائط اعتکاف و بعضی خلوة و عزلة و بیان تجرید و تفرید

قال الاشرف الاعتکاف لبث المعتکف فی المسجد بتعیین المدة حتی ینقضی مدته و فی الحقیقة
حفظ الجوارح عن الحرکة الطبعی و قال الفقهاء الاعتکاف سنة مؤکدة لانه علیه السلام کان
اعتکف فی العشر الاخر من رمضان اگر معتکف نذر بر خود کرده باشد بتعیین مدت که
اعتکاف خواهم داشت پس برا دائم صیام باید که شرط اعتکاف نذر معین صوم ست اگر
صوم نبود اعتکاف درست نبود این قول حضرت امام اعظم ست مثلاً چنانچه گوید علی ان اعتکف
یوما او شهرا او سنة و هذا لا یجوز الا بالصوم و اگر نیت اعتکاف کند بر سبیل نفل روا باشد بصوم
و غیر صوم و هرکه در مسجد در آید و نیت اعتکاف کند آنقدار مکث و وقف که کرده باشد همانقدر اجر اعتکاف
یابد و او را معتکف توان گفت و وقت غروب آفتاب بمسجد در رود و ابتدا اعتکاف کند و وقت انقضاء مدت
مادام که آفتاب باشد بیرون نیاید و معتکف را باید که دائم با وضو باشد و تا تواند و قدرت داشته
باشد خواب نکند بذکر یا به تلاوت یا شغلی که پیرش گفته باشد مشغول باشد اما مبتدی را انسب ذکر جلی نافع ست

الغرض که کثافت قلبی و قالبی بی آن تربیت نخواهد شکست کسیرا که تصفیهٔ قلب حاصل نشده باشد و خواهد
وی بکند دل مجازی که از عناصر اربع ترکیب یافته دار حقیقت قلب که عرش الله است ازوی خبر دار خواهد شد
اول باید که اختلاط بر کابینا من کان مسدود دارد با وحدت و حدانیت انیس شد کما قال بعض الله
اذا اراد الله بعبد خیرا انسه بالوحدة و نقل عن التوریت من اعتزل سلم ابیات
خلوتی گیرد هر آن کو غافلست ÷ زانکه در خلوت صفاهای دلست ÷ خلوت صوفی صفای دل را
دردمندی را چنین حاصل بود ÷ زانش خلوت نه پخته هر که تن ÷ خام ماند در حریفان همچو من
و مبالغه کند تا عقبهٔ دنیا از پیش وی برخیزد و قطع علائق و عوائق اول بجائی آورده باشد خلوة ظاهر عبارت
از منزوی شدن بود و خلوت باطن عبارت از خالی ساختن ست باطن خود را از ماسوا حق را
خلوت ظاهر بدان تو انزوا ÷ باطن خالی شدن از ماسوا ÷ هر که خلوة ظاهر و باطن گرفت ÷ خلوتی باشد همه کامن گرفت
صفای ها که در خلوت باشد از هیچ ریاضت دیگر دست ندهد ÷ شعر ÷ بزندان شرف آن دید یوسف
یوسف زینگونه بزندان نشست ÷ معتکف را باید که حارس باب دل باشد و با خود بگوید بالای دروی
من نه بر آید سر بر ندارم این درد این سر اگر بلا از آسمان و زمین سر از گرد ریخ ازین در برندارم
مرا مقصود و آمرزیده نگردانی بیت چشم از رخ تو بر نکنم گر هزار بار ÷ در دیده ام ز آتش سوزان کشند تیر
خواجهٔ من باذل کونین مرشد ثقلین نور الله قبره میفرمودند که شعر پائی که جز در تو بر در دیگر نهد ÷ که
سر برود عشق تو از سر نرود ÷ چنانکه متقاضی بر در مدیون میرود و تشدد و تعنیف می نماید که لا ینصرف عنه
بابه حتی یقضی دینه چون نیت معتکف خالصا لله باشد نه خود نمائی در هم عادت حسنات بسیار در دیوان اعمال
ثبت فرمایند و او را در سلک اخیار منتظم کنند حیث قال علیه السلام من اعتکف یوما ابتغاء لوجه الله
جعل الله بینه و بین النار ثلاث خنادق بین کل خندق بعد ما بین الخافقین حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که مقدار تکمیل سالک تحصیل که در خلوتست در هیچ ریاضت نیست چه خلوت جامع ریاضت تکلیفات
همه شدائدست و حقیقت خانی خلوت نشین را محبوب رد که ان الله تعالی وتر یحب الوتر بر دل حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اول خلوت و تنهائی تیسیر کردند چنانچه پیش از وحی در کوه حرا یکان یکان هفته
و عزلت نشستند و جعل العبدان یلتزم خلوتا بالله بنفسه ÷÷ بدانکه میان خلوت و عزلت و اعتکاف
فرقست اعتکاف گوشه گرفتن با روزه بود و عزلت و خلوت بی روزه بود و الخلوة لا هل الصفوة
والعزلة من ارباب الوصلة عزلت معزلی از سوی الله و وصلة بالله و خلوة تنها بودن و دوری از خلق
و نفرت از اشغال اطفال نگر بیت عبادت بمتابعت حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم که مشغول شده بی
بدعوت خلق و حرم و جهاد و دعا فراغ از شغل ایشان استغفار و تضرع کردی که بغیر مشغول بودم آنجا
انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة ÷ و بواقعی بحسب خلوت و عزلت و تفرقه بیکدیگر بکو بات که منسوب
بحضرت قدوة الکبرا ارست مذا یت ÷ رباعی) هر چه جز حق باشد آن دشمن بود ÷ بعد اعدا تو این تن بود

بعد از آن مال و عیال خویش دان ❊ کین همه راه دین رهزن بود ❊ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند سالکان را اهم آنست که طرفة العین از نسبت غافل نبود و حضور و اهل تخصیص اهل خلوت را که معهود محل نسبت و قوت نفس حضور داند تدارک نتوان کرد. تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ الشیوخ در حرم کعبه بعزلت و خلوت مشغول بودند که حضرت خضر آمدند و با ایشان بپرداخته بعد فراغ اصحاب تنبه کردند و نصیحت بنیاد نهادند حضرت شیخ گفت و یحک اگر خضر آمده بازگشت باز آید فاما آنوقت که ای نیکبخت مرا با حق بود اگر رفتی باز نیامدی تا قیامت این ندامت میکشیدم **رباعی** اگر وقتی مرا با یار گردد ❊ که جانرا اندران دم بار نبود ❊ در آنوقت از نوم من غیر پرداز ❊ عزهت این همه سر کار نبود ❊ همدرین بودند که خضر علیه السلام آمدند شیخ استقبال کرد و بعرض نمودند که جا امینا من کمالهم من الله **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند عزلت بر دو نوعست یکی اعراض از خلق یعنی ترک صحبت ایشان و اختلاط با ایشان. دوم انقطاع که خلق را از دل خود منقطع کند اگرچه میان ایشان باشد آن جماعت نیاد و جابجا **شعر** گر با همه چون بی منی بی همه ❊ ور بی همه چو با منی با همه ❊ **حضرة قدوة الکبرا** میفرمودند عبادت ده جزو است نه جزو گریختن از خلق یک جزو خاموشی **شعر** بخلوت نشین و برخیز از همه چیز ❊ بپرهیز از خلق و با خلق درآمیز ❊ حضرت شیخ سعدی قدس الله سره در خلوة بوده اند یکی درآمد پرسید تو شیخ تنهائی گفت تنها شدم چو تو درآمدی **شعر** سکوتی نیست بهر روح باکس ❊ سکوت روح خلوة آمد و بس ❊ عزلت بر سه نوع است برای سلامت داشتن مردمانست از شر خویش ولهذا مشایخ فرموده اند که خلوت باید که نیت صادق بدل کند که مردم از شر من تنگ آمده اند اگر چند روزی بگوشه نشینم باری مردم از شر نفس من وارسته گردند و وجود من از زیور خلوت آراسته گردد نه آنکه بدل دارد که من از شر مردم تنگ آمده ام و بخلوت می نشینم صد هزار رحمت بر جان گنج نشین گنجه باد که میگوید ❊ **شعر** ملامت گرفت از من ایام را ❊ بکنج ارم بردم آرام را ❊ وعزلت سه نوع گفته اند یکی عزلت عوام که گوشه گرفتن باشد از خلق روزگار و نادر آمدن بخلق جهت کار و بار و رتبه این معلوم است دوم عزلت خاص که میان عامه خلق و بازار گردد و بباطن مشتغل بحق و صاحب اسرار و درین سخن اشارت خواجگان نقشبندیه شده که خلوة در انجمن و سفر در وطن. سوم آنکه در دل سالک جز یاد حق دیگر نبود این عزلت اخص الخواص باشد یکی از سلاطین نامدار و خواقین روزگار بملازمت **حضرت قدوة الکبرا** آمده جماعة از اصحاب نشسته بودند که سخنی از اربعین برآمد و محرم التماس کرد اگر اجازت شود چند روز معتکف شوم فرمودند اعتکاف مردانه یا زنانه سلطان بعرض رسانید که حضرت شیخم چله زنانه و مردانه را تفریق کنند فرمودند که چله زنانه آنست که چهل روز در ایام نفاس گوشه گیرند جز قلت طعام و منام حاصلش دیگر نیست و چله مردانه آنست که در ظاهر با خلق و بباطن مستغرق بدریای حق و این استغراق را در امر تبه رسیده باشد که گاه احساس بحواس نماند و گاه

كما قال المشايخ اصل العزلة عزل الحواس عن التصرف في المحسوسات

چنانکه فرموده‌اند مشایخ اصل گوشه‌نشینی معزول کردن حواس ست از تصرف در محسوسات

اتفاقاً محرم خادم که محرم حریم الهی و خادم مخدوم مباهی بود و جهت مهم شخصی بملازمت اسفندیار بیگ ابدالی را اتفاق رفته

بود مردم رفته چون یکی از ملازمان درگاه و خادمان بارگاه ایشان بود اسفندیار بیگ استقبال کرد بعزت تمام

برده و بعد محفل جا نموده تقریبی شده که سخن از چله مشایخ بر آمد وی هم بطریق مذکور گفته که چله مردانه بایدی

اسفندیار بیگ استفسار کرده که چله زنانه و مردانه چه باشد محرم حریم سلطنت عرض کرد که از حضرت قدوة

الکبرا استماع شد چله مردانه آنکه طرفة العین از مقصود غافل نگردد بهر جا که باشد و چله زنانه خود مذکور شده از تجویز

مردانه آنست که مرد بسیار خورد و بسیار کار هم بکند گفت اگر بنمایند سرفراز خواهید کرد گفت بسر و دیده یک جو بینند

دیک من آرد و نیم من برنج و مثال آن اسباب طبخ مهیا کردند و هر روز بخدمت محرم میفرمودند جناب محرم این

همه طعمه در کار میبردند نفس نمیزدند و هرگز بجهت تماشه و دیدن برون بر نیامدند تا چهل روز بتمام رسید چون بر

صحرا بر آمدند و سنگ بیرون انداخت یاران گرفته باصحاب نمودند تنگ و خالص آمد و در زیر هم کوفته اشکستند

قطعه کمال خویش آن چله بند * که شصت و چهل تواند چله کردن * زهی مردان چله کش که بنمایند کار

ز دیشان چله دل زان چله کردن * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر جا در خلوت بطریق معهود بود هر چند

مرتبه تقلیل طعام کند نه یکبارگی و اگر همچنین کند دل بمیرد اکثر مردم به هندوستان که ریاضت بدعة اختیار کرده

اند چنانچه بعضی مردم را دیده ام به یک فلفل و بیک قاشق سرکه اکتفا میبرند و تضعیف قالب میکنند حاصل این

ریاضتها جز ناموس و آوازه دیگر نیست اعاذنا الله و ایاکم قطعه * ببیند شاهد رعنای خلوت * کسی کز

فاقه کردن فربهی یافت * کسی کو در سر خلوت زمعهود * گذشته از خدا فربهی یافت * حضرة قدوة الکبرا

میفرمودند که اگر تحمیل محرد از گرسنگی شدی بایستی که جوگیه همه قطب الاقطاب شدی اگرچه گرسنگی یکی از وصول

مجاهده گفته اند ولیکن تا چیزهای دیگر از اذکار و افکار یار نگرداند مشاهده حاصل نگردد و آنانکه گرسنگی و تشنگی

بمدت دراز میکشند و خارق میدانند محض غلط کرده اند بلکه قوت آنها هوای نفس و آوازه است شده تا

بدان قوت این گرسنگی میکشند - تقریباً میفرمودند که در سفر سیلان بشهر صفاهان رسیدیم والی آن دیار

بتوجه کلی در آمده و دید تعریف کرد که در شهر ما درویشی هست که بعد از چهل روز افطار میکند و جماعه اکثر ایشان

معتقدان باشند روی او می بینند و ستایش میکنند فرمودند که هنگام اتمام او آمده است یا نه بعض

رسانیدند که فردا خواهد بر آمدن گفتند که مردم را باز دارید که بزیارت وی نروند و از اصاغر و اکابر

اورا نه بینند همچنان کردند شیخ مرائی که زیور ریائی و حلیه خودنمائی تا چهل روز بر قدم ملی بناموس مزین

بناموس دوخته بود دگران نماید و متاع کاسد ریاء فاسد را به پیش کدام مشتری کشاید قوت چهل روز

او که همین ناموس آوازه بود بیافت ضرورت رخت بکاروان سرای آخرت را بر داخت فرمودند

آنست که اول علم سلوک و معرفت و توحید و نفی و اثبات و دفع خواطر وساوس و هواجس حاصل کند

بود بخلوت در آید واگر نه خیالات نفسانیه وترهات شهوانیه او را در ضلالت افکند والعزلة مفازنة الشیطان
بنا باینچنین کسی ست شعر خیالات نادان خلوت نشان ✤ هم بر کشد عاقبت کفر و دین ✤ حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که اگر مبتدی در خلوت نشیند از ملازمت پیر جدا صومعه نکند تا هر واقعه که نمودار صور
و تایع پیش آید بوی رجوع کند و برای تاویل و سلوک گزرد اگر منتهی ست حاجتش بخلوت نیست بهر جا که
هست خلوت دارد قطعه کسی کز خویشتن بگرفت عزلت ✤ بهر دو عالمش خلوت مهیاست ✤ زهی آن مرشد
دانای اسرار ✤ که بر او اینچنین خلوت بیاراست ✤ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که طالب صادق که در خلوة نشیند
از چیز مراد را شرط او ست اول علم شریعت بقدر حاجت و توحید و معرفت و علمی که آموزد مقرون بعمل باشد
و تحمل شدائد و محنت باختیار نه بضرورت و خود را از همه کمتر دانستن تا سر خود بمردم نرساند و در اعمال
نور و تفرقه نکند و عجب طاعت و عبادت به خود راه نه دهد و هرچه از غیب رسد ذخیره
نه کند و هرچه از حقتعالی باز داشته باشد انقطاع کلی ورزد این سرمایهٔ سعادت و پیرایهٔ افادت
داند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند چه هرگاه که از مراد دنیوی و مقصود ملتوی این کس را حاصل نگردد
و اسبابی نیابد او را واصل ولی داند و سعادتی شمارد و شکرانه وی بدرگاه حقتعالی بجا آرد که دنیا را حقتعالی
از دوستان خود باز میدارد تقریبا میفرمودند که فردا قیامت در حساب نگاه بنده باشد که بنامهٔ اعمال خود
نگاه کند بیند ثواب عبادتی که هرگز در دنیا نکرده باشد متحیر گردد بعرض درگاه عالی و بارگاه متعالی
رساند که خدایا این عبادت ها را تو عالمی که من نکرده ام خطاب در رسد که در دنیا فلان مراد خواسته
بودی ترا نرسانیدم اکنون عوض او این ثواب ها بتو ارزانی داشتم بنده گوید الهی اگر اینچنین
لطف تو بوده پس هیچ مراد من در دنیا میسر نداری تا من اینجا آنها بنصیب بیافتم قطعه

هر او دل که مطلوب کم شود حاصل ✤ بگوش هوش شنو کان برون حکمت نیست
طبیب هرچه به بیمار خود دهد ✤ مگر ز طبع سقیمی که آن مروت نیست ✤

حضرة قدوة الکبرا میفرمودند از خلوت نه برآید مگر از برای قضا حوایج انسانی چنانکه از بهر بول و غایط و وضو
نماز جماعت و در جمعه زنهار زنهار جماعت ترک نکند و اگر جماعت را نتوانند یک شخص را درون حجره طلبند جماعت
کنند تا آنکه جهال که نماز جماعت جمعه و صلوة خمسه را بیرون نیایند محض خطاست ✤

ذکر در تعیین ایام اربعین والنصرام او افتاد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

که در تعیین ایام اربعین تمسک باثر نبوی و خبر مصطفوی کرده اند و بآیات و بآثار و اخبار دیگر نیز اقتدا نموده اند
قال علیه السلام من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ایضا
فرمود صلی الله علیه وسلم هر که خالص کرد خدا چهل روز خالص گردد شود چشمه های حکمت از دل او بر زبان او
قال علیه السلام ما یخلق عبد لخلق اربعین صباحا الاجعل الله ذلك طبیقة له وفی العوارف
فرمود صلی الله علیه وسلم خلق نه کند بنده مگر داند خدا این را طبقه برای او و در عوارف ست

ان داود علیه السلام لما ابتلی بالخطیئة حض الله تعالی ساجداً اربعین یوما ولیلة
حتی اتاه الغفران من ربه جل جلاله تقریباً میفرمودند که درین ایام حضرت داود علیه السلام بسجده بوده
سر برنیاورده بودند مگر بصلوٰة مفروضه را چشم ها اشک بمرتبه جریان یافته که انگور از اشک در روئید
و درین مدت با کل و شرب اصلا اشتغال نداشت و در قصه نباشش آورده است که ویرا حضرت علیه السلام
فرموده اند بیرون شو ای نباش بیرون آمد بگریه و تضرع مشتغل شده تا چهل روز بعد ازان سر بالا
کرد و گفت ای اله محمد و آدم و حوا اگر مغفور کرده محمد الهام فرست و اگر نه آتشی از آسمان بفرست
که بسوزم خود را ازان آتش و خلاص یابم از عذاب دوزخ ناگاه جبرئیل علیه السلام آمد و از مغفرت وی
مژده داد وقد حض الله تعالی اربعین یوماً بالذکر فی قصة موسی ع ترک الطعام بالنهار واکله باللیل
یطوی اربعین من غیر اکل وامثال این آثار و اخبار بسیار ورود یافته که از دی تعین اربعین
و ایام او حاصل میگردد و در چهل روز حق تعالی یک فضلی و برکتی نهاده که اصحاب و تابعین و مشائخ
کاملین و متقدمین و متاخرین بران اصل نهاده اند - حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند اعتکاف
هر ماهی که دست دهد بهتر باشد اما آنچه که از متابعت انبیاء سلف که بران اقتدا کرده اند و معتکف
شده چهار ست اول از شب بیست یکم ماه جمادی الآخر تا ماه رجب بتمامه که متابعت حضرت عیسی ع
باشد دوم از بیست و یکم ماه شعبان تا شب عید و آن سنت حضرت رسالت پناه صلعم است سوم
در علما اختلاف است که برخی همان عشره اخیر رمضان را مسنون میگویند و جمعی تمامه میگویند سوم
از شب بیستم ماه ذیقعده تا شب عید قربان که متابعت حضرت موسی علیه السلام بود چهارم از
شب پانزدهم ذی الحجه تا شب پنجم ماه محرم که متابعت یونس علیه السلام باشد حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که معتکف را جز به هفت چیز بیرون آمدن نشاید وضو و قضاء انسانی و غسل
جنابت و هر غسلی که باشد نماز جمعه محل اعتکاف چون خرابه بود یا برود برای مهمات پادشاه که جز
آن هیچ نتواند اگر خلاف مذکور بود جائز نیست که برای مهمات پادشاه برآید معتکف را گوشه
اکل و شرب و مسکن گرفتن جائز ست و غیر او را نه و اگر ورای این هفت کار بیرون رود اعتکاف
فاسد گردد و همچنین ست از عیادت مرضی اما عیادت و متابعت جنازه معتکف غیر نذر را که
نفل معتکف شده جائز ست الاعتکاف علی نوعین واجب ونفل والواجب ان یوجب علی
نفسه وهذا لا یجوز الا بالصوم ولا یجوز الا فی مسجد جماعة له الامام والمؤذن یخرج
اذا خرج لبول او غائط لا یمکث فی منزله بعد الفراغ ولو شرط وقت النذر والالتزام ان یخرج
الی عیادة المریض وصلوة الجنازة وحضور مجلس العلم یجوز ذلک ولو خرج المعتکف
بغیر عذر ساعة بطل اعتکافه حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند چون طالب صادق دنیا
وانی خواهد که بخلوتخانه در آید اول غسل کامل برآرد بعد از ادای صلوٰة صبح بخلوت متوجه شود چون

در نماز جنازه وحضور مجلس علم جائز ست واگر خارج شد معتکف بدون عذر یکساعت باطل گردد اعتکاف ۱۲

رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون به معلم رسد
پای راست پیش نهد وبگوید اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و بعد از طلوع فجر
دو رکعت نماز بگذارد و بخضوع وخشوع از سر صدق و اخلاص در حالت جلوس بر هیئت تشهد نشیند و بعد از فراغ
از سنن بذکر مشغول شود بذکری که مناسب حال وی مرشدش تلقین کرده باشد ومشایخ از جمله
اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند و مشایخ چشت اگرچه بخفی ملازمت کرده اما این فقیر که اشر
است از مخدوم جهانیان مجاز بذکر جلی شده و این را باصحاب تلقین کرد اشعار عارفانه چو ذاکری
آگاه ؛ خوش بگو لا اله الا الله ؛ گر تو خواهی شهود یزدانی ؛ از زبان لا اله در خوانی ؛ زانکه آئینه دل
بر زنگ ؛ میفلتش لا اله گر بسنگ ؛ آهن و سنگ چون بهم بزنی ؛ شرر نور او بر دو در فلکی ؛
و طریق ذکر نفی و اثبات و اذکار دیگر در لطیفه سابق مذکور افتاد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند مختار مشایخ در ماکولات مختلف است ادنی السنت که بنان و نمک قناعت کند و در شبی یک رطل بخورد
بعد عشاء اخیر اگر قسمت کند نصف اول شب بخورد و نصفش باخر شب این سبک است که معده را اتحاملی کند
و قیام شب و زنده داشتن بنماز و تلاوت و اذکار و ترک نان خورش اگر نتواند بخورد مقداری که مناسب
وی بود اگر افطار بمیوه بود بهتر است بدایت از اندک اندک بود تا قوت او زایل نگردد چون او بان درست
می کوشد چند طی روزه بود بنوعی که قوت وفا کند زنهار زنهار کار بجائی نرساند که ضعف بشری
حاصل بود و آن ممنوع است حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ در طی اختلاف کرده اند
بعضی سه روز جمعی هفت روزه و فرقه نصف ماه و این ترتیب میسر میگردد و گرنه یکبارگی مشکل
است و مدار این کار بر چهار چیز نهاده اند جوع و سهر و خلوت و ذکر حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند در خلوت تقلیل طعام را مشایخ مختلف الاحوال و متفرق الاقوال بوده اند و نزد فقیر در
تقلیل بحدیکه ضعف بشری و فترة بیکری حاصل نگردد و همان مقدار مداومت نماید و در غیر خلوت
باید که اندک اندک بخورد اگرچه مکرر واقع شود و مناسب فی طعامی که شوربادار باشد فائده دهد
مهتابه نسبت بتندی و متوسط گفته میشود اما منتهی از بیماری بر آمده بدروازه صحت در آمده بصفت
و انوار حال و مقام نشست تقریبا از حضرة شیخ علاو الدولة السمنانی نقل میکردند که مکررا میفرمودند
نتیجه مراد در اخر حال از فوائد ماکولات و موائد مشروبات حاصل شده و بحظوظات روحانی واصل
شد ار سلوک هرگز آن شدائد ریاضات و زوائد مجاهدات از قلیل الطعمه و تقلل اشربه نمیکشیدیم اما
این سخن را هر بدنفسی دستور نمیتواند ساختن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ را تفصیل
صحبت از خلوت باید که عکس اختلاف است جمعی بر آنند که با صحبت بیاشند خلوت و عزلت بکار نباید
حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که در صحبت صلحا و عرفا منافع بسیار است و لی جهت کنجار باعجی
دخته که سازمش محرم خویش ؛ یاد دل شده که بامش همدم خویش ؛ بسر اهر دو بکنج خلوتی بنشسته

ای پروردگار من داخل ساز مرا داخل ساختن صدق و خارج کن مرا خارج کردن صدق و ساز مرا از نزد خویش حجتی مدد کننده ۱۲ ای خدا بیامرز مرا گناهان من و بگشا مرا درهای رحمت خود ۱۲

من تم خود دادم داد ما تم خویش ٭ اصحاب سلوک که مجاهده و ریاضت میکنند برای آنکه شاید به صحبت واصلی با نسبه
ملازمت کاملی گردند چه یک ساعته صحبت واصلی بهتر از مجاهده صدساله کما قال علیه السلام ان الصلوة
والصیام یقضی وصحبة الصالحین والعارفین لا یقضی **قطعه** اگر فوت از نماز و روزه باشد ٭ توان کردن قضایش باز زستم
ولی گر فوت گردد صحبت دوست ٭ قضایش کرد نتوان بار دیگر ٭ **منقولست** که از مومن هم خیر آید و هم شر
واز کافر همیشه شر آید خیر کمتر سبب صحبت ست که در ملک آدم علیه السلام هم مصاحبت داشتند و الصحبت تؤثر
اشارة بدو کرده اند- تقریبا میفرمودند که بحضرت مالک دینار و میان دهری حجت تفضل دین بحث
شد و هر کدامی دلائل واقاویل بر یکدیگر پیش آوردند آخر قرار بر آن شد که هر دو در آتش در آیند تا
مذهب هر که فاضل باشد از اینجا سلامت بر آید چون هر دو کس در آتش در آمدند و نشستند همچو زر سرخ و
کامل العیار بر آمدند مردم را تعجب شد هاتف آواز داد که ای مالک اگرچه دهریه دشمن دین ست و بطلان
دارد اما بسبب مصاحبت تو از آتش سلامت بر آوردیم **قطعه** مسلمانی اگر باید بکافر ٭ مصاحب مالک
دینار باشد ٭ اگر در آتش عصیان نشیند ٭ ز صحبت بهره بر دینار باشد ٭ **منقولست** که در حق
مجید این دو کلمه نوشته اند که ملائک را بدان اطلاع نیست و آن اینست که اگر بنده طاعت اولین و آخرین
کند و مصاحبت فساق باشد آن همه طاعت و خیرات وی احباط گردانیم حیث قال علیه السلام اتقوا
من مواضع التهم مراد از موضع تهم همنشینی بدست صحبة الضد اشد من العذاب اگر بنده همه عمر تا
ورزد چون مصاحبت او با صلحا باشد همه سیئات او حسنات گردد ان الحسنات یذهبن السیئات
سر اینمعنی ست **ذکر در تجرید و تفرید** افتاد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که تجرید از خود باشند
و تفرید عما سوی الله و مجرد شدن از خلق تا دیدن حضرت و منفعت از اینها نست و منفرد
گشتن از خود و آنچه دون اوست نشان مرد انست **رباعی** در حضرت دوست ترک خود گوی برو ٭
تا لائش هر دو کون دل شوی برو ٭ این هر دو چو یکبار ترا حاصل شد ٭ هر جا که روی اوست بانسوی برو ٭
تا تجرید روز بازار عشاق بود و تفرید سر و کار ذات اصداق مجردی از اکوان الست که هرچه در تجست کم
آمده از آن تبرا کن و تفرید آنکه از هر دو کون و آنچه سوای اوست از و سر برده بیرون زن تجرید جدای
ظاهر از خلق و ملک ست و تفرید رهائی باطن از ملک و ملکوت **رباعی** چو از خود و از دو عالم دست شوی
٭ نشینی بر سر خوان هم اوئی ٭ چو زینسان میزبانی خورده باشی ٭ زوی امروز فردا برده باشی ٭
بو اقی معانی تجرید و تفرید در لطیفه اصطلاحات مذکور شد **لطیفه سی و هشتم در بیان وظائف**
صبح و شام و صلوة خمسه اهل اسلام و نوافل و ادعیه مشهوره و ایام متبرکه
و صیام صوفیه قال الاشرف الوظیفة حفظ النسبة علی سبیل الملکیة بحیث لا یفوت بطرفة العین
فرمود اشرف وظیفه نگاهداشتن نسبت الیست بطریق ملکه بحیثی که فوت نشود طرفة العین
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جمعی از مشایخ وظیفه و ورد الفاظ مترادف داشته اند و برخی

چندین که دیگر انگاشته ایشان بوده وظائف و ارکان با دعیهٔ طرائف فائدهٔ کلی و مائدهٔ جملی است که هیچکس از متقدمین و متأخرین
از این نعمت خالی نبود از اصحاب قبلهٔ یقین آئین التزام نموده قال علیه السلام من لا ورد له وارد له از فضیلت وی معلوم شده
قال الله تعالی ادعونی استجب لکم ای ادعونی بالمعذرة واستجب بالمغفرة وادعونی
فرمود خدا تعالی بخوانید مرا قبول خواهم کرد برای شما ای بخوانید مرا به معذرت قبول خواهم مغفرت و بخوانید مرا
بلا غفلة استجب لکم بلا مهلة وادعونی راس الاضطرار استجب فتح اسباب المضار و فتح ابواب المسار
قبول خواهم کرد برای شما بی مهلت بخوانید مرا بحالت اضطرار قبول خواهم کرد بدو رسانیدن اسباب ضرر و کشادن درهای شرها
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در حدیث واقعست که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون
استفساری از سلطان المشایخ کردند فرمودند که شان این حدیث بسبب کتابیست و آنچنانست که بحضرت علیه
السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا او را بسیار مداومت میکند و وظائف بیشمار را بملازمت مینماید و آن وظیفه را
باصطلاح ایشان تحنا گویند چون بسمع مبارک این غلو او را در او رسید فرمودند صاحب الورد ملعون این
مقولهٔ مبارک بآن کتابی رسید که حضرت چنان فرمودند که صاحب الورد ملعون از آن وردی که میخواند
باز آمد و اختیار ترک او هم بسمع مبارک رسید فرمودند تارک الورد ملعون و بعضی بر آنند که
این عموم دارد که ترک ورد به نسبت کسی بود که ویرا قابلیت مداومت اوراد و وظائف هست و به
مهمات مردم اشتغال ندارد اگر این چنین کسی ترک ورد کند تارک الورد ملعون بود اگر شخصی هست که مردم
او را بقضاء مهمات و انقضای حاجات بوی رجوع دارند و او باوراد و وظائف مشتغل بود صاحب الورد
ملعون گردد ـ نقریبا میفرمودند که حضرت شیخ شرف الدین منیری براهی میگذشتند که نظر بر یکی از
اصحاب دول و ارباب عمل افتاد که وی بعبادات و نوافل در ریاضات مفاصل مشتغل بود فرمودند
بیچاره راه خود گم کرده براه دیگران میرود خدام استفسار کردند فرمودند که اهل دول را مناسب است
که لباس چیده و خلعت پسندیده بهم رسانند بفقرا و مساکین بدهند و الوان اطعمه بگرسنگان
بخورانند و آنچه میکند روش این طائفه است اما فی الحقیقت اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم بترک ذلک
اسماع و اتیان آن ملعون شدن لست صاحب الورد شدن ایمائیست بهدایت اهمال خاد و من
کم از ملعونیت نیست یا صاحب الورد شدن که از قبیلهٔ صفت مذموم است و این به غنا مشعر نیست
چون صاحب ورد بمنتها او صاف نرسیده که مشعر از توحید افعال شده از ملعون کم نیست تارک الورد
ظاهر است باو نیز از قبیلهٔ صفت موصوف بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که مشایخ روزگار صغار و کبار در دامن گردون دوار هرکرا این فقیر دیده و بملازمت رسیده
هرکس در اوراد و وظائف علی نهج التفصیل سیرتی گزیده و پسندیده دارند حتی که ساعتی از
وظائف و ادعیه خالی نیستند و ما در اندک و بسیار جانب اختصار گرفتیم تا طالب صادق بر آن
مداومت تواند کرد چه سالک وائق را ورای ادعیه و وظائف کاری دیگر هم هست که آن اهم مهماتست

بر زبدهٔ ریاضات باشد چنانکه بعضی مشایخ برآن اشارت کرده اند **اشعار** یارانه مرید و رد خوان
میباید ٭ نه زاهد و حافظ قران میباید ٭ صاحب درد و سوخته جان میباید ٭ آتش زدهٔ بجان و بان
میباید ٭ واین لطیفه منقسم کرده شد بر چهار ده شرف هرکه باین ادعیه و وظایف مواظبت نماید
چنان باشد که در طاعت و عبادت با مشایخ سلف و خلف پیران چشت طیب الله ثراهم و جعل
الجنة مثواهم حضرت خواجه مودود چشتی و حضرت شیخ اکبر یعنی خواجه قطب الدین و حضرت شیخ کبیر یعنی
بابا فرید و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت شیخ الاسلامی و مخدومی حضرت شیخ علاء الحق والدین
موافقت کرده باشد و این سیرت سنیه و روش مرضیه پیران چشت و دودمان بهشت بود کسی که
در اوراد اقتدا باین خاندان شگرف و دودمان اشرف بکند آمرزیده بود درجات علیه معارج متعالیه
در جنت نصیبش گردد و حور و قصور و نعیم و دیدار رب غفور روزی باشد و از همه بلیات آسمانی و
آفات گیهانی تا روز دیگر امین بود و ابواب روزی و اسباب بهروزی بروی گشاده شود و اگر به
خلوص عقیده و خصوص پسندیده مداومت کند مستغنی از جمیع خلائق و بی نیاز از همه طرائق باشد
از سعادت کونین و افادت خافقین بهره ور گردد **منقولست** که درویشی را پرسیدند که سبب
اقدام تو بوظائف کثیره چه بود گفت من مردی بودم دهقان و شبی از شبها مرا چند شغل پیش آمد
کشت را سیراب باید کرد که نوبت من بود و آرد میباید آورد از آسیا خانه و خر گم کرده بودم
میبایست ترددی کرد اگر به یکی ازین امور ثلثه مشغول شوم دو دیگر فوت شود قرار برآن داد که
نماز جمعه فوت میشود باری ادای فرض کنم چون بنماز جمعه رفتم نماز ادا کردم چون بخانه
می آمدم در راه دیدم که خر گم کرده باز یافته ام و بر در بسته دیدم چون از خانه برآمدم گذر
بجانب کشت افتاد دیدم که کشت سیراب شد استفسار کردم معلوم شد که نزدیک کشت
من جوی آب میرفت صاحب کشت را خواب بوده بند آب وشکست و کشت مین سیراب شده
بعد از زمانی دیدم که خر بار کرده آسیابان آرد آورده گفتم چگونه آرد کرده شد گفت بغلط بار
دیگر گندم شما آرد کرده شد القصه این سه امور موجب عقیده توکل از رزق و عبادت شد ٭
شرف اول در ادعیه که بصبح صادق خوانند بدین ترتیب چون صبح صادق بدمد سه آیت از اول سورهٔ انعام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَالنُّوْرَ
بسم الله الرحمن الرحیم ستایش خدای راست که آفرید آسمان ها و زمین را و آفرید تاریکیها و روشنی
ثُمَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُوْنَ ○ هُوَ الَّذِيْ خَلَقَكُمْ مِّنْ طِيْنٍ ثُمَّ قَضٰى اَجَلًا وَاَجَلٌ
باز کافران با پروردگار خود برابر میکنند اوست آنکه بیافرید شمارا از گل باز مقرر کرد وقت مرگ را
مُّسَمًّى عِنْدَهٗ ثُمَّ اَنْتُمْ تَمْتَرُوْنَ ○ وَهُوَ اللّٰهُ فِي السَّمٰوٰتِ وَفِي الْاَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ
معین نزدیک او باز شما شک میکنید و اوست خدا در آسمانها و در زمین میداند پنهان شما و آشکار شما و میداند

شرف اول از ادعیه که وقت صبح صادق خوانند

مَا تَكْسِبُونَ إِنَّ اللّٰهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوٰى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ

آنچه عمل میکنید بر آئینه خدا شگافنده دانها و خستهاست بیرون آرد زنده را از مرده و بیرون آرنده مرده از

الْحَيِّ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ فَأَنّٰى تُؤْفَكُونَ فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا

زنده اینست خدا پس کجا گردانیده میشوید شگافنده صبح ست و گردانید شب را آرامگاه و گردانید آفتاب و ماهتاب را بمعیار

ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي ذَهَبَ بِاللَّيْلِ مُظْلِمًا بِقُدْرَتِهِ وَجَاءَ بِالنَّهَارِ

این ست تقدیر خدا غالب دانا سپاس ست خدا را که برد شب را در آنحالیکه تاریک بود بقدرت خویش و بیاورد روز

مُبْصِرًا بِرَحْمَتِهِ واین دعا بخواند اَللّٰهُمَّ هٰذَا خَلْقٌ جَدِيدٌ وَيَوْمٌ جَدِيدٌ فَافْتَحْهُ عَلَيَّ

روشن را برحمت خود خدایا این خلق جدیدست و روز جدید پس بگشا او را بر من

بِطَاعَتِكَ وَاخْتِمْهُ لِي بِمَغْفِرَتِكَ وَرِضْوَانِكَ وَارْزُقْنِي فِيهِ حَسَنَةً تَقَبَّلْهَا مِنِّي وَزَكِّهَا

به طاعت خود و ختم کن او را برای من بمغفرت خود و رضامندی خود و روزی ده مرا در وی نیکی که قبول فرمائی او را از من و پاکیزه کن

وَضَعِّفْهَا لِي وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مِنْ سَيِّئَةٍ فَاغْفِرْهَا لِي وَارْحَمْنِي وَتَجَاوَزْ عَنِّي إِنَّكَ

و دو چند کن او را برای من و آنچه که عمل کنم در وی از بدی پس بیامرز او را برای من و رحم کن بمن و درگذر کن از من هر آئینه تو

غَفُورٌ رَحِيمٌ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاهْدِنِي وَاجْبُرْنِي وَارْزُقْنِي وَعَافِنِي وَاعْفُ عَنِّي

آمرزنده و رحم کننده است خدایا بیامرز مرا و رحم کن برمن و هدایت کن مرا و توانا کن مرا و روزی ده مرا و محفوظ دار مرا و عفو کن از من

پس دو رکعت سنت نماز بامداد گزارد در خانه بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون در دوم اخلاص و

بزرگان گفته اند که برای قضاء حاجت در رکعت اول بعد فاتحه الم نشرح در دوم الم تر کیف بخواند مجربست بعد از سلام هفتاد بار بگوید

أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ رَبِّي بعد از ان سورة قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ بخواند بعد از سنت هیچ سخن

نگوید و اگر گفته شود باز گرداند بهتر باشد چون از فرض بامداد فارغ شود بر موضع نماز قرار گیرد و نخست ده بار بگوید

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ

نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را برای او بادشاهی و او راست ستایش زنده و مرده میکند و او ست زنده که نمیرد گاهی

بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یکبار بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ

بدست اوست خیر و اوست بر هر چیز قادر نیست معبودی مگر خدای یگانه تنها راست کرد وعده خود را

وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ فَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ أَهْلُ

و یاری نمود بنده خود را و مغلوب کرد لشکرهای کفار را و غالب ساخت لشکر خود را پس چیزی نیست بعد او نیست معبودی مگر خدا اهل

النِّعْمَةِ وَالْفَضْلِ وَالثَّنَاءِ الْحَسَنِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ

نعمت و فضل و ستائش نیک نیست معبودی مگر خدا و عبادت نکنیم مگر او را (در حالیکه) خالص کنیم

لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ صَاحِبُ الْوَحْدَانِيَّةِ الْفَرْدَانِيَّةِ الْقَدِيمَةِ

برای او دین خود را اگرچه مکروه دانند کفار نیست معبودی مگر خدا صاحب وحدانیت فردانیت قدیمه.

الازلية الابدية ليس له ضد ولا ند ولا شبه ولا شريك ولا نظير ولا وزير محمد

ازلیت ابدیت نیست اورا ضد و نه شریک و نه مشابه و نه مثل و نه مانند و نه وزیر محمد

رسول الله بامره ووحيه سه بار بگوید لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله

رسول خداست صلی الله علیه وسلم بحکم او و حی او نیست معبودی مگر الله بردبار و کرم کننده نیست معبودی مگر خدای

العلي العظيم سبحان الله رب السموت السبع ورب العرش العظيم یکبار بگوید الحمد لله

برتر بزرگ پاک ست خدا پروردگار آسمان های هفت گانه و پروردگار عرش عظیم ستایش برای خداست

رب العلمين لا اله الا الله جل ثناءه لا اله الا الله جل جلاله لا اله الا الله تقدست

که پروردگار عالمیانست نیست معبودی مگر خدا بزرگ ست ستائش او نیست معبودی مگر خدا بزرگ ست بزرگی او نیست معبودی مگر خداست مقدس

اسماؤه لا اله الا الله تعالى كبرياؤه لا اله الا الله ايمانا بالله لا اله الا الله امانا

نامهای او نیست معبودی مگر خدا برترست برتری او نیست معبودی مگر خدا ایمان آوردم ایمان آوردنی نیست معبودی مگر خدا از روی امان

من الله لا اله الا الله امانة من عند الله لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم

از خدا نیست معبودی مگر خدا از روی امانت از نزد خدا نیست معبودی مگر خدا محمد فرستادهٔ خداست خدایا بنام تو

بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيى وبك نموت واليك النشور اصبحنا واصبح

تو صبح نمودیم و بنام تو شام نمودیم و بنام تو زنده شدیم و بنام تو مرده شدیم بسوی تست نشور صبح نمودیم و صبح نمود

الملك لله والعظمة لله والقدرة لله والكبرياء لله والجبروت لله والسلطان

ملک برای خدا و عظمت برای خداست و قدرت برای خداست و کبریائی برای خداست و جلال برای خداست و غلبه

لله والبرهان لله والليل والنهار وما سكن فيهما كله لله الواحد القهار اصبحنا

برای خداست و دلیل برای خداست و شب و روز و چیزیکه ساکن ست دران هردو کل برای خدای یگانه قهر کننده است صبح نمودیم

على فطرة الاسلام وكلمة الاخلاص وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم

بر طریقهٔ اسلام و کلمهٔ بی آمیزش ریا و بر دین نبی خود که نام پاک آن محمد (صلی الله علیه وسلم) است

وعلى ملة ابينا ابراهيم حنيفا مسلما وما كان من المشركين وعلى هذه النحيى

و بر ملت پدر خود ابراهیم در حالیکه بود مائل از باطل بسوی دین حق و بود فرمانبردار و نبود از مشرکان و برین گواهی

عليها نموت وعليها نبعث ان شاء الله تعالى سه بار بگوید سبحان الله

زنده مانیم و برین گواهی مرده شویم و برین گواهی برانگیخته شویم (از قبرها) اگر خواهد خدا تعالی پاک ست خدا

ربي العلي الاعلى الوهاب بسم الله ما شاء الله لا يسوق الخير الا الله بسم الله

پروردگار من بلند بسیار برتر عطا کننده. آغاز کنم بنام خدا چیزیکه خواهد خدا نراند نیکی را مگر خدا و آغاز کنم بنام خدا

ما شاء الله لا يسوق السوء الا الله بسم الله ما شاء الله وما كان من نعمة

چیزیکه خواهد خدا نراند بدی را مگر خدا آغاز کنم بنام خدا چیزیکه خواهد خدا و چیزیکه هست از نعمت

فمن الله بسم الله ما شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله پس از خداست آغاز کنم بنام خدا چیزیکه خواهد خدا — ونیست باز گشتن از معصیت و نیست قوت بر طاعت مگر باعانت خدا تعالی	بود نه نام و همه اسماء حسنی یکبار بحضور دل بخواند

هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم

اوست خدائی که نیست معبودی مگر او داناے غیب وشهادت اوست بخشنده مهربان

هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر

اوست خدائی که نیست معبودی مگر او بادشاه نهایت پاکیزه سلامت امن دهنده نگهبان غالب بزور کار گیرنده بزرگی

الخالق البارئ المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض الباسط

آفریدگار پیدا کننده صورت بخش بخشنده قهر کننده عطا کننده روزی دهنده کشاینده دانا بند کننده فراخ کننده

الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور

پست کننده بلند کننده عزت دهنده ذلت دهنده شنونده بیننده حاکم انصاف کننده نرمی کننده خبردارنده بردبار بزرگ معاف کننده

الشكور العلي الكبير الحفيظ المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم

جزای شکر دهنده بلند بزرگ نگاه دارنده غذا دهنده حساب کننده بزرگ قدر کرم کننده نگهبان قبول کننده فراخ کننده صاحب حکمت

الودود المجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل القوي المتين الولي الحميد المحصي المبدئ

دوست دارنده بزرگی برانگیزنده حاضر موجود راست کارساز توانا صاحب استحکام دوست مددگار ستوده شمار کننده نو پیدا کننده

المعيد المحيي المميت الحي القيوم الواجد الماجد الواحد الاحد الصمد القادر

باز گرداننده زنده کننده مرگ دهنده زنده قائم بذات خود توانگر کننده صاحب بزرگی یگانه و یکتا بے نیاز توانا

المقتدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر الباطن الوالي المتعالي البر التواب المنعم

صاحب قدرت تقدیم کننده تاخیر کننده اول آخر آشکارا پنهان مالک بلند قدر نیکی کننده متوجه برحمت شونده انعام دهنده

المنتقم العفو الرؤوف مالك الملك ذو الجلال والاكرام الرب المقسط الجامع الغني

انتقام دهنده عفو کننده و بسیار رحمت کننده خداوند ملک صاحب بزرگی و بزرگ کردن پروردگار انصاف کننده فراهم کننده بی نیاز

المغني المعطي المانع الضار النافع النور الهادي البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور الذي

غنی کننده عطا کننده باز دارنده زیان رساننده نفع دهنده روشن کننده راه نماینده نو پیدا کننده باقی وارث هدایت کننده صبر کننده آنکه

ليس كمثله شيء وهو السميع البصير نعم المولى ونعم النصير دعا اخری هفت بار بگوید

نیست مانند او چیزی واوست شنوا بینا بهتر خداست و بهتر مددگار

فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم هفت بار بگوید

اگر روگردانند پس بگو کفایت میکند مرا خدا نیست معبودی مگر او بر او توکل نمودم و اوست پروردگار عرش بزرگ

اللهم اجرنا من النار يا مجير — بار بگوید بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض

بار خدایا پناه ده مارا از دوزخ ای پناه دهنده آغاز کنم بنام خدا که بهترین نامهاست آغاز کنم بنام خدا که پروردگار زمین

وَالسَّمَاءِ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و آسمان آغاز میکنم بنام خدای که زیان نکند بنام او چیزی در زمین و نه در آسمان و اوست شنوا و دانا

سه بار بگوید اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ صَلَّى عَلَيْهِ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ
خدایا رحمت کن بر محمد بشمار کسانیکه رحمت فرستند برو و رحمت کن بر محمد بشمار کسانیکه رحمت نفرستند برو

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا أَمَرْتَنَا بِالصَّلٰوةِ عَلَيْهِ
و رحمت کن بر محمد چنانکه دوست داری و پسندی که رحمت کنی برو و رحمت کن بر محمد چنانکه امر نمودی ما را بصلواة برو

وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا يَنْبَغِي الصَّلٰوةُ عَلَيْهِ پس یکبار بگوید یَا حَيُّ یَا قَیُّومُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سه بار بگوید
و رحمت کن بر محمد چنانکه سزاوار است رحمت برو ای حی ای قیوم نیست معبودی مگر تو

سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّي مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَأَتُوبُ
پاک است خدا و تسبیح کنم بحمد او پاک است خدای بلند بزرگ و بحمد او استغفار نمایم خدا پروردگار خودرا از هر گناه و توبه

إِلَيْهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ سه بار بگوید اللّٰهُمَّ اهْدِنَا مِنْ عِنْدِكَ وَأَفِضْ
بسوی او و نیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بخدای بلند بزرگ خدایا هدایت کن ما را از نزد خود و فیض رسان

عَلَيْنَا مِنْ فَضْلِكَ وَانْشُرْ عَلَيْنَا مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَنْزِلْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِكَ وَجَنِّبْنَا
بر ما از فضل خود و منتشر ساز بر ما از رحمت خود و نازل کن بر ما از برکتهای خود و مجتنب کن ما را

مِنْ سَخَطِكَ ده بار بگوید اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ
از غضب خود نیست معبودی مگر او و خدا بزرگتر است و نیست بازگشتن از معصیت و قوت بر عبادت مگر بخدای

الْعَظِيمِ وَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ
بزرگ و طلب مغفرت کنم از خدای اول و آخر ظاهر باطن اوراست ملک و او راست سپاس بدست اوست خیر

وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ سه بار بگوید اللّٰهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَنِي وَأَنْتَ هَدَيْتَنِي وَأَنْتَ تُطْعِمُنِي
و اوست بر هر چیز قادر خدایا تو آفریدی مرا و تو راه نمودی مرا و تو طعام دادی مرا

وَأَنْتَ تَسْقِينِي وَأَنْتَ تُمِيتُنِي وَأَنْتَ تُحْيِينِي وَأَنْتَ رَبِّي لَا رَبَّ لِي سِوَاكَ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ
و تو آب دادی مرا و تو مرگ دهی مرا و تو زنده داری مرا و تو پروردگار منی نیست پروردگار جز تو و نیست معبود مگر تو

وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَأَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ و یکبار بگوید اللّٰهُمَّ أَنْتَ رَبِّي لَا إِلٰهَ
در حالیکه یگانه هستی نیست شریکی ترا و استغفار نمایم ترا و متوجه شوم بسوی تو خدایا تو پروردگار منی نیست

إِلَّا أَنْتَ خَلَقْتَنِي وَأَنَا عَبْدُكَ وَأَنَا عَلَى عَهْدِكَ وَوَعْدِكَ مَا اسْتَطَعْتُ أَعُوذُ بِكَ
مگر تو آفریدی مرا و من بنده توام و من بر عهد تو و وعده توام تا وقتیکه استطاعت دارم پناه طلبم به تو

مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ وَأَبُوءُ لَكَ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ وَأَبُوءُ لَكَ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي فَإِنَّهُ
از شر چیزیکه نمودم و متوجه شوم برای تو بسبب نعمت تو بر من و متوجه شوم بسوی تو بگناه خود پس ببخش گناهای مرا پس بدرستیکه

لا يغفر الذنوب الا انت یکبار بگوید اللهم انی ضعیف فقوّ فی رضاک ضعفی و خذ

نه بخشد گناهانرا مگر تو خدایا هر آئینه من ناتوانم پس توانا کن مرا در رضای خود و گردان

الی الخیر بناصیتی واجعل الاسلام منتهی رغبتی وبلّغنی برحمتک التی ارجوا من رحمتک لی ودّا

اسلام را انتهای رغبت من و برسان مرا برحمت خود که امیدوارم از رحمت خود و بگیر بسوی نیکی پیشانی من و گردان دوستی من

فی صدور الذین امنوا و عهدا عندک یا ارحم الراحمین سه بار بگوید اللهم انی اعوذ

در سینه هائی مومنان و عهد نزد خود ای بسیار مهربان مهربانان خدایا پناه میگیرم

بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم به واستغفرک لما لا اعلم به تبت عنه واقول لا اله الا الله

بتو از انکه شریک تو کنم چیزی را در حالیکه میدانم او را و آمرزش میخواهم از تو برای چیزیکه نمیدانم او را نه کنم از و دگویم

محمد رسول الله یک بار بگوید اللهم جنبنا من منکرات الاعمال والاخلاق والاخطاء

محمد فرستاده خداست خدایا یکسو دار ما را از اعمال و اخلاق بد و خطاها

والاهواء والادواء اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی

و خواهشها و امراض ای خدای توانگر ای ستوده ای پیدا کننده ای اعاده کننده ای مهربان ای دوست توانگر کن مرا

بحلالک عن حرامک وبطاعتک عن معصیتک وبفضلک عمن سواک سه بار بگوید

بحلال خود از حرام خود و به فرمانبرداری خود از نافرمانی خود و بفضل خود از سوای خود

اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم سه بار اللهم انی اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک

پناه میگیرم بخدائی که شنونده داناست از شیطان رانده شده خدایا پناه میگیرم بتو از خطرات شیطان و پناه میگیرم بتو

رب ان یحضرون وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد یکبار بخواند لو انزلنا هذا القران

ای پروردگار من از انکه بیایند نزد من و سپرد میکنم کار خود بخدا هر آئینه خدا بیناست بندگان اگر فرود آوردیم این قران

لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس

نیست هیچ معبود مگر او داننده نهان و آشکارا اوست بخشاینده مهربان اوست آن خدا که نیست هیچ معبود مگر او بادشاه نهایت پاک

السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق الباری

سلامت از همه عیبها امن دهنده نگاهبان غالب خود اختیار بزرگوار پاکی خدای راست از شریک مقرر کردن ایشان اوست خدای پیدا کننده آفریننده

المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم ده بار سوره اخلاص

نگارنده او راست نامهای نیک پاکی یاد میکند او را هرچه در آسمانها و زمین است و اوست غالب با حکمت

بالتسمیه بخواند و بعد سه بار سبحان الله و سی سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر

خدای تعالی پاک است جمیع حمد ثابت است برای خدا الله تعالی بزرگ است

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت

نیست معبودی مگر خدای یگانه که نیست شریک او را او راست ملک و او راست ستایش زنده میکند و میمیراند و او زنده است نخواهد مرد

على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون هو الله الذي

شرف دوم در ذکر مسبعات عشر

أبدًا ذو الجلال والإكرام بيده الخير وهو على كل شيء قدير فالحمد لله نحمده

گاہے صاحب بزرگی و اکرام ست بدست اوست خیر داده هر چیز قادرست پس سپاس خدا راست سپاس کنیم اورا

ونستغفره ونؤمن به ونتوكل عليه ونشهد أن محمدًا عبده ورسوله ونشهد أن لا إله

و آمرزش میخواهیم از و وایمان آوردیم باو و توکل کنیم بر و وگواهی دهیم هرآئینه محمد بنده اوست فرستاده او وگواهی دهیم هرآئینه نیست دیگر

إلا الله وحده لا شريك له ونشهد أن محمدًا عبده المصطفى ورسوله المجتبى أرسله

مگر خدای یگانه نیست شریکے اورا وگواهی دهیم هرآئینه محمد بنده برگزیده اوست و رسول پسندیده اوست فرستاد اورا به هدایت

ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون من يهده الله فلا مضل له ومن يضلله

و دین راست تا که ظاهر کند اورا بر دین‌ها تمام اگرچه ناخوش شوند مشرکین هر کرا هدایت کند خدا پس نیست گمراه کننده اورا و هر کرا گمراه کند

فلا هادي له ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا

پس نیست هدایت کننده اورا پناه گیریم بخدا از بدیهای نفوس خود و از بدیهای اعمال خود

شرف دوم در ذکر مسبعات عشر پیش از طلوع آفتاب و قبل از غروب بخواند و مواظبت نماید در تلاوت مسبعات عشر مشایخ را اختلاف ست بعضے به ترتیب قرآن میخوانند و برخی بر عکس او و مختار مشایخ چشت قول اخیر است و فضیلت وی خارج از حیز بیان و بیرون از تقریر لسانست و هیچ یکے ازین طائفه که در عالم سفر و حضر دیده و شنیده بی این ورد نیافته و شمه از ثواب او مولانا محرره شرح کرده است که ارباب وظائف بآن بهره مند گشته اند و حضرت مخدومی قدس سره طالب صادق و سالک واثق را اول چیزیکه تلقین میکردند از وظائف ورد مسبعات عشر بوده و از اذکار ذکر نفی و اثبات بطریق جلی بدین ترتیب فاتحه و چهار قل اول معوذتین بعد اخلاص چه تا در پناه کسی در آید خلوصیت کجا ورزیده شود قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی هر یک با تسمیه هفتگان بار بخواند و هفت بار

سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم

پاک ست خدا و سپاس ست خدا را و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ تر است و نیست بازگشتن از معصیت و نه قوت بر عبادت مگر بامداد

یکبار بگوید عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملء ما علم الله هفت بار اللهم

باندازه چیزیکه میداند خدا و بوزن چیزیکه میداند خدا و پری چیزیکه میداند خدا خدایا

صل على محمد عبدك ونبيك وحبيبك ورسولك النبي الأمي وعلى آله وبارك وسلم

رحمت کن بر محمد بنده خود و نبی خود و دوست خود و پیغامبر خود که نبی امی ست و بر آل او و برکت و سلام کن

هفت بار اللهم اغفر لي ولوالدي ولمن توالد وارحمهما كما ربياني صغيرًا اللهم

خدایا بخش مرا و پدر و مادر مرا و برای اولاد ایشان و رحم کن بر آن هر دو چنانکه پرورش کردند مرا بحالت خوردی خدایا

اغفر لجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الأحياء منهم والأموات

بیامرز برای تمام مردان ایمانداران و زنان ایمانداران و مردان مسلمانان و زنان مسلمانان زندگان و مردگان ایشان را

برحمتك يا أرحم الراحمين

برحمت خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان

هفت بار اللّٰهمّ یا ربّ افعل بی وبهم عاجلاً وآجلاً فی الدّین والدّنیا والآخرة ما
ای خدا ای پروردگار کن بمن و با ایشان بزودی و وقت دیر دیر وقت در دین و دنیا و در آخرت چیزے که

انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولٰنا ما نحن له اهل انّک غفور حلیم جواد کریم
تو برای او لائق هستی و مکن با ما اے صاحب ما آنچه که برای او لائق هستیم تحقیق تو ئی بخشش کننده بردبار عطا کننده بے سوال

برٌّ رؤف الرّحیم بیست و یکبار یا جبّار و یکبار یا ۳ بار سبحان الله العلیّ الدّیّان
بخشش کننده مهربان رحم کننده پاکست خدای بلند جزا دهنده اعمال

سبحان الله الحنّان المنّان سبحان الله الشّدید الارکان سبحان الله المسبّح
پاکست خدا مهربان صاحب احسان پاکست خدا صاحب مستحکم ستون پاکست خدا تسبیح کرده شده

فی کلّ مکان سبحان من لا یشغله شأن عن شأن سبحان من یذهب باللّیل
در هر جا پاکست کسیکه مشغول سازد او را کاری از کار دیگر پاکست کسیکه برد شب را

ویأتی بالنّهار واگر شب باشد بگوید سبحان من یذهب بالنّهار ویأتی باللّیل سبحان
و آرد روز را پاکست که میبرد روز را و می آرد شب را پاکست

الله وبحمدک علی حلمک بعد علمک سبحان الله وبحمدک علی عفوک بعد قدرتک
خدا و بسپاس ستائیم ترا به بردباری تو پس از علم تو پاکست خدا و ستائیش نمائیم ترا بر آمرزش تو پس از قدرت تو

سبحان من له لطف خفیّ فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد
پاکست کسیکه برائے او مهربانی پوشیده است پس پاکست خدا وقتیکه شام کنید و وقتیکه صبح کنید و برای اوست ستائش

فی السّموات والارض وعشیّا وحین تظهرون یخرج الحیّ من المیّت ویخرج المیّت من
در آسمانها و زمین و وقت عشا و وقت ظهر بیرون آرد مرده را از زنده و بیرون آرد مرده را

الحیّ ویحی الارض بعد موتها وکذٰلک تخرجون سبحان ربّک ربّ العزّة عمّا یصفون
زنده و زنده نماید زمین را پس از مرگ او و همچنین بیرون کرده خواهید شد پاکست پروردگار تو پروردگار عزت از چیزیکه موصوف کنند

وسلام علی المرسلین والحمد لله ربّ العٰلمین ط
و سلام بر پیغامبران و ستائش برای خداست که پروردگار جهان ست

شرف سوم در بیان نماز اشراق چون آفتاب یک نیزه برآید یا دو نیزه نماز
اشراق بگذارد در تعیین رکعات او معمول مشائخ آنچه که هست اینست چنانکه در حدیث واقع شده

قال علیه السلام من مکث فی مصلّاه بعد صلٰوة الفجر الی طلوع الشّمس کان
فرمود علیه السلام هر که توقف ورزید در جای نماز خود پس از نماز فجر تا برآمدن خورشید خواهد شد

کمن اعتق اربع رقاب من ولد اسمٰعیل قال علیه السلام من صلّی الغداة وجلس
مانند کسیکه آزاد نمود چهار بندگان از اولاد اسمٰعیل فرمودند صلی الله علیه وسلم هر که ادا کرد نماز صبح و نشست بجا

مصلاه حتی ترفع الشمس مقدار رمح ثم قام وصلی رکعتین کتب فی دیوان
جای نماز خود تا آنکه بلند گردید خورشید بقدر نیزه باز بایستاد و ادا کرد دو رکعت نوشته شد در دفتر
المغفورین فان جعلها اربعا کتب فی دیوان القانتین فان جعلها ستا کتب فی دیوان الاوابین
بخشیدگان پس اگر گرداند آن نماز را چهار رکعت نوشته شد در دفتر قانتین پس اگر گرداند آن نماز را شش رکعت نوشته شد در
ومن جعلها ثمانیا کتب فی دیوان الفائزین فان جعلها عشرا کتب من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
وکسیکه گرداند او را هشت رکعت نوشته شد در دفتر فائزین پس اگر گرداند او را ده نوشته شد از کسانیکه نیست ترسی بر ایشان و نه ایشان حزین خواهند شد
ثم قال لم یخف عاقبة امره ومن خاف عاقبة امره فلیس منی حضرة قدوة الکبراء
باز فرمود نترسد عاقبت امر خود را وکسیکه ترسید اخرام خود را پس نیست از من
میفرمودند غرض از حرکت کردن در محل نماز بامداد آنست که ملائک بنده در عبادت دریابد که منقول از علیه السلام است
که ملائک بر هر نفسی متعین است و فرشتگان شبی و روزی از همدیگر جدا اند ملائک شب عبادات که در شب کرده است
بامداد ادا کنانیده میبرند و ملائک روزینه عبادات که در روز کرده اند نماز دیگر ادا کنانیده عمل گرفته روان
میشوند پس هرگاه که طالب صادق نماز بامداد ادا کرده بجای خود نشسته تا که ملائک روزینه آمدند و برا در
عبادت یافتند بعد از آن در روز هیچ گناه کرده و هم عبادت تا که نماز دیگر ادا کرده و تا وقت غروب نشسته ملائک
شبینه آمدند و برا در عبادت یافتند چون ملائک روزینه رفتند دفتر اعمال بدیوانخانه اعلی گذرانیدند اولش هم
در عبادت یافتند و آخرش هم در عبادت یافتند فرمان میشود چون بنده مارا اول و آخر عبادت بود جرائم
میان عفو کردیم همچنین ملائک شبینه بر معنی حاکیست کریمه یمحوا الله ما یشاء ویثبت ما یشاء الا
الا مشایخ ما تقدم هم و ما تا خر نکث بر دوقت | محو کند خدا چیزی را که خواهد و ثابت نماید چیزی را که خواهد
لازم گرفته هر چند امری عادت شد التزام وی ترک نداده اند چنانکه از فتاوی صوفیه معلوم میگردد
ما رأینا من حضرت شیخ رضی الله عنه فی الحضر والسفر اما فی الحضر کنا فی السطح بباطن
ندیدیم از حضرت شیخ رضی الله عنه در حضر و سفر لیکن در حضر بودیم بر بام باطن
الشیخ رضی الله عنه لاداء صلوة الفجر والشیخ رضی الله حاضر وقد اخذ الماء السحاب
شیخ رضی الله عنه برای ادای نماز صبح بودیم شیخ رضی الله عنه حاضر بود و هر آئینه گرفت آب را ابر
کثیرا وغلیظا بعضها فوق بعض یکاد یمطر والمقتداء وامامه فی ذلک الیوم اخوه الشیخ بریل
بسیار و غلیظ بعض او بالای بعض بود قریب بود که ببارد و امام او در آن روز برادر دبود اراده میکرد
اشارة لیشتکی مکان صلوة العالم عماد الدین رضی الله عنه وکان هو یشیر کثیرا الی حضرت
اشارهٔ او تا کجا ظاهر شود مکان نماز عالم عماد الدین رضی الله عنه و بود او بسیار میدید بسوی حضرت
الشیخ لاجل المطر وما انتشرة تقدم مولینا عماد الدین رضی الله عنه لصلوة الفجر
شیخ بسبب باران و منتشر نگردید باز آمد مولینا عماد الدین رضی الله عنه برای نماز سحر

وقد اخذ المطر قليلا قليلا حتى فرغنا من الصلوة وشغل مولانا عماد الدين بقراءة الاوراد المعتادة
و هر آینه شروع گردید باران کم کم تا آنکه فارغ شدیم از نماز و مشغول شدند مولانا عماد الدین بخواندن اوراد معهوده

وقد اخذ المطر شديدا كثيرا حتى يسيل ويجرى الماء تحت الصفوف والبوارى وانا جالس فى
و هر آینه باران شدید گردید تا آنکه آب روان و جاری گشت زیر صفوف و بوریها و من نشسته بودم در

اخر الصفوف انظر الى الشيخ واخيه العالم المؤدب وقد اخذ مولانا عماد الدين بقراءة مسبعات
آخر صفوف میدیدم بسوی شیخ و برادر او مودب و هر آینه شروع گردانیدند مولانا عماد الدین خواندن مسبعات

العشر فى ذلك اليوم من الاوراد وما قرء بين يدى الشيخ لاجل المطر وما قام الشيخ
عشر در آن روز از اوراد و چیزیکه خواند پیش شیخ از جهت باران و نه ایستاد شیخ

عن مكان الصلوة الا بعد طلوع الشمس مقدار الرمحين واداء ركعتين من الاشراق
از مکان نماز مگر بعد طلوع خورشید مقدار دو نیزه و ادا رکعتین از اشراق

حضرت کبیر میفرمودند بنسبت مسند عالی سیف خان التفات حضرة قدوة الكبراء
وزبدة البلغاء از سائر ملوک و دیگر خوانین دیار زیاده بود بلکه از مخاص اصحاب مخصوص احباب میشمردند
روزی حضرة قدوة الكبراء نماز فجر ادا کرده با وراد معهوده اشتغال داشتند در آنحالت مسند عالی جهت
رخصت که بمهمی میرفتند آمدند ایستادند تا دام که حضرة قدوة الكبراء نماز اشراق ادا کردند تغیر
مکان ساخته بمسند عالی پرداختند اکنون ابتدا از خواندنی و بنوعی که کرده میشود نخست دو رکعت شکرا
لله تعالی بگزارد بخواند در رکعت اولی بعد فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول بما انزل اليه
من ربه الى آخره و آیة الله نور السموات والارض تا آخر آیة بعد سلام صلوة گوید و این دعا بخواند

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَصْبَحْتُ لَا اَسْتَطِیْعُ دَفْعَ مَا اَكْرَهُهَا وَلَا اَمْلِكُ نَفْعَ مَا اَرْجُوْا اَصْبَحْتُ مُرْتَهِنًا
خدایا هر آینه من صبح گردانیدم نتوانم دور ساختن چیزی که مکروه دارم او را و مالک نیم نفع چیزیکه امید دارم صبح نمودم گرفتار

بِعَمَلِیْ وَاَصْبَحَ اَمْرِیْ بِيَدِ غَيْرِیْ فَلَا فَقِيْرَ اَفْقَرُ مِنِّیْ اَللّٰهُمَّ لَا تُشْمِتْ بِیْ عَدُوِّیْ وَلَا تَسُوْءُ بِیْ
بعمل خود و صبح نموده ام من در دست غیر من پس نیست فقیر زیاده تر از من خدایا شادان مکن بسبب من دشمن مرا و مگردان

صَدِيْقِیْ وَلَا تَجْعَلْ مُصِيْبَتِیْ فِیْ دِيْنِیْ وَدُنْيَایَ وَلَا فِی الْاٰخِرَةِ وَلَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا اَكْبَرَ هَمِّیْ
دوست مرا و مکن مصیبت من در دین من و دنیای من و مکن دنیا را بزرگ مقصد من و نهایت

وَلَا مَبْلَغَ عِلْمِیْ وَلَا تُسَلِّطْ عَلَیَّ مَنْ لَا يَرْحَمُنِیْ فِی الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِكَ مِنَ الذُّنُوْبِ
مبلغ علم مرا و مسلط مکن بر من کسی را که رحم نکند در دنیا و آخرت خدایا هر آینه من پناه میگیرم بتو از

الَّتِیْ تُزِيْلُ بِهَا النِّعَمَ وَمِنَ الذُّنُوْبِ الَّتِیْ تُوْجِبُ بِهَا النِّقَمَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ
گناهانی که دور کنی بآن نعمت ها را و از گناهانی که واجب کنی بسبب آن عذاب ها را برحمت خود ای ارحم الراحمین

و دو رکعت استعاذه بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ

برب الناس بعد از صلوٰة سلام گوید واین دعا بخواند

اللهم انی اعوذ باسمک الاعظم وکلمتک التامة من شر السامة والهامة واعوذ

خدایا براستی من پناه گیرم بنام بزرگ تو وکلمهٔ تمام شدهٔ تو از شر مرگ وجنون وپناه گیرم

باسمک الاعظم وکلمتک التامة من شر عبادک ومن شر عذابک واعوذ باسمک الاعظم و

بنام بزرگ تو وکلمهٔ تامهٔ تو از بدی بندگان تو واز شر عذاب تو وپناه گیرم بنام بزرگ تو و

کلمتک التامة من شر عبادک الشیطان الرجیم واعوذ باسمک الاعظم وکلمتک التامة من

کلمهٔ تامهٔ تو از بدی بندگان تو وشیطان رانده وپناه گیرم بنام بزرگ تو وکلمهٔ تامهٔ تو از

شر ما یجری به اللیل والنهار ان ربی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم

بدی چیزی که جاری شود باو شب وروز هر آئینه پروردگار من خداست که نیست معبودی مگر او بر او توکل نمودم واو است پروردگار

الهی انک سلطت علینا عدوا بصیرا بعیب بنا یرانا هو وقبیله من حیث لا نریهم اللهم فآیسه منا

خدایا هر آئینه مسلط گردانیدی بر ما دشمنی بینا بازی کند بما بیند ما را او وگروه او از جائیکه نبینیم ما ایشانرا خدایا مأیوس گن او را از

کما آیسته من رحمتک وقنطه منا کما قنطته من عفوک وابعد بیننا وبینه کما ابعدت بینه

چنانکه بعید ساختی او را از رحمت خود مأیوس کن او را از ما چنانکه مأیوس ساختی او را از بخشش خود ودوری کن میان ما ودر میان او چنانکه دوری ساختی در میان او

وبین جنتک انک علی کل شیء قدیر وبالاجابة جدیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

ودر میان جنت خود هر آئینه تو بر هر چیز قادری وبه قبول نمودن سزاواری نیست باز گشتن از گناه ونه قوت بطاعت مگر بیاری خدای بلند بزرگ

دو رکعت نماز استخاره مکرر ادو بخواند در رکعت اول بعد فاتحه سورة الکافرون ودر دوم اخلاص وبعد سلام

اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک واسألک بقدرتک واسألک من فضلک

خدایا هر آئینه طلب خیر کنم از تو بعلم تو وقدرت طلبم از تو بقدرت تو وسوال کنم ترا بقدرت تو وسوال کنم از فضل

العظیم فانک تقدر ولا اقدر وانت تعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم انی لا املک

بزرگ تو پس هر آئینه تو قادر هستی ومن قادر نیم وتو دانی ومن نمیدانم وتو دانندهٔ غیب هاست خدایا هر آئینه من مالک نیم

لنفسی نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی

.... ونه نفع را ونه موت را ونه زندگانی را ونه برانگندگی (قیامت) را ونتوانم که گیرم مگر چیزی که دهی مرا ونه اینکه پرهیزم

الا ما وقیتنی اللهم ووفقنی لما تحب وترضی من القول والعمل فی الیسر والعافیة اللهم

مگر از چیزیکه نگاهداری مرا خدایا توفیق ده مرا برای چیزیکه دوست داری وپسندی از قول وعمل در آسانی وعافیت خدایا

خر لی واختر لی ولا تکلنی الی اختیاری اللهم اجعل الخیر فی کل قول وعمل اریده

پسند کن مرا ومسپار مرا بسوی اختیار من خدایا کن خیر در هر قول وعمل که اراده کنم او را

فی هذا الیوم واللیل

در این روز وشب

دو رکعت استجابت بگزارد در بعضی کتابها در رکعت اول انا انزلناه بخواند و در رکعت دوم انا اعطینا بخواند - و نزد اکثر در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الواقعه و در دوم النجم

بعد از سلام صلوات گوید این دعا خواند

اللهم اجعل حبك احب الاشياء الي وخشيتك اخوف الاشياء عندي اللهم اذا اقررت

خدایا کن محبت خویش را محبوب ترین چیز ها بسوی من و عذاب خود را ترساننده چیز ها . نزد من خدایا چون خنک ساختی

عيون اهل الدنيا بدنياهم فاقرر عيني بك وبعبادتك واقطع عني لذائذ الدنيا بانسك

چشم های اهل دنیا را به دنیای ایشان پس خنک کن چشم من بخود و بعبادت خود و قطع کن از من لذتهای دنیا بانس خود

والشوق الى لقائك واجعل طاعتك في كل شيء مني يا ذا الجلال والاكرام اللهم ارزقني

و شوق بسوی لقای خود و کن طاعت خود در هر چیز من یا ذو الجلال و الاکرام خدایا ده مرا محبت خود

حبك وحب من احبك وحب من يحبك وحب عمل يقربني الى حبك احب الينا

و محبت شخصیکه دوست داشت ترا و محبت شخصیکه دوست دارد ترا و محبت عمل که قریب سازد ترا بسوی محبت تو محبوب تر باشد مرا

من الماء البارد للعطشان ۝

از آب خنک برای تشنگان

دو رکعت شکر النهار بگذارد بخواند در رکعت اول و دوم بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص پنجگان بار بعد از سلام صلوٰة گوید و این دعا سه بار بخواند -

الحمد لله على حسن الصباح والحمد لله على حسن المبيت والحمد لله على حسن المساء والحمد

سپاس است خدا را بر حسن صباح و سپاس است خدا را بر خوبی شب گزاری و سپاس است خدا را بر خوبی شام و سپاس است

لله على كل حال یکبار بخواند اللهم لك الحمد حمدا دائما خالدا مع خلودك ولك الحمد حمدا

خدا را بر هر حال — خدایا تراست سپاس سپاس دائم همیشه با همیشگی تو و تراست سپاس سپاس

دائما لا منتهى له دون علمك ولك الحمد حمدا دائما لا امد له دون مشيتك ولك الحمد

دائم نیست انتها برای او نزد مشیت تو و تراست سپاس سپاس دائم که نیست انتها او را نزد مشیت تو و تراست سپاس

حمدا دائما لا جزاء لقائله الا رضاك ولك الحمد حمدا دائما عند كل طرفة عين وتنفس كل

سپاس دائم که نیست جزای گوینده او مگر خشنودی تو و تراست سپاس سپاس دائم نزد هر چشم زدن و نفس گرفتن هر

نفس الحمد لله بقاء حقه والصلوة على نبيه محمد خير خلقه الهي رحمتك ارجو فلا تكلني

نفس سپاس است خدا را تا بقای حق او و درود بر نبی او که نام پاک او محمد است بهترین مخلوق او خدایا رحمت ترا امیدوارم پس مسپار

نفسي الى غيرك طرفة عين ولا اقل من ذلك واصلح لي شاني كله لا اله الا انت

نفس مرا بسوی غیر خود در چشم زدن و نه کم از این و اصلاح کن کل حال مرا نیست معبودی مگر تو

وحدك لا شريك لك وتب على واغفر لي وارحمني انك انت التواب الرحيم اللهم

یگانه نیست شریکی ترا و توبه برحمت خود بر من و ببخش مرا و رحم کن بر من بدرستیکه تو توبه پذیرنده رحم کننده هستی خدایا

لَکَ الحَمدُ وَ اِلَیکَ المُشتکیٰ وَ اَنتَ المُستَعَانُ وَ بِکَ المُستَغَاثُ وَ عَلَیکَ التُّکلَانُ لَا حَولَ
تراست سپاس و بسوی تست شکایت و توئی اعانت طلب کرده شده بسوی تست فریاد و بر تست توکل نیست بازگشتن

وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ ط
و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدا

دو رکعت شکرانه والدین بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار
و اخلاص سه بار بعد از سلام صلوٰة گوید و این دعا بخواند

یَا لَطِیفُ الطُفْ لِی وَ لِوَالِدَیَّ فِی جَمِیعِ الاَحوَالِ کَمَا تُحِبُّ وَ تَرضیٰ یَا عَلِیمُ یَا قَدِیرُ اغفِرلِی وَ لِوَالِدَیَّ اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ
ای لطیف لطف کن مرا و والدین مرا در حال چنانکه دوست داری و پسندی ای عالم ای قدیر بخش مرا و والدین مرا هر آئینه تو بر هر چیز قادرست

ذکر در نماز چاشت افتاد حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند بهترین نوافل روز و
خوبترین شواغل جان افروز نماز چاشت بود که همه انبیا باین نماز مامور بوده اند و هیچ از یک
مشائخ که در شرق و غرب دیده ام ترک نکرده و در وصایا آورده

وَ عَلَیکَ بِصَلوٰةِ الضُّحیٰ فِی السَّفَرِ وَ الحَضَرِ فَاِنَّهُ کَانَ یَومَ القِیَامَةِ یُنَادِی المُنَادِی مِن فَوقِ شُرَفِ
و لازم گیر نماز چاشت را در سفر و حضر پس هر آئینه روز قیامت ندا خواهد داد ندا دهنده از بالای بلندی
الجَنَّةِ اِنَّ الَّذِینَ کَانُوا یُصَلُّونَ الضُّحیٰ اُدخُلُوا الجَنَّةَ فِی بَابِ الضُّحیٰ اٰمِنِینَ وَ مَا بَعَثَ اللهُ نَبِیًّا اِلَّا اَمَرَهُ بِصَلوٰةِ الضُّحیٰ
جنت هر آئینه کسانیکه میخواندند نماز چاشت داخل شوید در جنت در باب ضحی با امن و نفرستاد خدا نبی را مگر امر کرد او را بنماز چاشت

و در تعیین رکعات او اختلافست کمترین چهار رکعت باشد و اعلی دوازده رکعت در چهار رکعت دوگانی
اول بخواند در رکعت اول بعد فاتحه والشمس و در دوم والیل و در سوم والضحی و در چهارم الم نشرح
و در چهار رکعت دوگانی دوم در هر رکعتی بعد از فاتحه آیت الکرسی یکبار و اخلاص سه بار در چهار رکعت دوگانی
سوم بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه الم نشرح یکبار و اخلاص سه بار چون فارغ شود صد بار گوید

اَللّٰهُمَّ اغفِرلِی وَ ارحَمنِی وَ اهدِنِی وَ عَافِنِی وَ ارزُقنِی وَ تُب عَلَیَّ اِنَّکَ اَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ ط
خدایا بخش مرا و رحم کن بر من و هدایت کن و عافیت ده مرا و رزق ده مرا و متوجه برحمت شو بر من هر آئینه تو متوجه برحمت شونده رحم کننده است

شرف چهارم در بیان فی الزوال و پیشین چون آفتاب بزوال پذیرد چهار رکعت بگزارد
بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ اخلاص پنجاه بار یا ده بار یا سه بار چون نماز پیشین در آید چهار رکعت سنت
بگزارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون و در دوم اذا جاء و در سوم تبت یدا و در
چهارم اخلاص بعد از آن هفتاد بار استغفار گوید بعده فریضه بگزارد و دو رکعت نماز سنت
بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بعد از نماز
دو رکعت حفظ ایمان بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اِنَّ رَبَّکُمُ اللهُ الَّذِی تا مِنَ المُحسِنِینَ
و در دوم اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ کَانَت لَهُم جَنّٰتُ الفِردَوسِ نُزُلًا الی آخر

بعد از سلام این دعا بخواند

نماز شکرانه والدین

ذکر نماز چاشت

شرف چهارم در نماز زوال و پیشین

سبحان من لم یزل کما کان هو الان سبحان من لا یزال یکون کما کان و کما هو الان سبحان

پاکست کسیکه بی زوال است بود چنانکه هست پاکست کسیکه نیست زوال او را چنانکه بود و چنانکه هست پاکست

من لا یتغیر بذاته و لا فی صفاته و لا فی اسمائه بحدوث الاکوان سبحان الدائم القائم

کسیکه متغیر نیست در ذات خود نه در صفات خود نه در اسماء خود به حدوث اکوان پاکست دائم قائم

سبحان القائم الدائم سبحان الذی حی لا یموت سبحان الذی یمیت الخلائق و هو حی لا یموت

پاکست قائم دائم پاکست کسیکه زنده است نمیرد پاکست کسیکه میمیراند مخلوق را و او زنده است نمیرد

سبحان الاول المبدی سبحان الباقی المغنی سبحان من تسمی قبل ان یسمی سبحان العلی الاعلی

پاکست اول ابتدا کننده پاکست باقی غنی کننده پاکست کسیکه نامیده شد پیش از تسمیه پاک است بلند اعلی

سبحانه و تعالی سبحانه سبحانه سبحانه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون

پاکست او و برتر پاکست او پاکست پاکست پس پاکست کسیکه بدست اوست ملکوت هر چیز و بسوی او رجوع کرده خواهید شد

بعد از ان دو رکعت نماز بگزارد بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه الم تر کیف تا آخر قرآن یکسان سوره

شرف پنجم در بیان نماز دیگر باید که نماز دیگر بگاه بگزارد و بکه زاد تا نشر بهاد دیگر تا دیگر

نماز دیگر بگاه گزارد تا تاخیر نماز دیگر تا تغیر آفتاب صلاة نکند که آن وقت مکروه میگردد و بعضی

مشائخ تاخیر کرده گزارد لکن این چنین افضل گفته اند تاخیر العصر افضل فی کل الازمان کلها ما لم

تغیر الشمس و حتی تتغیر الشمس مکروه چون وقت دیگر در آید چهار رکعت نماز سنت بگزارد تا

تواند این سنت را از دست ندهد که در امر انچه شعر شده از صلوة الوسطی مراد از وی همین

نماز دیگر است در اقوال بیشتری از مشائخ پس سنت وی نیز در مامور دارند بخواند در رکعت اول

بعد از فاتحه اذا زلزلت الارض و در دوم والعادیات و در سوم القارعه و در چهارم الهکم التکاثر

بعده فریضه بگزارد چون از نماز فارغ شود انا فتحنا یکبار و سوره عم پنج بار و سوره والنازعات

الهی احفظنی من خطر العظیم و وقنی من عذابک الالیم اللهم الامان من زوال الایمان یا قدیم الاحسان یا عفو یا غفار

خدایا نگاه دار مرا از خطر بزرگ و نگاه دار مرا از عذاب دردناک خود خدایا طلب امان میکنم از زوال ایمان ای قدیم الاحسان ای عفو ای غفار

چون آفتاب نزدیک غروب شود مسبعات عشر بخواند چون فرود رود والیل بخواند باید این

وقت را هم تجاوز مکان نکند هر جائے که نماز دیگر گزارده باشد تا شام همانجا باشد چنانچه در اشراق

شرف ششم در بیان نماز شام چون وقت نماز شام در آید در ابتدای وقت

شروع کند تا اختلاف مذاهب نیفتد فریضه ادا کرده دو رکعت سنت شام بگزارد و در رکعت اول

بعد فاتحه سوره الکافرون و در دوم اخلاص بعده نماز اوابین بیست رکعت بگزارد اول شش

رکعت به سه سلام بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص سه بار بعد از ان دو رکعت حفظ الایمان بگزارد

بخواند در هر رکعتی اخلاص شش بار و معوذتین یکان بار بعد از ان دو رکعت صلوة البروج بگزارد بخواند

در رکعت اول بعد از فاتحه والسماء ذات البروج و در دوم والسماء والطارق بعد ازان دو رکعت
شکر اللیل بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه سورهٔ الکافرون پنجگان بار بعد از سلام بگوید سه بار
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الْمَسَاءِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الْمَبِيْتِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حُسْنِ الصَّبَاحِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ
ستائش خدا راست بر خوبی شام و ستایش خدا راست بر خوبی شب گزاری و ستائش خدا راست بر خوبی بامداد و ستائش خدا راست بر هر حال

بعده دو رکعت صلوٰة النور بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ انعام تا یستهزءون بعد ازان
دو رکعت صلوٰة الکوثر بگزارد و بخواند در رکعت اول و ثانی انا اعطیناک الکوثر سه بار با فاتحه بعد ازان
صلوٰة الفردوس بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه الم ذلک الکتاب تا یشعرون والهکم اله واحد
تا لقوم یعقلون و سورهٔ اخلاص پانزده بار و در رکعت دوم آیة الکرسی تا خالدون و لله ما فی السموات
تا آخر سورهٔ بقره و سورهٔ اخلاص پانزده بار بعد ازان دو رکعت حفظ الایمان بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ ÷ رَبِّ قَدْ
خدایا کج مکن دلهای ما را پس ازانکه هدایت کردی ما را و بده ما را از نزد خود رحمت هر آئینه تو وهاب است ÷ خدایا هر آئینه
اٰتَيْتَنِيْ مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِيْ مِنْ تَاْوِيْلِ الْاَحَادِيْثِ تا بِالصّٰلِحِيْنَ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
دادی مرا از ملک و آموختی مرا از تاویل احادیث

تا آخر پنجگان بار بعد از سلام این دعا حفظ الایمان بخواند ÷ ÷
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْاَلُكَ اِيْمَانًا دَائِمًا وَاَسْاَلُكَ قَلْبًا خَاشِعًا وَاَسْاَلُكَ يَقِيْنًا صَادِقًا
شروع میکنم بنام خدا که رحمان و رحیم است خدایا هر آئینه من سوال کنم ترا ایمان دائم و سوال کنم ترا دل خشوع کننده و سوال کنم ترا یقین راست
وَاَسْاَلُكَ الْعَافِيَةَ مِنْ كُلِّ بَلِيَّةٍ وَاَسْاَلُكَ حُسْنَ الْعَاقِبَةِ وَاَسْاَلُكَ دَوَامَ الْعَافِيَةِ وَاَسْاَلُكَ تَمَامَ الْعَافِيَةِ
و سوال کنم ترا عافیت از هر بلا و سوال کنم ترا حسن عاقبت و سوال کنم ترا دوام عافیت و سوال کنم ترا تمام عافیت
وَاَسْاَلُكَ شُكْرَ الْعَافِيَةِ وَاَسْاَلُكَ الْغِنٰى عَنِ النَّاسِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِيْنَ بعد سجده کند بگوید سه بار سُبْحَانَ
و سوال کنم ترا سپاس عافیت و سوال کنم ترا از مردم برحمت خود ای ارحم الراحمین پاکست
الْقَدِيْمِ الَّذِيْ لَمْ يَزَلْ سُبْحَانَ الْعَلِيْمِ الَّذِيْ لَمْ يَجْهَلْ سُبْحَانَ الْجَوَادِ الَّذِيْ لَمْ يَبْخَلْ سُبْحَانَ الْحَلِيْمِ الَّذِيْ لَمْ يَعْجَلْ
قدیمی که زائل نشود پاکست دانائی که جاهل نیست پاک است جوادی که بخل نکند پاکست حلیم

بعد ازان سورة الواقعه بخواند بعده اگر از یاران طائفه و اصحاب علیه نسبت بذکر حلقه نشینند و البته ذکر حلقه در هیچ وقت از دست ننهند که معمول

شرف هفتم در ذکر نماز خفتن

از ثلث شب گزشته نماز خفتن بگزارد حضرة قدوة الکبرا مدتی مدید و عهدی بعید نماز خفتن بسحر ادا میکردند در سفر و حضر مراجعت مینمودند اتفاقاً در راه مکه معظمه زادها الله تشریفاً و تکریماً در جهاز نشسته بودند و درین بار شش ماه بجهاز گزشته که قضا را طوفان شد اصحاب کشتی بسیار مضطر شدند سه روز گزشت و حضرت مخدومی بدعا و استغفار اشتغال داشتند چون حقتعالی نجات داد چهارم شب هم از قرار معهود در ذکر معارف و حقائق گذشت در ثلث شب اخیر یاران

در آمدند که صبح دمید حتی که حمرت شفق نمایان شد چون بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند فرمودند
که محنت فقرا حقتعالی ضایع نخواهد کرد ببینید که غالبًا صبح ندمیده باشد این سخن هنوز از زبان مبارک
نه برآمده بود که همچنان ظلمت شب اطراف فلک و اکناف آسمان منتشر شد حضرة قدوة الکبرا
بانبخانه رفتند و از انجا برآمده وضو کردند بقرار معهود خود نه باضطراب اصحاب همه وضو ساختند نماز خفتن
از سنن و استحباب همه بفراغ البال گزاردند و ادعیه که بعد از قرارة نماز میخواندند خواندند اندک سر بر بالین
نهادند ساعتی بیش نگذشته بود که صبح دمید شعری عجب نبود که صبح صادق نانست به نفس کم زن که صبح قا
از آن روز اصحاب را فرمودند که بعد ازین هرگز نماز خفتن تا سحر اهمال نکنیم نه بگذاریم مادام که برادر زنگ شا
و سر یرا بهدا جلوس دادشتند ازین قرار تغییر نیافت چون بدایت نماز خفتن بکنند باید که چهار رکعت اول
سنت بگزارد چنانچه ترتیب است بعد ازان فریضه بگزارد بعد ازان دو رکعت سنت بگزارد در رکعت
اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بعد ازان چهار رکعت نماز بگزارد بخواند در
رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی سه بار و در دوم اخلاص و معوذتین یکان بار و در سیوم آیة
الکرسی سه بار و در چهارم اخلاص و معوذتین یکبار بعد ازان هشت رکعت نماز بگزارد بخواند در هر رکعتی
بعد از فاتحه والسماء والطارق تا آخر قرآن بعد از چهار رکعت صلوٰة السعادت بگزارد بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحه اخلاص ده بار و در دوم بیست بار و در سوم سی بار و در چهارم چهل بار بعد از سلام
یا وهاب هفتاد بار بگوید و این را صلوٰة سعادة الدارین گویند بسیار اکابر و اتباع این نماز را ملازمت کرده اند
منقولست از حضرة شیخ شرف الدین منیری که هر که این نماز بگزارد البته سعادت دارین و افادة کونین
حاصل کرد و از خلق بی نیاز باشد و هر حاجتی که از حقتعالی خواهد بر آورده گردد انشاء الله تعالی بعد ازان سه
رکعت وتر بگزارد و نماز وتر را بعضی مشایخ تاخیر کرده اند سحر کرده نماز وتر میگزارند و این وقتی بود که امید کلی بیداری
شب داشته باشد اولی اینست که تقدیم وتر بر خواب اهتمام نماید و بعکس وی نیز معهود مشایخ است چون
وتر بگزارد بخواند در رکعة اول بعد از فاتحه سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم سورة الاخلاص
دعای قنوت بعد از سلام سه بار بگوید توکلت علی الحی الذی لا یموت سبحان الله والحمد لله رب
العالمین پس سر بسجده نهد پنجبار بگوید سبحان الملک القدوس سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح
پس بنشیند آیة الکرسی بخواند باز سر بسجده نهد پنج بار سبوح قدوس تا آخر بگوید بعد ازان دو رکعت نشسته بگزارد
بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه اذا زلزلت الارض و در دوم الهکم التکاثر بعد از سلام سه بار بگوید
یفعل الله ما یشاء بقدرته ویحکم ما یرید بعزته بعد از نماز پیشین سورة نوح بخواند بعد از نماز دیگر یسین
و بعد از نماز دیگر سورة انا فتحنا و بعد از نماز شام اذا وقعت الواقعه بعد نماز خفتن سورة الملک بخواند بعده
بنشیند صد بار اخلاص و صد بار درود بگوید اقل اینست اگر تواند بیشتر هم گوید و اگر هزار بار اخلاص
بخواند و هزار بار درود نیز گوید فضیلت بسیار و ثواب بیشمار دارد؛

در فواید نماز تهجد فرمودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دعائیکه در وقتیکه زمره نمایند
بهترین نوافل و نیکوترین شواغل نماز تهجد است و همه مشایخ و حکما این وقت شریف و ساعت لطیف را
دریافته اند و موجب سعادت دارین و سبب عبادت کونین شناخته کما قال علیه السلام
رکعتان یرکعهما العبد فی جوف اللیل الاخیر خیر من الدنیا و ما فیها و لولا ان اشق علی امتی لفرضتهما علیهم
رکعتین که خواند آنرا بنده در شب اخیر بهتر است از دنیا و ما فیها اگر دشوار نشدی بر امت ما بنده واجب کردانیدمی آن دو را
کدام سعادت ازین بهتر باشد که شخصی این شرف را دریابد و نفایست آن سعادت مبرکه دو وقت منور
از کریمه معلوم میگردد که و من اللیل فتهجد به نافلة لك جمعی از مشایخ نماز تهجد را واجب گفته بر خود دیگر فرض
قال بعضهم مستحبة و لیس بفریضة و لیس بسنة قال علیه السلام خصوصیة بصلوة اللیل من
فرمود بعض ایشان مستحب است و فرض نیست و نه سنت است فرمود علیه السلام خصوصیت است به نماز شب از
اللیل فسبحه فی هذا التسبیح ثلثة اقاویل و من جملتها ثلث اللیل الاخیر و لا یکون التهجد الا بعد
شب پس تسبیح کن او را درین تسبیح سه اقوال است و از جمله آن ثلث شب اخیر است و نباشد تهجد مگر پس از خواب
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نماز تهجد کلید در محبت خدا است و نور دیده صدیقان و
جوابر نقصان که در فرائض شده و آداب سبحان و تکفیر گناهان و دور کننده بلیات از بدان و نفحات افزاینده
عارفان و طلبت نماز باعث اهتمام نشاط افزای قلوب منیر پیرای عیوب جامع العبادات دافع
البلیات سرور بخش دلهای ابرار در فیض جانهای احرار حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نماز تهجد
باعث بیداری سحر و معدن بیداری پیکر است و مراد از دریافتن سعادت سحر نی پذیرفتن جنانست بفرموده
آن وقت خواهد بود چه در اثر آمده است که چون نصف شب میگذرد و ثلث اخیر میرسد ملائکه نزول میکنند
با سمان دنیا و ندا میدهند بعالم سفلی و علیا که هست کسیکه درین وقت استعانت خود بدرگاه حق تعالی و بارگاه
متعالی رساند و حاجات پنهانی و مرادات نفسانی بحضرت عرض میدارد و هر مدعای که داشته باشد
بعرض رساند هر که سعادت این وقت دریابد مقصود وی محصول بود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
بیداری ثلث اخیر چندان فایده هست که اگر کسی بجز همین هم اشتغال داشته باشد خالی از فیض نبود چه
جای عبادت و حضور مراقبه محاضره تقریبا آورده اند سلطان محمود سبکتگین را قاعده مقرره و
قانون مستمره بود که تنها به لباس بیگانگی در شهر برنگ قلندران و امثال آن میگشت و ادراک حالات
شهریان و معاملش بود اتفاقا شبی دو سه قمار باز از دریافته بزندان فرمود صبحش در دیوان گرفتار این
حکایت بوزیر در میان نهادند وزیر گفت مبادا شخصی را اینجا بنده باشد سلطان گفت هیچکس را نیاورده
ام مگر جهت شرعی دوش دو سه کس را گرفته بزندان سپرده ام وزیر استفسار کرد سلطان معامله دوشینه
در میان نهاد وزیر گفت زندانیان را سر دهید بجز سر دادن سر برداشتند و رایت صحت افراختند بعد از تتمه
سخن گفتند سبحان الله چه وقتیست وقت صبح و سحری که حرمیه موجب کرمیه و سبب مکرمه میگردد ابیات

طرفه زمانی است دم صبحگاه * هم در عیش خوش بود و هم گناه * آنکه دمی یافته وقت سحر
کرد چو خورشید سر از دل بدر * جز بسعادت ازل آرد قدم * فاتحه راز بود صبحدم
صبحدم خیز عذر ابنیاز * بر در دل رای دل و جان نواز * نال باخلاص وبگوای خدای
راه سوی منظر عرفان نمای * گوهر بحر صدف صبحدم * خیز بکف آر در راز ذم
ساغر توحید و شراب سحر * هر که خورد دارد عرفان اثر * از اکابر منقول است

که تا یک طبقات رحمت بود دست گرده نثار مردم سحرخیز وایثار صبح خیزان عشرت انگیز کنند و نصیب خواب آلودگان حرمان بر نباتات ریزند که طراوت و نضرت گیرند در اثر هست که ثواب بیداری سحر نه بمرتبه ایست که در شرح توان آورد هیچکس بدین سعادت مستعد نشود جز سعادتمند و بدین بهره ور نبود ورا بهرمند بیداری سحر فائده دارد اگرچه یکساعت باشد و چیدن پانچه بزغاله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر سعادت دینی وافادت یقینی که مرا نصیب گردند همه از برکت سحرخیزی بود و دلالت بدین دولت مرا حضرت ابو العباس عام نمودند و طالب صادق را باید که روزانه اسباب بیداری بهم رساند چنانکه صدق و صیانت و تقاوت و امثال آن که اوصاف حمیده اند باو موصوف باشد تا توفیق سحرخیزی گردد و قیلوله را اصلی کلی داند هر که را توفیق رفیق بود از خواب حرمان بیدار شود و صبح ندمیده باشد دوازده رکعت نماز کند بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در دوم آمن الرسول تا آخر سوره بعده مشغول شود بتلاوت تا صبح دمد اما بهتر آنست که بذکر جهر مشغول شود یا بمراقبه مبتدی را ذکر جهر بهتر

ذکر اوقات خواب افتاد

یکره النوم فی اول النهار و بین العصر و المغرب واستحب النوم فی وسط النهار وروی
مکروه است خواب کردن در اول روز و در میان عصر و مغرب ومستحب است خواب در نیمروز ومروی است
عن ابن عباس رضی الله عنه انه نظر الی بعض ولده وهو نائم وقت الصبح فرکضه برجله
از ابن عباس رضی الله عنه مر او دید بسوئے بعض فرزند خود واو خفته بود بوقت صبح پس زد او را بپائے خود
وقال قم لا نام الله عینیک اتنام فی الساعة التی تقسم فیها الارزاق اما علمت انها
و گفت ایستاده شو و خبردار باش خواب ندهد سوی چشمهای تو خواهد در ساعتیکه تقسیم شود دران رزقها چه ندانستی این خوابها
النوم التی قال العرب بکرهیه کمثل مهربة منسار الحاجة ثم قال النوم ثلثة خرق وحمیق
خوابیست که گفتند عرب بکراهیت او مانند فرار کردن منسار الحاجة بازگفت خواب سه گونه است خرق وحمیق
وحق فاما الحق فنوم الهاجرة واما الحمیق فنوم الصبح واما الخرق فنوم النهار ولا ینامها
وحق پس لیکن حق خواب پس خواب نیمروز است ولیکن خواب حمیق ای حماقت ولیکن خرق پس خواب صبح است و نمی خوابد اران
الا احراق او احمق او سکران او مریض وقد ذکر وعید نائم الصبح
مگر سوزنده یا نادان یا مخمور یا مریض و هر آئینه ذکر نمود وعید خوابنده صبح * *

شرف ششم در ذکر ماه محرم [illegible] چون حضرت رسالت [illegible] ماه محرم [illegible]

[illegible] مرحبا بک [illegible] تجدید مرحبا بک [illegible]

اللهم فی صحیفتی [illegible] الرحمن الرحیم [illegible] لا اله الا انت وحدک لا شریک لک [illegible]

[illegible] عز و جل [illegible] انت [illegible] لا شریک لک [illegible]

اول شب محرم [illegible] رکعت [illegible] در هر رکعتی [illegible] الحمد [illegible] سوره اخلاص [illegible]

[illegible] محرم [illegible] الله لا اله الا هو [illegible] لا اله الا انت [illegible] وحده لا شریک له [illegible] یحیی و یمیت

وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر [illegible]

و بعضی نماز در اول ماه محرم نیز روایت کرده‌اند در شب عاشورا صد رکعت نماز گزارد در هر رکعتی بعد از

فاتحه سه بار اخلاص بخواند بعد از سلام سبحان الله والحمد لله [illegible] و در روز عاشورا [illegible]

[illegible] بعد از فاتحه آیة الکرسی سه بار [illegible] و بعد از سلام [illegible] صد بار [illegible]

[illegible] داشته باشد [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] در سالی [illegible] روزه داشتن [illegible] شب [illegible]

[illegible] در [illegible] شب [illegible] اول شب محرم

شب عاشورا و اول شب رجب [illegible] شب برات [illegible]

و شب [illegible] عید [illegible] روزه [illegible] روز عرفه روز عاشورا [illegible] روز [illegible] شعبان [illegible]

[illegible] ایام معلومات [illegible] ایام معدودات [illegible] ایام تشریق [illegible] عید [illegible]

روز عاشورا روزه دارد [illegible] مخالفت یهود [illegible] که تمام سالی روزه داشته باشد

[illegible] عاشورا [illegible] روزه [illegible] روزه [illegible] عاشورا بود [illegible]

[illegible] چون آفتاب بلند شود دو رکعت نماز بگزارد [illegible] در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی [illegible]

[illegible] القرآن [illegible] آخر [illegible] اخلاص بخواند بعد از سلام [illegible]

یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا اله الا انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم [illegible]

[illegible] فی هذا الیوم [illegible] فیه [illegible] آدم [illegible] من [illegible] الدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر روز عاشورا غسل بکند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روز عاشورا

چهار رکعت صلوة [illegible] خوشنودی خصمان گویند بخواند در رکعت اول

بعد از فاتحه [illegible] اخلاص [illegible] سوم [illegible]

[illegible] آیة الکرسی [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] خوشنودی خصمان [illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم اغفر لی [illegible] والمؤمنین والمؤمنات

[illegible]

و [illegible] عرفه [illegible] شعبان [illegible]

[illegible] واثبات [illegible]

عشرة [illegible] عاشورا [illegible]	بان [illegible] من خصال	صوم وصلوة [illegible]
[illegible]	[illegible] خصال [illegible]	[illegible]
علی راس الیتامی و [illegible]	وصله والعیادة للعلیل	و [illegible] علی [illegible]
بر سر [illegible] یتیمان و [illegible]	و [illegible] و عیادت مریض	[illegible]
و [illegible] زیارة عالم	و [illegible] الحال	
[illegible] زیارت عالم	[illegible]	

حضرت [illegible] الکبر [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] عاشورا [illegible] این دعا [illegible]

سبحان الله ملأ المیزان ومنتهی العلم ومبلغ الرضا وزنة العرش لا ملجأ ولا منجا من الله [illegible]

تسبیح کنم خدا را [illegible] منتهای علم و مبلغ رضا و بوزن عرش نیست ملجای و نه پناهی از خدا مگر

الیه سبحان الله عدد الشفع والوتر وعدد کلمات الله التامات واسألنا السلامة برحمته ولا حول

به او وتسبیح کنیم خدارا بعدد جفت وطاق وعدد کلمات تمام شونده خدا وسوال کنیم اورا برحمت او ونیست بازگشتن

ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

ونه قوت بر طاعت مگر بیاری خدای بلند بزرگ ورحمت کند بر بهترین مخلوق خود محمد و بر همه آل او

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه شرح قصه مشهد ومقتل امام حسین رضی الله عنه بصحیح روایات صحیحه واسناد بمعقولات صریحه پیوسته است ولیکن بنابر تطویل کتاب درین مجموعه مذکور نشد قراءة مقتل در مجمع کثیره ممنوع هم هست از جهت استماع نوع ارازله نور دیدگان رسول وجگر گوشگان بتول و جماعه رضی الله عنهم اما بطریق اجمال اگر ذکر مقتل ایشان که موجب درد صاحبدلان وسبب طرد سر دور مقبلان گردد خالی از ثواب نیست

کما جاء فی بعض الاخبار وورد فی شرح الآثار من بکی وفاضت عیناه من خشیة الله فی یوم عاشوراء

چنانکه آمد در بعض اخبار ووارد گردید در شرح آثار هرکه گریست وجاری شد هر دو چشم او از خوف خدا در روز عاشورا

لیلته کتب عند الله من الخاشعین وجعل له نصیبا فی عبادة الخائفین ومن صافح اخاه یوم عاشوراء

شب او نوشته شود نزد خدا از خاشعین وگردانید خدا او را بخشی از عبادت اهل مشرق ومغرب هرکه مصافحه کرد برادر خود را در روز عاشورا

صافحه الروحانیون والکروبیون حتی یخرج من قبره ومن اکرم اخاه المسلم فی یوم عاشوراء وطیب کرم الله

مصافحه خواهند کرد او را روحانیان کروبیان تا آنکه برآید از گور خود وهرکه اکرام کرد برادر مؤمن خود را در روز عاشورا وخوشبو داد اکرام خواهد کرد

یوم عاشوراء یضع فی قبره طیبا من الجنان ومن زار عالما یوم عاشوراء یعطی مثل ثواب المهاجرین والانصار

او را بروز عاشورا بنهادن خوشبو از جنت ها در گور او وهرکه زیارت عالم کرد بروز عاشورا داده خواهد شد مثل ثواب مهاجرین وانصار

ویکتب له الملکان من الحسنات الی مثلها من الحول قال علیه السلام لو انفق مؤمن ملا الارض ذهبا

ونویسند برای او دو فرشتگان نیکیها مثل آن از سال فرمود علیه السلام اگر خرج کند مؤمن به پری زمین زر

ما ادرک فضل یوم عاشوراء فمن صامه فتحت له ثمانیة ابواب الجنة یدخل ایها شاء قال علیه السلام

نخواهد یافت بزرگی روز عاشورا پس هرکه روزه نهاد او را کشاده شود برای او هشت درهای بهشت داخل شود از هرکه خواهد فرمود علیه السلام

من صام عاشوراء فله بکل ساعة من ساعات اللیل والیوم یبعث الله الیه بکل ساعة

هرکه روزه عاشورا نهاد پس او راست بهر ساعت از ساعت شب وروز فرستد خدا بسوی او بعوض هر ساعت

منها سبع مائة الف ملک یدعون ویستغفرون له الی یوم القیمة وان الله ثمان جنات یبعث

از ان ساعات هفت لک فرشتگان دعا واستغفار کنند او را تا روز قیامت وهر آئینه خدا را هشت بهشت است فرستد

الله فی کل جنة سبع مائة الف ملک یبنون القصور والمدائن ویغرسون له الاشجار و

خدا در هر بهشت هفت لک فرشتگان که بنا کنند قصرها وشهرها ونشانند برای او درختها و

یجرون له الانهار منذ یوم یصوم الی ان یموت ذلک العبد والامة قال علیه السلام من صام

روان کنند برای او نهرها از روز یکه روزه نهاد تا آنکه بمیرد این بنده واین کنیزک فرمود علیه السلام هرکه روزه نهاد

ذکر شهادت امام حسین علیه السلام و [illegible] روز عاشورا

...يوم عاشوراء اعطي من الاجر بعدد كل حرف من التوراة والانجيل والزبور والفرقان عشرين

...روز عاشورا داده خواهد شد از اجر بعدد هر حرف از توریت وانجیل وزبور وفرقان بست

...حسنة ومن صام يوم عاشوراء اعطي له اجر الف شهيد قال عليه السلام من صام يوم عاشوراء

...نیکی وهر که روزهٔ عاشورا نهاد داده خواهد شد اورا ثواب هزار شهید فرمود علیه السلام هرکه روزهٔ عاشورا نهاد

...في الانصات والسكوت كان كفارة المعاصي من الذنوب في تلك السنة ومن صلى ركعتين

...در خاموشی وسکوت خواهد شد کفاره از گناهان وخطاهان این سال وهرکه دو رکعت نماز خواند

...قيام تام وركوع وسجود وخضوع يقول الله تعالى ما جزاء هذا العبد فيقول الملائكة

...قیام تام ورکوع وسجود وخضوع بگوید خدای چیست جزای این بنده پس گویند فرشتگان

...انت اعلم يا رب فيقول الله تعالى اكتبوا له الف الف حسنة وامحوا عنه الف الف

...خوب دانی ای پروردگار پس بگوید خدای تعالی بنویسید اورا هزار هزار نیکی ومحو کنید ازو هزار هزار

سيئة وارفعوا له الف الف درجة وافتحوا له

بدی وبلند کنید برای او هزار هزار درجه وکشادیم اورا

الف الف باب في دار الجلال لا يغلق عليه ابدا

هزار هزار درها در خانهٔ بزرگی خود بسته نشود براو گاهی۔

...روز عاشورا باید که این ده چیز نگاه دارد غسل ونماز وروزه وسرمه ومسح سر یتیم وصلح اعدا ووسعت طعام بر عیال وزیارت

...ها وعیادت مریض ودعا روایت است که هر مومن این دعارا در روز عاشورا بخواند البته زنده بماند تا عاشورای

...بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله ملاء الميزان ومنتهى العلم ومبلغ الرضا وزنة العرش

بسم الله الرحمن الرحيم تسبیح کنم خدارا به پری میزان ومنتهای علم ومبلغ رضا ووزن عرش

...ملجاء ولا منجاء من الله الا اليه سبحان الله عدد الشفع والوتر وعدد الكلمات التامات

...پناهی ونه رهایی از خدا مگر بسوی خدا۔ تسبیح کنم خدارا بعدد جفت وطاق وعدد کلمات تامه برحمت او ومنیت بازگشتن از گناه

...انه ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وهو حسبي ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم النصير وصلى الله على خير خلقه محمد واله اجمعين

...برطاعت مگر بامانت خدای بلند بزرگ واو کافیست مرا بهتر کارسازست ونیز بهتر مولی وبهتر یاری گرست ورحمت کند بر بهترین خلق خود محمد وآله

...بار صلوة فرستد واین دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحيم يا فارج كرب ذي النون يوم عاشوراء ويا جامع

بسم الله الرحمن الرحيم ای کشاینده سختی ذی النون بروز عاشورا وای جامع

...يعقوب يوم عاشوراء ويا سامع دعوة موسى وهارون يوم عاشوراء يا رحمن الدنيا والاخرة ورحيمهما

...یعقوب بروز عاشورا وای شنونده دعائی موسی وهارون در روز عاشورا ای رحمن دنیا وآخرت ورحیم آخرت رحمت کن بر محمد

...على محمد وال محمد وسلم وصل على جميع الانبياء والمرسلين واقض حاجاتنا في الدنيا والاخرة وطول عمرنا برحمتك

...وآل ... بلا شک رحمت کن بر همه انبیا ومرسلین وبده حاجات مارا در دنیا وآخرت ودراز کن عمر مارا برحمت خود ای ارحم الراحمین

ایضاً بحرمة امیرالمؤمنین امام حسین رضی الله عنه رکعتین بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص ده بار بخواند بعد سلام آیة الکرسی در درود ده
بار بخواند و نقل است که حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه درین روز دو رکعت نماز میگزاردی در اول بعد فاتحه الم نشرح و در دوم اذا جاء
بیست و بیجگان بار بخواندی **ایضاً** هر که در روز عاشورا بهر حاجتی که این مناجات بخواند بکفایت رسد این است
بسم الله الرحمن الرحیم الهی بحرمة الحسین واخیه وامه وابیه وجده وبنیه فرج عما انا فیه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
بسم الله الرحمن الرحیم خدایا بحرمت حسین و برادر او و پدر او و جد او و اولاد او بگشا از من چیزی که من در آن هستم و رحمت کند خدا بر بهترین خلق خود محمد و بر همه آل او

شرف نهم در ذکر ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر علی کل المسلمین والمسلمات حضرة قدوة الکبراء
میفرمودند اگر ان تراین ایام مصعب بن اعوام ماه صفر است روز حضرت علیه السلام نشسته بودند که مردی
کریه المنظر وصعب المحضر را در الجوبه مرد ارشد تر دید ند لیکه در خانه دوان شدند صفر از عقب آن زاد دیگر بار رسول
من که ماه صفرم که حقتعالی از من بلیات صعب نا فانت نعیب گرد ده داد را دوهم فرموده که هر که بعبادت وادعیه ذی نفت
پناه گیرد از شر من ایمن بود حقتعالی د چیز صعوبت و کربت در تمامی سال نازل کرده یک جزء در یازده ماه
هست و نه جزء در ماه صفر نهاده حقتعالی همه را از مصائب این ماه مون محفوظ دارد بالنبی وآله الامجاد **و در شب اول**
ماه صفر شش رکعت نماز بگزارد و ادعیه که در ماه نو و شبهای هلال متعین شد در کار بندد و این دعا نیز
اللهم صل علی محمد عبدك ونبيك ورسولك النبي الامي وعلى آله وبارك وسلم اللهم اني اعوذ
خدایا رحمت کن بر محمد بنده خود و نبی خود و رسول خود که نبی امی است و بر آل او و برکت و سلام کن خدایا هر آئینه من پناه گیرم
بك من شر هذا الشهر ومن كل شدة وبلاء وبلية قدرت فيه يا دهر يا ديهور يا ديهار ويا كان يا
بتو از شر این ماه و از هر سختی و بلا و مصیبت که مقدر کردی تو در ان ای دهر ای دیهور ای دیهار ای کان
كينون يا كينان يا ازل يا ابد يا مبدئ يا معيد يا ذا الجلال والاكرام يا ذا العرش المجيد انت
ای کینون ای کینان ای ازل ای ابد ای بدایت کننده ای اعادت کننده ای ذو الجلال و الاکرام ای ذو العرش المجید تو
تفعل ما تريد اللهم احرس بعينك نفسي واهلي ومالي وولدي وديني ودنياي من هذه السنة وقنا
میکنی انچه اراده کنی خدایا نگهدار بچشم خود نفس مرا و اهل مرا و اولاد مرا و دین مرا و دنیای مرا ازین سال و نگهدار ما را
من شر ما قضيت فيها واكرمني في السفر بكرم المنظر واختمه بالسلامة والسعادة واهلي واوليائي
از شر چیزی که قضا کردی در ان و اکرام کن مرا در سفر بکرم نظر و بانجام رسان او را بسلامت و سعادت اهل مرا و دوستان مرا
واقربائي ولجميع امة محمد عليه السلام يا ذا الجلال والاكرام تبلغني بصحبتها بحرمة الابرار و
و اقربای مرا و جمیع امت محمد علیه السلام را یا ذو الجلال و الاکرام امتحان کنی بصحبت آن بحرمت ابرار و
الاخيار يا عزيز يا غفار يا كريم يا ستار برحمتك يا ارحم الراحمين
اخیار ای عزیز ای غفار ای کریم ای ستار برحمت خود ای ارحم الراحمین

هر روز تمام ماه بخواند **ایضاً** شب اول ماه صفر بعد نماز خفتن پیش از وتر چهار رکعت بگزارد در اول
رکعت بعد فاتحه الکافرون و در دوم اخلاص و در سوم سوره فلق و در چهارم والناس بخواند بعد سلام هفتاد بار ده

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

تسبیح کنم خدا را و ستائش خدا راست و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ ترست و نیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر با عانت

گوید از جمله بلاها امین گردد در روز آخرین چار شنبهٔ ماه صفر بعد اشراق غسل کرده چهار رکعت بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه انا اعطینا هفده بار و اخلاص پنج بار و معوذتین یکبار بخواند تا تمام سال در امان حق باشد و هفت سلام نوشته بشسته بخورد

بسم الله الرحمن الرحیم سلام قولا من رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراهیم انا کذلک نجزی

بسم الله الرحمن الرحیم سلام قول است از پروردگار مهربان سلام بر نوح ست در عالمها سلام بر ابراهیم است هر آئینه همچنین جزا دهیم

المحسنین سلام علی موسی و هارون انا کذلک نجزی المحسنین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی

محسنین را سلام ست بر موسی و هارون هر آئینه همچنین جزا دهیم محسنین را سلام ست بر شما پاکیزه شدید پس داخل شوید در بهشت همیشه

... ولست که در آخرین چهار شنبهٔ ماه صفر الم نشرح و والتین و اذا جاء و اخلاص هشتاد بار بخواند آن ماه تمام نشود که غنی گردد

شرف دهم در ذکر نماز و دعا ماه ربیع الاول شب اول بعد از نماز شام دو رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص یازده بار بعد سلام صد بار

اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک وسلم برحمتک یا ارحم الراحمین ٥

خدایا رحمت کن بر محمد و بر آل محمد و برکت و سلام کن برحمت خود ای ارحم الراحمین

گوید و در سوم ماه چهار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه آیة الکرسی سورهٔ طه و سورهٔ یسین سه بار سورهٔ اخلاص بخواند ایضاً دوازدهم ماه سورهٔ اخلاص صد و شصت بار بخواند و بست رکعت بگزارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ مزمل بخواند

شرف یازدهم در ذکر ماه ربیع الثانی سوم شب چهار رکعت بگزارد و در هر رکعت ده آیت از قرآن بخواند بعد از سلام یا بدوح

یا بدیع گوید و پانزدهم ماه بعد چاشت چهارده رکعت بگزارد به هفت سلام در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ اقرأ هفت بار بخواند

شرف دوازدهم در ذکر ماه جمادی الاولی شب اول دو رکعت بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه سورهٔ ... و در دوم سورهٔ مزمل و در اول چهار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه اذا جاء هفت بار بخواند

و در سوم شب ... بیست رکعت به ده سلام بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه سورة القدر ده بار بخواند چون از نماز فارغ شود این تسبیح بگوید یا عظیم تعظمت بالعظمة والعظمة فی عظمة عظمتک یا عظیم و بست و هفتم ماه شش

ای بزرگ بزرگ گردیدی به عظمت و عظمت در عظمت تست ای عظیم

رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ والضحی بخواند بعد از سلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گوید

پاک است مقدس است پروردگار فرشتگان و جبریل

شرف سیزدهم در ذکر نماز و دعا ماه جمادی الثانی شب اول دو رکعت بگزارد بعد سلام ایضاً گوید دهم ماه دوازده رکعت بشش سلام بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه سورهٔ لایلاف بخواند بعد سلام ... بخواند در آن سال از تنگی و مضرت ... آن ... امین باشند و بیست و ششم بعد مغرب چهار رکعت بگزارد بعد سلام یا سمیع گوید در نظر ...

شرف چهاردهم در ذکر ماه رجب شب اول بعد نماز شام بیست رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه الحمد و اخلاص ... بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله فضل بسیار دارد در روز ماه رجب وقت غروب آفتاب

یکبار بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العظیم گناه پنجاه سال او محو شود و اول ماه رجب پانزدهم و آخر روزه دارد

نیست معبودی بجز خدا ... محمد رسول خدا است ... نیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر با عانت خدای بزرگ

غسل کند و در ماه رجب استغفار بسیار بگوید استغفار ماه رجب این است

استغفار

استغفر الله من ذنوبی کلها سرها و جهرها صغیرها و کبیرها قدیمها و حدیثها و اولها و آخرها
استغفار کنم خدا را از همه گناهان خود پنهان آن و آشکارا آن و خورد آن و بزرگ آن قدیم آن و جدید آن اول آن و آخر آن
ظاهرها و باطنها و اتوب الیه اللهم اغفر لی برحمتک
ظاهر آن و باطن آن و متوجه شوم بسوی خدای بیامرز مرا برحمت خود

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند و از حضرت عبد الرزاق کاشی نقل میکردند هر که در ماه رجب سه هزار بار این استغفار بگوید البته آمرزیده گردد استغفر الله یا ذا الجلال و الاکرام من جمیع الذنوب و الآثام ❊

شرف یازدهم در ذکر لیلة الرغائب اول پنجشنبه که در ماه رجب آید روزه دارد و شب آدینه اول ماه رجب بعد از نماز شام دوازده رکعت نماز پیشین بشش سلام بگذارد بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه انا انزلنا سه بار و اخلاص دوازده بار چون از نماز فارغ شود بنشیند و هفتاد بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آله پس سجده کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح پس بنشیند و هفتاد بار بگوید رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم پس سجده کند هفتاد بار بگوید سبوح قدوس تا آخر پس بنشیند حاجت خواهد از حضرت سلطان المشایخ منقول است که هر که نماز لیلة الرغائب بگذارد در آن سال نمیرد **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که نماز خواجه اویس قرنی بعضی مشایخ گذارده اند اگر تواند گذارد و ترتیب مشهور است و در هر عشره که توفیق رفیق گردد جایز داشته اند در یازدهم روز استفتاح بعد الاشراق پنجاه رکعت نماز دوگانی بگذارد در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص و معوذتین بخواند و در پانزدهم ماه رمضان نیز این نماز بگذارد ثواب بسیار است و دعای استفتاح مشهور است چنانکه در شرح اوراد دیگر مسطور است ایضاً معمول مشایخ است در شب پانزدهم رجب ده رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار و بقولی ده بار چون از نماز فارغ شود صد بار بخواند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر ثواب بی نهایت است **ایضاً** سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم رجب روزه دارد و در هر سه شب سیصد رکعت نماز بگذارد و هر شبی صد رکعت بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص ده بار چون از نماز فارغ شود هزار بار استغفار گوید از جمیع بلیات روزگار و نکبات گردون دوار ایمن باشد و از شرور فلکیات و قصور محفوظ آید و اگر درین شب یا روز بمیرد درجهٔ شهید یابد روز پانزدهم غسل کند و بوقت چاشت فراخ پنجاه رکعت استفتاح مذکور بگذارد

شرف شانزدهم در ذکر ماه شعبان اول شب از ماه دوازده رکعت نماز گذارد در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص ده بار ثواب بسیار است و در آخر شب دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص صد بار و در رکوع و سجود بگوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح سبحان خالق النور سبحان من هو قائم علی کل نفس بما کسبت پس آنچه داند دعا خواند مستجاب گردد **شب برات** و در شب برات صد رکعت نماز بگذارد و به پنجاه سلام در هر رکعتی بخواند بعد از فاتحه ده بار سورهٔ اخلاص چون از نماز فارغ گردد سر بسجده نهد و این دعا بخواند ❊

بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت به السموات والارضین السبع وکشفت به الظلمات و
بسم الله الرحمن الرحیم پناه گیرم بنور روی تو که منور ست باو هفت آسمان و هفت زمین و کشاده شد باو تاریکیها و
صلح علیه امر من الاولین والاخرین من فجاء نعمتك ومن تحویل عافیتك ومن شر کتاب سبق اعوذ
صالح شد برو امر اولین و آخرین از مفاجات نعمت تو و از گردانیدن عافیت تو و از بدی نوشته که سابق گردید پناه گیرم
بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك جل ثناءك وما ابلغ رحمتك و
بعفو تو از عقاب تو و پناه گیرم برضای تو از غضب تو و پناه گیرم بتو از تو بزرگ ست ثنای تو و چه بی انتهاست رحمت تو

لا احصی ثناء علیك انت كما اثنیت علی نفسك

احاطه نکنم ثنا بر تو — چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

پس بنشیند صلوة بگوید و این دعا بخواند اللهم هب لی قلبا نقیا من الشرك بریا و لا شقیا لا لا
پس حاجت خواهد البته مستجاب شد شرف هفدهم در ذکر ماه رمضان چون ماه رمضان ببیند
بگوید اللهم رب رمضان ادخله علینا بامن وایمان وصحة من السقم و فراغ من الشغل واعنا
خدایا پروردگار رمضان داخل کن او را برما بامن و ایمان و صحت از مرض و فراغت از اشغال یاری کن مارا
علی الصیام والقیام وتلاوة القرآن حتی ینقضی عنا قد غفرت لنا ورضیت عنا ✢
بر صیام و قیام و تلاوت قرآن تا آنکه گذرد از ما رمضان حالیکه بخشیده باشی مارا و خوشنود شده باشی از ما ❊
در شب اول ماه رمضان سورهٔ انا فتحنا بخواند در تمامی آنسال تا سال دیگر در امان حق باشد و در هر شب از ماه رمضان
دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص سه بار ثواب بسیار ست هر شب از ماه رمضان وقت خفتن و بجهت
و اخلاص معوذتین بخواند ثواب بسیار ست هر شب از ماه رمضان این دعا بخواند اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنی
در ذکر تراویح هر شب از تراویح بعد از فریضه بیست رکعت نماز بگزارد یک ختم قرآن در تراویح سنت است و نزد بعضی سنت
ختم و در هر عشره یک ختم اما یک ختم در ماه تمام فضل ست مشائخ بخاری قرآن را بانصد و چهل رکوع
قسمت کرده اند تا در شب بیست و هفتم ختم شود و در سه شب اخیر بعد از فاتحه اخلاص بخواند و اگر قرآن
یاد نباشد از الم تر کیف تا آخر قرآن ده سوره دو بار تکرار کند اما خواندن سورهٔ اخلاص فی تمام الوابه معارف
و کتب بنده اخلاق و عوارف ست تقریبا نقل میکردند که در ملازمت حضرت سلطان المشائخ متعلمی متعصب آمده که
درین خانقاه ختم تراویح کند و حفظ قرآن بغایت خوب داشته چون وقت ادای تراویح آمد حضرت سلطان
المشائخ همان متعلم را فرمودند که پیش رود همچنان کرد هر چند خواست قرآن را از بر بخواند بسته شد حضرت
سلطان المشائخ فرمودند که ما اخلاص را بنیاد اخلاص کرده امامت تراویح بسر رسانید۔
تسبیحات تراویح در چهارگانی اول لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی كل شیء قدیر
نیست معبودی مگر خدای یگانه نیست شریکی او را او راست ملک و او راست ستایش زنده کند و مرده نماید و او بر هر چیز قادر ست ❊
در چهارگانی دوم بخواند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
پاکست خدا و ستایش ست خدا را و نیست معبودی مگر خدا و خدا بزرگ ترست و نیست بازگشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بیاری خدا کو

العظیم عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملاء ما علم الله در چهارگانی سوم بخواند سبحان الله الملک الجبار
بزرگ بعدد معلومات خدا و بوزن معلومات خدا و به پری معلومات خدا — پاکست خدا بادشاه جبر کنند

سبحان الله الواحد القهار سبحان الله الکریم الستار سبحان الله الکبیر المتعال سبحان خالق اللیل و
پاکست خدائی یگانه قهر کننده پاکست خدائی کریم پوشنده پاکست خدائی بزرگ برتر پاکست آفریننده شب و

النهار سبحان الله الذی لم یزل ولا یزال در چهارگانی چهارم بخواند سبحان ذی الملک والملکوت سبحان
روز پاکست خدائیکه دائم است و زوال نه پذیرد — پاکست صاحب ملک بادشاهی پاکست

ذی العزة والعظمة والهیبة والقدرة والکبریاء والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا یموت ابدا
صاحب عزت و عظمت و هیبت و قدرت و کبریا و جبروت پاکست بادشاه زنده که نمیرد گاهی

ابدا در چهارگانی پنجم بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب ستار العیوب
طلب مغفرت کنم خدائرا که نیست معبودی مگر او زنده است و قیوم بخشنده معاصی و پوشنده

واتوب الیه توبة عبد ظالم ذلیل لا یملک لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا
و متوجه شوم بسوی او مانند متوجه گردیدن بندهٔ ظالم ذلیل که مالک نیست برای نفس خود ضرر را و نه نفع را و نه مردن و زندگانی و زنده شدن را

بعد ختم تراویح این دعا بخواند اللهم مد لی فی عمری ووسع علی رزقی وصحح لی جسمی وبلغنی
خدایا درازی کن مرا در عمر من و کشاده کن بر من رزق مرا و صحیح کن مرا جسم مرا و برسان مرا

املی فانک تمحو ما تشاء وتثبت عندک ام الکتاب اللهم انی اسألک [illegible]
به آرزوی مرا پس هر آینه محو سازی چیزی را که میخواهی و ثابت کنی نزد تست اصل کتاب [illegible] خدایا [illegible]

الجنة واعوذ بک من النار
بهشت را و پناه گیرم بتو از آتش دوزخ

حضرة قدوة الکبرا را قانون مقرره بود که تراویح بعد از افطار اندک میگزاردند بعد [illegible] یا طعامی که مناسب اصحاب میبود در میان می آوردند میخوردند البته در وقت افطار اندک میل میکردند بعد تراویح بدلخواه میل میکردند و افطار اگر بمیوه بود بهتر است و اگر به آب مناسب تر [illegible] وقت افطار بخواند اللهم لک صمت وبک امنت وعلیک توکلت وعلی رزقک افطرت . و اگر بامدادان شب روزه داشتنی باشد لفظ بصوم غد نویت + گوید [illegible]

شرف سیزدهم در ذکر شب قدر — حضرة قدوة الکبرا میفرمودند در اخفاء شب قدر [illegible] و اخفاء او مشعر است بر قدر آن شب [illegible] احکام سالینه دوام [illegible] ظاهر ساخته اند شب قدر اگر متعین بودی مردم تمام سال فسق و فجور و انواع [illegible] میکردند چون شب می آمدی احکام متعینه شب قدر از احیای شب و ادعیهٔ زاکیات [illegible] بجا می آوردند کفارت جرائم سالینه و توبه بالینه [illegible] در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است جمعی از مشایخ برآنند که

ذکر نماز شب قدر

که در تمام سال یک شبی هست و فرقه میگویند در سه ماه از رجب شعبان و رمضان شبی ست که در لیلة القدر گویند اما اکثر مشائخ در عشر اخیر رمضان میگویند که البته شب قدر هست نقل از حضرت مخدومی مکرر شنیدند که بار مرتبه در عهد سلطان علیم زان در دار الملک جنت آباد عرف بنگاله در میان علما و مشائخ بحث شد در تعیین شب قدر مذاکره بسیار کردند آخر الامر مولانا قطب الدین متقی مفتی که بحلیه علوم آراسته و حلیه فهوم نحویه پیراسته بود و مقتدای زمره صوفیه پیشوای فرقه علیه گفت که شب قدر بیست و هفتم ماه رمضان باشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هیچ سالی نیست که احیای شب قدر با صحاب نکردیم اما اثناء وی همین شب یافتیم و سجده بنباتات و اشجار و دیوار و کوهسار در یافتیم و آنچه معمول مشائخ است نماز شب قدر ست دوازده رکعت ست در هر رکعتی فاتحه و اخلاص سه بار بعد از سلام هفتاد بار سبحان الله والحمد لله تا آخر بخواند بروایت دیگر دو رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی بعد فاتحه انا انزلناه یکبار و اخلاص بیست و پنج بار چون از نماز فارغ گردد صد بار استغفار گوید و صد بار درود فرستد بروایت دیگر دو رکعت بگزارد در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص سه بار چون سلام دهد این تسبیح سبحان الله والحمد لله تا آخر و سبحانک یا عظیم یا عظیم یا عظیم اغفرلی الذنوب العظیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

تسبیح گوید ترا ای عظیم ای عظیم ای عظیم بیامرز گناهان بزرگ مرا و رحمت کن ای خدا بر بهترین خلق خود

بروایت دیگر صد رکعت نماز بگزارد به پنجاه سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص پنج بار اگر شب بیست یکم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم زنده دارد البته قدر شب قدر دریافته باشد اگر تواند عشره اخیره رمضان معتکف شود که اعتکاف عشره اخیره از حضرت صلعم هرگز ترک نشده است این دعا در شب بیست و هفتم یکبار بخواند

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا اننا سمعنا منادیا

ای پروردگار ما کج مساز دلهای ما را پس آنکه هدایت کردی ما را و بده ما را از نزد خود رحمت هر آئینه تو وهابست ای پروردگار ما هر آئینه ما شنیدیم منادی را

ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا

ندا میکرد برای ایمان اینکه ایمان آورید به پروردگار خویش پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز برای ما گناهان ما را و دور کن

واتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد ربنا لا تؤاخذنا ان

بده ما را چیزی که وعده کردی بر زبان رسولان خود و رسوا مکن ما را بروز قیامت هر آئینه خلاف نکنی وعده را ای پروردگار ما مواخذه مکن از ما

نسینا او اخطانا الی اخره ربنا صل علی محمد واستجب دعانا واغفر لنا

از سهو و خطا تا الی آخره ای پروردگار ما رحمت کن بر محمد و قبول کن دعای ما را و بیامرز ما را

ولوالدینا وما ولدنا انک انت الغفور الرحیم

والدین ما را و اولاد ما را هر آئینه تو بخشنده مهربانست

بروایت بیست و هفتم دوازده رکعت نماز بگزارد در هر رکعتی فاتحه و آیة الکرسی و انا انزلناه یکبار و اخلاص بیست بار چون از نماز فارغ شود ده بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله سه بار بعد درود فرستد حقتعالی عذاب گور ازوی

بدی ما را و دور کن از ما گناهان ما را و بمیران ما را با نیکان ای پروردگار ما

دفع کند و روز قیامت بی حساب برود در بهشت با انبیا علیهم السلام دعای روز بیست و ششم ملکیا نجوا

اللهم وفر حظی فیه من نوافل و اکرمنی بالاجابة فی المسائل وقرب وسیلتی الیک من الوسائل

خدایا زیاده کن بخشش من در آن از نوافل و اکرام کن مرا به قبول حاجات و نزدیک کن وسیله من بسوی خود از وسائل

یامن لا یشغله الحاح الملحین برحمتك یا ارحم الراحمین

ای کسیکه مشغول نمی سازد او را الحاح ملحین برحمت خود ای ارحم الراحمین

و عاشر لی من اللهم اختم صیامی بالشکر والقول علی یرضاء الرسول محکمة فروعه بالاصول بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین

خدایا تمام کن ماه روزه های مرا بشکر و گفتار بر مرضیات رسول در احکامیکه محکم است فروعات به اصول بحق محمد و آل او طیب طاهر

فصل در ذکر شب فطر است چهار رکعت نماز بگزارد بدو و ازده سلام بخواند در هر رکعتی فاتحه و خلاص سوره الهکم التکاثر یکان بار چون از نماز فارغ شود استغفار و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الحی ثواب بی نهایت و روز عید فطر غسل بکند و جامه نو و پاکیزه بپوشد عطر زده که مستحب است پیش از آنکه نماز عید رود صدقه فطر بدهد و چیزی بخورد آنکه بر در عرب شیر خرما میخورند و در هند متعارف شیر سیوی در کار کنند خالی از فضیلت نیست بعد از خطبه عید چهار رکعت نماز بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه سبح اسم و در دوم والشمس در سوم والضحی و در چهارم سوره اخلاص

شرف نوزدهم در ذکر ماه شوال شش رکعت نماز بگزارد بروز یا شب بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و خلاص بیست پنج بار چون از نماز فارغ شود سبحان الله تا آخره هفتاد بار بگوید درود بر پیغامبر علیه السلام هفتاد بار فرستد ثواب بسیار شمار اگر در آن ماه بمیرد شهید مرده باشد و آمرزیده گردد و این نماز را صلوة الغفار گویند و شش روز از ماه شوال بعد روزه دارد هر شش شب بنده دارد بترتیب هر شب دو رکعت نماز گزارد و بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص ده بار ثواب بی نهایت دارد

شرف بیستم در ذکر ماه ذیحجه اول ماه ذی الحجه دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه از اول کلمات سوره اخلاص و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره الکافرون در بهشت رود و در شب عید الضحی دوازده رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره اخلاص پنج بار بعده دو رکعت دیگر بگزارد و بخواند در هر رکعتی مقدار صد آیه از قرآن و بعد از سلام هفت بار این دعای بزرگوار بخواند این است

اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهیتنی عنه و لم ترضه و نسیته و لم تنسه حلمت عنی بقدرتك علی

خدایا چیزیکه کردم از عمل درین سال از اعمالیکه نهی کردی از آن و نه پسندی آنرا و فراموش کردم او را و فراموش نکردی او را با

عقوبتی و دعوتنی الی التوبة بعد جرأتی علیك اللهم انی استغفرك منها یا غفور فاغفرلی وما عملت من عمل

عقوبت خود و دعوت من بسوی توبه است پس از جرأت من بر تو خدایا هر آئینه استغفار کنم ترا از آنها ای غفور پس بیامرز مرا و نکردم عملی که

ترضه و وعدتنی علیه للثواب منی ولا تقطع رجائی یا عظیم الرجاء برحمتك یا ارحم الراحمین

پسندی و وعده کنی مرا بر و ثواب نه باب خود و قطع کن امید مرا عظیم الرجا برحمت خود ای ارحم الراحمین

هرکه این دعای بزرگوار یکبار بخواند ثواب چهل حج یابد گویا که چهل حج گزارده باشد و اگر بیست بار بخواند حضرت رب العالمین را بخواب بیند و اگر یازده بار بخواند حضرت علیه السلام را بخواب بیند ببرکت این دعا

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی فی السماء عرشه والحمد لله الذی فی الارض قدرته والحمد

بسم الله الرحمن الرحیم ستایش خدای راست که در آسمانست عرش او و ستایش خدای راست که در زمین ست قدرت او و ستایش

لله الذی فی القیمة هیبته والحمد لله الذی فی القبور قضاؤه والحمد لله الذی فی الجنة رحمته والحمد لله

خدای راست که در قیامت ست هیبة او و ستایش خدای راست که در قبورست حکم او و ستایش خدای راست که در جنت بهشت رحمة او و ستایش خدای راست

الذی فی جهنم سلطانه والحمد لله الذی فی البر والبحر برهانه والحمد لله الذی فی الهواء ریحه و

که در جهنم ست سلطان او و ستایش خدای راست که در دشت و دریاست برهان او و ستایش خدای راست که در هواست بوی او

الحمد لله الذی لا مقر ولا ملجاء الا الیه والحمد لله رب العلمین

و ستایش خدای راست که نیست ره گاهی و جای پناهی مگر بسوی او و ستایش خدای راست که پروردگار عالمهاست ؛

روزه های ایام بیض بهترین ایام متبرکه که مشایخ بدان مداومت کرده اند و خوب ترین روزهای معظم که صوفیه بدو ملازمت نموده اند روزهای ایام بیض اند که حضرت آدم علیه الصلوة والسلام اول بدان روزها قیام نموده و سبب ایام بیض و وجه تسمیه او در کمال شهرت ست و شوال هم و عشرهٔ محرم و اگر توفیق رفیق بود روز پنجشنبه و جمعه نیز روزه دارد و بعضی مشایخ یک روز افطار کرده اند و یک روز صوم داشته اند والله اعلم ؛

لطیفهٔ سیم در بیان عشق و مراتب او و قال الاشرف العشق ذات المحبت والغیبة والهویة والضیا و فی اصطلاح العوام افراط المحبت ؛ سر حلقهٔ عشاق و قدوهٔ آفاق شیخ روزبهان بقلی در وادی عشق مردانه در آمده و دلیرانه از آن ورطه بر آمده آنچه درین مجموعه مذکور میگردد از مقولات ویست باید دانست که عشق را مراتب است بدایت عشق او وقتست از آنجا بخدمت آیند بعد از آن موفقت بعد از آن ضمانت حقیقتش محبت ست و آن دو طرفست را بدایت از انعام معشوق از رویت معشوق و دل عموم ست دیگر خصوص چون بجمال مشغوق ست چون بحقیقت اشتغال یابد عشق انگاه از مشائخ روی دهد بترتیب گفته آید اما العشق علے خمسة انواع نوعی الهی ست و آن نهایت مقامات ست جز اهل مشاهده و توحید و حقیقت را نشاید و نباشد و نوعی عقلی ست و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد و آن اهل معرفت راست و نوعی روحانی ست و آن خواص دنیا را باشد چون بغایت لطافت رسد نوعی طبعی ست و آن عامهٔ خلائق را باشد و نوعی بهائمی ست و آن ارذال الناس را باشد برین قاعده هر یکی بیان کرده شود اما آنچه ارذال خلق را باشد شمهٔ اهل خمر و زمرهٔ فساد و فسق و معاصی امثال ایشانست و آن از تاثیر هواست که میان نفس اماره است برای فتنه تا منبع شهوات مذمومه شود تا بحدی رسد صفت حیوانی کرد این شهوة فطریست در اصل خویش بعد از صحبت محبوب الفت مطلوب که یکدام از علاقه خرق آتش شهوت نفس اماره و این در جهان عقول نزد شریعت چون بر احکام و اوامر الهی نباشد مذموم بود اما آنچه طبیعة از لطافت عناصر ست که منبع آن میمای ناطقه و شمائل نفس اماره و فوقانی نفس کلی و تمکن نفس فریبنده است اگر غلبه بعقلیات روحانیات را باشد محمودست و اگر میان نفس و جسم جسمانیت در محفل عشاق مذمومست حال این هر دو طائفه این عقل و علم غالب نیست جز هاویه دوزخ مکافش میست بیجا درین آتش میشوند که شهوة حیوانیست اما عشق روحانی

لطیفهٔ سیم در بیان عشق و مراتب او

در محبت با اولیاء عظام

که خواص انسانی را باشد چرا که صورت و معانی شان صفای روح مقدس یافته و تهذیب جهان عقل دیده و صورت شان همرنگ دل باشد و هر چه از مستحسنات بیند در عشق آن بغایت استغراق برسند مادام که آتش مزاج جبلت طبع انسانی محترق شده باشد و آتش شهوات از صرصر انفاس بشری خود تافته باشد این عشق بعشق اهل معرفت پیوندد چون نردبان پایهٔ ملکوت باشد لاجرم مستحسن بود نزد اهل مذهب اهل عشق اما عشق عقلی از سر عقل درجان نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از لوایح مشاهدهٔ جبروت این بدایت عشق الهی ست اما عشق الهی که در زده علیاست و درجه قصوی آن از بدایات و نهایات که جز از مشاهدهٔ جلالی و جمالی برنخیزد اما آنکه از آفت طبیعت بشریت و محض محبت باشد میان آدمیان معهود ست و معروف نزد علما معرفت که آن عشق جز فعل باری سبحانه و تعالی نیست و اختیاری ندارد چون خواهد که کسی را بجهان غیب راه نماید در بدایع فطرت و صنایع قدرتش افگنده تا حقایق آنچه از مشاهده الهیات بچشم جان به بیند و دران خوشدل و خوشوقت شود لیکن از حق بکمال بجمال قدمش محو نشود تا به حقیقت جدان نرسد شود مگر نشست که بربام خانهٔ غیب جز به نردبان پایهٔ فعال برنیاید زیرا که در بدایت جمیع عاشقان از راه شواهد درآیند الا بعضی از خواص اهل توحید که مشاهده کل بی مشاهده مدهان مجازی ایشان درآید و آن نادرات غیب ست و عشق تا پنداری که از نتیجه نابرداری طبع ست مذموم نیست بلکه اصل فطرت روحانیت که در جهان جسمانی سیر در افعال و مشاهده حق میکنند اگر العیاذ بالله عارضی شهوی و نفسانی در میان آید این وصول عشق بر دانون باشد و بعارضی مذموم اهل عشق تباه شود لیکن خاطر عظیم باشد گر باند حظوه خطاست لفس اماره را که در شوق شهوت نباید از غبار آنقدم جز بدم حرقه مضمحل نباید کرد و این عشق از شواهد بشر علیست و داعی عقل چون محبت عاشق از جلال ذات و جمال صفات و تجلی افعال و حکمنات و عقول و روحانیات اعیان بصنع عشق در جهان جان زده بلابل حقایق و معارف متعارف شوق بدل راسخان فرو گیرد و باز قهر عشق امر باقی بچنگل جذب محبت جان را بجهان مشاهده بر در حق دوستان را بدوستان نمود و ایشان را ایشان گی محبت شد و در فضیلت آن محبان خویش لعلهٔ اصطفا جان مقدس ایشان را بعشق و محبت منت نهاد فرمود که والقیت علیک محبة منی قال مجاهد اى مودة فى صدور المؤمنين پیدا ازانجاست که ارواح قدس را چون نور محبت حق فرو پوشند که محض صفائیست انوار معدان صفت از ارواح در اشباح تاثیر حسن میکند و بدان سبب عشق در جان اهل ان عقلا بعشق تاثیر میکند و این از حق تعالی دوستان را دری گرانمایه و جوهری بیش بهاست و نعمتی عظیم ایشان که در بدایت و نهایت ولایت سرمایه است زیرا که سید مشاهدان غیوب مبارزان فرسان میادین قلوب صلی الله علیه وسلم قال لعلی ابن ابیطالب کرم الله وجهه قل رب اقذف لی مودة فی صدور المؤمنین واجعل لی عندك ولیجة اجرا واجعل لی عندك عهدا وودا چون داعیهٔ قلوب اولیای حق شد محبت ایشان از صفات ربانی جاذب ارواح مومنان شد از معارف طبایع انسانی بجهان جان دانی تا در عین مشاهده حسن صفات کمال معرفة بابند خداوند عز اسمه موافق دعاء حضرت صلی الله علیه وسلم آیت فرستاد

اجر و گردان مرا نزد خود عهد و دوستی ١٢

ان الذین امنوا وعملوا الصلحت سیجعل لهم الرحمن ودا قیل محبة فی صدور المؤمنین
بر هر که انوار محبت تافته و بخاصیت حسن الهی مزین شده یافت موقعی در وطنات دلهای اهل حق پس دلالت
شد هر که با سباب حسن مقبول دلها شد و برای مراد الله فی ارضه وحب الله فی الناس خوانند لقوله صلی
الله علیه وسلم لاخبرکم باحبکم الی الله قالوا بلی قال احبکم الی الناس زیراچه تاثیر حسن با قبول جانها از
دست مستحسن معیاری شد تا عاقلان است نیکوان بنی آدم را محبت خلق با محبت حق موازنه کنند که
قدر آن محبت که محبوبان حق راست در قدر محبت ایشانست آن مستحسنان را معلوم باشد عاقلا تراکه
حقیقتا نخست نیکوانرا برگزید بیش از نیکوئی داد قاعده محبت از خلق خلعت حق آمده اعنی
الحسن که حق خلعت خود را دوست میدارد و در این هیچ عجب نبود در حقائق اشیا هیچ شیء عزیزتر از
محبت انسانی و وجدان محبت روحانی نیست زیراکه وسیلهٔ خاصیته بدان پایه بر بام سرای ازل حوالت
رفت چون حسن احسن وسائط و اعظم روابط بود این محبت را فرموده است آفتاب عالم از لیات علیهم
اشتمان بسا بنی ابدیات علیه الصلوة والسلام که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
حضرت قدوة الکبرا بیفرمودند که مشاهده جمال الهی در صور مظاهر کائنات کار هر خسیسی نیست
بل کمال متناهی در صدر مرصاد موجودات آثار حسیبی نگر آنانکه ناظران رخسار حقیقی در براقع صور
مظاهر آنان از لوث هوا مبرا بوده باشند در طبع آنها در سیمه نفس معرا دو بده دران آن نور در صور عنصری
انسان نیز جمال حقیقه اند طبقهٔ اول رسیدگان که نفوس طیبهٔ ایشان از شوب شهوت مصفا شده
باشد و قلوب طاهر ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمی کنند و نه مرا
گوینه جز مشاهده جمال مطلق اولی نمایند و عشق شکلهای مطبوع و صور تهائی زیبا مقید نیستند بلکه به همه
که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور میکنند سه تحقق هان بینند از اهل شکه و مرحو
اهل و جگل طبقهٔ ثانی با کیهار اینکه نفس شان بعنایت معاملات با لواسطه مجاهده در یافت انوار احکام
اثرات انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله معانی نخوره باشد اگرچه آن احکام بالکلیه زائل
نگشته ادراک معانی مجرد شان همیشه بی مناسبت ال انشا و آنچنانه میسر نشود لاجرم بر رابطهٔ حسن صوری
احتیة منهم انسانی که اتم مظاهر است آتش عشق و سوز بیشتر ... در نهاد شان منعقد گردد و بقایا
احکام طبیعت از سوختن گیرد و نکته بآیه الاتحاد ... یابد آن ... میل حسی از آن نظر منقطع گردد
... با مطلق از صور حسی بعقبه تجرید یا بدر ی از درهای مشاهده بر روی ایشان گشاده گردد و عشق
... محبت ... حقیقی گیرد طبقهٔ ثالث گرفتاران ... عدم ترقی بلکه در معرض
... چنانچه بعضی بزرگان از آن استعاذه کرده اند و گفته اند نعوذ بالله من السکر بعد النعم
... التجلی ... معلق این نسبت حجاب نسبت با ایشان از صورت ظاهر حسن که بصفت حسن ...
... کشیده ... شان بست داده باشد اگر آن تعلق و میل حسی از ...

بصورت دیگر که بحسن از ان بهتر باشد پیوند گیرد و اما درین گستاخیش بانند و این تعلق بمیل بصورة فتوریات حجاب
وحرمان فتنه و آفت خذلان شود در دین و دنیا اعاذنا الله وسائر الصادقین من شر ذالک طبقه رابعه الود گانی
که نفس اماره ایشان نمرده است و آتش شهوة شان نفسرده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند و بجنین همه
رخت نهاده و صفت عشق و محبت از ایشان منتفی نیست و نعت وقت لطافت در ایشان مختفی و محبوب حقیقی را بالکل
فراموش کرده اند و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده و بناز و هی طبع آرام گرفته و هوای عشق را نفس نام
نهاده هیهات هیهات **مثنوی** گریز از عشق صورت ای دلارام ؛ که گیرد از هوای نفس خود کام ؛
چرا روباه گرگ سیری را ؛ زلیخای چو یوسف دولتی نام ؛ ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست و این
نسبت با محبوبیست که هنوز از ذوق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت
ذوق ادراک آن نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی ندارد در هر چه دید هر چه شاند بحکم نفس شاند اما
اهل الله که ارباب کشف و شهود اند از قبیلهٔ تجلیات اتم ذات بمظهر گواه الظاهرات بلکه آنرا صاحب فصوص الحکم از اعظم شهود
داشته چنانکه اکثر متقدمین بآن نوع عشق مشاهده منسوب اند چنانچه حضرت شیخ روزبهان بقلی و حضرت سید
الطائفه جنید بغدادی و حضرت خواجه حسن نوری و حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی و حضرت خواجه قاسم
نصیر آبادی در ملازمت شیخ الشیوخ سخنی از مشرب شیخ اوحد الدین کرمانی بر آمد برخی از جلسای مجلس عالی
گفتند او عاشق بود اما پاکباز شاهد باز بود حضرت شیخ الشیوخ گفتند او مبتدع و ضالست نام او پیش
من نبرید چون بسمع شیخ اوحد الدین رسید گفت الحمد لله که نام من باین بهانه هم از زبان مبارک
شیخ بر آمد چنانکه در معنی خود میگوید **شعر** ؛ ولسانی ذکرک الی مساوة ؛ بل سهر فی المنی خطره لکا ؛
چون این تو اضع او بار بسمع حضرت شیخ الشیوخ رسید انصاف دادند و آفرینها کردند دیگری از محفل عالی
شنیده گفت او شاهد باز پاکباز بود اما در ان مرتبه ماند دیگری از اهالی گفته کاشکی کردی و گذشتی و هم
علما و بعضی از عرفا آنرا مذمت کرده اند و اهل آنرا بر نهاده و از مراتب ادنی شمرده نسبت با اهل حجابست
الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال احب الی من دنیاکم ثلثة النساء والطیب وقرة عینی
فی الصلوة انه کما اورده ابو داؤد فی سننه ما زاغ البصر و ما طغی چنانکه شرح این حدیث حضرت شیخ الاکبر در حکمت فص فردیت مذکور کرده اند
و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله میگذرانند صورت شهود و طبیعت ست نه حقیقت آن تا محجوبان
حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطهٔ او بارده نگارنه افگنند **رباعی** مبین در راه
راست از جملهٔ عشاق که هر کس را نوای زیر و بالاست ؛ یکی ره حجاز آورد آهنگ ؛ دگر راه عراق
از پیش پا است ؛ اگر چه هر فوره در پیش دارند ؛ ولی در زیر و بم آهنگ پیداست ؛ حضرة
قدوة الکبرا نقل میکردند که ابتنا محبت پنج ست ؛ اول محبت نفس وجود و بقای او و بضرورت
معلوم ست که همه کس طالب بقای وجود خود است و اهتمام همه در جلب منفعت و دفع مضرت بجهت ابقای
وجود خودست چون محبت وجود و بقای ضروری انسانی باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی عجب بود

از کسی که از گریا گریزد و شاهد خسته دوست دارد و درخت را که قیام همسایه بدان ست ندارد زیرا که این خود دانند و شک که جان حق را سبحانه دوست ندارد زیرا که مستوی ثمره محبت ذاتیست دوم محبت محسن و منعم بوده نیست که آفریننده محسن و منعم به راحضرت حق ست سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیرت در رسانیدن ان منعم به است منعم علیه او و ادراک مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق سبحانه تعالی بمحبت اولی باشد از هر محسنی و منعمی- سیوم محبت صاحب کمال چون شخصی که بعضی از صفات کمال موصوفست مانند علم و سخاوت و تقوی وغیره آن صفت کمال موجب محبت میگردد پس حضرتی که منبع جمیع کمالاتست همه مکارم اخلاق و محامد و صفات رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی- چهارم محبت جمیل است چون جمال عاریتی که در حقیقت عکسی از جمال همین مست که از لبن که ده آب و گل و حجاب گوشت و پوست میتابد و معهذا بحدوث اندک عارضه متغیر میگردد فی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست ظهورش بمظهری و بصوری مستقید به محبت اولی- پنجم محبتی که نتیجه تعارف روحانیه است این تعارف مترتب بر مناسبتی روحانیه است بین الجانبین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج بآن معنی است که مزاج شان در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری زیرا که بموجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو بعد قضاء الله تعالی و قدرته تفاوت درجات امزجه است

فالاقرب بالنسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف اعلی لا بالعکس فی الخسة و نزول الدرجة

پس قربت نسبت است بسوی اعتدال حقیقی مستلزم است قبول روح بزرگ بلند را نه بر عکس خست و نزول مرتبه

لاجرم چون دو مزاج در یک مرتبه باشند یا درجه یک قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فائض بر یکی از آن دو مزاج در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگر باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ائتلاف و محبت گردد پس چون تعارف روحانی که مرتب بدین همه اسبابست موجب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرموده بمحبت علمی و تحقیقی هر آئینه بمحبت اولی

لطیفه چهل و دوم در بیان ورع و زهد و تقوی

قال الاشرف الزهد هو الاعتزال عن میلان النفس + در اقوال مشایخ آمده که ورع بر پنج مرتبه است مرتبه اول عدلست که آنچه بفتوی شرع ظاهر حرام بود از آن عدول باید و گرنه عاصی و فاسق بود و این ورع عموم عامه مسلمانان دارند- دوم مرتبه نیکوکارانست که چیزیکه بفتوی حرام نیست اما شبهه دارد ترکش بهتر است و شبهه سه قسمست یکی حذر کردن از آن واجب است چنانچه شبهه ربا یا غصب دوم حذر کردن از آن مستحب است چنانچه طعام ملوک و امرا سوم حذر کردن از وسوسه است چنانچه گوشت صید نخورد مبادا از کسی گریخته باشد- سوم مرتبه متقیان دارند که از حلال هم احتراز کنند چنانکه از عمر عبد العزیز نقل است که مشک از غنیمت آورده بودند بوی نکرد گفت که حق مسلمانانست نقلست که شخصی بر بیماری نشسته بود وی مرد چراغ فرو خست وی از روشنای گریخت که حق ورثه ویست مرتبه چهارم صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود ولیکن سبب حصول آن چیز معصیت رفته باشد چنانکه بشر حافی از جوی سلطان آب نخورده

که ندانم که از کدام وجه کافته باشد مرتبهٔ پنجم منقربان و موحدان که خوردن و پوشیدن شان که بی نسبت این نام باشد حرام دانند قال بعض المحققین ورع العوام من المحرمات و ورع الخواص من المحللات و ورع الصدیقین ممن سوی الله حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نزد محققان زهد و زاهد خود نیست و نباشد چراکه دنیا خود آن قدر ندارد که ترک کننده او زاهد باشد قل متاع الدنیا قلیل که قبل این باشد الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی الآخرة یریح القلب والاقبال الی الله تعالی یریح الروح نقل از حضرت گنج شکر میکردند که علامت زهد سه چیز ست کسیکه این ندارد زاهد نیست اول شناختن دنیا پس داشتن دست از کار او اهم ست دوم خدمت مولی کردن و نگاه داشتن سوم آرزومندی آخرت طلب کردن قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب المتقی ان لا یکون فی ذلك عن الکسب قال علیه السلام نحن کل مؤمن تقی ایضا المتقی من اتقی به دینه تقویٰ ولو بنیة الا بفضل من لا ه تفاوت به چیز ست یکی حسن توکل در آنچه بدست او نیست دوم حسن رضا ظاهر بر آنچه بدو رسد سوم حسن صبر از آنچه از وی فوت شود متقی را باید که از عزائم کار بکند اگر در رخصت کار دیگر کار اول متقی باشد و کار بغیر ای دل کند او متقی و سعید بود تقاوت به نسبت هر کسی متفاوت ست متقی در شریعت اعراض از جواهر معاصی و جوارح اعضا و در طریقت اعراض از مآثم بواطن و از خطرات نفس و در حقیقت اعراض از سوی الله در درون و سوا فرق است درون چیزی اندک سهل دانی باشد چنانچه حب دنیا و مستی و کشف و کرامت و سیر طیر و امثال او و سوا ه چیزیکه غیر او باشد از حور و قصور و محبت و معرفت و امثال او

لطیفه چهل و یکم در بیان توکل و تسلیم و رضا و کسب و ذکر خوف و رجا

قال الاستاد التوکل هو تفویض الامور الی الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی توکل استوار بود و نسبت و اعتماد کردن بر وعده های حقتعالی هرگاه وثوق و اعتماد شود بسند باشد و از تو اضعاف التوکل ثقته بالله ابیت شعر وکلت الی المحبوب امری کله ❊ فان شاء احیاوان شاء تلفا ❊ علامت توکل سه چیز ست سوال نکند چون فتوحی از غیب آید رد نکند و اگر بستاند جمع نکند حضرة قدوة الکبرا میفرمودند متوکل فی الحقیقت کسی باشد که نظر وی در اسباب نبود بلکه نظر او بجانب مسبب باشد و در همه امور ظاهری و معنوی اقدام باسباب منافی توکل نیست که در گلزار توکل خرامیدن گیرد یا کم از گل و خار بوی و آزار که رسد بوی مسبب شنیدن بیت ترا دفتی بود روزی توکل ❊ که خار خشک را بینی تو گل ❊ بعضی از مشایخ توکل را چهار قسم گفته اند اول متیقن که وی یقین داند که روزی رسیدنیست کما قال علیه السلام رزق العوام فی یمینهم ورزق الخواص فی یقینهم دوم غالب بشنود اند آنچه روزی هست رسیدنیست از رزق اندکی ست که نرسد سوم استوا الطرفین که دل او در عدم و بود رزق برابر باشد چهارم مغلوب که عکس غالب باشد از قوت القلوب نقل میکردند حقیقة التوکل الفرار من المجهود ای قطع الاسباب مع اطمینان القلب بغیر تردد وقیل التوکل ترك تدبیر النفس وعن بعض الحکماء

سپردم بسوی محبوب خود همه امور خود ❊ پس اگر خواهد زنده دارد و اگر خواهد هلاک نماید ۱۲

انه قال مثل التقوی والیقین کمثل کفتی المیزان والتوکل لسانه وبه یعرف الزیادة والنقصان
یا تم را گفتند از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموت والارض ولکن المنافقین لایفقهون
توکل حقیقی آنست که بداند که عطا و منع بحکم اوست و قیام مهربان بی غفلت است گمان تو امینت کا زرزق
چاره نیست اما رزق را از تو چاره نیست **بیت** بد بنال رزق چه باید دوید ¤ تو بنشین که روزی
خود بیاید پدید ¤ قیل الرزق رزقان رزق تاتیه ورزق یاتیک رزق کریم آنست که در خانه نشسته رزقش
برسد نقل است که حضرت سید الطائفه بحضرت رابعه آمدند پرسیدند که با جنید حال رزق تو چیست گفت
اگر بدهد بخورم و اگر ندهد قانع باشم رابعه گفت که سگان کوی ما را همین خاصیت است فرمود بگو تا حکم
بیت اگر ندادی بکن شکر کاندران خیرست ¤ گر بداد نثار بر بندگان بکن ایثار ¤ پیر هری فرمود ¤
دست بجنبان تا کاهل نشوی – روزی از خداوندان ناکافر نگردی و دار از دست بینوایان که آنست که در
شب تاریک از بستر بخیزی و وضو سازی و نماز کنی و دست برداری و حاجت از حقتعالی خواهی
حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که معنی تسلیم سپردنست و سپارنده مالک باید تا سپردن درست آید خلیل الله
گفت اسلمت لرب العلمین سرد شدن آتش فانی بدار البقا که موقدش مخلوق بود مکافات تسلیم
آید حبیب گفت وافوض امری الی الله مکافات تفویض برگشتن آتش بی محیط بدار البقا بر جاکران حضرة
رسالت برد که موقدش حقتعالی است حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند که خود را تسلیم کردن بحق آنست
که نعمت و بلا از وی داند و بیکی شاد و بدیگری غمگین نشود و الا از حاضری بغایبی افتد که تسلیم قرار
دادن با حق بمعرفت درست آید که بنده بلا و نعمای اوست **بیت** بگذاشته ایم مصلحت خویش بدو
گر بکشد ور زنده کند او داند حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند تسلیم ترک تصرف است بنده لیست
که مملوک را در ملک مالک تصرف نباشد که تصرف در حکم او اعتراض از حکم است و آن کفر باشد قال الله
تعالی قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت
من الخیر وما مسنی السوء ان انا الا نذیر وبشیر لقوم یؤمنون حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند عزیز
بنده که مسبب اسباب ازو بر دارد و منتظر حقتعالی باشد تا بر چه صفت باشد که هیچ یکی تصرفی اختیار نکند که
الآفة فی التدبیر والسلامة فی التسلیم **قطعه** سلامت آن کسی باشد که در راه ¤ مسلم باشدش از تسلیم
شاد بیاد او بود حرکات و سکنات ¤ نهاده در تو و میدانت تسلیم ¤ تسلیم عند ورود بلا باشد مقام خلیل است
حسبی من سوالی علمه بحالی **شعر** علم تسلیم هیچ دانی چیست ¤ اره بر سر نهد او تسلیم ¤ **حضرت
قدوة الکبرا** میفرمودند که دوام بکسب حرفه اکثر مشائخ بوده و ببدل و جان بدوا اقدام کرده اند
و از متقدمان مشایخ و علما همه بکسب اشتغال داشته اند موجب ننگ و نام پنداشته زشت ترین
خصائل و بدترین رزائل در هندوستان اقدام بکسب است هم ازین جهة بفقر و گدائی مبتلا میکردند
و نمیدانند که اکثر انبیا بحرفه و کسب منسوب اند و لیوا هانت کسب نوعی از کفر گفته اند آنها که در وادی توکل بنهایت رسیده اند

اگر بشغال بکسب کشتن جایز ست با کلا ازم جه ام ست + فاذا قضیت الصلوٰة فانتشروا فی الارض + نقل است که مردی
(پس چون ادا کرده شود نماز پس منتشر شوید در زمین)
از کثرت عیال و تنگ معاش بر حضرت امام شبلی رحمة الله آمد بشکایت در آمد فرمودند که بخانه خویش باز رو
و هر کرا روزی بر خدا نیست او را از خانه بیرون کن مرد متنبه شد و در گوشه توکل نشست - نقل است
که جماعتی بر خواجه جنید قدس الله روحه در آمد و بعرض رسانیدند که اگر حکم شود طلب رزق کنیم گفت اگر میدانید
که شما را حقتعالی فراموش کرده است یاد بدهید گفتند در خانه در آئیم و بتوکل بنشینیم گفت آزمودن
مشکل بود گفتند پس چیست حیله گفت + الحیلة ترک الحیلة + قطعه گزین ره می روی هشیار میرو +
(حیله ترک کردن حیله است)
تو نا زمانه بینا نرا به دانی + بموسی گو که بر هر کوه تیغیست + ولی بر طور تیغ لن ترانی + در
عوارف احوال این طائفه مختلف است وقوف مع الاسباب اعراض کردن از اسباب پس از ایشان کسی بود
که بر فتوح رود میل نکند و بمعلومی و کسبی و سوالی و از ایشان کسی بود که کسب کند و از کسب خورد و از ایشان کسی بود
که سوال کند در وقت فاقه اما فاقه آنست که بحد هلاک رسیده باشد و از وهیب نقل ست که گفت که اگر آسمان
نحاس گردد و زمین رصاص بود و مرا اهتمام به رزق بود هر آئینه مشرک شوم اگر میل کنم و ابو علی رودباری
میگوید که چون صوفی بعد از پنج روز بگوید که من گرسنه ام + فالزموه السوق و مروه بالکسب + اینجا نکته هست
(پس لازم گیرید طالب را بازار و او را امر کسب کنید)
که هر که خود را فارغ کند بترک کسب برای فکر او و ذکر او و اخلاص او و استغراق وقت خود را بعبادت و کسب کردن
مر او را مشوش بود و با این همه نفس او را اشراقی نبود بمردمان در انتظار کس که در آید بر و چیزی آرد بلکه قوی
القلب بود و بر صبر و توکل خدای ایستاده بنشستن اینچنین کسی را ترک کردن کسب لایق تر ست و اگر کسیست که در دل وی اضطراب است
در خانه و انتظار فتیست بر مردمان تا کسی چیزی بدو آرد پس کسب کردن اینچنین کسی را اولیتر که اشراف دل هم سوالست
بدل پس ترک آن اهم او را از ترک کسب + قال الخوف ذکر و الرجا انس و منهما یتولد حقائق الایمان + ایضاً
الخوف جند من جنود الله لا یصح خوفه حتی لا یخاف من الحسنات کما یخاف من السیئات + ترجمه گفت خوف ذکرست
و امید انس ست از ان هر دو پیدا شود حقائق ایمان و نیز خوف لشکریست از لشکرهای خدا خوف او صحیح نیست تا آنکه از نیکیها نترسد چنانکه از بدیها نترسد
روزیکه نماز با خلاص گزارده باشی و روزه بیشه داشته باشی و حج پاک گزارده آنروز بترسی خوف یکی از شرایط ایمانست
الخشیة الخوف و اختلاف المشائخ فیه فقال الثوری الخوف الحزن وقال الجنید یرفع العقوبة مع مجاری الانفاس
قال ابراهیم بن شعبان اذا سکن الخوف بالقلب حرق مواضع الشهوات منه و طرد رغبة الدنیا منه وقال بعضهم الخوف
حرکة القلب من جلال الرب وقیل الخوف قوة القلب بمجاری الاحکام وقال حاتم الاصم لکل شئ زینة و زینة العبادة
الخوف و علامة الخوف قصر الامل کما قال الله تعالیٰ فلا تخافوهم و خافون ان کنتم مومنین + ترجمه خشیة عبارت
خوفست و در ان اختلاف مشایخ ست + پس گفت ثوری خوف حزنست و گفت جنید بردارد عقوبت را بشمار انفاس + و گفت ابراهیم بن شعبان
چون خوف در دل ساکن گردید میسوزاند مواضع شهوات او و براند رغبت دنیا از وی و گفتند بعض ایشان خوف حرکت دلست از بزرگی
خدا و گفته شد خوف قوی گشتن دلست در جاری کردن احکام و گفت حاتم اصم که هر چیز زینت است و زینت عبادات خوفست
و علامت خوف قصر امل ست چنانکه فرمود خدای تعالیٰ پس مترسید از ایشان و بترسید از من اگر مومن هستید +
و خشیة از شرائط علم ست + کما قال الله تعالیٰ انما یخشی الله من عباده العلماء + هر که از چیزی بترسد از آن گریزد
چنانکه فرمود خدای تعالیٰ جز این نیست که میترسند از خدا از بندگان او علما

و هر که از خدای تعالی ترسد سوی خدای گریزد هر کجا که خوفست لیری نیست هر جا که رجاست فراغت اگر این ترس دائم ماند هلاک شود اگر امید دائم باشد در مخافت سلب ایمان افتد + الایمان بین الخوف والرجاء + سر این معنی است خوف و رجا هر دو بال مرغ اند اگر یک شکسته ناقص بود در پریدنش از و کم است بود تا هر دو برابر نباشد قطعه بال خوف و رجا مرغ سالک آن هم زد + برید تا بسر آشیان حدت خویش + بریخت بر هوای گریزخانه گرفت + کشاده بال و پر از بیضهای کثرت خویش + حقیقت خوف آنست که از مکر حق تعالی امن نباشد + و املی لهم ان کیدی متین + و علامت مکر و چیز اند یکی عطا بحلاوة اصرار بر گناه بی توبه دلبسته شدن در دعا و علم بی عمل و حکمت بی نیت و صحبت بندگان نیک بی حرمت و با بدان بر عنت دلبسته شدن نفع بی یقین و آنکه بنده را ابرگزار زند این دو آخرین از همه بدترست علامت رجا طاعت رجا قوت دلست به بقعتی حق مر شیخ یحیی معاذ رازی می گوید بزرگترین عطاهای حق در دل بنده امید داشتن از کرم خداست مالک دینار را بخواب دیدند پرسیدند که حقتعالی با تو چه کرد گفت در حضرت با گناهان بسیار آمده ام از همه گناهان پاک گردانید بگمانی که مرا با حق بود + انا عند ظن عبدی بی + سر این معنی است حقتعالی با خواجه بشر حافی بعد از مردنش پرسید که در دنیا از ما چرا ترسیدی + ما علمت انی الکریم صفتی + یعنی ندانستی که کریمی صفت منست شعر

امیدواران دستی زدند دائم در هست		اگر فرو گیلانند در که او بزنند +	

لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خواب

قال الاشرف التعبیر ما یعبر من حال الرؤیا بمعنی ماله + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند تعبیر خواب اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدت نوعی دیگرست و تعبیر منام ارباب جاه نوعی دیگر اگرچه یک خواب باشد به نسبت هر طائفه تعبیر خواب دیگرست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تعبیر خواب را به حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سپاهی آمد در تنگ درخت کشن سایه دار نشسته ام و از سایه اش بهره مند شده تعبیر فرمودند که از بادشاه روزگار ثمره دنیاوی بیابد - شخصی دیگر بعینه همین خواب از بادشاه دیگر دیار نقل کردند فرمودند که ولایتش از دست رود همان تختگاه ماند میفرمودند که تعبیر بر انواع است یکی نوع اینست که وقت تقریر خواب بیند که اعضای او بکدام طرف متحرک میگردد اگر جانب راست دست او به جنبد تعبیرش بخیر بود و اگر حرکت بجانب یمین و به دست چپ بود تعبیر آن بشر بود و این را تعبیر بفعل السایل و تعبیر جمیع هم گویند نوع دوم آن از طرف معبرست در وقت سوال سائل گوش دارد تا چه شنود اگر آن بفال مبارک بود چنانکه بانگ نماز شنود و یا تلاوت قرآن شنود و یا ذکر حقتعالی شنود یا ذکر اولیاء و انبیاء و امثال آن تعبیر بخیر کند و اگر چیزی شنود که آن بفال مبارک نیست چنانکه دشنامی یا گریه و امثال این که بشنیدن ناخوشی آید این را تعبیر بشر کند و همچنین تعبیر به بصر هم هست این نیز از جانب معبرست در وقت سوال سائل نظر کند تا اگر چیزی بیند که به فال نیک ست چنانکه روی خوب یا صورت اسپ و امثال این تعبیر بخیر کند اگر روی زشت بیند یا صورت چیزی زشت بیند که بفال نیک نبود اینجا تعبیر بشر باشد و معبران قسم اول را تعبیر بسمع گویند و قسم دوم را تعبیر به بصر گویند -

لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خواب

تقریبًا میفرمودند که حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر چون خوابی میدیدند در تعبیر او مبالغه بسیار میکردند
تا وقتی خوابی دیدند که در تعبیر آن متردد بودند و شفا رنیک حاصل نمیشد حتی که فال مصحف دیدند در مصحف
هم آیتی آمد که مشعر بود نه نیک و نه بد میانه حضرت که خرالام شیخ نظام الحق والدین گفتند که یا پیر تعبیر خواب شما
خیریست گفتند چگونه دانستی گفت وقتیکه شما خواب میفرمودید دست راست شما جانب آسمان تحرک کرد
ازینجا دانستم که تعبیر خواب بخیر خواهد بود ذکری در رویت حقتعالی افتاد در تعبیر خواب ابن سیرین میگویند
هر که حقتعالی را در خواب بیند اندر دو جهان ایمن بود و سعادتمند گردد و بهشت نصیب او باشد اگر این
خواب کافر بیند ایمان آرد و اگر فاسق بیند توبه نصیب او باشد اگر این خواب سلطانی ظالم بیند عادل
گردد و اگر درویش بیند توانگر بود و دران شهر عدل و داد جاری بود حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند که
در همه صورت شیاطین را تمثل هست مگر بصورت رسول علیه السلام تقریبًا میفرمودند که در بغداد طایفه قلندران
در آمدند و اطوار خلاف سنت و جماعت بنیاد نهادند علماء دهر و فضلاء عصر بهم رسیدند و استفتاء در کشتن
آنجماعت کردند مولانا برهان الدین که قدوه علماء بغداد و زبده بلغاء بغداد بود متصدی این امر شد
بسلطان عرض کردند سلطان بعد از اقدام تعظیم و تکریم گفتند که فردا استفتا همین فرستید تا حکم استفتا
برسانم چون حضرت مولانا بخانه آمدند شب در خانه بخواب دیدند که شخصی نورانی که پدر مولانا باشد میگویند
که ای فرزند در چه خیال افتاده خلق خدا را بخدا بسپار این گفت و غایب شد مولانا بیدار شدند و در
تفکر آمدند که حکم مولینا در همین فکر بودند که در خواب درآمدند باز صورت عالم آرای و مشکل کشای
حضرت رسول الله علیه السلام در خواب نمایان شد فرمودند که مولانا زنهار در خاطر خود متردد مباش که
آن صورت ابلیس بود که تلبیس کرده بود تهاون شرع دلالة کرده باید که زود چست و چالاک
برخیز و کمر شریعت بر بند و حکم بر کشتن او بکن که بدعت را از بیخ بر کندن اهم است مولانا خوشحال شدند
و حکم شرع الشریف را بامضا رسانیدند حاصل کلام یافتن در خواب بسیار خوبیست اما بنسبت هر کسی از زاهد و فاسق و صوفی
تعبیر جدا دارد نقل است که حضرة **امام اعظم** در خواب دید که مرقد منوره حضرت رسالت پناه را میکند و خاک
استخوان را بر هم میزند و پراکنده میکند صباح حضرت امام بسیار متفکر و متردد شدند بر دست شخصی گفته
فرستاد بر ابن سیرین برو و بگو که من اینچنین خواب دیده ام آن شخص رفته تقریر کرد که من اینچنین خواب
دیده ام حضرت ابن سیرین گفت که این خواب تو نباشد اگر دیده باشد امام اعظم رحمة الله علیه دیده
باشد برو و بگو و بشارة ده که خاک علوم و مغز استخوان شرایع وی صلی الله علیه و سلم در اطراف
روزگار برسان اگر شخصی دیگر دیده بودی تعبیرش نوعی دیگر میکردند عبد الملک مروان بخواب دید که با
دشمن افتاده بود دشمن عبد الملک زیر کرده بر زمین چهار میخ ساخته چون عبد الملک بیدار شد گفت من
شب خوابی نامناسب دیده ام بر ابن سیرین کس فرستاد که بر وی این خواب بنام خود تعبیر پرس چون ابن
سیرین شنید گفت این خواب نامناسب تو نیست اگر باشد این خواب عبد الملک مروان باشد برو و بشارت بده که

ذکر [illegible] مولانا برهان

که زمین را چهار حد خود خواهی گرفت و دشمن را زیر خواهی کرد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواب
دروغ هم شده و آن سه گونه است یکی را خواب همت خوانند دوم را خواب علت نامند سوم را خواب
اضغاث و احلام خوانند اول اینست که مردم را در بیداری اندیشه بود از چیزی چون بخسپد آن
چیز را بخواب بیند چنانکه گرسنه و تشنه در خواب آب و نان بیند دوم این است که مردم را علتی بود و
یا بیماری و دردی که از آن نالان باشد چون بخسپد هول و فزع بیند سوم اینست که مردم را شیطان
در خواب نماید یا غسلی بروی واجب شود پس اینچنین خوا[ب] بهار تعبیری نباشد کافر را در خواب
تعبیر نباشد چنانکه مومن را اما خواب مسلم فاضل بود از خواب کافر و خواب عالم افضل بود از خوا[ب]
جاهل و خواب مرد از زن و خواب پادشاه از رعیت

لطیفه چهل و سوم در بیان بخل و سخاوت و رزق و ذخیره

قال الاشرف البخل هو الامساك عن الحق من ذمته و
السخا هو فناء النفس فی سبیل الله مع الواجب انچه واجب شد اگر آن نداد بخیل باشد اگر
کسی خواهد که جز واجب گیرند منع فضل کرده باشد بد نباشد اگر بدهد عدلست و منع واجب حرام است
و بخل ست و جای دیگر آورده اند که سخی آنست که واجب بدهد و بخیل ضدش باشد اما در سخی و جواد فرق
کرده اند که سخی ادای واجب کند و بدهد سا[ئل] یا نزاو جواد آنکه از ادای واجب کرده تفضیل نماید و نزد بعضی
علما جود و سخا یک معنی ست در صفات خلق اما حق تعالی را جواد گویند و سخی نگویند مر توقیف را که
وی خود را بدین نام نه خوانده است و از آثار هم معلوم نشده و اجماع علما آنست که حق تعالی را نام
نهادن بمقتضای عقل و لغت روا نیست چنانکه حق تعالی عالم است و اجماع ست که او را عالم خوانند و
عاقل و فقیه نخوانند اگر چه بیک معنیست نقل ست که اول مرتبه سخاست بعده جود بعده ایثار
و این را تمثیل کرده اند که هر که بعضی از مال دهد و بعضی نگاه دارد او سخی باشد و هر که بیش دهد
و کم نگاه دارد او جواد باشد و هر که بر خود رنج نهد و کسی دیگر را بر قوت هر روز هرگز نه بیند او صاحب
ایثار است و این همه در صفات خلق مشتمل است نقل میکردند که جواد آنست که در دادن متابعت خاطر
اول کند بجهت خطره اول بدهد اگر راه خطره ثانی بیند سخی باشد و نیز سخی در عطا تمیز کند بعضی
و سبی و جواد تمیز نه کند و ایثار و انفاق و فتوت و صدقه بعضی از یک قبیله داشته اند و طائفه میگویند
که ایثار مال دادنست و حاجت غیری را از حاجات خود بهتر داشته باشد و انفاق آنکه چیزی
محبوب را نفقه کند کما قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون فاما فتوت آنکه در کار
خیری قدم برند و نفس خود را بر نفس دیگر فضل ننهد صاحب فتوت انصاف دهد و انصاف نخواهد
و عیوب پوشند و انچه امروز دارد فردا ذخیره نکنند و سائل را بعذر ملتنگ نگردانند قال علیه السلام الصدقة
تقع اولا فی ید الرحمن ثم انتقل فی ایدی الفقیر ببر فقیر اندک و بسیار باید داد و کرم نباید کرد هوهو
دارد که هر معطی و آخذ نظر بست که در صدقه پنج شرط ست موجب قبولیت گردد شرط پیش از عطا یکی

لطیفه چهل و سوم در بیان بخل و سخاوت و رزق و ذخیره

از وجه حلال بدهد دوم آنکه بمردمان صالح بدهد بمحل فساد خرج نکند و دو شرط در حال عطا یکی آنکه بتواضع و بشاشت بدهد دوم آنکه بخفیه بدهد و یک شرط بعد از صدقه دادن هم نیست که بعد از دادن بر زبان نیارد و منت دادن بر کسی ننهد لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی + اما حضرت ایشان میفرمودند که چون نظر معطی بر مبدا باشد - ذکری در حاتم و سخاوت آن حضرت شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه چند کلمه آن در بیان سخاوت وی بیان کرده اند از انجا کمال همت وی توان دانست اما اینکه گویند وی در اعراف باشد خلاف کتابست چرا که خلود در دوزخ بکتاب و سنت و جماعت ثابت شده است و تخفیف عذاب کافر اگرچه از بعضی نص معلوم میشود لیکن تحقیق آنست که آنهم نیست چرا که تخفیف کافر از دفع عذاب وی تقاضا کند چه احتمال دارد که از کافر حسنات متوالی سر برزند و موجب دفع عذاب وی شود این صریحا انکار نص است و این اسرار الهی است انکشاف او تحریر نکرده اند و اگر عنان قلم بی اختیار از دست رفته بود شمه در مجاز

چو در دنیا عذاب و رحمت آید	چرا در آخرت آرند انکار	که آن قادر چو وعده کرده در پیش	بجان و دل گر ابر نفس و آثر
ولی رمزیست در روی عارفان را	که در پوشیده میدارند اسرار	چو در کاری کسی را در پذیرد	بود راحات رنج و گنج در بار

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در شرح ایثار اگر و فاتر اوراق اشجار گردد و مداد آب بحار هنوز حرفی نتواند نوشت اما هیچ آفریده بصفت بخل موصوف مباد که بخل خاصیت صفت کفر است کمال بخل کافران ازینجا توان دانست که اگر کافر را بناخن کوه کندن فرمایند آسان تر آید از دو گوهر کلمه بر زبان آوردن حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که زنهار زنهار از اصحاب و احباب من اگر شمه ازین اوصاف شنوم وی را از واسطه ارادات و خلاف بدر کنم - میفرمودند که ذخیره سیرت بعضی درویشان کر عیال خود را به تفاوت یقین چیزی میدادند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعضی منکوحه خود را قوت یکماهه و بعضی را ششماهه و بعضی را یکساله میدادند اما حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را درین حکمتی هست که بعضی کم همتان را که سست عقیده در یقین بود سند شود نه کمال حال دیگر انرا که ایشان را سند شود نعوذ بالله منها

لطیفه چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت و در بیان شقاوت و سعادت

قال الاشرف المجاهدة هی المحاربة لعسکر النفس والریاضة هی اصلاح النفس لقبول الواردات الغیبیة والالهامات الغیبیة

فرمود اشرف مجاهده جنگ است بلشکر نفس و ریاضت اصلاح نفس است بقبول واردات غیبیه و الهامات غیبیه در مشایخ روزگار و صوفیه نامدار اختلاف است که مجاهده علت وصول هست یا نه - اما اکثر مشایخ بدینند مقر اند که علت نیست زیرا چه علت این است که فصل نباشد میان علت و معلول و بسیار مردم مجاهده بود و مقصود در روی ننمود و در کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مشیت مضمر است و آنها که مجاهده را علت گویند درین آیت مشیت مضمر نمیدارند اما مجاهده را شرط علت میدارند تا اگر کسی طلب مجاهده میکند و مقصودش حاصل نمیشود کما هی مجاهده وجود نمییابد و نقصان در جهت است و در کریمه

ادعونی استجب لکم نیز مثبت مضمرانست ویختص برحمته من یشاء حمل کند که مجاهده وطلب وقتی سابقه علت تواند
بود مرازلی را پس معلوم شد که طلب مجاهده علت نیست واگر گوید که آن تعلیق واختصاص شاید در حق نبوت بود یعنی
برگزیند حقتعالی به نبوت هرکرا خواهد فرمودند که این تاویل سست که خلاف سلف میشود **رباعی** یا قبول تو ای ز علت پاک
چه بود خوب زشت مشتی خاک ٭ ای یکی خدمت آستانت را ٭ گرگ یوسف نگار خانت را ٭ اصحاب مجلس را باستماع صدای
بی نیازی وصلای استغنای سرفرازی درگریه آمدند وبعرض رسانیدند که اکنون طلب مجاهده چون اینست چه
فائده با بیان او فرمودند این نوع نباید بلکه شرط مجاهده وربط ریاضت بحد کمال رسانید ولیکن در نظر نیارد
وآنرا علت نه پندارد تقریبًا این لفظ مکرر فرمودند که مجاهده کردنیست نه دیدنی واین اصلیست که جمله احکام
دین مبنی برینست یکی دانستی چنانکه کفر وایمان وطاعت معصیت وامثال ودانند که بتقدیر الهی است واین البته
دردل جزم باید کرد وحجت نباید آورد دوم کردنی چنانکه فرمانست ایمان بیار وطاعت بکن واز کفر اجتناب
بکن واز معاصی برآی اما سخن اول را مقدم دار **ابیات** عقل فرمان کشیدنی باشد ٭ عشق ایمان چشیدنی باشد
عاشقان سوی حضرتش سرمست ٭ عقل در آستین وجان در دست ٭ واگر اعتقاد برین نکند کافر گردد واگر این را
معصیت نداند وگوید که نکوست کافر گردد وبعضی نامردان که طاعت وعبادت یکسو نهاده اند واستدلال
سخن اهل حال کرده اند که وی گفته باشد در حالت مستی حال که زهد وعبادت چه کار دارد کار بعنایت است
واین دستور کرده در اباحت افتد محض زندقه والحاد بود لیس کذلک که مذهب زهد وعبادت نفی لا مر نباشد
بلکه مراد ازان نادیدن آن افعال شد چنانکه از امام شبلی قدس الله سره العزیز گفته انه لیس الزهد فی الدنیا فی الحقیقة
واین نفی زهد است بلکه مراد از و نادیدن زهد است حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند اگرچه برین عقیده است
وتجاوز ازان ممکن نه ولیکن از متقدمان تا متاخران هیچکس از مجاهده خالی نبود ونخواهد بود **بیت**
تا تخم مجاهده نکارد ٭ کس بار مشاهده نچیند ٭ پس طالب صادق وسالک واثق را باید از مجاهدات و
ریاضات ذره فرو نگذارد واهمال نورزد که هیچکس را بی کلید مجاهده فتح باب مشاهده نشده است
وبی قطع طریق سلوک وصول میسر نیامده **قطعه** بیا ای سالک جاهل بناز دلگیر ٭ بنه پائی طلب
در راه اعمال ٭ که بی زادره وبی پای خدا اهل ٭ نیارد دید روی کعبه حال ٭ حضرت
قدوة الکبرا فرمودند که در اصول مجاهده اقوالست

قال سید الطائفة اصولهم علی خمس خصال صیام النهار قیام اللیل واخلاص العمل واشراف علی العمل
گفت سید الطائفه اصول ایشان بر پنج خصلت ست روزه نهادن روز وقیام شب واخلاص در عمل ودیدن عمل

بطول الرعایة وتوکل علی الله فی کل حال وقال سهیل التستری قدس سره اصولنا سبعة اشیاء
بنهایت رعایت وتوکل بر خدا در هر حال وگفت سهیل تستری قدس سره اصول ما هفت چیز است

التمسک بکتاب الله والاقتداء برسول الله صلی الله علیه وسلم وکف الاذی واجتناب الآثام والتوبة واداء الحقوق
تمسک به کتاب خدا وپیروی برسول خدا صلی الله علیه وسلم وبازداشتن نفس را از اذیت رسانیدن وپرهیز کردن از گناهان وتوبه واداء حقوق

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ریاضات که از مشایخ صوفیه منقول است بر خود نهادن مستحسن نیست چرا که اگر مقدار سر موی از موضوعهٔ مشایخ زیاده کند ممنوع است چه این غالب مرتکب طالب راه در راه حق بر نیاید عاصی گردد و ملک نفس او اگر چپ و راست میل کند تا ریاضت مجاهده بر وجه شرع در راه راست آرد از چیزها که بدعت است از طعام اعراض بر سبیل کلی و خوردی بر خلاف معهود واطعمه نمود و امتثال او نباید آورده اند که در زمان رسول علیه السلام عورتی صالحه برای قطع خواب رشته در گلو کرده آویزان ساخته چون بسمع مبارک رسید امتناع فرمودند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چیزی چند بر سبیل هوس چند روز اختیار کرده و باز از آنها عود کرد مستحسن نیست باید که ریاضتی و وظیفه که بر خود لازم کند استقامت پذیرد و بعده فرمودند که شب و روز بیست و چهار ساعت است و مشایخ این را قسمت کرده اند که چند ساعت بعبادت مشغول باشد و چند ساعت بخسپد از بیست و چهار ساعت هشت ساعت بخسپد و این هشت هم قسمت کرده اند که در روز چند ساعت بخسپد و در شب چند ساعت ازین میان در روز دو ساعت قسمت کرده اند و در شب شش ساعت قسمت کرده اند اما آنکه در روز خسپیدن وقت تعیین کرده اند تا بعد از آن وقت خسپید بعد چاشت فراخ تا پیش از زوال و چنان باید که پیش از زوال برخیزد تا پیش از ظهر مستعد شود برای ادای ظهر بنشیند زیرا که مشایخ پیش از وقت مستعد میشوند تا اگر بعد از زوال برخیزد بمقدار وقت ضایع گذرانیده باشند اما آنکه در شب بخسپد از آن هم وقت تعیین کرده اند بعد از فراغ نماز خفتن تا مقدار شش ساعت شب بخسپد تا اگر ازین زیاده خسپد بمقدار وقت ضایع گردد و مشایخ بامداد را دو نوع گفته اند یکی چون از خواب شب بیدار شود دوم چون از خواب روز برخیزد چون از خواب روز بیدار شود و برای ظهر ساخته شود و بعد ادای ظهر بر وردی که در ظهر میخوانند بخوانند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشایخ مجاهده را ترتیبی نهاده اند در خور قوت طالب صادق و سالک واثق بترتیب فرموده اند اگر طالب مجرد است مجاهده مجردانه میفرمایند و اگر طالب متاهل باشد بریاضات متاهلانه دلالت کنند اگر العین را قابل باشد بنشانند اگر بیک العین کار بسر نیاید العین دیگر همچنین ترتیب گوید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند فواید ریاضات و عواید مجاهدات زیاده از حصر حسنت حتی که کافر از ریاضت اشراف میگردد چنانکه از رهبانیان نقل میکردند رهبانی بود در نزد یکی هشتاد سال در ریاضت مانده و در آن ایام در فتح رهبانیان تا چهل سال بود نشستن رهبان را چون بسمع خواجه ابراهیم خواص رسید گفت این رهبان از چهل سالی زیادت برده غالبا رهبان کمال برده باشد و معنی انکشاف شده باشد روم در پایم چون بر در (?) زاویه وی آمدند سر از کلبه خود بدر آورد گفت مرا هیچ معنی و فیض حاصل نشده است فرمودند چرا از مدت زیاده نشسته گفت ای خواجه سگ نفس را در بند میدارم و بیگانه نشسته ام چون از وی این تکلم شنیدند در سر خود مناجات کردند خداوندا تو دانی که این ناشناس بیگانه از بیگانه گر خود شناسا گردانی رهبان گفت که اینچه فضولی است وی دانند (?) خواه بیگانه دار خواه آشنا حضرت خواص متحیر شدند گفتند سبحان الله بیست سال رهبان احداث شرف داده که اینچنین میگوید بتقریبها میفرمودند

رهبانی بود که سالهای بسیار و ایام بیشمار در راه خود بسر کرده بود چون آوازه کمالیت ابراهیم خواص بسمع آن ناقص رسید
عزم ملازمت کرد و حضرت ابراهیم دایما بسفر می بودند چون بهم رسیدند بعرض رسانید که من همراه سفر خواهم کرد گفتند
که همراه من نتوانی بود که بتوکل راه می بریم گفت خوب شاید ابراهیم از توکل نصیبی رسیده باشد دو کس بهم قطع بوادی و ضایق
میکردند در بیابانی شب افتاد بیک دامن کوه اقامت کردند چون شب آمد رهبان گفت بیا شیخ در ولایت
چند سالست که طبل شیخی میکوبی بیار از خدای چیزی خوردنی حضرت ابراهیم شرمنده شد بحضرت باری تعالے
بعجز و نیاز درخواست الهی آشنائی را بروی بیگانه شرمنده مساز زمانه نگذشته بود که دو کوزه آب و دو گرده
نان از غیب آمد بیکدگر تناول کردند روز دیگر شد چون شب افتاد خواجه ابراهیم گفت بیار رهبان اکنون نوبت
تست گفت الهی اگر بنزد تو ابراهیم را حرمتی هست لیس مرا شرمنده مساز هنوز از زبانش تمام برآمده بود که چهار کوزه آب و
چهار گرده نان از مطبخ فرو آمد و بریکدیگر تبسم نمودند خواجه فرموده است بگوی ای رهبان که تو چه گفتی گفت
من هیچ نگفته ام ترا بیر کرده تشفیع آورده ام اکنون اسلام می آریم کلمه بر من عرض کن اسلام آورد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند عجیب اسرار در مجاهدات الهی و ریاضات نامتناهی نهاده اند اگر حق تعالے
توفیق داده باشد سعادت ازلی و شقاوت لم یزلی در سر هر کس هست بی او هیچ کار نه برآید **رباعی** کسی را که
عادت سعادت بود ؛ سه عادت ورا از عبادت بود ؛ سخا و صفا و ارادت نکو ؛ اگر از الهی ارادت بود ؛
حضرت **قدوة الکبرا** نقل از کتابی میکردند که سعادت معلول بطاعت و عبادت نیست چنانکه شقاوت
معلول معصیت و خلاف آن نیست علت سعادت و شقاوت مشیت خداوندست چنانکه بسیاری از
اهل صلاح را وقت مرگ علامات شقاوت ظاهر شده و بعکس او هم ظاهر میگردد اما هر چند
که همچنین است ولیکن بر حکم علامات بیشتر همچنان برآمده است وقتی که علم بی نیازی
افراخته میگردد عسکر عبادات و طاعات بی حکم میگردد و دو شرابی و میخواره را آن
میرسد که هزار هزار زاهد روزگار حیران میمانند و زاهدان را پیش می آرند که هیچ میخواره
و قمارباز انگیزد **قطعه** زهی بادشاه چنان کز علم ؛ فراز وران عرصه بی نیازند
عنان سعادت بهم برزنند ؛ شقی را و بد بر که وهم کارساز ؛ گهی او بوم را طوطی شکر خا
کند او زغن را هماے سعادت ببال زناربندان را چنان براه سرفراز دکه هزار دستار
بندان متحیر گردند چونکه استغنا کمال دارد **بیت** از صومعه براند و بیگانه خواندش ؛ و ز
بتکده بخواند گوید که آشناست ؛ نقلست که حضرت صلے الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام
پرسیدند که در چه کاری گفت در خوف و خطرم چه دانم که در حق من همان رانده باشند که بحق آن
نبی رانده چنانکه از اصحاب معرفت از یکی منقولست که میگوید که همه را خوف از فرداست و مرا خوف از دی
قطعه خوف همه مردمان ز فرداست ؛ مائیم ز حکم دینه وایم ؛ هرچند که خوف و طمع آید ؛ ما با مبدء نیز دایم ؛ دارایم مسخر دنیا را اگر
چون از این سبب است هرچند که اصحاب بصیرت و ارباب حیرت چیزی دانسته اند که بدان مامور شده اند اما باد ؛

جلال آنحضرت چون می آید همه در جنبش می کلاشی ست احتمال دارد که مقوله یالیت رب محمد لم یخلق محمدا
ازان وادیه باشد امابیشتر اصحاب عرفان بروایت دیگر حمل کرده اند رباعی دل عقل ز جلال او تیره بترم
بیان از کمال او خیره ٭ هر که آنجا رسید سر بنهد ٭ عقل کانجا رسید پر بنهد ٭ دقیقه شاد روان کرم او گستر انند
صد هزار امید هست - منقولست که چون ابراهیم خلیل الله زلت خود را یاد کردی چنان مضطرب شدی که از یک میل
صدای اضطراب ایشان مردم را بگوش آمدی درین اضطراب جبریل علیه السلام آمد و گفت هل رأیت خلیلا یخاف
الخلیل خلیل میگفت آری همچنین ست ولی هر گاه که زلت خود را یاد میکنم خلت فراموش میگردد قطعه گر بر وجود عاشق
صادق نهند تیغ ٭ بیند گناه خویش نه بیند عطای یار ٭ هر چند در جفا و الم امتحان کنید ٭ هرگز جفای یار نگوید وفای یار

لطیفه پنجاه و پنجم در بیان رسوم خلق و مزاح مستحسن و معامله

گویند

قال الاشرف الرسوم هو الرسوم در قوة القلوب آورده اند که در زمان ما بعضی رسوم افتاده اند و از رسوم اسلام
و نه آن اسلامست که پیش ازین بود بلکه ازان بوی هم نمانده است بیت صحبت نیکان ز جهان دور شده خوان عسل
خانه زنبور شده ٭ در زمان پیشین اگر مردم به همدگر در مینحو رند میپرسیدند که کیف حالک مراد آنها این بود که حال تو چگونه است
بلکه مراد آن بود که کیف حالک مع مولاک و امثال این هر چه به همدیگر میپرسیدند از دین و مذهب سلامتی و زیادتی و کم
بود نه آنکه میپرسیدند که از حال تجسس کردن باشد که آن ممنوع بود از صحابه نقل ست که برادر یاری رفته بود و در برد
درون کسی را نفرستاد تا که شب در آمد دران شب در وی گذرانیدند چون بامداد شد او برآمد و استفسار کرد گفت آنچه
مقصود شما بود آینده عمل بر نفس کرد ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم چون دو برادر مسلمان
در راه بهمدگر در خورند شاد و خرم باید بودن همچنین آمدن و رفتن که اذا التقی المسلمان تنزل علیهما
مایة رحمة تسعون منها لاکثرهما بشرا و عشرة لاقلهما حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که رسم
اصل از اصول شرع نبود مستحسن نبود و مقبول نه ذکری در مزاح افتاد میفرمودند مزاحی که میان اصحاب
خلق میرود هم مبنی بر اصولست که منقول از صحابه رسول علیه السلام ست که حضرت رسول علیه السلام روزی
بحجره عائشه رضی الله عنها آمدند و عائشه را فرمودند که بیا من و تو هم تگ دویم چون تگ دویدند عائشه پیش برد لیکن چند
روز چون رسول علیه السلام با عائشه تگ دویدند رسول علیه السلام پیش برد رسول فرموده هذه بتلک ایضا
روزی رسول صلی الله علیه وسلم درون حجره نشسته بودند یک طرف حضرت ایشان عائشه رضی الله عنها و جانب دیگر سوده
بنت زمعه و کاسه خربزه پیش عائشه بود مر سوده را گفت خربزه بخور او امتناع کرد همچنین چند مرتبه بیکدیگر گفتند
آخر گفت اگر نخوری بر روی تو زنم یا مالم سوده نخورد عائشه خربزه گرفت بر روی سوده مالید رسول علیه
السلام خنده کرد و سوده را گفت که تو هم بر روی عائشه خربزه بزن و بمال سوده همچنان کرد بحدیکه روی
یکدیگر آلوده بخربزه شد - همدرین میان حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمدند مجلس طرف شد
رسول علیه السلام فرمود که زود روی های خود را بشوئید زود رویهای خود را شستند فرمودند که این عظمت ابو بکر است
رضی الله عنه - از عبد الله ابن عباس روایت که مرا روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت - بیا در آب

لطیفه پنجاه و پنجم در بیان رسوم خلق و مزاح مستحسن و معامله

در آئیم و دم گیریم نادم که دیر تر ماند و آنروز ماه محرم بود همچنین ابابکر صدیق میگوید صحابهٔ الرسول کانوا یتبادحون بالبطیخ ای یترامون بالبطیخ که از پوست خربزه بر یکدیگر مزاح کرده میزدند و اخلاق صوفیه هم حاکی اخلاق رسول و صحابه است علیه السلام و ایشان برحسب طبائع مردمان نزول فرمایند کنظر هم الی شیخه رحمه الله اخلاق هر کسی نتواند ورزید مگر کسیکه بعنایت سابق مخصوص شده باشد و باین اعتدال کسی تواند ایستاد مگر صوفیه که نظر ش در همه کار بر مبدأ بوده باشد و عالم بود در طباع نفس و امتزاج مردم انگاه تواند بر صراط اعتدال بایستد میان افراط و تفریط امام مرید مبتدی را باید که از کثرت مزاح احتراز نماید باعتبار قلت علم ایشان و استنجاح که سعید بن عاص مر پسر خود را میفرمودند که اقتصار کن در مزاح خویش که افراط در مزاح حد هیبت را ذهاب است و دلیر کردن اهل موانست در وحشت افگندن اهل صحیفه را ابن بن لیل شد در افراط و تفریط که هر دو مذموم است - فقیه سمرقندی می آرد که باکی نیست مزاح کردن بشرط آنکه سخنی گوید که دران اثمی نباشد و قصدش آن بود که مردم بخندند که وی مذموم است و از حضرت صلی الله علیه و سلم منقولست که انی امزح ولا اقول الا الحق و از انس بن مالک منقولست که هرگاه حضرت علیه السلام باوی در آمیختی و دیرا برادری بود باو گفتی یا ابا عمیر ما فعل النغیر نغیر نام گنجشگی بود که عمیر میپرورد - و مرویست که زالی پیش حضرت علیه السلام آمد گفت یا رسول الله مراد عا کن تا خدا تعالی مرا در بهشت برد پیغامبر علیه السلام فرمود در بهشت هیچ زال نیاید آن زال گریستن گرفت عائشه گفت یا رسول وی را اندوهگین کردی حضرت علیه السلام این آیت خواند انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین عورت زال خوش شد الیضا مرویست که مردی را ابا عمر کنیت بود پیغامبر صلی الله علیه و سلم روزی وی را گفت یا ام عمر آن مرد در عورت خود دست برد و گفت یا رسول من مردم چرا کنیت عورت فرمودید - فرمودند که در راه خدا جهاد ندیدم از انجهت گفتم - گفت حضرت سنتا تعالی بعد ازین هرگز باین کنیت مخوان که در زنان نعت من شود چرا که هر چه زبان تو بر آید همچنان خواهد شد همین بس که همین دم زن نشدم حضرت علیه السلام خنده کردند فرمودند که یا ابا عمر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که امثال اینمزاح از رسول علیه السلام بسیار منقولست اما درین اصلیست که هر مزاحی که مقتضی بجرائم اثم و لهو و لعب یا اثم باشد از اینها بنها باید محترز بودن که بسا مزاح است که موجب جنگ و جدال میباشد و الله اعلم بالصواب *

لطیفه چهل و ششم در بیان تذکیر و وعظ حسن خلق و غضب و شفقت و معامله

قال الله تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و از حضرت رسالت صلعم نیز مرویست اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قیل و ما ریاض الجنة قال مجالس الذکر حضرت قدوة الکبرا که استماع سخنان واعظین و اطلاع بیان تا صحیحین دولتیست بهی ما کرا باین دولت رسانند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فرد تر از رتبهٔ عالم مرتبهٔ سامع است الناس عالم و متعلم و سائر الناس کالهمج میفرمودند که واعظ را در سخن گفتن محض نظر بر مبدأ باشد و به هیچ از رو نفس را اختلاط ندارد بلکه در وقت سخن گفتن خود را تهی سازد و زبان خود هیچو نا دانی داند که جریان معارف و سریان زلال عوارف ازو بود - و سخن گفتن را کیفیتی است تا آن کیفیت در خود نیابد به سخن در آید چه

بی آن کیفیت در سخن گوید و فی نخواهد بود و سامعان را شوقی نخواهد افزود و از حضرت خواجه عطار قدس الله سره منقولست که یک مجلس در کفارت هست هر هفتاد مجلس لهو را و درین زمانه سخنان خوف آمیز گفتن خوشتر است از بیان رجا انگیز و نیز از حضرت علی رضی الله عنه منقولست که مردم سخن نومیدی هم از جا نگذارند و سخن امیدی هم چندان ندهد که از مکر او ایمن باشند قال الله تعالی ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ الدعاء الی سبیل الله یعنی خواندن مردمان هست بر طاعت حق و منع کردن ایشان از مخالفت یا بسبب امر نیکو بفعل الخیر می بینی مردمان را بدان بقول و موعظت حسنه آنکه صادر شود از علم و صواب حاصل شود برفق و نرمی و در وی تعنیف نبود و تعبیری و محذوری حاصل نشود و گفته اند که دعوت اخلق بطاعت حق نیابت نبوة است و اکابر صوفیه که وعظ میگویند بانکه مقدمات یاد کرده باشند بلکه هر چه در دل وارد میکردد بی اختیار میگویند نقلست که شیخ عثمان خیرآبادی چندگاه از خلق گوشه گرفته بود و بیابان را پیموده بعد از مدتی در سر او نهادند که در شهر برو و خلق را دعوت کن شیر طبلکه هزار بلا تحمل کنی بموجب فرموده روی بآبادانی نهادند چون بشهر در آمد چندان بلای بسوی او روی نهادند که شرح او ممکن نیست کسی سیلی زدن گرفت و خشت زدن دیگری بنیاد نهاد هر بلای که میرسید در شمار می آوردند چون هزار بلا بتمام رسید پای بمنبر نهاد و زبان بوعظ و نصایح بگشاد چون بمنبر برآمد گفت الهی تو میدانی که علم ندارم و فصاحت و کمال نیاورده ام الهام آمد که تو بر منبر آی رفتن از تو و گفتن از من بلکه زبان خود را شجره موسی دان ابیات ای برادر گر زای در سخن ٭ لکن تهی خود را از بار او سخن ٭ گر شوی خالی ز خود اندر کلام ٭ آید از راه زبانت صد پیام ٭ اندرین حالت اگر ریزی گهر ٭ گوش بهر دل کند آنرا مقر ٭ گر نباشی زین صفت از خود تهی ٭ گر بگوی تو سخن باشد تهی ٭ واعظی کو اینچنین گوینده شد ٭ کو سمعی بر سخن گوینده شد ٭ ورنه هیچو گوش از خالی دماغ ٭ کم ز بیهوده رباری ولاغ ٭ مجری او در زبان اشرف است ٭ داند آنکس کو سخن را عارف است ٭ از حضرت نوری نقلست از وی پرسیدند که مرد شایان سخن کی شود در وعظ شنفتن در خور کی بود گفت وقتی که اسرار الهی را فهم تواند کردن و فهم اسرار او کردن خالی از اشکال نیست بلکه نیز از اشکال است و سخن در مصرف صرف کند واعظ را باید که در خور ادراک مستمع سخن گوید بر کسی که ادراک آن ندارد که عوارض اسرار الهی در وامر آثار اقوال نامتناهی نهفته قطعه بر کسی را منیت ادراک سخن ٭ تا به فهم غامض اسرار دل ٭ اهل دل باید که گیرد ذوق او ٭ گاو و گور کی بیند زیر گل ٭ و استماع این سخنان را قابلیت باید نه علمی که تو داری بلکه علمی که ناشی از لوح وَآتَيْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا بود و فهمی که فایض از معارف لا اله الا الله باشد قطعه حمله تاریک است این محنت سرای ٭ علم در وی چون جواهر رهنمای ٭ هر کجا جانست درین تاریک جای ٭ علم و همت فهم و علم جانفزای حضرت قدوة الکبرا در جامع بغداد بتکلیف خلیفه و اصحاب معرفت و ارباب مکرمت وعظ گفتند نزدیک به پنج هزار کس از موالی و اهل فضایل و امائر و اکابر در پای منبر حاضر بودند مقری آیه سوره یوسف بر خواند حضرت البشارت الکبری شد و در سخن در آمدند چندان سخن معارف انگیز و عوارف انگیز گفتند که مردم همه در وجد و رقت در آمدند بتخصیص تقریب قوله تعالی

بولان رای برهان که چندان تکلمات و تعریفات عاشقانه و دردمندانه گفته شد که چندی از مجلس [برا بر سید علت حجت بر روز دگار نعمه سخن]
گرفته بمنزل بر دند بر خی سر بصحرا نهادند حضرت شیخ قطب و متقی میگفتند که عمر من نزدیک صد سال رسیده
است و بسیار واعظان روزگار از اقطار و اطراف آمده مجلس گفته اند اما بدین لطافت و ظرافت
لم کسی مجلس ننهاده باشد خلیفه هزار تنکه سرخ و اسپی زین و لجام زرین پیش آورد قبول نکردند روز دیگر
باز خلیفه آمد تکلیف کرد و قبول کردند **ابیات** چنان در ریخت از دریای اسرار ٭ که گوش جان پر از دُر
و گهر شد ٭ چه خوش مے ریخت می از ساقی فیض ٭ که هر کس جرعه زو زو بیخبر شد ٭ ز باد فیض آب معرفت آن بزم
نهال عیش را شیرین ثمر شد ٭ دران هنگام که مرقد متبرکه روضه منوره حضرت شیخ احمد یسوی که جماعت ترکان
ز مشایخ خاندان یسویه و روا سخ دودمان انابیه حاضر بودند حضرت قدوة الکبرا را تعریف کردند و مشایخ
تکلیف وعظ نمودند بسیار انکسار ورزیدند آخر نماندند دران حین حضرت ایشان زبان ترکی میدانستند اما
چندان ورزش نبود چون ضرور شد که مجلس ترکان است ترکی وعظ باید گفتن حضرت ایشان بنیاد کردند
را بخنان فصیح ترکی در بیان حقایق و معارف گرفتند که موجب غبطه شد مشایخ ترک که در مجلس حاضر بودند
همه را ذوقی دست داده هر یک بترکی در آمدند پی حیف فیلند هی یوسید و اذاق مجلی اثبت نگر بمجلس کور
دی را نزدیک صد ترک بخدمت حضرت ایشان روان شدند و طریق ملازمت و خدمت را کمر بسته
خدمت تنکر بردی که از جمله خلفاء گزیده و ظرفاء رسیده بود در مجلس بود و آن اصحاب را در اندک فرصت بمقصد
رخور و همت آنان رسیدند و روی بمقصود نمایان گشته **قطعه** هر که او در بزم رندان زد قدم ٭
رخور همت دهندش جام می ٭ این یکی از باده خم دم نزد ٭ وان یکی از هم شده ز آواز نی ٭
روزے اتفاق افتاده و مشایخ حرم متقیدی شدند که در حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی
پیر حرم بودند مجلس گویند ضرور شد بموجب فرموده پیر حرم چاره نشد چه مجلس ترتیب کردند که
بزبان تازی مجلس گفتند چندان ذوق و شوق اهل مجلس را دست داد که شرح نتوان گفت حتی که بعضی
عربان از طرف بوادی و قرے آمده بودند بشرف مجلس مشرف شدند چندان وجد و
حال ایشان را دست داده که مردم عجب کردند که بسیار غریب واقع شده که مردم بوادی را
سخن درکار شد **ابیات** زور بازوے که سخت انداز شد ٭ هر که از وی تیر پران درگذشت ٭
و پیکان ز آهن پولاد رنگ ٭ از مجن هفت جوشن بر گذشت ٭ سر گذشت از پای دل خیزد
از ٭ همچو سیل اندر روان واز سر گذشت ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حسن خلق
خاص سیرت صوفیه و سیر طایفه علیه است که البته این طایفه را می باید که محلی بحلیه حق و متجلی بجمله
خلق باشند چون نظر صوفی در همه اقوال و افعال بر مبدا ایشان باشد ضرورت است که با همه خلق حسن خلق
ورزند اگر بحسب شریعت جای درشتی در کار باشد خواهد کرد اما بحسب باطن در همان دم مستغفر خواهد شد ذات حضرت
رسالت صلعم خلق بمرتبه کمال بود که نزول کریمه انک لعلی خلق عظیم الشان در شان مرتبه یافت حضرت قدوة الکبرا

و زشت ترین علامات که از و بزوال دولت وصول و تغیر خصلت حصول بود غضب و زنهار زنهار این طایفه را از زینت صفت گریزان باید بود معاذ الله اگر نوعی از طالب این فعل سر بر زند زود مستغفر شود و هیچ چیز آنچنان ظرف دل را خالی و بی نور نمیکند چنانکه خشم قطعه مکن خشم ای یار در کار دین * که او میکند ظرف باطن تهی * اگر بایدت باطن انور بود * مکن خشم ای سر باغ بهی * حضرت قدوة الکبرا میفرمودند بهترین عادات مرضیه و خوشترین صفات وصفیه منسبت مردم خلق و شفقت ست تا گر از این دولت بهره کلی دهد ثمره عملی بخشد که موصوف بصفات شفقت و عاطفت گردد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ باید دانست که در حالت شفقت و عاطفت خود را از میان برگیرد تا این نسبت بدو منسوب گردد که کمال سعادت و حقاوست مثنوی

هر کار که پیشگیری ای یار * خود را ز میان کار بردار * بردار زراه کار یار را * تا یابی ز باغ کام برها *

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که معاملات شریعت و واقعات طریقت چنانکه بر اصول شرع ملت بحسب ظاهر باید کرد ولیکن فی الحقیقت از ان متنبه باید بود چنانکه اگر شخصی را بحسب شریعت فتوی دهند که بکشند اگر خود منصب این کار داشته باشد راضی شود و اگر از منصب خالی ست متصدی نشود در حسب ظاهر همچنان داند و اگر از وی صادر شود پس فاعل و مفعول هر دو بر مبدا نیت دارد قطعه ای برادر پای در راه یقین * نه ز روی صدق و از معنی برو * با همه کس نسبت ظاهر ببین * باطن از ظاهر به معنی در گرو * -

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مشرب رندان و مذهب عارفان آن بود که در هر مرتبه بحسب آن مرتبه برآید که هیچ دقیقه از دقایق آن مرتبه فرو نه نگذارد ابیات هر که او در بزم رندان نشست * بایدش بر حسب رندی کرد کار * اقتضای بزم باید کردنش * ورنه از رندیش باید دست بار * رند کامل در جهان آنکس بود * کز مراد بزم رندان برد بار *

لطیفهٔ چهل و هفتم در بیان مومن و مسلم *

قال الاشرف المؤمن هو الموقن فی کل حال بمبدائه در حدیث در ربار صلی الله علیه و آله و سلم آمده است المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه بعضی مشایخ فرق نکرده اند میان مومن و مسلم که در لفظ مترادف اند از قلت ادراک و قصور فهم ایشان بود و از ذوق وجدان خبری چندان نداشته و بظاهر الفاظ گرفتار شدند بر رموز معانی وی راه نبرده غرض را جوهر خیال کرده و فرق که از علم مکاشفه این فقیر را معلوم شده شمه اصدار می افتد - ایمان شجره ایست که آن نه شرقیت نه غربیت اصل آن در باغچه روح راسخ گشته و شاخ او متصل بازل و بیخ او متصل بابد ع شاخ او اندر ازل شد بیخ او اندر ابد * آن شجره را تکیه بر عرش و ثری شاخ به نسبت تحقیق آن پرتو نور جالست که در زاویه دل نزول گردد آنچه مشائخ فرموده اند اذا تم الفقر فهو الله اشارت بدین رمز ست که بدان معرفت وجود خود و نور نبوة و ولایت و وحدانیت شناسند و دانند که آن نور عرض ست که بجوهر جان قایم ست هر وقتی که نفس از ین عالم سبعی بگذرد و ظلمت طبیعت بگذارد صفت دل گیرد و دل هر وقت که از مرض طبیعت تخلیص یابد از طفولیتی که بروی مستولی است زایل گردد و باعث بذر به در ظهور آید و نهال ایمان بدرجه کمال رساند و ثمرهٔ آن صفات الوهیت خلاق

لطیفهٔ چهل و هفتم در بیان مومن و مسلم

بنی است از راه اتحاد باتفاق صفت روح گیرد و بروح از عالم هدایت و بتوفیق ربوبیت بجذبهٔ یزدانی بذروهٔ مسیحا بر آید
چنانکه در بدایت حال بکام و بی زبان بکی میگفت و خطاب علیت می شنید و بقرب جوار رب العالمین انیس بود
انس گیر و اما اسلام عبارت از اثبات و کیفیات ذات و صفات باری عز اسمه است و حالتهای انبیاء و
اولیا و آداب روش ایشان و این عموم و خصوص است چنانکه کل انسان حیوان ولکن بعض الحیوان
لیس بانسان پس هر مومنی مسلمانی باشد اما هر مسلمانی مومن نتواند بود هر فردی از افراد انسان که در بدایت
حال بوحدت و وحدانیت قائل شد و بارسال محمد علیه السلام اعتراف نمود و بانزال کتب و حشر و نشر و مرور بر صراط
و ثواب و عقاب و قضا و قدر الهی اقرار کرده او را مسلمان گویند بر سبیل مجاز مثلاً چنانکه بذر در وقت زرع تخم بکارد
امید ربیع ثمره دارد اما حصول او را که از نفاعات حصول ثمرات وقتی در بین فیضان دست دهد که از عالم علویت
امطار متواتر گردد و فیضان فیض الهی و جریان باران نامتناهی بر زمین سفلی برسد و در سقی آب مبالغه نماید اگر از آفات
سماوی مثل ملخ و غیره مصئون و محفوظ ماند و از بیخ زمین مدد ستاند و بعنصر هوا بر می آید چون بدرجه ثمره رسد
تخم با چندین بیخ شاخ و بار و شکوفه و ثمره دیگر حاصل شود و اگر بدرجه کمال نرسید از عدم مزارع یا خود از قلت امطار نیز
تخم تلف باند یا خود بکلی ذلیل شود آخر یعنی اگر بصورت ظاهر ایمان آورده اند نیز افعال و اقوال ایشان کذب و
تکلیف و غیبت بر است صادق القول صلی الله علیه وسلم فرمود انا والاتقیاء امتی براء من التکلیف و در مجالس
محافل و در حضور و غیبت بانکار و غیبت مشغول میباشد نص قاطع و برهان ساطع دلالت میکند بر ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه و صاحب شرع پیغمبر اید الغیبة اشد من الزنا و جمیع اوقات و حالات برای
استیار و نثار خود ساخته و در رفع اقتدار سبب اعتبار مفاخرت و مباهات می نماید و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر و ترکیب عبارت از انصاف و راستی و کم آزاری
است چون بر خطر از عصیان و آزاریکه در وجود می آید خدا و رسول آزرده میگردد و کسیکه در این مقام باشد
امید واری خیر و مقتدائی از وی چگونه تصور توان کرد شعر گر مسلمانی تو بیداد ی چیست + چونکه بیداد ی مسلمانی کجاست +
قال علیه السلام من اذی مومناً بغیر حق فکانما اذی الله و من اذی الله فهو ملعون فی التوراة والانجیل والزبور والفرقان
فرمود علیه السلام آنکس که تکلیف داد مسلمانی را ناحق پس گویا تکلیف داد خدا را آنکس تکلیف داد خدا را او ملعون است در توریت و در انجیل و در زبور و در فرقان
حضرت قدوة الکبرا در روم ما و خانه المعصوم بودند و می بود بنسبت ایشان نقاری در انست بغیبت غیبت
میکردی چون در مجلس آمده حضرت شیخ قطب الدین رومی بنسبت او این حکایت فرمودند که ما در واقعه نمودند
که جمیع ملایکه را شنیدها تحفه و کلنده ها در دست بعیلات عجمی و غارت همی بر روی زمین می آیند پرسیدیم که شما یان چه
کسانید و کجا میروید گفتند که ما ملائکه ایم و میرویم بخانه شخصی که غیبت حضرت اشرف جهانگیر میکند و از وی بانکار
می آید تا بیخ ایمان او از زمین اسلام بر کنیم و بن حیات او از تنهٔ کائنات ببریم مثنوی گر خدا خواهد که پرده کس درد +
میلش اندر طعنه پاکان برد + ور خدا خواهد که پوشد عیب کس + کم زند در عیب اهل النفس نفس + پیش این
الماس بی اسپر میا + گر بریدن تیغ را نبود حیا + تیغ بر لست کانفاس درون + از درون تیران برآید برون

هیچ آفریده درین گرفتار مباد

لطیفه چهل و ششم در بیان امر معروف و نهی منکر و در بعضی اشربه مختلفه فیه

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که امر معروف بر حسب هر کسی انواعست اول بدست امر معروف کند اگر نتواند بزبان اگر بزبان هم نتواند بدل مشغول شود و این کراهیت دل بنوعی باشد که وی متنبه بود و هم این فعل من ایرا خوش نیاید و این ادنی مرتبه الیست و نسبت اهل ظاهر و این را تفصیل هم گویند که امر معروف بدست نسبت بامرا و حکام و اهل مناصب چنانچه قضات و اهل احتساب و بنسبت علما بزبان امر معروف کنند بآیات و آثار و امثال و حکایات هر چه گویند چنانچه او متنبه بود و بدل نسبت بعوام الناس از اهل مناصب و موالی فروتر باشند و در دل همین مقدار خطور کند که آن فعل مکروه بود اما اولی و انسب آنست که امر معروف بهل کار به عوام الناس نیست لکن آنانی که بدرجه دل رسیده اند و از حضیض آب و گل بذروه ساحل رخت کشیده اگر ایمای از اهل دل کنند چه جای بامر معروف که عالمی بهم زده شود و سبحان الله چه عالمیست و هیچ که متصرف بر جمیع عوالم و ناظر بر همه عالم نافذ الاحکام است ابیات برتر از دل نیست عالم در جهان ✦ هر که دارد عالم دل پادشاست ✦ در دو عالم یکدلی باید او ✦ نافذ احکام امر انتهاست ✦ پادشاهی عالم دل را مثال ✦ در همه روی زمین عالم رواست ✦ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند امر او امر و ناهی نواهی کسی باید که بر جمیع دقایق شریعت عالم باشد و بر همه آن دقایق عامل تا در تحت این وعید نه در آید لم تقولون ما لا تفعلون ۰ و این نیز نزد بعضی شرط است و بعضی استدلال بقیاس میکنند و میگویند که غیری در ابتدا فرع است مر ابتدای ترا لیس چون تو نفس خویش است نباشی دیگر انرا چگونه راست توانی کرد و مین سخن شهرتی دارد و چوب گز را سایه راست نباشد مثنوی ای برادر گر تو خواهی کرد امر ✦ نهی کن اول تو امر خویش را ✦ گر ترا قوتیست صافی خود بخور ✦ بعد از آن چیزی بده درویش را ✦ تخم صافی باید ای درخت ✦ تا دهد بر از برای بیش را ✦ شعر فاقلموا المرء علی فعله ✦ وانت منسوب الی مثله ✦ اما صحیح آنست که عصمت شرط نیست که در شرط عصمت سد باب امر معروف و نهی منکر است زیرا که صحابه را عصمت نبود فکیف دیگری را از انس بن مالک مروی است که گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا امر معروف نکنم تا خود اول بر آن اقدام ننمایم و نهی منکر هم نکنم تا خود از جمله منهیات بیرون نیایم قال بل مروا بالمعروف ان لم تعملوا به کله و انهوا منه عن منکر وان لم تجتنبوا کله [فرمود بلکه امر کنید دیگرانرا بار نیک اگرچه نکنید همه آن و منع کنید از کار بد اگرچه پرهیز نکنید از همه آن] ✦ و همچنین سعید بن جبیر میگوید رحمه الله که امر معروف و نهی منکر نکند مگر کسیکه در روی گناه نبود آنگاه هیچ کس امر معروف نکند لیکن گفته اند وعظ و امر کسی کند که خود اول پند گرفته در دلها کور آتیاید باعتبار علم مردان بفسق و سے همچنین مثل نیست و آیه لم تقولون ما لا تفعلون تاویل کرده اند و گفته اند که مراد از وعده

در وعنت و و جزو درین کار اصل است یکی تقلیل علائق تا او را ترس بسیار نبود و قطع طمع از خلق تا از وی
مداهنت نیاید چنانکه منقولست که بزرگی را گربه بود هر روز از قصابی که همسایه بود هر کاله گوشت برای او
آوردی روزی دران قصاب منکری دید پس در خانه آمد و آن گربه را بیرون کرد پس بر آن قصاب نهی منکر
کرد قصاب گفت بعد ازین گربهٔ ترا گوشت پاره ندهم آن بزرگ گفت اول گربه را بیرون کرده ام
آنگاه ترا امر معروف کرده ام در ترک کردن امر معروف بجائی که کار بوحشت و زجر کشد تا کردن اولی چون کار
بقتال بر آید از امر معروف چه حاجت و این حدیثی است یکی عالم سلطان را امر معروف کرد سلطان او را بکشت کمون افضل
الشهداء و وقتی بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه مشی با آورده و جد میترسیدند و حالت جلد تشام و امیر المومنین از حد باز ماند که در
خدای خود ی را بچه شرکت آرم و اگر شخصی در درون خانه فساد کند نشاید استفسار کرد که حق تعالی فرموده است و لا تجسسوا
از امیر المومنین عمر می آرد که وقتی مردی در خانه خود فسادی میکرد و در خانه بسته بود چون معلوم شد که فساد میکند دیوار
خانه جسته درون خانه در آمد و امر معروف کرد صاحب خانه آمد و بر عمر عرض کرد که اگر من یک چه نا مشروع
کرده ام شما از چه و چه نا مشروع کرده اید اول آنکه معلوم شد که درون خانه فساد میشود و آن خلاف امر لا تجسسوا
دوم آنکه از راه دیوار در آمدید که در بسته بود و آن خلاف امر است کما قال الله تعالی و اتوا البیوت من ابوابها
سوم بی اذن در آمدید اینهم خلاف امر است کما قال الله تعالی لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا
حضرت امیر المومنین عمر متنبه شدند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند و امر معروف و وعظ در صورتی که در رفق
میباید - روزی مامون خلیفه را شخصی نصیحت میکرد و بقول درشت خلیفه گفت بنرمی بگوی که حق تعالی کسی را
که از تو بهتر است فرستاد بر کسی که از من و تو بدتر است او چنین گفت فقولا له قولا لینا اگر در نصایح و مواعظ
رفق و لینت و رزند احتمال دارد که از آن بیرون آید روزی درویشی بکشتی سوار شده بر آمده بود و جماعهٔ
جوانان بیک کشتی سوار شده آلات فسق و فجور بهم کرده سیر میکردند اتفاقا این هر دو کشتی بهمدیگر نمایان
شدند اصحاب شیخ فرمودند که جماعهٔ در فسق و فجور مشتغل اند چه شود اگر شیخ دعای هلاک اینها کند شیخ دست
بجانب آسمان کشید الهی اوقات ایشان همه وقت خوش داری و اینجا در عمل جوانان القا کرد شیخ را ملازمت
نمودند و اسباب فسق و فجور در آب انداختند آمدند سر در قدم شیخ در آوردند و توبه و استغفار کردند تقریبا میفرمودند
درویشی را مریدی بود بانواع حسنات آراسته روزی بسمع درویشی رسانیدند که فلان مرید شما از توبه بر آمده
و بانواع فسق و فجور اشتغال دارد درویش از کمال حلم و رفق از خانه بر آمد بجانب آن مریدی روانه شد اتفاقا آن
مرید در راه دوا خورده دید از غایت شرمندگی سر روی بدیوار نهاد درویش دست مرید گرفت که چرا در بازارها
و جایهای نامناسب با مر نا مشروع اقدام مینمائی بیا در خانه من که در حجرهٔ ازین اشیاء فسق هست آماده
دارم مرید بغایت شرمنده شد و سر در قدم شیخ آورد و تجدید توبه کرده میفرمودند امر معروف مشایخ از کمال رفق و لینت
بنهجی است و این بسیار کار آینده است که کارها تجربه پیوسته حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که نصایح و
مواعظ انبساط گونه بایماء و کنایت است اگر از اصحاب خود نا مناسبی دیدند تقریبا حکایت می آرند و در جملهٔ احوال

وحالات او اشعار میکنند که او از انجا متنبه میگردد و از ان افعال رجوع میکنند مستغفر شده باز نمی کنند والله اعلم

ذکری در اشربه افتاده مبغر مودند که جمیع مردم بر آنند که شراب عقل را میپوشند و هیچکس نگفته که شراب حلال نیست و فلسفه ازانجا شراب خوردن مباح میدارند که اگر کسی شراب بحدی بخورد که مزیل عقل نباشد مباح بر وجهی که ما میخوریم مخامر عقل نیست و الخمر ما خامر العقل گفته اند و بعضی مردان صاحب لغت الخمر ما خمر العقل گفته اند و ما بر حکمتی میخوریم که مخامر عقل نیست اما مذهب سنت و جماعت بر آنست که خمر بعینه حرام است در نص آمده که فانه رجس افتاده حرمت او مخامرت نیست بلکه عین او رجس است و فلسفه را جواب میگوییم نص معلول العلت مخامرت است و ما تعلیل را بنص متعارض میکنند و بعضی بر مباح رفته اند برخی بر اباحت قائلند و جمعی بر حرمت او و چون حضرت حضرت علیه السلام اشارت کرده الخمر من هاتین الشجرتین پس از دیگر چیزها خمر نباشد هم از ان دو درخت خمر بوده فقط و از دیگری چیزی که خمر گوییم قیاسست الخمر ما خامر العقل و این قیاس اخولیست و قیاس لغوی درست نیست و در خمر حد است که بنشا دو ده باشد و در اشربه مطربه تعزیر است ادب نیست تا عوام گستاخ نشوند مگر انکه در هستی رسد انگاه واجب آید چنانکه در خمر که در خمر بمجرد شراب حد واجب میگردد و بحد مستی رسید با نه اما در اشربه مطربه سکر شرطست

نقل است که در دهلی دانشمندی بود که بطریق دعوی میگفت که من می توانم که اقامت دعوی را روا بنها بیارم و فتوی دهم تا جمیع های شراب پیش وزیری فرو بردند فرمودند که بحث راست نمی آید اما مفتی را جائز نیست که چنین چیزها را فتوی دهد و در چیزیکه دو روایت بود یکی بر اباحت دیگر بر حرمت در چنین معارض مفتی را نشاید که فتوی بروایت اباحت نویسد و بسیار چیزهاست که دانشمند از اوشنیدن و گفتن آن فرض ...ست و لهذا در کتب فقه بعضی چیزها بنویسید که هذا العلم و لا یفتی ذکر در مشابهت کفره مکروه و بتوان والسنت اگر کسی فعلی کند که آن کفره میکنند مکروه وقتی بود که آن فعل برای دین کنند اما هر چیزیکه لاجل دین نکنند اگر آن فعل بکنند مکروه نباشد زیرا چه مشابهت معتبر نیست و کل مرمکروه لکفار لاجل الدین نمیکنند و آن تشبیه که با ایشان مکروه است آن تشبیه در دین است نه مطلق تشبیه ❊ ❊ ❊ ❊

ایشان [illegible] هم طعام میخورند ما هم میخوریم ایشان هم جامه میپوشند ما هم میپوشیم و این مشابهت باشد ولیس کذالک و من احب قوما فهو منهم و همچنین جائی صادق نمیگردد و دیگر اشربه انچه ورای انگوری خمر است اختلافست و در شراب بنگ هم اختلافست بنگ مطلق حرام است که البنج والافیون حرام ـ اما افیون را روایتی هست بیهوشی آرد و در شراب نداخته میدهد و افیون که از کوکنار حاصل میگردد حرام نیست اگرچه از سمیات هالک گفته و نزدیک بعضی علمار حرام میگویند و انچه مانند و بکنی و دل بهره باشد اگر در وی سریخ نباشد از مباحاتست **حضرت قدوه الکبرا** میفرمودند قهوه که در عرب میباشد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ مردم همه از علما و صلحا و مشایخ عرب میخورند و وی خالی از سکر نیست و این امر غریب نموده که آن نوع همه مردم از اعالی و اسافل میل میگیرند والله اعلم بالصواب

لطیفهٔ چهل و نهم در بیان معرفت امامت و تبیان تولا و تبرا و ترک علائق و عوائق

قال الاشرف الامام هو المهتدی الذی یقتدی بهم المریدون لحصول المقاصد والمجاهد
گفت اشرف امام آنست که هدایت یافته باشد و اقتدا کنند باو مریدان و برای حاصل کردن مقصودهای اقتدا کنند یا مجاهدین فی سبیل الله
از روی لغت الامام والهدایه و رئیس پیشوا را گویند است قال الاشرف الامام یکون نبیا للنبی والولی
علی سبیل المعین معینا متصلا الی جناب رسول الله وهو یکون متابعا لهما بالقول والفعل
و خلفا پیشوای مسلمانند که ایشان را دعوت کنند از راه بعد بخلوت قرب الٰهیت بر دو نوع است یکی آنکه بر کار دنیا
و آخرت کیس و ممیز باشد و عالم الصلاح و فساد عالمیان و صاحب کشف بود و بدرجهٔ ولایت رسیده باشد چنانکه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده سلونی عن طرق السموات فانی اعلم بها طرق الارض و نیز عالم
بعلم لدنی باید و جاهل امامت را نشاید حضرت ابابکر صدیق رض اعلم و اکمل یاران بوده اند که اقتدا
با بی بکر امر شده التائب کالمنوب بعد از نقل حضرت صلی الله علیه وسلم یهودی آمده از ابوبکر پرسید که میپرسم از
شما چیزی را که نمیدانند آن را اگر ولی و نبی گفت بپرس گفت چیزیکه نزدیک خدا تعالی نیست چیست و آنچه مر او را نیست چیست
و چیزی را که او نمیداند چیست حضرت ابوبکر متامل شدند و در تامل بودند که حضرت علی آمدند موجب تفکر پرسیدند
ظاهر کردند فرمودند چیزیکه خدای تعالی نداند قول شماست که میگوید که عزیز پسر خداست و چیزیکه نزدیک او
نیست ظلم است که ظلم در حضرت او نیست و نباشد و آنچه مر او را نیست شریک بود و واحد است لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر کلمه عرض کرد و اسلام آورد و امام دنیا السنة که موصوف بصفت عدالت و
شقاوت که تمام کائنات را بطفیل آخرت داند و آنچه ملوک عادل را وصف کرده اند باید که با همه مرکب بود
و کر تولا و تبرا قال الاشرف التبرا والتولا صفتان للعبد و وجود الاسلام قائما بهما لا علی صورة
الذی ینصوص الناس المراد من التبرا استدبار العبد علی الباطل والتولی استقباله علی الحق والباطل الذین
کفروا واعلی معرفة طریق النبی والحق الذین امنوا بالله ورسوله ولا یحیدون عن الاوامر والنواهی
و ما محل تولا و تبرا مذکور شد نه چنانکه روافض ترجیح امیر المومنین علی و تفضیل او بر دیگران
دارند و بر و محب و مقبل و از دیگران معرض و گویند که حضرت علی بر حق اند و دیگران بر باطل
و این مکابره است عیان با وجود نص و آیات و احادیث که در شان صحابه وارد است چه
قال النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
این فقیر بعضی از روافض را دیده که در محبت حضرت علی بغایت غلو میکردند و بر جهالت خود
قرار میکردند میگوییم که اهل سنت و جماعت گویند که حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه افضل
است و اکمل و دیگران بترجیح و تفضیل قائلند فاما علی رضی الله عنه تبرا از دیگران نکنند چنانکه
روافض تولا محبت علی رض تبرا نماید از دیگران با ایشان گفتم اتفاق علمای اهل سنت که راه دین محب باید
که تابع محبوب باشد و کاسب صفات حمیده بالاتفاق کامل بود و محبوب خدا و رسول علیه السلام
چنانکه از سلطان العارفین بسطامی قدس سره براهی میگذشت مریدی در عقب او قدم بر قدم بایزید می نهادی و

قال الاشرف گفت اشرف پیشوا است که ولی راه خدا و پیشوا و متصل بارگاه رسول الله صلعم و آن پیشوا تابع او نبی و ولی در قول و فعل ۱۲
سلونی الخ خبر دهید و دریافت کنید از من که راه آسمان بیشتر دانم از زیاده علم میدانم بآن از کناره زمین ۱۲
کالمنوب الخ مانند کسیست که بیمار شده ۱۲
لیس الخ نیست مانند او چیزی و او شنوا و بیناست ۱۲
قال الاشرف گفت اشرف تبرا و تولا دو صفت اند برای بنده و وجود اسلام قائم بران صورت که تصور میکنند مردمان را او تبرا پشت گردانیدن بنده از باطل و تولا متوجه شدن بنده را در حق و بر باطل آنانند که منکر شدند و از دانستن راه نبی صلعم و حق آنانند که ایمان آوردند بر خدا و رسول آن و غافل نمیشوند از اوامر و نواهی ۱۲
کما الخ چنانکه فرموده نبی صلعم یاران من مثل ستارگان اند بهر یکی از ایشان اقتدا خواهید کرد براه خواهید شد ۱۲

رفتی بایزید نظر کرد وصورت مرید مشاهده شد گفت چه میکنی ای عزیز گفت قدم بر قدم بایزید می نهم تا حقتعالی مرا
بیامرزد بایزید گفت بخدائی که جان بایزید در قبضه قدرت اوست اگر پوست بایزید در جسم خود کنی تا عمل بایزید کنی
هیچ نفع نکند نوادی مناقب اصحاب در لطیفه ذکر اصحاب و خلفاء راشدین گفته آید ادام الله تعالی حضرت قدوة
الکبرا بر منبر مودند که علائق و عوائق به نسبت هر کسی دیگر است به نسبت اهل شریعت از اموال و اسباب
منال و به نسبت اهل طریقت از مال وجاه و صدارت وحب مناصب خوش آمد و به نسبت اهل معرفت که منتهیان راه
اند ماسوای حقتعالی علائق و عوائق باشد باید که راه تجرید و تفرید گزینند و این طائفه را عجائب و غرائب ست که میان
جاه و منصب به نسبت یکی علائق و عوائق بود و به نسبت دیگری حصول کمالات الهی و موجب وصول مقامات نامتناهی
بود و به نسبت منقد التحمل روزگار و تحمل کار و بار اهم است که موجب جمعیت خواطر اصحاب طلب و سبب رفاهیت بواطن
ارباب حسب میگردد چنانکه از تحمل اولیا متقدمین و مکمل اصفیای کاملین نقلیست که بعضی را چندان مال وجاه و
و آلات و اسباب بود که بعضی اهل دولت و شوکت ایشان را رشک میبردند نقلست که قلندری در راه میرفت
قطار شتران بر آمد گفت از کیست نمودند که از شیخ الاسلام ست و قطار شتران دیگر بر آمد بر سید نسبت نمودند که هرچند
همچنین از حشم و خدم هرچه در راه و اخور رسید همه منسوب بشیخ الاسلام ساختند چون نزدیک سید لنگی در میان داشت کشیده
انداخت که اینهم از ان شیخ الاسلام باشد قلندر را بعد از زمانی خواب برد عرصهٔ قیامت نمایان شد که حساب اهل
عرصات میکنند شخصی آمده دو دره شاهی از قلندر مطالبه کرد قلندر حیران ماند که در عرصات اهل ازکجا هم رسد
چون مضطرب شد شیخ الاسلام نمایان شدند و دیدند که قلندر مضطربست گفتند بان قلندر چه باید صورتحال
باز نمود اشارت بکیسهٔ خود کردند که بگیر آنچه باید درویش گرفت آنچه بایست بود فرمودند ای قلندر از امتاع دنیا
چه مناسبت ست از بهر این روز نگاه داشته ام به نسبت حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر سخن بر آمد که جمعیت ایشان مشهور
است چون درویش ایمای المعنی کرد فرمودند که ابوسعید را چنانچه میخ طویله در گل زده اند در دل او زده اند که
بر ارسب شاید بر او ولش کرده اند لطیفه بجاهم در بیان معرفت نفس و روح و قلب و فضل روح و دل لاک و تمنای مرگ

قال الاشرف النفس غبار ظلمانی یبعث فی القلب والروح جوهر نورانی والجسم حادث ظلمانی

فرمود اشرف نفس غبار تاریک بر انگیخته میشود در دل و روح جوهر نورانی است و جسم فانی تاریک
بر طائفه در کیفیت معرفت عبارت دیگر دارند این فقیر میگوید که نفس غباریست ظلمانی که از معدن دل
انگیخته میشود و وساوس شیطانیه در دل متولد میگردد و اگر امواج بحار نفس در تموج آید خیال هوا در دل مرتسم
شود و وسوسهٔ معاصی در سر افتد و باقدام مناهی قیام نماید و بکلی وجود بغیر مشغول شود بر آئینه
این نفس برزخی باشد در میان طالب و مطلوب تا این نفس مرتفع نگردد حجابیست بین العبد والمعبود
بر نخیزد و بباید دانست که دو در دل دو روی نسبت یک روی بعالم علوی دارد و دیگر رو بعالم
سفلی آن رو که قابل ادراک لطائف قدسی انسیست و انوار الهی در وی تابد از لطائف بظهور می آید
که حافظ است و مدرکه و متفکره و متخیله و امثال آن حقیقت و جوهر انسانی همان باشد چون یک از نخواص

لطیفه بیان معرفت نفس و روح و قلب و فضل روح و دل و الاکمالات و تمنای مرگ

باطن کز لطیفهٔ اول ظهور آمده است بتن شد تمیل همه بعالم علوی باشد و نفس با تمامی اعضا و جوارح تابع دل گردد که
ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب
بدرستیکه در بدن بنی آدم پاره لحم هست هرگاه اصلاح پذیرفت تمام بدن و هرگاه که خراب شد آن پاره لحم خراب شد تمام بدن خبردار باشید که پاره لحم
دل است و صفت در توحیدت چشم گشا + یک فرش است و دیگر عرش خدا + اهل فرش از سپهر جان دورانند +
عرشیان همچو خور بر آن نوراند + رو بعرش کن و گران نفسی + سوی چاه بهر مرو اگر اسپی +
چون آن لوح دل در محاذات عرش الرحمان هم بدم اخذ فیوضات کند و بر اعضا و جوارح قسمت کند هر یک از مخلوقات
که نفس در عالم خود بقید شرع مقید باشند اگرچه صورة در خاک باشند فاما در عالم معنی زیر عرش با ملائک در پرواز
و طیران باشند عرشی بود نه فرشی اما آن روی دل که در عالم سفلی است آنرا نفس گویند در غایت کدورت و کثافت است
و از این روی اغذیه و اشربه با بدان قسمت میکند و میل او بطبایع زیراچه ظهور در عناصر است و مرکز اصلی خود مایل
است و از لطایف ربانی محجوب و پنج دروازه حصار وجود بشری آید و هر یک از حواس را غذا ملائم حال او میدهد
میدهند و او هم بدین عالم مشابه است و این گاه خفتن و لغیر راضی شدن و بنده هم بدین محجوب است و هر علمی
که از این عالم حاصل شود و کسب او باشد بدین محجوب بود چنانکه سلطان العارفین فرموده است للنفس
صفة لا تسکن الا بالباطل هرچه از و حاصل شود هر باطل بود نه آنکه حقیقت عالم هر باطل است و بیشتر حرکات
و سکنات او از پهلوی چپ است اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و در علما بحث است که قسمت
عالم اینست که وجه کرده اند جوهر و جسم و عرض روح از کدام قسم باشد و جسم و جوهر بعضی روح را گفته اند که او جسم است
چه در جسم جانی باید که آید و شد بر و مستقیم آید و همچنین کسانیکه جوهر میگویند ایشان هم دلیل می آرند اما به حقیقت
وی کسی نمیداند که قل الروح من امر ربی و از اینجا این متعین نیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
معرفت نمیداشتند بلکه ایشان معجزه آن سائل همین بود که شرح او خراب نکنند زیاده و از آنکه صد هزار
دقایق و حقایق از روح گفته اند کمالات او بیان کرده اند نه آنکه حقیقت روح را بیان فرموده
بدان ارسطاطالیس در الهیات گفته هر که خواهد که در معرفت الوهیت شروع کند پس گو او را که خود را فطرتی
دیگر حاصل کند و امام فخرالدین رازی میگوید که این سخنی است موافق وحی نبوت که حق تعالی مراتب
تن را ذکر کرده و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین چون کار به تعلق روح بتن رسید گفت +
ثم انشأناه خلقا آخر این تنبیه است بر آنکه کیفیت تعلق روح بتن بر قالب
شتی از حالی بحالی نیست بلکه این نوع دیگر است بخلاف انواع دیگر که پیش رفته است
پس بدین سبب گفته ثم انشأناه خلقا آخر همچنین مردم چون تامل کند
راحت اجرام سفلی و علوی و تامل کند در صفات مرا و را قالب بود پس چون خواهد که نقل
کند از آن بسوی معرفت ربوبیت واجب است که حاصل کند برای خود را فطرتی
دیگر و عقلی دیگر بخلاف عقل آدم که بدان معرفت جسمانیه بود + + + +

روح را عقلی باید دیگر و فطرتی تابنده دیگر و آن در مکاشفه تواند بود و امام محمد غزالی تاویل این حدیث
ان الله خلق آدم علی صورته آورده ای نسبت فان آدم بجسمه کنسبة الله مع العالم لا خارجا
منه ولا منفصلا عنه وان کان موثرا فیه من حیث التصرف والتدبیر اما معتقد اهل سنت و
جماعت آنست که حقتعالی ما را از روح خبر داد و در کیفیت وی بیان نکرد پس چیزی را که بدان مقدار
آگاهانیده ام هم بدان مقدار ایمان آریم که روح هست ولی بکیفیت او مشغول نشویم تا عمل باین امر کرده
باشند ابهموا ما ابهم الله تعالی باز نقل کرده اند که قلب محل تصرف احکام روح است جمله اوامر و ثواب
او در گوشت پاره که آنرا دل میگویند پدیده می آیند از آنجا در جوارح انتشار می گیرد و در میان روح و
نفس قلب درمیان منقلب بر جانبی که غالب می آید هم بدان جانب میگردد و اگر صفت روح غالب
میشود و نفس مغلوب میگردد دل بجانب روح میشود و اگر همچنین نفس غالب میگردد و صفت روح
مغلوب دل بجانب نفس میگردد و از اینجاست که او را قلب نامند هر چیزی که بحس مدرک بود از عالم
صورت است که آنرا عالم محسوسات نامند و چیزیکه دریافته نشود از عالم معنی است و نفس و روح
و قلب از انهاست که بحس دریافته نمی شود و اکثر بر آنند که لطیفه واحد است که از او اسامی بسیار اند روح و دل
و قلب گویند و آن لطیفه عالم و مدرک است چنانکه نفس بر وجوه است بمعنی تن آمد کل نفس ذائقة
الموت حیوان را هم گویند چنانکه گویند که این حیوان نفس سایل دارد و روح را هم گویند یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و عقل را هم گویند

الله یتوفی الانفس حین موتها و شیء را گویند فما یخدعون الا انفسهم دیگر و لکن ظلمتم انفسکم
و اگر ذات گویند هستی مراد باشند نه جوهر و جسم و این چند الفاظ است که هستی را گویند عین و شیء و نفس و وجود
و ذات و نفس و در عالم طبعی و ریاضی بنوع دیگر گفته اند که لفظ انسانیه هستی واحد است قابل جمیع صفات
که روح و نفس و عقل و علم و جهل و از اختلاف اسامی تعدد و اختلاف مسمی لازم نیاید هر چیز که در کتب حکمای
فلاسفه و عقلیات مذکور است بر سه نوع است یکی آنکه موافق کتاب و سنت است قبول او البته باشد دوم
مخالف کتاب و سنت سوم آنست نه مخالف کتاب و سنت و نه موافق اینجا چنا بجز رد او ضرر نیست قبول هم
مضر نیست پس آنکه در عقلیات ایشان هست علی الاطلاق او هم نباید کرد و رد علی الاطلاق قبول هم نباید کرد و فکری در تلقی
در آخرة فرموده اند که محبت و معرفت میان ارواح در این عالم زیاده از اینجاست بلکه محبت و
معرفت خاص بنصیب ارواح است و بدانرا از اینجا هیچ فایده نیست اما همان مقدار تعارف
و ایتلاف در ارواح خواهد شد که در اینجا بود کم و زیاده نه ایتلاف و تعارف ارواح یک لطافت دیگر
دارد قلب المومن عرش الله تعالی احوال و احکام حقتعالی در دل بنده پدید می آید و از آنجا در
اعضا و جوارح سرایت میکند و دل چنانکه صورت هر چیزی در لوح عرش ظاهر میگردد و از آنجا در ملک و ملکوت سرایت
میکند دیگر عرش میگویند که وسعت و شمول او از عرش کم نیست حاکیا عنه تعالی لا یسعنی سمائی و لا ارضی

ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن + فائدهٔ تخصیص قلب مؤمن کافر اگرچه دلست مورت دلست اما
معنی نیست اخوات الموضوع واز اشارت آیهٔ کریمه انّ فی ذلك لذکری لمن کان له قلب + واز بیان
است واز ظهور احکام این لازم بیاید که دل بود بوجه حقیقت که ظهور احکام در حیوانات دیگر هم هست منع
دل میت و لهذا در حق کافران این آمد که اولٰئك کالانعام بل هم اضل دیگر حیثیت تخصیص
برای شرف هم باشد چنانکه گفت رب العرش العظیم اگرچه رب همهٔ اشیاء است اما رب عرش برای شرف
عرش را بر جمیع ثابت دیگر در ذکر بموت افتاد اگر آدمی در ذکر موت و ملائک عذاب بتکلیف دایم
دیگر مشغول نشود هیم هلاکت باشد که بعضی را قوت فرو خوردن هم هول نشده است داین
تنگی دل باشد وانشراح دل هم هنوز او بکمال نرسیده است چه اگر انشراح بکمال باشد اگرچه
هزار کار با غم افتد همه را فرو خورد و وسعت دل ازانهاست که اگر لوح و کرسی و عرش و امثال
آن در دل آید هنوز اثر معلوم نگردد و نیز یاد مرگ ازانهاست که اعضاء جوارح از حرکت می ماند چنانچه از
ابن سیرین نقل است که هرگاه که پیش وی ذکر مرگ و عذاب میکردندی چند اعضای او از حرکت بازماندی
واز عیسی علیه السلام منقولست اگر کسی پیش او ذکر موت کردی چند قطرات خون ازو چکیدی و باوجود این
دشواری بعضی چنان مشتاق موت و شعف مرگ اند که شب و روز در انتظارش کار دیگر ندارند رباعی
گر ترا ای مشوره ترسست + پر بخت ها در جهان مرگست + جان ازین دامگاه اهرمن + جان برند خاک بر
تن + اما اندیشهٔ عظمت و جلال حق را دل نتواند فرو خوردن که آنجا بی‌شعوریست و فنا تقاضا
میکند مبارزی و سکاری لا مسلمون و لا نصاری نه ملک آنجا درویشی نه پیوست است نه خویشی نه کیش است
نه شیخی فی الجمله میفرمودی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شدت قبض ارواح بر حسب درجات است بعضی را با
که آسان تر از شربت خوردن بود واین طایع که کم دولتمند بود شعر در کوی تو عشاق چنان جان
بدهند + کانجا ملک الموت نگنجد هرگز + و نمودار روح ملائک حین قبض ارواح چنانکه هست میباشد
بعضی را بصورت لطیف و این همه بسعادت و شقاوت وابسته است تا نصیب کسی چه باشد و بعضی
ارواح اکابر هم حاضر میکردند بطریق استقبال چون کشف آن عالم شد البته سوی آن مقام نمایان میکردند
رباعی کسی اگر کشوده چشم دیگر + نمایان گردش تمثال انش + اگر او از سعادت توشه دارد + نماید صورت
از عالی مکانش + وگر دارد شقاوت سرنوشت + کشاید هر زه بد صور آتش + حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که تمنای مرگ بحسب شریعت جائز نکرده اند نقل است از شیخ فریدالدین گنج شکر که در حد
پیری رسید بودند بزبان هندی فرمودند + بهلا نکرا جو رهین بای + و چرا نفرمایند که محل کسب کمالات و مزید حصول
مقامات این دارست الدنیا مزرعة الآخرة میفرمودند ای برادر دنیا را سرسری مدان که نتیجهٔ اعمال مشاهده مقام معاد ...
است و کریمهٔ من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مشعر است قطعه درین گر بیابی صورت دوست

بس انگه دیدن رخسار باشد		که صیقل باید اول آینه را		دراینجا یافتن دشوار باشد

لطیفه سنجاد دیکم در بیان مرکز علم و علم بیان تبدیل گردانیدن

العلم هو علم المالکیه فی ملک البحر آید بباید دانست که علم سلطنت رسول علیه السلام رشعار لشکر اسلامیان و منار عسکر ایمانیان حیث قال علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة که تحت لوائی آدم و من دونه بود و قیام بسنن رسول نمودن حسب اجر جمیل و اقدام نمودن بفرموده آنحضرت سبب ثواب است جزیل منقولست از حضرت علیه السلام که سبب ثواب جمیل علاوه آنکه سلاطین عرصه سلطنت و خوانین عرصه مملکت و شاهان روزگار اند که حل و عقد مصالح رعایا بدست ایشانست بجهت حشمت و زینت و آئین سلطنت و آداب مملکت رایات علم نصب کرده اند و در شرع جائز است فقرا سلاطین آخرت اند که فقرای امتی ملوك الجنة وقتی که سلاطین مجازی و امور فانی را جائز باشد رفع و نصب علم بایشان حقیقت که فقرا اند بطریق اولی که بجهت اعلام دولت اظهار آیات نصب اعلام کنند و قتیکه پیغامبر علیه السلام بحکم انا فتحنا لک فتحا مبینا رایات فتح و ظفر و لشکر منصور متوجه خیبر شد فرمودند که علی الصباح هر کرا توفیق شود رایت بیضا بدست او افراشته گردد صاحب جبین باشد فتح خیبر باشد هر یک بشارت آن نعمت منظور بودند چون اقبال طالع شد و نور او از صفحه کائنات پیدا گشت هر یک امیدی روی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آوردند بعد از زمانی فرمودند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کجاست علی الفور علی حاضر شد اندکی غباری رمدی در چشم امام علی بن ابی طالب ظاهر شده بود رسول علیه السلام فاتحه خواند و لعاب مبارک بر چشم او مالید فی الحال صحت یافت رایت بیضا را بدست وی داد باتفاق لشکر روان شد فتح خیبر بدست شاه مردان علی شد چون بنفس رسول آلست که شاه باز دار الملک سلونی علی بن ابی طالب را چون مشاهده رسول حرم دست داد صلی الله علیه و سلم چرا قلعه خیبر را انقلاع نکند قطعه مهر رخسار چو در دیده بود نور فزای ٭ دیدن روی مرا رای دگر نیک حسنست ٭ گر سه برج رسالت بود و مهر علی ٭ قلعه چرخ توان کند در خیبر چیست ٭ قال علی رضی الله عنه والله ما قلعت باب الخیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غریزیة ولکن ایدت بحرکة ملکوتیة و بحرکة نورانیة بعضی سادات امر داشتن علم بارث باشد و مهر را بارث و استحقاق در شهد امیر المومنین علی رسیده و نقیب اجل قبل ازین سید رضی الملة والدین بود و بعده نقابت منتقل به پسر سید قاسم شد و از سید مذکور به برادر او سید تاج الدین رسیده بعده سید شهاب الدین حلب سید محمد دلقندی بدان امر شروع کرد الغرض سادات مذکور مارا اجازت فرمودند و سند از ایشان یافته ام در نصب علم و رفع و عزل دیگران در درغزا بدر علم بدست علی بن ابی طالب بود اکنون مارا العلم بر داشتن هم بارث و هم باستحقاق از سید جلال الملة والدین بخاری طاب الله ثراه از چارده خانواده اجازت یافتیم از اشغال اذکار و طرق مختلفه هر چه معمول حضرت ایشان بود همه اختیار کرده نزد این فقیر مدت سی سال مسافرت کرد و بعضی مشایخ را در حیات یافته و بعضی را در ممات زیارت کرده صورت و معنی هر یک از خانواده بانظر فزوده اند و نعمتی عطا کرده فرموده اند که این نعمت در سلسله تو تا قیام قیامت استاد پذیرد و اجتداد گردد قطعه بزیر گنبد گردون من از قلیل و کثیر ٭ گرفته ام نعمتی ز هر صغیر و کبیر ٭ بروزگار کسی از بزرگان نماند که من نرفته ام بسعادت در امیر و فقیر ٭ چو نعمتی ز بزرگان نصیب من آمد ٭ کنم نصیب دگر دوستان قلیل و کثیر ٭ چمن کابر من باشند میباشم

هر آئینه ما حکم کرده ایم برای تو نعیم ظاهر شد فرمود علی رضی بار خدا از روی قسم بجز و هم مخدا که تکسلا بندم مدد داده

رباعی) چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش ؛ بهر که خواهم عطا کنم و این فعل مشروع ست کسی در ین کلام
قیل نیست بنقل از شرح طحاوی کردند و در کتاب صیت در اینجا مذکور ست که طبل بر دو نوع است یکی آنکه
در وقت لهو و لعب طرب میزنند که کل لعب حرام آن ممنوع ست اما مباح آنست که در وقت حرب تحویل
قوافل و اعلام در نزد و ارتحال میزنند آن مشروع است و سنت ابراهیم خلیل الله است الی یومنا هزار در هزار خلیل
در وقت قسمت طعام و وقت اتمام طعام نیز زنند بجهت اعلام مسافران و مجاوران چون کوس اعلام
خلیل بگوش سکان آستان خلیل میرسید هر یک توجه میکنند بجای که مقیم طعام ست و آنچه نصیب خود است
میگیرند و آنها که منصبی دارند ایشانرا ضیافت میفرستند یا مائده می نهند و بعضی مشائخ وقت نزول
و ارتحال طبل میزنند و این را طبل رحیل میگویند در روضه متبرکه و مرقد منوره شیخ مرشد ابو اسحاق گازرونی
در وقت قسمت طعام این طریق مرعی میدارند و ما از مجاوران خلیل نیز شنیده یافته ایم و بما عطا شده
جریان طبل و علم بطریق حضرت ابو اسحاق در فقرای علائی و بنده‌ای و الای مرعی ست جوی الله
الی یوم القیمة بحرمة النبی العلام و آله العظام هر کرا حقتعالی و تقدس نعمت وافر وزی گرداند بر بندگان
خدا ایثار کند و انفاق دارد و روا باشد که بجهت اعلام طبل زنند طعام خوردن فقرا بنابر عبادتست
هر فعلی که مردم را دعوت کند و عبادت مشروع باشد ذکر در زنبیل گردانیدن افتاد حضرة قدوة
الکبرا میفرمودند که ابراهیم ادهم قدس سره را محبت الهی و خلت نامتناهی در دل سرایت کرده از توفیق
عنایت تاج و تخت و مملکت و دیهیم سلطنت را ترک آورده نمدی بجهت ستر عورت و دفع گرما اختیار کرد
رباعی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ؛ محرم اسرار با جانان شوی ؛ یا ئی نه بر تخت و تاج سلطنت ؛
ورنه همچو چرخ سرگردان شوی ؛ و روی بعبادت آورده چون فضیلت ابراهیم در دامن روزگار شائع
شد درویشان و سیاحان هر یک بجهت تبرک بملاقات میرفتند بعضی اوقات نان ریزه نبودی که بر
ایشان ایثار کند صورت بفضیل بن عیاض عرض کردند آن بزرگوار ابراهیم ادهم را تعلیم کرده که در هر هفته
یک نوبت زنبیل بگردان و آنچه از غیب پیدا شود محافظت کن بجهت آینده و رونده و این طریق را ابراهیم
ادهم رعایت کرده الی یومنا هذا در خاندان چشت قدس الله ارواحهم در ملک خراسان بعد نماز جمعه فقرا
مجاور در حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره این طریق رعایت میکنند قاعده زنبیل آنست که مقدمی
از فقرا و نان را پیش سر حلقه آرند آنگاه فقرا و احضار مجلس فاتحه خوانند و زنبیل در گردن مقدم اندازند
تا اتفاق هم درویشان روان شود و سه بار بگوید لا اله الا الله محمد الرسول الله بعده لا اله الا الله گویان روان
شود در شهر و کوچه و بازار دور کند و در کسی نظر نکند چشم را بر پشت پا اندازد و با کسی سخن نه کند هر چه از
غیب از ماکول و ملبوس و قربانی و غیر ذلک برسد بیارد نزد سر حلقه نان پخته بر حضار مجلس قسمت کند
و خادم مطبخ فرستد این فعل از برای کریم النفس بلند یا از برای نفع رسانیدن بر دیگری و خواجه علی در
شهر سبزوار یکی از اکابر آنجاست و مرید خواجه یوسف چشتی ست این طریق در روز جمعه رعایت میکنند و سی

دمیفرمودند که طرفه دلی باشد که بر ماتم خاندان رسول جگرگوشگان بتول نگرید و عزادار اندارد سبحان الله
چه نیاز است **شعر**. کسی کو در چنین ماتم نگرید ؛ دل آنکس مگر از سنگ باشد ؛

لطیفهٔ پنجاه و دویم در بیان نسب نبوی و اندکی سیر مصطفوی صلعم مشتمل بر هفده شرف است

شرف اول در بیان نسب حضرت علیه السلام شرف دوم در ذکر میلاد حضرت علیه السلام شرف سوم در بیان بعضی احوال بعد از ولادت او
شرف چهارم در بیان جهاد او با کفار و اسامی غزوات او شرف پنجم در بیان حج و عمرهٔ صلی الله علیه وسلم شرف ششم در بیان اسمای
شرف هفتم در بیان اوصاف صوری و حلیهٔ او شرف هشتم در بیان اوصاف او علیه السلام شرف نهم در بیان بعضی معجزات او صلعم
شرف دهم در بیان ازواج او علیه السلام شرف یازدهم در بیان اولاد او علیه السلام شرف دوازدهم در بیان بنات او علیه السلام
شرف سیزدهم در بیان اعمام و عمات او علیه السلام شرف چهاردهم در بیان موالی و خدام او و از احوال رسل و کتابت و رقاع
شرف پانزدهم در بیان دواب او علیه السلام شرف شانزدهم در بیان وفات او شرف هفدهم در بیان اسلحه و اثواب او صلعم
و بعضی شرح نسب اولاد و احفاد او که از کتب انساب مشهوره انتخاب افتاد حضرت **قدوة الکبرا**
میفرمودند که خلاصة السیر کتابیست درین فن معتبر و بعبارت بغایت مختصر هر کرا بایست باشد سخنان محقق
از انجا طلب نماید درین لطیفه هرچه مذکور میگردد اکثر سخنان از ان کتاب خواهد بود و برخی از القای محمدی

شرف اول در بیان نسب رسول صلعم حضرة **قدوة الکبرا** میفرمودند که اطلاع یافتن بر حسب رسول و نسب آن سرور
کائنات و چهار اسم از اجداد او یاد کردن از شرائط مسلمانیست گفته اند زهی ضعف مسلمانی و فتور شرائط ایمانی که مردم
صد هزار قصص خرافات و سخنان ترهات از کفره و اعادی حفظ میکنند و ذکر کردن آنرا در محافل ملوک و مکر ساختن
در مجلس امرا سبب مفاخرت و موجب مباهات میدانند که اگر ذکری از انبیاء و مرسلین و سخنی از مشایخ متقدمین مذکور
گردد مهر بر دهان نهند و اعراض در میان آرند چه گفته اند **قطعه** اگر مذکور گردد از خرافات
هزار ات با همه امثال گویند ؛ اگر ذکری رود از دین و آثار ؛ بهم آیند و قیل و قال گویند ؛
ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرک
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اود بن همیع بن نخسب بن ثابت بن قیدار
بن اسمعیل بن ابراهیم بن آذر بن تارخ بن شاروع بن ارغو بن فالخ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن برد بن بارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام والنسب الی عدنان متفق علی صحته و ما بعده مختلف فیه الائمة
المتفق علی النسب یرجع الی اسماعیل ابن ابراهیم خلیل الله و قریش کلهم اولاد النضر و قیل اولاد فهر و قیل غیر
ذلک والاول اصح و اشهر حضرت **نور العین** استفسار نسب مادر رسول علیه السلام کردند
فرمودند آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب حضرت کبیر بعرض رسانیدند که عجب مینماید

قیل الله و قریش همه ایشان از اولاد نضر اند و گفته شد که از اولاد فهر اند و گفته شد سوای آن و قول اول اصح

لطیفهٔ پنجاه و دوم در بیان نسب نبوی و اندکی سیر مصطفوی صلعم مشتمل بر هفده شرف

که مادر وی علیه السلام نگردیده و در دین اسلام نه درآمده باشد فرمودند که بعضی علما اختلاف کرده اند
که حضرت آمنه بدین اسلام درآمده اما بعد از وفات و درین مسئله اکثر از علما مخالف اند قال الخطیب
بذلك الشيخ الصالح ابو الحسن علی بن عبد الله مسلسلا الی عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله
علیه وسلم نزل الحجون لينا خرينا فاقام به ماشاء الله عزوجل ثم رجع مسرورا قال سالت ربی عزوجل فاحیا
حضرت ابن جوزی در کتاب موضوعات گفته است که این حدیث موضوع ست بیشک آنکه وی وضع
کرده اند کم فهم و عدیم العلم بود چه وی را اگر علم بودی هر آئینه دانستی که هر که بمیرد کافر نفع نکند ایمان
ویرا بعد رجوع بلکه اگر ایمان آرد نزد معائنه عذاب آخرت نفع نکند ایمان او را و کافرست ابن حدیث قول خدای تعالی
فیمت وهو کافر و دیگر بسندست قول حضرت رسول علیه السلام در حدیث صحیح که اذن طلبیدم از پروردگار
خود که آمرزش خواهم مر مادر خود را پس اذن نداد و نیز ذکر مادر رسول الله بر آمد فرمودند که در حدیث آمده است
ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة واصطفی من بنی کنانة قریشا واصطفی
من قریش بنی هاشم از حضرت عبد الله بن عباس مرویست از حضرت علیه السلام فرمودند که نور من پیش
حقتعالی بدو هزار سال آنجهان پیش از آفرینش آدم علیه السلام بود با ملائک تسبیح میگفت و تهلیل میکردند
چون آدم را آفریدند نور در صلب آدم القا کردند و از صلب آدم بصلب نوح و ابراهیم افتاد و از آنجا در اصلاب
کریمه و ارحام طاهره منتقل شده تا آنروز که از صلب پدر برحم مادر در وجود آمد **شعر** صلاح جهان آن شب آمد
پدید * که از مولدش صبح صادق دمید * و هیچ یکی را از اسلاف آدم بسفاح مواصلت نشده است
والتقاحات من بنکاح بوده است در قرنی و نزالات در اسلاف من نبوده است امام کلبی میفرماید
که امهات مصطفی را تا آدم در کتب متقدمان و صحائف نسابان سلف و خلف متتبع کرده ام تا احوال
یگان یگان همه را نوشته ام بانصد ذوات بر آمدند هر یک احرار و اشراف بودند مواصلت امهات با شوهران
بمناکحت بوده هیچکدامی از ایشان تا حوا سراری و مرقوقه و از عورات نازله نبوده هر همه صافیه و عفیفه و صالحه
و محترمه بودند چنانکه در مرتبه ایشان آیه کریمه حاکی ست وتقلبك في الساجدين من نبی الی نبی حتی اخرجتك نبیا *

شرف دوم در ذکر میلاد رسول علیه السلام حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ولادت حضرت

رسول الله صلی الله علیه وسلم در مکه سال فیل شده است وقیل بعده بثلثين عاما وقیل باربعین
عاما والاول اصح و بروز مقتدای انبیاء و پیشوای اصفیا بروی زمین روز دوشنبه بود دوازدهم از شهر
ربیع الاول بر سبیل شوق افتاد خود و ندم **غزل** از ظهور مظهر سر زده و عالم است * روز ولادت خلف صدق آدم است
آن شب این زجاجه در می نهاده اند * نور یکی که چشم و چراغ دو عالم است * از روز و شب مراد جز این روز و شب نبود
الحق شب مبارک و روز مکرم ست * مگر بشت از ربیع نخستین دوازده * روز دوشنبه که ز ایام مکرم ست
در وضع حمله امت از بهر وضع نفس * وضعی نهاده خویش که با زوضع آدم ست * خورشید طلعتی بشب آمد که آفتاب *
تر دو دو شب بشد ظرین سبز طارم ست * زان روز کز نخیر قدم در جهان نهاد * ذکر سپهر دو در زبان خبر مقدم ست

که وگفته بعد آن بسی سال وگفته شد بچهل سال و قول اول صحیح تر است ۱۲

در عام فیل نصرت اصحاب فیل ازان ؛ خاص کن کسی که کعبه بر آتش کرم رست ؛ بعضی علما میگویند که نزول نطفه
برحم هم روز دوشنبه بود و ولادت و نزول وحی و وفات هم بروز دوشنبه بود بار گرفت بر سول علیه السلام
در راه کوه ابی طالب عند الجمرة الوسطی شعر شد از ابر نیسان صدف باردار ؛ پدیدار شد لولوی شاهوار ؛
آمنه گفت رایت فی حین حملت اذا خرج منی نور اضاء نه قصور البصری من ارض الشام ثم حملته فوالله
ما رایت من حمل قط کان اخف منه ثم وضع حین ولدته وانه لوضع یدیه بالارض رافع راسه الی السماء
آورده اند که در شب ولادت او علیه السلام ایوان کسری جنبید چنانکه چهارده کنگره از افتاد بیت حدیثش در افواه شد با فتاد ؛ تزلزل در ایوان کسری فتاد
نهاد و فرمرده آتش پارس که یکهزار سال افروخته بود شد آب ساوه خشک شد چنانکه سلیمان ساوجی گوید شعر شد آتش که زرتش برافروخته آب ساوه بر خاک تحت قدم او ابتر
حامله شد هیچ المی و گرانی که زنان را باشد هرگز ندید و وقت ولادت از رنج دور و که زنان را بود ندید و
آمنه را نمودند که ملائک هفت آسمان و زمین در خانه من نزول کرده اند و بشارت میدهند که ای
امروز بهین عالم و خوبترین اولاد آدم بر روی زمین آید که از خاور تا باختر همه از آفتاب نبی را و فروگیرد ؛
ابیات بشارت باد ای فرخنده طالع ؛ که میگردد ز تو خورشید طالع ؛ چنان خورشید تو پر نور گردد ؛
که از نورش جهان منظور گردد ؛ ز نور آفتابش ماه و انجم ؛ چو ذره می شود در تاب او گم ؛ باید
که در تعهد وی دریغ نکنی و اعدای او بر حذر باشی ؛ در رساله عبهری آورده اول کسیکه سید عالم را
علیه السلام شیر داد ثوبیه کنیزک ابولهب بود دران ایام معهود بود که از قبیله بنو سعد زنان شیر ده بمکه می آمدند که
مکه از جهت حرارت هوای و سموم گرما فرزندان خود را بایشان دادندی بطریق اجرت درین
سال بیشتر عورات در مکه آمدند و فرزندان ملوک را آرزوی تمام بدایگی گرفتند حلیمه بنت عبدالله
چون فرزند دیگر نیافت بضرورت رسول علیه السلام را قبول کرد چون پستان خود را در دهان مبارک
نهاد چندان شیر از پستان او روان شد که ده بچه را سیر میکرد و پیش ازین پسرش را هم کفایت نمیشد
حلیمه ده شتری داشت پیر و لاشه و گرگین که بهزار چوب از جای نمی جنبید شعر تو ان نور چو
باد پای ؛ بصد زخم چوگان نه جنبد ز جای ؛ بهمین رکوب او علیه السلام از سر جوان شد چنانکه
آنروز در بنو سعد یک شتر و لاشه بدان قوت نبود و دران ناده شتر که اصلا شیر نبود چندان شیرش که تمام
خانه حلیمه را بس کرد چون حلیمه در راه می آمد پیری چند از قبیله هذیل بیرون آمدند چون نظر شان بر
بر رسول علیه السلام افتاد دیری نظر کردند گفتند که این کودک بر همه روی زمین پادشاه گردد
چون در وادیه سدره رسید علماء حبشه آنجا نزول کرده بودند چون مناظره بر محاوره او کردند گفتند
که این کودک پیغامبر آخر الزمانست و امثال این اقوال بسیار مردم از علما و کاهنان بمناظره او گفتند
چون حلیمه بخانه برد یک گوسپند داشت بهمین قدوم مبارک بخانه او سیصد گوسپند در ماک و جمع
شده و اموال دیگر بهمین منوال مضاعف آمده قطعه چو آن کیوان مراتب مشتری روی ؛
بجانش برد اقدام سعادت ؛ سعادت سوی او روی در آورد ؛ شده با دولت و فرخنده عادت ؛

چون رسول علیه السلام سه ساله شدند همراه کودکان حلیمه و پسرگان قبیله بتماشای گوسفندان بیرون رفتند روزی
در زمره کودکان ملاعبت میکردند و بفرقه پسرکلان مکالمت می نمودند که دو فرشته بصورت آدمی
آمدند و مصطفی را بخوابانیدند و شکم مبارک وی را پاره ساختند و امعا بیرون آوردند و آبی که در طشت و
شیشه پر کرده آورده بودند شستند و بنور ایمان و بزلال عرفان پر ساختند **قطعه** چون ظرف سینه آن
بحر اسرار ؛ ملوث بود از الواث کینه ؛ ز آب معرفت شستند او را ؛ دگر پر کرد از نور و سکینه -
بعد از این ماجرا همچنین شد که بود شد همه حالتش چون معاینه کردند دویده بحلیمه رسیدند و خبر کردند سر در گشته
رسید دید که در سایه درختی زرد شده تکیه نشسته است خط شگاف نمایان بود و همه حالات مذکور
یک در میان نهاد حلیمه بگرفت و بخانه برد و همه بگرافسوس کنان میگفتند که این پسر روزی تلف خواهد
شد میباید که بمکه برم چه هر روز از این پسر غرائب اسرار و عجائب آثار آشکارا میگردد **قطعه**
غرائب میکند این نارسیده ؛ که جای او رسیده نارسیده ؛ هدایت این چنین ست تا نهایت ؛ چه خواهد کرد
این بر نارسیده **و در واقدی مسطور است** که چون رسول علیه السلام هشت ساله شد عبد المطلب
وفات یافت وقت جان دادن بابو طالب سپرد - ابو طالب وی بنوعی شد که در
تعهد وی باقصی الغایت کوشیده چون دوازده ساله شد ابو طالب همراه خود بسفر شام برد و بقطع
راه طی کرده به بصره رسید بحیرا راهب که راهبر راهبان بود و بآثار نبوت او راه برده در تحریص دین
او مشتر گفره را از راه برد بابو طالب گفت این پیغامبر آخر الزمان است پس ضیافت کرد همه کس را
که همراه کاروان آمده بودند بسر خوان ضیافت طلبیده چون دستر خوان قرار کردند مهمانان آمدند گفت
مهمان را نخوانده اید از مهمانی مراد دست از ایشان پرسید که شخصی دیگر هم مانده است که بمائده حاضر شده
باشد گفت مردم همه آمدند مگر برادر زاده ابو طالب گفت من طالب هم البته وی را طلبید چون آمد در آفتاب دسته
پاره ابر بر سر مبارک سایه میکرد بحیرا گفت به بینید که نشان صحت نبوت است و پیغامبر آخر الزمان که از نزول
عیسی علیه السلام بشارت داده است اینست **ابیات** اگرچه ابر زیر آفتابست ؛ چه ابر شمس اینکه بالای
سحابست ؛ ببین آن ابر و ابر فرق بسیار که بر سر میکند در باش بسیار **شرف سوم** در بیان بعضی احوال
او که بعد ولادت ظهور یافته بجدی نیست که شرح او در دفاتر روزگار و طوامیر دوار توان داد **اشعار**
جهان سر برزد و آثار نبوت ؛ ز بعد زادن آن بحر اسرار ؛ وگر دریا مداد و چوب اقلام ؛ بود کاغذ همه اوراق
گر زن گر بود از جنس اغلاق ؛ به پایان نامدان ارقام آثار ؛ **در خلاصة الابرار آورده است**
فلما خرج علیه السلام مرة ثانية الى الشام مع ميسرة غلام خديجة في تجارة لها قبل ان يتزوجها لما
پس هنگامی که خارج شدند آنحضرت علیه السلام بار دیگر بسوی شام همراه میسره که غلام خدیجه بود در تجارت از طرف خدیجه قبل از نکاح کردن آنحضرت خدیجه را
قدم الشام نزل تحت ظل شجرة قريبا من صومعة راهب فاطلع الراهب الى ميسرة فقال من هذا
پس هنگامی که داخل شدند شام نزول فرمودند زیر سایه درختی که قریب بود از دیر راهب پس نظر کرد راهب بسوی میسره پس گفت که کدام است این

شرف سوم در بیان بعضی احوال او که بعد ولادت ظهور یافته بجدی ...

الرجل قال له ميسرة رجل من قريش من اهل الحرم فقال ما نزل تحت هذه الشجرة قط الا نبي ثم باع
مرد گفت او ميسره اين شخص از قريش است و از سكان حرم پس گفت فرو دمى آيد زير اين درخت گاهى مگر نبى باز فروخت
صلى الله عليه وسلم سلعته واشترى ما اراد ان يشتريه ثم اقبل قافلا الى مكة فقيل ان ميسرة قال
صلى الله عليه وسلم متاع خود را و خريد فرمود آن چيز را كه خريدنش منظور بود باز متوجه شدند و ليس آمدند بسوى مكه پس گفته شد آنكه ميسره گفت
كان اذا كانت الهاجرة واشتد الحر نزل ملكان يظلانه من الشمس وهو يسير على بعيره فلما قدم مكة
هر گاه ميشد دوپهر و سخت ميشد گرمى نازل ميگشت دو فرشته كه سايه ميكردند او را از گرما و آنحضرت سير ميكرد بر شتر خويش پس چون تشريف آورد
باعت خديجة ما جاء به فاضعف او قريبا واخبرها ميسرة بقول الراهب باظلال الملكين له فبعثت
فروخت خديجه آن چيز را كه آورده بود پس چند نفع شد يا قريب آن و خبر داد خديجه را ميسره از گفتگوى راهب و از سايه كردن فرشتگان او را پس
اليه ما فقالت له فيما يزعمون يا ابن العم انى رغبت فيك لقرابتك منى وشرفك فى قومك و
فرستاد خديجه پس گفت خديجه او را پس سبب گمان نيك كردن مردمان اى پسر عم هر آينه رغبت كردم در تو بسبب قريب شدن تو از من و شريف بودن
سيطك فيهم وامانتك عندهم وحسن خلقك وصدق حديثك ثم عرضت نفسها عليه كانت رضى
خويش و امانت دار شدن تو در ايشان و خوب شدن تو در خلق و صادق بودن تو در سخن باز پيش كرد نفس خويش بر آنحضرت و بود خديجه رضى
الله عنها حازمة لبيبة شريفة وهى يومئذ من اوسط قريش نسبا واعظمهم شرفا واكثرهم مالا كل
الله عنها يقين كننده با آسنبت شريف و خديجه در آن روز بود افضل قريش در نسبت و بزرگ ايشان در شرف و مال كثير ميداشت هر كس
من قومها قد كان حريصا على ذلك منها لو يقدر عليه فلما قالت للرسول صلى الله عليه وسلم ذلك
از قوم او بود حرص كننده بر آن از خديجه پس هرگاه گفت خديجه از رسول الله صلى الله عليه وسلم اين
ذكره لاعمامه فخرج معه عمه حمزة بن عبد المطلب حتى دخل على خويلد بن اسد فخطبها اليه فتزوجها فحضر
امر ذكر كردند آنحضرت اين قصه را از اعمام خويش پس بيرون همراه آنحضرت صلعم عم او حمزه پسر عبد المطلب تا داخل شد بر خويلد پسر اسد پس
ابو طالب ورؤساء مضر فخطب ابو طالب فقال الحمد لله الذى جعلنا من ذرية ابراهيم وزرع اسمعيل
ابو طالب و سردار آن شهر خطبه خواند ابو طالب پس گفت جميع تعريف ثابت است آن خدا را كه كرد ما را از اولاد ابراهيم و از زراعت اسمعيل
وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حفظة بيته وسواس حرمه وجعل لنا بيتا محجوجا وحرما آمنا و جعلنا
عليهم السلام و كرد از نگهبانان خانه خويش و منتظمان حرم خود و كرد خانه كعبه را حرم جاى امن و كرد ما را
الحكام على الناس ثم ان ابن اخى هذا محمد بن عبد الله لا يوزن به رجل الا رجح به فان كان فى المال
حاكمان بر مردمان بعد آن هر آينه برادر زاده من محمد پسر عبد الله نه وزن كرده شود با او كسى مگر راجح شود آن نبى بعد اگر چه مال
قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خديجة بنت خويلد
قليل است او را پس هر آينه مال سايه است زائل شونده و كار گرديده و محمد از خواهى تمام و كمال قرابت ميدارد و هر آينه پيام نكاح داد خديجه دختر خويلد
وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله من مالى كذا وهو والله بعد هذا له نبأ عظيم وخطر
و صرف كرد براى مهر آن چيز را كه بعد مدت ادا كرده خواهد شد و آن چيز را كه فى الفور ادا كرده خواهد شد از مال خويش چنان و چنين و آن يعنى محمد

جبيل فتروجها وقد بلغ عليه السلام خمسا وعشرين سنة وشهرين وعشرة ايام وهي يومئذ بنت

دختر خويلد بجبالة خود آورد خديجه را دران وقت از عمر شريف آنحضرت عليه السلام بيست و پنج سال و دو ماه و ده روز گذشته بود و خديجه دختر نوفل

ثمان وعشرين سنة وروى انه اصدق اثنى عشرة اوقية ذهب فبقيت عنده قبل الوحي خمس

بيست و هشت ساله بود و روايت كرده شد كه آنحضرت صلعم مهر خديجه را دوازده اوقيه از طلا پس خديجه نزد او عليه السلام قبل از وحي پانزده

عشرة وبعده الى ما قبل الهجرة بثلثة سنين فماتت والرسول عليه السلام تسع واربعين سنة وثمانية

و بعد از آن تا قبل از هجرت بسه سال پس وفات يافت خديجه و دران وقت از عمر آنحضرت عليه السلام چهل و نه سال و هشت ماه گذشته بود

اشهر وكان له وزير صدق وروى ان آدم عليه السلام قال اني سيد البشر يوم القيمة الا رجل

و وزير او صلعم صديق بود و روايت كرده شد كه آدم گفت من سردار جمله بني آدم هستم در روز قيامت مگر مردے

من ذريتي فضل علي بسبب كانت زوجته عونا له وكانت زوجي عونا علي واعانه الله على شيطانه

از اولاد من افضل هست از من بود زن او مدد گار او در دين و خيانت كرد زن من بعد و گار شد و او مدد كرد خدا او را بر شيطان

فاسلم وكفر شيطاني روى اول من اسلم من النساء خديجة من الرجال ابو بكر ومن الغلمان علي

پس اسلام و كافر ماند شيطان من روايت كرده شد اول كسي كه اسلام آورد از زنان خديجه بود و از مردان ابو بكر و از طفلان علي بن

ابي طالب وقال عليه السلام امرت ان ابشر خديجة ببيت في الجنة من قصب لا صخب فيه ولا نصب

ابي طالب بود و گفت عليه السلام حكم كرده شدم با اينكه بشارت دهم خديجه را بخانه از قصب كه نه شور است در آن و نه

واتى جبرئيل النبي عليه السلام فقال اقرأ خديجة من ربها السلام فقال عليه السلام يا خديجة

هذا جبرئيل عليه السلام يقرئك السلام ولما بلغ رسول عليه السلام خمسا وثلثين سنة بنيان

اين جبرئيل عليه السلام ميخواند بر تو سلام و بركاه رسيد رسول عليه السلام خمسا و پنج و سي سال بنا شد بناء

الكعبة وتراضت قريش بحكمه فيها فلما بلغ اربعين سنة بعث الله تعالى بشيرا ونذيرا واتاه جبرئيل

كعبه و راضي شدند قريش كه آنحضرت حكم شوند و ايشان پس بركاه رسيد صلعم بچهل سال فرستاد او را الله تعالى بشارت دهنده و خوف دهنده

بغار حراء جبل بمكة كان يتعبد فيه الليالي ذوات العدد فقال اقرأ فقال ما انا بقارئ فقال اقرأ

بغار حرا كه آن كوهي در مكه است عبادت ميكرد دران شبهاي چند پس گفت جبرئيل بخوان پس گفت عليه السلام من خواننده نيستم پس گفت

باسم ربك الذي خلق الى قوله علم الانسان ما لم يعلم فرجع بها الرسول الله عليه السلام ترجف

بخوان به بركت اسم پروردگار خويش كه بيدا كرد تا قول او علم تعلم و انسان را آنچه نمي دانست پس باز آمد رسول الله صلعم مع آن آيات

بوادره حتى دخل على خديجة فقال زملوني فزملوه حتى ذهب عنه الروع ثم قال اي خديجة

در حاليكه مي لرزيد پاره گوشت ميان شانه و گردن تا آنكه داخل شد بر خديجه پس گفت بپوشيد مرا و پوشيدند او را تا آنكه رفت از و ترس

واخبرها الخبر وقال لقد خشيت على نفسي فقالت له خديجة ابشر فالله تعالى لا يخزيك ابدا انه الله

و خبر داد او را بسرگذشت خود و گفت آنكه خوف كردم بر نفس خويش پس گفت خديجه خوش باش پس بدرستيكه الله تعالى رسوا نخواهد كرد ترا گاهي

انك لتصل الرحم وتصدق الحديث وتحمل الكل وتكسب المعدوم وتقري الضيف وتعين على نوائب الحق
برآینه صله رحم میکنی و بر دوش خود می نهی آنکس که گران باشد بر دیگران یتیمان و مفلسان پرورش میکنی و میدهی آنچه تو بیابی و میکنی طعام را بر آن اینها خود یعنی مهمان نوازی
وانطلقت به خديجة حتى اتت به ورقة بن نوفل وهو ابن عمها وكان امرأ قد تنصر في الجاهلية وشيخا كبيرا قد عمي
پس رفت او را خدیجه نزد ورقه پسر نوفل پسر اسد پسر عبد العزی که آن یعنی ورقه پسر عم خدیجه بود و مردی بود که نصرانی گشته بود در زمان جاهلیت و پیر بزرگ که
فقالت له يا ابن عم اسمع من ابن اخيك فقال يا ابن اخي ماذا ترى فاخبره رسول الله عليه السلام خبر ما راى فقال له
پس گفت خدیجه با وی ای پسر عم بشنو داستان پسر برادر خود پس گفت ورقه ای پسر برادر من چه دیدی پس خبر داد او را رسول علیه السلام با خبر آنچه که دیده بود پس گفت با وی
ورقة هذا الناموس الذي انزل على موسى يا ليتني فيها جذعا يا ليتني اكون حيا حين يخرجك قومك قال عليه
ورقه این است ناموس که نازل شده بر موسی یعنی جبرئیل است کاشکی من در آن زمانه نبوت بودم جوان تو من و کاشکی بودم زنده آن وقت که بیرون خواهند کرد ترا قوم تو
السلام او مخرجي هم قال نعم لم يأت رجل قط بمثل ما جئت به الا عودي وان يدركني يومك انصرك
گفت علیه السلام آیا بیرون خواهند کرد مرا گفت بلی نیامد هرگز مردی با مثل آنچه تو آوردی مگر دشمنی کرده شد با وی و اگر دریافتم روز ترا که مبعوث خواهی گردید میکردم
نصرا مؤزرا ثم لم ينشب ورقة ان توفي وفتر الوحي فترة حتى حزن رسول الله عليه السلام فيما بلغنا حزنا
نصرت تو بسیار پس دیر نشد که مرد ورقه و بند شدن وحی تا اینکه غمگین شد رسول علیه السلام در آن روایت که رسید بما غمگین شدن
غدا منه مرارا كي يتردى من رؤس شواهق الجبال فكلما اوفى بذروة جبل لكي يلقي نفسه منه تبدى له
شد از غم و اراده کرد بار بار که خود را از بلندیهای کوهها بزیر اندازد پس هر گاه که میرفت بر بلند کوه برای انداختن خود زیر آن ظاهر شد
جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد انك رسول الله حقا فيسكن لذلك جاشه ويقر نفسه فاذا طال عليه فترة
جبرئیل علیه السلام پس گفت ای محمد بر آینه تو رسول خدا صادق هستی پس هر گاه دراز شد بر وی بند شدن
الوحي غدا لمثل ذلك فيبدي له جبرئيل عليه السلام فيقول له مثل ذلك فلما اتم الله عز وجل امر نبوته
وحی میکرد مثل آن پس ظاهر شد جبرئیل علیه السلام پس میگفت با وی مثل آن پس هر گاه تمام کرد خدا ابرز امر نبوت او
انصرف عليه السلام لا يأتي على حجر ولا شجر الا سلم عليه السلام عليك يا رسول الله عن جانب يمينه قال
بازگشت علیه السلام نیامد بر سنگی و نه بر درختی مگر سلام میکرد و میگفت سلام علیک ای رسول الله از جانب راست و چپ گفت
رسول عليه السلام انا بمكة وان الحجر كان يسلم على ليالي بعثت اني لاعرفه وكانت نبوته يوم
رسول علیه السلام من در مکه بودم و بر آینه سنگها سلام میکردند بر من در آن شبها که مبعوث شده بودم بر آینه من میدانم آن سنگها را و بود نبوت
الاثنين لثمان خلت من ربيع الاول فصدع بامر الله وبلغ الرسالة ونصح الامة فشعف القوم حتى
دوشنبه هشت روز گذشته بود از ماه ربیع الاول پس صاف صاف بیان کرد حکمهای خدا را تبلیغ رسالت کرد و نصیحت کرد امت را
حاصروه واهل بيته بالشعب وخرج من الحصار وله عليه وسلم تسع واربعون سنة بعد ذلك ثمانية اشهر
محاصره کردند او را و بیرون شد از حصار و در آن وقت عمر او صلی الله علیه السلام چهل و نه سال بود و بعد هشت ماه
وأحد وعشرين يوما مات عمه ابو طالب وكانت موت خديجة بعد ثلث ايام ثم لما بلغ عليه السلام خمسين
و بیست و یک روز قضا کرد عم او ابو طالب و وفات یافت خدیجه بعد از سه روز و هر گاه رسید علیه السلام به پنجاه

سنة وثلاث اشهر قدم عليه جن نصيبين فاسلموا فلما اتت عليه احدى وخمسون سنة وتسعة اشهر اسرى

سال و سه ماه آمدند نزد او جن ساکنان مقام نصیبین پس اسلام آوردند پس هرگاه گذشت بر وی سال پنجاه و یکم و نه ماه تشریف

به من بين زمزم والمقام الى البيت المقدس وشرح صدره واستخرج قلبه فغسل بماء زمزم ثم اعيد وحشي

بردند آنحضرت را از میان زمزم و مقام ابرهیم بطرف بیت المقدس و چاک کرده شد سینه او و بیرون آورده شد دل او پس غسل داده شد از آب زمزم باز گردانیده شد

ايمانا وحكمة ثم اتي بالبراق فركبه وعرج به الى السماء فاخبر عليه السلام انه لقي في السماء الدنيا آدم عليه

دل او از ایمان و حکمت باز آورده شد براق پس سوار شد بر آن و بالا رفت بسوی آسمان پس خبر داد علیه السلام که هر آئینه ملاقات کرد او در آسمان اول از آدم ع

السلام وفي الثاني عيسى ويحيى ابني الخالة وفي الثالثة يوسف وفي الرابعة ادريس وفي الخامسة هارون وفي

و در آسمان دوم از عیسی و یحیی پسر خاله و در آسمان سوم از یوسف و در آسمان چهارم از ادریس و در آسمان پنجم هارون و در آسمان ششم

السادسة موسى وفي السابعة ابراهيم مسندا ظهره الى البيت المعمور صلوات الله عليهم اجمعين وسلامه وفرض عليه

از موسی و در آسمان هفتم از ابرهیم که ران بیت معمور را تکیه پشت خود کرده بود درود خدا باد بر جمله ایشان و سلام او و فرض کرده شد بر وی و بر

وعلى امته الصلوات الخمس فلما بلغ ثلثا وخمسين سنة هاجر من مكة الى المدينة وكانت هجرته يوم الاثنين

امت او نماز پنجگانه پس هرگاه رسید عمر وی پنجاه و سه سال هجرت کرد از مکه بسوی و واقع شد هجرت او بروز دوشنبه

لثمان خلت من ربيع الاول ودخل المدينة يوم الاثنين وكانت اقامته بعد النبوة ثلث عشرة سنة

که هشت روز گذشته بود از ماه ربیع الاول و داخل شد در مدینه بروز دوشنبه و مدت اقامت او بعد نبوت سیزده سال بود

وكان يتبع الناس في منازلهم بعكاظ ومجنة وفي الموسم يقول من يؤوي من ينصرني حتى ابلغ رسالة ربي وله الجنة

و آمد و رفت میکرد در خانهای مردم در بازار عکاظ و بازار مجنه و در زمانهای حج و عمره میفرمود کسی هست که مدد من کند و تبلیغ پیغام رب کند برای او بهشت است

فمشى بين رحالهم وهم يشيرون اليه بالاصابع حتى بعث الله الانصار فامنوا به كان الرجل منهم

پس میرفت در خانهای مردم و مردمان اشاره میکردند بسوی او بانگشتها تا وقتیکه فرستاد خدا انصار را پس ایمان آوردند بوی بود مردی از ایشان که اسلام

يسلم ثم ينقلب الى اهله فيسلمون بكلامه حتى لم يبق دار من دور الانصار وفيها نفر من المسلمين

می آورد و باز میگردید بسوی اهل و عیال خود پس اسلام می آوردند از کلام او تا وقتیکه باقی نماند خانه از خانهای انصار مگر و در آن خانها مسلمانان بودند که

يظهرون الاسلام وكان يصلي الى البيت المقدس تلك المدة ولا يستدبر الكعبة بل يجعلها بين

ظاهر میکردند اسلام خود را و نماز میخواند بسوی بیت المقدس آن زمانه و نمیکرد پس پشت خانه کعبه را بلکه میکرد او را

يديه وصلى بعد قدومه المدينة الى البيت المقدس سبعة عشر شهرا او ستة عشر ولما هاجر عليه

پیش خود و نماز میخواند بعد از آمدن او در مدینه بسوی بیت المقدس تا هفده ماه یا شانزده ماه و هرگاه هجرت کرد علیه السلام همت

السلام كان معه ابوبكر الصديق ومولاه يقال عامر بن فهيرة كان دليلهم عبد الله بن الارقط

همراه او ابوبکر الصدیق و غلام آن که نام او عامر بود پسر فهیره هست بود و رهبر ایشان عبد الله بن الارقط بود

ليثي وهو كافر لم يعرف له الاسلام قال ابوبكر اسرينا ليلتنا ويومنا حتى اذا قام قائم الظهيرة

و این عبد الله بن الارقط کافر بود و ثابت نمیشود اسلام او و گفت ابوبکر رفتیم بدرو روز تا وقتیکه قایم شد آفتاب ...

وانقطع الطريق ولم يمر احد فرفعت لنا صخرة لها ظل لم يات عليه الشمس بعد قال فسويت للنبي

و بند شد راه و نمیگذشت کسی ازان دیدیم سنگی را که زیر او سایه است و نبوده بود آفتاب بعد گفت پس هموار کردم برای نبی

عليه السلام وكان في ظلها وكان معي فروة ففرشته وقلت للنبي عليه السلام حتى انفض لك ما حولك

علیه السلام جای او و همراه من بچه فرس من و گفتم برای نبی علیه السلام تا جاروب کنم برای تو گرداگرد تو پس بیرون آمدم

فاذا انا براع قد اقبل يريد الصخرة مثل الذي يريد فاه وكان يتمنى ذلك فقلت يا راعي لمن انت قال انا

پس ناگاه راعی را دیدم که می آید و می خواهد سنگ را مثل اراده او و می بود که آرزو کرده بود نشستن در سایه سنگ پس گفتم ای راعی از کدام

رجل من اهل المدينة قال ابو بكر قلت هل في شاتك من لبن قال نعم قال فجاء بشاة فجلست احلبها

مردی از اهل مدینه هستم گفت ابو بکر گفتم آیا در گله گوسفندان تو شیر میباشد گفت بلی پس آورد گوسفند را پس نشستم که بدوشم

بكذا عن ضرعها قال فحلبت اداوة قال فصببت على اللبن من الماء لا برده وكنت الركان وقطرسو

گفت پس شیر دوشیدم در ظرف او گفت پس انداختم آب را در شیر تا سرد شود و گردیده بیدار کردن را

صلى الله عليه وسلم قال فوقفت حتى قام من نومه فقلت اشرب يا رسول الله فاني اشرب حتى رضيت

صلی الله علیه وسلم را گفت پس ایستاده ماندم تا از خواب برخاست پس گفتم بنوش یا رسول الله پس نوشید تا خوشنود شدم

وقال صلى الله عليه وسلم لابي بكر اما ان الله جعل قال قلت بلى قال فرحلنا حتى اذا كنا باد

و گفت صلی الله علیه وسلم برای ابی بکر گفت گفتم البته پس کوچ کردیم حتی که بودیم

رضيته جاء سراقة بن مالك بن جعشم فبكا ابو بكر وقال يا رسول الله قد اتانا قال كلا ودعا عليه رسول الله

در راه آمد سراقه پسر مالک پسر جعشم پس گریه کرد ابو بکر و گفت هر آینه بیامد سراقه برای جستن ما و از رفتن ما پس نفرین کرد

الله عليه وسلم بدعوات فارتطم فرسه الى بطنه فقال قد اعلم ان قد دعوتما علي فادعوا لي والله

صلی الله علیه وسلم پس فرو رفت در زمین اسپ تا شکم پس گفت هر آینه من میدانم که بد دعا کردید بر من پس دعا کنید برای من

الناس عنكما ولا اخبركما قال فدعا له فرجع ووفا وجعل يرد الناس وروي انه قال هذه كنانتي

و عوض او و این کنم که باز گردانم برای تو مردم را از شما و نه خبر کنم از حال شما پس دعا کرد پس

سهم على اهلي وغلماني بمكان كذا وكذا فخذ منها حاجتك فقال لا حاجة في ذلك ومروا على خيمة ام معبد

سراقه پس باز گشت و وفا کرد عهد او را و پس گردانید مردمان را و روایت کرده که هر آینه گفت سراقه که این ترکش من است

وكانت امرأة برزة جلدة تجلس بفناء القبة تسقي وتطعم فاتوها تمر ولحما ليشتروا به منها فلم يجد

و نشست بصحن خیمه بنوشاند و بخوراند مهمانان را پس آمدند نزد او خرما و گوشت که بخرند از او پس نیافتند

عندها من ذلك شيئا وكان القوم مرملين مسنتين فنظر صلى الله عليه وسلم الى شاة في كسر الخيمة فقال

معبد پس نرسیدند دادن خرما و بود قوم پس نگریست صلی الله علیه وسلم بسوی گوسفند در گوشه خیمه پس گفت

ما هذه الشاة يا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم قال هل بها من لبن قالت هي اجهد

این گوسفند چیست ای ام معبد گفت این گوسفندیست که باز ماند پس گفت آیا از اوست شیر گفت

من ذلك قال اتاذنين ان احلبها قالت نعم بابي انت وامي ان رائيت بها حلبا فاحلبها فدعا بها
فرمود آیا اجازت میدهی که دوشیده شود آن گفت بلی فدا باد بر تو پدر و مادر من
رسول الله صلى الله عليه وسلم فمسح بيده ضرعها وسمى الله ودعا لها في شاتها فتفاجت عليه ودرت
اگر مناسب باشد دوشیدن آن پس دعا کرد برای آن گوسفند رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مسح کرد بدست خود پستان گوسفند و بسم الله کرد
ودعا باناء يربض الرهط فحلب ثم سقاها حتى رويت ثم سقى اصحابه حتى رووا ثم شرب آخرهم
و دعا کرد برای گوسفندان ام معبد پس گشاده کرد ... شیر وار شد و طلب کرد ظرفی را که کافی شود جماعتی را پس دوشید پس نوشانید
حلب اناء حتى رويت ملاء ثم غادره عندها وبايعها وارتحلوا عنها واصبح صوت بمكة قال يسمعون
ایشان را پس دوشید باز ... باز نوشانید یاران را ... پس سیراب شدند ... تا لبالب شد و کوچ کردند از آن ...
الصوت ولا يدرون من صاحبه وهو يقول شعر جزاه الله رب الناس خير جزائه رفيقين
آواز را و نمیدانند که کیست صاحب آواز و او میگفت جزا دهاد الله پروردگار مردمان جزای خیر از دو رفیق
قال اصمعي ام معبد هما نزلاها بالهدى واهتدت فقد فاز من امسى رفيق محمد قال قصي
گفت اصمعی ... ام معبد ... فرود آمدند ... هدایت یافت پس البته رسید بفلاح هر که رفیق محمد شد
وحى الله عنكم به من فعال لا يجازى وسودده ليهن بني كعب مكان فتاتهم ومقعد المؤمنين
خانه کعبه جای ... ایشان و نشست برای مؤمنین
بمرصد سلوا اختكم عن شاتها وانائها فانكم ان تسألوا الشاة تشهد دعاها بشاة حائل فتحلبت
در انتظار ... دریافت کنید از گوسفندان و از ظرف آن پس هر آئینه اگر دریافت کنید از گوسفند هر آینه گواهی خواهد داد
له بصريح ضرة الشاة مزبد وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما خرج من مكة استخفى هو
... گوسفند ... شیر دوشیده ... و بود رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگاه بیرون شد از مکه پوشیده شد آن
وابو بكر بغار في جبل من جبالها يقال له ثور قال ابو بكر فنظرت الى اقدام المشركين ونحن في
و ابو بکر در غاری ... از کوه ها ... گفته میشود آن را ثور و گفت ابو بکر پس دیدم قدمهای مشرکین را و ما در
الغار وهم على رؤسنا فقلت يا رسول الله لو ان احدهم نظر الى قدميه ابصرنا تحت قدميه فقال يا ابا بكر
غار بودیم و ایشان بر سر ما بودند پس گفتم یا رسول الله اگر نظر خواهد زیر قدم خود البته خواهد دید ما را زیر قدم خویش
ما ظنك باثنين الله ثالثهما ولما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة فتنازعوا ابنيهم ... به
چیست گمان تو همراه آن دو کس که خدا سوم ایشان است ... و هرگاه ... رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه باهم تنازع کردند
عليه فقال انزل على اخوال عبد المطلب اكرمهم بذلك فصعد الرجال والنساء
او پس گفت نزول میکنم بر ... عبد المطلب ... بالا شدند مردمان و زنان
فوق البيوت وتفرق الغلمان والخدم في الطرق ينادوا يا محمد يا رسول الله صلى الله عليه
بر سقوف خانه ها و طفلان و غلامان بکوچه ها ... آواز میکنند آمد محمد آمد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

شرف چهارم در بیان جهاد او با کفار و ابای حفظ او در جنگ حضرت قدوة الکبرا سیف بود که جمله غزوات مشهوره حضرت علیه السلام بست و دو و دیگر از علما ناند از زیاده میگویند در تفسیر سوره انفال آمده است
اورده اند که کاربانان قریش که بوسفیان و عمرو عاص و هشام با جهل سوار و جمعی از پیادگان از حدود شام باز
گشته در نواحی بهادر رسیدند که رستم معرکه روزگار و رستم مجادله پیکار را خبر شد با انصار و مهاجر برای کاربانان
بیرون آمدند ابوجهل را خبر شد بر بام کعبه بر آمد نعره زد که ای پهلوانان و غازیان قریش و مبارزان هیجا خود را
دریابید و بشتابید کاربانان خود را سپهسالار عسکر اسلام و سردار لشکر انام مصطفی علیه السلام تعاقب کرده
رسید آن سپه سالار اسلام و دین که کینه کشد او از کفره دین اگر نخواهد آمد رستگاری شما نخواهد شد
و از عار مردن بهتر است نه اینچنین واقعه دیدن پیش ازین واقعه خواهر عباس رضی الله عنه خوابی
دیده بود که گوئی فرشته از سرا پرده قدس و سروشی از سراچه انس نزول فرموده و گواهی
بر دست دارد خانه نمانده است که از آن کوه سنگها باران نشده از حضرت عباس بسبب این خواب
بیدار شده بود و از مقاتله امتناع میکرد ابوجهل نشنید با جمعی از مبارزان قریش و دلیران بی کیش
یک هزار و پانصد کس سوار و پیاده بیرون آمدند و چنین از کاربانان در بدر فرود آمده اند جبرئیل ع
از حضرت کرام در رسید و وحی آورد و گفت ان الله وعدکم احدی الطائفتین یعنی حقتعالی ترا یکی
ازین دو طائفه وعده کرده است خواه بر روی کاربانان دوید خواه بر اهل قریش که ایشان در بدر
نزول کردند بر ایشان فتح تراست حضرت رسول علیه السلام خواست که ترک کاروان گیرد و روبا اهل
قریش آرد با یاران مشوره کرد یاران از دن اهل قریش دشوار نمود تاراج کاروان خوش آمد چنانکه در
کریمه آمده است اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم
انصاریان دریافتند که مراد رسول اهل قریش است نه کاروان خوش آمد سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست
گفت ما چون قوم موسی نیستیم که خواهیم گفت فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
بلکه ما میگوئیم اذهب انت و نحن معک ان حضرت البحر حضرنا معک وان علوت الجبل علونا معک
سید عالم علیه السلام با استظهار سخن روی با اهل قریش کرد و گفت که فتح ما راست تا شما معائنه خواهید کرد
که در بدر بفلان جای ابوجهل کشته شود و فلان جای شیبه را سر برند و بمقامی فلان ولید عتبه را پاره
پاره کنند و در جائی دیگر عمرو هشام و امیه بن خلف را پی کنند و شکم بدرند همچنین هر کس را جای کشتن
نشان داد چون یاران را مطلوب کاروان بود این اقوال دشوار نمود کام ناکام بیرون آمدند حضرت
رسول علیه السلام با سیصد و پانزده پیاده و دو صد سوار رو بسوی بدر نهاد ابوجهل را خبر شد که
کاروان سمت ساحل باز گشتند و سلامت بگذشتند اهل قریش خواستند تا مراجعت کنند
ابوجهل گفت والله باز نگردم تا اینجا شرابی نکنم و شتران را نحر نکنم و در بزم عیش با هم
ننشینیم و تماشائی پای کوبان با یکدیگر نه بینیم تا تمام عرب و محمد علیه السلام را خبر شود و ...

باشوند ایشان بدین مشغول بودند سید عالم علیه السلام قریب برسید به فرسنگ از ایشان ودر بدر نزول کردند میدان
مبارزت جای گرفتند آب نبود مثنوی بجای گرفتند جای نبرد ؛ که گرمی ز مردم برآورد گرد ؛ زمینی ز گوگرد بی آب تر
هوا سوی زو روز رخ جگر تاب تر ؛ نه آبی درو سرد جز زهر ناب ؛ نه مهری درو گرم جز آفتاب ؛ چون
بی آبی معاینه کردند وزمین هر بران نبرد آب مشاهده شد نماز به تیمم گذاردند و بدین آمدن شادمانی نمودند و
اهل قریش در جان و تن کامرانی ساختند مثنوی بدیدی در آمد به اهل قریش که آمد سیاهی ز بیگانه
کیش ؛ بدین آمدن شادمانی شده ؛ نه شادی که بس کامرانی شده ؛ عجب مرغی از دام من جسته بود ؛ خوش
آورد یزدان که پابسته بود ؛ چون رستم آفتاب از شبستان مشرق برآمد و گستهم گیتی تاب از میدان خاور در آمد
از هر دو مبارزان معرکه قریش سر در آب افگندند و هم نبردان مجادله بی کیش کمر کارزار در میان بستند
مثنوی چو کوه برآورد گاوی زمین ؛ برون جست شیر سیاه از کمین ؛ جهان از دلیران لشکر شکن ؛
چو انجم کشیده یکی انجمن ؛ در اثنای این هزیمت آب لشکر ضلالت در روی تاب عسکر جهالت سوگند یاد کردند که بر خوان
کرام و دستارخوان طعام ننشینیم تا آب از کاسه سر محمد ننوشیم اصحاب از استماع این سوگند و احباب از اتباع
آواز نابهره مند بسیار دردناک شدند و غم آب و سهم اضطراب زیادت در تفکر این الم و تحیر این غم اصحاب را
شب آمد و لشکر خواب بر سر طائفه وسواس ابلیس و مقدمه هراس ابلیس بود همه یاران را محتلم کرد دیگر حضرت
مصطفی و عمر از این اتسلم برآمدند چون سنجق لشکر و بیرق عسکر سپهر نمایان شد اصحاب اضطراب حال و التهاب
خیال بعز عرض رسول کامیاب علیه السلام رسانیدند که با جمعی پریشان از خیلام فرداد میدان اسلام
چگونه در آئیم و در مبارزان انتقام بچه اندام برآئیم در ریگ معرکه که بمرتبه الیست که قدم تا زانو میرود مثنوی
زریگش امید بر آب آیدم ؛ نه از غرق ریگ سراب آیدم ؛ پیمبر چو بشنید عرض نیاز ؛ بدارای گردون
برآورد راز ؛ برآورد دست و مناجات کرد ؛ همه روی دل سوی حاجات کرد ؛ حضرت رسول صلعم عرض آب
و نیاز اضطراب بحضرت کامیاب باز نمود دست هنوز فراز بود که باران رحمت نزول فرمود و سحاب لطف
باریدن چنانکه جان دردمندان سیراب شد مثنوی سحاب لطف او بارید چندان ؛ که شد سیراب جان دردمندان
چو یاران سراسر در آب کردند ؛ ز تار تشنگی سیراب خوردند ؛ بمجرد نیاز از حضرت جان نواز چندان باران از
سحاب لطف بارید که اصحاب غسل کردند و احباب بمراد گرفتند و ریگ میدان بر هم نشست بیت چو میدان
لشکر برآراسته ؛ شده ریگ از آب آراسته ؛ همدرین وقت ابلیس لعین از تلبیس کمین برآمد و بصورت
سراقه با سیصد سوار زره پوش تیغ آخته و مبارزان زهر نوش سنجق افراخته بمدد اهل قریش آمد سالار
لشکر و سپهدار عسکر زانو بوس ابوجهل کرد و بعرض رسانید که من شرمنده شمایم از آن روز که فرموده بودید
محمد را تعاقب کنید و من تقصیر کردم امروز آمدم تا عذر آن تقصیر کنم و پوزش آن تشویر بجا آورم
بشرطیکه مقدمه میدان کارزار و جناح هم نبردان کارزار مرا بکنید ؛ مثنوی اگر سر لشکر مردان میدان ؛ مرا
بسازید ای شیران مردان ؛ ببینید از سر شمشیر تیزم ؛ چو خونها بر سر میدان بریزم ؛ سر اندازان

لشکر اندازان قریش و جوانان سپاهان عسکر بکیش سراقه را مقدمه کردند و پرخاشجویان چالاک و جنگوران بیباک را همراه
سراقه ساختند شیران سپاه دین و هژبران قلب الیقین چون شنیدند که سراقه پیشوای افواج سپه اندازان
و جراره مقدمه عسکر بی سامانان شده است متفکر شدند چه تیغ زنان قریش بسیار و دلیر افگنان بی کیش بیشمار
بودند و مفردکان نبردگاه اسلام و تیغ اندازان سپاه کرام در کمال نقصانی که شمع میتوان داد بسیار کمی
شب را و چراغ و تشبیه میتوان زد بروشنی چشم و تیرگی زاغ **مثنوی** سپاهان چو شب
روسیاهان چون چراغ ⁘ کم و بیش چون زاغ چون چشم زاغ ⁘ ز بسیار و اندک سران سپاه ⁘ به پروین
و انجم توان بست راه ⁘ سپهدار سپاه دین و سالار نبردگاه یقین نبی علیه السلام چون لشکر یاران
دلداران بدید سر بسوی گردون دوار و سپهر مکار کرد و گفت ای شکار شکاری دلبستگان ظفر پایه
جان خستگان اگر امروز این مشت گرده مسلمانان و اندکی زمرهٔ خداوندان را هلاک کنی بعد ازین
در روی زمین کسی نماند که ترا پرستد **مثنوی** نماند کسی در جهان یادگار که گوید خداوند پروردگار ⁘ چه مقصود داری
ازین مشت خاک ⁘ که یکبار ازیشان برآری هلاک ⁘ در زمان سالار لشکر سروشان و سپهدار عسکر رحمت توشان از
که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل علیهم السلام باشند با سه هزار فرشتگان جامهای سفید در برکشیده و عمامها
بر سر پیچیده بر اسپان ابلق سوار و بر آفتان استبرق نگار رسانیدند **مثنوی** رسیدند سرهنگان لشکر شکر
سرهنگان گردان گردن شکن ⁘ سپهبد سواران ظفر جبرئیل ⁘ صف آراسته با همه باد و میل ⁘
اسرافیل خود شد ز قلب پناه ⁘ جناحی بناموس آراسته ⁘ پس از باد نمای پیراسته
میکائیل بر پشت کوه ⁘ بسیار از سروشان دیگر گروه ⁘ چون از هر جانب لشکر شکوهان سپاه
روی بسوی یکدیگر نهادند و از هر طرف عسکر شگافان دلخواه درهای کینه بهم برگشادند سراقه
از همه پیش برآمد و جراقه بر جرعه بخویش درآمد از زین سوز رستم ایران فلک و گستهم توران ملک جبرئیل
علیه السلام برآمد سراقه چون نیکو نگاه کرد مقدمه لشکر اسلام جبرئیل بود علیه السلام شناخت بمجرد دیدن
ناموس اکبر از جای جنگ زود گریخت و بر قلب لشکر خویش ریخت **مثنوی** علم بر زده آفتاب ظفر ⁘ گریز
و فتاده بهر رهگذر ⁘ چو خورشید عسکر کشید از ستیز ⁘ شده لشکر روسیان در گریز ⁘ کما قال الله تعالی فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه شیاطین سپاه و ملاعین آوردگاه گریزان بر لشکر قریش افتادند
و سرداران قریش نعرهای جانکاه و سالاران بی کیش ناله و آه زدند و گفتند ای سراقه
بی هنگ وای حراقه دل تنگ سپاه مرا از مشت فقیران بر هم زدی و لشکر ما را از جزوی گدایان بر هم
برآوردی و ابوجهل نیز بانگ بر سراقه زد که ای سراقه ترا چه در هم آورد که از ایشان گریختی و مرا
بر هم ریختی سراقه گریبان میرفت و جواب نمیداد چون پیغامبر اهل قریش نمک بر سینهای ریش کباب
بسیار ریختند گفت ای نامردان روزگار و ای نامحرمان بی هنجار انی بری منکم و انی اری ما
لا ترون ای بی تمیزان هر رهگذر و ای بی نصیبان ز نور بصر **مثنوی** در میان سپاهی که من دیده‌ام ⁘

هر اسپے که در دل پسندیده ام ؛ به بینند گر یک ازان صد هزار ؛ بدم در بر آید ز جا هاد مار ؛ اهل قریش
از استماع این مقال و مرزبان بی کیش باطلاع این حال از پسا امیدان پهلو تهی کردند و از سماط سلطان برخ
بر گریز نهادند لشکر ها و عسکرها یک زبان تیغ بر اهل قریش کشیدند و لبیاری ازان آتش انگیزان را
باد بر خاک دمیدند بلکه پیش از آمدن یاران رسول او از ضرب تیغ و صدای هیبت بید ریغ میشنیدند
و معاینه میکردند که سپید پوشان علوی مشاهده میکردند و شان مصطفے از عقب لشکر مے آمدند و
سرهاے بے دینان مے بریدند بیت ببر بردن خصم چون پے فشرد ؛ ببر برد تیغے که بر سر نبرد ؛ غلب
شیران بیشه غیبی و هر بران تیه لاریبی از یمین و یسار رسول علیه السلام نیز میزدند و سرهای شان را
چون گاه مے بریدند ابوجهل و سران قوم چنانچه هشام و عمرو شیبه و عتبه و ربیعه و ولید و عتبه و امیه بن خلف
و عتبه ابی معیط و عمار و نبیه هفتاد و چند کس در تیغ در آمدند و بر دار شدند صد و هشتاد کس دران مقامها
که رسول نشان داده بود بر هم افتادند بیت بنزدیک هشتاد تای بیدریغ ؛ در آمد سر دشمنان زیر تیغ
سپهدار سپاه ظفر و سالار بزرگ فتح و نصر علیه السلام فرمود کیست باشد که خبر ابوجهل بمن رساند که از
میدان زنده بر آمد یا کشته شد و در سر آمد از یاران که پر دخندگان خستگان و بینندگان مجروحان بودند
عبدالله بن مسعود گفت که ابوجهل را دیده ام که در میدان میان کشتگان باز جنبان گران بر یک گران افتاده
است و هنوز یک پیمان نگردد بیت بر رگی آن گوهر بحر تباهی ؛ نهان گشته چو اندر رنگ ماهی ؛ بر حکم
فرموده رسول علیه السلام عبدالله بسوی خستگان رفت و آن در میدان بسینه وی نشست و سر
گرفته سر وی را برید و پیش پای رسول علیه السلام آورده نهاد رسول بشکر و ثناے خدای زبان برگشاد
الحمدلله که امروز فرعون امت من کشته شد مثنوی چو آورده نهاد پیش رسول ؛ رسول از دل
جان نموده قبول ؛ چو موسے به منت ابر بسته ؛ که فرعون امت مرا خسته ؛ و هفتاد و دو تن از مهتران
قریش و سرقومان بدکیش چنانکه عباس عم رسول و عقیل برادر علی و ابوالعاص داماد رسول شوهر زینب
بنده اسیر شدند سید عالم علیه السلام با یاران مشورت کرد که ایشان را چه کنم حضرت عمر و سعد
ابن معاذ گفتند ﴿هاتَ بالسیف واضرب اعناقهم﴾ که ترا دروغ گو ساختند و ساحر گفتند و ما را از مقام
آبا و اجداد بیرون کردند ابوبکر گفت ﴿انهم منک وانک منهم﴾ تو از ایشان هستی و ایشان از تو می باید
که از ایشان فدیه بستانی و ایشان را رها کنی بیت ز اندرز من گوش آماده کن ؛ که بستان فدا بند
آزاده کن ؛ زینب قلاده خدیجه که جهاز یافته بود برای تخلیص شوهر خود فدیه فرستاد چون بر سید عالم علیه السلام
رسید بشناخت و زینب را یاد کرد و بگریست یاران ابوالعاص را بی فدیه رها کردند بیت چهار چشمه چشم
گوهر فشاندند اسیران در آورد و بے فدیه ماند قلاده را باز بر زینب فرستادند حضرت رسول علیه السلام
وقت بر آمدن بسوی جنگ سیصد و سیزده پیاده را دعا کرده بود که خدایا ایشان را سوار کنی چون
غنیمت بدست افتاد هیچ پیاده نبود که خداوند طویله نشده مثنوی چو در دست انشا

تاراج گنج ÷ پر از مال گشتند بیدست و رنج ÷ نماند از صحابه کسی در سپاه ÷ که زاسپان و شتران نزد پایگاه
از عباس فدیه طلب کردند گفت من هیچ متاع ندارم سید عالم گفت آن زر کجاست که با ام فضل بوقت آمدن
داده بودی و ام فضل هم بستر او بود وقتی که این سخن بوی گفت ثالثی نبود آیا برسول علیه السلام
خبر که کرد گفت مرا جبرئیل خبر کرد فی الحال عباس ایمان آورد بیت بپا ببر ایشان چو بگشاد راز ÷
بر وی در اسلام آمد فراز ÷ رای عمر و سعد که بکشتن ایشان بود موافق رضای صمدیت بیفتاد
در رای ابوبکر که بفدیه اشاره فرموده بودند مطابق و موافق قضای احدیت بنا جبرئیل از حضرت صمدیت
در رسید که ای رسول منتظر بلای باش که جز عمر خطاب و سعد معاذ غیری را از وی رستگاری نبود
سید عالم علیه السلام بغایت متألم شده بازگشت و وقوع این جنگ در ماه مبارک رمضان در سنه اثنین
بود و در تفسیر سورهٔ آل عمران آورده اند که وقوع جنگ احد بروز دوشنبه هفدهم ماه شوال سنه ثلاث
بود که چون مقدمهٔ سپاه جهالت و جناح آوردگاه ضلالت کشته شد ابوسفیان سر قوم در مکه شد با جمعی
از پریشان رایان لشکری انگیخت بجهانی همت بر دلسوی مدینه ریخت بیت زجمعی پریشان سپاهی
کشید ÷ بسوی مدینه دو اسپه دوید ÷ با سه هزار مرد جنگ آزمای هوای میدان پیکار
فرسای در برابر کوه احد فرود آمد بیت فرود آمد آنجا سپاهی شگرف ÷ که گردی برآرند از آن
بحر ژرف ÷ رستم میدان نبوت و گستهم مردان فتوت علیه السلام با مبارزان معرکه همت و دلیران
طلیعه صدمت مشورت کردند که برای مقابلهٔ ابوسفیان و مقاتلهٔ آن چه باید کرد سر لشکر منافقان
بعضی یاران را رای زدند و نیرنگ انگیختند که درین بار بر ای پیکار بیرون نباید چه شیر بران
قریش و شیران صحرای بی کیش قریب سه هزار اند و مایان صدکس بی هنجار بیت چه پیکار کبکان
بشاهین بود ÷ که این نازنین آن پر از کین بود ÷ امیر المسلمین حمزه و اصحاب که آرزوی شهادت یافته
بودند رای ظفرکشای آن زدند که بیرون برآییم و بر ایشان زنیم و رسول علیه السلام را این رای
موافق افتاد بتحریض ایشان زره در بر نهاد و لکن بعض اصحاب اندک ازین رای معرض بودند
سید عالم علیه السلام فرمود انبیا چون زره پوشند بی جنگ مراجعت نکوشند اکنون البته بیرون می باید
آمد بیت چو رستم بتن در زره درکشید ÷ نشاید که بی جنگ از بر کشید ÷ همدرین بودند که وحی
آمد و جبرئیل صدای ظفر در داد و صلای فتح بر نهاد که ای محمد امروز فتح حقتعالی بجانب تو نهاده ÷
بیت ندای رسیده ز هاتف بسر ÷ که امروز بهر تو آید ظفر ÷ بوصول بشارت ظفر با یکهزار نفر بروایتی
نهصد کس بشرف ایمان مشرف شده بود که ولید خالد را در ذات النعیم پنهان کرده و خود بمقابله
سپاه استاده جبرئیل آمد و برسول علیه السلام خبر داد که امروز خالد بن ولید در ذات النعیم پنهانست بیت
خبر کرد طاوس بسیار پر ÷ که مرغیست پنهان درین شاخ تر ÷ که آن شاخ را نام ذات النعیم ÷
نهادست آن باغبان کریم ÷ سید عالم علیه السلام عبد الله جبیر را با صد نفر تیر انداز

وایشان را گفت که مر تیراندازان باشید و هوشیار باشید و نخواهم که کسی از شما از اینجا بجنبد و منتشر شود زیرا چه
پسر ولید در نهانست النعیم پنهانست اگر این بر شما ریزد به یک مشت بر وی تیرباران کنید و خود با جمیع یاران در قلب
بود از هفتاد نفر ابوسفیان را زد ابوسفیان شکست خورد و پشت بهزیمت نهاد **بیت** چنان او فتاده با لشکر شکست که
بود پی پدر را نگیرد بدست ٭ صاحب جیش نصرت و عیش نعمت علیه السلام با یاران و دنبال او کردند چنانکه
از نظر عبدالله جبیر غایب شدند چهار ده نفر مشرکان را کشتند و عبدالله جبیر را و یارانی که برابر او بودند بسبب
غنیمت قلق شد نتوانستند که برقرار بمانند یاران عقب علیه السلام روان شدند رایت از جای جنبید و عبدالله
جبیر تنها استاده بماند بشامت آنکه بی فرمانی کردند در مدارک مسطورست وحی آمد این زمان فتح نشان بود اکنون
از ان شما بیفرمانی کردند بسبب این بیفرمانی فتح خصمان شده بود اکنون ابوسفیان چنان منقاد بود ٭ در اپیش
کرد بازگشت و ولید از عقب برخاست جوانان تیراندازان ایشان را از پس و پیش مشت تیرباران کردند تعبیه
ایشان راست افتاد عبدالله جبیر کشته شد عبدالله ابی باسعید نفر پشت بهزیمت نهاد **بیت** از قضای
گنبد خوناب ریز ٭ لشکر دین رو نهاد اندر گریز ٭ سر حلقه پهلوانان معرکه نبوت و مبارزان تجربه فتوت
علیه السلام با هفتصد دلیران لشکرشکن و چالشگران هیبت فگن همچنان در میدان ماندند و یک سر جای بجای
بنامردان نمانده **بیت** ز میدان مردانگی از شکوه ٭ بدستی زمین را نمانده چو کوه ٭ یاران هزیمت شنیده
راه ستر در کشیدند چون تیراندازان خصم و نیزه گذاران رزم از پیش و پس در آمدند و باران تیر در پیش
از سحاب کینش از پای تا سر گذشت **بیت** چو دریای پیکار از آب تیغ ٭ ز سر برگذشته در آمد دریغ ٭ چون پای
مبارزان رسول از سر جای جنبیدند روی بسوی دشمنان کرده بقوت رفتند **بیت** بلی پشت یاران پناه جهان
بود چون نماند بدشمن جهان ٭ همدرین میان ابی وقاص و عتبه در آمدند ضربی بر جهان پهلوانان انداخت و
تیغی بر فرق آفتاب عالمتاب افراخت ٭ **بیت** چو بر خورشید گردون تیغ آمد ٭ عجب برقی که او بر میغ آمد ٭
بروایتی عبدالله حارثی سنگ بر گوهر کان نبوت زد روی مبارک مجروح شد چهار گوهر از درج گوهر بدر آورد
مثنوی گوهر او چون دل سنگین بخست ٭ سنگ چرا گوهر او را شکست ٭ روی از آنجا که دل سنگ بود ٭ خستگی سود ا
در آهنگ بود ٭ کی شدی آن سنگ مغز گرای ٭ گر نشدی درشکن و لعل سای ٭ چون آن سنگ دل گوهر
شکسته خواست که گوهر تیغ بر میغ زند مصعب بن عمیر که صاحب رایت بود خود را سحاب خورشید کرد از تیغ میغ پراگنده
شده رایت گوهر آمای و اژدهای هزیمت نمای سرنگون افتاد **بیت** چو آمد اژدهای از پای در سر ٭ سپاران
آمده چون روز محشر ٭ شیطان در هر طرفی از لشکر ندا داد که سر جهان پهلوانان در پای افتاد و تن مبارک
بغرقاب خون اما اصحاب ازین صدای ناخوش خاطر شکسته شدند و لشکر از هم بریدند هفتاد و دو تن از اصحاب
کبار شربت شهادت چشیدند جام وصال الذین قتلوا فی سبیل الله در کام جان ریختند چنانکه حضرت
امیر المومنین حمزه دران حرب با هفتاد صحابه شربت شهادت در کار بردند **مثنوی** ز یاران درین حرب هفتاد
تن ٭ در آمد بخاک و ندیده کفن ٭ بتخصیص عم جهان پهلوان ٭ کشیده شراب شهادت روان ٭ زهی

هر میدان که بدر روز رزم * بیزدان رسیده بهفتاد زخم * حبشی شکم حمزه پاره کرد و جگر خام بخائید سر لشکر سپاه ملکوت و صف شکن عسکر جبروت در رسید که ای جهان پهلوان این بلا آن بلاست که ترا علم داده بودند از برای عمر سی آنگاه ساخته راست برآمد که جز عمر و سعد درین جنگ همرنگ خون شهادت شدند و مجروح برآمدند مثنوی
نماند از سپاه دلیران کسی * که زخمی نخورده ز تیغ افگنی * بمیدان روان گشته دریای خون * همه گوهران گردریا بردن * اکنون هنگام غضب الهی و ایام شغب نامتناهی است خود را در میان کشتگان و زنده خود را از مزگان ساز مثنوی
از همه مجروح سنان زان کرده * روی زمین گشته پر از کوه کوه * گوهر خود کرد دران کان نهان گوهرزان کوه ندارد زیان * حکمت الهی و مراد نامتناهی در شکست آن بود که اصحاب کبار و احباب نامدار که مقدم لشکر ایمان و قبله عسکر ایشان بودند و منصب از میدان دین گرفته غنیمت شهادت و قسمت سعادت از همه زیادت ایشان برند چنانکه در کریمه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ اشارت بران میکند چه بعد از چه بوت مرتبه شهادت مَا أَعْطَيْنَاهُمْ كَأْسًا بِيَدِ أَرْبَابِهِمْ ساقیان بزم فردوس جام شربت کوثر قربت میگردانیدند و هر یکی بسوی دیگری اشارت میکرد حریفان شربت کشیدند و بوصال محبوب رسیدند مثنوی
زهی عیشی که وقت زنده مردن * به پیش یار باشد جان سپردن * نقریبا حضرت قدوة الکبری میفرمودند هر گاه از مسلمانان شکستگی پیش آید و ایمان دران گسستگی روی دهد کشاید نومید نگردد چه در روی مژده بشارت ظفری و اشارت نصرتی پوشیده هست مثنوی
نوشیدن وقت شکستن * در ابر و سرکه باید شهد خوردن * درست آن است کاندر هر شکستی * شکسته بسته گردد همدرستی * بعد از واقعه بدر عمر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر و پسر عمر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدا تعالی ناخوش گردانید بعد از کشته شدگان بدر عمر گفت آری بعد ازین در زندگی هیچ چیز نماند اگر قرض مردم بر ذمه من نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد مصطفی بمدینه میرفتم شنیده ام که محمد مصطفی علیه السلام تنها در بازار مدینه میگردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن هست که پسر من اسیر ایشان است و صفوان گفت ادای قرض تو در ذمه من و تعهد عیال تو بعهده من درین کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد وی شمشیر خود را تیز کرد و زهرآب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و وی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحله خود را به بست و شمشیر خود را حمائل کرد بسوی رسول علیه السلام متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بودناگاه چشم او بر عمر افتاد گفت بگیرید این سگ را که دشمن خدا است و در روز قوم را بحرب بسیج میکرد و ایشان را از قلت عدد اخبار میکرد آن جمعی او را بگرفتند امیر المومنین عمر پیش رسول علیه السلام رفت و قصه را باز گفت رسول علیه السلام فرمود که او را بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیک دست شمشیری که وی بگردن داشت تاب داد و محکم گرفت و بدست دیگر دسته شمشیر وی را نگاه داشت و پیش رسول علیه السلام درآورد و جمعی از انصار را پیش رسول علیه السلام بنشنید و از عرض این سگ

امین باشید رسول علیه السلام گفت ویرا بگذارید گفت پیش آی ای عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از برای
اسیری که بر دست شماست رسول علیه السلام گفت شمشیر چرا آویختی گفت روی شمشیر سیاه باد که هرگز برای
ما کار نکرد رسول علیه السلام فرمود که راستی پیش آر که جز براستی نرهی گفت جز برای این مهم نیامدیم رسول
علیه السلام فرمود که با صفوان بن امیه عهد بستی و اهل قبیله را یاد نکردی چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود
گرفت به قتل محمد علیه السلام نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدا تعالی میان تو و مراد تو حائل گشت عمیر
گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی از غایت نقصانی از درگاه تو محروم و مم صادق تو بر من ظاهر شد
زیرا که ازین حال غیر صفوان و من هیچکس خبر نداشت ترا ازین خبر نداده است مگر خدا تعالی و شکر خدا که
مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول علیه السلام با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و
تعلیم قرآن کنید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخدا تعالی خواند و جمعی کثیر بواسطه وی
از دولت اسلام مشرف شدند **نقل است** که روز احد هزیمت بر لشکر افتاد ابی بن خلف بر اسپی سوار
شده بود روی به پیغامبر علیه السلام آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی رسول علیه السلام در میان
حارث بن وهیه و سهیل بن حنق بر ایشان تکیه کرده بود ابی خلف بر رسول علیه السلام حمله کرد مصعب بن عمیر
خود را وقایه رسول علیه السلام ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و ویرا شهید کرد در دست سهیل هم نیزه
بود رسول علیه السلام آنرا استاد در زیر بغل درع ابی زد ابی اسپ دوانید تا بقوم خود رسید و همچو گاوان
بانگ میکرد ابو صفوان گفت ای ملک این همه جزع از چیست این خراشی بیش نیست بجیری که از آن
زخمی نرسد گفت ملک حرب به میدان که مرا نیزه زده است روزی که در مکه بودم با من گفت که زود باشد
که بر دست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که الم ازین
جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ میکرد تا جان بمالک
دوزخ سپرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه وسلم منهزم
شدند و آوازه بر آمد از آن محمد قد قتل در میان کشتگان رسول صلی الله علیه وسلم را نیافتند گفتم والله
که رسول علیه السلام خدای را فرار نمیکند و کشته نشده است همانا که خدا تعالی بر ما غضب کرده است
رسول را از میان برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چنانکه کشته شوم و عالم را بی او نه بینم نیام شمشیر
خود را بشکستم و دل بر شهادت نهم بعد از آن بر قوم مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول
علیه السلام را بلوی افروزند در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد
کردند که سر ویرا از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر ویرا
کشته و او نذر کرده بود که هرگاه که سر عاصم را بوی آرد صد اشتر بدهد چون بر سر او دست یابد بر کاسه
سر او خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبور را فرستاد تا گرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد نیش میزد
بروی او و هم گرد او نزدیک بهلاکی می رسید گفتند چون شب شود و زنبوران دور شوند سر ویرا جدا کنند

با چون شب شد ابر و باران پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت
که عاصم نذر کرده بود که تن من هیچ مشرک مساس نکند و هیچ مشرک دست به بدن من نرساند چون وفا
نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی تن ویرا از مساس مشرکان نگاه داشت در غزوهٔ
خندق که اصحاب چون حفرهٔ خندق میکندند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله
عنه رسول علیه السلام را از آن خبر کرد رسول علیه السلام بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب
در کناره استاده بودند رسول علیه السلام میتین از سلمان گرفت و بران سنگ زده سنگ پاره شد و از آن
برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول علیه السلام تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام تکبیر گفتند ضربی
دیگر بزد و برقی دیگر بجست رسول علیه السلام و همه بموافقت او تکبیر گفتند و در ضربت سیوم نیز همین حال شد
سلمان گفت یا رسول علیه السلام پدر و مادر من فدائی تو باد این حالیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم
رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و گفت شما دیده اید انچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله دیده ایم
فرمود که در ضرب اول برقی جست و در روشنائی آن کوشکهای ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب و
جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بران دست خواهند یافت و در ضربت دوم برقی جست و در روشنائی آن
کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر کرد که امت تو برین ممالک خواهند آمد
و در ضربت سیوم برقی جست چنانکه دیگر در روشنائی کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل مرا خبر داد که امت ترا فتح
آن بلاد دست خواهد داد و احادیث میگوید که رسول علیه السلام کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت
والله صفت آن همین است که میگوئی من گواهی میدهم که تو رسول خدائی فرمود که هر آئینه فتح شام شود و هرقل
باقی ماندهٔ مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شود و هیچکس بر شما منازعت نتواند کرد و هر آئینه ملک یمن نیز فتح تو شود و
کسری نیز کشته شود و بعد از ان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول علیه السلام فرمود همه را بعد از وی همچنان
مشاهده کردیم حضرت قدوة الکبری میفرمودند که حروب که در میان کفار و حضرت علیه السلام واقع شده
بیست و دو حرب است اول غزای ودان است تا که رسید ابوا در سنه واحد و دو ماه و ده روز دوم غزای دیگر است
را در ان امیه بن خلف بود و بعد این یکماه سه روز سوم غزا که بر آمدن در طلب کرز بن جابر بود بدایت آن جنگ
بر مواشی مدینه بعد ازین هفت روز چهارم غزای بدر است یکسال از هجرت و هشت ماه و هفده شب از رمضان المبارک
و اصحاب آن هنگام سیصد و ده کس بودند و مشرکان از هفتصد تا هزار کس بودند و این روز را روز فرقان گویند
که فرق کرد حق تعالی میان کفر و باطل و درانجا حق تعالی پنج هزار فرشته برای تقویت حضرت علیه السلام فرستاد
پنجم غزای بنی قینقاع است ششم غزای سویق است در طلب ابوسفیان صخر بن حرب و وجه تسمیهٔ وی آنست که
اکثر مشرکان از زاد خود سویق گذاشته بودند هجوم کردند مومنان بران سویق بسیار هفتم غزای بنی سلیم است
که بسبب آب جنگ شده بود هشتم غزای ذی امر و ذو امر و بنام موضعی است فیقال غزوة انمار وهذا کلها فی
بقیة السنة الثانیة ؛ نهم غزای احد است در سیوم سال بود درانجا و در طرف شمال جبرئیل و طرف راست

میکائیل رسول علیه السلام است دهم غزای بنی نضیر است در هفت ماه است وده روز یازدهم غزار ذات الرقاع
بعد این دو ماه وبیست روز در انجا نماز خوف گذارده بودند وجه تسمیه آنست که صحابه دران جنگ خرقه بپای بسته
بودند بنابر برهنگی اقدام ونایافتن نعلین وبعضی گفته اند که آن کوهیست نزدیک مدینه که درو بقعه سرخ وسیاه وسفید
است دوازدهم غزای دومة الجندل است بعد ازین بدو ماه وچهار روز الجندل بفتح الذال وضمها جدل قبیله است
نوزده میل از خمض وخمض موضعی است سیزدهم غزای بنی المصطلق از خزاعه بعد این پنج ماه وسه روز آن
آنست که گفت دران اهل افک انچه گفت چهاردهم غزاء الخندق در چهار سال وده ماه وپنج روز پانزدهم غزای
بنی قریظه بعد این شش روز وقریظه نام قبیله ایست از یهودیان مدینه شانزدهم غزای بنی لحیان که قبیله ایست
از هذیل بعد این سه ماه هفدهم غزار الغابه در سه سال ودران حج وعمره کرده بودند که انرا غزوه حدیبیه گویند
حدیبیه موضعیست نزدیک مکه هژدهم غزای خیبر در سه ماه از سال هفتم از هجرت وده روز وبعد آن
به شش ماه وده روز عمره قضیه بجا آوردند نوزدهم غزای فتح مکه در هفت سال وهشت ماه ویازده روز بیستم
غزای حنین بعد این بیک روز که درین جنگ ملایک نازل شده بودند از برای نصرت پیغامبر علیه السلام بیست
یکم غزای الطائف درهمین سال ودرانجا حج کردم بر دمان عتاب بن اسید بیست ودوم غزای تبوک از شش
ماه از سال نهم وبخبر درین سال حج کرد بمردمان وزید بن ارقم قال غزوت مع رسول سبع عشرة غزاة
وسمی بغزاتین ابن اسحاق وابو معشر وموسی بن عقبه وعشرهم المشهور انه غزا خمسا وعشرین غزات بنفسه و
قیل سبعا وعشرین والبعوث والسرايا خمسون او نحوها ولم یقاتل صلی الله علیه وسلم الا فی سبع بدر واحد
والخندق وبنی قریظه وبنی المصطلق وخیبر والنعر صلی الله علیه وسلم ذکر حفظه او صلی الله علیه وسلم در جنگ
افتاد وآن هشت کس بودند اسعد بن معاذ که در جنگ بدر نگاه داشت ذکوان بن عبد الله محمد بن میمنه که در
جنگ احد بود وزبیر بن العوام عباد بن بشیر سعد بن وقاص ابو ایوب انصاری بلال که بوادی القری نگاه
کرد که فرود آمد کریمه یا ایها الرسول الی قوله والله یعصمك من الناس ترك الحرسین
شرف پنجم دربیان حج وعمره وی صلی الله علیه وسلم ولم یحج صلی الله علیه وسلم بعد
ونکرد حج صلی الله علیه وسلم بعد
الهجرة غیر حجة واحدة ودع الناس فیها وقال عسی ان لا تروني بعد عامی هذا
از هجرت مگر یک حج ورخصت کرد مردمان را دران وفرمود قریب ست که نه بینید مرا بعد ازین سال
من ثم قیل حجة الوداع وحج قبل الهجرة حجتین وکانت فریضة الحج نزلت فی سنة
ونیز ازین وجه گفته شد این حج را حجة الوداع وحج کرد قبل از هجرت دو حج وفرض شد حج در سال
ستة ولم تفتح مكة الا فی سنة ثمان فاستخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم
ششم از هجرت وفتح نشد که مگر در سال هشتم پس خلیفه کرد رسول علیه السلام

شرف پنجم دربیان حج وعمره وی صلی الله علیه وسلم

فيها وعتاب بن اسيد يحج بالناس تلك السنة وفي السنة التاسعة

دران سال عتاب بن اسید را کہ حج کناند مردمانرا ودرسال نهم

حج بالناس ابو بكر واردفه بعلي يؤذن في الناس بسورة براءة وان لا يحج

حج گذاشت مردمانرا ابو بکر وفرستاد علی را درپس او که از مضمون سوره برات اهل مکه را خبردار کند واین

بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان واذن في الناس في العاشرة

بعد ازین سال کسی از مشرکان وطواف نخواهد کرد کسی خانه کعبه را برهنه وخبر داده شد مردمان درسال دهم از هجرت

ان النبي صلى الله عليه وسلم حاج فقدم المدينة بشر كثير كلهم يلتمس

که آنحضرت علیه السلام امسال اراده حج میدارند پس بیامدند در مدینه مردمان بسیار هر کسی جستجوی این امر میکرد

ان ياتم برسول صلى الله عليه وسلم ويعمل مثل عمله وخرج عليه السلام

که اقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکند وعمل کند آنچه آنحضرت علیه السلام بکنند وبیرون شدند علیه السلام از مدینه

نهارا بعد ان ترجل وادهن وتطيب وبات بذي الحليفة وقال اتاني

بروز بعد از آنکه شانه کردند وروغن درسر انداختند وخوشبو استعمال کردند وبذي الحليفه شب تشریف داشتند وفرمودند آمد نزد من آینده

الليلة آتٍ من ربي فقال صل في هذا الوادي المبارك ركعتين وقل عمرة في

نزد پروردگار من امشب پس گفت بخوان درین صحرای مبارک دو رکعت وبگو عمره کردن در

حجة واحرم صلى الله بعد ان صلى واوجب في مجلسه وسمع ذلك منه

موسم حج جایز است واحرام بست صلعم بعد از آنکه نماز خواند وواجب کرد احرام را درهمین مجلس وشنیدند از مردمان بسیار

اقوام منهم ابن عباس ثم ركب فلما استقلت به ناقته اهل ثم لما علا

بجملة آنها ابن عباس است باز سوار شدند پس هرگاه راست شد ناقه مع آنحضرت علیه السلام لبیک گفت باز هرگاه

على شرف البيداء اهل فمن ثم قيل اهل حين استقلت به ناقته لا هل ثم

برکوه های بیداء لبیک گفت پس ازینجا گفته شد احرام بست وقتیکه راست شد ناقه بعد سوار شدن آنحضرت صلعم

لما علا على شرف الى وحين علا على شرف البيداء وكان يلبي بالعمرة

و وقتیکه بالا شد برکوه های بیداء وگاهی لبیک بعمره میکرد

تارة وبالحج اخرى فمن ثم قيل انه مفرد وكان تحته صلى الله عليه

وگاهی بحج میکرد پس ازینجا گفته شد که آنحضرت احرام فقط برائی حج کرده بود وبود زیر آنحضرت صلی الله علیه

وسلم رحل رث عليه قطيفة لا تساوي اربعة دراهم وقال اللهم اجعلنا

وسلم زین کهنه وبران گلیمی بود که قیمتش چهار درم هم نبود وگفت خدایا بکن

حاجا لا رياء فيه ولا سمعة وقال جابر ونظرت الى مد بصري بين يديه

حج ما خالص از ریاء ونام آوری وگفت جابر راوي این حدیث نظر کردم تا دراز ی نظر خود پیش آنحضرت

من راكب وماش وعن يمينه مثل ذلك وعن يساره مثل ذلك
پياده وسوار را وبراست آن هم چنين وبچپ آن هم چنين وبپس آن
ومن خلفه مثل ذلك ورسول الله عليه السلام بين اظهرنا وعليه ينزل القرآن و
هم چنان ورسول الله صلى الله عليه وسلم درميان ما بود وبروي قرآن نازل ميشد واو
هو يعرف تاويله وما عمل به من شيء عملنا به ودخل صلى الله عليه وسلم مكة
ميدانست تاويل او وهر انچه كرده بود انحضرت صلى الله عليه وسلم كرديم همه آن وداخل شد رسول عليه السلام مكه
صبيحات يوم الاحد من كداء الثنية العليا التي بالبطحاء فطاف
بوقت صبح از يكشنبه از راهي كه جانب بلند از مكه بود ونام آن بطحا بود پس طواف كرد
القدوم مضطبعا فرمل ثلثا ومشى اربعا ثم خرج الى الصفا فسعى بعض سعيه ماشيا
براي قدوم درحاليكه رِدا در زير بغل پيچيده بود وبالاي بازوي خود بطور معروف در اضطباع پس رمل كرد يعني سرعت در رفتار كرد مثل شخصي شجاع
فلما كثر عليه ركب في ناقة ونزل عليه السلام با على الحجون فلما كان يوم التروية
پس هرگاه هجوم مخلوق شد سوار شدند بر ناقه تا هر شخص ببيند وفرود كس شدند ببالاي مقام حجون پس هرگاه يوم الترويه شد
وهو ثامن ذي الحجة توجه الى منى فصلى بها الظهر والعصر والمغرب والعشاء وصلى بها الصبح
وآن هشتم از ذي الحجه است متوجه شدند بسوي منا پس ادا كرد نماز ظهر وعصر ومغرب وعشاء ونماز صبح ادا كرد در آنجا
فلما طلعت الشمس سار الى عرفة وضربت له قبة بنمرة فاقام بها حتى زالت الشمس
پس هرگاه طلوع شد آفتاب تشريف بسوي عرفات بردند واستاده كرده باشد و بود براي او خيمه بمقام نمره پس اقامت كرد در آنجا تا آنكه آفتاب از نصف النهار
فخطب الناس وصلى بهم الظهر والعصر جمع بينهما باذان واقامتين ثم راح الى الموقف
پس خطبه خواند بر مردمان ونماز ظهر وعصر ادا كرد همراه ايشان وجمع كرد درميان هر دو نمازها بيك آذان ودو تكبير پس تشريف آورد
ولم يزل واقفا على ناقته القصوى يدعو ويهلل ويكبر حتى غربت الشمس ثم دفع
واستاده ماندند بر ناقه خود كه نام آن قصوى بود دعا ميكرد ولا اله الا الله والله اكبر ميخواند تا اينكه آفتاب غروب شد پس بازگشت
الى المزدلفة بعد الغروب وبات بها وصلى بها الصبح ثم وقف على القزح وهو المشعر الحرام
بسوي مزدلفه بعد غروب آفتاب وشب گذارد ودران ونماز صبح ادا كرد دران باز استاده ماند بر كوه قزح وآن مشعر حرام است
يدعو ويكبر ويسبح ويهلل حتى اسفر ثم دفع قبل طلوع الشمس حتى اتى وادي
دعا ميكرد والله اكبر وسبحان الله ولا اله الا الله ميخواند تا آنكه خوب روشن شد صبح باز بازگشت قبل از طلوع آفتاب تا آمد در واديكه نام او
محسر فقرع ناقته فخبت فلما اتى منى رمى جمرة العقبة بسبع حصيات ثم انقلب الى
محسر است پس قرع كرد ناقه خويش يعني دوانيد پس دويد پس آمد بمنا رمي جمار كرد يعني سنگريزه ها بر ستون كه نام وي جمرة العقبه است بزد بهفت
المخرامة بلال واسامة احدهما اخذ بخطام الناقة والآخر بيده ثوب يظلله
بسوي منام گاه خويش بلال واسامه همراه او بود ويكي از ايشان عنان ناقه را گرفته بود ودوم كسي در دست او جامه بود كه از گرما سايه ميكرد

من الشمس ولبس ثم ضرب ولا طرد ولا اليك ثم نحر في المنحر وكان قد اهدى مائة بدنة

و نبود در انجا زدن و نه راندن یعنی مرد بازار پیش میراندند باشند چنانچه پیش امرا میکنند و نه گفتن که برو شو و دور شو باز ذبح کرد قربانی را در مقام ذبح

فنحر منها ثلثا وستين بيده ثم اعطى عليا فنحر ما غبر منها واشركه في هديه ثم افاض

از جمله آنها شصت و سه از دست خویش باز حکم کرد علی رضی را پس ذبح کرد هرانچه باقی مانده بود و شریک کرد او را در قربانی خویش باز تشریف برد

الى البيت فطاف به سبعا ثم اتى السقاية فاستسقى ثم رجع الى منى واقام بها بقية

بسوی خانه کعبه پس طواف کرد بدان هفت طواف باز آمد بسوی زمزم پس آب او نوشید باز بازگشت بجانب منی و اقامت گزید در انجا بقیه

يوم النحر وثلثة ايام التشريق يرمي في كل يوم منها الجمرات الثلث ماشيا بسبع سبع

روز دهم و سه روز بعد آن که آنرا ایام تشریق میخوانند سنگریزه ابای میانداخت بر ستونهای سه گانه پیاده یا هفت هفت سنگریزه شروع میکرد

بالتي يلي مسجد الخيف ثم بالوسطى ثم بجمرة العقبة ويطيل الدعاء عند الاولى والثانية

انداختن سنگریزه از ستونی که متصل مسجد خیف است باز بر ستونی که در وسط است باز بر ستونی که آخر است و دعا دیر میکرد نزد جمره اولی و جمره دویم

ثم نفر في اليوم الثالث ونزل المحصب فصلى به الظهر والعصر والمغرب والعشاء ورقد

باز تشریف برد در روز سوم و فرود آمد بمقام محصب پس ادا کرد نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا در انجا

رقدة من الليل واعتمرت عائشة من التنعيم تلك الليلة فلما قضت عمرتها امر بالرحيل

خواب کرد خواب کردن از شب و احرام عمره بست عائشه از مقام تنعیم در ان شب باز چون ادا کرد عائشه عمره خویش را حکم کرد رسول برای ساختن اسباب

ثم طاف الوداع وتوجه الى المدينة وكان مدة اقامته بمكة وايام حجه عشرة ايام

و سفر کردن باز طواف وداع کرد و متوجه شد بسوی مدینه و بود زمانه اقامت رسول علیه السلام در مکه برای حج ادا کردن ده روز

وقد افردنا صفة حجته صلى الله عليه وسلم مؤلفا مستوعبا فيه جميع ما بلغنا عنه

و هر آنچه بیان کردیم صفت حج نبی صلی الله علیه و سلم علیحده باستیعاب و تمام آنچه رسیده بود بما

عليه السلام من الاحكام والوقائع منذ خرج من المدينة الى ان رجع اليها واما عمره

از احکام و واقعات از وقتیکه بیرون آمد از مدینه و باز تشریف برد از مکه بمدینه لیکن عمره های

فاربع وكلها في ذي القعدة عمرة الحديبية وصده المشركون عنها ثم صالحوه على ان

چهار اند و هر واحد از ان در ذیقعده شده بود یکی از ان عمره حدیبیه و منع کرده بودند مشرکان از ادای او باز مصالحت کردند از آنحضرت علیه السلام

يعود من العام المقبل معتمرا ويخلون له مكة ثلثة ايام ولياليها ويصعدون رؤس

بر این شرط که بیاید آنحضرت بسال آینده برای عمره و خالی خواهند کرد مشرکان مکه را سه شبانه روز و خواهند رفت

الجبال فحل من احرامه ونحر سبعين بدنة كان ساقها فيها جمل ابوجهل في راسه

بالای قله کوه های پس بگشاد احرام را و در انجا نحر کرد هفتاد شتر که همراه خویش آورده بود و در ان شتران شتر ابوجهل هم بود

برة فضة يغيظ بذلك المشركين وعمرة القضاء من العام المقبل احرم بها من ذي

و در بینی او حلقه از سیم بود و غضب و غصه کرد از ذبح کردن شتر ابوجهل مشرکان مکه را و دویم عمره قضا بسال آینده بود احرام بسته بود از مقام

الحليفة واتى مكة وتحلل منها واقام بها ثلثة ايام وكان تزوج ميمونة السهر اليه

ذي حليفه و بيامد بمكه وحلال شد از عمره يعنى فارغ شد از عمره واقامت كرد در مكه سه روز و بود كه به نكاح ادرده بود ميمونه را

قبل عمرته ولم يدخل بها فبعث اليهم عثمان بن عفان فقال اذا شئتم ثبت عندكم

قبل از عمره خويش و نه خلوت كرده بود بان پس فرستاد عثمان بن عفان را بسوے مشركان پس گفت اگر اجازت دهيد اقامت كنيم نزد شما

ثلثا اخر ولمت لكم واعرست باهلى فقالوا لا حاجة لنا فى وليمتك اخرج عنا فخرج فانى بسرف

سه روز ديگر و وليمه كنم براي شما و خلوت كنم با اهل خود پس گفتند مشركان هيچ حاجت نيست ما را در وليمه تو بيرون شو

وهى على عشرة اميال من مكة واعرس باهله هناك وعمرة الجعرانة فى سنة ثمان

از نزد ما پس بيرون آمد از مكه پس بيامد در مقام سرف و آن از مكه بفاصله ده كروه است و خلوت كرد با اهل خويش در آنجا و سوم عمره و عمره الجعرانه است و آن در سال هشتم از هجرت بود

لما فتح مكة وخرج الى الجعرانة فلحقه اهل الطايف بها واسلموا واحرم صلى الله

هرگاه فتح كرد مكه را و تشريف برد بسوے مقام جعرانه پس ملاقى شد از وى صلى الله عليه وسلم اهل طائف در آنجا و اسلام آوردند و احرام بست صلى الله

عليه وسلم ودخل مكة معتمرا لاثنتى عشرة ليلة بقيت من ذى القعدة وفرغ

عليه وسلم و داخل شد در مكه عمره گزارنده و باقي مانده بود از ذيقعده دوازده شب و فارغ شد عليه السلام

من عمرته ليلا ثم رجع الى الجعرانة واصبح بها كبائت ورجع الى المدينة وعمرته

از افعال عمره بشب باز باز گشت بجانب جعرانه و صبح كرد در آنجا گويا كه همه شب در آنجا گزرانيده است و باز گشت بسوے مدينه و چهارم عمره او

مع حجة عليه السلام شرف ششم در بيان اسمائه صلى الله عليه وسلم قال

با حج او عليه السلام بود

عليه السلام انا محمد وانا احمد وانا الماحى الذى يمحو الله بى الكفر وانا الحاشر الذى

انا محمد الخ من محمدام و من احمدام و من ماحى ام كه محو ميكند خدا تعالى بسبب من كفر را و من حاشرم برانگيخته

احشر الناس وانا العاقب الذى لا نبى بعدى وفى رواية انا المقفى ونبى الرحمة ونبى التوبة

خواهد مخلوق بعد از من و من عاقب ام كه نيست نبى بعد من و در روايت ديگر من مقفي ام يعني فيصل كننده و نبي رحمت ام و نبي توبه ام

وفى رواية ونبى الملحمة وسماه الله فى كتابه بشيرا ونذيرا وسراجا ومنيرا ورؤفا

و در روايه ديگر نبى جنگ يعنى جهاد و نام نهاد او را الله تعالى در كتاب خويش بشارت دهنده و خوف دهنده و سراج و منير و رؤف

رحيما ورحمة للعالمين ومحمدا واحمد وطه ويس ومزملا ومدثرا وعبد الله

و رحيم يعني بسيار مهرباني كنند بر دوستان و رحمة العالمين و محمد و احمد و طه و يسين و مزمل و مدثر و عبد الله

مبينا ومذكرا وقد ذكرا سماء كثيرة اقتصرنا على المشهور ومنها المتوكل والفاتح

و معين و مذكور و هر آئينه ذكر كرده شده نام هاي بسيار ليكن اختصار كردم بر مشهوران و بعضے از آنها متوكل و فاتح

والخاتم والضحوك والقتال والامين والمصطفى والرسول والنبى الامى والقاسم ومنها الرحمة

خاتم و مهر كه يعني توكل كننده و كشاينده و ختم كننده نبوت را خنده كننده و قتال يعنى در راه حق جنگ كننده و امين يعني امانت دار و مصطفے يعني برگزيده و رسول يعني فرستاده و نبي امي يعني ...

صفات و آسامی وی علیہ السلام بوده‌اند در بعضی کتب آمده است مشهوراند و فی الحقیقت اگر
بدانید ہمہ آسامی وبید و ظہور موجودات صور اسمار اوست رباعی مشہوره یحتمل بہا المعنی رباعی یاری دارم
کہ جسم و جان صورت اوست ❊ چہ جسم و چہ جان جملہ جہان صورت اوست ❊ ہر صورت خوب و معنی
پاکیزه ❊ کاندر نظر تو آید آن صورت اوست ❊ شرف ہشتم دربیان اوصاف صوری حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

ربعۃ من القوم لا بالطویل الممغط ولا بالقصیر المتردد بعید ما بین المنکبین ابیض
کان رسول اللہ صلعم الخ بود رسول علیہ السلام میانہ قد نہ بسیار دراز قد بود نہ بسیار کوتاه قد بود فرق کم بود درمیان ہر دو بازو او
اللون مشرب ای حمرۃ وقیل ازہر لیس بالابیض الامہق ولا بالآدم لہ شعر رجل یبلغ شحمۃ
رنگش سفید مایل بسرخی بود و گفتہ شد کہ لون او ازہر بود یعنی درخشنده بود و نبود در رنگ او بسیار سفید و نبود گندم گون موی او پیچیده
اذنیہ اذا طال و اذا قصر الی انصافہا لم یبلغ شیبہ فی راسہ ولحیتہ الا عشرین شعرۃ کان
باندازه میرسد تا بنا گوش و قتیکہ دراز میکردند و قتیکہ موی ہارا کوتاه میکردند میرسید تا نصف گوشہا رسیده بود پیری در سر و ریش او مگر
عنقہ جید دمیۃ فی صفاء الفضۃ ظاہر الوضاءۃ صبیح الوجہ یتلألأ وجہہ تلألؤ القمر لیلۃ
گویا گردن او گردن تصویر بود در صفا مثل سیم بود خوب روشن چہره او صبیح بود او درخشید چہره او مثل درخشیدن ماه چہار دہم
البدر حسن الخلق معتدلہ لم تعبہ ثجلۃ ولم تزر بہ صلعۃ وسیما قسیما فی عینیہ دعج و
خلقت او براز خوبی و اعتدال بود صاحب علامۃ یعنی معجزه بود و خوبصورت و حسین بود و سیاہی چشم بسیار
فی اشفاره اہدب و فی صوتہ صحل و فی عنقہ سطع و فی لحیتہ کثاثۃ ان صمت فالوقار و ان
سیاه بود و پلکہای او دراز بود و آواز او نرم بود و گردن او دراز و روشن و درخشنده بود و در ریش او موی بسیار بود و خوبصورت
تکلم سما وعلاه البہاء اجمل الناس وابہاہم من بعید واجلاه واحسنہ من قریب حلو المنطق
از دور و خوش وضع معلوم میشد از قریب شیرین کلام بود و دور معلوم مے بود
فصل لا نزر و لا ہذر منطقہ خرزات نظم یتحدرن واسع الجبین ازج الحواجب سوابغ
کلام او لغو و دروغ و ہزل ہرگز نبود و کلام او مثل سلک گوہر کہ یکی بر دیگری بیافتد پیشانی او کشاده بود و ابروی او باریک و دراز
من غیر قرن بینہما عرق یدره الغضب اقنی العرنین لہ نور یعلوه یحسبہ من لم یتأملہ اشم
و نبود در ہر دو ابرو متصل درمیان آن ہر دو رگی بود کہ بوقت غصہ حرکت میکرد و دراز و بلند بود بینی او بالای او نور معلوم میبود گمان میکرد اکسی
سہل الخدین ضلیع الفم اشنب مفلج الاسنان دقیق المسربۃ من لبتہ الی سرتہ یجری کالقضیب
برابر بودند ہر دو رخساره او و دہن او کشاده بود در دندان پیشین او دریچہ بود
لیس فی بطنہ ولا فی صدره شعر غیر ما ذکر اشعر الذراعین والمنکبین بادن متماسک سواء
از سینہ تا ناف خطی از موی بود جاری میبود مثل شاخ باریک نبود بر شکم و سینہ او سوای آنکہ ذکور شد بر دو بازو و بر زوئی او موی بود
سواء البطن والصدر فسیح الصدر ضخم الکرادیس انور المتجرد عریض الصدر طویل الزندین
جسم او براز گوشت و برابر بود شکم و سینہ کشاده سینہ مضبوط بود مفصل اعضاء او درخشنده بود بدن او دراز بود

شرف ہشتم دربیان اوصاف صوری حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

رحب الراحة شثن الكفين والقدمين سائل الاطراف سبط القصب خمص الاخمصين

دستهای اوکشاده بود دکف دست او پر گوشت بود و کف دست و پا درشت بود و دراز و بلند بود اطراف او انگشتان او کف دستها و پای او و قعر بودن زیر قدم او بود

مسیح القدمين ينبو عنهما الماء اذا زال زال قلعا ويخطو تكفيا ويمشي هونا ذريع المشية اذا مشى

بر رو قدمهای او بانیطور که جاری نشد آب از آنها و قتیکه میرود میرود بارا از زمین بزور بالا کرده میرود و مایل به پیش خویش میرود

كانما ينحط من صبب واذا التفت التفت جميعا بين كتفيه خاتم النبوة كانه زر حجلة او بيضة حمامة

بآرام و نرمی برفتار تیز و قتیکه میرود گویا میرود از بلندی بسوی پستی و قتیکه بسوی کسی نگاه میکرد تمام بکمال در میان دو کتف او مهر نبوت بود مثل بیضه کبوتر

لونه كلون جسده حوله خيلان عرقه اللؤلؤ ورائحة عرقه اطيب من ريح المسك الاذفر يقول

رنگ آن مهر مثل رنگ بدن بود برو خالها بود عرق یعنی پسینه او مثل در بود و بوی پسینه او زیاده خوشبو بود از خوشبوی مشک خالص میگوید

ناعتهم لم ار قبله ولا بعده مثله صلى الله عليه وسلم وعن البراء ابن عازب رايت رسول الله

وصف کننده او ندیدم قبل او و بعد او مثل آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت است از براء ابن عازب که دیدم رسول الله

صلى الله عليه وسلم في حلة الحمراء لم ار شيئا قط احسن منه وعن انس قال ما مسست ديباجا

صلی الله علیه وسلم را در لباس سرخ یعنی مخطط ندیدم چیزی را هیچگو ترا از و خوش آینده تر روایت است از انس گفت نه مس کردم دیبا

ولا حريرا الين من كف رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا شممت رائحة قط كان اطيب

و نه حریر را که نرم بود از کف دست رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشمیدم بوی را گاهی که زیاده خوشبو دار بود

من رائحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنه قال كان ابوبكر اذا راى النبي عليه

از خوشبوی جسم مبارک صلی الله علیه وسلم و روایت است از و گفت بود ابوبکر وقتیکه میدید نبی علیه

السلام يقول امين مصطفى بالخير يدعو كضوء البدر زائله الظلام شرف هشتم در

السلام را میگفت این شعر را که ترجمه او اینست امانت دار است و برگزیده حق بجانب نیکی میخواند خلق را مثل روشنی ماه چهاردهم که دور میکند تاریکی را

بیان اوصاف معنوی حضرت صلی الله علیه وسلم سئلت عائشة رضي الله عنها

سوال کرده شد عائشه راضی باد خدا

من خلقه عليه السلام فقالت هو خلقه القرآن يغضب لغضبه ويرضى لرضاءه ولا كان

از وی از خلق رسول علیه السلام پس گفت که اخلاق او قرآن بود غصه میکرد برای خدا و خوش میشد برای خوشی خدا و

ينتقم لنفسه ولا يغضب لها الا ان تنتهك حرمات الله تعالى فيكون لله ينتقم واذا غضب

انتقام از کسی برای نفس خویش نمیگرفت و نه غصه میشد برای نفس خویش وقتیکه کسی میدرید آن چیزها که خدا از احرام کرده است پس برای خدا انتقام میگرفت

لم يقم لغضبه احد وكان اشجع الناس واجراهم صدرا قال علي رضي الله عنه كنا اذا اشتد البأس

و بود شجاع تر از همه مردم و بهادر تر از انها گفت علی رضی الله عنه بودیم وقتیکه شدید میشد خوف

اتقينا برسول الله صلى الله عليه وسلم وكان اسخى الناس واجودهم ما سئل شيئا قط فقال

پناه میگرفتیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود سخی تر از همه مردم و جواد تر از همه سوال کرده نشد از چیزی گاهی پس گفته شد

بیان اوصاف معنوی حضرت صلعم

لاواجود ماكان فى شهر رمضان وكان لا دينر ودرهم فان فضل ولم يجد من يعطيه
شنیدہم و دیبوسان سخی تر میشد بہ نسبت غیر رمضان و می آمد از مالک درہم و دینار بسیار پس ہمہ را خرچ میسکرد و
وفجاء الليل فلم ياوا الى منزله حتى يبراء منه الى من يحتاج اليه لا ياخذ مما اتاه الله
قبل از آمدن شب و میگرفت از ان چیز کہ میداد خدا او را مگر بقدر کفاف
الا قوت اهله عاما فقط من البر ما يجد ومن التمر والشعير ويضع ساير ذلك فى سبيل
اہل و عیال خویش برای یکسال فقط از گندم اگر میبافت و از خرما و جو میداد بقیہ از ان در راہ
الله والا ياخذ ولا يدخر لنفسه شيئا ثم يوثر من قوت اهله حتى ولا يحتاج قبل انقضاء
خدا و میگرفت و ذخیرہ میکرد برای نفس خود چیزیرا باز خرچ میکرد از قوت اہل و عیال تا آنکہ یکسال تمام بہ بہ نشد قوت
العهد عليه السلام وكان اصدق الناس لهجة وادناهم بديه اليهم حركة و
و بود صادق ترین در کلام و اکثر از مردم در عیال و بود متحمل ور دبار زیادہ از ہمہ مردم
اكثرهم عشيرة محفود و محبود الاحانين والا مفعل فحشا فحما وكان احلم
و زبان در میاکردن از عورت باکرہ در پردہ خود
الناس واشد حياء من العذراء فى خدارها الاشئ بصره وجه احد خافض الطرف
زیر میداشت نگاہ خود را از نظر او بطرف
نظرة الى الارض اطول من نظرة الى السماء احل نظرة الملاحظة وكان اكثر الناس
زمین اکثر میماند از نظر او بسوی آسمان اکثر نظر کردن او بسوی کسے از گوشہ چشم بود
تواضعا يجيب من دعاه من غنى او فقير او شريف او ذمى او حرا وعبد اليها وجاء ابو بكر
و بود متواضع تر از ہمہ مردم اجابت میکرد ہر کسی کہ میخواند او را از تونگر و مفلس و شریف و رذیل و ذمی و آزاد و غلام بسوی خویش و آورد ابو
رضى الله عنه يوم فتح مكة بابيه ليسلم قال صلى الله عليه وسلم عنبت الشيخ
رضی اللہ عنہ بروز فتح مکہ پدر خویش تا کہ اسلام آرد فرمود رسول اللہ صلعم تکلیف دادی اے
يا ابا بكر الا تركته حتى اكون انا اتيه فى منزله فقال له بابى وامى هو اولى ان ياتى
ابوبکر مرد پیر را چرا نگذاشتی او را در خانہ تا آنکہ من خود آمدی در خانہ او پس گفت ابوبکر برای او فدا باد پدر
الى الرسول عليه السلام وكان ارحم الناس يصغى الاناء للهرة فما يرفعه حتى تروى
رسول علیہ السلام و بود صلعم نرم دل در رحمت کنندہ زیادہ از جمیع مردمان
رحمة لها وسمع بكاء الصبى مع امه وهو فى صلوة فخفف رحمة لها وكان اعف
و شنید روزی آواز گریہ طفل و نماز میخواند مادر او ہمراہ صلعم و اختصار در نماز بود دلش بخود اند نماز
الناس لم يمس يده امرأة قط لا يملك رقها او نكاحها او تكون ذا محرم وكان اشد
از جمیع مردم نرسید گاہی دست مبارک او کسی زن را مگر در آن وقت کہ آن زن مملوک او بود یا منکوحہ او بود یا آن زن محرم او بود و بود صلعم

الناس كرامة لاصحابه ما روى قط مادا رجله بينهم ويوسع عليهم فهو اذا اضاق
زیاده در شدت از مردمان در کرامت و بزرگی و دیده نشد هرگز که پای خود دراز کند میان ایشان و جای فراخ میکرد برای ایشان و خود در جای تنگ
المكان ولم يكن ركبتاه وركبته جليسه عليه السلام من رآه بديهة هابه ومن خالطه
و نبود زانوی او پیش از زانوی همنشین وی و هرکه او را صلی الله علیه وسلم دفعة میدید بهیبت میخورد و هرکه با او مخالطت و مصاحبت
احبه له رفقا يحفون به قال انصتوا لقوله وان امر تبادروا لامره يسوق
میداشت او را دوست میداشت رفیقها بودند که مردمان را میگفتند که خاموش باشید قول او را از دل بشنوید اگر حکم میکرد بجا آوردند و میکرد
اصحابه ويبدأ من لقيه بالسلام وكان يقول لا تطروني كما اطرت النصارى
و ابتدا بسلام میکرد هر کسی که با او ملاقی شدی و بود که میگفت از حد مگذرانید در بیان مرتبه من چنانکه از حد تجاوز کردند
عيسى بن مريم انما انا عبد فقولوا عبده ورسوله وكان يحمل لاصحابه
در باب عیسی علیه السلام جز این نیست که من بنده او یم پس بگوئید در حق من بنده و رسول او و بود که خبرگیری میکرد از برای احباب خود
فضلا عن حمله لاهله ويقول ان الله يحب من عبده
زیاده از مردمان خانه خویش و میگفت هر آینه خدا تعالی دوست میدارد از بنده خویش وقتیکه میرود
اذا خرج الى اخوانه ان يتهيأ لهم ويتجمل وكان يتفقد اصحابه ويسأل عنهم
بسوی برادران خود برای این امر که خبرگیری و مدد کند برای ایشان و بود که جستجوی احوال ایشان دریافت مینمودی
فمن كان مريضا عاده ومن كان يخوف ان يكون وجد في نفسه شيئا قال
پس هرکسیکه از ایشان بیمار بودی عیادت او میکرد و هرکسی که از ایشان غایب شدی یعنی در سفر بودی خبرگیری اهل و عیال او فرمودی و هرکسیکه از ایشان
لعل فلانا وجد علينا شيئا او رأى منا تقصيرا انطلقوا بنا اليه فينطلق
شاید فلان شخص غضب شده از ما یا دیده از ما تقصیری رهنمونی کنید مرا بسوی او پس میرفت تا آنکه آمدی در
حتى يأتيه في منزله وكان يخرج الى بساتين اصحابه ويأكل ضيافة فيها من
خانه او و بود تشریف میبرد بجانب باغهای یاران خود و میخورد دعوت آنکس که
اضافه فيها وكان يتألف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ولا يطوي بشره
دعوت میکرد در آن باغها و بود که دوست میداشت اهل بزرگی را و تکریم میکرد اهل علم و فضل را و نمی پیچید روی خوش را
عن احد ولا يجفو عليه ولا يقبل الخلفاء الا من مكان ويقبل معذرة المعتذر
از کسی و قبول میکرد عذر عذرکننده
اليه والقوي والضعيف والقريب والبعيد عنده في الحق واحد وكان لا يدع
و قوی و ضعیف و قریب و بعید نزد او در ادای حق یکی بود و بود که نمیگذاشت
احد يمشي خلفه ويقول خلوا ظهري للملائكة ولا يدع احدا يمشي معه
کسی را که برود و میگفت بگذارید پشت من برای فرشتگان و نمیگذاشت کسی را که برود همراه او

وهو راكب حتى يحمله فان ابى قال تقدمنى الى المكان الذى يريد وركب صلى الله
وحال آنكه خود سوار باشند تا آنکه سواره کنند او را پس اگر انکار میکرد میگفت که علیحده خود سوار شو تا جائی که اراده میکند و سوار شدند
عليه وسلم حمارا اعربا الى قبائى وابو هريرة معه قال يا ابا هريرة اركب فقال
رسول الله صلى الله علیه وسلم بخر طرف مسجد قبا وابو هریره همراه او بود فرمود ای ابو هریره سوار شو پس گفت
ماشئت يا رسول الله فقال اركب وكان فى ابو هريرة ثقل فوثب بركب
هرچه خواهی یا رسول الله پس گفت سوار شو و بود در ابو هریره گرانی بدن پس قاد رشد بر سوار شدن
فلم يقدر فاستمسك برسول الله صلى الله عليه وسلم فوقعا جميعا ثم
پس بگرفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس هر دو بر زمین افتادند باز
ركب صلى الله عليه وسلم فقال يا ابا هريرة احملك فقال ماشئت يا رسول
سوار شدند رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت ای ابو هریره سوار کنم ترا پس گفت هرچه خواهی یا رسول
الله فقال اركب فلم يقدر على ذلك فتعلق برسول الله عليه السلام فوقعا
الله پس قادر شد بران پس بیاویخت از رسول الله صلی الله علیه السلام پس هر دو
جميعا ثم قال يا ابا هريرة احملك فقال لا والذى بعثك بالحق لا صرعتك ثالثا
بر زمین افتادند باز گفت ای ابو هریره آیا سوار کنم ترا پس گفت هرگز نیست سوگند میخورم بآن ذات پاک که فرستاده است
وكان له صلى الله عليه وسلم عبيد واماء لا يرتفع عليهم فى المأكل والملابس
برای وی صلی الله علیه وسلم غلامان و کنیزان نزیادتی میجست بر ایشان در خوردن و پوشیدن
ويخدم من خدمه وقال انس رضى الله عنه خدمته نحوا من عشر سنين فوالله ما صحبته
و خدمت میکرد خدمتگار خویش را و گفت انس رضی الله عنه خدمت کردم او را قریب ده سال پس سوگند بخدا نه همراه او شدم
فى سفر ولا حضر لاخدمه الا وكانت خدمته لى اكثر من خدمتى
در سفر و نه در وطن و نه خدمت میکردم او را مگر او خدمت میکرد مرا بیش از خدمتی که من میکردم او را
له وقال لى اف قط ولا قال لشئ فعلته لم فعلت كذا ولا لشئ لم افعله الا فعلت
و نگفت مرا گاهی بر کاری که کردم چرا چنین کردی و نه بر کاری که نکردم چرا چنین نکردی
كذا وكان صلى الله عليه وسلم فى بعض اسفاره فامر باصلاح شاة فقال رجل
و بود صلی الله علیه وسلم در بعض سفرهای خود که برخواست برای درست کردن گوسفند پس گفت مردی
يا رسول الله على ذبحها وقال آخر على سلخها وقال الآخر على طبخها فقال عليه السلام
یا رسول الله بر ذمه من است ذبح کردن آن و دیگری گفت بر ذمه من است صاف کردن آن و دیگری گفت بر ذمه من است پختن
على جمع الحطب فقالوا يا رسول الله نحن نكفيك فقال قد علمت انكم تكفونى
بر ذمه من جمع کردن چوبهای سوختنی پس گفتند یا رسول الله کافی هستیم ترا پس فرمود هر آئینه من میدانم که شما کفایت میکنید مرا

ولكن اكره ان اتميز عليكم فان الله يكره من عبد ان يراه متميزا بين اصحابه وقام صلى

لیکن مکروه میدانم این امر را که متمیز وجدا معلوم میشوم از شما پس اینکه خدا تعالی مکروه میدارد بنده خود را که ببیند او را متمیز علیحده

الله عليه وسلم وجمع الحطب وكان عليه السلام في سفر فنزل الصلوة فتقدم الى مصلاه

علیه وسلم وجمع کرده هیمه را و بود علیه السلام در سفر پس فرود آمد برای نماز پس پیش شد بسوی جای نماز گزاردن

ثم رجع فقيل يا رسول الله انى تريد اعلف ناقتي قالوا نحن نكفيك قال لا تعلقها

پس بعد نماز کردن میفرمود هرآینه من اراده میکنم که میخواهم کاه را بناقه خویش گفتند ما کافی هستیم ترا فرمود هرگز کاه مخورانید

اخذ اكم بالناس ولو في قضة من سواك وقال يوما جالسا ياكل هو واصحابه تمرا فجاء

یکی از شما ناقه را وگفت روزی در آنحالیکه نشسته بود که میخورد او و یاران او خرما پس بیامد

صهيب وقد عظى على عينه وهو ارمد واهوى في التمر ياكل فقال يا رسول الله انما اكل

صهیب پوشیده کرده بود چشم خویش را بسبب مرض چشم و خواهش ظاهر کرد در خوردن خرما را که خوردن گرفت پس گفت رسول علیه السلام

فقال صلى الله عليه وسلم تاكل الحلو وانت ارمد فقال يا رسول الله انما اكل بشق

شیرینی را و حالآنکه تو در مرض چشم گرفتار هستی پس گفت یا رسول الله جز این نیست که میخورم

عين الصحيحة فضحك عليه السلام وكان يوما ياكل رطبا فجاءه على وهو

از طرف چشم صحیح پس خنده کرد رسول علیه السلام و بود در روزی میخورد خرمای تازه پس بیامد نزد وی علی و آن

ارمد فاخذ ياكل فقال اتاكل الحلو وانت ارمد فتنحى ناحية ينظر صلى الله عليه وسلم

درد در چشم مبتلا بود و پس خوردن گرفت پس گفت آیا میخوری شیرینی و تو در مرض چشم گرفتار هستی پس یکسو شد از جا نظر رسول الله صلی الله علیه

وهو ينظر اليه فرمى اليه برطبة ثم اخرى حتى رمى اليه سبعا ثم قال حسبك فانه

و حالآنکه وی صلی الله علیه وسلم نظر میکرد بسوی او پس انداخته شد بسوی او یک خرما تا آنکه هفت خرما انداخته شد باز فرمود کافیست ترا هفت خرما

لا يضر من التمر ما اكل وترا واهدت اليه ام سلمة بصحفة ثريد وهو عند عائشة

ضرر نخواهد کرد از خرما و فتیکه طاق میخوری و تحفه فرستاد نزد وی صلعم ام سلمه صحنک ثرید و او صلعم نزد عائشه بود پس

فرمت بها عائشة فكسرتها فجعل صلى الله عليه وسلم يجمع ذلك في القصعة

بیانداخت عائشه آنرا بر زمین و بشکست صحنک پس جمع میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم این طعام ثرید در صحنک مذکور

ويقول غارت امكم وحدث صلى الله عليه وسلم ذات ليلة نساءه حديثا

و میگفت در غیرت آمد مادر شما و غیرت آمد مادر شما و سخن کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی از زنان سخن

فقالت امرأة منهن كان الحديث حديث خرافة فقال اتدرون ما خرافة ان خرافة

پس گفت زنی از ایشان گویا این سخن سخن خرافه است پس فرمود آیا میدانید خرافه چیست هرآینه خرافه

رجلا من عذرة اسرته الجن في الجاهلية فمكث فيهم دهرا ثم ردوه الى الانس

مردی بود از قبیله عذره قید کرده او را جن در زمانه جاهلیه پس ماند در ایشان بازگشتند در مردمان پس بود

وكان يحدث الناس بما رأى فيهم من الجنة فقال الناس حديث خرافة وكان صلى الله
وهو راكب

خرافه سخن پردازمردمان از آن قصه که دیده بود در حق ازبدی پس گفت مردمان حدیثی او اخرافه و بود صلی الله

عليه وسلم اذا دخل منزله جزأ دخوله ثلثة اجزاء جزء لله وجزء لنفسه وجزء لنفسه للعامة ثم جزء لاهله

علیه وسلم وقتیکه داخل میشد بخانه خویش سه حصه میکرد وقت خویش را یکحصه برای نفس خویش و یکحصه برای خبرگیری اهل

ثم جزأ جزءه بينه وبين الناس فيرد ذلك بالخاصة على العامة وكان من سيرته

باز آن نامه را که برای نفس مقرر کرد دو حصه میکرد یکی را برای خویش و یکی را برای مردمان بعد و روش پس میآید نزد او عام و خاص و بود

في اجزاء الامة ايثار اهل الفضل باذنه قسمه على قدر فضلهم في الدين فمنهم

در تقسیم وقت خویش اختیار کردن و طلبیدن اهل فضل را باندازه فضل ایشان در دین پس بعض از ایشان

ذو الحاجة ومنهم ذو الحاجتين ومنهم ذو الحوائج فيتشاغل بهم ويشغلهم فيما يصلحهم ويخبرهم بالذي

صاحب یک حاجت بود و بعض از ایشان صاحب حاجتها بود پس مشغول میماند در میان ایشان و مشغول میشد با ایشان در نمار خوانیدن ایشان

ينبغي لهم ويقول ليبلغ الشاهد الغائب وابلغوني حاجة من لا يستطيع ابلاغها

لایق ایشان بود و میفرمود باید که برساند حکم من حاضر غایب و برسانید نزد من حاجت آن شخص که طاقت رسانیدن

فانه من ابلغ سلطانا حاجة من لا يستطيع ابلاغها ثبت الله قدميه يوم القيمة

حاجت خود ندارد ثابت خواهد کرد خدا هر دو پای او را در روز قیامت

لا يذكر عنده الا ذلك ولا يقبل من احد غيره ويدخلون روادا ولا يفترقون

و بود صلعم الفت و محبت میکرد از یاران خویش و ناخوش نمیکرد ایشان را

الا عن ذواق ويخرجون ادلة يعني على الخير وكان صلى الله عليه وسلم يؤلف اصحابه

و اکرام میکرد سردار هر قوم را که مالک او میشد پس اقرب او صلی الله علیه وسلم نیکوکاران

ولا ينفرهم ويكرم كل كريم قوم ويوليه عليهم فالذي يليه من الناس خيارهم افضلهم

از ایشان افضل ایشان نزد او بر که خیر خواه جمیع مسلمانان بود و بزرگ تر

عنده اعمهم نصيحة واعظمهم عنده منزلة احسنهم مواساة ومؤازرة ولا يجلس ولا يقوم

نزدیک او و نیک ترین غمخواری کنندگان و نمی نشست و نمی خاست

الا على ذكر واذا انتهى الى قوم جلس حيث انتهى به المجلس ويامر بذلك ويعطي كل جلسائه

مگر بر ذکر الله و وقتیکه آمدی بمجلسی نشستی هر جاکه جای یافتی و امر میکرد هر کسی را باین امر

نصيبه ولا يحسب جليسه ان احدا اكرم عليه منه من جالسه واذا جلس احد اليه لم يقم حتى يقوم

و میداد همنشین خویش حصه او و و وسعت میداشت ندیم او که بود نزد وی صلعم بزرگتر از وی

الذي جلس اليه الا ان يستعجل امر فيناديه ولا يقابل احدا بكره ولا ضرب خادما قط

آنکس که نشسته بود دیگر آنکه کار ضروری بود پس اطلاع میکرد و نزد خدمتگار خویش را گاهی

ولا امرأة ولا احر ولا فی جهاد ویصل ذا رحم من غیر ان یوثره علی من هو افضل ولا یجزی

و نه زن را و نه کسی دیگر را   وصله رحم میکرد و لیکن نمیکرد او را بر افضل او و نه بعوض میگرفت بدی

الیه بمثلها بل یعفو و یصفح وکان یعود المرضی و یحب المساکین و یجالسهم و یشهد جنائزهم

بلکه معاف میکرد با لکل و بود که عیادت بیماران میکرد و دوست میداشت مسکینان را و نشست میکرد با ایشان و حاضر

ولا یحقر فقیرا لفقره ولا یهاب ملکا لملکه و یعظم النعمة وان قلت ولا یذم منها شیئا و یحفظ

و تحقیر نمی‌نمید کسی را بسبب افلاس او و هیبت نمیکرد از تونگر بسبب تونگری او و تعظیم میکرد نعمت را اگرچه کم باشد و بدی منسوب نمیکرد

جاره و یکرم ضیفه و یبسط رداءه له لکرامته وجاءته ظئره التی ارضعته یوما فبسط

جبیره را از نعمت نگاه میکرد همسایه خویش را و عزت میکرد مهمان خود را و فرش میکرد چادر خویش را برای او و بزرگ و تعظیم وی روزی

رداءه لها و قال مرحبا بامی واجلسها علیه وکان اکثر الناس تبسما و احسنهم بشرا مع

چادر خویش را برای او و گفت خوش آمدی و نشاند بر چادر خود از او بود زیاده ترین مردمان در تبسم و در خنده پیشانی با آنکه بود

انه کان متواصل الاحزان دائم الفکر لا یمضی له وقت فی غیر عمل الله تعالی و فیما

که اکثر در غم آخرت   غمگین میماند و همیشه متفکر میماند نمیگذشت وقت او در سوای کار خدا یا در کاری که خود

لا بد له او لاهله منه وما اختیر بین شیئین قط الا اختار ایسرهما الا ان یکون فیه

بود برای خویش یا برای مردمان خانه خود و اختیار نداده آن نزد خدا در دو چیز گاهی مگر گزید آسان از این هر دو لیکن اگر بود در آن

قطیعة رحم و یکون ابعد الناس منه وکان یخصف نعله و یرقع ثوبه و یخدم

قطع رحم پس میبود دور ترین مردمان از او بود که کفش و جامه خود را بخودی بر دوختی و در کار خانه اهل خود

فی مهنة اهله و یقطع اللحم معهن و یرکب الفرس منه والبغل والحمار و یردف خلفه

شرکت میشد   و سوار میشد بر اسب و استر   و خر و می‌نشاند پس خویش

عبده او غیره و یمسح وجه فرسه بطرف ردائه وکان یتوکأ علی العصا و قال

غلام خود را و بیگانه را از کناره چادر   خود روی اسب را جاروب میکرد و بود که تکیه میکرد بر عصا و میگفت

التوکأ علی العصا من اخلاق الانبیاء و رعی الغنم وما من نبی الا و قد رعاها

تکیه کردن بر عصا از اخلاق   انبیاست و چرانید گوسفندان را و نیست نبی از انبیاء مگر چرانیده است

و حفظ صلی الله علیه و سلم عن نفس جمیع ما جاءته النبوة وکان لا یدع العقیقة عن

است گوسفندان را و بود که نمیگذاشت   عقیقه را را از

المولود من اهله و یحلق راسه یوم السابع وان یتصدق عنه بوزنه بشعرة فضة

طفلی که پیدا شده است از خانه خود و می‌تراشید موی سر او در روز هفتم و صدقه میکرد بقدر وزن موی او سیم

وکان یحب الفال و یکره الطیرة و یقول ما منا الا من یجد فی نفسه و لکن الله

و بود که دوست میداشت فال نیک را و مکروه میداشت فال بد را و میگفت نیست از ما مگر شخصی که بیابد در دل خود

يذهب بالتوكل وكان اذا جاءت ما يحب قال الحمد لله رب العالمين واذا جاء ما
او را به بركت توكل على الله وبود وقتيكه آمدى با وچيزى كه او را دوست ميداشت گفتى الحمد لله رب العالمين و وقتيكه آمدى باو

يكره قال الحمد لله الذى على كل حال واذا رفع الطعام من بين يديه قال الحمد لله الذى
چيزى كه مكروه ميداردا او گفتى الحمد لله على كل حال و وقتيكه عليحده كرده شد طعام از پيش او ميگفت الحمد لله الخ يعنى شكر خدائے

اطعمنا وسقانا وآوانا وجعلنا من المسلمين وزدى فيه الحمد لله حمدا كثيرا
كه طعام خورانيد وآب بياشانيد ما را وجاى آرام داد ما را وكرد ما را مسلمان وروايت كرده شد الحمد لله الخ يعنى شكر ميكنيم خدا را شكر

طيبا مباركا فيه غير مكفى ولا مودع ولا مستغنى عنه ربنا واذا عطس خفض صوته
پاكيزه بركت داده شده دران غير كفايت كرده شده ونه رخصت كرده شده ونه بى پروائے كرده شده ازوى اى پروردگار ما

او ستر بيده او بثوبه وحمده وكان اكثر جلوسه صلى الله عليه وسلم مستقبل القبلة
وميبوشيد روى خود را از دست خود يا از جامه خويش والحمد لله ميگفت وبود نشستن او در اكثر حال وے رو جانب قبله بود

واذا جلس فى المجالس احتبى بيده وكان يكثر الذكر ويقل اللغو ويطيل الصلوة
و وقتيكه مى نشست در مجلس بر دو دست را در بر دو زانوى مى انداخت وبود كه بكثرت ذكر ميكرد وبسيار كم سخن لغو ميكرد ودراز

ويقصر الخطبة ويستغفر فى المجلس الواحد مائة مرة وكان ينام اول الليل ثم يقوم
وكم ميكرد خطبه را واستغفار ميكرد در يك مجلس صد بار وبود كه خواب ميكرد در اول شب باز ميخاست

من السحر ثم يوتر ثم يأتى فراشه فاذا سمع الاذان وثب فان كان جنبا
آخر شب باز وتر ميخواند باز آمدى بسوے بستر خويش وقتيكه ميشنيد آواز اذان ميجست از جاى خويش

افاض عليه الماء والا توضاء وخرج الى الصلوة وكان يصلى فى مسجد قائما وربما
پس اگر بودى كه حاجت غسل بود با وغسل كردى ورنه وضو كردى وبيرون آمدے از حجره خود براى نماز وبود نماز ميخوانده

صلى قاعدا قالت عائشة رضى الله عنها بيت عليه السلام حتى كان اكثر صلوته
كه ميخواند نماز نشسته گفت عائشة رضى الله عنها وليت نزد من بود وبود اكثر نماز نفل

جالسا وكان يسمع له ازيز كازيز المرجل من البكاء وهو فى الصلوة وكان يصوم
نشسته وشنيده ميشد در نماز آوازيكه مشابه آواز ديگ بود از گريه ودروزه ميداشت

الاثنين والخميس وثلثة ايام من كل شهر وعاشورا وقلما كان يفطر يوم الجمعة
دوشنبه وپنجشنبه را وسه روز از هر ماه ودهم ماه محرم وبسيار كم روزه نميداشت بروز جمعه

واكثر صيامه فى شعبان وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم ينام عيناه ولا
واكثر روزه ميداشت در ماه شعبان وبود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه خواب ميكرد چشمهاے او و

ينام قلبه انتظار الوحى واذا نام ينفخ ولا يغط غطيطا واذا رأى فى منامه ما يكرهه
خواب نميكرد دل او براے انتظار وحى وقتيكه خواب ميكرد دم ميگرفت وآواز نميكرد وقتيكه ديدى در خواب چيزى كه خوش

قال هو الله لا شريك له واذا اخذ مضجعه وضع كفه اليمين تحت خده وقال رب قني
گفتی هو الله لا شریک له و وقتیکه میگرفت جای آرام خویش می نهاد زیر رخساره خود دست راست را و گفتی ای پروردگار من
عذابك يوم تبعث عبادك وكان يقول اللهم باسمك اموت واحيى واذا استيقظ قال
محفوظ دار مرا از عذاب خویش روزیکه برانگیزی بندگان خود را و بود که میگفت بنام تو می برم و وقتیکه بیدار میشد گفتی
الحمد لله الذى احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور وكان صلى الله عليه وسلم اذا تكلم
الحمد لله الخ یعنی شکر خدای را که زنده کرد ما را بعد از آن که مرده گردانیده بود ما را و اوست نشر و بود صلی الله علیه وسلم وقتیکه کلام میکرد
بين كلامه حتى يحفظه من جلس اليه ويعيد الكلمة ثلثا لتعقل عنه ويخزن لسانه
ظاهر و صاف بیان میکرد کلام خویش را تا که یاد کند ندیم او و اعاده میکرد یک کلمه را سه بار تا فهمیده شود از وی صلعم و ساکن میداشت زبان خود را
ولا يتكلم فى غير حاجة ويتكلم بجوامع فضلا ولا فضولا ولا تقصيرا وكان يتمثل الشئ
از ذکر دنیا و کلام نمیکرد بغیر ضرورت و کلام میکرد کلام جامع نبود و از آن کلام فضول و تمثیلا
من الشعر ويتمثل بقوله ويأتيك بالاخبار من لم تزود وبغير ذلك وصلى الله عليه
شعر میخواند و بود صلعم که اکثر خنده او تبسم بود و بسیار کم چنین
وسلم جل ضحكه التبسم وما ضحك من شئ معجب حتى بدت نواجذه من غير
خنده کرده است که ظاهر شد دندان نواجذ او و
قهقهة وما عاب صلى الله عليه وسلم طعاما قط اذا اشتهاه اكله وان لم يشته
قهقهه نمیکرد و وگاهی طعام را به بدی یا عیبی منسوب نکرده اگر او خواهش بود خوردی و اگر خواهش نبودی
ترك وكان لا يأكل متكئا ولا على خوان ولا يمتنع من مباح يأكل الهدية ويكافى
و نمیخورد طعام تکیه زده و گاهی بر خوان طعام نخورده و از چیز مباح انکار نمیکرد و میخورد تحفه را و عوض او میداد
عليها ولا يأكل الصدقة ولا يتأنف فى ما اكل يأكل ما وجد ان وجد تمرا اكله وان
و نمیخورد صدقه را و ابا نمیکرد در طعام میخوردی هر چه یافتی اگر یافتی گوشت بخوردی اگر یافتی نان
وجد خبزا اكله وان وجد عسلا اكله وان وجد لبنا اكتفى به ولم يأكل خبزا مرققا
بخوردی و اگر یافتی شهد بخوردی و اگر یافتی شیر کفایت کردی بر او و نخورد گاهی نان تنک
حتى مات صلى الله عليه وسلم قال ابو هريرة رضى الله عنه خرج رسول الله من الدنيا
تا آنکه وفات یافت صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره رضی الله عنه تشریف برد رسول الله صلی الله علیه وسلم از دنیا
لم يشبع من خبز الشعير وكان يأتى على آل محمد الشهر والشهران لا توقد فى بيت
و شکم سیر نشد از نان جوین و می آمد بر اهل عیال محمد صلعم یکماه و دو ماه چنانکه نه روشن میشد در خانه او
من بيوته نارا وكان قوتهم التمر والماء وكان يعصب على بطنه الحجر من الجوع و
از خانهای او آتش و بود طعام ایشان خرما و آب و بود صلی الله علیه وسلم که می بست بر شکم خویش سنگ را از گرسنگی و

وقد اتاه الله تعالى مفاتيح خزائن الارض فابى ان يقبلها و تنزل الآخرة عليها

و در آنچه داده بود الله تعالى او را خزانهای زمین پس انکار کرد از قبول او و پسندید آخرت را بر دنیا

كان يأتي عائشة رضى الله عنها فيقول لها عندكم غداء فتقول لا فيقول انى صائم فاتاها

و می آمد بر عائشه رضی الله عنها پس میگفت آیا نزد شما طعام هست پس میگفت عائشه نیست پس میگفت بدرستیکه من روزه دارم

يوما فقالت يا رسول الله اهدى لنا هدية قال وما هي قالت حيس قال اما اني

پس آمد روزی نزد عائشه پس گفت عائشه یا رسول الله تحفه فرستاده شده است بسوی ما تحفه فرمود چه چیز است گفت حلوا فرمود خبردار

اصبحت صائما قالت كل فاكل صلى الله عليه وسلم الخبز بالخل وقال نعم الادام

بدرستیکه من صبح کردم در حالت روزه گفت عائشه بخور پس بخورد صلی الله علیه وسلم نان را با سرکه و گفت خوبترین نان خورش

الخل واكل لحم الدجاج ولحم الحبارى وكان يحب الذراع ويأكله يعجبه الذراع

سرکه و بخورد گوشت ماکیان و گوشت تودری و بود که خوش معلوم میشد و میخورد او را و پسند میکرد دست

من الشاة وقال ان اطيب اللحم لحم الظهر وقال كلوا الزيت وادهنوا به فانه من

گوسفند و فرمود بخورید روغن زیتون را و در سرهای خود بمالید بدرستیکه او از درخت

الشجرة المباركة ✽ يا جاعل سنن النبي شعاره و دثاره ✽ متمسكا بجلايله مستوفيا

از درخت مبارکه هست ای کننده طریقهای نبی را لباس خود متمسک کننده باو تمام گیرنده

اخباره ✽ سنن الشريعة خذ بها متوسما آثاره ✽ وكذا الطريق فاقتبس في سبلها

اخبارهای او طریقهای شریعت را بگیر علامت کننده و آثار او و همچنین طریقهای او

انواره ✽ هو قد وكلك فاتخذ وفي سنن شعاره ✽ قد كان يقرى ضيفه ويحفظ جاره

نورهای او و او بتو نسبت پس بگیر او را لباس خود هر آینه بود که ضیافت مهمان را و نگاه میداشت همسایه را

و يجالس المسكين يؤثر قربه وجواره ✽ الفقر كان لاداوه والجوع كان شعاره ✽

و همنشینی میکرد با مساکین و پسند میکرد نزدیکی ایشان و همسایگی ایشان بود تنگی فقر چادر او و گرسنگی لباس متصل بدن او

ملقى بسرة حلة متبشرا زواره ✽ لبسط الوطاء كرامة الكريم قوم زاره ✽ ماكان تختاله

میگسترانید چادر خویش را برای عزت کردن سردار قوم که برای ملاقات او بیاید تکبر کننده نبود

ولا فرحا بجرار ازاره ✽ قد كان يردف الرديف من الخضوع حماره ✽ في سنة هوا و صله

و نه تکبر کنند از ازار خویش را هر آینه بود که پس پشت خود می نشانید بسبب فروتنی همسایه خویش را

ليلنا و نهاره ✽ تشراء مجلسه شاه منزلته بجانب ثاره ✽ في سنه هو وصله ليلة

او نهاره ✽ سراه مجلسه تلاه منزلته و تعاقد ناره ✽ ما زال كيف هاجرات مكرما انصاره

شرف نهم در بیان معجزات او صلی الله علیه وسلم فمنها
پس بعض از ایشان

القرآن هو اعظمها اعجزت الفصحاء معارضته وتحيرت البلغاء عن مشاكلته
قرآنست و آن بزرگترین معجزه هاست عاجز شده اند فصیحان جهان از معارضهٔ آن و حیران مانند بلیغان زمان از مثل آوردن
فلا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا وایقن السحرون
پس نمیتوانند آوردن مثل آن و اگرچه باشند بعض ایشان مر بعض را مددگار و یقین کرد ساحران
بعد بصدقه ولما سئلوا ان یاتوا بعشر سور او بسورة تامة من مثله
بعد ازین بر صدق و راستی آن و هرگاه سوال کرده شدند از او رون ده سورت مثل سوره کامل نتوانند آورد
منها حکایت سلیمان قول العالم الذی کان یاتی بیت المقدس فی کل عام
و بعض از ایشان حدیث سلیمان کلام آن عالم که می آید بسوی بیت المقدس در هر سال
مرة لا اعلم فی الارض اعلم من بینهم خرج من ارض تهامة ان ینطلق
یکبار و بر آینه من میدانم که عالم ترین زمانه بیرون شد از زمین عرب اگر میروی با او
الا ان توافقه وفیه ثلاث خصال یاکل الهدیة ولا یاکل الصدقة
ملاقی خواهد شد و در وی سه خصلت اند خواهد خورد تحفه را و نخواهد خورد صدقه را
وعند غضروف کتفه الایمن خاتم النبوة مثل البیضة لونها لون جلده
و نزد استخوان نرم او از بازوی راست مهر نبوت هست مانند بیضه کبوتر رنگ آن مانند رنگ بدن بود
فانطلق علیه وسلم ووجد العلامات منها شرح صدره لما عرج به منها
پس برفت در خدمت صلی الله علیه وسلم و بیافت این علامتها را و بعض از ایشان شرح سینهٔ او ست وقتیکه برای معراج او را
اخباره عن بیت المقدس وما فیه وهو بمکة ومنها انشقاق القمر ومنها آیة
و بعض از ایشان خبر دادن او از بیت المقدس و احوال او و بیان کردن حالانکه خود در مکه تشریف میداشت و بعض از ایشان شق شدن ماه
الغار فاخرج القوم فی طلبه فغفی علیهم اثرهم ومنها انه مسح علی ضرعتان لم ینزو
غار است وقتیکه بیرون شد قوم کافران که بجست او را باقی مانده بر ایشان اثر ایشان و بعض از ایشان اینست که بر آینه دست مالید بر برد و پستان او که جسته بود
علیها الفحل فدرت وتحضل خرخرعها فشرب وسقا ابابکر ومنها انه مسح علی ضرع
بر او نرینه پس از شیر شدند هر دو و پس دوشید و نوشید خود و نوشانید ابوبکر را و بعض از ایشان اینست که دست مالید
شاة ام معبد منها دعوته لعمر بن الخطاب ان یعز الله ومنها دعوته لعلی بن ابی
گوسفند ام معبد و بعض از آن دعا کردن صلی الله علیه وسلم برای عمر بن خطاب که عزت دهد خدا اسلام را و بعض از آن دعا کردن برای علی بن
طالب ان یذهب الله عنه الحر والبرد ومنها انه دعا له وهو یشکو وجعا فلم یشتکه
ابی طالب تا اینکه دور دارد خدا او را از گرمی و از سردی و بعض از آن اینست که دعا کرد برا او آن شکایت میکرد از درد

شرف نهم در بیان معجزات او صلی الله علیه وسلم

منها انه تفل فی عینه وهو ارمد منها ان سمة اصابته ضربته یوم حنین منها دعوته

وبعض ازان اینست که بیند لخت لعاب دهن خود انداز در چشم علی رحالانکه او در مرض چشم مبتلا بود وبعض ازان اینست که رسید بود شمشیر از ضرب صدر کرد

لعبد الله عباس رضی الله عنه ومنها دعوته لجمل جابر ابن عبد الله منها ان الله تعالی

برای عبد الله بن عباس رضی الله عنه وبعض ازان دعا کردن او برای شتر جابر بن عبد الله وبعض ازان اینست که برآینه

بارك فی تمر جابر منها دعوته لانس بطول العمر وكثرة المال والولد منها انه شكی

برکت داد خدا تعالی بدعای او صلعم در خرمای جابر وبعض ازان دعا کردن او برای انس برای درازی عمر و کثرت مال واولاد وبعض ازان اینست که شکایت

الیه الحطیم وهو علی المنبر ومنها دعوته علی عتبة بن کعب منها دعوته علی سراقة لما

از حطیم واو بر منبر بود وبعض ازان دعا کردن او بر عتبه بن کعب وبعض ازان دعا کردن او بر سراقه برگاهیکه

اتبعه حین هاجر ومنها شهادة الشجر له بالرسالة حین عرض علیه منها ان اعرابیا

از پیش میکرد سراقه وقت هجرت کردن او صلعم وبعض ازان گواهی دادن درخت برپیغامبری او وقت پیشکردن سوال ازان وبعض ازان اینست

من بنی عامر قال انك تفعل اشیاء ذلك ان اداویك منها انه امر شجرتین

از قبیله بنی عامر گفت برآینه میگوئی چیزها را وبعض ازان اینست که حکم کرده بود دو درخت را

فاجتمعا ثم امرهما فافترقتا منها امر انسان ان ینطلق الی نخلات الی حارس

پس جمع شدند باز حکم فرمود آنها را پس جدا شدند وبعض ازان اینست که حکم کرد انسان را باینکه برود بسوی باغهای ابی حارس

رحمه الله منها انه نام فجاءت شجرة تشق الارض حتی قامت علیه منها تسلیم

رحمه نداو وبعض ازان اینست که خواب کرده بود پس آمد درختی زمین را شق کرده تا آنکه ایستاد بر آن وبعض ازان سلام کردن

الحجر والشجر علیه لیالی بعث منها حنین الجذع الذی کان یخطب منها تسبیح الحصباء

سنگ و درخت بر او شبهائی که مبعوث شده بود وبعض ازان گریه کردن تنه درخت خشک که بر او خطبه میخواند وبعض ازان تسبیح کردن

فی کفه منها تسبیح الطعام منها تكلم الذراع من شاة بانها مسمومة منها شکوی

وبعض ازان تسبیح کردن طعام وبعض ازان کلام کردن دست گوسفند باینکه من زهرآلوده ام

البعاثر منها ان ظبیة وقعت فی شبکة منها الغنا والصالحین من الابل منها

انذارا دان بحراست بذبات اوسعا منها عین قتادة بن النعمان منها اخباره

وبعض ازان چشم قتاده بن النعمان وبعض ازان خبر دا

یوم بدر منها امة خران الطوائف من امتی منها قوله بعثمان انه سقه منها

روز بدر وبعض ازان اینست که

قوله لا انصار بکم انکم ستمرون بعدی منها قوله للحسین ان ابنی هذا یستشهد

وبعض ازان اینست که فرمود برای امام حسین که این پسر من شهید خواهد شد

منها انه خبر بقتل النخعي الكذاب منها انه اخبر عن الشئ الازوية قوله صلى الله
وبعض ازان اينست که خبر داد از کشته شدن نخعی کذاب وبعض ازان اينست فرمود صلى الله
عليه وسلم زويت لى الارض فاريت مشارقها ومغاربها منها قوله لثابت
عليه وسلم که پيچيده شد برای من زمين پس ديدم مشرق ومغرب را بعض ازان فرمودن او برای ثابت
بن قيس تعيش حميدا منها ان امراة ابى لهب لما نزلت تبت يدا منها ان رجلا
بن قيس که زنده خواهد ماند بخير وخوبی وبعض ازان اينست که زن ابولهب اراده کرده بود چون نازل شد تبت يدا ابى لهب
ارادت ولحق المشركين منها ان رجلا كان ياكل بشماله منها سقوط الاصنام التى
مرتد شد وملاقی شد بمشرکان بعض ازان اينست که مردی بود که ميخورد از دست چپ خويش وبعض ازان سرنگون شدن بتان
على الكعبة باشارت منها ان مازن بن الغضوبة كان يعبد صنما فسمع صوتا من
کعبه از اشاره او وبعض ازان اينست که مازن الغضوبه پرستش بت ميکرد پس شنيد آواز که اشاره ميکرد
الصنم مبشرا بنبوته صلى الله عليه وسلم منها شهادة الغيب بنبوته
بت بطرف نبوت صلى الله عليه وسلم وبعض ازان گواهی دادن از غيب بر نبوت او صلى الله عليه وسلم
منها انه اطعم اهل الخندق وهم الف من الصاع منها انه اطعم من تمر يسير
وبعض ازان اينست که بخورانيد اهل خندق را وآن هزار کس بودند از يک صاع وبعض ازان اينست که بخورانيد از خرمای قليل
منها ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اباهريرة اتاه بتمرات
وبعض ازان اينست
منها انه اتى بقصعة ثريد منها انه اروى اهل الصفة من قدح لبن منها انه

اطعم فى بنائه بزينب من خبز ثريد منها انه اتى القصعة من ثريد منها
وبعض ازان اينست
انه اطعم ثمانين رجلا من قبض شعير منها انه عم عمران بن وداريعانه
که بخورانيد هشتاد کس را از يک مشت جو
راكب منها عن جابر بن عبد الله قال صلوة العصر وليس معنا ماء غير

فضلت منها عنه قال اصاب الناس عطش يوم الحديبية منها انه اتى
وبعض ازان اينست که گفت جابر رسيد بمردمان تشنگی روز حديبيه وبعض ازان آنست که آورده شد
بقدح فيه ماء منها انه اتى بعقب فيه منها قصة ذات المزادين منها انه ود
بپياله آب وبعض ازان قصه صاحب دو مشک است وبعض ازان اينست که وارد شد

فی غزوة تبوک ومنها ان قوما شکوا الیه ومنها ان اباجهل طلب غزاة النبی صلی
در جنگ تبوک وبعض از ان اینست که قومی شکوه واندازو بنی صلعم وبعض از ان اینست که ابوجهل طلب کرده بود جنگ
ومنها انه کان صلی الله علیه وسلم فی غزوة الطائف ومنها ان امرأة اتت بصبی
وبعض از ان اینست که بود نبی صلی الله علیه وسلم در جنگ طایف وبعض از ان اینست که زنی آورد طفلی را
لها ومنها الینام السیف ومنها کتاب حاطب بن ابی بلتعة ومنها اطول القدمین
بعض از ان خط کتابت کردن حاطب بن ابی بلتعة وبعض از ان
قومهم ومنها ابی سم الطعام مات الذی معه ومنها ان رجلا کان فی عسکرهم لا یدع
خوردن طعام زهرآلود دیگر وفات یافت واثر او ظاهر شد بعض از ان اینست که مردی بود در لشکر ایشان نمیگذاشت
شاذة ولا فاذة ومنها انه عرضت فی الخندق هدایة لما حضروه ومنها انه قاتل
چیزی را که تنها بود وبعض از ان اینست که پیش کرده در خندق تحفه هرگاه که حاضر شدند او وبعض از ان اینست که مقاتل
ابی رافع تاجر اهل الحجاز لما سقط من علو وله صلی الله علیه وسلم من المعجزات
بابی رافع تاجر اهل حجاز هرگاه که ساقط شد از بالا وبرای او صلی الله علیه وسلم از معجزات
الظاهرة والبراهین الباهرة ما هی اکثر من یحصی صلی الله علیه وسلم وشرف وکرم
ظاهر ودلائل روشن بسیار اند از انکه در شمار آیند درود باد از خدا وسلام باد بر و

شرف دوم در بیان ازواج او صلی الله علیه وسلم

واول من تزوج خدیجة بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی وکانت عنده
واول بانی که نکاح کرد صلعم خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود وماند نزد او تا
حتی بعث الله تعالی فامنت به وکان قد تزوجها قبل رسول الله صلی الله
آنکه نبوت داد خدا او را پس ایمان آورد با او وبود خدیجه که نکاح کرده بود با او رسول الله صلی الله
علیه وسلم رجلان وماتت عنده ولم یتزوج علیها حتی ماتت
علیه وسلم وبود با او دو مرد قبل از انحضرت صلعم ووفات خدیجه نزد او صلعم ونکاح نکرد بر خدیجه تا آنکه وفات یافت خدیجه
مرویست که با عائشه چندان ثنا وصفت خدیجه حضرت علیه السلام میفرمودند که شرح نتوان کرد
ودر ثنای او تنگ نمی آمدند چندانکه عائشه را غیرت میگرفت واول کسی را که در نکاح آورد از
نساوی بود بعد وفات خدیجه سوده بنت زمعه را در نکاح آوردند واین نکاح در مکه بود قبل الهجرة
بود وسوده پیش از و نزدیک سکران بن عمر سال بلند شده نزدیک وی علیه السلام خواست که طلاق دهد
پس سوده نوبت خود بعائشه بخشید وگفت مرا بر جال رغبت نیست ولیکن آرزو دارم که از ازواج رسول الله از دست ندهم
ونکاح کرد بعد از و عائشه بنت ابابکر صدیق رضی الله عنهما در مکه پیش از هجرت بدو سال وقیل بهفت سال
وتوفیها بالمدینة سن ثمان وخمسین وقیل سبع وخمسین دفن کردند بالبقیع ونماز گزارده براو

شرف دوم در بیان ازواج او صلی الله علیه وسلم

بوهریره ویزعزاد نزدیک رسول آمده وچنین ازوی ساقط شده ونکاح کرد حفصه بنت عمر که پیش از نکاح در عقد
حنس بن حذافه سهمی بود وطلاق هم داده بودند پس جبرئیل علیه السلام آمده ووصف او بسیار کرد که حق تعالی
میفرماید که بوی مراجعت کنید همچنان کردند ونکاح کرده ام حبیبه بنت ابی سفیان وپیش ازو در تحت عبد الله
بن جحش بود وهجرت کرده بوی بسوی حبشه ونکاح کرده ام سلمه هند بنت ابی امیه پیش از تحت ابی سلمه
دوی آخر ازواج رسول علیه السلام بوده است وقیل آخرین ازواج میمونه بود وام سلمه هم آخرین ازواج
از روی موت ونکاح کرده زینب بنت جحش وهی ابنة عمته امیمة وكانت قبله عند مولاه زید بن حارث
فطلقها فزوجها الله اياها ذو السماء ولم يعقد عليها وصح انها كانت تقول
ازواج النبي صلى الله عليه وسلم زوجكن اباؤكن وزوجني الله من فوق
سبع سموات توفيت بالمدينة سنة عشرين ونكاح كرده و جويريه بنت الحارث كه زير
كرده بود ند از غزای بنی المصطلق نكاح كرده صفیه بنت حیی كه برده كرده از خیبر هفت سال از هجرت پس
برگزید اول از برای خود وآزاد كرد وآزاد كردن او مهر او بود او در تحت كنانة بن ابی الحقیق گشت سی
شش ساله بود وقیل پنجاه ساله بود ونكاح كرد میمونه بنت الحارث وهی خالة خالد بن ولید وعبد الله
بن عباس كه نكاح او را در موضع سرف وبنا كرد آن موضع را آباد ومرده در و دفن كرد ووی آخرین ازواج
وآخرین كسی كه مرده از ایشان بود وپیش از و در تحت سبرة امحاری بود توفيت سنة ثلاث وستين
جراز من باب عنهين رسول الله ص السلام ونكاح كرد زینب بنت خزیمه وكانت تسمى
ام المساكين بكثرة الطعام بود وپیش از و در تحت عبد الله بن جحش بود وقیل طفیل بن الحرث
ونكاح كرد فاطمه بنت ضحاك ونكاح كرد اساف اخت دحیة الكلبی ونكاح كرد اسماء بنت كعب الجونية وعمرة
بن زید احدی نساء بنی كلاب ثم بنی الوحید وطلقها قبل ان يدخل بها ونكاح كرد زنی از غفار هرگاه جامه ها
بر آورد سپیدی از اندام او نمایان شد فقال الحقی باهلك ونكاح كرد زنی از تمیمه چون در آمده باو قالت
اعوذ بالله منك فقال منع الله عائذه الحقی باهلك ونكاح كرد عالیه بنت ظبیان وطلقها العد حين
ونكاح كرد بنت الصلت ومرده پیش از انكه در آید باو ونكاح كرد مليكة الكندية ولما دخل عليها
قال هبي لي نفسك قال هب الملكة نفسها بالسوقة فتزوجها خطب مراة من مرة
فقال ابوها ان بها برصا ولم يكن بها فرجع فاذا البرص وخطب مراة من ابيها فوصفها
له وقال وازيدك انها لم تمرض قط فقال ما لهذه عند الله من خير فطلقها وقيل به برص وجهها
فلما قال ابوها ذلك طلقها ولم يبين بها وذكر ابو معتبه في شرف النبوة ان جملة ازواج النبي
عليه السلام احدى وعشرون امراة طلق منهن ستا ومات عنده خمس وتوفي عن عشرة
واحد لم يدخل بها كان يقسم لتسع صلى الله عليه وسلم وكان صداقها لنسائه خمسمائة
درهم لكل واحد عندنا اصح ما يقبل الا صفية فانه جعل عتقها صداقها فلم يرو لها

صداق غيره وام حلبيه صدا قها عنه النجاشى شرف يازدهم دربيان ذكر اولاد وى صلعم
وولدت له خديجة عبد مناف فى الجاهلية وفى الاسلام القاسم وبه كان يكنى عليه السلام
و بيدا شدند براى او صلعم از خديجه پسرى در جاهليت و در زمانه اسلام بيدا شد قاسم و بآن كنيت كرده ميشد عليه السلام
وعبد الله وسمى الطيب والطاهر وقيل الطيب غير الطاهر وزينب ورقية وام كلثوم
و بيدا شد عبد الله و نام كرده شد طيب و طاهر وگفته شد طيب غير از طاهر است و بيدا شدند زينب و رقيه و ام كلثوم
وفاطمة وعن محمد ابن اسحاق ان ولده كلهم ولد قبل الاسلام وهلك البنون قبل
و فاطمه و در روايت است از محمد بن اسحاق كه اولاد او صلعم همه بيدا شدند قبل از اسلام و وفات يافتند پسران او پيش از
الاسلام وهم يرضعون وقيل مات القاسم وهو ابن سنين وقيل بلغ ان يركب
اسلام در حالت شير خوارگى وگفته شد وفات يافت قاسم در زمانيكه دو ساله بود وگفته شد رسيده بود كه سوار ميشد
الدابة ويسير على النجيبة واما البنات فادركن الاسلام وآمن به واتبعه وهاجرن معه
سوارى ولكن دختران پس يافتند زمانه اسلام و ايمان آوردند با و صلعم و اتباع او كردند و هجرت كردند
وقيل ولد فى الجاهلية الا عبد الله واكبر بنيه القاسم ثم الطيب ثم الطاهر واكبر بناته
وگفته شد بيدا شدند همه اولاد در زمانه جاهليه مگر عبد الله و بزرگترين اولاد قاسم بود و باز طيب باز طاهر و بزرگترين دختران
زينب ثم رقية وقيل رقية ثم زينب ثم فاطمة ثم كلثوم وقيل فاطمة اصغرهن هولاء
او زينب است باز رقيه وگفته شد رقيه باز زينب باز فاطمه باز كلثوم وگفته شد فاطمه كوچك است از همه
كلهم من خديجة ولدوا بمكة وولد له بالمدينة من جارية مارية القبطية ابراهيم
و اينهمه از خديجه بمكه بيدا شدند و بيدا شد براى او در مدينه از جاريه ماريه قبطيه نام ابراهيم
ومات بها وهو ابن سبعين ليلة وقيل ابن سبعة اشهر وقيل ثمانية عشر وكل
و وفات يافت در آن و براو هفتاد شب گذشته بود وگفته شد هفت ماه بود وگفته شد هژده ماه بود و همه
اولاده ماتوا قبله الا فاطمة فانها ماتت بعده بستة اشهر شرف دوازدهم
اولاد او وفات يافت پيش از وفات صلعم مگر فاطمه كه وفات يافت بعد از آن صلعم بشش ماه
دربيان بنات نبى صلى الله عليه وسلم وهن اربع زينب تزوجها ابو العاص
و دختران نبى صلعم چهار بودند يكى زينب نكاح كرده با او ابو العاص
بن الربيع امه هالة بنت خويلد وكان من رجال مكة المتعددين فى المال و
بن ربيع مادر ابو العاص هاله بنت خويلد بود و بود ابو العاص از كسانيكه شمار كرده شد در اكثر مال
والتجارة والامانة ودعا رسول الله قريشا بامر الله جاؤا الى العاص وقالوا
و تجارت و در امانت و برگاه بخواند رسول صلعم قريش را بسوى حكم خدا آمدند بنزد ابو العاص وگفتند او را
فارق صاحبتك ونحن نزوجك اى امراة شئت فقال لا لا فارق صاحبتى وما
طلاق بده زوجه خويش را و ما نكاح خواهيم كرد با تو بهر زنى كه ميخواهى

وما يسرني ان لي باسرائي افضل من امرأة قريش وعن عائشة قالت كان الاسلام قد

پس گفت هرگز جدا نخواهم کرد زوجه خود را و مرا خوش نمی آید که از زن من زن افضل بود از زنان قریش و روایت است از عائشه که گفت اسلام

فرق بين زينب وبين ابن العاص حين اسلمت الا ان رسول الله كان لا يقدر على

تفریق کرده بود درمیان زینب و ابو العاص چونکه زینب اسلام آورد مگر هر آئینه رسول صلی الله علیه وسلم نبود قادر بر

ان يفرق بينهما وكان مغلوبا بمكة ولما اسر المسلمون ابا العاص ارسل الى زينب

تفریق که درمیان ایشان هر دو و بود در مکه مغلوب و هرگاه مسلمانان ابو العاص را قید کردند فرستاد نزد زینب

خلاى الى ملنا من امك فخرجت فاطلعت راسها من باب حجرتها فقالت ايها

و گفتند که فدیه اگر او را خواهی کرد و او را رها خواهم کرد پس بیرون آمد زینب و بیرون کرد سر خویش از حجره خود پس گفت ای

الناس انا زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقد اجرت العباس فلما فرغ

مردمان من زینب دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم هستم الله پناه داده ام عباس را پس هرگاه فراغت یافت

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايها الناس اني لم اعلم بهذا حتى تستمعوه الا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان نشنود بد که پناه میتوان داد ادنی

انه يجير على المسلمين ادناهم عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله

از مسلمانان روایت است از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده هر آئینه نبی صلی الله

عليه وسلم رد زينب على ابي العاص بمهر جديد ونكاح جديد وولدت زينب

علیه وسلم باز گردانید زینب دختر خویش را بر ابو العاص بمهر نو و نکاح نو و پیدا شد از زینب

لابي العاص عليا مات صغيرا وامامة التي حملها رسول الله في الصلوة وعاشت

از ابو العاص طفلی که نام او علی بود وفات یافت در کم سالگی و پیدا شد از زینب امامه و آن است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته بود

حتى تزوجها علي بعد موت فاطمة فكانت عنده حتى اصيب فخلف عليها المغيرة

تا آنکه نکاح کرد او را علی بعد وفات فاطمه پس بود نزد او تا آنکه وفات یافت علی پس نکاح کرد با او مغیره

بن زيد فتوفيت عنده وفاطمة تزوجها علي بن ابي طالب في الاسلام فولدت

بن زید پس وفات یافت نزد او و امامه و یکی از دختران او صلعم فاطمه بود نکاح کرد با او علی بن ابی طالب در زمانه اسلام پس پیدا شد

حسنا وحسينا ومحسنا فذهب محسن صغيرا وولدت له رقية وزينب وام

از بطن او حسن و حسین و محسن پس وفات یافت محسن در کم سنی و پیدا شد از بطن فاطمه رقیه و زینب و ام

كلثوم فهلكت رقية ولم تبلغ وتزوج زينب عبد الله بن جعفر فتوفيت عنده

کلثوم پس وفات یافت رقیه قبل از بلوغ و نکاح کرد با زینب عبد الله بن جعفر پس وفات یافت زینب نزد او

وولدت له علي بن عبد الله بن جعفر وتزوج ام كلثوم عمر بن الخطاب فولدت

و پیدا شد از او علی بن عبد الله بن جعفر و نکاح کرد با ام کلثوم عمر بن الخطاب پس پیدا شد از او

له زيد بن عمر ثم خلف عليها بعده عوف بن جعفر فلم تلد له شيئا حتى ماتت
از وزيد بن عمر بازنكاح كرد باو بعد وفات عمر عوف بن جعفر پس پيدا نشد از وى هيچ تا آنكه
وخلف عليها بعد عوف بن جعفر محمد بن جعفر فولدت له جارية ومات عنها
عوف وفات يافت و بعد عوف نكاح كرد باو محمد بن جعفر پس پيدا شد از و دخترى و وفات يافت محمد
فخلف عليها عبد الله بن جعفر فلم تلد له شيئا وماتت عنده وقيل توفى عنها
پس نكاح كرد باو عبد الله بن جعفر پس پيدا نشد از وى چيزى و وفات يافت ام كلثوم نزد او وگفته شد
والرقية وتزوجها عثمان بن عفان فولدت له عبد الله وبه كان يكنى اولا ثم
رقيه بود نكاح كرد باو عثمان بن عفان پس پيدا شد از و عبد الله و باو كنيت كرده ميشد عثمان
كنى بابى عمرو بعد ذلك وبكل ما كان يكنى وكانت رقية عند عقبة بن ابى لهب
باز كنيت كرده شد بابو عمرو بعد از آن و بود رقيه نزد عقبه بن ابى لهب
ولم يبن بها حتى بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما انزل الله تبت يدا
وجدا نكرده بود رقيه را از عقبه تا آنكه نبى شد رسول صلى الله عليه وسلم پس هرگاه نازل شد تبت يدا
ابى لهب وتب وآمنت به رقية قالت له امراة ام جميل بنت بن امنت حمالة الحطب
ابى لهب وتب وايمان آورد بآنحضرت صلعم رقيه گفت برای زن ابى لهب كه ام جميل نام داشت وحمالة الحطب لقب اوست
طلقها يا بنى فانها قد غيبت وطلقها فخلف عليها عثمان بن عفان وقيل ان نكاح
طلاق بده رقيه را اى پسر من پس هر آئينه رجوع كرده است رقيه از دين خاندان خويش پس طلاق داد عقبه او را پس نكاح كرد او را عثمان بن عفان
عثمان كان فى الجاهلية وهاجر عثمان الى ارض الحبشة وهاجر بها معه وتوفيت
با رقيه در زمانه جاهليت شده بود و هجرت كرده بود عثمان بجانب زمين حبش و هجرت كرده بود رقيه با او و وفات يافت
رقية يوم جاء زيد بن حارث بشيرا بفتح بدر وجاء عثمان واقف على قبر رقية
رقيه او روزيكه آمد زيد بن حارث ببشارت دهنده بفتح بدر و آمد عثمان بر قبر رقيه براى اسامان دفن و بود عثمان بيمار
يدبر قبرها وكان مريضا منعه من شهود بدر وضرب له رسول الله صلى الله عليه وسلم
و همين مرض بود منع كرده بود او را از حاضر شدن بدر او را و حصه داد رسول الله صلى الله عليه وسلم
بسهم من الغنائم وروى انه صلى الله عليه وسلم عزى بابنة رقية قال الحمد لله
از غنيمت و روايت كرده شده هر آئينه صلى الله عليه وسلم تعزيت كرد بموت دختر خود رقيه گفت الحمد لله
دفن البنات من المكرمات ام كلثوم تزوجها عثمان بعد موت اختها رقية
دفن كرده شدن دختر و يكى از دختران او صلعم ام كلثوم بود نكاح كرد او را عثمان بعد وفات يافتن خواهر او رقيه
وكانت قبل عند عتبة بن ابى لهب اخى عقبة زوج رقية فلما نزلت تبت يدا ابى لهب
و بود ام كلثوم نزد عتبه پسر ابو لهب برادر عقبه شوهر رقيه پس هرگاه كه نازل شد تبت يدا ابى لهب

وتب فقال ابو لهب راسي من راسكما حرام ان لم تطلقا ابنتي محمد فطلقاهما ولم يبنيا بهما وجاء عتبة

وتب گفت ابولهب سر من از سر شما برود و حرام است اگر طلاق ندهید دختران محمد را پس طلاق دادند دختران را و نه صحبت کردند و آمد عتبه

حين فارق ام كلثوم النبي صلى الله عليه وسلم وقال كفرت بدينك وفارقت ابنتك

وقتیکه جدا کرد ام کلثوم را نزد نبی صلی الله علیه وسلم و گفت انکار کردم دین ترا و جدا کردم از دختر تو

وسطا عليه وشق قميص النبي عليه السلام فقال عليه السلام اما اني اسأل الله

و حمله کرد بروی و درید قمیص نبی صلی الله علیه وسلم پس فرمود علیه السلام خبردار باشند بدرستیکه من سوال میکنم

ان يسلط عليك كلبا من كلابه وكان خارجا الى الشام تاجرا مع نفر من قريش

که غالب کند بر تو سگی از سگان خود و بود عتبه سفر کرده بود بسوی شام برای تجارت همراه قافله از قریش

حتى نزلوا مكانا من الشام يقال له الزرقاء ليلا فطاف بهم الاسد تلك الليلة

تا آنکه فرود آمدند جای از ملک شام گفته میشد آن جای را زرقاء در شب پس گرد قافله قریش میگردد شیر در آن شب

فجعل عتبة يقول يا ويل امه هو الذي اكله بدعوة محمد قاتلي ابن ابي كبشة وهو

پس میگفت عتبه هلاک باد مادر او را این شیر از دعای محمد است پس کجاست پسر ابی کبشه و آن

بمكة وانا بالشام وقال ابو لهب يا معشر قريش اعينونا هذه الليلة فاني اخاف دعوة

در مکه است و من در ملک شام و گفت ابولهب ای گروه قریش مدد کنید ما را درین شب پس بدرستیکه من خوف میکنم از دعای

محمد فجمعوا جمالهم فبرسوا العقبة في اعلاها وناموا حوله فقيل ان الاسد انصرف عنهم

محمد پس گرد کردند شتران خود را پس خوابانیدند عتبه را در جای بلند و خواب کردند گرد او پس گفته شد بدرستیکه شیر رفت از نزد ایشان

حتى ناموا وعتبة في وسطهم ثم اقبل الاسد يتخطاهم ويتشممهم حتى اخذ براس عتبة

تا آنکه خواب کردند و عتبه در میان ایشان خفته بود و باز شیر آمد و عتبه را تلاش میکرد تا آنکه گرفت سر عتبه را

ففدغه ولم تلد ام كلثوم لعثمان شيئا وقيل ولدت له فلم يعش [illegible] احقها

پس جدا کرد تنها و پیدا نشد از بطن ام کلثوم برای عثمان چیزی و گفته شده پیدا شد پس زنده نماند از ام کلثوم [illegible]

له ولد وتوفيت عنده في شعبان سنة تسع وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

اولاد شد وفات یافت نزد عثمان در ماه شعبان سال نهم و فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

لو كانت عندنا ثالثة زوجناها يا عثمان وجلس النبي صلى الله عليه وسلم على قبرها قال محمد

اگر بودی برای من دختری سوم البته هر آینه نکاح کردمی او را با عثمان و نشست رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قبر آن گفت محمد

بن عبد الرحمن زاده فرايت عينيه تدمعان وقال النبي صلى الله عليه وسلم هل منكم احد لم يقارف

پسر عبد الرحمن دیدم او را که از هر دو چشم مبارک او اشک میریخت و گفت نبی صلی الله علیه وسلم آیا از شما کسی هست که [illegible]

الليلة اهل فقال ابو طلحة انا يا رسول الله فقال انزل يعني موازها ✢ ✢ ✢ ✢

از واہل او درین شب پس گفت ابو طلحہ منم یا رسول اللہ پس فرمود فرود آ

شرف سیزدہم در بیان اعمام و عمات او صلی اللہ علیہ وسلم

فكان له من العمومة احد عشر اولاد عبد المطلب الحرث وبه كان يكنى الانه

پس بود برای او صلعم یازدہ عم از اولاد عبد المطلب یکی ازان حارث وبہین کنیت کردہ میشد مگر انکہ بود او

اكبر ولده وولد ولده جماعة لهم صحبة من النبي صلى الله عليه وسلم منهم ابوسفيان

بزرگ ترین اولاد او واز اولاد او واولاد اولاد او جماعتی بود کہ برای ایشان صحبت نبی صلعم بود و بعض از ایشان ابوسفیان

بن الحرث اسلم عام الفتح وشهد حنينا وقال له ابوسفيان سيد فتيان الجنة

پسر حارث ہست کہ اسلام آوردہ بود بروز فتح مکہ وحاضر بود بجنگ حنین وفرمود علیہ السلام در حق او ابوسفیان سردار جوانان جنت

ولم يعقب ونوفل بن الحرث هاجر واسلم ايام الخندق وله عقب وعبد الشمس

وگذاشت پس خود ویکی از ایشان نوفل پسر حارث بود کہ ہجرت کرد واسلام آورد بروز خندق وبرای او اولاد بود ویکی از ایشان عبد الشمس بود

وسماه رسول عليه السلام عبد الله وعقبه بالشام وقثم مات صغيرا وهو

و نام او نہادہ بود رسول اللہ صلعم عبد اللہ واولاد او در ملک شام بود ویکی از ایشان قثم بود کہ وفات یافت درحالت خوردی

اخو الحارث لامه والزبير وكان من اشراف قريش وابنه عبد الله بن الزبير شهد

واو برادر حارث بود از مادر او ویکی از ایشان زبیر بود کہ از اشراف قریش شمار کردہ میشد وپسر او عبد اللہ بن الزبیر حاضر بود در جنگ

حنينا وثبت يومئذ واستشهد باجنادين وروى انه وجد الى جنب سبعة

حنین وثابت ماند در جنگ وشہید شد در اجنادین وروایت کردہ شد تحقیق یافتہ شد برابر ہفت مردان

قد قتلهم وقتلوه وضباعة بنت الزبير لها صحبة وام الحكم بنت الزبير وروت

تحقیق قتل کرد اوشان را وضباعۃ بنت زبیر برای او صحبت بود وام الحکم دختر زبیر روایت کردہ است

عن النبي صلى الله عليه وسلم وحمزة بن عبد المطلب اسد الله واسد رسوله

از نبی صلی اللہ علیہ وسلم یکی از ایشان حمزہ پسر عبد المطلب اسد اللہ واسد رسول اللہ

واخوه من الرضاعة اسلم قديما وهاجر الى المدينة وشهد بدرا وقتل يوم احد شهيدا

وبرادر رضاعی رسول اللہ بود واسلام آورد از قدیم وہجرت کرد بجانب مدینہ وحاضر شد بجنگ بدر ومقتول وشہید شد در جنگ احد

ولم يكن له لابنه ابو الفضل العباس وحسن اسلامه وهاجر الى المدينة وكان

ویکی از ایشان ابو الفضل عباس ہست کہ اسلام او نیکو بود وہجرت کرد بسوی مدینہ وبود

احسن من النبي صلى الله عليه وسلم بثلث سنين وكان له من الولد الفضل وهو اكبر

بزرگ از وی صلی اللہ علیہ وسلم بسہ سال وبرای عباس پسر نام او فضل بود وانی بزرگترین

ولده وبه كان يكنى وعبد الله وعبيد الله وقثم ولهم صحبة وكان له السقاية

اولاد او بود وبان کنیت کردہ شدہ وعبد اللہ وعبید اللہ وقثم این ہرسہ پسران عباس بود وبرای ہمہ صحبت بود

وزمزم ونعمها النبي صلى الله عليه وسلم يوم الفتح توفي سنة اثنتين وثلثين في خلافة عثمان
زمزم ومقرر ساخت این ابر اگر و نبی صلی الله علیه وسلم بروز فتح مکه وفات یافت عباس در سال سی و دویم در زمانه خلافت عثمان
بالمدينة بعد ان كف بصره ابو طالب واسمه عبد المناف وهو اخو عبد الله اب النبي عليه
در مدینه بعد آنکه بینائی او رفته بود یعنی نابینا شده بود و یکی از ایشان ابوطالب بود نام آن عبد مناف است و برادر عبد الله پدر نبی علیه
السلام لامه وعاتكة صاحبة الرويا في بدر اسمها فاطمة بنت عمرو وله من الولد
السلام بود و مادر او عاتکه صاحبة الرویا در بدر نام آن فاطمه دختر عمرو است
ابو طالب ومات كافرا وعقيل وجعفر وعلي وام هاني لهم صحبة واسم ام هاني فاختة
مرد و ابو طالب بر کفر و اولاد ابو طالب عقیل و جعفر و علی و ام هانی اند و برای همه صحبت است و نام ام هانی فاخته است
وقيل هند وجماعة ذكرت في اولاده ايضا ابو لهب واسمه عبد العزى كناه ابو ملك
و گفته شد که هند است و جماعتی ذکر کردند در اولاد ان ابولهب را نیز و نام او عبد العزی است کنیت او کرده بود ابولهب
لحسن وجهه ومن اولاده عتبة ومعتب ساما رسول الله صلى الله عليه وسلم
خوبی روی او و از اولاد او عتبه و معتب است
يوم حنين وبدره ولهم صحبة وعتبة قتله الاسد بالزوراء من ارض الشام على
و عتبه قتل کرده بود او را شیر در مقام زورا از ملک شام بر
كفره بدعوة النبي صلى الله عليه وسلم وعبد الكعبة جحل واسمه المغيرة احد اراخو
کفر بسبب دعا کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از ایشان عبد الکعبه است و نام او مغیره است و دیگری زبیر است
العباس لامه العراق وسمي بذلك لانه اكرم قريش وكان له من العمات ستة صفية
عباس از مادر او بود و عراق و نام نهاده شد باین برای آنکه او عزیز تر بود در قوم قریش و بود برای نبی صلی الله علیه وسلم شش عمه ها
بنت عبد المطلب واسلمت وهاجرت وهي ام الزبير ابن العوام توفيت
بدر او شش یکی از آن صفیه دختر عبد المطلب بود و اسلام آورده بود و هجرت کرده بود و او مادر زبیر پسر عوام است و وفات یافت
بالمدينة في خلافة عمر ابن الخطاب وهي اخت حمزة لامه عاتكة قيل انها
در مدینه در زمانه خلافت عمر بن خطاب و آن خواهر حمزه از مادر او بود و یکی از ایشان عاتکه است گفته شد
اسلمت وهي صاحبة الرويا في بدر وكانت عند ابي امية فولدت له عبد الله
که او اسلام آورد و آن صاحبة الرویا در بدر است و بود نزد ابی امیه پس پیدا شد از و عبد الله
اسلم وله صحبة وزبير او فرسية الكبرى ادرى وكانت عند عمر بن وهب فولدت له
که اسلام آورد و برای او صحبت است و زبیر او فرسیة الکبری بود نزد عمر پسر وهب پس پیدا شد از و
عمر وكان من المهاجرين الاولين شهد بدرا وقتل باجنادين شهيدا ليس له
عمر و بود از مهاجرین سابقین حاضر شده بود در جنگ بدر و قتل کرده شد در مقام اجنادین شهید

حق آمنه بنت عبد المطلب كانت جحش ولدت له عبد الله قتل باحد شهيدا واما

دختر عبد المطلب بود نزد جحش و پیدا شد از وعبد الله مقتول شد در جنگ احد شهید لیکن

احمد الاعمى الشاعر واسمه عبد الله وزينب زوج النبي صلى الله عليه وسلم

احمد شاعر نام او عبد الله است و زینب زوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم

وحمنة ... كلهم لهم صحبة عبيد الله بن جحش اسلم فتنصر ومات بالحبشة كافرا

وحمنه همه صحبت بود عبد الله بن جحش اسلام آورد پس نصرانی گشت و مرد در حبشه

وكانت عند الاسد بن هلال فولدت له ابا سلمة واسمه عبد الله وكان زوج

و بود نزد اسد پسر هلال پس پیدا شد از برای ابو سلمه و نام او عبد الله بود و بود شوهر

ام سلمة قبل النبي صلى الله عليه وسلم وتزوجها عبد الاسد ابو رهم بن العربي

ام سلمه پیش از رسول صلی الله علیه وسلم و نکاح کرد او را عبد الاسد ابو رهم بن العربی

فولدت له ابا شبر بن ابي رهم ام حليمة واسمها الرضاء وكانت عند كريز بن

پس پیدا شد از و ابو شبر بن ابی رهم و یکی از ایشان ام حلیمه است و نام او رضا است و بود نزد کریز پسر

ربيعة فولدت له اروى بنت كريز بن ربيعة وهي ام عثمان بن عفان +

ربیعه پس پیدا شد از و اروی دختر کریز پسر ربیعه و آن مادر عثمان پسر عفان است

فصل چهاردهم در بیان موالی و خدام او صلی الله علیه وسلم

ان اعدا رسل وكتاب ورفقاء وله من رجال احد وثلثون زيد بن حارثة

یکی از ایشان زید بن حارثه از مردان سی و یک خادم بود

ابن اسامة بن زيد ثوبان بن جحدر ابو كبشة من مولدي مكة ابوه من مولدي

پدر اسامه پسر زید پسر ثوبان پسر جحدر خویش ابو کبشه از پیدا شدگان ... بود او

السراة اشتراه واعتقه رباح اسود بن ابي شقران واسمه صالح قيل ورثه

از سراة بود پس خرید کرد او را و آزاد کرد او را و یکی از ایشان رباح است و پسر ابو شقران بود و نام او صالح بود و گفته شده وارث

من ابيه يسار لولي اصابه النبي عليه السلام في بعض غزواته ابو رافع اسمه

شده بود از پدر خود یسار رسیده بود نبی صلی الله علیه السلام او را در بعض جنگهای خود و یکی از ایشان ابو رافع بود و نام او

اسلم وقيل ابراهيم ابو موهبة من مولدي مزينة اشتراه واعتقه فضالة

اسلم و گفته شد ابراهیم و یکی از ایشان ابو موهبه از قبیله مزینه بود خرید کرد او را و آزاد کرد او را یکی از ایشان فضاله

نزل الشام ومات بها رافع كان مولى سعيد ابن العاص فورثه ولده فاعتقهم

فرود آمده بود در ملک شام و وفات یافت در آنجا و یکی از ایشان رافع است و غلام مر سعید پسر عاص بود پس وارث شدند او را پسران

بعضهم وامسك بعضهم فجاء رافع الی النبی علیه السلام یستعینه فوهب له وکان
بعض از ایشان ومس کرد بعض از ایشان پس آمد رافع نزد نبی صلی الله علیه وسلم که طالب مدد بود پس بخشید او را و بود
یقول انا مولی النبی علیه السلام مدعم اسود ویکر کره وکان علی ثقل النبی صلی
که میگفت من غلام نبی علیه السلام ام ومدعم یکی از ایشان سیاه بود وکرکره وغلامیکه هدیه فرستاده بود نزد
الله علیه وسلم ویوجد هلال عبید طهمان مابور القبطی هداه الیه المقوقس وافلح

ابو واقد هشام ابو ضمیر حسین عنب ابو عبید سفینه ابو هند وهو
یکی از ایشان ابو ضمیر حسین و ابو عبیده سفینه وابو هند وان است
الذی قال فی حقه زوجوا اباهند وتزوجوا الیه ابتاعه النبی علیه السلام
که فرمود در حق او نکاح کنید از ابو هند ونکاح کنید بجانب او خرید کرده بود او را نبی علیه السلام
مصرفة من الجذاینه واعتقه الحسب الله ابو لبابة کان لبعض عماته
یکی از ایشان مصرفه از قبیله مزینه است وآزاد کرد او را ویکی از ایشان ابو لبابه است که بود غلام برای بعض عمه های
فوهب له فاعتقه ویقع ساه من هوازن واعتقه صلی الله علیه وسلم
پس هبه کرد او را پس آزاد کرد صلعم او را ویکی از ایشان رویفع است که از قبیله هوازن بود و آزاد کرد او را صلعم
هولاء المشهورون وقد قیل انهم اربعون ومن الاماء تسع ام سلمی ام
وتحقیق گفته شد که غلامان او چهل بودند وکنیزان او نه بودند ام سلمی ام
رافع برکت ام یمنه ماریه ریحانه میمونه حضریة رضوبه وانانکه از احرار خادم بودند
رافع برکت ام ایمن ماریه ریحانه میمونه حضریه رضوبه
زوه کس اینهند اسماء واین دو کس فرزندان حارثه اند ربیعة بن کعب الاسلمی عبد الله ابن
مسعود عقبة بن عامر جهنی بلال بن رباح موذن سعد له مولی ابی بکر صدیق رضی
الله عنه بوده ذو مخمر ابن اخی النجاشی بکیر بن سراج قیل بکر ابو ذر الغفاری رضی الله عنه
کرد ورسولان او صلی الله علیه وسلم افتاد که باقلیم فرستاده بودند وان یازده کس بودند
حاطب بن امیه وحید بن خلیفة الکلبی عبد الله بن حذافة السلمی حاطب بن ملتعه
عمرو بن العاص سلیط بن عمرو العامری شجاع بن وهب الاسدی المهاجر بن
ابی امیة المخزومی العلاء الحضرمی ابو موسی اشعری منبعثه وکرد کتاب او
صلی الله علیه وسلم ثقاة والیشان سیزده کس بودند ابو بکر صدیق وعمر بن الخطاب عثمان بن عفان علی بن ابی
طالب رضی الله عنه عامر بن فهیره عبد الله بن ارقم ابی بن کعب ثابت بن قیس خالد
بن سعید حنظلة بن ربیع زید بن ثابت معاویه بن ابی سفیان شرحبیل بن حسنه

وكان معوية وزيد بن ثابت الزمهم ذلك واخصهم به دوازده نفر صاحب اخبار
بوده اند ابوبكر عمر علی حمزه جعفر ابو ذر مقداد و سلمان حذیفه ابن مسعود عمار بن یاسر بلال وکان علی زبیر
ومحمد بن سلمه وعاصم بن افلح والمقداد يضربون الاعناق بين يديه **شرف
پانزدهم در بیان دواب و نعم او** صلی الله علیه و سلم ده اسب حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم بوده اند سکب اول اسب که در ملک ایشان آمده و بروی غزا کرده دویم مرتجز سیوم لزاز
چهارم لخیف پنجم طرب ششم ورد هفتم ضریس هشتم ملاوح نهم سبحه دهم بحر و بود در بر وی صلی الله علیه و سلم استری شهباء که او را
دلدل گویند و دیگر استری بود که او را فضه گویند و استری بود که ایلیه گویندش و بود خری که یعفور گویندش
و عفیر نیز گویندش و در ذکر نعم او منقولست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گاوی بوده است و سر مایه
از و گرفته بود مر او را بیست شتر بداح له منها كل ليلة بقرتين عظيمتين من البنين وكان فيها
الفلح عن رجيا والسمراء والقريش والعسديه والنقوم والسيرة والرويا والبهدة
والمهرية والقصواء ابتاعها ابو بكر واخرى من بني قشير بثمان مائة درهم وهي
اللتي هاجر عليها وكانت اذ ذاك رباعية وكان يحمله اذا انزل عليه الوحي غيرها
وهي العضباء والجدعاء وان جاء ما يدل على المسلمين فقال صلى الله عليه وسلم
ان من قدر الله تعالى ان يرتفع الشيء من الدنيا الا وضعه وقيل المسوفة العصبه
وهي غير القصواء و صد غنم بوده اند و هفت گوسپند از برای فقرا جمع کرده بودند که شیر میخوردند و گوسفندی
مختص بود برای شیر خوردن خود را که او را عنبس میگفتند و یک مرغ سفید بود **شرف شانزدهم
در بیان وفات او صلی الله علیه و سلم** قد بلغ من السن ثلثا وستين سنة وقيل
هر آینه رسید عمر او صلعم شصت و سه سال و گفته شد
خمسا وستين والاول اصح توفی يوم الاثنين حين اشتد الا ضحاء اثنى عشر ليلة
شصت و پنج سال و اول صحیح تر است وفات یافت روز دوشنبه دوازده روز از ربیع الاول گذشته بود
خلت من ربيع الاول و روایتست که زادن او از نکاح بر آمدن و بمدینه در آمدن و مردن همه در روز دوشنبه بود
و دفن در شب چهارشنبه قیل شب سه شنبه مدت بیماری دوازده روز و قیل چهارده روز بیماری صرع بود
قیل بیماری وی بعد نزول اذا جاء نصر الله لانها كانت كالنعي صلى الله عليه وسلم لحق عليه
السلام يوم الخميس وقد شد راسه بعصابة دسما وكان قد لبس عمامة وسماء فوق المنبر
عليه السلام بر جست و بر ابسته سر خویش را از جامه کهنه و بود که پوشیده بود عمامه را و بالا اندر بر منبر
فجلس عليه متغير الوجه ثم دعا بلالا فامر كان ينادي في الناس ان اجتمعوا لوصية
پس بنشست بر و متغیر بود رنگ چهره او باز طلب کرد بلال را پس حکم کرد آنرا که با واز بلند ندا کند که جمع شوید
رسول الله صلى الله عليه وسلم فانها اخر وصيكم فنادى بلال فامر الناس
رسول الله صلی الله علیه و سلم پس البته این خبر وصیت پس آوازدا و بلال از حکم کرد مردمان را

شرف پانزدهم در بیان دواب و نعم او صلی الله علیه و سلم
شرف شانزدهم در بیان وفات او صلی الله علیه و سلم

فاجتمعوا صغيرهم وكبيرهم وتركوا ابواب بيوتهم مفتحة واسواقهم على حالها حتى عرض
پس جمع شدند خورد وکلان دیگر گذاشتند دروازه های خانهای خویش کشاده ودیگر گذاشتند بازارها را بر حال خود
المسجد باهله والنبي صلى الله عليه وسلم يقول اوسعوا لمن وراءكم ثم قام فخطبهم
مسجد از اهل او ورسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که جا بدهید جا بدهید باز استاد پس خطبه خواند
خطبة بليغة طويلة ثم دخل منزله فاشتد به المرض ولم يخرج للخطبة بعد ما و لما
برایشان خطبه بلیغ و دراز باز داخل شد در حجره خود پس شدید شد با او مرض و بیرون نامد برای خطبه خواندن بعد ازان
حضر الموت كان عنده قدح فيه ماء يدخل يده فيه ويمسح وجهه ثم يقول اللهم
و هرگاه که حاضر شد موت بود نزد او پیاله آب داخل میکرد دست خویش را در آن و می مالید بر روی خود باز میگفت الهی
هون علينا سكرات الموت ولما مات اقتحم الناس حين سمعوا السرّ هد و
آسان کن بر ما سختیهای موت و هرگاه وفات یافت هجوم کرد مخلوق وقتیکه شنیدند
سجي صلى الله عليه وسلم سره وحرقتل ان الملائكة سجته فكذب بعض اصحابه
پس انکار کرد بعض از یاران او را
بموته وهشتر منهم عمر والخرس منهم فما تكلم الا بعد الغد منهم عثمان وا
موت و از ایشان عمر بود و گنگ شد بعض از ایشان پس سخن نکرد مگر بعد از پسفردا و از ایشان عثمان بود و
م وقعد اخرون منهم على ولم يثبت فيهم احد الا من العباس وابي بكر رضي الله عنهم
نشسته ماندند بعض از ایشان و از ایشان علی بود و نبود در ایشان مستقل مگر عباس و از ابوبکر رضی الله عنهم
اجمعين ثم ان الناس سمعوا من باب الحجرة ذكروا اغسله ولا تغسلوه فانه طاهر
اجمعین باز هر آئینه مردمان شنیدند آوازی از دروازه حجره غسل ندهید او را پس هر آئینه او پاک
مطهر ثم سمعوا صوتا بعده اغسلوا فان ذلك ابليس وانا الخضر عزاهم
و پاکیزه هست باز شنیدند آوازی بعد ازان که غسل بدهید پس هر آئینه آن ابلیس بود و من خضرم تعزیت کرد خضر
فقال ان في الله عزاء من كل مصيبة وخلفا من كل هالك ودركا من
ایشان را پس گفت هر آئینه در درگاه خدا تعزیت هر مصیبت هست و خلیفه هر هلاک شونده هست و یافت از هر یافتنی هست
فائت فبالله فاتقوه واياه فارجعوا فان المصاب من حرم الثواب فاختلفوا
پس بترسید از خدا خوف کنید و بطرف او رجوع شوید پس هر آئینه مصیبت زده آنست که از ثواب محروم ماند پس اختلاف کردند
في غسله فقالوا لا ندري انجرده عن ثيابه كما نغسل موتانا ام نغسله
غسل او پس گفتند نمیدانیم که برهنه کنیم او را از جامه چنانکه غسل میدهیم هر جنازه را یا غسل بدهیم او را
في ثيابه فارسل الله عليهم النوم حتى ما بقي منهم رجل الا واضع لحيته
بجامه پس فرستاد خدا بر ایشان خواب تا آنکه باقی نماند از ایشان مردی مگر نهاده بود در لحیه خود را

لحيته على صدره ثم قال قائل لا ندرى من هو اغسلوا فى قميصه كانوا لا يرون ولن

بر سینه خویش باز گفت گوینده نمیدانیم کدام بود غسل دهید در قمیص او و بودند که اراده نمیکردند

ان ينقلب انه عضو الا تقلب بنفسه وان معهم لحفيفا كالريح يصوت بهم ارفقوا

که حرکت دهند عضوی الا خود بخود حرکت میکرد و هر آینه بود با ایشان مانند هوا آواز میکرد ایشان را

برسول الله صلى الله عليه وسلم فانكم تكفون وكان الذى تولى غسله

با رسول الله صلی الله علیه و سلم پس هر آئینه شما کفایت کرده شدید و بود و آنکس که متولی غسل بود

علی ابن ابی طالب وعمه العباس والفضل وقثم ابنا العباس واسامة بن زيد

علی بن ابی طالب و عم او عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه پسر زید

وشقران مولاه وحضرهم اوس بن خولى الانصارى نفضه على فلم يخرج منه

و شقران غلام او و حاضر بود در ایشان اوس پسر خولی الانصاری پس مالید سلم او را پس بیرون نیامد

شئ فقال صلى الله عليه وسلم عليك لقد طبت حيا وميتا وما كفن فى ثلثة اثواب

از وی هیچ چیز پس گفت علی درود باد خدا بر تو و سلام باد بر تو هر آینه پاک و پاکیزه هستی در حالت زندگانی و در حالت

بيض سحولية من ثيابه ليس فيها قميص ولا عمامة بل لفائف من غير خياط

سفید از جامهای او نبود در آن قمیص و نه عمامه بلکه بود لفافهای غیر دوزیده بود

وكان فى حنوط المسك لقامه على شئ الحنوط اذا مات وصلى عليه المسلمون

در خوشبوی مرکب مشک و نماز کردند مسلمانان گروه در گروه و نه امامت کرد

افذاذا لم يومهم وقت الصلوة فليحق من يأتى من حول المدينة وفرش

کسے ایشان را پس از گرد نواح مدینه هر کسی بیامد بنماز جنازه او

تحته فى قبره قطيفة حمراء كان مطوى بها نزل بها شقران ودخل قبره

زیر او صلعم در قبر گلیمی مخطط و گسترده بود آن را شقران و داخل شده در قبر او

العباس وعلى والفضل وقثم وشقران ودفن فى مصلاه قيل

عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و شقران و دفن کرده شد در جای نماز و هر آینه دفن

فى البقيع وقيل دفن موضع الذى توفى فيه حول فراشه وحفرله ولحد واطبق

کرده شد در آنجا که وفات یافت و در آن گرد بستر او و کنده شد برای او قبر و لحد کرده

عليه تسع لبنات وكان ذلك فى بيت عائشة ثم دفن ابو بكر وعمر رضى الله عنهما

و در آن و نهاده شد بر قبر وی صلعم نه خشت خام و بود جای قبر در حجره عائشه باز دفن کرده شد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

وصلى على سيدنا محمد واله وصحبه اجمعين شرف هفتم در بيان

نزد وی صلی الله علیه و سلم در همین حجره عائشه رضی الله عنها و رحمت کا له باد بر سید عالم محمد و بر اولاد و بر یاران او

السلحه والثواب او صلى الله عليه وسلم وكان له اربع ارماح ثلثة
وبود براى او صلى الله عليه وسلم چهار
اصابها من سلاح بنى قينقاع وواحد يقال له المثنى وكان له عنزة وهى
نيزه كه رسيده بودند از سلاح بنى قينقاع ويكى از ايشان گفته ميشد او را مثنى بود نيزه خورد وكم از نيزه كلان
حربة دون الرمح وكان له صولجان قدر ذراع للله وكان له مخصرة
تسمى العرجون وقضيب يسمى الممشوق وكان له اربعة قسى قوس
وبراى او چهار كمان كمانے
من شوحط ومن نبع وقوس تدعى الكتوم وكان له جعبة وترس وكان له
از شوحط وكمانے از نبع بود وكمانى بود كه نام وكتوم ست وبود براى او تركش وسپر وبود براى او
تسع اسياف ذو الفقار تنفله يوم بدر وهو الذى رأى فيه الرؤيا
نه تيغ يكى ازان نام ذو الفقار بود رسيده بود او را اين تيغ در جنگ بدر واين تيغ آنست كه ديده بود در باب وى خواب
فانه صلى الله عليه وسلم رأى فى ذباب سيفه ثلمة فاولها هزيمة
پس برآنكه ديده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه در تيغ من رخنه افتاد پس تعبير آن اين بود كه در جنگ احد مسلمانان شكست افتاد
فكانت يوم احد وكان قبله لمنبه بن الحجاج السهمى وثلثة اسياف
وبود پيش ازان سه تيغ كه رسيده بود
اصابها من سلاح بنى قينقاع سيف قلعى وسيف يدعى البتار ويدعى الحتف
او را از سلاح بنى قينقاع وتيغى بود كه نام او بتار بود
وسيف يدعى المخذم وآخر يدعى الرسوب وآخر ورثه من ابيه وآخر يقال له القضيب
وتيغى بود كه نام او مخذم بود وتيغى بود كه نام رسوب بود وتيغى ديگر بود كه وارث شده بود ويرا از پدر خويش وتيغى
وكان له درعان اصابهما من سلاح بنى قينقاع يقال لها السغدية واخرى يقال لها
وبود براى او دو زره كه رسيده بود او را از سلاح بنى قينقاع گفته ميشد يكے را سغديه وديگرے را
فضة قيل درعين ذات الفضول ودرعه فضة ويقال كانت عنده درع داود عليه
فضه وگفته شد كه دو زره اين بود يكى ذات الفضول وديگر فضه وگفته ميشود كه بود نزد وى صلعم زره داود عليه
السلام التى لبسها لما قتل جالوت وكان له راية سوداء مربعة يقال لها العقاب
السلام وآن زره آن بود كه پوشيده بود او را داود عليه السلام هرگاه كه قتل كرده بود جالوت را وبود براى او صلعم رايت سوداء مربع
وكان له لواء ابيض وربما جعلت الالوية من خمر نسائه صلى الله عليه وسلم
براى او جامه نيزه سفيد وگاهى جامه نيزه هاى او برنگ ديگر هم ميبود در روز باد خدا بر او وسلام باد

ذکر اثواب و اثار نزک داد در ذرهوت برد یمنی و ازار عمانی و دو جامه صحاری و قمیص صحاری سحولی
و جبه یمنی و قمیص و کسای سفید و سه کلاه خورد و جبه و بستر و ازاری که درازیش پنج بدست و چادری
برنگ زرد و آیینه دان و شانه دان قیل و سرمه دان و مقراض و مسواک و فراش حریر که پر کرده بود از برگ
خرما و قدح که مضبب بود دیگر که یاران گفتند و طغاره سنگین و قدح از زجاج و نعل از رودی کاسه و پیمانه چهار کنی که صدقه
فطر بدو دادی و تختی و کلیم نسب ایشان و انگشتری نقره بود و نقش او محمد رسول الله و قیل انگشتری آهنی ملمع بنقره که نجاشی
فرستاده بود و موزه ساده و جامه پوشید سیاه و عمامه که سحاب گفتندی بپوشانید علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را فربما طلع
علی فیها ؛ فیقول اتاکم علی فی السحاب ؛ و دو جامه بود که یک خاص برای روز جمعه و یکی دیگر سایر ایام را و
مندیل که روی بالیدی بدو و بعد از وضو و گاه مسح کردی و روی بالیدی بطرف جامه خود ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب
بعضی از ایشان باید دانست که حضرت امیر المومنین علی را بقول اشهر سی و شش فرزند بود و هژده پسر و هژده دختر
و شیخ شرف الدین نساب فرموده که نوزده پسر بودند شش در حال حیات وی متوفی شد محسن و یحیی و عبد الله و پسر دیگر
و سیزده بعد از امیر المومنین ماندند حسن و حسین و محمد حنفیه و ابوبکر و عمر و عثمان و عباس و عون و جعفر و عبد الله و شش
پسر از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیدند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس
و بقول دیگر عمر نیز علی هم در آن حرب بعد و بشرف شهادت مشرف گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن و حسین
و محمد اکبر و محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطراف و اما از ایجاد ذکر جمعی از مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین
علی جدهما و علیهما السلام بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو دوحه دوحه اول عقب سبط شهید ابی محمد حسن
بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است او را شانزده فرزند بوده یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین
و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم از آنجمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا
شهادت یافتند و عزیمت دار القرار فرمودند و چهار پسر را عقب ماند زید و حسن المثنی و حسین اثرم و عمر
اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن بن علی ماند از دو پسر زید و حسن
مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار یافت و در این
اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار رسیده در یافته اند یاد کنیم بطریقی که نسابان مشهور ذکر
تصحیح آن کرده اند و ذکر عقب هر یک بطریق اختصار در شعوب جداگانه بیاریم شعبه اول اما عقب
زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد در زمانه جعفر دوانقی
امارت تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر
زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحاق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اند
اند و از آن سه تن بسیار آنها که کمتر ند یکی اسحاق است و از نسل او قبیله خطیبا شند
دوم زید از نسل او ابو طاهر اند و در ایشان اختلاف است سوم عبد الله اولاد او بنی [illegible] اند
چهارم ابراهیم فرزندان او بغربت افتادند در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبش اما آنها که اولاد ایشان

شعبه اول در ذکر زید بن حسن

بسیار بود یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی اول نیز گویند وی در طبرستان پادشاه بود و نسل او ست
و قبائل او بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم گویند که در مسجد الشجرة بنواحی ری آسوده و مزار وی حاجت
روای خلق است از فرزندان او ست و بعضی سادات حسنیه که در حدود ری و سمنان اند از نسل او یند و ایشان
بیوت و عشایر زیاده از حد است سوم محمد قاسم واضح انست که عقب وی عبد الرحمن الشجری و محمد البطحانیان
بسیار ند و سید مؤید ابو الحسن احمد و برادرش سید ناطق بحق از نسل هرون بطحانیست و داعی الخلیل که پادشاه
دیار بود یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند او شجریست نه بطحانی و سادات
در از گیسو در طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان نیز جماعه بزرگ بوده اند محمد عالم و حسن زرین کمر
ابو محمد بابا یکی هم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو ادهم از ین قبیل اند و ابو الحسن احمد که داماد حسن بن زید داعی
الکبیر است از نسل علی شجریست و داعی الصغیر نیز از ایشان است شعبه دوم معاقب حسن مثنی
از پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی بغایت جمیل و جلیل بود و او را چنان شد که یکی از دختران
عم خود حسین بن علی را بخواهد در آن روز حسین را دو دختر در خور داشته فاطمه و سکینه بر وی عرض کردند و گفتند ای پسر
برادر من هر کدام از ین دو دختر یکی اختیار کن حسن مثنی شرم داشت سر مبارک در پیش انداخته و خاموش شده
ایستاد حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار بمادر من فاطمه مشابهت
دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن مثنی داد خدا تعالی حسن مثنی را از دختر حسین سه پسر داد عبد الله محض و ابراهیم
غمر و حسن مثلث ایشان بر همه سادات فخر کردند که مادر من دختر امام حسین است و حسن را دو پسر دیگر بوده
داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود سلسله رومی اما ابو سلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانقی افتاد
مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود امام این دعائی تلقین نمود که در روز استفتاح بخوان تا بسرت از
زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور خواند فرزندش از محبس نجات یافته و حالا همه دعا را روز
استفتاح میخوانند و بدعا ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر و تغلب
و رؤسای نصیبین و سادات آل طه و یسین از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ و مشهور بود
و سادات سلیقی از نسل محمد ابن سلیق اند که پسر جعفر است و محمد درع پسر عبد الله امیر است و بنو الملوس از اولاد
ویند و بنو الکیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبد الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دودمان
خود بوده و ابو الحسین علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بو علی شهید صاحب فخ است
که در زمان هادی خروج کرد و جماعه سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند از امام
محمد نقی منقول است که بعد قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعبتر از واقعه فخ نبود اما عبد الله محض و ابراهیم غمر که بزرگ اولاد
بودند از عقب ایشان بزرگان خواستند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که اولاد مثلث
بر همه فخر میکنند و فقیر هر چند که از سادات حسینیم اما از زمان سادات مثلث تا این عصر که پایه سلطنت بسلطان
ابراهیم مزین و مرتفع شده بهمدیگر نسبت های تازه متعاقب و متتابع شده می آیند و باتمه از عقب بزرگ

شعبه سوم در ذکر عبد الله المحض

رشعوبی ابرار کنیم شعبه سوم در ذکر **عبد الله محض** شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بغایت شبیه
بحضرت علیه السلام بود و عقب او شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما
محمد صاحب نفس بود زکیه که او را ابو القاسم گفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب داده اند چه نام وی محمد بود و
کنیتش ابو القاسم عبد الله او را نفس زکیه لقب داده اند عقب او از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر الکابلی که او بعد از شهادت
پدرش گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد حضرت **قدوة الکبری** میفرمودند اکثر و شاید بعضی ها
از سادات حسنی باشند غالباً از اعقاب اویند ابو جعفر نقیب کوفه و ابو الرضا حسن و ابو البرکات محمد و ابو طالب محدث
همدان همه از بنی اشتر بند اما ابراهیم قتیل باخمری است او ابو الحسن بود و قوت او بجدی نقل کرده اند که دلیم
شتر رونده گرفتی قائم بقوائم سمی بر داشت تا دم کنده آمدی و او از کبار علما بود و در شب دوشنبه غره
رمضان ببصره خروج کرد و بسیار اکابر با وی بیعت کردند چون امام اعمش و عباد بن منصور و مصحف رسیده
که امام اعظم رحمة الله در بیعت او بود و بخروج با وی و بمعاونت وی و نصرت وی فتوی می داد و پسر خود
حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نوشت و راه یاد کرد و اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم
که نزد یک متهمت مرا از من میگیرد و الاستولای حق شده تقویت میکردیم و این نامه بدست دوانقی
افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذای کرد که سبب وفات وی شد آورده اند که عجوزه نزد امام
اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا الخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شده امام فرمود کاشکی که من
بجای پسر تو بودمی القصه دوانقی لشکر بسر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمده با عسکر دوانقی
محاربه نمود و بعد از انهزام از لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در دیه باخمری و او
قریه است قریب کوفه و عقب او از پسرش حسن است و بنو لیس الازرق و صاحب خاتم ازرق بلقب
شهید پس از نسل وی اند اما موسی کنیتش ابو الحسن است چون لون مبارکش اندکی بسیاهی مایل بود و مادرش
او را جون لقب داد و عقب او ماند و پسر است اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی و او را نیز
رضا لقب داده بودند و مامون میخواست که او را ولی عهد سازد ابا نموده بگریخت در بادیه اقامت نمود
تا هنگام بجای دعوت الیک اجابت فرمود دوم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف احمر سیف و بو
بی الضحاک اند در حالم المایه و بنو حمید آن همه از نسل اویند اما شیخ صالح عقب او پنج پسر است موسی ثانی
و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و او را اولاد صالح آل ابی الضحاک اند ❖ ❖ و آل حسن
و آل هدیم اما یحیی ملقب است بسویقی و اولاد او را سوقیون گویند و ابو الغنایم و آل ابی الحمد
از نسل یحیی اند اما ملقب اند بسویرکه در حرب پس سوار می بودند و اولاد او را احمر لیون خوانند
و ایشان بسیار اند همه اهل ریاست و حکومت وی عمق و آل المطر و آل حمزه و کرامیدون و آل
عرفه و آل حماز و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد منتشر اند اما سلیمان سید نجیب بود و صاحب
باس و سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور او را یک پسر بود داود نام و داود را پنج پسر شد
ابو الفاتک عبد الله و حسین شاعر و حسن محترق و علی محمد و مصفح اما جون اعقاب محمد

مصنفح ازکی بود و عقب او از علی بن سلیمان است عابد شهید و حسن محترق با دو پسر بود و اعقاب او
نیز قلیل بودند و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبدالله المکنی بابی الهندی اما ابو الفاتک اولاد او را
فاتکیون گویند و تقدم و ریاست سادات حسنی الینبع او را بود و ابو الفاتک صد و بیست و پنج سال زیست
و اولاد او در محلات یمن ملوک بودند و او را هشت پسر بود اول اسحاق او را فارس بنی حسن گفتند و صاحب
جرات و کرم و سطوت خاصه وی بود اولاد وی و عقب وی از محمد و علی و ادریس و قاسم است دوم محمد
و هو الحجازی در بغداد وطرابلس از نسل وی اند سوم احمد که ابوجعفر گفتندی صد و بیست و هفت سال عمر یافت
و عقب او بسیار است همه نقبا و رؤسا و ابوطالب و عباس و قاسم از اولاد وی اند چهارم صالح ابی الفاتک
و صحیح آنست که اولاد او نماند پنجم جعفر آل مقام از نسل وی اند ششم قاسم نسابه او نیز صاحب عقب است و تاج الدین
از فرزندان اوست هفتم داود و موسی فارس و حسین سیدا را از اولاد وی اند هشتم عبدالرحمن ابی فاتک صد و
بیست سال زیست و بیست و یک پسر داشت از جمله زیاده معقب بودند ابو الطیب داود بن عبدالرحمن که
اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب بنی هاشم و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی ایشان نیز از اولاد ابی
الطیب اند و بنو شماخ و بنو کمتر اولاد وی اند اما عقب وهاس بن ابی طیب از شش پسر است محمد و غانم و مختار و مکثر
و صالح و حمزه بن وهاس والی مکه شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از چهار
پسر عقب بود عماره و محمد و ابوالقاسم و یحیی و امیر المخلان یحیی و عیسی را پسری علی نام بضم العین و فتح
لام حاکم و صاحب اعتبار که در ایام حکومت او بمکه امام جار الله شکر الله سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف
کرده و قصاید بسیار در مدح وی انشا نموده و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است
اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند کنیت او ابو عمرو است و در سنه ۲۵۶ هجرة النبی علیه السلام
او را شهید کردند در ایام معتز از خلفای عباس و اولاد او را موسیون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بود
و بیست و پسر داشت و از زیاده نیز عقب نماند و هفت تن معقب اند ادریس بن موسی ابوالرماح و ابوالبرکات
امیران او بود امیر جده و نقیب بطاع از نسل ایشانند و آل علقه از نسل حسن ادریس است یحیی بن موسی که
نقیب بقینه است عبدالله دیباج پسر اوست و آل ابی اللیل از نسل احمد بن یحیی است و صالح بن موسی
با زیست و گویند دو پسر او بود و مراد از عقب هست حسن بن موسی اولاد او در ینبع و نواحی
ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحون خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بدر هم
از نسل اند علی بن موسی و پسر او عبدالله عالم است و اعقاب وی دو و اولاد امیر بن موسی او را
بسیار است مثلا صله و آل الشرفی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل او اند و قطب الاقطاب سید
الثقلین محی الدین والملة عبدالقادر قدس سره منسوب است بعبدالله بن یحیی بن محمد الرومی بن
داود الامیر محمد اکبر بن موسی الثانی که او را ثایر گویند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که
فرزند اعز اشرف الآفاق سید عبدالرزاق بحضرت غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی سیر سید
که فقیر بلده گیلان رفته و از سید عبدالغفور حسن سید عبدالرزاق را لصد اعزاز و اکرام بعیز نومی

گرفته و بجهت تو بی او اکابر و اشراف از سادات حسنی و نقبای حسینی را جمع ساخته و نسابان را هم آورده تحقیق
نسبت کرده هم درین تفتیش نسب نسبتها ای که بسادات حسینی نوربخشیه و سادات حسینیه بود بظهور پیوسته
خصوص نسبت قریب این بود که خواهر عفیفه صالحه از آنحضرت سید بهلول برای پدر کلان سید حسن عبد الغفور
خواسته بودند که نسب فرزند اعز سید عبد الرزاق بان صالحه فاخره میرسد و موسی الثانی بود که بمدینه خروج
کرده در ایام معتز عقب او از پنج کس است اول عبد الله اکبر شد از نسل و بغداد و حسین شدید دوم حسین
امیر و عقب او از سه پسر است ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن محترف
از نسل ابو جعفر است و اول کسی که از بنی الجون در مکه ملک شد او بود و اولاد ابو هاشم را بو هاشم گویند
و امرا نیز خوانند سیوم علی و بنو علی اولاد او بند و آل نعم و آل معن بجمله از نسل علی اند چهارم قاسم
او را برادر خورد او حسن را که عقب پنجم است حرانی گویند که در حران با اعادی جنگ کردند و عقب
حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اعقاب و اولاد او بسیارند آل کثیر آل
ادریس و آل الطیب و شجره بنو مالک اینست مالک بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل
بن علی بن عیسی بن حمزه بن یاس بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الثائر
بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن حسن المثنی بن الحسن بن علی
ابن ابی طالب علیهم التحیة و السلام اما یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج
کرده و عقب او بسیار است ابن سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت او معلوم
نیست اما ادریس بن عبد الله عقبا و از پسرش ادریس است و عقب ادریس ابن ادریس از هشت
پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بود و حمزه بن ادریس و اسوس رضی و عمر را
مدینه رسول و علی تا مرائی که رسول سلطان مصر بود و سلطان محمود غازی از نسل یحیی بن
ادریس است حضرت قدوة الکبری میفرمودند که سلسله سلطنت ما از طرف مادر بمیراث
رسیده چه مادر اجداد ما از سلاطین سامانیه که دو بست سال چیزی کم سلطنت در عراق و خراسان
کردند و رتبه جهانگیری و درجه کشورگشائی سامانیه از اینجا توان دانست که از ملوکان آن خاندان
سامانیه و خادمان آن دودمان اصیله یکی از سلاطین آب و خواتین مجازی سلطان محمود غازی
انار الله برهانه بود که چه مقدار آثار اسلام و ثمرات کرام در همه اقالیم خاصه بهندوستان از وی مانده عیم ابراهیم
عمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را از جهت کثرت جود و سخا غیم لقب دادند و عقبا و از پسرش اسمعیل
دیباج است و بس و عقب او از حسن تج است و ابراهیم طباطبا و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنو التج لقب او لاست و عقب و
از ابی جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه صاحب عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بود
از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر کرا و را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم ❊
طباطبا پیشوای قوم بود و عقب او از سه فرزند است قاسم و احمد و حسن آباء اولاد حسن طباطبا ابو محمد بمو فی مصر نسبت

وابراهیم والبوحسن بلقب بجل و بنو المسجد و بنو المکرکی از نسل حسن اند اما احمد طبا طبا که ابو عبد الله گفتندی عقب او
از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی لقبش ابو محمد است و عقب او
از هفت پسر یحیی رسی والی رمله بود و انجا عقب دارد و حسن رسی حاکم و رئیس بن محسن از اولاد وست و اسمعیل
رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد مشعرانیست از اسمعیل پسر او که بعد از وی در مصر منصب نقابت داشت و از
ابی القاسم احمد النقیب و نقبا مصر همه مشعرانی بوده اند و سلیمان رسی و قسم عدل از اولاد وست و بنو لوزن
بصره و از اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمان اند و حسن رسی سید کریم بود و او را عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین یحیی
هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد بیمن ظهور کرده و او را هادی الی الحق لقب داده اند
و اولاد او ملوک و ائمه یمن بود و حسن قتیل پسر اوست و آل ابی العیان از نسل مرتضی بن یحیی اند و احمد بن
الناصر بن الهادی او را ناصر الدین الله لقب داده اند و ناصریه اولاد بسیار دارند و عقب ایشان در یمن و
خوزستان هست و محمد رسی نقبا و قضات شیراز از اولاد وی اند و اما پسر ابراهیم محمد رسی است و ابن طبا طبا
صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرسی بن محمد است و موسی رسی بمصر بود و عقب او انجا بوده
و آخر بنی رسی ایشانند و بنی رسی آخرین ابراهیم طبا طبا اند و ایشان آخر بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل دیباج
اسمعیل پسر ابراهیم غمر و او پسر حسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بود شرح شمار اعقاب سبط اکبر در
ذکر عقب شهید ابی عبد الله الحسین مرضعه او ام الفضل بوده زوجه عباس بن عبد المطلب
ابن قثم بن عباس حضرت حسین را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که زین العابدین
گویند و علی اصغر و عبد الله و بروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر و در تواریخ بجای عمر است
والله اعلم بهر تقدیری عقب او از امام زین العابدین است و از ین حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنا
عشر لاجرم این دو حه را نه شعوب کردیم **شعب اول** در عقب امام زین العابدین مادر وی شاه زنان و قیل
شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن هرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل از ینجا گفته اند
که امام زین العابدین جمع کرده است میان نبوت و ملکیت و چون خواهر زین العابدین هم از شهربانو بود
بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را نیز پیغامبری و پادشاهی جمع باشد و او را نه پسر و نه دختر بود
و عقب او از شش پسر است محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر اما علی اصغر
عقب او از پسر او حسن افطس است و علما انساب در وی سخنان هست از جمله جعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش
نیست سه افطیون انتم اسکتوا لا تکنموا ٭ و حق آنست که میان وی و امام جعفر صادق مباحثی
واقع شده بوجه طعن بدو از ان سبب است نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول حزبی و
حسین ابا مکرم پسر علی بن حزری است و مکرم را عقب هست و تاج الدین حسن اقضی قضات بلاد قرابته و
ابو الفضل نقیب نقبا ممالک او و طبا بنو محمد هم از نسل حسنند دوم عمر بن حسن قاضی ابن الدوله ابو جعفر
نسابه از نسل اوست و اعقاب او بسیار اند سوم حسین بنو شکران از اعقاب وی اند و علی دینوری

ذکر عقب شهید ابی عبد الله الحسین

شعب اول

پسر حسن بن حسین افطس است و الوباشم حسنی که نسابه ری بود از نسل و نید و منقبت بلخی با بو ہاشم سادات
نوربخشیه ‌اند در عهد سلطان بهلول و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو رسج از اولاد قاسم
بن حسن و بنو زباره که در بنی الافطس خانواده از ان شریف تر نیست از نسل عبد الله مفقود بن حسن مکفوف اند
بنجم عبد الله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر و بنو المحترف و بنو الاغر و ابو محمد
حسن مدائنی از نسل طلحه بن عبد الله است و مدائنی و یک پسر داشته همه را علی نام نهاده و ابنان
ایشان بکنیها بوده ابو الصلاة و بنو البقر از نسل ابو تراب علی بن حسن مدائنی اند اما حسین اصغر بن
زین العابدین از هیچکس عقب او زیاده از عبد الله احرج و کنیت او ابو علی است و در پای او اندکی نقصان واقع
بود و باحرج شهرت یافته و در اعقاب او فی الجمله تفصیل ضرورت است زیرا که بطون و افخاذ و عشایر او بسیار اند
و عقب او از چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح و محمد عوانی و حمزه و عقب حمزه اندک است و بنو میمون از نسل
حسین بن حمزه اند و محمد و امراء و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل او ست و علی صالح بزرگ بود و در باب سیف
عراق تعلق و از اولاد داشته و کنیت ابو الحسن است مستجاب الدعوات بوده عقب او از عبد الله و ثانیا
و ادر ابراهیم و بنو لقط در کرخ و بنو المحترق از نسل ابراهیم هستند و عبید الله ثانی پسری داشته علی مراد را البری
بود و عبید الله ثالث و پسری وی امیر المؤمنین ابو الحسن محمد اشتر است و از محدوح ابو الطیب است و شش
فرزند داشته همه بزرگ و صاحب بوده اند و ابو العلی النقیب و اسط ابو المعانی و ابو الفضایل از ان
اند و بنو مرکالنه و بنو عوام و بنو عجیبه و بنو لهدائم و بنو معلاج و بنو ابی الغنائم و بنو احمد و بنو طبیق و نقبای
عراق و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم امیر حاج که کنیتش ابو عبد الله گویند و ولایی
علی محمد امیر حاج بن اشتر است و عمر مختار نقیب امیر حاج پسر او ست و بنی المختار که نقبای و سادات بزرگوار
اند از اعقاب و نید و او را دو پسر بود حسن و حسین بن جعفر بدر سادات بلخ است و عقب حسین از ابی
الحسین یحیی بن تسلمه و بنو عکه و بنو عکون و بنو فرارس و بنو غیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو
جلان کله و بنو شقائق و بنو حر علی و بنو هبة النسل طاهر بن یحیی اند و واحد از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسین
مهتاو جماخره نیز از این سلسله دوم از اولاد حسین اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پسر او ست و عقب او از پسر
محمد عفیفی که او لاد او را عفیفون گویند و بنو سوس از نسل و نید و بکر اسمعیل منقدی که بمدینه ساکن بود
و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقدیون گویند از جمله علی کیا رکید ملوک است سلسله سادات نوربخشیه که از ان دودمان علیه اند بایشان می پیوندند و آل عندنان که نقبای دمشق اند از نسل و نید دیگر
احمد منقدی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله همه معقب اند قاسم علی و او را نیز عقب بسیار است
و حسن عقیصه پسر او و حسین الکوکبی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکریش و بنو العقیل و بنو المهره از اولاد عیسی
کوفی بن علی اند چهارم محمد الحسن پسر او عبد الله محمد و او را دو پسر بود و محمد سلیف و حسن جنکالا از اولاد وی
بود و ند از اعقاب سلف اند دیگر علی مرعش نقبای شیراز از اولاد او یند و عبد الله باهری نیز از نسل
او ست پنجم سلیمان و اولاد او را در مصر بنو الفواطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر بدر مادری

سلسله سادات نوربخشیه

شهید از و عقب او از پسر علی اصغر محدث است از عم زاده خود جعفر صادق روایت کند و علی را چهار پسر عقب
دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد صوفی است که در ایام معتصم بطالقان خروج کرده
و او را گرفته حبس کردند و نقبای قم و شعرانیان از نسل عمر شجری اند و حسن را نیز عقب هست و ابو الکرم طبری از اولاد
احمد اعرابی است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن بن ابو جعفر محمد نقیب طبری و از نسل جعفر ثنایا بن حسن است و بنو
زمران از این نسلند و داعی الکبیر بطبرستان که پادشاه دیلم بود و ناصر الحق لقب او است و پسر علی بن حسن است و او را
عقب هست بگیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند زید شهید کنیت او ابو الحسین است و مناقب و فضایل او
در حساب نگنجد و او در کوفه خروج کرده و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین که الشاترا نیز ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند
و عیسی موتم الاشبال و محمد یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجان افتاد و نصر سیار جمعی را فرستاد
تا وی را شهید کردند از وی عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی او را هفت پسر بود قاسم عقب او
کم است حسن زاهد عقب او نیز کم است و بنی منک و بنی خالص از نسل ویند و حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت
و الامیر از اولاد وی اند محمد اصغر الاقساسی بن یحیی منسوب باقساس عیسی بن یحیی عقب او در دیار و اطراف بلاد
و اکناف منتشر شدند یحیی بن یحیی و عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران زیاده است یحیی را پسرش در ایام مستعین خروج
کردند و بدرجه شهادت رسیده بنی الغدان و آل سیمیان و نقبای مشهد از غرمی بنی اسابه مجموع از نسل محمد عمر زید اند
دوم حسن قمی ذو الدمعه اکثر سادات فارس از نسل ویند اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است احمد مختفی
بن عیسی مرد دینی وجیه پسرش محمد اعلم علما النساب عرب بود و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و آن
اولاد زید بن عیسی نیز بحد کثرت رسیده اند و احمد و علی و علی معقب اند و ابو تراب و ابو الی از این نسلند و حسن عمارة
بن عیسی بن عمر بن اند و بنو حکاحک امام محمد بن زید شهید اصغر اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی بغایت
فاضل و کامل بود در حبس مامون شهید شد و عقب دارد پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد سکین
و قاسم او را ویند و صاحب الصخرة از اعقاب او است و فرزندان وی همه نقیب اند عبد الله باهر از
زینت عالیه خیبه بر رخسار مبارک وی بدین لقب گشت و او با محمد باقر برادر اعیانی بود و عقب او از
پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسمعیل و او را دو پسر بود حسن مختلج و محمد اسمعیل بن حسن از نسل حسین اند
و اعقاب او در قم بودند و محمد کوکبی از اولاد او است و بنو العریف در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای ری
و ملوک سمنان و کرکیان هم از نسل ارقط اند شعبه دوم در عقب امام محمد باقر مادرش ام
فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که مر او را ولادت حسن و حسین جمع شد او بود و از
حسینیان اول عبد الله محض چنانچه گذشت و او را هفت فرزند بود و چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی و عقب
او از جعفر صادق است و بس شعبه سیوم در عقب امام جعفر صادق او را هفت پسر
بود اسمعیل عبد الله موسی اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج پسر است موسی کاظم و اسمعیل و علی
و بعض محمد را مولف و اسحاق مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده در صورت و هیئت حضرت رسالت علیه

و از محمد الاصغر عقب است و فرزندان ... عقب او نیست

السلام و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسین و حسن بنو الفارث و وی از نسل محمد اسحاق اند و حمزه نجار
از بنی وارث بوده و اولاد حسن اسحاق در مصر و بعضی بوده و میمون بن عبید از ایشان است و
حسین بن اسحاق بحران افتاده و اولاد او در حلب بسیار اند و محمد حرانی ابن احمد حجازی و نقبای
حلب ازین عقب اند اما محمد مامون که از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندی عقب از سه پسر بوده
یکی حسین که اولاد او متفرق شده اند دوم قاسم سیوم علی عارضی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و
اعقاب این دو فرزند بسیار اند ابو الهیجا محمد القراب بن ابی طالب و حمزه ضراب از نسل حسین بن علی
بن محمد دیباج است و او از اولاد محمد بن حسین که ملقب است بجوره از اولاد حسین عارض است اما علی
عریض کنیتش ابو الحسن است عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن جعفر اصغر اما جعفر اصغر
عقب او از علی پسر اوست بنو بهاء الدین و بنو فخار و بنو سبخی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی بنو الجده از
اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزه الداعی و ابو الغنائم از اولاد وی اند و محمد بن علی عریض اولاد
او بسیار است متفرق در بلاد و اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبر اند او پسر
محمد عریض بود اما اسمعیل کنیتش ابو محمد کنیتش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بود و عقب اسمعیل از دو پسر
وی محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل نا بنیت و جعفر شاعر بنو الفیض از اولاد جعفر شاعر اند و
واعقاب جعفر در مغرب بوده اند **شعبه چهارم در عقب امام موسی کاظم** شصت فرزند بوده
سی و سه تن دختر و سی و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب نبود و در عقب اطراف و انجاب
حال الایه بنسب برایند السنت واو را سیزده پسر عقب است و اولاد چهار تن کمتر اند از ابنای وی
بسیار اند و از ان چهار تن متوسط اعقاب پنج تن کمتر اند شرح آن بشعوب گفته آید —
شعبه اول پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس و هارون و اسحاق و اسمعیل و حسن اما
حسن یک پسر داشت جعفر نام حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را
سه پسر بوده و اولاد علی عزرمی از نسل وی اند اما اسمعیل موسی را پسری بود موسی نام و عقب او
از پسر او جعفر است و بنی ابی العساف و بنو الوارق از نسل وی اند اما اسحاق بن موسی را امیر گفتندی
عقب او از پسر است عباس و اسحاق ملبوس پسر اوست و بنو الملبوس از فرزندان وی اند و محمد اولاد
او اند که بودند در بلخ و طیخارستان و حسن بن اسحاق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو
الوارث از نسل صورانی اما هارون بن موسی گویند از وی عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او
از احمد بن هارون است و امیر کالطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت است
و عقب او از قاسم بن عباس بوده **شعبه دوم** اما متوسطان در عقب زید نادر است و عبد الله
و عبید و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم اعقاب او بسیار اند و از قاسم و حمزه است
حمزه بن حمزه را عقب است در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر

شعبه چهارم در عقب امام موسی کاظم

شعبه اول

شعبه دوم

که ممدوح بدیع همدانیست و با ملوک آل سامان مخالطت و قرابتی ورزیدی از فرزندان اوست و احمد
از نسل ایشان هست و عبد الله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر یمانی نیز گویند عقب او
از ابراهیم هست و عقب ابرهیم از ابو جعفر و احمد شعرانیست اولاد ابو جعفر در حجاز ند و ابو الفائز که در شیراز
با عضد الدوله بود از نسل ابو جعفر ست و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبد الله را نیز اعقاب
بوده و عبد الشرف از نسل ویست عبد الله بن موسی او را عقب از محمد هست و موسی علی ابن حسن الاحود
از نسل عبد الله هست و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبد الله و بنو تاته از نسل ویند زید النار وقتی
که بر بصره متولی شده خانهای ابن عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد بدین سبب او را زید
النار گویند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت چشیده و او را از چهار پسر عقب
ماند حسن و اولاد او در قیروان مقر بند و حسین محدث را نیز عقب هست بقزوین و جعفر تا بارجان
و بنو صعب و بنو مکارم از نسل موسی اضیم ابن عبد الله اند شعبه سیوم کثران از اولاد امام
موسی کاظم چهار اند امام علی رضا ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را حواری گویند و اولاد او را
حواریون و شنجریون نیز گویند و جعفر را عقب از موسی و حسن هست و موسی را عقب او از حسن الحج
هست و حسن پدر محمد لبیط و لبیط را عددی و قولی وانتشاری بوده و فارسیان عرب بوده اند با قوت
و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم حجاز هست و او را از سه پسر عقب بوده
محمد جابری و احمد منقصرین و آل هرو علی پسر جان کرمان ز بنو احد و آل ابی الفائز و بنو ابی مزن
⁂ وآل ابی الحریث از احمد بن محمد جابری اند و بنو الصرین و آل ابی الحمر از نسل محمد اند و اعقاب
احمد و علی منقرض اند اما ابراهیم اصغر که ملقب هست بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابو سبحه و
جعفر او را اولاد هست از موسی او محمد و علی در بلاد در بقاع منتشر اند اما موسی او را از هشت پسر عقب هست اما جهار مقل
در یکاند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی عقاب او در دبور و شیراز اند ابو علی صبیح است و ابو الفضل
ازین نسل اند و جعفر در تربه فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابرش
است و پس او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد او بمصر اند و ابو محمد حسین موسی ابرش نقیب
نقبا ببغداد اند و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب اشتال در علوم بغایت
رفیع بوده و بعضی تواریخ آورده که در کتابخانه علم الهدی هشتاد هزار کتاب مجلد بوده و ابو عبد الله
احمد بن را نیز اولاد بسیار ند ابو البرکات نقیب شام او نجم الشرف و ابو المظفر هبة الله حدثی الموسون
ازین بیت اند دوم احمد الموسون الاکبر عقب او از حسین و حی است و ابرهیم و علی احول او را فع از
نسل علی احول اند و بنی الدرف از نسل ابرهیم اند و ابن طلیع از اولاد حسین وحی است و سید محمد احمد زغالی
از نسل همین حسین اند سیوم ابرهیم عسکری بنو الممتع از اعقاب ویند و بنو المحسن بمشهد غروی هم ازین نسل اند
حضرت قدوة الکبرا از مینغر بودند وقتی که این فقیر بشرف طواف روضه منوره مشهد امام رضی

علیه السلام مشرف شده بملازمت نقیب اجل و اعظم سید اجل قبل از ین سید رضی الملة والدین بوده
بعده نقابت منتقل بنبیره او او را سید قاضی شده واز سید مذکور به برادران سید تاج الدین رسید
واز ایشان بسید شهاب الملة والدین رسید آخر سید محمد دلقندی درین امر شروع کردند نقبائی مشهد از
نسبت فرزند اعز قدوة الآفاق سید عبد الرزاق استفسار کردند بعرض ایشان رسانیده آمد که از سادات
جبل از سلسله عبد الرزاق اند النقیب سید تاج الدین فرمودند که آری نسبت ما در عقب آنهم بسادات
صالحون میرسد وشرح نسبت او کرده شد چنانکه در لطیفه سابق گذشت وبعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه
بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است ومنتهی مشهور بابی الحسن علی الدیلمی وعقب او از
ابی الحرث محمد است وحسین اشقر وحسن برکه والوالقبیین بجابر وال ابو السعادات از نسل ابی الحرث
اند وحیدر بن حسن از نسل حسین اشقر وابن هبة الله در دمشق از حسن برکه شعبه چهارم در
عقب امام علی رضا رضی الله عنه مناقب امام هشتم ومناصب او انچه بود در ذکر و او نده
نام خواهد شد منقدار یکه وقت تقاضا کند بنیت درنه سزا او از خداوندیش هکس نتواند که بجا آورد
وانحضرت را پنج پسر بودند محمد وحسن وجعفر وابراهیم وحسین وعقب او از فرزندان بزرگوار نامدارش
محمد تقی است شعبه پنجم در عقب امام محمد تقی از کمال علم وادب وفضل وکرم که مامون
در روی دیده دختر خود ام الفضل را بوی داده وهمراه بمدینه فرستاده کرامات ومقامات او
از حد گذرانست وعقب او از دو پسر بود علی هادی وموسی مبرقع اموسی مبرقع در قم وفات یافت
اولاد او را رضوی گویند وبیشتر ایشان بقم باشند ودرین اوقات جمعی متفرق هم هستند و
موسی مبرقع گفته بود در حالتی که زو ر باشد که اولاد من بمشهد مقدس رضوی علی سکانه التحیة
والسلام برند وعقب موسی از احمد است ولن ابه مشهور میگوید که محمد بن موسی هم معقب است والنساب
بنی الحساب بدوست اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است وبقیه اولاد از نسل او یند که در قریات
مشهور اند شعبه ششم در ذکر عقب امام علی هادی بیست حضرت او را سه پسر بودند حسن وحسین
وجعفر وعقب او از دو پسر است حسن وجعفر اما جعفر کنیتش ابو عبد الله است وبکذاب ملقب شد
زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد واو را ابو الکرین گویند صد وبیست فرزند داشت وعقب او
از شش فرزند است بعضی مقل وبعضی بکثر وابنای او اسمعیل حرلفاست وطاهر ویحیی وسوقی
وهارون وعلی وادریس اما ناصر وبرادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند وابو الغنائم دقایق
وابو العلی دلال از اولاد طاهر وابو الفتح لسانه از نسل یحیی صوفی واعقاب وی در مصر اند وسادات چند
بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر اند ومحمد ناز ولک که اولاد او را بنی ناز وک گویند از نسل علی بن جعفر
تو اسم گویند منسوب بجد ایشان قاسم بن ادریس بن وقلنات وبدروز وبنی کعب ومواجد هم از
قاسم اند شعبه هفتم در ذکر عقب امام حسن ذکی که وی امام یازدهم است فضل وا

امام حسن ذکی که وی امام یازدهم ا

وکمالات او از شرح بشر دوراست مصرع هرچه گویند وصف او در جنب او کمتر بود دوازدهمه از فضایل
او در ذکر دوازده امام خواهد آمد ان شاء الله تعالی واو را یک پسر بود محمد مهدی ولیس حضرت قدوة
الکبراء میفرمودند چون در زمان سلطان السلاطین ابراهیم خلد الله ملکه در جونپور این فقیر
در آمد اکابر و اماثر شهر همه فقیر را بشرف قدوم مشرف ساختند چون از حضرت میر صدر جهان از نسب
بعضی سادات استفسار کرده شد اکثر سادات هند را مجهول النسب میگفتند اما بعضی سادات را
بسیار در صحت نسب ایشان مبالغه میکردند از انجمله سادات قصبه کنتور را سادات معروف النسب
در هند میگویند و از حضرت میر سید ماهر و که بخطه اوده مدفن دارند و اولاد و احفاد ایشان در خطه
اوده هست و سادات خطه بهرایچ را که این هر دو فرقه از یک سلسله اند و سادات نواحی جونپور
که بقریه مهوده معروف است و سادات موضع سکندرپور را که گاهی مقدمه با یک حضرت ایشان
در قریه ندکور میگذشت در حین زیارت مزارات سادات میگفتند که بوی سیادت و طهارت نسب
از روحانیه سادات این قصبه ظاهر است و پیدا و سادات بخاریه را که در حسب و نسب ایشان هیچکس را
سخن نیست سه بیت کسر او در لطافت او سخن ۵ سلسله حضرت میر سید علاء الدین جنوری بسیار
پاکیزه و صحیح النسب است و سادات کردیزه و بعضی قریات هند سکونت دارند و در خطه کره و مانکپور
ازین دودمانند و یک خانواده در سرهند هست و دیگر سادات که در اطراف و اکناف هند منتشر اند والله
اعلم بحقیقة الحال از سلسله سادات حسینیه جماعتی در جونپور حرسها الله عن الکسور هستند و این بتقریب
فرزند اعز ارشد مشهور النسب علی الاطلاق سید عبد الرزاق تحقیق کرده شد شعبه هشتم در ذکر
امام محمد بن الحسن که وی امام دوازدهم است کنیة او در اشهر اقوال ابو القاسم لقبش بقول
اظهر امامیه حجت و قائم مهدی و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشر است و مختفی
است در سرداب بوقت معین خروج خواهد کرد اما مذهب ائمه اهل سنت و جماعت بر آنند که مهدی
آخر الزمان در وقت خویش از سلسله طهارت حیدریه متولد شود و خیلی آثار و امارات در حین ولادت
ظاهر گردد همچنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را شده و در هر سال ثمرهٔ هدایت از و سر بر
زند چنانکه تمامی ولایت ربع مسکون و اطراف ممالک قبه گردون او بگیرد و سلطنت رانی بکند چنانکه شرح او
بطریق انبساط در لطیفه اول هست لطیفه پنجاه سیوم در ذکر خلفاء الراشدین و بعضی
اصحابه و تابعین و ائمه اثنی عشر ابو بکر صدیق رضی الله عنه همه احوال و اقوال و افعال وی
دلیل نبوت و شاهد رسالت متبوع و لیست صلی الله علیه وسلم و فتی که رسول علیه السلام مامور شد بهجرة
از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل گفت ابو بکر رضی الله عنه ازان روز خدای تعالی بصدیق
صدیق اکبر نام کرد ابو مسعود انصاری گفته رضی الله عنه که اسلام ابو بکر رضی الله عنه شبیه بوحی است
زیرا که وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از

از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار
همه جمع شدند و یک نور گشت چنانکه اول بود و بخانهٔ من در آمد من در خانهٔ خود در ایستم بامداد آن خواب با یکی
زیهود بگفتم تعبیر آن خواستم گفت این از قبیلهٔ اضغاث و احلام است اعتباری ندارد چون روزگاری
بدین گذشت در بعضی تجارات که بدیر بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم
گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت خدای تعالی در میان شما پیغامبری خواهد برانگیخت
و تو در ایام حیات وی وزیر وی باشی و بعد از وفات وی خلیفهٔ وی خواهی بود پس رسول
صلی الله علیه و سلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم بر پیغامبری تو دلیل بوده بر نبوت تراچه دلیل
است گفت دلیل من آن خوابی که دیدی و آن خبر که در خواب تو گفت از اعتباری نیست بحیرا گفت
که تعبیر آن چنین است و چنین و من گفتم ترا باینکه خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نمیطلبم
زیاده ازین اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که هیچکس را دعوت باسلام نکردم که در اول تردد و توقف نکرد مگر ابوبکر که چون
وی را دعوت باسلام کردم مرا تصدیق کرد و گفت که تو رسول خدائی و وی صدیق اکبر است امیر المومنین
ابابکر گفت که روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت
میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم گفتم اینچه خواهد بود آوازی بگوش من آمد که پیغامبری در
فلان وقت بیرون خواهد آمد باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی گفتم روشن بگوی که آن پیغامبر علیه السلام کیست
و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و رفیق و حبیب من
است از آن درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد
از آن درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی باو آمد سوگند برب موسی که
هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول علیه السلام رفتم چون مرا
دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول وی صلی الله علیه و سلم میخوانم گفت اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ سِرَاجًا مُّنِيْرًا پس بوی ایمان آوردم تصدیق وی کردم حضرت امیر المومنین
ابابکر رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول الله بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیله
ازد فرود آمدم که وی کتب سماوی خوانده بود و عمر وی بچهارصد سال رسیده بود چون مرا بدید گفت
گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت
یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمیکنم تا نمیگوی
که مقصود تو چیست گفت در کتب آسمانی یافته ام که در حرم پیغامبری مبعوث گردد که وی را دو معاون
باشند جوانی و کهلی اَمَّا الْفَتٰى فَخَوَّاضُ غَمَرَاتٍ وَاَمَّا الْكَهْلُ فَاَبْيَضُ نَحِيْفًا عَلٰى بَطْنِهٖ خَالٌ
لیکن جوانی پس خاصهٔ واسیت که منتها و مغضها برآید کشیده در آنبوه دن... سپید رنگ
شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای شکم من خالیست سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی پس

وصیت کرد وگفت اِیَّاكَ وَالتَّرَدُّدَ عَنِ الْهُدٰی وَتَمَسَّكْ بِالطَّرِيقَةِ الْمُثْلٰی وَصَفْ اِلَیْهِ فِیمَا عَطَاكَ
حذر کن و لازم گیر طریقت هدایت را و تمسک کن با طریقه افضل بیان کرد آنرا خدای تعالی در آن چیز که عطا
چون کارهای دنیا ساختم و آمدم تا ویرا وداع کنم بلبی چند بمن داد که این را بان پیغامبر برسان چون بمله رسیدم
رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امرے
غریب واقع شده است گفتند کدام امر ازین غریب تر که یتیم ابوطالب دعوی نبوت میکند تا منتظر بودیم
چون تو آمدی کفایت این کار خواهی کرد ایشانرا بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم
گفتند که او در خانه خدیجه است رفتم و در بکوفتم رسول علیه السلام بیرون آمد گفتم ای محمد ترا از منازل
اهل تو یافتم میگویند دین آبا و اجداد خود در گذاشته گفت ای ابوبکر من رسول خدایم بر تو و بر همه مردمان
بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت ان شیخ بزرگی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار
مشایخ دیده ام کدام را میگوئی گفت انکه تو چند بیتی داده است گفتم ترا این که خبر کرد ای حبیب من
گفت ان فرشته بزرگ که پیش از من بانبیاء آمده است دست وی گرفتم و گفتم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللهِ پس از پیش وی باز گشتم و هیچکس از ما شادمان تر نبوده بسبب آنکه
توفیق ایمان یافتم در مرض اخیر خود میگوید که امشب در تفویض امر خلافت تنکرار استخاره کردم
از حق تعالی درخواستم که مرا آنچه در رضا روی باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ نخواهم
گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی دروغ گوید و فریقین مسلمان بدروغ جایز دارد
همه گفتند ای خلیفه رسول هیچکس را در صدق تو شکی نیست بگوی آنچه میگوئی گفت در آخر شب خوابے
بر من غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آنها
آن جامها را من گرد کردم که ناگاه ان جامه سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانچه نوران بیننده
را می ربود و مرد و جانب رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بلند قد بالا بودند در نهایت حسن و جمال
لباس ایشان از نور و لقای الشیان سرا پا سرور پس رسول علیه السلام را سلام کرد و بشرف مصافحه
خود را مشرف کرد و دست مبارک بر سینه من نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن
شد و گفت ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آئی من در خواب چندان
گریستم که اهل من از ان خبردار شدند و بعد از ان مرا خبر دادند پس گفتم وَاشَوْقًا اِلَیْكَ یَا رَسُولَ الله
بسیار اشتیاق مندام بسوی تو
گفت اندک مانده است که وصال بی تو هم فراق است ده بعد از ان گفت خدای تعالی در تفویض امر خلافت
اختیار داده است گفتم یا رسول الله اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والی رعیت بسیار
عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه تر روزگار است یعنی عمر
بن الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تواند در دنیا و مددگاران تو اند در آخرت و همسایگان تواند
در بهشت بعد از ان دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکروه و تو صدیقی در آسمان شنیدیم
در میان ملایک و صدیقی در میان زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله بد رو ما در من فدای تو

با دو این دو مرد گیا نیاد که من مثل ایشان ندیدم فرمود که این دو فرشته اند مکرم جبرئیل و میکائیل است پس بر تخت
و من بیدار شدم و در حسار ها از آب دیده تر و ابل بیت بر بالین من گریان عائشه رضی الله عنها گفت بعضی
گفتند که ابوبکر را در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند که به بقیع حرم من گفتم در حجره خویش پیش حبیب خود
دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و آواز میشنیدم که کسی میگوید او صلوا الحبیب الی الحبیب
دو ست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همان آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده
بودند که حضرت ابوبکر وصیت کرده بود که تابوت ما بدر روضه رسول الله برید و گویید که السلام علیک
یا رسول الله این ابوبکر است با آستانه تو آمده است اگر چنانچه اجازت شود در گشاده گردد در آیید و الا
به بقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام
نشده بود که پرده دور شد و آوازی برآمد و ندا بگوش ما رسید که در آرید حبیب را بسوی حبیب مدت خلافت
وی دو سال عمر وی شصت و سه سال وفات او هژدهم ماه رجب سنه اثنی و عشرین الهجرة در مرض
موت فرزندان خود را بعائشه رضی الله عنها خاص می نمود و پسر دو دختر بود را و حال آنکه دراتی
عائشه رضی الله عنها یک دختر بود عائشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر است دیگر کدام است گفت
خاتون من حامله است گمان می برم که دختر خواهد بود و آنچنان بود که چون خاتون وی وضع حمل کرد
دختر آمد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول علیه السلام فرموده است که در امم
سالفه محدثین می بودند یعنی حق تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر درین امت همچنان کسی باشد
عمر بن الخطاب است و مؤید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنه گفته است که هرگاه که بر
اصحاب سخن میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابوهریره رضی الله عنه گوید که از رسول علیه السلام
شنیده ام که میگفت در خواب دیده ام که در بودم چاهی انداخته بود و دلو بدان چاه آب کشیدم چند آنکه خدای تعالی خواسته بود و بعد ازان
ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو بر کشید و در کشیدن وی سستی بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد و بعد ازان ابن خطاب برگرفت
من هیچ جوانمردی در کشیدن آب مردی قوی ندیده ام تا همه حوضها پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب
گردانید و این قول بخلافت است و فضایل او بسیار و خوارق که بر وی گذشت بیشمار حضرت
عمر رضی الله عنه روز آدینه در میان آنکه بمنبر برآمده بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد و دو بار یا
سه بار گفت یا ساریة الجبل و بعد ازان بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا
که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر وی در آمده و گفت چه
بود ترا ای عمر که در میان خطبه آن سخن گفتی زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن
وقت دیدم که ساریه و قوم او نزدیک کوهی با کافران محاربه میکردند و کافران از پیش ایشان
در می آمدند چون آنرا بدیدم بیطاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از پیش
کفره باز زنند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یکماهه راه بود چون پیک برآمد ساریه ازان

ذکر دوم در ذکر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مراجعت کرد وگفت که در جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز شام ناگاه شنیدم که منادی
ندا میکرد که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم وچندان محاربه کردیم که بسیاری ایشان کشته شدند ودیگران
بگریختند چون آنانکه بر عمر طعنه چون زده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذارید ویراکه از برای این کار ساخته
شده است وگویند این سخن در همان روز جمعه با امیر المومنین علی گفتند فرمود که وی هیچکاری بکند وسخنی
نگوید که از آن عهدهٔ وی بیرون نتواند آمد نهاجیشی بیکی از بلاد بعید فرستاده بود وروزی در مدینه آوازی
برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه وهیچکس ندانست که آن چیست تا بآن وقت که جیش بمدینه مراجعت نمود
وصاحب جیش فتوحاتی که خدای تعالی توفیقاتش داد تعداد میکرد امیر المومنین عمر گفت اینها را
بگذار حال آن مرد که ویرا بجبر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین من با وی شری
نخواستم بآبی رسیدم که غور آن ندانستم تا از آنجا بگذریم ویرا برهنه ساختم ودر آب فرستادم وهوا خنک بود
در وی سرایت کرد فریاد برداشت واعمراه واعمراه بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان شنیدند
دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را گفت که اگر نه
آن بودی که بعد از دستوری نماند هر آینه گردن ترا بزدیمی برو دیت او را باهل وی رسان وچنان
مکن که دیگر ترا ببینم پس گفت کشتن مسلمان پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری آنها در آن وقت
که فتح مصر شد وعمرو بن العاص آنجا حاکم بود در یکی از ماههای اهل مصر نزد وی در آمدند وگفتند که رود نیل
را عادتیست که بی آن آب نمیرود وآب وی آخر خشک میشود عمرو پرسید که آن عادت کدام است
گفتند آنست که از این ماه که در آئیم دوازده روز بگذرد دختر بکری پیدا کنیم وپدر ومادر او را چندان
مال دهیم که راضی شوند پس ویرا بخوبترین جامها وزیورها بیارائیم ودر نیل بیندازیم عمرو چون شنید گفت
این رسم هرگز در اسلام بر پا نشود چونکه همه قاعده های بد را که پیش از وی بوده است دور می سازد
از آن تاریخ سه ماه گذشت که آب نیل تمام خشک شد واهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو بن العاص
چون آن حال مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت امیر المومنین عمر بوی نوشت که آنچه
کرده صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ام آنرا در رود نیل انداز چون مکتوب
وی بعمرو رسید آن کاغذ پاره بگشاد در وی نوشته بود عَبْدُ اللّٰهِ عُمَرَ اِلٰى نِيْلِ مِصْرَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّكَ
اِنْ كُنْتَ تَجْرِىْ مِنْ قِبَلِكَ فَلَا تَجْرِ وَاِنْ كَانَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ هُوَ الَّذِىْ يُجْرِيْكَ فَنَسْاَلُ
اللّٰهَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ اَنْ يُجْرِيَكَ پس عمرو آن کاغذ پاره را در رود نیل انداخت ودیگر روز شانزده
گز آب بالا روان شده بود واز آن وقت باز این عادت بد از مصریان برخاست خلافت وی
ده سال وعمر شصت سال وفاتش شب جمعه بیست وششم ذی الحجه سنه ثلاث وعشرین من
الهجرة وقبرش در روضهٔ سلطان الانبیاء صلی الله علیه وسلم متصلست که در آن روز که وی

کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش ما در آن خروج آمدند و میگفتند ای ابوبکر قیامت آمد میگفتند نه بلکه عمر بن
الخطاب کشته شده است و در روز تعزیه وی این ابیات میخواندند و گویند که وی را نمی دیدند رباعی
لَيَبْكِ عَلَى الْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا ❊ فَقَدْ أَوْشَكُوا هَلْكَى وَمَا قَدُمَ الْعَهْدُ ❊ وَأَدْبَرَتِ
الدُّنْيَا وَأَدْبَرَ خَيْرُهَا ❊ وَقَدْ مَلَّهَا مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِالْوَعْدِ ❊ **عقوبات روافض** نسبت با شیخین
که بدی گفته اند در کتاب **دلائل النبوة** آورده است که سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شخصی
بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد میگفت هر چند وی را نصیحت کردیم از آن باز
نیامد چون نزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم
و آن کوفی را بیدار کردیم چون بیدار شد گفت هیهات من درین منزل از شما باز ماندیم درین وقت که
مرا بیدار کردید رسول علیه السلام بالای سر من بود و میگفت که ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گرداند
تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای بر تو برخیز و وضو ساز چون برنشست و پای خود را گرد آورد ناگاه
دیدیم که پای انگشتان او مسخ شدن گرفت هر دو پای او چون پای بوزنه شد بعد ازان تا زانوی او رسید
آنگاه تا تهی گاه وی بعد ازان تا سینه وی آخر سر و روی بعینه بوزنه شد وی را بگرفتیم بالای شتر بستیم و روان
شدیم در غروب آفتاب به بیشه رسیدیم که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون آن بوزنه آن بوزنگان را
دید اضطراب بسیار نمود ریسمان را از دندان برید و با ایشان پیوست و بعد ازان رخ بجانب ما کرد و آن
بوزنگان موافق او گرد ما گرد آمدند ما گفتیم که کار بر ما مشکل شد چرا که وقتی که آدمی بود این بدبخت ما را ایذا میکرد
اکنون که بوزنگان دیگر با وی یار شدند خود تا چه خواهد کرد نزدیک ما آمد و بر دم خود نشست و در روی ما
نظر میکرد و اشک میریخت چون ساعتی گذشت بوزنگان برفتند و وی نیز در عقب میرفت ❊
حضرت قدوة الکبری میفرمودند که شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را ناسزا و دشنام
گفتی با ما هم سفر شد هر چند وی را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام وی را دیدیم
گفتیم خواجه خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه ما را عجب حادثه شده که دست و پای وی چون دست و پای
خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت ما را حادثه عظیم افتاده است و دو دست
خود را از آستین برون کرد چون دو دست خوک پس با ما بیرون آمد تا بجای رسیدیم که آنجا خوکان
بسیار جمع بودند و خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت و بخوکان پیوست چنانکه وی را
از خوکان باز نشناختیم و متاع و غلام او را بکوفه آوردیم هم آورده اند که یکی از غازیان گفته که بجماعتی بغزا میرفتیم
و با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم ابو الحسان نام که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دشنام میداد و ناسزا میگفت
هر چند وی را نصیحت کردیم سود نداشت وی را پیش یکی از حکام که راه با وی بود بردیم گفت وی را پیش من بگذارید فردا
بیاید پیش او گذاشتیم و برفتیم چون زمانی بر آمد دیدیم که از عقب ما می آید حاکم وی را جامه پوشانید و اسپی داده
چون بما رسید آغاز شماتت کرد گفت چون دیدید ای دشمنان خدای گفتیم با ما همراهی مکن وی در یکجانب

راه میرفت و ما در جانب دیگر راه میرفتیم ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم
که جماعت زنبوران غلبه کردند از نابدگاری خواست تا ویرا خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز گشتیم
روی بسوی او آوردند و گوشت ویرا تمام بکندند چنانکه استخوانهای او سفید درخشیدن گرفت فریاد
برداشتیم که کیست از این بینیم که ترک ابو حسانرا جمع کند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که یکی
از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اخوان متاعی فروختم مرا گفتند که وی رافضی است که شیخین را
دشنام میدهد و ناسزا میگوید چون آمد و شد من بوی بسیار شد یک روز در پیش او نشسته بودم ناگاه
بنسبت ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد من از پیش وی مغموم و محزون برخاستم و آن شب را بسیار
محزون بی افطار کردم رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله فلانکس را می بینی
که در شان ابوبکر و عمر چه میگوید فرمود که ترا بدی می آید گفتم بلی یا رسول الله فرمود برو و ویرا پیش من آر رفتم
و ویرا آوردم گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله
ویرا بکشتم سه بار ویرا سوال کردم که کشتن پیش من امری عظیم بود بار سیوم گفت وای بر تو ویرا بکش
بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث روم و از حالش خبر گیرم چون بمحله وی رسیدم از خانه او فریاد و
فغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلانکس را بر بستر وی کشته یافتند گفتم والله من او را بامر رسول الله صلعم
کشتم چون پسر او [illegible] السنده گفت تو مال خود بستان و مرا بگذار تا ویرا بخاک دفن کنم مال خود بستدم
و برفتم از کرامات شیخین در کتاب فتوحات آورده است که طائفه از اولیاء الله هستند که ایشانرا
رجبیون گویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیاده و نقصان و حال ایشان آنست که در اول روز رجب
چنان گران میشوند که گویا آسمانرا بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند جنبید نه از پای توانند
نشست دست و پای بلکه پلک چشم را نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و هر روز سبکتر میشوند
چون شعبان در می آید سبکسار میگردند چنانکه گویا از بند خلاص شدند و ایشانرا در رجب کشفها بسیار
و تجلیهای بیشمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان بعضها از ایشان مسلوب میشود و گاه می باشد که بعضی
از آن احوال را بر بعضی باقی گذرانند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته
است که من یکی را از ایشان دیده ام و بر وی کشف روافض گذاشته بودند که ایشانرا در صورت
خوک میدیدی و گاه بودی که مردی مستور الحال که هیچکس مذهب وی ندانستی بر وی گذشتی و مذهب
رفض داشتی ویرا در صورت خوک دیدی ویرا طلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد که تو رافضی
آن شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی ویرا در صورت انسان بدیدی
و گفتی که راست میگوئی و اگر کاذب بودی همچنان ویرا در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگوئی
که توبه نکردی روزی دو مرد از عدول شافعیه بر وی آمدند هرگز هیچکس از ایشان فهم نکرده بود و از
جماعت شیعه نیز نبودند بفکر و نظر خود مذهب خود گرفتند و نسبت با بوبکر و عمر رضی الله عنهما

حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یکی از اصحاب کرام رضی الله عنهم این قدر فضایل بما نرسیده است
که از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده جنید قدس سره گفته اگر جنانچه امیر المؤمنین
علی مکارپائی که با مخالفان میکردند باز پرداختی هر آئینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق
و تصوف الخ و لهذا طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر عارفان است
و مر او راسخنان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی کسی مثل آن نیاورده است تا بدانجا که روزی
بمنبر بر آمده بود و گفت سَلُونِی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ فَاِنَّ هَاتَیْنِ الْخَوَاءَ عِلْمًا عَمَّا هٰذَا لُعَابُ
رَسُوْلِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِیْ فَمِیْ هٰذَا رَقَبَنِیْ رَسُوْلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ زُقًّا زُقًّا
فَوَالَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لَوْ اَذِنَ التَّوْرٰیةَ وَالْاِنْجِیْلَ اَنْ یَتَکَلَّمَا لَوْ ضَعَتْ وِسَادَةً
فَاَخْبَرَتْ بِمَا فِیْهِمَا فَقَصَدَ نَاقِبِهٖ عَلٰی ذٰلِكَ و در آن مجلس مردی بود که و برا دعلب یمانی میگفتند
گفت اینمرد بسی عریضه دعوی کرد هر آئینه ویرا فضیحت سازم پس برخاست و گفت سوال دارم حضرت امیر فرمود که
وای بر تو که سوال میکنی از بهر تعلم و دانائی کنی نه از برای تعنت و مر دازای دعلب گفت تو مرا برین داشتی
پس پرسید که هَلْ رَاَیْتَ رَبَّكَ یَا عَلِیُّ قَالَ مَا كُنْتُ لَا اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهٗ قَالَ كَیْفَ رَاَیْتَهٗ قَالَ لَمْ
تَرَاهُ الْعُیُوْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِیَانِ وَلٰكِنْ رَاَیْتُ الْقُلُوْبَ بِحَقَائِقِ الْاِیْقَانِ لِیْ وَاحِدٌ لَا شَرِیْكَ
لَهٗ اَحَدٌ لَا صَانِعَ لَهٗ فَرْدٌ لَا مِثْلَ لَهٗ لَا یَحْوِیْهِ مَكَانٌ وَلَا اَوَّلَ اَوْ زَمَانٌ لَا یُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ
وَلَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ چون دعلب این سخنها را شنید چیخه زد بیهوش افتاد چون باخود آمد گفت با خدا تعالی
عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر المؤمنین فرمود که اگر کار بدست تو باشد سوال
از کسی هرگز مکن و امام مستغفری رحمة الله علیه در کتاب دلائل النبوة آورده است که ملک روم در وقت
خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل می نبشت و تفصیل آن در کتاب مذکور است و آنرا با میر
المؤمنین عمر فرستاد چون عمر آنرا بخواند برداشت پیش امیر المؤمنین علی آورد امیر المؤمنین علی آنرا بخواند
دوات و قلم طلبید و جواب آنرا بنوشت و درپیچید و برسول قیصر روم داد رسول قیصر پرسید
که نویسنده جواب کیست امیر المؤمنین عمر گفت این عم رسول خدا است صلی الله علیه و سلم و داماد وی و
دوست وی و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهفت سال و بعضی گفته اند ولادت وی
در خانه کعبه واقع است و در وقت بعثت رسول صلی الله علیه و سلم پانزده ساله بوده است
و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله گفته اند الّا که اوّل اصح
ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قول است شصت و سه
و شصت و پنج و پنجاه هفت و پنجاه هشت والله اعلم بالصواب گویند که یک روز مردمان بر وی
جمع کردند و از دحام نمودند چنانکه پای مبارک ویرا خون آلوده کردند مناجات کرده که خدایا
من این قوم را اکره و میدارم و نیز ایشان مرا اکره و میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من

یعنی بر در از زمانه در یافت نمیشود از حواس و از عقلها است هر زمان ۱۲

از من سحرگاه همان شب ویرا زخم زدند ویرا کرامت بسیارست منه چون پای مبارک بر رکاب مے
نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد چون پای دیگر بر رکاب میرسید و بروایتی دیگر تا رسیدن بر اسب
قران ختم میکرد و اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کرده که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب
با من زفاف میکرد از وی بترسیدم که شنیدم زمین با وی سخن میگوید بامداد آنرا با رسول علیه السلام حکایت
کردم رسول صلی الله علیه وسلم بسجده کرد پس سر بر آورد و گفت ای فاطمه بشارت باد مر ترا بپاکیزگی
نسل که بدرستی که خدای تعالی فضیلت نهاد مر شوهر ترا بر سایر خلق و زمین را فرمود که با وی بگوید از اخبار
خود و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب **نقلست** که حضرت امیر المومنین علی چون
بکوفه در آمد مردم بر وی گرد آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی و در پیش وی مقاتله میکرد
ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد گذارده بود شخصی را فرمود که بفلان موضع رو که آنجا
مسجد است و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه مردی و زنی با هم جنگ و نزاعی دارند ایشانرا پیش
من آر آن شخص برفت و ایشانرا آورد روی با ایشان کرده و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد
آن جوان گفت یا امیر المومنین این زن را نکاح کردم چون پیش وی آمدم از وی مرا نفرتی واقع شد
اگر توانستمی همان لحظه ویرا از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آنزمان که فرمان
تو رسید پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه با حاضران مجلس کرده فرمود که بسیار سخنان هست
که آنکس که بآن مخاطب میشود و نمیخواهد که دیگری بشنود همه برفتند و غیر آن جوان و آن زن نماند
روی بآن زن کرد و گفت این جوانرا می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بگویم چنانکه ویرا
بشناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت که هستم و فرمود
پسر عمهٔ نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری فرمود که پدر تو نخواست که ترا بوی بزنی
بدهد و از پیش خود ویرا بیرون کرد گفت آری پس فرمود یک شب برای قضای حاجت بیرون
آمدی وی ترا بگرفت و بتو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی
چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقه
پیچید و در مقتضای حاجت مردمان انداخت سگی آمد ویرا بوی کردن گرفت سنگی بسوی سگ انداختی
بر سر آن کودک رسید و سر بشکست مادر تو پاره از ازار خود بدرید و بر سر کودک جبیره بست
پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر حال ویرا ندانستید که چه شد چنین بود ای امیر المومنین و این
غیر از من و مادر من دیگر کس نمیدانستی پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیلهٔ آن کودک را گرفتند
و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوانرا فرمود که سر خود را
برهنه کن اثر شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست خدای تعالی نگاه داشت از آنچه
آنرا ان حرام بود و نقلی آورده اند از ابن عباس گفت که چون رسول علیه السلام روز

حدیبیه متوجه بمکه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود و رسول در جحفه فرود آمد پس گفت
کیست با جمعی از مسلمانان که بفلان چاه برود و مشکها پر آب کرده بیارد که رسول ضامن می
شود ویرا بهشت مردی برخاست گفت من بروم یا رسول الله ویرا با جمعی از سقایان روان
کرد سلمة بن الاکوع گوید که من با ایشان بودم چون بان چاه نزدیک رسیدیم آنجا درختان بودند آوازها
شنیدیم و حرکات بسیار و آتشها افروخته بی آنکه هیمه با شد دیدیم بر من ترس مستولی شد نتوانستیم
که از ان درختان بگذریم پیش رسول علیه السلام باز گشتیم فرمود که ان جماعتی از جن بود که شما را
ترسانیدند اگر چنانچه شما میرفتید همچنانکه فرموده بودیم هیچ گزندی بشما نرسیدی شب رسید و تشنگی
بر اصحاب غالب شد رسول علیه السلام علی رضی الله عنه را طلب کرده فرمود که با این جماعت
سقایان بروید و از ان چاه آب گیرید و بیارید سلمة بن الاکوع گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش
و شمشیرها در دست و علی در پیش ما میرفت و با خود این حرز میگفت اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ اِنَّ اَمِیْلَا
عَنْ عَرَفٍ جِنِّ اَظْهَرَتْ تَهْوِیْلًا وَاَوْقَدَتْ شَرَرًا بِهَا تَغْوِیْلًا وَقَرَعَتْ مَعَ عَزْفٍ فِیْهَا
الطُّبُوْلَا تا رسیدیم بان محل که آن آوازها و حرکتها پیدا شد و هول بر ما مستولی شد با خود میگفتیم که علی
نیز چون آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید و از آنچه میبینید مترسید
که از ان گزندی بشما نخواهد رسید چون در میان درختان درآمدیم آتشهای عظیم افروخته دیدیم بی
آنکه هیمه باشد و سرها بریده بی بدن و آواز هولناک آمدن گرفت چنانکه هوش از ما برفت امیر المومنین علی
بر آن سرها میگذشت و میگفت که در عقب من بیائید و بچپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست در عقب
وی میرفتیم تا بان چاه رسیدیم یک دلو داشتیم براء بن مالک یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست دلو
در چاه افتاد از تک چاه آواز شنیده و قهقهه برآمد امیر المومنین علی گفت کیست که از ما برود و از لشکرها
دلو بیارد اصحاب گفتند که هیچکس را طاقت نیست که از ان درختان بگذرد امیر المومنین علی میزر بر میان بست
و بچاه فرود آمد و آواز خنده و قهقهه که می آمد زیاده شد چون بمیان چاه رسید پای بلغزید و بیفتاد غلغله
و ولوله عظیم از چاه برآمد و آوازی گویا که کسی خناق کرده است ناگاه امیر ندا کرد الله اکبر الله اکبر
الله اکبر انا عبد الله و انا اخو رسول الله مشکها را فرو گذارید همه مشکها را پر کرده و بر پشت یکیک را
بالا آورد بعد از ان وی دو مشک برداشت و همه کس یک یک مشک برداشتند چون بان درختان
رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی همگین شنیدیم
که هاتفی در بغت رسول و منقبت علی خواندن گرفت و علی در پیش ما میرفت و حرز میگفت تا پیش رسول
رسیدیم علی تمام قصه بعرض رسول علیه السلام رسانید گفت آن هاتف عبد الله و آن جنی که شیطان اصنام
مصقر را در کوه صفا کشت در رساله شرف الفواید که لصفا او در مناقب اصحاب و تابعین واقع شده است

چون بموجب وی از حضرت قدوة الکبرای استفسار کردیم فرمودند که هر که سخن در مناقب خلفاء الراشدین
بر نهج اهل سنت و جماعت گوید بر هر حرفی صد برده آزاد کرده باشد و بمقدار حروف حج گزارده باشد و اندر نفائح
منقطه ارباب عصبیه واصحاب جیید جز و از کا مناقب تکرار مناصب دیگر نیست که یکی در خطبهای خود انشا
کرده بر صدور واقع بغداد که گفته گویا می بینم یکی از ابن عباس که وی را می گشته همچنانکه شتر از اقربانی میکنند
قوت آن ندارد که از خود آن شر را دفع کند وای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه
امروز امر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن هم در خطبه گفته است که اگر خواهم
شمار اخبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و حیلهای آنان و موضع قتل آنان روزی
عبد الرحمن ملجم را که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت بیت اشد
وصیا ویلک للموت ٭ فان الموت لاقیک ٭ و تجزع من الموت ٭ اوحل بوادیک ٭ بعد از ان
وی را طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا در ایام صبی هیچ لقبی داشته گفت نمیدانم گفت ترا
هیچ دایه بوده بود که ترا ای شقی وای عاقر ناقه صالح میگفت گفت بلی بوده حضرت امیر خاموش شد
امیر مردان گفت دوش حضرت رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفتم یا رسول چه محنتها و جفاها از امت
تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار
و در همان ایام شهید شد چون حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وفات یافت شنیدم که قائلی میگوید بیرون
روید و این بنده خدا را بازگذارید بیرون رفتم از درون خانه آوازی برآمد که محمد علیه السلام درگذشت
و علی شهید شد نگاهبانی امت او که تواند کرد که دیگری گفت هر که بسنت ایشان ورزد به پیروی ایشان کند
چون آواز ساکن شد در آمدیم و وی را غسل کرده در کفن پوشیده و پیچیده یافتیم بر وی نماز گذاردیم و دفن کردیم
وصیت کرده بود که چون بمیرم بر سریری نهید و بیرون برید و بغزنین رسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که
از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که آنجا گشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید و موضع قبر و برابا
زمین هموار کرده بود و مستور ساخته روزی هارون رشید شکارکنان بناحیه غزنین رسید آهوان پناه بغزنین
بردند هر چند چرغ و باز بر ایشان انداختند و سگان را بر سر ایشان سر دادند بازگشتند و بر ایشان
در نیامدند و بعضی از پیران غزنین پرسیدند که سر وی چیست گفتند از بزرگان بما چنین رسیده است که قبر امیر
المؤمنین علی اینجاست هارون رشید آنرا قبول کرد تا زنده بود هر سال بزیارتش می آمد از قراس بن عمر آورده
است که وی را در عهد رسول علیه السلام صداعی عارض شد رسول علیه السلام پوست میان دو چشم او را بگرفت
از موضع اصابع وی موی بر دانست چون موی چنان نشست در آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین خروج کردند فراس نیز
با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی برخاست و ایشان را از آن جزعی عظیم پیدا شد وی را گفتند که این واقعه ببین

امیر المؤمنین حسن بن [illegible]

شد که بر علی رضی الله عنه خروج کردی توبه کرد و استغفار آورد و بار آن موی بر پیشانی وی برست راوی گوید که
من آن موی را دیدم پیش از آنکه بریزد و بعد از آنکه ریخته بود دیگر بار واقع شد یکی از زهاد یمن گفت که شبی
قیامت را بخواب دیدم و همه خلایق در حسابگاه حشر حاضر بصراط رسیدند و از آنجا گذشتم ناگاه دیدم که رسول
علیه السلام بر کنار حوض کوثر است حسن و حسین مردم را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند
بر رسول علیه السلام آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی مرا آب دهند فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا گفت
در همسایگی تو شخصی هست که علی را ناسزا میگوید و تو ویرا منع نمیکنی گفتم می ترسم که او بزرگ جاه است مبادا
قصد خونم کند رسول علیه السلام کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش هم در خواب ویرا بکشتم و گفتم
کردم آنچه فرمودی گفت آب بده ای حسن و حسین ویرا آب یافتم و خوردم بیدار شدم و وضو کرده بهمان
تسبیح اشتغال نمودم چون گوش نهادم آواز ماتم از خانه آنکس می آید چون تفتیش کردم گفتند فلان کس را بر بستر
خواب کشته یافتند جمعی از همسایگان را گرفتند بتهمت خون ایذا میکردند رفتم بحاکم رفع کردم که من کشته ام
و ماجرا یک بیک بسمع حاکم رساندم وی هم تصدیق کرد و همسایگان را از ایذا تخلیص داد و امثال این بسیار سخنان
است که اختصار کرده شد **امیر المؤمنین حسن** وی امام دویم است از ائمه اثنا عشر و کنیت وی ابو محمد
و لقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنة ثلاث من الهجرة جبرئیل علیه السلام نام نامی
اکبر و جوهر اول و روح الامین و سروش نام وی هدیه پیش رسول علیه السلام آورد بر قطعه از حریر بهشت و شبیه
ترین مردمان بود برسول علیه السلام از سینه تا بفرق روزی امیر المؤمنین ابوبکر امیر المؤمنین حسن را بدوش گرفته
بود و سوگند میخورد که این پسر شبیه بنبی است صلی الله علیه و سلم نه شبیه علی رضی الله عنه و علی آنجا ایستاده بود و
تبسم می نمود و از وی می آرند که بیست و پنج حج پای پیاده گزارده بود و حالانکه نجایب بادی می کشیدند در جنب
که روزی رسول علیه السلام بمنبر برآمد و حسن بن علی با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی میگفت
این پسر من سید. زود باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه او میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت نیست
که معاویه میدانست که امیر المؤمنین حسن دشمن دارترین مردمان است مر فتنه را چون امیر المؤمنین علی شهید شد
معاویه با امیر المؤمنین حسن و حسین در سر مصالحه کرده عهد بست بر آنکه اگر ویرا حادثه پیش آید خلیفه امیر المؤمنین حسن
باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسن خطبه خواند گفت ای مردمان من همیشه بوده ام که فتنه مکروه داشتم امروز
مصالحه کردم و این کار بمعاویه گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح
امت رسول خدا تعالی ترا دلی ساخت الی معاویه یا از برای خیری که دانسته نزدیک تو یا از برای شری که دیده است
در تو وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس وی بوی کرد
و گفت یا مُسَوِّدَ وُجُوهِ الْمُسْلِمِينَ با معاویه بیعت کردی و مال را بوی گذاشتی امیر المؤمنین حسن گفت
خدا تعالی ملک بنی امیه را برسول علیه السلام نمود و دید ایشان را که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر

سوار اهل خدا تعالی بر دو فرستاد انا اعطیناک الکوثر یعنی فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک
لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر و الف شهر مدت ملک بنی امیه است راوی میگوید که مدت
آن را حساب کردم هزار ماه بود آورده اند که چون حسن این کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای
ابو محمد بحدی جوانمردی کردی که هرگز نفس مردان مرد مثل آن جوانمردی نکرد ابو هریره رضی الله عنه
میگوید که یک شب حسن بن علی پیش رسول علیه السلام بود و ویرا بسیار دوست میداشت ویرا فرمود که
پیش مادر خود برو و من گفتم همراه او بروم فرمود که نی ناگاه برقی از آسمان آمد و در روشنی آن برفت
تا پیش مادر خود رسید **حکایت** و بعضی از موضع آورده اند که در موسم حج که پیاده بمکه میرفت پای مبارک
وی ورم کرد یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آن را قبول نکرد و گفت
چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن خواهد داشت از وی روغن بخر و بکاس نگین
موالی وی گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیده ام و یرا این دوا باشد و در منزل از آنجا
خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود آن سیاهی که میگفتم آمد برو و از وی
روغن بخر و ثمن بوی ده چون آن موالی پیش آن سیاهی آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای کسی
میخری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا پیش وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی رسید گفت من
مولای توام و ثمن نمیگیرم ولیکن خاتون مرا درد زه گرفته است دعا کن تا خدای مرا فرزند پسری تمام اندام
دهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی چنان پسری که خواستی داده و وی از شیعهٔ من خواهد بود چون
سیاهی بخانه خود باز آمد حالت چنان دید که فرموده بودند از خوارق عادات و کرامات وی بر مرتبه
است که استقصای آن نتوان کرد **آورده اند** که ویرا زهر دادند در وقت وفات امیر المؤمنین حسین رضی
الله عنه بر سر بالین وی بود و فرمود ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می
پرسی که ویرا بکشی گفت آری فرمود اگر آنکس باشد که گمان میبرم بانتقام و نکال خدای تعالی سخت تراست
و اگر نه دوست نمیدارم که بیگناهی را از برای من بکشند و مشهور آنست که خاتون ویرا زهر داده است و وفات
وی در اوائل ربیع الاول سنه خمسین من الهجرة النبویة بوده است **امیر المؤمنین حسین و وی امام سوم**
است از ائمه اثنا عشر و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید و سید و ولادت وی
بوده است در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من النبوة و گویند که مدت حمل وی شش ماه بود و هیچ فرزند شش ماه
زنده نماند است مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه
رضی الله عنها با امیر المؤمنین حسین پنجاه روز بوده است چون رسول علیه السلام ویرا حسین نام نهاد و ویرا جمالی
بوده چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره او بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا پایها مشابهت
بوده با رسول علیه السلام چنانکه امیر المؤمنین حسن را از سینه تا بفرق رسول علیه السلام فرموده است که حسین از من است

ومن از حسین خدا دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد وحسین سبط است از اسباط و
روایت کرده اند که حسن وحسین رضی الله عنهما پیش رسول علیه السلام کشتی میگرفتند رسول علیه السلام
گفت حسن را که بگیر نام حسین را فاطمه گفت یا رسول الله بزرگ را میگوئی که بگیر نام خورد را رسول گفت
اینک جبرئیل میگوید حسین را که بزرگ است وروایت کرده اند از ام الحسارث که گفت که پیش رسول علیه
السلام آمدم وگفتم یا رسول الله خوابی دیده ام از آن ترسیده ام رسول علیه السلام فرمود چه دیدی گفتم
پاره از تن تو بریده و در کنار من نهاده اند رسول علیه السلام فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری
آرد در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین در وجود آمد **و روایتست** که روزی رسول علیه
السلام حسین رضی الله عنه را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابرهیم را بر ران چپ خود جبرئیل
علیه السلام فرود آمد وگفت خدا تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد
اکنون تو یکی را اختیار کن رسول فرمود که اگر حسین فوت شود بر فراق او هم جان من بسوزد وهم جان
علی وهم جان فاطمه واگر ابرهیم برود بیشتر درد بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان
بعد از سه روز این واقعه ابرهیم وفات یافت هرگاه که حسین پیش پیغامبر آمدی ویرا بوسه دادی وگفتی
اهلا وسهلا ومرحبا بمن فدیته بابنی ابرهیم ام سلمه گفت که شبی رسول از خانه من بیرون رفت وبعد از زمانی
دراز باز آمد ژولیده موی وغبار آلوده ومرچیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله چه حالتست که بر تو مشاهده
میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند جای قتل حسین وجماعتی از فرزندان
من بمن نمودند وخونهای ایشانرا بر میداشتم ومی چیدم اینست در دست من دست بگشاد وگفت این
را بستان ونگاه دار من آنرا ستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم وسر آنرا محکم بستم چون حسین بن
علی بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم ونگاه میکردم ومی گریستم چون
دهم محرم رسید اول روز نگاه میکردم بر قرار خود بود باز در آخر نگاه کردم آن خاک در شیشه خون تازه گشته
بود دانستم که ویرا کشتند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان زود شماتت نکنند چون خبر شهادت
وی آمد موافق همان روز بود شهادت وی در روز عاشورا روز جمعه سنه احدی وستین من الهجره ومدت
عمر وی پنجاه وهفت سال وپنج ماه واز عائشه رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول الله علیه السلام
نشسته بود با جبرئیل وحسین بن علی بر ایشان برآمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول علیه السلام فرمود که این
پسر منست وویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند پرسید که ویرا که کشد جبرئیل گفت از امت تو جبرئیل
اشارت کرد بکربلا وقدری خاک سرخ گرفت وبر رسول نمود صلی الله علیه وسلم گفت که این خاک از مقتل ویست
واز امام زین العابدین آورده اند که در وقت توجه بکوفه بهیچ منزل فرود نه آمدیم وکوچ کردیم که امیر المومنین

حسین رضی الله عنه و کره یحیی بن زکریا علیه السلام کرد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی
ابن زکریا بنزد بی نابکار از بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرد که وی گفته است
که بر رسول وحی آمد که بدل قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و برای فرزندان تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهم
کشت و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المومنین حسین نمانده است که پیش از مرگ فضیحت نشده است
و مبتلا گشته بقتل یا بلای دیگر یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبید الله زیاد و اصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند
و در گوشه نهادند من آنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد و میان سرها در آمد
و در سوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند آمد
باز آن مار آنچه بیشتر کرده بود کرد و چند بار دیگر تکرار کرد و گویند شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای
امیر المومنین حسین یافته بود و بعضی ازان بدختر خود داد و دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری
سازد چون زرگران زر را بآتش بردند در آتش هبا و ناپدید شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی
داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آن زر را در حضور وی در آتش نهاد همچنان شد که اول بار شده بود
آورده اند که شتری چند از امیر المومنین حسین مانده بود آن بدبختان آنرا کشتند و پختند چنان تلخ شد که هیچکس ازان
لقمه نتوانست خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که رسیده است که شما جنیان را نوحه دیده باشید
گفتند آری وقتی که حسین را شهید کردند نوحه جنیان را شنیده ایم و این ابیات میخواندند و نوحه میکردند ابیات
مسح الرسول جبینه ✤ فله بریق فی الخدود ✤ ابواه من علیا قریش ✤ وجده خیر الجدود ✤ آورده اند چون یکی ازان
بدبختان در مدینه خطبه میخواند و بقتل امیر المومنین رضی الله عنه بشارت کرد شبی از اندرون مدینه آوازی شنیدند و صاحب
آواز را ندیدند که میخواند ابیات ایها القاتلون جهلا حسینا ✤ ابشروا بالعذاب والتنکیل ✤ کل من فی السماء یدعو علیکم
من نبی و ملائک و قبیل ✤ فلعنتم علی لسان ابن داود ✤ وعیسی صاحب الانجیل ✤ و یکی از غزوات روم گفته است
که یکی از کتابها در کنیسه دیدم که نوشته بودند بیت اترجوا امة قتلت حسینا ✤ شفاعة جده یوم المعاد ✤ پرسیدم این
که نوشته است گفت نمیدانم و از زید بن ارقم آورده اند که ابن زیاد فرمود که چون سر امیر المومنین حسین را بر نیزه کرده
در کوچها گردانیدند من در غرفه خانه خود بودم چون برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آن آواز موی براندام من برخاست و ندا کردم والله این سر
یا ابن رسول الله امر تو عجب تر است آورده اند که معمر زهری چه بود و زهری گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را بر
نداشتند مگر آنکه در زیر او خون تازه یافتند از دیگری آورده اند که گفت چون حسین شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز
که بار بود پر خون شد چند روز آسمان در چشم من خون بسته می نمود علی بن حسین او امام چهارم است و کنیت وی
ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه بوده است

سنه ثلاث وثلثین من الهجرة وقیل ثمان وثلثین و مادر وی شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان
عادل است و وفات وی در ثامن محرم بوده است سنه اربع وتسعین وگفته اند سبب آنکه وی را زین العابدین لقب
کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود و شیطان بصورت اژدها متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول سازد
بوی هیچ التفات نکرد وانگشت پای وی را بس چنان گزید که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس
خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است وی را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو خوار
و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود را تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که میگفت
انت زین العابدین سه بار مکرر کرد آورده اند هر بار که وضو ساختی رنگ روی او زرد شدی و لرزه
بر اندام او افتادی چون وی را پرسیدند گفت میدانید که پیش خواهم ایستاد روزی وی رضی الله عنه در خانه
خود در نماز در آمده که آتش افتاد هر چند النار النار فریاد کردند سر خود را از سجده برنداشت چون آتش نشست
پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت وی را خوارق عادات و کرامات
بسیار است روزی با اصحاب خود در صحرا نشسته بود که آهوی آمد و ست و پا بسیار پیش وی زدن
گرفت حاضران گفتند یا ابن رسول الله این چه میگوید گفت که میگوید دی روز فلان قریشی بچه
مرا گرفته است و از وی او را شیر نداده در دل بعضی اصحاب انکاری آمد کس فرستاد تا او را
آوردند چون آمد ماجرا بوی گفت گفت راست میگوید فرمودند که بده بچه وی را که شیر دهد باز ترا خواهند
داد بوعده وفا کرد از قریشی درخواست که بچه وی را با و بخش بخشید **محمد بن علی بن حسین** وی امام پنجم
است کنیت وی ابو جعفر است و لقب وی باقر و سمی به لانه بقر العلم ای شقه و هو
توسع فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنه ولادت وی در مدینه بود
روز جمعه سیوم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة پیش از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه سه سال
وفات وی در سن اربع عشر و مایه و سن آن پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع نزدیک پدر وی گفته بود
که بر جابر بن عبد الله در آمدیم و بر وی سلام کردیم در وقتی که چشم وی پوشیده شده بود سلام مرا جواب داد
گفت تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا بوسید پس
میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور شدم گفت ان رسول الله یقرئک السلام من گفتم و علی رسول
الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفتم این چه بوده است گفت رسول علیه السلام فرموده که تو زنده
باقی تا آنوقت که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند حق تعالی وی را نور
حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است
که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین

يقال له محمد يبقر علم الدين بقراء فاذا لقيته فاقراه مني السلام و
گفته خواهد شد او را محمد بسیار حاصل کرد علم دین پس وقتیکه ملاقات کنی با او پس بخوان او را از من سلام
در روایت دیگر چنین آمده است که رسول علیه السلام جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندک خواهد بود و بعد از آن
چند روز جابر بن عبد الله وفات یافت از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شد یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی
ابن الحسین بدار هشام بن عبد الملک بگذشتم در آن وقت که بنای آن میکردند فرمود که والله این را خراب خواهند
کرد والله که خاک این را از اینجا نقل خواهند کرد والله هر آئینه که سنگهای این نمایان گردد در آو ی
گوید که مرا ازین سخنان عجب می نمود که دار هشام را که تواند خراب کردن چون هشام وفات یافت ولید
ابن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک او ازین شهر بیرون بردند چنانکه سنگهای آنرا نمایان کردند ابو بصیر
که بصر وی مکفوف بوده است گفت که روزی باقر را گفت شما ذریات پیغامبر اید گفت آری گفتم پیغامبر
وارث همه پیغامبران است گفت آری پس شما وارث علوم پیغامبر اید صلی الله علیه وسلم گفت آری
گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کنید و اکمه را بینا و ابرص را بری و خبر دهید آنچه مردم در خانهای
خود میخورند یا میکنند گفت آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش من بنشین نشستم دست مبارک را
بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و بیابان دیدن گرفتند بعد از آن دست بر روی
من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را خواهی که چشم تو بینا باشد و حساب آخرت
بدهی یا آنکه حساب آخرت ندهی چشم در دنیا نابینا باشد گفت چشم دنیاوی را نخواهم باز گشیدن بر بار آخرت

ذکر حضرت امام جعفر صادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وی امام
ششم است کنیت وی ابو عبد الله وقیل ابن اسمعیل وله الالقاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است
بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و مادر ام فروه است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه
ولذلك قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابی بکر مرتین ولادته بالمدینة سنة ثمانین
وبهمین وجه فرمود صادق رضی الله عنه هر آئینه تحقیق زائید مرا ابو بکر دو بار در سال هشتادم
من الهجرة وقیل سنة ثلاث وثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول
از هجرت و گفته شد در سال هشتاد و سه بروز دوشنبه که سیزده روز باقی مانده بود از ماه ربیع الاول
ووفات وی در مدینه بوده است یوم الاثنین والنصف من رجب سنة ثمان واربعین ومائة
روز دوشنبه نصف از ماه رجب سال چهل و هشت و صد و
قبره فی المدینة بالبقیع وهو القبر الذی فیه ابوه الباقر وجده زین العابدین وعم جده
قبر او در مدینه در بقیع است و در احاطه آن قبر مدفون اند پدر او باقر و جد او زین العابدین و عم پدر پدر
الحسن بن علی فیا له من قبر ما اکرمه واشرفه و اعلی قدره عند الله تعالی وی از اعظم
حسن پسر علی هر آئینه روایت کرده اند مردمان که از قبر او چندان کرامات و انوار ظاهر میشود که دلالت میکنند که مرتبه او نزد

ذکر ... حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اہل بیت وعلمای ایشان حتی ان من اکثر علومه المفاتحة علی قلب ضارت العلوم الذی
تا آنکه اکثر علم او مفاتحه بود و بودند علوم او که
تقصر الافهام عن احاطة بها تضاف الیه و تبدو عنه وقد قیل ان کتاب الجفر الذی
قصور میکردند فهمهای مردان از دریافت کردن انتهای آنها و برآئینه گفته شد بدرستیکه کتاب که نام آن جفر است و در ملک
بالمغرب الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه رضی الله عنه این کتاب جفر
مغرب رواج میدارد درمیان اولاد عبد المؤمن آن از کلام او رضی الله عنه است
کلام مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه
صریح است آنجا که گفت چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت الجفر والجامعة یدلان علی خلاف
وجامع دلالت میکنند بر دو خلاف
ذلک وکان الصادق یقول علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع
آن و بود صادق که میگفت علم ما بسیار عمیق است بر دلها اثر میکند و در گوشها هم تاثیر مینماید
وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها
و هر آئینه نزد ما جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه بر و سلام باد هست و برآئینه نزد ما جامعه هست و در آن
جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال ان الغابر فعلم ما یکون اما
جمله آن چیزها که مردمان احتیاج بسوی او میدارند موجود است پس گفت که غابر پس علم ما یکون است ولیکن
المزبور فعلم بما کان واما النکت فی القلوب فهو الالهام واما النقر فی الاسماع فهو حدیث
مزبور علم ما کان است و نکت فی القلوب پس آن الهام است ولیکن نقر فی الاسماع پس آن سخن
الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم ولا نری اشخاصهم واما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح
فرشتگان است بر ایشان سلام باد پس شنید کلام ایشان و ندید اجسام ایشان ولیکن جفر احمر پس در آن خیر و خوبی است
رسول الله الاولی واما مصحف فاطمة علیها السلام ففیه ما یکون من حدث واسماء
ولیکن مصحف فاطمه ع پس در آن آن چیز است که خواهد شد از امر حدید و نامهای
کل من یملک الی یوم القیمة واما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاء الرسول
پادشاهان تا روز قیامت ولیکن جامعه پس آن کتاب است که طولانی او هفتاد ذراع است املای رسول خدا
علیه السلام من فلق فیه وخط علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیده فیه والله جمیع ما یحتاج
صلی الله علیه السلام و نوشته است علی پسر ابی طالب رضی الله عنه از دست خویش و در آن هر چیز که احتیاج
الیه یوم القیمة حتی فیه ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة واز بعضی ثقات آمده
بسوی آن تا روز قیامت تا آنکه در ذکر ارش الخدش و جلد آن و نصف جلد موجود است
[illegible] از جعفر بن محمد رضی الله عنه که میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی
سوال کنید از من پیش از آنکه نشناسید مرا پس برآئینه [illegible]

چون حقایق و معارف و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است و در کتب
اهل اسلام مسطور اینجا بر ذکر کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود و ابن جوزی در کتاب خود آورده است
که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گزارده بکوه قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته دعا میکند گفت
یا رب مکرر چندانکه نفس منقطع شد یا رباه یا رباه گفت همچنان نفس منقطع شد یا رب رب گفت
و همچنان شد باز حی حی گفت باز ارحم الرّاحمین گفت پس گفت هفت بار اَللّٰهُمَّ اِنِّی اِشْتَهِی مِنْ
هٰذِهِ الْعِنَبِ اَللّٰهُمَّ وَاَنْ بُرْدِی قَدْ اَخْلَقَهَا هنوز دعا تمام نکرده بود سله انگور دو برد نو بر وی نهاده
و در وقت غیر انگور نیستیم و نبی آورد نذ گفتم شریک توام گفت چرا گفت تو دعا میکردی و من آمین
میگفتم گفت پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم و هر چند
که خوردم سله خالی نشد باز مرا گفت گیر نگرفتم گفت پنهان شو که میپوشم پنهان شدم پوشید یکی ازار ساخت
و دوم ردائی برد کهنه که در بر داشت گرفته روان شد و من بعقب آمدم شخصی آمد گفت اکسنی اکسنی اکسالک
الله یا ابن رسول الله وان برد کهنه را بوی داد چون تحقیق کردم جعفر بن محمد بود موسی بن جعفر رضی
الله عنه وی امام هفتم است کنیت وی حسن است و ابو ابراهیم نیز وغیر ذلك ایضا و لقب وی کاظم و انما
لقب بالکاظم وافترط حلمه وتجاوزه المفسدین مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه و ولادت وی
در موضع ابوا میان مکه و مدینه یوم الاحد سبع لیال خلون من صفر سنة ثمان وعشرین ومائة اول بار مهدی بن
منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دید یا محمد
فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوْا اَرْحَامَکُمْ ربیع گوید که هم در شب بود
که مرا طلبید پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند بآوازی خوش گفت حالی برو موسی بن جعفر را بیاور
دیر معانقه کرد و بنشاند و خواب را با وی گفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و فرزند من
خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام و در شان من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت
ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی وی بکن تا بمدینه رود ربیع گفت که هم در شب کار وی بساختم و ویرا
روان کردم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و با امام رشید در مدینه بود دوم بار رشید باز ویرا ببغداد
طلبید و حبس کرد وَمَاتَ فِی حَبْسِ هَارُوْنَ رَشِیْدِ بِبَغْدَادَ یَوْمَ الْخَمِیْسِ خَلَوْنَ
مِنْ رَجَبَ سنة ست وثمانین وَمِائَةٍ مِنَ الْهِجْرَةِ قبر وی در بغداد است گویند ویرا یحیی
بن خالد البرمکی در رطب زهر داد و بفرموده هارون الرشید آورده اند چون ویرا زهر دادند فرمود
که امروز مرا زهر داده اند فردا بر من ظاهر خواهد شد بدن من زرد میگردد و پس نصفی از وی سرخ
خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه خواهم مرد چنان شد که فرموده اند در کتب معتبره از شقیق
بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که وی در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی گندم گون
جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله در کتف خود زده و نعلین در پای کرده از میان مردان بیرون آمده

ونهانات نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانکه میخواهد درین راه برگردن مسلمانان بار باشد

بروم وی را سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من

بہت گمان سے بچو
الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاری است که نام مرا و ما فی

کمان بر آئینہ بعض گمان گناہ است
الضمیر مرا گفت هر آئینه بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هر چند تیز رفتم بوی نرسیدم چون

بمنزل دیگر رسیدم کردر نماز ست لرزه در اعضای وی افتاده اشک از چشمها گشاده گفتم بروم

و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ از نماز شد چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را

و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان ابدال است

و ہر آئینہ من البتہ بخشنے والا ہوں اس کے لئے جو توبہ کرے اور ایمان لاوے اور عمل نیک کرے پھر ہدایت پاوے
دو بار شد از باطن من خبر دهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده و در دست کوزه ایست میخواهد

که آب گیرد و آن کوزه از دست وی در چاه افتاد به آسمان نگریست و گفت انت ربی فاطمنی الماء و قوتی

تو پروردگار منی سیراب کن مرا آب
اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم آب چاه بر اوج آمد دست

کنندہ من ہستی نیست برائے من سوائے این کوزہ و مرا از ان
دراز کرد و کوزه خود را پر آب کرده وضو ساخته چهار رکعت نماز گذارد بعد از ان بجانب توده ریگ میل کرد و بدست

خود ریگ میگرفت و در کوزه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم مرا انعام

کن از زیادتی آنچه خدایتعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدایتعالی چه ظاهر و چه باطن

بما رسد ظن خود را با خدایتعالی نیکو گردان بعد از ان کوزه بمن داد بیاشامیدم سویق شکر بود والله که هرگز از ان

خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز بطعام و شراب احتیاج نیفتاد بعد

از ان وی را ندیدم تا بمکه رسیدم دیدم که در نیم شب در نماز ایستاده بود بخشوع و خضوع تمام و گریه و زاری میکرد همه شب

چنین بود چون صبح صادق دمید نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی او رفتم دیدم بر خلاف آنکه در راه

بود وی را موالی و خدام بودند و مردمان گرد و گرد وی در آمدند و بروی سلام میگفتند پرسیدم که آن کیست گفتند

هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و ایشان را

موسی پسر جعفر و او پسر محمد و او پسر علی و او پسر حسین و او پسر علی بن ابی طالب رضی الله عنہم
این خوارق عادات و خوارق کرامات بسیار است که این مجموعه محل این نتواند کرد علی بن موسی بن جعفر

رضی الله عنهم وی امام هشتم است از ائمه اثنی عشر کنیت وی ابو الحسن چون کنیت پدر وی کاظم از کاظم رضی

الله عنه آورده اند که فرموده است که وی را عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضا است و قیل لابی جعفر

کہا گیا ہے برائے ابی
ابن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم ان اباک سماه المامون الرضا و رضیته لولایة عهده

پسر محمد پسر علی رضا راضی باد خدا از ایشان که هر آئینه پدر تو نام نهاد او را مامون الرضا و راضی شد او برای او که ولی عهد

فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان لرضاء الله عز وجل فی سمائه و رضا رسول

پس گفت الله سبحانه نام نهاد او را رضا برای آنکه رضای الله عز و جل در آسمان خود و رضای رسول

صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من بین ایامه الماضیین بذلک لانه رضی به المخالفون

الله صلی الله علیه و سلم در زمین خود خاص کرده شد میان امام گذشتگان زیرا آنکه راضی شدند با مخالفین

بما راضی الله عنه

ذکر ... در مناقب حضرت سلطان ...

كما رضي به الموافقون وكان ابوه موسى الكاظم رضي الله عنه ادعوا الى ولدى الرضاء واذا خاطبه
چنانكه راضی شدند باو موافقين و بود پدر او موسی کاظم رضی الله عنه بخوانید بسوی من پسر من رضا او و چون خطاب میکرد
قال يا ابا الحسن
او را بگفت يا ابا الحسن
ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث وخمسين ومائة بعد وفات جده الصادق
رضی الله بخمسین سنین وقيل جز ذلك وفات وی در ولایت طوس بوده است ولها اسمايه منها
زوی واطمه وسمانه وام البنين واستقر اسمها على نكتم گویند که وی كنيزك حميده بود مادر كاظم رضی الله عنه
تسبی حمیده مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود نجمه را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی
فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنهما روایت کرده اند که گفت چون برضا حامله
شد هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هولی و هیبت بر من غلبه
میکرد و چون بیدار می شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاده و روی باسمان کرد
و لب می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت
کرده است روزی مرا کاظم گفت که هیچ دانسته که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام با وی
سوار شدم و برفتم تا بآن مغربی رسیدم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگری
عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود چه شود اگر ویرا عرض کنی قبول نکرد و روز
دیگر فرستاد و گفت ویرا بگوی غایت ثمن وی این است هرچه گوید بآن بخر پیش وی رفتم گفت کمتر از چندین
و چندین کم نکنیم گفتم بانچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما بگو که آن مرد که وی با وی بود کیست گفتم مردیست
از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفت بیش ازین نمیدانم گفت که کنیزک کیست تراخبری
بگویم چون این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم زنی اهل کتاب مرا دید گفت این چیست گفتم این
کنیزک است که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک از آن قبیله نیست که آن تو باشد می باید که این کنیزک
بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک مدتی فرزندی آید که از شرق تا غرب عالم مثل وی نباشد
راوی گوید که چون ویرا آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد عن
از
موسى كاظم رضي الله عنه قال رائيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام و
موسی کاظم رضی الله عنه گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب و
امير المومنين على رضي الله عنه معه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم على ابنك
امیر المومنین علی رضی الله عنه همراه او بودند پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی پسر تو می
ينظر بنور الله عز وجل وينطق بحكمة يصيب ولا يخطي ويعلم ولا يجهل قد ملئ علما
بیند از نور خدا عز و جل و ناطق میشود از حکمت و صواب میکند و خطا نمیکند و میداند علم را و جهل نمیکند
حکمی چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخته هرگاه که بقصد ملاقات مامون کردی خادمان و صاحبان استقبال
وی کردندی و پرده را که بر در گاه مامون آویخته بودندی بالا ساختندی تا وی در آمدی و آخر الامر بنا

تقابلی که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفای باشد ایشان را القرلی تا از رضا رضی الله عنه
واقع شد باید که اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پرده را بالا ندارند دیگر بار رضا
رضی الله عنه در آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار برخاستند و استقبال کردند و پرده بالا داشتند
چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که بار دیگر آن نکنیم
چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در پرده داشتن توقف نمودند خدای تعالی بادی فرستاد
که پرده را برداشت بیش از آنکه ایشان برداشتند چون وی درون آمد باد ساکن شد چون قصد بیرون
آمدن وی شد باز آن باد آمد و پرده را بالا کرد چنانکه اول کرده بود چون آن جماعت این معاینه
کردند گفتند هر که را خدای تعالی عزیز کند ما با آن خواری نتوانیم کرد ❊ بیت ❊ کسی را که ایزد کند سربلند ❊ نیارد
کسی سر بزیرش کمند ❊ اما محمد بن علی بن موسی بن جعفر وی امام نهم است کنیت وی ابو جعفر
است در کنیت و نام موافق با قرست رضی الله عنه و لهذا او را ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب او تقی و
جواد است و مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران و قیل ریحانه و قیل سکانه من اهل بیت مارية القبطية
ولادت وی در مدینه بود در روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مائة بود و وفات وی
روز سه شنبه ششم روز از ذی الحجه گذشته بود سنه عشر و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما
و قیل وفاته سنه عشرین
ولیکن اصح اول است قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم والفضل و ادبی که داشت با صغر سن
مامون مشغوف وی بود و دختر خود ام الفضل بوی بزنی داد همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار
درم بوی فرستادی و از وی آرند که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از
کوچهای بغداد با جمعی از کودکان استاده بود چون مامون نزدیک رسید همه کودکان از راه بگریختند
جواد رضی الله عنه استاده ماند خدای تعالی وی را در دلها قبول عظیم داده بود و بارگی خود را نگاه داشت
گفت ای کودک تو چرا نگریختی بر فور جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا
گشاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود که از تو ترسم و بگریزم و من نیکو میدانم که تو بیگناه کسی را نرنجانی مامون را
صورت وی و تکلم وی بسیار خوش آمد پرسید که نام تو چیست گفت محمد گفت فرزند کیستی گفت ابو الرضا پدر
گردی و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارت بیرون رفت بازی را بر بندر وی انداخت ان
باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعده از هوا باز آمد و در منقار او ماهی نیم خورده و نیم زنده مامون
از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون مامون بآن موضع که جواد را در خورده
بود رسید ایستاده دید کودکان بدستور سابق از راه یک سو شدند و جواد استاده ماند چون خلیفه
نزدیک وی رسید گفت که ای محمد فرموده لبیک یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است در دست من
ما فرمی ای امیر المؤمنین
گفت ان الله بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغیرا یصطادها بازات الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة
اهل النبوة چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا
تو پسر رضا هستی

[illegible]

و الطام واحسانی که نسبت وی داشت مضاعف ساخت وچنین روایت کرده اند که ام الفضل بپدر خود
مامون از مدینه شکایت نبشت که جواد بر سر من سریت داشته است و زن خواسته با وی در جواب نبشت
که ترا برای آن بروی داده ام که حلال را بروی حرام بسازی می باید که بعد ازین چنین سخنان ننویسی
قال رضی الله عنه العامل بالظالم والمعین له والراضی به شرکاء قال رضی الله عنه
فرمود رضی الله عنه ظلم کننده و مددگار او و خوشنود شونده با وی شریک اند در ظلم و فرمود رضی الله عنه
یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم قال رضی الله عنه الامر علی المصیبة
روز انصاف بر ظالم سخت است از روز ظلم بر مظلوم و فرمود رضی الله عنه شماتت اعدا مصیبت بر
مصیبة علی المشامة بها قال رضی الله عنه من عمل فاخرا کان ادنی عقوبته الحرمان
بر مصیبت است و فرمود رضی الله عنه هر که عمل کرد و فخر کرد خواهد شد ادنی عقوبت او محروم
وقال اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی وعلیل مخلط علی بن ابی محمد ابن علی
ابی موسی بن جعفر رضی الله عنهم وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن و وی را ابو الحسن ثالث
گفتندی و لقب وی هادی و عسکری مشهور است و مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل ام الفضل
بنت اموی ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنة اربع عشر و مائتین و وفات وی در
زمان منتصر بود در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر جمادی الاول سنة اربع خمسین و مائتین
قبر وی در سرای است که در سر من رای داشت و قیل ان المشهد علی الهادی رضی الله عنه
و گفته شد هر آیینه مدفن علی در بلده
بقم ولیس بصحیح و انما الصحیح ان المشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی
قم است و صحیح نیست و جز این نیست که صحیح اینست که هر آیینه مدفن فاطمه دختر موسی رضی الله عنه
الله عنهم بلدة قم وقد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنه انه قال لا اله الا
هر آیینه او گفت لا اله الا الله
الله
دخل الجنة آورده اند که روزی یکی از دیهها که در نواحی سر من رای بود رفته اعرابی وی را طلب کرد گفتند
و اهل خواهد شد در جنت
که بفلان دیه رفته است در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت آمده گفت
من از آنانم که بولای جد تو علی رضی الله عنه متمسک بوده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم
بر آمده است و غیر از تو هیچکس را نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد بشاشت داد چون بامداد شد
گفت بتو سخنی خواهم گفت که خلاف نکنی قبول کرد بدست مبارک خط نبشت که این را نگاه دار که چون من
بسر من رای روم در حضور خلیفه بمن ده و از من مطالبه قرض کن بدرستی که زنهار تجاوز چیزی نگذاری
چون جمعی حاضر آمدند و خلیفه نشسته بود آمد و آن حجت در پیش انداخت و طلب زر از هادی کرد و ایشان
در اعتذار در آمدند و رهین بودند که متولی سه هزار درم پیش ناو فرستاد اعرابی را طلبیدند و هم وی

کفایت کردند اعرابی گفت یا ابن رسول الله آنچه من امید داشتم آنچه از یافت وادی کمتر بود ولکن الله
اعلم حیث یجعل رسالته **حسن بن علی** بن محمد بن الرضا رضی الله عنه وی امام یازدهم است
وکنیت وی ابو محمد است ولقب وی زکی است وخالصه وسراج و وی نیز چون پدر خود مشهور است مادر وی
ام ولد بوده است نام وی سوسن وقیل غیر ذلک مادر وی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد ولادت وی بمدینه
بوده در سنه احدی وثلثین ومائتین وفات وی در سر من رای در سنه ستین ومائتین قبر وی بپهلوی
پدر ویست **محمد بن حسن** بن علی الرضا رضی الله عنه وی امام دوازدهم است وکنیت وی ابو القاسم
ولقبه عند الامامیة بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم اثنی عشر اماما
وآن نزد ایشان خاتم دوازده امام است
وانهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای وامه ینظر الیه فلم یخرج الیها
و برآئینه ایشان گمان میکنند که او داخل شد در سردابی که در سر من رای و مادر او می دید سوی او و لیکن بیرون نیامد
وذلک فی سنة خمسین ومائتین وقیل فی سنة ست وستین ومائتین وهو الاصح فاختفی
و این در سال دو صد و پنجاه و گفته شد در سال دو صد و شصت و شش و همین صحیح تر است پس پوشیده شد
الی الان علی زعمهم او روی ام ولد بوده است صیقل نام قیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک
تا هنوز بزعم ایشان گفته شد سوسن و گفته شد نرجس و گفته شد سوای آن
ولادت وی در سر من رای بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین
وقیل فی لیلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه
و در شب نصف از شعبان در سال دو صد و پنجاه و پنج
گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه درآمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی
خواهد داد من گفتم این فرزند که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس ام موسی است
علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسیده برخاستم و تهجد
گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارده بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفته بود ظاهر
نشد پس ابو محمد از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بآنخانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش
آمد لرزه بروی افتاد وبر سینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم
از شکم وی آواز آمد که آنچه من خوانده بودم وی نیز خواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم که فرزند
افتاده بود و در سخن درآمد و از اولاد وی مهدی خواهد شد چنانکه در لطیفه که ذکر مهدی بود گذشت و صحیح مذهب
اهل سنت اینست که امام مهدی در زمانه آینده پیدا خواهد شد و روافض دروغ میگویند ولعنة الله
علی الکاذبین حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که بعد از دوازده امام چهارده معصوم آنانند
که اولاد ائمه پاک و اصفیا و بیاران چالاک در صغر سن گذشته اند اول محمد اکبر بن علی مرتضی که در دو سالگی
گذشته اند دوم عبدالله بن امام حسین که در دو سالگی گذشته اند سیوم قاسم بن امام حسین که در دو
سالگی گذشته اند چهارم قاسم بن امام حسن که در دو سالگی گذشته اند پنجم حسین بن امام زین العابدین
که در شش سالگی گذشته اند ششم قاسم بن امام زین العابدین که در شش سالگی گذشته اند

نمبر ۱۱ تذکره یازدهم در مناقب حضرت امام حسن عسکری رضی الله عنه
نمبر ۱۲ تذکره دوازدهم در مناقب

هفتم علی بن امام محمد باقر که در شش سالگی گذشته اند ششم عبد الله بن جعفر صادق که در سه سالگی گذشته اند
+ + + + + + + + + + + نهم یحیی بن هادی بن امام جعفر صادق که در سه سالگی
گذشته اند دهم صالح بن محمود بن موسی کاظم که در هفت سالگی گذشته اند یازدهم طیب بن امام موسی کاظم که در
هفت سالگی گذشته اند دوازدهم جعفر بن امام محمد التقی که در چهار سالگی گذشته اند سیزدهم جعفر بن امام حسن عسکری
که در یک سالگی گذشته اند چهاردهم قاسم بن امام علی هادی که در سه سالگی گذشته اند و شرح اولاد دیگر جای دیگر گفته
آیات الله تعالی سعید بن عمر بن زید بن نفیل رضی الله عنه وی از عشره مبشره است که رسول علیه
السلام وی را بشارت بدخول بهشت کرده **آورده اند** که زنی بحضرت اصحاب آمد و از سعید شکایت کرد
که زمین من بغصب میگیرد و خانه می سازد و صحابه بسعید سخن وی گفتند فرمود که سمعت رسول علیه
شنیده ام از رسول
السلام + یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه یطوق الله یوم القیمة من سبع ارضین
کسی که بگیرد یک وجب از زمین بناحق طوق خواهند انداخت خدا الله روز قیامت
سعد گفت اللهم ان کانت کذبت علی سعید فلا تمتها حتی یعمی بصرها و تجعل منیتها فیها ان خبر را
بار خدایا اگر دروغ گفته بر سعید پس میرانش تا آنکه نابینا شود بینائی او و مرگ او
بان زن رسانیدند بدر آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی بنیاد نهاد چندان بر نیامد که کور شد
چون شب برخاستی بقابدگی کنیزک بجای رفتی شبی کنیزک را فا بدبکرد و در چاه افتاد و مرد عباد بن بشر و اسید بن
حضیر وی هر دو انصاری اند در شبی تاریک بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودند چون بخانه خود روان شدند
از یکی آن دو روشنی از نوک عصا پیدا شد که بدان راه میرفتند چون از یکدیگر جدا شدند و روان شدند از عصای هر دو
روشنی منتشر شد ابو امامه باهلی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول است علیه السلام در کرم بی نظیر بود و همه مال
با فقیران خوردی سه دینار بر وی مانده بود سائلی آمد یک دینار بوی داد و سایل دیگر آمد هر سه را نفقه کرد صاحبش
تصدیع کرد که این چه فضولیست روز دوم صاحبش قرض کشید خوردنی شام هم آورد چون خوردند و اش را فراز
کردند دیناری چند دیدند رنگ تراش برآمد گفت بامید همین آن دینار صرف کردی خاموش ماند چون شمردند سیصد دینار
بود خالد بن ولید رضی الله عنه در حق وی رسول علیه السلام فرموده است سیف من سیوف الله علی الکفار
تیغ است از تیغهای خدا بر کفار
چون ابوبکر او را در خلافت بجانب حیره فرستاد از اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام بود پیش وی فرستادند و سم هلاهل
مقداری زهر که اثر وی بیکساعت کار کند همراه وی بود پیش خالد کشید گفت چیست گفت سم و بساعت خالد
آنرا بر کف نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
بنام خدا و به برکت خدای که رب زمین و آسمان بنام آنکه نقصان نمیکند با نام او چیزی
ولا فی السماء پس آنرا بیاشامید و زیانی ندید هیچ تفاوت نکرد عبد المسیح آمد و با اهل حیره گفت بزی سمی سخت کشیده که
کار خدا کیست با وی مقاومت میسر نخواهد شد عبد الله عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزرگترین فرزندان عمر رضی الله
عنه است در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی بمکه بود و در وقت رمی
مردم از دحام که دند نیزه ای در میان دو انگشت در آمد و رم کرد و جراحت شد و از آن مرد و کان ذلک سنة اربع
سبعین و قیل سنة ثلاث و سبعین هو ابن اربع و ثمانین سنة و از وی آرند که در سفری بود جماعتی آمده بود برسید
که جمعیت چیست گفتند اینجا شیری است که راه بسته است از اسب فرود آمد و سوی شیر روان شد گوش وی مالید و گفت

زینهار راه سلمانان ببند بروایتی وی را سلیمی زد و روایت از رسول علیه السلام یقول انما سمعت یسلط علی ابن
آدم من یخافه ولو ان ابن آدم لم یخف الا الله لم یسلط غیره عبد الله بن عباس وی از کبار صحابه است
ولادت وی در شعب بود وقتی که بنو هاشم در آنجا محصور بودند وذلک قبل الهجرة بثلث سنین و وقتی که رسول علیه السلام
دعا کرده که حق تعالی مر اوحکمت دهاد وقتی که رسول علیه السلام وفات یافت وی در سیزده سالگی بود دو بار جبرئیل
را دیده توفی رضی الله عنه بالطائف سنة ثمان وستین وهو ابن احدی وسبعین در جنازه وی حاضر بودند
که مرغی سفید آمد و در کفن وی در آمد هر چند که تردد کردند نیافتند و در وقت دفن او خوانده خواندند یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی عمران حصین رضی الله عنه وفات وی در بصره بود
سنة ثلث وخمسین ابن سیرین رحمة الله علیه گفته است که در بصره از اصحاب رسول هیچکس نبود که بر عمران حصین مقدم بوده
باشد سی سال شکم او درد میکرد وی آمد و دم کرد نیک شد سلمان بن فارس وی از اصفهان بود و کنیت وی عبد الله
امیر المؤمنین عمر وی را والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان در مداین وفات کرد قال اهل العلم بالبرکات
سلمان رضی الله عنه من المعمرین وادرک وحی عیسی بن مریم وعاش مائتین وخمسین سنة ویقال اکثره
و از بعضی کتاب چنان منقولست که عمر وی چهار صد سال کشیده بود و از رسول علیه السلام مرویست السباق اربعة
انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفارس وبلال سابق الحبشة و حضرت علیه السلام
در روز خندق در حق وی فرموده است که السلمان من اهل البیت چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت
که مقداری مشک داشتی چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و آنرا در حوالی سر من بپاش که جماعتی قوی خواهد آمد
که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی گفت هر چه گفتی بجای آوردم از درون خانه آواز آمد السلام علیکم یا ولی الله
السلام علیکم یا صاحب رسول الله در آمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته
که گوئی در خوابست سعید بن مسیب گوید که روزی سلمان با من گفت ای برادر من هر کدامی از ما پیشتر وفات کند می
باید که خود را در خواب آن دیگری نماید من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار است که خود را در خواب بکسی نماید فرمود
که آری روح بنده مؤمن سرگذاشت هر جا که میخواهد از زمین میرود و روح کافر در سجین محبوس است بعد از آن چون سلمان
وفات کرد روزی در قیلوله روزانه چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان آمد و گفت السلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته گفتم وعلیکم السلام ورحمة الله ابا عبد الله کیف وجدت منزلک قال خیرا
وعلیک بالتوکل فنعم الشیء التوکل یقول ذلک ثلث مرات طفیل ابن عمرو الدوسی از وی آورده اند که گفته است
بعد از مبعث رسول بمکه رفتم از مردان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بلاد ما آمده و این ود یعنی
محمد علیه السلام در میان ما ظاهر شده است جماعه ما را متفرق ساخته و کار ما از انتظام انداخته قول وی حکم سحر دارد برادر را
از برادر جدا سازد و زن را از شوهر دور اندازد و روزی فصیح ترین شاعر آید مردم وی را از مجلس حضرت علیه السلام امتناع
کرده هم قبول کرد اما گفت مردم شاعر فصیح ام باری در مجلس آورم ببینم که چولنست اگر سخن او معقول بود بشنوم و اگر بخیال
است روزی آمد آواز تکلم در بار گوهر نثار وی بگوش وی رسید خوشحال شد و در حق وی دعا کرد وله در حین و ...

پدید آمد و لستانه اهل اسلام باشد طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی عمر بن طفیل را جراحت بسیار رسید و صحت یافت در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد حسان بن ثابت آورده اند که چون قبیله غسان مرتد شد و بقیصر روم بپیوست و از آل غسانی حفنه بود همراه رسول با امیر المومنین عمر برای هدیه حسان هدیه فرستاد و حضرت عمر حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید و نیاز و سلام کرد گفت یا امیر المومنین بدرستی که من بوی عطایا از آلهی آن حفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر گفت آری ای حسان قبیله غسانی برای تو چیزی فرستاده است و راوی گوید والله اعلم هرگز فراموش نمیکنم آن عجوبه که از حسان دیدم که بوی آل حفنه را اشتیاق کرد پیش از آنکه وی را چیزی بوده باشد والله اعلم

لطیفه پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعرا که از مشرب صافی صوفیه و طایفه علیه تبری داشته اند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شعر فی نفس الامر بذاته مذموم نیست بلکه اعتبار مخرج اوست چنانکه فرمودند هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح و آنکه حق تعالی مفرط از قرآن اسم نفی کرد و ماهو بقول الشاعر از آن است که تهمت شعر منظهر ساخت و علم بلاغت مورد حق را از حضیض تدلس بل هو شاعر باوج تقدس رسند و ما علمناه الشعر وما ینبغی له او را ختنه اثبات همین است که شعر فی حد ذاته امر مذموم است و شاعریت ایراد کلام منظوم معایب و علوم مالک بنا بر آنست که قاصران نظم قرآن را مستند بسلیقه شعر دانند و جاندان متصدی تحدی بالله نبی را صلی الله علیه و سلم از زمره شعرا بشمارند و این واضح ترین دلیل است بر رفعت مقام شعر و شعرا و علو منزلت سحر آفرینان شعرا پایه شعر بین که چون از نبی لقب نعت پیمبری کردند بهر تفضیح نسبت قران تهمت او بشاعری کردند با وجود این امر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شعر شعرا متقدم را استماع فرمودند که روزی یکی از صحابه بردیف مبارک صلی الله علیه و سلم سوار بود فرمودند که از شعر شعرا متقدم هیچ یاد داری وی انشاد کرد تا در یک هزار بیت از شعر متفرقه تحسین کردند و نقل از احمد حنبل است که دو بیت از قصیده دفتر رسول علیه السلام منقولست

قطعه

رَضِينَا قِسْمَةَ الجَبَّارِ فِينَا ۞ لَنَا عِلْمٌ وَلِلأَعْدَاءِ مَالُ ۞ فَإِنَّ المَالَ يَفْنِي عَنْ قَرِيبٍ ۞ وَإِنَّ العِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ ۞

و از اصحاب خود شعر بسیار منقولست بتخصیص حضرت علی را دیوانیست که ابیات او مطلع آفتاب حقایق و مقولات وی منبع کلمات دقایق که دستور اصحاب تحقیق و ارباب تدقیق شده است و آنچه از اولیای کبار و بلغای نامدار منقولست در فضیلت شعر استقصای او بشرح زبان نتوان کرد

بیت

خاصه کلیدی که در گنج راست ۞ زیر زبان مرد سخن سنج راست ۞

رودکی وی از ماوراء النهر است و از مادر نابینا زاده اما چنان زکی طبع و تیز فهم بوده است که در هشت سالگی قرآن را حفظ کرده بود و شعر گفتن گرفت بواسطه حسن صورت و مطربی افتاده و عود بیاموخت و دران ماهر شده و نصر ابن محمد سامانی او را تربیت کرده گویند که او را دولت غلام و چهارصد شتر و زیر بار و رغبت او

بوعلی

میرفت و بعد از وی هیچ شاعری را این مکنت نبوده و اشعار او در نعت ... وی صد دفتر برآمده و در شرح یمینی
و در مدح ابن امیر نیز از وی است
مذکور است که اشعار او یکصد هزار و سیصد بیت بوده است و از سخنان وی است در صفت شراب ابیات آن
عقیقین می که هرکه بدید ÷ از عقیق گداخته نشناخت ÷ هر دو یک جوهراند لیک بطبع ÷ این بیفسرد و
و آن دگر بگداخت ÷ نابسوده دو دست رنگین کرد ÷ ناچشیده بتارک اندر تاخت ÷ در نصیحت گوید
رباعی زمانه پندی آزادوار داد مرا ÷ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ÷ بروز نیک کسان
غم مخور زینهار ÷ بسا کسا که بروز تو آرزومند است ÷ و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که نصیر
ابن احمد از بخارا امیر و شاه جهان نزول فرموده مدتی آنجا متمادی شد ارکان دولت را خاطر بخارا بود
و قصور و بساتین آن می کشید از رودکی چیزی بسیار نقل کردند تا بیتی چند مشوق و مرغب وی
بخارا گوید و در محل مناسب بر آهنگ عود ساز کرده بخواند رباعی باد جوی مولیان آید همی ÷ بوی یار
مهربان آید همی ÷ ریگ آموی و درشتیهای او ÷ زیر پا چون پرنیان آید همی ÷ شاه ماه است و بخارا آسمان ÷
ماه سوی آسمان آید همی ÷ شاه سرو است و بخارا بوستان ÷ سرو سوی بوستان آید همی ÷ آب
جیحون و شگرفیهای او ÷ خنگ ما را تا میان آید همی ÷ ای بخارا شاد باش و دیر زی ÷ شاه نزدت میهمان آید همی
چنان در نفس وی تاثیر کرده که با سفر خاص و کفش سوار شد یک منزل برفت و در بعضی تواریخ این حکایت
را بسلطان سنجر و امیر معزی نسبت کنند والله اعلم حکیم سنائی غزنوی رحمة الله و کنیت او ابوالمجد مجدود بن
آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابنای عم بوده اند از کبرای شعرای طائفه صوفیه است و سخنان
وی را استشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة بر کمال وی بر شعر و اذواق و بیان
مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی و سبب توبه
وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان عزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار کرد از غزنین بیرون
آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده گفته و میرفت تا بعرض رساند بدر گلخن رسید که یکی از مجذوبان که
از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود وی از وی
شنید که با ساقی خود گفت پر کن قدحی بکوری محمودک سبکتگین تا بخورم ساقی گفت که سلطان مردی غازی است
و پادشاه اسلام گفت مردکی ناخشنود است آنچه در تحت تصرف دارد ضبط نمیتواند کرد و بتعجیل می
تواند آورد میخواهد که دیگر ولایت گیرد این قدح گرفت و خورد و باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی
شاعر ساقی گفت سنائی مرد فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آید
گزافی چند بر هم بافته و بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند و بر آنچه کار را آفریده اند سنائی چون آن را
شنید حال بر وی متغیر شد و بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هوشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک
مشغول شد در سخنان مولانا جلال الدین رومی مذکور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود در وی
بر زبان چیزی میگفت حاضران گوش بدهن وی نهادند این بیت را خواند بیت باز گشتم زانکه گفتم زانکه نیست ÷

حکیم سنائی غزنوی قدس سره

در سخن معنی و در معنی سخن ؛ عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت بازگشتن از سخن نیز بسخن مشغول است فی الجمله همواره منزوی و منقطع می بود و کلمات وی از اشعار وی ظاهر است چه احتیاج آن که کسی چیزی در منقبت وی نویسد **مثنوی** پس که شنیدی صفت روم و چین ؛ خیز و بیا ملک سنائی ببین ؛ تا همه دل بینی بی حرص و بخل ؛ تا همه جان بینی بی کبر و کین ؛ پای نه و چرخ بزیر قدم ؛ دست نه و ملک بزیر نگین ؛ ورنه و کان ملکی زیر دست ؛ جون نه رو دست فلک زیر زین ؛ **قطعه** این جهان بر مثال مردارست ؛ کرکسان اندرو هزار هزار ؛ این مر آن را همی زند مخلب ؛ وان مر این را همی زند منقار ؛ آخرالامر بگذرند همه ؛ وز همه بازماند این مردار ؛ **رباعی** بر سینه سر سیاه آمد عشق ؛ بر سیم ملوک چو ماه آمد عشق ؛ بر کاف کمال گل کلاه آمد عشق ؛ با این همه یک قدم ز راه آمد عشق ؛ وی را قصیده ایست زیاده از صد و هشتاد بیت که آن را رموز الانبیاء و کنوز الاولیاء خوانند پس حقایق و لطایف و معارف و دقایق در آنجا درج کرده بیت اولش اینست **رباعی** طلب ای عاشقان خوش رفتار ؛ طرب ای نیکوان شیرین کار ؛ تا کی از خانه هین ره صحرا ؛ تا کی از کعبه هین در خمار ؛ در جهان شاهدی و ما فارغ ؛ در قدح جرعه و ما هشیار ؛ زین سپس دست ما و دامن دوست ؛ زین سپس گوش ما و حلقه یار ؛ و یرا دیگر حدیقة الحقیقه سه کتاب دیگر است بر وزن حدیقه و سه کتاب مثنوی دیگر مختصر از آنها است **مثنوی** ای به پرواز بر پریده بلند ؛ خویشتن را رها شمرده ز بند ؛ باز بر سوی لایجوز یجوز ؛ وینه در دست و شوق پای هنوز ؛ تا تو در بند جنس تا بیفی ؛ تخته نقش کلک تکلیفی ؛ تاریخ اتمام حدیقه سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است شیخ فریدالدین عطار وی مرید شیخ مجدالدین بغدادی است در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوب است میگوید یکبار پیش مجدالدین بغدادی در آمدم وی را دیدم که میگریست گفتم خیر هست گفت زهی سپه سالارانی که درین امت بوده اند که پیغامبر علیه السلام فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن میگریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا از آن قوم گردان یا از نظارگیان آن طایفه گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم میگریم باشد که مستجاب گردد آورده اند که وی اویسی است و سبب توبه وی آن بود که روزی بدکان عطاری مشغول بود و مشغول معامله درویشی بانجا رسید و چند بار شیئا لله گفت بنپرداخت درویش گفت ای خواجه چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد گفت تو همچو من می توانی مرد گفت بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و الله گفت جان داد عطار را حال متغیر شد و دکان بر هم زد و براه این طایفه در آمد و نیز نقلست که حضرت مولوی که پس بحضرت عطار رسید و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی دایم مطالعه میکرد و مطابق وی سخن میگفت چنانکه میگوید **بیت** گر عطار گشت مولانا بشربت از دست شمس نوش نمود ؛ و در جای دیگر گوید **بیت** عطار روح بود و سنائی دو چشم او ؛ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ؛ و آن قدر اسرار توحید و حقایق مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یکی ازین طایفه یافته نمیشود

ذکر شیخ فریدالدین عطار

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از کتب متقدمین و منقوله کاملین آن مقدار موثر نبود که سخنان وی ملک نسبت جذبه و داعیه سلوک این طائفه کتاب منطق الطیر فقیر را شده و گاه بوده که آنچه از الفاظ مشکله ازین طائفه و اسرار معتقده صوفیه حل نمیشد رجوع بان کتاب میکردم گاه می بود دیش از دست گرفتن آن حل المقامی شد و گاه بوده که درین مطالعه از مصنفات متقدمین در اصحاب چند کتاب را تحریض و ترغیب میکردند اول خمسه حضرت خواجه نظامی قدس الله سره و میگفتند زنهار زنهار سخنان خواجه را افسانه خیال نکنید و مصنفات حضرت شیخ فرید عطار را و مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین منیری و سخنان شیخ سعدی شیرازی و کتب عین القضات همدانی را بسیار عقیده داشتند و مصنفات شیخ اکبر را و تابعین وی را بسیار ترغیب میکردند و میگفتند مصنفات شیخ اکبر را بسیار قابلیت و قوت ملایی باید اما بر حسب عقیده خالی از فایده نخواهد بود و رسائل حضرت شیخ حسین معز بلخی را که وی را میگفتند وی شاه باز توحید است اگرچه بدایت حال دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت مخدوم زاده شیخ نور نور الله قالبه میفرمودند سالها است مسوده شده و بهرمند تر از منطق الطیر کتاب دیگر نیست آنهایی که مشرب داشته باشند و حال طائفه بر وی نازل شده * بیت * توئی معنی و بیرون تو اسم است * توئی گنج همه عالم طلسم است * در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمایه حضرت شیخ از دست کافران شهادت یافته و سن مبارک وی در آن حال صد و چهارده سال بود و قبر وی در نیشابور است شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی الشیرازی از افاضل صوفیه بود از مجاوران بقعه شریف شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره از علوم دینی تمام بهره داشته و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده و اقالیم را گشته و بارها بقصد حج پیاده رفته و در سفر هندبه بتخانه سومنات رسیده و بت را شکسته و از مشایخ کبار را بسیار دریافته و گفته اند در سفر به بیت المقدس رسیده و در آنجا سقائی کرده نزدیک چهل سال روزی که بدایت این کار کرده در دجله در آمد که مشک پر کند و برای تشنگان برد ناگاه مردی پیدا شد که آب بده گفت تو بر آب دجله رسیده آب بخور این آب را برای تشنگان میبرم گفت آمده بودم که هم امروز ترا آب حیات وصال بخورانم اکنون پیر و اختی چه کار کنم گفت و غایب شد بعد از آن شیخ هر گاه آب میداد می گفتند که یا خضر آب بگیر چهل سال درین تکلم گذشت که خضر بگیرد بستان بعد از چهل سال همان مرد پیدا شد کاسه آب حیات ذوق داد و صحبت حضرت شیخ الشیوخ رسیده و از وی استفاده کرده و یک سفر حجاز بوی همراه کرده و بر شعر او آنچه حالا از عالم غیب آمد در مقدمه کتاب اشعار یافته و وفات وی در روز جمعه ماه شوال در نصف آخر سنه احدی و تسعین و ستمایه بوده شیخ فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدان در صغر سن حفظ قران کرده و بغایت قرآن خوش میخواند چنانکه اهل همدان شیفته آواز بودند و بعده بتحصیل علوم اشتغال فرموده که در هفده سالگی مشهور مدارس آن دیار شده روزی جماعت قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بوده و لجی مشرب عشق غالب بمجرد تلقی نفسد جان

ذکر شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی

ذکر شیخ فخرالدین ابراهیم

طالبه و عاشق شده چون قلندران سفر هندوستان اختیار کردند چند روز خود را گرفت آخر چون تعشق زیاده شد
وی روی بسوی هندوستان نهاد و در راه بقلندران رسید برنگ ایشان برآمد تا جماعت قلندران بملتان
رسیدند بملازمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند چون جماعه قلندران روان شدند ویرا آرزوی صحبت شیخ شده
شیخ هم بوی تصرف کرده آمده سر در قدم شیخ نهاد شیخ ویرا بخلوت نشاند از چله یک دو هفته گذشته بود
که ویرا وجدی رسید و واردی قوی روی داد و این غزل در حالت از وی سرزد بیت نخستین
باده کاندر جام کردند ✽ ز چشم مست ساقی وام کردند ✽ و آنرا بصوت حسنه و آواز جهر میخواندند و میگریستند
چون اهل خانقاه آنرا شنیدند بر سبیل انکار بسمع مبارک شیخ رسانیدند که وی بخلاف مشرب این خاندان
غزلیات میخواند و صیحه میزند و مشرب سهروردیه خرید که جهر و تلاوت قرآن دیگر نمی باشد شیخ فرمود که شمارا
ازینها منع است و او را ازینها منع نباشد چون روزی چند بر آمد یکی از اهل خانقاه را گذر بجانب خرابات افتاد شنید که
آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند پیش شیخ آمدند و صورت حال باز نمودند اکنون شیخ حاکم
اند شیخ برخاست بر در خلوت آمد و گفت که عراقی چه میخوانی بخوانید و آخر این ابیات را مقطع خواند بیت
چه خود کردند راز خویشتن فاش ✽ عراقی را چرا بدنام کردند ✽ شیخ گفت برخیز که کار تو تمام شد مناجات
در خرابات میکنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک
برداشت و دیگر بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید و در بر او کرد و بعد از آن دختر خود را
بعقد نکاح وی در آورد و ویرا از دختر شیخ پسری آمد او را کبیر الدین لقب کردند بیست و پنج سال در خدمت شیخ
بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید ویرا بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست چون
التفات شیخ بنسبت او زیاده بود بعضی اصحاب را رگ حسد جنبید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر
اوقات او بشعر میگذرد و صحبت وی هم جوانان صاحب جمال است ویرا استحقاق خلافت شیخ بخلاف
سابق نیست چون شیخ عراقی آنرا شنید دست از همه باز داشت و روی بسوی حرمین شریفین زادهما الله
شرفا کرد و بعد از زیارت کعبه بروم رفت بصحبت شیخ صدر الدین قونوی پیوست از وی تربیت یافت
جماعتی فصوص میخواندند استماع کرد در اثنای استماع لمعات را نوشته چون تمام کرد بنظر شیخ آنرا رسانید
و تحسین بلیغ فرمود معین الدین پروانه از جمله معتقدان وی بوده روزی بسوی میدان میگذشت
دید که شیخ چوگان در دست در جوانان ایستاده است امیر معین الدین گفت که حضرت شیخ ما از کدام طرف
باشیم شیخ گفت از آن طرف اشارت براه سیکرد امیر روان شد و برفت چون امیر وفات یافت حضرت شیخ
از روم متوجه مصر شد عزیزان باستقبال برآمدند و بعزت تمام بردند سلطان مصر را بنسبت شیخ عقیده
کلی پیدا شد شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها میگردیدی و گرد تکیهها طواف کردی
روزی ببازار کفشگران گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد بکفشگر سلام کرد و گفت این پسر کیست
گفت پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت حیف باشد که چنین لب و دندان با چرم خر ملوث گردد کفشگر گفت

ما مردم فقیریم و این حرفهٔ من است اگر چرم خریدن بگیرم نان از کجا پیدا شود پرسیدند که بر روز چه قدر کار کنند
و چه چیز بهم میرساند گفت بر روز چهار درم شیخ گفت که بر روز هشتاد درم بدهیم او را که هرگز این کار نکند هر روز رفتی
و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر
بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کردند که این پسر را شیخ بخانه میبرد یا نی گفتند نی گفت با وی در دکان
خلوت میسازد یا نی گفتند نی دوات قلم خواست و بر کاغذ نبشت که بر روز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ شیخ فخر الدین
عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت که حیف است اتفاق افتاد که شیخ را در دکان
کفشگر با پسر نظر افتاده است مخفری بجهت خرجی شیخ تعین کرد اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه فرستد شیخ
گفت که ما را استغنا داد و می باید بود و حکم نتوانیم کرد بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر بملک الامرا
شام نبشت که با جمیع مشایخ و علما و کبار استقبال کند استقبال کردند ملک الامرا را پسری صاحب جمال بود
شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار سر در قدم پسر نهاد و پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا برد و با پسر موافقت
کردند اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال سخن نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت
شش ماه گذشت و فرزند او کبیر الدین از ملتان بیامد و بدلی چند بخدمت پدر رسید بعد از آن شیخ را عارضه
پیدا شد یک روز پسر را خواند و وصیت فرمود و وداع کرد قطعه در سابقه چون قرار عالم دادند + مانا که نه بر مراد
آدم دادند + زان قاعده قرار کان دور افتاد + نی بیش بکس و عده و نی کم دادند + در هشتم ذی
القعده سنه ثمان و ستمائه از دنیا برفتند و قبر وی در قفای مرقد شیخ محی الدین العربی است قدس سره در صالحیه
دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمة الله علیه امیر حسینی رحمه الله نام وی حسین بن عالم
بن ابا الحسین است و اصل از گزیوار است که دهی است از نواحی غور عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی
از کتاب وی کنز الرموز چنان مستفاد میشود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریاست بواسطه و مشهور مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب
چنین دیده ام که مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر
خود شیخ بهاء الدین زکریا ملتانیست و بر مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کنز الرموز و زاد
زاد المسافرین و بعضی منثور چون نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و مراد او را دیوان
اشعار است و بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود شبستری آن را جواب گفته است و بنام
گلشن راز برآمده است و گویند سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار رفته بود آهوی پیش آمد و خواست
که تیر بر آهو بزند آهو بوی نگریست گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا از برای بندگی و معرفت آفریده
است نه از برای تیر زدن ما را او غائب شد آتش طلب در نهاد وی افتاد هر چه داشت در راه خدا تاراج داد
و با جماعتی جوالقیان همراه بملتان آمد شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد چون شب شد حضرت
رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم بخواب دید گفت فرزند مرا ازین جماعت بیرون آر و بکاری مشغول دار
روز دیگر شیخ رکن الدین بآن جماعت گفت که درمیان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند وی را از آن میان

ذکر امیر حسینی رضی الله عنه

ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات علیه رسید پس اجازت مراجعت خراسان داد بهرات آمد اهل هرات
همه مرید و معتقد وی شدند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که از بعضی مردم ملتان چنان استماع افتاد که
حضرت میر حسینی را نیز حضرت شیخ یک دختر خود را بعقد نکاح در آورده اند چنانکه حضرت شیخ فخر الدین عراقی
را و این هر دو اعزه در یک شهر آن و کتاب مشهوره لمعات و نزهة الارواح تصنیف کرده اند و بشرف
نظر شیخ در آورده اند فرمودند که لمعات به نسبت خاص واقع شده و نزهة الارواح هم خاص و هم عام بحسب
حیثیت خود بهره بردار لمعات لمعهٔ دیگر دارد و وفات وی سادس شهر شوال سنه عشر و سبعمایة و قیل
سنه تسع و تسعین و ستمایة بوده است و قبر وی در مصرخه الست بیرون گنبد مزار عبد الله بن جعفر طیار
رضی الله عنهم شیخ اوحد الدین اصفهانی چنان استماع افتاد که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست
این انسبت به از الست ویرا دیوان اشعار هست در غایت لطایف و ترجیعات وی مشتمل بر حقایق و
معارف و مثنوی بر وزن اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی جام جم در آنجا بس لطیف درج کرده و از آن مثنوی
این ابیات است **مثنوی** اوحدی شصت سال سختی دید + تا شبی روی نیکبختی دید + سر گفتار ما مجازی
نیست + باز گردیده کین بازی نیست + سالها چون فلک بسر گشتم + تا فلک وار دیده ور گشتم +
بر سر پای چله داشته ام + چونه از بهر دله داشته ام + در درون خلوتیست با یارم + و ز برون در میان بازارم +
کس نبیند جمال خلوت من + ره ندارد کسی بخلوت من + تا دلمن بدوست پیوستست + سوزها گرد بر من
نشستست + و وی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جواب نیکو گفته و عدد ابیات او صد و هشتاد خواهد بود در مطلع
او اینست **ابیات** سر پیوند من ندارد یار + چون توان شد ز بخت برخوردار + کار ما با یکیست و همه
شهر + و آن یکی تن نمیدهد در کار + همدمی نیست با که گویم راز + محرمی نیست تا بنالم زار + قبر وی در مراغهٔ
تبریز است و تاریخ در آنجا نوشته سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة افضل الدین خاقانی هر چند وی شاگرد
شاعر فلکیست لیکن شعر شهرت تمام یافته چنین گویند که ویرا در اطوار شعر طوری دیگر بود که شعر در جنب او
کم است چنانکه خود میگوید **بیت** شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف او + هست مرا فن دگر غیر فنون شعر او +
سخنان وی برین مشاهده است **قطعه** صورت من همه او شده صفت من همه او + لاجرم کس من و من
کس نشود اندر سخنم + نزنم هیچ دری تا که نگویند آن کیست + چون نگویند مرا باید گفتن که منم + در جای
دیگر میگوید **قطعه** عشق نمی‌گسترد پای بر بساط کبریا + بر در دست بخت هستی مارا + ما و شمار انیفکند هیچ در سرا ستی
زانکه نگنجد در و رحمت او و شما + و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است که بوی آن می آید که ویرا از مشرب
صاف صوفیه شربی کامل بوده است وی در خلافت المستضی بنور الله بوده است قصیدهٔ عربی که گفته ذکر
ی کرده است اما از جای دیگر چنان معلوم میگردد که ممدوح او بیشتر شروانشاه و منوچهر بوده اند
شروانشاه که اول خاقانی میگفتند ویرا تربیت کرده است و آن آنست که در فضلا و شیروانشاه تخلص گرفت
گوئی شده شروانشاه گفت که شعرا از مصاحبت ملوک خوش طبع میگردند و قابلیت شعر پیدا میکنند و فضلا

ذکر شیخ اوحد الدین اصفهانی

ذکر افضل الدین خاقانی

بعکس آن میگفتند آخر قرار بران افتاد که نابلی را تربیت کنم تیر والشاه پسری هم رسانداز درودگری و در صدد
تربیت او شده اول بتعلیم نشانده چون سواد برآورده گفتش که گاه گاهی شعر هم بگو و معلم گفت که ویرا بتعلیم
شعر گفتن و ترغیب بابیات سخن کن چون پسر از ملازمت خاقان بمکتب خانه میرفت در راه دید که شتری
در بنه زار روی نهاده است بخاطر پسر رسیده که این شعر بگویم **بیت** ای اشتر اگر گردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده پنبه بخواهی چردنا + روز دیگر بملازمت خاقان آمد و این بیت بر کاغذی نوشته آورد
بادشاه چون خواند خنده در گرفت گفت کاغذ را بما دافضلا باید بر در محل آسودن خود بر چوب سقف بسته
داشت و پسر را بر روز ترغیب میکرد اتفاقا ارکان دولت او بهمدیگر کنکاش کردند که بادشاه را بکشیم
آخر قرار بران افتاد که از جراح مردانه باید ساخت و بزر او بسیار قبول کردند وقتی که در خلوت میرود
آنجا در وقت تراشیدن سر کار خود بکند جراح هم قبول کرد چون فرصت یافت هم دران خلوتخانه آن
پاره کاغذ آویخته بود چون جراح سر تراشید بلبسر نیابد وقتی که موئی زیر زنخ خواست که بگیرد و زنخ زند چون سرش
بالا شد نظرش برآن پاره کاغذ افتاد هم در زبان خواند **مصرع** ای اشتر اگر گردنا دانم چه خواهی کردنا +
جراح را لرزه بر دست و پا افتاد و در محل اعتذار در آمد گفت بادشاه سلامت از من خطائی نشده
وزیران تو این توطیه برای کشتن تو کرده اند بادشاه را حیرت غریب دست داده چون استفسار کرد
جراح تمام قضیه سرگذشت بعرض رسانید بادشاه بیت او را مبارک گرفت که مارا از جان گرفتن برآورد
بدل ها را لیسر خواند و بنسبت خاقان خاقانی لقب شد و تربیت او بمرتبه در کار شد که سر حلقه فضلای متقدمین
نشته پدرش درودگر بود چنانچه خود در شعری تراشیده است **بیت** نوح نه لیس علم داشت گر پدر
من بدی + قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او + نهایت خاقانی بدایت حضرت نظامی است قدس
سره و اندک معارضه هم بیکدگر شده و نیز قصیده که رایه حکیم سنائی را جواب گفته و عدد ابیات از صد بسته اند
گذرانده مطلعه ساخته **ابیات** الصبوح الصبوح کامد کار + النهار النهار کامد کار + کاری از رزنج
جو آب خزان + یاری از خوشدلی جو بلخ بهار + خیز بیگاه تا الوقت صبوح + میکند لعبتان ز دیده
نثار + در آخر قصیده میگوید **ابیات** این قصیده ز جمع سعبیات + نامن است از غرایب اشعار +
از کعبه گرد آویزند + کعبه بر من فتاده ای استار + زد قفا سنگ را قفای سنگ + وامرا و
یقین کند انکار + توفی المقتضی سنه خمس و تسعین و خمسمایه شیخ نظامی وی از علوم ظاهری و باطنی
و مصطلحات رسمی تمام داشته اما از همه دست داشته یکی از اکابر نقل کرده از گنجه که شیخ از علوم
غرائب و عجائب بهره داشته اند چنانکه کیمیا و سیمیا و هیمیا که عالم سکر است منسوب بایشان بود
بادشاهی بود شیخ را تکلیف کرد که بیا بینم شیخ بامدامن قناعت و عزلت کشیده بود التفات
بحکم بادشاه نکرد بادشاه گفت خوب چون شیخ نمی آید ما بملازمت ایشان رویم بادشاه با جمعی ارکان
دولت و امرا و نواب سوار شده روی بسوی کلبه شیخ نهادند چون نزدیک حجره رسید دید که سرا پرده

ذکر حضرت شیخ نظامی گنجوی

زرین وخرگاه سیمین وانواع خیام برپا کرده اند ولشکری بی نهایت گرد سراپرده پادشاه فرود آمد وتعظیم
تمام درآمد از یک سراپرده تنها راه او درون دادند باقی ارکان دولت بیرون ماندند وخود را گم کردند
چون پادشاه را درون بردند دید که بر کرسی زرین وتخت مرصع شیخ نشسته است و با نواع لباس فاخره
در وقوجیان بسیار در پیش شیخ ایستاده وزرین کمر بستگان وخنجر کشیدگان در گرد شیخ استاده
پادشاه وهمید که از انکشند تشیخ چون دید که پادشاهی وبعد تصرف خود را بر طرف ساخته دید که شیخ را ژنده
کهنه در بر در ویرانه هست شیخ تلسیم کرد وفرمود که دولت وجاه دنیوی سهل چیزیست که مردم باو ناز میکنند
ومفاخره می نمایند پادشاه در محل عذر درآمد امثال این از حضرت شیخ بسیار نقلست وحکیم پیشه بودند
که علم کیمیا میدانستند بلک در جلد ثانی سکندرنامه بوی ایمائی کرده اند قوت روحانیهٔ ایشان بمرتبهٔ عالیست
که هیچکس در شعر ایشان دخل نکرده وهر که اندکی اظهار بمعنی کرده سرش از تن جدا شده ودیگر سخنان ایشان در
کتاب بطریق تفرقه مذکور است وسخنان ایشان بمرتبهٔ که کسی مداومت کند البته مقصود آن برآورده
گردد چنانکه خود فرموده اند بیت اگر نا امیدی گیر دبدست ٭ بدست آورد هر مرادی که هست ٭ تاریخ
وی در سکندرنامه در مختتم گفته سنه اثنین وتسعین وخمسمائه بود حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که مثنویهای
وی که پنج گنج اشتهار یافته اکثر باشند عای سلطان از وی سرزده است وبسیار سخنان اوی بدل افتاده اند
هرچند که مردم در جواب او سرزده اند اما هیچکس از عهده اوکماهی بدرآمدن نتوانست مگر میر خسرو اندکی پی برده اند
اما خوب برده اند وآن هم بالتفات حضرت سلطان المشایخ بوده شیخ کمال خجندی قدس سره وی بسیار
بزرگ بودند واشتغال بشعر وتکلیف در آن ستر وتلبیس ابوده باشند که ظاهر مغلوب باطن نشود واز رعایت صفوت
عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید بیت این تکلفهائی اندر شعر من ٭ کلمنی یا حمرائی منست ٭ علی الدوام
بریاضات ومجاهدات بسر برده حضرت خواجه میفرمودند که وی چندگاه در سپاس بوده اوام کرد بودگوشت حیوانی
نخورده کمالات وی از شعر ومعانی وی ظاهر است احتیاج بتعریف وتوصیف نیست وفات وی در سنه
ثلاث بود وقبر وی در تبریز است بر لوحه قبر وی این بیت کنده اند بیت کمال از کعبه رفتی بر در یار ٭ هزارت
آفرین مردانه رفتی ٭ مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی قدس سره وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ
نور الدین عبدالرحمن محمد اسفراینی است قدس الله سره ودر بعضی سیاحت خود بدیار مغرب از دست یکی از
اصحاب شیخ محی الدین عربی خرقه پوشیده وکشف حقایق ودقایق از انجا کرده وکمالات وی از تصنیفات وی
که دیوان مصطلح دارد وتخفیف جام جهان نمای که مجموعه کلیه علم التصوف در انجا درج کرده الحق توان گفت که بی
نظیر است که هیچ یکی ازین طایفه از آن نوع تصنیف موجز ومختصر جامع وصول وفروع والتصوف نیست [illegible]
وصحبت بخواجه کمال خجندی که موجب مطالع وی بود در لطیفه سابق مذکور شده است وقتی شیخ اسمعیل سیسی
[illegible] در حضور می نشاند خدمت مولانا را نیز تکلیف کرد مولانا این غزل گفته وبعرض رسانید بیت [illegible]
[illegible] گذشتیم ٭ از همه صفات ازلی آن ذات گذشتیم ٭ استحسان کردند وفات وی در سنه [illegible]

ذکر خواجه حافظ شیرازی

وسبعمایه بود شمس الدین محمد بن الحافظ ویرا بحضرت قدوة الکبرا مصاحبت واقع شده بسیار لبیار رسیده
چنانکه باین معنی در چند جای اشعار رفته است وی فی الحقیقت لسان الغیب بوده مجذوب طور میگشت مرشد وی حاجی
قوام که منصب وزارت از صدارت بالتفات خاطر خواه میسر شده و اشعار وی جمع کرده است سخنان وی چنان
بلند معنی افتاده اند که بیکس را از لطافه آنچنان واقع نشد حتی که سخنان ویرا لسان الغیب میگویند وفات وی
در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بود و قیل در سنه ثمانیه والاخر اصح

ذکر سلطان الشعرا امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو دهلوی قدوه قافله سالاران شعرای متقدمین
و زبده شاعران فضلای کاملین و دانای اسرار صوفیه بالک فایق در آثار طایفه علیه بود و پدر وی از اتراک لاچین
بود به سبیل تجارت در هندوستان افتاد و در دار الخلافت دهلی حرسها الله عن الآفات والعاهات مسکن کرده
و پدرش را امیر لاچین میگفتند چون در خانه امیر لاچین پسر متولد شد پدر او یکی از عقلای مجانین که در جذبه شهرت داشت
او را برد فرمود این پسر از خاقانی و انوری پیش قدم بود و چون قابلیت درس پیدا کرد بتعلیم اشتغال فرمود فی الجمله
سواد برآمده و سلیقه شعر بروی شد گاه شعر گفتی و ملازمت حضرت سلطان المشایخ گذرانیدی استحسان فرمودی
روزی فرمودند که حرف و شعر زبان شیرین پیدا خواهد کرد اما اگر بطریق اصفهانی گوئی نزدیک بقبولیت شود و این
اشارت بود بعشق انگیز و شوق آمیز گفتن از آن روز در قد و خد و خال و زلف و دال درپیچید و یک سال شعر و صنایع
بحضرت سلطان المشایخ گذرانید قواعد شعر و موارد نظم و ضوابط از آنجا تحقیق کرده بعده قصیده در منقبت حضرت
سلطان المشایخ گفته گذرانیده چون قبول شد ارادت صادق پیدا کرده در همان ایام بقید ارادت حضرت سلطان
المشایخ مشرف گشت بعده قصیده دیگر هم رسانیده و در حضرت شیخ گذرانیده فرمودند چه میخواهی گفت خسرو بجز
شیرین چه خواهد فرمود که طاس نبات بیارد آوردند و بر سر وی نثار کردند اندکی از آن خورده اثر وی بر وی
پیدا شد بعضی گفتند که شیرین سخنی از شیخ شرف الدین قلندر درخواست کرد فرمود شیرین سخنی بچه شیراز برد اگر
نمک باید بست آخر الامر پاره نمک در دهان انداخته بدهان وی بخایند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که احتمال دارد که از هر معدن گوهری یافته باشد مصداق سخن شیرینی و نمکی سخنان ولیست که بر اطباع
مردم پوشیده نیست بعد ازین هر کتاب از نظم و نثر که بر سبیل التشرف نظر النبیان مشرف کردی که آن کتاب
هم بر دست خسرو بودی که فاتحه میخواندند و گاه بودی که چند سطر از کتاب در نظر مبارک آمدی و تحسین
مقداری میکردند درین ابیاتی بود که مغرور نشود و کار همین فن نداند بلک قبی که بیش ازین است و خلقت
وی از برای آن است پیش گیرد چون التفات حضرت سلطان المشایخ نیست وی این معنی را هم
بوده آنهم میسر شد بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بما کنند * کارش درین
وادی بمرتبه رسید که محرم سخنان صوفیه و سامع اسرار طائفه علیه شد هر چند سلاطین را خدمت کرده خصوصیت
را ملازمت کرده اما از نظر حضرت سلطان المشایخ بی بهره نبوده آورده اند که وی هفت بادشاه دهلی را
ملازمت کرد اما ترتیب وی از غیاث الدین شد باوجود چندین اشتغال ترک وظایف و روایت
معهود و معمول مشایخ نکرده است و تهجد از وی قضا نشده و قران خوانیهای وی در وقت تهجد بهر

دار د؛ روزی حضرت سلطان المشایخ فرمودند که ترک اثر مشغولیهای چیست گفت گاه گاهی در سحری
گریه دست میدهد فرمودند که الحمد لله که اثر ظهور شدن گرفت و آن مقدار التفات التفات باطنی و مکاتبات
الطاف ظاهری که بنسبت میر خسرو بود بیاران دیگر نبود چنانکه در یک رقعه نوشته اند بعینه عبارتش اوی
اینست که من از همه کس تنگ ام و از تو تنگ نه ام بلکه از خود تنگ می آیم و از تو نه این سخن بخصوصیت
تمام مشعر است ازین کدام رتبه بالاتر بود که روزی به نسبت شیخ نصیر الدین محمود گفت دکوئی در میان
بوده وی در میانجی شده بهمدیگر عرض حالات حضرت شیخ نصیر الدین کرده روزی بحضرت سلطان
المشایخ عرض کرد که تخلص من خسروانه افتاده چه خوب بودی که فقیرانه نام و لقب یافتی حضرت ایشان از
علم خود رجوع کردند و بعد از زمانی دراز سر بر آوردند فرمودند فردا قیامت ترا در زمرهٔ اولیا و اصفیا
نامی خواسته ام محمد کاسه لیس خوانند خسرو خوشحال شد و شکرها بجای آورد روزی در اینها
حال بودند و اصحاب همه در پرتو نور ذوق آن فارغ البال محو شده که یکبار در دریای لطف خود
غوطه خوردند بمقدار یکپاس بساحل شعور بر آمدند بشارت داده ترک الله بشارت باد مر ترا که درین
حالت مرا بعالمی برده بودند و در آنجا حصول و وصول شده که تقریر از آن ها ناجز است **ابیات**
نموده اند مرا عالمی که نتوان گفت ✤ بصد هزار زبان شرح آن یکی ز هزار ✤ چه عالمی که همه کائنات در دی
بسنت ✤ چه حاصل که همه عز و کام در روی خوار ✤ چه دیده ایم همه دیدگان از و خیره ✤ چه چشیده ایم شرابی
که نیست در وی خمار ✤ دریابان صحبت استغفار کرده اند که چها آورده گفتم از حصول عرفان و از
وصول وجدان و از اصحاب خسرو بحمد و تسبندان رقصی زد و سر در قدم شیخ آورد **قطعه** زهی خجسته
مقامی که گفت حضرت پیر ✤ ز روی لطف و سعادت مرا بشارت داد ✤ اگرچه بنده گنهگار بود بد کردار ✤
ولی گزید ز لطف خود و سعادت داد ✤ حسن سنجری وی از مشاهیر شعرای هند است و در شعر دستی تام داشت
نظم و نثر از عهده بر آمده چنانکه همه اصحاب پسندیدند و قوافی و ردیف ویرا نبوغی دست داد که اکثر مردم از
عهده او نتوانستند بر آمدن وی نیز از اصحاب کبار شیخ نظام الدین است و محرم اسرار صوری و معنوی و در ظرافت
و ظرافت بدل بدانستند اگرچه بعضی اوقات در ملازمت ملوک آن عصر و برخی ساعات در منادمت امرا ایام
بسر برده است اما خالی از مجاهده و ریاضت نبود چنانکه اکثر اوقات بنسبت شیخ فرمودند که حسن ما در حسن
مجاورت ملوک در ریاضت با حسن الوجوه کوشیده اند هر چند که ایشان همنشینان ملوک بوده اند و گاهی
مثال شعرا با شربه و مطربه میل کرده باشند حاشا و کلا از خواجه حسن نقل است که میر خسرو در ملازمت
پادشاه وقت بملتان رفته و از آنجا طلب حضرت شیخ سعدی را شیراز فرستاد چون بعضی از اشعار وی
بشیراز رسیده بود مثل این ابیات میخوانده اند **بیت** سیه با دام را هرگز میفکن در نظر بازی ✤ نگهدارش که دندان
مرگ بر تا بو تم اندازی ✤ و دیگر شعر و برا رسیده گفته فرستاد که سعدی همانجاست اما چون این تواریخ
رجوع کرده بشنود موافق نمی افتد بخیل که در آن صبا رسیده باشد آورده اند که خواجه حسن بیتاب بودند

امیر حسن دهلوی

وقت تنگ بوده که هوش از دست داده بودند جماعت از فضلا مثل خواجه خسرو و خواجه منصور بدیدن
وی رفتند گفتند که ما را می‌شناسید که ما چه کسانیم میر حسن چشم وا کرد و گفت بنده سخن اونیم همه فضلا بخندیدند
که سبحان الله در چنین وقت ظرافت از دست نداده‌اند و در آن بیماری حق تعالی ایشان را صحت داد منقولست
که در تقدیم و تاخیر میان هر دو اعزه در محافل ملوک اندک گفت و گوی شده و موجب این کلفت در خاطر
گاه گاهی میشد آخر امیر سید مبارک جامع ملفوظ حضرت سلطان المشایخ که در میان شد و پسر خواجه حسن
را بخانه حضرت میر خسرو با دخترش عقد نکاح بستند چون این سخن بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید
بسیار بسیار پسندیدند همچنین همه اصحاب را موجب بهجت و سبب فرحت شده و آخر توی حضرت خواجه (بمعنی شادی)
حسن بملازمت بادشاه رفتند و ابای آمیغی کردند بادشاه خود آمده و اسباب جهاز دختر هم رسانده چون امیر
نقره از این ممر بود جمعیت خاطر شده و ملفوظ فواید الفواد در اکه ابتدا کرده بودند بعد از این هم شب و روز در سواد
فواید الفواد اشتغال فرمودند و الله اعلم تا آن زمانیکه از سواد و بیاض او پرداختند بکاری دیگر التفات نکردند
منظور بوده الحق آن ملفوظ جامع الحقایق اسرار و حاوی دقایق انوار نامتناهی است چون در ولایت رفته
جمعی در رویت آن موجب حصول معانی و سبب وصول مبانی شده و دستور شده که از اکابر ولایت را جامع
نوشتن باعث شده چنانکه خواجه بهاء الدین نقشبند را باسلوب آن کتاب شخصی جامع مقامات ایشان
شده و فقیر را از کتب تصوف که در این باب تصنیف شده‌اند و کتابی در ولایت رسید یکی فواید الفواد دوم مکتوبات
حضرت شیخ شرف الدین که بسیار از وی بهره مندیم و فرزند و زینم که مکتوبات فقیر جمع کرده آن اسلوب بود

لطیفه پنجاه و پنجم در صدور برخی خوارق بنسبت بعضی مردم از حضرت قدوة الکبرا

لطیفه ۵۵

خوارق عادات شگفته و طوارق کرامات جلیه حضرت ایشان نه مرتبه ایست که استقصائی آن از بیان یا شرح
خامه و زبان کرده آید **رباعی** انفاس اکابر تو آن حد ندیده اند * گر خامه شرح او بدید طبع بخته *
درهای بحر را که نتواند شمار کرد * از جوهری با سخن آرای سخته * الا بر سبیل تیمن و تبرک بعضی از اوقات که مناسب
حال بوده آورده میشود ذکری در خوارق حضرت قدوة الکبرا افتاد روزی حضرت ایشان طرف
قصبه چانڈی پور برای جهت ادای نماز جمعه تشریف فرمودند در ان قصبه شیخ زاهد که بانواع زاهدانه
پیراسته و اوصاف عابدانه آراسته بود از این سخن از وی شهرتی یافته بود که در بعضی از شبها از حجره خود نقل
مینماید چون نیک تفتیشش میکردند بر آب سرد که بکناره قصبه میبرد سجاده انداخته نماز میگذارد و این تهمت
بعضی از مردم نواحی عقیده داشتند مگر روز حضرت ایشان برای ملاقات شیخ زاهد رفتند چون در میان آن حجره
ادای نماز کرد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که رحمت باد که عزوان و آراستگی در راه خدا بهم رسانیده
اید و دست مبارک بر پشت زاهد آوردند چنانچه داب شفقت و رحمت بزرگانست او هم چون از زیر بود
دست خود بر پشت پناه عالمیان آورد **قطعه** پناه پشت جهانی ترا سزد که اگر * فراز پشت جهان دست
رحمت اندازی * چه حد پشت دوتائی که در برابر تو * کند خیال سرافرازی و طنازی * حضرت ایشان

چون آن امر هیچ اندک تغیر یافت فرمودند که عجب ردم هندگستاخند و باندک مایه زبان مزاح وسب بجای رسانند

که پای بدامن گم نامی خواهد کشید باندک مدت آن زاهد غایب شد احوالش ندانستند که چه شد و کجا رفت حتی که

قبر وی هم محجوب است بر زبان مبارک بر آمده بود که قبر تو در چراگاه خران باشد شنیده شد که اکثر خر گاو زران

که گم گرد در قبر شیخ زاهد یافته میشود و نیز از زبان مبارک بر آمد که این قصبه گاهی آباد و گاهی خراب

اینهم امتحان کرده شد که قصبه مذکور همچنان شد قریب نظام آباد قریه ایست که دو فرقه از هنود و مسلم

در و متوطن بودند اتفاقاً گذر اصحاب در انجا شد چون نسبت اسلام در میان بود بمسجد مسلمانان فرود

آمدند قریه اندک بود و باز از رند است مسلمانان بی همتی ورزیدند یاران در شب همچنان گرسنه ماندند چون

روز شد فرقه دیگر کفره که فقیر بودند یکی از ایشان معلوم کرده که فقرا شب فاقه کردند پیش حضرت قدوة

الکبرا آمد عجز بسیار و اظهار انکسار کرده که اگر زمانی فقرای درگاه بایستند اندک ما پیش اطعمه بهم رسانیم

چون خواهش بسیار کرد سوال او مقبول افتاد استدعای او قبول کردند وی رفت یک گاو فقط

که خرد او دیگر بود پیش آورده گذرانید و بعرض اصحاب رسانید که بکشید کشتند باز بهزار ترددو دو من آرد

بهم رسانید و حوایج آنچه باشد پیدا کرده بمطبخ سپرد و باورچی خوردنی تیار ساخت بطریق معهود طعام

باصحاب قسمت کردند همه بنصیب خود خوردند آن هنود بعد از خوردن آمده صف نعال بایستاد فرمودند

که دولت آن فرقه بتو دادیم و نیز اسهفت فرزند خواهند شد در اندک مدت انفاس متبرک ایشان بظهور

پیوست جماعه مسلمانان متفرقه و منکسر گشتند روزی گذر حضرت ایشان از جونپور حرسها الله تعالی

بان الکسور در موضع سرس که در آن موضع شیخ نصیرالدین سرسی بودند صاحب کمالات و مقامات

مرحوم فی الجمله بنسبت شیخ عقیده و خدمتی داشتند حضرت ایشان آمده بخانقاه شیخ از بر آمدن اندک

اهمال نموده موجب ملال طبع حضرت شد فرمودند که در دهی اینچنین شیخی می باشد عجب است که آتش

نمیخیزد که از خانه این سخن فرمودند و خود بدولت از وی بر آمدند بمجرد برآمدن آتش بخانها افتاد و تمام

را بسوختن شیخ در عقب حضرت قدوة الکبرا دویده تا یک کروه راه آمده و حضرت ایشان را

عذر بسیار گردانیده در همه خانه که بیرون ده بود نسوخته بودند آنجا برده فرود آورد خود باشیاء

بسیج مترد شد طعام اندک و پیش بهم آورد و خوردنی مهیا ساخت چون خورده شد اثر مباشرت

تهیه مبارک ظاهر شد در محل اعتذار آمده فرمودند که این امر اتفاقاً واقع شد اکنون در آنجا متوطن

نشود در پهلوی قریه جای نمودند که آنجا متوطن شوید منه بر آب ٹولس قصبه خورد بود و بغایت معموری

آن گفت که در عمارت و رونق مثال ندارد اتفاقاً گذر ایشان در آنجا افتاد در بازار نزول فرمودند

اصحاب بگوشه و اطراف بقضایای حاجت رفتند در آنجا یکی از یاران بر مقدم گفت و کوی و نزاعی تا بجای

رسید که خون از دهنش بر آید چون نظر مبارک بر خون افتاد موجب او را استفسار کردند آنچه بیان

واقعی بود بعرض رسانیدند فرمودند سبحان الله در مقامی که از دهن فقیری خون بر آورده باشند

عجب است آبادان شود در اندک فرصت سخن بظهور پیوست در آن حین که حضرت قدوة الکبرا از سفر دکهن
می آمدند نزول در مقام کالپی افتاد و در آنجا اصحاب را خوش آمد بعرض رسانیدند که چند روز در اینجا میباید
آسودن که موجب رفاهیت دل و سلب ترکیب آب و کلفت چند روز بسر بردند یکی از اصحاب گزیده
و احباب رسیده را رعونت دست داده و فعلی سر برزده که موجب رده طریقت شده فرمودند زهی
آب و هوای آن نواحی که چنین معتقد و مخلص از وی آن نوع فعلی شنیع سر برزده که باعث رده باشد بعد
از آن نفس مبارک راندند که این نوع اقطاعی است که هر که در اینجا سردار خواهد شد او از پادشاه خود سر خواهد
کشید منه حضرت قدوة الکبرا در آن حین که از سفر دکهن می آمدند در ولایت گجرات بقصبه مرق
نزول افتاد و در اینجای دلکش و هوای خوش بود چند روز توقف افتاد شخصی از قصبه بنسبت حضرت
قدوة الکبرا سخنی نامناسب گفت چون بسمع مبارک رسیده فرمودند بمقامی که چنین مردم باشند
عجب است که هر ماه آتش نمی افتد در سخن گفتن بودند آتش در افتاد و تمامی قصبه بسوخت باراده الله
هر ماه آتش می افتد چون مردم معاینه کردند خانهای چوبین و سنگین ساختند قطعه آتش ابنست کزو
خام پخته است + که آتش در زبان پاک باشد + که این آتش خس و خاشاک سوزد + وزان آتش همه افلاک
سوزد + هم در آن مرتبه می آمدند در قصبه کوبد کلی نزول فرمودند آنجا هر سال آب طغیان میکرد که مزروعات
مردم خراب می شد اتفاقا درین سال زیاده آب طغیان کرد جماعه مسلمانان آمده بعرض رسانیدند که
مردم را زیان بسیار و خسران بیشمار میشود فرمودند که چه مقدار مزروعات خواهد بود گفتند هزار جریب
یا زیاده خواهد بود پاره کاغذ طلب کرده نوشتند که ای آب از عبدالله اشرف السمنانی ترا معلوم
باشد که سیلان تو چون بامر حق تعالی است باید که بامر الله تعالی از آن حد که کرده فرستاده ام تجاوز
نکنی خادم آورد و رقعه بآب داد و حد قیام نمود بامر الله تعالی متجاوز نشد رفت تا بآن حد که نموده
بودند و علامت ساخته داشتند و ایستاده شد رباعی زهی دریای در معرفت حق + که او را بحر
لا ساحل بگویند + ایمائی گر کند بر بحر و دریا + رود دریا بجائی خود که پویند + و از دوی پر دیک بر
هم فدائی تشریف برده بودند چون منسبت بر دیک اشعار کردند قبول کردند بعد آرزوی هم فدائی
بر آورد از آنجا بسوی وثاق می آمدند که شخصی پیر که سالها بگاه کشتی بسر برده بود آرزو کرد که امروز روز عرفه
است حاجیان بکعبه مقصود خویش میرسیده باشند چه خوش بودی اگر مرا آن دولت میسر می شد
این آرزو میخواهی و بسمع مبارک رسید فرمود که بکعبه رسی گفت بیت زهی دولت اگر باشد نصیبی +
گفتند بیا آمد و بدست مبارک خود اشارت کردند که برو بمجرد از زبان بر آمدن خود را بکعبه یافت اعمال حج
بجا آورد سه روز در کعبه بود بخاطر رسید که باشد که مرا بوطن رسانند بمجرد خطور این خطره حضرت ایشان را آنجا دید
استاده سر در قدم آورد فرمودند برو سر بر آور دخود را بخانه یافت سبحان الله چه تصرف است علی
الحقیقت قطعه زهی روی که همچو صبحدم یافت + اگر حکمی کند چون صبحدم یافت + بسرعت تیز رو چون صبحدم یافت

که از مشرب بدم در مسجدم یافت * حضرت قدوة الکبرا در احمدآباد نزول فرمودند و اصحاب بر سبیل تفرج
بجانبی رفته بودند که گذر بتکده افتاد که برازگریان شهر بود در ان جماعه فقیری بود و بصورت نگار چینی با آنکه
چنین خوشه چین از خرمن حسن او بود گفتند این را مثل نیست به دیگری گفت صورت سنگین در بهار خانه
چین تراشیده اند که هیچ صورت با آن صورت بمعنی نسبت ندارد مولانا گلخنی که درین جماعه بود فی
الحال برخاست و روی بسوی بتخانه نهاد چون آنجا آمد صنمی در نظرش کار کرد و بصد هزار جان و بر اگرفتار
شد هر چند پند و نصیحت کردند زیاده می شد مصرع که عشق آتش است ای پسر پند باد * چون مدتی
برین برآمد حضرت قدوة الکبرا او را طلب کردند حالتش عرض رسانیدند گفتند میرویم و او را
دریابیم که حال وارد چون تشریف آوردند خیلی مردم و اعزه همراه آمدند چون نظر مبارک بران
دلدار افتاد بحالتی دریافتند که هیچ آفریده را مباد و هر کرا این افتاد آفریده مباد باطلاع حالت بی
رفتی کردند و فرمودند که چه خوش بودی اگر این صورت سنگین جوهر روحانیت یافتی هنوز از زبان
مبارک تمام برآمده بود که صورت جاندار شد غریو از عالم برآمد که سبحان الله چه احیای عیسوی است
یک هزار و قطعه مسیح دم که برآمد بسیرگاه جهان * بدید صورت رنگین که جان نبود در ان * دمید
روح بدم در دران تن سنگین * شده بصورت روحانیان وگشت روان * حضرت امیر خواجه خسرو
رحمة الله علیه وی قدوه قابلان شعرای کاملین و زبده شاعران فضلای متقدمین پسرے داشت که
طبعش به از پدرش شده که احمد خلیل گویند و بر اپسری شده که هر چند پدرش سعی کرده بجائی نرسیده
و طبعش بشعرگوئی نه انجامیده روزی حضرت البیناز آدر آنجا گذر افتاد بخانه خود برد و اسباب ضیافت
بهم رسانید و بعضی اعزه شهر هم آمده بودند او پسر خود را آورد و بعرض رسانید که این پسر بغایت بلید
طبع است هر چند که سعی کردیم بجای نرسیده اکنون امیدوار از نظر درویشان است حضرت
البیناز اغریب نمود زبانی نیک ماندند که اثر حالت در بشره همایون و در جبهه میمون آشکارا شد فرمودند
که این پسر را که میگویند بلید طبع است به از پدر مینماید بمجرد این سخن از زبان برآمدن و بر او النش و بیهوشی
برآمده سخن در آمد چنانکه اهل مجلس را معلوم شده که سخنان وی بخلاف ماضی اند حالتی دیگر روی نمود باز فرمودند
که چون شعر گفتن میراث شماست چرا شعر نمیگوئی همدران وقت این شعر از زبانش برآمد قطعه آفرین
بر خلیق طبع کز وی * گوهر انگیز و جوهر افشانیم * اثر تربیت بود کز وی * هم سخن گوئیم و هم سخن دانیم *
غریو از مجلس برخاست و پدرش سر در قدم آورد و اعزه زبان آفرین برکشادند و بزبان مقال میگفتند
قطعه زهی مسیح زمانه که مرده طبعی را * حیات شعر بخشد و هم روان گوئی * چو آنحضر که از ظلمت طبیعت او *
روانه کرد بهر سو روان روان گوئی * که از منشآت اوست این قطعه در مناقب وارد سید علی قلندر که
سیر بحرین و سفر خافقین در تحت قبه نیلگون و زیر سده گرده بود و صحبت بسی از اولیای روزگار و بلاد
خیلی از آثار دیار بجای آورده جامع وصول فنون صوفیه و صاحب اصول علم رسمیه مرتبت قلندرانه که آواز

صلالای اوبگوش هوش سکان عالم علوی رسیده و مناصب درویشانه که صیت تلالای او کوس گردون دریده همراه داشت رباعی تلالایش رسیده گوش جیحون ٭ علالایش دریده کوس گردون ٭
جهانی از صدایش بار کردن ٭ بدل آورد میل بازکردن ٭ قریب بابا لصند قلندر که بریک تجلیه تجرد آراسته و بحله تفرد پیراسته در روح آباد حضرت قدوة الکبرا را دید ولیکن شرایط آداب نورزید بضمیر منیر کیمیا تاثیر مخفی نماند که قلندر را تا بنتظام آمده و فروتنی نام آورده چون از حال التقا برداخت گوی اعراض درمیان اعتراض انداخت که خطاب جهانگیری که اشتمال اوبعالم علوی و سفلی و ادخال اوبعوالم صوری و معنوی است بیک شخص عجیب می نماید چه اولیای روزگار و اصفیای نامدار هر یک بحسب مراتب ولایت خود جهانگیر اند جهت تخصیص شما چیست فرمودند که شما شیخ الاسلام روزگار و محتسب مقام اسرار نیستید که در تحقیق این نوع امور متعنیه درآیند گذارید و از حال فقر اندرآئید بیت برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است ٭ مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد است ٭ قلندر گفت ما که از جند من جنود الله برآمده ایم از بهر تحقیق مقامات درویشان است و برای تفریق حالات ایشان بی آنکه تحقیق خطاب شما نمیکنیم نمی روم چه اگر مراد از جهان عرصه کشور و فرصه دهر است پس هر کدامی از مشایخ مقتدای هر بقعه و پیشوای هر عرصه هستند که قیام آن عرصه بی وجود وی ممکن نیست و اگر مراد از جهان ولایت معنوی که مقامات اولیای مصطفوی است پس بطریق اولی هر کسی از اولیاء روزگار و محافظ امصار و ولایت اند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که این فقیر نمی کمینه از ملازمان بارگاه عالی و جاروبان درگاه متعالی حضرت سید لسیت الیشان مرا بمقتضای اَلْاَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ باین خطاب مخاطب کرده اند قطعه عجب نیست گر خواجه ام چون ایاز ٭ بالطاف محمود سر برکرد ٭ کسی چشنی را زلطف کمال ٭ چه نقصان اگر نام کافور کرد ٭ سید علی قلندر گفت بخطابی که بجلیس را از کاملان عصر و کملان دهر مخاطب نکرده باشند شما را چگونه بان خدا مخاطب کرده اند فرمودند ای عزیز تو و سلوک بسلسله ترتیب بعین ثابته خود نرسیده چون سالک بعد از سلوک راه در اعیان ثابته خود میرسد بیرون از مراتب سگانه نخواهد بود اول سالکی است که علم بعضی از اعیان ثابته او جامع جمیع شیونات ذاتیه و حروفات عالیه نیست دوم سالکی است که علم بعضی از اعیان ثابته را شامل باشد سوم سالکی است که شمول علم او با عیان ثابته خود فقط سالک اول اگر بعین ثابته خود برسد مطلع بر جمیع اعیان ذاتی الهی و اسما و صفات نامتناهی خواهد بود چنانچه غوث و اولیا اکمل سالک دوم بعضی از اعیان ثابته ذات مطلع خواهد بود چنانکه اولیای متوسط الاحوال سالک سوم مطلع بر اعیان ثابته خود و احکام و آثار او خواهد بود پس سالک اول را اطلاع بر احکام جاریه عالم از اول تا آخر بر جمیعت می باشد چنانچه حضرت صاحب فصوص و فتوحات مکیه را اطلاع خود بر عالم خبر میدهد کشف الله عن بصری و بصیرتی الکلیه چنانکه شرح وی در لطیفه سابق مذکور شد پس از اینجا استدلال توان کرد که اگر سلوک یکی از اولیای خدای از این قبیل باشد و اعیان ثابته او مشتمل بر حقایق جهان علوی و جهان سفلی چه عجب بود که او را جهانگیر میگفته باشند سید علی قلندر گفت که دیگر او دیا...

شرح خطاب جهانگیری [illegible]

سلوک خود را تا باین مرتبه رسانیده باشند و طریق وصول سپرده چرا آنها را جهانگیر نگویند فرمودند که طریق وصول
به فاهر روزگار و حصول اولیای مدار مختلفه است و هر کسی مقصدی دیگرش گرفته اند کسی بزهد راه یافته اند و دیگر بعشق عاشق
بعضی در راه موافق دارند و آنها دارند که سلوک خود را تا باین مقام رسانیده باشند و مجمل مقصود تا بدروازه وجود
چنانچه از فصوص معلوم میگردد و کم من ولی الله طویل العمر کبیر الشان مات ولم یحصل لهم
سیحو بالقلب بیت طالبان خط و خالش گرچه آید بیشمار ٭ لیک طالب آن بود کو طالب ذات نگار
باوجود این لفظ اینعنی نمیتنم و حصول این مرتبه را بر ہای دیگر گفته اند و آن آنست که درینجا از وجود عارف سالک
رسمی بیش نمی ماند تا کدام سعادتمند بود که بشرف اینمقام مشرف گردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء اما
بعضی دردمندان روزگار و سایران جالسیار خیال عالی همت افتاده و طالب وحدت که قناعت بهر مرتبه
از مراتب وجود تردشان کفر است از لمعات تجلیات و نفحات صفات و تقید بوی آزاد میگردند چنانکه مجذوب شیرازی
هم ازین وادی خبر میدهد بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ٭ حتی که توجه
باسما از حیثیت خصوصیات مسمی عین شرک پس ایشان بحکم الغیبه سری که درویشان راست بدل و جان
از الیقان میخواهند و طلب آن می نمایند که پرتوی نور از جمال بر ایشان تابد و ظلمت چنان براندازد که ایشان را
نه شعوری بخود ماند و نه شعوری بقا ر خود ماند بفنا ر خود بیت اشرف نوا شعور فنای فنا گذر ٭ خواهی اگر بقای که
جاویدگیش بقاست ٭ درینجا زبان حالش بدین ترانه مترنم گردد که کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ بیت
هر که آمد بحر توحیدش ٭ یافت در خوش آب تفریدش ٭ بر در حضرت وجوب تمام لَیْسَ فِی الدَّار
غیره الدیار ذیل لم یبق الا الله الواحد القهار وهذا هو المقام الحضرة الاکملیة المسماة
سوائی او آباد کننده ٭ بلکه باقی نمی ماند مگر الله یگانه صاحب قهر و غلبه و این مقام مقام حضرت اکملیت نام زده
بمقام او ادنی ولکل وذیلة نصیب من القاب القوسین و علامت دیگر حصول اینمرتبه آنست
مقام او ادنی است و برای هر کامل حصه ایست از مقام قاب قوسین ۱۲ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭
که خبر هناک کل گردد و مغایرة و منافرة از حواس صوری و معنوی زوال پذیرد بحیث یعمل کل قوة عمل
غیرها و هذا هو المقصود من الحقیقة والفطرة الاغیر ٭ سید علی قلندر گفت بدین سخن
غیر خود کند و اینست مقصود از حقیقت دیدا لیس ۱۲
که قوتی عمل قوای دیگر کند معاینه می باید در اینجره حضرت قدوة الکبراء تغیر پیدا شد و آنگه صورت غضب
هویدا گفتند اینک معاینه کن که دست من یک حس است احکام حواس دیگر را شامل است طبقی پر از آهن
گداخته آوردند دست مبارک در آن انداختند بطرفة العین تمام آتش را فرو برد و آتش دیگر که در دیگ بود
همه را ریختند همه را خورد و همچنین احکام سامعه و شامه و باصره هم از دست مبارک ظاهر شد آری از دست مبارک هر چه گوئی
میشد و باوجود چندین معاینه قلندر گفت هر چند که چنین است ولیکن ایخطاب جالی ازلی او نیست بجرد استماع
این سخن دست مبارک ببانگ بلند گفت که خطاب جهانگیری را چه میگوئی ای گیدی جهانگیر چه باشد بلکه

جهانگیر بستم هنوز سخن تمام از زبان و دست نه برآمده بود که مرغ روحش از آشیانه قالب پرواز کرد و طیران در فضای خذلان آغاز **ابیات** زهی شهباز کر لاابالی + که می پرد ببال لایزالی + چو عنقا گر نگوید هر پرواز + جهان زابر زند تا قاف زآواز + چو گردد گوی چوگان باز در دست + بیندازد چو گو بالاش از پست + بعضی اعزه چنانچه حضرت کبیر و قاضی رفیع الدین و شیخ رکن الدین شاهباز و شیخ اصیل الدین سپید باز و شیخ جمیل الدین چره باز و امثال غیرهم حاضر بودند هر یک بمشاهده این امر غریب و بمعاینه این حکم عجیب انگشت در دهان نهادند و اسنه ثنا کشادند و هر یک سر قدم شیخ آوردند و آواز مجلس برخاست که هرگز چنین خارق از هیچ عارف واثق ندیده شد و مثل آن نشنیده اصحاب سید علی قلندر در تجهیز و تکفین وی اشتغال نمودند چون دو سه روز ازین ماجرا گذشت سر حلقه قلندران او حضرت شیخ کبیر و سید حاجی عبد الرزاق نور العین را گرفته بحضرت قدوة الکبرا آورده در خواست فاتحه کرد که جزیت ایمان بود چون این اعزه در میان بودند باستخاطر ایشان فاتحه خواندند و مسؤول او را مبذول داشتند تقریبا مذکور بود که نقلست از شیخ علی هیتی رضی الله عنه گفت ده کس را از اولیای مشایخ از منازلات غیب وارد شد در زمان شیخ تاج العارفین ابو الوفا قدس سره و اسرار ایشان در آن منازلت اشتراک افتاد و چیزی از منازله بر ایشان مشکل ماند همه جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز پرسیدند از واردات منازله شیخ را یافتند در خواب و جمیع اعضای مبارک شیخ در تسبیح و تهلیل بود ساعتی منتظر بودند تا شیخ بیدار شود اعضای مبارک شیخ با ایشان در سخن آمد و کشف مشکلات منازلات ایشان نمود پیش از آنکه شیخ بیدار شود ایشان بازگشتند حضرت قدوة الکبرا در آن حین که از گلبرگه می آمدند در احمدآباد فرود آمدند جهت باستخاطر بعضی اعزه چنانچه شیخ مبارک و شیخ الاسلام و امثال آن چند روز آنجا اقامت افتاد روزی حضرت قدوة الکبرا در نیم روز استراحت فرموده بودند در میان شیخ الاسلام و شیخ مبارک و امثال آن دیگر اعزه برای یک مسئله توحید اختلاف افتاد و اثبات سخن خود را یکدیگر براهین و حجج آورده بودند آخر قرار بر آن دادند که حضرت ایشان استفسار کنیم **قطعه** مشکل اندر سخن چرا باشد + چونکه مشکل کشای عالم هست + عجب است اینکه از دگر پرسد + داشت جام جهان نمای بدست + هر یک آن اعزه همچنان مشکل ها حل کرده روی سوی حضرت ایشان نهادند یافتند در خواب زمان زمان انتظار از خواب کردند بار بعد گر اتفاق کردند که خوب وقتی دیگر پرسیده شود و میل بقیام کرده بودند که خنصر دست مبارک ایشان بصریح در آمد و مقدمات هر یک شرح داد بعده آخر اشکال آنها گفت بعده در جواب در آمد چه جوابی که همه حجابات روح افزای روح اعزه گشت **قطعه** چه جزو است اینکه در روی کل اسرار + بود ترکیب از بیرای جوهر + بلی چون جزء حکم کل گیرد + دهد از قطره دریای گوهر + حضرت قدوة الکبرا را در آن مرتبه که بروم با دخله المعصوم آقامت شیخ الاسلام روم را بخاطر بگیاه از بجایت خدام سخن چینی میکرد فی الجمله یکی از اصحاب ایشان خطای بود و بحسب شرع بتادیب چند بچه بروم می بود کراز یکی ملازمان حضرت ایشان چنان و چنین امری صادر شده مدتی گذشت که وی در محافل و مجالس منشار عیب ساخته و میکرد و بعضی معتقدان بشیخ مبارک ایشان میرسانیدند میگفت که خویش وی خود میتنبه

خواهد شد روزی حضرت ایشان نشسته بودند و بامداد ادا کرده بوظایف اشتغال داشتند که شیخ الاسلام سر برهنه کرده
والعفو عند القدرة گویان آمد و سر در قدم حضرت ایشان آورد انکسار بسیار ورزیدند فرمودند که بگوئید که موجب
چیست گفت نی اول عنایت کرده عفو کنید بعد از ان بگویم انچه بر من واقع شد هیچ آفریده را مباد امن بیدار
بودم بر بام خانه وآن بام خانه چنان بود که مور گذر داشته باشد ناگاه ده کس تیغ برهنه کرده مرا گفتند که
این همه جا شد که غیبت میر سید اشرف جهانگیر میکنید بیائید سر ش را از تن جدا کنیم مرا غلطاندند هیچ نمانده بود
که مردی نورانی محاسن سفید از جائی آمده مرا از دست آن مردان بهزار حیله ومنت واعتذار گرفت
وگفت میرود که گناه این را من از حضرت سید در خواسته ام چون آنها روان شدند مرا دشنام
بسیار داد که زنهار زنهار بخیال مردان خدای خوض نباید کرد اکنون زود برو و پای آن
عزیز تاج خود ساز که گناه تو من خواسته ام حضرت قدوة الکبرا تبسم کردند گفتند آری جاء تو
مردی اهل بود در روحانیت پیر دیده شد الحال از ین فقرا امکان دید تقریبا مثنوی مولوی خواندند
مثنوی گر خدا خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * ور خدا خواهد که پوشد
عیب کس * کم زند در عیب اهل دل نفس * نکتها چون تیغ پولاد است تیز * گر نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا * کز بریدن تیغ را نبود حیا * قتلغ خان خاص محل بنسبت حضرت نور العین
گاهی چیزی گفته بود که موجب دل ماندگی شده و ویرا توفیق نشده که رفع کدورت کند شبی بر بام خانه
خود خفته بود که سه قلندر کارد کشیده در آمدند و قتلغ خان را فرو گرفتند و میگفتند که تا ان نور العین
ناسزا گفته بمیدانی که وی فرزند سید اشرف است اعتذار بسیار کردند که از دست آن قلندران رها
کردند سحر قتلغ خان خدمت قاضی حجت را در میان کرده در آمد و عذر بسیار تمهید کرد و فرمودند
که ما از حق تعالی خواسته ام که فرزندان ما را تا هر ده پشت پایان هر که بد خواهد و بد کند البته مردان خدا تعالی
خصم جان وی باشند و من هنوز زنده ام که تو نور العین ما را غیبت کنی و زندگی و مردگی من برابر است
مثنوی منم و جهان زنده و پاینده و جهان مانده و از همه پاینده دار * جهان سلسله حلقه جنبان
منم * چه حلقه که بر حلقه جنبان منم * کسی حلقه سلسلم گر گسیخت * جهان حلقه سلسلش را شکست

لطیفه پنجاه و ششم در بیان تفویض مقام و تقلید ولایت مرام بنسبت زبدة الآفاق

سید عبد الرزاق و ذکر قبول الیت لتشرف فرزندی در ان طبق که حضرت قدوة الکبرا را بشرف
بیعت قدوة الاکابر و عمدة الاماثر حضرت شیخ علاء الحق والدین مشرف شده بودند بیست
هفت ساله بودند و انواع لطائف و اصناف عطائف که از حضرت پیر بنسبت حضرت
قدوة الکبرا شده در لطیفه سابق مذکور شده احتیاج باعاده نیست و ملازمت پیر خویش طریق
ملازمت و تکمیل ریاضت می سپردند روزی حضرت قدوة الکبرا در خلوتخانه که بجنب خانقاه
خود متعین کرده بودند فوطه در میان می بستند که از خلوتخانه بر آیند و روی بسوی حضرت پیر نهند که

بیکبار آواز نعلین پسر برآمد تا برآمدن بدر خلوت رسیدند و بالتفات تمام پرسیدند که سید بچه کار مشغولید و هرگاه که خطاب میکردند بهمین لفظ مخاطب می ساختند چون بسمع مبارک صیت تلفظ حضرت مخدومی رسید و پرسیدند که چه کار میکنید حضرت ایشان در جواب گفتند که میان برای خدمت می بندم بلفظ دربار فرمودند اگر می بندی محکم به بند که هیچ در میان نداری گفتند آرزوی نفس از میان برکشیده‌ام تا زنده‌ام فرمودند مبارک باد چون برآمدند اندک تغیر در بشرهٔ مبارک حضرت قدوة الکبرا پیدا شد که قایم مقامی از نا برزند این سخن بخاطر حضرت مخدومی مخفی نماند سر در جیب فرو بردند بعد از دو سه ساعت سر برآوردند و بشارت تمام فرمودند که سید مبارک باشد که فرزندی از حضرت پروردگار ابراد کرده‌ایم از برای تو که سر حلقهٔ سلسلهٔ قدوه و دودمان تو گردد و صیت شرف تو بسبب وی تا انصرام روزگار و انقطاع ادوار بر روی زمین بماند و آن فرزند از دودمان تو باشد و بر لفظ مبارک انشاد کردند **قطعه** تا رود بر صفحهٔ گیتی نشان + از تقاضای قضایای اله + باد بر روی زمین آثار تو + در نشان و جاودان چون مهر و ماه + حضرت قدوة الکبرا بمجرد استماع این بشارت سر در قدم شیخ آوردند حضرت مخدومی و اصحاب شیخ مبارک باد کردند **قطعه** مبارک باد این عالی بشارت + ز در گوهر دریای اسرار + بود لیکن گهر از گوهر کان + سزای تاج شاهان باشد ای یار + بعد از ان در ملازمت حضرت مخدومی بودند چون گذر بدار السلطنت جونپور حرسها الله عن الاحراق الکسوف بموجب اشارت حضرت مخدومی چنانچه مذکور شده افتاد و از انجا سفر عراق پیش گرفتند

ذکر قبول کردن حضرت قدوة الکبرا سید عبد الرزاق نور العین را بشرف فرزندی

در راه گذر بقعهٔ صالحیه جیلی شد سادات انجا عقیده و ارادت داشتند مدتی در آنجا اقامت شد سید عبد الرزاق را که یکی از پسران سید حسن عبد الغفور بود نسبت حضرت قدوة الکبرا عقیده پیدا شد دران حین سنه سیدزاده از دوازده سال زیاده نبود و شغف و آرزوی ملازمت حضرت ایشان سیدزاده را بمرتبه شد که شرح آن نه توان کرد هرچند که پدر بزرگوار و اقارب و عشایر سیدزاده نصیحت و اندرز نمودند فایده نکرد و روی بخدمت و سلوک نهاد **نظم** کسی را که یزدان کشد سوی خویش + نیارد کسی دیگرش باز گرد + چو دیوانه را دل کشد سوی یار + نیارد بزنجیر کس بند کرد + چون سید عبد الغفور دیدند که هیچ گونه از پند و نصیحت باز نمی ماند بحضرت ایشان آوردند و گفتند که حضرت بزرگوار پسر خود را بهر چند اشتیاق مقدم شریف کردیم و هرچه حق ما در ذمهٔ اوست ازان برآمدیم **بیت** سپردم بتو مایهٔ خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را + بجنین مادر عقیده نیز بحضرت قدوة الکبرا جگر گوشهٔ خود را سپرده از حق خود که بر ذمهٔ او داشت ازان برآمده **قطعه** زهی همت مادر مهرور + که پرورده بودش باران خویش + پسر را که پرورده بوده بجان + بجانان سپرده چو جان تن خویش + چون مادر و پدر از حق خود برآمدند و برای خدا سپردند حضرت قدوة الکبرا هم بصد جان سیدزاده را بفرزندی قبول کردند نسبتهای دودمان سیادت و قرابتهای خاندان نقابت تازه کردند و در تربیت وی هیچ دریغ نداشتند و طریق خدمت و سبیل ملازمت بنوعی که سیدزاده سپرد و مقدار نوع بشر و جنس آفریده باشد **قطعه** چنان راه خدمت سپرده پسر + که زان خوبتر نیاید ز نوع بشر + اگر کس چنین خدمت آرد بجای +

چرا نزد خویشش نخواند خدائی ؛ جامع الفاظ متبرکه و سخنان موثره قریب سی سال طریق خدمت حضرت
قدوة الکبرا بسر برده و بسفر و حضر حاضر بوده در یخدمت گاهی یاد ندارد که حضرت ایشان امری فرموده
باشند بجز سید زاده دیگر سبقت کرده باشد رباعی چنان سر بر خط حکمش نهاده ؛ که از ایراد خود
بیرون فتاده ؛ اگر کاری بخاطر میرسیدش ؛ بکام خاطرش انسر دویدش ؛ تتمه شرح خدمت بموافق مجال مقال
مذکور شده صد و بیست سال عمر بکمال سید عبد الرزاق یافته بودند دوازده ساله بودند که بشرف ملازمت
مشرف شدند چهل سال بر سر سجاده بارشاد اصحاب طلب و اهتدای ارباب قلب اشتغال و اشتغال باقی
حیات صرف خدمت حضرت قدوة الکبرا شده رباعی عمری که بخدمت شده محسوب توان داشت
باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی بود ؛ سرمایه سودای حیات دو جهانی ؛ جز خدمت دلدار دگر خاک و خسی بود
روزی حضرت قدوة الکبرا در جامع دمشق نشسته بودند و جمعی اصحاب چنانچه حضرت ابو المکارم
و خواجه ابو الوفا و شیخ علی و شیخ اصیل الدین و شیخ نفیس الدین و امثال ایشان اعزه دیگر بملازمت مشرف
بودند سخن در معارف میرفت اصحاب در استماع عوارف و حقایق محظوظ بودند پایان سخن از حضرت نور العین
سخنی برآمده فرمودند که ما را از حق تعالی دو موهبت است یکی سر دوم سر و آن هر دو نثار فرزند عبد الرزاق
شد قطعه مرا از جهاندار دارای دین ؛ سری بود موهوب و سر بر سرش ؛ ز روی پای وحدان و در رفتان ؛
نثاری شد آن هر دو بر سرورش ؛ در حضرت ایشان سخن گاهی از شیخزادگی برآمد فرمودند شیخ زاده کم بر جاده
رفته تا من خود شیخزاده دارم که شیخزاده نباشد و کار او شیخ زادن باشد و دیگران از صلب میزایند عبد الرزاق را
من براه چشم زاده ام با وجود آنکه نسبتها دارم بیت چه نور دیده ام از نور دیده ؛ که نور دیده باشد نور دیده ؛
بمقتضای حفاوة و اقتضای نقاوة سید عبد الرزاق را بخطاب نور العین مخاطب ساختند و همراه خود بسمنان
بردند و بشیر خواهر کبیره خدیجه بیگم که بانواع فضایل و شمایل آراسته بودند خوراندند که نسبت ظاهری هم ظاهر
شود چون بشیر در دهان مبارک ریختند فرمودند که مرا این پسر نسبتی به ازین است که خواهر خالاتی من در خانه
حسن کبیلا نیست که این فرزند از و متولد شده الآن در میان ما و او نسبتهاست که در شرح نیاید قطعه
چه حاجت نسبت شیر ای برادر ؛ که دارم نسبتی دیگر به از شیر ؛ چو نور واحد از خورشید تابد ؛ دهد از مشرق خاور
بتاثیر ؛ همان نور است از خورشید خصاصه که از ادرحسین و با حسن گیر ؛ همدرین سفر حضرت قدوة
الکبرا را در راه صالحیه دمشق گذر افتاد و در آنجا بیماری پیش آمدی تابی بنوعی روی داد که مردم قطع
امید کرده بودند اندک غیبتی بنسبت حضرت ایشان واقع شده و اصحاب چنانکه حضرت ابو المکارم و خواجه
ابو الوفا و شیخ علی و شیخ کبیر و شیخ اصیل الدین و شیخ سیف الدین و امثال این بسیار اعزه حاضر بودند و اصحاب
مذکور توقع مقام اعلی میکردند و بحسب باطن تمنای ولایت متعالی و آورده بعد از زمانی بخود آمدند فرمودند
به جای نقد بعد امکنت که آن حالت مدتیست که حواله دیگری شده و نصیب فرزند نور العین آمد بهار
در اینجا بدار بد حق تعالی در آن بی تابی صحت کلی داد چون صحت کلی شد حضرت نور العین را طلبیدند

ذکر ولادت حضرت نور العین

و بانواع لطف سخنان شفقت انگیز و عاطفت آمیز درباره ایشان نثار کردند قطعه مرا هرچه یزدان عطا کرده بود * ز لطف و عنایت درین روزگار * همه از سر لطف و احسان شده * بفرق بلند تو چون زر نثار * مرتبه سند عالی سیفخان لکه تنکه را تقریبات نوشته از برکات او ده بر رسم نیاز پیش حضرت قدوة الکبرا آورده حضرت ایشان تبسم کردند و فرمودند که کسی اگر قریه روزگار و برگزیده دوازده باشد و باین جزوی قربات مقید نشود اما این تذکره پیش حضرت نور العین برند اگر دعا باشد بگیرند چون مطلع شدند و از جواب حضرت قدوة الکبرا منتبه گشتند فرمودند چیزیکه قبول آنحضرت نشد دیگری چه گونه التفات کند قطعه زهی بلند جهانی که چشم همت او * بسوی جلوهٔ کونین التفات نکرد * کسی که تابع متبوع خود شد البته * بنظر نگوشهٔ چشمان شش جهات نکرد * که التابع کالمتبوع گفته اند چون این استغنا و رد بسمع حضرت قدوة الکبرا رسید بسیار مستبشر شدند و بتشریف حضور مشرف ساختند و لطف و عنایت کردند و آخر سخن فرمودند که عبدالرزاق و فرزندان او را بخزانهٔ الهی شریک ساختیم از حضرت نامتناهی درخواست کرده ایم که اگر اولاد و احفاد عبدالرزاق قانع بودند هرگز بکسی محتاج نشوند بلکه توجه آنها همت مردان درکار خواهد بود قطعه همتان مردان عالی ای پسر * هر کجا خواهند آنجا حاضر است * همت ایشان با توجه همره است * همت ار باید توجه قاصر است * فرزندان نور العین عزیز الوجود خواهند بود و اگر بر در مخلوق روند خوار گردند قطعه شیر نر بوسد همت مرد قانع را قدم * او ده سگ خاید بدندان پای مرد بردری * مراحل را بپای نشکن و زاحل منیدیش هیچ * مطمع را بر کن تا هر کجا خواهی بری * ذکر در تعظیم اولاد اکابر و تکریم احفاد اماثل افتاد برترین نشان سعادت و خوبترین آوان سیادت تعظیم این طائفه است چه بزرگی احفاد بزرگی اجداد باشد بلکه روحانیه آن اکابر همراه فرزند خود می باشد تقریباً میفرمودند که در بلده جونپور شیخ عبدالله زاهدی بدیدن فقیر آمد اما بحالتی عجیب چیزی کثیف خورده سخنان که از آداب خالی بوده بر زبان آورد و امثال او بسیار سخنان گفت که خاطر شریف منغص شده بلکه کار بجای رسانیده که در محل اعراض آمده و اندک نظر تیز میخواستند که بکنند و تصرفی نمایند در صدد تصرف بودند که روحانیه حضرت شیخ فخرالدین زاهدی نمایان شد و بجانب من التفات کردند و محاسن نورانه خود را گرفتند که زینهار روحانیه او در میان است هرچند که او در معرض تصرف آمده بود گذشتم مصرع ز روی خواجه ز عصیان بنده میگذرند حضرت قدوة الکبرا نقل از بزرگی میکردند که میگفت که سلطان سنجر بدیدن بزرگی آمده بود و عقیده کامل نسبت وی حاصل کرده تا زمان حیات آن بزرگوار از عقیده آن برنگشت اتفاقاً آن عزیز در گذشت پسرش بر سجاده پدر نشست تا کسی بتهمت سرقه گرفتار شده و شیخ زاده را پناه گرفت کسان سنجر آمدند و ویرا گرفته بردند شیخزاده بسیار متفکر شده و روی بقبر پدر نهاد تا زمانی مدید سر از قبر برنداشت چون آنکسان گرفته پیش سنجر بردند او میخواست که بسیاست رساند یکبار دید و شیر در گرد آستین آن نمایان شد میخواستند که ایذا رسانند و ناکس با آستین خود دفع میگشت چون سنجر این معاینه دید بر سر اعتقاد آمد و بصد نیاز و انکسار

ذکر فرستادن ... لطف خان ... تحفه ... بنظر حضرت قدوة الکبرا

ذکر در تعظیم و توقیر اولاد و اکابر

و اگر دانید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حیات و وفات من برابرست و من در حیات و ممات همراه
فرزندان خودم زنهار زنهار از ما جدا نیستند قطعه کسی که اولیا را مرده داند ٭ پس آنکس مرده است و آن زنده
باشد ٭ برآر از دل چنین تصویر باطل ٭ که الحق اولیا پاینده باشد ٭ خدا آیم داد علیش جاودانی ٭ که هم
در مردگی با زنده باشد ٭ منم در مردگی همراه زنده ٭ بهر جا روح من پاینده باشد ٭ بهر جا خواهم هستیم حاضر ٭
که حاضر غایبم داننده باشد ٭ اشرف از زندگی مردانه مرده ٭ بهر جا خویش آینده باشد ٭ حضرت نور العین میفرمودند
روزی حضرت قدوة الکبرا را حالتی عجیب و کیفیتی غریب فرو گرفته بود و بنسبت اصحاب عنان بشارت
انگیز و حقاده آمیز میفرمودند چون نوبت من رسید بسیار نگاه کردند و در آخر مستبشر شده میفرمودند که
زنهار زنهار که من همگی خود را نثار بشما کرده ام که هیچ چیز از شما دریغ نداشته ام و فرزندان ترا از حق تعالی
خواسته ام که دایم مقبول و مسعود باشند و در اولاد تو در هر طبقتی یکی از رجال الغیب و مجذوب خواهد شد بلکه شخصی پیدا شود
که حالات من هم بوی فرود آید چون این همه احسان شنیده ام سر در قدم حضرت آوردم سر برداشتند و در گفتار
گرفتند قطعه زاد حالتی دریاب دریاب ٭ که دریا هم دریا هم گوهر ٭ درخت بارورم سایه دارم ٭ بجنبان
تا بریزد شاخ من بر ٭ لطیفهٔ پنجاه هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و آیات شکرفی
در خطهٔ اوده و قلعه جالیس و قصبهٔ ردولی و نواحی او و صدور خوارق بنسبت اهالی این دیار و سلب اعتقاد
مسند عالی سیفخان و حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین اودهی در آن حین که
ملازمت حضرت مخدومی حضرت قدوة الکبرا آمدند و بعضی وقایعی که در بیان گذشت نزول
در روح آباد افتاد مسند عالی را عقیده بطایفه بسیار بود هر جا که این طایفه را می شنیدند اگرچه
دور دراز بودی البته دریافتی چون صیت جهانگیری و صماخ اهل عالم افتاد مسند عالی جمعی از ندمار و
براه آوردند و هم بروح آباد بشرف پای بوس دریافتند در اول ملاقات بصد جان خواهان دیدار و بصد
هزار دل جویان عذار حضرت قدوة الکبرا قطعه زهی نور جهان آرای رخسار ٭ که باشند
ذره اش خورشید انوار ٭ کسی کو طرفة العین بدیدش ٭ بیک جان نی بصد جان شد گرفتار ٭
چون حضرت ایشان اتباع خواطر و اطلاع باطن مسند عالی بخود زیاده از حد یافتند التفات ظاهری و باطنی
بسوی او مبذول ساختند و در زمرهٔ اصحاب خود در آوردند بدین تقریب هرگاه که باین راه می آمدند در خانه
مسند عالی سیفخان نزول میفرمودند روزی در مقام روح آباد بگوشهٔ وحدت آباد نشسته بودند با اصحاب
فرمودند که بوی دوستی از جانب مغرب می آید و این اشارت بود به آمدن سیفخان روز دوم آمده حضرت ایشانرا
دید و تکلیف کرد که حضرت ایشان مقدم شریف بخطهٔ اوده بیارند چون طالب صادق بود معروض او مبذول
شد گفتند در آنجا هم طالبی دارم که هنوز در ربقهٔ اصحاب من نه درآمده او را در ربقهٔ احباب خود در آرم و این
اشارت بشیخ شمس الدین بود چون در اوده آمدند اکابر و اصاغر شهر بتشریف دیدار آمدند ٭ + + +
+ ٭ + + + + ٭ و هر یک از اعزه دولت دیدار ایشانرا غنیمت شمردند حضرت شیخ شمس الدین از شیخ الاسلام

لطیفهٔ پنجاه هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و آیات شکرفی

مقام اول در خطهٔ اوده

رشیخ الدین بشارت داده بودند که بزرگی خواهد آمد که نعمت شمار خواهند رسید انتظار این دولت میکشیدند حتی که
حضرت قدوة الکبرا آمدند حضرت شیخ شمس الدین بشرف الباس خرقه مشرف شدند جماعهٔ ابرار کبار و ملوکان
نامدار بشرف ارادت مشرف شدند نزدیک یکماه در اوده بسر بردند از انجا دفعهٔ اصحاب بجانب دهلی روان شدند
بقصبهٔ ردولی بخانهٔ شیخ سماء الدین نزول فرمودند بخدمت شیخ صفی آمدند دولت دیدار غنیمت شمردند
و در همرتبه شیخ صفی را بسیار عقیده سلوک انحلال پذیرفت در حجره که بخانهٔ شیخ سماء الدین بود شیخ صفی را
معتکف ساختند مولانا کریم الدین دانشمند در رودلیش القریه که نزدیک ردولی بود سکونت داشتند در
حضرت ایشان مذکور شد که مولانا را باید دید فرمودند خوش باشد چون صبح دوم روز آمد و باعث رفتن
شدند شخصی این سخن بمولانا ذکر کرد که حضرت قدوة الکبرا فردا خواهند آمد مولانا فرمودند که بهی بهی
حضرت ایشان را نشاید که در خانهٔ من بیایند ایشان بسیار بزرگ اند و مثل هندوی فرمودند که چهیری کی منه
کیهند طلسمای فردا رفته شرف سعادت دیدار حاصل کنم چون آمدند بشرف دیدار مشرف شدند مولانا کریم الدین
فرمودند که سبحان الله شاهبازی چو سید اشرف جهانگیری باید که کونین پر و بال اوست چه در یا ئیست که ساحل
ندارد مثنوی دُر دریای معانی سرورشاهان که او ✤ بر دگوی دولت از میدان بجال افتخار ✤ قدوهٔ ارباب
عرفان عمدهٔ احباب دین ✤ منظهر آثار غوثی مصدر انوار یار ✤ بحر لاساحل که میگویند باشد گوهرش ✤
جز ت الکامل که می نامند آمد آن نگار ✤ حضرت شیخ سماء الدین فرمودند که چون حضرت قدوة الکبرا
در مرتبهٔ دوم بقصبهٔ ردولی آمدند مقدم مبارک در خانهٔ فقیر آوردند در وقت نماز ظهر جماعهٔ اکابر بدیدن حضرت
قدوة الکبرا آمدند فرمودند که درینجا بوی بزرگی می آید فقیر بعرض رسانید که در گوشهٔ ویرانه فقیر کلبه هست
که حضرت گنجشکر معتکف بودند گفتند آری بوی ایشانست آخر خود را اقرار دادند که یک اربعین
کنم و در نواحی او خدمت شیخ صفی و خدمت شیخ سماء الدین را معتکف ساخته بودند و ارادت غریبه و
نوارق عجیبه آنها را دست داده چون از انجا رخت بستند بموضع اسمو نزول فرمودند در مسجد خود بر آن فرمودند
از انجا بزیارت شیخ داود آمدند سه روز در مسجد بالهو توقف نمودند مردم اهالی نقل کردند که حضرت گنجشکر
اربعینات متعدده بهمین مسجد کشیده بودند و از انجا بقریهٔ کوبراده آمدند و مریدان کوبراده آمده استقبال
کرده بجایهای خود بردند مقدار هزار کس کم و بیش از ان مردم مرید شدند و انواع انفاس درباره آنها
راندند یکی از کلانان ایشان شراب خورده بدیدن حضرت ایشان آمده فرمودند عجب است که بزید بار
دیگر شراب خورد بتقدیر موافق شد او فوت گشت و دیگران از حضرت قدوة الکبرا طلبیده نصایح
و مواعظ بسیار کردند آخرش فرمودند که زنهار زنهار شما شراب نخورید که هر کی از شما شراب خورد جوان مرگ
شود یا فقیر گردد انها قبول کردند و از ینجا عازم بجانب قصبهٔ جالیس شدند روزی که رایات علای لم
بجانب جالیس روانه ساختند مردم نواحی نزدیک دو سه هزار کس کم و بیش بشرف ارادت مشرف شدند
چون گذر بر زمین کندیوه افتاد در آنجا جنگل بسیار بود اصحاب راه گم کردند رفته رفته در یک کول افتادند

گر ره بجای نمی بروند شخصی از قلندران از چوپان پرسید که راه کجاست وی بر سبیل استهزا در میان کول که لاب
که غرق آب بود راه نمود اصحاب را اشارت شد که همین راه روید که الهادی هو الله اصحاب همه در میان کول
در شدند بعضی را کف پا تر شد و بعضی را شتالنگ و برخی را اصلا قدم تر نشد چون چوپان حالات غریب معاینه
کرد و رفته بقریه ساتهوره فریاد بر آورد که عجوبه معاینه کردیم که جماعت مسافران باین نوع کول نهاده گذار کردند
رای که صاحب قریه بود با جماعه از اراذل سوار شده در عقب این جماعه دوید تا ایشان را در یافت و سر در قدم
حضرت قدوة الکبرا انداخت و بصد نیاز و تکلف حضرت قدوة الکبرا را بخانه خویش برد و اسباب ضیافت بهم
آورد چون از کار ضیافت پرداختند حضرت ایشان روان شدند و روی بسوی قصبه جالیس نهادند و سه گروه
خنگل بود رای همراه آمد چون رخصت شدن گرفت بعرض رسانید که در حق ما دعا کنید تبسم کردند و فرمودند که تو
کافری ترا چه دعا کنم اما از خدا تعالی خواسته ام که شما و اولاد شما در بند افتند و اسباب روزگار شما بان کم شود و
اینها شاد و شاد بند و برگشته بخانه آمدند چون بقصبه جالیس نزول فرمودند در همین مرتبه مولانا علام الهدی مولانا
علام الدین از دار فنا بدار بقا رحلت کرده بودند و دیگر خیلداران همه استقبال کرده بجای معهوده حضرت ایشان
بردند که اینجا حضرت قدوة الکبرا خریده بودند و حجره ساخته مدتی در اینجا بودند بایام تفرقه بطریق توالی
در همین مرتبه دو و سه ماه اقامت فرمودند چون مرتبه اول نزول در قصبه جالیس شد پیش از آنکه حضرت در
جالیس آیند اما اهالی جالیس بقصبه رودولی رفته بشیخ سلیمان که از خلفای شیخ نصیر الدین محمود اودهی بودند
آمده ارادت میگرفتند چون مردم جالیس بشیخ سلیمان آمدند و طلب ارادت کردند شیخ زکریا فرمودند که
حالا ارادت شما بکسی دیگر حواله شد و آن دیار بدیگری تفویض نمودند که امروز فردا در قصبه شما خواهد آمد
چون استفسار کردند گفتند سید است بسیار عالی حال و عظیم البال هم درین سفر بشهر خواهند آمد چون از قصبه
جالیس مراجعت نمودند و عزم بجانب دهلی کردند در قصبه اهونه آمدند جمعی از سادات قصبه بشرف ارادت مشرف
شدند و دو سه روز در قصبه مذکور توقف شده چون وظایف بندگی بجای آوردند دعای خیر در باره اینها
راندند که دایم الاحوال خالی از رفاهیت نخواهد بود و از آنجا گذر در قصبه سیهه افتاد اگرچه مردمانش مرید و معتقد
این خاندان بودند و وظایف خدمت همه بجای آوردند ولیکن لفظی غریب در باره اینها رانده اند که حوالی قصبه
خالی از صفائی نیست اما و رونقش بیرونق می نماید و از اینجا روی بسوی قصبه سدهوره کردند حضرت شیخ خیر الدین
و حضرت قاضی محمد سدهوری با جمعی از اکابر قصبه و اماثل بقعه باستقبال بر آمدند حضرت قدوة الکبرا
را بتعظیم تمام بردند و دو سه روز در اسباب ضیافت باقصی الغایت کوشیدند و این نزول مقدم ایشان
در قصبه سدهوره دومی مرتبه است آنچه که باقی اکابر و آنچه اولاد و احفاد ایشان بودند بشرف ارادت
مشرف شدند شخصی بود از جمله خطیبان منصور نام بیک جا از قلندران جماعه رفاهیت دوستی ورزیده
غالبا این قلندر جوهری بود از عالم سفر پرستش رسیده بود منصور مذکور را بلیاقت از وی جوهر ربودند تا کار
بجای رسید که بیک گردست بگریبان کردند و این خبر بسمع مبارک رسید قلندر خود را طلب کرده گفتند

که سزای تو بود که یافتی وجوهر درمیان داری می باید که از میان سرخیزی و یرا از اصحاب بیرون کردند در آخر فرمودند عجب مردم قصبهٔ اند که از درویشان چیزی ربایند چون از درویشان چیزی ربودن میخواهند پس همگی ایشان درویشان باشند بعقیده مسند عالی سیفخان و حضرت قاضی شمس الدین زیاده از حد بود مسند عالی را مدتی بود که داعیه سلوک درویشی اقامت کرده بودند و میخواستند که یکی از درویشان خود را واپند کنند یا کار بر شهر هر چند که عقیده داشتند و روش خدمت و ملازمت بسر می بردند اما استفاده را خاطر رجوع نمیکرد و درین تفکر بودند روزی درهمین تفکر خواب ربود که جمال جهان آرای حضرت خضر علیه السلام نمایان شده و بشارت داده که زمان وصول و آوان حصول نزدیک رسیده است که کلید تو در دست سیدیست که درین ایام بنزدیکی برسد و این اشارت بحضرت قدوة الکبرا بود همدرین روز نداهای جهانگیری در اکناف و صدای عالم پروری در اطراف منتشر شده شرف نزول مقدم حضرت ایشان و روح آباد آمد مسند عالی آمده بشرف دیدار مشرف شدند چنانکه مذکور شد و حضرت قاضی رفیع الدین خود بالهام الهی و تلقین نامتناهی پیش از همه باصحاب خود تخصیص بحضرت شیخ شمس الدین بشارت از آمدن حضرت قدوة الکبرا داده بودند و ایشان عقیده بران داشته اند لطیفه پنجاه و هشتم در شرح دعوات بعضی اسمای عظام و تکسیر بیان سوره فاتحه توریت که معروف بدعای شیخ است و بعضی فواید دیگر از افسون و تعویذ و امثال آن جامع این مقالات لطیفه و شارح مرات شریفه نظام حاجی غریب یمنی که درین فن عمر بسر برده و تجربه بسر آورده و آنچه از اقسام و اوضاع آن از حضرت قدوة الکبرا حصول شده همه جمع کرده رساله نوشتم که بکنز الاسرار موسوم شده که گاهی این فن همدران رساله معلوم بود اما شمه درین مجموعه آورده میشود که تا ازین فواید خالی نماند بعضی از مشایخ باین علوم رجوع نکرده اند لیکن برخی از مشایخ متقدمین چنانچه حضرت شیخ الشیوخ و صاحب فصوص و حضرت امام محمد غزالی برین علم ممارست کرده اند چنانچه نقلست که حضرت حجة الاسلام امام محمد غزالی میفرمودند که حق سبحانه و تعالی اسرار حرف ب بعنایت خود منکشف گردانید نه صد و نود و نه کتاب تصنیف کرده و انواع علوم لدنی مرا حاصل شده از بهر جلب خواطر بسیار کار آمده است خاصه از بهر ملوک که بسیار اصحاب دول و ارباب قبل برین علم اقدام نموده اند که منقولست ابومعشر بلخی میگوید که در اقلیم هندوستان پادشاهی بود عالم باین علوم و بااسرار حروف و نجوم مریخ را تسخیر کرده بود وقتی او را خصمی پدید آمده و قصد محاربهٔ او کرده و این پادشاه بران خصم التفات نمیکرد و استعداد حرب او نمی پرداخت تا آنکه نواحی شهر گرفت و همه ولایت او را در تصرف خود آورد وزرا و نواب آمده بعرض رسانیدند که پیش ازین محل تدبیر بود و نتوانستیم کرد حالا فکر فرار باید کرد پادشاه استغاثه بمریخ برد و از وی قهر او درخواست بحواله عدوی خود کرد روزی با ندیمان خویش در مجلس عشرت نشسته بودند که چیزی از هوا در میان مجلس افتاد چون بدیدند طشتی بود از مس مثلث سر آدمی تازه بریده در وی ندیمان آن طشت را بدیدند از هیبت گریختند پادشاه در ایشان می دید و میخندید چون ساعتی برآمد ندیمان را خواند و گفت بشارت شما راست که سر خصم شماست که قصد تخریب ولایت ما کرده و آنچه مشاهده میکنید ثمرهٔ علم ماست و شما را از اشتغال امتناع می آمد دیدید و محظی میل نشنیدند ما زمین بوس کردند و در سر

استغفار در آمدند حضرت قدوة الکبرا اصحاب خود را بدعوت اسمای عظام کم اجازت میدادند بلکه ارباب دل را
کاری بهترین درپیش است طالبی که در دریای توحید غوطه زد و سر در بیابان تفرید نهاده او را چه از اینها مناسبت
کسی است که فی الجمله دغدغه اقتدایت و جمعیت بخود راه داده باشد و متقدمین را داعیه ازین اسمای عظام دیگر بوده
و درین زمانه مردم اسمای عظام را وسیله جمعیت و رابطه رفاهیت ساخته اند و این بغایت شنیع است اما
درویشان ازین اسرار خالی هم نمی باشند چنانچه دکان جوهری از جواهر نمونه داشته باشد اسم
دَائِمُ الْمَنِّ عَلٰى جَمِيْعِ خَلْقِهٖ بِلُطْفِهٖ وَبَاعَالِي التَّسَامِحِ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ عُلُوًّا رَّ تَفَاعِهٖ
اسم اخیر تعلق بمشتری دارد خواص بسیار دارد که از شرح بیرون است صاحب دعوت اسم مذکور مقتدای روزگار و
پیشوای دنیا خواهد بود وَاللهُ يَهْدِي السَّبِيْلَ در شرح اسم سی و هشتم ز مشایخ کبار معاینه شده است منسوب
بمریخ و در روز سه شنبه و شب شنبه دعوت چهل روز است هر روز چهار هزار بار از ترتیب نقصان نکند تا مراد
ضایع نشود و بسی اسرار در وی مندرج است اگر شور و شغب مهیب بشنود هراس بخود راه ندهد حیوانی نخورد اسرار
مضبوط دارد و سر تنگی نکند و سر خویش بکسی نگوید و نیز در نظر خاشاک بیند روز چهلم آید چون از غلغله و آواز
بگذرد مقدار پنج ساعت دیگر ناگاه مردی عظیم مهیب پیدا شود و بر مثال گنبدی سرخ و تند و خونخوار و تیره چشم
و کجبالی باد و سلطنت بزرگ کشیده و تیغی برهنه بر دست گرفته او در آید و سلام کند و بر سر و پای نشیند و تیغ
بر آن نهد چشم بر زمین بماند و لب جنبانند آما نتوانند دانست که چه میگوید صاحب دعوت را باید که نترسد و اسم پنهان
در صحن خوانده باشد و دل قوی دارد که او نیز بر مثال عجائبات است که دیده باشد اگر در دل قرار دارد هیچ آزاری
نبیند اما العیاذ بالله منها اگر در غذا اندک شکی باشد ناگاه از بیم وی اسم را فراموش کند و نتواند خواندن و زبانش بسته
گردد و اسم را بهمت نتواند خواند پس بهمان تیغ بزند و اگر در تیر الطالع شبه شده باشد هیچ نتواند کرد باید که در سینه بخواند
و بلند بخواند که مقدار یکساعت خواهد نشست و سخن نگوید و لب بجنباند بعد از آن بگوید ای فرزند آدم ترا چه مقصود است
ازین دعوت گوید مرا غرض تسخیر تست و نیز هم که موافق من باشی و نظر از اعمال باز نگیری و این سعادت و قوت که بتو
تعلق دارد نصیب من از آن ارزانی داری و موافق یاران ششگانه باشی و در وی مدد و معاونت ارزانی داری
مریخ و زبان گوید قبول کردم و ممد تو گشتم که سعی بردی و طلب من کردی و طلب کلی داشته باشی و اجتهاد مجتهدانه
نموده باشی و کوششی بلیغ کردی اکنون بعظمت این اسم که میخوانی از آسمان پنجم مرا آوردی که هر که در عالم صد تو
کند و نزاع خواهد در دشمنی وی باشم تاب این تیغ سرزنش حد الکم اما وظیفه تو آنست که اسرار خویش با کس نگوئی
و پنهان داری اگر یک سخن با نامحرمی بگوئی غماز و سخن چین دعوت باشی و فواید این دعوت از تو ضایع گردد
نه اسرار این سخن من گوش داری زنهار زنهار از اغیار پنهان میکرده باشی چون وصیت تمام کند خاتمی بوی دهد
مانند عقیق پاره و نقشی بر وی و خطی بر وی نوشته باشد و اصل خاتم از عقیق باشد تا آب جوهر آسمانی بود که کاتش
جز خدای داند و طریق و داشتن خاتم آنست که خاتم را هرگز بکس ننماید و صفت با خلق از وی نکند و کسی را بدان
مطلع نگرداند و اگر چنین تمام از صاحب دعوت گم بود هرگز نباید اگر این خاتم رد و گو یا پادشاهی هفت اقلیم

از دست او رفته باشد باید که تعهد خاتم بخوبترین نوع بکند که خاتم سلیمانی نقشی از آن داشته چون خاتم مریخ بوی
سپارد و شرح و خاصیت وی بگوید پس صاحب دعوت بگوید ای خداوند جمله سلاطین روی زمین از زمان
و شحنه و جلاد آسمان آرزوی من از حضرت تو آنست که بدین اسم اعظم که بدین خاتم نوشته بمن
آموزی و جهد کند که تا بیاموزد بدان سبب که صاحب دعوت اول گفته است که تا این اسم را از وی
آموختیم و یاد گرفتیم و اسماء عبرانی اینست یا تمخیثا و تمسا و یا سطحی اما شرط آنست که از مریخ یاد گیرد و
از وی بیاموزد و اجازت از وی خواهد تا خواص بیابد چون بیاموزد هرگاه که مریخ را خواهد که حاضر کند
آن خاتم را برابر خود بنهد و این اسم را بخواند فی الحال او حاضر شود بامر الله تعالی چون خاتم بوی سپارد
و از چشم او پنهان گردد و بعد از آن کار بحساب کند تا مراد و مقصود حاصل شود اسم اعظم اینست
یَا عَظِیْمُ ذَا الثَّنَاءِ الْفَاخِرِ وَالْعِزِّ وَالْمَجْدِ وَالْکِبْرِیَاءِ فَلَا یَذِلُّ عِزُّهُ وَاللّٰهُ یَقُوْلُ الْحَقَّ
وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ اسم سی و یکم اگر کسی را طالع بسته باشد و هیچ گونه گشاد امور وی حاصل نمی گشته باشد
و خواهد که جمیع مرادات او حاصل گردد باید که گوسفند نر و سیاه باشد و جگر بند تمام او بستاند بنوعی که چشم هیچکس
بران نیفتد چون بخلوت برد دل از جگر بند جدا کند و برابر خود بنهد گوسفند و این اسم را بران دل بخواند و هر نوبت که بخواند نفس
بران دل دمد و بگوید یَا رَبَّ الْاَرْبَابِ وَیَا مُسَبِّبَ الْاَسْبَابِ وَیَا مُفَتِّحَ الْاَبْوَابِ وَیَا قَاضِیَ
الْحَاجَاتِ وَیَا مُجِیْبَ الدَّعَوَاتِ وَیَا دَلِیْلَ الْخَیْرَاتِ + دعا من اجابت و رزق من
فراخ کن و مرا در چشم بندگان عزیز و محترم دار یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ چون تمام خوانده باشد و این دعا کرده بود
این اسم را بنویسد بمشک و زعفران بر کاغذ و در اندرون دل بنهد و در آستانه بالای مسجد که بر پنجوقت نماز گذار
میکرده باشند پنهان کند و در هر وقت بخور بوی خوش بسوزد چون از در مسجد باز میگردد و این اسم را بخواند
و با وقت خویش همراه بود و تشویش و وسوسه بدل خود راه ندهد و جگر بند که مانده بود جای که خالی و
از چشم کسی نیفتد بنهد و چهل و یک کارد بران زند و هر نوبت اسم را بخواند بعد از آن ریزه کند و بروغن
و زعفران بریان کرده بخورد و نظر کند تا از وقت خوردن چه پیدا میشود که بعد از آن هفته احوال و نیک
گردد و روشنائی و فتح کار او و فراخی رزق و سعادت دولت و بخت همه بگشاید تمامی نحوست او
بسعادت تبدیل یابد اگر دختری یا زنی را شوهر نبود و چندانکه عقد کنند باز تفرقه میگردد و بخت آن زن
نیز بسته بود همچنین باید کرد که بوی خوش پیوسته بر آتش نهد تا ارواح ... و جمع شوند او را دوست دارند
و در کارها مدد و معاون باشند و بهار المحبت او گرم کنند و خواننده این اسم همچو خضر پیغامبر علیه السلام که
از آب حیات زندگی یافته او زنده هر دو سرا گردد و زنده جاوید بود و از علوم غیب بهره مند شود و خلایق نفس
ارجمند دوازده نام اسم که فاتحه انجیل است و معروف بدعای شمخ شده خواص بسیار دارد و در دعوت
محمود سبکتگین انار الله برهانه نوشته که هر یک اسم ازین هفتصد عمل کار می آید خروی از وی شرح آورده ما بهمان
و صد یازده بار لبشر الطاد در شب جمعه بر شیرینی خواند هر که بخوراند مطیع او گردد و محبت جمع اعداد در شب جمعه

سیصد بار بخوانند بدین ترتیب اول آیة الکرسی سه بار بخواند و گرد بر گرد خط بدو گرشته برگاه که این دعا تمام کند
نام خصم بر زبان راند و کارد بر نام دشمن زند چون باز آغاز کند بخواندن آتش بهند و بقدرت دعا مشغول شود بهمین
طریق اول عدد نار کور تمام بکند بامر الله تعالی آن دشمن هلاک شود و تلف گردد و امثال این دعا را خواص
بسیار است تسمیه بسیار رحبانا و رحبانا دعا اینست اَجِبْ یَا هَیْطَائِیلُ سَامِعًا مُطِیعًا بِحَقِّ هٰذِهِ
الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا شَمْخَ شَمْخَ ذَالَاهَا مُوَاشِطِیْنُوْنَ اَسْاَلُکَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ یَا طُورَائِیلُ سَامِعًا
ناهها بارخدایا ای عظیم ای بزرگوار ای خداوند ای قدیم میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای طورائیل در حالیکه گوش بنهی
مُطِیعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا ذَانُوَا مُلْحُوْثُوْ مُوْنُوْا دَامُوْنَ اَسْاَلُکَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ
و تابعدار گنی ببرکت این نامها بارخدایا ای داننده نهان و آشکارا میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن
یَا شَمْسَائِیلُ سَامِعًا مُطِیعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا خَیْنُوْ مَیْمُوْنَ اَدْقِشْ دَارْعَلِیْثُوْنَ اَسْاَلُکَ
ای شمسائیل در حالیکه گوش بنهی و تابعدار گنی ببرکت این نامها بارخدایا ای بابرکت الیسان را در بهشت خواهم و میخواهم از تو
اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ یَا عَیْنَائِیلُ سَامِعًا مُطِیعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا رَحْمِیْتَا رَهْلِیْنُوْ
حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای عینائیل در حالیکه گوش بنهی و تابعدار گنی ببرکت این نامها بارخدایا ای رحم کننده برما
مَیْتَطِرُوْنَ اَسْاَلُکَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ یَا مَیْتَائِیلُ سَامِعًا مُطِیعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ
برای کن پرهیزگاری میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای میتائیل در حالیکه گوش بنهی و تابعدار گنی ببرکت این نامها
اَللّٰهُمَّ یَا رَخِیْثُوْا اَخْلَاثُوْنَ اَسْاَلُکَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ یَا قَمْرَائِیلُ سَامِعًا مُطِیعًا
بارخدایا ای روزی رساننده خلایق میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن یا قمرائیل در حالیکه گوش بنهی و تابعدار گنی
بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا رَحْمُوْتَ اَرْخِیْمَا رَخِیْمُوْنَ اَسْاَلُکَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ
ببرکت این نامها بارخدایا ای رحم کننده رحم کن برما میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی
اَجِبْ یَا مَنْجِیَائِیلُ سَامِعًا مُطِیعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا اَهْیَا اَشْرَاهِیَا اَذُوْنِیْ
اجابت کن ای منجیائیل در حالیکه گوش بنهی و تابعدار گنی ببرکت این نامها بارخدایا ای زنده و پاینده دور دار ما را
صَبَاوُتَ اَصْبَاوُثُوْنَ اَسْاَلُکَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ یَا اِسْمَاعِیْلُ سَامِعًا مُطِیعًا
بلاها و آفتها میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای اسماعیل در حالیکه گوش بنهی و تابعدار گنی
بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ یَا نُوْرَا رَغِیْشَ اَرَاهِیْ تَنْلِیْثُوْنَ اَسْاَلُکَ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ
ببرکت این نامها ای روشن روشن کن کارهای خلایق میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن
یا جبرئیل سَامِعًا مُطِیعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا اَشْبَرْ اَسْمَا اَسْمَاوُنَ اَسْاَلُکَ
یا جبرئیل در حالیکه گوش بنهی و تابعدار گنی ببرکت این نامها بارخدایا ای آمرزگار من گنهکار و بدکردارم میخواهم از تو
اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِیْ اَجِبْ یَا دَرْدَائِیلُ سَامِعًا مُطِیعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ یَا مَیْبَعُوْ
حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای دردائیل در حالیکه گوش بنهی و تابعدار گنی ببرکت این نامها بارخدایا ای همه دان

اَمْلِيْخَا مَلْيْخُوْنَ اَسْاَلُكَ اَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِيْ اَجِبْ يَا مِيْكَائِيْلُ سَامِعًا مُطِيْعًا بِحَقِّ هٰذِهِ
فریادرس تو مرا میخواهم از تو که حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای میکائیل در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی ببرکت این
الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ يَا اَلَامَ ارْعِيْدَ ارْعِيْ يَزْنُوْنَ اَسْاَلُكَ اَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِيْ اَجِبْ يَا اِسْرَافِيْلُ
نامها بارخدایا ای ملکا من گدای توام میخواهم از تو حاجت مرا روا کنی اجابت کن ای اسرافیل
سَامِعًا مُطِيْعًا بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ اَللّٰهُمَّ يَا مَشْمَخُ مَشْمَخِيْثَا مَثْلَامُوْنَ بَيْنَ الْكَافِ
در حالیکه گوش نهی و تابعداری کنی ببرکت این نامها بارخدایا ای حاجت برآرنده محروم مکن هیچ امیدم را و خواهند ها درمیان کاف و ا
وَالنُّوْنِ اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ فَسُبْحَانَ الَّذِيْ بِيَدِهٖ
که عبارت از کن باشد خزین نیست حکم او هرگاه که خواهد هر چیز را انچه بگوید مر او را شو پس میشود پاکیست آنرا که بدست اوست
مَلَكُوْتُ كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ اَسْاَلُكَ اَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِيْ ۞ اختتام دعای مشتبخ
سلطنت هر چیز و بسوی او رجوع کرده خواهند شد میخواهم از تو که حاجت مرا روا کنی

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْاَلُكَ يَا اَللّٰهُ اَنْ تَحْفَظَنِيْ مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ وَاٰفَةٍ وَعَاهَةٍ وَوَجَعٍ وَكُلِّ عِلَّةٍ
بارخدایا بدرستیکه من میخواهم از تو ای خدا نگاه دار مرا از هر بلا و آفت و درد و از هر مرض و از همه علت
وَكُلِّ فِتْنَةٍ وَمِنْ كُلِّ شِدَّةٍ وَبَلِيَّةٍ وَزَلَلٍ وَزَلْزَلَةٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيْمٍ
و از هر فتنه و از هر شدة و بلاء و لغزش و زلزله و از شر همه شیطان رانده
وَمِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ اِلٰهِيْ
و از شر شیطان مردود و از فساد جن و انسان و از شر حسد کنندگان وقتیکه حسد کند خدا
بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ وَبِحَقِّ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ
ببرکت این نامها و ببرکت هو یا من هو یا من هو هو یا من هو هو یا من هو هو
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِحْفَظْنِيْ مِنْ جَمِيْعِ الْبَلَايَا وَالْاٰفَاتِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْاَنْبِيَاءِ
نیست لایق عبادت مگر خدا نگاهدار مرا از تمام بلاها و آفتها ببرکت محمد صلعم سردار انبیا
وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ ۞
و ببرکت جمیع اولاد او و برحمت تو ای مهربان ترین مهربانان ❊ ❊

دربیان اوضاع عرش و کرسی و ملایک و منازل و حروف و اسم اعظم

مذکور بیان اوضاع عرش و کرسی و ملایک و منازل و حروف و اسم اعظم

منقولست از قدوة الحکماء و العلماء سلطان المحققین ابوعلی سینا رحمة الله علیه که این نقش عرش را بر زر روز شرف آفتاب و یا بر نقره در شرف قمر در ساعة مشتری و یا در ساعت آفتاب نقش کند و بر خود نگاهدارد حق سبحانه و تعالی این گرداند آن شخص را از بلیات آخر الزمان و از رفتن بهتان و از جمیع آلات مجروحات و از دزدان و از سیل و غرق شدن و ایچ عدو بر وی قادر شدن نتواند و بر ارد و گر این نقش باشد آن لشکر همیشه مظفر و منصور باشد در نظر ملوک مقبول ماند فایحاصل از همه بلیات و همه فواید محفوظ و بهره مند بود و هر که هر روز وقت بامداد در او نظر کند بعقتاد حا

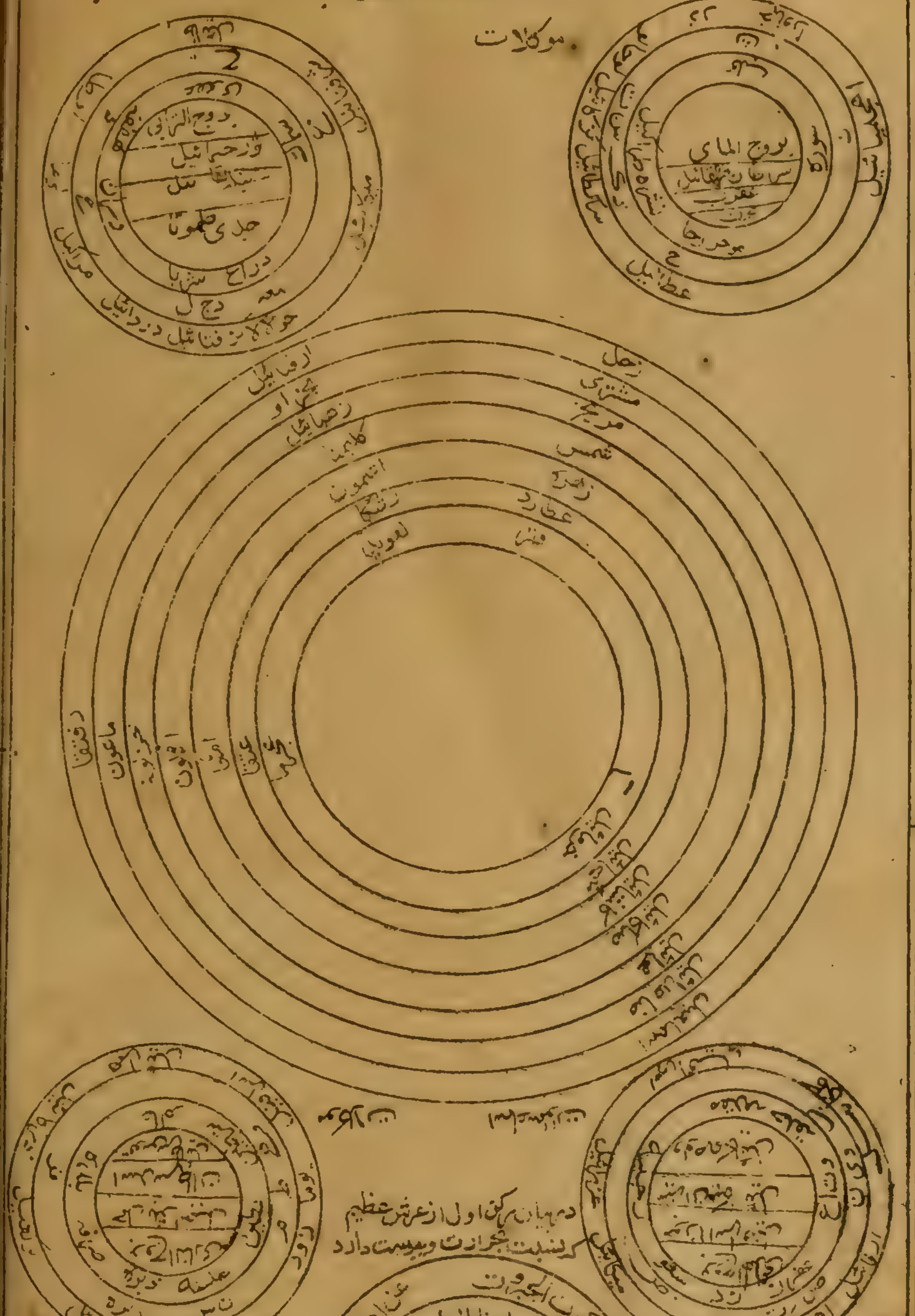
...ی و دنیوی او بر آورده گردد و نعم روزی افزون بروی حاصل شود و از جمیع رنجها و بلاها ایمن باشد
و جمیع خلایق از انس و جن او را دوست دارد و دیو و پری او را گزند نتوانند رسانید و سحر و جادو بروی اثر نکند و این
نقش عرش و کرسی و هیئت افلاک خواص بسیار دارد و تاثیرات بیشمار بتجربه معلوم خواهد شد

نقش افلاک و عرش و کرسی



اسماء کواکب

موکلات



بباید دانست که این رکن بعالم جبروت تعلق دارد و مظهر علم هیئه و اسما ملایکه چنانکه در رانتنه از احرف تکسیر بطرح وی چار در یابس و حروف فات هفت اند بر قول امام حجة الاسلام محمد بن غزالی و شیخ الاسلام قدوة المحققین محی الدین ابن عربی رحمهما الله در فتوحات مکی آورده است حروف آتشی چنانچه در دایرهٔ مسطورست در جدول ابجد در رسالهٔ این فن یاد کرده ایم من اراد فلیطلب ثمه اما بر قول ابو علی خریر حروف آتشی اینست آ ع ه ط م ف ش و قول اول اصح و حروف آتشی منقسم اند بر سه برج حمل و اسد و قوس و کیفیت هر یک معلوم است و این دوایر بسیار اند از جهت اختصار بر همین اکتفا کرده شد در بیان شمه از علم تکسیر تکسیر آتشی که در دایره مسطور است اگر در عمل آرد بشرایط چندان فواید بیند اگر خواهد برای جلب قلب و مهمات دیگر یا برای دفع اعدا و یا ظالم در عمل آرد باید که اول اورا با کاهانه بصریح یا بکنایت اگر ظالم و متعدی از جور دست داشت فهو المراد و اگر نه برای اقلاع آنها عمل کند بطریقش شروع باید که غسل از دل و درکند و وضو با مسواک سازد و دو رکعت استخاره بکند و بر دو دیگر کار حروف افعل و لا افعل نوشته اندازد چنانکه مشهور است کیفیت عمل اینست نام طالع مطلوب بحساب جمل که مسطور است از سهو و غلط هوشیار باید که عدد نام طالب و نام مادر او چند است از ان دوازده گان طرح دهد انچه باقی ماند بحوالهٔ برج بمقدار عدد بکند همین نمط نام مطلوب نیز استخراج بکند و در دوایر بروج نظر بکند اول بخوری که در دایره یاد کرده ایم بسوزد و بجمیع همت خطاب بکند آن کوکب که بران دایره منسوب چنانچه در اصول مکتوب است بخواند بعد و حروف کواکب و هر بار که بخواند بر آتش بخور بنهد بعد از ان امتزاج حروف طالب و حروف مطلوب کند برین نمط حرف اول از اسم طالب بنویسد بعد حرفی دیگر اول از اسم مطلوب در پهلوی حروف طالب بنویسد و دوم حروف از اسم طالب در پهلوی حرف اسم مطلوب بنویسد بعده حرفی از اسم مطلوب برگیرد در پهلوی اسم طالب بنویسد همچنین نام حروفات طالب و مطلوب بهم امتزاج بکند اگر حروف اسم طالب یا مطلوب کم اید باز از سر آن اسم حروف برگیرد در پهلوی حروف اسم طالب یا مطلوب بنویسد چون مرتب شود اسما ملایکه که بران حروفات موکل اند در زیر حروفات اسم طالب و مطلوب بنویسد چنانچه در دوایر مسطور است بر تختهٔ ان معدن بنویسد اگر مطلوب از برج آتشی باشد در آتش حواله بکند و اگر بادی باشد بباد حواله بکند و امثال آن اگر آبی باشد شکسته بجو اندازد یا در آب روان اندازد و تعویذ خاکی زیر آستانهٔ مطلوب یا در گذرگاه مطلوب دفن کند مقصود حاصل شود و این اسرار از نااهل پوشیده دارد مثاله اگر طالع طالب ثور باشد و طالع مطلوب باشد چنانکه علی طالب و محمد مطلوب بر یک راجدا گانه ثبت کند برین تمثیل

د	م	ح	م	ی	ل	ع
ی	ل	ع	د	م	ح	م
م	ح	م	ی	ل	ع	د
ل	ع	د	م	ح	م	ی
ح	م	ی	ل	ع	د	[illegible]
ع	د	م	ح	م	ی	ل
م	ی	ل	ع	د	م	ح

واین طریق مذکور که در بعضی کتب مشهور است تکسیر کرده و تعویذها و حرزها بسیار پرداخته و طلسمات ساخته در ذیل ان خطی کشیده و حروف را باشکال نوشته چنانکه چند کاه ان حروف مکرر ان حروف تکسیر است نویسند و جامع این مجموع میگوید آن تکسیر است که

که دران حروف مکرر باشد اسم طالب و مطلوب مقصود کلیست تا آنکه اسم طالب و مطلوب از هر یک ضلع مستخرج نشود
فایده ندهد و تاثیر کمتر و این فقیر محنت بسیار کشیده و این ترکیب صحیح استخراج نموده تا موجب فواید شود و باید که
اسم طالب و مطلوب بهمین نمط تکسیر کند و موکلات حروفات بنویسد و خطاب کواکب و اسم اعظم که در دایره وصول
که نسبت باسم طالب و مطلوب دارد چنانچه در سر الاسرار مسطور است ذره از شرایط تجاوز نکند تا عجایب ببیند و
تاثیرات بفرمان مسبب الاسباب و مقلب القلوب چون خواهد که ازین ترکیب تکسیرات حرزی یا تعویذی
بسازد و آن مختصر و فایده بسیار دهد بعد تکسیر اسم طالب و مطلوب اعداد حروف جمع کند و اعداد اسم اعظم
که لایق آن عمل است با آن اعداد مذکور جمله و از اعداد مذکور وفق مربع بنویسد با خود دارد فواید بسیار
است بباید دانست که تکسیر متنوع است که قابل حصر نیست یک نوع آنست که اسم طالب مقدم دارد و اسم
مطلوب موخر بنویسد و نوع دوم بر عکس کاغذی یا بر تخته یکان حروف جدا جدا بنویسد و تکسیر کند در هفت
سطر بگیرد حروف اوایل سطرها و حروف اواخر سطرها چنانکه پیش ازان گرفته است ازان بر روی کاغذ یا بر
نگینه بنویسد انگاه بگیرد عدد هر دو سطر بجمل کبیر و در مربع چهار در چهار وفق سازد تا مقصود حاصل
گردد و جاییکه تمام حروف را گرفته است آنجا حروف تکسیر را اعداد آن دیگر چنانکه در عزه اسما جمل کبیر بیان
کرده خواهد شد باید که از سهو و غلط خود را نگاه دارد صورت تکسیر و امتزاج او مذکور شده در بیان صحت
وفق اعداد که مکتوب بود یعنی از اعداد حروف اسما تمام موجود است در هر ضلع آن وفق تا اگر بیرون
این
آورده شود اضلاع اربعه یافته شود عدد باقی دران موجود همین از دایره دوم و سوم تا آخر ضلع قطر یعنی
چهار خانه میانه و بدانکه نیکوتر آنست که این اعداد وفق بقلم هندسه نویسند نه بحروف جمل که قلم حکما متقدم در
جمیع کتب خویش همین نوشته و این از حکم غریبه است بدانکه هر اسمی از اسما الله که فرد باشد یعنی بمعنی
و حروف لفظ مثل فرد و وتر یا آنکه آن بحروف فرد باشد مثل احد و نور و صمد که سه حروف دارد و مهیمن
که صد چهل و پنج عدد بحساب جمل این اسما برای جدای افکندن و پریشان کردن است و هر اسمی که شفع
باشد یعنی بمعنی و حروف یا العدد زوج باشد آن صالح است برای ائتلاف میان دو کس و برای محبت و مودت
چنانکه حی و قیوم و امثال آن و بدانکه اسمی موافق باشد در عدد جفت باشد یعنی بحساب جمل صالح است آنرا ائتلاف
میان دو شخص اگر حروف نام یکی بسیار حروف و نام یکی اندک باشد و تو خواهی که موافق کسی میان دو هر
اسم پس از اسمی که دران حروف بسیار باشد الف و لام تعریف و یا حروف علت را باید افکند و حروف
علت یاء و واو و الف است بمقداری که محتاج باشی همان مقدار باید افکند تا هر دو نام در عدد حروف
برابر موافق کردند و درین سری بدیع است و بدانکه یکی اسرار مکتوم در دعوت آنست که چون حروف
اسما را خواهی که اعداد ایشان بشماری الف و لام تعریف طرح دهی چنانکه الکبیر المتعال الف و لام تعریف
حذف کن کبیر و متعال بگیر دو نکره که اسم چند عدد هست بجمل کبیر آن عدد را جمع کنی در مقام خالی بنویس بخط
مذکور و هیچ یکعدد زیاده و نقصان با دعا رقم در وقت مستجاب شود و این اکسیر است باذن الله تعالی

زیرا که زیادت بر عدد مطلوب مقدار اسراف است و در نقصان خلل اگرچه متقدمان ذکر بکرده اند و
مثال آن ننموده اند بسبب ظهور و درین کتاب برای تسهیل طالب یاد کرده در تاریخ شانزدهم
یکی از سلاطین بر موضع اند که از مضافات پرگنه سرور پور است سواری فرموده میخواست که از
وطن ایشان را بیرون کند صورت حال بحضرت قدوة الکبرا عرض کردند در جواب وی نوشته روانه کردند
مفهوم و عبارت وی اینست فرزند اعز اکرم ارشد ملک فتح الله خان با برادران و خاندان بدعای مزید
نعمت دارین مخصوص است معلوم باد که عریضهٔ فرزندی رسید و بر مضمون او مطلع شد از برکت
ولایت لانهایت حضرت پیشوای بنی آدم و مرشد عالم قدس الله سره العزیز دشمنان مقهور و مردود
اند که جهت بر آمدن مهمات او درویشان فاتحه خوانده اند باید که این مکتوب که مصحوب دعاست بسیار خوانند
که فایده بسیار خواهد داد ان شاء الله تعالی خاتمت و عاقبت آن فرزندان و جمیع برادران بخیر باد
بالنبی و آله الامجاد و این دعا مذکور هر وقت که خواهد بخواند نتیجه زود خواهد داد دعا اینست + + +
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ يَا بَدِيْعَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
شروع میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان ای همیشه زنده مانند و ای همیشه قایم باشنده و ای بسیار شفقت کننده و ای بسیار احسان کننده و ای
يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْاَلُكَ اَنْ تُحْيِيَ قَلْبِيْ بِنُوْرِ مَعْرِفَتِكَ يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ
و ای صاحب شوکت و منزلت و بزرگی نیست کسی لایق عبادت بجز تو میخواهم از تو که زنده کنی دلم را از نور معرفت خویش یا الله یا الله
بر هر مهمی که این دعا چند روز مواظبت نماید بر آورده خواهد شد ذکر در فواید بعضی ادویه که برای بر آمدن
حاجات و صحت از عملیات باشند برگ مندار را بروغن سرشف مالیده بر روی آتش بدارد قدری گرم گردد
چده بدست شیلد تا بکند و قطره از وی بچکد آن آب در گوش انداز در درد گوش البته مرتفع گردد و برگ از تونیان
همین فایده دهد بختگی سر که بچکا نراشود که بزبان هند جائین جوینن گویند بیار و بر ترنج پاو ر و بارکشنای بزرگ
گنبلچی برابر سوده و پخته با آب در درد سر مالد بختگی برود و آواز صاف شدن از حلق بیار و برگ گل جای
دانه لاچی و برگ درخت ترنج در آن تالی و پلپل در انبار یک سوده با عسل بلیسد آواز صاف شود
بیار و خار درخت سنبل و زرد چوبه با شیر گوسفند سوده بر روی مالد شگفتگی روی و کسل البته برود
زر درخت کیکر با پوست او باریک سوده در شیر بجوشانند شیر گرم با روغن ستور بر روی آن شگفتگی
و برای صاف شدن رنگ روی شهد و لوده و مهی در سرشف و جو پاک کرده خشک بسازد
بمالی کند اطریق البته بر روی الد رنگ روی صاف شود برگ اندران با شیر گوسفند سوده بر روی
رنگ صاف شود تخم ترنج اندران چهار درم با شیر ماده گاو سوده بمقدار یک کتوره بخورد تا دو هفته
[illegible] مذکور دوشاب البته در روغن بجوشانند تا در روی بکار برد روغن مذکور بخبز بر بالا [illegible] چهار ده
[illegible] درخت ساکستان هر روز چهار درم در هشت کتوره آب بجوشانند چون یکی باند [illegible]
شود تا کیسه شش درم روغن ماده گاو و چهار درم با شیر ماده گاو و بعد از آن [illegible]

چون خواهد که فرزند نرینه شود در پهلوی چپ بندد و چون مدت کامل یکماه گذشته باشد بعضی تا چهار ماه میگویند بفرمان الله تعالی فرزند نرینه روزی شود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَلَوْ اَنَّ قُرْاٰنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ اَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْاَرْضُ اَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتٰى بَلْ لِّلّٰهِ الْاَمْرُ جَمِيْعًا اَلنَّبِيُّ اَحْلِيْ صَدِيْ
میرود بسبب او کوه ها یا بریده شد بسبب او زمین یا کلام میکرد بسبب او مردگان چنین نیست که بلکه خداست انجام همه کارها
مَكَّ دِيْ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ و این آیه برای وضع حمل نیز آمده است
تو یگانه و بی نیاز هستی و مدد کننده من هستی و درود باد خدا بر افضل مخلوق او محمد و اولاد او
بنویسد بازوی عورت بندد اگر حمل پسر باشد بماند وگرنه وضع حمل شود و این نقش بنویسد و بخوراند بقدرت الله تعالی حمل برقرار ماند نقش اینست لطف اکاطا ا اکه کر ۱۱۸ اکل ولاث این تعویذ بخون کبوتر سفید بنویسد
و بر لیسان سنبر در کمر بندد بقدرت الله حمل از افتادن بماند اینست شیطا طلوشا شیطشا التعجل یا ام الصبیان
بحق سلیمان بن داود علیه السلام و خاتمه اگر خواهی که زنی بازنگیرد باید که این نقش را بر پاره کاغذ بنویسد
و در بازوی چپ عورت بندد بفرمان الله تعالی بازنگیرد و اگر امتحان کند بر رخت بندد و یا بپای
چپ مرغ بندد بیضه ندهد  ط ۱۱۱ اه و کلا ع ۷ ۵ ۹۹۱۲۰ ۱ ۸ ۱ ۰ ۹۹ ۱۱۱۱۱ ۹۹

بعضی افسونهای هندی افسون زهر اینست اوم چندچلینا بهر بستهه ما نتهن من پهرای نا تک
و سی محمد چهار ئنه نر پس کری خدای راجا سک بس سنجار انا گنه و برقی ای محمد بیش نکو نه پهرتا جای
اوم کنول التنهه سوا لاکه بس هر تنه لا اله الا الله محمد کهتته بنه لیا لکهه یا نه دفع بده تهیلا و کوهی
و بر بهنیا و لنکه بلای بخواند و جامه او را بر دست گسترده بخواند تا مدت هفته بار صبح و شام چون خواند
هر بار بران جامه دم زند و او را بگوید که دست خود را بران موضع علت فرود آرد افسون این است
اتالی کوای خیگل کی کا جل و هکا نا نته پانچ جبر وام بکی یا بخور کت پیا نه بده تهیلا کو بهی بر بهنیا لنکه بلای
ای یا بجو کل کی جا نهه **افسون عقرب** بر خاک بخواند و بران جراحت بالد و فرود آرد تا اوام
الکه برجای خود آید شود اینست و بر بند ہون و بر کید ہون سوا لاکه بیماری بند ہون اپنی ہیگت
ترو کی سانت مری یه جو الکین جری **افسون دیگر** اینکی لکری پانی پر آلی انکس بند ہون نر پس برای
مری یه جو الکین جای جو آن خواهی که میان دو تن محبت افگنی روز یکشنبه هفت بار بر برگ
سپاری و برنگ و جونه بخواند و خوردن دهد عاشق او گردد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ غِشَاوَةٌ وَّلَهُمْ عَذَابٌ
عظیم اگر روز یکشنبه این آیه را بر گل یا شیرینی و آنچه خوردنی باشد بر دمد مطلوب حاصل شود
ترکیب ادویه که موجب دفع امراض خونی باشد اینست اگر تواند پوست بیخ سرهونک که گل سرخ
باشد بسیار دو در سایه خشک کرده ایاره ساخته بدارد و نهار آب یکدف بخورد و اگر تواند غذا از نان
جو و مسکه دیگر نکند اگر وزیرا بیخ و برگ و در سایه آورده خشک کند و بکوید ایاره سازد بهمان نوع اگر بخورد فایده

زیاده خواهد واد واین میده اگر بر جراحت آن مرض لبطریق حنا بند وسود مند جراحت باشد
منقول از شیخ صالح متوقف ابو علی نوری که مرفوع معنعن بحضرت علی میرود که شش رکعت نماز بگذارد بعد از نماز
خفتن بخواند در رکعت اول سوره فاتحه یکبار و الشمس هفت بار و در دوم واللیل هفت بار و در سوم
والضحی هفت بار و در چهارم الم نشرح هفت بار و در پنجم والتین هفت بار و در ششم انا انزلناه هفت بار
چون از نماز فارغ شود ثنای خدا تعالی بگوید و درود به پیغامبر علیه السلام فرستد بعده بگوید اللهم
یَارَبَّ اِبْرَاهِیْمَ وَمُوْسٰی وَرَبَّ اسحاق وَیَعْقُوْبَ وَرَبَّ جَبْرَائِیْلَ وَمِیْکَائِیْلَ وَرَبَّ
ای پروردگار ابراهیم و موسی و پروردگار اسحاق و یعقوب و پروردگار جبرائیل و میکائیل و پروردگار
اِسْرَافِیْلَ وَاَنْتَ رَبِّیْ مُنْزِلُ الصُّحُفِ وَمُنْزِلُ التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیْلِ وَالزَّبُوْرِ وَالْفُرْقَانِ
اسرافیل تو پروردگار منی و فرود آرنده صحیفها هستی و فرود آرنده توریت و انجیل و زبور و فرقان هستی
اَرِنِیْ فِیْ مَنَامِیْ هٰذَا اللَّیْلَ مِنْ اَمْرِیْ مَا اَنْتَ اَعْلَمُ هم در اول شب مطلوب خود را در خواب بیند
بنما مرا در خواب من درین شب از انجام کار چیزی که تو زیاده داننده باش ۱۲
اگر در اول شب نه بیند در دوم شب بیند تا هفت شب همچنین کند البته درین شبها کسی آینده بیاید و بگوید که تدبیر کار تو
چنین است جامع این آزموده و غرض خود چند مرتبه ازو حاصل کرده و اکابر دیگر بتجربه در آورده اند
منقول من الشیخ سعد الملة والدین مجد نه الهموی من نظر کل صباح فی هذه الکلمات
نقل است از شیخ سعد الملة والدین مجد نه الهموی کسیکه نظر کند هر صباح درین کلمات
الاربع عند قرائتها غلب العدو ومن نظر فیها اربعین صباح وواظب به یری العجائب
چهارگانه بغیر خواندن آنها غالب خواهد شد بر دشمن و کسیکه نظر کند دران چهل روز وقت صباح و همیشگی کرد بران خواهد دید امور عجیبه
وسرها کثیر والکلمات هذه اهصفویش ینتر وامایغوس قرمطوطیس شر وراغماسط
و رازاین کلمات بسیار اند و آن کلمات اینست ۱۲
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حرز ابو دجانه برای جمیع بلیات و آفات خوانده اند تخصیص شر و شر دشمنان
و شر دیوان را در کار بسته اند اگر بدان مداومت نماید و ملازمت کند فواید بسیار و موائد بیشمار است و آن دعا حرز دجانه
اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هٰذَا الْکِتَابُ مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ النَّبِیِّ الْعَرَبِیِّ الْقُرَیْشِیِّ
شروع میکنم بنام خدا بخشاینده مهربان این کتاب از محمد صلی الله علیه وسلم نبی عربی قریشی
الْهَاشِمِیِّ الْمَدَنِیِّ الْاَبْطَحِیِّ الْاُمِّیِّ صَاحِبِ التَّاجِ وَالسَّرِیْرِ وَالْحَوْضِ وَالشَّفَاعَةِ وَالْقَضِیْبِ وَالنَّاقَةِ
هاشمی مدنی ابطحی امی مالک تاج و تخت و حوض و شفاعت و نیزه و ناقه
صَاحِبِ قَوْلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ مِنْ طَرَقَ الدَّارَ مِنَ الزُّوَّارِ وَالْعُمَّارِ وَالنُّظَّارِ وَالصَّالِحِیْنَ
صاحب کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله کسیکه داخل شود درین خانه از زیارت کنندگان و آباد شدگان
فِی اٰنَاءِ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ اِلَّا طَارِقًا یَطْرُقُ بِخَیْرٍ یَا رَحْمٰنُ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ لَنَا وَلَکُمْ فِی الْحَقِّ سَعَةً فَاِنْ لَمْ یَکُنْ عَاشِقًا مُوْلِعًا
و اهل نظر [illegible]

اَوْ بَاغِيًا مُبْطِلًا اَوْ مُؤْذِيًا مُقْتَحِمًا فَاتَّرْكُوا جُمْلَةَ الْفِرَاتِ وَانْطَلِقُوا اِلٰى عَبَدَةِ الْاَوْثَانِ اِلٰى مَنْ

و بناه میخواهم از تجاوز کننده و کاذب و از ایذا دهنده پس ترک کنند تمام آبادی را و بروید بسوی بندگان بت و بسوی کسیکه شریک میکنند

يَجْعَلُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْمُتَفَرِّدُ بِالْكِبْرِيَاءِ وَالْقُدْرَةِ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ

همراه خدا معبود دیگر نیست الهی عبادت مگر خدا واحد و یگانه به بزرگی و قدرت میفرستد بر شما شعله از آتش

وَّنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَاِلَى اللّٰهِ وَلَا غَالِبَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ

و نحاس پس بد حاصل میکنید شما سر و به برکت نام خدا و ذات صفات او و رجوع میکنیم سوی او و نیست عالم مگر خدا و نیست قوة

اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا اَحَدَ سِوَى اللّٰهِ وَلَا اَحَدَ مِثْلَ اللّٰهِ بِسْمِ اللّٰهِ وَاسْتَفْتِحُ بِاللّٰهِ وَتَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ وَ

حفاظت و نه قوت حمله مگر بمدد خدا و نیست کسی سوای خدا و نیست کسی مانند خدا شروع میکنیم بنام خدا و توکل میکنیم بر خدا و

اَجْعَلُ صَاحِبَ كِتَابِيْ هٰذَا فِيْ حِرْزِ اللّٰهِ وَاَمَانِهٖ حَيْثُ مَا كَانَ وَحَيْثُ مَا تَوَجَّهَ فَلَا تَقْرَبُوْهُ

و میکنیم بر خدا میکنیم صاحب این کتاب خویش در حفظ خدا و امان او هر کجا که باشد و هر کجا که متوجه شود پس قریب نشوید باو و ضرر نسانید

وَلَا تَقْرَعُوْهُ وَلَا تَنْضَارُّوْهُ قَاعِدًا كَانَ اَوْ قَائِمًا يَقْظَانًا كَانَ اَوْ نَائِمًا وَلَا فِيْ اَكْلٍ وَلَا فِيْ شُرْبٍ

اورا و ضرر نسانید او را نشسته باشد یا قائم باشد بیدار باشد یا بخواب باشد و ضرر نسانید او را در خوردن و آشامیدن

وَلَا فِيْ ثَوْبٍ وَلَا فِيْ عُرْيَانٍ وَلَا فِي اغْتِسَالٍ وَفِيْ اَيِّ مَكَانٍ كَوْنٍ وَلَا فِيْ دَارٍ وَلَا فِي الْاَرْضِ

و نه در لباس و نه در برهنگی و نه در حالت غسل کردن و در هر مکان که باشد و نه در خانه و نه در زمین

الْقِفَارِ وَلَا فِي الْجَلَالِ وَلَا بِاللَّيْلِ وَلَا بِالنَّهَارِ كُلَّمَا سَمِعْتُمْ ذِكْرَ كِتَابِيْ هٰذَا اَدْبِرُوْا عَنْهُ وَاتْرُكُوْا

افتاده نه در شب و نه در روز هر گاه که شنوید ذکر این کتاب من پس پشت بگردانید از و و ترک نمائید

بِحَقِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَهُوَ غَالِبٌ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ اَعَزُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

او را به برکت لا اله الا الله و او غالب است بر هر چیز قادر است به پناه میدهیم

اُعِيْذُ صَاحِبَ كِتَابِيْ هٰذَا بِكَلِمَاتِ اللّٰهِ التَّامَّاتِ وَبِاسْمِهِ الَّذِيْ هُوَ مَكْتُوْبٌ عَلٰى سُرَادِقِ

صاحب این کتاب من از کلمات خدا که کامل اند و بنام او که نوشته است بر پردهای

الْعَرْشِ اِنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْغَالِبُ الَّذِيْ لَا يَغْلِبُهٗ شَيْءٌ وَلَا يَنْجُوْ مِنْهُ هَارِبٌ وَلَا يُدْرِكُهٗ

عرش البته نیست لایق عبادت کسی سوای خدا غالب که غالب نمیشود بر وی هیچ چیز و نجات نمی یابد از و هیچ گریزنده

طَالِبٌ وَاُعِيْذُهٗ بِالْحَيِّ الَّذِيْ لَا يَمُوْتُ وَبِالْمَلِكِ الَّذِيْ لَا يَزُوْلُ مُلْكُهٗ وَبِالْقَيُّوْمِ الَّذِيْ

و در یافت نمیتواند کرد طلبگار او و به میدهم او را بخدائیکه زنده است جاوید ان و نمی میرد و زوال نمی پذیرد ملک او و بخدا

لَا يَنَامُ وَبِالْعَزِيْزِ الَّذِيْ لَا يَزَالُ وَبِالْعَرْشِ الَّذِيْ لَا يَنْصَامُ وَبِالْكُرْسِيِّ الَّذِيْ لَا يَزُوْلُ

و خواب نمیکند و غالبی که زائل و بعرشیکه کهنه نمیشود و بکرسی که زوال نیست او را

وَبِالْمَنِيْعِ الَّذِيْ لَا يُرَامُ وَاُعِيْذُهٗ بِالْاَسْمَاءِ الْمَكْتُوْبَةِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوْظِ وَبِالْاِسْمِ

بنامهای که نوشته شده اند در لوح محفوظ و بآن نام

الذی المکتوب فی التوراة والانجیل والزبور والفرقان وباسم الذی حمل به عرش
که نوشته است در توریت وانجیل وزبور وقرآن وبان نام که رسانید به برکت آن تخت
بلقیس الی سلیمان بن داود علیهما السلام قبل ان یرتد الیه طرفة العین وباسم
بلقیس بسوی حضرت سلیمان بن داود سلام باو بر بهر دو پیش از انکه رجوع کند بسوی او پلک چشم وبآن نام
الذی نزل به جبرئیل علیه السلام الی محمد علیه السلام یوم الاثنین وباسم الثمانیة
که فرو آورد او را جبرئیل علیه السلام بسوی حضرت محمد علیه السلام روز دوشنبه وبآن نامهای هشتگانه
المکتوبة فی قرن الشمس وبالاسم الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته
که نوشته اند در کناره آفتاب وبان نام که بپاکی یاد میکند رعد وبتعریف او میکنند فرشتگان از خوف او
وباسم الذی کتب علی ورق الزیتون والقی فی النار فلم یحترق وباسم الذی یمشی
وبان نام که نوشته شده بر برگ زیتون وانداخته شد در آتش پس نسوخت وبان نام که میرود
الخضر علی الماء ولم یبل قدمه وباسم الذی نطق به عیسی بن مریم علیه السلام
خضر علیه السلام بر آب وتر نمیشود پای او وبان نام که کلام کرد به برکت او عیسی پسر مریم علیه السلام
فی المهد صبیا وابرء الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله عز وجل وباسم
در گهواره در طفلی وبینا ساخت کور را در زاد را ومبروص را وزنده گردانید حکم خدا برتر وبهتر وبان نام
الذی نجا به ابراهیم من نار نمرود بن کنعان وباسم الذی نجا به یوسف علیه
که نجات یافت به برکت او حضرت ابراهیم از آتش نمرود پسر کنعان وبآن نام که نجات یافت به برکت او یوسف علیه
السلام + + + + + + من الحبس وباسم الذی تجلی به ربنا عز وجل
السلام از قید گران وبآن نام که تجلی کرد به برکت او پروردگار او عز وبهتر
للجبل لموسی بن عمران فجعله دکا وخر موسی صعقا وباسم الذی نجا به یونس علیه
بسوی کوه برای موسی پسر عمران پس ساخت او را ریزه ریزه وبیفتاد موسی بیهوش شده وبان نام که نجات یافت به برکت او
السلام من الظلمات وباسم الذی دعا به موسی علیه السلام علی البحر فانفلق فکان
از تاریکیها وبان نام که دعا کرد بان موسی علیه السلام بر دریا پس دریده شد پس شد
کل فرق کالطود العظیم واعیذ بالسبع المثانی والقرآن العظیم وبما نزل علی
هر قطعه او مانند کوه بزرگ وبه پناه میآیم بسبع مثانی یعنی سوره فاتحه وبقرآن بزرگ وبآن چیزی که نازل شد
موسی بطور سینا اعیذ صاحب کتابی هذا بهذه الاسماء من کل عین ناظرة و
بر موسی بر کوه طور به پناه میدهم صاحب این کتاب را در برکت این نامهای از هر چشم بینا وگوش شنوا
اذن سامعة واقدام ماشیة ولسان ناطقة وقلوب واعیة وصدور خاویة
پاهای رونده وزبان کلام کننده ودلهای که حافظ سخنها باشند وسینهای که خالی باشند

وَالنُّفُوسِ الْكَافِرَةِ وَالْخَمَّارِ لِأَزْمِنَةٍ ظَاهِرَةٍ أَوْ بَاطِنَةٍ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَحْمِلُ السَّهْوَ وَالْخَطَايَا وَاٰيَاتُهُمْ بِهَا مِنْ
وازنفسهای کافره وازبدی کسیکه کند ازسهو وخطاها وآید با ایشان
ذَكَرًا وَاُنْثٰى مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاُعِيْذُهُ مِنْ شَرِّ ذِي شَرٍّ وَعَقْدِهِمْ وَسِلَاحِهِمْ
از مذکر و از مؤنث جن و انسان در روز و شب وپناه میخواهیم از و از بدی صاحب بدی واز گره زدن ایشان سلاح ایشان
وَكَيْدِهِمْ وَمَكْرِهِمْ وَبَرِيْقِ اَعْيُنِهِمْ وَخَيْلِ اَجْسَادِهِمْ وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالشَّيَاطِيْنِ
واز کید ایشان ومکر ایشان و درخشندگی چشمهای ایشان واز بدی جن وانس واز شیاطین
وَالتَّوَابِعِ وَالسَّحَرَةِ وَمِنْ شَرِّ يَكُوْنُ وَالْعُمْرَانِ وَالْخَرَابِ وَالْحِيَاضِ وَالْغُمْلَاتِ وَمِنْ شَرِّ سَاكِنِي
وتابعین ایشان وجادوگران واز شر که باشد در آبادی وخرابه وحوضها واز شر ساکنان
الْهَوَاءِ وَالنَّوَاوِيْسِ وَسَاكِنِ الْقُبُوْرِ وَسَاكِنِ الْعُيُوْنِ وَسَاكِنِ الْبِحَارِ وَسَاكِنِ الطُّرُقِ
هوا وساکنان قبرها وساکنان چشمها وساکنان دریا وساکنان راهها
وَاُعِيْذُهُ مِنْ شَرِّ كُلِّ غُوْلٍ وَغُوْلَةٍ وَسَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ وَسَاكِنٍ وَسَاكِنَةٍ وَمُوْلِعٍ وَمُوْلِعَةٍ وَكَاهِنٍ وَ
وپناه میخواهیم از و از شر هر غول مرد و زن وجادوگر مرد و زن وساکنان صحرا وحریص وحریصه وکاهن و
كَاهِنَةٍ وَذَابِحٍ وَذَابِحَةٍ وَتَابِعٍ وَتَابِعَةٍ وَكَافِرٍ وَكَافِرَةٍ وَاُعِيْذُهُ مِنْ شَرِّهِمْ وَشَرِّ اٰبَائِهِمْ وَ
کاهنه وتابع مرد و زن وپناه میخواهیم از شر ایشان وشر پدران ایشان
اُمَّهَاتِهِمْ وَاَبْنَائِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَمِنْ شَرِّ طَائِرَاتٍ فِي الْهَوَاءِ وَمِنْ شَرِّ الطَّوَارِقِ الْمَوَارِدِ
مادران ایشان وپسران ایشان ودختران ایشان واولاد ایشان واز شر پرندگان هوا واز شر آینده‌گان وواردان
وَاُعِيْذُهُ بِاَهْيَا شَرَاهِيَا مِنْ شَرِّ نَزْعَةِ النَّاسِ وَاَلْسِنَتِهِمْ وَمِنْ شَرِّ الْقَائِلِ وَالْفَاعِلِ وَمِنْ شَرِّ
وپناه میخواهیم از و ببرکت حی وقیوم واز شر نزاع مردمان وزبانهای ایشان واز شر کننده واز شر
كُلِّ عَيْنٍ سَاحِرَةٍ اَوْ خَاطِئَةٍ وَمِنْ شَرِّ الْخَارِجِ وَالدَّاخِلِ وَمِنْ شَرِّ بَاغٍ وَعَادٍ وَعَادِيًا وَنَائِي
هر چشم جادو کننده ویا خطاکار واز شر بیرون شونده وداخل شونده واز شر بغاوت کننده وتجاوز کننده
وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَانٍ وَنَاءٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ عَفَارِيْتِ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَشَرِّ الرِّيَاحِ وَالْمِيَاهِ وَالنِّيْرَانِ
واز شر هر قریب ودور واز شر هر سرکشان جن وانسان واز شر هواها وآبها وآتش واز
وَالْحَيَوَانِ وَالْجَمَادَاتِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ فَصِيْحٍ وَاَعْجَمِيٍّ وَنَائِمٍ وَيَقْظَانٍ وَاُعِيْذُهُ صَاحِبَ كِتَابِي
حیوانات واز جمادات واز شر هر فصیح وهر عجمی واز شر هر خواب کننده وبیدار وپناه میدهیم این صاحب کتاب را
هٰذَا مِنْ شَرِّ سَاكِنِ الْبَحْرِ وَالْاَرْضِ وَسَاكِنِ الْبُيُوْتِ وَالزَّوَايَا وَالْمَزَابِلِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَصْنَعُ
از شر ساکن دریا وزمین وساکن خانها وگوشها وجاهای نجاست واز شر چیزیکه میکند
الْخَطِيْئَةَ اَوْ يُوْلِعُ بِهَا وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْظُرُ اِلَيْهِ الْاَبْصَارُ لَاظْهَرَتْ عَلَيْهِ الْقُلُوْبُ وَاَخَذَتْ بِعَيْبِهِ
خطا یا حرص میکند بآن واز شر چیزیکه نظر میکند بسوی او بیناییها +

العهود ومن شر من لا يقبل العزيمة ومن شر من اذا ذكر الله ذاب كما يذوب الرصاص والحديد
واز شر کسیکه قبول نمیکند عزیمت را واز شر کسیکه هرگاه که یاد کرده شود نام خدا سیلان میکند چنانکه سیلان میکند سرب و آهن
على النار واعيذ صاحب كتابي هذا من شر ابليس رأس الشياطين ومن شر من يسكن في الهواء
بر آتش و به پناه میدهم صاحب این کتاب خویش را از شر ابلیس که او سردار همه شیطانان است و از شر چیزیکه که میباشند در هوا
والجبال والبحار ومن في الظلمات والنور ومن شر من يسكن في العيون ومن شر من يمشي في الاسواق
و کوه ها و دریاها و از چیزیکه در تاریکیها و نورانند و از شر چیزیکه در چشمها میمانند و از شر چیزیکه میرود در بازارها
ومن شر من يكون في الاجسام والارحام والاكام ومن شر من يوسوس في صدور الناس ومن يسترق
و از شر چیزیکه در جسمها و رحمها و در کوه ها و از شر کسیکه وسوسه می اندازد در دلها مخلوق و کسیکه می دزدد سخن
السمع والابصار واعيذ صاحب كتابي هذا من النظرة واللحظة والكسرة والنفخة واعين
و بینائیها و به پناه میدهم صاحب این کتاب خود را از نظر و شکستگی و از چشمهای
الجن والانس المتمردة ومن شر الطائف والطارق والغاسق والواقب والحاسد
جن و انس سرکش و از شر گردیده و آینده و تاریکی کننده و پوشنده و حسد کننده
والطاغي والكاهن ومن شر كل ذي عقد وسحر وفزع وهم وحزن ووسواس
و سرکشی نماینده و کننده و از شر همه صاحب گره بستن بسحر و از جادو و غم و غم و رنج و الم
وفكر وفي وسواس واعيذه بالله من شر كل دار يفترى لبني آدم وبنات حوا من قبل
و از فکر و از اندیشه و وسوسه و به پناه میدهم او را بخدا و از شر همه خانه که بر آیه پسران و دختران حوا باشد از بهر آنکه
الدم والعمرة والمرة والريح والبلغم وريح الحمراء والصفراء والسوداء من
و از خون و بلغم و از هوای سرخ و از صفرای و سودای از
النقصان والزيادة ومن شر كل داء داخل في جلد ولحم او دم او عرق او عصب
نقصان و زیادتی و از شر هر مرضی که داخل باشد در جلد و گوشت ها و خون در رگ و پی
او قطنة او مستقيم او في سمع او بصر او ظهر او بطن او شعر او ظفر او روح او جسم
یا در استخوان یا در گوش یا در چشم یا در پشت یا در شکم یا در موی یا در ناخن یا در روح یا در جسم
او ظاهر او باطن واعيذه بما استعاذ به آدم عليه السلام وشيث وهابيل وادريس
یا در ظاهر یا در باطن و به پناه میدهم او را بان چیز که پناه گرفته است باو آدم علیه السلام و شیث و هابیل و ادریس
ونوح ولوط وابراهيم واسمعيل واسحاق ويعقوب والاسباط وعيسى وايوب
و نوح و لوط و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اولاد ایشان و عیسی و ایوب
ويونس وموسى وهارون وداود وسليمان وزكريا ويحيى ويوسف وهود وشعيب
و یونس و موسی و هارون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و یوسف و هود و شعیب

وَإِلْيَاسُ وَصَالِحٌ وَلُقْمَانُ وَذُو الْكِفْلِ وَذُو الْقَرْنَيْنِ وَطَالُوتُ وَعُزَيْرٌ وَالْخِضْرُ وَدَانِيَالُ وَمُحَمَّدٌ

والیاس وصالح ولقمان وذوالکفل وذوالقرنین وطالوت وعزیز وخضر ودانیال ومحمد

مُصْطَفَى صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَلَوٰةُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَبِكُلِّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ

مصطفی درود باد براو وسلام باد ورحمت خدا باد برتمام انبیاء واولاد ایشان وبآن چیز که پناه گرفت بال فرشته مقرب ونبی

إِلَّا تَبَاعَدْتُمْ وَتَفَرَّقْتُمْ وَتَخَاذَلْتُمْ عَمَّنْ عَلَّقَ كِتَابِي هٰذَا بِسْمِ اللّٰهِ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ الْجَمِيلِ فَعَّالٌ

دور شده گمرد ور شوید ومتفرق شوید وجدا شوید از کسیکه آویزد این کتاب منرا به برکت نام خدا که او بادشاهی صاحب جلال صاحب جمال است هرچه میخواهد

لِمَا يُرِيدُ وَأُعِيذُهُ بِاللّٰهِ وَبِاسْمِ الَّذِي أَضَاءَ بِهِ الْقَمَرُ وَاسْتَنَارَ بِهِ الشَّمْسُ وَهُوَ مَكْتُوبٌ

وبه پناه میدهم او را بخدا وبنام انذات که روشن شد بسبب آن ماه ورانی گشت بسبب آن آفتاب وآن نوشته است

تَحْتَ حِرْزِ الْعَرْشِ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

زیر عرش هر آیینه نیست لایق عبادت هیچکس مگر خدا محمد فرستاده خدا است پس قریب است که کفایت خواهد کرد ایشانرا خدا واو شنوا

نَفَذَتْ حُجَّةُ اللّٰهِ وَظَهَرَ سُلْطَانُ اللّٰهِ وَتَفَرَّقَ أَعْدَاءُ اللّٰهِ وَبَقِيَ وَجْهُ اللّٰهِ وَأَنْتَ يَا صَاحِبَ

جاری شد حجت خدا وغالب شد غلبه خدا ومتفرق شدند دشمنان خدا وباقی ماند ذات خدا ولوای صاحب این

كِتَابِي هٰذَا فِي حِرْزِ اللّٰهِ وَكَنَفِ اللّٰهِ وَجِوَارِ اللّٰهِ وَأَمَانِ اللّٰهِ وَحِفْظِ اللّٰهِ جَارُهُ عَزِيزٌ

کتاب من در محافظت خدا ونگاهبانی خدا ودر جوار خدا وامان خدا ودر حفظ خدا علیه عزا غالب

مَنِيعُ اللّٰهِ وَجَارُكَ وَكِيلُكَ وَحَارِسُكَ وَحَافِظُكَ وَدَلِيلُكَ مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ

میباشد وخدا وکیل تو باشد ونگاهبان تو باشد ورهنمائی تو باشد هرچه میخواهد خدا میشود وهرچه نمیخواهد نشود

لَمْ يَكُنْ أَشْهَدُ أَنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللّٰهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ

وگواهی میدهم که هر آیینه خدا بر هر چیز قادر است وهر آیینه خدا احاطه کرده است هر چیز را از روی علم وشمار کرده است هر چیز را

عَدَدًا إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

از روی عدد هر آیینه خدا وفرشتگان او درود میفرستند بر نبی ای مومنان درود بفرستید براو وسلام بفرستید سلام فرستادن

خَتَمْتُ هٰذَا الْكِتَابَ بِخَاتَمِ اللّٰهِ الَّذِي خَتَمَ بِهِ أَقْطَارَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَبِخَاتَمِ

ختم کردم این کتاب را از مهر خدا که ختم کرده است بآن کنارهای آسمانها وزمین واز مهر

سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَبِخَاتَمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ

سلیمان بن داود سلام باد خدا بر هر دو واز مهر محمد درود باد خدا بروی وسلام آگاه باش هر آیینه مقربان خدا

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَبِخَاتَمِ كُلِّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَنَبِيٍّ مُرْسَلٍ حِرْزٌ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ

نیست خوف بر ایشان ونه غمگین خواهند شد واز مهر هر فرشته مقرب ونبی فرستاده این حرز است به برکت نام خدا بخشاینده

الرَّحِيمِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ

مهربان خدایا رحمت بفرست بر محمد واولاد محمد وبرکت ده وسلام بفرست ورحمت باد خدا بر تمام انبیاء ورسولان

وَالْمَلٰئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ

و بر فرشتگان مقربین و بر بندگان خدا که نیک اند از رحمت تو ای ارحم الراحمین

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از قواعد مجربات از بهر دانستن حیات و ممات بیماران از مجربات ابو معشر بلخی چون خواهد که بیماری در بیماری افتاده است بداند از حیات و ممات وی باید که بگیرد نام وی و نام مادر وی بحساب ابجد و عدد او نگاهدارد و از آنروز که وی بیمار شده است تا وقت حساب که چند روز شده است نیز گیرد و اگر در ایام بیماری شک شده باشد چهار روز بگیرد پس با عدد اسم او و مادر وی این اعداد با جمع کند و بعده تاریخ ماه که درین روز حساب میکند این را نیز با وی جمع کند مجموع اعداد را سی کان طرح کند آنچه که کم از و ماند در اعداد لوح حیات نگاه کند اگر از اعداد لوح حیات عدد او بر آید بیقین داند که او خواهد زیست انشاء الله تعالی

لوح امینت — لوح حیات — لوح ممات

۵	۴	۳	۲	۸	۳	ع ا	۱
۲۱	۱۲	۱۱	۱۸	۱۶	۱۴	۱۳	۱۵
۳۰	۲۳	۹	۷	۲۰	۱۹	۲۲	۱۷
۶	۲۵	۲۴	۲۷	۱۰	۲۸	۲۶	۲۹

اگر عورت حامله باشد و خواهد که داند چه میزاید از پسر یا دختر پس یکی برین هفت کواکب که در دایره اند دست نهد از انجا معلوم خواهد شد اگر انگشت بر عطارد نهد پسر زاید و اگر انگشت بر شمس نهد پسر زاید و اگر انگشت بر مشتری نهد دختر زاید و اگر انگشت بر زهره نهد دختر زاید و اگر انگشت بر زحل نهد پسر زاید و اگر انگشت بر قمر نهد دختر زاید کواکب اینست برای کفایت مهمات و جمیع حاجات از مهم دنیاوی و علاج علیات که هیچ دوای دفع نشود در میان سنت و فریضه نماز بامداد

	عطارد	شمس	مشتری
قمر	مریخ	زحل	زهره

چهل و یکبار سوره فاتحه متصل به بسم الله الرحمن الرحیم بخواند البته آن مهم بکفایت رسد کما قال علیه السلام فَاتِحَةُ الْکِتَابِ شِفَاءٌ لِکُلِّ دَاءٍ از شیخ رکن الحق و الدین منقول است بجهت دفع جزام لبت و بکره متواتر چهل یکبار فاتحه میان سنت و فریضه بامداد بخواند و اگر فاتحه بنویسد در آوند پاک و با روغن گل بشوید و در گوش کند درد گوش برود سوره اخلاص بجهت کاری که زود بر نیاید و یا عجوزه بالغه دارد و اسباب جهاز میسر نشود هزار بار یا صد بار بخواند در حالت بکفایت رسد و اگر محبوس بود و به نیت وی لکهه بار بخواند البته خلاصی یابد سوره والضحی برده گریخته و اسباب گم شده با لصد بار بخواند بکفایت رسد سوره مجادله سه روز سگان بار بخواند تب دفع شود سوره زلزلت بجهت دفع بادلقوه در طشت آهن و یا آوند دیگر آهنی بنویسد و نظر کند نیکو شود سوره والعادیات بنویسد و در بازو برده بندد هرگز نگریزد سوره یٰسین بهر نیتی که قرات او بکند بر آید و برای قحط و باران نماز خوانده بخواند دفع گردد و اگر سه کس بهر نیت کیجا خوانند و ... توسل کنند بکفایت رسد بر موضع درد دست نهاده بگوید این کلمات هفت بار و یا هفتاد بار بِسْمِ اللّٰهِ الشَّافِی وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ

إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ وَمُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ اُسْكُنْ بِاِذْنِ رَبِّيْ وَرَبِّكَ الْعَزِيْزِ چون وگو
اماس نمایان شود که آنرا غره بگویند روز آخر چهارشنبه ماه صفر بنویسد اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
يَا قَرِيْبُ يَا مُجِيْبُ يَا كَرِيْمُ يَا حَلِيْمُ يَا شَفِيْقُ اَنْتَ رَبِّيْ عَلٰى تَحْقِيْقِ سَمِّيْ وَسَمَارِيْ سَمٌّ دِنْ
آمْ دِ درو کہا وهه و — منقول از ابوبکر رازی جهت دفع خنزیر مجرب است بگیرد والی برابر قد صاحب
مرض چهل یک گره بران والی بندد و بر سر گره یکبار این دعا بخواند بعده در گردن بندد نیکو شود. دفع تخمه
نیز در کار بندد و تخمه علتی است که بیاماسد و یا زیاده مقدار انگشت بهمان وصول در کار بندد و دعا اینست بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اُعُوْذُ بِعِزَّةِ اللّٰهِ وَقُدْرَةِ اللّٰهِ وَقُوَّةِ اللّٰهِ وَعَظَمَةِ اللّٰهِ وَبُرْهَانِ اللّٰهِ وَسُلْطَانِ اللّٰهِ
وَكَنَفِ اللّٰهِ ++ + + + بِجِوَارِ اللّٰهِ وَاَمَانِ اللّٰهِ وَحِرْزِ اللّٰهِ وَوَضْعِ اللّٰهِ وَكِبْرِيَاءِ اللّٰهِ وَنَظَرِ اللّٰهِ
وَاَسْمَاءِ اللّٰهِ وَجَلَالِ اللّٰهِ وَكَمَالِ اللّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ مِنْ شَرِّ مَا اَجِدُ و در محل خنزیر نیز
ایندعا و نقش بنویسد باد رکاغذ نوشته نبندد و بر سر اسی که این بندد انشاء الله نیکو شود ‡ وح

منقول از حضرت مخدوم زاده میکرد دفع جدری که چون ببت آیه فاتحه باین شکل نوشته بربندد امید است
که از چیه جدری زیاده نخواهد شد شکل اینست + در گوش گزدم زده هفت هفت کره بخواند اول در گوش راست بعده
گوش چپ زهر گزدم فرد شود اینست فرعون
بالشکر در آب دجله غرق شد زهر گزدم در شود
مطلوب را خوردن وهد بفرمان الله تعالی
محبت جانی گردد و شرط و سعی بجا آرد و گوان
قرآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ اَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْاَرْضُ

الحمد لله رب العلمين ١٦	الرحمن ٢	الرحيم ٣	مالك يوم الدين ١٣
اياك ٤	نعبد ١١	واياك ١٠	نستعين ٨
اهدنا الصراط	المستقيم ٧	صراط الذين ٦	انعمت عليهم ١٢
غير المغضوب ٣	عليهم ١٤	ولا الضالين ٤	آمين ١

اَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتٰى بَلْ لِلّٰهِ الْاَمْرُ جَمِيْعًا ه اگر خواهی که در دو تن جدائی افکنی بنویسد بر پاره کاغذ بعد از
دو درخت انداز و میان بر و جدائی گردد وَاَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ فِي الْخَمْرِ
وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُوْنَ بین فلان بن فلان علی العداوة
والبغضاء فلان بن فلان العجل العجل الساعة الساعة برای زحمتی سه تعویذ بر طشت بنویسد و بشوید
و زحمتی را خوردن دهد و تمام زحمتی نیز دریغ کند امید است اگر اصحش رسیده باشد نوزده سال عمرش زیاده گردد
و آن اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ یا حمل یا صیال یا مدال یا معمول یا موصل سبحانک
لا اله الا انت ذو الجلال والاکرام بسم الله الرحمن الرحیم ع ح بسم الله الرحمن الرحیم ع ح بسم الله
الرحمن الرحیم ع ح بسم الله الرحمن الرحیم ارحم ما اعسی اذ باه ربا دفع توبی
بعضه بوایسر خونی و بادی بیارد و رشته سپید که بالای درخت مغیلان بر آمده باشد بلانج و بر گره بسم از دو سه تا پیچانید
پاره چوب بدید تا و رکمر بندد البته صحت شود دفع ترسانکی بنویسد و در انگشتی بندد و بقدرت الله تعالی
نیکو شود. يَتَّبِعُوْا مَا تَتْلُوا الشَّيٰطِيْنُ عَلٰى مُلْكِ سُلَيْمٰنَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمٰنُ وَلٰكِنَّ الشَّيٰطِيْنَ كَفَرُوْا

دو میزان تمام و نیمی دو نا خوشی بسبب شراب و قمار و باز دار و شمار از یاد خدا از نماز پس یا ملکان سما باز شتاه دیده اسه و بمیر وی گردد یا ختم سیر بخواند تو شیشا مال و بلعمت

[illegible] ... برای دفع [illegible] ...

[illegible]

[illegible] ... يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ ... [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

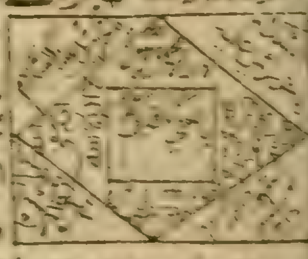
[illegible] ... برای گشادن [illegible]

[illegible] ... برای دفع تب [illegible]

[illegible]

[illegible]

برای گشادن بول [illegible]



[illegible] ... وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ... [illegible]

[illegible] ... بسم الله الرحمن الرحیم

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ

وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

٣	١١	٨
٢	٢	٣
٥	١٣	١٣
٢	٤	١٠

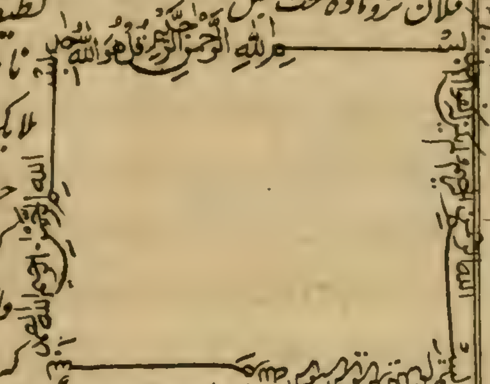
[illegible] ... برای افزون شیر [illegible]

[illegible]

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ

مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ برای گمنام سل واسپ باوضو باشد و دو رکعت
شکر الله اداکند بعده دو رکعت نماز استخاره در رکعت اول قُلْ یٰاَیُّهَا الْکٰفِرُوْنَ و اذا جاء و تبت
و در دوم قل هو الله احد و معوذتین یکبار بخواند بعد نماز شیرینی بنام حضرت خواجه معروف کرخی در روز یکشنبه
یا روز جمعه بعد از نماز قسمت کند و رنگ اسپ و نام صاحبش و نمیز نر و ماده تمیز کند و برگردن بندد تا سلامت و تن
اگر زیاده باشد اسپ خشک گردد و شکل التعویذ اینست الهی بحرمت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه اسپ
فلان نر و ماده صحت بخش

لطیفه پنجاه نهم در بیان تنزیل فیض الهی و فضل نامتناهی



و از حین سفر حضرت ایشان از احضار ملایک و رجال الغیب و بعضی اولیا بجهت تجهیز و تکفین حضرت قدوة الکبرا جامع این نکات غریبه و کلمات عجیبه که سی سال در ملازمت سفر و حضر بود و همه اوقات حاضر بود و از همه حالات واقف بود حضرت قدوة الکبرا سفر مودند که دو بی تابی بیماریش از مصاحبت شمار وی واده بود
چندان محن و مهن رسیده که ممکن شرح نبود القصه در تمامی عمر ایشان را چهار بیتابی دست داده بود یکی در بلده
روم از خله المعصوم چنانچه شرح او گذشت دوم بیماری در مدینه مبارک چون بیتابی زیاده از حد در وی داده
که اصحاب قطع امید کردند بیت روز بکمال رسیده که در شب آخر وقت سحر جمال جهان آرای حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم نمودار شده و الولع لبشارت بنسبت حضرت ایشان فرمودند و آخرین
زبان دربار و لسان گوهر نثار عنایت کرده فرمودند که فرزند اشرف هنوز عمر تو زیاده است عمر تو رسی از مسلمانان
و مومنان بواسطهٔ تو رخت بدروازه وصول خواهند کشید و خیلی از اهالی و معالی برابطهٔ تو جام حصول خواهند
چشید سیومی بیماری خانقاه سید محمود گیسو دراز بگلبرگه واقعه شده و آن باندک فرصت بصحت تبدیل یافته
و بیماری چهارم که خورشید ربانی آفاق و تیره نمائی اطباق بود در روحاباد دست داده سن مبارک
صد و بیست سال بود بیست سال از و بیست و داعیه نثار شد چنانکه مذکور شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند اکثر اوقات در محافل اصحاب و مجالس احباب که حق تعالی مرا بعطای کبری سرفراز کرده است و این
اشارت بدرازی عمر مبارک ایشان بوده چون رویت هلال محرم شده بسیار بسیار مسرت نمودند بخلاف روز تنها
محرم و دیگر اصحاب مجالس متفکر شدند حضرت نور العین جسارت کرده استفسار کردند فرمودند
که بابا این ماه شهید جد حسین ماست اگر موافقت بود بهتر است احباب جزع و فزع بنیاد کردند فرمودند
که اینها در کار نیست حضرت قدوة الکبرا را در عشره محرم از عادات مستمره ایشان بود که عاشورا را
میکردند گاه بودی که خود با اصحاب موافقت کرده دور میکردند و گاه بودی که جمشید که سر حلقه قلندران
بود و پیرام میکردند که جمعی از قلندران خود در هر جا که دور کردندی و درین عشره نه خود جهت دور

مباشرت کردند نه الجماعت را امر فرمودند در همه حال بحیرت کار بود تا که درین سال آخر عمر مبارک دایم بحالت
حیرت میگذشت و جانب فلک نگاه میکردند و درین سال سکوت هم غالب شده بود اگر کسی سخن از مسئله
توحید و معارف استفسار کردی بعد از مدتی بجواب وی متوجه می شدند و در آخر میفرمودند که یاران کار بیش
ازین و بیش است که گفت و شنود ادام می باشد که مرد بیقین نرسیده است هرچه گاهی بسرحد الیقین رسیده باشد
وی را کار بسیار است و درین سال هریک اعزه و اصحاب کبیره و صغیره را امر باشتغال نسبت میکردند و این عشره
محرم را بقرأت قران با اصحاب گذرانیدند چون روز عاشورا شد اندک تغیر حال نمایان شد همدران روز درصدد
سفر بودند که شیخ نجم الدین اصفهانی که پیر حرم بودند از عالم سیر آمدند گفتند که فی فرزند اشرف چند روز
مصلحت دیگر است که بقیه تکمیل مانده هست و خود هم درینجا بودن خود را اقرار دادند آثار بی تابی
اندک انتشار شده و اعزه از نواحی و اطراف می آمدند و شرایط عیادت بجای می آوردند و آن بیتابی
بود که تغیر مزاج نتوان دانست الحجه وظایف معهوده خود داشتند بسر می بردند مریج کسلان بالیشان راه
نیافت چون حضرت مخدوم زاده قطب عالم الطریق سیر آمدند و حضرت شیخ الاسلام رومی الیشان هم تشریف
آوردند حضرت مخدوم زاده بنیاد سخن عیادت کردند که برادر اشرف یادگار جامع الاسرار والآثار از حضرت
مخدومی بزرگ هستند حیات زیادت باشد و سقامت بصحت تبدیل یابد که فرقه گم گشتگان بادیه طلب
و زمره راه نایافتگان وادیه تعب بزلال وصول گوهر مند میشوند و سیراب میکردند قطعه وجود تو در جهان
باقی بماند + که مردم بهره ور گردند از تو + توئی آن چشمه عرفان + که ذرات نیز و مند از تو + فرمودند که
بعد ازین لقا و صحبت مخدوم زاده را ارزانی باد که درمیان ما و محبوب حجابی رقیق بیش نمانده است
میخواهد که دوست با دوست بپیوندد بیت دل زتن عریان شده جان از خیال + میخرامد در نهایات وصال +
بجرد این مقال اهل مجلس را حالتی در گرفت و هریک مصاحبان بتواجد و تراوق در آمدند بتاریخ یازدهم
محرم سن ثمان و ستین و سبعمایه احبار و ابرار ۷۶۸ آمدند و صحبت بالیشان داشتند گفتند ای نقطه دایره
وجود و مرکز پرکار مقصود چه خواهی کرد اگر چند روز بجهت حل معقد و حلت اکابر خاکدان سفلی باشید بهتر است
... باشی خواهی انتقال کنی فرمودند ای احبار و ابرار ... از ده سال ... کلید خزاین آسمان و زمین بدست من داده اند که تصرف کن
... تصرف نکرده ام ... اگر خواهیم باشیم اما تا چند در خاکدان سفلی ... گلزار علو کنم
قطعه منم مرغ گلزار قدسم چرا + بوم دام در پای بند زمین + قفس بشکنم بال و پر زو روان + شوم سوی آن گلستان ...
... آمدند و عیادت کردند و بعرض سانیدند که حمد الشکر چند ... گفتند وقت آنست
... فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جلوس کنیم قطعه کسی که پای بلاور نگ آن زمین دارد + ... است ...
... زرنگ برگیرد + ... که قدم بر سر عرش دارد + بتاریخ ... تشریف آوردند بصحبت
... از حد گذشت و شادمانی زیاده کردند و شرایط عیادت بجای آوردند گفتند که منصب ...
... مشخص شده ... الیشان چون ... روان شد حضرت ایشان را ... روح شد ...

بدن مبارک افتاده بود یا در اوقات صلوة تحرک میکرد بیهوش و ازادای صلوة میکردند چون سوم
روز شد بحال آمدند و در دم استفسار کردند فرمودند که این سخن نجم الدین اصفهانی خوانند گفت و
حضرت شیخ نجم الدین از ان مدت که آمده بودند تا وقت سفر نرفتند حضرت نور العین از حضرت نجم الدین
استفسار کردند گفت که بقیه تکمیل را که یا د استشعار کرده بودم درین سه روز بتمام حاصل شده و
بودن من تا هم درین واسطه بود الحمد لله که بمقصود رسید از تاریخ بیستم تا بیست و سوم همه اهالی دیار
و اهالی نادار از نواحی کبار می آمدند و برکت البشارت و سعادت میدادند درین سه روز چندین خلایق
بشرف توبه و انابت و خلافت مشرف گشتند که شیخ آتی خدای و از اشراف الملک و الی و انابت بدوازده
هزار کس آمده لتبرک ارادت مشرف شدند از ان روزی که رویت هلال ماه محرم میسر آمده روزی نبود که
اهتمام روضه نمی فرمودند یا دیوار که حجت نباشد که سرحلقه بالنصف فاند از ان بود و از دوازده سال
بهمین اهتمام اشتغال داشتند از مریدان اعلی و اسفل و از اصحاب اکمل و ارذل هیچکس نبود که وی در کار
روضه دست نزده باشد هفت مرتبه آب زمزم از کعبه آورده در حوض بختند و نیتری نهال بدست
مبارک خود نشانده و یکیا از ان نهال سپاری آورده بودند نماز دیگر ادا کرده بدست خود
نشاندند و درخت ماندن و هیا اندک تاخیر شد که بلال موذن اذان شام گفت چون سر بسته کردند
تسبیح بر و بال که بر کف مبارک بود شکسته و دانها خراب بودند هر کدامی بگوشه افتادند چون نماز گذارد
اصحاب آنها از هر جا چیده آوردند بدست مبارک دادند برشته کشیدند چون شمار پیوست یکدانه بیدا الندر سر رشته
بسته شد شیخ کمال دانه چیده آوردند خوب فرمودند حالا سر رشته بهم بسته شد عیب را بسته خود بر شاخ
درخت بکر بصیب کردند و فرمودند که ای نجم بارادت الله نهال مثنوی و بار آورد و نشان
رشته تسبیح من نه بر داری و فرمودند که قبر من در میان روضه کنید و از خشت برآید عوض
لحدی که نماز نتوان گذارد و طول او بقدر قامت برابر سطح ته او از خشت و از قد یک دست بالا از
باشد اینطور هر قدر بهم رسانیدند و در کار مرقد حضرت نور العین حضرت شیخ محمد رحیم و حضرت شیخ محمود الدین
و قاضی حجت این چند کس بسر بردند چون النیام کار و بار روضه و اهتمام ... منقدمه
بهم برآمد و تشریف آوردند و بر کوشه او تفرج کردند بعضی نهال نورسته اند و از آنشین کردند
آخر و زماک نهال موسری نشستند زبانی در تاسف فراق احباب و تلهف افتراق اصحاب
ستیمان فرمودند ... اصحاب های های گریستند و حضرت نور العین را بیهوشی دست داده که
بعد از یکپاس بخود آمدند و در پای مبارک **حضرت قدوة الکبرا** افتادند قطعه مرا بگذاشتی تنها
غریبی ÷ که غربت بر تر از جانکندنم نیست ÷ چو از خاکم بر آوردی بخاکم ÷ میفگن کین بخاک افگندنم نیست ÷
چرا از ما جدا میمانی ای شاه ÷ ازین فرقت روان جان بر دنم نیست ÷ مرو از برکه در برکنم
از تو ÷ چو جان از بر شود جان بندنم نیست ÷ منم چشم و تو نور العین مائی ÷ چو نور العین ... ...

ذکر تعمیر روضه مبارک ... [illegible]

سر مبارک حضرت نور العین را از دست خود بر داشتند و در بر گرفتند دست مبارک حضرت نور العین را گرفته بدرون او بردند
و این سخنان لطف انگیز و عطایف آمیز فرمودن گرفتند که با حاجی عبد الرزاق مرا از خود جدا اندید کرد جانیه من
کم از روحانیه گوشه نشین گنجه نیست که میگوید قطعه بدان خالی از همنشینی مرا * کز بیم تر اگر نه بینی مرا * هستم کار فرمای
احوال تو * سخن وار همراه اقوال تو * تو سود منی و مرا مایه دان * بهر جا خرامی مرا سایه دان * بنسبت اصحاب
نیز این الطاف ارزانی داشتند که مرا از خود جدا اندید بهر حال با شمایم هر یک اصحاب و احباب را بنوید این بشارت
و اشارت سعادت سرفرازی کردند حضرت قدوة الکبرا ئم بدین بشارت فاتحه خواندند و باز بار دیگر تفرج گلزار
روضهٔ و سیر لاله زار مقدسه کردند و در تعریف حوض در آمدند که بسیار جان کنده ایم ان شاء الله تعالی مسکن مرقد بمثال بر آید
وقتی که جمشید قلندر را حضرت قدوة الکبرا بر این امر مفوض کرده بودند فرمودند که جمشید از برای من منزلی
بر آرای که چشم خورشید مثالش ندیده باشد بلکه گوش هوش گردون نشنیده **مثنوی** بر آراید ز لطف
لایزالی * مکان کز فیض نبود گاه خالی * هوایش دلگشای و روح پرور * صفایش جان فزای روح آور *
بود از روضهٔ فردوس اعلی * ز باغ سدره بر شاخ بالا * چنان جالش بود در دور دوار * که این نقطه بود در پرگارش
پرکار * کسی کو در جهان پر کار گردد * زسیر اگرده در اقطار گردد * نه بیند اینچنین جای دلارای * اگرچه میکند در سیر
سرپای * بگرد روضه جاری چشمهٔ نوش * که آب خضر زو گردد فراموش * سکندر آب حیوان را طلبگار * بنودی گر چشیدی
آبش از چار * بجز این روضهٔ فردوس آسای * نباشد سالکان را فیض افزای * چو مردم روح فیض آباد دانند * ازان رو
نام روح آباد خوانند * چون در سیر گلزار و تفرج لاله زار خاطر شگفته شد فرمودند ان شاء الله تعالی هر که درین روضهٔ
مکرم بیاید از فیض بی نصیب نرود و هر کسی که مثال او در جهان خواهد کرد مبارکش نخواهد آمد ان شاء الله تعالی
بتاریخ بیست و هفتم وقت ادای نماز بامداد ماه مذکور امامان آمدند امام جماعت بسیار را پیش نماز جماعت پیش فرستادند
و مردم ازین امر متحیر شدند که خلاف عادت را حضرت قدوة الکبرا امروز سکار فرمودند جای فکر نیست حضرت
نور العین فرمودند که معلوم شد که امروز خانه روزگار را تیره خواهند ساخت که مقتدای بسیاری خود را
پیش فرستادند و این ایمای است بر تفویض جای خویش چون از وظایف معهوده پرداختند و نماز اشراق هم در
مصلای خود بطریق معمول ادا آوردند و درون حرم روضه در آمدند و شخصی را بر در بازداشتند و فرمودند کسی را که طلبم بی
آید درین امر مبالغه کلی نمودند که زنهار زنهار کسی را نگذارید **ابیات** مرا امروز با یار الست سر کار * درین خلوت کسی را
اغیار نگذار * بجز از زمرهٔ یاران محرم * که با ایشان سر و سر کار دارم * سوی خلوت سرای یار جانی * چو خواهم شد
برای مهربانی * بیاران خواهم از اسرار گفتن * بالماس معانی در سفتن * کسی کو قابل اسرار باشد * سزای گفتن ما
او را باشد * بیاید تا بوی اسرار گویم * دگر سودی حریم شاه پویم * کز مرغ بوستان در دام آکی * چو بلبل نی گل آرم تا
ربانی گذشت که اخیار و ابرار آمدند و بعد از زمانی اوتاد و ابدال آمدند و سرهنگان درگاه عالی و مجردان بارگاه متعالی
جمعی از اولیای روزگار چنانچه حضرت علی ثانی و شیخ عبد السلام هروی و قاضی ابو المکارم خجندی و حضرت شیخ معروف
الدیموی و شیخ محمد دریتیم و منیر تکر قلی قلنجاق و شیخ حیدر قبچاق و شیخ هر علی ارلات و جمعی از احباب اصحاب دیگر آمدند و شیخ

نجم الدین اصفهانی خود پیش آزین آمده بودند و اکابر و اصاغر نواحی و اطراف هر که بودند همه حاضر شدند حضرت ایشان بنسبت
اخیار و ابرار و رجال الغیب و اوتاد و امامان فرمودند که ما وام که حق تعالی ما را در میان شمایان داشت بودیم اکنون مثال
امتثال ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آمده و امتثال آن می باید کرد و بجای من بارادت الله ساری شده و بجای
بیسری سینی آنچنین الی النهایت بجای همدیگر منتقل شدن می باید که هیچکس از رفتن من غمگین نباشد که من بهر حال صورتا
و معنا با شما خواهم بود و معونت و امداد فرزند نور العین از همه شمایان میخواهم زنهار زنهار از بند دوی بیرون نروید بر یک
مخاطبان بچشم اعتبار کروند و تفویض سجاده بنور العین نمودند و فاتحه خواندند بر یک اهل حضور از اخیار و ابرار و جماعة
ایشان دست بوسی مبارکبادی کردند بعد از آن چند ورق کاغذ ساده همراه گرفته در قبر در آمدند یک شبانه روز
در قبر بودند آنچه واقعات نبوت و شرف یافتن بنور حضور بود همه در بیاض آوردند چنانکه آن رساله موسوم شده بشارات
المریدین و همه سخنان در آنجا به التفصیل نوشته اند از انجا معلوم خواهد شد مجمل گفته میشود که هفتاد هزار مردمی آمده غسل داده اند
و رجال الغیب آب بخشند و اوتاد تکفین کردند و جنازه ایشان بر عرش بردند و در آنجا ملکوت السموات و الارض
احضار فرمودند و ندائی غیبی آمد که اشرف محبوب ماست چند روز در دار المحن ممتحن بود اکنون وقت آنست که بحکم
حب الوطن من الایمان بمرکز اصلی خود در آید و بر اورنگ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جلوس فرماید حق تعالی
هر مومن و مسلمان از الشرف این تربه مشرف گرداناد بالنبی و آله الامجاد **لطیفه ششم در بیان صدور بعضی**
انفاس اشفاق بنسبت قدوة الآفاق سید حاجی عبد الرزاق و اولاد و احفاد او و بعضی خلفا کبیر ایشان
او الطاف تمام بنسبت مریدان و فرزندان و معتقدان و سایر مخلصان از خاص و عام بتاریخ لبت بشتم ماه مذکور
چون صبح کبود پوش چشم خورشید اشک شفق گون ریز گشاد و تیغ جلوه آغوش از غلاف خلاف ماتم آمیز و
غم انگیز بر کشید و ذرات عموم در اطراف پراگنده کرد و لمعات هموم در اکناف پراگنده اصحاب و احباب که تمام
شب بحضور خورشید رخسار و بنور ماه پید انوار بهره مند بودند بشرف دیدار مشرف شدند و در مکانی که ادای وظایف
اشراق بجا آورده بودند حاضر آمدند حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی در پهلوی **حضرت قدوة الکبرا**
نشستند حضرت نور العین را طلبیدند و جمیع اصحاب را امر کردند که زمانی بیرون آیند مردم از خاص و عام بدر
آمدند حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی **حضرت قدوة الکبرا و حضرت نور العین** جز این سه اکابر
دیگر کس در رون نماند که اختتام اسرار بحضرت نور العین بنیاد کردند **بیت** حریف خلوتش و دید و
جای خالی ✤ که سر پوش از طبق بر داشت حالی ✤ تا نیمروز بهمدیگر استفاده و افاده بود چون زوال
خورشید نزدیک شد مردم بیرون را درون طلبیدند و از اصحاب اکابر و اصاغر نزدیک خواندند **حضرت**
نور العین را مقابله خود نشاندند و حضرت شیخ نجم الدین اصفهانی را در پهلوی راست و حضرت در یتیم را به پهلو
چپ و سایر اصحاب چنانکه خواجه ابو المکارم و شیخ احمد ابو الوفا خوارزمی و شیخ ابو الواصل و شیخ معروف
الدیموی و شیخ عبد الرحمن خجندی و شیخ ابو سعید خزری و ملک محمود ساکن موضع بهاندو و اکابر بند کوچه همه
در حلقه نشستند و مریدان و معتقدان آنقدر حاضر بودند که شرح آن قدا وانذ الحاصل مردم روشنک که از خط

لطیفه ششم در بیان صدور بعضی انفاس اشفاق بنسبت قدوة الآفاق سید عبد الرزاق

اوده وجونپور واز اطراف واکناف ارباب دین همه آمده بودند با حسین خادم را فرمان شد که خلعتهای تبرکی
مرا بیارید نتیجه تبرکات از صوف وسقرلات که از اکابر چهار تن در عالم اسفار در زیر گردون دوار یافته بودند
در پیش آوردند وبگشادند چهار خلعت صوف که یکی از حضرت علائی پوشیده بودند دوم که از اصحاب سجاده بر جاده
دار الولایت چشت حرسها الله تعالی عن البلیات یافته بودند سیوم خلعت کپنک شامی که از شیخ الاسلام
یافته بودند چهارم خلعت گرامی که از مخدوم جهانیان یافته بودند همه چهار خرقه تبرکات بر حضرت نور العین
ایثار شده فاتحه خواندند وفرمودند که فرزند برحق وخلیفه مطلق من نور العین است هر که از حلقه وی سر
بتابد بر تابد وهر که در حلقه او در آید کار هر دو جهان او بر آید بعده فرزندان نور العین را طلب فرمودند اول
شیخ شمس الدین که هژده ساله بودند ولیکن در دانشمندی رسیده بودند وبر ایشان تبرک جامه عنایت کردند وفرمودند
که فرزند بغایت بهره از علوم دارد اما عمرش کم بود بعده شیخ حسن را طلب کردند وتبرکی عنایت کردند وفرمودند
که حسن احسن الوجوه واکبر الوفوه شود وبعده شیخ حسین را طلب کردند تبرک عنایت نمودند وفرمودند
که حسین ثانی است که از وی خاندان بزرگ صادر گردد بعده + + + + + + + + +
حضرت شاه احمد را طلب کردند وتبرک عنایت نمودند وفرمودند که احمد ثانی مسمی باسم نبوی وموصوف
بصفات مصطفوی وار تو فرزندان عزیز الوجود وصاحب الجود شوند بعده شیخ فرید را طلب کردند وتبرک
عنایت نمودند وفرمودند بیا فرید ثانی که از تو بوی محبت الهی وخلعت نامتناهی می آید بعده شیخ قتال که از
اتراک نور پور بودند بایشان تبرکی عنایت کرده فرمودند که ترا از جمله فرزندان عبد الرزاق میدانم باید که فرزندی را
از دست ندهی بعده دریتیم را طلب کردند وتبرک عنایت کردند + + + وفرمودند که این یادگار
فرزند کبراست که نزد ما عزیز است وهر که از حلقه ما باشد باید که حلقه بگوش وی شود وفرزندان عبد الرزاق
را چنانچه بخزانه الهی وگنج نامتناهی سپرده ام الحنان وبر او فرزندان وبرا الی شرط آنکه قانع باشند آنگاه ما
ضامن اسباب معاش ایشان باشیم بعده فرمودند که دوستدار فرزندان ما دوستدار مصطفی ودشمن فرزندان او دشمن ماست
وهر که دشمن ماست دشمن جمیع خاندان چشت وبدخواه دودمان اهل بهشت بود ابیات دوستدار
خاندان اولیاست + دوستدار اولیا مصطفی است + دوستدار اولیا وانبیا + دوستدار حضرت
عالی خداست + ور معاذ الله بود بر عکس کار + کار وبارش عکس الهی ازدهاست + زینهار ای دوستان
از راه عکس + خوار گردد در جهان این رو گواست + من بهر حالی بفرزندان خویشتن + ناظرم در بر
مکان بی کم وکاست + هر که زینسان نماند در جهان + ظلمتی مردود راه بی صفاست + بعده حضرت
ابو المکارم را طلب کرده تبرک جامه عنایت کردند وفرمودند او همرنگ ماست زینهار زینهار در معارضه
بسته دارید وازین طائفه معتقد ومخلص باید بود بعده شیخ شمس الدین ودیگر آوردند وتبرک عنایت
نمودند وفرمودند که از ما چه زینهار رد یا فقر از دست ندهی وفرمودند که اشرف شمس اشرف یکی اند
شیخ معروف البمیوی را آوردند تبرک عنایت کرده فرمودند که تو همرنگ ای اشرف معروف معروف اشرف

یکی اند امثال این اکابر که بالا مذکور اند همه را تبرک و بشاشت دلداری کردند و باواز بلند گفتند که ای برادران و
معتقدان و مریدان و حاضران، دانا و آگاه باشید که اشرف جهانگیر را از خود و رعایت باید که حق تعالی مرا بلطف خویش در جوار
قدس خود جای داده بشرف وصول مشرف ساخته و از لطف بی نهایت و اعطاف بی غایت محبوب خوانده و گفته که از فرزندان و مریدان و معتقدان
وی همه را بیامرزیدم و از دوستان موافق و مخالف وی از اسفل و فرخ برکشیدم چون این همه عنایات نسبت اصحاب و احباب و مریدان و فرزندان
و معتقدان ارزانی فرمودند حضرت نور العین را انبا یستین پیش فرستادند و خود و این همه خلق حاضر و لیس اقتدا کردند چون کار تمام کردند
اول خود ایشان را تواضع کردند بعده همه اصحاب بترتیب سر فرود آوردند و خود مراقبه وار نشستند و قوالان را امر کردند که سماع دردادند
و بعد این شعر را برخواندند که آن ملمح شیخ سعدی شیراز است بیت گر بدست تو آمده اجلم ÷ قد رضینا بما جری القلم ÷ و این شعر نیز خواندند
مثنوی خوبتر زین دگر نباشد کار ÷ یار خندان رود بجانب یار ÷ سر بپیند جمال جانان را ÷ جان سپارد نگار خندان را ÷
تنگ در بر نگار بگیرد ÷ تا قیامت بخواب برگیرد ÷ این ابیات قوالان میخواندند و خود هم موافقت میکردند حالتی در گرفت که در دیوار
بجوش آمدند و بلبل و قمری گلزار بخروش قطعه ز آواز شیرین بجوش آمدند ÷ چو بلبل بگلشن خروش آمدند ÷ بدست آمده جام ذوق و صفا
بدم درکشیده شد از وجد و حال ÷ خرامید سوی حرم نگار ÷ سپرده آن جان شیرین بیار ÷ تمت

الحمد لله والمنة که به رحمت و برکت کتاب مستطاب و نسخه لاجواب سوم بلطایف اشرفی فی بیان طوایف صوفی من ملفوظ حضرت ابا
عظمت امام السالکین سلطان العاشقین قطب ربانی مخاطبت بخطابات ابی غوث الانام محی الاسلام تارک السلطنت حامی الملت مقتدا الاولیا کبیر حضرت امیر
کبیر سلطان اشرف جهانگیر سمنانی المسانی النوربخشی النوربخشی نظام قدس سره مولفه حضرت مولانا نظام الدین غریب یمنی سال و حضر حاضر بار
خدمت بابرکت بوده جامع الفیوض حضرت قدوة الکبرا گردیده از سعی تمام و کوشش مالا کلام فخر خاندان اشرفیه و نیز و دبان شکر فیه محبوبان حسبه محمود
با وصفا سید خیرخواه برادران خاندانی اولاد حضرت محبوب سبحانی حاجی الحرمین الشریفین حضرت شاه محمد اشرف حسین خلیفه و جانشین حضرت شاه نیاز
اشرف اشرفی قدس سره و مالک طریق متین حضرت شاه سید علی حسین سجاده نشین سرکار کلان آستانه حضرت قدوة الکبرا سید اشرف جهانگیر قدس سره مقام کچھوچھه
شریف ضلع فیض آباد حیدرآباد لوگان حضرت شاه سید شاه علی اشرفی السمنانی در سنه ۱۲۹۸ در اول باهتمام کارگذاران مطبع مولوی سید نصرت علی صاحب الفضلا
نصرت المطابع دهلی منطبع حسن بکوشش کما ینبغی حسنا اختتام یافت آب مخلوق یا خلاق کشیده معروف موصوف با وصفا جمله

رونق المطابع فته بریزد و کباب اشرافیه لطایف اولیا از ناظرین کرد افضل اصحاب خانقاه شتنقطعه تاریخ از نتایج طبع بلبل بوستان سخنوری
یادگار انوری و ظهوری حضرت سید شاه حمایت اشرف صاحب اشرفی بلگرامی قطعه لطایف اشرفی مطبوع گردید ÷ کنون اسرار عرفان گشت توضیح
حمایت سال او بر لوح محفوظ ÷ لطایف اشرفی بدم بر تصحیح ÷ الیضا لطایف اشرفی گردید مطبوع ÷ کرو مکنون شد اسرار ملفوظ ÷ چو مجموعه اوامی تصحیح
همه بندگان گشتند محظوظ ÷ حمایت سال طبع عطا ÷ رقم کرده بر زبر حرم لوح محفوظ ÷ ÷ قطعه تاریخ طبع از زبان فیض ترجمان حاجی
الحرمین الشریفین حضرت سید محمد علی حسین سجاده نشین اشرف السمنانی سرکار کلان آستانه درگاه کچھوچھه شریف ÷ چو شد مطبوع این گنجینه اسرار ربانی ÷
کچھوچھه شریف خادم محبوب یزدانی ÷ نمودم فکر تاریخش ز من هاتف چنین گفته ÷ بخوان تاریخ طبع او کرم ملفوظ سمنانی ÷
قطعه تاریخ از نتایج طبع فصیح بیان شاعر زبان دان حضرت مولانا شاه سید حسن سجاده
نشین سرکار خورد مقام مستقر درگاه کچھوچھه شریف ضلع فیض آباد ÷ لله الحمد طبع شد بتمام ÷ آنکه ملفوظ شاه سمنان ÷ هم بجهد کمال و سعی بلیغ ÷
آنکه اولاد شاه جیلان ست ÷ شاه اشرف حسین عالی قدر ÷ هم علی حسین دلشاد است ÷ آن که در سجاده حسن قایم ÷ رونق افزای نام بزرگیست ÷ چون شدم ...

چو رفت از جهان آن شهنشاه دین ÷ بی وصل رب جهان آفرین ÷ بگفته چه تاریخ گفت اشرفی ÷ نثار ید از اشرف المومنین ÷ قطعه دیگر تاریخ حضرت مولانا شاه سید حسین اشرف ...
مشهور از زبان معجز بیان خود فرموده اند این بیت ÷ ذا جهانگیر سید اشرف ÷ هو لما مضی الی مولاه ÷ فاذن الحسین تاریخه ÷ والناس ...

رسالهٔ لوالیف اشرفیه از تالیفات جناب فیضمآب سید شاه فخرالدین اشرفی دهلوی خلیفه حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجاده نشین اشرف السمنانی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

حمد بیحد و ستایش بیعد پادشاهی را سزد که بفحوای انی جاعل فی الارض خلیفه انسان ضعیف البنیان را تاج خلافت بخشید و نعت متکاثر و صلوات متواتر بر نور العین حقیقت و یقین اشرف الانبیاء والمرسلین را زیبد که بمقتضای انیسے قوله کالنبی فی امته سالکان طریق عرفان را سجاده نشین گردانید بعد ازین فقیر محمل خاکپای درویشان سید محمد فخرالدین اشرفی ابن حضرت سید حافظ میر احمد اشرفی السمنانی دهلوی بخدمات ناظرین مواقعات ارباب سلوک و شایقین حکایات اصحاب سلوک عرضه میدهد که آبا و اجداد این احقر العباد از اولاد مجاد برادر خاله زاد حضرت سراپا برکت امیر کبیر سلطان سید اشرف جهانگیر بوده اند و نیز بهمین سلسله اشرفیه نسبت بیعت و ارشاد میداند چنانچه نگاشته می آید که حضرت والد ماجد سید حافظ میر احمد اشرفی را بیعت و خلافت از حضرت سید میران اشرفی پدر بزرگوار خویش حاصل شده و ایشان را از پدر خود حضرت سید عبد الوهاب اشرفی رح و ایشان را از پدر خود سید محمد اشرفی رح و ایشان را از حضرت سید لطیف جهان اشرفی رح و ایشان را از حضرت سید محمد اشرفی رح و ایشان را از حضرت سید محب الله اشرفی رح و ایشان را از حضرت سید مبارک اشرفی رح و ایشان را از حضرت سید جعفر ثانی اشرفی رح و ایشان را از حضرت سید محمود اشرفی رح و ایشان را از حضرت حاجی چراغ جهان اشرفی رح و ایشان را از حضرت سید جعفر عرف شاه بلاد دکنه نواز اشرفی رح و ایشان را از حضرت سید حسین قتال اشرفی رح و ایشان را از حضرت حاجی الحرمین سید عبد الرزاق نور العین قدس سره و ایشان را از حضرت محبوب یزدانی سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره بعد ازین سلسله مشهور است حاجت بیان ندارد چونکه این فقیر را بمسبب الاسباب علت و گاهی از حضرت والد ماجد نسبت سلسله عالیه اشرفیه نرسیده بود اکنون بیاوری بخت کامگار و طالع فرخنده آثار عالیجناب سیدی و سندی حضرت مخدومی حاجی الحرمین الشریفین سید محمد علی حسین اشرفی سجاده نشین اشرف السمنانی سرکار کلان آستانه کچهوچهه شریف بتقریب الطبع کتاب مستطاب لطایف اشرفی فی بیان طوایف صوفی من ملفوظات حضرت قدوة الکبرا رونق افروز دهلی شدند فقیر این نعمت غیر مترقبه و دولت غیر مترصده را از مغتنمات شمرده اجازت اخذ بیعت و حصول اذکار و اوراد و اعمال و اشغال حاصل کرده سر افتخار بفلک و ارشید اکنون که بطفیل حضرت مخدومی از سر نو بسلسله عالیه اشرفیه مستفید گشتم بخاطرم گذشت که برخی از حالات سجاده نشینان حضرت قدوة الکبرا که بعد حضرت یکی بعد دیگری بر سجاده اشرفی و سجاده نشینی رونق افروز شدند و نیز ذکر سلسله های که از مختلف مقامات بذات خاص حضرت مخدومی رسیده بمعرض بیان آورم تا یادگار روزگار پایدار ماند بعض حالات از کتاب مفتاح العاشقین تالیف حضرت جد امجد سید محمد اشرفی رحمة الله علیه منتخب نموده و اکثر کیفیات خاندان از مختلف مقامات دستیاب شده همه را یکجا کرده بطور رساله نوشته موسوم بلوالیف اشرفیه ساختم از ناظرین رساله بذا ملتجی و مستدعیم که اگر بجای سهو و خطای ملاحظه نمایند باصلاح آن پرداخته فقیر را ممنون و مشکور فرمایند آن گوهر درج ولایت و اختر برج هدایت حاجی الحرمین هادی الکونین شیخ الاسلام مرشد الانام قدوة الآفاق حضرت سید عبد الرزاق مخاطب بخطاب نور العین ابن سید عبد الغفور حسن جیلانی بعد وفات حضرت محبوب یزدانی سید اشرف جهانگیر سمنانی زینت بخش سجاده اشرفی گشتند. دوازده ساله بودند که بشرف خدمت حضرت قدوة الکبرا مشرف شدند و تا مدت شصت و هشت سال در سفر و حضر در صحبت ایشان بودند و چهل سال بر سجاده شیخوخیت

له ... سجاده نشین حضرت حاجی سید عبد الرزاق نور العین قدس سره

جلوس فرمودند و بعمر یکصد و بست سال بتاریخ هفتم ماه ذیقعده سنه هجری از دار فنا متوجه عالم جاودانی شدند و حضرت سید عبد الرزاق نور العین را پنج
پسران بودند یکی سید شمس الدین که بحیات حضرت قدوة الکبرا بعمر هجده سال تا کتخدا انتقال نمودند و از چهار پسران دیگر چهار بسجاده قایم شدند
اول حضرت سید حسن قتال قدس سره دوم حضرت سید حسین قتال قدس سره این هر دو صاحبان بر مقام سجاده خویش جای دادند و سید فرید الدین قتال
خلف سوم را خلافت و سجاده نشینی مقام موسبودهی بخشیدند همچنین سید حاجی احمد قتال خلف چهارم را مقام سجاده بقصبه جالس عطا فرمودند
از ذکر ایشان به تفصیل کرده خواهد شد انشاء الله تعالی **تذکره اول در بیان سجاده نشینان اولاد سید حسن خلف اکبر حضرت**
نور العین قدس سره آن حدیقه بوستان طریقت و نوباوه گلستان حقیقت حضرت سید حسن قتال قدس سره که ایشان را حضرت قدوة الکبرا مخاطب
بخطاب حسن احسن الوجوه و اکبر الموقوه فرموده بودند بعد وفات حضرت سید عبد الرزاق نور العین قدس سره بعمر هجده سال بجای پدر
بزرگوار سجاده نشین شدند و خرقه حضرت محبوب سبحانی که حضرت قدوة الکبرا را بوسیله حضرت مخدوم جهانیان جهانگشت حاصل
شده بود از حضرت نور العین یافتند و برای ادای مراسم عرس خرقه پوشی خاص یوم وصال حضرت قدوة الکبرا یعنی بیست و هشتم
ماه محرم الحرام حسب اجازت ملا ماجد خود مقرر کردند و بپایان عمر خویش عطای خرقه و سجاده بخلف رشید سید محمد اشرف قدس سره
نمودند در زمانیکه حضرت سید محمد اشرف قدس سره بسجاده نشینی میکردند همعصر شان حضرت سید شاه جعفر عرف شاه لاد که نواده ابن
حضرت سید شاه حسین قتال خلف ثانی حضرت نور العین بجای پدر خود سجاده نشین بودند چون حضرت سید شاه جعفر عرف لاد بسفر
بنارس برای هدایت و ارشاد مریدان و مستفیضان تشریف بردند اینجا سید محمد اشرف سجاده نشین بمقابله کفار شربت شهادت
نوشیده با [illegible] سیدند و در شب شهادت شان حضرت سید جعفر عرف لاد بمقام بنارس از روی مکاشفه حال واقعه
شهادت برادر عم زاد معلوم کرده بسیار بسیار تاسف کردند و شبا شب قطع مسافت بعیده نموده خود را بآستانه
درگاه حضرت قدوة الکبرا رسانیده اول برادر عم زاد حضرت سید محمد اشرف سجاده نشین را در بیرون روضه مبارک برابر مزار
سید حسن قتال در صف اول الصحن روضه شریف بسپرد خاک کردند بعد از آن همه عزیزان مقتولان را بطور گنج شهیدان
متصل درگاه شریف یکجا دفن کردند و سید محمد صاحبزاده حضرت سید محمد اشرف شهید را که شش ماهه بودند و
دایه بخوف جان خود بر کنار تالاب که موسوم بدار الامان است انداخته گریخته بود چون حضرت سید جعفر عرف لاد تفحص کردند
سید محمد ابن سید محمد اشرف را بعد سه روز زنده یافتند چه می بینند که ابهام دست خود را در دهان انداخته می مکند و از ابهام
شیر جاریست که می نوشند شکر خدا بجا آوردند و گفتند الحمد لله که نام و نشان برادر عم زاد سجاده نشین سرکار کلان بر
صفحه هستی باقی ماند بعده به تعلیم و تربیت ایشان پرداختند و سجاده سید حسن خلف اکبر حضرت نور العین بسبب
صغر سنی سید محمد ابن سید محمد اشرف تا سن شعور ایشان خالی ماند و مراسم سجاده نشینی موقوف بود بعد تکمیل
و تعلیم حضرت سید جعفر عرف لاد ایشان را بجای پدر سجاده نشینی کردند و خرقه بزرگان پوشانیدند و بدختر [illegible]
خود منکوح کردند بعد ازین همراه دو زاده و دیگر فرزندان بخیال مراعات آداب بزرگان سکونت مقام اشرفپور
کچهوچه که از آستانه فیض کاشانه حضرت قدوة الکبرا بفاصله نیم فرسنگ واقع است اختیار نمودند چون حضرت
سید محمد ابن سید محمد اشرف شهید بپایان عمر رسیدند بحضرت سید حسین ثانی خلف اوسط خود که نبیره حضرت سید شاه
جعفر عرف لاد بودند عطای خرقه و سجاده نمودند بعد ایشان حضرت سید عبد الرسول بجای پدر خود حسب سجاده نشین شدند

وایشان حضرت سید نور الله خلف برحق خود را عطای سجاده نمودند وایشان حضرت سید هدایت الله فرزند خود را سجاده نشین کردند
وایشان پسر فرزند خود سید عنایت الله سجاده اشرفی بخشیدند وایشان حضرت سید نذر اشرف پسر خود را سجاده نشین نمودند
چونکه حضرت شاه نذر اشرف و برادرشان حضرت شاه رحم اشرف هر دو صاحبان لاولد بودند لهذا حضرت سید پاکباز شاه
محمد نواز برادر نسبتی خود را که از اقربای جدی بودند منصب سجاده نشینی و خلافت خاص عطا فرمودند چنانچه مریدان و
مستفیضان حضرت شاه نذر اشرف سجاده نشین از حین عطای خلافت و سجاده در تحت ارادت و تربیت حضرت شاه
محمد نواز خلیفه سجاده نشین و اولادشان الی یومنا مستفید میشوند و بتاریخ بست سیوم ماه رجب المرجب سنه ۱۲۵۵ ہجری حضرت
سید شاه نذر اشرف سجاده نشین رخت اقامت بکار و النزای عاقبت بستند بعد وفات حضرت زوجه شان بنت
سید عطا اشرف جائسی بخیال تحفظ از مفتریان بد اندیشان که بعضی ناحق کوشان میخواستند تا این خرقه و تبرکات بلا
استحقاق ظاهری و باطنی در قبض و تصرف دیگران آید معه خرقه و تبرکات بزرگان و فرامین اسناد شاهان سلف
بخانه والد خود بمقام جائس روانه شدند بدین وجه از زمانه حضرت سید شاه نذر اشرف سجاده نشین الی یومنا مراسم
سجاده نشینی و خرقه پوشی اولاد حسن قتال خلف اکبر سرکار کلان موقوف بوده الا طریقه بیعت و خلافت بذریعه
حضرت سید شاه محمد نواز خلیفه سجاده نشین جاری ماند و بوقت اخیر سید شاه صفت اشرف فرزند خود را اجازت بیعت
و خلافت چنانکه از سجاده نشین قدس سره یافته بودند بخشیدند سنه ولادت و مدت عمر سنه وفات حضرت شاه صفت
اشرف قدس سره ازین تاریخ که یکی از مریدان حضرت گفته است برمی آید قطعه تاریخ بود لاریب فیه در عالم ؛
پیشوا رہنما صفت اشرف ؛ سال مولود بود در اسمش ؛ بود اسمش بجای صفت اشرف ؛ هاتفی گفت مصرعه تاریخ ؛
هادی و اولیا صفت اشرف ؛ بعد وفات حضرت برادر زاده شان حضرت سید شاه قلندر بخش قدس سره بمقام عم
بزرگوار صاحب ارشاد شدند وایشان بخلف اکبر خویش حضرت سید شاه منصب علی اجازت بیعت بخشیدند
و اکثر روبروی خود بر دست ایشان مریدان را تلقین کنانیدند و حضرت سید شاه منصب علی مد ظله العالی
این نعمت اجازت را بجگر برادر زاده فخر خاندان اشرفیه و رونق دودمان شرفیه حاجی الحرمین الشریفین حضرت
سید شاه محمد اشرف حسین را دالله عرفانه بخشیدند و حاجی صاحب موصوف بکوشش تام و سعی الا کلام بمقام جائس رفته
از حضرت سالک طریق خدا دانی مصدر فیوض روحانی حضرت سید شاه رفیع الدین احمد جائسی بعد حصول اجازت
بیعت سلسله شان خرقه متبرکه خاندان خود که زوجه شاه نذر اشرف سجاده نشین اشرف السمنانی همراه برده
بودند و بخانه شاه صاحب موصوف امانت داشته بود حاصل کردند آن جبه اطهر و خرقه انوریه برادر حقیقی خود
حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجاده نشین که مرید و خلیفه خاص هم بودند حسب ارشاد ارواح طیبات بزرگان
بخشیدند و بتاریخ بست هشتم ماه محرم الحرام سنه ۱۳۱۲ ہجری پوشانیدند بهر حال این برادران یادگار سلسله بزرگوار
خویش اند که باچنین جانفشانی و محبت جانی احیاء خاندان کردند مخصوص حضرت مخدومی حاجی سید شاه محمد علی
حسین سجاده نشین سرکار کلان را از چند وجوه خاص لیاقت این منصب عالیه حاصل است اول آنکه بر دست مبارک حاجی
الحرمین الشریفین حضرت سید شاه محمد اشرف حسن بحصول خلافت خاص بیعت نمودند و ایشان را از حضرت سید شاه نیاز اشرف

جد فاسد خود بیعت و خلافت حاصل شده و سلسله حضرت یکی از مریدان خاندانی در سلک نظم بطور اختصار انتظام داده

شجرۂ منظومہ

بذات و صفات باسمای خویش ✤ باحمد علی و حسن نیک کیش ✤ بواحد فضیل انذوادہم چو ماه ✤ حذیفہ ہبیره و ممشاد شاه ✤
باسحاق و احمد محمد لطیف ✤ بیوسف بمودود و حاجی شریف ✤ بعثمان معین و بقطب فرید ✤ نظام و سراج و علاء و حید ✤
باشرف برزاق و شاه حسین ✤ بجعفر بحاجی و محمود زین ✤ برآجو باحمد بفتح و مراد ✤ بشاه بہا نیک گوہر نژاد ✤
بشاه توکل علی پیر راز ✤ براؤد شاه و بشاه نیاز ✤ الٰہی بآن ہادی خافقین ✤ که اسمش بود شاه اشرف حسین ✤
خدایا بکن لطف و بخشم بہشت ✤ بدم یا که نیکم به پیران چشت ✤ و حضرت سید شاه نیاز اشرف قدس سره جامع کمالات
اشرفیه و مقامات شکرفیه در عصر خویش عدیم المثل بودند اکثر ظہور کرامات و خوارق عادات از حضرت ایشان صادر
شده که مشہور زبان خلایق اند در مختصر گنجائش ندارد و حضرت حاجی مولوی سید شاه عزیز اشرف زاد الله حلمه و اعتقاده
که یکی از مریدان خاص حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین ہستند بعضی احوال خوارق عادات پیران پیر خود در الطومسدس
در نظم فرموده که تحریر آن موجب طوالت است و قطعه تاریخ وفات حضرت قدس سره حاجی سید محمد اشرف حسین صاحب
به بسط تحریر نموده اند **قطعہ تاریخ** چون فنا فی الله شد آن عارف الاشیم ✤ نام نامی او نیاز اشرف
عالی ہمم ✤ ثانی از ماه ربیع آخر پس نصف النہار ✤ پیر من در یوم دوشنبه شده سوی ارم ✤ بود در وصفیکه در ذات
شریفش آشکار ✤ اندرین یک مصرعه تاریخ می آرم بہم ✤ در فراقش گشت اشرف پیر ما الیم ✤ عجز و فقر و بخشش
زہد و عمل خلق و کرم ✤ **و قطعه ماده تاریخ دیگر** حضرت مولانا شاه سید حسین اشرف سجاده نشین سرکار خورد
مقام آستانه درگاه کچھوچھه شریف ۱۲۷۸ھ بدینگونه فرموده اند ✤ کرد رحلت چو سید عالی ✤ فرقتش سخت شد برین ضعیف ✤
دوی بود از ربیع ثانی ✤ یوم دوشنبه وز زبان الطف ✤ آمد این مصرع بر زبان حسین ✤ نور الله مرقد اشرف ✤
ایضاً حضرت مخدومی را بواسطه حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین اشرفی از حضرت شاه امین احمد
سجاده نشین مقام بہار شریف آستانه حضرت مخدوم الملک شرف الدین بہاری رحمة الله علیه اجازت اخذ بیعت و
تعلیم طرق نقشبندیه ابو العلائیه منعمیه و شطاریه و فردوسیه و قادریه و چشتیه حاصل شده ✤ **ایضاً** حضرت مخدومی
را ہمین واسطه از حضرت سید صفدر حسین ہندی قدس سره اجازت و خلافت سلسله مودودیه رسیده و نیز ایضاً
حضرت مخدومی را اجازت سلسله چشتیه اشرفیه بواسطه مذکوره بالا از حضرت سید شاه ورکاہی اشرف صاحب کچھوچھوی
حاصل شده **ایضاً** اجازت سلسله چشتیه اشرفیه احمدیه بواسطه مذکوره از والد ماجد خود حضرت حاجی سید شاه
سجاد علی مدظله العالی که ایشان را از حضرت مولانا سید شاه امام اشرف آخر جائسی رسیده بود و بحضرت مخدومی
رسیده **ایضاً** حضرت مخدومی را اجازت سلسله عالیه چشتیه اشرفیه بوسیله مذکوره بالا از حضرت سید شاه امیر
اشرف جائسی قدس سره حاصل شده علاوه ازین حضرت مخدومی سید محمد علی حسین اشرفی سجاده نشین اشرف السمنانی
را از دیگر مقامات ہم بلاواسطه بالاسلسله اجازت و خلافت رسیده است اول از حضرت سید شاه مجید الدین اشرف سجاده
نشین قدس سره خسر خود خلافت و اجازت سجاده نشینی بحصول پیوست و حضرت شاه مجید الدین اشرف قدس سره

بست روز پیش از انتقال خود بتلطف بسیار و عنایت بیشمار بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه ۱۳۰۹ ہجری بروز جمعه بعد ادای نماز دستاربندی کنانیده خلافت نامه بمهر خاص و دیگر اشخاص مزین فرموده مرحمت نمودند فی الحقیقت حضرت شاه مجید الدین اشرف قدس سره در عهد خویش سید جعفر عرف لاڈ ثانی شدند چنانکه بعد شهادت حضرت سید محمد اشرف شهید سجاده نشین مدتی مراسم سجاده نشینی سرکار کلان اولاد سید حسن قتال خلف اکبر حضرت نور العین موقوف شده بود و حضرت سید شاه جعفر عرف لاڈ که نواسه سید محمد ابن محمد اشرف شهید داماد خود را با شفقت بسیار و محبت بیشمار تعلیم و تربیت نموده بمسند سجاده نشینی پدر شان نشاندند همچنان حضرت سید شاه مجید الدین اشرف قدس سره سجاده نشینی سلسله مذکور که از زمان حضرت سید شاه نذر اشرف قدس سره موقوف شده بود بعطای خلافت نامه و اجازت خرقه پوشی داماد و برادر حقیقی خویش را بسجاده نشینی سرکار کلان قایم نمودند و پیش از انتقال خود وصیت فرمودند که اگر ایشان فرزند را زمانه زیاده فرصت دهد تا مدت یکسال بر آستانه فیض کاشانه حضرت قدوة الکبرا بطریق خواجگان چشت چله کشی کنند بعد از ان بجهت حصول فیوض باطنی بزیارت مزارات پیران عظام مشغول شوند چنانچه حضرت مخدومی حسب وصیت مرشد و خسر خود تا یکسال بدربار فیض آثار حضرت قدوة الکبرا بطریق اکابرین متقدمین بریاضت شاقه و مشقت مشکله چله کشی نمودند بعد انقضای مدت معینه بزیارات مقابر خواجگان چشت اهل بهشت بمقام پنڈوه شریف آستانه حضرت مولانا علاء الحق والدین گنج نبات ابن اسعد لاهوری و بمقام دهلی با ستانه حضرت سلطان المشایخ محبوب الهی نظام الدین اولیاء و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره بمقام اجمیر شریف بجناب ملایک مآب حضرت خواجه بزرگ سراج اولیاء هند سید معین الدین بن سید حسن سنجری چشتی قدس سره و اکثر از زیارت دیگر اکابرین که شرح آن موجب تطویل است مشرف شدند بعد از ان کمر همت بر میان جان بسته در سنه ۱۳۲۳ ہجری بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما سرفرازی حاصل نمودند **ایضا** حضرت مخدومی را سلسله اویسیه اشرفیه بدین نمط حاصل شده که در سنه ۱۳۰۹ ہجری بتاریخ چهاردهم ماه صفر المظفر سال اول خرقه پوشی و سجاده نشینی جناب حضرت شاه محمد حسن گرم دیوانی غازی پوری که بتقریب عرس حضرت محبوب یزدانی آمده بودند حسب ارشاد روحانیه حضرت قدوة الکبرا در حجره خرقه پوشی حضرت مخدومی آمده تعلیم اذکار سلسله اویسیه اشرفیه نمودند و اجازت کامل بخشیدند اسامی بزرگان سلسله هذا که چند نام هستند حوالهٔ تحریر کرده می آید حضرت مخدومی حاجی سید محمد علی حسین اشرفی را از حضرت سید محمد حسن گرم دیوانی اجازت اویسیه اشرفیه حاصل شده و ایشان را از مقبول بارگاه لم یزلی حضرت شاه باسط علی قدس سره و ایشان را از مشتوای راه مستقیم حضرت شاه عبد العلیم قدس سره و ایشان را از محبوب الرحمان حضرت شاه ابو الغوث گرم دیوان قدس سره و ایشان را از حاجت روای مستمندان فریادرس بیچارگان حضرت محبوب یزدانی امیر کبیر سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره و ایشان را از سرور فرغانه شفا بخش المدنی حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله تعالی عنه و ایشان را از سرور عالم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و حضرت سید اشرف جهانگیر قدس سره در هم سلسله چونکه یک واسطه بحضرت صلی الله علیه وسلم میرسند آن اینست که حضرت سلطان سید اشرف جهانگیر قدس سره را شانه مبارک و تاج مقدس حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

از حضرت شیخ ابوالرضا بابا رتن بن نصیر رضی الله عنه بطور غریبت حاصل شده و آن شاز را از سرور عالم صلی الله علیه وسلم بعضی محدثین بسبب درازی عمر حضرت شیخ ابوالرضا بابا رتن رضی الله عنه اختلاف میدارند اما از تحریر حضرت محبوب یزدانی به تحقیق رسیده **ایضا** حضرت مخدومی را از سید شاه آل رسول سجاده نشین مارهره شریف قدس سره خلیفه و برادرزاده حضرت شاه آل احمد عرف اچھے میاں صاحب نور الله مضجعه و فرزند برحق و خلیفه مطلق حضرت شاه آل برکات جناب عرف ستھرے میاں صاحب رحمة الله علیه نسبت سلاسل قادریه احمدیه برکاتیه و چشتیه و نقشبندیه ابو العلائیه و سہروردیه و مداریه قدیمه و جدیده و قادریه رزاقیه و علویه منامیه معه تعلیم اذکار مخصوصه مثل شغل تلاوت وجود و شغل اسم ذات و شغل جام جهان نما و شغل هفت دوره و شغل نوم و شغل حفظ قلبی وغیره معه دیگر اشغال و مراقبات و اجازت اعمال مثل عمل شجره زر و اوراد خمسه و دعای حرز یمانی که معروف بسیف الرحمان است بطور خاص و عام معه اشارات ظاهری و باطنی و دعای حزب البحر و دعای حیدری و دعای شیخ مع اسرار و حرز ابو دجانه و دعای برهتیه و دعای بانه الاعظم و چهل اسمای ادریسی و سه آیت دافع سحر و دعای قدریه و دعای دافع و قصیده برده و قصیده غوثیه و قصیده سریانی و درود اکبر و درود اویسیه و درود صلوة الخاتم و عمل سوره جن و سوره مزمل و سوره یسین سوی دیگر اعمال و اشغال که شرح آن همه درین مختصر گنجایش ندارد بتاریخ دوم ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۹۶ نبوی حاصل شده و حضرت سید آل رسول قدس سره کسی را بعد حضرت مخدومی بدینطور سرفراز نفرمودند بتاریخ هیجدهم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۹۶ متوجه عالم باقی شدند رحمة الله علیه **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت عمل حرز یمانی و تعلیم مشرب شطاریه از حضرت سید شاه سعادت علی مخففے احمد پوری اولاد حضرت سید احمد محقق خلیفه اکبر حضرت شیخ محمد غوث گوالیری رحمة الله علیه در سنه ۱۲۹۱ هجری بمقام روح آباد آستانه فیض کاشانه حضرت قدوة الاکابر در درون حجره خرقه پوشی حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را تعلیم عمل حرز یمانی معه نکات روحانی از خلیفه سید علی سجاده نشین بغداد شریف بماه محرم ۱۲۹۵ هجری بمقام مکه معظمه زاد الله شرفها و تکریما حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت عمل و مواظبت حرز یمانی از حضرت مولانا سید شاه نوازش رسول بیتھوی در ماه شعبان سنه ۱۲۹۶ هجری حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت عمل حرز یمانی معه اسرار روحانی و طریق ادای نصاب و زکوة بطریق خاص بشرایط تامه معه عمل حزب البحر و دعای حیدری از حافظ عبد العزیز صاحب الملقب بشاه مقبول احمد دهلوی حسب ارشاد روحانیه پاک حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی در ماه شوال سنه ۱۲۹۵ هجری حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت مواظبت دلایل الخیرات بوسیله حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین مد ظله العالی ایشان را از حضرت مولانا ابو الاحیا محمد نعیم صاحب لکهنوی حاصل گشته **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت مواظبت دلایل الخیرات معه بعض اشارات بوسیله بالا از حضرت سید شاه عبد الغنی صاحب بیتهوی که ایشان از حضرت مولانا محمد فصیح صاحب غازی پوری تعلیم یافته بودند حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت مواظبت دلایل الخیرات بواسطه مذکوره بالا در مدینه منوره از حضرت سید محمد رضوان صاحب نسخ:

الدلایل بدرالخوارزمیه معظمه از مولوی عبدالحق صاحب خلف مولوی شاه محمد صاحب هندی حاصل شده ✠
ایضا حضرت مخدومی را اجازت مواظبت اوراد فتحیه بوسیله بالا از حضرت مولوی نقی علی صاحب
خلیفه و فرزند حضرت مولانا شاه تراب علی کاکوروی حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت
مواظبت ورود مستغاثات و درود و اذکار بوسیله بالا از حضرت مولانا محمد خوشنود صاحب ولایتی حاصل شده
ایضا حضرت مخدومی را از حضرت سید شاه عماد الدین عرف لکڑ شاه که خود را در پرده ملامتیان پوشیده
میداشتند تعلیم طریق کسب روحی موافق رساله وجودیه حضرت خواجه معین الدین چشتی هند الولی عطای
رسول قدس سره حاصل شده آن طریق در سه اربعین تکمیل میشود و در اندک توجه طالب را از سیر عالم ناسوت
و جبروت و ملکوت و لاهوت تا سیر می آید علاوه ازین در ایام سیاحت از مختلف مقامات بطور عرفیه و اویسیه
مستفیض شده اند که شرح آن به تطویل می انجامد و بعضی طریق خاص که اخفای آن مناسب تر است و راز دارای
با اظهار آن رخصت نمیدهد لهذا به تحریر نمی آید اینقدر که نوشته شد اگر بشرح و بسط معه آسامی بزرگواران ارباب سلسله
نگاشته آید دفتری طویل گردد و اینجا نظر بر اختصار است هنگامی که حضرت مخدومی بزیارت مدینه منوره زاد الله
تکریما و تعظیما مشرف شدند در شب یازدهم محرم الحرام ۱۲۹۵ هجری بوقت تهجد به نیت ادای انصاب اصغر ✠
حرز یمانی پیش مواجه شریف حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم سر برهنه کرده نشسته بودند و حرز موصوف
میخواندند چه می بینند که شخصی نورانه صاحب جمال از پیش نظر در گذشت و یک تاج سفید عربی که در آن چند
الفاظ بخط جلی از ریشم سبز مرقوم بود بر سر ایشان نهاد چونکه در مواظبت حرز مبالغت اشارت کردن آمده
است چه جای کلام چون حضرت بسوی آن مرد نورانه حضرت نگاه کردند آنکس بجانب مرقد منوره حضرت صلی الله
علیه وسلم اشارت کرد یعنی این تاج از حضور سلطان الانبیاء مرحمت شده بعد فراغ اوراد آن درة
التاج سربلندی را بحفاظت تمام در حمایل خود نگاه داشتند و هنگام معاودت بوطن آوردند گویا که آن تاج
اشارت کننده از عطای تبرکات بزرگان بوده چون خرقه مبارک حضرت محبوب سبحانی جناب سید شاه حاجی
محمد اشرف حسین صاحب از مقام جائس آوردند آن تاج افتخار را شامل تبرکات قدیم کردند در سال اول خرقه
پوشی بتاریخ هفتدهم ماه صفر المظفر سنه ۱۲۹۷ هجری در عالم سیر روحانیه هر دو اکابر حضرت محبوب سبحانی
سید عبد القادر جیلانی و حضرت محبوب یزدانی سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله اسرارهم مقابل مزار مبارک
حضرت سید شاه نیاز اشرف اشرفی قدس سره تشریف فرما شدند پیش نظر حضرت مخدومی روح پاک حضرت محبوب یزدانی
بجانب یسار حضرت محبوب سبحانی از دست مبارک خود تاج اخضر بر فرق ایشان نهادند و بسیار بسیار تشفی
فرمودند جواهر رموز و اسرار یکه در آن حال حضرت ایشان بخشیدند اظهار کردن نمی توانم زهی سعادت و
یاوری انجمن که در نخت ارادت اینچنین منظور انظار بزرگان در آید تا رم بریاوری طالع میمون خود
که من فقیر لی سر و یار از نسبت خاندان اشرفیه و دودمان شکرذیه معه نسبت سلاسل متعدده سرفراز کردند
الله تعالی این نعمت خاندانی را تا روز قیامت روز افزون کناد بحرمت النبی و آله الامجاد ✠ ✠

تذکرهٔ ثانی در بیان سجاده نشینان اولاد حسین قتال خلف ثانی حضرت نور العین قدس سره آن نادرهٔ این
نور دیده حضرت غوث الثقلین حاجی الحرمین سید عبد الرزاق نور العین چنانکه خلف اکبر سید حسن قتال را سجاده
خاص بخشیدند همچنان حضرت سید شاه حسین قتال را سجاده نشین گردانیدند و خرقه حضرت محبوب الهی که حضرت قدوة
الکبرا از حضرت مخدومی شاه علاء الحق والدین گنج نبات ابن السعد لاهوری قدس سره یافته بودند بایشان بخشیدند
و بجهت ادای مراسم عرس خرقه پوشی بیست هفتم محرم شب وصال حضرت قدوة الکبرا مقرر کردند در حق حضرت سید
شاه حسین قتال قدس سره حضرت قدوة الکبرا بسیار شفقت مبذول داشتند و میفرمودند که حسین
ثانی ماست از اولاد این بیشتر مردان مجذوب و رجال الغیب خواهند بود و آن قدر مردان اقطاب و ابدال و اخیار
وغیره که از اولاد ایشان بوجود آمدند در اولاد دیگر سجاده نشینان کمتر شدند و حضرت سید شاه حسین قتال قدس
سره را دو پسران بودند یکی حضرت سید شاه جعفر عرف لاڈ گره نواز ولی مادرزاد که بعد وفات پدر بزرگوار بجای
ایشان سجاده نشین شدند و دویمی حضرت سید شاه بڑی که مجذوب کامل داشتند و بعجزای مصرعه بی بوراستقامت
ورزیدند مشهور است که حضرت سید جعفر عرف لاڈ محض امی بودند بلقب گره نواز باین طور ملقب شدند
که بمقام جونپور برای هدایت و ارشاد مریدان تزدیک و دور تشریف برده بودند طلبای شهر بجهت بحث
و تقریر از حضرت موصوف مجتمع شده حاضر شدند چون هر کسی سوالات مشکله پیش کرد حضرت موصوف بجواب
ایشان نه پرداخته ساعتی توقف نمودند که روغن فروش آواز داد فرمودند که او را پیش من آرید چون آوردند
قدری خوی از دهن مبارک در دهانش ریختند و گفتند که ایشان را جواب با صواب بده فی الفور آن روغن
فروش عالم بصفت زبان گردیده هر یکی را چنان جواب لاجواب داده که کسی را جائی دم زدن نماند چونکه آن
روغن فروش سخت جاهل بود و بکرامت حضرت عالم گردید و بزبان آن دیار گره سخت جاهل را میگویند و بقول
بعضی دران زمان روغن فروش را سیگفتند غرضکه بهمین وجه ملقب گره نواز مشهور گشتند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند از عالم غیب بشارت میبایم که عنقریب از فرزندان من یکی مثل من پیدا خواهد بود چنانچه از حضرت
شاه جعفر عرف لاڈ دو پسران بوجود آمدند اول حضرت سید شاه حاجی چراغ جهان قدس سره که بجای پدر خود
سجاده نشین شدند دویم حضرت سلطان صوفیان چراغ چشتیان سید شاه جهانگیر ثانی قدس سره که در حق
ایشان آن پیشین گوئی حضرت قدوة الکبرا صادق آمده حضرت جهانگیر ثانی بغایت صاحب جذب بودند
از تعلقات روزگار کناره کش گشته ترک لباس نمودند و بر دست سید حاجی چراغ جهان بیعت نموده
مجذوبانه بسر کردند میگویند که حضرت سید حاجی چراغ جهان سجاده نشین که در عصر همایون شاه بودند
چنانچه در فرمان خود همایون شاه می نویسد چون رعایت ارباب فضل و کمال بر ذمه همت بادشاهانه
واجب و لازم بنا بران حکم فرمودیم که موضع اشرفپور کچھوچھ با مزارعان و موضع عمرپور با مزارعان معه دیگر
اراضی خریدگی در سواد موضع عمرپور تعلق شیخ المشایخ شیخ حاجی ابن شیخ لاڈ میدار و الحج مرقومه نهم رجب
۹۴۲ه و در همان عصر حضرت مخدوم شاه نور الحق در عهد همایون شاه که مزار مبارک ایشان در موضع سرور پور

واقع است رونق افزای مسند ارشاد شدند بعضی میگویند که مخدوم شاه نور الحق همعصر حضرت قدوة الکبرا
بودند و مابین ایشان نزاعی هم واقع شده بود محض غلط است از روی تاریخ هم مطابقت ندارد که تاریخ
وفات حضرت قدوة الکبرا بست هشتم ماه محرم ۸۰۸ هجری است و اده تاریخ مخدوم شاه نور الحق نور شیت است که از ان
هشتصد و شصت و هشت ۸۶۸ هجری بر می آید بعد وفات سید حاجی چراغ جهان سید شاه محمود سجاده نشین خلف
اکبر شان مسند آرای سجاده اشرفی شدند و حضرت سید شاه راجو و سید شاه جعفر و سید شاه پهکهاری هر سه
برادران بر دست برادران سید محمود بیعت نمودند چنانچه نسب سلسله آبا و اجداد این فقیر جامع رساله هذا
بحضرت سید جعفر ثانی می پیوندد بعد وفات سید محمود سید شاه علی قدس سره منجمله سه پسران شاه محمود
بجای پدر خود سجاده نشین شدند و موضع علی پور عرف پهکهاری بنام خود آباد نمودند بعد ایشان
حضرت سید حسن شریف ابن سید علی بجای پدر خود سجاده نشین شدند و حضرت سید حسن شریف جامع کمالات
اشرفیه و مقامات شکرفیه بوده اند مولانا عبد الرحمن چشتی صاحب مرآة الاسرار از حضرت سید حسن شریف کسبی فیوض
باطنی حاصل کرده و بسلاسل مختلفه ازون مجاز شده در کتاب خویش اکثر حالات حضرت سید حسن شریف
درج نموده بعد ایشان حضرت حاجی سید مجاهد ابن حسن شریف بجای خود سجاده نشین شدند ✤ ✤ ✤
✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ چون سید مجاهد بعزم زیارت حرمین شریفین بملک عرب روانه
شدند و مدتی در دیار عرب گذرانیدند حتی که صاحبزاده عالی تبار سید شاه محمد مکی همانجا متولد شدند و قریب
سن بلوغ رسیدند و شاه محمد علی برادر خورد شاه مکی شیر خوار بودند و درین انتشار بوجه عدم موجودگی
شاه مجاهد سجاده نشین اینجا از خاندان عالیه اشرفیه شاه ابو الغوث و شاه علیم الله و محمد اشرف و شاه
اشرفی چند صاحبان سجاده نشین و خرقه پوش شدند چنانچه در مهر شاه اشرفی همین سجع کنده بود مصرع
خدا داد سجاده اشرفی ✤ بعد انقضای مدت کثیره حضرت سید شاه مجاهد قدس سره مع اهلیه و فرزندان بوطن
خاص مراجعت نموده بر مسند سجاده خویش جلوس فرمودند بعضی ناحق کوشان و بد اندیشان ناگوار گردیده
نمیخواستند که حق بمرکز اصلی خود جا گزیند چنانکه فی زماننا هم کسان این عادت را شعار خود ساخته اند که اگر
کسی از احیای خاندان دل درد و دمان نماید و مراسم مفقوده را از سر نو جاری فرماید از جهت باطنی دشمن جان
او شوند و هرگز خوف آخرت ننمایند امری که از مرضی سلطان نفاذ یافت اگر کسی را ناگوار خاطر گردید چه غم
مصرع جایکه سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را ✤ القصه از حضرت حاجی شاه مجاهد قدس سره
مخالفین ناحق کوش کمال عداوت نموده چنان افترا پردازی کردند که بعلت لقایای دین سرکار سید
محمد مکی ابن شاه مجاهد را بطور یرغمال حواله عامل سرکار صوبه اله آباد ساخته مقید کنانیدند و با خود ها متفق
الرای شده حضرت حاجی سید شاه مجاهد را مع اهلیه و فرزند شیر خوار و کنیز فرمان بردار شربت شهادت نوشانیدند
همینکه این واقعه هوش ربا گذشت حضرت سید مکی در قیدخانه از روی مکاشفه دریافتند بی اختیار زار زار گریستن
آغاز نمودند چون سپاهیان قیدخانه استفسار کردند حقیقت حال مجمل بیان آوردند داروغه محبس عامل

شجرہ انساب سجادہ نشینان اولاد سید عبدالرزاق نورالعین صاحب سجادہ سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ معہ مجمل از دیگر اولاد کہ درین مختصر گنجائش ندارد بخدمت ناظرین التماس آنکہ بسبب عدم دستیابی شجرہ قدیم مفصل تحریر کردن نتوانستم صرف بر اسامی اولاد موجودہ خاندان اشرفیہ کفایت نمودم +



رساله حجة الذاکرین معروف به نصیحت نامه تصنیف حضرت سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

له

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ عَلٰی مَا جَعَلَنِیْ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَخَصَّنِیْ بِمَزِیْدِ الْفَهْمِ وَالذَّکَاءِ وَاَدْرَکَنِیْ بِالرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ وَنَوَّرَنِیْ بِحَقَائِقِ الْمَعْرِفَةِ ❊ حمد بیحد و شکر بی پایان و ستایش بی نهایت و ثنار بیکران مر پادشاه تعالی را که مرا از جمله علما آخرة بیافرید و بفضل و رحمت خویش مرا از جمله علماء دنیا بیرون کشید و بکمال شفقت عَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ مخصوص گردانید و تخم نیکخواهی کائنات در زمین دلمن بر ویانید و باب نصیحت و نیکخواهی وانه دل مرا بپرورید تا میوه نصایح بار آورد و در وعظ بر روی عالم و عالمیان گشاد شکرانه این نعمت برای مسلمانان بابراد چند مسئله که مستدل او در استخراج خطا خورده و معصیت اطاعت پنداشته و طالبان حق را بفهم و بی رویت و بی تدبیر و تفکر در کلام ربانی و معانی آیات فرقانی از ذکر بعد الفرض منع کرده اعتقاد نکنند و بعضی مردمان دیگر که روایت بی سند و غیر مستند و کلام ناموثوق و نامعتمد را حجت ساختند و از اشارات آیات قطعیه و احادیث صحیحه غافل گشته متنبه شوند و دست تمسک از ذیل این روایت ناموثوق و نامعتمد باز دارند این نصیحت نامه املا کردیم تا هر کرا اسعاد و تایید مساعد بود و این در ثمین و جواهر پاکیزه پند مرا گوشواره گوش خود سازد و از شنیدن گفتار حشویات احتراز نماید **بیت** پند عاد الملک کن در گوش ❊ تا بیابی سعادت ابدی ❊ و آنکه از سر عصبیت و تعوق بدین نصایح پند نپذیرد و این جواهر نفیس گوشوار گوش خود نسازد من حکیم وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوْا بِهٖ فَسَیَقُوْلُوْنَ هٰذَا اِفْکٌ قَدِیْمٌ ❊ ومن یکن ذا فم مر لعیا مجد مرا به الماء الزلالا و الله الموفق بالسداد وهو الهادی الی طریق الرشاد **مسئله** ذکر گفتن بعد فراغ از فرایض مستحب تا فضل است همه می باید گفت بهیچ وجه تقصیر نباید کرد **قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی** فَاِذَا قَضَیْتُمُ الصَّلٰوةَ فَاذْکُرُوا اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِکُمْ **قال الاشرف** اَیْ اِذَا اَدَّیْتُمُ الصَّلٰوةَ وَفَرَغْتُمْ عَنْ اَدَائِهَا فَاذْکُرُوا اللّٰهَ بدانکه فاذکروا لفظی خاص موضوع است برای معنی مخصوص وَهُوَ طَلَبُ الْفِعْلِ بِالْمَصْدَرِ اَیْ طَلَبِ الذِّکْرِ وَتَحْصِیْلِهٖ پس هر یکی بعد فراغ از نماز مامور بود و بذکر گفتن اما امر ندب او ایجاب او وستیانی متحققه و فا با جماع ارباب لغت و اقوال اصحاب برای تعقیب مع الوصل است در عامه کتب نحویه و خاصه سحبت عربیه مذکور است معنی آیه چنان باشد که بعد فراغ نماز متصلاً ذکر گوید بهمه اوقات و اکثر حالات و امام زاهد اصح آیت مذکوره چنین میگوید که چون از نماز فارغ شوید یاد کنید خدای را تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید بآنچه توفیق یابید وَفِیْ صُرَاحِ اللُّغَةِ التَّهْلِیْلُ کَلِمَةُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ کَذَا فِی الْقَامُوْسِ و بغیر بن التفسیر بجای دیگر آورده است قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلی الله علیه وسلم اَفْضَلُ الذِّکْرِ بَعْدَ الْقُرْاٰنِ

لا اله الا الله محمد رسول الله و در تفسیر معنی میگوید معنی آیت وهو الذکر باللسان والدعاء بنصرة یعنی
بزبان ذکر گویند و از خدای نصرت خواهند و قال بعضهم اذا فرغتم من الصلوة فاذکروا الله بالقلب
واللسان علی ای حال کنتم قیاما و قعودا و علی جنوبکم و روایت با جمع دارم از زبان پیر دستگیر
خود مرشد حقانی عالم ربانی قطب العالم قدوة العارفین شیخ المشایخ شیخ علاء الحق والدین که گفت دل
درویش کم از دل کنیزک آنکش نباید که سبوی آب بر سر است لقید دل میفند تا اگر یک لحظه از وغافل شود
سبو که بر سر است بیفتد و سبو بشکند و آب ریخته گردد و مجموع مشقتی که دیده است حبط و بد رونا چیز گردد خصوصا
بعد فراغ از ادای نماز شکرانه توفیق شد بر ادای فرایض کما قال فرض الله تعالی و سنن رسول الله علیه
السلام آن نعمتی عظیم است که خدایتعالی روزی گردانید مقابل شکر دیگر بر مصلی واجب شده است می باید گفت
چنانچه مصطفی گفت وسیاتی فی شرح النوادر البرهانی من باب الاذکار عن عمر رضی الله ان من

وقریب است که می آید در شرح نوادر برهانی در باب اذکار از عمر رضی الله عنه هر آئینه

یقول الکلمة بعد اداء الصلوة متصلا مرة یغفر الله تعالی ذنوبه وبمرة الثانیة اعطاه

کسیکه بگوید کلمه بعد ادائی نماز پیوسته از ان یکبار خواهد بخشید خدای تعالی گناهان او را و در بار دیگر خواهد داد

الله تعالی ثواب الانبیاء وبمرة الثالثة اعطاه الله تعالی ثواب الملائکة وفی شرح شامل

خدا ثواب انبیاء و در دفعه سیوم خواهد داد خدا ثواب فرشتگان و در شرح شامل آمده است

کان رسول علیه السلام یقول الکلمة الطیب مع اصحابه بعد اداء الصلوة وفی شرح الکر

که بود رسول الله صلی الله علیه وسلم که کلمه طیب میگفت مع اصحاب خویش بعد ادا کردن نماز و در شرح کرخیست

سئل عن ابی حنیفة رضی الله عنه عن الذین یمنعون الکلمة بعد اداء الصلوة فقال

سوال کرده از ابو حنیفه رحمة الله تعالی از کسانیکه منع میکنند کلمه را بعد ادائی نماز پس گفت

لهم الروافض لان فی هذه التنزلت خلاف السنة بل ان الرسول علیه السلام قد کان یجهر

ایشانرا روافض باین وجه که در نگفتن کلمه بعد نماز مخالفت سنت است بلکه هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم جهر میکردند

مع الصحابة الکلمة الطیب بعد اداء الصلوة متصلا اما بعد الدعاء فهو ضعیف و در رساله

همراه صحابه کلمه طیب را بعد نماز پیوسته از و لیکن بعد از دعا کردن پس آن ضعیف است ۱۲

مکیه آورده است ذکر الله تعالی فرض علی الطالبین قال الله تعالی

ذکر خدا فرض است بر طالبان او فرمود خدای تعالی

فاذکروا الله قیاما و قعودا و علی جنوبکم و قال ابن عباس رضی الله عنه ان الذکر باللیل

پس یاد کنید خدا تعالی را ایستاده و نشسته و بر پهلوی خویش گفت عباس رضی الله عنه هر آئینه ذکر در شب

والنهار فی البر والبحر والسفر والحضر والغناء والفقر والمرض والصحة والسر والعلانیة

در روز و در خشکی و تری و در سفر و وطن و در توانگری و مفلسی و در مرض و صحت و در باطن و ظاهر ۱۲

قلت المراد الذکر باللسان والقلب بعد الفراغ من الفرائض **وقال** ابن عباس رضی الله عنه
میگویم مراد از ذکر ذکر کردن بزبان وبدل بعد از فراغ نماز فرض است و نیز ابن عباس رضی الله عنه
ایضا لم یفرض الله تعالی علی عباده فریضة الا جعل لها حدا معلوما ینتهی الیه ثم عذر
گفته فرض نکرده است خدا تعالی بر بندگان خویش کسی فریضه را مگر گردانید برای او حد معلوم که منتهی شود بسوی او و معذور
تارکها فی حال عذره الا الذکر فانه لم یجعل له حدا معلوما ینتهی الیه ولم یعذر احدا
تارک آن در حال عذر بجز ذکر پس هر آئینه نگردانید برای او حد معلوم که منتهی شود بسوی او و معذور نداشت کسی را
فی ترکه الا من کان مغلوبا فی عقله ولو عذر احد فی ترک الذکر لعذر ذکریا علیه السلام
در ترک آن مگر کسیکه باشد مغلوب در عقل خویش واگر معذور داشته میشد کسی در ترک ذکر الله معذور داشته میشد زکریا ع

قال الله تعالی ایتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا واذکر ربک کثیرا
فرمود خدا تعالی نشان تو اینست که سخن نتوانی گفت از مردمان سه روز مگر باشاره و یاد کن پروردگار خود را
وسبح بالعشی والابکار وکذلک لو عذر احد فی ترک الذکر لعذر الغزاة **قال الله تعالی**
وتسبیح کن بشام وصباح همچنین اگر معذور داشته شد کسی در ترک ذکر الله معذور داشته شدند غازیان فرمود خدا
یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون ۝ **وایضا**
ای مسلمانان چون روبرو شوید با گروهی پس ثابت باشید و یاد کنید خدا را بسیار بود که شما رستگار شوید
جمیع الطاعات تزول یوم القیمة لارتفاع التکالیف اما طاعة الذکر لا تزول منهم
و نیز همه طاعتها معاف خواهند شد روز قیامت بسبب مرتفع شدن تکلیفهای شرعیه مگر طاعت ذکر که معاف نخواهد شد از ایشان

سوال اگر گوئی ازین حجج قاطع و دلایل ساطع که ذکر کردی وجوب ذکر تقاضا کند تو مستحب چون گفتی
جواب گویم بحث ما در ذکر رسمی است وهو الذکر باللسان نه در ذکر بالقلب یعنی اگر مراد از قوله تعالی
فاذکروا الله در آیه مذکوره ذکر لسان بود این امر ندب است واگر مراد ازین ذکر ذکر دل بود گوئی لا محال فرض است اما
امر ذکر امر برای وجوب فی رسالة القشیری الذکر بالقلب فرض دائم قطعا یعنی وامیشه مردم را المخة البصر از ذکر دل وهو عبارة عن طرد
الغفلة عن الله والتفکر فی عظمته وجلاله والائه ونعمائه یعنی انچه بصفت سلطنة او باشد و بجز دیگر مشغول گردد همه از غفلت است که اهل
دنیائی فی ومغرور ان بی معرفت بغرور مستغنی رجال الله را بد لوئی کنند وخود را از عقلاء بزرگ وهوشیار شمرند و بی غفلت و سبیل
که نفس خود را در زیر سیاست شرع بمحافظه نگاه دارد شب وروز رند آن باشد که هیچ حرکت وسکنت وگفتار وکردار بی رخصت
شرعی از وی در وجود نباید تا در شریعت راسخ آید تزکیه نفس حاصل گردد که این ثمرات تصفیه قلب است و تصفیه قلب تجلیه روح و قطعه
کسی که در شریعت راسخ آید ❊ طریقت راه بر روی خود کشاید ❊ طریقت بر شریعت چون فزاید ❊ حقیقت از تجلی رو نماید ❊
وفی ملتقط الاحیاء العلوم ولکن کبیته دوام الذکر والفکر لا یود اع الدنیا وشهواتها والاحتراز منها بقدر البلغة وفی تحقیق
شرح الحسامی فی فصل حکم الامر والنهی فی ضد ما نسبنا الیه ذهب عامة العلماء من اصحابنا واصحاب الشافعی واصحاب الحدیث الی ان الامر نهی عن ضده ان کان ضد
و ینهی عن الکفر وان کان له اضداد کالامر بالقیام کان له اضداد من القعود والرکوع والسجود والاضطجاع ❊ ❊ ❊ ❊

وَنَحْوِهَا يكون الامر نهيا عن الاضداد كلها وقال بعضهم يكون نهيا عن واحد منها

امر منع كردن از تمام اضداد خويش و گفت بعض ايشان خواهد شد منع كردن از يك ضد از ايشان

پس بر قول اين بزرگواران امر فاذكروا الله خواه يك ضد باشد خواه اضداد هرچه باشد آن نهي باشد پس ذكر رانهي

نبايد گشت چه بايد كه مشغول نبايد شد مگر نماز كه جامع همه عبادتها است مثل تلاوت و ذكر و تسبيح و دعا

پس غير ان بعد الفرائض بهرچه كه مشغول گردد مرتكب منهي شده باشد غايت ما في الباب كه اگر آن

امر ايجاب بود نهي تحريم بود و اگر آن امر ندب باشد نهي ندب باشد و ادني درجات امر ندب است پس

ذكر بعد الفراغ مندوب بود نص ديگر دليل بر استحباب ذكر بعد الفراغ من اداء الفرائض قوله تعالى

فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ اٰبَاءَكُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِكْرًا ؕ يعني چون

حج فارغ شديد متصلا ذكر خداي بزبان گوئيد كوشش بدل كنيد چنانچه ذكر پدران خود ميكرديد بلكه بيشتر

در تفسير امام زاهد رحمة الله عليه است چون بگذاريد مناسك افعال حج شما ياد كنيد خداي را عز و جل

نعمت را كه توفيق يافتيد بگذاردن حج وي چون ياد كردن شما پدران خود را بلكه نيز بيشتر ياد كنيد

او را عرب را عادت بود در جاهليت چون حج گذارده بودندي و از حج فارغ شدندي حلقه

در مسجد حرام پدران خود را ياد كردندي و بستودندي بسخاوت و مهمان داري و مبارزي

با مومنان حاضر بودندي و حج سال نهم از هجرت مصطفى عليه السلام صديق اكبر را رضي الله عنه

و او را امير كرد و علي را رضي الله عنه با وي فرستاد براي باز دادن عهد را و آيتي بر خواند إنما المشركون

نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هٰذَا سال دهم مصطفى عليه السلام بحج

حج الوداع گويند مكه خالي بود هيچ كافري با ايشان آميخته نبود بادشاه تعالى و تقدس

گذاردن حج فارغ شديد مرا همچنان ياد كنيد و لبتائيد يعني بزبان او اشد ذكرا اي بل اشد ذكرا

گفتند فاذا فرغتم من عبادتكم التي امرتم بها في الحج او نفرتم فاذكروا الله ذكرا كذكركم

اي فاكثروا ذكر الله وبالغوا فيه والمراد الذكر باللسان بقرينة **قوله تعالى** كذكركم

اٰباءكم وهو كان باللسان وجهر الصوت كذا اسمعته عن شيخي نور الله مرقده

كه نص اول بعبارت و نص دوم باشارت چه ميگويد بعد نماز چه بايد كرد و مردم را در چه مشغول بايد

گشت شكر توفيق بچه موزون شود تا عرف و تامل و تا بر م نص ديگر وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ

و بپاكي ياد كن

طُلُوْعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوْبِ وَمِنَ الَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَاَدْبَارَ السُّجُوْدِ و در تفسير

پيش از بر آمدن آفتاب و پيش از فرو شدن و در بعض اوقات شب بپاكي ياد كن خدا را و عقب نماز نيز

وَالتَّسْبِيْحُ مَحْمُوْلٌ عَلٰى ظَاهِرِهٖ اَوْ عَلَى الصَّلٰوةِ وَاَدْبَارَ السُّجُوْدِ فِيْ اٰثَارِ الصَّلٰوةِ

و تسبيح كردن محمول است بر ظاهر خود يا محمول است بر نماز و ادبار السجود محمول است در آثار نماز هم چنين است

اَلْحَدِیْثُ فِی الْمَشَارِقِ ابو هریرة مَنْ سَبَّحَ لِلّٰهِ فِیْ دُبُرِ کُلِّ الصَّلٰوةِ ثلثا وثلثین

در مشارق از ابو هریره روایت است هر کسی که سبحان الله گوید در پس نماز سه و سی بار

وحمد الله ثلثا وثلثین وکبر الله ثلثا وثلثین فتلک تسعة وتسعون قال تمام المائة

والحمد لله سه و سی بار و الله اکبر سه و سی بار پس این جمیع نود و نه باشد و گفت تمام کننده صد

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَاشَرِیْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

لا اله الا الله است یعنی نیست لایق عبادت کسی مگر خدا یگانه که نیست شریک برای او برای او ملک است و برای او جمیع تعریفات

غُفِرَتْ لَهٗ خَطَایَاهُ وَاِنْ کَانَتْ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ بنگر که این عین ذکر است یا غیر ذکر قایت

آمرزیده خواهد شد خطاهای او و اگرچه باشند گناهان او برابر زبد البحر دریا شور

لا اله الا الله افضل الذکر است اما منع کردن و نا مشروع گفتن محض خطاست سوال اگر

کسی گوید که میان مردمان روایتی مذکور است که در ان بعد از نماز ذکر گفتن منع میکنند و بعضی

مردمان آن روایت پیشوا ساخته بدان تمسک میکنند جواب گویم آن روایت مستندی از کتاب

و سنت و اجماع امتیدار د بل بگوید کدام است و کدام حدیث صحیح است که استنباط از وی کرده است

و اجماع علما بر کدام عصر بدان ناطق است و دلیل آن روایت کدام راوی گفته است که کلمه تهلیل

در قیام استغفار بعد از تنبیه از اشتغال با فعال قبیحه معتاد است پس هر که بعد از ادای نماز ذکر میگوید گوی

نماز را کم می پندار د و آن کفر است این دلیل استدلال فاسد است بر سند استدلال علما بنیت

اصول شرعیه و منتخب و صول عربیه رجوع بکن هَلْ هُوَ فَاسِدٌ ام الاولین سلّم بعد

نماز نه التفات الی تقصیرات و تفرقة قلب و احداث نفسیه استغفاری باید پیغامبر فرمود

صلی الله علیه وسلم هر که نماز او مثل نماز من نبود فهو خداع این کنایت از وست یاران گفتند یا رسول الله

صلی الله علیه وسلم نماز ما مثل نماز تو کی باشد فرمان شد هر که بعد از نماز سه بار بگوید اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّیْ اَذْنَبْتُهٗ

عمدا او خطاءً سِرًّا اَوْ عَلَانِیَةً وَاَتُوْبُ اِلَیْهِ مِنْ ذَنْبِ الَّذِیْ اَعْلَمُ وَمِنْ ذَنْبِ الَّذِیْ

لَا اَعْلَمُ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوْبِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ۰ ۰ ۰ ۰

نماز او مثل نماز من بود پس بعد این نمازها که من میگذارم استغفار از تقصیرات باید یا نه کجاست و در کدام شهر این حرف

ورود او در فرار دین ثبوت شود بر مستندی که روایت استدلال کرده گفته است خوف ایمان است که او از روی معجز

طعنه بر افعال مصطفی صلی الله علیه وسلم میکند و تفکر کنیک از عمل بآیات قطعیه باز می ماند و دیگران را از راه میبرد و بیراه میکند

بنابر این بعضی مردمان بحدی انکار میکنند چون بعد از ادای نماز ذکر میشود بر سبیل حجت پندار با تمام اشکبار و استکبار

انگشت در گوش میکنند اللهم اهدهم اهدهم ای عزیز من کار دین القافلة و متابعة سلف رضی الله عنهم

قال علیه السلام اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ وقال علیه السلام عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ

پس ای عزیز من جمله پیران ما و خواجگان چشت قدس الله ارواحهم بر کسی اعتقاد دارد عمل و التحقیق کن و اوراد این بزرگوار

مطالع کن که کسی بعد از صلوة ترک ذکر کرده است و از عمل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیز تحقیق کن در مصابیح آورده است عن المغیرة بن شعبة ان النبی علیه السلام کان یقول دبر کل صلوة مکتوبة لا اله
روایت است از مغیره بن شعبه که آنحضرت علیه السلام میگفت بعد از نماز فرض لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
الا الله الخ یعنی نیست هیچ کس لایق عبادت بجز خدای یگانه شریک نیست او را کسی او راست ملک او را جمیع تعریف او برابر چیز قادر است
لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد وعن عبد الله بن زبیر قال کان رسول الله علیه السلام
که نه بی او را مانعیت کسی رد کننده قضای ترا نفع نمید هد صاحب کوشش را کوشش او در غیر فضل تو و از عبد الله بن زبیر روایت است که گفت
اذا سلم عن صلوته قال بصوته الاعلی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
وقتی که سلام میگفتی از نماز گفتی بآواز بلند لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
لا حول ولا قوة الا بالله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون ه حاصل معنی این دو حدیث بروایت مغیره
نیست قوت حفاظت و نه قوة غلبه مگر بخدا و عبادت نمیکنیم مگر او را در حالیکه خالص میکنیم برای او دین اگرچه نا پسند کنند کافران ۱۲
و عبد الله بن زبیر آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بعد از نماز فریضه ذکر لا اله الا الله میگفت بعده دعای
دیگر هم میخواند غایت آن دعا را مغیره خبر دیگر روایت کرده و عبد الله بن زبیر خبر دیگر و ما از کار دیگر وادعیه باز میمانیم
اگر میگوییم که ذکر لا اله الا الله کما جاء فی الخبر افضل الاذکار پس بدانکه کلمه لا اله الا الله بحروف و ترتیب بعینها ثابت است
که زبان مبارک مصطفی علیه السلام بر آن جاری شده است اگر از ان باز میدارد نهی دین و نهی آیات و اگر گوید بهیئت مجموعی یعنی کلمه
تمام لا اله الا الله محمد رسول الله پس از و باید پرسید که در هیئت مجموعی خیر الصیام نام مبارک محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم خبر دیگر حاصل نشده است و منع ذکر از کجا پیدا آید و این قلب موضوع از چه شد لا اله الا الله محمد رسول الله موضوع
برای حصول ایمان و اثبات و تثبیت با یمانست یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت پس معصیت چگونه باشد پس گستے
فعل مصطفی را منکر شود و از گفتن مصطفی بعد از نماز فرض باز دارد حال ایمان و جلیست دیگر بشنو آن بی انصاف چنانکه
فعل مصطفی را از روی معنی طعنه میکند از قول خدای نیز از روی معنی منکر است قال الله تعالی
فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله وقال اذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله چه میگوئی از استدلال آن بی انصاف
می آید یا نی که بعد الافاضة و اداء المناسک ذکر ممنوع و قد امر الله بالذکر و قال الله تعالی فاذا فرغت فانصب
والی ربک فارغب قیل معناه فاذا فرغت من الفرائض فانصب نفسک بالنوافل وارغب الی ذکر الله ودعائه
پس منصف شو بیت از راه انصاف نگر ز دین نیست و رنه به بینی و گر گو نیست این استدلال تو طعنه بر مصطفی و بزرگان دین
و در کلام ربانی هست با نه و اگر تو در مشکلی افتادی بر سبیل استفسار از علما حل کن قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون دیگر اینو چی که تو پیدا آورده برای رضا خدا در تمام هندوستان بلکه تمام عالم از شرق و غرب بگرد و تحقیق
کن که در جا طریح ذاکر استفتاح صلوة بعد الذکر عند الفرایض میکرد سوال اگر کسی گوید که لا المحال فرض نیست جواب بگو
همان یک کس را نشاید نه آنکه بر سبیل عموم همه با باز داری و لقلیل علم کمی این چه خود نمائیست توبه کن از این گفتار

۵ فاسئلوا الخ در یافت کنید اهل ذکر اگر شما نمی دانید ۱۲

و با زبان و خود با آواز بلند ذکر گوئی و کسانرا که منع کرده همه را بگوئی تا ذکر بگویند برای رضای خدای تعالی خود را از خطاب
وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ بیرون آرد و در خطاب قوله تعالی فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُوْنَ در آرید
لَا تَذْكُرُوْا اَمْوَاتَكُمْ اِلَّا بِخَيْرٍ ازین کلمات مرا باز میدارد بحکم اَلشَّفَقَةُ عَلٰى خَلْقِ اللّٰهِ متصدی و باعث
میشود که علم غذای برطالبان راه خدای برسانم تا بدین روایت موهوم قرلیضه نکردند چه آید اگر کسی کاغذ سفید
لا یعنی سیاه کرده و مردم را از راه برده ای عزیزان من بدین روایت تمسک میکنید اگر مستند این روایت
نص قطعی و حدیث صحیح مصطفی صریح دارید بیارید و بنمائید ما نیز مسلمانیم بسر و دیده قبول کنیم اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا
مِنَ الَّذِيْنَ يَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ و اگر مستندی ندارید بدین ذکرهای رکیک و دلیلهای
خام و روایات ناموثوق مغرور میشوید و خلق را از راه میبرید المقدار عمر در ذکر خدا صرف کنید نصیحت کرد
مکتوبها اگر آزاده بستان و اگر نستانی ای خواجه غلام تست بگو سالا امام اعظم رضی الله عنه فرموده هر که مسئله فقه ما
عوض از حکم استخراج مسلهها و محل استدلال و استنباط ما ندانداو را روا نیست که از فتوی دهد قول را بما ان تسلیت
کند والله اعلم بالصواب تمام شد رساله نصیحت نامه از زبان فیض بخش قدوة العارفین برهان العاشقین
زبدة الواصلین غوث العالم قطب ربانی محبوب یزدانی حضرت مخدوم سلطان سید اشرف جهانگیر قدس سره العزیز

رسالهٔ بشارت المریدین از کلام معجز نظام حضرت محبوب یزدانی که درون مزار
مبارک تحریر فرموده اند خلفای حضرت حسب وصیت اندرمزار شریف دوات و قلم و کاغذ نهاده بودند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

سُبْحَانَهٗ مَنْ عَزَّ شَانُهٗ وَعَلٰى اَمْرُهٗ وَبُرْهَانُهٗ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى نَبِيِّهٖ اَفْضَلِ الْاَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ
سبحانه پاکست او را و او آنست که غالب است شان او و بلند است حکم او و حجت او و درود و سلام باد بر او که افضل انبیاست محمد و اولاد او همه
وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى عَلٰى اِخْوَانِنَا وَاَحْبَابِنَا وَاَصْحَابِنَا نَحْنُ اٰمَنَّا وَصَدَّقْنَا بِاللّٰهِ كَمَا هُوَ بِاَسْمَائِهٖ وَصِفَاتِهٖ
و سلام بر کسیکه تابع باشد از حق را بر برادران ما و یاران ما و اصحاب ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم بخدا چنانکه او با نامهای خود
وَقَبِلْتُ جَمِيْعَ اَحْكَامِهٖ وَنَحْنُ نُؤْمِنُ وَنَعْتَقِدُ بِجَمِيْعِ اعْتِقَادِ اَهْلِ الْاِسْلَامِ وَالْاِيْمَانِ كَمَا هِيَ اِرَادَةُ اللّٰهِ
خویش است و قبول کردم همه حکمهای او را و ما ایمان می آریم و اعتقاد میکنیم به همه اعتقاد مسلمانان و مومنین خویش چنانکه اراده خدا
وَرَسُوْلِهٖ كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اٰمَنَ الرَّسُوْلُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَّبِّهٖ وَالْمُؤْمِنُوْنَ كُلٌّ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰئِكَتِهٖ وَكُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ
و رسول اوست چنانکه فرموده خدای تعالی باور داشت پیغامبر آنچه فرود آورده شده بسوی او از پروردگار او و مومنان نیز همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای
لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَنَعْتَقِدُ بِفَضْلِ اَصْحَابِهٖ وَاَحَقُّ الْخِلَافَةِ اَبُوْبَكْرِ بْنُ قُحَافَةَ عَلٰى
گفتند فرق نکنیم میان هیچ کسی از پیغامبران ایمان می آریم بخدا و اعتقاد میداریم بافضلیت اصحاب خویش و احق در خلافت ابوبکر بن قحافه
سَائِرِ الْمُسْلِمِيْنَ وَالتَّابِعِيْنَ ثُمَّ اَفْضَلُ مِنْ اَصْحَابِهٖ وَاَحَقُّ الْخِلَافَةِ عُمَرُ ثُمَّ عُثْمَانُ ثُمَّ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ
بر همه مسلمانان و تابعین باز افضل اصحاب او و احق در خلافت عمر است باز عثمان رضی الله عنه است در حق خلافت باز در حق خلافت

معلوم فرزندان وبرادران ومعتقدان ومحبان باد کہ برین بودیم وہمبرین بستیم وہمبرین خواہیم بود نا ابدالآباد قال
كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ كَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ كَمَا تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ ... ہرکہ برین اعتقاد نباشد گمراہ است و
زندیق ہست ما ازوی بیزاریم وخدا ازوی راضی نیست ... ی جمال فردانیہ از حضرت عزت برین فقیر
متجلی شد ومقربان حضرت الوہیت چندان اکرام واعزاز ونوازش ... بر رحمت فرمودند کہ در تحریر نیاید منادی
از حضرت ذو الجلال قادر بر کمال در عالم ملکوت ندا کردند کہ اشرف محبوب ... زمریدان صادق وکاذب وم
ومخالف او بر ہمہ رقم عفو بر ناصیہ ایشان کشیدیم وبیامرزیدیم ... اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى ذٰلِكَ
آخرین برادران ودوستان رسانیدیم واعتبار براین افتاد ... لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ عَلٰى ... وَاَصْحَابِهٖ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا
رسالہ قبریہ نیز حضرت قدوۃ الکبرا از روا ... تحریر فر

کتاب ہذا حسب ضابطہ مطبع ہذا رجسٹر لاہور کردہ شد ﴿بسم اللہ الرحمن الرحیم﴾ ... حق تصنیف وطبع بحق مطبع محفوظ است

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ... وَلِلّٰهِ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ ... معلوم ارباب دانش
... سیارگان طریقت و ... راه حقیقت باد بر حکم ارحم
... ضیہ از حضرت صمدیت نازل شد تا این فقیر را با سی ہزار فرشتہ ... یارند و در زیر درخت
سدرۃ المنتہی رسانند ومنادی ندا کرد کہ بفرمان ربانی چند ... جل ... خاکدان دنیا بودی
اکنون وقت آن رسید کہ بحکم این حرف نبوی حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيْمَانِ ... لی خود انصراف نمایند
این فقیر بعد ضعف خود ثنائی کرد کہ لَا اُحْصِيْ ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ ... نفسک
بعد ازان فرمان بمقربان حضرت رسید کہ سی ہزار فرشتہ وسی ہزار مردان افراد از ... کوہ لبنان
وہزار مرد ابدال از مغرب وہزار مرد رجال الغیب از سراندیب وہزار مرد غیب از زمین ... از ہند
وتا آسمان برند ومقابل خانہ کعبہ بر زمین نماز جنازہ گذارند واز برای نفع بندگان خدای مرا ...
ہر کہ بر سر قبر با رسد حاجت ایشان برآید وآمرزیدہ شود انشاء اللہ تعالی عاقبت بخیر باد آ...
این رسالہ بشارۃ المریدین از تصنیف شیخ الاسلام وسلطان شیوخ الانام وَهُوَ الَّذِيْ
كَالشَّمْسِ فِي الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ از حضرت غوث العالم سید اشرف جہانگیر قدس سرہ العزیز
وروحہ وَيُفِيْضُ قَبْرُهٗ کہ در وقت رحلت فرمودن بست وششم ماہ محرم روز چہار شنبہ بقلم
مبارک خود این رسالہ نوشتند و در بست وہشتم ماہ مذکور روز جمعہ از دار فنا بدار البقا خرامیدند ... اشتہار
بخدمت جمیع اہل مطابع التماس آنکہ کتاب ہذا بصیغہ رجسٹری مندرج دفتر رجسٹری لاہور گردیدہ است کسی صاحب بدون اجازت ...

اشتهار

واضح باد که کتاب هذا بموجب قانون بستم حسب ضابطه رجسٹری شده
است کسی صاحب بلا اجازت فقیر قصد طبع نفرمایند هر قدر که جلد هاے
کتاب مطلوب باشد از مقام کچھوچھه شریفه آستانهٔ درگاه حضرت سلطان سید
اشرف جهانگیر متعلق ضلع فیض آباد ڈاک خانه بسکهاری بحساب فی جلد چهه روپیه چار آنه
معه محصول ڈاک از نزد این احقر طلب فرمایند بیجا فایده نقصان نه نمایند

المشتهر

فقیر سید محمد علی حسین اشرفی کچھوچھوی عفی عنه

3 1761 07293650 3